# نوح
# در
# قرآن
# و
# اساطیر

داود بهرامی سیاوشانی

www.ketabha.org

بسم الله الرحمن الرحیم

# نوح

# در

# قرآن و اساطیر

نویسنده: داود بهرامی سیاوشانی

طراح جلد: دانیال بهرامی سیاوشانی

نوبت انتشار: اول

تاریخ انتشار: تابستان ۱۳۹۵

www.ketabha.org

و خدا فرمود: "سلام بر نوح در میان جهانیان*ما اینگونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم {صافات،۷۹ و ۸۰}.
و ما هم همراه با خداوند درود می فرستیم به آن پیامبر که نماد استقامت در تبلیغ پیام خدا بود.

**تقدیم**

**به**

**عزیزترین دوست**

**سید مصطفی تاج زاده**

**ای صمیمی، ای دوست**
**گاه و بیگاه لب پنجره خاطره ام می آیی**
**دیدنت... حتی از دور**
**آب بر آتش دل می پاشد**
**آنقدر تشنه دیدار تو ام**
**که به یک جرعه نگاه تو قناعت دارم**
**دل من لک زده است**
**گرمی دست تو را محتاجم**
**و دل من... به نگاهی از دور**
**طفلکی می سازد**
**ای قدیمی، ای خوب**
**تو مرا یاد کنی یا نکنی، من به یادت هستم**
**من، صمیمانه به یادت هستم**
**آرزویم همه سر سبزی توست**
**دایم از خنده لبانت لبریز**
**دامنت پر گل باد.**
**(شعر از:مرتضی کیوان هاشمی)**

www.ketabha.org

## فهرست موضوعات

عنوان صفحه


مقدمه: ..... ۱

فصل اول: دین انسانهای نخستین..... ۱۱

فصل دوم: اتمام حجت خدا بر بندگان..... ۲۷

فصل سوم : انبیاء هشدار دهندگان به مردم ..... ۳۸

فصل چهارم: اولین شریعت و وحدت راه انبیاء .....۴۸

فصل پنجم : هدف بعثت انبیاء.....۶۷

فصل ششم : نام نوح در میان ملل دنیا.....۸۱

فصل هفتم : آثارگناهان در جامعه.....۹۱

فصل هشتم : نوح اسوه استقامت در تبلیغ..... ۱۱۱

فصل نهم : قرآن و تکامل در خلقت.....۱۲۶

فصل دهم : هفت آسمان در قرآن.....۱۴۶

فصل یازدهم : طبقات اجتماعی در قرآن و نقش ملاء
در مخالفت بشری بودن رسالت انبیاء.....۱۷۳

فصل دوازدهم : گفتگوی آرام وآزاد پیامبران
با مخالفین و نفی استبداد دینی..... ۱۸۷

فصل سیزدهم : مبارزه نوح با تفکر طبقاتی


www.ketabha.org

و حمایت انبیاء از محرومین جامعه.....۱۹۹
فصل چهاردهم : نقش مترَفین در جامعه، بت پرستی
و استفاده ابزاری از دین.....۲۱۹
فصل پانزدهم : تکذیب پیامبران.....۲۳۸
فصل شانزدهم : اسطوره در قرآن.....۲۶۵
فصل هفدهم : طوفان نوح در نزد ملل دنیا،
اسطوره یا واقعی؟.....۲۷۶
فصل هیجدهم: ساخت کشتی به دستور خداوند.....۳۰۰
فصل نوزدهم : قرآن و پدیده آبفشانها .....۳۱۲
فصل بیستم :طوفان نوح جهانی یا منطقه ای؟.....۳۳۱
فصل بیست و یکم : منشاءآبهای طوفان نوح
و بررسی رابطه آن با عصر یخبندان.....۳۵۰
فصل بیست و دوم:مکان فرود کشتی نوح کجاست؟...۳۷۲
فصل بیست و سوم : قرآن، پیوندهای مکتبی
و نجات نوح و پیروانش ازطوفان.....۳۹۵

www.ketabha.org

# بسم الله الرحمن الرحیم

## مقدمه

باشد اندر صورت هر قصه‌ای　　خرده‌بینان را ز معنی حصه‌ای
صورت این قصه چون اتمام یافت　　بایدت از معنی آن کام یافت
(سایت گنجور، جامی، هفت اورنگ، سلامان و ابسال)

از هنگامیکه تاریخ به یاد دارد، قصه‌گویی و داستانسرایی با بشر همراه بوده است. قصه و قصه گویی به قدمت تاریخ بشر ریشه دارد به گونه ای که بشر زندگی خود را در چهار چوب قصه ها به تصویر کشیده است وقصه ها نیز زندگی بشر را شکل داده ، دگرگون ساخته و متحول نموده اند . هیچ ملّتی را نمی‌توان یافت که در فرهنگ ادبی خویش میراثی گرانبها و انبوهی از افسانه‌ها ی پیشینیان خود نداشته باشد."آموزش تفکر به کودکان که فلسفه برای کودکان نیز نامیده می شود یکی از برنامه های آموزشی است که مورد توجه بسیاری از دست اندرکاران تعلیم و تربیت کودک قرار گرفته است. در این برنامه آموزشی از داستانها به منزله ابزار اصلی آموزش استفاده می شود زیرا عقیده بر این است که داستانها می توانند مهارتهای شناختی و توانایی پرسشگری را در کودک بالا ببرند و درنتیجه او را در ارزیابی استدلالها، درک روابط علت و معلولی، کشف و تحلیل مفاهیم، و همچنین نتیجه گیری درست از رویدادها یاری کنند. به همین منظور، متیو لیپمن، که پایه گذار آموزش فلسفه برای کودکان است، داستانهایی را با هدف آموزش تفکر به کودکان نوشته است(سایت میگنا،ادبیات داستانی کودکان و نقش آن در رشد تفکر). "برخی اندیشمندان قصه گویی را شیوه ای طبیعی برای ساختن جهان می دانند. در این دیدگاه ارائه درسهای اخلاقی در چار چوب قصه برای سازمان دادن به یاد گیریها در زندگی مطرح شده است. بدین ترتیب که اگر قصه ها در بر گیرنده اعمال و پیامدهای آن باشند، موجب رشد اخلاقی می شوند(میگنا،قصه درمانی در روانشناسی).بخش مهمی از ادبیات جهان را داستان تشکیل می‌دهد. بهترین آثار ادبی جهان در چارچوب افسانه ها پی‌ریزی شده اند.از نظر روانشناسی نقش داستانها در ارتقاء شخصیت انسانها اهمیت بسیار بالایی دارد.شاید بدین خاطر باشد که قرآن از این روش برای انتقال تجربیات گذشتگان به آیندگان،به داستانهای اقوام پیشین این همه بهاء داده است.البته قرآن نه کتاب تاریخ است و نه کتاب داستان، بلکه از نقل چنین داستانهایی هدفی دارد، چنانچه در آیه ۱۱۱ یوسف پس از اشاره به دعوت انبیاء و سرنوشت عبرت‌انگیز مخالفان می فرماید:"به راستی در سرگذشت آنان برای خردمندان عبرتی است.سخنی نیست که به دروغ ساخته شده باشد بلکه تصدیق آنچه [از کتابهایی] است که پیش از آن بوده و روشنگر هر چیز است و برای مردمی که ایمان می‌آورند رهنمود و رحمتی است". هدف اصلی قرآن از نقل قصه ها و داستانهایش عبور دادن انسان از گذرگاههای تاریک و رساندن او به سرزمین روشناییها و هدایت است.زیرا عبرت از عبور به مفهوم نفوذ کردن و گذشتن از میان چیزی، گرفته شده است.راغب اصفهانی گفته است که اصل عبر به معنای گذشتن از حالی به حالی است و کلمه عبور مختص گذشتن از آب بوده است خواه با شنا کردن یا با کشتی یا بر مرکب سواری و یا به وسیله پل(ترجمه مفردات، ج۲، ص۵۴۴).



www.ketabha.org

در گذشته های بسیار دور،انسانها با یکدیگر گروهی می زیستند. شب که می شد، با یکدیگر صحبت می کردند. در آن شب زنده داریها به نقل افسانه می پرداختند.ا نسانهای اولیه می فهمیدند که نیروهایی در اطرافشان وجود دارند اما نمی توانستند آنها را به فرمان خود درآورند و چون نمی دانستند که آنها چیستند، پس همانها را خدا پنداشتند.بدین ترتیب انسانهای اولیه، نیروی بی پایان چنین خدایی را در همه پدیده های طبیعت و اطرافش مانند سیل، زلزله،طوفان،رعد و برق خسوف و کسوف و متجلی می دید.این آغاز شکل گیری اسطوره در انسانهای ابتدایی بود."دانشمندان اغلب، اسطوره را به عنوان کوششهائی ابتدائی برای توضیح پدیده‌های طبیعت و کوتاه سخن، به عنوان یک دانش بدوی تلقی می‌کنند.فیلسوفان و الهیون گرایش دارند که اسطوره را یک فلسفه یا دین بدوی بدانند. مورخین و کسانیکه نگرش تاریخی دارند داستانهای اسطوره‌ای را رسوباتِ وقایع تاریخی نیمه فراموش شده‌ای می‌دانند که به این صورت در ذهن یک قوم باقی مانده است. انسانشناسان و جامعه شناسان معتقدند که اسطوره تغییراتی را که در ساختار اجتماعی رخ داده‌است توصیف می‌کنند.در نظر هنرمندان و شاعران، اسطوره گنجینه‌ای از تصاویر ذهنی است که باید در هنر و کار خود به کار گیرند(ویکی پدیا،فلسفه دوران باستان).بر اساس گفته جامی، باید تلاش کرد که از دل همین اسطوره ها به مفاهیم عمیق راه پیدا کرد.به قول مولوی دردفتر دوم:ای برادر قصه چون پیمانه‌ایست/معنی اندر وی مثال دانه‌ایست*دانهٔ معنی بگیرد مرد عقل/ننگرد پیمانه را گر گشت نقل".پس،کار عقلانی این است که باید به اصل قصه توجه داشت و ما بقی را رها کرد.

داستان حضرت نوح، اولین و از قدیمی ترین داستانهای پیامبران و امتهای گذشته می باشد که در قرآن مطرح شده است. این داستان، در شش سوره{نوح،هود،اعراف،شعراء، مؤمنون و قمر} بطور تفصیل آمده است.و ما بقی داستان، در سوره‌های{توبه، یونس، اِسراء، مریم، انبیاء، حج، ، فرقان، عنکبوت، احزاب، صافات، ص، غافر، شوری، ق، ذاریات، نجم وحدید}بصورت پراکنده بیان شده است.انگیزه نگارش این کتاب این بوده که آنچه درست و حقیقت است مشخص شود و ساحت قدسی قرآن از خرافات مبرا گردد و معلوم شود که این داستان واقعیست نه آنچنانکه برخی می پندارند ما به ازای تاریخی ندارد و فقط در اسطوره ها به آن اشاره شده است. در سایتها،از طرف منتقدین و مخالفین، داستان نوح بسیار نقد شده است تا جاییکه عده ای آن را دروغ دانسته اند.برای نمونه، یک مورد را که با نیت خیر نوشته شده نقل می کنیم.نویسنده می گوید: چرا نامهای انبیاء کهن همچون نوح، ابراهیم، موسی و یوسف در هیچ کجای تاریخ نیامده است.در انبوه کتیبه‌های هیروگلیف مصری، میخی سومری،آشوری، بابلی، ایلامی و فارسی باستان حتی یکبار هم محض رضای خدا این نامها دیده نمی‌شوند.کار بجایی رسیده است که مخالفان دینهای ابراهیمی همه این نامها و به تَبَع آن وجودشان را انکار می‌کنند و قرآن را برگرفته از تخیلات توراتی می‌دانند!.از سوی دیگر تقریبا همه می‌دانیم که قرآن تحریف نشده یعنی ۱۴۰۰ سال است که این کتاب به همین گونه مانده است.در نتیجه مطالب آن درست هستند. پس اینجا یک تناقض بوجود می‌آید: از یکسو تاریخ خبر ندارد و از سوی دیگر کتابی داریم که می‌گوید آن اشخاص وجود داشته‌اند.این تناقض را چگونه می‌توان برطرف کرد؟(سایت گفتگوی دینی،آیا انبیاء باستانی وجود نداشته‌اند؟). و نویسنده در انتهای مطلب خود می نویسد:اکنون پس از بررسیها ی زیاد، این ایده یا فرضیه را می‌خواهم اینجا نیز بیان کنم. البته تنها یک جمله است:نامهای کهن ادیان ابراهیمی، دست کم آنهایی که در قرآن آمده‌اند، اسم مستعار هستند(همان). کارشناس این سایت متاسفانه پاسخ قانع کننده ای به این پرسش نداده است.کتابی که پیش روی شما خواننده عزیز می باشد، حاصل یک تحقیق فشرده از منابع بسیاری است که در آن تلاش شده است به کلیه پرسشها و شبهه های پیرامون داستان نوح و من جمله این نویسنده محترم پاسخ گوید.این کتاب در بیست و سه فصل تنظیم شده است. تمام تلاشمان این بوده که، بدور از خرافات و بصورت منسجم و بر اساس منطق به این داستان پرداخته شود.



www.ketabha.org

در فصل اول درباره "دین انسانهای نخستین" توضیحاتی داده ایم. می خواهیم بدانیم قبل از آدم، و نیز بعد از آن حضرت تا نوح، انسانها چه افکاری داشته اند؟.و بخصوص بعد از آدم، آنها دینی داشته اند؟.و اگر پاسخ مثبت است، آیا پیامبرانی داشته اند؟. بر اساس نظرات دکتر یداله سحابی و آیه الله مرتضی رضوی در می یابیم که قبل از آدم، انسانهایی زندگی می کرده اند.سپس در این فصل، به این پرسش که"سیر تکاملی این انسانها و تفکراتشان چگونه شکل گرفته است" پاسخ داده ایم.درباره اینکه "تفکرات آنها درباره دین چگونه شکل گرفته است؟"، به کتاب"خلاصه تاریخ"،نوشته هِربرت جورج وِلزخالق رمانهای علمی، اشاره کرده ایم.در این فصل،با شکل گیری اندیشه دینی در افکار انسانهای اولیه آشنا می شویم. نظر متفکرین درباره دین دین دو شاخه می شود:عده ای آن را امری ذاتی می دانند و عده ای دیگر آن را پدیده ای ثانویه تلقی می کنند.جامعه شناسانی مانند امیل دورکهیم، اگوست کنت، و برخی از علمای تاریخ ادیان مانند تیلور و جیمز فریزر، دین را فطری بشر نمی دانند.این نظریه را به نقل از متفکرینی مانند آیه الله مطهری نقد کرده ایم.با توجه به تناسب موضوع،آیه ۲۱۳ بقره بر اساس نظرات علامه طباطبایی در باره دین انسانهای اولیه توضیح داده شده است.

عنوان فصل دوم " اتمام حجت خدا به بندگان" است. علت لزوم ارسال پیامبران به اختصار توضیح داده شده است.در بحث اتمام حجت،آیه ۲۴ فاطر مبنای بحث قرار گرفته است.واژه امت بنا بر اهمیتی که در این آیه دارد، ریشه شناسی شده است.آیا معنای آیه این است که در هر شهری، در هر جایی که چند تا از آدمیزادگان بودند باید پیامبر باشد یا در هر زمانی می بایست یک پیغمبری باشد که سلسله انبیاء از نظر زمان به هم اتصال داشته باشند و یا بصورت دیگری است؟ در قرآن،آیاتی مانندآیه ۲۴ فاطر و ۳۶ نحل، ناظر به رسیدن ندای حق به گوش همگان و اتمام حجت به همه می باشند؛ اما آیات ششم یس و ۵۱ فرقان، دلالت به نرسیدن پیام پیامبران به گوش همگان در شماری از شهرها و سکونتگاههای انسانی دارند. با اعتقاد و اعتماد به اینکه سخن وحی از هر تناقضی مبرّاست،بررسی شده که مبنای چنین برداشت تناقض‌آمیزی از این نوع آیات چیست؟. حسن رهبری در این باره تحقیق کرده و نظر شش گروه را به تفکیک آورده و نقد کرده است.او به رمزگشایی از واژه امت پرداخته و در پایان ثابت می کند که بین آیات فوق هیچ مغایرتی نیست.

عنوان فصل سوم" انبیاءء هشدار دهندگان به مردم" است. هشدار دادن در حیوانات امری غریزی می باشد، اما در دنیای انسانها به گونه دیگری این امر،جبران شده است. در گذشته، این وظیفه انبیاء بوده است که به انسانها هشدار دهند و آنها را از خطرات آگاه نمایند تا به درجاتی از رشد و آگاهی برسند که خود،این امر مهم را به عهده بگیرند. هرچه به گذشته دورتر می رویم، وظیفه این هشدار دادنها در انبیاء برجسته تر و پر رنگتر نمود پیدا می کند. بطوریکه می بینیم این امر،جزو اولین برنامه کاری نوح قرار داده شده است. بنا به تناسب توضیحاتی که از اولین آیات سوره نوح داده ایم،واژه هایی مانند قوم و نذیر بررسی شده اند.با توجه به اینکه در برخی آیات قرآن همراه با نذیر ،بشیر آمده است،به مقایسه این دو واژه و نقش تربیتی آنها و وزن هریک از آن دو در قرآن پرداخته ایم. نقش انبیاء کشیدن آژیر خطر در جامعه بوده که در این فصل،به آن اشاره شده است.آنها هشداردهندگان قبل از بروز حادثه بوده اند.خداوند امتهای پیشین را بوسیله پیامبرانشان، قبل از نزول عذاب، اِنذار می‌کرد. عذاب دردناکی که نوح بدان هشدار می داد، همان طوفان عظیم بود.

فصل چهارم درباره "اولین شریعت و وحدت راه انبیاء" است.نوح اولین پیامبری است که برای انسانها شریعت آورد. آیه ۱۳ شوری می خواهد بگوید،دعوت اسلام به توحید دعوت تازه‌ای نیست، دعوت تمام پیامبران الو العزم است، نه تنها اصل توحید بلکه تمام اصول دعوت انبیاء در مسائل بنیادی در همه ادیان آسمانی یکی بوده است.دین با تکامل انسانها رو به تکامل می رود تا به حد نهائی و خاتم ادیان می رسد.درباره پیامبران اولوالعزم صحبت کرده ایم. خداوند بندگان خود را جز به یک دین که همان اسلام و تسلیم در برابر اوست مکلف نساخته است ولی آنان را برای رسیدن به آن هدف به راههای گوناگون



www.ketabha.org

انداخته و طبق استعدادهای متنوعشان سنتهای مختلفی برایشان درست کرده است که همان شریعتهای پنج گانه اند.آغاز پیدایش دین و مذهب به معنای واقعی همزمان با آغاز پیدایش انسان نبوده بلکه هم زمان با آغاز پیدایش اجتماع و جامعه به معنی واقعی بوده است. بنابراین جای تعجب نیست که نخستین پیغمبر صاحب آئین و شریعت، نوح پیغمبر بود نه آدم. دینی که نوح آورد همان است که "اسلام" نامیده می شود.محتوای دعوت نوح در سه جمله خلاصه می شود: پرستش خدای یکتا ، رعایت تقوا و اطاعت از قوانین و دستوراتی که او از سوی خدا آورده ،که مجموعه عقاید و اخلاق و احکام بوده است.در این فصل تقوا به تفصیل توضیح داده شده است.با توجه به اینکه اولین پیام هر پیامبری، توحید است،توحید را بر اساس چهار محور توضیح داده ایم که عبارتند از: ۱): توحید در ذات؛ ۲): توحید در صفات؛ ۳): توحید در افعال؛۴): توحید در عبادت".بر اساس تحقیق سید موسی صدر گوهر دین را شرح داده ایم. یکی از شاخه های توحید، توحید در اطاعت است که با توجه به برنامه سوم نوح به تفصیل بیان شده است.

" هدف بعثت" موضوعی است که در فصل پنجم آمده است.آرای گوناگون را به سه نظریهٔ عمده می توان ارجاع داد:۱): دیدگاهی که هدف بعثت را در امور دنیوی و حیات این جهانی جستجو می کند.۲): نظریه ای که جهت گیری دعوت پیامبران را در مقولهٔ اخلاق و حیات اخروی بشر نشان می دهد.۳):دیدگاهی که اهداف رسالت انبیاء را جامع و فراگیر هر دو جنبهٔ حیات دنیوی و اخروی بشر تلقی می کند.دکتر عبدالله نصری، این سه دیدگاه را بررسی کرده و به تجزیه و تحلیلی مطالبی که از سوی مهندس مهدی بازرگان و دکتر سروش مطرح شده پرداخته و دیدگاههای این دو اندیشمند را نقد کرده است.از نظر دیدگاه اول، عدالت اجتماعی، هدف بعثت انبیاء است.در این مورد به دلیل اهمیت آن،آیه ۲۵ سوره حدید را توضیح داده ایم . واژه های رسل و بعث با توجه به اهمیتشان بررسی شده اند.

"نام نوح در میان ملل دنیا" عنوان فصل ششم است.در شرح زندگانی آن حضرت، عموما به سبک معمول، به معرفی شناسنامه ای نوح پرداخته اند.اما ما در معرفی آن حضرت، به شیوه ای انحصاری متوسل شده ایم که بر خلاف اکثر کتابهای تفسیری و تاریخی موجود است.از طریق اِتیمولوژی یاریشه‌شناسی و علم اشتقاق، واژه نوح را در فرهنگهای مختلف دنیا بررسی کرده ایم.مبحث بسیار جالبیست که خوانندگان عزیز خودشان باید بخوانند و لذت ببرند.با توجه به مطالبی که درباره کلمه "نوح" و صورتهای مختلف آن در زبانهای ملل دنیاست در می یابیم که در اغلب ملل دنیا کما بیش به کلماتی مشابه نوح که رابطه ای با آب و کشتی دارد معتقدند.

عنوان فصل هفتم "آثار گناهان در جامعه" است. در قرآن، بیست و هشت واژه، بار معنایی گناه دارند که شناخت دقیق آنها نقش مهمّی در فهم صحیح آیات قرآن می باشد.برای هر کدام یک توضیح یک خطی داده ایم.درقرآن از"تجسم اعمال "صحبت شده است..بحثی درباره توبه در این فصل داریم. انسانهایی که خود را در آخر خط می بینند، یا دست به خودکشی می زنند ویا گرفتار افسردگی و یأس می شوند.یکی از مشخصات خوبی یک جهانبینی این است که امیدآفرین باشد، نه مأیوس کننده.بدین خاطر است که قرآن درهای توبه را به روی همه باز گذاشته است.آثار و برکات استغفار را از جنبه مادی توضیح داده ایم. بازتاب اعمال انسان در زندگی و محیط زیستش را بررسی کرده ایم. رابطه میان تقوا و آبادانی شهرها و سامان یافتن زندگی اجتماعی از دیگرمباحث این فصل می باشند.

" نوح اسوه استقامت در تبلیغ" عنوان فصل هشتم است. وظیفه همه پیامبران ابلاغ پیامهای الهی و دعوت مردم برای پذیرش این پیامهاست.نوح هم به مدت ۹۵۰ سال رسالت خود چنین کرد. نتیجه چه شد؟.فرار قوم او از حقیقت. افراد لجوج، هنگامیکه دعوت مردان خدا را می‌شنوند در مقابل آن مقاومت بخرج می‌دهند، و همین مقاومت آنها را از خدا دورتر می‌کند و کفر و نفاق را راسختر می‌سازد. پدیده دین‌گریزی همیشه یکی از مشکلات اساسی جوامع انسانی بوده و همواره جوامع



www.ketabha.org

بشری، با آن دست به گریبان بوده‌اند. قوم نوح نیز چنین بوده است. عوامل دین گریزی در این فصل را بررسی کرده ایم. یکی از عوامل مهم بدبختی قوم نوح، استکبار و غرور آنها بود، این کبر و و غرور همیشه یکی از موانع مهم راه حق بوده است.واژه استکبار و فرهنگ استکباری از دیدگاه قرآن در این فصل بررسی شده است. شناخت زوایای زندگی درس آموز انبیاء بسیار مهم و ضروری است.قرآن نوح را به عنوان اسوه استقامت در تبلیغ معرفی می کند. یکی از خصوصیات بسیار بارز که در روش تبلیغ مطرح است، مسئله صبر و استقامت می باشد.واژه تبلیغ را توضیح داده ایم. شیوه‌های تبلیغی نوح در قالب سه استراتژی و شیوه کلی و روشهای جزئی، کاری تحقیقی از عباسی مقدم است که در این فصل همراه با جدولی ارایه شده است.

"قرآن و تکامل در خلقت" عنوان فصل نهم است.آیات ۱۳ و ۱۴ سوره نوح که از زبان آن حضرت بیان شده درباره تکامل است.واژه های وقار و اطوار در همین رابطه اند که توضیح داده شده اند.همچنین تفاوت واژه هایی مانند "فاطر، خلق، اِنشاء، ذرء و صنع"، بررسی کرده ایم. رابطه توحید و تکامل از دیدگاه آیه الله مطهری شرح داده شده است. قرآن در آیه ۱۷ نوح، از زبان آن حضرت به مرحله زندگی گیاهی انسانها اشاره کرده است.در این مورد به نظرات آیه الله رضوی اشاره کرده ایم.نوح در آیه هیجدهم نوح، معاد را مطرح کرده است. تاریخچه اعتقاد به چهانی دیگر و همچنین اثبات معاد جسمانی از طریقDNA بحث جالبی در این فصل است.در این مورد از تحقیق محمد رضا صائبی پور استفاده شده است.با توجه به آیه نوزدهم نوح به ویژگیهای کره زمین برای سکونت انسان اشاره شده است.در آموزه های قرآنی، زمین به عنوان گهواره، زایشگاه و آسایشگاه بشر معرفی شده است. این سیاره تنها جایی از کرات شناخته شده است که قابلیت زیست مناسب برای بشر را دارا می باشد،اما به معنای انحصار نیست.

فصل دهم درباره "هفت آسمان درقرآن" است. نوح بعد از توجه دادن قوم خود به نظام علیت خلقت و تکامل پدیده ها، به این موضوع اشاره می کند.واژه "سماء" به دقت واکاوی شده است.دکتررضائی اصفهانی، مقاله ای تحقیقی در رابطه با هفت آسمان نوشته که در آن ۱۸ دیدگاه را مطرح کرده است.در این فصل، نظرات تعدادی از محققین بیان شده است.دکتر کریم رستگار درکتاب هفت آسمان به نکات بسیار جالبی اشاره می کند که خواندنی می باشد.بیش از این توضیحی نمی دهیم و خوانندگان بهتر است این فصل را حتما با دقت مطالعه نمایند. رستگار در پایان کتاب می نویسد: من با این تألیف می خواهم ثابت کنم که پیامبر {ص}با فلاسفه عصر خود یا حکمای پیش از زمان خود، موافق و هم رأی نبود تا گمان رود که وی از آنان کسب معلومات کرده و افکار وی به آنان منسوب است. بلکه پیامبر اسلام در بسیاری از مسایل و مباحث با آنها مخالف بوده و با عقاید و آراء آنان مبارزه کرده است. پیامبر اسلام، در صورتیکه به شهادت تاریخ امی درس نخوانده بود،رموزی از عوالم اجتماع و اسرار طبیعت و فلک و مسایل مخفی هستی را روشن ساخت که همگی درست بر خلاف آن گفته ها و چیزهایی بود که حکمای زمان وی یا پیشینیان بدان معتقد بوده اند.

عنوان فصل یازدهم چنین است:"طبقات اجتماعی در قرآن و نقش ملاء در مخالفت بشری بودن رسالت انبیاء".واژه ملاء و نقش این گروه در تاریخ بررسی شده است. ویژگیهای ملاء را توضیح داده ایم. طبقه اجتماعی و موقعیت اجتماعی را به اختصار بیان کرده ایم.ازمقاله "گونه شناسی طبقات در قرآن" نوشته علی اخترشهر استفاده کرده ایم. بطور کلی همه اقوام در برابر بشری بودن رسالت انبیاء موضعگیری کرده اند.در این باره با استناد به آیات به سیر تاریخی مخالفت آنها اشاره شده است.پیامبر باید از جنس بشرباشد تا همه دردها، خواستها، نیازها، مشکلات و مسائل زندگی او را کاملا درک کند، تا یک سرمشق عملی برای او در همه زمینه ها باشد، تا مردم بتوانند از او در همه برنامه ها الهام گیرند.



www.ketabha.org

عنوان فصل دوازدهم"گفتگوی آرام وآزاد پیامبران با مخالفین و نفی استبداد دینی" است.پیامبران در برخورد با مخالفین، همواره از روش جذب استفاده می کردند و نوح در این کار پیشقدم است.اولین گام پیامبران گفتگو با مخالفین بود.آن بزرگواران در این راه با صبر و متانت تلاش می کردند که فطرت پاک انسانها را بیدار کنند.روش گفتگو با مخالفین شیوه ای است که خداوند به آن فرمان داده است.قرآن در سوره طه در داستان مبارزات موسی به مسأله جذب انسانها اشاره کرده است و خداوند به موسی امر فرموده است که در برخورد با فرعون گفتاری نرم داشته باشد. گفتگو به عنوان مقدسترین راه محسوب می شود چرا که، خداوند در انتقال حقایق و مصالح انسان همواره این راه را برگزیده است.نکته بسیار مهمی که نوح در پایان آیه ۲۸ هود به آن اشاره می کند این است:"آیا ما [باید] شما را در حالیکه بدان اکراه دارید به آن وادار کنیم".به این علت این عبارت را بسیار با اهمیت می دانیم که می بینیم هنوز پس از هزاران سال از زمان نوح تا کنون بسیاری از مردم کاتولیک تر از پاپ هستند و می خواهند به اجبار مردم را به بهشت ببرند. در این فصل، از کتاب ارزشمند آیه الله نائینی استفاده کرده ایم. کتاب "تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله" در تشریح نظام فرعونی است.ایشان، استبداد دینی را بدترین نوع استبداد می داند.قرآن وظایف انبیاء را ابلاغ پیام می داند و از اجبار به انسانها برای پذیرش راه حق منع کرد است.

عنوان فصل سیزدهم"مبارزه نوح با تفکر طبقاتی و حمایت انبیاء از محرومین جامعه" است.یکی از بهانه جوئیهای مشرکان این بود که آنها انتظار داشتند پیامبر امتیازاتی برای ثروتمندان به نسبت طبقه فقیر قائل شود،و معتقد بودند که نشستن آنها در کنار یاران فقیر پیامبر برای آنها عیب و نقص بزرگی است، مخالفین نوح هم همین طرز تفکر را داشتند و از نوح می خواستند مومنینی که به او گرویده بودند را طرد کند.مخالفین،این مومنین را"اراذل" می نامیدند.نوح در برابر تقاضای آنها فرمود:شما را قومی می‌بینم که نادانی می‌کنید". نقش جهل در بت پرستی را توضیح داده ایم.درآموزه های دینی، دفاع از ستمدیدگان و مظلومان و یاری رساندن به آنان، به عنوان یک وظیفه و تکلیف شرعی، قلمداد شده است.انبیاء در صف اول حامیان ستمدیدگان بودند. واژه غیب را در این فصل بررسی کرده ایم.

عنوان فصل چهاردهم "نقش مترَفین در جامعه، بت پرستی و استفاده ابزاری از دین" است.ابتداء واژه مترفین را توضیح داده ایم.معمولا کسانیکه در صف اول مخالفین انبیاء بودند این گروه مترف طغیانگر غافل اند.ویژگیهای این گروه را بر شمرده ایم. نوح در شکواییه خود به خدا از مکر این گروه می گوید. در کتب لغت،کلمات:"حیله، خدعه، مکر و کید"،که معانی و مفاهیم نزدیک به هم دارند یا پیدا کرده‌اند را، تقریباً معادل یکدیگر دانسته‌اند. این چهار واژه را به دقت بررسی کرده ایم.در این فصل ، تاریخچه ای از بت پرستی را توضیح داده ایم. آیه الله رضوی درباره بت پرستی در دوران نوح تحلیل جالبی دارد که از آن بهره برده ایم. استفاده ابزاری از دین نیز، توضیح داده شده است.کتاب مذهب علیه مذهب اثر دکتر شریعتی مرجع بسیار خوبی در رابطه با این بحث است.از نظر نوح نقش دیگری که مترفین در جامعه دارند، اضلال است که به معنی گمراه ساختن می باشد.درباره این واژه، پیرامون هدایت تکوینی و هدایت تشریعی توضحاتی داده شده است.

عنوان فصل پانزدهم"تکذیب پیامبران" می باشد. تکذیب،همواره از اساسی ترین حربه‌ها علیه رسالت انبیاء بوده است.این تکذیب،شامل رسالت،آیات و خود پیامبر می باشد.مخالفین علاوه بر تکذیب پیامبران همواره از ترفندها و روشهای گوناگون و تبلیغات گسترده و عملیات روانی علیه پیامبران استفاده کرده اند.مهدی طائب تحقیقی به نام "عملیات روانی مخالفین انبیاء" دارد. مخالفین پیامبران نسبتهایی مانند جنون و کهانت و شاعر ی به پیامبران می دادند.آنها را استهزاء می کردند.به تبعید پیامبران اقدام می کردند و حتی آنها را به قتل می رساندند.دکتر محسن کدیور در این باره تحقیقی دارد که در این فصل از آن استفاده شده است.با توجه به اینکه موضوع سوره قمر، تأکید بر تکذیب در اقوام پیشین است؛این سوره به اختصار بررسی شده است.در رابطه با تکذیب قوم نوح، از سوره های دیگری مانند:"شعراء، صافات، مومنون، یونس و انبیاء"



www.ketabha.org

استفاده شده است.خداوند درآیه ۳۶ هود به نوح اعلام می کند که دیگر کسی ایمان نخواهد آورد. این لحظه،زمان پایان یافتن دوران تبلیغ و آماده شدن برای تصفیه الهی است.نوح در این موقع، شفاعت آنها را می کند که خداوند نمی پذیرد.

" اسطوره درقرآن" موضوع فصل شانزدهم است.مبنای این بحث آیه ۳۵ هود است که مخالفین می گویند این قرآن بافته های پیامبر اکرم است.در آیات دیگر،همین نوع اتهامات تکرار می شوند.مانندااینکه این قرآن را بشری به او می‌آموزد{نحل،۱۰۳}،یااینکه:"و گفتند اساطیر الاولین است که آنها را برای خود نوشته و صبح و شام بر او املاء می‌شود" {فرقان،۵}.ما این موضوع را در رابطه با داستان نوح در این فصل مطرح کرده ایم تا بحث اساطیر را بررسی کنیم. در قرآن واژه "اساطیر الاولین" در نُه مورد بیان شده است.هادی قابل تحقیقی در این باره دارد.اساطیر شامل هرنوع خرافه،دروغ و باطلی می‌شود،چه قصه یا سخن یا اعتقاد باشد. پس حمل آن بر قصه‌های خرافی به تنهایی صحیح نیست.بلکه قصه خرافی مصداقی از اساطیر است.در این فصل به یک نمونه از افتراء ات مستشرقین اشاره شده است. پروفسور یوری روبین درمقاله ای اشاره می‌کند که اخبار اکثر انبیاء و رسولان قرآن در کتاب مقدس ریشه دارند. دیدگاه روبین را نقد کرده ایم. دکتر بیومی مهران معتقد است تفاوت ذاتی میان داستانهای قرآن و تورات است، و بهترین شیوه را این می داندکه پاره‌ای از داستانهای قرآن را با تورات بسنجیم،و همین کار را کرده است.در این فصل واژه اساطیر ریشه یابی شده است. درباره نیاز روانی انسانها به اسطوره سخن گفته ایم.دانشنامه آریانا اساطیر آب در بین‌النهرین{ایران، هند و مصر }و شرق آسیا{چین}را باهم در سه بخش{تقدس، حاصل‌خیزی و طغیانگری} بررسی و مقایسه کرده است.و در بررسی اسطوره آب به‌عنوان عامل طغیانگر نتیجه گرفته است که،تقریباً همه روایات طوفان به‌تصور ناپدیدشدن نوع بشر در آب و تأسیس دورانی نو با بشریتی نوین مربوط می‌شوند. دورانی بر اثر نوع فاجعه‌ای از بین می‌رود و زمانه اینگونه انسانهای نو که بر آن چیره‌اند،آغاز می‌گردد.

عنوان فصل هفدهم"طوفان نوح در نزد ملل دنیا،اسطوره یا واقعی؟"است.داستان طوفان نوح در افسانه‌ها و داستانهای عامیانه از جایگاه خاصی برخوردار است و قدمتی چند هزار ساله دارد.و بطوریکه نوشته اند، بیش از ششصد نوع مختلف افسانه و داستان گوناگون در میان اقوام و ملل باستانی رواج دارد که در چهارگوشه دنیا نسل به نسل به ارث رسیده است. تفاوتهایی که در این افسانه ها دیده می شوند، عموما در نوع برداشت هر قوم از کم وکیف این فاجعه خودنمایی می کند؛ بطوریکه هر یک از آنها نوع کشتی نجات، دلایل تفسیری خشم خدایان و آسمان، روش زندگی بعدی نجات یافتگان و حتی احتمال تکرارمجدد این فاجعه را با توجه به محل جغرافیایی و زیستگاه خود تبیین و تعریف کرده اند.با توجه به مواردی که از ملل مختلف بررسی کردیم به این نتیجه رسیدیم که اشتراک نشانه ها در این اسطوره ها گاه تا جایی پیش می رود که گویی اینها یک اسطوره اند.سر جیمز فریزر پژوهشی درباره داستان طوفان بزرگ در اسطوره‌های ملل مختلف انجام داده که از مجموع آن چنین بدست می‌آید:که این داستان در قارّه آسیا، استرالیا، آمریکای شمالی،مرکزی و جنوبی{در روزگار پیش از عهد اروپا} به نسبت کمتر،در قاره اروپا و از آن کمتر در آفریقا انتشار یافته است". چند اسطوره از منطقه بین النهرین در این فصل گزارش شده است که خواندنی و جالب است.داستان طوفان نوح در تورات را گزارش کرده ایم. دکتر بیومی مهران به نقد این داستان در تورات پرداخته و مقایسه ای با روایتهای بابلی و سومری انجام داده است. ناقدان تورات در این باره همداستان هستند که اسطوره عبری طوفان که در سفر پیدایش تدوین شده است در اصل دو قصّه جدای از همدیگر است.جدول مقایسه ای از همسانیها و ناهمسانیهای داستان طوفان را بر اساس پنج منبع از رضا اسکندری در این فصل آورده ایم.این پنج منبع عبارتند از:۱):روایت سومری به قهرمانی زیوسودرا؛۲):روایت بابلی به قهرمانی آتراهاسپس؛ ۳): روایت بابلی به قهرمانی "اوت نا پیشتیم"، ۴):عهد عتیق{یهویست}؛۵): عهد عتیق{الوهیست}". مطالبی که در تورات مطرح شده با مطالب اساطیر آمیخته شده اند و حقیقت و خرافات در کنار هم بیان شده اند. اشتیاق انسان به افسانه و خیالپردازی،



www.ketabha.org

او را واداشته است که در نقل اخبار و روایات، صحیح را با سقیم به هم بیامیزد و از کاه،کوه بسازد و به اصطلاح یک کلاغ را چهل کلاغ نشان دهد. داستان نوح هم گرفتار چنین سرنوشتی شده است.

در فصل هیجدهم وارد فاز جدیدی از داستان نوح خواهیم شد."ساخت کشتی به دستور خداوند" عنوان این فصل است.به نوح دستور داده می شود که زیر نظر خداوند کشتی را بسازد. صنعت کشتی سازی ،بر اساس آموزه های وحیانی، صنعتی است که بشر بطور مستقیم از خداوند آموخته است. ساخت کشتی نوح نیاز به طراحی و نظارت دقیق داشته است.این مطلب دقیقا در اساطیر نیز ذکر شده است،آنجا که اتا به آتراهاسیس می‌آموزد که چگونه کشتی استواری بسازد و خود را نجات دهد.و در روایت بابلی، به "اوت نا پیشتیم" دستور داده می شود:"پهنا و درازای آن متناسب باشند". در ساخت یک کشتی، تخصصهای متعددی مورد نیاز است. برای درک عظمت کاری که نوح در آن زمان انجام داد، به فاجعه غرق شدن کشتی تایتانیک و عوامل آن اشاره کرده ایم. تایتانیک بزرگترین شیء متحرکی بود که توسط انسان تا آن زمان ساخته شده بود.دهها عامل دست بدست هم دادند تا فاجعه ای مانند غرق شدن تایتانیک اتفاق بیفتد، اما در داستان کشتی نوح این حوادث به رغم امواج هولناک اتفاق نیفتاد.درباره غرق شدن قوم نوح و اتمام حجت خدا بر بندگان دوباره تأکید کرده ایم. آمدن عذابها معلول علتهای طبیعی هستندو قبلا توسط انبیاء هشدارهای لازم برای نجات انسانها داده می شود. مثالی از عذاب قوم لوط آورده ایم. در قرآن وقتی به عذابها ی اقوام گذشته نگاه می کنیم می بینیم همگی در رابطه با جغرافیای آن سرزمین اند که در این باره توضیح کامل داده شده است.در قرآن برخلاف اساطیر و تورات خیلی به جزییات اندازه های این کشتی اشاره ای نشده است.منظور از بیان قصّه‌ها در قرآن، پند پذیری انسانهاست نه بیان صرف اخبار و وقایع تاریخی. مفسران و مورخان مسلمان کوشیده‌اند که با طول و تفصیل بیشتری این قصه را شرح دهند، امّا گاه در این شرح و تفصیل چنان نقشی به روایات [خرافی] اسرائیلی داده‌اند که در بسیاری از موارد یک کلاغ چهل کلاغ شده است.به نمونه هایی از این اسرائیلییات اشاره کرده ایم. بیشتر ایرادات نویسندگان به داستان نوح، درباره اساطیر و تورات است، نه به قرآن. زیرا آنها وارد جزییاتی که با عقل سازگار نیست شده اند.

عنوان فصل نوزدهم "قرآن و پدیده آبفشانها" است.خداوند به نوح دستور داده است که نشانه این عذاب،که همان طوفان عظیم است، فوران تنور می باشد که اصطلاح قرآنی آن "فار التنور" است.ابتداء جمله "فَإِذَا جَاء أَمْرُنَا=پس چون فرمان ما دررسید" توضیح داده شده است که نظام هستی، بر اساس یک نظام علّی و معلولی بنا نهاده شده و تمامی پدیده های آن،از قانون علیّت پیروی می کنند و هیچ مورد نقضی در آن یافت نمی شود.طوفان نوح نیز، مقدماتی دارد و این طوفان،بر بستر نظام علّی و معلولی واقع شده و از قانون علیّت پیروی کرده است.واژه تنّور به دقت بررسی شده است. در تفاسیر،اطلاعاتی نامستند و عمدتا بی اعتبار درباره خصوصیات این تنور بیان شده است که ارتباطی با معنای اصلی آن ندارد. واژه "آبفشان"را وامدار دکتر یدالله سحابی هستیم که ظاهرا اولین بار،ایشان دربهمن ۱۳۴۹ به آن اشاره کرده است.از نظر علمی مکانیسم آبفشانها را توضیح داده ایم.به این نکته هم اشاره کرده ایم که قرآن که کتاب تدوین است از همین الفبای ساده ای است که در دسترس همه می باشد،اما چون وحی است؛همانند هستی که کتاب تکوین است نیازمند به کشف لایه هایش می باشیم.قرآن به زبان ساده و قابل فهم از دو کلمه "فار" و" تنور" به نکته علمی اشاره کرده است که به مدت تقریبا ۱۴ قرن کسی نمی دانست منظور این عبارت چیست.مقاله دکتر سحابی در این باره جالب و خواندنی می باشد.بخشی از این فصل درباره قسمتی از آیه ۲۷ مومنون است که فرموده:"پس در آن از هر زوج دو تا با خانواده ات بجز کسی از آنان که حکم [عذاب ] بر او پیشی گرفته است وارد کن".متاسفانه اکثر مفسرین و مورخین تحت تأثیر جملاتی از تورات پنداشته اند که عبارت"من کل زوجین اثنین" جمیع حیوانات می باشد، در حالیکه در آیه فوق اصلا و ابدا نامی از حیوان برده نشده است.



www.ketabha.org

همین موضوع دستمایه حملات تندی علیه داستان نوح شده است که حتی با آمار و ارقام ثابت می کنند که چنین امری غیر ممکن است، در حالیکه ساحت قدسی قرآن از آن مبراست.همین برداشت غلط از آیه باعث شده مفسر گرانقدری مانند علامه طباطبایی یکی از دلایل جهانی بودن طوفان نوح را بر چنین سخن سستی پی ریزی کند.متاسفانه مورخین و مفسرین ما تحت تأثیر اسراییلیات، درباره آن افسانه ها به هم بافته اند که ما به نمونه هایی از آن اشاره کرده ایم.

"طوفان نوح جهانی یا منطقه ای؟" عنوان فصل بیستم است.بخش ابتدایی فصل، مربوط است به مکالمه نوح با فرزند گمراهش که بر اثر لجاجت سرانجام غرق شد.قرآن علت نابودی قوم نوح را اینگونه بیان می کند:"به سبب گناهانشان غرق شدند و در آتشی درآورده شدند و برای خود در برابر خدا یارانی نیافتند{نوح،۲۵}.متاسفانه مفسرین، آتش در این آیه را آتش برزخ یا قیامت معنا کرده اند که بسیار بی ربط است.قرآن در اینجا، به پدیده علمی آتش گرفتن دریاها در همین دنیا اشاره کرده است.نمونه ای از آن فورانهای آتشفشانی عظیمی است که در قعر اقیانوس آرام کشف کرده اند و می گویند این آتشفشان در اثر شکاف بسیار عمیقی بوجود آمده است. درباره این نوع آتش، با استمداد از آیات قرآن توضیحاتی داده ایم. یکی از مواردی که مفسرین در داستان نوح اختلاف نظر دارند این است که آیا طوفان نوح منطقه ای بوده یا جهانی؟ و هریک برای خود دلایلی دارند.به تفصیل این مورد را بررسی و نظر علامه طباطبایی را نقد کرده ایم.

عنوان فصل بیست و یکم "منشاءآبهای طوفان نوح و بررسی رابطه آن با عصر یخبندان" است. احتمالا طوفان با سه نوع آب آغاز شد:۱):فوران آب گرم و جوشان از آبفشانهای زمین{فارَ التَّنُّورُ}درآیه ۴۰ هود.۲): بارش باران سیل آسا از آسمان{قمر،۱۱}.۳): فوران آب از چشمه‌های زمین{قمر،۱۲}. دانشمندان در مورد منشاء آب در زمین نظرات بسیار مختلفی دارند و می گویند منشاء تمامی آبهای زمین بیرون از کره زمین است. اینطور استنباط می شود که جزییات جوشیدن آبهای زیرزمینی و فوران آنها در آن طوفان هولناک بر اساس یک برنامه ریزی دقیق و بر بستر قوانین طبیعی اجرا شده است. صاحب المنار طرفدار نظریه منطقه ای بودن طوفان نوح است.اما علامه طباطبایی به نقد این نظریه پرداخته است. استدلال علامه با عصر یخبندان گره خورده است. با توضیحی که درباره دوران یخبندان و شکل گیری تمدن کنونی و همچنین تخمین زمان طوفان نوح داده ایم، متوجه می شویم سخنان علامه از نظر تاریخی اشتباه است وادعای جهانی بودن آن توسط ایشان بر پایه علم زمین شناسی صحیح نمی باشد.با توجه به اینکه مطالب علامه برپایه نظرات دکتر ید الله سحابی بیان شده است،اماخود سحابی معتقد به منطقه ای بودن طوفان است که مقاله ایشان جالب و خواندنی است.براساس نظریه جهانی بودن این طوفان،مورخین و مفسرین ما تحت تأثیر اسراییلیات افسانه ها بافته اند و دستمایه ای برای حمله به اصل داستان فراهم کرده اند. عامل پیدایش قشرها و طبقات زمین شناسی، طبقات رسوبی هستند که در طول صدها و هزاران سال بر اثر سیلاب ایجاد شده اند که با دانش امروری توانسته اند شواهدی از زمین شناسی درباره طوفان نوح بدست آورند.برخی این شواهد را در منطقه بین النهرین دانسته،برخی دیگر آن را دریای سیاه می دانند.آیه الله رضوی نظری دیگر داردکه شاید بتوان گفت نظرات دیگر را تا اندازه ای پوشش می دهد. او محل وقوع طوفان را دریای مدیترانه می داند که سونامی طوفان به بین النهرین نیز،رسیده است .

" مکان فرود کشتی نوح کجاست؟" عنوان فصل بیست و دوم است. محل نشستن کشتی نوح را قرآن،"اَلْجُودِی" می داند.مشکل مفسرین و مورخین در تعیین محلی به نام جودی می باشد.در این باره نظر مورخین و مفسرین را بطور مبسوط بیان کرده ایم.ترکیه محل فرود کشتی نوح را بر کوه آغری در شرق آن کشور می داند. اما می گویند مهمترین شخصی که بر این ادعا اصرار کرده است،یک شیاد آمریکائی موسوم به "رون وایت" است.به تفصیل مطالب هر دو دیدگاه را نقل کرده ایم. یکی از مکانهای دیگری که اعلام شده، کوههای زاگرس می باشد.این نظر دکتر علی‌اکبر افراسیاب‌پور است.مطالبی که در



www.ketabha.org

**این باره مطرح شده جالب و خواندنی اند. اما سایت راسخون آن را بررسی کرده و دلایل تیم تحقیقاتی مؤسسه تحقیقات و اکتشافات باستانشناسی** Bible **را در اثبات ادعایشان برای بسیاری از افراد متقاعد کننده ندانسته است.درآیه ۱۳ قمر آمده است:"و او را بر [کشتی] تخته‌دار و میخ‌آجین سوار کردیم". مورخین و مفسرین باز درباره تعداد میخها و نحوه دسترسی نوح به این چوبها افسانه ها به هم بافته اند،در حالیکه خداوند از جزییات کشتی فقط به این دو نشانه اکتفاءکرده است.شاید بدین خاطر باشد که چنانچه بقایای آن بدست آید، همین دو نشانه را بتوانند از نظرعلمی در آزمایشگاه، زمان سنجی و تعیین هویت کنند.آیه پانزدهم قمر و ۱۵ عنکبوت به این مطلب اشاره کرده اند که این کشتی نشانه ای برای آیندگان خواهد بود. از این آیات نتیجه می گیریم که روزی انسانها بقایای کشتی نوح را پیدا خواهند کرد.اما تا به حال هرچه بوده حدس و گمان بوده است.**

**عنوان فصل بیست و سوم"قرآن، پیوندهای مکتبی و نجات نوح و پیروانش ازطوفان" است. فرزند نوح ، اندرز های پدر را نپذیرفت اگر فرزند وی برخلاف آنچه نوح می پنداشت کافر بود، بطور مسلم او را برای سوار شدن به کشتی نمی خواند و درخواست نجات او را از خدا نمی کرد. پس از چنین درخواستی،قرآن در آیه ۴۶ هود به نوح پاسخ می دهد که او در حقیقت از کسان تو نیست و او کرداری ناشایسته است".درباره این آیه وجوه مختلفی نقل شده که در این فصل همه آن وجوه بررسی شده اند.در انتهای داستان نوح در سوره هود به نوح خطاب می شود که:"گفته شد ای نوح با سلامی از ما و برکتهایی بر تو و بر گروههایی که با تو هستند فرود آی .."{هود،،۴۸}. درآیات ۷۹ تا ۱۸۱صافات، پنج سلام آمده است که آیۀ اول دربارۀ نوح از همه وسیعتر است که برای هیچ پیامبری چنین سلامی ذکر نشده است.توضیحاتی درباره سلام در قرآن داده ایم.در این فصل برخی از ویژگیهای نوح را که قرآن به آن اشاره کرده توضیح داده شده است. خداوند به پیامبر گرامی می فرماید:" این از خبرهای غیب است که آن را به تو وحی می‌کنیم پیش از این نه تو آن را می‌دانستی و نه قوم تو..." {هود،۴۹}.بر اساس این آیه، به برخی از مطالب تورات و ناسازگاری آن با قرآن پرداخته ایم.و باز مجددا به اساطیر ملل مختلف اشاره کرده و نتیجه گیری کرده ایم که: چگونه می شود این ملتها بدون ارتباط با یکدیگر، به نقل یک حادثه ای تا اندازه ای شبیه به هم پرداخته اند؟پاسخ می تواند این باشد که در طول تاریخ، اصل داستان از طریق پیامبران به برخی از اقوام رسیده است و آنها هم برای دیگران بازگو کرده اند،اما با گذشت زمان از شکل اصلی خود تا حد زیادی دور شده است و تنها روایت منسجم، به دور از خرافه، بدون حاشیه پردازیها و ذکر جزییات، از قرآن است و بس. تمام تلاش مؤلف این کتاب بر این بوده که داستان نوح را بر اساس کلیه آیات مربوطه بصورت موضوعی و منسجم و بدور از اسراییلیات در دسترس خوانندگان عزیز قرار دهد.این تحقیق با مراجعه به منابع زیادی انجام گرفته است تا ساحت قدسی قرآن را از خرافاتی که در کتابهای تفسیری و تاریخی هستند مبرا سازد.امید است که مورد قبول خداوند تبارک و تعالی قرار گیرد، ان شاء الله.**

**داود بهرامی سیاوشانی**

**تابستان سال ۱۳۹۵**



www.ketabha.org

# فصل اول

## دین

## انسانهای نخستین

نام نوح ۴۳ بار در قرآن آمده است . حدود ۱۱۴ آیه از آیات قصص قرآنی درباره این پیامبر و دعوت اوست.او نخستین پیامبر اولوالعزمی است که دارای شریعت و کتاب مستقل می باشد(دانشنامه اسلامی). کتابی را که هم اکنون مطالعه می کنید بر ستونهایی از آیات بنا شده است.ستون اول، سوره نوح است که مناسبترین سوره برای آغاز بحث ما می باشد. تمامی بیست و هشت آیات آن، درباره داستان زندگی نوح است.ستونهای دیگر عبارتند از:۱): آیات ۲۵ تا ۴۹ هود؛ ۲):آیات ۱۰۵ تا ۱۲۲ شعراء؛ ۳):آیات ۵۹ تا ۶۴ اَعراف؛ ۴):آیات ۲۳ تا ۳۱مومنون؛ ۵): آیات ۷۱ تا ۸۲ صافات؛ ۶):آیات ۹ تا ۱۷ قمر؛ ۷):آیات دیگری که مرتبط با داستان نوح می باشند و در سوره های دیگر بصورت پراکنده می باشند". قرآن به کلیات داستان نوح پرداخته و از ذکر جزییات خودداری کرده است.زیرا که این کتاب، کتاب تاریخ نیست تا در آن به شرح جزییات زندگی افراد بپردازد، بلکه کتاب هدایت است و از امور گذشتگان آنچه مایه سعادت مردم است متعرض می شود و برای مردم شرح می دهد که حق کدام است تا مردم همان را برنامه زندگی خود کرده و در حیات دنیوی و اخروی رستگار گردند، و بسا می شود که به گوشه ای از قصص انبیاء و امتهای آنان اشاره می کند تا مردم بفهمند سنت و روش خدای تعالی در سایر امتها چه بوده، تا اگر کسی خواست عبرت بگیرد،و کسی هم که چنین نیست آن قصه هارا بشنود تا حجت بر او تمام شود.پرده هایی از داستان نوح در همان هفت سوره ای که اشاره کردیم به نمایش گذاشته شده است، و از همه این موارد مفصلتر،این داستان درسوره های نوح و هود مطرح شده است.علامه طباطبایی می گوید، داستان نوح در قرآن چنین است که بشر بعد از آدم بصورت یک امت ساده و بسیط زندگی می کرد و فطرت انسانیت خود را راهنمای زندگی خود داشت، تا آنکه رفته رفته روح استکبار در او پیدا شد و گسترده گشت، و در آخر،کارش به استعباد یکدیگر انجامید، بعضی بعض دیگر را تحت فرمان خود گرفتند و زیر دستان،مافوق خود را رب خود پنداشتند.همه اختلافها و کشمکشها و خونریزیهای بشر از آنجا آغاز گردید. در زمان نوح فساد در زمین شایع گشت و مردم از دین توحید رویگردان شده و به پرستش بتها روی آوردند.فاصله طبقاتی روز به روز بیشتر شد،و آنهایی که از نظر مال و اولاد قویتر بودند حقوق ضعفاء را پایمال کردند و جباران،زیر دستان را به ضعف بیشتر کشانیده و طبق دلخواه خود بر آنان حکومت کردند.در این زمان بود که خداوند نوح را مبعوث کرده و او را با کتاب و شریعتی به سوی آنان گسیل داشت تا از راه بشارت و انذار، به دین توحید و ترک خدایان دروغین دعوتشان نموده، مساوات را در بینشان برقرار سازد(المیزان، هود). ارائه مطالب در این کتاب اینگونه خواهد بود که در فصل بعد،از اولین آیات سوره نوح بصورت موضوعی پیش خواهیم رفت و ازآیات دیگر، برای هم پوشانی و تکمیل هر موضوع، استفاده خواهیم کرد. تلاش ما بر این است مجموعه ای جامع از زندگی نوح بر اساس همه این آیات، و بصورت جذاب و با توضیحی به دور از خرافات، تقدیم خوانندگان عزیز نماییم. در هر فصلی از کتاب،حتی الامکان برای موضوعات طرح شده، نظرات متفاوت عرضه



www.ketabha.org

خواهند شد، تا بهترینها انتخاب شوند. بنای ما بر این است که این مطالب را بصورت تحقیقی ارا ئه دهیم.در نتیجه،برخی از مطالب،در پاره ای از موارد، به توضیح بیشتری نیازمند می باشند.پس، انتظار ما از خوانندگان عزیز این است که آنها را با حوصله مطالعه نمایند.

برای آغاز بحث این فصل،به آیه ۳۳ آل عمران که در آن هم نام نوح آمده و هم نام آدم، اشاره می کنیم،زیرا می خواهیم بدانیم قبل از آدم، و نیز بعد از آن تا نوح، انسانها چه افکاری داشتند؟.و بخصوص بعد از آدم، آیاآنها دینی داشتند؟ و اگر پاسخ مثبت است،آیا پیامبرانی داشتند؟.خداوند در این آیه می فرماید:"به یقین خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است". دکتر یداله سحابی، بر اساس نظریه ترانسفورمیسم، پیدایش آدم را از میان انسانها می داند و در شرح آیه فوق می نویسد:"این آیه علاوه بر آنکه نام آدم را مانند نوح و ابراهیم بصورت اسم خاص ذکر می نماید، بیان روشنی راجع به وضع و محیط پیدایش آدم نیز دارد."اصطفی" به معنی برگزیدن و انتخاب کردن است. و چون از باب افتعال است، مفهوم کوشش و دقت هم از آن حاصل می شود. برگزیدن هر فرد از میان جمع و جمعیتهای همسان و همنوع او صورت می گیرد. نوح و هریک از برگزیدگان آل ابراهیم و آل عمران، پس از آمادگی روحی و معنوی که در زمینه های مساعد نسلی و تربیتی پیدا کردند، از میان قوم خود یعنی مردمی که با آنها زندگی می کردند انتخاب شده اند.به تصریح آیات{آیه ۱۱ اَعراف،آیات ۷ تا ۹ سجده، آیات ۲۶ تا ۲۸ حجر و آیات ۷۰ و ۷۱ سوره ص}،آدم از میان جمعی که مثل او بودند و از پیش با او می زیستند برگزیده شده بنابر این، خلقت مؤخر نسبت به پیدایش انسان داشته است و لهذا بیان آنکه نوع انسان از آدم پدید آمده است، از نظر قرآن مبنا و اساسی ندارد و به هیچوجه درست نیست. نظر به بیان آیات متعدد،برگزیدگی آدم از میان انسانهای هم زمانش، بواسطه برخورداری وی از علم الهی بوده و در نتیجه آن، یک رشته آداب و تکالیف که فرع آزادی و اختیار است به آدم و اولاد او{بنی آدم}محول گردیده که ثمر آن پیدایش انسان متفکر و مسؤل می باشد. بنا بر این اجمال،زندگی بشر دو دوره دارد:الف): یک دوره قدیمی که صحبت از چند ملیون سال از اوایل خلقت انسان است.در این دوره بشر شکل و هیکل انسانی را داشته اما هنوز دارای تشخیص و تمیز نشده و لذا غیر مسؤل است. ب): دوره دوم از زندگی بشر با برگزیدگی آدم شروع می شود.در این دوره است که انسان بواسطه تشخیص و ا ختیاری که پیدا می کند، موظف و مسؤل می گردد و در این دوره است که انسان وارد تکامل فکری می گردد. بنابراین، بر عکس آنچه در پاره ای از اذهان باقی و در افواه جاری است، آدم ابوالبشر نیست و هرگز در قرآن تصریح، اشاره و تلویحی مبنی بر اینکه او اولین فرد انسان بوده، وجود ندارد.بلکه به بیان آیات متعدد،او یکی از افراد انسانهایی بود که پیش از او و با او می زیستند(قرآن مجید، تکامل وخلقت انسان، یدالله سحابی،ص ۱۶۷ و ۱۶۸). "اگر تمام عمر کره زمین را یک سال فرض کنیم، هشت ماه اول از عمر زمین، موجود زنده‌ای وجود نداشته است. در ماههای نهم و دهم، موجودات زنده بوجود آمدند. در دهه دوم ماه آخر سال پستانداران؛ و در روز آخر سال، بشر اولیه پا به عرصه حیات گذاشته است. سپس رو به ازدیاد گذارده و زندگی کرده است و بعد منقرض شده و باز پیدا شده و منقرض شده و همینطور ادواری بر او گذشته است تا نسل موجود که آخرین دوره‌های اوست. بشر قبل از این نسل موجود، فاقد قوّه تشخیص بوده و مکلّف هم نبوده، زیرا آفرینش وی بر اساس فطرت بشر کنونی نبوده و آیه "نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي" در نهاد وی تحقق پیدا نکرده و متّصف به فضائل و کمالات نشده است(سایت زیست شناسی،حضرت آدم اولین انسان روی کره زمین نیست). درباره سه واژه بشر،آدم و انسان شاید مسامحتا بتوان این تعریف را پذیرفت که:وقتی قرآن از بشر صحبت می کند از بدن انسان صحبت می کند، و هر گاه از آدم صحبت می کند از انسان خردمند{یعنی مرحله خردمند شدن انسان} صحبت می کند، و هر گاه از انسان صحبت می کند از رفتار و



www.ketabha.org

اخلاق و تمدن و تاریخ و جامعه انسان و انسانی صحبت می کند(تالار گفتگوی هم میهن،آیا از نظر قرآن خلقت آدم دفعی است یا تکاملی ؟).

آیه الله مرتضی رضوی، از معدود روحانیانی است که با قبول اصل تکامل، به تشریح خلقت بشر درکتاب" تبیین جهان و انسان" پرداخته که ما در این فصل، فشرده ای از مطالب ایشان را درباره خلقت آدم می آوریم.او از ابتداء بین پیدایش بشر و پیدایش انسان با هم فرق می گذارد و می گوید اسلام در مورد همه گیاهان و جانداران بر اساس ترانسفورمیسم تبیین می‌نماید،لیکن نوع اخیر بشر را از آن شجره استثناء می‌کند.یعنی انسان را تکامل یافته از جنبندگان مستقل و خاصی می‌داند (ص۱۳۸).او می گوید،آنچه می‌دانیم این است که چندین نوع بشر در روی زمین ظاهر شده و منقرض شده‌اند.وی، از رشید رضا در تفسیر المنار نقل می کندکه ازهفت نوع بشر قبل از آدم به نامهای: بن، سن، جن، ناس، جان، حن، نسناس؛ نام برده است و منظورش از جن غیر از جنّ معروف است.او می گوید، در روایتهای شیعی تنها نام: ناس، جن، بنی جان، و نسناس، آمده است.اما،بر این نظر است که در احادیث شیعه نیز تعداد آنها هفت تا، ذکر شده است.اسامی این بشرها در اصطلاح ترانسفورمیستها عبارتند از: انسان جاوه، انسان پکن، انسان نئاندرتال، انسان کرومانیون، انسان ساپینس، انسان دکتر لیکی و... لیکن توضیح داده خواهدشد که اساساً اسلام به آنها "انسان" نمی‌گوید. بلکه فقط لفظ بشر را در مورد آنها بکار می‌برد، و لفظ انسان را نام اختصاصی نوع حاضر بشر می‌داند(ص۱۱۵). او می گوید ظاهراً از این انواع، تنها هفت نوع به حدی از تکامل رسیده بوده‌اند که شبیه نوع حاضر بشر بوده‌اند. امام باقر فرمود: البته خداوند خلق کرد در روی زمین از آن زمانیکه زمین را خلق کرد، هفت نوع که آنها از نسل آدم نبودند، خلق کرد آنها را از "ادیم زمین"، پس ساکن کرد آنها را در زمین، یکی پس از دیگری با عالم زیستی خودشان. سپس خلق کرد آدم، پدر این بشر را{بحار، ج ۵۷، ص ۳۱۹،ح۱}.و توضیح می دهد که مراد از "ادیم زمین" رویه خاک است که دارای مواد غذائی برای گیاهان می‌باشد،که از ۲۰ سانتیمتر تا ۵۰ سانتی متر{بسته به چگونگی زمینها} عمق دارد که باکتریها ،میکروبها و ویروسها توان فعالیت در آن را دارند، می باشد.و متذکر می شود که از انواع بشرهای گذشته آثاری از مدنیت،صنعت،و سلطه بر طبیعت،حتی در سطح ابتدایی نیز دیده نمی‌شود. اینقدر هست که بعضی از آنها تا حدی پیشرفته بوده‌اند که فرق زیادی با حیوان داشته‌اند.آن تعداد از آنها که به دریافت زبان و کلام نایل شده بودند، الفاظ و کلمات را در طول زمان بس طولانی در اثر تمرینها و قراردادهای فی ما بین، ساخته بودند. بر اشیاء اطراف زندگیشان نامگذاری می‌کردند و همچنین بر افعال هم، نام می‌گذاشتند و از همین نامها و اسمها یک زبان محاوره‌ای برای آنها حاصل گردید.لیکن در طول چندین نسل به زحمت می‌توانستند به یک زبان خیلی محدود برسند (ص۱۱۶ و۱۱۷). او توضیح می دهد که انواع بشرهائی که ده‌ها هزار سال قبل از آدم منقرض شده بودند،موجوداتی صرفاً غریزی بودند. یعنی درست همان تعریفی که دست اندرکاران علوم انسانی غربی در مورد انسان حاضر می‌گویند،اسلام همان تعریف را در مورد بشرهای قبل از آدم دارد که "بشر حیوان است". البته این تعریف در مورد انسان حاضر نیز از یک جهت صادق است و اسلام می‌گوید:انسان حاضر با صرفنظر از فطرتش حیوان است".(ص۱۸۵).آیه الله رضوی در مورد پیدایش انسان کنونی، می گوید،روزگاری بود روی زمین پر از انواع گیاهان و حیوانات بود.اما آنچه در این بین حضور نداشت بشر و انسان بود،زیرا از انقراض آخرین نوع بشر،ده‌ها هزار سال می‌گذشت.حدیثی با سند قوی و مستحکم از امام باقر وارد شده که امیر المؤمنین می‌فرماید:آفرینش آدم، هفت هزار سال پس از انقراض نسناس بوده است{بحار:ج ۱۱،ص۱۰۳، ح۱۰ } (ص۱۲۰). او ضمن توضیح مراحل تشکیل حیات و انطباق آن با آیات و روایات،می گوید، در بحران اول، تنها "ذره‌های حیات‌دار گیاهی" پیدایش یافته بودند. ذرّه‌هایی که در بحران دوم به حیات رسیدند جنبندگان اولیه نامیده می‌شوند. ذره‌های بحران سوم هم در زبان حدیث به جنبندگان موسوم شده‌اند. امام باقردر ضمن حدیثی در مورد این ذره‌ها



www.ketabha.org

می‌فرماید: "کالذّر یدبّون=مانند ذره‌هائی بودند که می‌جنبیدند {بحار: ج ۶۷ ،ص۱۱۳، ح ۲۳}. ما نمی‌دانیم این جنبدگان به اصطلاح بیشمار چه مدت عمر کردند. اینقدر می‌دانیم که تنها یک جفت از آنها توانستند ادامه فعالیت بدهند. و این خاصیت طبیعت است که با باز شدن سوپاپ احتیاط، بحرانش فروکش می‌کند. پیشتر، توضیح داده شد که گویا انواع حیوانات هم در یک نقطه از یک منشاء واحد از جنبندگان تحول یافته‌اند. و موضوع باز شدن "سوپاپ احتیاط و فروکشی کردن" تقریباً یکی از قوانین این طبیعت است نسبت به هر بحرانی، خصوصاً در جریانهای فعالیت حیاتی طبیعت و تولید مثل در عالَم جانداران. طرز کار دستگاه رحم بی‌شباهت به طرز کار آن باتلاق نیست.زیرا رَحِم از هزاران دانه نطفه فقط پذیرای یکی دوتایشان می‌شود و بقیه را وا می‌گذارد که سرنوشتی مانند سرنوشت بقیه ذرّه‌های مذکور در متن بالا داشته باشند.و با بیان دیگر: در آن باتلاق گرم و بد بو "حمأ مسنون" که دچار بحران حیاتی شده بود، تنها یک جای کوچکی بوده که شرایط پرورش آن ذرّه‌ها را داشته و توان پذیرش بیش از یک جفت را نداشته است(ص۱۲۱). و:"محیطی که آن یک جفت ذرّه را که موفق به ادامه فعالیت شدند، پذیرفته بود، باتلاقی گرم و بدبو و حتی باید گفت سیاه رنگ و متعفن بود {حمأ مسنون=آیات ۲۶ و ۲۸ حجر؛ طین لازب =آیه ۱۱ صافات} و تنها چنین محیطی است که بحرانیترین حالت را برای فعالیت حیات جانداران ریز،دارد و بزرگترین گیاه آن،جلبک و بزرگترین حیوان آن حلزون و گوش ماهی است.یعنی برای جانداران درشت‌تر پذیرش ندارد. اگر چنگی بر آن گِل می‌زدی و کفی از آن بر می‌داشتی با مختصر فشاری از لای انگشتانت به بیرون می‌لغزید.این دو ذرّه، تا اینجا دو مرحله کاملاً جدا را طی کرده بودند:مرحله نیل به دریافت حیات،و مرحله پذیرش در آن محیط برای ادامه فعالیت". پس از آن، وارد مراحل دیگری شده‌اند...پنجمین مرحله‌ای که آنها طی کرده‌اند مرحله سخت پوستی است که گویا از قالب سفت پوستی درآمده‌اند و دارای پوست سخت شده‌اند. مانند یک بادام که پس از ریزش پوست سفتش در قالب یک پوست سخت ظاهر می‌گردد...در این دوران سخت پوستی مانند هر موجود زنده، اندامهایش کار می‌کردند. لیکن تغذیه‌اش از ذخیره‌هایی بوده که در درون محفظه سخت، یا در اندام خود داشته است. همه این درنگها و طی مراحل برای دریافت کمالی بود که لایق و آماده دریافت حیات انسانی و روح انسانی گردد"(ص۱۲۳). آیه الله رضوی درباره مراحل خلقت با اشاره به آیات ۱۳ و ۱۴ نوح، تو ضیحاتی می دهد که در فصل نهم به آنها اشاره خواهیم کرد. وی درباره تفاوت این بشر با بشرهای ما قبل، می گوید،این تفاوت،که دستکم دویست هزار سال قبل از او منقرض شده بودند،در همین است که آنها "حیوان برتر" بودند ولی این یکی، انسان است و یک آفرینش جدایی دارد. هم جسمش با برنامه خاصی آفریده شده هم استعدادهای درونی و روح و روانش".آیه الله رضوی، مراد از خلیفه در آیه ۳۰ بقره را، جانشینی نوع انسان در جای انواع منقرضه بشر می داند(ص۱۲۷) و می گوید، به همین دلیل فرشتگان گمان کردند که این موجود هم نوعی از همان بشرهای منقرضه خواهد بود. و چون قبلاً انواعی از آن بشر را دیده بودند تعجب کردند و چون عدم کارآیی و نقص تکاملی آنها را قبلاً دیده بودند، حکمت آفرینش یک نوع دیگر از آنها برایشان روشن نگشت،گفتند:آیا قرار می‌دهی در روی زمین موجودی را که فساد می‌کند در آن و خونها را می‌ریزد؟ {در حدیث ۴۷ ص ۱۱۷ ج ۱۱ بحار، آمده است: اگر فرشتگان قبل از آن،فساد و خونریزی {انواع گذشته}را مشاهده نکرده بودند،چنین سخنی را نمی‌گفتند}.وی، درباره آموزش اسماء به آدم می گوید،خداوند به آدم فرمود:اَنبئهم بِاَسمائهم:تو بشمار برای این فرشتگان اسامی این اشیاء را".ملائکه ناظر صحنه بودند. دیدند که آدم شروع کرد به نامگذاری برای اشیاء محیط اطرافش. این مسأله برایشان سخت عجیب بود.آنان گمان نکرده بودند که مراد از این بشر یک بشر استثنائی است که سزاوار نام انسان خواهد شد،و روح سومی به او داده خواهد شد که به انواع بشرهای منقرضه در روی کره زمین داده نشده بود. بشرهای قبلی سالها طول می‌کشید که بر اساس قرارداد میان خودشان نامی را برای چیزی بگذارند. زبان در میان آنان یک صنعت بودکه می‌بایست کلمه به کلمه بر اساس قرارداد تعیین



www.ketabha.org

گردد.آنگاه جمله بندی این کلمات برایشان آن قدر سخت و دشوار بود که پس از مرحله نامگذاری در پیوند اسمهای اشیاء با اسمهای افعال، باز می‌ماندند. سیر تحول زبان به حدی در میانشان بطیئی و کند بود که در طی دوره‌های مدیدی از عمر زمین،تنها توانسته بودند دارای یک زبان خیلی محدود باشند.اما این بشر که در همان روز به نام انسان موسوم گردید، استعداد استثنایی داشت.نامگذاری بر اشیاء و تقطیع صدا برایش یک امر ابتدایی،و خصلت ذاتی و نیروی نهادی است (ص۱۲۸تا۱۳۱). او می گوید، خوردن از درخت ممنوعه به عنوان آخرین مرحله از مراحل خلقت آدم، لازم بود.یعنی وی قبل از آن، به کمال آفرینش خود نرسیده بود.و هنوز یک موجودی بود در درون پوشش زرهی سخت،و لازم بود آن میوه را با حالت احساس قانون شکنی و نگرانی و اضطراب، بخورد.زیرا تأثیر غذا در حالات مختلف فرق می‌کند.حتی در مراسم سجده نیز تنها استعداد او به نمایش درآمده،یعنی وی هنوز به منزله یک انسان صغیر بود،و اساساً یک مرحله از مراحل خلقتش مانده بود.وآدم هنوز انسان کامل و مکلف نبود{قرآن به این موضوع تصریح می‌کند که آدم و حوّا پس از خروج از جنگل، مکلّف به تکلیف شدند:"گفتیم بریزید بیرون از آن{جنت=جنگل}همگی {آدم، حوا، و ابلیس} پس آنگاه می‌آید بر شما هدایت من{احکام، اعم از اصول و فروع} پس کسانیکه از هدایت من پیروی کنند نه خوفی بر آنها هست و نه آنان غمگین می‌شوند{مضمون آیه ۳۸ بقره}.و با این توضیح، رضوی بحثهایی مانند"آیا آدم که معصوم بود؟ چرا گناه کرد، خلاف دستور عمل کرد؟" را بیفایده می داند و در ادامه می گوید، اینقدر روشن است که به محض خوردن از آن درخت، لباسهای سخت از بدنشان ریخت.و با استناد به حدیث{بحار: ج ۱۱ ص ۱۶۰ ح ۱}می گوید که که لباس آنها یک لباس طبیعی بوده است.و در صفحه۱۷۹ بحار، ح ۲۶ می‌فرماید:"سوآت= عقب و جلو " آنها طوری بود که دیده نمی‌شد، سپس مشهود گشت.و نیز درصفحه ۱۵۹ بحار، از ابن عباس آورده است که لباس آنها از جنس ناخن بود.رضوی می گوید، شروع کردند به درست کردن پوشش از برگهای بزرگ و پهن گیاهان جنگل برای "سوات" خودشان. دستور آمد از آن محیط جنگل خارج شوید (ص۱۳۳ و۱۳۴). خروج از جنگل، بحث پایانی رضوی درباره داستان آدم است. او پس از طرح آیه۲۴ اَعراف می نویسد:چرا باید از آن محیط بیرون روند؟ برای اینکه محیط آن بخش از جنگل و شاید هر محیط جنگلی با شرایط جسمی آنها سازگار نبود. به چند دلیل:۱):آن محیط یک محیط استثنایی و لجنزار بود.۲): پس از خوردن از میوه آن درخت، دیگر مواد غذایی در آن بخش، و امکان برخورداری "متاع" نبود.۳) در اثر انبوهی جنگل،تابش آفتاب به سطح آن نمی‌رسید{آن محیط قبل از ریزش پوشش سخت،با بدن آدم کاملاً سازگار بود:آیات ۱۱۸ و ۱۱۹ سوره طه}،در حالیکه بدن آنها سخت نیازمند آفتاب بود.۴): این موجود می‌بایست، یک "خام خوار" محض نباشد.۵):این موجود باید در محیطی باشد که خود محیط او را به تصرف در طبیعت، وادار کند.۶) :و تصرف در طبیعت نیازمند تعاون، جامعه، تاریخ و... است و این موجود برای اینها آفریده شده بود (ص۱۳۴ تا ۱۳۶).

با توجه به نظرات دکتر سحابی و آیه الله رضوی، مشخص می شود که قبل از آدم، انسانهایی زندگی می کرده اند. سیر تکاملی این انسانها و تفکراتشان چگونه شکل گرفته است؟.در این باره نوشته اند:از زمانیکه اولین عناصر فرهنگی یعنی یک سلسله ابزار های سنگی با قدمت حدود ۲/۵ میلیون سال پیدا می شوند کم کم می توان از حضور انسان بر روی کره زمین با اطمینان بیشتری صحبت کرد و انسانهای خالق ابزار های ابتدایی، نمونه هایی هستند که هوموهابیلیس{انسان ماهر} نامیده می شوند.هم چنین، اسکلتهایی مربوط به حدود دو میلیون سال پیش، از انسان بدست آمده که علاوه بر دارا بودن ویژگیهای بسیار نزدیک به انسان امروزی قادر به تولید وسایل بودند و این نمونه ها رادر اصطلاح علمی هوموارکتوس{انسان راست قامت}می نامند.نمونه های چینی آنها که سنیانتروپ نامیده می شوند در حدود ۸۰۰ هزار سال پیش در غاری به نام شوکوتین در نزدیکی شهر فعلی پکن زندگی می کردند که تکنیکهای تولید آتش را می شناختند که نشاندهنده بهره مندی از دانشی



www.ketabha.org

قابل قبول بود و جای هیچگونه تردیدی را برای حضور فرهنگ در جامعه این انسانها باقی نمی گذارد و نمونه های اخیر تا حدود ۱۰۰ هزار سال پیش در سه قاره آسیا، اروپا و آفریقا زندگی می کردند و از آن زمان به بعد هیچ نشانه ای از حضور این انسانها بدست نیامده است.در حدود ۳۰۰ هزار سال پیش، حضور انسان با مشخصات کمی متفاوت تر در آسیا و آفریقا تأیید شده است. این انسان که هوموساپینس{ انسان اندیشمند} نامیده می شود مدتها بعد، به دو دسته تقسیم شده اند که دسته اول معروف به انسانهای نئاندرتال هستند.آنها با جمجمه های بزرگتر از نمونه های امروزی از انسان مدرن متمایز می شوند که این نمونه ها دست کم در سه قاره آسیا، اروپا و آفریقا تا چهل هزار سال پیش حضور داشتند اما تجمعاتشان در اروپا بخصوص اروپای مرکزی و همچنین غرب آسیا بوده است.و از آن زمان دیگر نشانه ای از وجود آنها نمی توان بر روی کره زمین بدست آورد و ایران هم یکی از کشورهایی است که نشانه های دقیق و جالبی از سکونت این نوع انسان ارائه کرده است.اما دسته دوم هوموساپینس، انسان امروزی نامیده می شود که قدیمیترین نمونه آن در فلسطین با قدمت نزدیک به صد هزار سال یافت شده است. این نمونه دست کم تا به امروز بر روی کره زمین زندگی می کند و از حدود ۳۵ هزار سال پیش تمام قاره ها را به تسخیر خود درآورده است و شروع جدیدی در تاریخ زندگی انسان را نوید داده است که به دوره عصر حجر جدید معروف است.مهمترین شاخص آن، پیدایش هنر در جامعه انسانی است و شاخص دیگر آن پیدایش پرستشگاههای عمومی می باشدکه غالباً در غار های زیرزمینی که نور طبیعی دریافت نمی کرده اند ایجاد شده و ویژگی مهم این پرستشگاهها، تصویر حکاکی و یا نقاشی شده بر روی سقف و دیواره های آن است. تصاویری که در این پرستشگاهها ترسیم شده اند غالباً تصاویر حیواناتی خاص بوده اند که به احتمال زیاد نمادهای مذهبی را تشکیل می داده اند. در واقع به نظر می رسد جامعه انسانی در این مقطع، با وجود اینکه هنوز از اقتصاد مصرفی تبعیت می کرده و شیوه زندگی مردمان آن کوچندگی بوده است به یک ساختار فرهنگی نسبتاً پیچیده رسیده بود که نمادهای مذهبی و پرستشگاههای عمومی به خوبی پیچیدگی این ساختار را نشان می دهند.حدود ۱۵ هزار سال پیش جامعه انسانی وارد مرحله دیگری از تحولات فرهنگی عمیق می شود. انسانها در این مقطع و تنها در خاورمیانه موفق می شوند با اهلی کردن اولین حیوانات و همچنین روی آوردن به کشاورزی، ساختار اقتصادی خود را تغییر داده و وارد ساختار جدیدی که به آن اقتصاد تولیدی می گوییم شوند. در واقع دامداری و کشاورزی در این مقطع برای اولین بار با زندگی انسان آمیخته شد و مدت کوتاهی شیوه زندگی انسان را تغییر داد و پیدایش جوامع روستایی نتیجه این تحول است و این تحول، به قدری با اهمیت است که دانشمندان آن را یک انقلاب نوسنگی می نامند.به نظر می آید بوجود آمدن پدیده مالکیت از دیگر تحولات مهم این دوره بوده باشد.به هر حال، این تحولات در نهایت زمینه های پیدایش یک ساختار جدید اجتماعی، فرهنگی دیگر را فراهم کردند که منجر به پیدایش اختراع خط و همچنین جامعه شهری شد که باز هم در خاورمیانه،این اتفاقات را شاهد بودیم(برداشت از:" بلاگفای نئاندتال،انسانهای اولیه").

به راستی در آن روزگاران بس دور،آدمیان درباره خویشتن و درباره جهان چه می‌اندیشیدند؟ و تفکرات آنها درباره دین چگونه شکل گرفت؟هِربرت جورج وِلز{۱۹۴۶–۱۸۶۶}خالق رمانهای علمی،در کتاب"خلاصه تاریخ"، به سیر تکاملی افکار انسانهای نخستین{پارینه‌سنگیان و نوسنگیان}اشاره کرده است.برای آشنایی با این افکار، به بخشهایی از آن، که مسعود رجب نیا ترجمه کرده، بصورت تیتر وار و گزینشی نگاهی می اندازیم: ۱):آدمیان نخستین جز به امور بسیار فوری و ضروری، کمتر به چیز دیگری می‌اندیشیدند. تا هنگامیکه زبان کمی توانا نشده بود ممکن نمی‌شد که اندیشه انسان به اموری برتر از آنچه در پیش چشم داشت بپردازد.زیرا که زبان وسیله تفکر است.زبان اندیشه را ثبت و ضبط می‌کند و آن را به پرداختن به اندیشه‌های پیچیده توانا می‌سازد. زبان همچون دستِ اندیشه است که می‌تواند بگیرد و نگاه دارد.۲):آنها پیش از پدید آمدن زبان، شاید با دقت می دیدند و با هوشمندی فراوان تقلید می کردند، بی توجه به اینکه از کجا آمده و چرا



www.ketabha.org

زیست می کنند؟.۳):نقاشیهای آدمیان دورانِ اخیرِ پارینه سنگی، تنها به جانوران و آدمیان پرداخته‌اند و توجهی به خورشید، ماه یا ستاره نداشته‌اند.۴): آنها، مرگ را باور نداشتند. ۵): مردان دوران گوزن، مردمی بودند بسیار هوشمند. این مردم در گروههای بزرگتری از گروههای نئاندرتالیان یا نیاکان نئاندرتالی خویش یا جامعه های میمونهای بزرگتر می زیستند ولی بر ما اندازه این جامعه ها آشکار نیست.۶): مردم پیش از توانایی بیان نمی توانستند چندان گنجینه ای از تجربیات و سنتها داشته باشند.یا اگر داشتند بسیار ناچیز بود.۷): اندیشه مردان پارینه سنگی به اندیشه ما نزدیک بوده و مانند مغز ما بر پایه نیاکان نیمه انسان ما بوده است.۸): ترس از ریش سفید سرآغاز خرد اجتماعی بود. ۹): شاید یک اندیشه بسیار اساسی که در مغز آدمیان از همان نخست در نتیجه شیوع و واگیری راز گونه بیماریهای مسری پیدا شد، همانا اندیشه ناپاکی و ملعنت بود. از اینجا یک مجموعه‌دیگر تابوها نیز ریشه گرفت و این، آغاز پیدایش سعد و نحس بود.۱۰): قربانی کردن.۱۱): از این اندیشه ها و مشتی اندیشه های همانند آنها، نخستین عوامل دین پدیدار شد. هر چه دامنه زبان گسترده تر می شد، بیشتر امکان شدت یافتن و تکمیل سنتها و تابوها و تشریفات پیدا می شد.۱۲): با آمدن گله داری و به چرا بردن چهارپایان تجربه های شگرفی بهره آدمیان شد.نوسنگیان بیابانگرد بودند و تنها به تلاش روزانه برای یافتن خوراک همچون شکارگران پیشین قناعت نمی کردند. ایشان شبان بودند و با یافتن جهات و انواع پدیده های زمین آشنا. شبها و روزها گله ها را نگهبانی می کردند. روزها خورشید و شبها ستارگان راهنمای راهپیمایی ایشان بود .۱۳): نوسنگیان به شمار کردن خو می گرفتند و برای اعداد اهمیت و شأنی قائل می شدند.۱۴): هنگامیکه آدمیان از روی برنامه ای خاص با چارپایان و مایملک خود به مهاجرت و کوچ کردن پرداختند به جاهایی دست یافتند که ندیده بودند و از خود می پرسیدند که آن سوتر چیست؟.آنچه در اینجاست از کجا آمده و چگونه آنجا رسیده است؟.۱۵): دامنه بیان مطالب با افزایش واژه ها گسترش یافت.تصورات ساده افراد و اعتقادات سحرآمیز و تابوهای پارینه سنگی از سینه ای به سینه دیگری نقل شد.آدمیان دست به سرودن داستان درباره خود، قبیله خویش، تابوها و علت وجودی گیتی زدند.فلذا اساطیر بوجود آمد.۱۶): نوسنگیان نخست تحت تأثیر مارها قرار گرفته بودند و تقریباً به هر جا که فرهنگ نوسنگی راه یافت ترکیب خورشید و مار در نشانها و پرستشها نمودار می شد.۱۷): با آغاز کشاورزی اندیشه‌های نو در آدمیان پدیدار شد و این، سرچشمه پیچیده دین بود. ۱۸): از این عوامل {که به برخی از آنها در ردیفهای قبل اشاره شد}و از اعتقادهایی دیگر از اینگونه، چیزی پیچیده و بغرنج پدید آمد و روبه گسترش نهاد و در زندگی مردم رسوخ کرد و آغاز کرد به همبستگی و پیوند فکری و هیجانی همگانی در زندگی و در کار.این چیز را می‌توان دین نامید. دین نیز مانند همه چیزهای طرف دلبستگی آدمیان، روبه رشد گذاشت.بنابر آنچه گفته شد باید آشکار شده باشد که هرگز نیاکان آدمی نمی‌توانستند تصوری از خدایان دینی داشته باشند. تنها آهسته و به کندی، مغز آدمیان توانست نیرویی برای درک چنین مفهوم بزرگ و پهناوری پیدا کند. دین چیزی است که با واسطه و به واسطه همبستگی وهمنشینی انسانها پدید آمده است. خدا را انسانها در گذشته همواره جسته‌اند و هنوز هم در جستجوی او هستند. ۱۹):آنچه باید درنظر داشته باشیم آن است که نو سنگیان هنوز از لحاظ فکری ناقص بودند و با مقایسه با آدمیان تحصیل کرده امروزی، سخت دچار ابهام و بیخردی بودند. اندیشه های متناقض و ناسازگار در مغزشان بود که در برابر هم قرار نمی گرفتند.اینان تحت تأثیر انگیزه لزوم و امکان همکاری و زندگی گروهی، احساس می کردند که به راهنما و دانش نیازمندند.آدمیان برخوردند به اینکه به حمایت و راهبری احتیاج دارند که ایشان را از ناپاکی بزداید.برای ارضای این نیازها، مردانی گوناگون از میان مردم برای تصدی سحر و جادو و رهبری روحانی و ریاست و سلطنت برمی خاستند. این، یعنی بوجود آمدن شاهان، کاهنان و ساحران (گزیده هایی از:"خلاصه تاریخ، وِلز).



www.ketabha.org

اکنون که تا اندازه ای با شکل گیری اندیشه دینی در افکار انسانهای اولیه آشنا شدیم ببینیم نظر متفکرین درباره دین چیست؟آیا آن را امری ذاتی می دانند یا اینکه پدیده ای ثانویه تلقی می کنند؟.جامعه شناسانی مانند امیل دورکهیم، اگوست کنت، و برخی از علمای تاریخ ادیان مانند تیلور و جیمز فریزر، دین را فطری بشر نمی دانند.آنها بیشتر روی ادیان ابتدایی تحقیق نموده اند و گفته اند که بطور کلی دوران زندگی انسان را از نظر تکامل از آغاز تا کنون می توان به چهار مرحله {جنگل نشینی؛ غارنشینی؛ چادرنشینی؛ کشاورزی و شهرنشینی} تقسیم نمود و می گویند،جهان بینی انسان در مسیر تکامل خود مراحل زیر را طی نموده است تا به حرکت کنونی رسیده است: الف:مرحله ادیان ابتدایی ب:مرحله ادیان قدیم و چندخدایی ج:مرحله ادیان متکامل و یک خدایی".مقیاس آنها برای این مراحل، همانا سادگی و رشد و تعالی فکری و روحی انسانهاست.این محققان،مراحل فوق را اینگونه تشریح می کنند:در مرحله ادیان ابتدایی، انسان ماقبل تاریخ که از اواخر مرحله غارنشینی شروع می شود، می خواست از راه سحر و جادو بر طبیعت مسلط شود. در دوره چادرنشینی به طبیعت پرستی و تقدیس حیوانات یا همان توتمیسم پرداخت و به یک نیروی نامرئی به نام "مانا" در طبیعت و موجودات قائل شد و تصور کرد که منشاء همه حرکات و حوادث در طبیعت همان نیروی نامشخص است.سپس در مرحله بعد به فتیشیسم روی آورد. فتیش، شیء یا اشیایی است مانند مهره ها، سنگریزه ها، استخوانها،و امثال آن که مورد پرستش بدویها بوده است، و از همان لحظه که این اشیاء به دست آنها می‌رسد،در آن نیروی عظیمی را مخفی می‌دانند که برای یابنده و دوستانش مفید و برای دشمنانش زیانبخش است.در مرحله بعد،گروههایی از قبایل اولیه به عللی معتقد شدند که همه اشیاء و موجودات مانند انسان دارای روح هستند و شروع کردند به پرستش و تقدیس ارواح که اینگونه شیوه پرستش را آنیمیسم یا جاندارانگاری طبیعت خوانده اند. بنابراین، نزد امتهای بدوی یک نوع حس پرستش ارواح متداول بوده است. به همین جهت، انسان اولیه چون اشیای طبیعت را دارای روح می‌دانست، میان خود و طبیعت به نوعی اتحاد رسید.و سپس به تابوئیزم روی آورد. کلمه تابو به معنای ممنوع و حرام است. عدد تابوها نزد مردم بدوی از حد شمارش بیرون است، تا آنجا که اشیای مختلف و اقدام به بعضی کارها و حتی بر زبان آوردن بعضی کلمات و نامها و قدم نهادن در اماکنی خاص، تابو بحساب می آید. می‌توان گفت تابو، حرامهایی هستند که جنبه مرموزی دارند و علت آن از نظر منطقی خودآگاهی عقلی و دینی روشن نیست، و این وجه تمایز محرمات ادیان توحیدی با تابو در ادیان بدوی است. و انسان در مرحله بعد، به پرستش طبیعت پرداخت که مظاهر گوناگونی داشته است، و به همین جهت، وارد مرحله بت پرستی شد.در مرحله چندخدایی و شرک در اثر گسترش و رشد فکری انسان،ذهنش از طبیعت گذشته به خدایان متوجه و معتقد شده و تحول عمیقی در جهان بینی او بوجود آمد.و در مرحله ادیان متکامل یا یک خدایی و توحید، بوسیله ظهور پیامبران همه عقاید دینی درباره خدایان متعدد منسوخ شد و به موازات تکامل بینش دینی بشر، پیامبران دینهای متکامل و مبتنی بر توحید را تشریح نمودند.به همین جهت، نتیجه می گیرند: در طول تاریخ بشر، دین از زندگی او جدا نبوده است و به همین جهت دین ریشه دارترین عامل در فرهنگ بشری است و دین در آغاز پیدایش،حالت ساده و ابتدایی داشته و رفته رفته به ادیان پیشرفته مبدل شده است.اما با این وجود،آنها دین را فطری بشر نمی دانند(برداشت از:"دایره المعارف طهور، سیر تکامل و پیدایش دین از نظر جامعه شناسان و علمای تاریخ ادیان"). پروفسور رودریک نینان اسمارت {۱۹۲۷–۲۰۰۱}از نویسندگان حوزه دین پژوهی،معتقد است که، ادیان ماقبل تاریخی از بُعد عقیدتی ضعیفتر و عقب مانده ترمی باشند و در این ادیان، ایمان بخشی از بافت عادی و سنتی بوده نه انتخابی آگاهانه. به نظر اسمارت گفتگو و نظریه در مورد آنها جز در قالب نظریه‌های گمانی غیرممکن است. دو نظر عمده وجود دارد: ۱): نظر تکاملی: تکامل دین از مراحل پایینتر به عالیتر؛۲): برگشت از نظر بالا: یکتاپرستی مقدمه چندتا پرستی بوده است". به گفته وی، از شواهد موجود نمی‌توان قطعاً گفت چندگانه پرستی جلوتر از یگانه‌پرستی بوده است.او می گوید، با



www.ketabha.org

توجه به اقوام ابتدایی که اکنون وجود دارند،اسطوره‌های مربوط به یکتاپرستی در بین آنها رواج دارد.ولی در مورد اقـوام ماقبل بشر چون اطلاعات دقیق نیست شاید هرگز به اطلاعاتی دست نیابیم. پروفسور اسمارت معتقد است که واقعیت مهم ایـن است که بسیاری از فرهنگهای ابتدایی به نوعی اعتقاد به خدا دارند، اگر چه در اغلب موارد هیچ مراسـم عبـادی ویـژه‌ای ندارند!.وی، از قول کشیش ویلهم اشمیت، نقل می کند که:"یکتاپرسی آغاز ادیان بوده که به تدریج به شرک انجامیده است". و اضافه می کند که، با توجه به ادیان ابتدایی امروزی، نظریه تیلور تأیید نمی‌شود،هرچند نظر اشمیت نیـز قطعـی نیسـت (برداشت از:"وبلاگ سلیمانیه، خلاصه فصل دوم ، ادیان ماقبل تاریخ و ابتدایی از کتاب تجربه دینی بشر اثر اسمارت"). هنری استیون لوکاس{۱۸۸۹ – ۱۹۶۱} نیز،می گوید:" همه مردم اولیه، گونه ای اعتقاد دینی داشته انـد و انسـان اولیـه ماننـد بازماندگانش به نیروی راز آلودگی که نگاه دارنده زمین،آسمان و سراسر زندگی او است، عمیقا احساس وابستگی می کرد. انسانهای ابتدائی عموما به نیروهای فرا طبیعی باور داشته و بسیاری از عادتهای فرهنگی آنان از اینگونه گرایشهای مـاوراء طبیعی سرچمشه گرفته است. انسان نخستین با موجودات اطراف خود چنین نجوا می کرد:من ده سـاله بـودم، بـه زمـین، آسمان، رودخانه ها و جانوران اطرافم نگاه می کردم و نمی توانستم بفهمم که اینها را کدام نیروی بزرگتر ساخته است. بـه قدری نگران فهم این موضوع بودم که از درختها و بوته ها سؤال می کردم . پنداری گلها به من خیره شده بودند. می خواستم از آنها بپرسم: شما را چه کسی آفریده؟ به سنگهای خزه پوش نگاه می کردم که بعضی به شکل انسان بودند. اما اینها نمـی توانستند جواب مرا بدهند. پس از چندی خواب دیدم. یکی از همین سنگهای کوچک به خوابم آمد و گفت:آفریدگارهمه چیز "واکان تانگاه" خدای یکتا است{هنری لوکاس، تاریخ تمدن، ترجمه عبدالحسین آذرنـگ، ج ۱ ،ص۳۰}( تـاریخ ادیـان و مذاهب، عبدالله مبلغی آبادانی،ج۱).

متفکرین دینی اصولا دین را امری فطری می دانند،اما متفکرین غربی که نظراتشان ارایه شد،دین را امـری ثانویـه دانسته و برای آن انگیزه های بیرونی قایلند.آنها برای علل پیدایش دین نظریاتی مطرح کرده اند، که به برخی از آنهـا از دیدگاه آیه الله مطهری اشاره می کنیم:زمانی آمدند گفتند دین مولود ترس است، بشر از طبیعت می ترسیده،از صدای غرش رعد می ترسیده،از هیبت دریا می ترسیده،و نتیجه ترس سبب شده که فکر دین در سر مردم پیدا شود.یکی از حکمای قـدیم روم به نام "لوکرتیوس" گفته است:"نخستین پدر خدایان، ترس است"{درسهای تاریخ، بخش دین و تاریخ،ص ۵۶}. بعضـی گفتند علت پیدایش دین جهل و نادانی بشر است، بشر می خواسته حوادث جهان را تعلیل نماید و برای آنها علت ذکر کنـد و چون علتها را نمی شناخته است، علت ماوراء طبیعی برای حوادث فرض کرده است. بعضی دیگر گفته اند علت اینکه بشر بـه سوی دین گراییده علاقه ای است که به نظم و عدالت دارد، وقتیکه در دنیا از طرف طبیعت یا اجتماع بیعدالتی می بیند، برای اینکه تسکینی جهت آلام درونی خود پیدا کند دین را برای خویشتن می سازد.صاحبان فرضیه های فوق گفتند: علم را توسعه بدهید، دین از میان می رود.چنین فرض کردند که با توسعه علم،خود به خود دین از میان می رود، عالِم شدن مساوی است با بی دین شدن. بعضی آمدند برای پیدایش دین یک علت دیگر فرض کردند و گفتند دین وسیله ای است برای کسب امتیـاز در جامعه های طبقاتی.این فرضیه مارکسیستهاست. اینها بعد از اینکه دیدند علم آمد و دین باقی ماند و دیدند دانشـمندان طراز اولی همچون پاستور و غیره در آستانه دین زانو زدند،گفتند خیر، علم چاره کننده دین نیست، دین اساسا مولود جهـل نیست، مولود ترس هم نیست،مولود علاقه فطری انسان به نظم و عدالت هم نیست،دین اختراع طبقه حاکمه در مقابل طبقـه محکوم است، تا وقتیکه جامعه طبقاتی وجود دارد و لو آنکه علم به عرش هم برسد باز دین هست، جامعه اشـتراکی بوجـود بیاورید، طبقات را از میان ببرید،طبقات را که از میان بردید دین هم خود به خود از میان خواهد رفـت. ایـن فرضـیه نیـز نتوانست در دنیا برای خود جایی باز کند،زیرا از طرفی علما ثابت کردند دین از مالکیت قدیمتر است، در دوران اشـتراکی



www.ketabha.org

اولی هم دین بوده است،در همان دوران اشتراک اولیه و پیش از پیدایش جامعه های طبقاتی هم دین بوده است و پرستش وجود داشته، و از طرف دیگر این توجیه و تفسیر با واقعیت تاریخ تطبیق نمی کند و تاریخ دوران گذشته حتی خلاف این نظریه را نیز نشان می دهد،دین همیشه از میان طبقات ضعیف و محکوم ظهور کرده است.از نظر فروید، دین ریشه اش تمایل جنسی است. اما طولی نکشید که فروید خودش هم از حرف خودش پشیمان شد.شاگردهایش نیز از او نپذیرفتند.در همین جاست که نظریه فطری بودن دین و اینکه دین جزو نهاد بشر است پیدا می شود.در مورد فطری بودن دین، دانشمندان زیادی نظر داده اند.یکی از آنها روانشناس بسیار معروف جهانی و شاگرد فروید، یونگ است.او می گفت اینکه فروید می گوید دین از نهاد ناخودآگاه بشر تراوش می کند درست است،ولی اینکه او خیال می کند عناصر روان ناخودآگاه بشر منحصر به تمایلات جنسی ای که به شعور باطن گریخته اند می باشد بی اساس است.انسان یک روان ناخودآگاه فطری و طبیعی دارد.روان ناخودآگاه بشر بر خلاف ادعای فروید صرفا انباری که از شعور ظاهر در آن چیزهایی ریخته شده و پر شده باشد نیست.به عبارت دیگر شعور باطن هرگز بصورت یک ظرف خالی که فقط از شعور ظاهر چیزی بگریزد و آنجا رفته و آن را پر کند نیست.او می گفت: فروید به قضیه "روان ناخودآگاه" خوب پی برده بود، اما بعدا به اشتباه خیال کرد که روان ناخودآگاه فقط از عناصر مطرود از شعور ظاهرتشکیل می گردد،خیر، روان ناخودآگاه جزء سرشت بشر است، عناصر رانده شده می روند آنجا و به آن ملحق می شوند،دین جزء اموری است که در روان ناخودآگاه بشر بطور فطری و طبیعی وجود دارد.ویلیام جیمز روانشناس و فیلسوف معروف امریکایی می گوید"درست است که سرچشمه بسیاری از امیال درونی ما امور مادی طبیعی است،ولی بسیاری از آنها هم از دنیایی ماورای این دنیا سرچشمه می گیرد"{دین و روان، ترجمه مهدی قائنی}.او می گوید:"به همان دلیل که یک سلسله غرایز مادی، ما را با این دنیا پیوند می دهد، غرایز معنوی هم ما را با دنیای دیگر پیوند می دهد{همان}. در این زمینه، گفته ها زیاد است. در میان خود منکرین دین، راجع به منشاء دین و اینکه دین ناشی از چیست،وحدت نظری وجود ندارد و ثانیا بسیاری از دانشمندان معروف و مشهور جهان به فطری و طبیعی بودن حس دینی نظر داده اند و آن را جزء لا ینفک وجود بشر بشمار آورده اند(مقاله "نظریات درباره علل پیدایش دین" به نقل از: مجموعه آثار ج ۳ ، مرتضی مطهری، ص ۳۹۰ تا ۳۹۳).

قرآن در آیه ۲۹ روم، به همین امر اشاره می فرماید:"پس روی خود را با گرایش تمام به حق به سوی این دین کن با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. آفرینش خدای، تغییرپذیر نیست. این است همان دین پایدار. ولی بیشتر مردم نمی‌دانند".این آیه، تأکید می کند که دین حنیف و خالص خالی از هرگونه شرک، دینی است که خداوند در سرشت همه انسانها آفریده است. سرشتی است جاودانی و تغییر ناپذیر، هر چند بسیاری از مردم توجه به این واقعیت نداشته باشند.این آیه، بیانگر چند حقیقت است: ۱): نه تنها خداشناسی، بلکه دین و آئین بطور کلی و در تمام ابعاد،یک امر فطری است و باید هم چنین باشد،زیرا مطالعات توحیدی به ما می گوید میان دستگاه "تکوین" و "تشریع" هماهنگی لازم است، آنچه در شرع وارد شده حتما ریشه ای در فطرت دارد و آنچه در تکوین و نهاد آدمی است مکملی برای قوانین شرع خواهد بود.۲): دین بصورت خالص و پاک از هرگونه آلودگی در درون جان آدمی وجود دارد،و انحرافات یک امر عارضی است، بنابراین وظیفه پیامبران این است که این امور عارضی را زایل کنند و به فطرت اصلی انسان امکان شکوفائی دهند.۳ ):جمله "لا تبدیل لخلق الله "و بعد از آن جمله "ذلک الدین القیم" در آیه فوق، تأکیدهای دیگری بر مسأله فطری بودن دین و عدم امکان تغییر این فطرت الهی است هر چند بسیاری از مردم بر اثر عدم رشد کافی قادر به درک این واقعیت نباشند. توجه به این نکته نیز لازم است که "فطرت" در اصل از ماده فطر به معنی شکافتن چیزی از طول است، و در اینگونه موارد به معنی خلقت بکار می رود، گوئی به هنگام آفرینش موجودات، پرده عدم شکافته می شود و آنها آشکار می گردند.به هر حال از



www.ketabha.org

نخستین روزی که انسان قدم به عالَم هستی می گذارد این نور الهی در درون جان او شعله ور است.به استناد آیات ۳۱ و ۳۲ روم، یکی از نشانه های شرک، پراکندگی و تفرقه است، چرا که معبودهای مختلف، منشاء روشهای متفاوت و سرچشمه جدائیها و پراکندگیها هستند ، بخصوص اینکه شرک همواره توأم با هوای نفس و تعصب و کبر و خودخواهی و خودپسندی و مولود آن است.بنابراین، هر جا اختلاف و پراکندگی دیدیم باید بدانیم نوعی شرک حاکم است.کششها و جاذبه ها در انسان بر دو گونه است: بعضی ناآگاه است یعنی نیاز به وساطت عقل و شعور ندارد، همانگونه که حیوان بدون نیاز به تفکر به سوی غذا و جنس مخالف جذب می شود. اما گاهی تأثیر آن بصورت آگاهانه است یعنی این جاذبه درونی در عقل و اندیشه اثر می گذارد و او را وادار به انتخاب طریق می کند. معمولا قسم اول را "غریزه" و قسم دوم را "فطرت" می نامند . خداگرائی و خداپرستی بصورت یک فطرت در درون جان همه انسانها قرار دارد.شواهد گوناگونی در دست است که فطری بودن خداگرائی روشن می کند.این شواهد عبارتند از:۱ ):دوام اعتقاد مذهبی و ایمان به خدا در طول تاریخ نشانه ای بر فطری بودن آن است.چرا که اگر عادت بود نه جنبه عمومی و همگانی داشت، و نه دائمی و همیشگی بود.مورخان می گویند:تا آنجا که تاریخ بشر را بررسی کرده اند،و تا آنجا که دسترسی به دوران قبل از تاریخ دارند هرگز"لادینی " را جز بصورت یک استثناء در جوامع انسانی ندیده اند.ویل دورانت می گوید:دین از قدیم الایام با تاریخ بشر همراه بوده است{تاریخ تمدن،ج ۱ ،ص ۸۷}. کاوشهائی که پیرامون انسانهای قبل از تاریخ از طریق حفاریها، انجام شده نیز این مطالب را تأیید می کند،چنانکه ساموئل کینگ جامعه شناس معروف، در کتاب خود به نام "جامعه شناسی" تصریح می کند که:اسلاف انسانهای امروزی {انسان نئاندرتال}حتما دارای مذهب بوده اند". سپس برای اثبات این مطلب به آثاری که در حفاریها بدست آمده که آنها مرده های خود را با وضع مخصوصی بخاک می سپردند و اشیائی همراه آنها دفن می کردند که بیانگر اعتقاد آنها به رستاخیز بوده است، استدلال می نماید.به هر حال جدا کردن مذهب از تاریخ بشر چیزی نیست که هیچ محققی بتواند بپذیرد.۲): مشاهدات عینی در دنیای امروز نشان می دهد با تمام تلاش و کوششی که بعضی از رژیمهای استبدادی جهان برای محو مذهب و آثار مذهبی از طرق مختلف به خرج داده اند نتوانسته اند مذهب را از اعماق این جوامع ریشه کن سازند.مثال بارز آن کشور کمونیستی اتحاد جماهیرشوروی سابق است که با تبلیغات مستمر و بدون هیچگونه وقفه ، و با کمک گرفتن از تمام وسائل ارتباط جمعی، تلاش نمود که مغزها و دلها را به کلی از اعتقادات مذهبی شستشو دهد، اما موفق نشد.۳):کشفیات اخیر روانکاوان و روانشناسان شاهد دیگری بر این مدعا است،آنها می گویند: بررسی در باره ابعاد روح انسان نشان می دهد که یک بُعد اصیل آن بُعد مذهبی است،و گاه این بُعد مذهبی را سرچشمه ابعاد سه گانه دیگر {راستی، نیکوئی و زیبائی} دانسته اند. در یکی از مقالات نوشته شده است:"حس دینی یکی از عناصر اولیه و ثابت و طبیعی روح انسانی است، اصلیترین و ماهوی ترین قسمت آن، و به هیچیک از رویدادهای دیگر قابل تطبیق نیست، بلکه یکی از چشمه های آن از ژرفای روان ناخودآگاه فوران می کند، و نسبت به مفاهیم زیبائی و نیکی و راستی، مفهوم دینی یا بطور صحیحتر "مفهوم مقدس" مقوله چهارمی است که دارای همان اصالت و استقلال سه مفهوم دیگر است{مقاله "کوونتایم" ترجمه مهندس بیانی در کتاب "حس مذهبی یا بُعد چهارم روح انسانی"}.۴ ): پناه بردن انسان در شدائد و سختیها به یک نیروی مرموز ماورای طبیعی و تقاضای حل مشکلات از درگاه او، نیز گواه دیگری بر اصالت این جاذبه درونی و الهام فطری است(برداشت از" تفسیر نمونه، روم").

با توجه به نظرات مطرح شده در پاراگرافهای فوق،آیه ۲۱۳ بقره را بر اساس نظرات علامه طباطبایی در باره دین انسانهای اولیه توضیح می دهیم.مطالبی که از علامه نقل می شود از کتاب" تفسیر موضوعی المیزان{ج ۱۶ و ۱۷}"تألیف سید مهدی امین است.از آنجا که علامه معتقد به فیکسیسم است، بحث خود را از آدم و حوا آغاز کرده است.علامه می گوید، این آیات{بقره،۳۸ و ۳۹}اولین فرمانی هستند که در تشریع دین، برای آدم و ذریهٔ او صادر شده است، و دین را در دو جمله



www.ketabha.org

خلاصه کرده است،که تا روز قیامت چیزی برآن دو جمله اضافه نمی شود!. امر به هبوط، که امری تکوینی بوده، بعد از زندگی آدم در بهشت، و ارتکاب آن مخالفت بوده است؛ در روزیکه، مخالفت آن دستور و خوردن از درخت اتفاق افتاد، هنوز دینی تشریع نشده بود. بعد از هبوط آدم، دین خدا نازل شد(المیزان ج۱ ص ۲۵۳).قرآن می فرماید:"مردم امتی یگانه بودند پس خداوند پیامبران را نویدآور و هشداردهنده برانگیخت و با آنان کتاب را به حق فرو فرستاد تا میان مردم در آنچه با هم اختلاف داشتند داوری کند و جز کسانیکه {کتاب}به آنان داده شد پس از آنکه دلایل روشن برای آنان آمد به خاطر ستمی که میانشان بود{هیچکس} در آن اختلاف نکرد پس خداوند آنان را که ایمان آورده بودند به توفیق خویش به حقیقت آنچه که در آن اختلاف داشتند هدایت کرد و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند"{بقره،۲۱۳}.علامه می گوید: مردم پس از آدم بصورت یک امت و با سادگی زندگی می کردند و برحالت فطری انسانی بودند. پس از مدتی روح تکبر در بین آنها شایع شد و بدانجا کشید که تدریجاً عده ای بر دیگران برتری یافتند و مردم دیگر ایشان را به عنوان ارباب گرفتند.این هستهٔ اصلی بود که روئید و سبز شد و میوه داد، و میوهٔ آن، دین بت پرستی بود، همراه با اختلاف طبقاتی شدید، استخدام ضعیف بوسیلهٔ قوی، برده گیری به وسیلهٔ قدرتمندان، دوشیدن زیردستان، پیدا شدن منازعات ومشاجرات دربین مردم!.بدین ترتیب در زمان نوح تباهی در روی زمین شیوع پیدا کرد و مردم از دین توحید و سنت عدالت اجتماعی اعراض کردند و به پرستش بتها روی آوردند.این اولین تجربه تلخ بشر بلافاصله اندکی بعد از استقرار در روی زمین بود"(المیزان ج ۲۰ ص ۸۸). آیهٔ فوق نشان می دهد که دورانی بر بشر گذشته که افراد با یکدیگر متحد و متفق بودند،و ساده و بی سر وصدا زندگی می کردند. نه در امور زندگی با یکدیگر نزاع و جنگی داشتند و نه در امور دینی و عقاید مذهبی اختلاف و تفرقه ای بین آنان بوده است. دلیل براینکه در امور دنیوی نزاعی نداشتند این است که در این آیه ، بعثت پیغمبران و قضاوت کتاب در موارد اختلاف، بعد از وحدت امت و در مرتبهٔ دوم قرار داده شده است. دلیل براینکه در امور دینی اختلاف نداشتند این است که می فرماید:"دربارهٔ کتاب اختلافی نکردند، مگر کسانیکه حامل آن بودند،که از روی بغی و تعدی ایجاد اختلاف کردند". در آن دوران آشنائی انسان به رموز زندگی و اسرار طبیعت کمتر بوده است.انسان مسلماً فوق العاده ساده می زیسته و از شئون زندگی و مزایای حیاتی جز اندکی برخوردار نبوده است. حالشان حال گلهٔ گوسفندی بود که دور هم جمع می شدند و در مسکنی آرام می گیرفتند، و اگر احیاناً اختلافی در میانشان رخ می داد بسیار ناچیز بود.ولی این اجتماع و تعاون قهری مانع از این نمی شود که "غریزه استخدام" که در نهاد بشر نهفته است بیدار نشود و به مقتضای آن، انسان در صدد غلبه بر دیگران بر نیاید. طبعاً بین افراد از حیث نیروی طبیعی و واجد بودن وسایل و سایر جهات اختلافی پدید می آید، و دسته ای نیرومندتر و صاحب زور و قدرت می شوند و از لحاظ مزایای حیاتی از دیگران جلو می افتند و دسته ای دیگر قهراً عقب می مانند و زیردست واقع می شوند و همین منشاء اختلاف فطری که مقتضای" قریحه استخدام" است می گردد، و بالاخره به مدنیت و اجتماع منتهی می شود. تزاحم بین دو حکم فطری در صورتیکه فوق آنها ثالثی باشد که بر آن دو حکومت داشته باشد و آنهارا تعدیل و اصلاح کند، مانعی ندارد، چنانکه قوای انسان گاهی در فعالیت مزاحم یکدیگر می شوند و " عقل" میانشان قضاوت می کند.مثلاً جاذبهٔ تغذی اقتضاء دارد که بیش از گنجایش معده غذا خورده شود، ولی معده علیه آن فعالیت می کند، و عقل بین آن دو قضاوت می کند و فعل هریک را بطوری که مزاحم با دیگری نباشد تعدیل می کند.منافات دو حکم فطری در مورد بحث ما نیز از همین قبیل است، یعنی سیر فطرت انسانی بطرف مدنیت منافات با سیر آن بسوی اختلاف دارد ولی خدای متعال آنهارا تعدیل فرموده و اختلاف را با فرستادن پیامبران و نازل کردن کتابی که حاکم بین اختلاف است، مرتفع می سازد"(برداشت از: "المیزان ج۳ ص"۱۷) ."لازمه این مدنیت این است که اجتماع به نحوی تشکیل گردد که روابط افراد با یکدیگر عادلانه باشد و هرکس به اندازه ای از دیگری بهره مند شود که آن دیگری از او استفاده می کند.این



www.ketabha.org

قانون عدل اجتماعی است.چون این قانون زائیدهِ اصل استخدام است و انسان به شرط ناچاری بدان تن درداده است، لذا هر موقع که قدرتمند می شود،رعایت این قانون را نمی کند!.جریان تاریخ ، نشان داده که ملتهای قوی ملتهای ضعیف را بصورت ظالمانه لگدمال و عملاً موضوع اجتماع تعاونی و عدالت عمومی را تضعیف کرده اند!. اختلاف انسانها در خصوصیت آفرینش و منطقه زندگی و اخلاق و عادات مشخص است، یعنی نیرومندان از ضعفا بار می کشند و ضعفا برای رهائی ازدست آنها دست بکار می شوند و به انتقام گیری متوسل می شوند و به همین ترتیب طوفانهای وحشتناک در وضع اجتماع پدید می آید.وقوع این اختلاف به دلیل اختلاف خلقت آنها امری ضروری و حتمی است، لذا ایجاب می کند که برای رفع آن قوانینی وضع شود. آیه فوق،علت تشریع اصل دین، و تکلیف کردن انسان را به آن، و دلیل اختلافاتی را که درآن واقع شده است، شرح می دهد و نشان می دهد که افراد انسان که به حسب فطرت موجودات مدنی و اجتماعی بودند،در آغاز تشکیل اجتماع بصورت گروه واحد و یکنواخت بودند؛ بعداً درمیان آنها، به مقتضای فطرت، اختلافاتی درکسب مزایای حیاتی بروزکرده است که رفع این اختلافات محتاج به وضع قوانین مناسبی بوده است، ولذا خدای تعالی پیامبرانی را برانگیخته و با ایشان احکام و قوانینی در شکل دین برای بشر فرستاده،و بشارتها وتهدیدهائی را نیزهمراه آن اعلام فرموده؛ و دین را با یک سلسله وظایف عبادی کامل نموده است.پس سبب تشریع دین،اختلافات فطری بوده که از جهت دنیوی درمیان بشر پیدا شده است"(برداشت از: "المیزان، ج۳ ص ۱۵۹تا ۱۸۷").علامه درباره تفاوت بین اختلاف فطری و دینی می گوید:"اختلاف و تفرقه ای که در امر دین بروز کرد بواسطه تجاوزات و بی قانونیهای افرادی بود که به ظاهر حاملین دین یعنی علمای دین بودند.خدای متعال در آیهٔ فوق،منشاء اختلافاتی را که در دینها ظاهر شده ،روشن می سازد و آن را کلاً از ناحیه علمای دین می داند که این حاملین کتاب دانسته و فهمیده از روی سرکشی و بغی در کتاب خدا و نوامیس پروردگار ایجاد اختلاف کردند.با توجه به اینکه خداوند درقرآن اصل دین را امر فطری می داند و در فطرت هم اختلاف نمی تواند باشد لذا در آیهٔ فوق مشخصاً می فرماید که منشاء اختلاف فطرت نبوده بلکه "بغی و سرکشی و تعدی علما " بوده است.منظورآیه، اشاره به"اصل ظهوراختلاف درکتاب آسمانی" است.خداوند در آیه فوق در وهلهٔ اول فرستادن پیغمبران و کتاب را برای رفع اختلاف در شئون زندگی مردم اعلام می کند و در ادامهٔ آیه،هدایت مؤمنین را مربوط به "حقی" می داند که به لحاظ سرکشی و تعدی علمای دین و حاملین کتاب درآن حق اختلاف افتاده است، و می فرماید:"خدا مؤمنین را به حقی که مورد اختلاف بود به اذن خود هدایت فرمود". و این حق همان است که کتاب با آن نازل شده است وراهنمائی پروردگار در اینجا هر دو اختلاف را شامل می شود {هم اختلاف در شئون حیاتی وهم اختلاف در معارف الهی} که عامل اصلی اش بغی حاملین کتاب می باشد"(برداشت از:"المیزان ج۳، ص ۱۷۴و۱۸۵").علامه درباره رسالت نوح می گوید: "از قرآن بر می آید که حضرت نوح اولین پیامبری بوده که کتاب بر او نازل شده است. کتاب نوح نخستین کتاب آسمانی مشتمل برشریعت است، اگر قبل از آن، کتابی نازل شده بود باید شریعتی هم قبل از شریعت آن حضرت باشد و در آیهٔ ۱۳ شوری، ذکر شده باشد.ضمناً از این آیه،استفاده می شود که شریعت، مخصوص پیامبرانی است که نامشان در آیهٔ مزبور ذکر شده است{زیرا آیهٔ مزبور در مقام بیان این است که شریعت اسلام اضافه بر موضوعات عالیهٔ مخصوص به خود، جامع جمیع شرایع قبلی نیز می باشد!} و اگر شریعت دیگری نیز بود بایستی ذکر می شد. عصری که آیه۲۱۳ بقره بدان اشاره دارد قبل از زمان نوح است و کتاب آن حضرت در میان اهل آن عصر نازل شده و حکومت کرده است. از آیه برمی آید که شریعت بواسطهٔ کتاب است، و بنابراین، اولین شریعت و کتاب، شریعت و کتاب نوح است. در روایات اسلامی در تفسیر عیاشی از امام صادق نقل شده که فرمود:آیهٔ ۲۱۳ بقره مربوط به زمان قبل از نوح است. سؤال شد:آنها هدایت یافته بودند؟ فرمود: بلکه گمراه بودند.جریانش این است که بعد از رحلت آدم و انقراض ذریهٔ صالح او، شیث که وصی آدم بود، نمی توانست دین خدا را آشکار سازد و با تقیه و کتمان می زیست، زیرا قابیل که هابیل را به قتل



www.ketabha.org

رسانده بود اورا نیز تهدید به قتل می کرد، و هر روز برگمراهی مردم افزوده می شد تا اینکه روی زمین جز وصی گذشتگان نمانده بود، و اوهم به جزیره ای رفت و به عبادت خدا پرداخت. بعداً بداء حاصل شد و خدا اراده کرد که پیغمبرانی را برانگیزد.راوی می گوید.گفتم:مردم قبل از نوح گمراه بودند یا هدایت یافته بودند؟.فرمود:راه یافته نبودند، و بر فطرت الهی می زیستند،و البته تا خدا هدایتشان نکرده بود، هدایت نمی یافتند".این جمله از آخر روایت که می فرماید: "راه یافته نبودند و بر فطرت الهی می زیستند"، جملهٔ دیگری را که در اول روایت بیان شده و " انسانهای اولی"را گمراه معرفی کرده است، تفسیر می کند.یعنی منظور از گمراهی این است که ایشان تفصیلاً به معارف دینی هدایت نشده بودند، نه اینکه بطور کلی گمراه بودند.در تفسیر عیاشی از ابوحمزهٔ ثمالی از حضرت باقر روایت شده که فرمود: بین آدم و نوح پیغمبرانی بودند که نبوت خود را مخفی نگه می داشتند، و لذا در قرآن نام ایشان مانند پیغمبرانی که آشکارا دعوت می کردند،برده نشده است (المیزان ج ۳ ص ۱۸۴و ۲۱۱). آیه الله مطهری نیز، ضمن تفسیر آیات ابتدایی سوره نوح می گوید:"می دانیم که نوح، از قدیمترین پیغمبران است یعنی از نظر زمانی تقدم دارد. غیر از آدم و شاید ادریس، بر همه پیغمبران دیگر زماناً تقدم دارد.و ظاهراً اولین پیغمبری است که دارای شریعت و قانون است، یعنی قبل از نوح، پیغمبر صاحب شریعت{یعنی قانون} نداشته ایم، برای اینکه دوره هایی بوده است که تقریباً به اصطلاح امروز دوره های توحش بشریت بوده است و هنوز بشر به این مرحله که صلاحیت قانونگذاری در میان آنها باشد نرسیده بوده و پیغمبرانی که می آمدند در حدود همان دعوت به مسأله توحید و تذکرِ به امر معاد و یادآوری یک سلسله مسائل اخلاقی{سخن می گفتند}بیش از این، مسأله ای را مطرح نمی کردند.از نظر آنچه که از قرآن استنباط می شود دوره ماقبل نوح دوره کودکی بشر است،دوره بلوغ بشریت مقارن با زمان نوح است. قرآن شرایع را از نوح شروع می کند". برای اطلاع بیشتر، از نظرات استاد مطهری درباره آیه ۲۱۳ بقره، به پایگاه ایشان مراجعه شود. مقاله "بعثت و رسالت در اندیشه فلسفی و کلامی استاد مطهری" دربردارنده همان مطالبی است که از علامه طباطبایی در این فصل بیان شده است.

دکتر عبدالقادر حامد التیجانی کتابی به نام "اصول الفکر السیاسی فی القرآن المکی" نوشته است ودر این کتاب با رویکرد جدیدی فلسفه سیاسی اسلام را در دوران مکه از طریق آیات و سوره‌های مکی به بحث می‌گذارد و برخلاف ایدهٔ غالب که دین در دوران مکه را دین اعتقادی و فردی و غیرسیاسی تلقی کرده است؛ او معتقد است اصول اندیشه سیاسی اسلام در مکه بیان شده است. تیجانی سوره اعراف را که در مکی بودن آن اختلافی نیست به‌عنوان چارچوب و محور بحث انتخاب کرده است.وی، برای تبیین چارچوب ذهنی و مبانی معرفتی آیات سوره اعراف را در شش بخش تقسیم می‌کند:۱):آیاتی است که به مخلوق بودن انسان می‌پردازد و بصورت ضمنی به حاکمیت الهی اشاره دارند.۲):آیاتی که معتقدند همهٔ انسانها از بدن خاکی پدید آمده‌اند و هیچ فردی حق ادعای برتری نسبت به دیگری ندارد و همه یکسان هستند و اطاعت از پیامبران در حقیقت پیروی از سرچشمهٔ دیگری است که فوق انسانهاست و اوست که پیامبران را برگزیده است.۳):آیاتی که انسانها را دارای فطرت پاک می‌دانندو بین طبیعت نفس انسانی با طبیعت امر الهی سازگاری و هم‌آهنگی قائل هستند.براساس آنها، پذیرش حق و خیر و دین در درون انسانها نهفته است و مبتنی بر اکراه و اجبار نیست، انسانها با تأمل در درون خویش ایمان به حقانیت را درمی‌یابند، اگرچه این استعداد و قابلیت در انسانها گاهی دچار تغییر و تطور می‌گردد.۴): تعدادی از آیات به این امر توجه دارند که خداوند در زمین به انسانها مکنت داده و زندگی و بقای آنها را بر روی آن قرار داده است.۵): همه انسانها براساس فطرت توحید در دایرهٔ تکلیف و مخاطب رسولان الهی هستند، بنابراین در بخش نخستِ آیاتِ سورهٔ اعراف، در کنار "تدین فطری"، "تدین شرعی" مطرح شده است و "فطرت" با "رسالت" تکمیل می‌شود. وی، با این پیش‌فرض به بررسی رابطهٔ تاریخی"دین و جامعه" می‌پردازد و با اشاره به اینکه بنای جامعه انسانی با آدم{ع} شروع شده و او بار نبوت



www.ketabha.org

الهی را نیز بر دوش داشت می‌گوید: اگر از آیات این سوره نتیجه بگیریم که جامعه بشری برپایهٔ نبوت بنا شده است و اولین جامعه بشری در تاریخ جامعه‌ای توحیدی بوده است، سخن به گزاف نگفته‌ایم". او با این رویکرد به قرآن، معتقد است:جایی برای برخی از نظریات اندیشمندان غربی باقی نمی‌ماند که منشاء جامعهٔ بشری را بر بی‌دینی و بی‌قانونی بحساب می‌آورند و یا قوانین و ادیان الهی را صرفاً حیله‌های سیاسی می‌دانند که برای رام کردن مردم و افیون توده‌ها پدید آمده است". تیجانی به سوفسطائیان یونان و افرادی چون فویرباخ و مارکس اشاره می‌کندو یا کسانی مانند اگوست کنت که دین را مربوط به مرحله وهم و خرافه می‌دانند و یا چون امیل دورکهیم دین را یک نهاد اجتماعی تلقی می‌کنند که منشاء الوهیتی ندارد بلکه زاییدهٔ اجتماع است. او با اشاره به اینکه مقصود از دین آن چیزی است که از ناحیهٔ خداوند نازل شده و بنیادهای توحیدی شریعت است و نه میراث فقهی و دست‌آورد اجتهاد فقیهان، به طرح سؤالاتی می‌پردازد از جمله اینکه آیا در زمان آدم شریعت و تکلیف بوده است یا خیر؟. اگر با آدم شریعت و تکلیف نازل شده باشد قطعاً قوانین شرعی بر تحقق جامعه تقدم دارد و اگر غیر از این باشد این سؤال پیش می‌آید که از زمان‌آدم تا نزول شرایع توسط رسولان بعدی جامعه در چه وضعیتی بسر می‌برده است؟ آیا نتیجه این سخن همان ایده "توماس هابز" نخواهد شد که می‌گوید در آغاز تاریخ، بشر در جامعه‌ای متوحش می‌زیسته و بعدها وارد جامعهٔ متمدن و دیانتهای آن گردیده است. تیجانی با نقل روایتی از تفسیر "قرطبی" و دیدگاه "ابن عربی" که دیدگاه دوم را صحه گذاشته‌اند و آغاز رسالت را از نوح می‌دانند و شأن رسالت برای آدم قائل نیستند و تنها او را نبی می‌دانند که مأمور به مسئولیت بقاء حیات انسانی بوده است، نظرات آنها را می پذیرد. او می گوید، مفهوم سخن ابن‌عربی آن نیست که پس از آمدن قوانین دینی و آغاز حیات، نیازها صرفاً در آگاهی به ضروریات زندگی و منابع معیشتی محدود می‌شده است. تیجانی از اینجا به نقد نظریه هابز می‌رسد که، فطرت سرشته با شر محض هیچگاه وجود نداشته است و "دورهٔ واگذاری و فروگذاری" که در آن بشر به طبیعت خود وانهاده شده بود و نظم، قانون و ارزش حاکم نبوده است و انسانها در جنگ دائم و گرگ همدیگر بوده‌اند، تحقق خارجی نداشته است. در نتیجه، "وضع طبیعی"ای که هابز در فلسفه سیاسی خود مطرح می‌کند نه تحقق تاریخی دارد و نه در دیدگاه قرآنی اثری از آن دیده می‌شود؛طبق دیدگاه قرآن، اموری چون منشاء جامعه بشری، حق حاکمیت و مشروعیت سیاسی کاملاً با نظریه هابز متفاوت است،زیرا قرآن منشاء و مبنای جامعهٔ بشری را نبوت آدم می‌داند. نبوتی که تسلیم انسان در برابر خدا را مشروع دانسته و سیر حیات بر اساس آن آغاز می‌گردد.او از آیات ۱۳۸ و ۱۳۹ اَعراف، در رد نظریه هابز استدلال می‌کند و معتقد است در روند تاریخی جامعه مبتنی بر فطرت و نبوت دچار انحراف شد و خداوند به جهت هدایت بشر رسولان زیادی را اعزام فرمود. در این فاصله جوامع بر اساس ولایتهای بشری که گاهی خود تبدیل به یک دین می‌شده است،اداره می‌شد به همین دلیل هنگامییکه رسول با ندای توحید رو به قوم خود می‌نهد. خطاب خود را مستقیماً متوجه مسأله ولایتها می‌کند، متن دعوت رسول این خواهد بود که دست از ولایتهای دیگر بردارند و همه ولایت خداوند را بپذیرند و مدعیان قدرت و حکومت را به جایگاه بشری اشان باز گردانند. معنای ساده این سخن آن است که رسول می‌آید تا برپایی دولتی را که در آن، حاکمیت از آن خداست، اعلان کند و دولت دروغ‌گویان را به کنار بزند، بنابراین، انگیزه اساسی دولت رسول، باز تولید ولایت الهی است و این مسئله جز با تسلیم بودن مردم در برابر وحی‌ای که در امور جامعه آمر و ناهی است محقق نمی‌شود.۶): مربوط به خلافت و جانشینی مردم است که برای اقامه توحید سیاسی از رسول نمایندگی می‌کنند(برداشت از:"کتابخانه تبیان،اصول تفکر سیاسی در آیات مکی قرآن در ترازوی نقد محسن عبداللهی آرن").

تفسیر نمونه ضمن شرح آیه ۸۴ اَنعام نیز،می پذیرد که نوح اولین پیامبر می باشد و می گوید،آیه می فرماید:"و به او اسحاق و یعقوب را بخشیدیم و همه را به راه راست درآوردیم و نوح را از پیش راه نمودیم و از نسل او داوود و سلیمان و ایوب



www.ketabha.org

و یوسف و موسی و هارون را [هدایت کردیم] و اینگونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم". در این آیات به قسمتی از مواهبی که خداوند به ابراهیم داده است اشاره شده، و آن موهبت فرزندان صالح و نسل لایق و برومند است که یکی از بزرگترین مواهب الهی محسوب می‌شود. و به دنبال آن برای اینکه تصور نشود ، در دورانهای قبل از ابراهیم ، پرچمدارانی برای توحید نبودند، و این موضوع از زمان او شروع شده اضافه می‌کند ، نوح را نیز پیش از آن هدایت و رهبری کردیم. و می‌دانیم نوح نخستین پیامبر اولو العزم است که دارای آئین و شریعت بود و سر سلسله پیامبران اولوا العزم می‌باشد. در حقیقت با اشاره به موقعیت نوح که از اجداد ابراهیم است و موقعیت جمعی از پیامبران که از دودمان و فرزندان او هستند ، موقعیت ممتاز ابراهیم را از نظر وراثت و ریشه و ثمره وجودی مشخص می‌سازد .و در تعقیب آن نام جمع کثیری از پیامبران را که از دودمان ابراهیم بودند می‌برد(برداشت از:"تفسیر نمونه،اعراف"). در اینکه ضمیر "من ذریته" در آیه فوق به چه کسی بر می‌گردد ؟ به ابراهیم یا نوح ؟ در میان مفسران گفتگوی زیادی است ، ولی غالب مفسران آن را به ابراهیم باز گردانیده‌اند.تفسیر نمونه در این باره توضیحاتی داده و می گوید: و به این ترتیب نمی‌توانیم دست از ظاهر آیات که درباره ابراهیم است برداریم و ضمیر را به نوح که در اینجا موضوع سخن نیست باز گردانیم.و در آیه بعد نام زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را می‌برد و اضافه می‌کند که همه اینها از صالحان بودند، یعنی مقامات آنها جنبه تشریفاتی و اجباری نداشت ، بلکه در پرتو عمل صالح در پیشگاه خدا شخصیت و عظمت یافتند(همان). به هر حال، چه ضمیر"من ذریته" به ابراهیم برگردد یا نوح، در ماهیت بحث ما فرقی نمی کند و اسامی پیامبرانی که یاد شده بعد از نوح است.اساسا قرآن هرگاه بحث پیامبران را به میان می کشد از نوح آغاز می کند.اما به رغم صراحت قرآن، برخی از نویسندگان در اینکه نوح اولین پیامبر به سوی انسان می باشد تشکیک کرده اند. بهبودی در پاسخ به آنها می گوید، مورخان صدر اسلام امثال طبری و نیز مفسران قرآن اعم از شیعه و سنی، ادریس را جد نوح می دانند. این تاریخ و تفسیر از روایات یهودیان استخراج شده است. قرآن نام ادریس رادر دوسوره {مریم و انبیاء} یاد می کند.سوره مریم درآیه ۴۱ به داستان ابراهیم خلیل می پردازد و درآیه ۴۹ نامی از اسحاق فرزند ابراهیم و از یعقوب نوه ابراهیم به میان می آورد. درآیه ۵۱ نام موسی و درآیه ۵۳ نام برادرش هارون و درآیه ۵۴ نام اسماعیل صادق الوعد و درآیه ۵۶ نام ادریس را به این صورت یاد می کند: "و در این کتاب از ادریس یاد کن که او راستگویی پیامبر بود".این خود گواهی می کند که ادریس هم مانند اسماعیل صادق الوعد، از انبیاء بنی اسرائیل است که از نسل یعقوب پیامبر به دنیا آمده اند، ولذا درآیه ۵۸ می گوید:" آنان کسانی از پیامبران بودند که خداوند بر ایشان نعمت ارزانی داشت از فرزندان آدم بودند و از کسانیکه همراه نوح [بر کشتی] سوار کردیم و از فرزندان ابراهیم و اسرائیل و از کسانیکه [آنان را] هدایت نمودیم و برگزیدیم..". و در سوره انبیاء آیه ۷۸ به ذکر داود و سلیمان می پردازد ودرآیه ۸۳ از ایوب پیامبر نام می برد و درآیه ۸۵ می گوید:"و اسماعیل و ادریس و ذوالکفل را [یاد کن] که همه از شکیبایان بودند".وبا همان ترتیب در سوره مریم، اسماعیل صادق الوعد وادریس را در زمره انبیای بنی اسرائیل نام می برد. بنابراین، ادریس جد نوح نخواهد بود، و همچنین اساطیری که درباره نام او وارد شده است، معقول نمی نماید(سایت تبیان،بازنگری تاریخ انبیاء {۱}، محمد باقربهبودی).



www.ketabha.org

# فصل دوم

## اتمام حجت
## خدا
## بر بندگان

در اولین بخش آیه اول سوره نوح سخن از رسالت آن حضرت است:" إِنَّا أَرْسَلْنَا...ما نوح را به سوی قومش فرستادیم". در این فصل و چند فصل دیگر بنا به اهمیت رسالت پیامبران، این موضوع را از زوایای مختلف بررسی خواهیم کرد.بنای این کتاب بر آن است که بر اساس آیات سوره نوح، به پیش رویم و کلمه به کلمه آیات را توضیح دهیم. ابتداء به کلیات سوره، اشاره می کنیم."آنچه فعلا می توان گفت این است که این سوره درباره قسمت خاصی از زندگی نوح است که در جائی دیگر به این سبک نیامده،و این قسمت مربوط به دعوت مستمر و پیگیر او به سوی توحید،و کیفیت،و عناصر این دعوت و ریزه‌کاریهائی است که در این مسأله مهم بکار رفته است،آن هم در برابر قوم لجوج و خود خواه و متکبری که مطلقا حاضر نبودند در برابر حق سر فرود آورند. با توجه به اینکه این سوره در مکه نازل شده، و پیامبر و مسلمانان در اقلیت بودند و در شرایطی مشابه شرایط زمان نوح و یارانش قرار داشتند، مسائل زیادی را به آنها می‌آموزد، و یکی از اهداف ذکر این ماجرا همین بوده است.از جمله اینکه:۱ ): به آنها یاد می‌دهد که چگونه از طریق استدلال منطقی توأم با محبت و دلسوزی کامل، دشمنان را تبلیغ کنند،و از هر وسیله مفید و مؤثری در این راه بهره گیرند .۲ ): به آنها می‌آموزد که هرگز در طریق دعوت به سوی خدا خسته نشوند،هر چند سالها طول بکشد،و دشمن کارشکنی کند.۳): به آنها می‌آموزد که در یک دست وسائل تشویق،و در دست دیگر عوامل انذار را داشته باشند،و از هر دو، در طریق دعوت بهره گیرند.۴):آیات آخر این سوره هشداری است برای مشرکان لجوج که اگر در برابر حق تسلیم نشوند و به فرمان خدا گردن ننهند عاقبت دردناکی در پیش دارند .۵): علاوه بر اینها، این سوره سبب تسلی خاطر برای پیامبر و مؤمنان نخستین و افراد مشابه آنها است که در برنامه‌های خود به لطف خدا دلگرم و در برابر مشکلات و سختیها صابر و شکیبا باشند.به تعبیر دیگر، این سوره ترسیمی است از بیان مبارزه دائمی طرفداران حق و باطل و برنامه‌هائی که طرفداران حق در مسیر خود باید بکار بندند(تفسیر نمونه، نوح).

در فصل اول توضیح دادیم افراد انسان که به حسب فطرت، موجودات مدنی و اجتماعی بودند، در آغاز تشکیل اجتماع بصورت گروه واحد و یکنواخت بودند؛ نه در امور زندگی با یکدیگر نزاع و جنگی داشتند و نه در امور دینی و عقاید مذهبی اختلاف و تفرقه ای بین آنان بوده است. بعداً درمیان آنها، به مقتضای فطرت، اختلافاتی درکسب مزایای حیاتی بروزکرده است که رفع این اختلافات محتاج به وضع قوانین مناسبی بوده است،ولذا خداوند پیامبرانی را برانگیخت و با ایشان احکام و قوانینی در شکل دین برای بشر فرستاد.پس سبب تشریع دین، اختلافات فطری بوده که از جهت دنیوی درمیان بشر پیدا شده است. بعدا از ناحیه کسانیکه حامل و عالِم دین بودند و بر کتاب خدا احاطه کامل داشتند، از روی تجاوز و سرکشی، اختلافات دیگری بوجود آمد.اختلاف در دین مقتضای فطرت نبود، بلکه مستند به بغی و تعدی از حدود و مقررات فطرت بود.منشاء این اختلاف، بغی و سرکشی و تعدی علماء می باشد.علامه طباطبایی می گوید:اینکه از فرستادن پیغمبر تعبیر به "بعث" شده



www.ketabha.org

نه "ارسال" ، این است که انسان اولی گروه واحد و ساده ای بود و در حال خمود و آرامش می زیست، پیغمبران که آمدند ندای توحید سر دادند و بشر را از این سکوت خفقان آور برانگیختند و او را متوجه سعادت و کمال خود ساختند و در شاهراه هدایت به راه انداختند.این معنی با " بعث" که معنایش "بیدار کردن از خواب و نظیر آن"،است مناسبتر است و شاید همین نکته موجب شده که از فرستادگان هم تعبیر به " نبی" یعنی صاحب خبر شده نه رسول"(المیزان ج ۳ ص۱۸۲) ."از بیان علامه نیز استفاده می شود که مردم در دوره پیش از بعثت،از شرایط خاص انسانی هنوز بهره مند نبودند.و بنظر می رسد به همین جهت هم اختلاف و چند دستگی در بین آنان قابل تصور نیست.و اختلافها، پس از هوشیاری و بیداری آنان از خواب غفلت و یا رهایی از عواطف و احساسات فراهم آمده است.در تفسیر نمونه آمده است:"آغاز پیدایش دین و مذهب به معنای واقعی، همزمان با آغاز پیدایش انسان نبوده، بلکه همزمان با آغاز پیدایش اجتماع و جامعه به معنای واقعی بوده است.بنابراین، جای تعجب نیست که نخستین پیامبر الوالعزم و صاحب آیین و شریعت، نوح پیغمبر بود، نه آدم{تفسیرنمونه، ذیل آیه ۲۱۳ بقره}( پایگاه معارف قرآن ،قرآن، عقلانیت و پرسشگری،جمشیدی،بخش ۲). پرسشی که اینک مطرح می شود این است که: چه ضرورتی بر ارسال رسولان می باشد؟. در بخشهایی که در پی خواهد آمد، این امر بررسی خواهد شد.

جهان هستی آفریدگاری حکیم دارد و آن را براساس حکمت آفریده و برای آن هدفی در نظر گرفته است.مجموعه موجودات عالم بصورتی هماهنگ در حال سیر به سوی هدفی معین هستند:"بازگشت همه امور به خداست"{شوری،۵۳}.و: "پروردگار ما کسی است که به هر موجودی آفرینشی که شایسته آن بود عطا کرد و سپس آن را هدایت کرد{طه،۵۰}. تمام پدیده های هستی هدفدار و آیه و نشانه حق تعالی هستند:"به تحقیق در آفرینش آسمانها و زمین و گردش شب و روز نشانه هایی است برای خردمندان"{آل عمران،۱۹۰}.انسان در میان موجودات عالم، موجودی با ارزش و شاهکاری گرانبها {مومنون،۱۴}و مورد تکریم حق تعالی است{اسراء،۷۰}. در این میان انسان از ویژگی اختیار و استعداد و ظرفیتی دیگر برخوردار است.انسان شاکله ای دیگر دارد.کمال طلبی و حق جویی و وجود کششهای درونی گوناگون و در عین حال داشتن صفات متضاد از امتیازات اوست. انسان با تمایلات درونی زیادی آفریده شده و همین امر او را در عین اینکه موجودی ممتاز ساخته،در معرض خطرات و آسیبهای جدی هم قرار داده است.ممکن است او از مسیرش منحرف گردد، تمایلات منفعت طلبانه او را به سوی وادی دیگری سوق دهد و از او موجودی خطرناک بسازد.به رغم اینکه انسان فطرتی پاک دارد و از هدایت تکوینی برخوردار است، به هدایت دیگری نیز شدیدا نیازمند است.خداوند برای خلقت انسان هدفی در نظر گرفته است:"آیا شما پنداشته اید که بیهوده خلقتان کردیم و به سوی ما بازگردانده نمی شوید؟{مومنون،۱۱۵}.اگر انسان آفریده می‌شد و به حال خود رها می‌گردید و راه مناسبی برای سیر او به سوی کمال ارائه نمی شد، امر بیهوده ای بشمار می‌آمد.شناخت راه درست و داشتن الگویی مطمئن برای حرکت، از ضروریات حیات انسان است. خداوندی که به تمام امور انسان توجه کامل داشته و او را در اندام و قیافه و قوای ادراکی متناسب و معتدل آفریده،خداوندی که اعضای بدن انسان را در مناسبترین موقعیت قرار داده، تا آنجاییکه برای مصون ماندن چشم از خطرات،آن را در یک گودی و در بالای سر قرار داده و با خط مویین آن را از آسیب عرق و با قرار دادن پلکها از خطر گرد و غبار حفظ کرده، امکان ندارد برای هدایت بشر چاره اندیشی نکرده باشد.خداوندی که به گفته ابن سینا برای آسان راه رفتن انسان کف پاهای او را گود آفریده است{ابن سینا، شفا، ج ۲، مقاله ۱۰، ص ۴۴۱}، امکان ندارد او را بدون راهنما{ که ضرورت آن خیلی بیشتر است}به حال خود رها کند. همان خدایی که در نظام تکوین برای انسان گوش، چشم، زبان، لب و سایر اعضا را برای زندگی مادی و آگاهی از مضار و مفاسد ظاهری و پی بردن به مصالح و منافع دنیوی قرار داده، برای تشخیص راه سعادت و کمال، ابزار آن را که عقل و انبیاء باشند در اختیارش نهاده است. مطابق حدیث{کافی، ج ۱، ص ۱۶۸، ح ۱}،حکیم بودن خداوند و متعالی بودن وی، مستلزم فرستادن



www.ketabha.org

انبیاست؛ و مسؤلیت آنان بیان مصالح و مفاسد و نشان دادن راه کمال است.قرآن به این ضرورت پرداخته است و می‌گوید: "و هیچ امتی نبوده مگر اینکه در آن هشدار دهنده ای بوده است{فاطر،۲۴}.از سوی دیگر، انسان موجودی اجتماعی است و زندگی در اجتماع،و مصون ماندن از خطرات احتمالی آن نیز با راهنمایی و هدایت ممکن است.هر کسی تلاش می‌کند تا دیگران را به خدمت خود بگیرد.حاصل این تلاش گسترده،زندگی جمعی و به دنبال آن،احیانا تعدی به حقوق دیگری است.اگر هیچ مانع دینی، اخلاقی و حکومتی هم در میان نباشد تا آنان را کنترل کرده و تعادل ایجاد نماید، به تجاوز انسانها به حقوق یکدیگر منجر می‌شود. برای حفظ نظام اجتماعی و جلوگیری از تضییع حقوق انسانها، چاره این است که انسانها محدوده رفتار خود را بشناسند و در چارچوب قوانین و مقرراتی تعیین شده رفتار کنند.ویژگیهای این مقررات باید چنین باشد:۱): انسانها به آن ایمان داشته باشند و عمل به آنها را جزء وظایف خود بدانند.۲):منافع همگان را مد نظر داشته باشد.۳):همه ابعاد وجودی انسان و دنیا و آخرت او را در نظر داشته باشد.۴):خواستهای ذاتی انسان را پاسخ دهد و نیازهای اساسی او را برآورده کند.۵ ): افزون بر ضمانت اجرایی، از درون فرد را به کار خوب تشویق کند و از کار زشت باز دارد. ممکن است بخشی از ویژگیهای یاد شده را بتوان با قراردادهای اجتماعی و یا با نظر اکثریت برآورده کرد؛اما همه آنها با قرارداد و نظر اکثریت برآورده شدنی نیست.افزون بر این، کسی می‌تواند برای انسانها مقرراتی را با ویژگیهای فوق وضع کند که احاطه کاملی بر خصلتها و نیازهای انسان داشته باشد و بر مصالح آنها کاملا آگاه باشد.قانونگذاری کامل و جامع به شرایطی نیاز دارد که از جمله آنها احاطه کامل به مصالح، آینده نگری،رعایت حقوق همگان و عدالت جمعی است و اینها تنها در قانونی می‌تواند وجود داشته باشد که از قانونگذاری محیط به همه حقایق سرچشمه بگیرد،و آن همانا خداوند است که خالق و مدبر انسان است. خداوند وجودی مجرد و غیرمتناهی است و انسان موجودی مادی و محدود است و ارتباط مستقیم و محسوسی میان خداوند و بندگان وجود ندارد، در حالیکه چنین ارتباطی حیاتی است. وجه جمع میان این دو این است که برای ارتباط عینی و قابل درک خدا با بندگان، بهترین انسانها را از میان آنان انتخاب کند تا پیام رسان خدا باشند. بدین ترتیب، می‌توان گفت پیامبران نخستین قانونگذارانی هستند که سِمَت راهنمایی و هدایت و تأمین معنویت انسانها را دارند و به انسان در ایجاد سعادت و خوشبختی کمک می‌کنند(گزیده هایی از:"اسلام دین فطرت،آیه الله العظمی منتظری، ص۱۷۱ تا ۱۷۶"). در قرآن از زبان موسی در پاسخ به فرعون آمده است:"گفت پروردگار ما کسی است که هر چیزی را خلقتی که درخور اوست داده سپس آن را هدایت فرموده است"{طه،۵۰}. در این سخن کوتاه ،موسی اشاره به دو اصل اساسی از آفرینش و هستی می‌کند که هر یک دلیل مستقل و روشنی برای شناسائی پروردگار است:نخست اینکه خداوند به هر موجودی آنچه نیاز داشته بخشیده است. اگر ما اندکی در باره گیاهان و جانداران دقت کنیم خواهیم دید که هر کدام هماهنگی کامل با محیط خود دارند و آنچه مورد نیازشان است در اختیارشان می‌باشد. مسأله دوم، مسأله هدایت و رهبری موجودات است که قرآن آن را با کلمه "ثم" در درجه بعد از تأمین نیازمندیها قرار داده است. ممکن است کسی یا چیزی وسائل حیاتی را در اختیار داشته باشد اما طرز استفاده از آن را نداند،مهم آنست که به طرز کاربرد آنها آشنا باشد ،و این همان چیزی است که ما در موجودات مختلف به خوبی می‌بینیم که چگونه هر کدام از آنها نیروهایشان را دقیقا در مسیر ادامه حیاتشان بکار می‌گیرند. انسانها نیز دارای این هدایت تکوینی هستند، ولی از آنجا که انسان موجودی است دارای عقل و شعور،خداوند هدایت تکوینیش را با هدایت تشریعی او بوسیله پیامبران همراه و همگام کرده است که اگر از آن مسیر منحرف نشود مسلما به مقصد خواهد رسید (برداشت از:"تفسیر نمونه،طه").خداوند ی که همه پدیده های هستی را اینگونه هدایت فرموده است، آیا می توان تصور کرد که انسانها را به خود واگذاشته و رسولانی برای آنها نفرستاده است؟ ."از جمله نکته هایی که از قرآن استفاده می شود که از فواید نبوت بلکه از اهداف نبوت است این است که مردم با اینکه چیزهایی را می توانند درک کنند و یا



www.ketabha.org

بصورت مبهم و نیمه آگاهانه درک کرده اند احتیاج به تذکر دهنده ای دارند که آن درک نیمه آگاهانه آنها کامل شود و به تعبیر قرآن از غفلت خارج شوند و به ذکر و آگاهی برسند. پس تذکر و بیرون آوردن مردم از غفلت و توجه دادن به آنچه فطرتا درک می کنند و یا با عقل خویش می شناسند یکی از وظایف انبیاء و از فوایدی است که بر وجود انبیاء مترتب می شود (برداشت از:"پایگاه اطلاع رسانی حوزه،اهداف بعثت انبیاء).

علاوه بر موارد فوق، اتمام حجت بر بندگان از طرف خداوند، یکی از مهمترین دلایل ارسال رسولان است.در آیاتی از قرآن بر حجت بودن انبیاء و اتمام حجت خداوند بر بندگانش با ارسال پیامبران تصریح شده است؛ از جمله درآیه ۱۶۵ نساء پس از اشاره به وظیفه پیامبران در بشارت و هشدار آمده است: "تا برای مردم در برابر خداوند پس از فرستادن انبیاء حجتی نباشد". بر اساس این آیه {شبیه همین معنا در آیات :طه،۱۳۴ ، انعام،۱۳۰و قصص،۴۷}، یکی از اهداف بعثت پیامبران اتمام حجّت بر مردم لجوج و خودخواه است که قبول دعوت انبیاء را مخالف منافع خویش می بینند و چنانچه بعثتی صورت نگیرد، ممکن است هزارگونه ادّعا کنندکه:"و اگر ما آنان را قبل از [آمدن قرآن] به عذابی هلاک می‌کردیم قطعا می‌گفتند پروردگارا چرا پیامبری به سوی ما نفرستادی تا پیش از آنکه خوار و رسوا شویم از آیات تو پیروی کنیم"{طه،۱۳۴}. و:"و اگر نبود که وقتی به [سزای] پیش‌فرست دستهایشان مصیبتی به ایشان برسد بگویند پروردگارا چرا فرستاده‌ای به سوی ما نفرستادی تا از احکام تو پیروی کنیم و از مؤمنان باشیم [قطعا در کیفر آنان شتاب می‌کردیم]" {قصص،۴۷}. این اتمام حجّت اوّلا عدل الهی را روشن می سازد و ثانیاً زبان دورغگویان پر مدّعا را قطع می کند ، یا به تعبیر علمی تر مسأله استحقاق مجازات را برای این گروه، از استعداد به فعلیت می رساند. خداوند در روز قیامت با انسانها و جنیان احتجاج می‌کند که:" ای گروه جن و انس آیا از میان شما فرستادگانی برای شما نیامدند که آیات مرا بر شما بخوانند و از دیدار این روزتان به شما هشدار دهند؟"{انعام،۱۳۰}.اتمام حجت به معنای آوردن دلیل روشن و واضح به تمامیتی است که نتوان آن را انکار کرد و مردود دانست. البته در فرهنگ قرآنی این اصطلاح به معنای پایان مرحله تبلیغ و احتجاج در روند هدایت و بیان تکلیف الهی است به گونه ای که هر گونه عذر و بهانه ای برداشته می شود و اگر تنبیه و مجازاتی صورت گیرد مبتنی بر هشدارهای پیشین است و عقل و عقلاء اینگونه مجازات را زشت و قبیح نمی شمارند. مفردات راغب می نویسد: "حجّت" دلالتی است روشن بر اساس راه مستقیم با قصد و هدف مستقیم و چیزیکه بر صحّت و درستی یکی از دو نقیض اقتضاء و حکم می‌کند.ابن منظور می‌نویسد:"حجّت" برهان است و گفته شده حجّت چیزی است که خصم با آن دفع می‌شود، ازهری می‌گوید: حجّت ایراد سخن بر وجهی است که به هنگام خصومت با آن پیروزی حاصل می‌شود (ترجمه مفردات، ج۱، ص۴۵۱). وقتی در آموزه های دینی سخن از اتمام حجت می شود مراد و منظور آن است که همه گونه دلایل روشن و احتجاج در مقام ابلاغ و بیان مطلب آورده شده تا شخص در مسیر هدایتی الهی قرار گیرد و دیگر عدم پذیرش شخص مبتنی بر عدم شناخت و نادانی و جهالت نیست، بلکه به سبب عناد و لجاجت و انکار و جحد است.علت اینکه خداوند بر خود تکلیف کرده تا اتمام حجت نماید،عدالت الهی است؛چرا که که عدالت حکم می کند تا پیش از هر گونه مجازاتی شخص را از نتیجه اعمال و رفتار خودش آگاه سازیم. عقل انسانی که جلوه ای از عقل الهی است هم چنین حکم می کند که هر گونه مجازات بدون بیان؛قبیح،زشت و بد است و پیش از آنکه شخصی را بر رفتاری مجازات کنیم، بیانی درباره محدودیت قانونی آن رفتار داشته و اطلاع رسانی نیز کرده باشیم.خداوند این امر را از طریق پیامبران ابلاغ کرده و به گوش مردمان رسانیده است و حتی گام از این فراتر نهاده و به گونه ای عمل کرده است که هیچ شک و شبهه ای برای شخص نماند تا در دنیا و یا آخرت مدعی نشود که نمی دانسته و یا احکام و حقایق برایش تبیین یا تفهیم نشده است و جای هیچ اما و اگری باقی نمانده باشد این عمل که از آن به اتمام حجت یاد می شود همان مرحله پایانی تبلیغ دین و احتجاج در روند هدایت و بیان تکلیف الهی است(برداشت از:"سایت ساموس،



www.ketabha.org

موانع تاثیرگذاری اتمام حجت").در احادیث هم به این اتمام حجت بارها اشاره شده است.در باب" العقل و الجهل" اصول کافی، حدیثی طولانی از امام کاظم است که به یکی از شاگردانش، هشام بن حکم نکاتی بسیار ارزشمند درباره اهمیت عقل خطاب فرموده است.برای مثال می فرماید:خدا صاحب عقل و فهم را در کتاب مژده داده است{زمر،۲۰}. خدا بواسطه عقل حجت را برای مردم تمام کرده و پیغمبران را به وسیله بیان یاری کرده و به سبب برهانها بر ربوبیت خویش دلالتشان نموده{در اینجا امام، هشام را به آیات ۱۶۳ و ۱۶۴ بقره ارجاع داده و پس از آن قریب ۴۰ آیه را مورد استشهاد قرار داده است}.امام سپس می فرماید: ای هشام‌خدا پیغمبران و رسولانش را بسوی بندگان نفرستاد مگر برای آنکه از خدا خردمند شوند{یعنی معلومات آنها مکتسب از کتاب و سنت باشد نه از پیش خود}. پس هر که نیکوتر پذیرد معرفتش بهتر است و آنکه به فرمان خدا داناتر است عقلش نیکوتر است و کسیکه عقلش کاملتر است مقامش در دنیا و آخرت بالاتر است. ای هشام خدا بر مردم دو حجت دارد: حجت آشکار و حجت پنهان، حجت آشکار رسولان و پیغمبران و امامانند و حجت پنهان عقل مردم است(کافی، ج ۱، ص ۱۴، ح ۱۲). در خطبه اول نهج البلاغه امام علی بعد از ذکر خلقت آسمانها و زمین، خلقت آدم را مطرح کرده و فرمودند:"و خداوند متعال که انسان را روی زمین خلق کرد هیچ وقت زمین را خالی از حجت نگذاشت، و آنان را از پیامبر فرستاده شده یا کتاب نازل شده یا برهان حتمی یا راه استوار محروم ننمود".البته در اینجا حضرت لفظ "او" بکار برده اند که برای تردید است و به اصطلاح قضیه "منفصله مانعۀ الخلو" است. و معنایش این است که هیچ وقت نمی شود که از طرف خدا حجتی بین مردم نباشد،و مانعی ندارد چیزهایی که حضرت ذکر می‌کند در عرض هم و در یک زمان هم باشند، هم پیغمبر باشد و هم کتابش باشد و هم حجت دیگر باشد.حجت به حسب لغت به معنای "ما یحتج به" است؛ یعنی چیزیکه در مقام مخاصمه و گفتگو به آن استدلال می‌کنند و با آن بر حریف خود غلبه می‌کنند. اگر خدای تبارک و تعالی پیامبر و کتاب برای ما فرستاده باشد آن وقت در مقام محاجه بر ما حجت دارد؛ یعنی خدا بر ما غالب است. اما اگر خدا ما را هدایت و راهنمایی نکرده باشد ما حجت داریم و می‌گوییم خدایا راه را به ما نشان ندادی. قرآن می‌فرماید:"قل فلله الحجۀ البالغۀ=بگو دلیل رسا از طرف خداست". "محجۀ قائمۀ" یعنی راه ثابت و پایدار. بطور کلی از این عبارت نهج البلاغه استفاده می‌شود که همیشه از طرف خدا تکالیف و دستوراتی بین مردم هست که یا به وسیله پیامبران به آنها ابلاغ می‌شود و یا ائمه ای که جانشین آنها هستند(درسهایی از نهج البلاغه،آیه الله العظمی منتظری،ج ۱، ص۴۴۷ و ۴۴۸).آیه الله مطهری می گوید،در نهج البلاغه از امام علی جمله معروفی درباره فلسفه بعثت پیامبران نقل شده است:"پس خداوند فرستادگانش را در میان آنها برانگیخت و پیامبرانش را از پی یکدیگر بسوی آنان گسیل داشت تا ادای عهدی را که خداوند در فطرتشان با آنها بسته بود،از آنان بخواهند و نعمتهای فراموش شده او را به یادشان آرند و با ارائه دلایل بر آنها اتمام حجت کنند و دفینه های خرد آنان را برایشان برانگیزند{فیض الاسلام خ اول ، قسمت ۳۶ ، ص۳۳}. خدا، پیامبران را یکی پشت سر دیگری فرستاد. برای چه؟ اولا برای اینکه خدا پیمانی با تکوین،در سرشت آدمیان نهاده است.می خواهد بگوید دین، امری نیست که بر بشر تحمیل شده باشد، بلکه پاسخ به ندای فطرت بشر است. پیمانی که خدا بسته است،روی کاغذ نیست، با لفظ نیست، با صوت نیست،با بیعت نیست؛ بلکه با قلم تقدیر است،در عمق روح و سرشت انسانهاست. می گوید پیغمبران آمده اند به مردم بگویند:ایها الناس!آن پیمانی که در سرشت خود با خدای خود بسته اید، ما وفای به آن پیمان را از شما می خواهیم نه چیز دیگر. یعنی پیامبران یاد آورانند. و آنها آمده اند تا پیام خدا را به مردم ابلاغ کنند و از این راه با مردم اتمام حجت نمایند.و در ادامه بیان می کند: در عقلهای مردم، در فکر مردم، در روح مردم، در اعماق باطن مردم،گنجهایی مدفون است؛ گنجهایی عقلانی در عقل مردم وجود دارد، ولی روی این گنجها را خاکها و غبارها پوشانیده است. پیغمبران آمده اند تا این غبارها را،این لایه های خاک را بزدایند و این گنجی را که مردم در درون خود دارند به خود آنها بنمایانند.هر فردی در خانه روح و روان خود گنجی دارد و



www.ketabha.org

از آن بی خبر است. پیغمبران آمده اند آن گنج را بنمایانند تا هر کس با کمال شور و شوق و ابتهاج در صدد بیرون آوردن گنج خودش باشد.با این بیان، پیغمبران خدا همه مبلغند،ولی همه مشرع{آورنده دین} نیستند. پیغمبران مشرع یعنی پیغمبران قانونگذار که عده شان خیلی کم است، جمعا پنج تا می شوند.اینکه ۱۲۴ هزار پیغمبر آمده اند،هر پیغمبری برای بشر قانون نیاورده است و آنها که قانون آورده اند محدودند.سایر پیغمبران، مبلغ پیامی بوده اند که پیغمبران مشرع آورده اند و آنها را پیغمبران تبلیغی باید گفت(حماسه حسینی،مرتضی مطهری، ج ۱،ص ۱۹۴تا ۱۹۶).در سوره احزاب به این پیمان اشاره شده است:"و [یاد کن] هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم و از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی پسر مریم و از [همه] آنان پیمانی استوار گرفتیم"{احزاب،۷}.این نشان می دهد که پیمان مزبور پیمانی همگانی بوده که از تمام انبیاء گرفته شده،هر چند پیامبران اولواالعزم بطور مؤکدتری در برابر این پیمان متعهد بوده اند، پیمانی که با عبارت "میثاقا غلیظا" تأکید فوق العاده آن بیان شده است. در اینجا مفسران سخنان گوناگونی دارند که می توان گفت همه آنها شاخه های مختلف یک اصل کلی است،و آن ادا کردن مسؤ لیت تبلیغ و رسالت و رهبری و هدایت مردم در تمام زمینه ها و ابعاد است. آنها موظف بودند همه انسانها را قبل از هر چیز به سوی توحید دعوت کنند.و نیز موظف بودند یکدیگر را تأیید نمایند، و پیامبران پیشین امتهای خود را برای پذیرش پیامبران بعد آماده سازند، همانگونه که پیامبران بعد دعوت پیامبران پیشین را تصدیق و تاکید نمایند.خلاصه، دعوت همه به یک سو باشد و همگی یک حقیقت را تبلیغ کنند، و امتها را زیر پرچم واحدی گرد آورند.شاهد این سخن را درآیه ۸۱ سوره آل عمران نیز می توان یافت(برداشت از:"تفسیر نمونه،احزاب") . مطهری می گوید، از نظرامام علی بعثت پیامبران بیشتر برای یادآوری میثاق فطرت و بکار انداختن نیروهای نهفته در درون بشر بوده است.خداوند پیامبران را برای اصلاح مسیر انسان و وادار کردن او به استفاده درست از استعدادهای خود می فرستد تا آنان پیامهای الهی را ابلاغ کنند و انسان را با هدف آفرینش هماهنگ سازد."خداوند رسولان خویش را بوسیله وحی که مخصوص پیامبرانش بود، مبعوث کرد و آنها را حجت خویش بر بندگانش قرار داد تا اینکه بهانه ای در برابر خداوند در اثر نفرستادن راهنما نداشته باشند و بدین گونه بندگان را با زبان راستی به سوی راه حق دعوت نمود{ خطبه ۱۸۳}(نقش پیامبران در تکامل انسان).اصولا،در قرآن آمده است که "خداوند هیچ قومی را به هلاکت نرسانده است،مگر اینکه پیامبرانی آمده و حجت را بر آنان تمام کرده باشند".آیات ۵۹ قصص و ۴۷ یونس،نمونه ایی از این آیات هستند.

در بحث اتمام حجت،آیه ۲۴ فاطریکی از مهمترین آیات است:"ما تو را بحق [به سمت] بشارتگر و هشداردهنده گسیل داشتیم و هیچ امتی نبوده مگر اینکه در آن هشداردهنده‌ای گذشته است". با توجه به واژه امت در این آیه،که کلمه ای کلیدی است، آن را بررسی می کنیم.ریشه شناسی لغات اهمیت بسیار دارد که به تفصیل در فصل ششم کتاب،هنگام بررسی نام نوح در میان ملل دنیا،آن را توضیح خواهیم داد. در زبان شناسی و اشتقاق کلمات، می توان بینهایت کشفهای تازه جامعه شناسی کرد و از "کلمه"، زاویه دید را فهمید. یعنی باید ریشه لغوی هر کلمه را پیدا کرد. دکتر شریعتی می گوید،یکی از اسلام شناسان به نام مونتگمری وات، درباره کلمه "امت" توجهی داده است، که من آن را بسط داده ام و پایه بحث امت قرار داده ام و به تحلیل جامعه شناسی آن پرداخته ام. باید به معانی اسمها و اصطلاحات توجه دقیق کنیم، بخصوص اگر تحقیقی جامعه شناسی در پیش داریم. چه بسا که ریشه و مغز یک کلمه را که بشکافی آفتابیش در میان بینی و ریشه یک اسم تو را به ریشه یک فکر بکشاند.آنچه که وات به آن توجه داده است این است که مردم در طول تاریخ و نیز در عرض جغرافیا دسته دسته زندگی می کنند.این مجموعه افراد و آحاد انسانی که مجمعی ساخته اند و در آن می زیند، جمع خویشتن را چه نامیده اند؟ نوع اسمی که برای اجتماع خود تعیین کرده اند مبین بینش و تلقی آنها از زندگی اجتماعی و معنای واقعی تجمع آنهاست".من کلماتی را که هم اکنون نیز در زبانهای اروپایی و عربی و فارسی برای تسمیه یک جامعه و گروه انسان بکار می



www.ketabha.org

رود، مطرح می کنم و معنی لغوی هر یک را از نظر ریشه اصلی که معنی اولیه آن را نشان می دهد و "وجه تسمیه" گروه را روشن می سازد بیان می نمایم تا خواننده آنها را با اصطلاح اسلامی امت مقایسه کند(گزیده ای از:"امت و امامت،علی شریعتی").او در این بخش از کتاب، به توضیح واژه های{قوم ، شعب، قبیله، ناسیون، طبقه، طائفه ، نژاد، توده، امت و جامعه}می پردازد.اکثرا کلماتی هستند که به یک چیز، یعنی ملت اطلاق شده اند. ناسیون یعنی زادن. قبیله، افرادی از انسانند که برای زندگانیشان، یک مقصد، یک "قبله"گزیده اند و همه بدان سوی رو دارند.در جامعه ای را که همزیستی بر اساس"قیام مشترک افراد یک دسته در انجام عمل " باشد، قوم گویند.شعب، یعنی افراد انسانی در روی زمین شعبه شعبه شدند. افرادی از انسان که دارای زندگی یا شکل و کار و در آمدی همسان و مشابه اند، یک طبقه را تشکیل می دهند.گروه انسانی که گرد یک محور، یک منطقه خاص، در طواف یا در گردش اند، طائفه گویند.نژاد به گروهی از افراد انسانی که در خصوصیات بدنی{شکل، رنگ و اندام و تناسب اعضاء}با هم مشابه اند، گفته می شود.توده یعنی مجموعه ای که در یک نقطه انباشته شده اند(گزیده ای از:"همان،،ص۱۷ و ۱۸").شریعتی می گوید، اما اسلام، به جای این اصطلاحات، برای نامیدن گروه انسانی که خود تشکیل می دهد، کلمه "امت" را انتخاب کرده است.در اینجا نیز بینش خاص اسلام پیدا است و آن تکیه شگفتی است که بر اصل "حرکت" دارد. اما حرکتی که دارای یک جهت مشخص و ثابت است. تغییر همیشگی و ثبوت همیشگی را بدینگونه اسلام با هم جمع کرده و جهانبینی اسلام بر آن استوار شده است و همین اصل را در طواف کعبه بیان می کند. طواف یعنی حرکت ابدی{۷ بار}،بی توقف، بی انحراف، بی بازگشت، اما بر یک محور ثابت. این است که در فرهنگ اسلامی، تمام اصطلاحاتی که برای نامیدن دین بکار می رود به معنی "راه" است:مذهب=راه، سلک= راه، شریعت=راه آب، طریق و طریقت=راه، سبیل الله=راه خدا، صراط=راه معبد و حج=آهنگ چیزی کردن، قصد جایی کردن".طبیعی است که جامعه خویش را نیز با همین بینش ببیند و کلمه ای را که برای نامیدن آن اصطلاح می کند، مفهومی "دینامیک" داشته باشد و دارد و آن کلمه "امت" است.کلمه امت، از ریشه "ام"به معنی آهنگ، قصد و عزیمت کردن است و این معنی ترکیبی است از سه معنی حرکت،هدف و تصمیم خود آگاهانه!.و چون در ریشه "ام" مفهوم پیشروی نیز نهفته است، بنابراین، چهار عنصر {انتخاب،حرکت، پیش رو و مقصد}،این معنی مرکب را می سازد.با حفظ همه این معانی،کلمه امت در اصل، به معنی "الطریق الواضح" یعنی راه روشن می باشد(همان،ص۱۸ و ۱۹). پس، امت بر اساس تعریفی که از جمع معنیهایی که در این کلمه هست عبارت است از:"جامعه انسانی ای که همه افرادی که در یک هدف مشترک اند، گرد هم آمده اند تا بر اساس یک رهبری مشترک، به سوی ایده آل خویش حرکت کنند"(ص۲۰).

بر اساس آیه ۲۴ فاطر، خدا برای هر جمعیتی و هر امتی، پیامبری فرستاده است. حال آیا معنایش این است که در هر شهری، در هر جایی که چند تا از آدمیزادگان بودند باید پیامبر باشد یا در هر زمانی می بایست یک پیغمبری باشد که سلسله انبیاء از نظر زمان به هم اتصال داشته باشند و یا بصورت دیگری است؟. قرآن در این زمینه تصریحی ندارد، فقط یک تعبیر "امت" دارد. آیه الله مصباح یزدی با نگاهی متفاوت تر از شریعتی، بر این نظر است که، امت در قرآن علاوه بر اینکه گاهی بر شخص اطلاق شده و گاهی هم به معنای زمان بکار رفته است در مواردیکه بر گروهی از انسانها اطلاق شده قدر مشترک موارد استعمالش همین "گروه" است؛ مثلا همه انبیاء را یک امت حساب می کند{مومنون، ۵۲}، با اینکه همه آنان از نظر زمانی و مکانی و نیز روابط اقتصادی و سیاسی، اشتراکی نداشتند. به هر حال امت در قرآن به معنای گروه است.حال منظور از اینکه هر امتی یک پیامبر دارد چیست؟. دقیقا ما نمی توانیم معنایش را معین کنیم.آنچه می توان گفت این است که هر گروهی از انسانها که جدای از انسانهای دیگر باشند و روابطشان به گونه ای نباشد که معلومات اینها به آنها منتقل شود،طبعا هر کدامشان احتیاج به راهنمای جداگانه ای خواهند داشت. اما اگر میلیونها انسان در طول دهها قرن،روابطشان آنچنان



www.ketabha.org

باشد که معلوماتشان به هم منتقل شود، اگر کتابی برای آنها نازل شد و در میانشان باقی باشد، همه اینها امت واحده حساب می شوند. قرآن در آیه ۱۵ سوره اِسراء، پس از ذکر مسئولیت انسانها و نامه اعمال آنان و بحث هدایت و گمراهی انسانها می فرماید:"...و ما تا پیامبری برنینگیزیم به عذاب نمی‌پردازیم"(برداشت از:"پایگاه اطلاع رسانی حوزه،اهداف بعثت انبیاء، محمد تقی مصباح یزدی").در قرآن،آیاتی مانندآیه ۲۴ فاطر و ۳۶ نحل، ناظر به رسیدن ندای حق به گوش همگان و اتمام حجت به همه می باشند؛ اما آیات ششم یس و ۵۱ فرقان، دلالت به نرسیدن پیام پیامبران به گوش همگان در شماری از شهرها و سکونتگاههای انسانی دارند. با اعتقاد و اعتماد به اینکه سخن وحی از هر تناقضی مبرّاست،باید بررسی کرد مبنای چنین برداشت تناقض‌آمیزی از این نوع آیات چیست؟.حسن رهبری در این باره تحقیق سودمندی انجام داده است که در این بخش استفاده خواهیم کرد. او می گوید،کاوشی در تفاسیر چنین می نماید که گاه تلاشهایی در حل مسأله انجام گرفته است،اما چون به روش موضوعی عمل نکرده اند، نتیجه مطلوبی هم نگرفته اند؛ و چه بسا ناگزیر از وهم و گمان شده اند. تجلّی اراده الهی برای هدایت نوع بشر، همواره در ارسال پیامبران به‌سوی انسانها جلوه گر بوده است تا بدان وسیله، انسان را در مسیر سعادت رهنمون شود، و سپس تکلیف خواهد و بازخواست نماید.حال اگر سنت الهی بر این اصل استوار است، چه باید گفت در برابر پرسشی که ذهن پویندگان را به خود مشغول داشته و آن این است که:آیا ندای توحید و یکتاپرستی به گوش همه مردم روی زمین رسیده، همگان مشمول تبلیغ و هشدار پیامبران الهی قرار گرفته اند یا نه؟. پاسخی که از قرآن می توان یافت، به‌گونه ای است که نخست دوگانه می نماید و شک و تردیدها را می افزاید و مفسران را به چالش و سپس به توجیه وامی دارد.در مقابل آیات۲۴ فاطر، و ۳۶ نحل، با آیاتی مواجه هستیم که در نگاهی به آنها، درمی‌یابیم که چه بسا شهرها، روستاها و مجامعی که پیامبری به خود ندیده، هیچ پیامی از وحی نیز نشنیده اند. این آیات عبارتند از:۱):"ای اهل کتاب پیامبر ما بسوی شما آمده که در دوران فترت رسولان{حقایق را} برای شما بیان می‌کند تا مبادا بگویید برای ما بشارتگر و هشدار دهنده ای نیامد پس قطعا برای شما بشارتگر و هشداردهنده‌ای آمده است و خدا بر هر چیزی تواناست" {مائده،۱۹}. ۲):"...تا قومی را که هیچ هشداردهنده‌ای پیش از تو برایشان نیامده است هشدار دهنده ای باشد که آنان پند پذیرند {قصص،۴۶}.۳):"...تا مردمی را که پیش از تو نذیری برای آنان نیامده است هشدار دهی، امید که راه یابند {سجده،۳}. ۴):"تا قومی را که پدرانشان بیم‌داده نشدند و در غفلت ماندند، بیم دهی{یس، ۶}.۵:"و اگر می‌خواستیم قطعا در هر شهری هشداردهنده‌ای برمی‌انگیختیم{فرقان،۵۱}. حال با توجه به دو آیه ای که فراگیری همگانی در تبلیغ پیامبران را می‌رساند، و آیات بعدی که به محدودیت زمانی و مکانی رسالت پیامبران اشاره دارند،آیا تناقض و تعارضی وجود دارد؟ و اگر چنین نیست،که صد البته چنین نیست و کلام وحی از آن مبراست،مفسران در تحلیل و توجیه آن چه گفته اند و به کجا رسیده اند؟. مفسرین پاسخ قانع کننده ای نداده اند.آنان در تفسیرآیه ۲۴ فاطر، به ۶ گروه تقسیم می شوند که عبارتند از: ۱): باورمندان به هشدار همگانی توسط پیامبران:برخی مفسران به ظاهر آیه تمسک کرده، وجود پیامبر را در هر عصر و جامعه ای، بطوریکه رسالت خود را اعلام و پیام وحی را ابلاغ نماید، برداشت نموده اند.طبری در قرن چهارم و شیخ طوسی درقرن پنجم ، از پیشگامان این تفسیرند. طبری از قول قتاده می‌گوید: برای همه امتها پیامبری بوده است. ۲): باورمندان به هشدار همگانی توسط پیامبران یا جانشینان آنان:برخی از تفاسیر گفته اند:" باید توجه داشت که قرآن می گوید:"علی فتره من الرسل"؛ یعنی رسولانی در این دوران نبودند؛ اما هیچ مانعی ندارد که اوصیای آنها وجود داشته باشند.به تعبیر بهتر، رسولان،آنهایی بودند که دست به تبلیغات وسیع و دامنه داری می زدند؛مردم را بشارت و انذار می دادند؛ سکوت و خاموشی اجتماعات را درهم می شکستند، و صدای خود را به گوش همگان می رساندند؛ ولی اوصیای آنها همگی چنین مأموریتی را نداشتند و حتی گاهی ممکن است آنها به‌خاطر یک سلسله عوامل اجتماعی، در میان مردم بطور پنهان زندگی داشته باشند {مکارم شیرازی،



www.ketabha.org

ج۴، ص ۳۳۲ }. این دیدگاه در تفسیر آیه۴۶ قصص،می گوید:"منظور، فرستادن پیامبر صاحب کتاب و انذارکننده آشکار است؛ چرا که میان عصر حضرت مسیح و ظهور پیامبر اکرم، قرنها طول کشید و پیامبر اولواالعزمی نیامد و همین موضوع، بهانه ای به دست ملحدان و مفسدان داد{همان،ج۱۶، ص ۹۸}. حال از این دیدگاه جای سؤال است که منظور از اوصیاء کیانند؟ و آیا نذیر در قرآن تنها به پیامبران اولواالعزم اطلاق می‌شود تا چنین برداشتی از آیات داشته باشیم؟.۳): باورمندان به هشدار همگانی بوسیله پیامبران، عالمان و دانشمندان: شماری از مفسران در جمع بندی آیات دوگانه،چون وصی را از صنف نبی و رسول می دانند،طبق ظاهر قرآنی،نمی توانند به وجود او در دوران فترت باور نمایند؛از سوی دیگر هم باز طبق ظاهر قرآنی، ناگزیر از پذیرش مُنذری در بین امتها می باشند. ازاین‌رو برای رفع شبهه، منظور از نذیر را در دوران فترت، عالمان و دانشمندان موجود در بین امتها تفسیر می کنند. از پیشگامان این دیدگاه، بیضاوی در قرن هشتم است{بیضاوی،ج ۴،ص ۲۵۷}.۴): باورمندان به هشدار همگانی از طریق انبیاء و آثار آنان:این گروه از مفسران با پذیرش اینکه دوران فترت خالی از نبی بوده، بر این باورند که طبق بیان قرآنی، زمین هیچگاه خالی از نذیر نبوده است و نذیر در غیاب پیامبران، عبارت است از آثار و علایم هشدار دهنده و فرهنگ دینی پیامبران که در قلوب امت کاشته اند؛ و تا آن آثار کهنه و مندرس نشده، همانند نذیر عمل می کنند و چون کهنه شد، خداوند پیامبر پسین را مبعوث می نماید.از پیشگامان این دیدگاه،زمخشری در قرن ششم را می توان نام برد{زمخشری،ج۳ ،ص ۶۰۸}.۵): باورمندان به هشدار همگانی از طریق پیامبران،کتاب نازل شده، مصلحان، عقل و فطرت: این دیدگاه تنها در تفسیرهای "الکاشف" و "المبین" که هر دو از نوشته های تفسیری محمد جواد مغنیه است، دیده می شود. وی می نویسد:"بعید نیست که مراد از رسول و نذیر، هر چیزی باشد که بتوان با آن حجت را تمام و عذر و بهانه را دفع کرد؛مانند پیامبر مُرسَل و کتاب مُنزَل، هدایتگر مصلح یا احکام بدیهی عقلانی،و یا فطرت خداوندی که بشر را بر اساس آن آفریده است{مغنیه، الکاشف، ج۶، ص ۲۸۷؛ و تفسیر المبین، ص۵۷۵}.۶): باورمندان به هشدار همگانی پیامبران در میان مجموع امتها، نه تک‌تک افراد آنها:علامه طباطبایی {واضع این دیدگاه}در توضیحی، بر این مدعاست که:"هیچ امتی از امتهای بشری نبوده که دعوت پیامبر بر حقی در آن ظهور نکرده باشد.اما اینکه پیغمبر هر امتی از خود آن امت باشد، دلیلی در دست نیست که بر آن دلالت نماید.و اما فعلیت هشدار هر پیغمبری، به‌گونه‌ای که اِنذار هر پیغمبر به یک یک امتش برسد، و دعوتش یک یک افراد را شامل گردد، و کسی از افراد امت باقی نماند که دعوت پیغمبر به گوشش نرسیده باشد، مطلبی است که نمی‌توان آن را به گردن ادله نامبرده گذاشت؛ زیرا نشئه دنیا محل تزاحم علل و اسباب است، و این تزاحم در آن حکمفرماست و نمی‌گذارد این غرض حاصل شود، همچنانکه سایر مقتضیات عمومی که عامل صُنع، آنها را تقدیر کرده، با این غرض مساعد نیست... پس نبوت و اِنذار در هر امتی لازم و واجب است،و مستلزم آن نیست که بطور ضروری و حتمی، تمامی افراد آن امت از هدایت پیغمبر خود برخوردار شوند و دعوت او به گوش یک یک اشخاص برسد.و ممکن است بعضیها دعوت او را از خود او نشنوند، بلکه با واسطه و یا وسایطی بشنوند. و بعضی هم اصلاً به گوششان نخورد،و علل و اسبابی بین او و آن دعوت حایل شوند.در نتیجه هر فردی که متوجه او شد و دعوت پیغمبرش به گوشش نرسید،حجت بر او تمام نیست و او جزء مستضعفین است،که امرشان به دست خداست و خدا هم درباره آنان در آیه ۹۴ نساء، فرموده:"مگر ضعیف‌شدگانی از مردان و زنان و کودکان که چاره‌ای نداشته،راه به جایی نبرده‌اند {المیزان، ج۱۷،ص ۳۸} (پایگاه معارف قرآن، گستره تبلیغ و هشدار پیامبران در قرآن، حسن رهبری).رهبری به نقد دیدگاههای ششگانه فوق پرداخته و می گوید،هر یک از مفسران به ظن خود، سخنی گفته اند که در تطبیق با مفاهیم قرآنی، راست نمی‌نماید.گروهی بدون توجه به آیاتی که به صراحت به دوران فترت و نبود پیامبری اشاره می کند{مائده،۱۹}، یا صراحتاً به نیامدن هیچ پیامبری برای اقوامی سخن می‌گوید{قصص،۴۶؛سجده،۳ و۶؛ فرقان،۵۱}، تنها با نگاه به دو آیه {فاطر،۲۴ و نحل، ۳۶}،



www.ketabha.org

تبلیغ و هشدار همگانی را استنباط نموده،و گفته اند که خداوند، تمام افراد بشر را از نعمت وجود پیامبر بهره مند ساخته است،در حالیکه با توجه به آیات قبلی، چنین برداشتی مردود می باشد. البته از باورمندان به این دیدگاه، مفسرانی با اشاره به آیه ۹۸ نساء، احتمال رسیدن ابلاغ پیامبران به یکایک افراد بشر را بعید دانسته اند. اینان نه تنها رفع ابهام نکرده اند، بلکه آیات تبلیغ همگانی را تضعیف و آیات مقابل آن را تقویت کرده اند.گروههای دیگر مفسران{معتقدان دیدگاه های دوم تا پنجم}هم برای پاسخ به این سؤال،معنای نذیر در قرآن را به اصناف دیگری غیر از پیامبران سوق داده اند(همان،رهبری).وی با اشاره به معنای "فترت" می گوید، امام علی در تفسیر آیه"فترت رسل" فرموده است:"همانا خداوند، محمدرا در روزگارانی مبعوث کرد که عرب،کتابی نخوانده بود و کسی در میان آنان ادعای وحی و پیامبری نداشته است" {نهج البلاغه، خ ۳۳ و ۱۰۴}.و:"ای مردم! خدای تبارک و تعالی پیامبر را در هنگام تعطیلی پیامبران و خواب دراز امّتها به‌سوی شما گسیل داشت"{کلینی، ج۱، ص۶۰}. با توجه به روایات یاد شده و تعریف فترت در قرآن،جای تردیدی باقی نمی‌ماند که بشر، روزگارانی را سپری کرده است که در میان آنان، هیچ پیامبری از جانب خدا وجود نداشته است.حال اگر روایاتی زمین را هیچوقت خالی از حجّت نمی‌داند،بدیهی است که در تعارض با دیگر روایات و با ظواهر قرآنی، قابل طرح و غیر قابل اعتناست(همان،رهبری). در فصل بعدی در نقد سخن رهبری توضیح خواهیم داد که به غیر از واژه نذیر، قرآن کلمه هادی را نیز، بکار برده است که معنای آن این است که زمین هرگز خالی از حجّت نبوده است.رهبری، به نقد دیگاه مفسران و من جمله علامه طباطبایی درباره تعریف آنان از فترت رسل می پردازد،که نیازی به ذکر آن نمی بینیم.وی در تحقیق خود،کلید حل پاسخ به پرسش مطرح شده فوق الذکر را، رمزگشایی از واژه امت می داند و در این مورد همانند دکتر شریعتی کلمات همسو{قوم،ملت و قریه}با واژه امت را بررسی می کند:الف): قوم): با توجه به آیات، می توان در تعریف قوم، دیدگاه قرآنی را چنین دریافت: قوم عبارت است از:"جمعیتی هم‌نژاد و هم‌زبان که دلبستگی فراوانی به فرهنگ و سنتهای دیرینه خود دارند و بوسیله رؤسای قبیله ای خود راهنمایی می‌شوند". نکته جالب اینکه قرآن همواره قوم و قومیت‌گرایی را به دیده منفی نگریسته،هیچوقت زبان به ستایش آنها نگشوده است.قرآن گاهی هم گروه انسانی را که در یک ویژگی باهمند، با واژه قوم یاد می‌کند؛ مانندآیه سی و هفتم روم. ب):ملت): با توجه به این آیات و آیات مشابه دیگری که در قرآن هست، به‌خوبی می توان دریافت که ملّت، به مفهومی که در محاورات، مترادف با قوم و گروه و جمعیت نشان می دهد، نیست؛ بلکه آیین، روش و فرهنگ اقوام و جمعیتها را می رساند. ج): قریه): قریه در اصطلاح اهل لغت،زیستگاههای انسانی، اعم از کلان شهرها، شهرها، دهستانها، روستاها و آبادیها را شامل می شود. با این تفاوت که قریه در اصطلاح قرآنی، به زیستگاههای انسانی فاقد پیامبر،فرهنگ دینی و اخلاق مطلوب انسانی تعبیر می شود، و در غیر این صورت، مدینه اش نام می نهد. د): امت در قرآن): شیخ طوسی و به پیروی از او، صاحب مجمع البیان و بسیاری دیگر از مفسران شیعه، تعریف زیبا و ژرفی را از"امّت" ارائه می دهند؛ بدین عبارت:" امت، اساساً به جماعتی که بر هدف واحدی هستند، گفته می شود"{طوسی، ج۷،ص۲۷۷ و طبرسی، ج۷، ص۹۹}. علامه طباطبایی در توضیح بیشتری چنین می افزاید:امت از ریشه "أمّ و یأم" گرفته شده و به‌معنای قصد و آهنگ می باشد؛ و اگر بر گروه و جماعتی گفته شود، هر گروه و جماعتی را در بر نمی گیرد، بلکه بر جماعتی که دارای مقصد و هدف واحدی بوده و به سبب آن، رابطه واحدی میان آنان ایجاد شده باشد، گفته می شود {المیزان، ج۲،ص۱۲۴}(همان،رهبری). رهبری نقدی هم به تعریف شریعتی{قبلا توضیح داده شده}دارد و می گوید، اما حرکت به‌سوی تکامل که در معنای اخیر از امت آمده، هنگامی واقعیت دارد که مطلق امت و امام حق را در نظر بگیریم، در حالیکه طبق شواهد قرآنی، امتها همواره در مسیر تکامل نبوده اند و چه بسا که گرفتار کجراهه ها و بیراهه ها گردیده اند. ازاین‌رو، با معانی گفته شده و شواهد قرآنی و روایی، معنای دیگری نیز تداعی می نماید که عبارت است از اینکه: امت،



www.ketabha.org

جمعیتهای انسانی {و حتی حیوانی} است که تحت حاکمیت فطرت و نظام واحد اجتماعی الهی یا خود ساخته، بسوی اهداف تعیین شده در حرکت می باشند. و این حرکت در جمعیتهای انسانی همواره با تمدن، معتقدات و آیینهای مذهبی همراه است.دنیای شگفت انگیز و اسرارآمیز موریانه ها، مورچگان و زنبوران عسل را در خانه سازی، شهرسازی، تولیدمثل، مدیریت و رهبری در کتابهای موریس مترلینگ بنگرید؛و همان نظام حاکم را در پرندگان، بویژه پرندگان مهاجر که گاه مسافت میان قطب شمال و جنوب را بدون کوچکترین انحراف از درجه قطب نمای خود و تحت مدیریت و رهبری واحد، شبانه روز می پیمایند، مورد مطالعه قرار دهید تا به این آیه الهی {انعام،۳۸} برسید.گروهی از شهروندان شعیب را بنگرید که نظام مند در کنار چاهی به صف کشیده اند در زبان قرآن، امّت خوانده می شوند{قصص،۲۳}.البته امتها و همه افراد آنها الزاماً از صالحان نبوده اند{اعراف،۱۶۸}(همان، رهبری). رهبری با توجه به بررسی واژه های فوق الذکر نتیجه می گیرد که:۱): واژه ملّت هیچگونه همسویی با آنها ندارد؛زیرا وجه مشترک این واژه ها در نوع اجتماعات انسانی بوده است.در حالیکه ملت،گویای آیین و کیش و فرهنگ اجتماعات انسانی است.۲): انبیاء همواره بسوی قوم خود مبعوث شده اند، زیرا بنیان اجتماعات گذشته جز بر نهاد قومیت نبوده است.۳):وجه مشترک انبیاء با قوم خود،در هم‌زبانی و هم‌نژادی آنان بوده است.۴):قوم مداری همواره دارای ویژگیهای بهنجار و ناهنجاری است.هنجارهای برجسته قوم مداری عبارت است از:همبستگی اجتماعی، نظم اجتماعی، احساس تعهد نسبت به جامعه و هویت گرایی،که بی تردید برای ادامه حیات جامعه و امنیت آن ضروری است.ناهنجاریهای برجسته قوم مداری نیز عبارتند از:سرسختی در برابر تغییر و نوآوری، خودداری از پذیرش برخی از ارزشهای مهم، ممانعت از درک دیگران،کوته فکری و کوته نگری، تحجرگرایی. بدیهی است که این ناهنجاریها در مقابل محاسن آن پرهزینه می نماید.۵): قریه به هر گونه آبادی و زیستگاههای انسانی گفته می شود. در زبان قرآن مراد از قریه، اهل قریه است، نه تنها بافت شهری آن.۶): امت، سازمانی برآمده از اقوام و قریه هاست که توانسته است قالبهای قومیت و قُرویت را شکسته و همزیستی در یک نظام اجتماعی را پذیرا باشد. چنین نظامی گاه نتیجه دعوت انبیاء، و گاه نتیجه مدیریتهای حاکم در سرزمینهای گوناگون بوده است.اقتضای سنت الهی، ارسال پیامبر به همه شهرها و میان همه قومها نبوده است؛ ولی هیچگاه سرزمینهای نظام یافته را که با شاخصه های امت سازگار بوده، بدون پیامبر رها نساخته است.این است که فرموده:"هیچ امتی نبوده مگر اینکه در آن نذیری گذشته است" {فاطر،۲۴}و یا " در حقیقت در میان هر امتی فرستاده‌ای برانگیختیم"{نحل،۳۶}.خداوند در میان امتها هم، به تمام شهرها و آبادیهای آنان، پیامبر مأمور نکرده است، بلکه به مراکز شهری، استانی و کشوری آنان ارسال داشته است{قصص،۵۹}(همان، رهبری). نتیجه این تحقیق این است که:اگرسخن دوگانه ای در قرآن به چشم می زند که فرموده:"خداوند هیچ امّتی را بدون نذیر رها نکرده است"،و به فرموده همان قرآن،"اقوام و شهرها و روستاهایی هستند که از داشتن نذیری محروم بوده اند"؛ اینک با تعریف واژه امت رمز گشایی شده است. اشکال کار در این بوده است که تفاسیر، مفهوم امّت را با مفهوم قوم، قریه، ملت و دیگر جامعه ها آمیخته، ضرورت هشدار همگانی را در روی کره زمین استنباط کرده اند؛ در نتیجه تداعی کننده نوعی تعارض و دوگانگی در سخن وحی گردیده اند. بازاندیشی در آیات مذکور و ژرف اندیشی در مفهوم "امّت"،وجود چنین شائبه‌ای را از ساحت قرآن زدوده و راه را بر توجیه گرایی های بیمورد مسدود می‌نماید، تا اینکه پیام وحی را اینگونه دریابیم که: "بر اساس قانون و سنّت خداوندی، وجود پیامبر در مناطق مرکزی امّتها رسمیت و حتمیت داشته، اما در دیگر جامعه ها که تعریف امّت را شامل نبوده، یا مرکزیت نداشته‌اند، متناسب با اقتضای مشیت الهی بوده است"(همان، حسن رهبری).بر اساس همین اتمام حجت است که خداوند نوح را به سوی قومش روانه ساخت.چرا؟ برای اینکه:" پیش از آنکه عذابی دردناک به آنان رسد،آنها را هشدار دهد".این مطلبی است که در فصل بعد توضیح داده خواهد شد.



www.ketabha.org

# فصل سوم

## انبیاء

## هشدار دهندگان

## به مردم

"إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ أَنْ أَنذِرْ ...=ما نوح را به سوی قومش فرستادیم که قومت را پیش از آنکه عذابی دردناک به آنان رسد هشدارده*[نوح] گفت ای قوم من، من شما را هشدار دهنده‌ای آشکارم"{نوح،۱ و ۲}. عبارت "أَرْسَلْنَا" را، به فصل بعدی موکول می کنیم."عذاب دردناک در آیه ممکن است عذاب دنیا باشد یا عذاب آخرت ،و مناسبتر اینکه هر دو باشد، هر چند به قرینه آیات آخر سوره، بیشتر منظور عذاب دنیاست. تکیه روی اِنذار با اینکه پیامبران هم بیم دهنده بودند و هم بشارت دهنده بخاطر آن است که اِنذار غالبا تاثیر قویتر دارد،همانگونه که برای ضمانت اجرائی قوانین در تمام دنیا روی اِنذار و مجازات تکیه می‌شود"(تفسیر نمونه، نوح).علامه طباطبایی می گوید،جمله "ان انذر قومک ..."، رسالت نوح را تفسیر می کند، در حقیقت تقدیر کلام "و اوحینا الیه ان انذر..." است، یعنی ما نوح را به سوی قومش فرستاده و به وی وحی کردیم که قوم خودت را قبل از اینکه عذابی الیم به سراغشان آید اِنذار کن. و این سخن دلالت دارد بر اینکه قوم نوح بخاطر شرک و گناهان در معرض عذاب بوده اند، همچنانکه از کلام آن جناب در آیه بعدی که فرموده :"انی لکم نذیر مبین ان اعبدوا اللّه و اتقوه " نیز، این معنا استفاده می شود، چون"اِنذار" به معنای ترساندن است،و ترساندن همواره از خطر محتملی است که اگر هشدار و تحذیر نباشد حتما می رسد.و جمله "من قبل ان یاتیهم عذاب الیم " می رساند که این عذاب الیم متوجه ایشان بوده، و اگر هشدار نوح نباشد،حتما خواهد آمد، و از ایشان دست بردار نخواهد بود"(المیزان، نوح)."نخستین پیام نوح در خطاب به قومش این بود که او آنها را بیم می‌دهد. می‌دانیم که هر انسانی از خطرات اگرچه احتمالی هم باشد می‌ترسد و چون کسی از وجود خطری در کمین خبر بدهد به سخن او توجه می‌کند. نوح نیز با استفاده از این حالت طبیعی انسانها، در آغاز دعوت خود، آنها را از خطری که در کمین آنهاست می‌ترساند و بدینگونه توجه آنان را به سوی خود جلب می‌کند. پس از این اعلام خطر، توضیح می‌دهد که جز خدا را پرستش نکنند و پرستش غیر خدا همان خطری است که آنان را تهدید می‌کند. وقتی انسان از مسیر فطرت خود دور افتاد و به جای خدای جهان، معبودهای باطل و بتها را پرستش کرد،او باید سرنوشت شوم و خطرناکی را انتظار بکشد.و علاوه بر عذاب آخرت حتی در این دنیا هم در معرض عذاب است و در طول تاریخ، کسانیکه در برابر دعوت پیامبران مقاومت کردند، به عذابهای گوناگونی گرفتار شدند.مهمترین چیزی که جامعه را از این خطر نجات می‌دهد، ایمان به خداوند است و لذا در آیه۲۶ سوره هود، نوح قوم خود را از پرستش غیر خدا نهی می‌کند. اینکه می‌فرماید:"یوم الیم=روز دردناک"،منظور از آن، دردناک بودن عذابی است که در آن روز واقع می‌شود و گرنه خود روز که دردناک نیست.و این روزیکه نوح،قوم خودش را از آن ترسانید، همان روز طوفان بود(تفسیر کوثر، سوره هود،یعقوب



www.ketabha.org

جعفری، ص۱۱۸). "معمولاً پیغمبران وقتی فرستاده می شوند که مردمی گمراه باشند و نیاز به مُنذِر دارند و قهراً چون اِنذار به تنهایی کافی نیست، نیاز به مبشّر نیز دارند(آیه الله مطهری،نوح)."اِنذار، آگاهی‌بخشیدن است، نه ترساندن.آگاهی از یک خطر نزدیک و مهم. هر چند در آگاهی از خطر، عامل ترس نهفته است،اما هدف از اِنذار، ترساندن نیست.اِنذاردادن مثل آژیر قرمز است که در حملات هوایی، به مردم هشدار می‌دهد خودشان را به پناهگاه برسانند.اِنذار انبیاء به منکران اعلام می کرده این مناسبات ظالمانه و باورهای مشرکانه خطرناک است و جامعه شما را در معرض سقوط قرار می‌دهد.باید "قبل از اینکه گرفتار عذاب‌الیم شوید"،برای عوض کردن روش زندگی خود فکری کنید.یعنی شیوه‌ای که شما برای زندگی انتخاب کرده‌اید گرفتارتان می‌کند. پس این خداوند نیست که انسان را عذاب می‌کند، نتیجهٔ اعمال خودتان است که دامنگیرتان خواهد شد.هر جامعه‌ای که به خطا رود به ناچار سقوط خواهد کرد.به نوح رسالت اِنذار داده شد.نوح گفت: ای قوم من، "من برای شما انذار دهندهٔ آشکاری هستم".کلمه مبین در آیه، یعنی واضح و روشن. یعنی خطرات را به زبان عامیانه و قابل فهم {نه فلسفی و پیچیده} برای شما بیان می‌کنم"(عبدالعلی بازرگان،نوح).

رفتارهایی مانند نوع تغذیه و تولید مثل در حیوانات بدون تجربه قبلی و بطور خودکار و از پیش برنامه‌ریزی‌شده اجرا می‌شود. این برنامه‌ریزی از پیش تعیین‌شده غریزه است.لاک‌پشتهای دریایی که در کنار ساحل به دنیا می‌آیند از لحظه زایش، خودبه‌خود به سوی دریا حرکت می‌کنند و زنبورهای عسل بدون آموزش قبلی همگی از طریق رقصهای خاصی پیام رد و بدل می‌کنند. لانه‌سازی و جنگ‌طلبی و دیگر رفتارهای بسیاری از جانوران، رفتارهایی غریزی اندکه برای بقاء لازم هستند. توماس رید می‌گوید: غریزه تکانه‌ای است طبیعی در جهت انجام عملی خاص، بی‌آنکه قصد و غرض یا حساب و کتاب یا حتی تصوری از آنچه انجام می‌گیرد در کار باشد(ویکی پدیا،غریزه). هشدار دادن نیز، در میان حیوانات یک امر غریزی است. بسیار دیده شده وقتی یکی از آنها احساس خطر می کند سایرین را هشدار می دهد. به گزارش خبرنگار سایت پزشکان بدون مرز به نقل از سی ان ان، محققان دانشگاه آکسفورد با استفاده از میکروفنها و بلندگوهای بسیار مینیاتوری که بدون ایجاد مزاحمت در لانه های مورچه ها نصب شده بود، موفق شدند صداهای تولید شده در لانه ها را ضبط و بررسی کنند.به گفته این محققان ملکه مورچه ها به این طریق دستوراتی را به مورچه های کارگر می دهد.در این پژوهش حیرت آور مشخص شد دیگر حشرات می توانند با تقلید صدای ملکه مورچه ها آنها را به خدمت بگیرند.نوعی پروانه آبی از جمله این حشرات است. این پروانه با تقلید صدا و پیامهای شیمیایی مورچه ها، آنها را وادار می کنند کرم پروانه را به لانه های خود ببرند و آنها را تغذیه کنند.محققان چند دهه قبل دریافتند که مورچه ها قادرند با ایجاد صوت، به یکدیگر هشدار دهند اما فقط در پی بررسی اخیر محققان دانشگاه آکسفورد بود که مشخص شد این پیامهای مبادله شده در این ارتباط به حدی گسترده است که می تواند مبین نوعی "گفتگو" بین مورچه ها باشد.این پژوهشگران از طریق بلندگوهای بسیار ریزی که در لانه مورچه ها کار گذاشته بودند، با تقلید صدای ملکه توانستند توجه مورچه ها را جلب کنند. در این حالت مورچه بی حرکت می ایستد و منتظر شنیدن دستورات ملکه می شود".قرآن به این مسأله اشاره کرده و می فرماید:" تا آنگاه که به وادی مورچگان رسیدند مورچه‌ای گفت ای مورچگان به خانه‌هایتان داخل شوید مبادا سلیمان و سپاهیانش ندیده و ندانسته شما را پایمال کنند{نمل،۱۸}.اگر هشدار دادن، در میان حیوانات یک امر غریزیست،اما در دنیای انسانها به گونه دیگری این امر،جبران شده است. در گذشته، این وظیفه انبیاء بوده است که به انسانها هشدار دهند و آنها را از خطرات آگاه نمایند تا به درجاتی از رشد و آگاهی برسند که خود،این امر مهم را بعهده بگیرند.هرچه به گذشته دورتر می رویم،وظیفه این هشدار دادنها در انبیاء برجسته تر و پر رنگتر نمود پیدا می کند. بطوریکه می بینیم این امر،جزو اولین برنامه کاری نوح قرار داده شده است،اما زمانیکه به دوره پیامبر خاتم می رسد،اگر چه وظیفه ایشان هشدار دادن است،لیکن قرآن انتظار دارد مسلمانان



www.ketabha.org

بکوشند که این مسؤلیت را بعهده بگیرند.قرآن می فرماید:"و شایسته نیست مؤمنان همگی [برای جهاد] کوچ کنند پس چرا از هر فرقه‌ای از آنان دسته‌ای کوچ نمی‌کنند تا [دسته‌ای بمانند و] در دین آگاهی پیدا کنند و قوم خود را وقتی به سوی آنان بازگشتند هشدار دهند که آنان [از کیفر الهی] بر حذر باشند"{توبه،۱۲۲}.قرآن بطور مکرر، از صفت نذیر که بسیار ویژه و شاخص برای انبیاء است نام می برد. ما در این باره پس از توضیح واژه قوم، صحبت خواهیم کرد.

در آیات اول و دوم سوره نوح کلمه قوم آمده است.در سوره هود ۷ بار واژه قوم در رابطه با داستان نوح تکرار شده است. به دلیل اهمیت این کلمه، توضیحاتی متعاقبا داده خواهد شد. علامه طباطبایی درباره این واژه می گوید:اگر کلمه قوم را در آیه سوم نوح، به ضمیر راجع به خودش اضافه کرد و گفت "یا قومی" که جمله "یاقوم " مخفف آن است ، برای این بود که اظهار دلسوزی و مهربانی کند، و خواست بفرماید شما همگی مردم منید،و مجتمع قومی ما، من و شما را یکجا جمع کرده، بدی و ناراحتی شما مرا هم ناراحت می کند، و من برای شما جز خیر و سعادت چیزی نمی خواهم ، به همین جهت شما را از عذابی که پشت سر دارید هشدار می دهم(المیزان،نوح). عبارت "الی قومه= بسوی قومش"{نوح،۱} می خواهد بگوید هر پیامبری که در قومی مبعوث شده از همان قوم بوده و به زبان همان قوم سخن گفته است.قرآن می فرماید:"و ما هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم تا [حقایق را] برای آنان بیان کند{ابراهیم،۴}.و این کاملا طبیعی است برای اینکه وقتی پیامبر از همان قوم باشد، پیشینه او کاملا معلوم است و مردم می توانند با مطالعه آن پیشینه، به صداقت و راستی وی ایمان آورند.اما پیامبر اگر از این قوم نباشد و سابقه و پیشینه اش برای قوم آشکار نباشد، شناسایی انگیزه و نیت او خیلی دشوار است؛ از این رو خداوند در هر قومی پیامبر فرستاده ، او را از بین خود آن قوم برگزیده است.وقتی پیامبر از خود آن قوم باشد، بطور طبیعی با فرهنگ، عقاید و خلقیات آنها آشنا است و به زبان خود آنها سخن می گوید.برای مردم هم پیام او قابل فهم است و هم می توانند به راحتی با او ارتباط برقرار کنند.معنی عبارت فوق این نیست که هر پیامبری مختص قوم خودش است و نه او وظیفه دارد غیر قوم خود را به دینش دعوت کند و نه غیر قومش وظیفه دارند به او ایمان آورند.هر پیامبری بطور طبیعی در قومی و منطقه ای مبعوث می شود و هدایتگری اش را باید از آنجا شروع کند و طبیعی است که باید همزبان قومی باشد که بین آنان مبعوث شده تا بتواند با آنان ارتباط برقرار کند و قوم او، زبان و پیام او را بفهمند.اما به هیچوجه مخصوص آنها نیست.همه پیامبران بعد از اِنذار و دعوت قومی که بین آنان مبعوث شده اند، اگر برایشان امکان داشته، افراد اقوام دیگر و اهل زبانهای دیگر را هم دعوت کرده اند و لازم هم نبوده که کتابشان هم به زبان آنان باشد،زیرا کتاب را ترجمه کرده و برای استفاده در اختیار آنان قرار می داده اند(برداشت از:"کانون گفتگوی قرآنی، منظور از فرستادن پیامبر برای هرقوم" در آیات قرآن چیست"). کلمه"قوم" را واژه شناسان از ریشه "قامَ، یقوم قوماً و قیاماً" دانسته اند که مفهوم قائم بودن و پابرجایی را می‌رساند. این واژه، با مشتقاتش ۶۶۰ بار بار در قرآن آمده است.اماکلمه قوم، همراه با اضافاتی همچون ضمایرش به تنهایی ۳۸۳ بار تکرار شده است.قاموس می نویسد:در صحاح گفته، قوم به معنی مردان است و شامل زنان نیست. نمی شود مراد از قوم در این آیات{بقره،۱۱۸ و هود،۸۹} فقط مردان باشند لذا باید برای اِخراج زنان قرینهٔ داشته باشیم.بدین جهت راغب گفته:در تمام قرآن از قوم، مردان و زنان اراده شده‌اند و حقیقت آن برای مردان است. اقرب الموارد گفته:قوم انسان، اقربای اوست که با او در جدّ واحد جمع می شوند،گاهی انسان در میان اجانب واقع می شود مجازا و به جهت مجاورت،آنها را قوم خود می داند(برداشت از:"قاموس قرآن، ج۶، ص ۶۸"). شریعتی در کتاب امت و امامت می گوید: "قوم از "قام، یقوم" به معنی ایستادن، قیام کردن و پاشدن است. پس آنها که ملت را قوم گفته اند چه بینشی داشته اند؟آنها اِقامت داشتن در یک مکان را مد نظر داشته اند و ملاک ملت را توطن گروهی از انسانها در یک مکان می دانسته اند".در بررسی آیات، با کلماتی مواجه می شویم که می‌توانند به معنای "گروهی از انسانها" باشند.کلماتی مانند:" ناس،



www.ketabha.org

اناس، فوج، ثُلّهٔ زُمرَهٔ،حزب، طائِفَهٔ، فِئَهٔ، قَرن ،قریه، قوم و اُمّت"،جزو این موارد می باشند.برای دانستن تفاوتهای میان این کلمات به صفحات ۲۸۱ تا ۲۸۵ کتاب "فرهنگ واژگان مترادف،ترجمه الفروق اللغّویه" اثر ابوهلال عسکری، مراجعه نمایید. واژه قوم دو بار به معنای "گروهی از مردان" {حجرات،۱۱}بکار رفته و در سایر موارد، به معنای "گروهی از انسانها"آمده است.نوشته اند: با تأمّل در آیات، اینگونه برداشت می شود که این واژه، در مورد"گروهی از انسانها" بکار رفته که به اعتبار ملاکاتی مثل خون، نژاد، پیروی از یک فرد {جامعه و تاریخ،ص ۸۵}دور هم جمع شده و یک واحد تلقی شده اند. مثلاً در آیه"وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كانُوا قَوْمًا فاسِقِينَ" {ذاریات: ۴۶} دو بار این واژه بکار رفته است. جهت وحدت در مورد اول این است که همگی در تحت زعامت و رهبری نوح و مورد خطاب دعوتهای ایشان بوده اند و در مورد دوم، جهت وحدت این است که همگی یا بیشتر آنها فاسق بوده اند و علّت وحدتشان "فسق" است(خبر گزاری فارس،جامعه از دیدگاه قرآن).و:"قوم، یعنی مردمی که دارای عصبیت و دلبستگی شدید به همدیگرند {ابن خلدون، ج۵، ص۳}و دارای ویژگیهای نژادی و زبانی مشترکی هستند و به همیاری و پشتیبانی یکدیگر، مقاوم و استوارند {معجم الوسیط، ج۲، ص۷۶۸}، و به کارهای دسته جمعی بزرگ و مهمی دست می زنند {طریحی}. از دیگر ویژگیهای قومی که قرآن در داستان پیامبران یادآوری می نماید،عصبیت و دلبستگی شدید به سنتهای گذشته اجدادی است(برداشت از: "پایگاه معارف قرآن، گستره تبلیغ و هشدار پیامبران در قرآن، حسن رهبری").در یک نتیجه گیری می توان گفت:"قوم به معنای گروه انسانی که به واسطه ملاک واحدی مجموعه ای واحدی را تشکیل داده آمده است {مصباح یزدی، محمدتقی، راهنما شناسی،ص ۸۵}. سایر واژه های مترادف عبارتند از: "جامعه" از قبیل:"الناس، اهل، جمع، شعب، شیعه، طایفه، قبیله، قریه، ملاء" که در قرآن بکار رفته است. از میان واژه های مذکور، معادل "امت" و"قوم" در فارسی "جامعه" می باشد. امت، در آیات قرآن نیز کاربردهای عام وکلی دارد و از نظر گستره معنایی می تواند شامل اقشار و گروههای مختلف شود، به تعبیر دیگر، می توان: امت را به معنای گسترده آن در نظرگرفت،که شامل همه افراد جامعه شود و در بعض موارد می شود به معنای محدودتری بکاربرد که شامل"طیف و گروه خاصی" شود. لفظ قوم نیز یکی از معادلهای"جامعه" در قرآن است. اما تفاوت میان دو واژه "امت" و "قوم" آن است که؛ قوم به گروه و جماعتی گفته می شود که ارتباط آنها را سرزمین، خون و تاریخ، تشکیل می دهد."امت" به گروهی اطلاق می شود که بر اساس عقیده، مذهب و روش واحد شکل گرفته باشد {حکیم، محمدباقر، المجتمع الانسانی فی القرآن الکریم،ص ۹۷}(برداشت از:"کانون گفتگوی قرآنی،همان").

در بحث اتمام حجت، به آیه ۲۴ فاطر استناد کردیم که می فرماید: ما تو را به حق [به سمت] بشارتگر و هشداردهنده گسیل داشتیم و هیچ امتی نبوده مگر اینکه در آن نذیری گذشته است".می خواهیم درباره نَذَیر که به معنای هشدار دهنده است، بحث خود را آغازکنیم.اما قبل از شروع این مبحث،توضیحی درباره خالی نبودن زمین از حجّت خدا می دهیم. در این باره، به آیه هفتم سوره رعد اشاره می کنیم که رابط کلمات امت، قوم و نذیر نیز، می باشد.در بخشی از این آیه می فرماید: "إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ=تو فقط هشداردهنده‌ای و برای هر قومی رهبری است". اِنذار یکی از برنامه‌های اصلی رسالت انبیاء است.در یکی از تحقیقات درباره این آیه آمده است:یکی از قواعد، تأکید بر ضرورت حضور امام و هادی در هر زمان است. با توجه به آیات {فاطر،۲۴ و رعد،۷}، دو قضیه موجبه کلیه در دست داریم: ۱):هر امتی نذیر دارد؛ ۲): هر قومی هادی‌ای دارد. اکنون بایستی دلالت و مناسبت این آیات با یکدیگر سنجیده شود که آیا نسبت این دو، تساوی است؛ یعنی منذر و هادی یک مصداق دارند؛ یا تباین. و یا نسبت دیگر؛ یعنی منذر و هادی دو مصداق متفاوت دارند.و در هر صورت، چه نتایجی از معنا و دلالت آیات مذکور حاصل می‌گردد؟(فصلنامه انتظار،گونه شناسی وجود حجت حی با تأکید بر دو واژه مُنذر و هاد ، مجتبی کلباسی).وی،کاوش در باره این آیه را ضمن چند مبحث مطرح می کند. یکی از آنها توضیح واژه های امت و



www.ketabha.org

قوم است که می گوید، در آیه مورد بحث آمده است:" تو منذر هستی" و آیه دیگر فرمود: "هر امتی باشد نذیری در آن هست". حال، آیا این امت به معنای همان امت وسیع است؛ یعنی مشتمل بر تمام مردمی که از زمان پیامبر آمده اند تا آخر؛ یا اینکه اینجا امت معنای اخصی دارد؟.واژه امت این کشش را دارد که بر مردم یک زمان و یا یک مکان اطلاق گردد. مثلاً صحیح است که به مردم مکه و مدینه گفته شود:"امت پیامبر". همچنین به مردمی هم که در عصرهای متمادی هستند، امت اطلاق می‌گردد. بنابراین، واژه "امت" از نظر مصادیق گستره متفاوتی دارد و با اعتبارات مختلف، محدوده‌ها و مصادیق متنوعی را پوشش می‌دهد.آیه می‌فرماید:" تو منذری و هر قومی هم هادی‌ای دارد".جمله اول پُست و جایگاه منذر را تعریف می‌کند و به پیامبر می‌گوید:"إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرٌ" و نمی‌گوید:"إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرٌ وَ هَادٍ"؛ بلکه فرموده است:"وَ لِكلُ قَوْمٍ هَادٍ=هر قومی هادی‌ای دارد". از کاربرد کلمه"قوم" در قرآن چنین بر می‌آید که معنای آن همانند امت نیست. امت به اندک اعتباری قابل اطلاق بر مصادیق متفاوت از نظر دامنه است:"هر جماعتی که چیزی آنها را مجتمع کند"{راغب اصفهانی}.ولی قوم، کسانی هستند که در یک محدوده زمانی با فرد مرتبط‌اند. به عبارت دیگر،"امت" فقط یک قید دارد و آن حداقل ماده اجتماع است{ يَجْمَعُهُمْ أَمُرما}؛ ولی قوم، قید دیگری نیز دارد و آن قید"همزمانی" است.در باره تفاوت کاربرد واژه قوم با امت می توان گفت: به مردم این عصر، "امت پیامبر" اطلاق می‌شود؛ ولی به مردم این زمان، "قوم پیامبر" گفته نمی‌شود. قرآن وقتی انبیاء را با قومشان یاد می‌کند، مقصود مردم زمان حضور آن نبی است.پس، امت به دلیل اینکه با حد اقل وجه جامع، قابلیت اطلاق دارد، شامل مردم همه اعصار می‌تواند باشد؛ بر خلاف کلمه قوم که نوعاً با پیوست خود، حیطه خاص و محدودی را دربرمی‌گیرد.آیا هادی در"وَ لِكلُ قَوْمٍ هَادٍ"، همان منذر است؟ اگر همان باشد، تکرار است. اگر می‌خواست بفرماید که‌ای پیامبر! تو هم منذری و هم هادی؛ می فرمود:" إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرٌ وَ هَادٍ ".اینجا معنایی اضافه مطرح شده است:"وَ لِكلُ قَوْمٍ هَادٍ". قوم هم که معنای زمانی دارد؛ یعنی مردم صد سال بعد و قطعا مردم ۵۰۰ و هزار سال بعد را در بر نمی‌گیرد(همان،کلباسی).وی در ادامه می گوید:هر قومی هادی‌ای می‌خواهد؛ این هادی کیست؟. قابل ذکراست اگر ادعا می‌کنیم که در جمله"وَ لِكلُ قَوْمٍ هَادٍ"، مراد مصداقی متفاوت از "انت منذر" است؛ بدین معنا نیست که پیامبر اکرم هادی نیستند؛ چون این موضوع مفروض و مسلم است{شوری، ۵۲}؛ یعنی پیامبر اکرم هم منذر است و هم هادی؛ چنانکه شاهد، مبشر، داعی و سراج است.آنچه محل بحث است اینکه آیا مفاد"وَ لِكلُ قَوْمٍ هَادٍ" تکرار همان موارد است یا اینکه مطلب و نکته‌ای زاید بر آن موارد را بیان می‌کند.در این باره مفسران آرای مختلفی مطرح کرده اند.فخر رازی اقوالی راذکر کرده است:۱):منذر و هادی یک چیز هستند. بر این اساس، چنین معنا می‌شود: همانا تو منذر هستی و برای هر قومی منذری جداگانه هست.۲): منذر، محمداست و هادی خداوند عزوجل. این قول از ابن عباس و سعید و مجاهد و ضحاک نقل شده است.۳): منذر، نبی است و هادی، علی است. ابن عباس می‌گوید: پیامبر دستش را بر سینه خود نهاد و فرمود:من منذر هستم. سپس به شانه علی اشاره کرد و فرمود: تو هادی هستی و هدایت جویان پس از من، به وسیله تو هدایت خواهند شد{فخر الدین رازی، ج۱۹،ص ۱۴}(همان). در اینجا کلباسی این نظر را نقد و بررسی کرده و می گوید: احتمال اول):اگر مقصود از "هاد" در این آیه انبیاء باشند، به مقتضای قضیه کلی"وَ لِكلّ قَوْمٍ هَادٍ"، بایستی هر قومی پیامبری داشته باشد و این احتمال طولا و عرضا باطل است؛ چون نه مقبول است که بصورت همزمان برای اقوام مختلف پیامبری علیحده باشد و نه اینکه مردم هر زمان که قومی مجزا و مستقل هستند، پیامبری جدا داشته باشند؛ زیرا قطعا پیامبر اسلام به تصریح قرآن، پیامبر خاتم است.آیه"و اگر می‌خواستیم در هر آبادی نذیری مبعوث می‌کردیم {اعراف، ۵۱}؛ بر بطلان چنین نظری تصریح کرده است.این اصل،مسلم است که هر امتی نذیر دارد{فاطر، ۲۴}؛ ولی امت، چنانکه گفته شد، از نظر معنا و شمول با قوم متفاوت است و این نکته‌ای اساسی در دریافت معنای آیه و پرهیز از ارائه احتمالات بی‌پایه است. بنابراین، با توجه به تعدد و تکثر



www.ketabha.org

اقوام در زمانها و مکانهای مختلف، اگر مقصود از "لِکلُ قَوْمٍ هَادٍ"، بعثت انبیاء باشد،لازمه آن، تکثر و تجدد انبیاء در طول زمان و عرض مکان است که با توجه به دلایل قطعی باطل است.در نتیجه بطلان معنای مفروض {احتمال نخست فخررازی} آشکار می‌گردد.احتمال دوم):باید از قائلین به چنین اقوالی سؤال کرد که در کجای قرآن، ذکر رسول بر خداوند مقدم شده است و چه توجیهی دارد؟ در بیش از پنجاه مورد در آیات قرآن که الله و رسول کنار هم ذکر شده‌اند، همواره ذکر خداوند متعال بر رسول مقدم شده است.چه اتفاقی افتاده و چه نکته‌ای وجود داشته که رویه قرآن دگرگون شده است؟. اساسا آیا ترکیب "لِکل قَوْمٍ هَادٍ" که بیانی انحلالی است؛ با شأن وحدانیت الله سازگار است؟ به بیان دیگر: مفاد "لِکلُ قَوْمٍ هَادٍ" تعدد هادی، با تعدد اقوام همراه است و این با رویه و بیان قرآن در تأکید مستمر بر وحدانی بودن خداوند ناسازگار است. برای کسانیکه بارویه بیانی قرآن،آشنا هستند، این نکته کاملاً واضح است.شگفت آنکه مفسرانی چون فخررازی این اقوال را بدون توجه به اشکالات متعدد آن و بدون نقد ذکر کرده‌اند.احتمال سوم):با توجه به اشکالات وارد بر دو نظریه مذکور، نظریه سوم به چند دلیل موجه به نظر می‌رسد:۱):این نظریه با لغت و ترکیب آیه کاملاً سازگار است؛ چنانکه در سطور گذشته به آن اشاره شد. ۲): چون جمله" لِکلُ قَوْمٍ هَادٍ"، دال بر تعدد هادی است، روشن است معرفی حضرت علی به عنوان مطلع و سررشته هادیان بوده است. علامه طباطبائی با استشهاد به آیات مختلف قرآن، این مطلب را بیان می‌کند که این هدایت به امر، نوعی هدایت خاص و از عالَم امر است و در رابطه با این آیه می‌فرماید:آیه چنین دلالت دارد که زمین از هدایت‌کننده‌ای که مردم را به حق دلالت کند،خالی نیست؛ از نبی‌منذر و یا هدایت‌کننده‌ای که به امر خداوند هدایت‌کند {المیزان، ج۱۱، ص ۳۰۵} (همان، مجتبی کلباسی).

اینک با توجه به آیات اول و دوم سوره نوح واژه نذیر را توضیح می دهیم. در قرآن ۴۱ بار نذیر تکرار شده است که عبارتنداز:"هود{۲،۱۲،۲۵}،المائدهٔ{۱۹}،سجده{۳}،احقاف،۹}،دخان{۲۳}،سبا{۲۸،۳۴،۴۴،۴۶}، حج{۴۹}،نوح{۲}، قصص{۴۶}.ملک{۸،۲۶،۱۷،۹}،فاطر{۲۴،۲۳،۳۷،۴۲}،عنکبوت،۵۰،ذاریات{۵۱،۵۰}،ص{۷۰}،نجم{۵۶}،شعراء،۱۱۵؛ {۱۱۵}،اعراف{۱۸۸،۱۸۴}،فرقان{۵۶،۵۱،۷،۱}،حجر{۸۹}،مدثر{۳۶}،اسراء{۱۰۵}،فصلت،۴؛ فتح{۸}،احزاب{۴۵}، بقره{۱۱۹}". نوشته اند: نذیر در قرآن، هم در حالت مصدری و به معنای اِنذار و هشدار آمده است، و هم در حالت وصفی و به معنای انذارکننده و هشداردهنده.جمع آن"نُذُر" و اسم فاعل آن"مُنذر=هشداردهنده" است که در آیات قرآنی تا ۱۲۴ بار تکرار شده است.این واژه های سه گانه در قرآن، جز در یکی دو مورد که ناظر به عذاب و هشدارهای الهی در قرآن و غیره است،در موارد دیگر، همگی، اطلاق به عموم انبیاء و فرستادگان الهی دارد(همان،حسن رهبری).راغب می گوید: نذیر، همان مُنذِر یا بیم دهنده است که بر هر چیزی که بیم دادن یا انذار در آن باشد واقع می شود خواه انسان یا غیر از انسان باشد. جمع نذیر، نُذُر است. اِنذار، خبری است که ترس و بیم در آن باشد چنانکه تبشیر اخباریست که در آن سرور و شادی نهفته است. فعل نَذَرتُ، یعنی دانستم و دوری کردم(ترجمه مفردات، ج۴، ص ۳۰۷ و ۳۰۸). قاموس می نویسد:نذر، دانستن و حذر کردن است. إنْذَار به معنی اعلام است با تخویف. اِنذار تخویف است از مخوفیکه زمان آن وسیع است تا از آن احتراز شود و اگر زمانش وسیع نباشد آنرا اِشعار گویند.نُذُر، مصدر است به معنی اِنذار مثل: فَکَیْفَ کانَ عَذابِی وَ نُذُرِ=چطور بود عذاب من و اِنذار من{قمر، ۱۸}.ولی بیشتر جمع نذیر آید مثل کَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ=قوم ثمود اِنذار کنندگان را تکذیب کردند{قمر،۲۳}.و :"هذا نَذِیرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولی"{ نجم،۵۶}. هذا، اشاره است به قرآن یا به رسول اکرم و در صورت اوّل مراد از نُذُر کتابهای گذشته انبیاء است. مُنْذِر، یعنی انذار کننده{رعد، ۷}. لفظ نذیر در قرآن فقط در باره پیامبران آمده و گاهی توأم با لفظ "بشیر" است مگر در آیه{ نجم،۵۶}که گذشت و گفتیم ممکن است وصف قرآن باشد(قاموس قرآن، ج۷، ص ۴۲).ویکی فقه می نویسد: اِنذار مصدر باب افعال از باب "نَذِرَ، یَنْذَرُ" و به معنای آگاه شدن به امری، از آن پرهیز کردن



www.ketabha.org

و خود را برای آن آماده ساختن اشتقاق یافته است. لغت شناسان و مفسران معنای اِنذار را با تعابیری گوناگون ذکر کرده اند؛ مانند توجّه و آگاهی دادن به آینده ای ترسناک{نثر طوبی، ج ۲، ص ۴۴۸}،آگاه کردن یا ابلاغ و خبر دادنی که در آن ترسانیدن صورت پذیرد، برحذر داشتن از امر ترسناکی که زمان و فرصت کافی برای پرهیز از آن باشد{التبیان، ج ۱، ص ۶۲}. ترسانیدنی که به صورت گفتاری بوده {التحقیق، ج ۱۲، ص ۷۵} و در آن امر ترسناک نیز، معرفی شود{الفروق اللغویه، ص ۷۸}، پند دادن، و آموزش آنچه مردم را در بازشناسی حق از باطل و درست از خطا توانا می‌سازد{التحریر والتنویر، ج ۱۱، ص ۶۲}. برخی ریشه نذر به معنای یاد شده را واژه ای بیگانه و برگرفته از زبان عبری یا سریانی دانسته اند، با این تفاوت که در آن دو زبان به علّت دارا نبودن ذال، با "دال یا زاء" تلفظ می‌شده است{التحقیق، ج ۱۲، ص ۷۵}.این واژه و مشتقّات آن بیش از ۱۲۴ بار در قرآن بکار رفته است{المعجم الاحصائی، ج ۳، ص ۱۵۴۲}". ریشه کلمه مُنذِر "نذر" است که، ۱۳۰ مرتبه، در ۱۱۵آیه قرآن بکار رفته است که بیشتر موارد آن در باره رسالت انبیاء و بیم دادن از کیفر و عذاب الهی است. نذیر، به معنای منذر؛ یعنی اعلام کننده‌ای که بیم دهنده است. منذر کسی است که اخباری هشدار دهنده می‌دهد.خلیل بن احمد فراهیدی در" العین" می‌نویسد: نَذِر بالعدو، دانست و از آن برحذر شد و اَنذَره بالامر: آگاهی داد{فراهیدی، ج۸ ،ص ۱۸۰). وی "نذر" ثلاثی را به معنای دانستنی عنوان کرده که موجب حفاظت و مراقبت می‌شود و "انذر" را "اعلمه" معنا کرده است.بر این اساس، "ترساننده"، معنای مستقیم منذر نیست؛ بلکه لازمه معنای آن است؛ چون کسیکه به دیگری خبری هشدار دهنده می‌دهد، او را از عاقبت امر می‌ترساند، نه اینکه بخواهد کسی را ابتدا بترساند.لذا اگر گاهی منذر در ترجمه‌ها ترساننده معنا شده است،لازمه معنا به عنوان معنا ارائه شده است (همان،کلباسی)."در قرآن، سه صفت نبی،رسول و نذیر برای همه پیامبران ذکر شده است. البته، اوصاف دیگری نیز ذکر شده که یا عمومیت ندارند و یا اگر عمومیت داشته باشند،به تنهایی به عنوان مشخصه انبیاء ذکر نشده‌اند؛ مثلاً، در قرآن صفت "بشیر" بر پیامبران اطلاق شده ولی هیچگاه به تنهایی بکار نرفته است؛ بر خلاف صفت "نذیر" که به تنهایی نیز ذکر شده است، حال آنکه بشیر و نذیر در بسیاری از آیات در کنار هم آمده‌اند"(اندیشه قم، ویژگیهای پیامبران در قرآن). درباره بشیر ونذیر بودن پیامبران نوشته اند، واژهٔ تبشیر با مشتقاتش ۸۴ مرتبه، که به دو معنا بکار رفته، یکی تشویق و خبر خوش، دیگری تهدید به عذاب؛ و واژهٔ انذار با مشتقاتش ۱۲۵ بار در قرآن آمده است.بشارت و انذار دو اصل مهم تربیتی هستند.تشویق و تهدید، بخش مهمی از انگیزه‌های تربیتی و حرکتهای اجتماعی را تشکیل می‌دهند، تشویق به تنهایی برای رسیدن فرد یا جامعه به سوی تکامل کافی نیست. برخی از کارشناسان تعلیم و تربیت پس از آزمایشهای دقیق روانی به این نتیجه رسیده‌اند که امید به پاداش، بیش از ترس از کیفر، آدمی را به یادگیری وا می‌دارد و تشویق، بیش از توبیخ موجبات پیشرفت علمی و تربیتی را فراهم می‌آورد، مربیان اگر بتوانند با روش صحیح وعاقلانه از نیروی تشویق استفادهٔ زیادتری کنند قطعاً در اجرای برنامه‌های خود، توفیق بیشتری بدست خواهند آورد.از مجموع آنها استفاده می‌شود که سفارش اسلام،بیشتر بر اساس تشویق، امید، بشارت و محبت است.از این رو، هر جا در قرآن، بشارت در کنار انذار به‌کار رفته، اولی مقدّم شده است مگر در دو مورد، یکی آیهٔ ۱۸۸ اَعراف و دیگری آیهٔ دوم هود می‌باشد(مرکز آموزشی و تخصصی تفسیر و علوم قرآن حوزه علمیه قم،انذار و تبشیر در قرآن).در مقابل،برخی معتقدند اهرم اِنذار نقش اساسیتری را ایفاء می‌کند و بر این نظرندکه، سیره قرآن و به تَبَع آن سیره نبی مکرم و اولیاء الهی در باب هدایت مردم بر اِنذار بوده است؛ سپس به دنبال انذار و بر پایه آن، بر پذیرندگان انذار، بشارت به بهشت و رضوان الهی می دادند.نویسنده ای به بررسی کمّی تکرار دو واژه انذار و تبشیر در قرآن پرداخته است که ما فقط به یکی از لیستها اشاره کرده و مابقی را صرفنظر می کنیم.او می نویسد، هرچند دو بال انذار و تبشیر برای عروج انسانها باید با هم باشد و یکی بدون دیگری کارایی ندارد و حتی ممکن است انسان را به زمین بکوبد و مقصود از این نوشتار نیز اثبات کارایی یکی و عدم کارایی



www.ketabha.org

دیگری نیست.همانطور که انسانها با دست راست به خاطر قدرت بیشتر آن اکثر فعالیتشان را انجام می دهند و دست چپ، کمک دست راست در انجام فعالیتهای انسان است؛ لذاست که قصد داریم تا ببینیم از میان انذار و تبشیر کدام بال راست و کدام بال چپ است. با بررسی این دو واژه در قرآن، نکات زیر بدست می آید:تعداد بیست آیه وجود دارد که واژه بشارت و انذار با هم آمده است {بقرهٔ ، ۲۱۳،۱۱۹؛ نساء ، ۱۶۵؛ مائدهٔ، ۱۹؛ انعام ، ۴۸؛ اعراف ، ۱۸۸؛ یونس، ۲؛ هود، ۲؛ اسراء، ۱۰۵؛ کهف،۲،۵۶؛ مریم، ۹۷؛ فرقان،۵۶؛ احزاب، ۴۵، سبأ ، ۲۸؛ فاطر ،۲۴؛ یس،۱۱؛ فصلت،۴؛ احقاف،۱۲؛ فتح،۸}. تعداد ۲۹ آیه وجود دارد که واژه بشارت به تنهایی آمده است که هشت مورد آن بشارت به عذاب است.واژه انذار به تنهایی ۹۰ مورد است. همانطور که ملاحظه می شود درصد کمّی انذار به تبشیر، بیشتر از ثلث است.این محقق نیز، پس از بررسی کیفی آیات قرآن، نتیجه می گیرد که: غایت ارسال رسولان بالاخص نبی مکرم انذار و تبشیر معرفی شده است.از آیات قرآن بر می آید که انذار مقدمه تبشیر است.و در نهایت، انذار و تبشیر در عرض یکدیگر از وظایف انبیاء و از ثمرات کتب آسمانی شمرده شده است و یکی بدون دیگری کم ثمر یا بی ثمر می باشد؛ هر چند انذار مقدمه تبشیر بیان شده است(برداشت از:"وبلاگ حسن تدبر در قرآن، اصالت انذار در قرآن و سیره نبوی و ائمه اثنی عشری"). از نگاه روانشناسان رفتار انسان در همه قالبها، تحت تأثیر نظام شناختی و انگیزشی روان آدمی است.سایت راسخون می نویسد، روانشناسان معمولاً واژه انگیزش را به فرایندی تعریف می کنند که سبب برانگیختگی،هدایت و احیای رفتار می شود.این اصل را که پاداش و کیفر، تسلط چشمگیری بر رفتار آدمی دارد، شاید از زمان حضرت آدم بوده و بعدها؛ کارفرمایان از اعطای امتیاز و تعیین جریمه بهره جسته اند،معلمان شیوه تمجید و تخطئه را بکار گرفته اند، دولتها نظام پاداش و جریمه را اجرا کردند و بیگمان هر کس می داند که انسانها و به عبارتی دقیقتر موجودات جاندار به بعضی مسائل علاقه و از بعضی دیگر بیزاری نشان می دهند و به گونه ای عمل می کنند که سودی را جلب یا زیانی را از خود دور کنند. پیامبران طی مأموریت الهی خود، از ابزارهای گوناگونی برای برانگیختن مردم به سوی بعضی از کارها و اجتناب دادن آنان از برخی دیگر، بهره برده اند. چنانچه آنها به یک نظام انگیزشی کارآمد و مؤثر تمسک نمی جستند، تعالیمشان بی ثمر و بیهوده بود.شماری از آیات قرآن دو شیوه انذار و تبشیر را دو عامل عمده برای ارشاد پیامبران بر شمرده اند.این دو شیوه انگیزشی چنان مهم است که گاهی ویژگیهای جایگزین برای اصل مقام نبوت تلقی می شوند. با این همه، نکته مهم آن است که قرآن هرگز عنوان بشیر یا مُبشر را جانشینی مستقل برای مقام نبوی در نظر نگرفته است. تنها یک آیه هست که در آن، واژه مبشر مستقلاً بکار رفته است {صف،۶}، بر خلاف واژه های نذیر و منذر که گاهی به تنهایی استفاده می شوند. این امر به این نکته اشاره دارد که پیامبران پیش از ترغیب مردم به اعمال نیک، به هدایت پیروانشان از بستر بازداری آنان از گمراهی {انذار} توجه داشته اند. پیامبر اکرم هنگامی مأموریت اجتماعی آشکارخویش را آغاز کردند که طی پیام ویژه ای از ایشان خواسته شده بود خویشاوندان نزدیکشان را هشدار دهد{ شعراء،۲۱۴}. همه پیامبران مأموریت خود را به عنوان مُبَشِّرِینَ وَمُنذِرِینَ{بقره،۲۱۳} آغاز کرده اند. آیه الله مطهری می گوید از نظر انگیزشی، میان انذار و تبشیر تفاوت وجود دارد. تبشیر مانند یک عامل جذب و جلب کننده {قائد} است که مردم را به کسب پاداش فرا می خواند، اما انذار یک عامل سوق دهنده {سائق} است که در عین آنکه مردم را بیم می دهد تا از کیفر اجتناب ورزند،آنان را به صراط مستقیم هدایت می کند{سیری در سیره ی نبوی، مطهری، ص ۲۰۸}. قرآن در شیوه تربیتی خود بطور همزمان از دو شیوه انذار و تبشیر بهره می گیرد(برداشت از:"راسخون، جایگاه و نقش انذار و تبشیر در نظام تربیتی پیامبران؛ نگرش قرآنی").نکته مهمی که باید در بحث نذیر دقت کرد، مفهوم هشدار در این واژه است، نه ترس و بیم که اکثرا در ترجمه ها، تفاسیر و تحقیقات ذکر کرده اند.متاسفانه عده ای از محققین {مانند "وبلاگ حسن تدبر در قرآن" و سایت راسخون} بشارت را در برابر ترس معنا کرده اند، در حالیکه تبشیر و انذار رادر بحث تربیتی باید اینگونه معنا کرد: تشویق، به معنی برانگیختن،



www.ketabha.org

به شوق در آوردن و راغب نمودن و تنبیه به معنی بیدار نمودن و آگاهی دادن است نه ترساندن.قرآن درباره پیامبر اکرم می‌فرماید:ای پیامبر ما تو را گواه و بشارتگر و هشداردهنده فرستادیم{احزاب،۴۵}.آیه الله مطهری معتقد است بعضی دعوتها تنها سوق دادن نمی‌باشد، بلکه تنفیر و نفرت ایجاد کردن است.طبق سیره ابن‌هشام پیامبروقتی معاذبن‌جبل را برای تبلیغ به یمن فرستاد، به او چنین توصیه کردند:"یا معاذ بشر و لا تنفر، یسر و لا تعسر"؛ برای تبلیغ اسلام، اساس کارت، تبشیر و مژده باشد؛ کاری کن که مردم مزایای اسلام را درک کنند و از روی میل و رغبت به اسلام گرایش پیدا کنند. پیامبر نفرمود:"و لا تنذر"؛ چون انذار، جزو برنامه‌ای است که قرآن دستور داده، بلکه فرمود:"لا تنفر"، کاری‌نکن که مردم را از اسلام فراری دهی و متنفر کنی. مطلب را طوری تقریر نکن که عکس‌العمل روحی مردم فرار از اسلام باشد(مجموعه آثار مرتضی مطهری، ج۱۶، ص۱۵۶، به نقل از:"فصلنامه حبل المتین،راهکارهای تبلیغی پیامبر اعظم"). سایت سماموس توضیح مناسبی را درباره واژه انذار داده و می گوید، این واژه، در فارسی بیم دادن معنا شده است که البته ترجمه و برگردان نارسایی است؛ زیرا بیم دادن و ترساندن ترجمه "تخویف" است.مثلا اگر کسی در محلی عبور می کند؛ شخصی ناگهان در جلوی پایش ترقه ای به زمین بزند، او می ترسد؛ این را تخویف می گویند، ولی انذار نیست و نمی توان در این موارد به جای تخویف از واژه انذار استفاده کرد.در حقیقت انذار، اعلام خطر است؛ یعنی اگر آینده خطرناکی در پیش روی کسی قرار داشته باشد؛اگر شما از حالا به او خبر دهید و او را بترسانید، این نوع خاص از ترساندن را انذار گویند. بنظر می رسد که واژه هشدار که امروز در فارسی معمول شده است با این مفهوم نزدیکتر است. پس، پیامبران هشدار دهنده هستند{آشنایی با قرآن،مرتضی مطهری ،ج ۱و۲، ص ۱۴۱}.پس برگردان نزدیک به مفهوم و معنای انذار همان هشدار فارسی است.واژه هشدار، در اصل، فعل امر از"هُش داشتن" است که به شکل مصدر بکار رفته و در معنای مراقب و مواظب بودن بکار می رود{دهخدا، لغتنامه،ج ۴۹، ص۲۲۱}.معادل نسبی این واژه در عربی، "تحذیر" است. چنانکه در لسان العرب، واژه انذار، آگاه کردن همراه با پرهیز دادن و ترساندن معنا شده است{ابن منظور، لسان العرب، ج ۱۴، ص۱۰۰}.راغب نیز انذار را به معنای خبری تعریف می کند که همراه با ترساندن است{مفردات الفاظ قرآن، ص ۲۲۳}. تحذیر نیز بر وزن تفعیل، اصل ماده اش"حذر" به معنای پرهیز دادن و ترساندن مخاطب از امری ترسناک است{همان}. پس واژه بیم در برابر امید که در فارسی به عنوان نقیضان بکار می روند، بخشی از مفهوم انذار و بشارت را می رسانند نه تمام معنای آن؛ اما واژه هشدار در بیان معنای انذار رساتر است.البته باید توجه داشت که واژه نذر گاه به معنای تقدیم چیزی به پیشگاه خدا یا رشوه بکار می رود که در عرف مردم بسیار معروف و مشهور است؛ زیرا برای گرفتن حاجتی نذر می کنند و با اجرای صیغه نذر، خود را متعهد و ملتزم می دانند که اگر حاجت ایشان برآورده شد آن کار را انجام دهند؛ و گاه دیگر به معنای آماده شدن برای برحذر ماندن از چیزی است. گاهی ارتش و لشکر،کسی را به عنوان پیشقراول می فرستد تا آگاهی لازم را بدست آورد و به لشکر نسبت به حرکتهای دشمن خبر و بیم دهد. این عمل را نیز نذر می گویند. بر اساس تعریفی که راغب گفته، انذار، از ریشه نذر همان گزارش و ابلاغی است که باترساندن و بیم دادن همراه باشد{همان}.در انذار، سه ویژگی وجود دارد که سبب تمایز آن با تخویف شده است:۱): انگیزه در انذار، فقط محبّت و علاقه و احسان به فردِ انذار شده است{معجم الفروق اللّغویّه، ذیل واژه نذر}؛ ۲): انذار، همراه با بیان شیء مورد انذار است{همان}؛ ۳): انذار، بیم دادن بوسیله سخن است{التحقیق، مصطفوی، ذیل واژه نذر}.در حالیکه تخویف در مقایسه با هر یک از سه‌مورد، عمومیّت دارد. پس تا زمانیکه این سه مؤلفه و عنصر در سخن و خبری جمع نشده باشد، آن را انذار نمی گویند. اصولا وظیفه همگانی آن است که دیگران را انذار کنند. از آیات قرآنی این معنا بدست می آید که در هر ملت و قومی نذیر و هشدار دهنده وجود داشته و خواهد داشت ولی لزوما به معنای وجود بشارت دهنده نیست. آنچه مهم است وجود کسی است که هشدار دهد.مانند:"...هر بار که گروهی در آن{جهنم} افکنده شوند نگاهبانان آن از



www.ketabha.org

ایشان پرسند مگر شما را هشدار دهنده‌ای نیامد{ملک،۸}.از آیه ۱۲۲ توبه بدست می آید که عالمان و فقیهان که درس دین می آموزند در مقام انذار باید نذیر باشند. پس، آنان نیز نذیر هستند. در خود حجاز پیامبر به همه جای آن سفر نکرده بلکه فرستادگانی را فرستاده تا انذار کنند. پس آنچه اهمیت دارد وجود نذیر و انذار است نه حضور پیامبر(برداشت از:"سایت سماموس،انذار، هشدار از سر دلسوزی").بر اساس آیه ۱۶۵ نساء، یکی از مهمترین اهداف و فلسفه ارسال مُنذِرِینَ، اتمام حجت بر مردم است. قرآن می فرماید:"و هیچ شهری را هلاک نکردیم مگر آنکه برای آن "مُنذِرُونَ=هشداردهندگانی" بود"{شعراء،۲۰۸}. نقش انبیاء کشیدن آژیر خطرها در جامعه بود.آنها هشداردهندگان قبل از بروز حادثه بوده اند.خداوند امتهای پیشین را بوسیله پیامبرانشان، قبل از نزول عذاب، اِنذار می‌کرد:"آنها پدران خود را گمراه یافتند*پس ایشان به دنبال آنها می‌شتابند* قطعا پیش از آنها بیشتر پیشینیان به گمراهی افتادند*و حال آنکه مسلما در میانشان هشداردهندگانی فرستادیم*پس ببین فرجام هشدارداده‌شدگان چگونه بود{صافات،۶۹ تا ۷۳}. پیامبران هشدار دهندگان مردم از خطرات پیش روی آنان در هر جامعه ای می باشند.اما متاسفانه عده ای حاضر نیستند که آژیر کشیدن انبیاء را بشنوند و خود را در برابرآسیبهایی که در انتظارشان است،مصون نگاه دارند.قرآن می فرماید:"بگو من شما را فقط بوسیله وحی هشدار می‌دهم و[لی] چون کران بیم داده شوند دعوت را نمی‌شنوند{انبیاء،۴۵}.معنای این آیه این است که با توجه به اینکه پیامبران از غیب اخبار را دریافت می کنند، می توانند از حوادثی که در پیش روی جوامع هستند آگاه شوند و وظیفه دارند که به مردم اطلاع رسانی نمایند. تو گویی آنها مانند متخصصین هواشناسی، اطلاعاتی از هرگونه حادثه ای را از پیش دریافت می کنند. پس، می توانند به مردم اعلان کنند که سونامی وحشتناکی در پیش است. بیشتر سونامیها در اثر زلزله های زیرآبی ایجاد می شوند.بیشتر آنها قبل از اینکه به خشکی برخورد کنند، خود را نشان می دهند و با استفاده از فناوری های نوین شامل: "سیسموگراف که وقوع زلزله را نشان می دهد، شناورهای ساحلی مجهز به رایانه که می توانند تغییرات در ارتفاع موجها را اندازه گیری کنند و یک سیستم سوت زنی روی ساحل"، می توان وقوع سونامی را پیش بینی و مردم را از خطر احتمالی آن آگاه کرد. اتخاذ روشهای کارآمد در شناسایی به موقع علائم سونامی می‌تواند جان هزاران ساحل‌نشین را از مرگ نجات دهد. در همین زمینه، پژوهشگران پرتغالی به تازگی موفق به ساخت دستگاهی شدند که بعد از ارزیابی امواج، علائم هشداردهنده صادر می‌کند. عملکرد این فناوری مبتنی بر نوعی دستگاه ردیاب است که اطلاعات دریافتی را به یک سامانه پیامکی هوشمند می‌فرستد که مختص اطلاع‌رسانی حوادث طبیعی قریب‌الوقوع در سطح جهانی است(برداشت از:"علمی آموزشی صفر بیست،سونامی چیست؟" و "جام جم،۲ آذر ۹۳،دستگاه هشداردهنده سونامی در مرحله آزمایشی".

اینک در پایان این فصل بار دیگر آیات اول و دوم نوح را مرور می کنیم:"ما نوح را به سوی قومش فرستادیم که قومت را پیش از آنکه عذابی دردناک به آنان رسد هشدارده*[نوح] گفت ای قوم من، من شما را هشدار دهنده‌ای آشکارم".این عذاب دردناکی که نوح بدان هشدار داده است همان طوفان عظیمی بود که در آینده بطور حتم سرزمین قوم نوح را فرا می گرفت.این عذاب دردناک،نیز، همان طوفان شنی بود که بر سر قوم عاد فرود آمد:"و برادر عادیان را به یاد آور آنگاه که قوم خویش را در ریگستان هشدار داد در حالیکه پیش از او و پس از او [نیز] قطعا هشداردهندگانی گذشته بودند که جز خدا را مپرستید واقعا من بر شما از عذاب روزی هولناک می‌ترسم{احقاف،۲۱}. در آن زمان، اقوام نوح و عاد به هشدارهای پیامبرانشان وقعی ننهادند و یکی از آنها در امواج هولناک آبها غرق شد، و دیگری در زیرهزاران خروار شن دفن شد.اما امروزه بواسطه اینکه مردم به درجه ای از رشد و کمال رسیده اند، به اهمیت این هشدارها واقف بوده و در صورت دریافت اطلاعات به آنها عمل می کنند.این دو نوع رفتار متفاوت، مربوط به راهی می شود که مردم پیموده اند که مهندس مهدی بازرگان در کتاب راه طی شده به آن اشاره کرده است و در فصل بعدی اشاره ای به آن خواهیم داشت.



www.ketabha.org

# فصل چهارم

## اولین شریعت
## و
## وحدت راه انبیاء

همه از وهم توست این صورت غیر — که نقطه دایره است از سرعت سیر
یکی خط است از اول تا به آخر — بر او خلق جهان گشته مسافر
در این ره انبیاء چون ساربانند — دلیل و رهنمای کاروانند
وز ایشان سید ما گشته سالار — هم او اول هم او آخر در این کار
احد در میم احمد گشت ظاهر — در این دور اول آمد عین آخر
ز احمد تا احد یک میم فرق است — جهانی اندر آن یک میم غرق است
بر او ختم آمده پایان این راه — در او مُنزل شده "ادعوا الی الله"

شیخ محمود شبستری در ابیات فوق در گلشن راز،به دایره موهومی و خیالی اشاره می کند که خطی بیش نیست.زیرا اوّلِ این خط که موجودات عالم آفرینش که همان مرتبه انسانی است و آخر آن که مرتبه الهی است به هم می رسند و شکل دایره بوجود می آورند و تمام موجودات عالَم بر این خط سیر می کنند.آنها به دنیا می آیند و از دنیا می روند و این روند همچنان ادامه دارد.درهمان مسیر و خطی که مسیر زندگی انسانهاست، پیامبران هادی و راهنمای آنهایند،همانطور که در کاروانی از شتران،ساربا نان هدایت آنها را بعهده دارند.هدف شبستری از ذکر"سالار" در بیت فوق،اثبات جامعیت و خاتمیت رسول اکرم است. پیغمبری که از لحاظ مرتبت آخرین و خاتم النبیین است و در مقام و رتبت اولین است.در حدیث نبوی آمده است که:" نحن الآخرون السابقون=ما در ظاهر آخر و در معنی بر همه مقدم هستیم". واژه "دور" به معنی دایره موجودات عالم است که از نظر عرفا چهل مرتبه دارد.حرف میم در کلمه "احمد" با حساب ابجد عدد چهل می باشد. بنابراین، "میم" احمد اشاره دارد به دایره موجودات و عالم هستی که مظهر حقیقت محمدی اند و جهانی دراین"میم" غرق است.با توجه به اینکه رسم دایره از نقطه ای شروع و به همان نقطه ختم می شود،در دایره موجودات نیز، عقل کل که اول است به انسان که آخرین مرتبه است ختم می شود، یعنی عقل کل در حقیقت بصورت انسان کامل ظاهر می گردد،که اشاره به آخرین بیت است. مُنزل به معنی نازل شده،فرو فرستاده شده است و منظور، قرآن می باشد.مصراع اول این بیت، ناظر بر آیه۴۰ سوره احزاب و درباره خاتم النبیین است.مصراع دوم ناظر بر آیه ۱۰۸ یوسف است که می فرماید:"بگو این است راه من که من و هر کس پیروی ام کرد با بینایی به سوی خدا دعوت می‌کنیم..." (برداشت از:"کتابخانه تبیان، حدیث بی کم و بیشی، محمد کاظم محمدی").

نوح اولین پیامبری است که برای انسانها شریعت آورد:"شَرَعَ لَکُم مِّنَ الدِّینِ مَا...=از دین آنچه را که به نوح در باره آن سفارش کرد برای شما تشریع کرد و آنچه را به تو وحی کردیم و آنچه را که در باره آن به ابراهیم و موسی و عیسی



www.ketabha.org

سفارش نمودیم که دین را برپا دارید و در آن تفرقه‌اندازی مکنید..."(شوری،۱۳).این آیه می خواهد بگوید:ای پیامبر،آئین تو عصاره آئین همه انبیاء پیشین است.از آنجا که بسیاری از بحثهای این سوره در برابر مشرکان است و در آیات قبل نیز از همین موضوع سخن به میان آمده،آیات مورد بحث این حقیقت را روشن می‌سازند که دعوت اسلام به توحید دعوت تازه‌ای نیست، دعوت تمام پیامبران الو العزم است، نه تنها اصل توحید بلکه تمام اصول دعوت انبیاء در مسائل بنیادی در همه ادیان آسمانی یکی بوده است.آنچه در شرایع همه انبیاء بوده و در شریعت تو است و آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری. تعبیر "من الدین" نشان می‌دهد که هماهنگی شرایع آسمانی تنها در مسأله توحید و یا اصول عقائد نیست، بلکه مجموعه دین الهی از نظر اساس و ریشه همه جا یکی است، هر چند تکامل جامعه انسانی ایجاب می‌کند که تشریعات و قوانین فرعی هماهنگ با تکامل انسانها رو به تکامل رود تا به حد نهائی و خاتم ادیان رسد.به همین دلیل در آیات دیگر قرآن شواهد فراوانی وجود دارد که نشان می‌دهد اصول کلی عقائد و قوانین و وظایف در همه ادیان یکسان بوده.مثلا در شرح حال بسیاری از انبیاء در قرآن می‌خوانیم که نخستین دعوتشان این بود "یا قوم اعبدوا الله".موسی، عیسی و شعیب از نماز سخن می‌گویند {طه،۱۴، مریم، ۳۱ هود، ۸۷}. ابراهیم دعوت به حج می‌کند {حج، ۲۷}. و روزه در همه اقوام پیشین بوده است { بقره، ۱۸۳}. لذا در دنباله آیه به عنوان یک دستور کلی به همه این پیامبران بزرگ می‌افزاید :"به همه آنها توصیه کردیم که دین را برپا دارید و در آن تفرقه ایجاد نکنید". در این آیه نکته‌هائی است که باید به آن توجه داشت:۱):شَرَع از ماده شَرع در اصل به معنی راه روشن است، راه ورود به نهرها را نیز شریعه می‌گویند،سپس این کلمه در مورد ادیان الهی و شرایع آسمانی بکار رفته،چرا که راه روشن سعادت در آن است، و طریق وصول به آب حیات ایمان و تقوی وصلح و عدالت است.و از آنجا که آب مایه پاکیزگی و طهارت و حیات است این واژه تناسب روشنی با آئین الهی که از نظر معنوی همین کارها را با روح و جان انسان و جامعه انسانیت می‌کند دارد.۲): در این آیه تنها به پنج تن از پیامبران خدا اشاره شده چرا که پیامبران اولو العزم یعنی صاحبان دین و آئین جدید تنها این پنج تن هستند.۳):در آغاز از نوح یاد شده، چرا که نخستین شریعت یعنی آئینی که دارای همه گونه قوانین عبادی و اجتماعی بود از او آغاز گشت و پیامبران پیش از او برنامه و دستورات محدودی داشتند.و به همین دلیل در قرآن و روایات اسلامی سخنی از کتب آسمانی قبل از نوح نیامده است.۴): قابل توجه اینکه در ذکر این پنج تن، نخست از نوح سخن به میان آمده، سپس از پیامبر اسلام .این ترتیب بندی بخاطر این است که نوح به خاطر آغازگر بودنش در آغاز قرار گرفته،و پیامبر اسلام بخاطر عظمتش بلافاصله بعد از او و دیگران به ترتیب زمان ظهور بعد از آنها(تفسیر نمونه،سوره شوری).پیامبران بطور کلی دو دسته اند:یک دسته اقلیت اند که مستقلا به خود آنها یک سلسله قوانین و دستورات وحی شده است و ماموریت یافته اند آن قوانین را به مردم ابلاغ و مردم را بر اساس آن قوانین و دستورات هدایت نمایند. این پیغمبران در اصطلاح قرآن به نام اولو العزم خوانده می شوند.ما دقیقا نمی دانیم که آنان چند نفر بوده اند، خصوصا با توجه به اینکه قرآن تصریح می کند که فقط داستان بعضی پیامبران را بازگو کرده است. ولی اینقدر می دانیم که پنج پیامبر فوق الذکر، اولو العزم وصاحب شریعت بوده اند و به هر یک از اینها یک سلسله دستورها و قوانین وحی شده است که به مردم ابلاغ و مردم را بر اساس آن قوانین تربیت کنند. دسته دوم پیامبرانی هستند که از خود شریعت و قوانینی نداشته اند، بلکه مامور تبلیغ و ترویج شریعت و قوانینی بوده اند که در آن زمان وجود داشته است.اکثریت پیامبران از این گروه می باشند، مثلا هود، صالح ، لوط و دیگران، از این دسته اند(برداشت از:" تالار گفتگوی انصار امام مهدی ، نقش تاریخی پیامبران در تکامل ادیان از دیدگاه استاد مطهری").در قرآن از برخی انبیاء الهی بعنوان اولوالعزم یاد شده است{احقاف،۳۵} در این باره سه نظریه مطرح کرده اند:الف): برخی عزم را به معنای صبر دانسته اند و اولوالعزم را به پیامبران دارای صبر و تحمل در مقابل سختیها و مشکلات تبلیغ احکام الهی تفسیر نموده اند. ب):بعضی از مفسرین با استناد به برخی از روایات، عزم در کلمه



www.ketabha.org

اولوالعزم را به معنای عهد دانسته اند. بعضی هم این معنا را از بعضی آیات همچون آیات ۷و ۸ سوره احزاب استظهار نموده اند. ج): عده دیگری از مفسرین با توجه به پاره ای از روایات دیگر، انبیای اولوالعزم را به انبیاء دارای کتاب و شریعت تفسیر نموده اند. برخی اولوالعزم را هیجده رسولی دانسته اند که نامشان درآیات ۸۲ تا۹۰ انعام آمده است چون خداوند بعد از نام این انبیاء فرموده است:"فبهداهم اقتده".و برخی بر اساس بعضی روایات،آنها را نُه نفر دانسته و برخی دیگر آنها را هفت یا شش نفر دانسته اند.از آیات قرآن،دلالتی قطعی بر انحصار پیامبران صاحب کتاب و شریعت در پنج نفر،در دست نیست (برداشت از:"کتابخانه مدرسه فقاهت،اولو العزم").درباره دوران قبل از نوح نوشته اند:طیفی از علماء اعتقاد دارند و با آیات قرآن اثبات می‌کنند که ما اصلاً قبل از نوح پیغمبری نداشتیم. البته بحث شاذی است که همه قبول ندارند. هیچ جای قرآن نیامده که آدم پیغمبر بوده،اتفاقاً قرآن هرموقع که بحث انبیاء را به میان می‌آورد همیشه از نوح به بعد صحبت می‌کند،مثل آیه ۱۶۳ نساء. این خود بحثی است که پیغمبری با آن جایگاه خاص که رسالت و شریعتی بیاورد از نوح به بعد بوده، قبلش به این صورت بوده که آدم برگزیدهٔ خدا بوده، اسماء الهی را هم می‌دانسته ولی پیغمبر نبوده، مانند عرفایی که ما الان قبول داریم، انسان برگزیده‌ای از طرف خدا که به مقام پیغمبری نرسیده و دستوراتی هم از طرف خدا بیان کرده، که این نظر شاذی است. اما غالب علماء می‌گویند چون زمین نباید خالی از حجت باشد، آدم هم همان‌موقع که فقط او و حوا بودند و یکی می‌بایست حجت خدا باشد و حجت به معنای پیغمبر یا امام باشد، پس نتیجه می‌گیریم آدم پیغمبر بود. حالا بحث شریعتها پیش می‌آید که آیا آدم شریعت داشته؟ شریعت به معنای یک نظام امر و نهی الهی نه، بلکه، نظام‌وار و بصورت یک سیستم امر و نهی الهی در غالب احکام و اخلاق و عقاید از نوح به بعد بوده، اگر قبل از نوح هم بوده بصورت پراکنده بوده، یک سری دستورهایی بوده که خدا را بپرستید وغیره،که حالت نظام نداشته، البته باید بیشتر تحقیق کرد که آیا قبل از نوح واقعاً هیچ شریعتی نبوده؟! ولی ظاهراً شریعت، نظام سیستماتیک بسته‌شده‌ای است که می‌توان اسم دین را بر آن گذاشت. قبل از آن، احکام و دستورات خرده‌ریزه و مقطعی و موردی بوده، چون اوایل حضور مردم بر کرهٔ زمین بوده و از نوح به بعد آرام آرام نیاز به سیستم کامل برای دنیا و آخرت احساس شده است(وبلاگ حسین محمدی فام ، نکاتی درباره انبیاء). علامه طباطبایی در تفسیر آیه ۱۳ شوری می گوید:اقامه کردن دین عبارت است از اینکه به تمامی آنچه خدا نازل کرده و عمل بدان را واجب نموده است، ایمان بیاورند.بطور کلی شرایعی را که خدا بر انبیاء نازل کرده، یک دین است،که باید اقامه شود، و درآن ایجاد تفرقه نکنند؛ چون پاره ای از احکام الهی هستند که در همه ادیان بوده است و معلوم است که چنین احکامی مادام که بشرعاقل و مکلفی دردنیا باقی باشد،آن احکام هم باقی است، و وجوب اقامهٔ آن واضح است(المیزان، ج۳۵،ص۴۸).علامه در تفسیر آیه۴۸ مائده می گوید، معنای شریعت راه است. دین و ملت هم راهی است که انتخاب شده است. ولی ظاهر قرآن این است که شریعت را به معنائی اخص و کوتاهتر از دین بکار می برد.گویا شریعت راهی است که برای هر یک از ملتها و یا پیامبرانی که بدان مبعوث شده اند آماده شده است، مانند شریعت پنج پیامبر فوق الذکر، ولی دین، یک قانون و راه الهی عمومی برای تمام امتهاست و از این روی، شریعت نسخ می پذیرد ولی دین به معنای وسیع خود نسخ نمی پذیرد.آیه۱۳ شوری می رساند که شریعت محمد که برای امت آن حضرت تشریع شده است، مجموعه ای از وصایای خداوند به نوح ، ابراهیم ، موسی و عیسی به اضافهٔ وحی ای است که بـــه محمد فرستاده است.این کنایه از این است که اسلام تمام مزایای شریعتهای سابق را داشته و بیشتر هم دارد.و نیز کنایه از این است که تمام شریعتها از نظر ریشه، همه یک حقیقت دارند گرچه به حسب اختلاف استعداد امتها اختلافی دارند. نسبت شریعتهای خاص به دین مانند نسبت احکام جزئی اسلام به اصل دین است، که اصل دین یکی است ولی در شریعتها و احکام جزئی ناسخ و منسوخ وجود دارد.خداوند بندگان خود را جز به یک دین که همان اسلام و تسلیم در برابر اوست مکلف نساخته است ولی آنان را برای رسیدن به آن هدف به راههای



www.ketabha.org

گوناگون انداخته و طبق استعدادهای متنوعشان سنتهای مختلفی برایشان درست کرده است که همان شریعتهای پنجگانه است.چنانکه خداوند چه بسا در یک شریعت روی منقضی شدن مصلحت حکم پیشین و پیدایش مصلحت حکم تازه، پاره ای از احکام را نسخ کند.اما گویا منظور از "ملت" روش حیاتی معمول میان مردم است."ملت" یک راه است که از دیگری گرفته شده است.البته ریشهٔ معنایش خیلی روشن نیست ولی به نظر می رسد مترادف شریعت باشد، بدین معنی که لفظ "ملت" هم چون لفظ شریعت و برخلاف لفظ دین یک راه خاص را افاده می کند،گرچه از جهتی هم میان ملت و شریعت فرق است. شریعت به این عنایت گفته می شود که راهیست که خداوند برای رفتن مردم به سوی او آماده نموده است و ملت به این ملاحظه گفته می شود که با پیروی در عمل از دیگری گرفته شده است .شاید به همین دلیل است که گفته می شود دین خدا و شریعت خدا،ولی گفته نمی شود ملت خدا . کلمهٔ ملت به پیامبر اضافه می شود از این نظر که روش و سنت اوست، و به امت هم اضافه می شود از این نظر که آنان به آن راه رفته و آن روش را گرفته اند. مانند "ملت ابراهیم حنیفاً ".خلاصه این شدکه دین در اصطلاح قرآن اعم از شریعت و ملت است(المیزان ج۱۰ ص۲۲۳). علامه در توضیح دلیل اختلاف شریعتها و قوانین ادیان به همان آیه۴۸ مائده اشاره می کند،که فرموده است:"برای هر یک از شما [امتها] شریعت و راه روشنی قرار داده‌ایم و اگر خدا می‌خواست‌شما را یک امت قرار می‌داد ولی [خواست] تا شما را در آنچه به شما داده است بیازماید".این آیه بیان علت اختلاف شریعتهاست، و منظور از یک امت قراردادن، یک جعل و قرار تکوینی و طبیعی نیست که همه را یک نوع موجود قرار دهد، مردم خود، افراد یک نوع هستند و بر یک روش زندگی می کنند، بلکه منظور این است که ایشان را در اعتبار یک امت و بر یک سطح استعدادی و آمادگی حساب کنیم و در نتیجه به جهت نزدیکی درجاتی که برایشان در نظر گرفته شده یک شریعت قرار دهیم. عطیه هائی که در آیه فوق ذکر شده به حسب امتها فرق می کند. البته این اختلافها به حساب مسکنها و رنگها و زبانها نیست، خداوند هرگز دو شرع و یا بیشتر را در یک زمان قرار نداده است بلکه این اختلافها به حساب گذشت زمان و ترقی بشر در مراتب استعداد و آمادگی می باشد و تکلیفهای الهی و احکام شرعی هم برای بشر چیزی جز یک آزمایش الهی در مواقع گوناگون زندگی نیست. نظر به اینکه استعدادها و آمادگیها که عطیه های الهی به نوع انسان هستند مختلف می باشند، و از طرف دیگر شرع و قانون الهی که آزمایشهای الهی هستند و باید برای تکمیل سعادت حیات آنها میان آنها اجرا شود نیز به حسب اختلاف مراتب استعدادشان متفاوت است؛ بدست می آوریم که باید شریعتها مختلف باشند،و روی همین حساب است که خداوند آن اختلاف شرع و دین را به این معنی علت می آورد که : "خدا خواسته شما را در نعمتهائی که به شما داده امتحان و آزمایش کند!".(همان).علامه در توضیح اصول شریعت نوح می گوید: قرآن در آیات زیر راجع به دعوت نوح و شریعتی که آورده صحبت می کند و نکات اصلی اولین شریعت و دین نازل شده بر بشر بعد از آدم را روشن می سازد:۱):توحید خدا و دورانداختن شرکاء{که از کلیه قصص نوح در قرآن معلوم می شود}. ۲):اسلام و تسلیم در برابر خدا{سورهٔ نوح، یونس، و آیه ۱۹ آل عمران}. ۳):امر به معروف و نهی از منکر{هود، ۲۷}. ۴):نماز{آیهٔ ۱۰۳ نساء و آیهٔ ۸ شوری}. ۵):مساوات، عدالت، دوری از فواحش و منکرات، راستگوئی و وفای به عهد{ انعام،۱۵۱ و ۱۵۲}.ضمناً نوح اولین کسی است که خدا از او حکایت می کند که در امور مهم کارها را به نام خدا آغاز کرده است{هود، ۴۱}.در کافی دربارهٔ شریعت نوح از امام محمد باقر نقل شده که فرمود:" شریعت نوح پرستش و توحید خدا و دورانداختن شریکان خدا بود و این فطرتی است که مردم برآن سرشته شده اند و خدا میثاق خودرا از نوح و پیغمبران دیگر گرفت که خدا را بپرستند و چیزی را شریک او نسازند.نوح مأمور به نماز، امر به معروف، نهی از منکر و حلال و حرام بود.احکام حدود، و فرایض ارث، برای او واجب نشده بود( المیزان ج۲۰ ص ۸۳ و ۸۸).



www.ketabha.org

علامه در تفسیر آیه۸۷ انعام، درباره تفاوت بین ادیان می گوید،قرآن در این آیه نشان می دهد که سلسله انبیاء هدایتشان یک هدایت و صراط مستقیمشان یک صراط است.اختلاف در زمان و احوال و همچنین در پویندگان این راه و اختلاف در هدف و مقصد، باعث اختلاف در هدایت و صراط نیست.سیاق آیه چنین می رساند که گوئی خداوند سبحان فرموده است:ما سلسله جلیله انبیاء را کــه در طول تاریخ بشریت متفرق بوده و هریک در زمانی می زیستند، یکجا جمع کردیم و یکجا و به یک عنایت همه را به سوی صراط مستقیم هدایت کردیم!.همینطور هم هست، چون صراطی که خداوند انبیاء را بدان هدایت فرموده گرچه به حسب ظاهر شرایع و احکام آن ازجهت توسعه و ضیق باهم اختلاف دارند ولکن در حقیقت راه یکی و شرایع هم یکی است! واین اختلاف، در حقیقت اختلاف نیست بلکه اجمال و تفصیل است.امتی که استعداد تحمل تفاصیل احکام را نداشته شریعتش سطحی و اجمالی،و امتی که چنین استعدادی را داشته شریعتش وسیع و تفصیلی بوده است، وگرنه تمامی شرایع و ادیان در یک حقیقت که همان توحید فطری است اتفاق داشته و همه بشر را به عبودیتی که در خور وسع و طاقت بشری است دعوت می کرده اند. پس هر دعوت دینی و هدایتی که بین انبیاء فرق گذاشته و مردم را نسبت به بعضی از آنان کافر و نسبت به بعض دیگر مؤمن کند، و یا بین احکام خدا تفرقه بیندازد و مردم را به عمل به بعضی و ترک بعض دیگر دعوت کند، ویا از عهده تأمین سعادت زندگی انسان برنیاید، و یا انسان را به سوی شقاوت و بدبختی سوق دهد؛ هدایت خدائی و مورد امضاء و رضای پروردگار نیست و از راه فطرت منحرف است (المیزان ج۱۴ص۶۴).علامه درباره ترقی ادیان و ختم رسالتها، می گوید،شریعتهای الهی همه یکی هستند و تناقض و تنافی بین آنها نیست الا اینکه از نظر اجمال و تفصیل و کمی و زیادی فروع مختلفند. چون سیر بشر از نقص به کمال بصورت تدریجی است و استعداد قبول معارف الهی در هر عصری با عصر دیگر متفاوت است، وقتی این سیر به پایان رسید و بشر از نظر معرفت و علم به عالیترین موقف خود رسید آن وقت است که رسالت نیز ختم شده است و کتاب خاتم الانبیاء و شریعتش در میان بشر برای همیشه می ماند،و دیگر بشر انتظار آمدن کتاب و شریعت دیگری را نمی کشد.و اگر امروز با اینکه خاتم پیغمبران مبعوث گردیده و آخرین کتاب آسمانی را آورده است ولی در عین حال بشر به مرحله ای که می بایست از کمال برسد نرسیده است برای این است که دین اسلام آنطور که باید وشاید در مجتمعات بشری گسترش نیافته است وگرنه بشر می تواند با بسط دائره دین و بررسی حقایق معارف آن رو به کمال بگذارد و به تدریج مراحل علم و عمل را یکی پس از دیگری طی نماید(المیزان ج ۱۶ ص ۳۶).

علامه طباطبایی طبق آیه ۱۹ آل عمران که می فرماید:"ان الدین عندالله الاسلام" نتیجه می گیرد:دین نزد خدای سبحان یکی است و اختلافی در آن نیست و بندگان خود را امر نکرده مگر به پیروی از همان دین و بر انبیای خود هیچ کتابی نازل ننموده مگر در باره همان دین، و هیچ آیت و معجزه ای بپا نکرده مگر برای همان دین که آن دین عبارت است از اسلام، یعنی تسلیم حق شدن، و به عقیده های حق معتقد گشتن و اعمال حق انجام دادن و به عبارتی دیگر:"آن دین واحد عبارت است از تسلیم شدن در برابر بیانی که از مقام ربوبی در مورد عقاید و اعمال و یا در مورد معارف و احکام صادر می شود".و این بیان هر چند بطوریکه در قرآن حکایت شده در شرایع رسولان و انبیای او از نظر مقدار و کیفیت مختلف است، لیکن در عین حال از نظر حقیقت چیزی به جز همان امر واحد نیست، اختلافی که در شریعتها هست از نظر کمال و نقص است، نه اینکه اختلاف ذاتی و تضاد و تنافی اساسی بین آنها باشد و معنای جامعی که در همه آنها هست عبارت است از تسلیم شدن به خدا در انجام شرایعش و اطاعت او در آنچه که در هر عصری با زبان پیامبرش از بندگانش می خواهد.پس دین همین اطاعتی است که خدا از بندگان خود می خواهد و آن را برای آنان بیان می کند و لازمه مطیع خدا بودن این است که آدمی آنچه از معارف را که به تمام معنا برایش روشن و مسلم شده اخذ کند و در آنچه برایش مشتبه است توقف کند،بدون اینکه کمترین تصرفی از پیش خود در آنها بکند. بنابر این مراد از نزد خدا بودن دین و حضور آن، حضور تشریفی است، به این معنا



www.ketabha.org

که آنچه از دین نزد خدا ست دین واحد است، که اختلاف در آن تنها به حسب درجات و استعدادات امتهای مختلف است،پس مراد از وحدت، وحدت تکوینی نیست، ساده تر بگویم مراد از دین، فطریات بشر نیست و نمی خواهد بفرماید دین خدا که در فطرت بشر به ودیعه سپرده شده یکی است و مراد از "آیات الله" در آیه مورد بحث، آیات وحی و بیانات الهی است که به انبیای خود القاء می کند، نه آیات تکوینی که بر وحدانیت او و معارف دیگری نظیر آن دلالت دارد. به همین جهت در تفسیر آیه ۶۶ آل عمران آنجا که خداوند می فرماید :"هان! شما همان کسانی هستید که در آنچه به آن علم دارید، محاجه کردید {ولی}چرا درباره موضوعی که نسبت به آن آگاهی ندارید محاجه می کنید؟ و خدا می داند و شما نمی دانید". می گوید: یهودیان می گفتند دین حق جز یکی نمی تواند باشد و این دین واحد یهودیت است و قهرا، ابراهیم هم یهودی بوده و نصاری نیز، معتقد بودند که دین حق جز یکی نمی تواند باشد، پس قهرا این دین واحد نصرانیت است و قهرا ابراهیم هم نصرانی بوده است و در این میان یک نکته را نمی دانستند، نه اینکه نسبت به آن غفلت کرده باشند و آن نکته اینست که این دین واحد در تمامی اعصار و در سیر تاریخی بشر یکنواخت نبوده بلکه به نسبت مرور زمان و به موازی زیادتر شدن استعداد بشر،از ناحیه خداوند متعال کاملتر شده است. این دین واحد، که نامش اسلام است قبل از یهودیت و نصرانیت با شرایعی و احکامی ساده تر بوده و دو کیش نامبرده، دو مرحله و دو مرتبه کاملتر نسبت به مراحل قبل است تا آنکه با آمدن قرآن، دین خدا به حد کمال رسید و خود اعلام کرد:"امروز دین شما را برای شما کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و دین اسلام را برای شما پسندیدم"{مائده،۳}.و به این مسئله در آیه ۱۳۵ بقره، نیز اشاره شده است همچنانکه معبودی که بوسیله دین عبادت می شود یکی است، دین نیز بطور کلی یکی است و آن دین ابراهیم است و به همین جهت نتیجه می گیرد که دین الهی تنها و تنها وسیله سعادت برای نوع بشر است و یگانه عامل است که میان بشر را اصلاح می کند چون فطرت را با فطرت اصلاح می کند. مطهری نیز همین را بیان می دارد: دین از اول تا آخر جهان یکی است و وابستگی با فطرت و سرشت بشر دارد، بازی بزرگ و فلسفه ای شکوهمند در دل خود دارد و تصور خاصی درباره فلسفه تکامل به ما می دهد. از نظر قرآن، سیر تکاملی جهان و انسان و اجتماع یک سیر هدایت شده و هدفدار است و بر روی خطی که صراط مستقیم نامیده می شود و از لحاظ مبداء و سیر منتها، مشخص است. انسان و اجتماع متحول و متکامل است، ولی راه و خط سیر، مشخص، واحد ومستقیم است {ختم نبوت،ص ۱۶ و۱۷}. می توان نتیجه گرفت که آغاز پیدایش دین و مذهب به معنای واقعی همزمان با آغاز پیدایش انسان نبوده بلکه هم زمان با آغاز پیدایش اجتماع و جامعه به معنی واقعی بوده است. بنابراین جای تعجب نیست که نخستین پیغمبر اولوالعزم و صاحب آئین و شریعت، نوح پیغمبر بود نه آدم(دایره المعارف طهور،سیر تکامل و پیدایش دین از نظر دانشمندان اسلامی).

آیه الله مطهری در تفسیر آیه ۲۷ حدید، به نکته جالبی اشاره کرده است.این آیه پس از ذکر هدف رسالت انبیاء در آیه ۲۵ و یادآوری رسالت نوح و ابراهیم و ذکر نبوت فرزندان این دو پیامبر در آیه ۲۶ است و می فرماید:"ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِم بِرُسُلِنَا..:آنگاه به دنبال آنان پیامبران خود را پی‌درپی آوردیم و عیسی پسر مریم را در پی{آنان}آوردیم و به او انجیل عطا کردیم و در دلهای کسانیکه از او پیروی کردند رأفت و رحمت نهادیم..."{حدید،۲۷}. او می گوید:این سنت، که اینجا قرآن از نوح شروع کرده است، پی درپی ادامه داشت.جای پای آنها و پشت سر آنها، پی درپی پیامبرانی فرستادیم.این رشته لاینقطع ادامه داشت.کلمه قَفَّيْنا، مصدرش "تقفيَه" و از ماده "قفا" است. قفا پشت گردن را می گویند. وقتی که افرادی ردیف و پشت گردن یکدیگر بایستند، مثل یک صف نظامی، چهره هر یک از آنها به پشت گردن دیگری است؛ کأ نّه تمام چهره این شخص در پشت گردن آن دیگری قرار گرفته است.ما در فارسی می گوییم پشتِ سر.منتها سَر چیزی است که شامل جلو می شود، شامل عقب هم می شود، ولی وقتی پشتِ گردن بگوییم نشان می دهد که یکی جلو است و دیگری واقعاً در پشت او قرار گرفته. اما در فارسی وقتی که می گوییم پشتِ سر،آن قسمت عقب سر منظور ماست. قافیه را که در شعر قافیه می گویند برای



www.ketabha.org

همین است.قرآن می فرماید که ما پیغمبران خود را یک یک، پشت سر یکدیگر قرار دادیم؛ پیغمبری بعد از پیغمبری برای همین رسالت و مأموریت آمد.جمله "ثُمَّ قَفَّيْنا عَلى آثارِهِمْ " متضمن این نکته است که هر پیغمبر بعدی از همان راه رفته است که پیغمبران قبلی رفته اند؛ یعنی کسی خیال نکند پیغمبران راههای مختلف دارند؛ راه یکی بوده، از نوح تا خاتم الانبیاء راه یکی است.اختلافاتی که در شرایع و قوانین هست{که اختلافات در فروع است} به شکلی نیست که راه را، دو راه کند. به تعبیری که علامه طباطبائی می فرمایند شاهراه یکی است ولی راههای فرعی که متصل به شاهراه می شود احیاناً اختلاف پیدا می کند. این است که کلمه "عَلى آثارِهِمْ " را می فرماید.آثار جمع اثر است و اثر یعنی جای پا. بر آثار آنها [قدم نهادند]، یعنی از همان راهی که آنها رفته بودند رفتند که این هم اشاره به این است که راه انبیاء یک راه بیشتر نیست،تفاوتی که در این راهها هست از نظر اصل راه نیست، از نظر خصوصیات دیگر است.این مطلب البته در آیات زیادی از قرآن آمده است و قرآن همه اینها را هم "اسلام" می نامد. در تعبیر قرآن، اسلام منحصر [به دین اسلام ] نیست، آنطور که در اصطلاح ماست. هرگز در قرآن "دین" جمع بسته نشده است. دین یکی بیشتر نیست و آن همان اسلام است{آل عمران،۱۹}. دینی که نوح آورد غیر از همان یک چیز نبود، همان است که "اسلام" نامیده می شود. بعد مردم منحرف می شوند، چیزهایی می سازند که آنها دین خدا و اسلام نیست. ابراهیم می آید، ابراهیم همان راهی را می رود که نوح رفته. باز آنچه که ابراهیم آورده،که حقیقت است، نامش "دین" و "اسلام" است. موسی می آید، عیسی می آید، خاتم الانبیاء می آید و هر پیغمبری می آید، اینها همان دین خدا را که یک چیز بیشتر نیست و نامش اسلام است می آورند. ما به این جهت دین خاتم را اسلام می گوییم که می خواهیم بگوییم دین حقیقی و آن دینی که همان حقیقت دین است و تکامل یافته همان حقیقت است، این دین است.و ادامه حقیقی همان دین حقیقی ای است که از اول تا آخر عالم بوده است.می فرماید:" ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی بلکه حق گرایی فرمانبردار بود و از مشرکان نبود"{ آل عمران،۶۷}. حضرت مسیح بیشتر مبلغ رأفت و رحمت بود. قرآن درعین اینکه می‌گوید همه پیغمبران یک راه را می‌رفتند و یک برنامه رااجرا می‌کردند، با کمال صراحت این مطلب را ذکر می‌کند که هرپیغمبری ماموریت‌خاصی داشت، به این معنا که شما می‌بینید یک پیغمبر تکیه اش فقط روی حیف و میلهای کسبی است، مثل شعیب. یک پیغمبر دیگر تمام تکیه‌اش روی این است که می‌خواهد به قومش‌حرکت و نیرو بدهد و سستی و تنبلی را از آنها بزداید، مثل موسی. یک پیغمبر دیگر بر عکس می‌خواهد به مردم تلقین محبت و مهربانی بکند،مثل عیسی. این چگونه است؟ در واقع برنامه‌ها اختلاف ندارند. هر کدام در زمانی مبعوث شده‌اند که باید آن انحراف زمان خودشان را اصلاح‌کنند. این مثل این است که ما دو طبیب داشته باشیم، هر دو در یک حد متخصص. این دو را می‌فرستیم به دو ده برای بهداشت آنجا، ولی در این‌دو ده دو بیماری وجود دارد. قهرا این طبیب که در دهش بیماری مالاریا وجود دارد و آن دیگری که در دهش بیماری تیفوس وجود دارد، هر یک باید بیماری ده خودش را معالجه کند. ولی این معنایش این نیست که اینها دو برنامه‌دارند. برنامه این با برنامه آن یکی است ولی مریضها با هم اختلاف‌دارند. مسیح در زمانی مبعوث شدکه بیماری قومش بیماری‌ای‌بود که او باید مردم را بیشتر به رأفت و رحمت و مهربانی دعوت می‌کرد(آشنایی با قرآن، ج۶، مرتضی مطهری،سوره حدید).

قرآن در آیه سوم نوح می فرماید:"أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ وَأَطِيعُونِ=که خدا را بپرستید و تقوای الهی پیشه کنید و مرا فرمان برید".در این آیه، نوح محتوای دعوت خودرا در سه جمله خلاصه کرده است: پرستش خدای یکتا ،رعایت تقوا و اطاعت از قوانین و دستوراتی که او از سوی خدا آورده ،که مجموعه عقاید و اخلاق و احکام بوده است.در این بخش، درباره همین سه جمله سخن خواهیم گفت.علامه طباطبایی می گوید این آیه، رسالت نوح را بطور اجمال و تفصیل بیان می کند، جمله "انی لکم نذیر مبین" در آیه دوم، بطور اجمال و جمله "ان اعبدوا الله .." بطور تفصیل می باشد.در جمله "ان اعبدوا



www.ketabha.org

الله " ایشان را به توحید در عبادت می خواند، چون مردم نوح بت پرست بودند، و مذهب بت پرستی داشتند، که اجازه نمی دهد مردم، خدای تعالی را بپرستند، نه به تنهایی، و نه با غیر، بلکه تنها مجازند با پرستش بتها ارباب بتها را بپرستند، تا آن ارباب که مستقیما خدا را می پرستند، نزد خدا شفاعت ایشان کنند و در حقیقت، عبادت پرستندگان خود را روی عبادت خود نهاده تحویل خدا دهند و اگر این مذهب اجازه پرستش خدای تعالی را می داد حتما خدا را به تنهایی می پرستیدند، پس دعوت چنین مردمی به عبادت خدا در حقیقت دعوت به توحید در عبادت است.و جمله "واتقوه " دعوتشان را به اجتناب از گناهان کبیره و صغیره است،یعنی شرک و پایین تر از شرک،و انجام اعمال صالحه ای که انجام ندادنش گناه است.و جمله "واطیعون" دعوتشان به اطاعت از خودش است، و اطاعتشان از او مستلزم این است که رسالتش را تصدیق نموده ، معالم دین خود را و دستور یکتاپرستی را از او بگیرند، و این دستورات را سنت حیاتی خود قرار دهند. پس، جمله "ان اعبدوا اللّه و اتقوه و اطیعون"، ایشان را به اصول سه گانه دین دعوت می کند.جمله اول یعنی "اعبدوا الله"به توحید، و جمله "واتقوه " به تصدیق معاد که اساس تقوا است دعوت می کند، چون اگر معاد و حساب و جزای آن نبود، تقوای دینی معنای درستی نمی داشت، و جمله "واطیعون "به تصدیق اصل نبوت که همان اطاعت بی چون و چرا ست می خواند"(برداشت از: "المیزان، سوره نوح).

اولین پیام هر پیامبری، توحید است.قرآن پس از ذکر داستان نجات نوح و پیروانش در سوره مومنون، می فرماید: "سپس بعد از آنان نسل[هایی] دیگر پدید آوردیم*و در میانشان پیامبری از خودشان روانه کردیم که خدا را بپرستید.جز او، برای شما معبودی نیست آیا تقوا پیشه نمی کنید؟" {مومنون،۳۱ و۳۲}.برای مثال درسوره هود، آیات ۵۰ ،۶۱ و۸۴ ؛ هود، صالح و شعیب به قوم خود می فرمایند: "اعبدوا الله"؛و در آیات دیگر قرآن نیز درباره سایر انبیاء، عبادت خدای یکتا به عنوان هدف اصلی مطرح گردیده است. از جمله می توان به آیات ۲۱ بقره، ۳۶ نساء، ۷۲ مائده، ۷۷ حج، ۲۳ مؤمنون، ۴۵ نمل، ۱۶ و ۳۶ عنکبوت، اشاره کرد.قرآن بصورت یک قاعده اعلام می کند که:"و پیش از تو هیچ پیامبری نفرستادیم مگر اینکه به او وحی کردیم که خدایی جز من نیست پس مرا بپرستید" {انبیاء،۲۵}. قابل توجّه این‌که "نوحی" در این آیه،بصورت فعل مضارع آمده؛ که دلیل بر استمرار است. یعنی دستور به توحید در عبادت را پیوسته به هر پیامبری گوشزد می‌کردیم.و تمام انبیاء در طول دعوت خود مأمور به ابلاغ آن بودند.به این ترتیب این مسأله به عنوان یک اصل اساسی و زیربنایی در طول تاریخ انبیاء پیوسته جریان داشته است.مسأله توحید در عبادت، تا آن حد از اهمیت برخوردار است که سرفصل دفتر دعوت انبیاء و رسل و مهمترین مادّه تعلیمات آنها بوده؛ و تمام انبیاءِ اولوالعزم اساس دعوتشان را بر آن نهاده‌اند(موسسه تحقیقات و نشر معارف اهل بیت،مفهوم توحید در عبادت چیست؟).آیه الله مطهری می گوید:اولین سخن پیغمبر ما نیز "قولوا لا اله الا الله تفلحوا" ست؛ چون مادر همه بدبختیها شرک است به انواع خودش، و توحید پایه همه سعادتهای بشر است. پرستش غیر خدا منحصر به اینکه یک بت سنگی یا چوبی باشد بعد در مقابلش بایستند خم و راست بشوند و قربانی کنند نیست؛ عبادت غیر خدا هرگونه طاعتی را و هرگونه مقصد نهایی قرار دادنِ غیر خدا را شامل می شود.کار"لا اله الا الله" با اینکه ما بتها را پرستش نکنیم به پایان نمی رسد. چه بتی از بت نفس و از خودپرستی بالاتر است؟ پرستش، هزار رنگ دارد که "لا اله الا الله" اینها را نفی می کند. اولین حرف این است:"تنها خدا را پرستش کنید، پرستش غیر حق را کنار بگذارید".یعنی یک بندگی و صدها هزار آزادی.هر بندگی اسارت است جز بندگی خدا که در عین اینکه برای انسان بندگی است عین آزادی است، به دلیل خاصی که در کتاب سیری در نهج البلاغه این مسأله را طرح کرده ایم. هر بندگی دیگری عین اسارت است؛ تنها بندگی خدا آزادی از هر بندگی دیگر است. پس دستور اول، توحیدِ در بندگی است(مجموعه آثار مطهری، ج۲۶، ص ۷۵۰). توحید در لغت مصدر باب تفعیل بوده و به معنای "یگانه کردن و یکی کردن" است، امّا در اصطلاح فلاسفه به معنای "یگانگی



www.ketabha.org

خداوند" است. در اصطلاح فلاسفه، توحید در معنای ثلاثی مجرّد آن به معنای وحدت و یکتایی و یکی دانستن استعمال شده است(پژوهشکده باقر العلوم ،توحید افعالی،احسان ترکاشوند). دانشمندان مسلمان در بحثهای خود درباره توحید، دسته بندی زیر را مورد توجه قرار داده اند:۱): توحید در ذات؛ ۲): توحید در صفات؛ ۳): توحید در افعال؛۴): توحید در عبادت". مراتب سه گانه اول را توحید نظری گویند که از نوع شناختن است وچهارمی توحید عملی است که از نوع "بودن" و "شدن" است. بطور اختصار، مفاهیم فوق را اینگونه تعریف کرده اند: توحید در ذات یعنی اینکه خداوند، وجودی یکتاست که همتا و همانند ندارد و به عبارت دیگر، پس از اثبات وجود خداوند و صفات کمالی او، مانند قدرت، علم،حیات و غیره، دیگر نمی توانیم برای ذات پاکش،دوگانگی قائل شویم.زیرا معنای دوگانگی،محدودیت است.پس، توحید در ذات،یعنی خداوند هیچگونه شریک، همتا و مثل و مانندی ندارد.و نیز از هر نظر، بسیط است و ترکیب در ذاتش راه ندارد. توحید صفاتی یعنی درک و شناختن یگانگی ذات خداوند با صفات کمالی اش، یا یگانه دانستن ذات حضرت حق با صفاتش،و این یکی از مراتب والای توحید است. توحید در افعال یعنی خداوند در کارها به کمک و یاور نیازمند نیست و در انجام آن مستقل و یگانه است. اگر خداوند کاری را بوسیله اسباب انجام می دهد،آن اسباب را نیز خود آفریده و به آنها سببیت بخشیده است،نه اینکه به اسباب مستقل از ذات و مخلوقات خود نیازمند باشد.وقتی روشن شد که در کار این جهان ، چه در آفرینش و چه در تدبیر آن، هیچکس و هیچ چیز جز خداوند نقشی مستقل ندارد و او در خلق و تدبیر شریکی ندارد و همه عوامل موثر در جهان، مانند خورشید و ماه و ستارگان ، تحت فرمان اویند، دیگر عاقلانه نیست که انسان، کس یا چیزی دیگر را بپرستد.قرآن بیش از هر چیزی بر یکتاپرستی و توحید در عبادت پافشاری می کند و آن را نتیجه منطقی توحید می شمارد(برداشت از:"سایت تبیان، اقسام توحید"). درآیه سوم نوح،آن حضرت، قوم خود را به توحید عملی یا توحید در عبادت دعوت می کند.آیه الله سنگلجی،غرض از بعث انبیاء و رسل را، خواندن خلایق به خدای واحد می داند و می گوید:انبیاءآمده اند تا مردم را به پرستش خدای یکتا وادارند، و توحید در عبادت را گوشزدشان کنند، زیرا بشر با اینکه بالفطره برای عالم، خالقی قائل است و او را عبادت و پرستش می‌کند،ولی بواسطهٔ عللی از تقالید و تربیت آباء و غیر آن، از فطرت خارج می‌شود،و غیر از خالق جهان خدایانی توهم می‌کند،و بتهایی می‌تراشد. انبیاء و رسل آمده اند تا مردم را به فطرت اولیهٔ خود برگردانند. پیامبر می فرماید:"هر مولودی به فطرت توحید متولد می‌شود، سپس پدر و مادرش او را یهودی یا مجوسی یا نصرانی می‌گرداند{من لا یحضره الفقیه، ج۲، ص۵۰}.هر پیغمبری اول چیزی که به گوش مردم خواند این بود:"ای مردم،خدا را بپرستید شما را خداوندی جز او نیست"{أعراف،۵۹}(توحید عبادت،آیه الله شریعت سنگلجی،ص۴۸). بر اساس آیه ۳۶ نحل،بعث انبیاء برای دعوت به پرستش خدای واحد است،و در هر امتی رسولی مبعوث شد،و امر به پرستش خدای واحد فرمود،چنانکه در کلمهٔ"فِی کُلِّ أُمَّةٍ" درآیه، دلالت صریح است بر اینکه بعث رسل در میان همهٔ امم، برای توحید در عبادت است، نه برای اثبات خالق جهان؛ زیرا همهٔ مشرکین به این معنی معترفند.از آیات قرآن کاملاً روشن می‌شود که مشرکین بتها را شریک خداوند در آفرینش آسمانها و زمین نگردانیدند، و همچنین نصاری، مسیح و مریم را، و ستاره‌پرستان، ستاره‌ها و ملائکه را آفریدگار و روزی‌ده و زنده کننده و میراننده نگرفته، بلکه شریک در عبادتشان کردند و شفیعِشان قرار دادند و گفتند:" اینها نزد خدا شفاعتگران ما هستند{یونس،۱۸}(برداشت از:"شریعت سنگلجی،همان ص ۵۳ و ۵۴"). رأس عبادت و اساس توحید "لا إِلَهَ إِلاَّ اللّهُ" است زمانیکه رسول اکرم فرمود:"بگویید خدایی به حق نیست جز او تا رستگار شوید"، مشرکین چون اهل زبان بودند هنگامیکه این کلمه را شنیدند چون دیدند که اگر این سخن را بپذیرند باید از هر معبودی جز خدا بیزاری جویند و خضوع و تذلل در مقابل احدی جز خدا نکنند و حاجت از غیر خدا نخواهند، فریادشان بلند شد{آیات ۵ تا ۷ سوره ص}.سلسلهٔ انبیاء و رسل، برای خواندن بندگان به سوی خدای واحد و دعوت بر اِفرادِ [یگانه‌کردن] حق در عبادت مبعوث شدند،نه برای اینکه



www.ketabha.org

ثابت کنند خداوند خالق موجودات است زیرا همهٔ مشرکین به آن معترف بودند (برداشت از:"شریعت سنگلجی، همان، ص۵۸ و ۵۹"). سید موسی صدر در تحقیقش راجع به گوهر دین، به این نتیجه می رسد که، اساسیترین خواسته خداوند از انسان، عبودیت و بندگی است و می گوید، برخی دیدگاهها حکایتگر این نکته است که می شود با خِردورزی یا تجربه درونی به گوهر دین دست یافت.اما واقعیت این است که هیچ راهی برای شناخت گوهر دین جز خود دین یا پدیده های مربوط به آن نیست؛ زیرا همانگونه که اشاره شد گوهر دین شالوده آموزه های دینی و روح پنهان در تعلیمات آن است. در بررسی گوهر ادیان تنها می توان به قرآن تکیه کرد. در این باره دو دیدگاه {انسان محور و اثرمحور} عمده وجود دارد. نقطه مشترک دیدگاه اول آن است که همه اینها، گوهر دین را به یک پدیده انسانی تعریف می کنند اما در مصداق آن{مانند: احساس ، اعتقاد ، دلبستگی،و تجربه} اختلاف دارند.در این دیدگاهها این مطلب مفروض گرفته شده است که دین پدیده ای انسانی است و خاستگاه انسانی دارد،آنگاه در پی این رفته اند که در میان عناصر انسانی کدام یک اصل و اساس است؛ بعضی بر باور تکیه کرده اند و بعضی دیگر بر عنصر احساس وغیره. امّا قرآن دین را پدیده ای الهی می داند و همه آیینهایی را که به پیامبران نسبت می دهند ناشی از وحی و القای الهی می شمارد{نساء،۱۶۳و۱۶۴ }. بنابراین، پدیده هایی چون احساس، باور، تجربه نمی توانند جزء عناصر دین باشد،چه رسد به اصلی ترین عنصر، یعنی گوهر دین.گزارشی که قرآن از پیامهای پیامبران می کند از واقعیتی خبر می دهد که فراتر از یک احساس یا باور محض است و آن عبارت است از عبودیت که گاهی با تعبیر تقوا نیز یاد می شود. در آموزه های انبیاء،طبق گزارش قرآن، اساسیترین خواسته خداوند از انسان عبودیت و بندگی است {اشاره به آیات"اعبدوالله"}.واضح است که عبودیت تنها به یک بُعد از ابعاد وجودی یا رفتاری انسان محدود نیست، زیرا در حقیقت این عنصر در سخنان پیامبران عنوانی است برای تمام خواسته های خدا از انسان {چه در ساحت فکر و اندیشه و چه در ساحت روح و رفتار} که تنها یک عنوان دارد؛ و آن عبودیت است؛ پس هم عقیده را در بر می گیرد و هم اخلاق و هم عمل به تشریع الهی را.بنابراین از نگاه قرآن گوهر دینداری نه احساس تنهاست و نه اعتقاد یا عمل تنها؛ بلکه ترکیبی از همه اینها که همان بندگی و تسلیم در برابر خداوند است(برداشت از:"پایگاه معارف قرآن گوهر ادیان در گزارش قرآن سید موسی صدر"). دیدگاه دوم {اثر محور}،گوهر دین را بر اساس اصلیترین اثری که دین در انسان ایجاد می کند تعریف می کند و پیشفرض این نظریات،آن است که دین واقعیتی جدا از انسان دارد که هدفش تأثیرگذاری بر انسان و سمت و سو دادن به زندگی اوست. از این دست دیدگاهها می توان به دیدگاه جان هیک اشاره کرد که موسی صدر این دیدگاه را هم نقد و رد می کند و در پایان نتیجه می گیرد که:آنچه از قرآن بدست می آید این است که گوهر دین، چه در اسلام و چه در ادیان دیگر مانند یهود و مسیحیت یک حقیقت بیش نیست و آن "توحید" یا "وحدانیت خدا در عالم تکوین و تشریع" است. از نگاه قرآن همه تعلیمات پیامبران در یک جمله خلاصه می شود که :"آفریدگار و پروردگار عالم و آدم یکی است، نه بیشتر".و تمام کوششهای آنان نیز دراین جهت بوده که بشر را از اندیشه و عمل شرک آمیز به اندیشه و عمل توحیدی رهنمون گردند(همان). این بخش را با توجه به مطالبی از دکتر شریعتی جمع بندی می کنیم. او می گوید، چرا توحید در زندگی بشر این همه اهمیت دارد؟. امکان ندارد ارزش اجتماعی و نقش تاریخی توحید را بفهمیم، مگر اینکه ضدش یعنی شرک را بفهمیم. در تاریخ و جامعه شناسی، که همه جامعه‌ها و تمدنها بیش و کم شناخته شده‌اند، حتی انسان ابتدایی {که اول دسته جمعی شروع کرده به زندگی بسیار ساده شبیه به حیوان یا شبیه به انسان}شناخته شده، همه تاریخها، بدون شک، و همه جامعه شناسان مادی یا غیر مادی، مذهبی یا ضد مذهبی{ بدون استثناء} به این اصل معتقد شدند که در تاریخ بشر هیچ جامعه‌ای نیست که دین نداشته باشد. بنابراین در روی زمین جامعه‌ای که انسان در آن زندگی بکند اما همراه آن مذهب نباشد نیست.از اینجا چه نتیجه گرفته می‌شود؟ نتیجه‌ای که گرفته می‌شود خیلی مهم است و آن این است که پس پیغمبران ما از ابراهیم تا پیغمبر اسلام و پیش از ابراهیم



www.ketabha.org

نیامده‌اند تا بشر را متدین بکنند؛ برای اینکه بشر، به فطرت خودش، متدین است. نتیجه‌ای که گرفته می‌شود این است که پیغمبران نیامده‌اند در جامعه‌های انسانی احساس مذهبی ایجاد کنند،چون همه جامعه‌ها، بدون هیچ شک، پیش از بعثت پیغمبرانی که ما می‌شناسیم، خدا پرست بوده‌اند. پس آمده‌اند چه کار بکنند؟.آمده‌اند فقط یک کار بکنند و نه هیچ کار دیگر. هر کار دیگری هم که کرده‌اند برای تحقق همان کار اولیه است، و آن اینکه توحید را جانشین شرک کنند.شرک یعنی چه؟ شرک برخلاف آنچه که ما تصور می‌کنیم لامذهبی نیست، مذهب است. برخلاف آنچه که فکر می‌کنیم، مشرک دیندار است، معتقد است و پرستنده و عابد است. پیغمبران تأکید زیادی به سوزاندن و از بین بردن وریشه کن کردن شرک داشتند.توحید در برابر شرک،به معنی پرستش خدا در برابر عدم اعتقاد به وجود خدا نیست. نه تنها آنها نیامده‌اند تا پرستش خدا را جانشین عدم پرستش بکنند، بلکه آمده‌اند تا پرستش را تخفیف دهند. پیغمبران می‌گفتند "یکی بپرستید" و آنها صد تا می‌پرستیدند!. بنابراین، درطول تاریخ، زندگی انسانی همواره بر مذهب مبتنی بوده و پیغمبران آمده‌اند تا توحید را جانشین شرک کنند، یعنی مذهبی را جانشین مذهب دیگری کنند. همین قابیل جنایتکار و برادرکش، مذهبی است! و به همان اندازه به خدا، به توحید، به معاد، به فردا عقیده دارد که هابیل اعتقاد دارد. اما به مذهب تا وقتی معتقد است که به نفع خودش تمام می‌شود. بنابراین، قابیل و هابیل در طول تاریخ نماینده دو طبقه می‌شوند: یک طبقه کشنده و گیرنده حق و غصب کننده حق، و دیگری مظلوم و محروم، که تحت تسط دیگری قرار می‌گیرد. اینجا می‌بینیم جامعه بشری که یک جامعه واحد بود تبدیل شد به جامعه دوگانه.و از اینجاست که می‌بینیم اسلام می‌گوید همه انسانها فطرتشان بر توحید است، بعد شرک بوجود می‌آید.شرک چیست؟ شرک همان مذهب عمومی انسان است که همیشه و همه وقت موجود است. بعد در نظام اجتماعی بشر وقتی که روابط انسانی بین انسانها از صورت هابیلی به صورت قابیلی تبدیل می‌شود، مذهب از توحید تبدیل می‌شود به شرک. پس شرک عبارت است از مذهبی که نظام قابیلی درست می‌کند برای توجیه وضع خودش در جامعه متضاد؛ چگونه؟ وقتی جامعه بشری تبدیل به دو قطب متضاد با هم شد،دیگر برادری بشری و وحدت بشری در آنجا معنایی ندارد. یکی دارد و یکی ندارد، یکی برده است و یکی ارباب است،این دو انسان اصلاً هیچ وجه اشتراکی با هم ندارند. پس دو جور انسان بوجود آمد:برای توجیه اینکه دو جور انسان در جامعه هست، باید فلسفه‌ای درست شود،دینی درست شود و پوششی درست شود که این دوگانگی را در زندگی انسان توجیه کند و آن عبارتست از فلسفه‌ای و دینی که دوگانگی را در جهان توجیه کند،و آن، دوگانه پرستی است؛ از اینجا خدای خیر و شر درست می‌شود.چرا دو تا خالق در دنیا وجود داشته باشد؟ برای اینکه توجیه کند که دو جور انسان برتر و پست‌تر در زندگی اجتماعی هست. پس دوگانه‌پرستی که یک مذهب شرک است،از وقتی پیدا می‌شود که دوگانه بودن بشری بوجود می‌آید، و دو قطب داشتن و دو خالق و دو مدبر و دو خداوند و اعتقاد به دوگانگی در همه جهان برای این است که بتوانند زندگی دوگانگی بشر اولیه را،که به قابیل و هابیل تقسیم شده است،منطقی جلوه بدهند.خود این قابیل که یک فرد، یک مسلط، ارباب، و یک صاحب بشر است،کم کم در طول تکامل تاریخ تبدیل می‌شود به سه بُعد. همین یک قابیل،سه قیافه پیدا می‌کند. یکی در قیافه زور، یکی در قیافه زر، یکی در قیافه دین، تکامل پیدامی کند.و این سه عنصر،طبقه حاکم را علیه مردم می‌سازند.این سه طبقه را، که سه سمبل است، قرآن بصورت سه شخص به بشریت معرفی می‌کند.گاه بصورت اسم و صفت می‌گوید: "ملاء، مترف و احبار یا رهبان". پس تثلیث یک شرک نوع دوم است که ظاهراً نام مذهب دارد و ظاهراً نام معبود و خدا دارد، اما یک ذات در سه قیافه جدا از هم است و راست هم هست اما ما خیال می‌کنیم درباره خدا صحبت می‌کند. نه، درباره آن طبقه صحبت می‌کند، طبقه‌ای که هم دین مال اوست و در دست اوست و هم پول در دست اوست و هم زور در دست اوست؛ خدا را هم همان او می‌سازد، یعنی خدای شرک را و دین شرک را هم همان می‌سازد.کی می‌سازد؟ ملاهای رسمی ادیان گذشته می‌ساختند. دین را و خدایان را ، به ضرر بشر می‌ساختند و به نفع



www.ketabha.org

طبقه‌ای که خودشان عضو لایتجزی آن طبقه بودند(برداشت از:"توحید و شرک، علی شریعتی"). به دیدگاه جامعه شناسی شریعتی درباره داستان هابیل و قابیل انتقاداتی وارد است که خارج از بحث این کتاب می باشد،ولیکن مطالب ایشان در باره شرک نکته صحیحی می باشد که ذکر آن در این بخش لازم بود.

تقوای الهی، عنوان دومین برنامه همه انبیاست که در آیه سوم نوح آمده است.در سوره شعراء، پیامبران به قوم خود می گفتند:"فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ". این عبارت در آیات ۱۰۸ ، ۱۱۰، ۱۲۶ ، ۱۳۱، ۱۴۴ ، ۱۵۵، ۱۶۳ و ۱۷۹؛ از زبان نوح، هود ، صالح،لوط و شعیب؛ و خطاب به اقوامشان آمده است. از این تکرار، آنهم در اولین رویارویی انبیاء با اقوامشان، می توان به اهمیت موضوع پی برد.درقرآن، تقوا زیر بنای اعمال نیک انسانها قلمداد شده است که گویی منهای هیچ عبادت و هیچ طاعتی از انسان پذیرفته نیست.زیرا قرآن می فرماید:"بگو چه به رغبت چه با بی‌میلی انفاق کنید هرگز از شما پذیرفته نخواهد شد چرا که شما گروهی فاسق بوده‌اید"{توبه،۵۳}.و در داستان هابیل و قابیل فرموده است که:"و داستان دو پسر آدم را به درستی بر ایشان بخوان هنگامیکه [هر یک از آن دو] قربانی ای پیش داشتند. پس از یکی از آن دو پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد. [قابیل] گفت‌حتما تو را خواهم کشت.[هابیل] گفت‌خدا فقط از تقواپیشگان می‌پذیرد{مائده،۲۷}. اهمیت تقوا تا آنجاست که قرآن می فرماید:"ای مردم، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و شما را ملت ملت و قبیله قبیله گردانیدیم تا با یکدیگر شناسایی متقابل حاصل کنید. در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا با تقواترین شماست بی‌تردید خداوند دانای آگاه است"{حجرات،۱۳}.آیه الله مطهری بحث مبسوطی در باره تقوا دارد که ما در این بخش از آن استفاده می کنیم. وی، سخنان خود را با آیه ۱۰۹ توبه آغاز می کند:"آیا کسیکه بنیاد [کار] خود را بر پایه تقوا و خشنودی خدا نهاده بهتر است‌یا کسیکه بنای خود را بر لب پرتگاهی مشرف به سقوط پی‌ریزی کرده و با آن در آتش دوزخ فرو می‌افتد و خدا گروه بیدادگران را هدایت نمی‌کند".او می گوید، کلمه تقوا از کلمات شایع و رایج دینی است، در قرآن بصورت اسمی و یا بصورت فعلی زیاد آمده است. تقریبا به همان اندازه که ازایمان و عمل نام برده شده و یا نماز و زکات آمده ، و بیش از آن مقدارکه مثلا نام روزه ذکر شده ، از تقوا اسم برده شده است. در نهج‌البلاغه از جمله کلماتی که زیاد روی آنها تکیه شده کلمه تقواست و در آن خطبه‌ای هست طولانی به نام خطبه متقین. امام این خطبه را درجواب همام بن شریح ایراد کرد که از او خواسته بود توصیف مجسم کننده‌ای ازمتقیان بکند. امام با بیان بیش از صد صفت و ترسیم بیش از صد رسم از خصوصیات معنوی و مشخصات فکری و اخلاقی و عملی متقیان سخن را به پایان رسانید. مورخین نوشته‌اند که پایان یافتن سخن علی همان بود و قالب تهی کردن همام بعد از یک فریاد، همان. مقصود اینست که این کلمه از کلمات شایع و رایج دینی است .در میان عامه مردم هم این کلمه زیاد استعمال می‌شود(برداشت از:"ده گفتار،مرتضی مطهری، ص ۱۵ و ۱۶"). اکثرا در ترجمه واژه تقوا به بیراهه رفته اند،مطهری در این باره می گوید،این کلمه از ماده "وقی" است که به معنای حفظ و صیانت و نگهداری می باشد. معنای اتقاء، احتفاظ است،ولی تاکنون دیده نشده که درترجمه‌های فارسی، این کلمه را بصورت حفظ و نگهداری ترجمه کنند. در این ترجمه‌ها اگر این کلمه را بصورت اسمی استعمال شود مثل خود کلمه تقوا و یا کلمه متقین، به پرهیزکاری ترجمه می‌شود و اگر بصورت فعلی استعمال شود خصوصا اگر فعل امر باشد و متعلقش ذکرشود،به معنای خوف و ترس ترجمه می‌شود.مثلا در ترجمه می نویسند:" از خدا بترسید".البته کسی مدعی نشده که معنای تقوا، ترس یا پرهیز و اجتناب است، بلکه چون دیده شده لازمه صیانت خود از چیزی ترک و پرهیز است و همچنین غالبا صیانت و حفظ نفس از اموری، ملازم است با ترس از آن امور، چنین تصور شده که این ماده مجازا در بعضی موارد به معنای پرهیز و در بعضی موارد دیگر به معنای خوف و ترس استعمال شده است.چه موجبی هست که بگوئیم معنای "اتقوا الله" اینست که ازخدا بترسید و معنای " اتقوا النار" اینست که از آتش بترسید ؟ ! بلکه معنای این‌گونه جمله‌ها این است که خود را از گزند آتش حفظ کنید و یا خودرا از گزند



www.ketabha.org

کیفر الهی محفوظ بدارید. بنابراین، ترجمه صحیح کلمه تقوا، "خود نگهداری" است که همان ضبط نفس می باشد و متقین، یعنی خود نگهداران.راغب در مفردات می‌گوید :" وقایه عبارت است از محافظت یک چیزی از هر چه به او زیان می‌رساند.و تقوا یعنی نفس را در وقایه قرار دادن از آنچه بیم می‌رود. تحقیق مطلب این است، اما گاهی به قاعده‌استعمال لفظ مسبب در مورد سبب و استعمال لفظ سبب در مورد مسبب،خوف بجای تقوا و تقوا بجای خوف استعمال می‌گردد. تقوا در عرف شرع یعنی‌نگهداری نفس از آنچه انسان را به گناه می‌کشاند به اینکه ممنوعات و محرمات را ترک کند". راغب صریحا می‌گوید تقوا یعنی خود را محفوظ نگاهداشتن،و می‌گوید استعمال کلمه تقوا به معنای خوف ، مجاز است.چیزی که نسبتا عجیب به نظر می‌رسد ترجمه فارسی این کلمه به پرهیزکاری است. دیده نشده تاکنون احدی از اهل لغت مدعی شده باشد که این کلمه به این معنا هم استعمال شده،چنانکه دیدیم راغب از استعمال این‌کلمه به معنای خوف اسم برد ولی از استعمال این کلمه به معنای پرهیز نام نبرد.معلوم نیست از کجا و چه وقت و به چه جهت در ترجمه‌های فارسی، این کلمه به معنای پرهیزکاری ترجمه شده است؟ ! گمان می‌کنم که تنها فارسی زبانان هستند که از این کلمه مفهوم پرهیز و اجتناب درک می‌کنند. هیچ عربی زبانی در قدیم یا جدید این مفهوم را از این کلمه درک نمی‌کند. شک نیست که در عمل لازمه تقوا و صیانت نفس نسبت به چیزی، ترک واجتناب از آن چیز است اما نه این است که معنای تقوا همان ترک و پرهیزو اجتناب باشد(برداشت از:"ده گفتار،ص ۱۶ تا ۱۸"). مطهری با توجه به معنی ترس از خدا می گوید،ذات خداوند موجب ترس و وحشت نیست،اما اینکه می‌گویند از خدا باید ترسید یعنی از قانون عدل الهی باید ترسید.عدالت هم به نوبه خود امر موحش و ترس‌آوری نیست. انسان که از عدالت می‌ترسد در حقیقت از خودش می‌ترسد که در گذشته خطا کاری کرده است.لهذا درمسئله خوف و رجاء که مؤمن باید همیشه، هم امیدوار باشد و هم خائف، هم خوشبین باشد و هم نگران ، مقصود اینست که مؤمن همواره باید نسبت به طغیان نفس اماره و تمایلات سرکش خود خائف باشد که زمام را از کف عقل‌و ایمان نگیرد و نسبت به ذات خداوند اعتماد و اطمینان و امیدواری داشته‌باشد که همواره به او مدد خواهد کرد(همان،ص۱۹). مطهری در توضیحی درباره معنا و حقیقت تقوا می گوید،انسان اگر بخواهد در زندگی اصولی داشته باشد و از آن اصول پیروی کند ، ناچار باید یک خط مشی معینی داشته باشد، هرج و مرج بر کارهایش حکمفرما نباشد.لازمه خط مشی معین داشتن این‌است که به سوی یک هدف و یک جهت، حرکت کند و از اموری که با هوا و هوسهای آنی او موافق است اما با هدف او و اصولی که اتخاذ کرده منافات دارد خود را "نگهداری" کند. بنابراین، تقوا به معنای عام کلمه لازمه زندگی هر فردی است که می‌خواهد انسان باشد و تحت فرمان عقل زندگی کند و از اصول معینی پیروی نماید. تقوای دینی و الهی یعنی اینکه انسان خود را از آنچه از نظر دین و اصولی‌که دین در زندگی معین کرده، خطا و گناه و پلیدی و زشتی شناخته شده، صیانت کند و مرتکب آنها نشود(ص۲۰). وی،تو ضیح می دهد که دو نوع تقوا ی منفی و مثبت می توانیم داشته باشیم.نوع اول اینکه انسان برای اینکه خود را از آلودگیهای معاصی حفظ کند از موجبات آنها فرار کند، شبیه کسیکه برای رعایت حفظ تندرستی خود می کوشد که مثلا به محیط مالاریا خیز نزدیک نشود، و با کسانیکه به نوعی از بیماریهای واگیردار مبتلا هستند معاشرت نکند.نوع دوم اینکه در روح خود حالت و قوتی بوجود می‌آورد که به او مصونیت روحی و اخلاقی می‌دهد که اگر فرضا در محیطی قرار بگیرد که وسائل و موجبات گناه و معصیت فراهم باشد،آن حالت و ملکه روحی، او را حفظ می‌کند و مانع می‌شود که آلودگی پیدا کند،مانند کسیکه خود را در برابرمیکروبها واکسینه کرده است تا دیگر میکروب فلان مرض در بدن او نتواند اثر کند.در زمان ما تصوری که عموم مردم از تقوا دارند همان نوع اول است. اگرگفته می‌شود فلان کس آدم با تقوائی است یعنی مرد محتاطی است، انزوا اختیار کرده و خود را از موجبات گناه دور نگه می‌دارد. شاید علت پیدایش این تصور اینست که از اول، تقوا را برای ما پرهیزکاری و اجتنابکاری ترجمه کرده‌اند.سعدی در گلستان می‌گوید: بدیدم عابدی در کوهساری/ قناعت کرده از دنیا به غاری*چرا



www.ketabha.org

گفتم به شهر اندر نیائی/که باری بند از دل برگشائی*بگفت آنجا پریرویان نغزند/چو گل بسیار شد پیلان بلغزند". این همان نوع اول تقواست.اگر انسان از محیط لغزنده دوری کند و نلغزد هنر نیست، بلکه هنر در اینست که در محیط لغزنده خود را از لغزش نگهداری کند.یا اینکه بابا طاهر می‌گوید:زدست دیده و دل هر دو فریاد/هر آنچه دیده بیند دل کند یاد*بسازم خنجری نیشش زفولاد/زنم بر دیده تا دل گردد آزاد".آیا راه چاره اینست که چشم را از بین ببریم؟ یا اینکه راه بهتر آن است که در دل نیروئی بوجود بیاوریم که چشم نتواند دل را به دنبال خود بکشاند(برداشت از:ده گفتار،ص۲۱ تا ۲۳) .مطهری در ادامه بحث می گوید،در نهج‌البلاغه فوق‌العاده روی کلمه تقوا تکیه شده است، همه جا تقوا به معنای آن ملکه مقدس که در روح پیدا می‌شود و به‌روح قوت و قدرت و نیرو می‌دهد ونفس اماره و احساسات سرکش را رام ومطیع می‌سازد بکار رفته است.در خطبه ۱۱۲ می‌فرماید: "تقوای خدا ، دوستان خدا را در حمایت خود قرارداده و آنها را از تجاوز به حریم محرمات الهی نگهداشته است و خوف خدارا ملازم دلهای آنها قرار داده است". در این جمله‌ها با صراحت کامل تقوا را به معنای آن حالت معنوی وروحانی ذکر کرده که نگهبان از گناه است، و ترس از خدا را به عنوان یک اثر از آثار تقوا ذکر کرده، از همین جا می‌توان دانست که تقوا به معنای ترس نیست، بلکه یکی از آثار تقوا ست.در خطبه ۱۶ می‌فرماید:"اگر عبرتهای گذشته برای شخصی آینه آینده قرار گیرد تقوا جلو او را از فرو رفتن در کارهای شبهه ناک می‌گیرد". تا آنجا که می‌فرماید:"مثل خلافکاری و زمام را به‌کف هوس دادن، مثل اسبهای سرکش و چموشی است که لجام را پاره کرده و اختیار را تماما از کف آنکه بر او سوار است گرفته و عاقبت آنها را درآتش می‌افکنند، و مثل تقوا، مثل مرکبهائی رهوار و مطیع و رام است که مهار آنها در اختیار آن کسانی است که بر آنها سوارند و آنها را وارد بهشت می‌سازد". در اینجا درست و با صراحت کامل تقوا یک حالت روحی و معنوی که ما ازآن به ضبط نفس و یا مالکیت نفس تعبیر می‌کنیم معرفی شده است.ضمنا دراینجا حقیقت بزرگی بیان شده و آن اینکه،لازمه مطیع هوا و هوس بودن و عنان را به نفس سرکش واگذاردن، زبونی و ضعف و بی‌شخصیت بودن است.و لازمه تقوا و ضبط نفس، افزایش قدرت اراده و شخصیت معنوی و عقلی داشتن است، مانند سوار ماهر و مسلطی که بر اسب تربیت شده‌ای سوار است و با قدرت فرمان می‌دهد و آن اسب با سهولت اطاعت می‌کند.در خطبه ۱۸۹ می‌فرماید:"تقوا در امروزه دنیا برای انسان به منزله یک حصار و بارو و به منزله یک سپر است و در فردای آخرت راه رسیدن به بهشت است".نظیر این تعبیرات زیاد است،مثل تعبیر به اینکه تقوا را به پناهگاهی بلند و مستحکم تشبیه فرموده است {خطبه ۱۵۵}.این مقدار که گفته شد برای نمونه بود که معنای واقعی و حقیقت تقوا از نظر اسلام شناخته شود و معلوم شود که واقعا چه کسی شایسته است که به او متقی و با تقوا گفته شود. معلوم شد که تقوا حالتی است روحی در انسان که برای روح،حالت حصن و حصار و حرز و اسلحه دفاعی و مرکب رام و مطیع را دارد و خلاصه یک قوت معنوی و روحی است(برداشت از:"ده گفتار،ص۲۴ تا ۲۶") . مطهری تحت عنوان" تقوا و آزادی" می گوید، نباید تصور کرد که تقوا از مختصات دینداری است از قبیل نماز و روزه ، بلکه تقوا لازمه انسانیت است.انسان اگر بخواهد از طرز زندگی حیوانی وجنگلی خارج شود ناچار است که تقوا داشته باشد. در زمان ما می‌بینیم که‌تقوای اجتماعی و سیاسی را اصطلاح کرده‌اند . چیزی که هست تقوای دینی یک علو و قداست و استحکام دیگری دارد و در حقیقت تنها روی پایه دین است که‌می‌توان تقوائی مستحکم و با مبنا بوجود آورد.و جز بر مبنای محکم ایمان به خدا نمی‌توان بنیانی مستحکم و اساسی و قابل اعتماد بوجود آورد {رجوع شود به آیه ۱۰۹ توبه} (همان،ص۲۷). و در ادامه می افزاید، با توجه به این مطلب خصوصا با در نظر گرفتن اینکه در زبان پیشوایان بزرگ دین، از تقوا به حصار و حصن و امثال اینها تعبیر شده ممکن است کسانیکه با نام آزادی خو گرفته‌اند واز هر چیزی که بوی محدودیت بدهد فرار می‌کنند چنین تصور کنند که تقوا هم یکی از دشمنان آزادی و یک نوع زنجیر است برای پای بشر. اکنون این نکته را باید توضیح دهیم که تقوا محدودیت نیست، مصونیت است.فرق است بین محدودیت و مصونیت. اگر هم نام آن را محدودیت



www.ketabha.org

بگذاریم محدودیتی است که عین مصونیت است.بشر،خانه می‌سازد، با در و پنجره‌های محکم ، به دور خانه‌اش دیوار می‌کشد. چرا این کارها را می‌کند؟برای اینکه، خود را از گزند سرما در زمستان و از آسیب گرما در تابستان حفظ کند، برای آنکه لوازم زندگی خود را در محیط امنی بگذارد. حالا نام این را چه باید گذاشت؟ آیا خانه و مسکن برای انسان محدودیت است و منافی آزادی او است یا مصونیت است؟(ص۲۸). تقوا هم برای روح مانند خانه است برای زندگی، و مانند جامه است برای‌تن . اتفاقا در قرآن از تقوا به جامه تعبیر شده است{اعراف،۲۶}. می‌توان نام محدودیت روی چیزی گذاشت که انسان را از موهبت و سعادتی محروم کند،اما چیزی که خطر را از انسان دفع می‌کند و انسان را ازمخاطرات صیانت می‌کند، مصونیت است نه محدودیت،و تقوا چنین چیزی است. تعبیر به مصونیت یکی از تعبیرات امیرالمومنین است که می فرماید:"الا فصونوها و تصونوا بها= تقوا را حفظ کنید و بوسیله تقوا برای خود مصونیت درست کنید{خطبه ۱۸۹}. امام، تعبیری بالاتر از این هم دارد که نه تنها تقوا را محدودیت‌و مانع آزادی نمی‌داند بلکه علت و موجب بزرگ آزادی را تقوای الهی می‌شمارد. در خطبه ۲۲۸ می‌فرماید: "تقوا کلید درستی و اندوخته روزقیامت است، آزادی است از قید هر رقیت، نجات است از هر بدبختی. بوسیله تقوا، انسان به هدف خویش می‌رسد و از دشمن نجات پیدا می‌کند و به آرزوهای‌خویش نائل می‌گردد (برداشت از:"ده گفتار،ص ۲۸ و ۲۹"). مطهری در ادامه بحث خود، به موضوعاتی دیگر در رابطه با تقوا اشاره کرده است که خوانندگان می توانند به صفحات ۳۰ تا ۵۰کتاب ده گفتار مراجعه نمایند.

یکی از شاخه های توحید، توحید در اطاعت است یعنی در جهان هستی مطاع بالذات تنها خداست و اطاعت دیگران باید به اذن او انجام گیرد.در آیه سوم نوح، آن حضرت محتوای دعوت خودرا در سه جمله{ پرستش خدای یکتا ، رعایت تقوا و اطاعت از دستوراتی که او از سوی خدا آورده }خلاصه کرده است. در این بخش درباره موضوع سوم توضیح می دهیم. قبلا گفته شد، اولین سخن هر پیغمبری "أَنِ اُعْبُدُوا اَللّهَ" است.قرآن می فرماید:"و در حقیقت در میان هر امتی فرستاده‌ای برانگیختیم [تا بگوید] خدا را بپرستید و از طاغوت بپرهیزید پس از ایشان کسی است که خدا [او را] هدایت کرده و از ایشان کسی است که گمراهی بر او سزاوار است بنابراین در زمین بگردید و ببینید فرجام تکذیب‌کنندگان چگونه بوده است {نحل،۳۶}.و در آیه ۱۷ زمر باز بر این نکته تاکید می کند که:"وآنانکه خود را از طاغوت به دور می‌دارند تا مبادا او را بپرستند و بسوی خدا بازگشته‌اند آنان را مژده باد..".عبد العلی بازرگان می گوید، در این آیه، به وضوح سخن از تقابل "توحید با طاغوت" است. توحید همان یکتائی است، نه تنها در عقیده، بلکه در عمل نیز. به کسی موحد می‌توان گفت که بیم و امیدش در زندگی فقط به پروردگارش باشد و فقط و فقط فرمان او را{درمعیارهای حق و باطل} در زندگی بپذیرد و به راهنمائی کتاب او، نه آراء و احکام اشخاص و زمامداران{در مواردیکه با حق تعارض پیدا می‌کند} عمل کند.اما طاغوت، به تعبیر مرحوم طالقانی: "به معنای لغوی و وسیع، هر خودخواه و سرکش براندیشه و آزادی و حق خلق است" {پرتوی از قرآن، ج۲،ص۲۰۷}. طاغوت که از ریشه "طغیان" است، بر هر فرد و جمعیت و جریانی که همچون رودخانه طغیان کرده و از بسترو حدّ و مرز خود تجاوز می‌کند تعلق می‌گیرد، پس ساده نگری است اگر آن را درتخت و تاج، یا عبا و عمامه منحصر نمائیم. هرگاه مراقبت مردم از عملکرد حاکمان متوقف گردد و توحید به شرک و شخصیت پرستی آلوده شود، باید منتظر ظهور و بروزطاغوتی متناسب با نظام سیاسی موجود بود(برداشت از:" توحید و طاغوت!، عبد العلی بازرگان").راغب می نویسد:"الطّاغوت" عبارت از هر تجاوزگر و سخت ستم پیشه‌ای و هر معبودی است که غیر از خدای پرستیده می‌شود و در مفرد و جمع هر دو بکار می‌رود. افسونگری، جادوگر و هر دیو سرکشی و هر کسی که بازدارنده، و منحرف کننده دیگران از راه خیر باشد، طاغوت است (ترجمه مفردات، ج۲، ص ۴۸۸). بنابراین، "اجتناب از طاغوت " با این معنی وسیع و گسترده ، دوری از هر گونه شرک و بت پرستی، هواپرستی ، شیطان پرستی و تسلیم در برابر حاکمان جبار و سلطه گران ستمکار را فرا



www.ketabha.org

می گیرد. تفسیر نمونه ذیل آیه ۱۸ زمر، می نویسد:"این نکته نیز قابل توجه است که عبادت طاغوت تنها به معنی رکوع و سجود نیست ، بلکه هر گونه اطاعت را نیز شامل می شود، چنانکه در حدیثی از امام صادق می خوانیم:"من اطاع جبارا فقد عبده:کسیکه اطاعت زمامدار ستمگری کند او را پرستش کرده است". بخشی از دوزخیان علت جهنمی شدنشان را اینگونه بیان می کنند:"و می‌گویند پروردگارا ما، رؤسا و بزرگتران خویش را اطاعت کردیم و ما را از راه به در کردند" {أحزاب، ۶۷}. یکی از موانع رشد انسانها درهر جامعه ای اطاعت بی چون وچرا از فرامین رهبران در جامعه است. البته آنچه که از نظر قرآن مذموم است شخصیت پرستی وتحت تاثیر قرار گرفتن آنان است،وگرنه در سوره انعام در آیه ۹۰ پس از ذکر نام ۱۷ پیامبرفرموده است:"اینان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده است پس به هدایت آنان اقتداء کن". دقت کنید، خداوند به پیامبر نفرموده "فبهم اقتده" به آنان تأسی کن، بلکه فرموده: "فبهدیهم اقتده": به هدایت آنان تأسی کن". هدایت الهی اصل است نه شخص خاصی از پیامبران گذشته. در بخشی از تحقیقی که درباره واژه ارباب شده آمده است: در کاربرد عرفی، معنا و مفهوم ارباب عبارت است از: صاحبان، مالکان، پرورندگان، خدایان و سیاستگذاران. این واژه، در چهار آیه {آل‌عمران، ۶۴و۸۰، توبه ، ۳۱ و یوسف ،۳۹} آمده که، هرچهار آیه ، یک پیام مشترک دارد. سه آیه اول در مقام مناظره و روشنگری با پیروان ادیان توحیدی و اهل کتاب، به این پیام اشاره دارند. در آیه چهارم به نقل از یوسف با دوستان زندانی می‌باشد. این پیام مشترک، گسستن از ارباب و خدایان وصاحب‌اختیاران دروغین و پیوستن به توحید است. ایمان به ربوبیت تکوینی و تشریعی الهی و دوری جستن از ربوبیت و صاحب‌اختیاری موجودات کوچک و کم‌ارزش، مضمونِ واحد آیات چهارگانه ارباب است. واژه اتخاذ ارباب، در سه آیه نخست تأکید شده است و یافتن معنای آن از کلیدهای بنیانی فهم این آیات است. اتخاذ ارباب، یا ارباب‌گیری و ارباب‌گرایی، به عنوان یک رفتار ناهنجار، زشت و نابخردانه، مورد نکوهش و طرد قرآن است. برای امتثال این نهی الهی چه باید کرد؟.اتخاذ ارباب رابطه‌ای متعاکس با ربوبیت الهی دارد. به هراندازه انسان در کانون نورانی توحید ربوبی بیشتر قرار گرفت، به همان اندازه از شرک دوری گزیده است و بالعکس. از چهارآیه ای که موضوع ارباب را مطرح کرده است، دو آیه آن با صراحت و بیان کاملاً روشنی به نفی حق اطاعت محض و بی‌چون و چرای انسانها نسبت به یکدیگر می‌پردازد:۱):آیه اول،آیه ۶۴ آل‌عمران است که خطاب به پیروان اهل کتاب می‌باشد و در آن پیامبر مأموریت یافته تا با اهل کتاب به گفتگو پردازد و سه چیز مهم را محور توافق و گفتگوی بین ادیان توحیدی قرار دهند: الف): پذیرش توحید در عبودیت، ب): نفی شرک، ج): اصل آزادی و رهایی از یوغ اسارت و فرمانبرداری از یکدیگر؛ ۲):آیه دوم می فرماید: "اینان دانشمندان و راهبان خود و مسیح پسر مریم را به جای خدا به الوهیت گرفتند با آنکه مامور نبودند جز اینکه خدایی یگانه را بپرستند" {توبه،۳۱}. در پاسخ از این پرسش که اهل کتاب ، چه نوع ارتباط و رفتاری با دانشمندان دینی خود داشتند، و راهبان و احبار در کدامین موقعیتی از نظام اجتماعی اهل کتاب قرار داشتند که قرآن رفتار آنها را مورد نکوهش قرار می‌دهد و از آن به عنوان ارباب‌گرایی یاد می‌کند، امام صادق می فرماید:چنین نبود که یهود و نصارا، دانشمندان دینی خود را پرستش کنند، بلکه احبار و رهبان،حلال خدا را حرام و حرام الهی را حلال می‌شمردند و در حقیقت دست به قانونگذاری و تشریع می‌زدند، مردم هم از آنان می‌پذیرفتند {شیخ طوسی، تبیان، ج۲، ص۴۸۸}.همچنین طبری، در تفسیر خود از عدیّ بن‌حاتم روایت می‌کند: به رسول خدا عرض کردم؛ آیا چنین نبود که یهود و نصارا، برای احبار و رهبان نماز نمی‌گزاردند، پس چگونه قرآن می‌فرماید؛ احبار و رهبان را ارباب خود قرار دادند؟.پیامبر فرمود: درست گفتی، آنان با اینکه در ظاهر پرستش دانشمندان دینی خود نمی‌کردند ولی پیروی محض از آنان داشتند تا آنجا که وقتی محرمات الهی را برای آنها حلال می‌کردند، آنها نیز حلال می‌شمردند و هنگامیکه حلالهای پروردگار را تحریم می‌نمودند، آنها هم حرام می‌شمردند {ابن‌جریر طبری، جامع البیان، ج۶، ص۱۴۷}.از این‌رو، غالب مفسران شیعه و سنی در تفسیر اتخاذ



www.ketabha.org

ارباب، به یک اجماع و اتفاق نظر دست یافته‌اند که این مقوله، به سجده کردن و پرستش محدود نمی شود، بلکه هر گونه پیروی بی‌چون و چرا وقرار گرفتن انسانهایی در موضع خدایی و سر فرودآوردن‌دیگران در برابر الزام ایشان، در مفهوم اتخاذ ارباب خواهد گنجید. این دو آیه در حقیقت از اصل برابری انسانها در حقوق انسانی که حکم فطری و وجدانی است، حکایت می‌کند.و از آنجا که همه در حقوق انسانی برابرند هیچ انسانی حق تحمیل اراده و خواست خویش را بردیگری ندارد.اصل تساوی انسانها که همان حاکمیت عدالت درجامعه بشری است {به گفته فخر رازی، کلمه سواء، در جمله "الی کلمۀ سواء بیننا" ، به معنای عدل و انصاف است: تفسیر الکبیر، ج۴، ص۹۵} هر گونه سیطره و سلطه بشری را بر همنوع خود نفی می‌کند.خضوع یک فرد یا یک جامعه و ملت در برابر فرد یا ملت دیگر، در واقع پذیرش ربوبیت و حاکمیت رها و افسارگسیخته و اطاعت امر و نهی کسی است که از لحاظ آفرینش و خلقت هیچ برتری برای او وجود ندارد .چنین تمکینی از انسان دیگر وسپردن اختیار به او که فعال ما یشاء باشد و هر آنچه اراده کند انجام دهد با توحید ناسازگار است.آیه"و لا یتّخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون اللّه" با زبانی گویا وروشن، برهان و حجت را ارائه می‌دهد. نخست آنکه تمامی انسانها بخشهای مختلف یک حقیقتند و کسی را بر کسی دیگر برتری نیست؛ دوم آنکه ربوبیت و حق الزام و اطاعت، از ویژگیهای خاص مقام الوهیت پروردگار است که احدی را به آن مقام راهی نیست(سایت مجلس خبرگان، مقاله "واژه ارباب و نقش آن در دانش و فلسفه سیاست"، مصطفی جعفر پیشه‌فرد). در کتاب تاریخ نیشابور آمده است: در سفر امام رضا به خراسان، کجاوه امام وارد نیشابور شد. به امام عرض کردند:حدیثی از جد بزرگوارت بگو". امام دستور داد کجاوه را متوقف کنند.ازدحام جمعیت تا ظهر طول کشید. بیست و چهار هزار قلم و دوات آماده شد تا حدیث امام را بنویسند.این حدیث، بعدها به حدیث "سلسلۀ الذهب=سلسله طلا" معروف شدچون راویان آن حدیث همه از معصومین هستند و از قول جبرئیل نقل شده است که، خداوند فرمود:" کلمه توحید {لا اله الا الله}دژ و حصار محکم من است.هر کس آن را بگوید، داخل حصار من شده و هر کس داخل قلعه و حصار من شود،از عذاب من در امان است(برداشت از:"دانشنامه رشد، امام رضا و حدیث سلسلۀ الذهب"). این جمله"خدا یکی است و بیشتر نیست"، خیلی دامنه دارد و خیلی مسئولیت دارد.این حرف آن وقت معنا دارد که شرک و کفر را بشناسیم. در این رابطه، از امام صادق روایت شده است :"بنی امیّه مردم را در تعلیم ایمان آزاد گذاشتند ولی برای آموختن شرک، آزادی ندادند تا شرک را نشناسند و هر وقت عمل مشرکانه ای بر آنان تحمیل نمودند ندانسته انجام دهند {اصول کافی، ج ۲ ص ۴۱۵ }. توضیح اینکه: اگر بنی امیه مردم را در فراگیری معنای وسیع شرک آزاد می گذاشتند، مردم می فهمیدند که یکی از شاخه های شرک، پیروی از طاغوتهای غاصب در برابر فرمان خداست، و همین فراگیری،آنان را از اطاعت خلفای جور باز می داشت(ویژگیهای بندگان خدا در قرآن، محمد محمدی اشتهاردی).اهمیت حدیث سلسلۀ الذهب که در یادداشت بر داری از آن بنا بر نقل تاریخ، فقط ۲۴ هزار نفر قلم به دست داشتند،آنگاه فهمیده می شود که انتهای حدیث شنیده شود.راوی می گوید:در این هنگام کجاوه امام به راه افتاد {چه بسا مامورین مأمون، کجاوه را حرکت دادند}.ولی امام اشاره کرد کجاوه را نگه دارند و فرمود:" بشرطها و انا من شروطها=اما در صورتیکه به شرطهای آن عمل شود، و من یکی از آن شرطها هستم (دانشنامه رشد،همان). فرمایش امام به این معنی است که توحید در اطاعت در صورتی مقبول درگاه خداوند است که رهبری آن باکسی باشد که گام در راه خدامی نهد، نه اینکه طاغوت باشد که راه شیطان را برگزیده است.

کتاب راه طی شده مهندس مهدی بازرگان، از اولین نوشته هایی است که در ارتباط با وحدت راه انبیاء به یادگار مانده است.این اثر در ۲۶۵ صفحه، در ۶ بخش تنظیم شده و بدین ترتیب است: فصل اول به خصوصیات دعوی پیامبران، انکار انبیاء ، اختلاف انبیاء با فلاسفه و دانشمندان، قیاس الهام هنرمندان و وحی پیغمبران؛ و راه انبیاء و راه بشر می پردازد .فصل دوم به



www.ketabha.org

خلاصه ادیان، اولین ندای هدایت، پیامبران صاحب شریعت،آخرین ندای هدایت یا مرحله نهایی سیر اختصاص دارد.درسه فصل بعدی که با عنوانهای مراحل اول تا سوم از راه طی شده نام گرفته اند، اصول سه گانه ادیان یعنی توحید، عبادات و قیامت را توضیح می دهد.و در فصل آخر به دستاوردهای روشنگر و علمی بشر مترقی امروز و مقایسه آن با تعالیم قرآن می پردازد. بازرگان در مقدمه می نویسد:"اگر از دو دسته از مردم امروزی که از لحاظ عقاید و افکار در دو قطب مخالف قرار گرفته، یکدسته را متدین و دسته دیگر را متجدد می گویند، بپرسید وضع دینداری در دنیا چگونه است و انسان متمدن تا چه درجه اعتقاد به کتب مذهبی پیدا کرده یا به عبارت دیگر بشر تا چه مرحله از راهی را که انبیا رسم نموده اند طی کرده است. تقریبا یک جور جواب خواهید شنید.هر دو دسته جواب منفی می دهند". در ادامه توضیح می دهد که چرا جواب این دو گروه منفی است.عواملی چون توجه بیش از حد به ظاهر عبادات را برای دسته اول و بی اطلاعی و بی خبری از علوم دینی را برای دسته دوم می شمارد .وی با چنین مقدمه ای وارد بحث دین می شود: بشر از روز اول در راهی جز راه انبیاء پیش نرفته است و اتفاقا دسته افراطی دوم که پیشرو آنها مادیون علمی می باشند در جاده ای افتاده اند که سر منزل آن خدا و آخرت و دین است.شاید اینها به درک حقیقت و مبداء و معاد نزدیکتر باشند تا بسیاری از مقدسین خرافی مسلک.وی معتقد است که مردم در راه انبیاء، عقب افتاده اند و باید زحمات بسیاری بکشند تا بتوانند به معارف آنها دست یابند. او می گوید،دین حق، یکی از سهل و ممتنعهای روزگار می باشد که درک و اجرای آن گرفتاریها ، انقلابها ، بینایی و رشد فوق العاده از ناحیه بشر لازم دارد.قرآن می فرماید:"و کسانیکه از دانش بهره یافته‌اند می‌دانند که آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده حق است و به راه آن عزیز ستوده[صفات] راهبری می‌کند{سباء،۶}.روزی خواهد آمد که این دو جریان به هم خواهد پیوست (راه طی شده،ص۲۱ تا ۲۳). وی معتقد است که دین،آن دین حق صحیحی که قرآن می گوید :"و{به اهل کتاب} بگویید به آنچه به سوی ما نازل شده و [آنچه] به سوی شما نازل گردیده ایمان آوردیم و خدای ما و خدای شما یکی است و ما تسلیم اوییم{عنکبوت،۴۶}،یک دین بیشتر نیست و تفاوتی ما بین گفته های پیغمبران بر حق نباید گذاشت.این دین واحد، پس از حذف مظاهر یا فروعی که بعضی متناسب زمان و مکان از ابتدا وجود داشته و بعضی بعدا مزید شده است در سه جمله یا سه ماده ذیل خلاصه می شود:۱):دنیا را خدایی است واحد، ۲): بشر مقید به وظائف و آدابی می باشد، ۳):پس از مرگ، بهشت و جهنمی در کار است(ص ۴۶). بعد از توضیح مختصر موارد بالا به ترتیب پیامبران را برمی شمارد و ادیان نزد هر یک را با استفاده از آیات قرآن باز می شناساند و با استفاده از این مطالب به یک نتیجه گیری می رسد و آن این است که سیرزنجیرواری که پیامبران داشته اند با سیری که انسانها در زمینه شناخت ادیان کرده و می کنند در تضاد است، دو سیر متضاد!(ص۷۲). بعد از بیان این مطالب به بررسی مذاهب باستانی در مصر، ایران وهند می پردازد.بازرگان به بررسی مشترکات این ادیان و توحیدی بودن آنها با آوردن اصول از هرکدام می پردازد. در این بخش، او با وسواس و دقت خاصی نظرها وکتابهای مهم پیرامون این ادیان را مطالعه کرده و از هیچ تلاشی دست برنداشته است.مرحله اول از راه طی شده توحید است.در این فصل پیرامون وحدانیت و توحید بحث می کند. ابتدای فصل ، به سیر وحدانیت در تاریخ بشر می پردازد و می گوید: تا آنجا که تاریخ نشان می دهد قدیمیترین بشر متمدن بشر بت پرست بوده است. این خود اولین قدم با فیام بشریت در راه توحید می باشد. انسان در آستانه تمدن برخورده است به اینکه در دنیا قانون علت و معلول حکمفرما می باشد.هر پدیده ای یا اثری که مشاهده می شود ناچار موثری باید داشته باشد.و بعد پیدایش رب النوعهای مختلف را ریشه بابی می کند.پرستش آثار طبیعتی قدم بزرگی بود که بشر از دائره خودبینی و خودپرستی فراتر نهاده متوجه عظمت طبیعت و تاثیر مثبت بعضی از آثار آن گردید. درست است که در این موقع نیز به عقیده ما خدای او مخلوقی بیش نبود ولی از مخلوقهای عالی طبیعت بود.لااقل مافوق تصور و هم دارای وجود خارجی واقعی بود(ص۹۱ و ۹۲). بعد از آن بطور مفصل به پیدایش



www.ketabha.org

فلسفه می پردازد و سیر تفکر بشر را تا به امروز بیان می کند و در بحث توحید نتیجه می گیرد که: یا دنیا و عالمی هست یا نیست. اگر چیزی نیست منکرین خدا چیزی نگویند و جدالی هم نکنند. اگر چیزی هست علم انسان روز به روز به اینجا می رسد که یک چیز بیش نیست. شما اسم آن یک چیز را که هر چه هست از اوست آنچه می خواهید بگذاریدو پیغمبران او را خدا نام گذارده اند!(ص۱۱۷). مرحله دوم از راه طی شده،عبادات است. بازرگان می گوید:عبادات در هر مذهبی یکی از جنبه های سه گانه را دارد:الف):عبادات نسبت به خالق که در قرآن به نام عمومی صلوه ذکر شده است و بطور کلی عبارت است از اعتراف به بندگی خدا و دست نیاز دراز کردن به درگاه او. ب): عبادات نسبت به خلق است مانند نیکویی به پدر و مادر، صله رحم، اصلاح امور مردم وغیره. همچنین جنبه منفی امر، یعنی خودداری از ظلم، دزدی ، کم فروشی و غیره. ج): عباداتی که دو طرف آن خود شخص است. یک قسمت از این عبادات جنبه مادی دارد مثل طهارت ، روزه و یک قسمت جنبه اخلاقی دارد مثل محبت و وفای به عهد . بشر چه در زمان معاصر انبیاء چه بعد از آنها همیشه با این فصل از ادیان یعنی با عبادات مخالفت ذاتی ابراز داشته است(ص ۱۲۵ و ۱۲۶). بازرگان، به عنوان نتیجه گیری از این فصل می نویسد:حس نفع پرستی بشر را به آنجا رسانده است که دوتای از عبادات سه گانه یعنی آنچه را که راجع به نفس و خلق است حتی شدیدتر از توقع شرع انجام می دهد. به این ترتیب می توانیم بگوییم در این مرحله از مراحل انبیاء ، بشر به پای خود دو سوم راه را طی کرده است(ص۱۷۳). او می گوید: ولی قدم سوم یا ثلث باقیمانده راه را که از نظر انبیاء ثلث اول و از لحاظ بشر ثلث آخر می باشد و عبادت نسبت به خالق است هنوز طی نکرده و برنداشته است(ص ۱۷۴).مرحله سوم از راه طی شده،قیامت است. آخرین مرحله و صعب العبورترین قسمت از راه انبیاء برای بشر همین مرحله است. برای انیبیاء نیز گو اینکه مراحل سه گانه به آن ترتیبی که درجه بندی کردیم و بشر پیموده پیش نیامده است ولی درک این قسمت و اطمینان بر وقوع رستاخیز از همه مشکلتر بوده است تا به جائی که به گفته قرآن، ابراهیم از تصور آن ناراحت بود و برای اطمینان قلب خود از خدا خواست نشان دهد چگونه مرده را زنده می کند. حضرت رسول چنین درخواست و تجربه عملی را ننمود ولی در جواب کنجکاوی امت،او راجع به چگونگی"ساعت=روز قیامت" خطاب رسید:"تو را چه به گفتگو در آن*علم آن با پروردگار تو است {نازعات،۴۳ و ۴۴}(ص۷۷). بازرگان در این کتاب می خواهد نتیجه بگیرد که، بشر در سیر تکاملی خود، راهی جز پیمودن راه انبیاء ندارد و روز به روز به مقصد آنها نزدیک می شود . مطالب ذکر شده، از "خلاصه کتاب راه طی شده، نوشته محمد فیاض، از سایت گویه گزین است که آن را با مطالب و صفحات کتاب بازرگان، بخصوص آیات قرآنی آن مطابقت داده ایم.



www.ketabha.org

# فصل پنجم

## هدف بعثت انبیاء

بنای این کتاب بر آن است که بر اساس آیات سوره نوح، به پیش برویم و حتی المقدور کلمه به کلمه آیات را بررسی کنیم. واژه اِرسال در آیه اول نوح توضیح داده نشده است که در میان بحثهای این فصل، شرح داده خواهد شد.آیه اول نوح چنین است:"ما نوح را به سوی قومش فرستادیم که قومت را پیش از آنکه عذابی دردناک به آنان رسد هشدار ده".قریب به همین مضمون،و با برخی تغییرات در آیات { هود،۲۵؛ مومنون،۲۳؛ اعراف،۵۹؛ عنکبوت،۱۴ و حدید،۲۶} آمده است.در همه این آیات، عبارت "لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا=و به یقین نوح را فرستادیم" تکرار شده است که می توان اهمیت رسالت نوح را از این آیات استنباط کرد.و اینک، با توجه به مطالب فصلهای گذشته، یک سؤال اساسی در بحث از رسالت پیامبران، پرسش از هدف اصلی‌آنان است.آیا پیامبران برای آبادی دنیای مردم آمده اند یا سعادت اخروی‌ایشان، یا اینکه رسالت آنان جامع دنیا وآخرت می باشد؟. پاسخ به این مسأله را در سه دیدگاه عمده، می توان طبقه بندی کرد: دنیاگرایی،عقبی گرایی،و جامع نگری. هر یک از سه دیدگاه عمده شامل تفسیرهای متعددی است. دکتر قراملکی در تحقیق خود این سه دیدگاه را بررسی کرده که به بخشی ازآن اشاره می کنیم: هدف بعثت و سؤ ال از اینکه دعوت پیام آوران آسمانی ناظر به چیست، از مهمترین مباحث کلامی است.آیا پیام انبیاء ناظر به امور دنیوی است و یا به مقاصد اخروی و مصالح معنوی متعلق است؟آیا می توان گفت:"دعوت انبیا هر دو بخش حیات آدمی را فرامی گیرد"؟. طرح مسأله نزد متکلمان متقدم و متألهان جدید از دو جهت مختلف اهمیت دارد:الف):کلام سنتی): طرح مسأله در مباحث کلامی پیشینیان، بیشتر از این جهت اهمیت دارد که تعریف نبی و اثبات ضرورت نبوت را بر آن مبتنی می دیده اند. براساس ضوابط منطقی، از شرایط کمال یک "تعریف"، اخذ علت غائی شیء در آن تعریف است، همانگونه که اگر علت غائی شیء، در حد اوسط، قرار داده شود، حاکی ازاستحکام منطقی برهان خواهد بود. متکلمان پیشین، جهت گیری دعوت انبیاء را به عنوان هدف بعثت، در تعریف نبوت و اثبات ضرورت آن برمی گزیدند. خلط فایده و غایت از مهمترین مواضع ابهام در طرح مسأله است که بر گوناگونی آراء و بیحاصلی نزاع افزوده است. برخی از متکلمان، مانند خواجه نصیر طوسی در تجریدالاعتقاد، برای رفع ابهام در بحث، فوایدِ بعثت را از هدف آن تمایز داده اند و این تصویر متکلمان از جهت گیری اساسی دعوت انبیاء را روشن می کند. بنابراین، میان متکلمین، این باور وجود داشته که بدون تبیین دقیق جهت گیری دعوت انبیاء، ارائه تعریف کامل از نبوت و اقامه برهان متقن دراثبات آن، امکان پذیر نیست.ضرورت بحث از جهت گیری دعوت انبیا، از جهت دیگری نیز مورد توجه بوده است: به عنوان مثال، کسانی چون غزالی، بحث از جهت گیری اساسی پیام انبیاء را همچون مبنایی برای نظریهٔ سلفیه ای احیای علوم دینی اخذ می کنند. ساختار اساسی کتاب "احیاء علوم دین" غزالی بطور کلی منطبق بر نظریهٔ خاص وی در خصوص پیام اصلی انبیاء، در کتاب "الاقتصاد فی الاعتقاد" است. چرا که وی، همانگونه که در الاقتصاد، شغل اساسی انبیاء را طبابت روح بشر و درمانگری



www.ketabha.org

اخلاقی می انگارد، در "احیاء علوم دین"، طرح احیای طبابت نبوی را پی ریزی می کند. بدون تردید وجهۀ نظر وی به علم فقه نیز بر نظریۀ طبیب انگاری وی در نبوت مبتنی است. ب): کلام جدید): امروزه از طرفی با طرح شدن مسایل نوین کلامی در عرصۀ اندیشه و از طرف دیگر ظهور تجدد خواهی و نضج احیاگری دینی در جوامع اسلامی در عرصه زندگی و عمل، رهیافتها و رویکردهای تازه ای را در تحلیل مسألۀ هدف بعثت به میان آورده و ابعاد دیگری از آن را ظاهر ساخته است.متکلم معاصر،"جهت گیری دعوت پیامبران" را از جهت نظری به منزلۀ یکی از مبانی عمدۀ تحلیل مسایلی می داند همچون: "مدرنیسم، علم و دین، پلورالیسم دینی، عقلانیت تعالیم دینی، ایمان، فطری بودن دین، توفیق انبیاء، بشری بودن تعالیم دینی وغیره"،و از جهت عملی،آن را در ارتباط متقابل با مسایلی می یابد همچون:"قلمرو رسالت ادیان، انتظارات ما از دین، انتظار دین از ما، احیاگری دینی، دین و توسعه، دین و آزادی، حکومت و مدیریت دینی، اهداف و چگونگی تبلیغ دینی در عصر حاضر، و موارد دیگر". طرح مسأله در کلام سنتی و جدید، ظاهر واحدی دارد و آرای گوناگون را به سه نظریۀ عمده می توان ارجاع داد:۱): دیدگاهی که هدف بعثت را در امور دنیوی و حیات این جهانی جستجو می کند.۲): نظریه ای که جهت گیری دعوت پیامبران را در مقولۀ اخلاق و حیات اخروی بشر نشان می دهد.۳):دیدگاهی که اهداف رسالت انبیاء را جامع و فراگیر هر دو جنبۀ حیات دنیوی و اخروی بشر تلقی می کند(برداشت از:"شبکه اینترنتی آفتاب، مبانی کلامی جهت گیری دعوت انبیا ،دکتر احد فرامرزقراملکی،بخش ۱").از نظر دیدگاه اول، عدالت اجتماعی، هدف بعثت انبیاء می باشد. قراملکی در این باره می گوید دیدگاه دنیوی بودن دعوت انبیاء، اخیراً از سوی کسانی، به حکیمان، به ویژه فلاسفۀ مشاء نسبت داده شده است. عده ای بر آن هستند که تصویر فلاسفه از نبوت، تصویری سکولار است. مهمترین احتجاج آنها، استناد به دلیل حکیمان در اثبات نبوت است زیرا دلیل هر کسی در اثبات امری، نشانگر تصویر وی از همان امر است و دلیل آن حکیمان مشاء در اثبات نبوت، نشانگر تصویر دنیاگرایانه بودن نبوت نزد آنهاست. زیرا آنچه در استدلال ایشان، حد اوسط قرار گرفته، ظاهراً امری دنیوی است. این نظریۀ نبوت، مبنای نظریۀ ارسطویی در فلسفۀ سیاسی تبیین می گردد. بقای نوع بشر، منوط به برقراری عدالت بر اساس قانون مدنی است و ضرورت وجود نبی، مأخوذ از ضرورت برقراری عدالت اجتماعی است. ابوعلی سینا { ۳۷۰ تا ۴۲۸} در الهیات کتاب الشفاء استدلال مفصلی دراثبات ضرورت نبوت بیان کرده است.بیان وی را چنین می توان صورت بندی کرد:مقدمۀ اول: زندگی آدمی، به تنهایی، به خوبی اداره نمی شود. مقدمۀ دوم:برای ادارۀ خوب زندگی، وجود اجتماع ضروری است. مقدمۀ سوم:وجود جامعه بدون مشارکت همگانی قوام نمی یابد. مقدمۀ چهارم: مشارکت همگانی به سنت و عدل{تنظیم مناسبات اجتماعی} نیازمند است. مقدمۀ پنجم:سنت و عدل جز به وسیلۀ سان{سنت گذار}و معدِّل {مجری سنت} امکان پذیر نیست. مقدمۀ ششم: سان و معدل در جامعۀ انسانی، خود باید انسان باشد اما نه انسانی معمولی بلکه انسان برتری که بر همه انسانها حجیت داشته باشد{ملاک برتری، معجزه است}. مقدمۀ هفتم: خالق هستی، حکیم مدبری است. هیچگونه خلل و رخنه ای در آفرینش راه ندارد و هر حاجت بشر را در آن پاسخی است{برهان اتقان صنع}. مقدمۀ هشتم:حاجتمندی انسانها به سان {انسان برتر}در نظام آفرینش بی پاسخ نیست. مقدمۀ نهم:وجود سان معدِّل، امکان پذیر است.پس امکان ندارد که خداوند حکیم، وجود انسان سان معدل را در جامعۀ بشری اراده نکند.اخذ سنت و عدل، با مفهوم متداول آن در فلسفۀ سیاسی حکیمان، به منزلۀ اخذ حد اوسط در برهان اثبات نبوت و همچنین سان و معدل انگاری انبیاءبه معنای این است که: انبیاءآمده اند تا مناسبات اجتماعی را بر اساس تشریع و تقنین قانونهای مدنی عادلانه تنظیم کنند. و این تصویر از جهت گیری دعوت انبیاء، نزد کسانی، دنیاگرایانه به نظر آمده است. حکیمان، علی رغم اختلاف در مشربهای گوناگون خود، در باب اثبات نبوت، همین مبنا را اخذ کرده اند. ابن سینا در "النجاۀ" همین استدلال را می آورد و شیخ اشراق در "التلویحات" آن را تقریر می کند و ملا صدرا در "الشواهد الربوبیه" نیز، تقریر دیگری از همان استدلال را



www.ketabha.org

ذکر می کند. علا مه طباطبایی در المیزان و نیز در تک انگاره ای تحت عنوان"وحی یا شعور مرموز" در باب اثبات نبوت، همین مبنا را با تقریر دیگری ذکر می کند.صورت برهان استدلال علا مه به شکل زیر قابل بیان است:مقدمهٔ اول:دستگاه آفرینش چنان است که هر نوعی باید به کمال حقیقی خود برسد. مقدمهٔ دوم:انسان موجودی است مدنی. مقدمهٔ سوم:انسان موجودی است دارای حب ذات و استخدام گر، دامنهٔ استخدام وی همنوعانش را نیز شامل می شود. مقدمهٔ چهارم:به دلیل استخدام گر بودن انسان و حب ذات، از اختلاف و ستیز در جامعهٔ بشری گریزی نیست.مقدمهٔ پنجم:اختلاف و ستیز با استکمال بشر منافات دارد. مقدمهٔ ششم:رفع اختلاف و ستیز، به دلیل اتقان صنع، ضروری است.مقدمهٔ هفتم:رفع ستیز در جامعهٔ بشری صرفاً توسط انسان ممکن نیست.مقدمهٔ هشتم:دین و شریعت آسمانی،رافع اختلاف است.مقدمهٔ نهم:غیر از دین، راه حل دیگری در رفع اختلاف وجود ندارد.پس: بعثت انبیاء و ارسال شریعت آسمانی به جامعهٔ بشری ضروری است.چنانچه گفتیم این قبیل استدلالات، ازسوی کسانی، نوعی تصویر دنیاگرایانه از دعوت انبیاء تلقی شده است(قراملکی، همان). قراملکی به ذکر نقدی از این دیدگاه پرداخته و غزالی{۴۵۰ تا ۵۰۵} را از کسانی می داند که علاوه بر نقد مقدمات و صورت استدلال حکیمان، مبنای آنها را در اثبات نبوت نیز مورد نقادی قرارداده است، می گوید: اما رویکردی که اخیراً از منظر دیگری، تصویر حکیمانه از نبوت را دنیوی خوانده، به نقد آن نیز پرداخته است. اهم استدلالهای ایشان چنین است:۱): در دعوت انبیاء، از نظر قرآن، چنین عنصری هدف بعثت نیست بلکه عمل و رسالت پیامبران در دو چیز خلاصه می شود: انقلاب عظیم و فراگیر علیه خود محوری انسانها برای سوق دادن آنها به سوی آفریدگار جهان و اعلام دنیای آیندهٔ جاودان بینهایت بزرگتر از دنیای فعلی.۲): رسالت پیامبران نسبت به امور دنیایی ما نه بیگانه است و نه بینظر و بی اثر. آنچه از این بابت عاید انسانها می گردد، محصول فرعی محسوب شده، و به طور ضمنی بدست می آید. بدون آنکه اصل و اساسی باشد یا به حساب هدف بعثت و وظیفهٔ دین گذارده شود و در این زمینه حکومت و سیاست یا ادارهٔ مملکت و امت، تفاوت اصولی با سایر مسایل و مشاغل زندگی ندارد.۳): نظریهٔ دین برای جامعه یا دین برای دنیای بهتر، برخودبینی و نزدیک نگری ذاتی انسان مبتنی است که همهٔ امور؛ حتی امور قدسی را ابزار زندگی دنیوی می کند. انسانی که فطرتاً خودخواه و استثمارگر است چنین تصور می کند که منظور خدا از بعثت انبیاءو انزال کتب، راهنمایی و تدوین آیین نامه برای اداره و بهبود دنیای بشر است...در توضیح نظریات دیگر، ذکر خواهد شد که حذف عنصر "دنیای مبتنی بر عدالت اجتماعی" از دعوت انبیاء، به ویژه رسالت پیامبر گرامی اسلام، به معنای حذف و تحریف دین آسمانی است. نه از بطلان انحصار حقیقت رسالت در شریعت می توان حذف شریعت را استنباط کرد و نه متون دینی به گونه ای است که بتوان از طریق ضمنی کردن و محصول فرعی انگاشتن، عنصر شریعت را بی رنگ نمود(قرا ملکی،همان).قراملکی می پرسد سؤ ال اساسی، این است که آیا مراد حکیمان را بدرستی دریافته اند؟! آیا حکیمان در تفسیر هدف بعثت، ابزارانگارانه سخن می گفته اند؟ آیا اخذ سنت و عدالت به منزلهٔ حد اوسط در اثبات نبوت به معنای انحصار دعوت انبیاء در اصلاح روابط و مناسبات اجتماعی است؟ آیا بر مبنای نظر حکیمان، پیامبران تمام تعالیم آسمانی خویش را همچون ابزاری در بهبود معیشت دنیوی بشر بکار گرفته اند؟ و پس از بررسی این پرسشها نتیجه می گیرد که: بنابراین، داوری در خصوص ابزارانگار بودن دیانت حکیمان و اینکه آنها نبوت را بر مبنای دین برای دنیا تفسیر می کنند یا نه، وابسته به طرح این سؤ ال است که فضیلت و سعادت نزد حکیمان مقوله ای دنیوی است یا اخروی؟ آیا حکیمان از سعادت، تصویر دنیاگرایانه ای دارند و جز سعادت دنیوی را در نظرنمی آورند؟ اگر مراد آنها از فضیلت و سعادت، مفهوم دنیوی باشد، در این صورت می توان تصویر حکیمان از جهت گیری دعوت انبیاء را دنیاگرایانه دانست و آنها را به ترویج اندیشهٔ ابزارانگارانهٔ دین برای دنیا متهم کرد:"که شریعت چیزی نیست جز برنامه ای برای اصلاح دنیا و وصول به سعادت دنیوی!!". اما اگر مراد آنها از سعادت، سعادت جاودان غیرمحدود به امور دنیوی باشد، می توان گفت: حکیمان مروج اندیشهٔ



www.ketabha.org

معناگرایانهٔ "دنیای دینی شده" هستند نه "دین دنیوی". به هرحال توجه به این مسئله، نزد غالب کسانیکه تصویر حکیمان از جهت گیری دعوت انبیأء را نقد کرده اند، غایب است و عدم توجه به این مسألهٔ مهم، از موانع فهم سخن حکیمان است (قراملکی،همان).

دکتر عبدالله نصری نیز، سه دیدگاه{دنیاگرایی، عقبی گرایی، و جامع نگری }فوق را بررسی کرده و به تجزیه و تحلیلی که از سوی مهندس مهدی بازرگان و دکتر سروش مطرح شده پرداخته‌است.وی، به نقل از مجله کیان‌شماره ۲۸ ص ۴۸، می نویسد: بازرگان، در آخرین سالهای حیات خود، مطرح کرد که هدف بعثت انبیاء، جز دعوت به خدا و آخرت نبوده است و پیامبران آمدند تابشر را تنها با توحید و حیات اخروی آشنا سازند. پیامبران در فکر اداره جامعه بشری نبوده‌اند، برای اصلاح بشر نیامدند و از فرامین آنها نباید انتظار اصلاح دنیا را داشت. پیامبران آمدند تا ما انسانها را از خود محوری نجات بخشیده و حیات جاوید را به اطلاع ما برسانند و این دو محور فکری انبیاء، از جمله اموری است که بشر نمی‌تواند با عقل خویش بدست آورد. اما اموری نظیر اصلاح جامعه که بشر، خود از عهده آن برمی‌آید، جزء تعالیم پیامبران نمی‌باشد". نصری به نقل از منبع فوق، از قول دکتر سروش می‌نویسد:"خداوند اولا و بالذات دین را برای کارهای این جهانی و سامان دادن به معیشت‌درمانده ما در این جهان فرونفرستاده است.تعلیمات دینی علی‌الاصول برای‌حیات اُخروی جهت‌گیری شده‌اند،یعنی برای تنظیم معیشت و سعادت اخروی‌هستند".نصری از دو منظر{درون دینی و برون دینی} اقوال این دو اندیشمند را بررسی کرده است. برای تبیین مسأله از منظر برون دینی ابتداء به چند اصل توجه داده است:۱): اصل اول: هدف دین، کمال انسان است. پیامبران آمده‌اند تا انسانها را به کمال وجودی‌خود برسانند.این اصل، خود مبتنی بر مقدمات زیر است:الف): جهان آفرینش دارای هدف است و بیهوده خلق نشده است. موجودات برای نیل‌به مقصد خاصی در حرکتند و آفرینش آنها، از سر تدبیر و حکمت‌بوده است{آیات۲۷ سوره ص و ۱۱۵ مومنون}. ب): هدف از آفرینش موجودات، میل به کمالات است. هر موجودی، خلق شده تا به‌کمال وجودی خود برسد. موجودات جهان، در اثر برخوداری از یک نیروی درونی به‌سوی مقصد خاصی درحرکتند. به بیان دیگر، اگر هر یک از موجودات در شرایط مشابه‌قرار گیرند و موانعی بر سر راه نباشد، می‌توانند قوه‌ها و استعدادهای وجودی خود را به‌فعلیت‌برسانند.و موجودات با هدایت تکمیلی به سوی کمال‌نوعی خود در حرکت می‌باشند و خداوند متعال که رب‌العالمین است‌به هر یک ازموجودات، جهاز وجودی لازم را داده و آنها را به سوی هدف نهایی خویش سوق‌می‌دهد{مضمون آیه ۵۰ طه}. ج : انسان به عنوان موجودی دارای اختیار، باید با اراده خود، مسیر کمال را طی کند.او در هر دو بعد مادی و معنوی، می‌تواند کمال یابد و کمال وی، اختیاری است{آیه ۱۳سجده}. د): انسان بخاطر محدودیت و خطای عقل، نمی‌تواند کمال نهایی خود و راه وروشهای آن را دریابد.و اگر خداوند،آگاهی از هدف خلقت و راه نیل به کمال را دراختیار انسان نمی‌گذاشت،آفرینش لغو و بیهوده می‌شد. خداوند،پیامبران را مبعوث‌نموده تا راه رشد و کمال را به انسانها نشان دهد. ۲): اصل دوم: کمال انسان، مربوط به روح وی است. انسان، در کمال روحانی خود، نیاز شدید به پیامبران دارد.۳): اصل سوم: روح انسان، یک وجود متصل است که دو نشئه را پشت‌سر می‌گذارد. یکی‌نشئه دنیوی است و دیگری نشئه اخروی که مربوط به عالم برزخ و قیامت می‌باشد. ۴): اصل چهارم: کمال روح، به معنای فعلیت استعدادها و قوای مثبت درونی است. ۵): اصل پنجم: تکامل انسان، در ظرف جامعه میسر است. ۶): اصل ششم: جامعه سالم، جامعه‌ای نیست که‌در آن، فقط افراد سالم باشند. بلکه‌جامعه‌ای است که همه نهادهای آن سالم‌باشد{در اینجا، سخن سروش که جامعه دینی را "جامعه دینداران" تلقی می کند، به نقد کشیده می شود}. ۷): اصل هفتم:رابطه دنیا و آخرت، رابطه عمل و عکس‌العمل است{اشاره به حدیث"الدنیا مزرعهٔ الاخره"}.اگر آبادانی حیات دنیا اهمیت نمی‌داشت، قرآن نمی‌فرمود: بهره‌ات را از دنیا فراموش نکن{قصص، ۷۷}. ۸): اصل هشتم: از دیدگاه قرآن، حیات اخروی بر حیات دنیوی



www.ketabha.org

برتری دارد{آیات ۶۴ عنکبوت و ۳۹ مومن}. نتیجه‌گیری: با توجه به اصول هشتگانه فوق:اولا: پیامبران برای تکامل روح انسان آمده‌اند، نه برای دنیا یا آخرت انسانها. ثانیا: در دنیا انسانها به تکامل‌می‌رسند و یا سقوط می‌کنند و در آخرت نتایج تکامل یا سقوط خود را مشاهده می‌کنند.پس، دنیا ظرف تکامل و یا سقوط روح است و آخرت، ظرف برخورداری از نتایج عملکردهای دنیوی. ثالثا: حیات اخروی نتیجه حیات دنیوی است، لذا برای آماده‌سازی آخرت انسانها باید دنیای آنها را نیز بر اساس ارزشهای الهی آباد ساخت(گزیده هایی از:"تکامل انسان، هدف بعثت انبیاء، دکتر عبدالله نصری"). نصری از منظر بحث درون دینی یا قرآنی برخی از آیاتی که در آنها از اهداف رسالت انبیاء سخن به‌میان آمده را اینگونه دسته بندی کرده است: ۱): دعوت به توحید:مهمترین هدف پیامبران، توحید بوده است{نحل، ۲۶}. نکته مهمی که از این آیه می توان فهمید، این است که لازمه توحید، نفی‌طاغوتهاست. در کنار طاغوتها، توحید باقی نمی‌ماند. جامعه‌ای که می‌خواهد به سوی"توحیدی شدن" گام بردارد، باید همه طاغوتها را نفی کند. عمومیت دعوت انبیاء به توحید را می توان از آیه ۲۵ انبیاء استنباط کرد. ۲): دعوت به معاد نیز، از اهداف مهم پیامبران بوده است.در آیه ۱۳۰ اَنعام، طرح حیات اخروی به عنوان یکی از اهداف کلیه پیامبران آمده است، نه‌پیامبری خاص. ۳ و ۴): تعلیم کتاب و حکمت: یکی دیگر از اهداف انبیاء، تعلیم بشریت‌بوده است. پیامبران مبعوث شدند تا به مردم‌علم و آگاهی دهند و واقعیات مربوط به انسان و جهان را به آنان تعلیم دهند{آیاتی مانند: ۱۲۹ بقره و ۱۶۴ آل عمران}. بطور اجمال، حکمت، عبارت از مجموعه‌معارفی است که موجب روشن‌بینی می‌شود.اگر در علم،سخن از "دانستن" است،درحکمت،سخن از "یافتن" است.فراگیری حکمت،موجب رشد و کمال می‌شود وانسان برخوردار از آن، می‌تواند حق و باطل را از یکدیگر تمیز دهد. ۵): از اهداف دیگر انبیاء، تزکیه و تقوا بوده است. پیامبران، مردم را به رهاساختن‌پلیدیهای نفسانی، فرامی‌خواندند، چرا که تا انسانها از درون، ساخته نشوند و قلب آنها ازخودخواهیها آزاد نشود، نمی‌توانند به کمال برسند.در آیات بسیاری از زبان پیامبران، نقل شده که مردم را به تزکیه و تقوا فرا می‌خواندند{به سوره شعراء مراجعه شود}.۶):آزادسازی انسانها: پیامبران با همه‌ارزشهای دروغینی که بر جوامع انسانی حاکم بود، مبارزه کردند.انبیاء آمده اند تا تکالیف غیرمنطقی و بیهوده‌ای را که جوامع مختلف به آنها پایبند بودند، نابود سازند.می فرماید: "..و بارهای سنگین و غل و زنجیرهایی{که بر گردنشان بود} از{دوش آنها} بر می‌دارد"{اعراف، ۱۵۷}. انبیاء با دو گونه غل و زنجیر روبرو بودند. یکی درونی و دیگری بیرونی. زنجیرهای درونی، عبارت است از هوا و هوسها و تمایلات سرکش و منفی‌انسانها که بزرگترین سد راه تکامل آنها بشمار می‌رود. زنجیرهای برونی نیز عبارت‌است از ارزشها و قوانین ضدالهی حاکم بر جوامع گوناگون نظیر خرافات، آداب و رسوم بیهوده و قوانین غلط. ۷): اجراء عدالت اجتماعی، یکی دیگر از اهداف پیامبران بوده است{آیه ۲۵ حدید}. مبارزه با مفاسد اجتماعی و اصلاح جامعه، از اهداف مهم انبیاء بوده است. پیامبران‌نیامده بودند تا مردم را فقط به سوی توحید و معاد فراخوانند، چرا که در یک جامعه فاسد، دعوت مردم به توحید، معاد و تزکیه و تقوا، چندان کارساز نیست. تا در جامعه‌ای، اصلاحات صورت نگیرد و عدالت تحقق نپذیرد، عموم مردم توحیدی نخواهند شد. چگونه می‌توان در جامعه آکنده از مفاسد فردی و اجتماعی، مردم را تزکیه داد؟ از همین جاست که شعیب هدف از بعثت‌خود را اصلاح جامعه‌می‌داند{هود، ۸۸}. موسی نیز، همراه با برادرش هارون در مسیر اصلاح افراد گام برمی‌داشت{اعراف، ۱۴۲}.هر یک از پیامبران با مهمترین مفاسد جامعه خود به مبارزه برمی‌خاستند.بطورمثال صالح، بااسراف و تبذیر{شعراء، ۱۵۱ و ۱۵۲}،لوط با انحراف جنسی{شعراء،۱۶۵ و ۱۶۶}و شعیب نیز با کم فروشی و استثمار اقتصادی{ شعراء، ۱۸۱ تا ۱۸۳} مبارزه کردند.آیات فوق، نشانگر آن است که پیامبران برای برپایی قسط و عدل با همه انحرافات‌جامعه خود، مبارزه کردند.آنها تلاش می‌کردند تا همه مفاسد اجتماعی را از میان ببرند نه آنکه فقط به یک نوع از مفاسد اجتماعی توجه داشته باشند (گزیده هایی از:"تکامل انسان، هدف بعثت انبیاء، دکتر عبدالله نصری"). نصری هدف



www.ketabha.org

نهایی انبیاء را کمال انسان می داند و در دنباله بحث خود، پرسشی را اینگونه مطرح می کند:"آیا پیامبران، دارای چند هدف بوده‌اند یا آنکه یک هدف آنان، اساسی و سایر اهداف، تَبَعی بوده‌اند؟! به بیان دیگر آیا آن اهداف، از یکدیگر جدا بوده و رابطه عرضی با یکدیگر داشته‌اندیا در ارتباط با یکدیگر بوده و رابطه طولی داشته‌اند؟".وی در پاسخ به پرسشها، چند فرض را مطرح می سازد:۱): پیامبران، اهداف گوناگون داشته‌اند و هر هدفی، ناظر به بُعدی خاص بوده است.برخی موجب سعادت دنیوی انسانها و برخی موجب سعادت اُخروی آنها بوده است.۲): پیامبران تنها یک هدف داشته‌اند و آن عدالت اجتماعی بوده است.۳): هدف حقیقی، همان توحید و کمال انسان است. شناخت‌خدا و قرب به حضرت‌حق، هدف نهایی همه پیامبران بوده است. طبق این نظریه، سایر اهداف در حکم مقدمه برای این ذی‌المقدمه بوده‌اند. پیامبران از این جهت، عدالت اجتماعی را مطرح کرده اند تازمینه‌های رشد و کمال انسانها فراهم آید.در میان سه نظریه فوق، نظریه اخیر صحیح است. قرآن می فرماید:"جن و انس را نیافریدم، مگر اینکه مرا عبادت کنند{ذاریات، ۵۶}. پیامبران آمدند تا انسانها را با هدف نهایی حیات، آشنا سازند و با ایجاد زمینه‌های‌مناسب اجتماعی{که با عدالت اجتماعی تحقق پذیر است} و ارائه برنامه‌های تکاملی که‌بر مبنای کتاب و حکمت است، بشریت را به غایت و هدفشان برسانند. خلاصه آنکه‌هدف خلقت، چیزی جز عبودیت و کمال انسان نیست، پس هدف انبیاء نیز، عبودیت وکمال انسان بوده است.اگر پیامبران، فقط به توحید فرامی‌خواندند، در امر توحیدی سازی مردم، مفید واقع‌نمی‌شدند، چرا که اندیشه‌های توحیدی در سرزمینی رشد می‌کنند که در آن عدل، وقسط حکمفرما باشد، نه ظلم و جور. به همین علت است که وقتی شعیب، مردم را به سوی توحید فرامی‌خواند، به‌دنبال آن، از مفاسد اجتماعی زمان خود یاد می‌کند و با آن مفاسد، با کم‌فروشی ونپرداختن حقوق مردم، به مبارزه برخاست{ هود ۸۴}(نصری، همان). نصری نظرات بازرگان را پس از این مقدمه طولانی نقد کرده که به بخشی از آن اشاره می کنیم: بازرگان، فقط به اصلاحات شخصی توجه کرده است{و نه اصلاحات اجتماعی }. یعنی مردم بایدخودشان اخلاق و رفتارشان را اصلاح کنند. از این روی، آیه ۲۵ حدید را اینگونه تفسیر می‌کند:معنی و منظور آیه،آنطور که بعضیها تصور و تبلیغ کرده‌اند این نیست که مردم ودیگران را برای مبارزه با ظلم، استبداد و استکبار، یا بسط عدالت و دیانت در دنیا بسیج‌نمایند، بلکه خود مردم در اخلاق و رفتارشان عامل به عدالت و قسط باشند{کیان، شماره ۲۸، ص۵۴}.ایشان تصور کرده که بدون اصلاح جامعه، یعنی اصلاح نهادها و ساختارهای آن،می‌توان عدالت را تحقق بخشید".نصری بخش زیادی از تحقیق خود را به رد نظرات بازرگان و سروش اختصاص داده است که از حوصله بحث ما خارج است.

قرآن می فرماید:" لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ...=به راستی [ما] پیامبران خود را با دلایل آشکار روانه کردیم و با آنها کتاب و ترازو را فرود آوردیم تا مردم به قسط برخیزند و آهن را که در آن برای مردم بأس شدید و سودهایی است پدید آوردیم تا خدا معلوم بدارد چه کسی در نهان، او و پیامبرانش را یاری می‌کند آری خدا نیرومند شکست ناپذیر است". در این بخش برای ورود به این بحث، ابتداء واژه های آیه را بررسی می کنیم و سپس، با توجه به اهمیت ویژه ای که این آیه در رابطه با هدف بعثت پیامبران دارد، نظر برخی از محققین را جداگانه ذکر خواهیم کرد.واژه رُسُل با مشتقاتش ۵۱۳ بار در قرآن آمده است. در غالب آیات، مقصود از آن، همان "فرستاده" می باشد.راغب می نویسد: اصل رُسُل برانگیخته شدن به آرامی و نرمی است." ارسل، یرسل، ارسالا" در معانی زیر بکار رفته است: ۱): برانگیختن و آزاد و رها کردن. ۲): فرستادن و برانگیختن با تکلیف و فرمان پذیری و انقیاد که در موجودات غیر عاقل در کارهای زشت و زیانبار بکار می‌رود.۳):بعث و فرستادن موجودات عاقل در امور دنیایی.۴): ارسال و فرستادن عاقل در امور دینی، و این قسمت اخیر بیشتر از سه موارد دیگر در قرآن ذکر شده است.۵): استرسال: یعنی رها کردن و نستردن موی سر و صورت. و" ارسال کلام" یعنی سخنی که بدون تقیید و تکلّف اداء شود" (گزیده ای از:"ترجمه مفردات، ج۲، ص ۷۲ تا۷۵")..قاموس می نویسد: اِرسال به معنی



www.ketabha.org

فرستادن است خواه فرستادن پیامبر باشد یا باد یا عذاب یا معجزه و غیره. مراد از رُسُل در قرآن، اکثرا پیامبران می باشد ولی گاهی از آن، ملائکه مراد است، مثل آیه ۸۱ هود( قاموس قرآن، علی اکبر قریشی، ج۳، ص ۹۱). عبدالعلی بازرگان می گوید، سال نزول سوره حدید پنجم هجرت است، که اوج درگیریهای مسلمانان بوده است. همان سالی که جنگ احزاب است. "احزاب" یعنی تشکّل و ائتلاف همهٔ نیروهای ضد اسلام که در شبه جزیرهٔ عربستان آن روز حضور داشتند. در واقع این سال، سال سرنوشت سازی برای مسلمانان بوده است.سال ششم، سخت‌ترین سال برای مسلمانان بود. در این سال هر ماه بیش از دو نبرد داشتند. مسلمانان مجبور بودند برای حفظ موجودیت خود با تمام نیرو در مقابل اتّحاد کلّیه احزاب مخالف، که شامل: مشرکین، یهودیان و کافران بود مقابله کنند.این سوره در واقع زمینه‌سازی برای مقابله با تهاجماتی بوده است که همه در انتظار آن بودند.قرآن می فرماید:"ما همراهشان کتاب و میزان را فرستادیم". منظور دو صفت است برای یک چیز. در واقع همان بیّناتشان دو صفت داشت. یکی کتاب به معنای قوانین و مجموعهٔ مقررات که بُعد حقوقی دارد. هم قوانین تشریعی و هم قوانین تکوینی در آن لحاظ شده‌است. یعنی قوانینی که در شریعت یا طبیعت است. این مفهوم کتاب است و دوّمی میزان است. اسم این کتاب هم میزان است و هم قرآن و فرقان و چند اسم دیگر. آن اسامی صفات این کتاب است. میزان یعنی ترازو. با این کتاب می‌توان سنجید. این کتاب معیار ارزشی و ترازوی شناخت شما است."لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ=تا ملّتها به قسط قیام کنند".این از آیات معروف و مهم قرآن است که فلسفه فرستادن پیامبران را نشان می‌دهد. هدف از فرستادن پیامبران، برقراری عدالت اجتماعی است. ولی همیشه فرعونها و طاغوتها و نیروهای مستکبر از برپایی عدالت و قسط جلوگیری می‌کنند. می‌فرماید:"ما آهن را هم فرستادیم". خدا در مقام بالاست، وقتی می‌گوید ما نازل کردیم یعنی برای شما آهن را هم در طبیعت قرار داده‌ایم."فِیهِ بأسٌ شَدید".بأس یعنی استحکام و مقاومت. به جنگ نیز بأس و خشونت می‌گویند. یعنی در آن قدرت استحکام و مقاومت هست و این آهن هم فلز محکم و استواری است."و منافعی هم برای مردم دارد". از آهن هم در صنعت استفاده می‌شود و هم می‌توان با آن سپر و وسایل دفاعی ساخت و از عدالت دفاع کرد."خدا می‌خواهد بفهمد که چه کسی او و رسولش را نصرت و یاری می‌دهد". خدا که احتیاج به یاری ما ندارد."خدا خود قوی و عزیز و صاحب عزت و ابرقدرت است". او شکست ناپذیر است ولی می‌خواهد شما در این سختیها ساخته و تصفیه شوید. در قرآن می‌گوید:"مؤمنین باید پالایش پیدا کرده و از جنبه‌های منفی پاک شوند"(برداشت از:"عبدالعلی بازرگان،شرحی بر سوره حَدید").

آیه الله طالقانی درباره هدف رسالت انبیاء می گوید، لغت رُسُل، رسالت، مرسل؛ در حاق لغت به معنی رها شده است. بشر، از قدیم و جدید، گرفتار بندهای تقلید، غرایز، آرزوها، شهوات و آمال و غیره است و از این جهت، عموم انسانها رها نیستند،امارُسُل، آن کسانی هستند که از همه این بندها رها و آزاد شده اند و از طرف خدا رسالت یافتند.این خصیصه اول رُسُل است.یک موجود در بندی را که رها می کنند، می گویند مُرسَل، یعنی آزاد شده، از بند رها شده(گزیده ای از:"قیام به قسط،آیه الله طالقانی، تیرماه ۱۳۶۰ "). وی، تو ضیح می دهد که انبیاء، یعنی این انسانهای خود ساخته نه خدا ساخته، در هر فصلی از تاریخ، سر بر آوردند و انسانهایی را رها و آزاد کردند. به چه وسیله و به چه نیرویی انسانها را آزاد کردند؟، "بِالْبَیِّنَاتِ". اولین وسیله آنها، بَینه بوده است. بینه یعنی برهان. برهان را بینه می گویند برای اینکه مطلب مبهمی را روشن می کند. دو چیزی که از هم جدا است و تمییز داده شده، اینها مباین اند. چون در تاریکی همه چیز یکسان می نماید و هر چه نور بیشتر باشد، تمییز اشیاء و جدایی اش، از هم بهتر و بیشتر احساس می شود. بینه آن چیزی است که مردم را روشن می کند و شناخت بدهد.این سلاح اول و سرمایه اول انبیاء بوده است که مردم را روشن کند(قیام به قسط، همان)..با این تعریف از بینه می توان گفت که: در نتیجه، پیامبران با پرتوهای عظیمی که بر هستی می افکنند، افق دید انسانها را بازتر می کنند تا انسانها از هر نوع تاریکی رها یی یابند.طالقانی می گوید، بعد از شناخت اصول قوانین و مبانی اصلی قانون حیات و زندگی



www.ketabha.org

بشر و بیان معیارها و میزانها، برای اینکه بتوانند برای همیشه در مسیر تجدد و تکامل زندگیشان از آن اصول و مبانی معیاری اتخاذ کنند، می گوید:"با آنها کتاب و ترازو را فرود آوردیم ". می پرسد:"معنای رسالت و این وظیفه انبیاء و رُسُل چیست؟" و بلافاصله پاسخ می دهد:"لیقوم الناس".برای اینکه مردم خود بجوشند و قیام کنند، نه اینکه آنان {انبیاء}، مردم را بپا دارند. منطق قرآن این است که مردم باید خودشان از جا بلند شوند.طالقانی به استناد آیه ۴۶ سباء قیام را تعریف کرده و می گوید،قیامی که هر کسی به اندازه اندیشه، فکر، درک، شعور و معیارهایی که دارد می کند، این قیام تبدیل به قعود نخواهد شد.و در ادامه می گوید، رهایی، مبداَ حرکت رُسُل و پیروان رُسُل است.اولین مرحله از رسالت، همین آزاد شدن است. وی، درباره "بالبینات" می گوید، به اصطلاح ادبی یا بای ملازمه و مصاحبه باشد یا بای سببیه. اگر ملازمه و مصاحبه باشد، یعنی ما رُسُل را همراه بینات فرستادیم. اگر سببیه باشد، یعنی به سبب بینات اینها رُسُل شدند.امور فطرت و ساختمانی که در این انسان برگزیده است چنان است که وقتی شروع به تابش می کند، همه چیزش برایش مبین می شود. عالَم جهان،حدود زندگی، مبداء مسیر انسان و همه ضوابط برایش تبیین می شود. بینه آن دلیل و برهانی است که انسان را روشن کند.پس اول، افراد روشن می شوند و ارسال می شوند یا رُسُلی هستند که بینات همراه اینهاست با تفسیری که قبلا عرض شد .طالقانی، کتاب را، اصول تدوینی و میزان را؛ معیار تعریف می کند که مرحله بعد از بینات است و می گوید، وقتیکه این شخصیتها {انبیاء} از همه قیود رها شدند و همه چیز برای اینها مبین شد، می توانند برای دیگران تبیین کنند. "کتاب" اصول عملی انسانهاست. اصول ثابت تدوینی یا تبیینی آنچه که در واقعیت و حقیقت ثابت است یا آنکه به صورت تدوین در می آید. "المیزان" یعنی معیارها. وقتی مسایل زندگی با معیارها روشن شد، مردم به قسط قیام می کنند. مسأله مهم این است که انسانها بتوانند بلند شوند. انسانهایی که زیر بندها واصرها {اشاره به آیه ۱۵۷ اعراف}خم شده اند بتوانند روی پای خود بایستند.چه بکنند؟:"بِالْقِسْط". این "بِالْقِسْط" هم، ملازم با قیامشان است. قسط یعنی چه؟.قسط به نظر من غیر از عدالت اجتماعی است. شاید عدل اجتماعی مرحله ای بعد از قسط باشد.مرحله اول، قسط است.قسط یعنی سهم هر کسی را به او بدهند. چه سهم معنویش، چه سهم اقتصادی اش. هرکسی هر استعدادی را که دارد، استعدادش را تربیت کنند، این سهم اوست.هر کس در هر موقعیت اجتماعی ای که دارد سر جایش باشد.جابجا نشود.امیر المومنین درباره سرزمین جاهلیت می فرماید:"بَارض عالِمها مُلجَم و جاهلها مُکرَم=سرزمینی که دانشمندش را لِگام زده اند و نادانش را تکریم جرده اند". این سرزمین جاهلیت است. حال اگر عمارتها و دستگاهای صنعتی و همه چیز داشته باشند ولی اجتماعشان به این صورت باشد که عالِمها را دهنه بزنند که صدایشان در نیاید،و جاهِلها، کرسیها ی فرماندهی و رهبری اجتماع را بدست گیرند؛ این سرزمین جاهلیت است، در هر جا که باشد و در هر زمانی، عبارت"عالِمها مُلجَم و جاهلها مُکرَم" معیار است.می گویند خفه شو.حرف نزن. پرونده برایت بسازند، زندانیت کنند وغیره {این، سرزمین جاهلیت است}.در مقابلش سرزمین اسلام است، نقطه مقابل جاهلیت، و قسطی که قرآن می گوید همین است، عالِم به جای خودش باشد تا بتواند علمش را نشر کند.برای مردم تبیین کند.طالقانی قیام به قسط را مرحله ای بعد از تبیین دانسته و می گوید، واین تبیینی است که باید برای همه باشد، چون همه مسؤلند. نظام نبوت می گوید بنشین تبیین کن، بفهم، تفکر کن. بعد، دنبال تفکرت پیش برو. انبیاء به گواهی تاریخ، انقلابی ترین مردم دنیا بوده اند و هر انقلابی که در دنیا پیش آمده در پی انقلابات انبیاء بوده است. این آیه، بیان شخصیت انبیاء است که آنها چه جور مردمی بوده اند، چه خصایصی داشته اند که دیگران نداشته اند. دربحثهای فلسفی و کلامی درباره انبیاء و وحی بسیار بحث کرده اند ولی {باید دید } قرآن چطور ارایه می کند و دیگر اینکه هدف بعثت انبیاء و یا حد اقل یکی از هدفهای اولیه آن چه بوده است؟. رسالت ملازمه با بینه است. باید دو سلاح معنوی و حیاتی و اجتماعی در دست داشته باشد. یعنی اصول قانون و معیارهای زندگی:"وانزلنا معهم الکتاب والمیزان". میزان از وزن است، یعنی آن چیزی که اندازه اشیاء را معین می کند و ترازو هم



www.ketabha.org

مصداقی است از میزان، یعنی، میزان اندازه گیریها.مردم وقتی میزانی نداشته باشند،اندازه عملشان، استعدادشان ومسؤلیتشان را نمی شناسند.هدف غایی رسالت، قیام مردم است. معلوم می شود که مردمی که میزان ندارند، کتاب ندارند، اصول ندارند؛ نمی توانند قیام کنند(گزیده هایی از:"قیام به قسط،همان"). قرآن می فرماید:"خدا که همواره به قسط قیام دارد گواهی می‌دهد که جز او هیچ معبودی نیست و فرشتگان{او}و دانشوران{نیز گواهی می‌دهند که}جز او که توانا و حکیم است هیچ معبودی نیست"{آل عمران، ۱۸}. طالقانی در رابطه با فلسفه ارسال رُسُل بر روی مسأله قسط بسیار تاکید کرده و با استشهاد به آیه فوق می گوید:" قسط، همان حقیقت و همان واقعیتی است که هماهنگ با دستگاه وجود و عالم کون است". "خدا،قوای جهان، مدیران عالم و کسانیکه صاحب علم و بینش اند، همه قیام به قسط می کنند، قایم به قسط هستند. قیام به قسط، هماهنگی با جهان آفرینش است.از ذرات عالَم گرفته تا کُرات و کهکشانها، همه قایم به قسط اند.قیام به قسط یعنی انسانها و همه بشر عالَم خلقت، هماهنگ اند و این آن چیزی است که قرآن ارایه می دهد:"و هر امتی را پیامبری است پس چون پیامبرشان بیاید میانشان به قسط داوری شود و بر آنان ستم نرود"{یونس،۴۷}. طالقانی می گوید، حرف "لِ" در لِیقوم برای نشان دادن علت غایی است. برای اینکه قیام کنند. چه کسی؟ .همه مردم به صورت یک بدن قیام کنند.وی، استفاده از آهن را برای تحقق قسط لازم دانسته و ضمن اشاره به تحقق قسطها به وسیله سلاح آهن، در ارتباط انتخاب فلز در آیه حدید می گوید، آهن، مهمترین فلزی است که بشر کشف کرده است ، این آیه ممکن است اشاره ای باشد به دوره آهن که طلیعه تمدن و طلیعه بلوغ انسانها بوده و تحول فکری بوده است.ایشان با استشهاد به آیه ۲۱۳ بقره می گوید،در طلیعه تحول فکری بشر بود که ما رُسُل را فرستادیم یعنی مردم از زندگی طبیعی و فطری امت واحد بودن، بیرون آمدندو امت متخاصم شدند و به ایجاد تمدن شروع کردند و این{آیه} ممکن است مورد اشاره قرآن باشد(همان). برخی از مطالب بخش پایانی سخنرانی طالقانی بصورت تیتروار: مهمترین مسأله همین آگاهی دادنهاست. نظام قسط هماهنگ با نظام آفرینش است.آزادی و قسط، هدف انقلابها بوده است.مسیر انبیاء مبارزه با شرک، یعنی آزادی انسانها است. پس مرحله نخستین که انبیاء اقدام کردند و رسالتشان را اعلام کردند توحید است. تو حید یعنی آزادی بشر. و غیر توحید، یعنی شرک و کفر. اصل،آزادی است (قیام به قسط ، طالقانی). عبدالعلی بازرگان می گوید،قسط و عدل از واژه‌هائی هستند که در ترجمه‌ها و تفاسیر قرآن بطور یکسان "به عدالت رفتار کردن" معنا می‌شوند. هرچند این برگردان درست است، اما هرکدام به نوعی از عدالت اشاره دارند. "عدل" واژه کلی و عامی است که بیانگر "تعادل" و تناسب اشیاء و امور می‌باشد و در وصف حالات متنوعی از عدالت که جنبه "کیفیتی" دارد مورد استفاده قرار می‌گیرد، مثل کیفیت رفتار ما با دوست و دشمن. اما قسط تنها درکمیتها و موضوعات محسوس و مشهود، مثل سهم و نصیب اشخاص که قابل وزن و اندازه گیری است بکار می‌رود.عادلانه رفتار کردن چیزی نیست که به عدد و رقم بیاید و شمرده گردد، بنابراین تشخیص آن می‌تواند مورد مناقشه واقع شود، اما قسط، که عمدتاً در توزیع عادلانه حقوق و امکانات اقتصادی جامعه مطرح می‌گردد، کاملا بیّن و آشکار می‌باشد.در ادبیات عرب، به تراز و میزان، "قسطاس" می‌گویند، پس قسط که از قسطاس ناشی شده، دلالت برعدالت کمیتی در مناسبات اقتصادی و میزان بودن حق و سهم هرکسی می‌کند. به این ترتیب می‌توان گفت قسط همان عدل است اما در مواردی که عدالت را بتوان مشاهده کرد. در قرآن "قیام برای قسط" بارها توصیه شده، اما هرگز قیامی برای عدالت در این کتاب، برخلاف تصورما، نیامده است! عدالت که مربوط به مناسبات اخلاقی و "کیفیت" روابط انسانی است، از مقوله تربیت است، نه قیام! اما قسط درباره حقوق ملت و سهم و بهره آنها از امکانات ملی است. بنابراین برای توزیع عادلانه ثروت و استیفای حقوق پایمال شده مردم باید قیام {به معنای برپائی و جدیت}کرد(برداشت از:"قِسط و عَدل،عبدالعلی بازرگان").



www.ketabha.org

آیه الله مطهری توضیحی درباره آیه ۲۵ حدید دارد که با توجه به مشترکات بحث ایشان با آیه الله طالقانی، می کوشیم ازنکات غیر مشترک بیشتر استفاده کنیم.وی، ابتدا می پرسد:چرا خدای متعال پیغمبران را می فرستد؟ و بلافاصله مطرح می کند که:معلوم است، جواب ابتدائی که داده می شود این است که خدا آنها را برای هدایت و راهنمایی مردم و برای خوب شدن و اصلاح مردم می فرستد". ممکن است کسی پرسش کند که مگر خدا قدرت ندارد بدون ارسال رُسُل مردم را اصلاح کند؟ ایشان پاسخ می دهد:اینها توجه نکرده اند و نمی دانند که خداوند همینطور که قادر علی الاطلاق است، حکیم علی الاطلاق نیز، است و این نظام عالم هستی به اصطلاح، نظام احسن و نظام اکمل است و معنی حکمت این است که هر چیزی بر نظام خودش وجود پیدا کند و بلکه محال است که بر غیر نظام خودش وجود پیدا کند. این مثل این است که کسی بگوید چرا خداوند بعضی دندانها را قاطع و بُرنده خلق کرده و بعضی را طاحن و آسیا؟ بعد ما بگوییم برای اینکه انسان، در جذب کردن غذا اولاً نیاز دارد به اینکه مأکولات را ببُرد، و ثانیاً احتیاج دارد به اینکه اینها را با وسیله دیگری نرم کند برای اینکه در معده و بعد در روده قابل جذب باشد؛ [و بعد آن شخص بگوید] خدا که قادر است، خدا که قدرت علی الاطلاق دارد. انسان غذاها را همینطور دربسته بفرستد در معده، بعد خدا اینها را همینطور بدون این اسباب به هضم برساند؛ مگر خدا قدرت ندارد؟ !. معنای این حرف این است که اصلاً در عالَم، نظامی وجود نداشته باشد، هیچ چیزی در عالَم شرط هیچ چیزی نباشد. گذشته از اینکه چنین چیزی خیال انسان است و از نظر عقل محال است، ضد حکمت باری تعالی است.آیه، بعد از آنکه می گوید که ما پیغمبران را با دلایل، با معجزات، با بیّنات فرستادیم، کتاب و میزان با آنها فرستادیم و هدف، اصلاح مردم بود و هست؛ بعد اشاره می کند به مسؤولیتی که، غیر از انبیاء، خود مردم هم دارند و آن مسؤولیت مجاهده در راه حق است که از مردم استنصار کرده و خواسته است که به کمک این هدایت و این دین برخیزند، بعد از اشاره به اینها می خواهد بگوید شما اینها را به حساب عجز و ناتوانی نگذارید؛ خداوند در عین اینکه فاعل بالاسباب است{حدیث به نقل از مجمع البحرین: خداوند امتناع دارد که امور عالَم را جاری کند مگر از طریق وسائط و اسبابش}در عین حال فاعل به آلت نیست یعنی نیاز به این امور ندارد، منشاء اینها عجز و ضعف و ذلّت و ناتوانی نیست؛ لهذا می فرماید: "إِنَّ اَللّهَ قَوِیٌّ عَزِیزٌ".در عین قدرت و عزت و در کمال قدرت و عزت، این امور هست؛ یعنی اینها را به حساب کمبودی در قدرت و عزت نگذارید. آن نیکی که انسان برای خود انتخاب نکرده و از خارج به او تحمیل شده است اصلاً برایش نیکی نیست. همین قدر که از خارج به او تحمیل شد یعنی طبیعی و ذاتی شد، آن کمالْ، دیگر کمال انسانی و آن فضیلتْ دیگر فضیلت انسانی نیست. شرط فضیلت انسانی این است که خود انسان قیام به آن فضیلت بکند. این، حرف مهمل است که خدا انسان را خلق کند بعد هم ببرد به بهشت. پس، گذشته از اینکه حکمت باری تعالی اقتضاء می کند که هر مسبَّبی بوسیله سبب خاص خودش صورت بگیرد، وضع خاص انسان چنین امری را اقتضاء می کند؛ و حتی نکته ای در اینجا هست و آن این است که مسؤل دین، یعنی مسؤل ترویج و پخش دین، مسؤل حفظ و نگهداری و صیانت دین فقط انبیاء نیستند، مردم هم در اینجا مسؤلیتی دارند و این مسؤلیت را بسا هست با زور و با نیرو باید انجام بدهند. اینجاست که مسأله آهن را مطرح می کند. هر چیزی در عالَم طبیعت برای غایتی خلق شده است و احیاناً برای غایات دیگری که هدف اصلی نیست [و] در موارد دیگر هم مورد استفاده قرار می گیرد. خدا آهن را فرستاده است در عالَم به این معنی که آهن را نازل کرده{ گفتیم خدا همه چیز را نازل کرده و نازل شدن یعنی از اراده حق ناشی شدن}برای اینکه یکی از ابزارها و وسایلی است که بشر در عالَم می تواند از آن استفاده کند، بلکه از مهمترین موادی است که بشر در این عالَم آنها را مورد استفاده خودش قرار داده است". این خلاصه ای بود از آنچه که مطهری در تفسیر سوره حدید توضیح داده که ما به صورت گزینشی، آن را نقل کردیم.علامه طباطبایی می گوید، این آیه {حدید،۲۵}مطلب تازه ای از سر گرفته، و با آن معنای تشریع دین از راه ارسال رسل و انزال کتاب و میزان را بیان می کند و می فرماید که: غرض از



www.ketabha.org

این کار این است که مردم به قسط و عدالت عادت کرده و خوی بگیرند، و نیز بوسیله و با اِنزال حدید امتحان شوند، و برایشان معلوم شود که چه کسی خدای نادیده را یاری می کند، و چه کسی از یاری او مضایقه می نماید، و نیز بیان کند که امر رسالت از آغاز خلقت مستمرا در بشر جریان داشته، و بطور مداوم از هر امتی جمعی هدایت یافته، و بسیاری فاسق شده اند".اینکه علامه، امر رسالت را از آغاز خلقت مفروض دانسته است با مطالبی که در تفسیر آیه ۲۱۳ بقره گفته است در تضاد می باشد، زیرا خداوند ارسال رسو لان را پس از اینکه انسانها مدتی زندگی یکنواخت داشتند و بعد اختلاف بین آنان پدید آمده می داند مرتبط دانسته است که در فصل اول به تفصیل بیان شده است.علامه می گوید،مقصود از کتاب،وحی ای است که صلاحیت آن را دارد که نوشته شود و بصورت کتاب در آید،نه اینکه کتاب جلد شده از آسمان بفرستد، بلکه دستوراتی است که می شود آن را نوشت، دستوراتی که مشتمل است بر معاریفی دینی، از قبیل عقاید حق و اعمال صالح، وکتابهای آسمانی(برداشت از:"المیزان،سوره حدید").

در جمع بندی نظرات فوق می توان گفت که، نظر آیه الله مطهری این است که شک نیست که پیامبران برای هدایت مردم به راه راست و برای سعادت و نجات مردم و خیر و صلاح و فلاح مردم مبعوث شده اند سخن در این نیست ،سخن در این است که این راه راست به چه مقصود نهایی منتهی می‌شود ؟ سعادت مردم از نظر این مکتب در چیست ؟ در این مکتب چه نوع اسارتها برای بشر تشخیص داده شده که می‌خواهد مردم را از آن گرفتاریها نجات دهد؟ این مکتب ، خیر و صلاح و فلاح نهایی را در چه چیز می‌داند ؟.قرآن، هدف اصلی را دو امر می‌داند. یعنی تعلیمات پیامبران مقدمه‌ای است برای این دو امر، ۱): شناختن خدا و نزدیک شدن به او؛ ۲): برقراری عدل و قسط در جامعه بشری". دعوت به خدا، شناختن و نزدیک شدن به او، یعنی دعوت به توحید نظری و توحید عملی فردی. اما اقامه عدل و قسط در جامعه، یعنی برقرار ساختن توحید عملی اجتماعی. اکنون پرسش این است:آیا هدف اصلی پیامبران، خداشناسی و خداپرستی است و همه چیز دیگر و از آن جمله عدل و قسط اجتماعی، مقدمه آن است؟ یا هدف اصلی، بر پا شدن عدل و قسط است و شناختن خدا و پرستش او، مقدمه و وسیله‌ای است برای تحقق این ایده اجتماعی؟ آیا هدف اصلی، توحید نظری و توحید عملی فردی است یا هدف اصلی، توحید عملی اجتماعی؟. استاد در پاسخ به این پرسش چهار احتمال را بیان می‌کند:۱): پیامبران از نظر هدف ثنوی بوده اند.یعنی دو مقصد مستقل داشتند؛ یکی از این دو مقصد به زندگی اجتماعی و سعادت اخروی بشر مربوط است{توحید نظری و توحید عملی فردی} و دیگری به سعادت دنیوی او{توحید اجتماعی}.۲): هدف اصلی، توحید اجتماعی است. توحید نظری و توحید عملی فردی، مقدمه لازم توحید اجتماعی است. توحید نظری مربوط به شناخت خداوند است. برای انسان فی حد ذاته هیچ ضرورتی نیست که خدا را بشناسد یا نشناسد. تنها عامل محرک روح او خدا باشد یا هزاران چیز دیگر.ولی نظر به اینکه کمال انسان در "ما " شدن و توحید اجتماعی است و این امر بدون توحید نظری و توحید علمی فردی میسر نیست. خداوند معرفت خود و پرستش خود را فرض کرده است تا توحید اجتماعی محقق گردد.۳): هدف اصلی، شناختن خدا و نزدیک شدن و رسیدن به او است. توحید اجتماعی، مقدمه و وسیله وصول به این هدف عالی است؛ زیرا کمال انسان در رفتن به سوی او و نزدیک شدن به اوست.علیهذا، ارزشهای اجتماعی و اخلاقی مثل عدل، آزادی و مساوات ، شرط وصول به کمالند و ارزش ذاتی ندارند.۴): نظریه چهارم این است که غایت انسان و کمال انسان، بلکه غایت و کمال واقعی هر موجودی در حرکت به سوی خدا خلاصه می‌شود و بس". ادعای اینکه پیامبران از نظر هدف ثنوی بوده اند شرک لایغفر است، همچنانکه ادعای اینکه هدف نهایی پیامبران فلاح دنیوی است و فلاح دنیوی جز برخورداری از مواهب طبیعت، و زندگی در سایه عدل و آزادی و برابری و برادری نیست، ماده پرستی است. ولی بر خلاف نظریه سوم، ارزشهای اجتماعی و اخلاقی با اینکه مقدمه و وسیله وصول به ارزش اصیل و یگانه انسان یعنی خداشناسی و خداپرستی هستند، فاقد ارزش ذاتی نیستند. توضیح اینکه رابطه



www.ketabha.org

مقدمه و ذی المقدمه دو گونه است؛ در یک گونه تنها ارزش مقدمه این است که ما را به ذی المقدمه می‌رساند. پس از رسیدن به آن، وجود و عدمش علی السویه است، مانند سنگی که مقدمه عبور از نهر است. گونه دیگر این است که مقدمه در عین اینکه وسیله عبور به ذی المقدمه است، ولی پس از وصول به آن، وجودش همچنان ضرورت دارد، مانند معلومات کلاس اول، مقدمه کلاس دوم است؛ ولی بعد از وصول به نتیجه، باز به آنها نیاز است. ارزشهای اخلاقی و اجتماعی نسبت به معرفت و پرستش حق از نوع دوم است. چنین نیست که اگر انسان به معرفت کامل حق و پرستش حق رسید، وجود و عدم راستی، درستی، عدل، کرم، احسان، خیرخواهی، جود، عفو علی السویه [باشد]( وحی و نبوت، مرتضی مطهری،ص ۳۱ تا ۳۶).

واژه دیگری که در قرآن برای نشان دادن هدف از فرستادن انبیاء استفاده شده کلمه"بعث" است. این واژه که از کلمات کلیدی کتاب خداست با مشتقاتش ۶۷ بار در قرآن آمده است. راغب می نویسد: اصل" بعث" برانگیختن یا روانه کردن چیزی است، گفته می‌شود: "بعثته فانبعث": او را برانگیختم و به حرکت در آمد. معنی واژه" بعث" بر حسب هدف و موردی که به آن تعلّق می‌گیرد فرق می‌کند."بعثت البعیر" یعنی،" شتر را راندم و برانگیختم(ترجمه مفردات، ج۱، ص، ۲۸۷). بعثت به گُل نشستن غنچه وجودی و شکوفا شدن آدمی است(ترجمه مفردات، ج۱، ص، ۲۸۷). مهمترین حادثه تاریخ بشر، که قرآن به سبب آن بر همه مردم عالم منت گذارده است، بعثت انبیاست. خداوند بخاطر بعثت پیامبر اکرم بر مردم منت می‌گذارد و می‌فرماید: به یقین خدا بر مؤمنان منت نهاد [که] پیامبری از خودشان در میان آنان برانگیخت تا آیات خود را بر ایشان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد قطعا پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند{آل عمران،۱۶۴}. مهمترین کار انبیاء، ایجاد حرکت فکری و فرهنگی در مردم است که نتیجه‌اش حرکت صحیح اخلاقی و عملی است. به عبارت دیگر: بعثت به گُل نشستن غنچه وجودی و شکوفا شدن آدمی است. فلسفه بعثت انبیا این است که عقل را که خزانه‌ای الهی در وجود بشر است بگشایند وگوهر گرانبهایی را که خدا در این خزانه قرار داده، آشکار کنند. علامه طباطبایی،در تفسیر آیه "فبعث اللّه {بقره،۲۱۳}"،می نویسد: خداوند در این جمله از فرستادن انبیاء تعبیر به بعث کرده، نه ارسال و مانند آن، و این بدان جهت است که آیه از حال و روزی از انسان اولی خبر می دهد که حال و روز خمود و سکوت او است، و در چنین حالی تعبیر به بعث پیامبران مناسبتر از ارسال است، چون کلمه بعث از برخاستن و امثال آن خبر می دهد، و شاید همین نکته باعث شده که از پیامبران هم تعبیر به "نبیین" کند، نه "مرسلین" و یا رسل (المیزان،ج۲). امام علی می فرماید: فبَعَثَ فیهِمْ رُسُلَهُ... وَ یُثیرُوا لَهُمْ دَفائِنَ الْعُقُولِ...:پس خداوند رسولانش را برانگیخت، و پیامبرانش را به دنبال هم به سوی آنان گسیل داشت، تا ادای عهد فطرت الهی را از مردم بخواهند، و نعمتهای فراموش شده او را به یادشان آورندو با ارائه دلایل بر آنان اتمام حجت کنند، و نیروهای پنهان عقول آنان را برانگیزانند{خطبه اول نهج البلاغه}."اثار" از مادّه "ثور" به معنای پراکنده ساختن است."أَثَرْنَ" در سوره والعادیات، از مادّه "اثار" به معنای پراکندن"غبار" یا "دود" است،و گاه به معنای "به هیجان آوردن" نیز بکار رفته است، همچنین گاه به معنای پخش شدن امواج صوت در فضا آمده است(تفسیر نمونه،ذیل آیه ۹ روم).راغب می نویسد: ثار الغبار و السّحاب یثور، ثورا و ثورانا، یعنی گرد و غبار و ابرها پراکنده و برانگیخته شد.و قد أثرته: او را برانگیختم"،خدای تعالی گوید: فَتُثِیرُ سَحاباً{ روم،۴۸}":بادها ابرها را برمی‌انگیزاند و فراهم می‌آورد".أثرت، یعنی کاویدم. الثّور:گاوی است که زمین را شخم می‌زند(ترجمه مفردات، ج۱، ص: ۳۷۰). نکته اساسی در این خطبه مرتبط با بحث ما، برانگیختن خِرَدهای دفن‌شده انسانهاست.انسانها به برکت خِرَد است که می توانند پیام پیامبران را درک کنند.در اینجا امام(ع) به چهار هدف عمده {ویک هدف ویژه} در مورد بعثت انبیاء اشاره فرموده است: نخست مطالبه پیمان فطرت.دوّم اینکه: نعمتهای فراموش شده الهی را به یاد او آورند، چرا که در وجود انسان نعمتهای مادّی و معنوی بسیار است که فراموش شدن این نعمتها، سبب از دست رفتن آنها می شود.سوّم اینکه: از طریق استدلالات عقلی {علاوه



www.ketabha.org

بر مسائل فطری} بر آنها اتمام حجّت کنند و تعلیمات آسمانی و فرمانهای الهی را به او برسانند. چهارم اینکه:گنجینه های دانش که در درون عقلها نهفته است را برای او آشکار سازند چرا که دست قدرت پروردگار، گنجینه های بسیار عظیم و گرانبهایی در درون عقل آدمی نهاده که اگر کشف و آشکار شوند جهشی عظیم در علوم و دانشها و معارف حاصل می شود، ولی غفلت و تعلیمات غلط و گناهان و آلودگیهای اخلاقی، پرده هایی بر آن می افکند و آن را مستور می سازد. پیامبران این حجابها را بر می گیرند و آن گنجینه ها را آشکار می کنند. سپس به پنجمین هدف {هدف ویژه}، پرداخته و نشان دادن آیات الهی را از سوی پیامبران در عالم آفرینش به انسان یادآور می شود، می فرماید:"و هدف این بود که آیات قدرت خدا را به آنان نشان دهند از جمله این آیات:"۱) سقف برافراشته آسمان که بر فراز آنها قرار گرفته.۲)و این گاهواره زمین که در زیر پای آنها نهاده.۳)و آن وسایل زندگی که حیات را به آنها می بخشد.۴)و آن اجلها و سرآمدهای عمر که آنها را فانی می سازد.۵) وآن مشکلات و رنجهایی که آنان را پیر می کند.۶)و حوادثی که پی در پی بر آنان وارد می گردد". در واقع این امور ترکیبی است از اسرار آفرینش در آسمان و زمین، و وسایل و اسباب زندگی و همچنین عوامل فناء و درد و رنج که هر کدام می تواند انسان را به یاد خدا بیندازد و همچنین حوادث گوناگونی که مایه عبرت و هوشیاری انسانهاست.و به این ترتیب، پیامبران مجموعه ای از تعلیمات را به انسان می دهند که هر کدام می تواند سطح معرفت او را بالا برده یا بر بیداری و آگاهی او بیفزاید یا او را از خواب غفلت بیدار کند. از تعبیرات بسیار زیبا و حساب شده ای که در این کلام امام(ع) آمده است به خوبی استفاده می شود که دست قدرت خدا استعداد همه نیکیها و خوشبختیها را در نهاد آدمی گذارده است، در کوهسار وجود آنها معادن گرانبهایی نهفته شده و در دلهایشان انواع بذرهای گلهای معطّر معنوی و روحانی و میوه های گوناگون فضایل انسانی پاشیده شده است. پیامبران، این باغبانهای بزرگ و آگاه الهی، این بذرها را آبیاری و بارور می سازند و این معدنشناسان آسمانی، گنجینه های وجود او را استخراج می کنند و نعمتهای خدادادی که در وجود آنها نهفته است و از قدر و قیمت آن غافلند به آنها یادآوری می کنند. بنابراین پیامبران چیزی به انسان نمی دهند که در او نبوده است، بلکه آنچه دارد پرورش می دهند و گوهر وجود او را آشکار می سازند(برداشتی از شرح خطبه ۱،آیه الله مکارم شیرازی). پیامبران اعماق عقل انسانها را فعال می‌سازندو آنهارا از درک سطحی عقل؛ چه فلسفی، چه تجربی به ژرفا، سوق می‌دهند. امام علی کار پیامبران را به کار باستانشناسان تشبیه کرده است، با این تفاوت که کار انبیاء غبارروبی از مغزهاست.آنان می کوشند تا اینکه اندیشه های ناب را استخراج نمایند.آیه الله جوادی آملی می گوید: انبیاء آمده‌اند تا جامعه را عقلانی کنند، "لیثیروا لهم دفائن العقول". مبلغان نیز باید با إثاره، جامعه را به سمت عقلانیت پیش ببرند...جامعه عقلانی به دنبال وهم، خیال و خرافه نیست(سایت جماران، ۲۲ آبان ۹۲). اگر کسی می خواهد در جامعه جا پای پیامبر بگذارد، باید در روشنگری جامعه وزدودن خرافات از آن بکوشد.پیامبران(ع)، کاشفان دفینه‌های عقل انسانی‌اند. از معصوم نقل شده است:"النّاس معادن کمعادن الذّهب و الفضّة=مردم معدنهایی مانند معادن طلا و نقره هستند"(سایت مباحث: بحار الأنوار ؛ ج ۵۸، ص ۶۵، باب ۴۲) . این حدیث اشاره به این مطلب است که معادنی وجود دارند که در اینها طلا هست، نقره هست {این دو تا به عنوان مثال ذکر شده} اگر بکاوید، اگر بشناسید، اگر قدر بدانید، در زیر همین سنگ و خاک معمولی هم، یک عنصر گرانبها پیدا خواهید کرد که ارزش آن با ارزش آنچه که در ظاهر دیده می شود، قابل مقایسه نیست، انسانها هم همین جورند؛ یک ظاهری دارند؛ اما یک باطنی هم وجود دارد که آن عبارت است از استعدادهای متراکمی که خدای متعال در وجود انسان گذاشته است.کار پیامبران این است که همچون باستانشناسان، دفینه های پنهان انسانها را از زیر خروارها آوار بیرون بکشند و این استعدادها را به فعلیت برسانند. استاد حکیمی تعبیری زیبا دارند به نام "عقل دفائنی" و می گوید:درشناخت حقایق، عقل ابزاری،راهگشای کامل نیست، بلکه اصل، رسیدن به "عقل دفائنی" است. یعنی دفائن و اعماق عقل، نه سطوح عقل. به



www.ketabha.org

**اصطلاح روز، در شناختن حقایق باید همه نیروهای عقل آزاد و فعال شوند، نه برخی از سطوح و نیروهای آن؛زیرا حقایق، همه در سطوح نیستند تا با عقل سطوحی و ابزاری و فلسفی شناخته شوند.و این تنها وحی است که می‌تواند عقل را از لغزشگاههای اعتماد به سطح خود نگاه دارد،و به عمق برساند.از اینجاست که امام علی به هنگام ذکر ویژگیهای پیامبران {یعنی آنچه در پیامبران هست و کار آنان است نه دیگران}، یکی از عمده‌ترین آن ویژگیها را برمی‌شمارد که: این پیامبرانند که اعماق عقل انسان را فعال {می کنند}. بدینگونه پیامبران، کاشفان دفینه‌های عقل انسانی‌اند و تفصیل آموزان آن اجمالی هستند که عقل ابتدایی به آن می‌رسد.کسانی از متفکران غربی یا شرقی که تصور می‌کنند، دوره توجه به حقایق و علوم کلی تمام شده است، با عقل ابزاری و سطوحی {عقل ناقص}، به جهان و مسائل و مبادی جهان می‌نگرند.و به اصطلاح با عینک نمره پایین نگاه می‌کنند، باید نمره عینکشان را عوض کنند. نسبت عقل سطوحی به عقل دفائنی مانند نسبت حس است به عقل. شما چیزهایی را با حس درک نمی‌کنید و با عقل درک می‌کنید و وجود آنها قطعی است.جریان الکتریسیته را در سیم نمی‌بینید، اما وجود آن قطعی است. با ظواهر و سطوح عقل می‌توان به ظواهر و سطوح اشیاء و جهان و حقایق جهان رسید. با نیروهای دفائنی عقل می‌توان به دفائن {ناپیداهای} هستی و اعماق عالم رسید(روزنامه اطلاعات،گفتاری درباره عقل دفائنی، استاد محمدرضا حکیمی ،بخش نخست،شنبه ۲۹ تیر ۱۳۹۲).اکنون می توان هدف از بعثت انبیاء را که در این فصل بررسی کردیم، همان عبارت خطبه اول نهج البلاغه دانست که یکبار دیگر به دلیل اهمیت آن نقل می کنیم:"پس خداوند رسولانش را برانگیخت،و پیامبرانش را به دنبال هم به سوی آنان گسیل داشت، تا ادای عهد فطرت الهی را از مردم بخواهند،و نعمتهای فراموش شده او را به یادشان آورندو با ارائه دلایل بر آنان اتمام حجت کنند، و نیروهای پنهان عقول آنان را برانگیزانند".**



www.ketabha.org

# فصل ششم

## نام نوح
### در میان
## ملل دنیا

نام نوح ۴۳ بار در قرآن آمده است . از اولین فصل کتاب تا بدینجا از نوح یاد کرده ایم، اما فرصتی نشده تا این پیامبر بزرگوار را معرفی کنیم. در شرح زندگانی آن حضرت، عموما به سبک معمول، به معرفی شناسنامه ای نوح پرداخته اند.در معرفی آن حضرت ، به شیوه ای انحصاری متوسل شده ایم که بر خلاف اکثر کتابهای تفسیری و تاریخی موجود است. نوح یکی از شخصیتهای اصلی ادیان ابراهیمی است که داستان او در تورات، انجیل و همچنین قرآن ذکر شده‌است. قرآن هرگاه می خواهد پیامبران را معرفی کند از نوح شروع می کند. شریعت و کتاب او، نخستین شریعت و کتابی است که مشتمل بر قوانین و احکام الهی بوده است.از نوح به عنوان پدر نسل کنونی انسانها یاد می کنند.نوشته اند که:"نام اصلی او در روایات، عبدالغفار، عبدالملک و عبدالاعلی آمده و علت این نام نوح، به دلیل کثرت گریه و نوحه زیاد او بوده است. نام همسر وی "والیه" و گناه او این بود که در نزد قوم خود، نوح را مجنون معرفی کرد. نام پسران وی، حام ، سام و یافث و نام پسر گناهکارش که در هنگام طوفان غرق شد، کنعان بود. بعد از آدم، مردم بصورت یک امت بر دین توحید بودند و زندگی ساده ای داشتند، اما کم کم روح تکبر در میان آنها شایع شد. قدرتمندان آنها به ضعیفان و زیردستان ظلم کردند، اختلاف طبقاتی شدید، زورگویی و به دنبال آن، منازعات و مشاجرات زیادی پیدا شد و در نهایت، مردم به شرک و بت پرستی روی آوردند و از دین توحید و عدالت اجتماعی دور شدند. در این هنگام بود که خداوند نوح را به رسالت مبعوث کرد و او را با کتاب آسمانی و دین توحید به سوی مردم فرستاد. از این رو، بقای توحید در روی زمین مرهون آن حضرت است. لذا خداوند آن حضرت را به سلامی خاص اختصاص داده است:"درود بر نوح در میان جهانیان{ صافات ،۷۹}. هر قدر که نوح در دعوت و ارشاد مردم می افزود، آنها به سرکشی و کفر خودشان می افزودند و نوح را مسخره می کردند و او را دروغگو و مجنون می گفتند. خداوند به نوح وحی کرد که "بانظارت و وحی ما کشتی بساز". هنگام نزول عذاب، نوح به همراه پیروان اندک خود سوار کشتی شدند و نجات یافتند و ما بقی درمیان سیل عظیم غرق شدند(برداشت از:"ویکی فقه،حضرت نوح").درباره نامگذاری نوح، نویسندگان معمولا به پاره ای از احادیث بسنده کرده و نوشته اند:"امام صادق فرمودند:اسم حضرت نوح عبدالغفار بوده و جهت آنکه آن حضرت را نوح نامیدند این بود که:زیاد بر حال خود گریه و نوحه می کرد"{علل الشرائع، ترجمه مسترحمی، ص۷۰}. در حدیث دیگری آمده است که:مردی شامی از امام علی پرسید که اسم نوح چه بود؟ آن حضرت فرمود: اسم نوح "سکن" بود و به این علت نوح نامیده شد که او ۹۵۰ سال با نوحه و بیتابی قوم خود را به سوی دین حق دعوت می کرد"{قصص الأنبیاء،فاطمه مشایخ، ص۱۱۲}(دانشنامه اسلامی، حضرت نوح).در صفحه۱۱۷ علل الشرایع،در باب بیستم با



www.ketabha.org

عنوان "سرّ نامیدن نوح را به نوح" آمده است:حضرت ابی عبد اللّه...فرمودند:اسم نوح عبد الملک بود و از این جهت او را نوح خواندند که پانصد سال گریست"( علل‌الشرایع، شیخ صدوق، ترجمه و تحقیق سیدمحمدجواد ذهنی‌تهرانی).قاموس قرآن می گوید،هاکس در قاموس خود، لفظ نوح را عجمی دانسته و "راحت" معنی کرده است. در صحاح و قاموس نیز آن را غیرعربی گفته‌اند. نوح در لغت عرب مصدر و صدا را به گریه بلند کردن است، و اصل آن اجتماع زنان و روبرو نشستن آنها درنوحه گری است(سایت تبیان، قاموس قرآن، واژه نوح).

ما در اینجا به سبک دیگری علت نامگذاری نوح را بررسی می کنیم.این روش،از طریق اِتیمولوژی یاریشه‌شناسی و علم اشتقاق، یعنی علم مطالعهٔ تاریخی واژه‌ها و بررسی تحول شکل واژه‌ها می‌باشد. پایه علم ریشه‌شناسی جدید را "سر ویلیام جونز"،قاضی انگلیسی، نهاده‌است.وی در سال ۱۷۸۶ م، در برابر انجمن آسیایی کلکته خطابه‌ای ایراد کرد که در آن زبانهای لاتینی، یونانی، سنسکریت و فارسی را از یک اصل و خاستگاه خانواده زبانی هندو اروپایی اعلام کرد(ویکی پدیا، ریشه شناسی). دکتر شریعتی در این باره می گوید: کلمه را زبانشناس یک جور، جامعه شناس یک جور و کس دیگر، یک جور دیگر معنی می کند. ولی از میان اینها، کدام یک ، شناختی بهتر به ما می دهد؟ بیشک آنکه ریشه کلمه را به ما می دهد. در زبان شناسی و اشتقاق کلمات، می توان بینهایت کشفهای تازه جامعه شناسی کرد و از "کلمه" زاویه دید را فهمید. یعنی باید ریشه لغوی هر کلمه را پیدا کرد.چون جوهر و معنای هر کلمه بعدا بصورت اصلاح در آمده ریشه آنست" (جغرافیای فرهنگی عربستان، علی شریعتی).به نظر می رسد علت نامگذاری نوح مربوط به نوحه نمی باشد، بلکه امر دیگری است که متعاقبا توضیح داده خواهد شد.در مورد اینگونه احادیث می بایستی تحقیقات دقیقی شود.کدام عاقلی می تواند باور کند که نوح حدود یک هزار سال کارش نوحه سرایی باشد.نویسنده محترمی می نویسد: دوستانی که در رشته‌های تاریخی بویژه زبانهای باستانی کار می‌کنند همواره این پرسش را مطرح می‌کنند که چرا نامهای انبیاء کهن همچون نوح ، ابراهیم ،موسی و یوسف در هیچ کجای تاریخ نیامده است.در انبوه کتیبه‌های هیروگلیف مصری و میخی سومری و آشوری و بابلی و ایلامی و فارسی باستان، حتی یکبار هم محض رضای خدا این نامها دیده نمی‌شوند. کار بجایی رسیده است که مخالفان دینهای ابراهیمی همه این نامها و به تَبَع آن، وجودشان را انکار می‌کنند و قرآن را برگرفته از تخیلات توراتی می‌دانند!.از سوی دیگر تقریبا همه می‌دانیم که قرآن تحریف نشده یعنی ۱۴۰۰ سال است که این کتاب به همینگونه مانده است. در نتیجه مطالب آن درستند. پس اینجا یک تناقض بوجود می‌آید: از یکسو تاریخ خبر ندارد و از سوی دیگر کتابی داریم که می‌گوید آن اشخاص وجود داشته‌اند. این تناقض را چگونه می‌توان برطرف کرد؟... اکنون پس از بررسیهای زیاد، این ایده یا فرضیه را می‌خواهم اینجا نیز بیان کنم. البته تنها یک جمله است: "نامهای کهن ادیان ابراهیمی، دست کم آنهایی که در قرآن آمده‌اند، اسم مستعار هستند"(انجمن گفتگوی دینی، آیا انبیاء باستانی وجود نداشته‌اند؟).روش اِتیمولوژی می تواند پاسخی متین و منطقی به پرسش فوق باشد. خواننده عزیز پس از مطالعه این فصل متوجه خواهد شدکه نام نوح نه تنها درفرهنگ اکثر ملل مختلف آمده است، بلکه با داستان سیلاب نیز، گره خورده است؛ بطوریکه نمی توان لفظ نوح را از واژه "آب" منفک کرد.

درباره ریشه کلمه نوح نوشته اند: کوچ اکدیهای سامی نژاد به سرزمین بین النهرین سبب ورود واژه های سومری به زبان اکدی وسپس عربی شد. با افزایش مردمان اکدی {عرب} زبان، کم کم زبان اکدی زبان روزمره بین النهرین شد. اما با حمله گوتیها ، لوللوبیها و کاسیها، از توان اکدیها کاسته شد وبرخی نیز مجبور به ترک بین النهرین به سوی عربستان شدند و بسیاری از واژه های سومری را در میان اعراب دیگر پخش کردند.همزمان با نزول قرآن، این واژه ها که برای مردم عرب زبان شناخته شده بودند ، وارد زبان و فرهنگ قرآنی شد که البته واژه های دخیل به زیبایی لفظی و معنوی قرآن خدشه ای وارد نکرده اند.چون آدم پدر ما انسانها بوده، واژگانی که آن حضرت استعمال کرده، در همه زبانها راه یافته است.احتمالا



www.ketabha.org

زبان آن حضرت، بسیار نزدیک به سومری بوده و در احادیث هم، زبان وی، سریانی معرفی شده است. Ziusudra یا نوح در سرزمین بین النهرین چشم به جهان گشود. نوح در زبان سومری به معنای " انسان" {همریشه Na است.کلمه نوح از واژه سومری Utnapishtim و درزبان اکدی، به معنی"ناس"} بوده است. داستان زندگی نوح پس از سومریها در تورات و قرآن نیز آمده است.واژه های نوح و جودی از واژه های سومری دخیل در قرآن می باشند.ادریس پیامبر نیز، در بین النهرین زندگی می کرد.و بنا بر روایتی مسجد سهله خانه آن حضرت بود. حضرت ابراهیم نیز، در شهر" اور" چشم گشود و با زبان و فرهنگ سومری آشنا شد. پس از پیروزی اکدیها بر سومریان ، زبان اکدی که پدر زبان عربی و عبری می باشد، گسترش یافت و زبان سومری تنها برای نوشتن مطالب علمی و دینی بکار رفت.واژه های بسیاری از زبان سومری به زبان اکدی راه یافت و با گذشت زمان و دگرگونیهای آوایی در لهجه قریش و لهجه های دیگر عربها کاربرد یافت(برداشت از: "سایت قیرمیز، واژه های دخیل سومری در قرآن، شاهپور نو روزی"). کمتر کتاب و گفتار و تفسیری هست که در باب قرآن نوشته شده باشد،و در آن به مناسبتی، در تفسیر آیه‌ای، و شرح مطلبی سخن از واژه‌های دخیل در قرآن نرفته باشد. یکی از کسانیکه موشکافی دقیقی بر این موضوع داشته،آرتور جفری خاورشناس و قرآن‌پژوه است که درباره نوح می نویسد:"بعضی از مراجع مسلمان، نوح را مشتق از ناح به معنای ناله و ندبه کردن دانسته‌اند، اما چنانکه جوالیقی در معرب، صفحه صد وجهل وچهارم نشان داده است، عموما آن را از اصلی غیر عربی شمرده‌اند{نیز نگاه کنید به صحاح جوهری، زیر واژه لوط}. داستان نوح در دوره پیش از اسلام کاملا معروف بوده است و اغلب شاعران در شعرخویش بدان اشاره کرده‌اند، ولی ظاهرا اعراب در دوره پیش از اسلام این نام را به عنوان نام شخصی بکار نبرده‌اند. ریخت و هیأت نوح عربی بیشتر دلالت بر آن دارد که از زبان سریانی گرفته شده باشد، نه اینکه مستقیما از عبری(واژه‌های دخیل در قرآن مجید، آرتور جفری؛ ترجمه فریدون بدره‌ای،ص۴۰۳).

نوشته های فوق،مقدمه ای برای ورود به مطلبی درباره ریشه شناسی کلمه "نوح" بود. خوشبختانه مقاله ای به زبان انگلیسی اثر" بِنگت سِیج" نویسنده استرالیایی است که مطالعاتی درباره زبانها و علم اشتقاق لغات دارد.مقاله جالبی به نام "ریشه شناسی نوح و انسان" نوشته است که به فهم ما در این موضوع کمک می کند.مفاهیم اساسی این مقاله را بیان می کنیم.خوانندگان عزیز، برای مطالعه این پژوهش به سایت: http://www.icr.org/article/noah-human-etymology ، مراجعه نمایند.اسم مقاله:Noah and Human Etymology ،و نویسنده آن: Bengt Sage، می باشد. در کنار ترجمه مطالب سِیج از مقالات دیگری استفاده خواهیم کرد. سِیج می گوید از همان زمانیکه داستان سیل آغاز شده، نام نوح به همراه این سیل، مسافرت کرده و عالمگیر شده است.این مطلب، مخصوصا در زبان باستانی سانسکریت که نام مانو Manu در اساطیر آن است، مشهود به نظر می رسد.مانو نام قهرمان سیل اساطیر هندی است که گفته می شود کشتی ای ساخته است که هشت نفر بوسیله آن نجات یافته اند. احتمال بسیار زیادی است که واژه های Noah و Manu بر یک فرد اطلاق می شده اند. "Ma" یک نام باستانی برای واژه "آب" است و Manu می تواند به معنای" نوح آبها" باشد. در متن عبری عهد عتیق کلمات "آب" و "آبها" هر دو، ترجمه های mayim است که، yim جزء کلمه پایان کلمات جمع عبری است. پیشوند "ma" به خوبی می تواند از ریشه mar و mer {همان واژه دریا برای زبانهای اسپانیایی و فرانسوی است که از mare لاتینی گرفته شده} باشد. و بنابر این، لغت انگلیسی "marine" هم می تواند چنین باشد(بِنگت سِیج، همان). در رابطه با واژه "آب" نوشته اند: ارومیه را در زبان سریانی اورمیا گویند. پورداود، نام اورمیه را ترکیبی از دو واژه آرامی "اور" به معنای شهر و "میاه" به معنای آب نوشته است. در هزوارش پهلوی نوشته آرامی "میاه" آب خوانده می‌شود.ولی در شهر نامیدن "اور" جای تردید است(ویکی پدیا،ریشه نام ارومیه).ایونس ورونیکا، نویسنده کتابهایی در باره اساطیر ملل جهان درباره "مانو"می نویسد:"در روایتی دیگر برهما به گونه ای دیگر به آفرینش جهان می پردازد: در این روایت، برهما ملول از خطای خویش چهار عارف فرزانه یا



www.ketabha.org

"مونی=Muni " ها را می آفریند و آفرینش جهان را بدانان وا می گذارد. مونی ها به جای پرداختن به آفرینش به نیایش واسودوا ، یا واسودیو {روح جهان و نام بعدی کریشنا} می پردازند. برهما از ریاضت پیشگی "مونی ها" خشمگین می گردد و از خشم او، "رودره=Rouddere"{به معنی غرنده، از خدایان کوچک طوفان و بادها}نیرومند، هستی می یابد و برهما را در آفرینش جهان یاری می دهد.روایت رساله های براهمانا و قانون Manu درباره آفرینش ترکیبی است متأثر از اسطوره های یاد شده که طی آن سیمائی جدید به نام "مانو" پدیدار می گردد."مانو" نخستین انسان عارف و فرزانه ای است که بعد از انحلال بزرگ{در پایان عصر بزرگ} زنده می ماند تا دیگر بار جهان را هستی بخشد.در آئین برهمنی و قانون "مانو" فرزانگان عارف و ریاضت کشیده می توانند قدرتی برتر از خدایان، که در پایان هر عصر مجذوب روح جهان می شوند، بدست آورند. بدین روایت، "مانو" روح خود آفریده ای است که با آرزوی آفرینندگی آفریننده می شود. مانو با آروزی آفرینش نخست "نارا =Nara " یا اقیانوس آغازین را از تن خود هستی بخشید. در اقیانوس آغازین دانه ای افشاند و از این دانه، تخمی زرین و درخشان چون خورشید پدید آمد. پس روحی خود آفریده که او را "نارایانا" می نامند و در درون تخم جای گرفت{نارایانا پس از راه یافتن به درون تخم جهان، برهما و گاه پوروشه نام می گیرد}. پس از یک سال، برهما تن خود را به دو پاره تقسیم کرد، نیمه ای نر و نیمه دیگر ماده. از نیمه ماده موجودی نر موسوم به ویراج و از ویراج، "مانو" هستی یافت و مانو جهان را آفرید. نیز می گویند هر تخم در خود مانوئی دارد و این که این مانوها یکی است یا نه؟ روشن نیست. دنباله استادانه این اسطوره گویای آن است که مانوی خود آفریده دست کم در دو تخم هستی داشت. به روایتی از فرزانه عارف مارکاندیا ، مانو ریشی بزرگ یا عارف و حکیمی خود نجات یافته بود که در عصر گذشته از اضمحلال بزرگ جان به در برد."مانو" پس از ده هزار سال ریاضت در شکوهمندی به مقامی همانند برهما دست یافت. مارکاندیا می گوید وقتی "مانو" روزی بر ساحل رودی در تأمل بود ماهی ای سر از آب در آورد و از او خواست او را پناه دهد و در برابر ماهی ای که او را دنبال می کرد حمایت کند. "مانو" ماهی را در کوزه ای نهاد و او را نجات داد. ماهی بزرگ شد و کوزه را کوچک یافت و از "مانو" خواست او را به رود گنگ بیاندازد. مانو چنان کرد و ماهی بزرگ رود گنگ را کوچک یافت. "مانو" ماهی را به اقیانوس افکند و ماهی که همانا برهما بود در اقیانوس آرام یافت. پس ماهی از طوفانی که فرا می رسید خبر داد و از او خواست که کشتی بزرگی بسازد و خود و هفت ریشی و دانه ای از آنچه بود با خود به کشتی برد و خود را نجات دهد و "مانو" چنان کرد. طوفانی ویرانگر آغاز شد و جز کشتی و آنچه در آن بود، همه چیز ویران شد. کشتی بر قله امواج قرار گرفت و با طنابی که به شاخ ماهی بسته شده بود به قله هیمالیا حمل شد و در آنجا "مانو" کشتی خود را به تنه درخت کشن بست. پس از سالها طوفان فرو نشست و "مانو" و کشتی او به دره ها فرود آمدند و مانو به آفرینش جهان پرداخت." مانو" پس از نیایش، و پرداختن به ریاضت، روح جهان را با فدیه هایی از روغن، ماست و آب پنیر شادمان کرد. پس از یک سال، فدیه های او به زنی زیبا بدل شدند و زن به پیشگاه مانو شتافت و خود را دختر او نامید. زن، مانو را هدایت کرد قربانی دهد و مانو چنان کرد و صاحب فرزندان و گاوان بسیارشد و همه آروزهای او برآورده گشت(سایت راسخون، شناخت اساطیر هند، ورونیکا ایونس، ترجمه: باجلان فرخی، انتشارات اساطیر).

سِیج در توضیحات دیگری می گوید،در زبان سانسکریت نام *Manu* به معنی "انسان" است{از آن زمان که "مانو" یا" نوح" پدر همه بنی آدم پس از سیل بود}.این کلمه با *Mannus* ژرمنی، بنیانگذار مردم ژرمنی نیز، مربوط می باشد. "مانوس" توسط تاسیتوس مورخ رومی نیز، در کتاب ژرمنی یادآوری شده است. مانوس همچنین اسم نوح به لیتوانیایی می باشد. *Manusa* ترکیب دیگری است در زبان سانسکریت که نزدیک به کلمه *manniska* سوئدی است که هر دو کلمه به معنای انسان می باشند.این همان نامی است که ممکن است در *Menes* مصری و *Minos* منعکس شده باشد.{مِنِس اولین



www.ketabha.org

بنیانگذار سلسله مصر است. مینوس ، بنیانگذار و اولین شاه کِرت می باشد}.مینوس همچنین در اسطوره شناسی یونانی گفته شده است که پسر زئوس و فرمانروای دریا باشد. همچنین کلمه انگلیسی "man" با manu زبان سانسکریتی و به خوبی با معادلهای زبان ژرمنی ربط دارد. گوتیک، قدیمیترین زبان شناخته شده زبان ژرمنی، از ترکیب *Manna* و همینطور از *gaman* {هم نوع}استفاده می کرد. نام *Anu* در سومری به عنوان خدا ی آسمان است. و قوس و قزح، کمان بزرگ *Anu* نامیده می شد که مرجع واضحی به کلمه نوح به نظر می رسد. *Nu* در اسطوره شناسی مصری خدای آبها بود که یک سیلی فرستاد که بشریت را ویران کند . Nu و همسرش *Nut* خداوندان آسمان و باران بودند. Nu در درجه اول با توده آبکی ملکوت شناخته شده بود.نام او آسمان هم می باشد(بِنگت سِیج، همان). ورونیکا ایونس درباره اساطیر مصری می گوید: مصریان باستان می‌پنداشتند نخست جهان از اقیانوس آغازین پر شده و این اقیانوس، "نون= Nun" نام داشت...در همه کیهان‌شناختیهای مصر نخست، تپه آغازین از دل اقیانوس سر بر می‌آورد... نخستین هرم بیشک هرمی نمادین و نماد نخستین پشته‌ای بود که از دل اقیانوس "نون" سربرآورد؛ و نیز به پلکان کناره‌های نیل مانند بود. پلکانی که برای اندازه گیری طغیان سالیانه نیل بکار می‌رفت؛ و از آنجا که هر سال زمینهای بسیاری در طغیان نیل غرق می‌شد و دیگربار پس از نشستن طغیان پدیدار می‌شد، این تصور پیش آمد که زمین برآمده از اقیانوس آغازین نیز، روزی به زیر طغیان اقیانوس "نون" فرو خواهد رفت. از نظر اتیمولوژی، نام هر یک از این مرد خدایان را مفهوم خاصی است: "نون" به معنی آب است.آفرینندگی در "نون" نهفته است و "آمون" نیروئی است که "نون" را به حرکت می‌آورد . دراسطوره‌های مصر، باروری و حاصلخیزی با آب و اقیانوس" نون" مربوط می‌شود( برداشت از:"سایت راسخون،آفرینش جهان در اساطیر مصر، ورونیکا ایونس، ترجمه باجلان فرخی"). اَنوکت یا اَنوکیس، یعنی به‌آغوش کشیدن، که در سودان خدای آب و در مصر، خدابانوی حاصلخیزی و شهوت بود(بایگانی مطبوعات ایران ،ورونیکا ایونس،همان).آنوکت،در مصرباستان خدای رود نیل پنداشته می شده است (وبلاگ تخصصی ادیان و مذاهب، خدایان اساطیری مصر باستان).

سِیج در ادامه مقاله خود می گوید، در آفریقا، شاه کنگو "مانی کنگو" نامیده می شد. "Mani" صفت برجسته ای بود که به روسای بزرگ، وزیران ، فرمانداران ، کشیشها و خود شاه داده می شد. این امپراتوری مسلما زمانی به نام امپراتوری "مانی کنگو" نامیده می شده است.به نظر می رسد که پیشوند "ma" در اروپا اغلب به شکل *da* در آمده است که معنی قدیمی "آب" یا "رودخانه" است،که به Don انگلیس و روس و به Danube کشورهای بالکان تبدیل شده است. اولین موجودات یونانی نواحی ساحلی *Danaoi* یا مردم آب نامیده شده اند. Donau, Dunaj, Duna, Dunau, Dunay اشکال متفاوت کلمه "دانوب" می باشند.ریشه همه این اسامی در *danu* است که "رود" یا "جریان آب" معنی می دهد. رود لتونیایی Dvina قبلا، Duna نامیده می شد. بنابر این، از همان ریشه کلمه *danu* ی هند و اروپایی است.شباهت *danu* به *manu*کاملا مشهود است(بِنگت سِیج، همان). دکتر بهرام فره وشی در این باره معتقد است که شمار زیادی از نام رودهای کوچک و بزرگ در اطراف دریای سیاه، ریشه ایرانی دارند و می نویسد:" بزرگترین این رودخانه ها رودخانه دانوب است که از جنگل سیاه در کشور آلمان سرچشمه می گیرد و پس از گذر از آلمان ، اتریش، مجارستان، چکسلواکی، یوگوسلاوی سابق، بلغارستان و رومانی به دریای سیاه می ریزد. این رودخانه را در آلمان و اتریش Donau، در چکسلواکی Dunay، در بلغارستان و یوگوسلاوی Dunav و در مجارستانDuna می نامند. و همه این نامها از ریشه اوستایی Dãnu به معنی "رود" است و Danuva در فارسی باستان به معنی "جاری شدن" است که در کتیبه فارسی باستان کانال سوئز که به فرمان داریوش بزرگ کنده شده است نیز بکار رفته است.ریشه Dãn که به معنی جریان یا جریان آب است، هنوز در یک واژه فارسی امروز نیز باقی است و آن واژه ی "ناودان" است که مرکب است از "ناو" و "دان". واژه "ناو" در فرهنگهای فارسی به معنی جوی



www.ketabha.org

آب یا هر چیز دراز و میان تهی است و ناودان بر روی هم به معنی چیز دراز و میان تهی است که آب در آن جاری باشد و دانوب {که در حقیقت داناب است} به معنی "آب جاری" است و شکل بلغاری و یوگوسلاوی این واژه که Dunav است، ترکیب آن را بهتر نشان می دهد. همین واژه Dãn به معنی جریان آب، به صورت Don در نام رود بزرگ Donai که به دریای چین می ریزد، رودخانه های بزرگ شمال قفقاز مانند فیاگ دُن، گیزیل دُن، آردُن و نیز رودخانه Donetz در جنوب روسیه، همچنین در نام رودهای دیگری مانند Doniepr و Doniestr که به دریای سیاه می ریزند و سرانجام، در نام مشهورترین رودخانه روسیه، یعنی رودخانه دُن Don به چشم می خورد که بسیاری از ایرانیان با رمان مشهور دُن آرام نوشته میخاییل شولوخوف، با نام آن آشنا هستند"(وبلاک آریا ادیب، ریشه ایرانی نام "دریای سیاه"، "دانوب" و "دُ ن" دکتر بهرام فره وشی).و:"نام دانوب ریشه در زبان سکاها دارد که در زمان باستان، ساکن این منطقه بوده‌اند.سکاها مردمان ایرانی بودند که در جنوب اروپا، نشیمن داشتند. به گفته دکتر "گرد گروپ" استاد دانشگاه هامبورگ در کتاب "زرتشت و آیین میترا" دانوب از زبان باستانی ایرانی ریشه گرفته و در اصل "دانو" به معنی رودخانه می‌باشد(ویکی پدیا، دانوب).

سِیج در توضیح دیگری می گوید، "manu"ی سانسکریت از هند به سمت شرق مسافرت کرد و در ژاپن به maru تبدیل شد، کلمه ای که شامل بیشتر کشتیهای ژاپنی می شود.در اسطوره شناسی چین باستان "Hakudo Maru " از ملکوت آسمان آمد تا به مردم ساختن کشتی را آموزش دهد.این نام می تواند با نوح، اولین سازنده کشتی مربوط باشد. به نظر می رسدکه رسم نامگذاری maru بر روی کشتیهای ژاپنی از قرون دوازدهم و چهاردهم آغاز شده است.جنگ سالار هیده‌یوشی اواخر فرن شانزدهم، اولین کشتی بزرگ ژاپنی را ساخت که"Nippon Maru." نامیده شد.به نظر می رسد "مارو"، در زبان ژاپنی به معنی محفظه گِرد یا پناهگاه دایره ای شکل می باشد.بدین معنا که دایره علامت خوش شانسی است.که البته، کشتی نوح اولین پناهگاه بزرگ دایره ای شکل بوده است.بومیان ژاپنی را *Ainu* می نامیدند که به معنی انسان است(بِنگت سِیج، همان).در تکمیل بحث سِیج درباره کشور چین می گویند: Nu Wa در اسطوره شناسی چینی الهه نظم است که انسانها را آفرید و جهان را از نابودی نجات داد. بر اساس افسانه،Nu Wa قبل از اینکه کسی باشد به زمین آمد. او خیلی تنها شد و لذا تصمیم گرفت از خود کپی هایی از لجن در یک استخربسازد. اشکالی را که او آفرید، جان تازه گرفتند و پرسه زدندو دارای جمعیت شدند. پس از مدتی،Nu Wa دریافت که اگر با دست بخواهد آنان را بسازد زمان بسیاری طول خواهد کشید که زمین از جمعیت پر شود. او یک طناب را گرفت، و آن رادر لجن فرو برد ، و در همه جهات پرتاب کرد.هر قطره ای یک انسان جداگانه ای شد.داستان مشهور دیگری است درباره اینکه چگونه Nu Wa کره زمین رانجات داد. Gong Gong خدای آب، کوشید Zhu Rong خدای آتش را سرنگون کند. هنگامیکه گُنگ گُنگ شکست خورد خشمگین گشت و با سر خود، کوه را به شکل ناقص فرو برد.کوهی که آسمانها را پشتیبانی می کرد، تکه تکه شد و یک حفره در آسمان ایجاد کرد.این بی نظمی به برقراری آتشها و سیلها منجر شد.با انتخاب تعدادی سنگ از رودخانه Nu Wa آنها را به گونه ای قالب ریزی کرد که بتواند سوراخ آسمان را ترمیم نماید.او همچنین از یک لاک پشت عظیم استفاده کرد تا از طریق پاهای آن بتواند آسمان را نگهداری کند.و بافعالیتش توانست نظم جهان را احیا کند و جهان را از نابودی نجات دهد(ترجمه مقاله فوق ازسایت زیر می باشد: (http://www.mythencyclopedia.com/Ni-Pa/Nu-Wa.html).

سِیج درباره ملل دیگر می گوید، کلمه" mai" دلالت بر انسان بومی در برخی از زبانهای بومی استرالیایی می کند. mano در هاوایی کلمه ای برای کوسه و همچنین خدای کوسه است.تپه ای در جزیره مولوکای به نام Puu Mano نامیده می شود که به معنای تپه خدای کوسه است. در زبان هاوایی " mountain =کوه"، mauna نام دارد.این نامگذاری شاید به خاطر کوههای عظیم آتشفشانهای هاوایی باشد{برای مثال *Mauna Loa* یکی از بزرگترین وفعالترین آتشفشانهای جهان



www.ketabha.org

است}. این کوهها یادآور اولین مهاجرین کوه آرارات،و همچنین یک کوه بزرگ آتشفشان بودند که آنها پس از نیاکانشان نام چنین کوههایی را Manu یا Noah نامیدند.ضمنا "آرارات=Arara " شبیه همان" Armenia =ارمنستان" است که در انجیل آمده است. پیشوند "Ar" به معنی کوه است.بنا براین، شاید Armenia به معنی"the mountain of Meni." باشد. "manu" در قاره آمریکا به نظر می رسد که به شکلهای مختلف تعدیل شده است. در زبان "سیوکسی" ترکیب *minne* معنی "آب" می دهد.مینیا پولیس به معنی "شهر آب" است."مینه سوتا" به معنی " آبهای‌ابری‌آبی" است.و موارد دیگر. در زبان آسینیبوینی، minnetoba به معنای "دریاچه جزیره"{سایت مهاجرت به کانادا} بوده است.همین اسم برای ایالت Manitoba کانادا حفظ شده است. این کلمه ممکن است از زبانهای "کری" یا "آبجیویا–سالتیاکس" مشتق شده باشد ، که"manitoba" به معنای محل روح بزرگ است."*Manitou* =روح بزرگ" ، خدای مهم در میان آلگونکوینها بود.حتی در جنوب آمریکا می توان رد پاهای اسم باستانی Manu را یافت. نام "مانوگوا"، پایتخت نیکاراگویه از Nahuatl *managuac* می آید که به معنی" توسط برکه ها احاطه شده اند" می باشد.فرانسیس لوپز دی گومورا، از شهر افسانه ای "مانوا" گزارشی داده است که فرض می کند پایتخت الدورادو {شهر طلا} می باشد.مانوا{به معنی آب نوح} گفته شده شهر مرده ای است، آن دور دستها، در سیرا پارینا؛ بین برزیل و ونزوئلا. شهر برزیلی "مانواس" روی رودخانه آمازون هم، پس از آنکه قبیله هندی مانوا که فقط یکبار بر آن منطقه سلطه یافتند، نامگذاری شده است.در بولیوی شهرکی به نام "مانوا" می باشد و در "پرو" رودخانه ای است که "مانو" نام دارد. در حقیقت تعدادی رودخانه هستند که کلمه "مانو" را در خود در بر می گیرند، مثل:Muymanu, Tahuamanu, Pariamanu, Tacuatimanu و غیره.از بخش "مادرِه دِ دیوس" جاییکه همه این رودخانه ها قرار داده شده اند، می شود فهمیدکه "مانو" به معنی رودخانه یا آب است.در واقع یکی از ایالتهای این بخش، "مانو" و دیگری" تامانو" نامیده شده است.در هیروگلیفی مصری برای کلمه آب، موقعیکه حروف الفبا اختراع شد،یک خط منحنی نوشته شد .این نماد به شکل حرف"m" در آمد که نمایش دهنده mayim است که کلمه سامی برای آب می باشد.در فینیقیه در ۱۳۰۰ تا ۱۰۰۰ ق.م، *Mem* نامیده می شد که بعدا به یونانی *Mu* و سرانجام در میان رومیان به *Em* نامیده شد.بازتاب دیگری از نام نوح ، کلمه باران{*zunnu* }در زبان آشوری است. ژانوس ، خدای دو سر{که از اسم ماه ژانویه مشتق شده}که توسط ساکنان اولیه ایتالیا به عنوان هم پدر جهان و هم سازنده کشتیها، و بعدا به عنوان خدای دروازه ها احترام گذاشته شد. همه این مفاهیم برای نوح مناسب هستند. نام ژانوس می تواند از ترکیب دو واژه "Jah"و "Noah," که "خداوند نوح" معنی می دهد باشد.در اساطیر مربوط به اسکاندیناوی، نیجُورد{Njord}خدای کشتیها بود که در Noatun، بندرگاه کشتیها می زیست.. بطور مشابه،کلمه اصلی سانسکریت برای کشتی *nau* نیز، است. این ریشه، حتی در انگلیسی به کلماتی چون:"nausea," "nautical," "navy," و غیره گسترش یافته است.این کلمه هنوز هم می تواند متغیربسیار خوب کلمه Noah ، اولین استاد کشتی ساز باشد.اضافه بر این، Ino را داریم که در اسطوره شناسی یونان، اله دریاست و کلمه یونانی*naiade* ،" حوری رودخانه" معنی می دهد.و به مثالهای بسیار دیگری نیز،می توان استناد نمود."نوح" و "آبهای سیلهای عظیم" نه فقط در سنتهای همه ملل آمده، بلکه حتی اسامیشان از راههای مختلف در بسیاری از زبانهای نسلهای بعدی جای داده شده اند.آثار به جا مانده، بدون نقطه اتکاء و اغلب محو شدنی می باشند،بطوریکه برخی از اتصالات استنباط شده حدسی هستند و ممکن است اشتباه باشند. اما، هم بستگیها همچنان بسیار متعددند که نمی توان گفت تصادفی هستند(بِنگت سِیج، همان).

در اساطیر ایرانی نیز، به مفهوم "نخستین انسان" بر می‌خوریم.کیومرث، جمشید، هوشنگ، تهمورث و "منو" از مشهورترین می باشند. در باره"منو" نوشته اند:منوچهر، پادشاه ایرانی است که زرتشت را از نسل او می‌دانند و داستان



www.ketabha.org

آرش کمانگیر مربوط به دوران اوست. نام این پادشاه در شاهنامه، برخی از متون پهلوی همچون "بندهشن"، "مینوی خرد"، "دینکرد" و "زاد اسپرم"» و همچنین در برخی از متون فارسی و عربی در دوران اسلامی یاد شده است.جدای از اینکه نقش منوچهر در منابعی که ذکر شد چیست، نام و معنی نامش حائز اهمیت است.فریدون جنیدی در کتاب "زندگی و مهاجرت آریائیان" آورده است:این نام که در اوستا، "منوش چیثر" آمده، از دو بهر تشکیل شده است."منوش" و "چیثر". "چیثر" همان است که بعدها به صورت "چهر" در آمد و اگر چه امروز در معنی روی و صورت بکار می‌رود ولی در اصل به معنی نژاد و تخمه است. پس "منوش چیثر" یا منوچهر بر روی‌هم، معنی نژاد منوش را می‌دهد.در ابتدای فصل نهم کتاب "زاداسپرم" نام خواهر منوچهر، "منوشک=manuska" ذکر شده است. کوه "منوش" نیز،کوهی است که بنا به گفته بندهشن، منوچهر در بالای آن تولد یافت. در کتاب بندهشن که مرحوم مهرداد بهار آن را گزارش کرده درصفحه‌ی ۷۱ آمده است: کوه "زر دز" که منوش {اوستایی manusa، پهلوی manus }کوه است.در اینجا متوجه می‌شویم که منوش هم در واژه منوش‌چهر و نام اجداد او دیده می‌شود و هم نام کوهی است که منوش‌چهر بر بالای آن زاده شده است. متذکر می‌شویم که منوش‌چهر پادشاه ایرانی است که بر بالای کوه زاده شده است و این مورد را در رابطه با کیومرث هم مشاهده می‌کنیم. کیومرث که نخستین انسان و نخستین پادشاه جهان در اسطوره های ایرانی است، کوه‌نشین معرفی شده است.آرتور کریستن‌سن در رابطه با ارتباط "منو" و کوه "منوش" عقیده دارد: کوه منوش در اوستا ذکر شده است{یشت ۱۹ بند ۱}، ولی در آنجا "منوشه= manusa" نامیده شده و چنین می‌نماید که از نظر اشتقاق هیچ ارتباطی با منو نداشته باشد. نگارنده معتقدم با توجه به اینکه رابطه‌ای میان کوه و کیومرث به عنوان نخستین انسان وجود دارد، می‌توانیم ذکر کنیم که ارتباطی میان منوش و منو به عنوان نخستین انسان هم می‌تواند برقرار باشد. کریستن‌سن بحثی در رابطه با "منو" دارد که در بخشی از کتاب"نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایران" به آن پرداخته شده است. بطور خلاصه، او در آن نوشتار آورده است:در تاریخ افسانه‌ای ایرانیان فقط اثراتی از "منو"، نخستین انسان، بر جای مانده است. "منو" یک شخصیت هند و اروپایی کهن است که چه بسا وی قدیمی‌ترین نمونه "انسان نخستین" باشد. "منو" نخستین قربانی‌کننده است و قربانی او، پیش‌نمونه قربانیهایی است که اکنون انجام می‌گیرد. افسانه طوفان هندی با "منو" پیوستگی دارد. "منو" نخستین پدر بشر است، اما غالبا به ویژه نیای قوم آریا نامیده می‌شود. گاهگاهی جمع "منوه= manavah" و "منوشه= manushah" نیز در "ریگ ودا" برای تسمیه خدایان بکار می‌رود و این اصطلاحات بعدا در کلمه "منوجاته= manujata"{منوزاده}، تفسیر شده است، و این صفتی است برای"نسل خدایان".کریستن‌سن فرضیه‌ای را مطرح می‌کند که بطور خلاصه به این ترتیب است: منوش‌چهر پیوندی میان نسل شاهان افسانه‌ای باستانی و نسل روحانیان است. در شجره نامه سنتی، شاهان ایرانی و خاندانهای روحانی بزرگ تا منوش‌چهر اجداد مشترکی دارند. شاخه خاندان روحانیان از منوچهر به بعد انشعاب پیدا می‌کند. "منو" احتمالا در زمانهای بسیار قدیم نیای اصلی نسل روحانیان بشمار می‌آمده است. نسل روحانیان "منو زاده"، "منوش چثره"نامیده می‌شدند.وی همچنین احتمال می‌دهد که "منو" شاید همان نخستین انسان ژرمنها، یعنی "منوس= Mannus"، پسر تویسکو خدا، پسر زمین باشد.اسطوره هندی "منو" شباهت زیادی به طوفان نوح دارد که خلاصه آن بدین شرح است: روزی "منو" به ماهی کوچکی که از او تقاضای کمک کرده بود، پناه می‌دهد. ماهی بعد از اینکه رشد کرد برای جبران کمک "منو"، او را از طغیان عظیمی که در پیش است، مطلع می‌کند و به او می‌گوید که برای امان ماندن از بلایای طوفان و حفظ حیات بر روی زمین، کشتی بزرگی بسازد. "منو" سپس بنا به امر ماهی، همه حکیمان و فضلا و انواع حیوانات و گیاهان را در کشتی جای می‌دهد و کشتی را تا زمان فرو نشستن طوفان هدایت می‌کند. بعد از این اتفاق، ماهی که در اساطیر هندی "ماتسیا" نام دارد و در واقع تجلی اول



www.ketabha.org

ویشنو است که بصورت ماهی بر "منو" ظاهر شده بود، کتب مقدس ودا را به "منو" می‌دهد و اصول معرفت و شیوه هدایت انسانها را به او می‌آموزاند(برداشت از:سایت امرداد، جستاری در واژه منوش).

با توجه به مطالبی که درباره کلمه "نوح" و صورتهای مختلف آن در زبانهای ملل دنیاست در می یابیم که همه فرهنگها کما بیش کلماتی مشابه" نوح" که رابطه ای با آب و کشتی دارند معتقدند.دکتر شریعتی در این باره می گوید: یکی دیگر از آنها نوح است که نجار بوده است و کشتی ساز. در تمام زبانهای آریایی سانسکریت و فارسی و اروپایی به قراینِ نزدیک به هم،کلمه "نوح"، ریشه لُغَوی دارد:۱): naval =منسوب به کشتی و دریا.۲): navigation= کشتیرانی.۳): noyer =غرق شدن در دریا".و در فارسی "ناو" به معنی کشتی از همین کلمه "نو" به معنی "نوح آمده است. که یعنی نجار و کشتی ساز(مجموعه آثار دکترعلی شریعتی،تاریخ و شناخت ادیان، ج۲ ،ص۱۴۹).و نوشته اند: ناو، واژه هندو ایرانی به معنی کشتی است وازهمین ریشه ناوبان و "ناوخدای=ناخدا" مشتق می شود. درانگلیسی "Navigate=کشتیرانی" و"قابل کشتیرانی=Navigable "، "Navigator =ملاح"، "Navy blue=آبی سیر" و "Naval =وابسته به نیروی دریانی" ازهمین ریشه آمده اند (خلیج فارس،زبان شناسی). ناخدا در اصل "ناوخدا" یعنی خدای ناو ، صاحب کشتی است که حرف "واو" از آن حذف شده است . لغت نامه دهخدا می نویسد: ناو، یعنی کشتی ، جهاز کوچک ، جهاز ،سفینه، زورق، هر چیز دراز میان خالی و هر چیز دراز را گویند که میان آن گود باشد، یعنی تهی وخالی . هر چیز دراز میان خالی که یک طرف آن باز باشد، به طریق استعاره هر چیز طولانی که میان آن گود باشد، جوی آب، نهر، مجرای آب وآبگیر را "ناو" گویند(برداشت از:"سایت واژه یاب")..و: ناوگان به معنی مجموع کشتیهای جنگی است.ناو،چوب میان خالی باشد که در گذشته های دور با استفاده از خالی کردن و تراشیدن میان درختان ستبر و قطور کشتی{ مخصوصاً کشتیهای کوچک، قایق، کرجی}می ساختند.واژه های مرتبط با آن در زبان انگلیسی navy و در زبان فرانسوی navire به معنی کشتی جنگی می باشد.به وضوح ارتباط زبانهای لاتینی و فارسی و سنسکریت دیده می شود که از زبانهای "هندواروپایی" هستند(تبیان، ریشه یابی لغات). همینطور که در بررسی ریشه یابی لغتها در رابطه با کلمه "نوح" پیش می رویم به نکات جالبی بر می خوریم.یکی ار آنها مربوط به ناودان است.لغت نامه دهخدا می نویسد: ناودان ،اِ سم مرکب از" ناو + دان" است، که پسوند ظرف می باشد. معانی آن عبارتند از:راه آب، ممرّ خروج آب پشت بام که از سفال یا آهن سفید سازند. آب رو که از سفال ساخته شود "ناو" است و جای کار گذاشتن آن، ناودان و مجازاً ممرّ آب هم ناودان گفته می شود. راه بیرون ریختن آب پشت بام که در سابق هم از چوب میان خالی به شکل ناو{کشتی} بود، در اصل به معنی جای کار گذاشتن راه آب مذکور بوده است. میزاب و ناوی که بدان آب باران از بام خانه روان می گردد،گفته می شود (برداشت از:"سایت واژه یاب").

اینک به برخی ویژگیهای نوح در قرآن برای معرفی آن حضرت اشاره می کنیم:۱): ابقای نام نیک نوح:"و در میان آیندگان [آوازه نیک] او را بر جای گذاشتیم*سلام بر نوح در میان جهانیان{صافات،۷۸و ۷۹}.مراد ازآیه اول، این است که خداوند دعوت نوح را به سوی توحید، بعد از او هم در بشر زنده نگه می دارد و در هر عصری تا قیامت اثر مجاهدتهای آن جناب در راه خدا باقی و محفوظ می ماند. به عبارت دیگر، حاصل زحمات و تلاشهایش تا پایان عالم حفظ می شود.ملاحظه فرمودید که هر ملتی نام او را چگونه در خاطره فرهنگی خود از آن زمان تا کنون پاسداری کرده است.در قرآن از طرف خدا سلام به برخی از انبیاء شده است، اما تنها برای نوح بصورت خاص آمده و قید "فِی الْعَالَمِینَ=در میان جهانیان" اضافه شده است.۲): بنده خدا:قرآن در آیه ۹ قمر از نوح با عنوان "عبدنا= بنده ما" یاد می کند.از جمله ویژگیهای بسیار مهم و کلیدی، برای کسیکه در مسیر لقاء پروردگار و در حال سیر به کمال مطلق قرار گرفته، رسیدن به مقام عبودیت است و مهمتر از این مطلب، اینکه خداوند نیز بنده نوازی کند و بگوید آن کس بنده ماست.۳): عبد شکور:"همانا او بنده شکرگزاری بود



www.ketabha.org

{اسراء، ۳}.شکر عبارت از اخلاص در توحید و عبادت است. وقتی انسان نعمتی را در جای خود صرف کند، شاکر آن نعمت است و این بدون خلوص در عبادت، بدست نمی آید. شکر کردن، تنها در محدوده زبان نیست. شکر، هم حیطه زبان، قلب و عمل را شامل می شود. عبد سپاسگزار کسی است که همه نعمتها را در همه مراحل، از آن خدا بداند و همه آنها را در راه خدا صرف کند. بر این اساس باید گفت که بدون خلوص در عبادت، رسیدن به مقام شکر محقق نمی شود.نوح با قیام به ارشاد و دعوت به توحید ، شکر نعمتهای خدا را بجای آورده و عبودیت خود را نسبت به خدا خالص کرد.۴): نیکوکار:"ما اینگونه نیکوکاران را پاداش می دهیم"{صافات، ۸۰}.خداوند پس از درود مخصوص بر نوح، کرامتی که به وی کرده {از آن جمله که او و اهلش را از کرب عظیم نجات داد و ذریه اش را در قرون بعد باقی نگهداشت} تعلیل می کند و اگر پاداش نوح را به پاداش نیکوکاران تشبیه کرده این تشبیه تنها در اصل پاداش است نه در خصوصیات.به عبارت دیگر با این تشبیه نمی خواهد بفرماید به همه نیکوکاران همین پاداش را که به نوح دادیم، می دهیم. ۵): عبد مؤمن:"إنه من عبادنا المؤمنین: او از بندگان با ایمان ما بود{صافات، ۸۱}. این جمله تحلیلی است بر جمله قبل که می فرمود:"نوح از نیکوکاران است، زیرا او از بندگان مؤمن ما بود". از این عبارت بدست می آید که بین نیکوکاری و ایمان رابطه ای ضروری است، چون در آیه، دلیل نیکوکار بودن آن حضرت را "بنده مؤمن" بودن دانسته است.۶): امین و درستکار:"[نوح به قومش گفت] مسلما من برای شما پیامبری امین هستم{شعراء، ۱۰۷}.امین در لغت به معنای، امانت دار و قوی، کسی که بر او اعتماد کنند و از او ایمن باشند. امین لقب پیامبر اکرم قبل از بعثت نیز، بوده است. این صفت چهارده مرتبه در قرآن ذکر شده که هفت مورد آن اثبات این صفت برای هفت پیامبر است،که معمولا به معنای امانت دار، معتمد و مورد اطمینان و خیرخواه آمده است. ۷): توکل بر خدا: "و چرا بر خدا توکل نکنیم، با اینکه ما را به راههای{سعادت}رهبری کرده است و ما بطور مسلم در برابر آزارهای شما صبر خواهیم کرد{و دست از رسالت خویش برنمی داریم}و توکل کنندگان، باید فقط بر خدا توکل کنند{ابراهیم، ۱۲}.معنای توکل این است که در برابر عظمت مشکلات، انسان احساس حقارت و ضعف نکند، بلکه با اتکای بر قدرت بی پایان خداوند، خود را پیروز و فاتح بداند و به این ترتیب، توکل امید آفرین نیروبخش و تقویت کننده و سبب فزونی پایداری و مقاومت است و به حق باید نوح را مصداق اکمل متوکل بر خدا دانست زیرا آن حضرت در رسالت طولانی خود با انبوه مشکلات و آزار و اذیتها، هرگز مأیوس نشد و همچنان تا پایان عمر مردم را به توحید دعوت می کرد. ۸): بردباری نوح در تبلیغ رسالت:طبق آیه نهم قمر، چنین نبود که نوح در تبلیغ آزاد و رها باشد، بلکه آنها او را زجر می دادند و بازمی داشتند؛ اما او خسته نشد و ۹۵۰ سال ایذاء و اذیت را تحمل کرد. این آستانه تحمل به مقام علمی و معرفت نوح بر می گردد. صبر و بردباری بدون علم و معرفت و آگاهی از اسرار عالم، میسر نیست. انسان اگر به جریان امور آگاه باشد، فراز و نشیب روزگار برای او چندان خسته کننده نخواهد بود.برای درک این موضوع به داستان موسی و عبد صالح در سوره کهف مراجعه فرمایید. ۹): علم:"و چیزهایی از خدا می‌دانم که [شما] نمی‌دانید{اعراف،۶۲}. علامه طباطبایی می گوید، مقصودش از آن چیزها، معارفی است که خداوند از سنن جاری در عالم [از آغاز تا انتها] به وی آموخته است، مانند وقایع قیامت، جزئیات ثواب و عقاب، اطاعت و معصیت بندگان، رضا و غضب و نعمت و عذابش".۱۰): سن و سال:آن حضرت به استناد آیه ۱۴ عنکبوت فقط ۹۵۰ سال پیامبر بود. عمر آن جناب را حدود ۱۲۹۰ سال ذکر کرده اند.۱۱): هشدار دهنده ای خستگی ناپذیر؛ ۱۲): منطق در گفتگو(برداشت از:"دایره المعارف اسلامی طهور، ویژگیها و مقامات حضرت نوح").همانگونه که ملاحظه فرمودید نام نوح آنچنان در فرهنگ ملتها به یادگار مانده است که هر فرهنگی برای خود اسطوره ای دارد که در ارتباط با آب و کشتی گِره خورده است و به نوعی اسم شخصیت آن اسطوره نوح می باشد.



www.ketabha.org

# فصل هفتم

## آثار گناهان
## در جامعه

در فصل چهارم گفته شد، سه برنامه از طرف نوح به قومش داده می شود:"که خدا را بپرستید و تقوا پیشه کنیدو مرا فرمان برید"{نوح،۳}. سپس، نوح به تشویق قوم پرداخته و می‌گوید اگر چنین کنید، نتائج مهم برای شما خواهد داشت:"[تا] برخی از گناهانتان را بر شما ببخشاید و [اجل] شما را تا وقتی معین به تأخیر اندازد اگر بدانید چون وقت مقرر خدا برسد تأخیر بر نخواهد داشت". علامه طباطبایی می گوید، کلمه "مِن" در این آیه بطوریکه از سیاق استفاده می شود برای تبعیض است. منظور از بعضی گناهان،آن گناهانی است که قبل از ایمان و در حال کفر مرتکب شدند، به خدا شرک ورزیدند، و گناهانی کوچکتر مرتکب شدند، و اما گناهانیکه از آن به بعد مرتکب نشده اند، و بعد از ایمان آوردن در آینده مرتکب می شوند، منظور نیست، چون معنا ندارد گناهانیکه هنوز رخ نداده آمرزیده شود، و نیز معنا ندارد که از حالا وعده آمرزش آن را بدهد و بفرماید گناهان آینده شما و یا هر گناهی که از شما محقق شود می آمرزد، چون چنین وعده ای مستلزم آن است که تکالیف الهی ملغی شود. بعضی از مفسرین به عمومیت آیه دوازدهم سوره صف اعتماد نموده ، متمایل به این نظریه شده اند که آمرزش گناهان بوسیله ایمان در بین امتها فرق دارد، به حکم این آیه در امت اسلام، باعث آمرزش همه گناهان است و در سایر امتها باعث آمرزش بعضی از گناهان می شود. لیکن این نظریه درست نیست برای اینکه هر چند ظهور آیه سوره صف چنین ظهوری است، اما مورد آن با مورد آیات دیگر تفاوت دارد. علاوه بر این، آیه ۳۸ اَنفال صراحت داشت در مغفرت گناهان گذشته و مخاطب در آن، کفار همین امت هستند(برداشت ا:"المیزان، نوح"). در حقیقت قاعده معروف" الاسلام یجب ما قبله" که به معنی این است که: اسلام پیش از خود را می‌پوشاند و از بین می‌برد"، قانونی است که در همه ادیان الهی بوده است و منحصر به اسلام نیست(تفسیر نمونه،نوح). آیه الله مطهری در تفسیر این آیه می گوید:"به اینها اعلام می کند که عذابی بر شما فرودآمدنی است و می آید{گرچه کلمه عذاب نیامده است}، اگر دستورهایی که من می گویم بکار بندید خدا از عواقب گناهان شما درمی گذرد و کار شما را به تأخیر می اندازد.مقصود از این عذابها که خدا به تأخیر می اندازد چیست؟ آیا عذاب اخروی است یا عذاب دنیوی؟. عذاب دنیوی همان عکس العملهای قطعی و ضروری است که وضع رفتار یک مردمی بوجود می آورد؛ خلاصه منقرض می شوید، نیست و نابود می شوید. عذابهای اخروی مسأله دیگری است. تا پیغمبری نیاید و اتمام حجت نکند و مردم مخالفت نکرده باشند عذاب اخروی نخواهد بود.قرآن می گوید که امکان ندارد ما مردمی را عقاب کنیم بدون آنکه پیغمبری فرستاده باشیم{مضمون آیه ۱۵ اِسراء}. پس وقتی که نوح دارد به آنها می گوید که یک عذابی در کمین شما هست و با دستورهایی که من می دهم آن عذاب تأخیر می افتد، معلوم است که عذاب دنیوی است که عکس العمل قهری اعمال است نه عذاب اخروی، چون هنوز پیغمبری در میان آنها مبعوث نشده بوده، برای اولین بار نوح در میان آنها



www.ketabha.org

مبعوث می شود"(مطهری،سوره نوح). "اثر توبه این است که اگر مردمی توبه کنند، یک سلسله گناهان آنها که در این دنیا و در عالم آخرت عکس العمل هایی دارد از میان می رود، یعنی آن نتایج سوء دنیوی اش تأخیر می افتد و از بین می رود، نتایج سوء اخروی اش هم از بین می رود. اما کِی وقت توبه است؟ وقتی که اجلُ اللّه نرسیده. اگر مهلت پایان یافت و موقعش رسید، دیگر وقت توبه نیست. آن وقت تا توبه کنی همان جوابی را می دهند که به فرعون دادند. فرعون هم توبه کرد اما کِی؟ وقتی که اجل اللّه رسید. دیگر فایده ندارد.موسی سالها او را می خوانَد و دعوت می کند، معجزه ها به چشم خودش از موسی می بیند و هزاران رنگ با موسی کلنجار می رود تا وقتی که موسی بنی اسرائیل را از مصر خارج می کند و از نیل رد می شود. وقتی که فرعون می خواهد رد بشود غرق می شود. تا احساس کرد که آب او را گرفت و در شکم آب قرار گرفت گفت: تسلیم آن خدایی هستم که بنی اسرائیل به آن خدا ایمان دارند[یونس،۹۰]. ملائکه الهی به او گفتند:حالا که اجلُ اللّه رسیده است؟![یونس،۹۱]. آن توبه اصلاً توبه نیست، اجبار است. توبه وقتی توبه است که پای اختیار در میان باشد."و [اجل] شما را تا وقتی معین به تاخیر اندازد اگر بدانید چون وقت مقرر خدا برسد تأخیر بر نخواهد داشت"،که مقصود عذاب الهی است که مدتش به سر رسیده است، اگرآمد، دیگر تأخیربرداشتنی نیست اگر شما این حقیقت را بدانید. پس تا نیامده جبران کنید، جلویش را بگیرید و می توانید جلویش را بگیرید(برداشت از:"مجموعه آثار شهید مطهری . ج۲۶، ص ۷۵۱). یعنی اگر اعمال و رفتارتان شما را تا آستانۀ عذاب و گرفتاری و جنگ داخلی و کشت و کشتار کشانده است، از زمانیکه تغییر مسیر داده و اقدام به اصلاح کنید، اجل {انقضای مدت حیات} شما به عقب می‌افتد. "اَجَلٍ مُسَمًّی" یعنی تا موقعی که مقتضیات تاریخی ایجاب می‌کند، جامعه ادامه می‌یابد. هر جامعه‌ای منقرض می‌شود و قوم شایسته تری تری جای گذشتگان را می‌گیرد(عبد العلی بازرگان،نوح).

سه واژه ذنب، غفر و اجل در آیه فوق نیاز به توضیح دارند. راغب می نویسد: ذنب یعنی دُم حیوان، و هر چیز خوار و عقب مانده‌ای هم با واژه"ذنب" تعبیر شده است، می‌گویند:هُم اَذناب القوم" یعنی، آنها دنباله روان مردمند و کنایه از کم مایگی عقل و خرد است. مَذانب التلّاع، به طور استعاره، یعنی آبراهه‌های کوهستانی که در اثر ریزش سیل بوجود می‌آید. الذّنوب به معنی اسب دم بلند و دلو و سطلی هم که دسته بلند دارد است.واژه ذنب بطور استعاره برای بهره و نصیب بکار رفته است مثل آیه ۵۹ ذاریات:ستمکاران را همچون پیروانشان بهره و نصیبی از عذاب است".الذّنب، در اصل بدست گرفتن دنباله و دم چیزی است. ذَنَبته یعنی به دمش زدم و آنرا گرفتم.ذنب به طور استعاره در هر کاری که عاقبتش ناروا و ناگوار است و به اعتبار دنباله چیزی بکار رفته است. از این روی، واژه ذنب به اعتبار نتیجه‌ای که از گناه حاصل می‌شود، بد فرجامی و تنبیه و سیاست نامیده شده است( ترجمه مفردات، ج۲،ص۲۰). در قرآن، بیست و هشت واژه، بار معنایی گناه دارند که شناخت دقیق آنها نقش مهمّی در فهم صحیح آیات قرآن می باشد.در این بخش برای فهم صحیح واژه گناه، به نکاتی ازمقاله ای تحقیقی، با حذف ارجاعات آن اشاره می کنیم: ۱): اِثم: یگانه معنای این واژه، "کُندی و به تأخیر افتادن" است و اِثم به معنای گناه، مشتقّ از آن است، چراکه صاحب اِثم از رسیدن به خیر بازمانده است.۲): بغی: به معنای طلب توأم با تجاوز از حدّ است.۳): ثقل:این کلمه به معنی سنگینی است. در آیه ۱۳ عنکبوت، به معنی بار سنگین گناهان است.۴): جُرم: یگانه معنای این واژه عبارت است از "بریدن بر خلاف اقتضای حق". و گناه را جرم می‌گویند، چون بزرگترین سبب بریدن از خدای متعال است. جُرم در اصل به معنای قطع میوه از درخت است. ۵): جُناح : به معنی انحراف و میل از عدل و استقامت یا آنچه از آن حاصل می‌شود. و از آنجا که گناه انسان را از حق منحرف می‌کند، به آن جناح گفته می‌شود.۶):جنف: مصطفوی یگانه معنای جنف را میل از حق گرفته است و راغب اصفهانی آن را میل در حُکم دانسته است. فرق جنف و اِثم آن است که جنف میل به باطل از روی خطاست و اِثم، میل به باطل از روی عمد می‌باشد.۷): حَرَج:راغب می‌نویسد: اصل آن، محلّ جمع شدن



www.ketabha.org

شیء است و از آن تنگی به نظر آمده، لذا به تنگی و گناه حرج گفته‌اند". ۸): حوب: یگانه معنای این واژه عبارت است از ضایع کردن حقوق از سوی کسی که بر او اعتماد شده است و از بدترین مصادیق گناه می‌باشد. ۹):خطا: خطا معمولاً به کارهایی گفته می‌شود که از روی غفلت و عدم توجّه از انسان سر می‌زند. امّا خِطأً که در آیهٔ ۳۱ اِسراء آمده، گناه از روی عمد است. خطیئه معنای وسیعی دارد که هم گناه عمدی و هم غیرعمدی را شامل می‌شود، ولی اِثم معمولاً به گناه عمدی و اختیاری گفته می‌شود.۱۰): خیانت: خیانت به معنای عام، عبارت از نقض هر حقّی است که قرار داده باشند، چه عهد و چه امانت.۱۱): خوض: یگانه معنای این واژه عبارت است از فرو رفتن در چیزی که در آن فساد است و شرّ و فساد از لوازم مفهوم خوض است.۱۲): رِجس {رِجز}:راغب واژه رجس را "شیء قذر و پلید" معنا کرده است و در مجمع‌البیان از زجّاج نقل شده که "رجس نام هر کار تنفّرآور" است و از فرّاء نقل می‌کند که آن نظیر رجز است و شاید رجزو رجس یک کلمه‌اند و سین به زاء بدل شده است. رجز در اصل به معنی "اضطراب و تزلزل" است که در نتیجه، همان اعمال و اخلاق ذمیمه به انسان دست می‌دهد، در حالیکه بعضی این لغت را به معنی "عذاب" می‌دانند که بر اثر اعمال سوء که موجبات عذاب الهی را فراهم می‌کند، بوجود می‌آید.۱۳): زور: به معنای آنچه که از آن عدول بدست می‌آید که آن مخالف جریان طبیعی است.ظاهراً مراد از زَور، قول منحرف از حقّ و قول باطل است، اعمّ از اینکه دروغ باشد و یا غیر آن .۱۴):زیغ: در قرآن همواره در میل خصوصی که میل از حق باشد بکار رفته است.۱۵): ذَنب: عبارت از هر عملی است که دنبال آن ضرری یا فوت نفعی و مصلحتی بوده باشد.این کلمه مرادف با معصیت{نافرمانی} نیست، بلکه معنای آن، اعمّ است. فرق بین ذَنب، وِزر، خطا، معصیت، حوب، إثم و جُرم این است که نظر در ذَنب بخاطر پیوستگی و پستی و دنبال کردن است و در "وِزر" به خاطر سنگینی و سنگین بودن تحمّل آن است و در خطا به خاطر خطیئه است و در معصیت به خاطر نافرمانی دستور و خلاف تکلیف است و در حوب به دلیل راندن و رانده شدن است و در اِثم به سبب کوتاهی و کُندی است و در جُرم به خاطر انقطاع از حقّ است. ذَنب کاری است که انجام آن زشت است و به دنبال آن، مذمّت و عقاب می‌آید.۱۶): سُحت:یگانه معنای این واژه عبارت است از مفهوم عامی که شامل مکروه، خبیث و هدر است. مال سُحت، هر حرامی است که به خورندهٔ آن ننگ و عار آورد و وجه تسمیهٔ آن این است که باقی نمی‌ماند. صاحب مفردات سُحت را پوستی معنا کرده که از چیزی کنده می‌شود و در وجه تسمیه آن می‌گوید: گویی حرام، دین و مروّت شخص را از بین می‌برد".۱۷): سَرَف: به معنای تجاوز از حدّ است. به عقیدهٔ طبرسی،اگر تجاوز در جانب افراط باشد، اِسراف گفته می‌شود و اگر در جانب تقصیر باشد، سرف".۱۸): سوء: یگانه معنای این واژه عبارت است از آنچه که در ذات خود زیبا نیست، چه در عمل، موضوع، حکم، امر قلبی یا معنوی و یا غیره باشد.۱۹): صغیره:یگانه معنای این کلمه عبارت است از: "تحقّق ذلّت به گونه‌ای که صاحب آن به آن ذلّت اعتراف کند.۲۰): عثی:راغب می‌گوید: عیث و عثی با اینکه دو واژه هستند، از نظر معنا به هم نزدیک هستند، با این تفاوت که واژه عیث بیشتر در فسادهایی گفته می‌شود که محسوس باشند، به خلاف واژه عثی که بیشتر در فسادهای معنوی و غیرحسّی بکار می‌رود". یگانه معنای این واژه عبارت است از: پیوسته خارج شدن از اعتدال.۲۱): عَدو : یگانه معنای این واژه عبارت است از:"تجاوز به حقوق دیگران".۲۲):عصیان: یگانه معنای آن را "دنباله‌روی نکردن" دانسته اند. تفاوت فسوق و عصیان این است که فسوق عبارت از خروج از طاعت به سوی معصیت است و عصیان عبارت از خود معصیت است.۲۳): عِوَج:یگانه معنای این واژه عبارت است از انعطاف از اعتدال و استقامت.۲۳):فحش:یگانه معنای این واژه عبارت از زشتی آشکار است. هر امری که موافق با حق نباشد، به آن فاحشه گفته می‌شود. درجهٔ شدید سوء رافحشاء می‌گویند. هر چیزی که از اندازهٔ خود تجاوز کند، فاحش نامیده می‌شود و آن فقط در مواردی است که مورد کراهت است. فاحشه در اصطلاح، عمل زشتی را گویند که جامعه به سبب مفاسد اجتماعی آن و رفع نکردن ضروریّات مردم، آن را قبیح شمارد .یکی از ویژگیهای فحشاء و فاحشه آن است که در



www.ketabha.org

قرآن اغلب اوقات در ارتباط با نام شیطان استعمال می‌شود. مراد از فاحشه، گناهانی است که حدّ اعلای شناعت و زشتی را داشته باشد؛ مانند زنا، لواط و امثال آن. منظور از اِثم، گناهانی است که باعث انحطاط، ذلّت و سقوط در زندگی گردد؛ مانند میگساری که آبروی آدمی، مال، عِرض و جانش را تباه می‌سازد. منظور از بغی، تعدّی کردن و طلب کردن چیزی است که حقّ طلب کردن آن را نداشته باشد؛ مانند انواع ظلمها و تعدّیها بر مردم و استیلاء غیرمشروع بر آنان.۲۴):فسق: عرب می‌گوید: فسقت الرّطبه عن قشرها"، یعنی هسته خرما از پوستش خارج شد".یگانه معنای این واژه عبارت است از خروج از مقرّرات دینی یا عقلی یا طبیعی. گناهکار، فاسق است، چراکه به نسبت گناه، از شرع و حق کنار رفته است.۲۵):کبیره:این واژه در قرآن به معنای گناه بزرگ بکار رفته است.۲۶): لَمَم:این واژه تنها یک بار در قرآن{نّجم،۳۲}بکار رفته است و به معنی کاری است که انسان ناگهان انجام می‌دهد و به آن عادت ندارد و ازگناهان صغیره است.۲۷): نُکر:یگانه معنای این واژه عبارت است از آنچه که عقل سالم به خوبی آن اعتراف نمی‌کند، بلکه به زشتی آن حکم می‌کند. فرق بین فحشاء و منکر این است که فحشاء عبارت است از چیزی که در آن زشتی آشکار باشد و منکر کاری است که عقل آن را به عنوان معروف نمی‌شناسد و نزد عقلاء ناشناخته است. منظور از منکر در قرآن معصیت است. واژه نُکر در آیهٔ ۷۴ کهف از لحاظ معنایی درست همان معنای منکر را دارد.۲۸): وِزر: به معنی سنگینی است. و اغلب در معنای گناه بکار رفته که بار سنگینی بر گردن گناهکار است(برداشت از:"سامانه مدیریت نشریات علمی،بررسی واژه‌های مشترک معنوی مربوط به گناه در قرآن کریم و روایات، حمید جلیلیان و سید ابوالفضل حسینی بناب") . مهندس عبد العلی بازرگان می گوید، گناه واژه‌ای فارسی است که ما ایرانیان بر کاربرد زبانی آن عادت کرده‌ایم، از قضا، مُعرب شده این کلمه، با تبدیل حرف گاف به جیم، به صورت "جناح" ۲۵ بار در قرآن هم آمده است، اما با کمال شگفتی در تمامی موارد، با نفی وسواس بازیهای بشری و ترس بی جهت از گناه، همواره این جمله تکرار شده است که: "فلاجناح علیکم"{۱۶بار }و "لیس علیکم جناح"{۹ بار}.یعنی، گناهی برشما نیست.به نظر می‌رسد در ترمینولوژی واژگان قرآنی اصلا چیزی به نام "گناه" وجود ندارد! نمی‌گویم همه کار مجاز شمرده شده است، اینکه برای هر تازه مسلمانی آشکار است! بلکه اصلا از زاویه‌ای دیگر به اعمال ما نگریسته و به جای استفاده از عنوان گناه که همچون نمره مدرسه بیرون از وجود ماست، به آثار عمیق و بلند مدّتِ کردار، گفتار و حتی پندارمان در بلند مدت پرداخته است.همچنانکه تولیدکنندگان مواد غذائی مشخصاتی را روی بسته‌بندی محصولات خود، برای آگاهی و پرهیزمصرف‌کنندگان می‌نویسند، قرآن نیز به مرتکبین منهیات و مصرف کنندگان سرمایه عمر در اشتهای شبهات، هشدارهائی در عواقب کوتاه مدت دنیائی و بلند مدت آخرت می‌دهد. نظامات درمانی کشورها و پزشکان دلسوز آنها دائما مردم را از خطرات مرگبار حملات قلبی، مغزی، سرطان، دیابت وانواع امراضی که از بی توجهی در تغذیه ناشی می‌شود هشدار می‌دهند. اگر آنها عوارض جسمی ما را رصد می‌کنند، آفریدگار غفور و رحیم، ما را به عوارض روحی در زندگی ابدی، به زبانی که بفهمیم و بپرهیزیم، بیم می‌دهد. واژگان متعددی برای تصویر آثار اعمالمان در گناه شناسی قرآن آمده است که مهمترین آنها سه واژه کلیدی می باشند:۱):ذنب: آثار و عواقب و دنباله هر عملی را در زبان عربی ذنب{دُم حیوان}می‌گویند، که به دنبالش می‌آید و همواره همراهش است. ۳۹ بار قرآن به آنچه گناه می‌نامیم، از این زاویه نگریسته است.۲): جُرم: معنای اصلی آن، انقطاع و بریدگی است، هر گل وگیاهی در پیوند با آب، خاک، هوا و نور خورشید رشد می‌کند، بریدن هریک از این پیوندها، موجب پژمردگی خودش می‌شود. این واژه با مشتقاتش ۶۶ بار از این زاویه بیانگر بازتاب یا علت بسیاری از گناهان است.۳):اِثم: این واژه که متضاد "بِرّ=نیکی سرشار، گشادگی و وسعت نظر" می‌باشد، دلالت بر تنگ‌نظری، تعصّب و سقوط از دریا دلی به درهٔ دنیاپرستی و خودبینی می‌کند. ۴۸ بار در قرآن، ارتکاب گناه را به دلیل همین بسته و تنگ بودن زاویه بصیرت شمرده است". واژگان دیگری همچون: ظلم، جور، فسق، فجور، فساد و... بر اعمال آدمیان اطلاق شده است که تماماً بیانگر آثار



www.ketabha.org

عملی گناه در دنیا و آخرت می‌باشد و همانطور که ذکر گردید، حتی برای یکبار هم از واژه "جناح=گناه" با این تعبیر متداول میان ما استفاده نکرده و نگفته است اگر چنین کنید گناه دارد!. شگفت آنکه عصیان "آدم" را نیز، که موجب هبوطش از بهشت گردید، قرآن نه با کلمه "گناه"، بلکه با وصفِ "شرم" ناشی از آگاهی از زشتی عمل بیان کرده است، که بصورت نمادین، آن دو را به پوشاندن آنچه آشکار شدنش ننگ و عار می‌باشد وادار کرد. و به این ترتیب نشان داده که گناه همان احساس عمیق شرم است و گناه بیشرم از فقدان آگاهی و متعلق به دوران حیوانی بشر می‌باشد. شرم و آزرم البته کلماتی فارسی هستند، معادل قرآنی آن "خِزْیْ" است که مفهوم آبروریزی و افتضاح دارد، خواری و ذلتی است که با شرمساری از ارتکاب زشتها در نفوس پدید می‌آید. قرآن از زبان لوطِ پیامبر به همجنس بازان متجاوزِ قومش، که قصد مردان مهمانش کرده بودند، به جای استناد به کلمه گناه، به همان "شرم=خزی" اشاره کرده است:"اینها مهمانان من‌اند، مرا مفتضح نکنید، از خدا بپرهیزید و مرا شرمنده نسازید"{حجر،۶۹ و هود،۷۸}. قرآن خزی را که همان مفهوم شرم از خواری و ذلت دارد، ۲۶ بار در بازتاب رفتار آدمی در دنیا و آخرت مطرح کرده است که بسط آن نیازمند فرصتی دیگر است(برداشت از:"گناه بی شرم و شرم بی‌گناه!،عبد العلی بازرگان"). علی اکبر قریشی در رابطه با مفهوم "ذنب" درآیه دوم سوره فتح می نویسد: غرض از"لِيَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنبِکَ وَمَا تَأَخَّرَ" دراین آیه یعنی چه؟آیا رسول خدا گناهی داشت تا آمرزیده شود؟! وانگهی فتح مکه چه تناسبی با غفران ذنب دارد تا خدا بفرماید برای تو مکه را فتح کردیم تا گناهان تو را بیامرزیم؟! و ایضا غفران گناهان گذشته و آینده یعنی چه؟! بخشوده شدن گناهان گذشته طبیعی و عادی است ولی گناهان آینده که هنوز واقع نشده‌اند، چطور بخشوده می شوند؟!. اولا باید دانست به احتمال نزدیک به یقین مراد از عبارت فوق، گناهان دور و نزدیک است نه گناهانی که در گذشته واقع شده و در آینده واقع خواهد شد. این سخن کاملا طبیعی است و احتیاج به آن تأویل رکیک ندارد که بگوئیم:"یعنی گناهان گذشته را می‌بخشد و توفیق می دهد که در آینده گناه نکنی".در روایت نیز که این تعبیر آمده باشد بنا بر احتمال فوق، گناهان دور و نزدیک مراداند. این احتمال را خداوند به برکت قرآن بر من الهام فرموده و در جای دیگر ندیده‌ام. ثانیا در آیات دیگر نیز به حضرت رسول نسبت ذنب داده شده که لازم است دقت شود، مثل آیه ۵۵ غافر. به نظر می آید مراد از این ذنب در این آیه خیالاتی است که دربارهٔ توفیق و پیشرفت اسلام به قلب مبارک آن حضرت راه می یافت که آیا این دین پیش می رود؟. لذا خدا فرموده: صبر کن وعدهٔ خدا حق است و برای گناهت که در دل تو رفت و آمد می کند استغفار کن". نظیر این سخن، آیهٔ ۲۱۴ بقره است که می گوید: به هنگام بأساء و ضراء متزلزل شدند تا جائیکه رسول و مؤمنان گفتند: یاری خدا کی خواهد آمد". این گرچه حکایت حال گذشتگان است ولی چون خطاب به مؤمنین است حکایت از حال آنها نیز دارد وانگهی رسول من حیث هو به تصریح آیه، چنین حال را دارد و آن شامل پیامبر هم می شود. در آیهٔ ۱۹ محمد،شاید مراد از ذنب نیز همان تنگی سینهٔ آن حضرت باشد(قاموس قرآن، علی اکبر قریشی ،ج۳، ص ۲۴ تا ۲۸). قریشی در ادامه به ذکر آیات پرداخته است که نیازی به ذکر آن نمی بینیم و در ادامه می گوید:این آیات همه برای رفع دلتنگی آن حضرت و برای تسلیت اوست.و چون مکه فتح شد و بت پرستی متلاشی گردید این وعده‌ها جای خود را گرفت و آن حضرت خاطرش آرام و مطمئن گردید که دیگر دستی بالای دست اسلام نیست و معبودات باطل ناپدید شدند و کلمهٔ عالمگیر و دلنواز "لا اله الا الله" مانند کوه استواری سینه به زمین زد لذا خداوند فرمود: برای تو فتحی آشکار پیش آوردیم تا گناهان دور و نزدیکت را{که همان خیالات بوده باشد} بیامرزیم و دیگر آن خیالات به ذهن تو نیاید.آخرین سوره‌ای که به آن حضرت نازل شده سوره نصر است که فرموده:چون یاری خدا و فتح آمد و دیدی که مردم فوج فوج به دین خدا داخل می شوند خدا را تسبیح و حمد بگوی و آمرزش بطلب". طلب آمرزش دیگر برای چیست؟! یعنی، حالا که با چشم خود دیدی دین، جای خود را گرفت و به عوض یک یک، گروه گروه داخل دین می شوند و وعده خدا عملی شد دیگر از آن خیالات که



www.ketabha.org

داشتی آمرزش بخواه؟.مفسران در تقریب آیه شریفه، اقوالی دارند که از نظر نگارنده قانع کننده و دلچسب نیست و به آنچه گفته‌ام اعتماد دارم(قاموس قرآن،همان).

واژه دیگری که باید توضیح داد "یَغفِر" است که از غَفَر به معنای پوشاندن و مستور کردن آمده است.راغب هم همین معنارا منظور کرده و می گوید، مِغفر به کلاه خود که سر را می‌پوشاند گفته می شود. غفاره، پارچه و نمد زین الاغ است که از رسیدن چربی سرش به بدنش او را حفظ می‌کند. تکّه چرمی هم که جای حرکت زه، کمان را می‌پوشاند و همچنین ابرهای متراکم و رویهم را نیز، غفاره گویند( ترجمه مفردات، ج۲، ص ۷۰۴). توضیحات بیشتر درباره این واژه را پس از بحث درباره تجسم اعمال خواهیم داد.قرآن درآیات ششم تا هشتم سوره زلزال از رویت اعمال نیک و بد انسانها در روز قیامت سخن گفته است.آیا منظور از جمله "لیروا اعمالهم=تا اعمالشان را به آنها نشان دهند"، در آیه ششم، مشاهده جزای اعمال است یا مشاهده نامه اعمال که هر نیک و بدی در آن ثبت است، یا مشاهده باطنی به معنی معرفت و شناخت چگونگی اعمالشان است و یا به معنی "تجسم اعمال " و مشاهده خود اعمال است؟. تفسیر نمونه می نویسد: این آیه یکی از روشنترین آیات بر مسأله تجسم اعمال محسوب می شود که در آن روز، اعمال آدمی بصورتهای مناسبی تجسم می یابد و در برابر او حضور پیدا می کند، و همنشینی با آن مایه نشاط یا رنج و بلا است.سپس به سرانجام کار هر یک از این دو گروه مؤ من و کافر، نیکوکار و بدکار، اشاره کرده می فرماید:پس کسیکه به اندازه سنگینی ذره ای کار خیر انجام داده آن را می بیند*و هر کس به اندازه سنگینی ذره ای کار بد کرده آن را می بیند {زلزال،۷ و۸}.مثقال در لغت هم به معنی ثقل و سنگینی آمده ، و هم ترازوئی که با آن سنگینی اشیاء را می سنجند، و در اینجا به همان معنی اول است.می دانیم امروز کلمه ذره را به اتم نیز اطلاق می کنند . اتم به قدری کوچک است که حتی با دقیقترین ابزار قابل مشاهده نیست، و تنها آثار آن را مشاهده می کنند، و حجم و وزن آن با محاسبات علمی قابل سنجش است، و به قدری کوچک است که چند میلیون روی نوک سوزنی جای می گیرد!. مفهوم ذره هر چه باشد منظور در اینجا کوچکترین وزنها می باشد . نه تنها از آیات اخیر این سوره که از آیات مختلف قرآن به خوبی استفاده می شود که در حسابرسی اعمال در قیامت فوق العاده دقت و موشکافی می شود، در آیه ۱۶ لقمان می خوانیم: پسرم ! اگر به اندازه سنگینی دانه خردلی {عمل نیک یا بد} باشد و در دل سنگی یا در گوشه ای از آسمانها یا زمین پنهان گردد، خداوند آن را {در قیامت} برای حسابرسی می آورد، خداوند دقیق و آگاه است". از عبدالله بن مسعود نقل شده است که محکمترین آیات قرآن،، آیات ۷ و ۸ زلزال می باشند و از آن تعبیر به جامعه می کرد . مردی خدمت پیغمبر اکرم آمد عرض کرد: از آنچه خداوند به تو تعلیم داده به من بیاموز". پیغمبر او را به مردی از یارانش سپرد، تا قرآن به او تعلیم کند، و او سوره زلزال را به او تعلیم داد، آن مرد از جا برخاست و گفت: همین مرا کافی است.در روایت دیگری آمده همین یک آیه مرا کفایت می کند!. پیغمبر فرمود: او فقیه شد و بازگشت !.دلیل آن هم روشن است،زیرا کسیکه می داند که اعمالش حتی به اندازه یک ذره مورد محاسبه قرار می گیرد، امروز به حساب خود مشغول می شود، و این بزرگترین اثر تربیتی روی او دارد. در روایت دیگری از ابوسعید خدری آمده است که وقتی آیه "فمن یعمل"، نازل شد عرض کردم ای رسول خدا آیا من همه اعمالم را می بینم؟ فرمود:آری.گفتم:آن کارهای بزرگ را؟ فرمود: بله، گفتم: کارهای کوچک کوچک را؟ فرمود: بله ، عرض کردم: ای وای بر من!(برداشت از:"تفسیر نمونه،زلزال). آیه ۴۹ کهف می فرماید:"و کارنامه ["عمل شما" در میان] نهاده می‌شود آنگاه بزهکاران را از آنچه در آن است بیمناک می‌بینی و می‌گویند ای وای بر ما این چه نامه‌ای است که هیچ [کار] کوچک و بزرگی را فرو نگذاشته جز اینکه همه را بحساب آورده است و آنچه را انجام داده‌اند حاضر می یابند و پروردگار تو به هیچکس ستم روا نمی‌دارد".از جمله"آنچه را انجام داده‌اند حاضر می یابند"،معلوم می شود که عین اعمال انسانها مجسم شده و در برابر دیدگانشان قرار می گیرد و از همین جهت است که هیچ کس قادر به انکار



www.ketabha.org

کارهای خویش نیست. و نیز:"روزی که هر کسی آنچه کار نیک بجای آورده و آنچه بدی مرتکب شده حاضر شده می یابد و آرزو می‌کند کاش میان او و آن [کارهای بد] فاصله‌ای دور بود و خداوند شما را از [کیفر] خود می‌ترساند و [در عین حال] خدا به بندگان [خود] مهربان است"{آل عمران،۳۰}. دایره المعارف طهور در توضیح این آیه می نویسد: واژه تجد از ماده "وجدان=یافتن" ، ضد فقدان و نابودی است و کلمات"خیر" و "سوء" که به صورت نکره آمده اند در اینجا مفید عموم است، یعنی هر انسانی در آن روز، تمام اعمال خوب و بد خود را در نزد خود می یابد. گرچه جمعی از مفسرین اصرار دارند این آیه، و آیات مانند آن را توجیه کنند و بگویند منظور از حاضر شدن اعمال، حضور پاداش و کیفر آنها است و یا اینکه منظور حضور نامه عمل است که تمام اعمال آدمی از نیک و بد در آن ثبت شده است. ولی پیدا است که این توجیهات، با ظاهر آیه سازگار نیست، زیرا این آیه به روشنی می گوید که انسان در روز رستاخیز، "خود عمل" را می یابد. در ذیل آیه مورد بحث می خوانیم: گناهکار دوست می دارد میان او و عملش فاصله زیادی بیفتد و هرگز آرزوی از بین رفتن عمل خود را نمی کند. این نشان می دهد که نابودی اعمال امکان پذیر نیست و به همین دلیل تمنای آن را نمی نماید ...گاهی بعضی از مفسران، لفظ "جزاء" را در آیات ۷ و ۸ زلزال را تقدیر گرفته اند، و این خلاف ظاهر آیات است. از بعضی آیات بدست می آید که این جهان کشتزار جهان دیگر است و عمل انسان بسان دانه ای است که کشاورز در دل خاک می افشاند، سپس همان دانه رشد و نمو کرده همان دانه را با مقادیر زیادتری برداشت می کند، اعمال انسان نیز با تبدلات و تغییرات بیشتری که لازمه سرای رستاخیز است به خود انسان باز می گردد چنانکه خداوند درآیه بیستم شوری می فرماید:"هر کس کشت آخرت را بخواهد برای وی درکشته اش می افزاییم". از بعضی از آیات دیگر بدست می آید که کارهای نیک این جهان در جهان دیگر بصورت نور و روشنایی در می آیند، منافقان از مؤمنان مطالبه این نور را می کنند، و می گویند:"صبر کنید تا ما از نور شما بهره گیریم".و به آنها گفته می شود:"بازگردید، این نور را از دنیا طلب کنید"{حدید، ۱۳}. این آیات و ده ها آیات دیگر می رساند که ما، در روز رستاخیز عین عمل را به صورت کاملتر می یابیم و این همان تجسم اعمال است که دانشمندان اسلامی به آن قائل اند". این دایره المعارف سه نظریه از این دانشمندان را درباره پاداش و کیفر الهی بدینگونه مطرح می کند:۱): دسته ای از آنها معتقدند که جزاء اعمال، مانند پاداش و کیفرهای این جهان، روی قرارداد است یعنی چنانکه در این جهان برای هر کار بدی کیفری از طرف قانونگذاران تعیین شده است، خداوند بزرگ برای هر عملی، کیفر و یا پاداش خاصی معین نموده است.۲):دسته دیگری معتقدند که تمام کیفرها و پاداشها، مخلوق نفس و روح انسانی هستند که روح انسانی بی اختیار در آن جهان آنها را خلق می کند، به این بیان که اعمال نیک و بد در این جهان در روح انسانی، ملکاتی خوب و بد، ایجاد می نماید و این ملکات، خمیره انسان و جزء ذات او می گردند .۳):دسته سوم، راه دیگری را انتخاب نموده و شواهد زیادی از آیات و روایات را برای آن آورده اند و خلاصه آن این است: هر کرداری از ما، یک صورت دنیوی دارد، که ما آن را مشاهده می نماییم و یک صورت اخروی، که هم اکنون در دل آن عمل نهفته است و روز رستاخیز، پس از تحولاتی که در آن رخ می دهد، شکل دنیوی خود را از دست داده و با شکل روز رستاخیز جلوه می کند و باعث آرامش و راحتی عمل کننده یا آزار او می گردد.از میان نظرات فوق نظر اخیر با ظواهر بسیاری از آیات قرآن کاملا تطبیق می کند، بنابراین، اعمال انسان که اشکال مختلفی از انرژیها هستند، طبق قانون بقاء "ماده و انرژی" هیچگاه از میان نمی روند و همواره در این جهان باقی خواهند بود، گرچه ما با مطالعه سطحی چنین می پنداریم که از میان رفته اند. بقای این اعمال و ابدیت آنها از یک سو سبب می شود که در رستاخیز، به هنگام محاسبه اعمال، هر کسی تمامی اعمال خود را ببیند و جایی برای انکار باقی نماند و از سوی دیگر سبب می شود که در میان اعمال خود، در رستاخیز زندگی کند، رنج ببرد و یا آرامش بیابد، گرچه وسایل انسانی هنوز قادر نیست که حوادث گذشته را جز آنچه مربوط به چند لحظه قبل است کشف کند ولی مسلم است اگر دستگاهی کاملتر



www.ketabha.org

بوجود آید و یا "دید" و "درکی" کاملتر داشته باشیم می توانیم همه آنچه را که در گذشته روی داده است، احساس و درک کنیم.برای اثبات امکان تجسم اعمال گذشته، می توان از اصول مسلم "فیزیک" امروز استفاده کرد زیرا از نظر علم فیزیک مسلم است که ماده، تبدیل به انرژی {جسم تبدیل به نیرو} می شود، چه اینکه آخرین نظریه در باره ماده و انرژی این است که ماده و نیرو دو مظهر از یک حقیقت هستند و ماده، انرژی متراکم و فشرده است که در شرایط معینی به نیرو مبدل می گردد، گاهی انرژی نهفته در یک گِرم ماده، معادل با قدرت انفجار متجاوز از سی هزار تن دینامیت است. نتیجه اینکه ماده و انرژی، جلوه هایی از یک حقیقت هستند و با توجه به عدم فنای انرژی و ماده هرگز مانعی نخواهد داشت که نیروها و انرژیهای پخش شده بار دیگر به حالت تراکم در آیند و حالت جرمی و جسمی بخود بگیرند و نیروهایی که در راه اصلاح و درستکاری یا در راه جور و ستم به کار برده شده اند به حالت فشرده در آیند و بصورت جسمانی خاص در روز رستاخیز مجسم گردند و در صورتیکه اعمال نیکی باشند بصورت نعمتهای جالب و زیبای مادی و اگر اعمال بد و شری باشند، در قیافه وسایل شکنجه و عذاب مجسم گردند(برداشت از: "دایره المعارف اسلامی طهور، حضور اعمال انسانها در قیامت"). برای مطالعه بیشتر درباره این موضوع، به کتاب "تجسم اعمال یا تبدل انرژی به ماده" نوشته محمد امین رضوی مراجعه شود.

اینک به آسانی می توان بخشی از آیه چهارم سوره نوح را درک کرد که نوح خطاب به قومش می فرماید:یَغْفِرْ لَکُم مِّن ذُنُوبِکُمْ =[تا] برخی از گناهانتان را بر شما بپوشاند". قاموس در این باره توضیح جالبی داده و می گوید: در مجمع ذیل آیه ۵۸ بقره فرموده: غفر به معنی پوشاندن است. غفران و مغفرت، هر دو مصدرهستند و به معنی آمرزیدن می باشند.استغفار به معنی طلب مغفرت است.باید دانست که گناهان در حقیقت نیروهای مخصوصی هستند که از مواد بدن برخاسته و بصورت نیرو بیرون ریخته‌اند. به عبارت دیگر همانطور که حرارت اطاق، همان نفت بخاری است که به حرارت تبدیل شده، همچنین مطلق عمل اعمّ از نیک و بد همان مواد بدن است که در نتیجه کار بصورت نیرو در آمده‌اند. سنگی که به هوا پرتاب می شود مقداری از مادهٔ بدن بصورت نیرو به آن سوار است و آنرا بالا می برد و تا آن نیرو از سنگ تخلیه نشده بالا خواهد رفت و پس از تخلیه شدن هم آن نیرو در عالَم ماندنی است.علی هذا، عمل جوهر است نه عَرَض؛ اصیل و ذاتی است نه اعتباری. پس تمام گناهان بصورت نیروها و اشّعهٔ مضرّه در عالم و در دور و بر انسان هستند مثل هاله ماه، خداوند فرموده:"آری کسیکه بدی بدست آورد و گناهش او را در میان گیرد پس چنین کسانی اهل آتشند و در آن ماندگار خواهند بود{بقره،۸۱}.خطیئه در این آیه، واقعا ذاتی و جوهر است و شخص را احاطه می کند. در اینصورت غفران گناه آن است که خداوند آنها را مستور می کند و جزء موجودات دیگر می شوند بطوریکه دیگر دیده نمی شوند و به شخص نزدیک نمی گردند و یا در اثر توبه مبدّل به حسنات می گردند{فرقان، ۷۰}. ناگفته نماند همانطور که کثافات و قازورات در اثر عوامل شیمیائی بصورت کود در آمده و سپس به میوه و سبزی و غیره تبدیل می شوند، همچنین آن نیروهای مضرّه که گناهان رها شده در عالم‌اند می شود به مواد نافع و نعمتهای بهشتی تبدیل شوند. در کافی در روایات توبه هست که معاویه ابن وهب گوید: امام صادق می فرمود: چون بنده توبه واقعی کرد خدا او را دوست دارد و گناه او را در دنیا و آخرت مستور می کند. گفتم: چطور مستور می کند؟فرمود: آنچه در ملک نوشته‌اند از یادشان می‌برد و به جوارحش دستور می دهد که گناهان او را بپوشانید و به قطعه‌های زمین وحی می کند که آنچه روی شما عمل کرده کتمان کنید. پس بنده، خدا را در حالی ملاقات می کند که هیچ چیز بر گناه او گواه نیست". پس، گناه معدوم نمی شود چون موجود را معدوم شدن نیست ولی مستور می گردد و شاید مستور شدن این است که جزء اشیاء دیگر گردیده و ناپدید می شود. ناگفته نماند درباره بخشودن ذنوب در قرآن پیوسته غفران ذنوب آمده و "غفران سیئات و سیّئهٔ" حتی یکبار هم نیامده است، از آنطرف پیوسته در علاج سیئات کلمهٔ تکفیر آمده است. ولی "اغفر سیئاتنا" حتی یکدفعه هم بکار نرفته است مگر آیه "وَنَتَجاوَزُ عَن سَیِّئَاتِهِمْ"{احقاف،۱۶} که به لفظ "نَتَجاوَزُ "آمده است. پس در این چه سرّی



www.ketabha.org

هست؟بنظر می آید ذنوب،خود گناهان است که بصورت نیرو در عالم رها شده و در آخرت مجسّم خواهند شد و سیّئات،آثار وضعی گناهان از قبیل تیرگی قلوب،رفتن آبروها،آمدن عذاب دنیوی و غیره باشند. مثلا در آیات{ نحل،۳۴؛ زمر، ۴۸ و ۵۱؛ غافر، ۴۵ و جاثیه، ۳۳} که سیّئات از "ما کَسَبُوا، ما عَمِلُوا و ما مَکَرُوا" جدا شده است و اگر اضافه لامیّه باشد چنانکه ظاهرا لامیّه است کاملا روشن است که سیّئات آثار مکر و عمل بد هستند. پس، روشن می شود که ذنوب غیر از سیّئات است.آنوقت این از رسم قرآن است که دربارهٔ سیّئه، تکفیر و دربارهٔ ذنب، غفران بکار می برد ولی هنوز کاملا علّت آن برنگارنده روشن نیست(برداشت از:"قاموس قرآن، همان، ج۵، ص ۱۰۷ تا ۱۱۱").

واژه سومی که توضیح داده می شود "اجل" است. قاموس قرآن می نویسد:راغب گوید: اجل مدّتی است که برای چیزی معین شود و اجل انسان مدّت حیات اوست. قاموس آنرا مدّت شیىء و آخر مدت معنی کرده است. بنا بر این، اجل دو معنی دارد، مدّت معین و آخر مدّت. و شاید استعمال آن در آخر مدت بطور مجاز باشد و می شود گفت که معنای اصلی آن تمام مدت است و اغلب استعمال آن در این معنی است. مراد از اجل معلّق و اجل حتمی که در زبانها شایع است، آن است که انسان دو اجل دارد: یکی اجل مشروط که اگر شرطش موجود شود خواهد آمد و الّا نه. و دیگری اجل حتمی که بالاخره در وقتش می آید و قطعی است. در نتیجه: اجل اوّل قابل محو و اثبات و دوّمی ثابت و پایدار است". در آیه چهارم نوح و دهم ابراهیم آمده است که بین اطاعت از خدا و بخشوده شدن گناهان و تأخیر اجل تا زمان معین که قرآن آن را "اجل مسمی" نامیده، رابطه مستقیم برقرار است. در بسیار جاها پس از ذکر عذاب و هلاکت اقوام نا فرمان، نظیر آیه ۱۱۸ نحل و ۱۳ یونس، صریحا فهمیده می شود که اگر ستم نمی کردند هلاک نمی شدند، ستم بود که مرگشان را جلو انداخت.و در بخشی ازآیه ۱۱ فاطر آمده است:"و هیچ مادینه‌ای بار نمی‌گیرد و بار نمی‌نهد مگر به علم او و هیچ سالخورده‌ای عمر دراز نمی‌یابد و از عمرش کاسته نمی‌شود مگر آنکه در کتابی [مندرج] است در حقیقت این [کار] بر خدا آسان است"، که در بیان مطلب ابهامی باقی نمی گذارد. در تفسیر المیزان ذیل آیه دوم انعام، اجل اول را که نکره است، اجل مشروط و اجل دوم را اجل محتوم گرفته و در این زمینه به تفصیل سخن گفته و وجود دو اجل را اثبات فرموده است.در تفسیر عیّاشی از امام صادق نقل می کند که حمران از آن حضرت از آیهٔ فوق پرسید، فرمود آنها دو اجل‌اند، اجل مشروط، خدا در آن هر چه بخواهد می کند و اجل محتوم(برداشت از:"قاموس قرآن، ج۱، ص ۲۶ تا ۳۳").می توان اینگونه نتیجه گرفت که: انسان دارای دو گونه اجل است: یکی سررسید نهایی عمر یعنی همان مدتی که آخرین توانایی بدن برای حیات است، و دیگر اجل معلق یعنی پایان یافتن عمر انسان بر اثر عوامل و موانعی در نیمه راه و این غالباً بر اثر اعمال بی رویه خود او و آلودگی به انواع گناهان است.بسیاری از موجودات از نظر ساختمان طبیعی و ذاتی، استعداد و قابلیت بقاء برای مدتی طولانی دارند، ولی در اثناء این مدت، ممکن است موانعی ایجاد شود که آنها را از رسیدن به حداکثر عمر طبیعی باز دارد.مثلا یک چراغ نفت سوز، با توجه به مخزن آن، ممکن است مثلا بیست ساعت، استعداد روشنایی داشته باشد.اما وزش یک باد شدید، ریزش باران و یا عدم مراقبت از آن، سبب می شود که عمر آن کوتاه گردد.در اینجا اگر چراغ با هیچ مانعی برخورد نکند و تا آخرین قطره نفت آن بسوزد، سپس خاموش شود، به "اجل حتمی" خود رسیده است، و اگر موانعی قبل از آن باعث خاموشی چراغ گردد، آن را اجل غیر حتمی" یا "اجل معلّق" می گوییم.در مورد یک انسان نیز چنین است، اگر تمام شرایط برای بقاء او جمع گردد و موانع برطرف شود، ساختمان و استعداد او ایجاب می کند که مدتی طولانی{هر چند این مدت بالاخره پایان و حدّی دارد} عمر کند، اما ممکن است بر اثر سوء تغذیه، یا مبتلا شدن به اعتیادات مختلف، و یا دست زدن به خودکشی، یا ارتکاب گناهان، خیلی زودتر از آن مدت بمیرد(تفسیر نمونه، ، ج ۵، ص ۱۹۰).و: قسم اول سر رسیدی است که قابل تغییر و دگرگونی است،و بر اثر اعمال نادرست انسان ممکن است بسیار جلو بیفتد که عذابهای الهی یکی از آنها است و به عکس، بر اثر تقوا و نیکو کاری و تدبیر



www.ketabha.org

ممکن است بسیار عقب بیفتد.ولی اجل و سررسید نهائی به هیچوجه قابل دگرگونی نیست،این موضوع را با یک مثال می‌توان مشخص کرد و آن اینکه یک انسان استعداد عمر جاویدان ندارد اگر تمام دستگاههای بدن خوب کار کند سر انجام زمانی فرا می‌رسد که بر اثر فرسودگی زیاد قلب او خود به خود از کار می‌افتد، ولی رعایت اصول بهداشت و جلوگیری به موقع از بیماریها، می‌تواند عمر انسان را طولانی کند، در حالیکه عدم رعایت این امور ممکن است آنرا بسیار کوتاه سازد و به زودی به آن پایان دهد. نکته دیگری که به خوبی از این آیه استفاده می‌شود تاثیر گناهان در کوتاهی عمر است، زیرا می‌گوید: اگر ایمان بیاورید و تقوا پیشه کنید خدابه شما عمر طولانی می‌دهد و مرگ شما را به تاخیر می‌اندازد، با توجه به اینکه گناهان همواره بر جسم و یا روح انسان ضربه‌های هولناک وارد می‌کنند درک این معنی آسان است. در روایات نیز روی این معنی تأکید فراوان شده است، از جمله در یک حدیث پر معنی از امام صادق می‌خوانیم:"آنها که بر اثر گناهان می‌میرند بیش از آنها هستند که به مرگ الهی از دنیا می‌روند، و کسانیکه بر اثر نیکو کاری عمر طولانی پیدا می‌کنند بیش از کسانی هستند که بر اثر عوامل طبیعی عمرشان زیاد می‌شود!(تفسیر نمونه، نوح).

در اینجا ما توضیح آیات پنجم تا نهم سوره نوح را به فصل بعدی کتاب موکول می کنیم تا بتوانیم آیات دهم تا یازدهم این سوره که مرتبط با موضوع این فصل هستند را یکجا بررسی کنیم. نوح در ادامه بیانات خود برای هدایت آن قوم لجوج و سرکش که از دعوتهای شبانه روزی نوح فرار می کردند، این بار روی بشارت و تشویق تکیه می‌کند، و به آنها وعده می‌دهد که اگر ازشرک و گناه توبه کنند خدا درهای رحمت خویش را از هر سو به روی آنها می‌گشاید:"و گفتم از پروردگارتان آمرزش بخواهید که او همواره آمرزنده است" {نوح،۱۰}.علامه طباطبایی می گوید: در این جمله، دعوت قوم را به اینکه استغفار کنید تعلیل کرده به این مطلب که :"پروردگارتان غفار است "، و "غفار" که صیغه مبالغه است ، معنای کثیر المغفره را می دهد، و می فهماند علاوه بر اینکه کثیر المغفره است، مغفرت سنت مستمری او است(المیزان،نوح) .منظور از استغفار، استغفار لفظی نیست بلکه عملی می باشد. استغفار یعنی تمایل و طلب به پاک شدن و به معنای درخواست آمرزش از خداوند است. استغفار، یکی از ازآموزه های بسیار مهم قرآن است. به سه مورد، در سوره هود به عنوان نمونه اشاره می کنیم که در سه آیه دستور به استغفار داده شده است:۱):در آیه دوم می فرماید:"که جز خدا را نپرستید به راستی من از جانب او برای شما هشداردهنده و بشارتگرم". بلافاصله فرمان صادر شده است که:"و اینکه از پروردگارتان آمرزش بخواهید سپس به درگاه او توبه کنید [تا اینکه] شما را با بهره‌مندی نیکویی تا زمانی معین بهره‌مند سازد و به هر شایسته نعمتی از کر م خود عطا کند و اگر رویگردان شوید من از عذاب روزی بزرگ بر شما بیمناکم{هود،۳}.گویی بین عبادت و دستورات پیامبران و استغفار، رابطه تنگاتنگی است که می فرماید:"و ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر آنکه به توفیق الهی از او اطاعت کنند و اگر آنان وقتی به خود ستم کرده بودند پیش تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و پیامبر [نیز] برای آنان طلب آمرزش می‌کرد قطعا خدا را توبه پذیر مهربان می‌یافتند" {نساء،۶۴}.۲):هود به قوم خود می گوید:"و ای قوم من، از پروردگارتان آمرزش بخواهید سپس به درگاه او توبه کنید{تا} از آسمان بر شما بارش فراوان فرستد و نیرویی بر نیروی شما بیفزاید و تبهکارانه روی بر مگردانید {هود،۵۲}. ۳):شعیب خطاب به قومش می گوید:"و از پروردگار خود آمرزش بخواهید سپس به درگاه او توبه کنید که پروردگار من مهربان و دوستدار [بندگان] است{هود،۹۰}. از این آیات استنباط می شود که استغفار، مقدمه توبه است و با آن تفاوت دارد که بعدا توضیح خواهیم داد. قرآن به انسان این امید را می دهد که در هر حالت و زمانی می توان به سوی خداوند بازگشت و هر آن چیزی را که از میان برده دوباره بازسازی کرد. اما باید توجه کرد که یکی از شرایط آن این است که شخص اصرار بر گناه نداشته باشد{آیه ۱۳۵ آل عمران}. و یا مثل فرعون نباشد، هنگامیکه داشت غرق می شد اظهار ایمان کرد،که به او گفته شد دیگر دیر شده است{یونس،۹۱}.و شرط دیگر این است که می فرماید:"توبه



www.ketabha.org

نزد خداوند تنها برای کسانی است که از روی نادانی مرتکب گناه می‌شوند سپس به زودی توبه می‌کنند اینانند که خدا توبه‌شان را می‌پذیرد و خداوند دانای حکیم است*و توبه کسانیکه گناه می‌کنند تا وقتی که مرگ یکی از ایشان دررسد می‌گوید اکنون توبه کردم پذیرفته نیست و [نیز توبه] کسانیکه در حال کفر می‌میرند پذیرفته نخواهد بود آنانند که برایشان عذابی دردناک آماده کرده‌ایم{نساء، ۱۷ و ۱۸}. یکی از مشخصات خوبی یک جهانبینی این است که امیدآفرین باشد و یأس و نومیدی در آن جایگاهی نداشته باشد.از نظر قرآن،انسان موحد نبایدهرگز دغدغه یأس و نومیدی به خود راه دهد. خداوند در قرآن نسبت به نومیدی هشدار داده است تا جاییکه می فرماید: "بگو ای بندگان من که بر خویشتن زیاده‌روی روا داشته‌اید از رحمت‌خدا نومید مشوید در حقیقت‌خدا، همه گناهان را می‌آمرزد که او خود آمرزنده مهربان است" {زمر،۵۳}. این آیه، به دنبال تهدیدهای مکرری است که در آیات گذشته در مورد مشرکان و ظالمان آمده بود. در این آیات، راه بازگشت را توأ م با امیدواری به روی همه گنهکاران می گشاید زیرا هدف اصلی از همه این امور، تربیت و هدایت است نه انتقامجوئی و خشونت ، با لحنی آکنده از نهایت لطف و محبت آغوش رحمتش را به روی همگان باز کرده و فرمان عفو آنها را صادر نموده است.دقت در تعبیرات این آیه، نشان می دهد که از امیدبخش ترین آیات قرآن نسبت به همه گنهکاران است ، شمول و گستردگی آن به حدی است که طبق روایتی امام علی فرمود: "در تمام قرآن آیه ای وسیعتر از این آیه نیست(تفسیر نمونه، سوره زمر). در داستان یوسف، یعقوب به فرزندانش می گوید:"ای پسران من بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت‌خدا نومید مباشید زیرا جز گروه کافران کسی از رحمت‌خدا نومید نمی‌شود" {یوسف،۸۷}. با توجه به این آیه متوجه می شویم که یک انسان موحد هرگز به خود نومیدی راه نمی دهد.انسانهایی که خود را در آخر خط می بینند، یا دست به خودکشی می زنند ویا گرفتار افسردگی و یأس می شوند، و حال آنکه قرآن تشویق به استغفار کرده و درهای توبه را به روی همه باز کرده است، مانند آیه ۱۱۰ نساء که می فرماید:"و هر کس کار بدی کند یا بر خویشتن ستم ورزد سپس از خدا آمرزش بخواهد خدا را آمرزنده مهربان خواهد یافت". سایت سماموس، در مقاله "استغفار و نقش شگرف آن" برخی کارکردهای استغفار را بر شمرده است که به آنها اشاره می کنیم. یکی ازآنها، زدودن کارهای بد با استغفار و عمل صالح است {آیه ۱۱۴ هود}.اگر شخص پس از ارتکاب گناهی، بخواهد از آثار و تبعات آن در امان بماند می بایست، استغفار کرده و سپس با اعمال نیک، هرگونه آثار و تبعات را از میان بردارد.از دیگر کارکردهای استغفار می توان به زمینه ساز بودن آن برای اجابت دعا اشاره کرد. این مطلب در آیات ۳۵ و ۳۹ سوره ص مطرح شده است؛ زیرا در این آیات، سلیمان با تقدیم استغفار پیش از دعا و نیایش برای دستیابی به قدرت و پادشاهی می کوشد تا نیایشهایش در معرض استجابت قرار گیرد که در عمل نیز چنین می شود.از دیگر کارکردهای استغفار، برطرف کننده عذابهای گروهی است که از مهمترین کارکردها ست. قرآن می فرماید: "و[لی] تا تو در میان آنان هستی خدا بر آن نیست که ایشان را عذاب کند و تا آنان طلب آمرزش می‌کنند خدا عذاب‌کننده ایشان نخواهد بود {انفال،۳۳}. یکی از مهمترین عوامل مصونیت یابی جامعه از عذاب آن است که مردم آن اهل استغفار هستند و به سرعت از گناهی که مرتکب می شوند استغفار می کنند و با تمسک به آن از بلا می رهند.اگر در جهان انسانی، دو بازدارنده از عذاب وجود داشته باشد بیگمان استغفار یکی از آن هاست. آیه ۵۵ کهف نیز بر این نکته تأکید می کند که مردم اگر بخواهند خود را از عذابهای الهی برهانند می بایست دست به دامان استغفار شوند که ایشان را از عذابهای گوناگون حفظ می کند.البته نقش وکارکرد استغفار را نباید منحصر در دفع عذاب و از میان بردن گناهان و عدم تأثیر آن دانست بلکه می توان برای آن کارکردهای ابتدایی مثبت نیز برشمرد که آیات دیگر به آن پرداخته اند.یکی از آنها تأثیر استغفار بر محیط زیست است که در توضیح آیه ۱۱ نوح به آن اشاره خواهد شد.



www.ketabha.org

همانگونه که گفته شد بر اساس آیات قرآن، استغفار مقدمه توبه است و این تقدم به این معناست که انسان باید خود را از گناهان پاک سازد و سپس خود را به اوصاف الهی بیاراید. استغفار به معنای شستشو است و توبه اقدام برای آراستن روح به صفات پسندیده یعنی کسب کمالات است، مانند شخص آلوده که باید اول لباس چرکین را از تن بیرون کند و خود را شستشو دهد، بعد لباس پاکیزه به تن کند. سایت تبیان درباره تفاوت این دو واژه می نویسد، توبه تنها توسط شخص توبه کننده صورت می‌گیرد و نیابت بردار نیست، همانطور که یعقوب برای فرزندانش استغفار کرد.تفاوت دیگر این است که استغفار، درخواست آمرزش از گناهان پیشین و توبه، پشیمانی و بازگشت به سوی خدا درباره گناهانی است که امکان دارد در آینده واقع شود است.و نیز، عزم برترک گناه از ارکان یا شرایط توبه است، اما شرط استغفار نیست، از سوی دیگر استغفار وابسته به لفظ است اما در توبه نیاز به لفظ خاصی نیست. در جاییکه توبه و ندامت با استغفار اظهار شود و با عزم برترک گناه توأم گردد، هم استغفار است و هم توبه. استغفار نوعی دعا است، چنانکه امام صادق فرمود:"استغفار جامعترین دعاها است". در حالیکه توبه، از مقوله دعا به شمار نمی‌رود(برداشت از:"تبیان، تفاوت استغفار و توبه"). استغفار آدابی دارد که هم موجبات آراستن آن را فراهم می آورد و هم موجبات تسریع و استواری آن می شود. بر این اساس است که آیات قرآنی با آنکه اصل را بر اخلاص می گذارد ولی از آداب آن نیز چشم نمی پوشد ،چنانکه نوشته اند: پشیمانی از گناه، شرط اصلی استغفاراست. در آیات فراوانی که سخن از استغفار و توبه به میان آمده بی درنگ، کلمه "اصلح" بکار رفته است و معنای اصلاح همان جبران خرابی ها و خطاهای گذشته است. می گویند شخصی بدون توجه به معنا و شرایط استغفار، ذکر"استغفرالله ربی و اتوب الیه" را در حضور امام علی بر زبان جاری می کرد. حضرت به شدت بر او خشم گرفت و فرمود: آیا می دانی حقیقت و معنی و شرایط استغفار چیست؟ استغفار شش شرط دارد: اول: پشیمانی از گناه، دوم: تصمیم بر عدم بازگشت به گناه، سوم: حقوق مردم را که از آنان ضایع کرده ای جبران کنی، چهارم: هر تکلیف واجبی را که از تو فوت شده قضا نمایی، پنجم: گوشتهایی را که از حرام بر اندامت روییده است با اندوه ذوب نمایی، ششم: به همان اندازه که جسم تو شیرینی معصیت را چشیده ، سختی طاعت به او بچشانی{نهج البلاغه، کلمه ۷۱۴}(پایگاه معارف قرآن، استغفار و نقش شگرف آن چگونه استغفار کنیم؟،سنیّه بهشتی). عبارت "اسْتَغْفِرُواْ رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُواْ "سه بار در سوره هود آمده است{آیات ۳، ۵۲ و ۹۰}.در ابتدای این سوره به عنوان مطلب مهمی که در پیام پیامبران هست بعد از آنکه می فرماید"غیر خدا را نپرستید. من از طرف خدا نذیر و بشیر هستم"، عبارت فوق آمده است. واژه "اسْتَغْفِرُواْ" و" تُوبُواْ " هر کدام ۶ بار در قرآن تکرار شده اند.اهمیت عبارت فوق وقتی بیشتر روشن می شود که بدانیم واژه اولی سه بار و دومی چهار بار در سوره هود که قسمت عمده آن مربوط به تاریخ پیامبران است تکرار شده است.

پس از آنکه نوح قوم خود را دعوت به استغفار می کند، نتایج آن را بر می شمارد:"[تا] بر شما از آسمان باران پی در پی فرستد *و شما را به اموال و پسران یاری کند و برایتان باغها قرار دهد و نهرها برای شما پدید آورد{نوح، ۱۱ و ۱۲}. با توجه به بررسی موضوع استغفار و پی بردن به ارزش و اهمیت آن، اکنون مناسب است به بیان آثار و برکات استغفار بپردازیم. در دو آیه فوق، به نقش حیاتی استغفار در بهبود زندگی انسان اشاره شده است و تاکید بر جنبه تاثیرمادی آن بر زندگی انسانها دارد.آیه الله مطهری می گوید: حضرت نوح می فرماید: من به مردم نوید دادم، آثار خیر ایمان مردم در همین دنیا را به آنها بازگو کردم". این خودش تبلیغ را نشان می دهد. گاهی ما اشتباه می کنیم و این اشتباه ناشی از اشتباهات دیگران است و بیشتر از مسیحیها به ما رسیده است.برتراند راسل، فیلسوف، یک آدم لامذهبی بود و بیشتر ضد کلیسا بود و تعبیر جالبی دارد، می گوید کلیسا به مردم می گوید: شما مجبورید از میان دو بدبختی یکی را انتخاب کنید: یا باید بدبختی دنیا را انتخاب کنید تا در آخرت خوشبخت باشید، یا اگر بدبختی دنیا را انتخاب نمی کنید و می خواهید در دنیا خوشبخت باشید پس



www.ketabha.org

بدبختی بزرگتر را در آخرت تحمل کنید. بعد می گوید من چنین خدایی را قبول ندارم که برای بشر تحمل یکی از دو بدبختی را فرض کرده باشد؛ چرا؟ حالا که بشر را خلق کرده مگر امکان ندارد که بشر به هردو خوشبختی برسد، که خدا بگوید: تو اگر خوشبختی آخرت را می خواهی حتماً باید به قیمت بدبختی دنیا آن را بگیری، و اگر خوشبختی دنیا را می خواهی به قیمت بدبختی آخرت باید بپذیری. اگر این جور است من اساساً خدا را قبول ندارم. شاید منطق خیلی از ما همین باشد که ای مردم! یکی از دو بدبختی را اجمالاً باید بپذیرید، خدا حاضر نیست که ببیند شما هر دو خوشبختی را دارید. این ضد تعلیمات انبیاست.نمی خواهم بگویم ضد تعلیمات فقط قرآن است؛ضد تعلیمات انبیاست از جمله خود عیسی مسیح. امیرالمؤمنین می فرماید:متقین، هم سعادت دنیا را می خواهند هم سعادت آخرت را{ نهج البلاغه، نامه ۲۷ }.اشتباه این است که ما خیال می کنیم گناهان به دلیل اینکه سعادت دنیاست گناه است، به عبارت دیگر به دلیل اینکه سعادت است، گناه است. در صورتیکه اساس این منطق در اسلام بر این است که گناه فقط به دلیل اینکه بدبختی است گناه است. البته میان خوشبختیِ در دنیا و تسلیم لذتهای فوری شدن باید تفکیک کرد. اگر شراب را منع کردند نه از باب این است که تو را به سعادت می رسانده، بلکه از باب اینکه در همین دنیا هم تو را بدبخت می کند. قمار اگر حرام است نه اینکه چون تو را در دنیا خوشبخت می کند حرام است، بلکه چون در دنیا هم تو را بدبخت می کند. هرگناهی به این دلیل گناه است که انسان را از نظر جسمی یا روحی، فردی یا اجتماعی بدبخت می کند. هر گناهی را که شما در نظر بگیرید به دلیل اینکه بدبخت کننده است حرام است نه به دلیل اینکه خوشبخت کننده در دنیاست و خدا مضایقه دارد که بنده اش هم در دنیا خوشبخت باشد هم در آخرت. اگر واقعاً خوشبختی دنیا باشد خوشبختی آخرت هم هست. این است که ما می بینیم نوح نمی آید به مردم بگوید که ای مردم! از این دو یکی را انتخاب کنید؛ برعکس، می گوید این راهی که من می گویم اگر آن را پیش بگیرید نه تنها آن عذابهایی که در کمین شماست نخواهد آمد، نعمتهای خدا از زمین و آسمان به شما رو می آورد. منطق قرآن اینگونه است:اگر مردم اجتماعات و جماعتها، مردم قریه ها [و به طور کلی ] مردم، ایمان و تقوا را پیش بگیرند برکتها را از بالا و پایین بر اینها فرو می ریزیم، درهای برکتها را از آسمان و زمین به روی آنها می گشاییم{مضمون آیه ۹۶ اعراف}. قرآن می گوید اگر ایمان و تقوا داشته باشید خدا ثروت و قدرت هم به شما می دهد.پس بسیار غلط است که کسی در منطق تبلیغ خودش به آن شکل کلیسایی سخن بگوید که چاره ای نیست، یکی از این دو بیچارگی را باید متحمل شد: یا باید در دنیا بدبخت بود یا در آخرت؛ اینکه خیلی سخت است که انسان برای چهار روز دنیا بیاید بدبختی آخرت را متحمل بشود، پس چند روز [دنیا را با بدبختی می گذرانیم! ] خیر، تقوا را باید داشت نه بدبختی. تقوا داشتن یعنی تحمل محرومیتهای کوچک در همین دنیا برای [گریز از] محرومیت بزرگتر در همین دنیا، به این معنا که انسان اگر دورنگر نباشد نمی تواند در همین دنیا انسان باشد. ولی این معنایش تحمل بدبختی نیست؛ عین خوشبختی است(آشنایی با قرآن، مرتضی مطهری، ج ۹، ص ۱۶۷تا۱۷۰).آیه سوم هود می فرماید:"و اینکه از پروردگارتان آمرزش بخواهید سپس به درگاه او توبه کنید [تا اینکه] شما را با بهره‌مندی نیکویی تا زمانی معین بهره‌مند سازد و به هر شایسته نعمتی از کَرَم خود عطا کند و اگر رویگردان شوید من از عذاب روزی بزرگ بر شما بیمناکم".خود دعوت به استغفار و توبه به اندازه کافی بعد از توحید حالت خاص دارد چه برسد به اینکه وعده دهد در این دنیا به شما بهره هایی می دهیم، و مخصوصا این عبارت خاص "وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ"عبارت خاصی که کمتر توی قرآن چنین چیزی را می بینید، شاید اختصاصی همین سوره است.کسیکه "ذی فضل" است، به او یک فضلی داده شده و دوباره می خواهند به او اعطا بکنند.مثلاً شما استعداد شاعری دارید،استعداد شاعری را به شما اعطا می کنند.عبارت "يُمَتِّعْكُم مَّتَاعًا حَسَنًا" و عبارت فوق چه ارتباطی با توحید و استغفار و توبه داره؟ ابتداء مثالی زده شود:یکبار این است که به ما بگویند اگر شما این را بگویید،اگر گفتید به شما داده می شود.یکبار این است که یک ارتباط ارگانیک تر برقرار می شود که راه آدمها



www.ketabha.org

به سمت یک فضیلتهایی باز می شود، وقتیکه موحد اند و وقتیکه توبه می کنند". همه ما استعداد هایی داریم. مثلاً فرض کنید یک نفر استعداد شاعر شدن دارد، همه ندارند.همه ما استعداد آدم شدن و موحد بودن و به معرفت رسیدن را داریم، یک چیزهایی عمومی هستند.ولی یک فضیلتهایی هستند که لزوما اینطوری نیستند که همه داشته باشند. این آیه این را می خواهد بگوید که بعد از اینکه دعوت شدید به توحید و استغفار و توبه، اثرش این است که این فضیلتها به شما داده می شود. "ذی فضل" هستید ولی در شما انگار بروز نکرده. مثلاً یک آدمی یک زندگی نامطبوع و گناهکارانه ای دارد به او این نوید داده می شودکه ای انسان،تو فضیلتهایی داری که گم شده اند. برای خاطر اینکه مثلاً رفتی دنبال عیاشی. و اگر توبه بکنی آن فضیلتها در واقع شکوفا می شوند.وعده خودشکوفایی است. این داده شدن فضل به ذی فضل، یعنی اینکه آن چیزیکه در ذات شما هست، بروز می کند. چه ارتباطی بین فعلیت پیدا کردن استعداد ها و حتی کشف استعداد ها، با توحید وجود دارد؟. رابطه اینها دو طرفه است. یعنی موحد بودن سبب خودشکوفایی می شود و خود شکوفایی هم باعث موحد بودن. یک اصل کلی است که صفات خوب همدیگر را تقویت می کنند.آیه هشتم تکاثر درباره نعمتهایی است که خداوند به انسانها داده است و در قیامت از آن پرسش می شود. این استعداد ها در واقع همان نعمتها هستند، شکر گزاریش هم این است که شما به اینها پر و بال بدهید و بگذارید که اینها به اهداف خود برسند. و اینها چیزهایی هستند که ما در مقابلش مسئولیم و روزی از آنها سؤال خواهد شد.نمی توانید بگویید نفهمیدم. این خیلی گناه بزرگی است که من اصلا نفهمیدم که اینهمه نعمت دارم! در درون من این استعداد ها هست. این کارها را می توانم بکنم و نکردم. اصل این است که دنبال توحید برویم، ولی این وعده هم داده شده که بالاخره همراه با توحید و توبه، یک نوع پیشرفتهایی در زندگی دنیایی هم هست.آیه فوق می خواهد بگوید، اگر همه یک قومی توبه بکنند،اصلا طبیعت با آنها آشتی می کند و آب و هوای آنها هم خوب می شود(برداشت از:"تفسیرهود،جلسات کیولیست").

آثار و برکات استغفار را می توان از دو جنبه مادی و معنوی بررسی کرد. در این بخش، فقط به آثار مادی آن توجه می شود. تقسیم بندی این آثار را بر اساس کتاب" تجربه شیرین ندامت" نوشته محمد حسین یوسفی، تنظیم کرده ایم. برکات مادّی استغفار در قرآن عبارتند از: ۱): زندگی خوب و بهره وری از نعمتهای خدا در دنیا: در آیات ابتدایی سوره هود چهار دعوت از طرف قرآن مطرح شده است:الف): توحید و مبارزه با شرک. ب): نذیر و بشیر بودن. ج):از گناهان خویش استغفار کنید، و از آلودگیها خود را شستشو دهید. د):چهارمین دعوت این است که "ثم توبوا الیه=به سوی او باز گردید". و پس از شستشوی از گناه و پاک شدن در سایه استغفار، خود را به صفات الهی بیارائید که بازگشت به سوی او چیزی جز اقتباس از صفات او نیست.قرآن سپس نتیجه های عملی موافقت یا مخالفت با این چهار دستور را چنین بیان می کند:هر گاه به این برنامه ها جامه عمل بپوشانید خداوند تا پایان عمر شما را از زندگانی سعادتبخش این دنیا بهره مند و متمتع می سازد. و از آن بالاتر اینکه به هر کس به اندازه کارش، بهره می دهد و تفاوت مردم را در چگونگی عمل به این چهار اصل به هیچوجه نادیده نمی گیرد، بلکه به هر صاحب فضیلتی به اندازه فضیلتش عطا می کند.و اما اگر راه مخالفت را پیش گیرید، و در برابر این دستورهای چهارگانه عقیدتی و عملی سرپیچی کنید، من از عذاب روز بزرگی بر شما بیمناکم همان روز که در دادگاه بزرگ عدل الهی حضور می یابید(برداشت از:" تفسیر نمونه، آیات ۱ تا ۳ هود) ۲۰): نزول باران رحمت و نجات از خشکسالی: در آیه۱۱ نوح و ۵۲ هود به این موضوع اشاره شده است.اولی از زبان نوح و دومی از زبان هود است. نوح در ادامه بیانات خود:"و گفتم از پروردگارتان آمرزش بخواهید که او همواره آمرزنده است {نوح،۱۰}، می گوید:"{اگرچنین کنید} بارانهای پربرکت آسمان را پی درپی بر شما فرو می فرستد"{آیه ۱۱}. خلاصه، هم باران رحمت معنوی و هم باران پر برکت مادی او، شما را فرا می گیرد.می گوید: "آسمان را بر شما می فرستد"، یعنی آنقدر باران می بارد که گوئی آسمان دارد نازل می



www.ketabha.org

شود! اما چون باران رحمت است؛ نه ویرانی می آورد، و نه آسیبی می رساند، بلکه در همه جا مایه خرمی و سر سبزی و طراوت است.علامه طباطبایی می گوید: مراد از کلمه "سماء"، ابر آسمان است ، و کلمه "مدارا" به معنای کثیر الدرور است یعنی بسیار ریزنده . و معنای آیه این است که: اگر از خدا طلب مغفرت کنید، ابر بسیار ریزنده و بارنده را به سویتان می فرستد(المیزان،نوح). این آیه دلیل بر آن است که استغفار، از بزرگترین اسباب نزول باران و حصول انواع رزق و روزی است.عبدالعلی بازرگان در شرحی بر سوره نوح می گوید:این آیه از آیاتی است که بیان کنندهٔ رابطهٔ نظام طبیعت بر پایهٔ عملکرد ماست. به این معنی که عملکرد انسان بر روی طبیعت تأثیر می‌گذارد، چه مثبت و چه منفی. از نظر علمی برای ما چنین ارتباطی مشخص نیست. اما آنچه مسلم است، خدایی که انسانها را آفریده باخدایی که طبیعت را آفریده است دو تا نیستند. اگر اعمال انسان با نظام طبیعت هماهنگ باشد، نزولات جوی افزون می‌شود". در این مورد بعدا بیشتر توضیح خواهیم داد.۳): تقویت قوای جسمی و روحی ، فردی و اجتماعی: بسیاری از گناهان ، قوای انسان را تحلیل می برند و گاهی منجر به نابودی و از بین رفتن هستی او می گردند.انسان می تواند با استغفار به بازسازی قوای جسمی و روحی خود بپردازد.هود به قوم خود توصیه می کند:"و ای قوم من، از پروردگارتان آمرزش بخواهید سپس به درگاه او توبه کنید [تا] از آسمان بر شما بارش فراوان فرستد و نیرویی بر نیروی شما بیفزاید و تبهکارانه روی بر مگردانید{هود،۵۲}.هرگز فکر نکنید که ایمان و تقوا، از نیروی شما می کاهد، بلکه نیروی جسمانی شما را با بهره گیری از نیروی معنوی افزایش می دهد و با این پشتوانه مهم، قادر خواهید بود اجتماعی آباد، جمعیتی انبود، اقتصادی سالم، و ملتی پرقدرت و آزاد و مستقل داشته باشید. قرآن پیوند روشنی میان مسائل معنوی و مادی بر قرار می سازد و استغفار از گناه و باز گشت به سوی خدا را مایه آبادانی و خرمی و طراوت و سرسبزی و اضافه شدن نیروئی بر نیروها معرفی کرده است.ظاهر این جمله "یزدکم قوه الی قوتکم" در آیه این است که: خداوند در پرتو توبه و استغفار نیروئی بر نیروی شما می افزاید. بعضی این جمله را اشاره به افزایش نیروی انسانی گرفته اند،چنانکه در آیه ۱۲ نوح نیز به آن اشاره شده است و بعضی دیگر آن را اشاره به اضافه نیروهای مادی بر نیروی معنوی دانسته اند، ولی تعبیر آیه مطلق است و هر گونه افزایش نیروی مادی و معنوی را شامل می شود، و تمام این تفاسیر را در بر می گیرد(تفسیر نمونه،هود). ۴):وسعت روزی و حلّ مشکلات اقتصادی: درآیه ۱۲ نوح به این موضوع اشاره شده است:"و شما را به اموال و پسران یاری کند و برایتان باغها قرار دهد و نهرها برای شما پدید آورد".به این ترتیب یک نعمت بزرگ معنوی، و پنج نعمت بزرگ مادی به آنها وعده داده، نعمت بزرگ معنوی بخشودگی گناهان و پاک شدن از آلودگی کفر و عصیان است، اما نعمتهای مادی: ریزش بارانهای مفید و به موقع و پر برکت، فزونی اموال، فزونی فرزندان {سرمایه‌های انسانی}، باغهای پر برکت ، و نهرهای آب جاری". آری ایمان و تقوا طبق گواهی قرآن هم موجب آبادی دنیا و هم آخرت است.در بعضی از روایات آمده است که وقتی این قوم لجوج از قبول دعوت نوح سر باز زدند، خشکسالی و قحطی آنها را فرا گرفت ، و بسیاری از اموال و فرزندانشان هلاک شدند، زنان عقیم گشتند و کمتر بچه می‌آوردند، نوح به آنها گفت: اگر ایمان بیاورید همه این مصائب و بلاها از شما دفع خواهد شد، ولی آنها اعتنائی به او نکردند و همچنان سر سختی نشان دادند تا عذاب نهائی فرا رسید و همه را درو کرد(تفسیر نمونه، نوح). ۵): نجات یافتن از بلاهای خانمان سوز دنیا:"و تا آنان طلب آمرزش می‌کنند خدا عذاب‌کننده ایشان نخواهد بود" {بخشی از آیه۳۳ انفال}.این مورد قبلا توضیح داده شده است.موارد دیگری را می توان بر شمرد که از حوصله این فصل خارج است.

در این بخش می خواهیم در باره بازتاب اعمال انسان در زندگی و محیط زیستش توضیح دهیم. در این رابطه مولوی می گوید: این جهان کوه است و فعل ما ندا*سوی ما آید نداها را صَدا". وقتی کسی در کوهستان فریاد می زند صدایش انعکاس دارد.معنی شعر او این است که کوچکترین عمل ما، حتی نَفَس ما، در این کوهستان عظیم عالم انعکاس پیدا می کند.



www.ketabha.org

انعکاس، یعنی بازگشت و در واقع ردّ فعل است؛ یعنی به ما بر می گردد. ممکن نیست عملی از ما سر بزند و اثر آن به ما نرسد. می گویند:"در طبیعت قانونی داریم به نام "کارما" که این قانون، قانون عمل و عکس العمل است. این قانون می‌گوید:هر عملی واکنشی داشته و همچنین هر واکنشی خود واکنش دیگری به دنبال دارد و این چرخه همیشه تکرار خواهد شد. شما در هر حال و روزی که باشید، کارمای اعمال شما دیر یا زود، به شما بازمی گردد. منظور اینکه هر چه کنی به خود کنی*گر همه نیک و بد کنی". و یا از هر دست بدهی، از همان دست می‌گیری. "کارما" از اعتقادات ادیان هند و بودا و ادیان آسیای جنوب شرقی است و به معنای"تاوان" است. بدین معنا که نتیجه اعمال نیک و بد فرد در زندگی کنونی و یا زندگیهای بعدی وی تاثیر خواهد گذاشت{این تعریف ادیان غیر الهی است}. عمل ما دقیقا مانند یک بومرنگ عمل کرده و به سوی خودمان با شدتی بیشتر بازمی‌گردد(برداشت از:"سایت ماه جبین، قانون کارما"). محمد حسین برومند در رابطه با تأثیر متقابل اعمال بررسی کرده وسؤال اصلی تحقیقش این است که آیا اعمال خوب و بد انسان در زندگی آینده او نقش بسزا دارد یا خیر؟ و انسان در همین دنیا کیفر یا پاداش اعمال گذشته خود را می بیند یا خیر؟. او می گوید:بیشتر مردم با کاربرد عباراتی از قبیل"دست انتقام"،"مکافات عمل"،"تیر غیب"،"چوب خدا صدا ندارد" و "شانس"، به اجمال می پذیرند که اعمال خوب و بد انسان در زندگی دنیوی او تأثیر داشته و فرد هم اکنون دچار عقوبت یا برخوردار از اعمال پیشین خود است؛ اما معمولاً از تبیین رابطه ثابت بین عمل و پیامد آن ناتوانند و بیشتر با توسّل به علت اولی و غایی و فرا طبیعی و مرموز به چرایی مطلب پرداخته و از بیان چگونگی و تعیین علت طبیعی و امر مقدم ثابت طفره می روند.قرآن بطور کلی می پذیرد که عمل برای انسان، نقش آفرین است{نجم،۳۹}،و هر کسی در گرو اعمال خویش است{مدثر،۳۸}،و اعمال حسنه و سیئه در زندگی تأثیر حتمی دارد{نساء،۸۵؛ بقره،۲۸۶؛ نحل،۹۷؛ اسراء،۷ و فصلت،۴۶}.دستیابی به پاسخ تفصیلی قرآن به این مسأله نیازمند گذر از مراحل زیر و تأمین این مقدمات است:الف): پی جویی و آمارگیری از کلیه اعمال موجود در قرآن. ب): توضیح و تبیین روابط ثابت بین اعمال و پیامد آنها با تکیه بر آیات بصورت صریح و استقرایی. ج): تبیین تأثیر آگاهی از این قانون و رابطه ثابت در فرد و جامعه"(برداشت از:"پایگاه معارف قرآن،آن و نظریه تأثیر متقابل اعمال، محمد حسین برومند"). برومند در باره آمارگیری اینگونه توضیح می دهد: در قرآن حدود ۱۰۸۶ بار از عمل و عکس العمل بصورتهای گوناگون سخن به میان آمده است که با ادغام موارد مشابه می توان به ۲۰۰عنوان جداگانه دست یافت، تقسیم بندی اولیه اعمال به صالح و "طالح=منفی و بد". این عناوین را بصورتهای ذیل خُرد و مجزّا می کند:الف): ۷۸ عنوان برای اعمال صالح؛ از قبیل تقوا، صبر، وفا، شکر وغیره.ب):۱۲۲ مورد اعمال طالح از قبیل کفر، کتمان، تحریف، عجب و غیره.نیز تقسیم بندی دیگر اعمال با توجه به ابعاد فردی و اجتماعی، سازماندهی دقیقتر آنها را بدین صورت مشخص می سازد: الف: اعمال صالح فردی و اجتماعی، ب: اعمال طالح فردی و اجتماعی(همان).برای اطلاع از جزییات، به اصل تحقیق مراجعه شود. "برخی از مفسرین گفته اند شکرانهٔ نعمتهای خدادادی مشروط است به انجام اعمال شایسته توسط انسان. در واقع رابطه ای شرطی بین نزول نعمات خداوند و اعمال انسان مطرح کرده اند(عبدالعلی بازرگان،همان).علامه طباطبایی در توضیح آیه ۱۲ نوح می گوید:کلمه "امداد" به معنای رساندن مدد به دنبال مدد دیگر است ، و مدد به معنای هر چیزی است که آدمی را در رسیدن به حاجتش کمک کند،و اموال و فرزندان نزدیکترین کمکهای ابتدایی برای رسیدن جامعه انسانی به هدفهای خویش است. جنات و انهار در آیه، دو تا از اقسام مال است، لیکن از آنجایی که از سایر اقسام مال نسبت به ضروریات زندگی بشر دخالت گسترده تری دارند در آیه اختصاص به ذکر یافتند.و این آیات بطوریکه ملاحظه می فرمایید نعمتهای دنیایی را می شمارد،و از نوح حکایت می کند که به قوم خود وعده فراوانی نعمتها و تواتر آن را می دهد، بشرطی که از پروردگار خود طلب مغفرت گناهان کنند.پس معلوم می شود استغفار از گناهان، اثر فوری در رفع مصائب و گرفتاریها و گشوده شدن درب نعمتهای



www.ketabha.org

آسمانی و زمینی دارد، می فهماند بین صلاح جامعه انسانی و فساد آن، و بین اوضاع عمومی جهان ارتباطی برقرار است، و اگر جوامع بشری خود را اصلاح کنند، به زندگی پاکیزه و گوارایی می رسند، و اگر به عکس عمل کنند عکس آن را خواهند داشت . این معنا از آیه ۴۱ روم هم استفاده می شود که فرموده:"به سبب آنچه دستهای مردم فراهم آورده فساد در خشکی و دریا نمودار شده است تا [سزای] بعضی از آنچه را که کرده‌اند به آنان بچشاند باشد که بازگردند". و همچنین آیه ۳۰ شوری که می فرماید:"هر [گونه] مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست و [خدا] از بسیاری درمی‌گذرد". و آیه ۹۶ اَعراف که ما در تفسیر آیات مذکور مطالبی گفتیم برای اینجا سودمند است(المیزان،، نوح). در آیه ۶۶ مائده آمده است:"و اگر آنان به تورات و انجیل و آنچه از جانب پروردگارشان به سویشان نازل شده است عمل می‌کردند قطعا از بالای سرشان [برکات آسمانی] و از زیر پاهایشان [برکات زمینی] برخوردار می‌شدند از میان آنان گروهی میانه‌رو هستند و بسیاری از ایشان بد رفتار می‌کنند".این آیه وسه آیه ای را که علامه طباطبایی به آنها اشاره کرده، توضیح یک رابطه است که: ایمان و عدالت مایه آبادی جامعه ها، و کفر و ظلم و گناه مایه ویرانی است . این رابطه تنها یک رابطه معنوی نیست ، بلکه علاوه بر رابطه معنوی که آثارش را به خوبی می بینیم رابطه مادی روشنی نیز در این زمینه وجود دارد.کفر و بی ایمانی سرچشمه عدم احساس مسؤ ولیت، قانون شکنی، و فراموش کردن ارزشهای اخلاقی است، و این امور سبب از میان رفتن وحدت جامعه ها، متزلزل شدن پایه های اعتماد و اطمینان ، هدر رفتن نیروهای انسانی و اقتصادی ، و به هم خوردن تعادل اجتماعی است . بدیهی است که جامعه ای که این امور بر آن حاکم گردد به سرعت عقب نشینی می کند و راه سقوط و نابودی را پیش خواهد گرفت .و اگر می بینیم جوامعی هستند که با وجود عدم ایمان و تقوا از پیشرفت نسبی وضع مادی برخوردارند آن را نیز باید مرهون رعایت نسبی بعضی از اصول اخلاقی بدانیم که میراث انبیای پیشین و نتیجه زحمات رهبران الهی و دانشمندان و علما در طول قرنها است .علاوه بر آیات فوق در روایات اسلامی نیز روی این معنی زیاد تکیه شده است که استغفار و ترک گناه سبب فزونی روزی و بهبودی زندگی می شود، از جمله :در حدیثی از امام علی آمده که فرمود:زیاد استغفار کن تا روزی را به سوی خود جلب کنی". در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم نقل شده که فرمود: "کسیکه خداوند نعمتی به او بخشیده شکر خدا را بجا آورد، و کسیکه روزیش تأخیر کرده از خدا طلب آمرزش کند، و کسیکه بر اثر حادثه ای غمگین گردد بگوید: لا حول و لا قوۀ الا بالله {هر دو حدیث از تفسیر نورالثقلین، ج ۵ ،ص ۴۲۴}.در خطبه ۱۴۳ نهج البلاغه آمده:"خداوند سبحان استغفار را سبب فزونی روزی و رحمت خلق قرار داده، و فرموده از پروردگارتان طلب آمرزش کنید که او بسیار آمرزنده است، باران پر برکت آسمان را بر شما می فرستد". حقیقت این است که مجازات بسیاری از گناهان محرومیتهائی در این جهان است و هنگامیکه انسان از آن توبه کند و راه پاکی و تقوی را پیش گیرد خداوند این مجازات را از او بر طرف می سازد(برداشت از:" تفسیر نمونه، نوح"). خداوند ، بین نزول برکات خود بر بندگان و وفور نعمت و برکت رابطه برقرار کرده است، و این ارتباط بر اساس قانونی حکیمانه صورت می‌پذیرد. می فرماید:"و اگر مردم شهرها ایمان آورده و به تقوا گراییده بودند قطعا برکاتی از آسمان و زمین برایشان می‌گشودیم ولی تکذیب کردند پس به [کیفر] دستاوردشان [گریبان] آنان را گرفتیم {اعراف،۹۶}.قاموس می نویسد: مجمع البیان گفته: اصل برکت به معنی ثبوت است گویند: برکت به معنی ثبوت فایده است در اثر نموّ و رشد، مجمع آب را برکه گویند که آب در آن ثابت است.در مفردات گوید: برکت یعنی ثبوت خیر خدائی در یک چیز. مبارک چیزی است که در آن فایدۀ ثابت باشد".قرآن و کعبه و باران و عیسی از آن جهت در آیات شریفه، مبارک خوانده شده‌اند که در آنها برکت و فایدۀ ثابت هست و محلّ برکت‌اند(قاموس قرآن، همان،ج۱، ص ۱۹۰). فرحناز بردبار می نویسد:علامه طباطبایی پس از توضیحاتی درباره برکت از قول راغب، می‌فرماید: پس نباید پنداشت که نزول برکت الهیه به چیزی،منافات با عمل سایر عوامل دارد،زیرا معنای اینکه خداوند اراده کرده فلان چیز، دارای برکت و خیر کثیر بوده باشد،



www.ketabha.org

این نیست که اثر اسباب و علل مقضیه را ابطال کند، برای اینکه اراده خداوند سببی است در طول علل و اسباب، نه در عرض آن؛ مثلاً اگر می‌گوییم خداوند طعام را برکت داده است، معنایش این نیست که علل و اسبابی را که در آن طعام و در مزاج خورنده آن است، همه را باطل کرده و اثر شفاء و نورانیت را از پیش خود در آن قرار داده، بلکه معنایش این است که همان اسباب، نتیجه مطلوب را از خوردن آن غذا بدست می‌دهد و یا باعث می‌شودکه فلان مال ضایع نمی‌گردد و دزد به آن نمی‌زند(مرکز مدیریت حوزه های علمی خواهران،قانونمندی نزول برکات الهی بر جوامع انسانی از دیدگاه قرآن و روایات،فرحناز بردبار). علامه طباطبایی در بیان رابطه میان تقوا و آبادانی شهرها و سامان یافتن زندگی اجتماعی می نویسد: اگر امتی از امتها از راه فطرت منحرف گردد و در نتیجه از راه سعادت انسانی که خداوند برایش مقدر کرده، باز بماند؛ اسباب طبیعی هم {مانند باران، باد و...}که مربوط به اوست، اختلال یافته و آثار سوء این اختلال به خود آن بر می گردد و دود کجرویهایش به چشم خودش می رود؛ زیرا این خودش بود که با انحراف و کجروی اش آثار سوئی در اسباب طبیعی باقی گذارد. معلوم است که در بازگشت آن آثار، چه اختلالها و چه محنتهایی متوجه اجتماعش می شود؛ فساد اخلاق و قساوت قلب و از بین بردن عواطف رقیقه، روابط عمومی را از بین برده و هجوم بلیات و تراکم مصیبات، تهدید به انقراضش می کند. آسمان از باراندن بارانهای فصلی و زمین از رویاندن زراعت و درختان دریغ نموده و در عوض بارانهای غیر فصلی، سیل، طوفان و صاعقه به راه انداخته و زمین با زلزله و خسف آنان را در خود فرو می برد(پایگاه اطلاع رسانی حوزه، المیزان، ج ۸، ص۱۹۵). قرآن برای مجموع گیتی، شعور و درک ویژه‌ای قائل است و جهان را در برابر اعمال افراد بیطرف و بیتفاوت نمی‌داند و معتقد است که این بُعد از جامعه، با محاسبات عادی قابل درک نیست.علامه می گوید:ایمان انسانها باعث نزول برکات بر آنها می شود. در حقیقت برکات، به مجرایی تشبیه شده که نعمتهای الهی از آن مجرا برآدمیان جریان می یابند. باران و برف هر کدام در موقع مناسب و به مقدار نافع می بارند، هوا به موقعش گرم و به موقعش سرد شده و در نتیجه غلات و میوه ها فراوان می شود. آنچه مهم است اینکه مطابق این آیه شریفه، افتتاح ابواب برکات و باز شدن درهای الهی، مسبب از ایمان و تقوای جمعیتهاست، نه ایمان یک نفر یا دو نفر از آنها، چون کفر و فسق جمعیت، با ایمان و تقوای چند نفر، باز کار خود را می کند(المیزان، ج ۸، ص ۲۰۱، همان). آیه الله صدر می گوید: در این سه آیه {مائده،۶۶؛ اعراف،۹۶ ؛ و جن، ۱۶} ملاحظه می‌شود سخن از یک رابطه خاصی بین استقامت در تطبیق احکام خدا با بکار بستن آن از یک طرف، و بین فراوانی معیشت و کثرت تولید از طرف دیگر است و به زبان امروز بین عدالت در توزیع، و فراوانی در تولید رابطه برقرار شده. قرآن در این امر، پافشاری دارد که هر جامعه‌ای در توزیعش به عدالت حکومت کند، در تنگنای کمبود تولید قرار نمی‌گیرد، دچار فقر نمی‌شود، ثروتش افزوده گشته و خیرات و برکات فراوانی نصیبش می‌گردد. حال آنکه گمان می‌کنند عدالت در توزیع، فقر آور است، اینطور نیست. قانون و سنت تاریخ، عکس این مطلب را ثابت می‌کند و نشان می‌دهد هرگاه احکام و دستورات آسمانی در روابط توزیع رعایت شود، این امر باعث تولید بیشتر، و ثروت ملی زیادتری می‌شود و سرانجام برکات آسمان و زمین به روی این مردم گشوده می‌شود(سنتهای تاریخ در قرآن، محمدباقر صدر،ترجمه و تحقیق جمال‌الدین موسوی اصفهانی،ص۷۶).آیه الله مطهری می گوید: ما در مسأله ظهور حضرت حجّت می خوانیم که وقتی ایشان ظهور می کنند و مردم مؤمن می شوند، زمین و آسمان برکات خودشان را بیرون می ریزند. این امر که در آن زمان هست قانون کلی همه زمانهاست نه اینکه اختصاص به آن زمان دارد؛ یعنی واقعاً یک رابطه ای است میان انسان که عالیترین محصول و مقصود این عالم است و جریانهای عالم. اجزاء عالم با همدیگر ناپیوسته نیست، ما و زمین به یکدیگر پیوسته هستیم و این آسمانها و همه چیز به همدیگر پیوسته است. اینها را انسان تا نبیند باور نمی کند.مثلاً با چه منطقی انسان می تواند باور کند که بچه که به دنیا بیاید، در پستان مادر شیر پیدا بشود؟ این به علت پیوستگی است که خدای متعال قرار داده.همانکه بچه را بدنیا می آورد



www.ketabha.org

پستان را هم این جور ساخته است که شیر بیرون بدهد. بچه یک حیوان وقتی که با مادر خودش حالت ناموافق داشته باشد، مادر بخواهد یا نخواهد شیرش خشک می شود، ولی اگر حالت موافق داشته باشد بر شیرش افزوده می شود.اینها تعجب ندارد که اگر مردم در روی زمین صالح باشند یعنی اگر در مسیر خدای خلقت و در مسیر کمال خلقت قرار بگیرند اصلاً وضع زمین و آسمان، منطقه، جوّ و همه چیز عوض بشود. دیگر زلزله، خرابی و طغیان سیلی در عالم نخواهد بود، نعمتی که زمین در دل خودش مکتوم کرده باشد نخواهد بود؛ یعنی یک توافق کلی پیدا می شود. .نوح گفت همان تقوا و ایمان و اطاعت من {این سه چیز}را داشته باشید {اطاعت من یعنی همان اطاعت دستورهای خدا}،"یُرْسِلِ اَلسَّماءَ عَلَیْکُمْ مِدْراراً"،بعد می بینید اصلاً خدا از آسمان برای شما باران می فرستد چه بارانی!. "یُمْدِدْکُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِینَ"، ثروت شما و فرزندان و نسل شما را اضافه می کند. پس نگفت به قیمت ایمان و تقوا و اطاعت امر پیغمبر، باید از مال و فرزندتان و از زراعت و کشتتان صرف نظر کنید؛ بلکه برعکس، گفت:و" یَجْعَلْ لَکُمْ جَنّاتٍ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ أَنْهاراً "،آن وقت می بینید که چقدر بر باغستانهای شما افزوده بشود، چقدر نهرها برای شما جاری بشود.نوح گفت: "گفتم به سوی پروردگارتان بازگردید، از او طلب مغفرت کنید و از این گناهانتان توبه کنید"." إِنَّهُ کانَ غَفّاراً"، ناامید نباشید، خدا آمرزنده و قبول کننده است. اگر این کار را بکنید دنیای شما هم خوب می شود؛ اگر مردمی اهل تقوا بشوید اصلاً خدای متعال نعمتهای دنیا را از زمین و آسمان به روی شما می جوشاند. مال و ثروتتان را زیاد می کند. فرزندان و جمعیتتان زیاد می شود. آبادانی پیدا می کنید، چشمه های خیلی زیاد پیدا می کنید.خلاصه به یک تمدن خیلی عالی می رسید که از رفاه کامل برخوردار باشید. پس اینکه من می گویم شما بیایید ایمان بیاورید، حرف من این نیست که شما یک سلسله نعمتها دارید، همه این نعمتها را از دست بدهید بروید مثلاً در دامن کوه و آنجا عزلت اختیار کنید، ریاضت بکشید و هرچه نعمت می خواهید از آخرت بخواهید؛ نه، آنچه که من می گویم شما عمل کنید، خدا تمام نعمتهای دنیا را هم به شما خواهد داد(برداشت از: "مجموعه آثار شهید مطهری، ج۲۶، ص۷۵۳ و۷۶۳ ").در تأیید این سخنان به دو جمله از امام علی اشاره می کنیم.آن حضرت در ابتدای نامه به مالک اشتر بر چهار موضوع در رابطه با کشور مصر تأکید فرموده است:۱):مالیاتهای آن را جمع کند،۲): و با دشمنش جهاد نماید، ۳): به اصلاح اهلش برخیزد، ۴):شهرهایش را آباد سازد(نامه پنجاه و سوم نهج البلاغه). امام در این نامه نظر رهبران جامعه را به اهمیت امور اقتصادی،امنیت اجتماعی، امور اخلاقی و رفاه عمومی توجه داده است.امام،تامین زندگی شرافتمندانه مردم را از وظایف خود می دانست .امام درباره مقر حکومتش می فرماید: کسی در کوفه نیست که در رفاه بسر نبرد.حتی پایینترین افراد نان گندم می خورند و سر پناه دارند و از آب فرات می آشامند(بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۳۲۷). این همان حداقلهای ضروریات زندگی از قبیل: مسکن ، تغذیه و شرب است که آن حضرت به آنها اشاره می کند که حکومت باید آنها را برای مردم فراهم کند.

در بخش انتهایی این فصل و با توجه به آیات دهم تا دوازدهم سوره نوح، از مهمترین کارکردهای استغفار به تأثیر آن در محیط زیست انسان در تکمیل مطالب فوق، اشاره می کنیم.در این باره نوشته اند: همانگونه که استغفار می تواند رفتارهای شخصی و هنجاری انسان را تغییر دهد و در مسیر کمالی قرار دهد موجب می شود تا جامعه از فساد و تباهی دور شود. درنتیجه، همگرایی و اتحاد و همدلی و اصلاحات و کارهای سازنده و مفید در آن افزایش یابد که خود عامل شکوفایی اقتصادی و تمدنی بشر است. اما قرآن افزون بر این کارکردهای طبیعی، کارکردهای ماورای طبیعی نیز قایل می شود و بر این نکته تأکید می کند که اعمال باطنی آدمی در حوزه امور تکوینی و طبیعی نیز تأثیر می گذارند. ازجمله می توان به نقش شگفت استغفار در نزول بارانهای مفید و سازنده اشاره کرد که موجب افزایش بهره وری زمین و رشد گیاهان و دسترسی بشر به آب سالم می شود. خداوند به صراحت در آیات فوق، به این نقش فوق طبیعی استغفار در امور تکوینی و طبیعی اشاره می



www.ketabha.org

کند و می فرماید که مردم می توانند با استغفار خویش جامعه را از مقام غفاریت خداوند بهره مند سازند که پیامد طبیعی ظهور خداوند به اسم غفاری ریزش بارانهای پیاپی مفید و سازنده برای آنان است. درحقیقت استغفار موجب می شود تا باران در حالت طبیعی و به شکل سودمندی ریزش کند و به جای آسیب رساندن، موجبات رونق کشاورزی و باغداری و دامپروری را فراهم و رودها و نهرهای بسیاری را در آن منطقه زیستی پدیدآورد.و درحقیقت، استغفار موجب جلب رحمت خاص خدا {بقره، ۱۹۹ و نساء ،۶۴ و ۱۰۶}، جلب محبت ویژه او {هود ، ۹۰} و در نتیجه برخورداری از امکانات خوب دنیایی {هود، ۳} و افزایش آسایش و آرامش از راه ازدیاد تولیدات کشاورزی و دامی و باغی می شود {نوح ،۱۰ تا ۱۲}(سایت سماموس، استغفار و نقش شگرف آن). اگر منظور سایت فوق درباره نقش فوق طبیعی استغفار در امور تکوینی و طبیعی، امری خارج از قانون علیت باشد، قابل قبول نیست.در کتاب "قرآن و فروپاشی ابرقدرتها {پیام امید به ستمدیدگان}" نوشته داود بهرامی سیاوشانی در فصل دهم، با عنوان" قانونمندی امدادهای الهی"، از صفحه ۱۳۵ تا ۱۴۹ به تفصیل درباره انجام امدادهای الهی در بستر نظام علیت توضیح داده شده است که خوانندگان عزیز می توانند به آن مراجعه نمایند.در پایان این فصل به عنوان جمع بندی بحث، به یک روایت تاریخی اشاره می کنیم که نوشته اند: ربیع بن صبیح می گوید نزد حسن بصری بودم ، مردی از در وارد شد و از خشکسالی آبادیش شکایت کرد، حسن به او گفت: استغفار کن، دیگری آمد از فقر شکایت کرد، به او نیز گفت استغفار کن، سومی آمد و به او گفت: دعا کن خداوند پسری به من بدهد به او نیز گفت استغفار کن، ربیع می گوید،من تعجب کردم و به او گفتم هر کس نزد تو می آید و مشکلی دارد و تقاضای نعمتی، تو به او همین دستور را می دهی و به همه می گوئی استغفار کنید و از خدا طلب آمرزش نمائید.وی در جواب من گفت : من این مطلب را از کلام خدا که از پیامبرش نوح حکایت می کند، استفاده کردم و سپس آیات سوره نوح را که در بالا ذکر شد تلاوت کرد.آنها که عادت دارند از این مسائل آسان بگذرند فورا یکنوع ارتباط و پیوند معنوی ناشناخته در میان این امور قائل می شوند و از هر گونه تحلیل بیشتر خود را راحت می کنند. ولی اگر بیشتر دقت کنیم در میان این امور پیوندهای نزدیکی می یابیم که توجه به آنها مسائل مادی و معنوی را در متن جامعه همچون تار و پود پارچه به هم می آمیزد و یا همانند ریشه و ساقه درخت با گل و میوه آن ربط می دهد.کدام جامعه است که آلوده به گناه ، خیانت ، نفاق دزدی ، ظلم ، تنبلی و مانند آنها بشود و این جامعه آباد و پر برکت باشد.کدام جامعه است که روح تعاون و همکاری را از دست دهد و جنگ و نزاع و خونریزی را جانشین آن سازد و زمینهای خرم و سرسبز و وضع اقتصادی مرفهی داشته باشد.کدام جامعه است که مردمش آلوده انواع هوسها باشند،و در عین حال نیرومند و پا بر جا در مقابل دشمنان ایستادگی کنند.با صراحت باید گفت:هیچ مسأله اخلاقی نیست مگر اینکه اثر مفید و سازنده ای در زندگی مادی مردم دارد، و هیچ اعتقاد و ایمان صحیحی پیدا نمی شود مگر اینکه در ساختن یک جامعه ای آباد و آزاد و مستقل و نیرومند سهم به سزائی دارد.آنها که مسائل اخلاقی و ایمان مذهبی و توحید را از مسائل مادی جدا می کنند؛ نه مسائل معنوی را درست شناخته اند، و نه مادی را.اگر دین بصورت یک سلسله تشریفات و آداب ظاهری و خالی از محتوا در میان مردم باشد بدیهی است تأثیری در نظام مادی اجتماع نخواهد داشت اما آنگاه که اعتقادات معنوی و روحانی آنچنان در اعماق روح انسان نفوذ کند که آثارش در دست و پا و چشم و گوش و زبان و تمام ذرات وجودش ظاهر گردد، آثار سازنده این اعتقادات در جامعه بر هیچکس مخفی نخواهد ماند.ممکن است ما بعضی از مراحل پیوند استغفار را با نزول برکات مادی نتوانیم درست درک کنیم ولی بدون شک قسمت بیشتری از آن برای ما قابل درک است(تفسیر نمونه،هود).



www.ketabha.org

# فصل هشتم

## نوح

## اسوه استقامت در تبلیغ

"[نوح] گفت پروردگارا من قوم خود را شب و روز دعوت کردم"{نوح،۵}.درآیات پنجم تا نهم سوره نوح در ادامه رسالت و ماموریت این پیامبر،برای دعوت قومش سخنانی از زبان خود او، هنگامیکه به پیشگاه پروردگار شکایت می‌برد،نقل شده که بسیار آموزنده است.سخنان نوح در این زمینه سخنانی است که می‌تواند راهگشا برای همه مبلغان دینی باشد. دعوت در شب و روز، کنایه است از اینکه دائما و بطور خستگی ناپذیر آنها را به توحید فرا خوانده است. این درس بزرگی برای مبلغان است‌که باید هیچ وقت و هیچ فرصتی را در راه دعوت از دست ندهند.سید قطب می نویسد، نوح به تلاش بزرگوارانه و خالصانه و کریمانه خود برای هدایت کردن قوم خود آغاز کرد، تلاش وکوششی که هیچگونه مصلحتی و هیچگونه منفعتی برای او دربر ندارد. در راه این هدف بزرگ و سترگ، رویگردانی و خودبزرگ بینی و استهزاء و تمسخر مردمان را تحمّل می کند. نهصد و پنجاه سال اینگونه ناگواریها و ناهنجاریها و دردسرها را به جان می برد.تعداد پاسخگویان بدو چندان افزایشی ندارد،ولی رویگردانی و پافشاری بر گمراهی بالاتر و بالاتر می رود و اوج می گیرد و افزایش می‌یابد. نوح توصیف می کندآنچه را که کرده است و آنچه را که دیده است و بر سرش آمده است.در حالیکه پروردگارش می داند چه کرده است و چه دیده است و برسرش چه آمده است. نوح هم می داند که پروردگارش می داند وآگاه از آشکار و نهان است،و لیکن این شکوهٔ دل رنجدیدهٔ خسته ای در پایان گشت و گذار است، شکوه ای به آستانهٔ یگانه ای که انبیاء و مؤمنانی که دارای ایمان حقیقی هستند بدان آستانه شکوه سرمی دهند و می نالند(برداشت از:"فی ظلال القرآن، سید قطب، نوح").آیه الله مطهری می گوید: نوح که از اکثریت مردم خودش مأیوس می شود، با خدای خود راز و نیاز می کند: خدایا من چنین کردم چنین گفتم. قرآن همان راز و نیازهای نوح با خدا درباره ی قومش را بازگو می کند. این برای آن است که نکاتیکه در گفته نوح بوده است نکات آموزنده ای است و از این جهت قرآن تکرار می کند که برای ما هم درس باشد. انسان با خدای خودش همه جور حرف می زند و همه چیز را باید در میان بگذارد؛ ولی اینکه قرآن برای همه مردم نقل می کند برای آن نکاتش است. اولاً نوح به عنوان یک مبلّغ دین نشان می دهد که چگونه آدمی بوده و در واقع یک مبلّغ دین چگونه باید باشد. می گوید خدایا من شب و روز مردم را خواندم و از پا نایستادم. این شب و روز پی درپی،آن پیگیری یک نفرداعی الی اللّه و دعوت کننده به دین را نشان می دهد. این تأییدی است که قرآن دارد می کند؛ یعنی ببینید! نوح اینچنین بوده است.لجاج آن مردم در حدی بوده است که انگشتها را در گوششان می کردند که نشنوند، رداهایشان را به سرشان می کشیدند که چشمشان هم به قیافه نوح نیفتد. با همه اینها می گوید: خدایا! من انواع رنگها و شکلها را در تبلیغ بکار بردم.گاهی علنی، بلند، بصورت سخنرانی،بالای مثلاً تپه ها می رفتم داد می کشیدم و برای عموم مردم اعلام می کردم: "آشکارا آنان را دعوت کردم{نوح،۸}. این یک نوع تبلیغ است که اثر مخصوص به خود دارد(مطهری، نوح). وظیفه همه پیامبران ابلاغ پیامهای الهی و دعوت مردم برای پذیرش این پیامها می باشد.نوح هم به مدت ۹۵۰ سال رسالت خود چنین کرد. نتیجه چه شد؟.قرآن از



www.ketabha.org

زبان نوح می فرماید:"فَلَمْ یَزِدْهُمْ دُعَائِی إِلَّا فِرَاراً=و دعوت من جز بر گریزشان نیفزود"{نوح،۶}."تعبیر به فرار،استعاره از تمرد و نپذیرفتن است،در این جمله، زیادتر شدن فرارشان را به دعوت خود نسبت داده و گفته دعوت من فرار ایشان را زیادتر کرد، و این برای آن است که در دعوت آن جناب شائبه سببیت هست ، چون وقتی خیر در غیر مورد صالح واقع شود، خود آن مورد و محل به خاطر فسادی که دارد آن خیر را فاسد نموده ، شرش می سازد"(المیزان،نوح). "و این عجیب است که دعوت به سوی چیزی سبب فرار از آن شود ، اما با توجه به اینکه تأثیر دعوتها نیاز به یک نوع آمادگی و سنخیت و جاذبه متقابل دارد جای تعجب نیست که در دلهای ناآماده اثر معکوس و منفی ببخشد، و به تعبیر دیگر افراد لجوج و دشمن حق، هنگامیکه دعوت مردان خدا را می‌شنوند در مقابل آن مقاومت بخرج می‌دهند، و همین مقاومت آنها را از خدا دورتر می‌کند و کفر و نفاق را راسختر می‌سازد.این درست همانند چیزی است که در آیه هشتاد اِسراء آمده است :"ما در قرآن آیاتی نازل کرده‌ایم که مایه شفاء و رحمت برای مؤمنان است اماظالمان را جز خسران و زیان نمی‌افزاید ! ".و اینکه در آیات قرآن می‌خوانیم این کتاب آسمانی مایه هدایت تقوا پیشگان است{ بقره، ۲}، به خاطر همین است که باید مرحله‌ای از تقوا هر چند ضعیف، در وجود انسان باشد، تا آماده پذیرش حق گردد. این مرحله همان روح حقیقت جوئی و آمادگی برای پذیرش گفتار حق است". بسیاری از دانشمندان بر این نکته تأکید می ورزند که انسانها در گرایش به دین توحیدی سرشتی همگون دارند و فطرت انسانها، ثابت و پایدار و تبدیل ناپذیر است و دین توحیدی هماهنگ با فطرت انسانی است یعنی میان ایجاد تکوینی انسانها و تشریع قوانین هماهنگی کامل است. امام علی در خطبه اول نهج البلاغه هدف از بعثت انبیاء را برانگیختن فطرت توحیدی انسان بر می شمارد، اما سؤال اینجاست پس علت اینکه بسیاری از مردم از دین می گریزند چیست؟. پدیده دین‌گریزی همیشه یکی از مشکلات اساسی جوامع انسانی بوده و سابقه ای دیرینه دارد و همواره جوامع بشری، با آن دست به گریبان بوده‌اند. قوم نوح نیز چنین بوده است.بدون تردید در ذات دین، هیچ عنصر دین‌گریزانه وجود ندارد. اگر انسانها به دریافت معارف دینی نایل آیند، در هیچ رتبه‌ای از دین نمی‌گریزند. علت و یا علل دین‌گریزی را در خارج از قلمرو دین و آموزه‌های دینی باید جستجو کرد.عوامل متعددی زمینه گریز انسانها را از دین فراهم می‌نمایند. برخی از این عوامل عبارتند از: ۱):ضعف معرفتی: قرآن نیز به این حقیقت اشاره می‌کند و گرایش به کفر و بی‌ایمانی را ناشی از جهل و ضعف معرفتی انسانها می‌داند. نوح با صراحت، یکی از عوامل بی‌ایمانی قوم خود را جهل و یا عدم معرفت صحیح به آموزه‌های دینی معرفی می‌کند و در این‌باره، به قوم خود می‌گوید:"شما را قومی می‌بینم که نادانی می‌کنید"{بخشی از آیه ۲۹ هود}.ریشه بیشتر بی دینیها جهل و بیخبری است،آن هم جهلی که همراه با لجاجت و کبر و غرور می باشد. در روایات نیز به این معنا اشاره شده است. امام علی می‌فرماید:"اگر افراد هنگام برخورد با مسائلی که نمی‌دانند، درنگ می‌کردند و عجولانه تصمیم نمی‌گرفتند،کفر نمی‌ورزیدند و گمراه نمی‌شدند"{کافی،ج ۲، ص ۳۸۸}. بنابراین، کسانیکه پرده جهالت و نادانی بر عقل و چشم آنان سنگینی کند، همیشه از دین و پذیرش حق گریزان خواهند بود.۲): برداشتهای غلط از دین یا سطحی‌نگری.۳ ):دنیازدگی، ثروت‌طلبی و رفاه‌طلبی: مروری کوتاه بر برخی از آیات قرآن حاکی از آن است که قوم نوح، فرعونیان و حتی مشرکان حجاز به دلیل وجود چنین روحیه ای در برابر انبیاء صف‌آرایی کردند و از دستورات الهی سرپیچی نمودند. امروزه نیز این عامل بیشتر مصداق دارد(برداشت از:"مرکز ملی پاسخگویی به سوالات دینی،ادبار درپذیرش دین خدا").۴):خانواده:یکی از مؤثرترین عوامل تربیت انسان، خانواده است چرا که شخصیت انسانها غالبا در سنین اولیه عمر در خانواده شکل می گیرد و اولیاء غالبا فرزندان خود را بر اساس عقاید، آداب و رسوم موروثی خویش و فرهنگ غالب اجتماعیشان تربیت می کنند. امام علی می فرماید:"همانا قلب نوجوان همچون زمین، خالی است که هر چه در آن کاشته شود آن را می پذیرد"{نهج البلاغه، خ ۵۶}. و از پیامبر اکرم نقل شده که فرمودند:"هر کودکی بر فطرت توحیدی آفریده شده است و این پدران او هستند که او



www.ketabha.org

را یهودی، نصرانی یا مجوسی بار می آورند"{طبرسی، ج ۷ ص ۴۷۴}(سایت علی بداشتی، ریشه های دین گریزی). در آیه ۲۶ نوح آمده است: "و نوح گفت پروردگارا هیچکس از کافران را بر روی زمین مگذار". و بلافاصله دلیل آن را ذکر می کند:"چرا که اگر تو آنان را باقی گذاری بندگانت را گمراه می‌کنند و جز پلیدکار ناسپاس نزایند{نوح،۲۷}. این آیه، تأییدکننده این است که در دین گریزی فرزند، پدر و مادر نقشی اساسی دارند.۵): دوستان ورفیقان ناباب: آیات۲۷ تا ۲۹ فرقان با صراحت تمام، به نقش پُر اهمیت گروههای صمیمی فاسد در گمراهی و دین‌گریزی اشاره می‌کنند.۶):تقلید: قرآن، تقلید از گذشتگان را سرزنش و محکوم کرده است و هنگامیکه از پیامبران پیشین یاد می‌کند به بیان موضعگیریهای امتها در برابر پیامبران خدا و علل و عوامل مخالفتهای ایشان می‌پردازد. انبیاء عموماً با انکار و مخالفت مردم مواجه می‌شدند و ملاء و مترفین آنان سرسختانه در برابر انبیاء مقاومت می کردند و بسیاری از قشرهای دیگر را به دنبال خودشان می‌کشاندند. مخالفت با انبیاء بواسطه به خطر افتادن منافع سردمدارشان بودو عمدتا اقتصادی بود تا اعتقادی. اما آنان بتها را دستاویز تحمیق توده های مردم کرده از احساسات،جهل و روحیه خرافه پرستی آنان استفاده کرده به مصاف انبیاء می فرستادند.در این مورد، به آیات {مائده، ۱۰۴، اعراف، ۲۸، یونس، ۷۸، انبیاء، ۵۳، شعراء، ۷۴، لقمان، ۲۱، زخرف، ۲۲ و۲۳}؛ مراجعه شود. در آیه۱۷۰ بقره می فرماید:"آیا هر چند پدرانشان چیزی را درک نمی‌کرده و به راه صواب نمی‌رفته‌اند [باز هم در خور پیروی هستند]". تقلید کردن، فقط از گذشتگان نیست، بلکه تبعیت از بزرگان هم می تواند انسانها را افسون خود کند که مانع تأثیر دریافت پیام انبیاء شود.برای اطلاعات بیشتر به مطلب "تحقیق{ نه تقلید} در قرآن" فصل دوازدهم کتاب قرآن و فرآیند تاریخی پرسش، صفحات ۱۰۱ تا ۱۱۳ مراجعه شود.۷):وجودِ رهبرانِ فاسد:سران حکومتها، صاحب منصبان،اشراف، بزرگان و صاحبان قدرتهای شیطانی، بیشترین نقش را در ایجاد زمینه دین گریزی داشته اند. اینها، در فرهنگ قرآنی،"ملاء" نامیده شده اند، و گاه همراه با صفت استکبار در آیات مطرح شده اند. نخستین گروهی که همواره در برابرِ دعوتِ انبیاء موضعگیری می کردند، اینها بودند.آنها دعوتِ انبیاء را مخالفِ خواسته ها و منافعِ شخصی خود می دانستند و برای نابودی ایشان از هیچ توطئه ای دریغ نداشتند.آنها نه تنها خود ایمان نمی آوردند و هدایت نمی شدند بلکه در جهتِ گمراه کردنِ افرادِ دیگر نیز می کوشیدند و برخی افرادِ جاهل نیز چشم و گوش بسته، دنباله رو آن ها بوده اند.در زمان نوح ملاء قوم آن پیامبر چنین نقشی داشتند، چنانچه قرآن از قول برخی دوزخیان می فرماید:"و می‌گویند پروردگارا ما رؤسا و بزرگتران خویش را اطاعت کردیم و ما را از راه به در کردند"{احزاب،۶۷}. اگر چه ابتدای آیه بر تمایلات روحی انسانها، مبنی بر پیروی و الگوبرداری از رؤسا و بزرگان جامعه دلالت دارد، ولی آخر آیه بیانگر نقش مؤثر سران و بزرگان بر مردم است؛ زیرا کسانی مانند ملاء که در جامعه منزلت اجتماعی ویژه ای دارند، بهتر می توانند در دیگران تأثیر بگذارند.این گروه در زمان همه انبیاء با شیوه‌های گوناگون تبلیغاتی، شایعه و تهمت، و زدن برچسب‌هایی با ترویج شک و شبهه، تحقیر و استهزای باورهای دینی مردم، موجبات دین‌گریزی را فراهم کرده‌اند. در بخش تکذیب انبیاء این موضوع را بیشتر توضیح خواهیم داد. ۸): پندارهای باطل:خداوند یکی از موانع جدی در عدم تأثیرپذیری دلها و اذهان برخی از مردمان نسبت به دلایل و براهین روشن را پندارهای باطلی می داند که در شخص شکل گرفته است. به عنوان نمونه پندار باطل مبنی بر استبعاد نبوّت از بشر، مانع تأثیر اتمام حجّت از سوی پیامبران است. به این معنا که برخی این پیش فرض را در ذهن و قلب خود دارند که بشر نمی تواند با خداوند ارتباط برقرار کند.قرآن می فرماید:"پس سران قومش که کافر بودند گفتند ما تو را جز بشری مثل خود نمی‌بینیم {بخشی از آیه ۲۷ هود}.۹): کبر و غرور: کبر و غرور از عوامل مهم دین گریزی و عدم پذیرش سخن انبیاست.برای اطلاع بیشتر از عوامل دین گریزی به مقاله "نگاهی به عوامل جامعه شناختی و روان شناختی دین گریزی" در پایگاه اطلاع رسانی حوزه مراجعه شود.



www.ketabha.org

قرآن یکی از علل رویگردانی اقوام گذشته از پذیرش سخنان پیامبران را استکبار می داند که در آیه هفتم نوح، به آن اشاره کرده است:"و من هر بار که آنان را دعوت کردم تا ایشان را بیامرزی انگشتانشان را در گوشهایشان کردند و ردای خویشتن بر سر کشیدند و اصرار ورزیدند و هر چه بیشتر بر کبر خود افزودند{نوح،۷}."در این آیه مغفرت را هدف دعوت قرار داده، با اینکه هدف دعوت نخست ایمان آوردن ایشان، و سپس مغفرت خدا است، و این برای آن بود که خواسته به خیرخواهی خود برای آنان اشاره کند، و بفهماند که اگر دعوتشان می کند منظورش تنها و تنها تأمین خیر دنیا و آخرت ایشان است"(المیزان،نوح) .کَلَّما در آیه،یعنی هر وقت، هر زمان{کنایه از زیاد}. "من آنها را بیش از حدّ دعوت کردم". اصلا آمادگی شنیدن نداشتند. "پیراهنهایشان را هم روی سرشان انداختند" یعنی، نه‌می‌خواهیم تو را ببینیم و نه حوصله داریم حرفهای تو را بشنویم! "وَ اَصّروا" "اصرار ورزیدند" {اصرار بر ادامهٔ آن زندگی و اصرار بر شیوهٔ گمراهانه}"وَاستَکْبَرُوا=و استکبار ورزیدند". استکبار؛ ضد تقواست. یعنی خودشان را بالاتر از این می‌دیدند که تابع مقرراتی باشند و نظاماتی را بپذیرند. بشر همیشه مایل است آنچه دوست دارد انجام دهد و قوانین خدا را نیز تا زمانیکه منفعتی شخصی در آن باشد می‌پذیرد. اما اگر تکالیفی مطرح شود که خلاف تمایلات اوست، استکبار می‌ورزد(برداشت از:"عبدالعلی بازرگان، نوح"). "تعبیر قرآنی با واژگان خود، تصویر سرکشی کامل کودکی را ترسیم می کند.گوشهایشان که کاملاً جای همهٔ انگشتهایشان را ندارند، بلکه با سر انگشتها گوشهارا می بندندو می کوشند با زحمت زیاد گوشها را مسدود کنند. انگار می کوشند انگشتهایشان را کاملاً به گوشهایشان فرو ببرند، تا بدین وسیله تضمین شود صدا به گوشها اصلاً نفوذ نمی کند! این هم از یک سو تصویر درشتخویانه ای از پافشاری و سرکشی است، و از دیگر سو، تصویری از ابتدائی بودن کودکانه بشریّت است، کودکانی که از لحاظ قیافه و سنّ و سال بزرگ و پیرند، ولی از نظر رشد و نموّ عقلانی کوچک و حقیرند(برداشت از:"سید قطب، همان"). "گذاشتن انگشت در گوشها برای این بوده که صدای حق را نشنوند و پیچیدن لباس بر خویشتن یا به این معنی است که لباس بر سر می‌انداختند تا پشتوانه‌ای برای انگشتان فرو کرده در گوش باشد و کمترین امواج صوتی به پرده صماخ آنها نرسد، و از آنجا پیامی به مغز منتقل نگردد! و یا می‌خواستند صورت خود را بپوشانند مبادا چشمانشان بر قیافه ملکوتی نوح این پیامبر بزرگ بیفتد، در واقع اصرار داشتند هم گوش از شنیدن باز ماند و هم چشم از دیدن!. این راستی حیرت‌انگیز است که انسان به این مرحله از عداوت و دشمنی با حق برسد که حتی اجازه دیدن و شنیدن و اندیشیدن را به خود ندهد.در بعضی از تفاسیر اسلامی آمده است که بعضی از آن قوم منحرف دست فرزندان خویش را گرفته و نزد نوح می‌بردند، و به فرزند خود چنین می‌گفتند: از این مرد بترس مبادا تو را گمراه کند این وصیتی است که پدرم به من کرده، و من الان همان سفارش را به تو می‌کنم. این آیه نشان می‌دهد که نوح با عمر طولانی خود در طی چند نسل همچنان به دعوت الهی خویش ادامه می‌داد و هرگز خسته نمی‌شد.و ضمنا نشان می‌دهد که یکی از عوامل مهم بدبختی آنها استکبار و غرور بود، زیرا خود را بالاتر از این می‌دیدند که در برابر انسانی مانند خود هر چند نماینده خدا باشد و قلبش کانون علم و دانش و تقوا سر تسلیم فرود آورند ، این کبر و و غرور همیشه یکی از موانع مهم راه حق بوده و ثمره شوم آنرا در تمام طول تاریخ بشر در زندگی افراد بی‌ایمان مشاهده می‌کنیم(تفسیر نمونه،نوح).این مطلب مختص به زمان نوح نیست. اگر آیات قرآن را نگاه کنیم در زمان رسول اکرم هم این اتفاق افتاده است:"و کسانیکه کافر شدند گفتند به این قرآن گوش مدهید و سخن لغو در آن اندازید شاید شما پیروز شوید{فصلت،۲۶}.این نوع اعمال برخاسته از تعصب است. امام صادق می فرماید:"هر کس تعصب داشته باشد و یا برای او تعصب به خرج دهند رشته ایمان را از گردنش بیرون می‌نماید(بحار النوار، ج۷۰، ص ۲۸۳: به نقل از گروه اینترنتی رهروان ولایت، گریز از نور). مولوی در دفتر سوم مثنوی در ذیل داستان معروف"پیل در تاریکی" می گوید:"سخت گیری و تعصب خامی است*تا جنینی کار خون آشامی است". تعصب سران قوم نوح تا آن حد بود که قرآن می فرماید:"گفتند ای نوح واقعا



www.ketabha.org

با ما جدال کردی و بسیار [هم] جدال کردی پس اگر از راستگویانی آنچه را [از عذاب خدا] به ما وعده می‌دهی برای ما بیاور {هود،۳۲}. در آیه هفتم نوح، قوم این پیامبر گرامی هم اصرار بر کار خود داشتند و هم استکبار به خرج دادند، آنهم از نوع مضاعف آن:"وَأَصَرُّوا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَاراً".قاموس می نویسد:کبر بر وزن عنب و قفل به معنی بزرگی قدر است.راغب گفته: اصل صغیر و کبیر در اعیان است و بطور استعاره در معانی بکار روند.و آن، به معنی سنگینی نیز آید که نوعی از بزرگی است". کِبر به معنی بزرگی و ایضا تکبّر و خود بینی است.بعضی "کبر" را در آیه ۱۱ نور، به ضمّ کاف خوانده‌اند مراد از آن معظم شیء است. ضمیر "کبره" راجع به افک واقع در صدر آیه است، گویند مراد از "وَ الَّذِي تَوَلّى" در آیه،عبد اللّه بن ابیّ است که در اشاعهٔ افک پا فشاری می کرد.یعنی:"آنکه به معظم افک مباشرت کرده برای اوست عذابی بزرگ".تکبّر، نیز به همان معنی است و شاید تکلّف در آن منظور باشد یعنی به زور خودش را کبیر می داند. بدترین تکبّر آنست که در برابر امر خدا تکبّر و از قبول آن امتناع کند. استکبار آنست که اظهار بزرگی و تکبّر کند با آنکه اهلش نیست.و آیات قرآن همه در این زمینه است(برداشت از:"قاموس قرآن، علی اکبر قریشی، ج۶، ص۷۳ و ۷۴").راغب می گوید:کبر، تکبر و استکبار؛ در معنی به هم نزدیکند، پس کبر حالتی است که انسان با بزرگ دیدن خویش به آن صفت مخصوص می شود و همانست که انسان جان و وجود خویش را از غیر خویش بزرگتر می‌بیند، بزرگترین و سنگینترین تکبرها، تکبر بر خداوند در خودداری از قبول حق و عدم اقرار به آن در پرسش است. استکبار، دو وجه دارد: اول: اینست که انسان قصد کند و بخواهد که بزرگ شود و اگر این حالت در مورد چیزی که لازم و واجب می شود یا در مکان و زمانی که بزرگی و استکباردر آن واجب است باشد آن استکبار، پسندیده است.دوم: استکبار در افزون طلبی، و برتری جوئی بطوریکه از نفس و وجود او چیزی که شایسته او نیست و از آن او نیست آشکار شود که این استکبار، ناپسند است و بر همین اساس است آیاتی که در قرآن وارد شده است و همانست که خداوند در مورد شیطان گفت:"أَبى وَ اسْتَكْبَرَ{بقره، ۳۴}( ترجمه مفردات، ج۳، ص ۲۹۳). استکبار به معنای برتری خواهی، امتناع از پذیرش حق از روی عناد، بزرگ بینی و خود بزرگ بینی دروغین است. بنابر این، استکبار خویی را می گویند که موجب می شود تا شخص خود را بزرگ شمارد؛ و از این رو، از قانون و یا هر امر معقول و عرفی، گردنکشی و سرپیچی می کند. واژه استکبار و مشتقات آن در قرآن ۴۸ بار بکار رفته، و از تمام موارد کاربرد این واژه استفاده می شود که استکبار ورزی، خوی و منش غیر اخلاقی و امری ناپسند و زشت است.یکی از زشت ترین خصلتهای آدمی و از رذایل اخلاقی ، روحیه استکبار و خود بزرگ بینی است. این صفت در آموزه های دینی ما به شدت مورد نکوهش قرار گرفته است.ازدیدگاه قرآن مستکبرین مغرور و قدرت طلب هستند{آیه ۱۵ فصلت و آیات ۶ تا ۸ جاثیه}.مستکبر در خود احساس غرور و قدرت می کند و کسی را در جهان بنده نیست.کسیکه از چنین روحیه و خویی برخوردار است هرگز خود را با دیگران در یک سطح نمی بیند و خواهان اطاعت دیگری از خود است.برخی از خصوصیات فرد مستکبر از نظر قرآن عبارتند از: نشنیدن حرف حق، پیمان شکنی، دیگران را دروغگو پنداشتن،کشتن مخالفان و پیامبران،مخالفت با حق،لجاجت، اغواگری و گمراه کردن مردم، محبوب خدا واقع نشدن و وارد نشدن به بهشت"(برداشت از:"ویکی پرسش، نشانه های مستکبران در قرآن"). در پرتو توضیحات لغت شناسان می توان گفت:۱):استکبار، ریشه در یک بیماری روحی دارد؛ بیماری خود بزرگ بینی و دیگران را به حساب نیاوردن.۲):مشخّصه آشکار استکبار، بزرگی‌طلبی است و مستکبر تمام تلاش خود را به کار می‌گیرد تا با فراهم آوردن اسباب و مقدمات، به بزرگی دست یابد.۳): استکبا، چیزی جز خود را برتر از دیگران دانستن، و همه را زیر دست خویش دیدن و در یک کلمه "سلطه بر مردم" نیست.۴):هر چند برخی لغت شناسان میان تکبّر و استکبار فرق نگذاشته‌اند، امّا با تأمل در مجموع آنچه از فرهنگنامه‌ها نقل کردیم، می‌توان تفاوت را به شرح ذیل به بیان آورد.متکبّر، خود را بزرگتر از دیگران می‌داند، ولی مستکبر با تظاهر به آن، در پی دست یافتن به بزرگی است. تکبّر، از حالت نفسانی شخص حکایت می‌کند که



www.ketabha.org

خود بزرگ بین است و استکبار از رفتار او حکایت می‌کند که برای رسیدن به بزرگی، دست و پا می‌زند.متکبّر، خود را جلوتر از دیگران می‌داند و مستکبر تلاش می‌کند تا همه را پشت سر بگذارد و جلودار شود. از این رو، ممکن است، متکبّر در انزوا باشد و تلاشی برای جلو افتادن و سروری کردن از خویش نشان ندهد، ولی مستکبر در پی تحمیل خود بر دیگران و اظهار بزرگی خویش است. علّامه طباطبایی در این باره می‌نویسد:مستکبر کسی است که می‌خواهد به بزرگی دست یابد و در صدد است که بزرگی خود را به فعلیت برساند و به رخ دیگران بکشد و متکبّر کسی است که بزرگی را به عنوان یک حالت نفسانی در خود سراغ دارد و برای خود پذیرفته است{المیزان، ج ۱۲، ص ۲۳۴}. افزون بر آن، طبرسی نیز تفاوتی دیگر را ذکر کرده و آن اینکه تکبّر، بزرگی کردن است چه شخص سزاوار آن باشد و چه نباشد، ولی استکبار، طلب بزرگی و سروری بدون شایستگی است{مجمع البیان، ج ۲، ص ۱۴۶}( استکبار و استضعاف در قرآن،محمد سروش،ص۲۴ و ۲۵)."دقت در آیات قرآن نشان می‌دهد که استکبار میدانی گسترده دارد و در اشکالی گوناگون ظهور می‌کند. برخی از انواع مختلف استکبار عبارتند از:الف):استکبار پنهان و استکبار آشکار؛ب):استکبار در برابر خدا، پیامبران، محرومان و مستضعفان؛ج): استکبار عبادی، سیاسی، اقتصادی و علمی"(همان، ص۴۸ تا ۵۹)."برای شناخت فرهنگ استکباری از دیدگاه قرآن، باید چهره‌های شاخص مستکبران را مورد مطالعه و بررسی قرارداد و در پرتو ویژگیهایی که قرآن، برای آنان ذکر کرده، به فرهنگ آنان دست یافت. ابلیس، سردمدار بزرگ جبهه استکباری است که برای نخستین بار این عَلَم را برداشت و پیشوایی مستکبران را بر عهده گرفت. از مطالعه آیات مربوط به او و دیگر مستکبران، فرهنگ استکباری بدست می‌آید که مهمترین آنها عبارتند از: ۱):خودمحوری؛ ۲): فخر و مباهات بر امتیازات مادی؛۳):داوری بر اساس مادّیات؛۴): عصبیت؛۵):سرپیچی از حق؛۶): بی اعتنایی و تحقیر توده‌های مستضعف؛۷): بی بند و باری و فساد (همان،ص۶۰ تا۶۶)."مستکبران، برای دستیابی به قدرت و حفظ آن، از روشها و شیوه‌هایی گوناگون بهره می‌جویند که مهمترین آنها، بر اساس رهنمودهای قرآن عبارتند از:۱): به بردگی گرفتن انسانها؛۲):تحمیق و استحمار؛۳):فریب و خدعه؛۴):رواج آداب و رسوم قومی؛۵):سرکوب؛۶): تفرقه و اختلاف(همان،۶۸ تا ۷۶).برای مطالعه جزییات موارد فوق به کتاب فوق الذکر مراجعه فرمایید.در ادامه سخنان نوح با خدا قرآن فرماید:"سپس من آشکارا آنان را دعوت کردم*باز من به آنان اعلام نمودم و در خلوت [و] پوشیده نیز به ایشان گفتم {نوح،۸ و۹}.کلمه "ثم" در آیه،بعدیت و تأخیر را می رساند،و در اینجا بعدیت و تأخیر مرتبه ای را می رساند، البته مرتبه از نظر کلام، و معنایش این است که اول به آرامی و بعدا به "بانگ بلند=جهارا" دعوتشان کردم. اعلان و اسرار در آیه، دو واژه مقابل همند، اولی به معنای اظهار، و دومی به معنای اخفاء است ،و ظاهر سیاق این است که مرجع ضمیر "لهم" در هر دو جا یکی است. در نتیجه معنای آیه این است که: من آنان را، هم سری دعوت کردم و هم علنی ، یکبار علنی، بار دیگر سری، تا در دعوتم همه راههایی را که ممکن است موثر باشد رفته باشم (المیزان، نوح). دعوت نوح‌دارای سه مرتبه بود:۱): در آغاز بطور پنهانی و مخصوص در شب و روز آنان را دعوت کرد.۲ ): در مرتبه دوم آنان را بطور آشکار دعوت کرد.زیرا، دعوت و نصیحت در ملاء مردم کوبنده و قاطع است.اما این شیوه دعوت نیز بر آنان تأثیری نکرد.۳):سپس با سخت‌کوشی و اهتمام زیاد و دلسوزی و وظیفه‌شناسی کامل، هر دو شیوه{ پنهانی و علنی} را با هم جمع کرد؛ و این شبیه مراحل دعوتی است که رسول خاتم بدان پرداختند.و این آیه، درس جدیدی برای دعوتگران است که باید با همه وسایل علنی و سری در جهت رساندن دعوت خویش همت گمارند(تفسیر انوارالقرآن، ترتیب و ترجمه:عبد الرؤوف مخلص، سوره نوح).

شناخت زوایای زندگی درس آموز انبیاء بسیار مهم و ضروری است.قرآن به مثابه کتاب هدایت بشر و کاملترین مرامنامه دعوت و تبلیغ، به این امر پرداخته و نوح را به عنوان اسوه استقامت در تبلیغ معرفی می کند. یکی از خصوصیات بسیار بارز که در روش تبلیغ مطرح است، مسئله صبر و استقامت می باشد. در این زمینه، خداوند در قرآن خطاب به پیامبر



www.ketabha.org

اکرم می‌فرماید:" پس همانگونه که پیامبران نستوه صبر کردند صبر کن"{احقاف،۳۵}. نوح، حدود ده قرن، انسانها را به مبداء و معاد فرا خواند.از همین رو، آنچه بیشتر در دعوت نوح به چشم می‌خورد، پایداری و مداومت و استقامت در تبلیغ است. وی ۹۵۰ سال همه شیوه‌های اقناع، انذار، القاء و تعلیم و تربیت را برای قوم خویش آزمود، اما به لحاظ کورباطنی و حق‌ناپذیری و لجاجت قومش، جز به ایمان گروهی اندک توفیق نیافت. طبق مشهور میان مفسران، در این مدت طولانی تنها هشتاد نفر به نوح و رسالتش ایمان آوردند و کار دیگران جز استهزاء و آزار نبود{ طبرسی، مجمع البیان، ذیل آیه ۴۰ هود}. نوح بدین ترتیب در طول سالیان دراز و بلکه قرون متمادی، با بهره جویی از شیوه‌ها و ابزارهای مختلف، بصورت شبانه روزی و خستگی‌ناپذیر به هدایت و ارشاد مردم و تبلیغ دین الهی پرداخت و اسوه مبلّغان و الگوی استقامت در راه تبلیغ گردید(اسوه های قرآنی و شیوه های تبلیغی آنان، مصطفی عباسی مقدم).فقط ۸۰ نفر به راه او ایمان آوردند.این بدین معناست که تقریبا هر ۱۲ سال، یک نفر به پیروانش افزوده شده است. به راستی راهی فوق العاده مشکل و طاقت فرساست.در چنین مدت، اگرکوه هم باشی متلاشی خواهی شد.نوح واجد چنین ویژگیهایی بوده که مشمول سلام مخصوص خداوند متعال شده است که فرموده:"درود بر نوح در میان جهانیان"{صافات، ۷۹}.آیه الله امینی، در کتابش به نام "استقامت پیامبران" می نویسد: "ایمان به خدا و جهان آخرت در عمق جان پیامبران نفوذ کرده و به مرتبه یقین و شهود رسیده بود. با جهان غیب در ارتباط بودند و در مأموریت خود کوچکترین شک و تردیدی نداشتند. بر قدرت بی پایان الهی اعتماد کرده و از هیچ قدرتی نمی‌هراسیدند. در انجام مسؤولیت آسمانی خود مصمم بودند و از کمبود نیرو ترسی نداشتند. انبوه مشکلات و کارشکنیهای دشمنان در عزم راسخ آنان هیچ خللی وارد نمی‌ساخت و با استقامت و پایداری در حل مشکلات جامعه می‌کوشیدند همین قاطعیت و استقامت را می‌توان یکی از عوامل مهم پیروزی آنان دانست". امام علی در توصیف انبیاء می فرماید:"آنان مردمانی بودند که کمی پیروان و کثرت دشمنانشان، آنها را از انجام وظایف خود بازنمی داشت.آنها شهامت بالایی برای مواجهه با اقوام لجوج و جاهل و رساندن پیام حق الهی به آنها داشتند و در راه هدف مقدس خود، در برابر همه موانع ایستادگی می کردند". جالب این است که از میان صفات ویژه پیامبران، در اینجا، روی استقامت و شهامت و پایمردی آنان تکیه شده است.آری آنها شهامت در حدّ بالا برای ابلاغ رسالت در برابر اقوام جاهل و لجوج، و ایستادگی در مقابل همه موانع تا سر حدّ شهادت را دارا بودند.قرآن نیز این صفت را یکی از ویژگیهای مبلّغان رسالت الهی شمرده،می فرماید: پیامبرانی که تبلیغ رسالتهای الهی می کردند و{تنها}از او می ترسیدند و از هیچکس جز خدا بیم نداشتند{احزاب، ۳۹} (سایت آیه الله مکارم، امام علی و بیان شهامت و استقامت انبیاء).خداوند درباره شجاعت نوح، خطاب به پیامبر می فرماید:"و خبر نوح را بر آنان بخوان آنگاه که به قوم خود گفت ای قوم من اگر ماندن من [در میان شما] و اندرز دادن من به آیات خدا بر شما گران آمده است [بدانید که من] بر خدا توکل کرده‌ام پس [در] کارتان با شریکان خود همداستان شوید تا کارتان بر شما ملتبس ننماید سپس در باره من تصمیم بگیرید و مهلتم ندهید"{یونس،۷۱}.نوح فرستاده بزرگ پروردگار با قاطعیتی که ویژه پیامبران اولواالعزم است، در نهایت شجاعت و شهامت با نفرات کم و محدودی که داشت در مقابل دشمنان نیرومند و سرسخت ایستادگی می کند و قدرت آنها را به باد مسخره می گیرد، و بی اعتنائی خویش را به نقشه ها و افکار و بتهای آنها نشان می دهد و به این وسیله یک ضربه محکم روانی بر افکارشان وارد می سازد.با توجه به اینکه این آیات در مکه نازل شده در آن زمانی که پیامبر نیز در شرائطی مشابه نوح زندگی می کرد و مؤ منان در اقلیت بودند، قرآن می خواهد به پیامبر نیز همین دستور را بدهد که باید به قدرت دشمن اهمیت ندهد، بلکه با قاطعیت و شهامت پیش برود، چرا که تکیه گاهش خداست و هیچ نیروئی تاب مقاومت در برابر قدرت او ندارد(تفسیر نمونه،یونس). در قرآن، برای زمینه‌ها و عرصه‌های گوناگون، اسوه‌هایی ترسیم و معرفی شده‌اند که هر یک در عرصه مورد نظر، کاملترین نمونه و کارآمدترین



www.ketabha.org

سرمشق هدایتند. برجسته‌ترین ویژگی ای که دعوت نوح را از سایر دعوتهای الهی متمایز می‌سازد، پایداری و استقامت مثال زدنی نوح و پیروانش در استمرار تبلیغ تا سرحد توان و امکان است. سیره تبلیغی او نشان می‌دهد که تنها راه پایان دعوتش، ایمان مردم و یا پایان عمر اوست و هیچ عامل دیگری باعث توقف دعوت او نمی‌گردد، چیزی که تمام مبلّغان دینی بایستی بدان پابند باشند(برداشت از:"عباسی مقدم،همان"). نمونه ای ازاستقامت تبلیغی نوح را در ضمن آیات پنجم تا نهم سوره نوح توضیح دادیم. تبلیغ از بلاغ گرفته شده و بلاغ و بلوغ یعنی رسیدن به انتهای مقصود، خواه مقصود زمانی یا مکانی یا امری از امور معین دیگر باشد و معنای کفایت و بسندگی نیز در بلاغ نهفته است{مفردات، راغب اصفهانی}. تبلیغ، رساندن پیام است، با استفاده از ابزار مناسب و موثر{قرآن و تبلیغ ،محسن قرائتی، ص ۲۶}.مامور پست، وقتی که محموله ای را به دست صاحبش می رساند، این نوع پیام رسانی، رساندن پیام به حس است؛ اما پیام رسانی پیامبران به دلها می باشد که فراتر از پیام رسانی به حس و عقل است.تبلیغ آنها از مرز حس و عقل عبور کرده و به دل راه پیدا می کند و قلبها را همچون موم تحت فرمان خویش نرم می نماید(برداشت از:"روشهای تبلیغی پیامبر اکرم ،حسینی بلخابی، سید غلامحسین). تبلیغ با وصول و با ایصال معنی نزدیک دارد.دایره المعارف طهور درباره تفاوت این دو می نویسد:در فارسی در مورد هر دوی اینها کلمه رسیدن و رساندن بکار برده می شود، در زبان عربی ایصال معمولا در مورد رساندن چیزی به دست کسی یا در حوزه کسی است، یعنی در مورد امور جسمانی و مادی بکار می رود. ولی ابلاغ، در مورد رساندن یک فکر و یا یک پیام است. یعنی در مورد رساندن چیزی به فکر و روح و ضمیر و قلب کسی بکار می رود.و لهذا محتوای ابلاغ نمی تواند یک امر مادی و جسمانی باشد،حتما یک امر معنوی و روحی است، یک فکر و یک احساس است". تبلیغ درآیات متعدّد از وظایف اصلی پیامبران شمرده شده است. این واژه در قرآن بکار نرفته، ولی فعل آن به این صورتها آمده است:۱): بلّغتَ[مائده، ۶۷]؛ ۲): اُبَلِّغُکم [اعراف، ۶۲ و ۶۸؛ احقاف، ۲۳ ]؛ ۳) : یُبَلِّغون [احزاب، ۲۹]؛ ۴): بَلِّغ [مائده، ۶۷]؛ ۵): یُبَلِّغْنَ[اسرا، ۲۳].صورت ثلاثی مجرد ریشه بلغ نیز، ۵۱ بار به صیغه‌های فعلی یا اسمی و صورت باب افعال آن، ۵ بار بصورت فعلی ذکر شده است؛ در این میان، واژه بَلاغ، غالباً به معنای تبلیغ و ابلاغ و در مقام تأکید بر وظیفه پیامبران، ۱۵ بار تکرار شده است [المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، ذیل «بلغ](برداشت از:"ویکی فقه، تبلیغ"). قرآن جایگاه تبلیغ را تا آنجا بالا برده است که هدایت یک نفر را با هدایت همه مردم برابر دانسته است{مائده، ۳۲}. در سوره نحل، دوبار از وظیفه مهم پیامبران با عنوان "بلاغ المبین" سخن گفته است.یکبار در آیه ۳۵ می فرماید:"و کسانیکه شرک ورزیدند گفتند اگر خدا می‌خواست نه ما و نه پدرانمان هیچ چیزی را غیر از او نمی‌پرستیدیم و بدون [حکم] او چیزی را حرام نمی‌شمردیم پیش از آنان [نیز] چنین رفتار کردند و[لی] آیا جز ابلاغ آشکار بر پیامبران [وظیفه‌ای] است". این جمله اشاره به قسمتی از چهارپایانی است که مشرکان در عصر جاهلیت، از پیش خود تحریم کرده بودند، و بخاطر آن شدیدا مورد انتقاد از طرف پیامبر اسلام واقع شدند.خلاصه اینکه آنها می خواستند ادعا کنند که آنچه ما انجام می دهیم ، از پرستش بتها، و حرام و حلال کردنها، همه مورد رضای خدا است و بدون اذن او نیست.آنها می خواستند چنین استدلال کنند که اگر اعمال ما مورد رضای خدا نیست پس چرا قبلا پیامبرانی نفرستاده و از آن نهی نکرده است، چرا از همان روز اول به نیاکان ما نگفت من به این کار راضی نیستم، این سکوت او دلیل بر رضای او ست!. بلافاصله می فرماید: پیشینیان آنها نیز همین کارها را انجام دادند". یعنی، به همین بهانه ها متوسل می شدند.ولی آیا پیامبران الهی وظیفه ای جز ابلاغ آشکار دارند؟ ".یعنی اولا اینکه می گوئید خداوند سکوت کرده هرگز سکوت نکرده است، و هر پیامبری آمده آشکارا دعوت به توحید و نفی شرک نموده است، ثانیا وظیفه خدا و پیامبر مجبور ساختن نیست، بلکه نشان دادن راه و ارائه طریق است و این کار انجام شده است. ضمنا جمله "کسانیکه قبل از آنها بودند نیز همینگونه انجام دادند" یکنوع دلداری برای پیامبر است که بداند این کارهائی که آنها می کنند همانست که بر سر همه



www.ketabha.org

پیامبران آورده اند، محزون مباش و سخت استقامت کن و بِایست که خدا یار و یاور تو است(برداشت از: "تفسیر نمونه،نحل").
به دنبال اعلام این واقعیت که وظیفه پیامبران تنها ابلاغ آشکار است، آیه بعد اشاره کوتاه و جامعی به وضع دعوت پیامبران کرده ، می گوید:"و در حقیقت در میان هر امتی فرستاده‌ای برانگیختیم {تا بگوید}خدا را بپرستید و از طاغوت بپرهیزید پس، از ایشان کسی است که خدا{او را}هدایت کرده و از ایشان کسی است که گمراهی بر او سزاوار است. بنابراین در زمین بگردید و ببینید فرجام تکذیب‌کنندگان چگونه بوده است"{نحل،۳۶}.درباره این آیه در بحث اتمام حجت پیامبران توضیح داده ایم.آیه بعدی در سوره نحل، آیه ۸۲ می باشد:"پس اگر رویگردان شوند بر تو فقط ابلاغ آشکار است".منطق و سخن گوینده هر قدر مستدل و گیرا و جذاب باشد تا در شنونده آمادگی وجود نداشته باشد، اثر نخواهد کرد، به تعبیر دیگر قابلیت محل نیز شرط است، و هر سخنی اهلی دارد، بنابر این اگر کوردلان لجوج تسلیم دعوت تو نشوند چیز تازه ای نیست ، مهم آنست که تو در بلاغ مبین کوتاهی نکنی، و دعوتت را آشکار برای همگان بیان نمائی .این جمله در حقیقت، برای دلداری پیامبر و تسلی خاطر او است.و برای تکمیل این گفتار در آیه بعد، اضافه می کند که آنان" نعمت خدا را می شناسندو به ابعاد آن آشنا هستند و به عمقش پی برده اند ولی با این حال باز انکار می کنند". بنابراین دلیل کفر آنها را در عدم آگاهی نباید جستجو کرد، چرا که به قدر کافی آگاه شده اند، عامل این کفر را در صفات زشت دیگر آنها که سد راه ایمانشان شده است باید یافت ، و آن تعصب کورکورانه، لجاجت، دشمنی با حق، مقدم شمردن منافع کوتاه مدت مادی بر همه چیز، آلوده بودن به انواع شهوات و بالاخره تکبر و خود برتر بینی است. و شاید به همین دلیل در پایان آیه اضافه می کند:و اکثرآنها کافرند". یعنی اکثریت این کفار، کافران لجوج و معاند و متعصب هستند و کسانیکه در اشتباه باشند اقلیتی را تشکیل می دهند(تفسیر نمونه،،نحل).در آیات ۹۲ و ۹۹ مائده به ترتیب آمده است:"بدانید که بر عهده پیامبر ما فقط رساندن [پیام] آشکار است".و:"بر پیامبر [خدا وظیفه‌ای] جز ابلاغ [رسالت] نیست". از آیه ۱۴ به بعد عنکبوت درباره نوح و ابراهیم است.می فرماید:"و به راستی نوح را به سوی قومش فرستادیم پس در میان آنان نهصد و پنجاه سال درنگ کرد تا طوفان آنها را در حالیکه ستمکار بودند فرا گرفت{آیه ۱۴}.در اینجا از تلاش شبانه روزی نوح برای تبلیغ و دعوت به سوی توحید پرده بر می دارد.او از این تلاش پیگیر خسته نشد و ضعف و فتوری به خود راه نداد. سپس به سراغ داستان ابراهیم می رود که درباره بت پرستی قومش به آنها هشدار می دهدو می گوید:"و اگر تکذیب کنید قطعا امتهای پیش از شما [هم] تکذیب کردند و بر پیامبر [خدا] جز ابلاغ آشکار [وظیفه‌ای] نیست"{عنکبوت،۱۸}.در سوره یس، داستان ارسال سه نفر از رسولان به شهری است که قرآن نام آن را ذکر نکرده است، اما مردم آنها را تکذیب کردند و اینگونه بهانه جویی کردند:"گفتند شما جز بشری مانند ما نیستید و [خدای] رحمان چیزی نفرستاده و شما جز دروغ نمی‌پردازید". {یس،۱۵}.سرانجام رسولان پس از اتمام حجت با آنها،گفتند:"و بر ما [وظیفه‌ای] جز رسانیدن آشکار [پیام] نیست"{یس،۱۷}.در آیه ۲۳ جن، خداوند با صراحت به پیامبر می فرماید:{بگو وظیفه من} تنها ابلاغی از خدا و [رساندن] پیامهای اوست". در آیه ۵۴ نور،بیشتر توضیح داده است:"بگو خدا و پیامبر را اطاعت کنید پس اگر پشت نمودید [بدانید که] بر عهده اوست آنچه تکلیف شده و بر عهده شماست آنچه موظف هستید و اگر اطاعتش کنید راه خواهید یافت و بر فرستاده [خدا] جز ابلاغ آشکار [ماموریتی] نیست".آری پیامبران موظفند فرمان خدا را آشکارا به همگان برسانند، خواه بپذیرند یا نپذیرند و پذیرش و عدم پذیرش این دعوت ، سود و زیانش متوجه خود آنها خواهد شد و هیچ پیامبری هرگز موظف نیست که مردم را اجبار به هدایت و قبول دعوت و اجبار کند.بعدا در توضیح آیه بیست و هشتم هود خواهیم دید که قرآن از زبان نوح تصریح می کند که دین اجباری نیست.دریکی دیگر از آیاتی که مجددا وظیفه پیامبر را به آن حضرت گوشزد می کند،می فرماید:"پس اگر روی برتابند ما تو را بر آنان نگهبان نفرستاده‌ایم بر عهده تو جز رسانیدن [پیام] نیست {شوری،۴۸}. و سرانجام خداوند می فرماید:"و اگر پاره‌ای از آنچه را که به آنان وعده



www.ketabha.org

می‌دهیم به تو بنمایانیم یا تو را بمیرانیم جز این نیست که بر تو رساندن [پیام] است و بر ما حساب [آنان]" {رعد،۴۰}. در عملیات پیام رسانی، عناصر گوناگونی دست به دست یکدیگر می دهند تا پیام از مبداء به مخاطب ، ابلاغ شود، این عناصر گرچه نقشی حائز اهمیت را ایفاء می کنند، ولی همه از یک درجه اهمیّت برخوردار نیستند بلکه برخی نقش اساسی و اصلی را برعهده دارند که با فقدان آنها عملیات به سامان نمی رسد؛ این عناصر را ارکان تبلیغ می نامند و تعداد آنها را از سه ، تا شش تا ذکر کرده اند.ارسطو سه رکن خطابه را گوینده، گفتار و مخاطب دانسته است. از نظر کارشناسان تبلیغات، شش چیز ارکان تبلیغ را تشکیل می دهد که عبارتند از: پیام ، پیام دهنده ، پیام گیرنده ، ابزار، تأ ثیر و عکس العمل".در میان عناصر یاد شده، مبداء پیام، پیام ، پیامگزار و پیام گیر از اولویت و اهمیت برخوردارند و به نظر ما ارکان تبلیغ بشمار می روند(برداشت از:"تبلیغ در قرآن، علی اصغر الهامی نیا").آنچه مشخص می باشد این است که در زمان نوح ضعف اساسی در پیام گیرنده ها بوده است نه پیام دهنده.زیرا اگر حتی کمترین زمینه ای در انسانها برای برای پذیرش سخن حق باشد ، پیام را دریافت خواهند کرد. نوشته اند: پیامبران هنر دلربایی داشتند. آنان در دلها نفوذ می‌کردند و بر جانها حکومت.نقش ایشان نیز از همین رو جاویدان و پایدار بود.آنان بر خلاف شاهان و حاکمان دنیا بر دلها و جانها فرمانروایی می‌کردند و آثار این حکومت در تمام جهات وجودی افراد پیرو به خوبی هویدا شد.آثار این تحول به آن اندازه بود که افراد گرفتار جذبه ایشان چون مسحور شدگان با دل و جان همه فرمانهای ایشان را به دیده منت پذیرا می‌شدند.کسانی را به عشق و محبت خود گرفتار می‌کردند که همه از آنان قطع امید کرده بودند. این هنری بود که ایشان داشتند. از بد و بدترین، بهترین انسانها را ساخته و به جامعه انسانی تحویل دادند. کسانیکه خود رهبران گروه‌های اجتماعی چندی را به عهده گرفتند.در روایت است که زن فاحشه ای به حضرت عیسی گفت: آیا من هم می‌توانم توبه کنم؟آن حضرت پاسخ داد: آری.زن پرسید: اگر توبه کردم به خانه من می‌آیی؟فرمود: آری.همراهان و حواریون ایشان اعتراض کردند که این چه قولی است که داده‌ای؟آن حضرت رو به ایشان کرد و فرمود: اگر چوپان باشید و گوسفندانتان گم شوند به دنبال آنها نمی‌گردید و یا تنها از بقیه مواظبت می‌کنید که گم نشوند؟گفتند: گوسفندان را در یک جای امن می‌گذاریم و به سراغ گمشده می‌رویم.آن حضرت فرمود: من برای یافتن گمشده‌ها آمده‌ام(پارسی بلاگ سماموس، مسیح در خانه فاحشه).چند دهه گذشته فیلمی مشهور به نام "آوازه خو ان، نه آواز " به روی پرده آمد که درآن، یک پدر رو حانی درشهری که در او ج تبهکاری بود آوازی از عشق و انسانیت سر داد. کوآنتانو، شهر کوچک و دورافتاده‌ای در مکزیک، تحت سلطه راهزنی به‌نام آناکلتو است. کشیشی کاتولیک،به نام پدرکیوگ به این شهر می‌آید و بی توجه به آناکلتو، مردم را به کلیسا فرا می‌خواند. دختری به‌نام لوچیا دلباخته و همراه او است. تبهکار که از این روبه‌رویی خشمگین شده،روستائیان را از روی حروف الفبا می‌کشد اما وقتی می‌بیند که با این کشتار محبوبیت کشیش را زیاد کرده، عقب می‌کشد.لوچیا که بخاطر عشق به کشیش از طرف خانواده‌اش زیر فشار قرار گرفته، به کوهستان می‌رود و مخفی می‌شود.آناکلتو، او را گروگان می‌گیرد تا کشیش روی منبر شکست خود را قبول کند.کشیش در حین سخنرانی،وقتی از سلامت لوچیا با خبر می‌شود، کلام خود را تغییر می‌دهد. پس از یک درگیری بین افراد تبهکارو هواداران کشیش،آن دو سخت مجروح می‌شوند و کنار هم روی زمین می‌افتند.در صحنه آخر فیلم و قتی که تبه کار در آستانه مر گ بو د، به پدر رو حانی گفت:"من به هیچ چیز اعتقاد ندار م و همه چیز هائی که تو می گفتی بی اهمیت بو دند تنها آوازه خو انی چون تو تو انسته بود آن آوازها را خوش آهنگ نماید". در این میان آناکلتو زیر لب زمزمه کرد:"آوازه خوان، نه آواز". و بعد از گفتن این جمله درگذشت(برداشت از دو منبع: "الف: سایت کلوب، آواز نه آوازه خوان؛ ب): شبکه اینترنتی آفتاب، آواز نه آوازه خوان").آری، آناکلتو اندکی زمینه ای داشت تا آواز آن کشیش را بشنود و در آخرین لحظه مرگش اقرار کند، اما با کمال تأسف، قوم متعصب و لجباز نوح همه منفذها را به روی خود برای شنیدن آواز نوح بسته بودند.



www.ketabha.org

عباسی مقدم در کتاب خود، به شرح شیوه‌های تبلیغی نوح در قالب سه استراتژی و شیوه کلی و روشهای جزیی متعدد پرداخته است که به نکاتی از این تحقیق اشاره می کنیم: شیوه‌های تبلیغی نوح عبارتند از:اول): شیوه کلی استقامت و مداومت در تبلیغ. دوم): شیوه کلی نُصح. سوم): برخورد استدلالی و منطقی". او در توضیح اولین شیوه می گوید،بیشک، وجه غالب و ویژگی دعوت نوح، پافشاری و پایداری و خستگی‌ناپذیری در مسیر پرفراز و نشیب و دشوار دعوت، آن هم در میان یک قوم لجوج و حق‌ناپذیر و باطلگرا است؛ بطوریکه با تلاش نوح، حجت الهی تمام گردید و دهان هر کافر و مشرکی بسته شد. شاید یکی از اسرار عمر طولانی نوح، علاوه بر اعجاز الهی، اثبات عنایت وافر خداوندی به هدایت مردم و مهر بی نهایت او به انسانها بوده است. شیوه‌های جزیی مندرج در این بخش عبارتند از:الف): بیان صریح عقاید:نخستین مرحله دعوت نوح، که با توجه به سرسختی مخالفان، جلوه‌ای از استقامت در آن به چشم می‌خورد، بیان قاطع و بی پروای عقاید از سوی اوست {آیات: اعراف،۵۹؛ شعراء، ۱۰۷ و ۱۰۸؛ هود، ۲۹و۳۴}. ب): مداومت در تبلیغ: بر اساس شواهد تاریخی و قرآنی، قوم نوح بر بت‌پرستی و استکبار خود پافشاری بسیار می‌کردند و دربرابر دعوت الهی بدون هیچ منطق سلیم و استدلالی می‌ایستادند. نوح نیز که مأموریت ابلاغ کامل رسالت خود را داشت، هرگز تحت تأثیر این لجاجتها قرار نگرفت و بطور مداوم آنها را به خدا و ارزشهای الهی می‌خواند: او گاه به سراغ مردم در خانه‌هایشان می‌رفت و یا در کوچه و بازار، بطور خصوصی و با حوصله و لحن محبت آمیزی تبلیغ می‌کرد، و گاه در مجالس عمومی که به منظورهایی مثل جشن و عزا تشکیل شده بود می‌آمد و با صدای بلند و آشکار، فرمان خدا را بر آنها می‌خواند، اما همیشه با عکس العمل نامطلوب و توهین و استهزاء و گاه ضرب و جرح روبه رو می‌شد، ولی با این حال، هرگز دست از کار خود بر نداشت {تفسیر نمونه، ج ۲۵، ص ۶۶}. نگاهی به آیات نازل شده درباره دعوت نوح بویژه در سوره‌های اعراف، هود و نوح به‌خوبی استمرار و مداومت نوح را در تلاش تبلیغی نشان می‌دهد. با عنایت به اینکه ۹۵۰ سال زندگی و دعوت پر فراز و نشیب نوح در قالب ۲۸ آیه در سوره نوح، ۱۶ آیه در شعراء، ۲۴ آیه از هود و ۶ آیه از اعراف آمده است، مسلماً حاوی مراحل مختلف و سیر طولانی است و بایستی ترتیب وقایع و مراحل را بسیار کندتر از ترتیب آیات دانست. به عنوان نمونه در سوره نوح، سیر مداوم و دراز مدت دعوت نوح را در مفهوم آیات مشاهده می‌کنیم. مطابق این آیات، سیر و روند دعوت، گاهی با محتوای جملات و گاه با کلماتی مثل ثمّ، فای ترتیب "فَ" و "واو عطف" بیان می‌شود که جملگی استمرار و مداومت دعوت نوح را ثابت می‌نماید. عبداللطیف راضی،مؤلف المنهج الحرکی فی القرآن الکریم صفحه ۱۷۲ کتابش می‌نویسد: نوح که شیخ الانبیاست، نخستین کسی است که این راه را عملاً پیمود و هر آنچه از نیرو و تصمیم داشت به سختی و با مشقت بسیار بکار بست. گفت‌وگوی او با خدا، این موضوع را آشکار می‌کند، گفت‌وگویی که بیانگر رنجهای روحی و دردهای باطنی و مشقتهای بدنی او در راه تبلیغ است،چرا که هیچ راهی نبود مگر آنکه برای هدایت قومش پیش گرفت و تمام فرصت خود را برای این منظور اختصاص داد". ج): بهره برداری از تمام فرصتها و شیوه‌ها:قرآن داستان دعوت نوح را به عنوان نمونه دعوتهای الهی، با تفصیلی بیشتر از سایر دعوتها آورده و این بیانگر اهمیت و اعتبار دعوت و شیوه‌های تبلیغی آن پیامبر بزرگوار است. وی در دوران طولانی دعوت خود، هر شیوه‌ای را آزموده و هر راه مشروعی را برای راهنمایی قومش پیمود. از طرفی، تنوع شیوه‌ها و ابزارها، لازمه یک تبلیغ طولانی مدت است. چنانکه سید قطب می‌گوید:نوح قصد داشت با استفاده از شیوه‌های متفاوت و وسایل مختلف و اسلوبهای متنوع، دریک جهاد طولانی با صبری عظیم که ۹۵۰ سال به طول انجامید، دعوت خود را به‌گوش و دل قومش وارد کند"{فی ظلال القرآن}.د): مرحله‌بندی تبلیغ: نوح با شناخت روحیات مردم و شرایط زمانی و مکانی، مراحلی را برای دعوت خویش طراحی نمود. برخی این مراحل را در سه مرحله خلاصه کرده‌اند، چنانکه در التفسیر المبین آمده‌است:نوح همانند کار امر به معروف و نهی از منکر، مراحلی را تجربه کرد. در ابتدا با راه ساده و سپس راههای دشوار و دشوارتر؛ شروع دعوت با



www.ketabha.org

**دلسوزی و نصیحت محض، و چون نپذیرفتند با دعوت علنی به مسیر دوم گام نهاد، و چون این شیوه نیز مؤثر نیفتاد بین دعوت علنی و سرّی جمع کرد و کلمه ثمّ بر فاصله میان مراحل سه‌گانه دلالت دارد{محمد جواد مغنیه، تفسیر مبین، ص ۶۱۶}.با نگاهی دیگر به آیات دعوت نوح بویژه ترتیب وقایع در سوره نوح، می‌توان با تفصیل بیشتر، مراحل زیر را در دعوت آن حضرت استخراج کرد:اول): مرحله ابلاغ دعوت: در این مرحله، پیام الهی به گوش مردم، بصورت تک تک یا گروهی ابلاغ شده و رسالت الهی طی آیات متعدد برای آنها تبیین گشته است{نوح،۳ و مومنون،۲۳}. دوم): مرحله دعوت فردی: پس از ابلاغ محورهای اصلی تبلیغی، زمان اتخاذ شیوه‌های گوناگون برای اقناع و ترغیب مخاطبان فرا می‌رسد، که نوح، با تلاش شبانه‌روزی بدان اهتمام ورزید. از جمله "فَلَمْ یَزِدْهُمْ دُعائِی إِلّا فِراراً" و بویژه کلمه "فراراً" می‌توان استنباط نمود که دعوت فردی را حکایت می‌کند، چرا که احتمال گریز و فرار یک فرد پس از شنیدن دعوت بیش از فرار جمع است و اجتماع نیرومند هرگز در مقام مواجهه از صحنه نمی‌گریزد. نوح در این مرحله از تمامی شیوه‌ها و ابزارهای ممکن به منظور القای پیام و اقناع مخاطبین بهره جست. سوم): مرحله دعوت جهری و علنی: پس از مدتی که از آزمایش شیوه دعوت انفرادی و مخفی گذشت، روش دعوت علنی، آشکار و با صدای بلند را در پیش گرفت و در هر موقعیت جمعی و اجتماع عمومی، رسالت خویش را به اطلاع مردم رساند{نوح،۸}. چهارم): مرحله دعوت توأم علنی و سرّی: در این مرحله، با توجه به عدم موفقیت دعوت آشکار و پنهان در مراحل سابق، تلاش کرد تا با جمع این دو روش{زمخشری، الکشّاف، ج۴، ص۶۱۶}و بکار بستن توأم آن دو در شرایط مناسب، اهداف عالی تبلیغی را جامه عمل بپوشاند{نوح،۹}. پنجم): مرحله خطاب به فطرت و تحریک باطن: تا اینجا در مراحل گذشته، خطابها متوجه عقل و خرد مردم بود. و چون این نداها، خطابها و هشدارها کارگر نیفتاد و قوم نوح بر ضلال و تباهی عقیده خود باقی ماندند، نوح شیوه‌ای دیگر را اتخاذ کرد، که عبارت بود از؛ خطاب به وجدان و روح خداداد و فطرت حق‌جوی مخاطبان. او از این طریق سعی کرد وجدان خفته آنها را بیدار و ضمیر ناخودآگاهشان را متوجه ذات لایزال و قادر متعال سازد. دقت در آیات ۱۰ تا ۱۲ نوح و مقایسه آنها با آیات دیگر نشان می‌دهد که دارای لحنی آمیخته با عاطفه و شعور باطنی است و تنها حاوی استدلال عقلی نیست(برداشت از:"اسوه های قرآنی و شیوه های تبلیغی آنان، مصطفی عباسی مقدم "). جدول زیر شیوه‌های تبلیغی حضرت نوح را نشان می دهد.این جدول توسط عباسی مقدم تهیه شده است که می توان بر مواردی که ضعیف نوشته است ایراداتی وارد ساخت، اما به هر حال، برای فهم مطلب مفید است.**

جدول مشخصات و عناصر شیوه‌های تبلیغ حضرت نوح علیه السلام

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | بیان صریح و قاطع عقاید | خانه و اجتماع | قول | استدلال، جدل | عناد، استهزا | القاء مفاهیم توحیدی | ضعیف |
| ۲ | پایداری و مداومت در تبلیغ | همه‌جا | عمل | استقامت، روحیه امیدواری | لجاجت و کارشکنی‌های قوم | رفع موانع هدایت مردم | بد |
| ۳ | استفاده از تمام فرصت‌ها و شیوه‌ها | در هر فرصت | عمل قول | خلاق نیکی، منطق، استدلال، تبریبی، | شدت تبلیغات مخالفان | افزایش مؤمنان | ضعیف |
| ٤ | مرحله‌بندی تبلیغ | خانه، محافل | عمل | کلام آمیز، صدای بلند، وقت‌شناسی | سرسختی قوم | مؤثر کردن دعوت | ضعیف |
| ٥ | نصح | همه‌جا | عمل قول | اندرز، انذار، تشویق، رابطه صمیمی | حق ناپذیری و خشونت قوم | رام‌کردن دل‌ها | ضعیف |
| ٦ | عدم درخواست مزد | در اجتماع | قول – عمل | اعلام عمومی | شبهه‌ها و شایعه‌ها | دفع ایرادها و تهمت‌های | بد |



www.ketabha.org

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۷ | ترغیب و تشویق مناظره‌ها | در خانه، اجتماع | عمل قول | وعده دنیوی و اخروی– خوش‌خلقی | امید به ایمان مردم | تحریک به پذیرش دعوت | ضعف |
| ۸ | شفقت و مهرورزی | در خانه، اجتماع، مناظره‌ها | عمل | خلق نیکو، رابطه صمیمی، دعا، شفاعت | جهل مردم و مقابله جاهلانه | از بین بردن روحیه سرکشی و استکبار | خوب |
| ۹ | پرهیز از نومیدی | در خانه، اجتماع و مناظره‌ها | عمل قول | بشارت، صبر | اصرار مردم بر کفر | استفاده از کمترین فرصت | خوب |
| ۱۰ | آزادمنشی در دعوت | در اجتماع | قول عمل | استدلال، تاکید بر مختار بودن انسان | جهل و ظاهربینی مردم | ایمان خالص و آزادانه | ضعف |
| ۱۱ | یادآوری نعمت‌های الهی | در همه‌جا | قول | ذکر نعمت‌ها، روابط آن مشکلات ناشی | فطری بودن شکر منعم | تذکر و تأثر مردم | ضعف |
| ۱۲ | انذار و هشدار | در ابتدای دعوت در همه‌جا | قول | اخبار قیامت، سرگذشت اقوام پیشین | بی‌تأثیربودن استدلال‌ها | اقناع مردم و اتمام‌حجت | ضعف |
| ۱۳ | جدال نیکو | در محافل چندنفره و اجتماعات | قول | استدلال، قول‌لین، سؤال، ادب | چانه زدن و اصرار بر کفر | اقناع مردم و اتمام‌حجت | خوب |
| ۱۴ | پاسخ آرام و منطقی به شبهه‌ها و تهمت‌ها | در مناظره‌ها و اجتماعات | قول – عمل | حسن خلق، قول‌لین، حلم | تأثر انسان از منطق و ملاطفت | به دست آوردن دل‌ها و آگاهی‌بخشی | خوب |

**در باره دومین شیوه، که شیوه کلی نُصح است عباسی مقدم می گوید،از جمله صفات عمومی پیامبران نُصح است که خیر خواهی و خلوص در مفهوم آن نهفته است. بسیاری از پیامبران در خطاب به مردم بر ناصح بودن خود تأکید داشته و بارها آن را اعلام کرده‌اند. ناصح، خیر خواهی است که همواره با خلوص نیت و صفای باطن و صمیمیت تمام، در جهت صلاح و هدایت کسی می‌کوشد و چشمداشتی نیز ندارد {اعراف، ۶۲ و هود،۳۴}.روشهای متعددی از صفت نصح سرچشمه می‌گیرد که به بیان آن می‌پردازیم.الف) عدم درخواست مزد: شاید اولین لازمه خیرخواهی مخلصانه، عدم درخواست مزد باشد.چه،اخلاص کامل یعنی نداشتن هیچگونه چشمداشت دنیوی و پاداش مادی. بنابراین، تمام انبیاء، از آنجا که ناصحان بشرند، به صراحت، خود را از مزد و پاداش بی نیاز شمرده‌اند {یونس، ۷۲؛ هود، ۲۹ و شعراء ،۱۰۹}.شکی نیست که این سخن، که یکی از اصول کلی دعوت انبیاء و مبلّغان است، در صافی‌شدن مسیر دعوت از شایبه‌های مادی تأثیر بسزایی دارد، و از سویی طمع‌ورزان را از نفوذ به قلمرو دعوت الهی باز می‌دارد. جالب آنکه نوح، علاوه بر این، اعلام می‌کند که در مسیر دعوت الهی حاضر به هیچ سودایی نیست، و پاسخی کوبنده به اشراف پر توقّع قومش می‌دهد که می‌گویند، به این شرط به تو می‌گرویم که مؤمنان ضعیف و تهیدست را از گرد خود بِرانی {هود،۲۹}.ب): ترغیب و تشویق:از جلوه‌های مهم نصح و خیرخواهی، ترغیب انسانها با روشهای گوناگون است که در تبلیغ نوح مشهود است. هرچند دعوت نوح مانند بسیاری از مبلّغان الهی دیگر، با انذار شروع می‌شود، عنصر تشویق و بیان بشارت نیز در آن بسیار دیده می‌شود، بویژه آنکه انذار نه به مفهوم ترساندن،بلکه به معنای هشدار دادن و آگاهانیدن و پرهیز دادن از خطر است و با ترغیب و تبشیر منافاتی ندارد؛ گاهی این تشویق با بیان نتایج اخروی ایمان و عمل صالح همراه بوده است،مانند:آیات ۳، ۴ و ۱۰ تا ۱۲ نوح".نوح در این جملات، از راه وعده دارایی و فرزندان بسیار و باغها و جویبارهای پربرکت، مخاطبان را تشویق کرده است، چه، اینها نعمتهایی هستند که خداوند به هر که خواهد عطا کند.ج): شفقت و دلسوزی در همه حال: نوح همواره در برخورد با مردم، دلسوزانه و خیرخواهانه در راه هدایت تلاش می‌کرد و هرچند انذار و هشدار و آگاهی بخشی را محور دعوت قرار داده بود، اما هرگز لحن دلسوزانه آمیخته با مهر ورزی و صمیمیت را ترک نکرد، بطوریکه در انذارهای او نیز نوعی شفقت و محبت نهفته است. در مورد مؤمنان مستضعف و پا**



www.ketabha.org

برهنه،هرگز ایمان این گروه مخلص را به گرایش اشراف خودخواه نمی‌فروشد{شعراء،۱۱۴؛هود،۲۹ و ۳۱}.او در گفت‌وگویش با خدا، هدف از دعوت خود را آمرزش قوم می‌شمرد. از جلوه‌های دیگر مهرورزی نوح، بیان راه توبه و بازگشت برای مردم است{نوح،۱۰}. وقتی خداوند به او دستور ساختن کشتی را می‌دهد، می‌فرماید:"...با من سخن مگوی چرا که آنان غرق شدنی‌اند{هود، ۳۷}.این نهی از خطاب درباره ظالمان بیانگر آن است که آن پیامبر بزرگوار، رفع یا تخفیف عذاب را درباره آنان طلب نموده است، در حالیکه بیشترین آزار و رنج را ازجانب آنها دیده و چشیده بود، امّا در همین حال، برای آنان دعا و استغاثه می‌نمود.ابن اثیر می‌گوید:قوم نوح او را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند و گلویش را می‌فشردند تا وقتی بیهوش می‌گردید. چون به هوش می‌آمد، می‌گفت: اللهمَّ اغْفِرْ لی وَ لِقَوْمی فإنَّهُم لایَعْلَمُونَ{ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۶۸ }.اما این عاطفه و شفقت،که اصلی از اصول دعوت است حد و مرزی دارد؛ و آنجا که بااصول لایتغیر و مبانی دعوت تعارض پیدا می‌کند، به کناری نهاده می‌شود. پس از آنکه نوح از روی عاطفه پدری از خداوند نجات پسرش را مسألت می‌کند{هود، ۴۵}.در چنین شرایطی، با کنار نهادن عاطفه پدری، استغفار می جوید{هود،۴۷}.د): پرهیز از نومیدی و یأس: علی‌رغم قرنها دعوت و تبلیغ و تلاش درجهت هدایت مردم و باوجود عنادها و لجاجتهای مخاطبان، نوح، امیدوارانه به دعوت ادامه می‌داد، تا آنکه وحی الهی، او را از ایمان تعداد بیشتری از مردم مأیوس کرد.نومیدی هیچگاه در دل نوح رخنه نکرد و این وحی الهی بود که مأموریت او را پایان یافته قلمداد نمود{هود،۳۶}.در پی این ندا، وقتی علی رغم استدلالهای قوی و اتمام حجت از ایمان مردم ناامید می‌گردد، عذاب الهی را برای کافران درخواست می‌کند. جالب این است که سبب این نفرین را دلسوزی بر سرنوشت فرزندان و خوف از گمراهی دیگران به‌دست آنان اعلام می‌نماید{نوح، ۲۶ و ۲۷}. زمخشری در تفسیر خود درباره علت این گفتار که فرزندان قومش فاجر و کافر خواهند بود، می‌گوید:نوح ۹۵۰ سال در میان آنها زندگی کرد و طبایع و احوال و گرایش شدیدشان را به کفر می‌دانست، تا حدی که مردان قوم فرزندانشان را می‌آوردند و آنها را از نوح برحذرمی‌داشتند،وانگهی خداوند نیز به او خبر داده بود که دیگر کسی از قوم تو ایمان نمی‌آورد {زمخشری، الکشّاف، ج ۴، ص۶۲۱}. ه):آزاد منشی در دعوت: تأکید بر آزادی و اختیار انسان در پذیرش دعوت،از اصول ادیان الهی است و خداوند به هیچ روی پذیرش اجباری هیچ دعوتی را شایسته نمی‌داند، و اگر چنین بود به امر تکوینی خدایی، ایمان همه انسانها به دین الهی به چشم بر هم زدنی امکان‌پذیر و بلکه حتمی می‌گشت. در این راستا، حتی پیامبران به درخواستهای اعجاز که منجر به مجبور شدن مخاطبان و یا نابودی آنان می‌شده، پاسخ مثبت نمی‌دادند،چون در صورت جبر یا نابودی مخالف، کار تبلیغ بی معنا می‌گردید. نوح در آیه ۲۸ هود، به قوم خود خطاب می‌کند که وقتی مرا بر دلیل روشن می‌بینید و نمی‌پذیرید، با شما چه کنم، آیا شما را به قبول نبوت و اعتراف به ایمان وادار کنم، درحالیکه از آن کراهت دارید و حاضر به تأمل و تفکر در آن و انتخاب آن نیستید، ودرحالیکه طبق حکم خداوند، اجبار و اکراه در دین نیست. و راهی برای ورود به دین به دل انسان جز از طریق توجه و پذیرش قلبی وجود ندارد{محمد احمد عدوی، دعوةُ الرسل الی الله، ص ۵۸}(برداشت از:"عباسی مقدم، همان").."سومین شیوه، برخورد استدلالی و منطقی است.انبیاء در مواجهه با اقشار مختلف مردم، از استدلال عقلی، بسیار بهره می‌جستند، چرا که اصحاب عقل سلیم از این شیوه بیشتر استقبال می‌کنند. طرح حقایق و واقعیتهای حیات دنیوی و اخروی، تمیز حق و باطل و روشن ساختن پیچیدگیهای جهان هستی، از جمله اقدامات روشنگرانه پیامبران بوده است. این استراتژی و شیوه کلی، شامل شیوه‌های عملی زیر است:الف): یادآوری نعمتهای الهی:از آنجا که ضرورت شکر منعم از دریافتهای فطری بشر است، زمینه‌سازی برای سوق دادن انسانها بدین سو از راه ذکر موهبتهای بی پایان الهی، یکی از شیوه‌های تبلیغ موفق خواهد بود. نوح در مسیر دعوت، برای رام کردن اندیشه‌های متمرد و دلهای منحرف و زمینه‌سازی جهت گسترش دعوت، نعمتهای الهی را بر می‌شمرد و سختیهای ناشی از فقدان آنها را گوشزد می‌نمود



www.ketabha.org

{نوح،۱۳ تا ۲۰}. ب):انذار و هشدار:نوح در مواقع مختلف، مخاطبان را با انذارهایی جدی و حقیقی به هوشیاری و عاقبت اندیشی فرا می‌خواند.از آنجا که انذار به مفهوم هشدار دادن و آگاهانیدن از خطر است، و نوح مردم مشرک و منحرف را در خطری بزرگ می‌بیند دعوت آنها را با انذار آغاز می‌نماید{شعراء، ۱۱۵؛ هود، ۲۵ و ۲۶}. هرچند، نوح دعوت را با انذار آغاز می‌کند اما آن را با نوعی عاطفه و شفقت ورزی همراه می‌سازد، تا دل مخاطبان را نرم سازد.در خصوص تأکید بر انذار و شروع دعوت با آن، در دعوت نوح، دیدگاه‌هایی مطرح شده‌است؛ از دیدگاه علامه طباطبایی، خلاصه دعوت نوح در انذار او تجلی یافته است{المیزان، نوح}. دیدگاه دیگر از آن سید قطب است که می‌گوید:"چون قوم نوح دارای حالتی از اعراض و استکبار و عناد و ضلال بودند،خداوند انذار را مناسبترین خلاصه و اجمال برای رسالت او و آغاز دعوتش قرار داد". ج): جدال نیکو: از راههای عمده دعوت انبیاء در همه دورانها، جدال به نیکوترین روش بوده است. قرآن‌در پنج دسته از آیات در سوره‌های اعراف، هود، نوح، شعراء و مؤمنون، جدال احسن نوح را با اختصار کامل حکایت فرموده است. در این جدالها، عاطفه و احترام انسانی، روشنگری و استدلال منطقی و قاطعیت و توکل ایمانی رعایت شده است.پس از بیان انذارها و بشارتهای متعدد از جانب نوح، قوم او به‌ویژه، اشراف و بزرگان به پاسخگویی و عکس العمل می‌پردازند و ضمن بیان اتهاماتی به نوح مانند سفاهت، و به پیروانش مثل تهمت فرودستی و فرومایگی، دعوتش را ردمی‌کنند{اعراف، ۵۹ ،۶۰ و ۶۱؛ نوح،۳؛ شعراء، ۱۰۹؛ هود،۲۷ تا ۳۰}. بدین ترتیب، نوح با رعایت ادب، احترام، حق گرایی و استدلال متین و فطرت‌پذیر به مناظره با مخالفان که اشراف قومش بودند می‌پرداخت که این همان جدال احسن است و در فرهنگ قرآنی بدان توصیه شده است.د): پاسخ آرام و منطقی به شبهه‌ها و تهم‌ها:نوح نه تنها در بیان عقاید، بلکه در پاسخ تهمتها و شبهه‌های بیدلیل سرکردگان قومش، هرگز محبت و شفقت را فراموش نکرد و با آرامش و بیان استدلالی و منطق سلیم و ادب وافر به ارایه واقعیتها و کذب مدعای آنان می‌پرداخت.با مطالعه‌ای در آیات دعوت نوح، شاهد این شبهه‌ها و تهمتها از جانب اشراف قوم نوح و پاسخ آرام و مستدل او هستیم. تهمتها و شبهه‌هایی مانند:گمراهی{اعراف، ۶۰}، جنون{مؤمنون، ۲۵}، سفاهت{اعراف، ۶۶}، شبهه در صدق نبوت{هود ،۲۷}، شبهه در فضیلت نوح{هود، ۲۷} و تهمت فرومایگی به پیروان نوح{هود،۲۷}.نوح به تمام این اتهامات و شبهات با متانت پاسخ می دهد(برداشت از:"مصطفی عباسی مقدم، همان"). در فصل پانزدهم با عنوان "تکذیب پیامبران" به تفصیل این تهمتها را بررسی خواهیم کرد.



www.ketabha.org

# فصل نهم

## قرآن
## و
## تکامل در خلقت

در فصل هفتم، آیات دهم تا یازدهم سوره نوح را زودتر از آیات پنجم تا نهم توضیح دادیم.اینک دنباله آن آیات را از آیه سیزدهم آغاز می کنیم. نوح پس از تشویق قوم خود به استغفار و برشمردن مزایای مادی و معنوی آن، از بیشرمی و بی ادبی قوم خود با خدا شگفت زده می شود،و این بیشرمی و بی ادبی را بر ایشان زشت شمرده و می فرماید:" مَّا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً =شما را چه شده است که از عظمت خدا بیم ندارید{نوح،۱۳}. قاموس می نویسد:وَقْر به معنی ثقل سامعه است.می فرماید: فِي آذانِهِمْ وَقْرٌ=در گوشهایشان سنگینی هست{ فصلت، ۴۴}.یعنی گوش بدهکار ندارند. مراد از وقر، ثقل معنوی است.وِقْر، بار سنگین را گویند.فَالْحامِلاتِ وِقْراً{ذاریات، ۲} که مراد از حاملات ابرهاست و "وقر"، بار سنگین آنهاست.وقار، عظمت است. اسم است از توقیر به معنی تعظیم و آن در اصل به معنی ثبوت است."وَقاراً" درآیه ۱۳ نوح، مفعول تَرْجُونَ است. عدم رجاء در جای نفی است یعنی:"چه شده به خدا عظمت قائل نیستید، عظمتی که به بندگی او وا دارد.در آیه بعد می فرماید:حال آنکه شما را طور طور آفریده است از خاک، از نطفه، از علقه، از مضغه آیا این "طور" آفریدن دلیل عظمت خدا نیست که او را عبادت کنید؟( قاموس قرآن، علی اکبر قریشی، ج۷، ص ۲۳۵).راغب می نویسد: وقار،سکون وآرامش و بردباری معنی می دهد . درآیه فرمود:چرا از خداوند امید آرامش و سکون بخشیدن ندارید!؟{نوح،۱۳}. فلان ذو وقره، یعنی او آرام است و با وقار. وقیر، یعنی گله بزرگی از گوسپندان، گوئی که آرامشی در آنها هست به خاطر زیاد بودنشان و کندی حرکتشان(برداشت از:"ترجمه مفردات، ج۴، ص ۴۷۷").."چرا برای خداوند قدر و اندازه‌ای قائل نیستید"؟{و او را در ملاحظاتتان به حساب نمی‌آورید؟ "(عبدالعلی بازرگان،نوح). "یعنی چرا به عظمت پروردگار خودتان پی نمی برید؟ چرا اینقدر در مقابلِ خدای خودتان مأیوس و ناامید هستید؟ چرا گمان به آقایی او نمی برید؟ وقار در اینجا تقریباً مفهوم آقایی را می دهد. یعنی خدا کریم، رحیم، بخشنده و جواد است؛ هر گونه که بنده به او گمان داشته باشد او همینگونه با بنده رفتار می کند. اگر انسان به او حسن ظن داشته باشد خداوند طبق حسن ظنّ بنده با او رفتار می کند. پس یعنی، چرا به خدای خودتان گمان نیک نمی برید؟ که مستلزم این است که آنوقت او را پرستش کنید و پرستش این بتهای لایَشْعُر را دور بریزید(مطهری،نوح).علامه طباطبایی می گوید: کلمه وقارهمانطور که در مجمع البیان هم آمده به معنای عظمت است، و اسمی از توقیر{تعظیم} است، و کلمه رجاء در مقابل خوف است ، که اولی به معنای امید، و مظنه رسیدن به چیزی است که باعث مسرت است ، و دومی مظنه رسیدن به چیزی است که مایه اندوه باشد،و منظور از کلمه رجاء در آیه مورد بحث{بطوری که گفته اند} تنها مظنه نیست، بلکه مطلق اعتقاد است. بعضی دیگر گفته اند:منظور از نداشتن رجاء، داشتن خوف است ، چون بین این دو ملازمه هست . و معنای آیه این است که چه سبب و علتی برای شما حاصل شده که شما معتقد به عظمت خدا نمی



www.ketabha.org

شوید، و یا از عظمت خدا نمی ترسید، و این نترسیدن باعث شده که او را عبادت نکنید؟ولی حق مطلب این است که مراد از کلمه رجاء همان معنای معروفش می باشد که مقابل خوف است، و نداشتن رجاء کنایه است از نومیدی، چون بسیار می شود که از نومیدی بطور کنایه تعبیر می کنند به نداشتن رجاء، مثلا وقتی کسی می گوید من امید خیری در او ندارم معنایش این است که من از اینکه در او خیری باشد مایوسم . و کلمه وقار در مورد خدای تعالی به معنای ثبوت و استقرار او در ربوبیت است ،که قهرا مستلزم الوهیت و معبودیت هم هست ، وثنی مسلکان {بت پرستان} به دنبال یافتن ربی بودند که دارای وقار و ثبوت در ربوبیت باشد، تا او را بپرستند، و از ثبوت ربوبیت خدا مأیوس بوده اند، در نتیجه به عبادت غیر خدا پرداخته اند. و واقع قضیه هم همین است، برای اینکه مسلک وثنیت معتقد است که نمی توان خدا را عبادت کرد و وجهه عبادی خود را متوجه او ساخت، برای اینکه فهم ما انسانها، او را درک نمی کند و به او احاطه نمی یابد، و از سوی دیگر عبادت هم همین است که انسان حق ربوبیت رب خویش را ادا کند، ربوبیتی که تمامی تدابیر امور عالم فرع آن است، و تدبیر امور عالم به دست خدا نیست تا ما بخواهیم با عبادت خود حق ربوبیت او را ادا کرده باشیم، چون خدا این تدبیر را به انواع فرشتگان و جن واگذار کرده، پس رب ما همانهایی هستند که ما را اداره می کنند، و ما باید آنان را بپرستیم تا در درگاه خدای تعالی ما را شفاعت کنند اما خود خدا جز خلقت و ایجاد عالم ، و یا به عبارت دیگر ایجاد ارباب و مربوبین هیچ کار دیگری ندارد، و هیچ دخالت مستقیم در تدبیر عالم ندارد. آیات ۱۳ تا ۲۰ نوح، تمام زمینه اثبات وقار و ثبوت در ربوبیت برای خدای تعالی،و نفی پندارهای بی پایه مشرکین است ، می خواهد وجوب عبادت ملائکه و جن را، و استناد تدبیر عالم به آنان را رد کند، و با این بیان روشن سازد که می توان توجه عبادی به خدای تعالی کرد.و حاصل حجت آیه این است که:"چه چیز شما را وادار کرد به اینکه ربوبیت خدای تعالی را نفی ، و به تبع آن الوهیت و معبودیت او را نفی ، و از وقار او مأیوس شوید؟"(المیزان، نوح).آیه الله رضوی برداشت زیبایی ازآیه ۱۳ نوح دارد ومی گوید:معجزه بر خلاف حکمت و بر خلاف سلیقه حکیمانه خدا است. قرآن از معجزه خواهی خوشش نمی آید و می فرماید:چه شده است بر شما که از خدا توقع وقار، ندارید". معجزه یک کار موقّرانه نیست بر خلاف حکمت و سلیقه خدا است(دو دست خدا، مرتضی رضوی).و: خداوند "جریان حکیمانه عمومی امور جهان" را بر معجزه ترجیح داده است.و اساساً معجزه از نظر اسلام چیز جالبی نیست و انبیاء تا مجبور نشده‌اند اقدام به اعجاز نکرده‌اند (تبیین جهان و انسان ،مرتضی رضوی، ص۸۷).

قرآن درآیه ۱۴ نوح می فرماید:"وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا:و حال آنکه شما را مرحله به مرحله خلق کرده است". ماده "خلق" و مشتقات آن ۲۶۱ مرتبه در قرآن تکرار شده است. نوشته اند: اصل خلق به معنی اندازه گیری و تقدیر است و چون آفریدن توأم با اندازه گیری است لذا خلق را "آفریده" و "آفریدن" معنی می کنند(قاموس قرآن،همان، ج۲، ص۲۹۳). میان "فاطر"، "خلق"، "اِنشاء"، "ذرء" و "صنع" که در ظاهر مترادف و هم‌معنا به نظر می‌رسند، تفاوتهایی است: اِنشاء به معنای ابتدا به آفرینش، تربیت کردن و استمرار آنچه که آفریده شده می باشد. "ذَرء" به معنای آفریدن به همراه آشکار کردن آن و منتشر کردن پس از آفریدن است. جایگاه "ذرء" بعد از آفرینش قرار دارد. "صُنع"؛ به معنای انجام کار همراه با بکار بردن مهارت و رعایت دقت است. بنابر این، هر صنعی، فعل محسوب می‌شود ولی هر فعلی صنع نیست. ضمن اینکه، صنع مخصوص صاحبان عقل و اندیشه است و به کارهای حیوانات صنع گفته نمی‌شود. از این توضیحات مشخص می‌شود که صنع، اعم از خلق است؛ چرا که بسیاری از کارهای انسانها را می‌توان صنع نامید؛ مثل سحری که ساحران زمان موسی(ع) انجام دادند {طه، ۶۹}. خلاصه اینکه مرحله "خلق"، مقام تقدیر و اندازه‌گیری است. بعد از آن، نوبت به مرحله "بَرء" که از مراحل آفرینش است می‌رسد. سپس "تصویر" و تحویل صورت می‌گیرد و به مخلوق، صورت داده می‌شود. در نهایت، نوبت به"ذَرء" می‌رسد که مرحله منتشر کردن و تکثیر یافتن مخلوقات است(سایت اسلام کویست،خلق و انشاء). و : از آن جهت "فطر"



www.ketabha.org

نامیده شده که خداوند موجودات را با شکافتن می‌آفریند. تخم مرغ و تخم جنبندگان دیگر شکافته شده، بچه‌های آنها به دنیا می‌آیند.حبوبات در زیر خاک شکافته شده و روئیده و مبدل به ساقه‌ها، برگها و حبوبات دیگر می‌شوند{قاموس قرآن، همان، ج ۵، ص ۱۹۳}( سایت ویکی پرسش، فاطر و خالق). و: ابداع در لغت به چیزی گفته می‌شود که تازه و اوّل بوده، و یا مسبوق به نمونه قبلی نباشد. بنابراین، ابداع چیزی، به معنای اختراع آن بدون نمونه قبلی است.و: ویژگیهای خلق عبارتند از: ۱):خلق همیشه لفظ "از" را لازم گرفته است.۲): باید قبلاً چیزی باشد و چیز دوم از آن خلق شود.۳):خلق بر اساس قانون "علّت و معلول" است.۴):خلق مطابق قوانین طبیعت انجام می یابد: اگر یک عنصر است با فرمولهای شیمیائی باید بوجود آید و اگر یک چیز نباتی است مطابق قوانین حیات نباتی است.۵):خلق، کاری است که در درون "زمان" انجام می یابد. زیرا خود "خلق" یک"حرکت" است.حرکت از چیز اول به چیز دوم.و حرکت یعنی عین زمان. و زمان غیر از حرکت و تغییر اشیاء جهان، چیزی نیست.۶):خلق، کاری است که در درون "مکان" یا بگوئید "فضا" انجام می یابد. زیرا هر چیز غیر از خدا، محدود است و"حدود هر چیز" مکان اوست.آن چیز اول، محدود است و آن چیز دوم که از آن خلق می شود نیز محدود است.خواه یک کهکشان بزرگ باشد و خواه یک دانه گندم و یا اتم(دو دست خدا، مرتضی رضوی). قاموس درباره واژه طور می نویسد:طَور به معنی حال و هیئت است.جمع آن اطوار است، که آنرا در آیه ۱۴ نوح، هیئت و حالت گفته‌اند، مثل حالت و هیئت نطفه،علقه،مضغه،عظام در آیه۱۴ مؤمنون.و شاید مراد از آن اصناف باشد چنانکه در نهج البلاغه خطبهٔ اول فرموده:"ثمّ فتق ما بین السّموات العلی فملأهنّ اطوارا من ملائکته" که مراد از اطوار، اصناف است. معنی آیه چنین است:"چرا به خدا عظمت قائل نمی شوید حال آنکه شما را اصناف متعدد آفریده و آن دلیل قدرت و عظمت خداوندی است.این کلمه فقط یکبار در قرآن بکار رفته است(قاموس قرآن،همان، ج۴، ص ۲۴۸). "طور یعنی چگونگی. یعنی به طورهای مختلف شما را آفریده‌است. زمانی نطفه، عَلَقه، مُضغه، و ... بودید و سپس انسان کامل شدید.یعنی"چرا برای خدایی که شما را در مراحل مختلف آفریده‌است وقاری قائل نیستید؟". اجزاء بدن انسان و مراحل ساخته شدن آن، اعم از ژنها، نطفه، هسته اولیه و غیره، دارای عظمت شگرفی است.حال اگر به این مراحل توجه ندارید و عظمت این نادیدنیها را نمی بینید، به آسمان بنگرید (بازرگان، نوح).و:"طور به معنای حد هر چیز و آن حالتی است که دارد. و حاصل معنای جمله این است که: شما برای خدا امید وقار و ثبات در ربوبیت ندارید، در حالیکه خود شما را او خلق کرد و به اطوار و احوال گوناگون خلق کرد، که هر طوری طور دیگر را به دنبال دارد، یک فرد از شما را نخست خاک آفرید، آنگاه نطفه، سپس علقه.و در آخر پیر آفرید، این راجع به فرد فرد شما بود. جمع شما را هم مختلف آفرید، هم از نظر نر و مادگی، و هم از نظر رنگ، قیافه ، نیرومندی ، ضعف و غیر ذلک، و آیا این چیزی به جز تدبیر است؟ پس مدبر امور شما خود اوست، پس او رب شماست(المیزان، نوح).و:"در حالیکه خدا شما را آفرینشهای گوناگون داد.نخست نطفه بی‌ارزشی بودید، چیزی نگذشت که شما را به صورت علقه آفرید و همینگونه مراحل مختلف جنینی را یکی پس از دیگری پشت سر نهادید، تا بصورت انسانی کامل از مادر متولد شدید. باز، اطوار حیات و اَشکال مختلف زندگی ادامه یافت، شما همیشه تحت ربوبیت او قرار دارید، و دائما نو می‌شوید،و آفرینش جدیدی می‌یابید. و با این همه لطف و عنایت او، اینهمه کفران و بی‌حرمتی چرا؟(تفسیر نمونه، نوح).سید قطب می گوید: درحالیکه خدا شما را در مراحل مختلف خلقت به گونه های گوناگونی آفریده است{و در هر گام شما را رهبری و هدایت کرده،و به شما لطف و عنایت فرموده است}،مراحل و احوالی که قوم نوح در آن زمان با آن مخاطب قرارگرفته اند و بدیشان گوشزد گردیده است، قطعاً باید خطاب و سخنی بوده باشد که آنان آن را فهم کرده باشند، تا انتظار این را داشته باشند که تذکّر دادنش در ایشان تأثیر می کند وآنان راآمادهٔ پذیرش می نماید و به پاسخگوئی می کشاند.آنچه اکثر مفسران معتقد بدان هستند این است که مراد،مراحل تکوینی و پیدایش جنین است.این چیزی است که قوم نوح آن را درک می



www.ketabha.org

کردند. ممکن هم هست که مدلول و مفهوم این مراحل و مراتب همان چیزی باشد که دانش جنین شناسی می‌گوید:جنین در اول امر شبیه جاندار تک سلولی است. سپس بعد از گذشت زمانی از حمل، جنین جاندار پرسلولی می گردد.سپس به شکل یک جاندار آبگونه درمی آید تا جایی که شکل انسان را به خود می گیرد. این نظریّه با درک و فهم قوم نوح فاصلهٔ بسیاری دارد.این نظریّه به تازگی کشف و ارائه شده است(برداشت از:"فی ظلال القرآن،سید قطب،سوره نوح"). سید قطب در تفسیر آیات ۵۷ تا ۷۳ واقعه بر این نظر است که قرآن به پدیده های قابل فهم مخاطبین اشاره کرده و با آنها پرسش و پاسخ می کند.او می گوید:این قرآن ازچیزهائیکه مردمان به آنهاآشنائی دارند ومعلوم و معروف ایشان است، و از رخدادهائیکه پیوسته برایشان تکرار می شود، از قوانین الهی موجود در هستی پرده برمی‌دارد. قرآن مردمان را به رخدادهای نادر خارق العاده، و به معجزه های ویژه وکمیاب ارجاع نمی دهد.همچنین، مردمان را مکلف نمی سازد که به دنبال خارق العاده ها و معجزه ها و نشانه ها ی دور از خودشان بروند، و چیزهائی را بنگرند و وارسی کنندکه در زندگی با آنها سروکار ندارند و جدای از زندگانی روزمره ایشانند.مردمان رادر فلسفه های پیچیده و دور از ذهن حیران نمی سازد.زیرا،معجزه در هر چیزی نهفته است که دست خدا آن را آفریده است.مردمان را به سوی این معجزات نهفته در وجود خودشان،و پراکنده در جهان پیرامونشان فرامی خواند، تا چشمهایشان را رو بدانها بازگرداند، و چشمانشان راز بزرگ و هولناک نهان در یکایک آنها را ببینند. نشانه های قدرت آفریدگار زیبانگار در هستی خودشان را بدیشان نشان می دهد، و آن نشانه ها را همچنین درکشت و زرعیکه با آن سر وکار دارند، و در آبی که آن را می نوشند،و درآتشی که آن را برمی افروزند، بدیشان ارائه می دهد. اینها هم ساده ترین چیزهائی هستندکه در زندگانی معمولی خود با آنها سر وکار دارند و دیدگانشان آنها را می‌بینند. کدام غارنشین است که پیدایش حیات جاندار کوچکی،رویش گیاهکی، محل ریزش آبی، اجاق آتشی،و لحظه مرگ را ندیده باشد؟.این دیدنیهای ساده وآسان خودشان، عظیمترین اسرار و رموز ربانی می‌باشند(برداشت از:"سید قطب،همان، سوره واقعه"). آیه الله مطهری می گوید:"وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْواراً". شما که خدایتان را تجربه کرده اید. همین خلقت گذشته شما در واقع تجربه خداست. مگر خدا نیست که شما را طور طور آفرید؟.کلمه طور به معنای گونه است. آیه را دوجور می شود معنی کرد و مفسرین هم دو جور معنی کرده اند: یکی اینکه یعنی خداوند شما را به گونه های مختلف آفرید که این خودش بر اساس یک حکمت است. مثلاً بعضی را مرد و بعضی را زن آفرید. این برای همین بوده است که نیازی به چنین چیزی بوده است؛ این لطف و رحمت الهی است که خداوند چنین کرده است. یا اختلافات دیگری که در میان افراد بشر هست؛ چون خود اختلاف منشاءرحمت است. شما این را در نظر بگیرید:اگر همه مردم یک رنگ، یک شکل، با یک نوع استعداد، یک ذوق و یک سلیقه آفریده شده بودند بشریت همیشه مجبور بود درجا بزند یعنی دیگر تکامل رخ نمی داد.آنوقت نه زشت وجود داشت نه زیبا، چون زشت و زیبا با مقایسه پیدا می شود. اگر همه مردم به یک شکل باشند هیچکس زشت نیست و هیچکس زیبا نیست. حتی اگر همه مردم در قیافه یوسف هم باشند آنگاه دیگر یوسفی وجود ندارد. یوسف آنوقت وجود دارد که غیر یوسف وجود داشته باشد.وقتی همه در یک شکل باشند یوسفی و جاذبه ای وجود ندارد. با اختلاف است که این همه تحرکها در بشر آفریده شده. بعضی آیه را این جور معنی کرده اند.ولی بعضی دیگر از مفسرین به گونه ی دیگری معنی کرده اند که کاملتر از آن نوع است. "طور" گونه است اما اینجا که می گوییم أَطْواراً، مقصود این است که خداوند شما را طوری بعد از طوری و طوری بعد از طوری آفریده است.کلمه "تطوّر" را شنیده اید. تطور یعنی از گونه ای به گونه ای دیگر درآمدن و از آن گونه به گونه دیگر درآمدن. می گویند فلان شی ء متطوّر است یعنی حالتی دارد؛ بعد، از این حالت به حالت دیگر، کاملتر از آن، در می آید و از آن حالت به حالت دیگر، کاملتر از آن. وگفته اند اشاره به این است که خدا هر فردی از شما افراد را متطور آفرید؛ یعنی نگاه کن، ببین تو خودت در اول چه بودی؟ یک نطفه بودی، بعد علقه شدی، بعد مضغه شدی، بعد چه و چه. پس خدا



www.ketabha.org

اساس خلقت را بر تطور و تکامل و حرکت و پیش رفتن و به کمالات جدید نائل شدن قرار داده است؛ شما چرا سر جای خود نشسته اید و درجا می زنید؟ انسان در زندگی دنیایی و اجتماعی اش که زندگی اختیاری است اگر راه خدا و قانون خدا را طی کند، باز از مرحله ای به مرحله دیگر و از آن مرحله به مرحله دیگر می رسد(برداشت از:"مجموعه آثار مطهری،، ج۲۶، ص۷۶۵"). مطهری در باره تطور و تکامل،بیشتر توضیح می دهد: من خودم در چند سال پیش مقاله ای نوشتم به نام "توحید و تکامل" که در "مکتب تشیع" چاپ شد. در آنجا این مطلب را ثابت کردم که مسأله داروینیزم می خواهد درست باشد می خواهد درست نباشد به مسأله توحید ضرری نمی رساند، بلکه بیشتر مسأله توحید را تأیید می کند یعنی بیشتر ثابت می کند که یک نیروی مرموز تدبیر و هدایتی در درون جاندارها هست که اینها را در جهت مصلحت حیات تطبیق می دهد .حال آن درسی که ما باید بگیریم چیست؟آیا صرف یک درس زیست شناسی است که همه جانداران از آب آفریده شده اند؟.این علم است حرف درستی هم هست خداوند همه موجودات را با اینکه اصلشان از آب است، متنوع آفریده است حال یا به شکلی که داروین می گوید، تسلسل انواع یا غیر تسلسل انواع. ولی به هر حال انواعی پیدا شده است که برای یک فرد بشر شناختن آن انواع امکان ندارد.یعنی اگر ما بخواهیم فقط انواع حیوانات را بشناسیم سالهای زیاد باید درس بخوانیم آخرش هم شاید نتوانیم(مطهری،سوره نور). مطهری در نقد تصور ماتریالیستها از خلقت، پس از توضیح بحث تضاد می گوید که، ماتریالیستها می‌گویند: پس جهان خودش، خودش را خلق می‌کند". و از قول آنان می گوید که، {پذیرفتن}فرض خالق، صرفاً مبتنی بر این فرض است که ما پیوستگی میان اشیاء را، پیوستگی میان پدیده‌های طبیعت را انکار کنیم. مطهری می گوید، اگرقائل بشویم که هیچ پیوستگی معقول میان پدیده‌ها نیست، قهراً باید بگوییم مثلًا میان بچه‌ای که متولد می‌شود و نطفه پدر او هیچ پیوستگی معقولی وجود ندارد. البته چنین فرضی در عالم بوده است که اشاعره تقریباً کم و بیش چنین حرفی را می‌زدند. آنها هم هرگونه پیوستگی معقولی را، پیوستگی واقعی میان اشیاء را تقریباً انکار داشتند. خود مارکس،که نشان می‌دهد معلوماتش در مسائل الهی چقدر بوده است، در آن نامه‌ای که به پدرش نوشته است، نوشته: "من روز به روز اعتقادم را به خدا از دست می‌دهم برای اینکه روز به روز اعتقادم را به نامعقول بودن نظام اشیاء از دست می‌دهم،روز به روز بیشتر به رابطه منطقی میان حوادث پی می‌برم". پس برای اینها، رابطه پیوستگی معقول ومنطقی میان اشیاء مساویست با نفی خدا از یک طرف،و رابطه ناپیوستگی منطقی میان اشیاء مساویست با وجود خدا از طرف دیگر. در نتیجه، چون دنیای نامعقولی وجود دارد پس خدا هست. به عبارت دیگر "ناعقلی" اساس وجود خداست.این تمام حرفهای اینهاست. این حرفها هیچ ارتباط [با نبودن خدا] ندارد، بلکه چون خدا هست، عالَم نظام دارد و نمی‌شود نظام نداشته باشد. خوب، اگر این‌طور است پس چرا قرآن به علل طبیعی استناد می‌کند؟ چرا مثلًا وقتی می‌خواهد بگوید که خدا گیاه را می‌رویاند می‌گوید: "بوسیله آن برای شما می‌رویاند"{ نحل،۱۱}. فرموده است :" بوسیله آن". پس، دخالت آن را به رسمیت می‌شناسد. این کلمه "بِهِ= بوسیله آن"، در قرآن زیاد است. یا چرا قرآن خلقت را بصورت تطورات ذکر می‌کند؟ یعنی همین پیوستگی‌ای که شما می‌گویید، همین پیوستگیها را به عنوان فعل خودش بیان می‌کند{برای نمونه آیات ۱۲ تا ۱۴ مؤمنون}. نفس همین پیوستگیها با خصلت پیوستگیشان فعل خداوند هستند و جز این، محال است. اصلًا فرضی جز این محال است؛ یعنی محال است که ما اشیاء را بدون فرض پیوستگیها، مستقیماً و بدون ارتباط حوادث با یکدیگر، مستند به ذات باری کنیم{همان فرض اشاعره}.به عبارت دیگر حال و گذشته و آینده با یکدیگر پیوسته و مربوط هستند،و این جزء اصول مسلم حکمت الهی است و قدوسیت ذات باری تعالی اجازه نمی‌دهد که ما هر چیزی را در مرتبه هر چیز قرار بدهیم (برداشت از:"مجموعه آثارمطهری، ج ۱۵،ص۳۳۹ تا۳۴۴"). به جهت اهمیت بحث، در اینجا از نوشته دیگری از مطهری تحت عنوان"توحید و تکامل" که بصورت گزینشی انتخاب کرده ایم استفاده می کنیم. او می گوید، در این مقاله نه مستقلاً بحث توحید مطرح است و نه بحث تکامل،آنچه مطرح است که متمم و



www.ketabha.org

مکمل بحثهای گذشته است مسئله "رابطه توحید و تکامل" است؛ یعنی می خواهیم ببینیم که آیا این دو فکر یکدیگر را طرد می کنند یا تأیید؟ مثلاً اگر کسی با ادلّه عقلی معتقد به اصل توحید شد لازمه اش این است که منکر اصل تکامل جانداران و اشتقاق انواع بشود و اگر قائل به اشتقاق انواع بشود به عقیده توحیدی اش خلل وارد می آورد یا نه؟ و همچنین اگر کسی اصل تکامل انواع را پذیرفت و بر او مسلّم شد که انواع جانداران به نحوی از انحاء از یکدیگر مشتق شده اند لازمه اش این است که پشت پا به اصل مهم توحید زند و یکباره تابع عقیده مادی بشود یا نه؟ این است منظور اصلی این مقاله و آنچه از ادلّه توحید و یا از اصول تکامل بیان می شود همه برای بیان این مطلب است(مجموعه آثار شهید مطهری . ج۱۳، ص ۶۵)."در مقاله "قرآن و مسئله ای از حیات" موضوع نحوه رابطه حیات با ماوراءالطبیعه و اراده خداوند مورد مطالعه قرار گرفت و منطق عجیبی که از مختصات قرآن است بیان شد. در آن مقاله مخصوصاً روی دو نکته تکیه کردیم: یکی اینکه در دنیا یک فکر غلط یهودی در معنای خلقت و آفرینش پیدا شده که همیشه خلقت را با "آن" مربوط می کند؛ یعنی هر وقت که می خواهد موضوع مخلوق بودن جهان یا مخلوق بودن حیات را تصور کند اینطور فکر می کند که در کدام "آن=لحظه" از کتم عدم بوجود آمده و چه وقت شروع شده؟ در آنجا گفتیم در منطقی که قرآن مبدع آن است، موضوع "آن" به هیچوجه دخالت ندارد. نکته دیگری که در آن مقاله گفته شد و به منزله اساس و ریشه نکته اول محسوب می شود این بود که طرز فکر گروه بیشماری از مسئله توحید و خدا شناسی این است که می خواهند از طریق منفی خدا را بشناسند نه از طریق مثبت، می خواهند خدا را در میان مجهولات خود جستجو کنند نه در میان معلومات خود؛ هر جا که در توجیه علت یک حادثه درماندند و بر آنها مجهول ماند پای خدا را به میان می کشند،و از همین جهت است که در مسئله مخلوق بودن حیات و جهان، بیشتر به آن اول پیدایش حیات یا جهان اهمیت می دهند زیرا آغاز حیات و آغاز جهان بیش از هر چیز دیگر در نظر آنها مجهول و ناشناخته بوده است(همان،ص۶۳)."آنچه اینجانب از فحوا و لابلای کلمات دانشمندان در این زمینه بدست آورده این است که چیزیکه باعث پیدایش تصور تضاد بین فکر توحید و فکر تکامل شده در درجه اول همانا شیوع عجیب آن فکر یهودی و آن فکر دیگر منفی است که ریشه آن محسوب می شود. اگر بطور دقیق به کتب تاریخ علوم و یا به کتب زیست شناسی مراجعه کنیم و یا به کتب فلسفی که به عنوان حمایت از حریم توحید در رد نظریه تکامل نوشته شده و یا به عنوان حمایت از مکتب ماتریالیسم از آن دفاع شده رجوع کنیم شبح و سایه آن فکر یهودی را در همه جا می بینیم. چنین به نظر می رسد که فکر "خدا شناسی از طریق منفی"، منشاء فکر "رابطه خلقت با آن"؛و فکر "رابطه خلقت با آن"،منشاء فکر "تضاد توحید و تکامل" شده است (ص۶۶). مطهری نمونه جمله هایی را نقل می کند تا مشخص سازد که شبح آن فکر یهودی چگونه در کلمات و افکار کسانیکه وارد این بحث شده اند حاکم است و می گوید، مدتها بود که دانشمندان روی این جهت بحث می کرده اند که آیا یک موجود زنده با اعضاء و جوارحی که دارد از اول با همین شکل و همه این اعضا در تخم زن و یا در سلول نطفه مرد موجود است منتها ریز و کوچک، و بعدها آن اعضاء هر یک به فراخور خود رشد و نمو می کند؛ و یا آنکه ماده ای که مبداء وجود اعضای یک موجود زنده می شود، از اول بسیط و یکنواخت است و بعد آن ماده یکنواخت و بسیط قسمت قسمت می شود و بصورت اعضاء و جوارح گوناگون درمی آید؟ موجب تعجب خواهد بود اگر گفته شود: در عصر جدید قریب دو قرن اکثریت دانشمندان تابع عقیده اول بوده اند.یکی از شاهکارهای حیرت آور خلقت همین است که از ماده ای بسیط و یکنواخت و دارای شکلی ساده، موجودی متنوع دارای عضوهای مختلف و گوناگون پیدا می شود و بهترین شاهد و گواه بر وجود هدایتی ربوبی و تسخیری الهی همین تنوعات و تشکلات است که یک موجود از سادگی به تنوع و از بساطت به ترکیب می رود. قرآن می فرماید:"اوست که هر طور بخواهد به شما در رحمها شکلها و صورتهای مختلف می دهد{آل عمران،۶}. خدا است که ماده بیشکل و بیرنگ و ساده و یکنواخت را در ظرف رحم، تدریجا صورتها و شکلها می دهد(ص۶۷).مطهری به



www.ketabha.org

نمونه دیگر اشاره کرده و می گوید،معمولاً در کتب زیست شناسی یا در کتب به اصطلاح فلسفی و حتی در کتب کلاسیک، وقتیکه وارد مسأله منشاء زندگی می شوند که چگونه و به چه کیفیت در روی زمین پیدا شد، فرضیه هایی {که هیچکدام از نظر علمی هنوز تأیید نشده} ذکر می کنند و اگر توجه کنید می بینید که نام یکی از آن فرضیه ها را "فرضیه خلقت" می گذارند و آن فرضیه این است که هر نوعی از موجودات از اول تامّ و تمام و بدون سابقه و مقدمه آفریده شده است.قهراً معنای این تعبیر این است که اگر سایر فرضیه ها صحیح باشد پس خلقتی در کار نیست.حالا باید پرسید که چه چیزی موجب شده که اگر پیدایش موجودات زنده دفعی و بدون مقدمه بود، پس خلقت تحقق پیدا کرده، و اگر آنطور نبود، خلقت و آفرینشی تحقق پیدا نکرده است؟ ! چه چیز موجب شده که مفهوم "خلقت" اینطور در فکر نویسندگان آن کتب، محدود به شکل خاص بشود؟ آیا جز از راه حکومت آن فکر غلط یهودی توجیه دیگری هست؟(ص۷۰).مطهری علت این فکر غلط را ناشی از علم کلام یهودی می داند نه سفر تکوین(ص۷۴).دکتر یدالله سحابی با دیدگاهی دقیقتر و متفاوت تر می گوید:بیشتر مفسرین موضوع آیه چهاردهم نوح را به مراحل جنینی انسان مربوط دانسته اند، در صورتیکه "طور"و "اطوار" در لغت تغییر و تجاوز از هر حد معنی و تکمیل شده است. و این مفهوم با مراحل جنینی انسان که هر مرحله آن به تنهایی کامل و برای دوام زندگی قابل و کافی نیست،منطبق نمی باشد.از طرف دیگر در تمام آیاتی که مورد بحث واقع شده و نظایر آنها،بیان آفرینش و شروع خلقت انسان را از گل و خاک دیده ایم؛ به این دلیل و دلایل دیگر،مدلول آیه فوق هم باید نظر به خلقت انسان و از مراحل اولیه آن باشد.بنابر این منظور آیه را جز به مراحل مقدماتی آفرینش انسان و تغییر و تطور تدریجی موجودات زنده تا پیدایش بشر، نمی توان مربوط دانست.نکته قابل ذکر این است که آیه منظور در توضیح و بیان حال آیه ماقبل {نوح،۱۳} می باشد و آن آیه به این بیان است:"چرا برای شما امید و اطمینان به وقار و حکمت {سنجیدگی مشیت}الهی نیست".به مدلول این آیه،خداوند کسانی را که برای قدرت او نظمی قایل نیستند و آثار صنع او را تصادفی می دانند نکوهش می کند و برای رد کردن و تقبیح این طرز فکر است که پروردگارشاهد مثال و بیان حال را در خلقت تدریجی و تطوری انسان،به نحوی که در آیه چهاردهم مذکور است قرار داده است(قرآن مجید،تکامل و خلقت انسان،دکتر یدالله سحابی، ص۱۸۷).

نوح در ادامه بیانات عمیق و مستدل خود در برابر مشرکان لجوج، نخست دست آنها را گرفته و به اعماق وجودشان می برد، تا آیات انفسی را مشاهده کنند{چنانکه در آیات قبل گذشت}، سپس همانگونه که آیات مورد بحث می‌گوید آنها را به مطالعه نشانه‌های خدا در عالم بزرگ آفرینش دعوت کرده و آنان را به سیر آفاقی می‌برد.نخست از آسمان شروع کرده، می‌گوید:"أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا=مگر ملاحظه نکرده‌اید که چگونه خدا هفت آسمان را توبرتو آفریده است"{نوح،۱۵}."طباق مصدر باب مفاعله به معنی مطابقه است، گاه به معنی قرار گرفتن چیزی بالای چیزی می‌آید ، و گاه به معنی هماهنگی و مطابقت دو چیز با یکدیگر است ، و در اینجا هر دو معنی صدق می‌کند.مطابق معنی اول آسمانهای هفتگانه یکی بالای دیگری قرار دارد. یک تفسیر قابل توجه این است که تمام آنچه را ما با چشم مسلح و غیر مسلح از ستارگان ثوابت و سیار می‌بینیم همه جزء آسمان اول است ، و شش عالم دیگر یکی ما فوق دیگری بعد از آن قرار دارد که از دسترس علم و دانش انسان امروز بیرون است، و ممکن است در آینده این شایستگی را پیدا کند که آن عوالم عجیب و گسترده را یکی بعد از دیگری کشف کند.و بنابر احتمال دوم قرآن به هماهنگی و مطابقت آسمانهای هفتگانه در نظم و عظمت و زیبائی اشاره می‌کند"(تفسیر نمونه،نوح)."مطابق بودن هفت آسمان با یکدیگر به این معنا است که{مانند پوسته های پیاز} بعضی بر بالای بعضی دیگر قرار گرفته باشد، و یا به معنای این است که مثل هم باشند، که این دو احتمال در اوائل سوره ملک گذشت .و مراد از دیدن در جمله"مگر ندیدید" علم است. و اینکه آسمانها را هفتگانه خوانده {آن هم در زمینه ای که می خواهد اقامه حجت کند} دلالت دارد بر اینکه مشرکین معتقد به هفتگانه بودن آسمانها بودند، و آن را امری مسلم می شمردند و قرآن با آنان



www.ketabha.org

بوسیله همین چیزی که خود آنان مسلم می دانستند احتجاج کرده و به هر حال داستان هفتگانه بودن آسمانها که در کلام نوح آمده به خوبی دلالت دارد بر اینکه این مسأله از انبیاء از قدیمترین زمانها رسیده است"(المیزان،نوح)."حال اگر به این مراحل توجه ندارید و عظمت این نادیدنیها را نمی بینید، به آسمان بالای سر خود نگاه کنید:"آیا نمی‌نگرید که خداوند چگونه هفت طبقهٔ آسمان را خلق کرد؟". اینکه قوم نوح از هفت طبقهٔ آسمان چه درک و برداشتی داشتند، بر ما پوشیده‌است. اما در حال حاضر می فهمیم منظور از "هفت طبقهٔ آسمان" ، با توجه به آیات دیگر قرآن، اتمسفر زمینی است که نقش حمایتی و حفاظتی حیات راایفا می کند. اتمسفر شامل هفت لایه است که هر یک همچون طبقه‌ای بر روی طبقهٔ دیگر قرار دارد(عبد العلی بازرگان،نوح). در فصل بعد به تفصیل هفت آسمان توضیح داده خواهد شد.

أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ... {نوح،۱۵}. در قرآن،آیات سوالی مرتبط با امر دیدن، بدین شرح می باشند:آیاتی که فقط واژه رویت درآن ذکرشده،۶۶ مورد است.این شمارش از کتاب "قرآن الفبایی" اثرقریب پرویزعلی می باشد.در همین رابطه، پرسشهایی هم، با واژه"اَلَم"آمده با ترکیبی غیر از واژه "رویت" ، مانند: آیاتی که در آن "اَلَمْ تَعْلَمْ"=آیا نمی‌دانی" یا "اَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَؤُا...=آیا خبر .. به آنان نرسیده" است، و آیات"سیروا فِي الأَرْضِ" هم اگرمحاسبه کنیم، تعداد قابل ملاحظه ای خواهند شد. سه آیه سؤالی هم با ترکیب واژه نَظَر داریم مانند آیه ششم سوره ق که می فرماید:"مگر به آسمان بالای سرشان ننگریسته‌اند که چگونه آن را ساخته و زینتش داده‌ایم و برای آن هیچگونه شکافتگی نیست".و در آیات ۱۷ تا ۲۱ غاشیهٔ پرسش خدا این است؛چرا به پدیده هایی مانند" شتر،آسمان،کوه و زمین" نگاه نمی کنند. یعنی تقریبا آنچه که در اطرافشان و جلوی دیدشان می باشد را باید تحت نظر داشته باشند. از این تعداد آیات، اگر پرسشهای خداوند را از مخاطبین با کاربرد واژه "رویت" دسته بندی کنیم چنین خواهد بود:الف): پدیده های طبیعی در رتبه اول {۳۰ آیه}. ب): سیاسی، اجتماعی و فرهنگی {۲۴ آیه}. ج): تاریخی {۱۲ آیه}. لازم به توضیح است که استخراج همه آیاتی که در آن واژه رویت می باشند، در این کتاب، مد نظر نیست و همین مقداری هم که استخراج شده نیز، امکان درصدی از خطا در آن وجود دارد. هدف از ذکر این مقدار، تنها نشان دادن اهمیت این واژه است وبس. در اینجا فقط لیستی از پدیده های طبیعی را می آوریم که در آن واژه رویت استفاده شده است:خداوند در آیات ۶۳، ۶۸ و۷۱ واقعه، ازکشت و زرع، آب آشامیدنی و آتش، پرسش می کند. در آیه ۷۷ سوره یس، بحث خلقت از نطفه و آیه ۵۸ واقعه، درباره نطفه‌ای که در رَحِم می‌ریزند، از نکاتی هستند که متذکر شده است.آیه ۱۹ عنکبوت چگونگی آغاز آفرینش است که،چرا توجه نمی شود؟ پیوستگی آسمانها و زمین به هم {انبیاء،۳۰}، خلق آسمانها و زمین {ابراهیم،۱۹}،خلقت هفت آسمان { نوح،۱۵؛ اسراء،۹۹ و احقاف،۳۳}را برای مطالعه سفارش وپرسش می کند. از تسخیر آسمانها وزمین، و تسخیر خورشید و ماه در آیات ۲۰ و ۲۹لقمان،صحبت می شود.و از تسخیر آنچه در زمین است"{حج،۶۵}، ازآبی که ازآسمان فرو فرستاده { فاطر،۲۷؛حج،۶۳ و زمر،۲۱} و ابرهایی را به آرامی می‌راند، سپس میان آنها پیوند می‌دهد{نور،۴۳ }و آبی را که به سوی زمینهای خشک می‌راند{سجده،۲۷} یاد می کند.ذکر سایه انسانها {نحل،۴۸}و چگونگی گسترش سایه{فرقان،۴۵}و کشتیها که به فرمان خدا حرکت می‌کنند{لقمان، ۳۱}.شب و روز {نمل،۸۶}، انواع گیاهان { شعراء،۷}و چهارپایان {یس،۷۱}و تسبیح تمام پدیده های آسمانها و زمین { نور، ۴۱ و حج،۱۸} از دیگر موضوعات هستند.کاسته شدن از اطراف زمین {رعد،۴۱}و چگونگی پروازپرندگان بر فراز آسمان{نحل، ۷۹ و ملک، ۱۹}از نکات برجسته ای هستند که خداوند از مخاطبین پرسش می کند و در همه این آیات،واژه رؤیت بکار رفته است. ساختن هواپیما را در اینجا، مثال می زنیم: همیشه بشر با مشاهده پرندگان در اندیشه پرواز بوده و تلاشهای زیادی در این راه بکار برده، تا اینکه حتی توانسته است به آسمانها نفوذ کند، پا بر کره ماه بگذارد و باز در صدد فتح سنگرهای دیگری می باشد. همانگونه که قرآن گفته است:"ای گروه جنیان و انسیان اگر می‌توانید از کرانه‌های آسمانها و زمین به بیرون رخنه کنید



www.ketabha.org

پس رخنه کنید [ولی] جز با [ بدست آوردن]" سلطان" رخنه نمی‌کنید {الرحمن،۳۳}. تفسیر نمونه، واژه سلطان را " قدرت و نیرو" معنا کرده است و آیه فوق را، اشاره به مسافرتهای فضائی بشر دانسته است که قرآن، شرط آنرا داشتن سلطه علمی و صنعتی بر این کار می داند.در حقیقت دستیابی به این سلطه علمی، فقط در پرتو نگاه کردن دقیق به چگونگی پرواز پرندگان برای بشر حاصل شده است و بس.رؤیت به معنی مطلق دیدن با چشم سر، یلکه با قلب است. اگر دیدن با احاطه کامل باشد،ادراک نامیده می شود. رؤیت در نظر الفراهیدی، به معنای نظر است(پایگاه اطلاعات جهاد علمی دانشگاهی، معناشناسی واژه رؤیت، پوراسماعیل احسان). قاموس قرآن می نویسد:رأی، دیدن، دانستن و نگاه کردن است. جوهری در صحاح گوید:رأی با چشم به یک مفعول، و رأی به معنی علم به دو مفعول متعدی می شود. راغب می گوید: رأی آنگاه که دو مفعول گیرد معنی علم می دهد. اما در بعضی جاها ملاحظه می شود با آنکه یک مفعول دارد به معنی علم آمده نظیر آیه ۳۰ انبیاء. در اقرب الموارد می گوید رأی و دیدن اعم است از آنکه با چشم باشد یا با قلب. لذا باید در اینگونه آیات بگوئیم: دیدن با قلب مراد است که همان دانستن و درک کردن است و هر جا که مناسب باشد می توان آن را علم یعنی دیدن با قلب معنی کرد و لازم نیست در این باره در جستجوی دو مفعول باشیم (قاموس قرآن،قریشی ،ج۳، ص۳۶و ۳۷). راغب می نویسد: رُؤیَهٔ، دیدن و ادراک چیزی است که دیدنی و قابل دیدن باشد. دیدن، بنا به نیروی نفسانی انواعی دارد.اوّل): دیدن و ادراک با حواس ظاهر و آنچه را که بر این اساس باشد. دوّم): دیدن با وهم و تخیّل مثل" اری انّ زیدا منطلق=خیال می‌کنم که زید رفته باشد".سوّم): دیدن با تفکّر و اندیشه، مثل آیه"إِنِّی أَری ما لا تَرَوْنَ{انفالِ۴۸}.چهارم): دیدن و ادراک با عقل و خرد و بر این معنی آیه"ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی { نجم،۱۱}="قلب او آنچه را که دید دروغ ندانست".( ترجمه مفردات، ج۲، ص۱۲۹و۱۳۰). راغب در ادامه، می نویسد: رویّهٔ و ترویهٔ، اندیشیدن و تفکّر در چیزی و برگرداندن تصوّر آن چیز به میان خاطرات نفسانی است برای کسب نظر و اندیشه صحیح. "مروّی و مرتئی"، متفکّر و اندیشمند{اسم فاعل از "رویّهٔ و ترویهٔ" از باب" تفعیل و تفعله"} است. الرّایهٔ، پرچم و علامتی که برای دیدن از دور افراشته و نصب شده است. الرّؤیا، آنچه که در خواب دیده می‌شود."مرآهٔ" ،آینه و چیزیکه صورت اشیاء در آن دیده شود (همان ص۱۳۱). ابوهلال عسکری درباره تفاوت" علم و رویت" می نویسد: رؤیت فقط برای امری که موجود و البته محدود است کاربرد دارد ولی علم هم در مورد معدوم و هم موجود استفاده می شود. سه معنا برای رؤیت بیان شده است: الف): علم: مثل آیه:"وَنَراهُ قَرِیبًا{معارج، ۷}، یعنی می دانیم که قیامت به زودی برپا می شود. ب):ظن:مانند آیه:"إِنَّهُم یَرَونَهُ بَعِیداً {معارج، ۶}، یعنی گمان می کنند که قیامت دور است ولی این صحیح نبوده و نزد خداوند وقوعش نزدیک است. ج): سومین معنا نیز همان ظاهر لغت می باشد که به مفهوم نگاه با چشم است(فرهنگ واژگان مترادف، ترجمه کتاب "الفروق‌اللغّویه "، ابوهلال عسکری ، تابستان ۱۳۹۰ص۷۴). اگر چه علامه طباطبایی در توضیح واژه "الم تر" در سوره فیل، می نویسد:منظور از رؤ یت، معنای لغوی آن یعنی دیدن به چشم نیست، بلکه علمی است که به مانند احساس با حواس ظاهری ظاهر و روشن است. و استفهام در آیه انکاری است، و معنایش این است که مگر علم یقینی پیدا نکردی که چگونه پروردگارت با اصحاب فیل رفتار کرد(المیزان، سوره فیل )، باز می بینیم که ایشان بر حواس ظاهری تاکید کرده است.آیه الله طالقانی هم همین معنا را در نظر گرفته و می نویسد: "الم تر"، استفهامی اعجابی و انکاری، و اثبات معلومی چون محسوس و انکار ناپذیر است{پرتوی از قرآن، سوره فیل}.نتیجه اینکه، وجه مشترک نظر اساتید لغت شناس درباره واژه رؤیت، دیدن با حس بصری می باشد.برای اطلاع بیشتر در باره سهم حس بینایی در یادگیری از نظر قرآن به فصل پایانی کتاب "قرآن و فرایند تاریخی پرسش" مراجعه شود. راغب در رابطه با واژه طباق می نویسد: المطابقهٔ، از اسمهایی است که در نزدیک نمودن یا برابری روی چیزی که به اندازه اوست قرار دهی و از این معنی است عبارت:طابقت النّعل، یعنی نعل را چسباندم و کوبیدم،سپس واژه طباق، گاهی در چیزی که بر دیگری منطبق



www.ketabha.org

است بکار می‌رود و گاهی در برابر با چیز دیگر، مثل سایر چیزهایی که برای دو معنی وضع شده‌اند و سپس در یک معنی غیر از معنی دیگر بکار می‌روند، مثل واژه‌های"کأس و راویهٔ"، یعنی کاسه و ظرف آب و مانند اینها؛که هر کدام به ضرورت بجای دیگری بکار می‌روند.در آیه"الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً{ ملک،۳}، یعنی بعضی بالای بعض دیگر قرار دارد.و آیه"لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ{انشقاق،۱۹} یعنی از منزلی به منزلی دیگر بالا می‌رود، و این اشاره‌ای است به حالت انسان در ترقّی و در حالات مختلف در دنیا و آخرت(ترجمه مفردات، ج۲، ص۴۷۶).با توجه به اهمیت هفت آسمان در قرآن،بحث را در اینجا نیمه کاره گذاشته و در فصل بعد آن را بررسی می کنیم، و دربخش بعدی به سراغ پرسشهای نوح از قومش می رویم.

سپس،نوح این بار بار از آفرینش انسان با قوم خود سخن می گوید:"وَاللَّهُ أَنبَتَكُم مِّنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا=و خدا شما را گیاهی از زمین رویانید"{نوح،۱۷}.در اینجا درباره رویاندن انسان از زمین دو دیدگاه است:۱):دیدگاه رایج:الف:تفسیر نمونه: تعبیر به انبات و رویانیدن، در مورد انسان، به خاطر آن است که اولا آفرینش نخستین انسان از خاک است، و ثانیا تمام مواد غذائی که انسان می‌خورد و به کمک آن رشد و نمو می‌کند از زمین است، یا مستقیما مانند سبزیها و دانه‌های غذائی و میوه‌ها، و یا بهطور غیر مستقیم مانند گوشت حیوانات، و ثالثا شباهت زیادی در میان انسان و گیاه وجود دارد و بسیاری از قوانینی که حاکم بر تغذیه و تولید مثل و نمو و رشد گیاهان است بر انسان نیز حکمفرماست.این تعبیر در مورد انسان بسیار پر معنی است و نشان می‌دهد که کار خداوند در مسأله هدایت فقط کار یک معلم و استاد نیست، بلکه همچون کار یک باغبان است که بذرهای گیاهان را در محیط مساعد قرار می‌دهد تا استعدادهای نهفته آنها شکوفا گردد.در مورد حضرت مریم نیز در آیه ۳۷ آل عمران می‌خوانیم:"فانبتها نباتا حسنا=خداوند بطرز شایسته‌ای گیاه وجود مریم را آفرید و پرورش داد". اینها همه اشاره به همان نکته لطیف است(نمونه،نوح).ب: المیزان: یعنی خدا شما را از زمین رویانید،رویاندن نبات،چون خلقت انسان بالاخره منتهی می شود به عناصر زمینی، و خلاصه همین عناصر زمین است که بطور خاصی ترکیب می شوند، و بصورت مواد غذایی در می آیند، و پدران و مادران آنها را می خورند، و در مزاجشان نطفه می شود، و پس از نقل از پشت پدران به رحم مادران، و رشد در رحم که آن هم بوسیله همین مواد غذایی است، بصورت یک انسان در می آید و متولد می شود. حقیقت نبات هم همین است، پس جمله مورد بحث در مقام بیان یک حقیقت است، نه اینکه بخواهد تشبیه و استعاره ای را بکار ببرد (المیزان،نوح). ج: عبدالعلی بازرگان: یعنی شما هم مثل گیاهان هستید، همانطور که دانه در دل خاک رویش پیدا می‌کند، بالنده می‌شود و برگ و بار می‌دهد، شما نیز محصول زمین هستید و از خاک بوجود آمده‌اید.این آیه در واقع شبیه آیه‌ای است که می‌گوید:"منها خَلَقْناكُم" ما شما را از خاک خلق کردیم."و فیها نَعیدُكُم" و شما را در همین خاک می‌بریم. "ثُمَّ نخرجُكُم تارةً اُخری" سپس از همین خاک خارجتان می‌کنیم (بازرگان،نوح). د: سیدقطب: می‌رساند که انسان بسان بنشن گیاهان از زمین پدیدآمده است، و از عناصر اوّلیّهٔ آن ساخته می شود، و از عناصر اوّلیّهٔ آن تغذیه و رشد می کند.هر دوی انسان و گیاه، زادگان زمین هستند، و هر دو تای آنان از این مادر شیر می نوشند(فی ظلال القرآن،نوح).تقریبا نظر اغلب مفسرین همین دیدگاه رایج است.۲):دیدگاه دوم: الف:محمد باقر بهبودی: قرآن از اولین پیامبری که نام می برد، نوح است. دراین زمینه چند شاهد قرآنی وجود دارد:اولا، نوح می فرماید:"و خدا شما را گیاهی از زمین رویانید"{نوح،۱۷}.این صراحت بخاطر آن بود که امت نوح می دانستند، اجداد آنان مانند نبات از زمین روئیده اند و این خود گواهی می کند که نسل آن زمان از طبقات اولیه بشر بوده اند که نطفه های آنان به همراه آب حیات بهشتی به زمین نازل شده تار و پود وجودشان بر روی بستر زمین پرورش یافته است. ولذا عمر طولانی کرده اند و پیامبرشان نوح ۹۵۰ سال عمر می کند که عمر مشابه نسل آن زمان است(بازنگری تاریخ انبیاء در قرآن،بهبودی). ب): آیه الله رضوی:...در چنین زمانی باز یک "بحران حیات" در نقطه‌ای از زمین در ساحل دریا و میان باتلاقهای جنگلی به فعالیت افتاد.این سومین بار بود که چنین اتفاقی در



www.ketabha.org

روی زمین رخ می‌داد. این بار نیز ذره‌های زیادی حیات پیدا کردندآنها شبیه ذره‌هایی نبودند که در اولین بحران حیات پدیدار شده بودند...پیشتر توضیح داده شد که گویا انواع حیوانات هم در یک نقطه از یک منشاء واحد از جنبندگان تحول یافته‌اند...در آن باتلاق گرم و بدبو "حمأ مسنون" که دچار بحران حیاتی شده بود، تنها یک جای کوچکی بوده که شرایط پرورش آن ذرّه‌ها را داشته و توان پذیرش بیش از یک جفت را نداشته است(تبیین جهان و انسان، مرتضی رضوی، ص۱۲۰ و۱۲۱). و در ادامه می نویسد: محیطی که آن یک جفت ذرّه را که موفق به ادامه فعالیت شدند، پذیرفته بود، باتلاقی گرم و بدبو و حتی باید گفت سیاه رنگ و متعفن بود... این دو ذرّه تا اینجا دو مرحله کاملاً جدا را طی کرده بودند:مرحله نیل به دریافت حیات، و مرحله پذیرش در آن محیط برای ادامه فعالیت. پس از آن، وارد مراحل دیگری شده‌اند. می‌توان گفت مرحله دوم آنها به این صورت شده که پیکر گیاهی پذیرای آن دو شده است، مانند یک جفت تخم پروانه که در داخل اندام گیاهان پذیرفته می‌شوند و به فعالیت می‌پردازند تا روزی که به بلوغ لازم برسند. اما گیاه مورد نظر از سنخ جلبکها بوده زیرا در چنان محیطی امکان زیستی برای گیاهان درشت‌تر نیست.در مراحل بعدی آن دو را می‌بینیم که در میان جنگل افتاده‌اند. شبیه دو کدو {دو نارگیل، یا هر چیز دیگر که دارای پوسته سفت و درونی نرم باشد} اگر با ضربه انگشت بر آنها کوبیده شود مانند پوست خشک نارگیل یا بادام صدا می‌دهد. پس از مرحله‌های: "حیات یابی، جنبندگی، قرار گرفتن در پیکر گیاه، سفت پوستی و صلصال کالفخار بودن"، پنجمین مرحله‌ای که آنها طی کرده‌اند مرحله"سخت پوستی" است که گویا از قالب سفت پوستی درآمده‌اند و دارای پوست سخت شده‌اند...آدم با چنین پیکری مدت زیادی در گوشه‌ای از آن جنگل انبوه کنار باتلاق افتاده بود، قبل از آنکه روح انسانی بر او دمیده شود. و از حدیث فهمیده می‌شود دوران گیاهی، سفت پوستی و سخت پوستی مدت چهل سال طول کشیده است. از اینجا می‌فهمیم که او در آن حال، دارای روح حیوانی {یعنی حیات سلولی پروتوئینی گوشتی} بود لیکن هنوز فاقد روح انسانی بود. در این دوران سخت پوستی مانند هر موجود زنده،اندامهایش کار می‌کردند. لیکن تغذیه‌اش از ذخیره‌هایی بوده که در درون محفظه سخت، یا در اندام خود داشته است. همه این درنگها و طی مراحل برای دریافت کمالی بود که لایق و آماده دریافت حیات انسانی و روح انسانی گردد (ص۱۲۲و۱۲۳).وی می نویسد:تورات در"سفر پیدایش" تصریح کرده است که خداوند دو مجسمه از گل درست کرد و به آنها روح دمید،و آنها در همان دم تبدیل به دو انسان شدند به نام آدم و حوّا. قرآن در آیات ۱۳ و ۱۴ نوح، نه تنها بینش "خلق الساعه" ای در مورد خلقت آدم را،ردّ می‌کند. بلکه روحیه معجزه گرائی عوام را نکوهش می‌نماید. و می‌فرماید: چرا دوست دارید همه کارهای خدا را بدون وقار و در شکل "ناگهانی" تصور کنید؟! چرا جریان "علت و معلول" را نادیده می‌گیرید؟!. توقع حدوث یک حادثه بدون وجود علت آن، توقع عدم وقار از خداوند است. اساساً در فرهنگ قرآن معجزه چیز خوبی نیست و انبیاء تا مجبور نشده‌اند اقدام به اعجاز نکرده‌اند.آیات متعدد داریم که مشرکین مکه را برای همین روحیه معجزه خواهی نکوهش می‌کند...متاسفانه روحیه معجزه خواهی باعث شده که فرهنگ یهودیت در مورد خلقت آدم تقریباً صورت یک باور عمومی به خود بگیرد.و هنگامیکه "آدم تورات" بطور مبرهن و با دلایل روشن و انکار ناپذیر محکوم به خرافه گردید، به دلیل باور نادرست فوق، لطمات آن به "آدم اسلام" هم خورد...به هر حال، در دو آیه مورد بحث، از سوره نوح ابتداء معجزه گرائی را نکوهش فرموده، سپس می‌فرماید:"و قد خلقکم اطواراً=در حالیکه خداوند پیدایش شما را در مراحل و صورتهای مختلف انجام داده است". در صورت ذرّه میان گل و لجن، در پیکر گیاه، در شکل صلصال، در حالت صلصال کالفخار و..".(همان). رضوی در باره مرحله گیاهی شدن آن دو ذره مزبور، با اشاره به آیه ۱۷ نوح می گوید:قرآن می فرماید:"خداوند رویانید شما را از زمین بصورت گیاهی". به مراحل مختلف خلقت انسان تصریح می‌نماید، آنگاه بیان می‌کند که یکی از این مراحل، مرحله گیاهی است. لفظ "نباتاً" به اصطلاح ادبی، "مفعول مطلق" است. و کاربرد آن یا بیان عدد و یا تأکید است. به هر کدام از این معانی{نوعی



www.ketabha.org

گیاهی، یک رویانیدنی، حتماً بصورت گیاهی، یا حتی:یک رویانیدنی} نص است در اینکه پیدایش انسان در یک مرحله‌ای بصورت گیاه بوده است. و وجود لفظ "نباتاً" مانع از هر نوع تأویل است.آیات متعددی نشئه ماده و محشر را به نشئه این دنیا تشبیه می کنند.و در فصل محشر نیز دیدیم که حدیث می گوید: مردم در آن روز از زمین محشر خواهند روئید. خلقت همه افراد در محشر مانند خلقت آدم است. زیرا در آنجا دیگر زاد و ولد و پیدایش در طول زمانهای بس طولانی در قالب سلسله آباء و اجداد، نخواهد بود. و این از مسلمات عقاید اسلامی است. بعضی از محققین علوم تجربی نیز معتقدند که "در اندامهای پیکر انسان، هنوز آثار جلبکی مشهود است"، در حالیکه این آثار، در پیکر حیوانات،حتی حیوانات گیاهخوار نیز وجود ندارد{رجوع کنید: اثبات وجود خدا ، ترجمه احمد آرام}(همان، رضوی)." جالب است در اوستا و متون زرتشتی از اینکه منشاء انسان گیاه بوده است، سخن به میان آمده، نام آدم و حوّا در متون مزبور "مشی" و "مشیانه" است. در آنها آمده است که مشی و مشیانه از گیاه "ریواس" بوجود آمده‌اند، البته اگر منظور از کلمه ریواس همین باشد که امروز می‌شناسیم یک گیاه کوهستانی است، نه گیاه باتلاقی، امّا می‌دانیم که در زبان و لهجه‌های ایرانی، الفاظ زیادی جا بجا شده‌اند"(ص۱۳۹).

آیه بعدی به سراغ مسأله معاد که یکی دیگر از مسائل پیچیده برای مشرکان بوده است رفته، می‌فرماید:"ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا وَيُخْرِجُكُمْ إِخْرَاجًا =پس شما را در آن بازمی‌گرداند و بیرون می‌آورد بیرون‌آوردنی [عجیب]"{نوح،۱۸}.تفسیر نمونه می نویسد:"در آغاز خاک بودید بار دیگر به خاک بر می‌گردید ، و همان کسیکه قدرت داشت در آغاز شما را از خاک بیافریند توانائی دارد بار دیگر بعد از خاک شدن، لباس حیات در اندامتان بپوشاند .این انتقال از مسأله توحید به معاد که بطرز بسیار جالبی در آیات فوق منعکس شده بیانگر رابطه نزدیک این دو مسأله است،و به این ترتیب نوح در مقابل مخالفان از طریق نظام آفرینش هم استدلال بر توحید می‌کند و هم از این طریق استدلال بر معاد".علامه طباطبایی می گوید:"منظور از "برگرداندن به زمین" این است که شما را می میراند، و در قبر می کند. و منظور از"اخراج " این است که روز قیامت برای جزا از قبر بیرونتان می آورد. پس آیه مورد بحث با آیه قبلیش مجموعا همان را می خواهند افاده کنند که آیه زیر در مقام افاده آن است:و در اینکه فرمود: "و یخرجکم"و نفرمود:"ثم یخرجکم" اشاره است به اینکه، اعاده شما به زمین و بیرون آوردنتان در حقیقت یک عمل است، و اعاده جنبه مقدمه را برای اخراج دارد، و انسان در دو حال اعاده و اخراج در یک عالم است،آن هم عالم حق است، همچنان که در دنیا در عالم غرور بود(المیزان،نوح). مرگ یکی از اسرار خلقت است،یکی از رازهای حل نشده است که بشر هنوز نتوانسته و شاید هرگز نتواند به این راز پی ببرد. بشر هنوز نتوانسته به راز حیات و پیدایش موجود زنده که در پیش روی اوست پی ببرد؟ و نمی داند که، چگونه می شود موجود زنده ای که ترکیبات بدنش که به اندازه معینی است،هنگام مرگ بدون آنکه از ترکیبات جسمانی،چیزی کم شود از حرکت و جنبش باز می ماند؟ پس، چگونه می تواند از اسرار دنیای دیگری که نمی تواند به آن دسترسی داشته باشد، پی ببرد. ویل دورانت می نویسد:در قصیده‌ای که بر لوحی نقش بسته و در موزه لیدن نگاهداری می‌شود و تاریخ آن به ۲۲۰۰ سال ق.م، است چنین نوشته: هیچکس از آنجا نمی‌آید تا به ما بگوید چه بر سر آنان آمده و قلب ما را خرسند کند تا آنگاه که هنگام رفتن ما نیز برسد و به آنجا که آنها رفته‌اند برویم".(پایگاه اطلاع رسانی آیه الله امینی، معاد در قرآن، تاریخ تمدن، ج ۱، ص۲۳۴).از هنگامیکه تاریخ به یاد دارد، انسان در پی کشف رمز و راز هستی و چگونگی پیدایش، تکون و در نهایت، مرگ آن بوده است.مطالعه متون قدیمی نشان می‌دهد که آدمی از دیرباز، به زندگی پس از مرگ عقیده داشته است. در این باره نوشته اند:مدارک تاریخی نشان می دهند اقوامی که در نقاط مختلف جهان می زیستند در اعتقاد به معاد مشترک بودند و غالبا عقیده محکمی به زندگی پس از مرگ داشتند، و برای آن تشریفاتی قائل بودند: الف):معاد در میان مصریان قدیم: آلبرماله، در تاریخ خود در این زمینه چنین آورده است:"مردم مصر بر این عقیده بودند که روح مرده از قبر جدا شده و در محضر خداوند



www.ketabha.org

بزرگ"آزیریس" حاضر می شود. درکنار اموات، نامه ای می گذاشتند که در سفر به آن دنیا راهنمای آنها باشد. آلبرماله می گوید: از این عبارات به خوبی روشن می شود که مردم مصر گناهان کبیره و حسنات و مستحبات را چگونه تشخیص می داده اند. باید به این سخن بیفزائیم که از این عبارات نیز ضمنا معلوم می شود که آنها هم عقیده به حساب الهی داشتند، و هم میزان سنجش اعمال، و هم باغهای بهشت، ضمنا این عبارات شبیه نوعی تلقین بوده است که امروز بری اموات معمول است.مسأله مومیانی کردن اجساد مردگان، و ساختن قبرهای بسیار محکم همچون اهرام مصر نیز در همین رابطه بوده است.هدف این بوده است که اجساد خود را پس از مرگ تا موقع حشر، سالم نگاه دارند و در موقعی که روح به بدن عودت می کند وسائل تعیشی داشته باشند. ب): بابلیها: درآثاری که از آنها باقیمانده نشان می دهد که اعتقاد به زندگی پس از مرگ و معاد در میان آنها راسخ بوده، به همین دلیل به گفته بعضی از مورخان اجساد مردگان خود را در زیر زمینهای سقف دار به خاک می سپردند، گرچه مرده ها را مومیائی نمی کردند، ولی بعد از شستن، لباس خوب بر آنها می پوشاندند. ج): سومریها: ویل دورانت می نویسد: چون سومریها با مردگان خود خوراکیها و افزارهای زندگی را در گور می نهادند می توان چنین فرض کرد که زندگی در سرای دیگر عقیده داشتند. د): زردشتیان: در فارس نیز همچون اقوام دیگر به زندگی بعد از مرگ اعتقاد داشتند، بلکه جزئیات دقیقتری برای آن ذکر می کردند، آنها تعبیراتی درباره بهشت و دوزخ و پل صراط و حتی تفاوت درجه دوزخیان داشتند که با اعتقادات امروز شباهت زیادی دارد. ه): چینیها: ویل دورانت می گوید: مذهب آنها امید بخش امداد خدایان و وصال بهشت بود، و خدای "آمیتابا" فرمانروای بهشت محسوب می شد{خدا در اینجا ممکن است اشاره به فرشته باشد}. در جای دیگر می خوانیم آنها معتقد بودند ارواح کسانیکه به مرگ طبیعی مرده اند خاصه اگر صالح نیز باشند کم کم با تقدیم هدایا و قربانیها و تشریفات دیگر به ارواح بسیار عالی و آلهه {فرشتگان} تبدیل می شود. و): ژاپنیها: آئین "ماهایانا" درحالی به ژاپن رسید که از آئین بودائی فاصله بسیار زیادی پیدا کرد، عقائد تسلی بخش و بهشت و دوزخ را با خود به همراه آورد. ز): یونانیها:گروهی از آنها برای آنکه مردگان در زیر زمین خشنود باشند مقادیری از مواد خوردنی و وسائل نظافت، همچنین مجسمه های گلین کوچکی از زنان را با ایشان دفن می کردند. تا در سرای ابدیت از مراقبت و تسلی آنان محروم نمانند.ح):رومیها:"اتروسکها" که گروهی از فرمانروایان روم باستان بودند، یکی از اساسیترین اعتقاداتشان این بود که روح مرده آنگونه که در تصاویر گورها نشان داده می شود،به دادگاه جهان زیرمینی می رفت،و در آخرین لحظات داوری فرصتی برای دفاع از رفتار خویش در زندگی می یافت،اگر از عهده این دفاع و پاسخگوئی برنمی آمد،به عذابهای گوناگونی گرفتار می شد.آنها نیز احیانا گور مردگان را بصورت یک خانه در درون صخره ای می ساختند و همه وسائل زندگی حتی لباس و گلدان و اسلحه و جواهرات و آینه و لوازم آرایش را در آن آماده می کردند(برداشت از:"دایره المعارف اسلامی طهور، بررسی عقیده به معاد در اقوام بعد از تاریخ"). پیامبران، پس از دعوت به خداشناسی، مهمترین اصلی که مردم را به آن متذکر می ساختند؛ یادِ سرایِ"پس از مرگ" بوده است. پیامبران،انسانهایی بودندکه از طریق وحی، به حقایقی بالاتراززمانۀ خوددست یافته بودند.آنها یکی بعدازدیگری به میان آدمیان آمدندوبربلندیها،افقهایی را نشان دادند.راه پیامبران،راه دشواروپرخطری بود.چون بالاتر وجلوترازمردم زمانۀ خودرا می دیدندو همواره مورد مخالفت، حسادت،آزار،انکار وتمسخرمردم زمان خودقرارداشتند.تمام آنها بنا به سطح درک مردم زمانۀ خود،آنها رابه سوی یک سمت ویک هدف واحد هدایت می کردند.سخن آنهایکی بود.همگی آنها مخاطبین خود را به توحید، نبوت و قیامت فرامی خواندند. بزرگترین مشکل انبیاء با مخاطبینشان، عدم قبول معاد از سوی آنها بوده است، و این مانعی بزرگ در مسیر تلاش برای هدایت بشر بوده است.معاد، مرحلۀ سوم ازراه طی شدۀ انبیاء است که آخرین مرحله وصعب العبورترین قسمت آن می باشد و آن عبارت است از: قیامت. اینکه حساب وکتابی وجود دارد و بشر پس ازمرگ باید پاسخگوی اعمال خود باشد.حس راحت طلبی و گریز از



www.ketabha.org

قبول مسؤلیت، مانع بزرگی در برابر پذیرش معاد بود.قرآن در داستان آدم می فرماید:"فرمود فرود آیید که بعضی از شما دشمن بعضی [دیگر]ید و برای شما در زمین تا هنگامی [معین] قرارگاه و برخورداری است*فرمود در آن زندگی می‌کنید و در آن می‌میرید و از آن برانگیخته خواهید شد" {اعراف،۲۴ و ۲۵}، که اشاره به روز رستاخیز است. این نشان می دهد که از همان ابتداء بحث حساب و کتاب بوده است. در سوره اعراف، آیات ۵۹ به بعد داستان نوح و دیگر انبیاء مطرح شده است. نکته جالب این است که در دوره نوح و انبیای بعدی مسأله قیامت بصورت اشاره مطرح می شود، نه آنگونه که در دوران پیامبرخاتم مطرح است،که مدام در این باره پرسش و گفتگو هست.آنچه برای قوم نوح عجیب است،رسالت یک فرد از میان خودشان است:"آیا تعجب کردید که بر مردی از خودتان پندی از جانب پروردگارتان برای شما آمده تا شما را بیم دهد و تا شما تقوا پیشه کنید و باشد که مورد رحمت قرار گیرید" {اعراف،۶۳}. همین تعجب در قوم عاد هست {آیه ۶۹}.در سوره هود از آیات ۲۵ به بعد داستان نوح آغاز می شود، مسأله رسالت باز مشکل آنان است:"پس سران قومش که کافر بودند گفتند ما تو را جز بشری مثل خود نمی‌بینیم... {هود،۲۷}.بحثی از قیامت نیست. در داستان قوم عاد،خیلی گذرا در پایان ماجرا می فرماید:"و[سرانجام] در این دنیا و روز قیامت لعنت بدرقه [راه] آنان گردید آگاه باشید که عادیان به پروردگارشان کفر ورزیدند. هان مرگ بر عادیان قوم هود" {هود،۶۰}.در سوره شعراء،داستان نوح از آیه ۱۰۸ آغاز می شود.نوح فقط اشاره می کند:"حسابشان اگر درمی‌یابید جز با پروردگارم نیست { شعراء،۱۱۳}.آنچه می توان از این آیات استنباط کرد این است که بحثهای انبیاء اولیه با اقوامشان در رابطه با توحید و نبوت بیش از معاد بوده است. حسن جمشیدی تحقیقی در سیر عقلانیت و پرسشگری در تاریخ را بر اساس آیات قرآن {منبع: پایگاه معارف قرآن} بررسی کرده و تاریخ را به دوره هایی تقسیم نموده است:الف: آغاز دوره احساس و عاطفه؛ ب: اوج دوره عاطفی؛ ج: دوره خردورزی؛ د: دوره خردگرایی".روند تاریخی زندگی بشر از آغاز آنکه آدم است تا نوح و موسی و {دیگران}که نوبت به پیامبر خاتم می رسد،این تحول عقلانی بشر را نیز به روشنی به نمایش می گذارد. این روند تحول، رو به جلو و پیشرفت بوده است. یعنی شما به راحتی می توانید دوره های انسانی را در فراز و نشیب آیات قرآن ببینید و هر دوره را با دوره پیش و پس از آن مقایسه کنید. وی، با اشاره به دوره ای به نام" دوره خردورزی" می گوید،در این دوره ، کم و بیش ردپای پرسش پیدا می شود. نمونه ای از آن، پرسش و پاسخ مکرری است که بین ابراهیم و خداوند رد و بدل می شود. هرچه پا پیشتر گذاشته می شود و به جلوتر می آییم، حجم پرسشها در ابعاد گوناگون افزایش می یابند بر اساس مدلی که جمشیدی ارایه می کند می بینیم اشارات قرآن به بحث پیچیده معاد با توجه به ظرفیت دوره نوح تا ابراهیم، گذرا می باشند، اما در دوره ابراهیم می بینیم که پیامبری مانند ابراهیم، درباره کیفیت معاد پرسش می کند:"و {یاد کن} آنگاه که ابراهیم گفت:پروردگارا، به من نشان ده؛ چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟.فرمود: مگر ایمان نیاورده‌ای؟ گفت:چرا، ولی تا دلم آرامش یابد..." {بقره،۲۶۰}.و بر اساس همین مدل می بینیم در دوره پیامبر بحث و گفتگو پیرامون معاد بسیار بالا گرفته است تا جاییکه فردی مثل ابی بن خلف {برخی نوشته اند: امیهٔ بن خلف یا عاص بن وائل }، با قطعه استخوان پوسیده ای نزد پیامبر می آید.قرآن ماجرا را اینگونه نقل می کند:"و برای ما مثلی آورد و آفرینش خود را فراموش کرد گفت چه کسی این استخوانها را که چنین پوسیده است زندگی می‌بخشد" {یس،۷۸}. او فکر می کرد دلیل دندانشکنی برای نفی معاد پیدا کرده است، اما بلافاصله خداوند به پیامبرش می گوید:"بگو همان کسیکه نخستین‌بار آن را پدید آورد و اوست که به هر [گونه] آفرینشی داناست {یس،۷۹}. برای بیشتر مردم درک رستاخیز و معاد سخت و دشوار است.حتی بسیاری از فلاسفه در فهم و درک درست رستاخیز ناتوان بوده و بر این ناتوانی و درماندگی خویش اقرار کرده اند.فیلسوفی چون بوعلی سینا اثبات معاد جسمانی را از راه شرع پذیرفته است و نتوانسته آن را از راه عقلانی ثابت کند.اما امروزه بشر توانسته است با کشف برخی از رازهای هستی،دریچه هایی را به روی خود بگشاید. عبدالعلی



www.ketabha.org

بازرگان درباره آیه ۱۸ نوح می نویسد:" این آیه در واقع شبیه آیه‌ای است که می‌گوید:"منها خَلَقْناکُم" ما شما را از خاک خلق کردیم. "و فیها نَعیدُکُم" و شما را در همین خاک می‌بریم. "ثُمَّ نخرجُکُم تارةً اُخری" سپس از همین خاک خارجتان می‌کنیم.علت اشاره به سیر مرگ و حیات این است که بدانیم رستاخیز انسان رستاخیزی مادی و از درون خاک است. بیشتر مسلمانان تصور می‌کنند جسم و انسان پوسیده می شود و به خاک می‌رود اما روح چون لطیف است، به آسمانها رفته نزد پروردگار باقی می‌ماند و در روز رستاخیز به قالب خاک بر می‌گردد. اما در قرآن هرگز چنین استدلالی بکار نرفته است. سراسر قرآن سخن از رستاخیز مادی است. مانند دانهٔ گیاهی که در دل خاک رفته و از طریق کُدهایی که در درون dna و ژن آن موجود است دوباره همان گیاه تولید می‌شود. سلولهای ما پس از مرگ ،حتی پس از هزاران سال از بین نمی‌روند بلکه در دل خاک باقی می‌مانند. حتی اگر هزاران بار جذب گیاهان و حیوانات شوند، با یک فرمان، بازتولید می‌شوند."ثم یُعیدکم فیها" سپس شما را به خاک بر می‌گردانیم. "و یُخْرِجُکُم اِخراجاً" و باز خارجتان می‌کنیم. چگونه؟ اِخْراجاً نکره است، معرفه نیست. برای ما مشخص نیست، یعنی از خاک اخراجتان می‌کند به گونه‌ای که فعلا شما نمی‌دانید". محمد رضا صائبی پور در کتاب فرضیه های رستاخیز به نکات جالبی اشاره کرده است که در اینجا مطالب آن را بسیار موجز مطرح می کنیم.او پس از توضیحات دقیق علمی درباره ساختمان سلول و تشریح دی. ان. ا، می گوید، با توجه به این حقایق علمی، زمانیکه به قرآن و تفسیرهای موجود مراجعه می کنیم که دریابیم تا چه حد می توان پی برد که در روز رستاخیز با چه سازوکاری زندگی دوباره خود را بدست خواهیم آورد، به نکات جالب توجه و افشاکننده ای برمی خوریم که به شرح زیر گزارش می شود.اگر تمامی آیات مرتبط با چگونگی وقوع رستاخیز اجساممان را دسته بندی کنیم: دسته ای از آیات به رویش گیاهان اشاره دارند: {یس،۲۳ و ۳۳؛ اعراف،۵۷؛ فصلت،۳۹؛ ق،۱۱؛ زخرف،۱۱؛ روم،۱۹ و فاطر،۹}. نوع مثالهایی که در این آیات و آیات مشابه دیگر انتخاب شده اند، تصور آفرینند. آشکار است که هرگز ساقه های خشک و بیجان در اثر بارش باران، جان دوباره نمی گیرند.بلکه این رویش گیاهانی جدید با ساقه و برگهایی تازه است که حیات را در سرزمینی خشک و مرده بوجود می آورد.از دید ملکولی نکته جالب توجهی را که این دسته آیات به آن اشاره دارند می توانیم خاصیت خارق العاده ملکول دی.ان.ا، در بذر گیاهان بدانیم.ملکولی که در اثر بارش باران و ایجاد رطوبت کافی فعال می شود و بطرز حیرت انگیزی ملکولهای خاک و هوا را با هم ترکیب می کند و مواد سبزرنگی ایجاد می کند که انرژی خورشید را جذب می کنند و به فرایندهای فتوشیمیایی خاص خود مشغول می شوند.قدرت الهی در سبز کردن یک بیابان خشک در واقع در ملکول دی.ان.ا، متجلی می شود،زیرا باران هرگز نمی تواند در خاک کاملا خالص و فاقد ملکول دی.ان.ا،سرسبزی ایجاد کند، مگر اینکه پس از میلیونها سال تداوم رطوبت و فعل و انفعالات شیمیایی میان عناصر خاکی بیجان باز مجددا ملکول دی.ان.ا،ای حادث و حاصل گردد.گروهی از آیات نیز به دوران جنینی پیدایش انسان اشاره دارند: {نجم،۴۷؛ طارق،۵ تا ۹؛قیامت،۳۷ تا ۴۰؛ عبس،۱۸ تا ۲۲}.در بعضی از آیات نیز آمده است همینگونه که اینک موجودیت یافته ایم، یکبار دیگر نیز زندگی را بدست خواهیم آورد: {کهف،۴۷؛ اعراف،۲۹؛ انعام،۹۴؛ ق،۱۵؛ یس،۷۷ تا ۸۱؛ }. به نظر ما نقطه اشتراک دیدگاههای همه این آیات، خواصی است که از ملکول دی.ان.ا، برمی خیزد. آیات زیبای ۱۷ و ۱۸ نوح این نظرمان را قوت می بخشد. با توجه به اصطلاح بسیار ظریف رویانیدن "انبتکم" در این آیه و دوران جنینی "رویانی" موجود در رحم مادر و نیز شواهد علمی و مستندی که در زمینه پیدایش و گسترش حیات در طول ۳/۵ میلیارد سال در سیاره زمین ارائه گردیده است. می توان به ملکول دی.ان.ا،و روند منطقی رویش و تقسیم سلولی که توسط طبیعت و در واقع اراده پروردگار برای پیدایش حیات و انسان برگزیده شده، به عنوان افقی راهگشا نگریست که بخش عمده ای از ابهامات تولد دوباره در روز رستاخیز را برای ما قابل تصور می سازد. در این آیات، خداوند از انسان می خواهد که در مبداء خلقت و ماده اصلی وجودش بنگرد و ببیند که



www.ketabha.org

چه مراحل طی شده تا از ذرات خاک، خوراک و از خوراک خون و با فعالیت تمام اعضاء و اندام بدن، نطفه بوجود آمده است. خداوند در برابر این پرسش قدیم و مستمر آدمیزادگانش در کتابی که برای راهنمایی تمام بشر نازل فرموده، مثالهایی را برگزیده است که امروزه به کمک کشفیات علمی آنها را بسیار معنی دار می یابیم.چرا که براستی از دید ملکولی، اساسا تفاوتی میان رویش گیاهان و پیدایش انسانها نیست و هر موجود زنده پرسلولی که بنا باشد بوجود بیاید، محتملترین راه پیدایشش تقسیمات فوق العاده حساب شده و هدفدار سلولی است تا تمامی سلولهای این موجود زنده موردنظر، در محل ویژه خود نقش خویش را ایفا کنند و مجموعه واحدی از زندگی را تشکیل دهند.و این همان اشکالی است که فرعون به موسی کرد و گفت:" پس بگو ببینم سرنوشت گذشتگان چه شد؟ موسی در پاسخش، سخن از علم خدا کرد و گفت، علم این مسأله نزد پروردگار من در کتابی است و پروردگار من نه چیزی را گم می کند و نه از یاد می برد {طه،۵۱}.در داستان ابراهیم می بینیم ابراهیم می خواسته کیفیت فعل خدا در احیای مردگان را ببیند، نه کیفیت زنده شدن اجزاء را و آیات مربوط به احیای پرندگان به این نتیجه منجر نشده که ذرات پراکنده همه از همه سو جمع شده اند و در یک جا پرنده ای را ایجاد کرده اند. اگر هدف طرح چنین تصوری برای ما می بود کافی بود تنها یک پرنده قطعه قطعه و بخوبی له و پراکنده شود.تفسیر المیزان نیز از روابطی بین اجزای مادی که نزد خدا محفوظ بوده و ما به آن احاطه ای نداریم یاد می کند و بیشتر از آنکه این مورد را معجزه گونه بداند،آن را یک روند حساب شده و علمی قلمداد می کند.چه روابط مهمی بین ذرات بدن پرنده وجود دارند که او را با همه خصوصیاتش رقم می زنند و هست می کنند؟ ملکولهای بدن پرنده با چه آرایشی کنار هم چیده می شوند؟ چه برنامه ای، چه اطلاعاتی این ملکولها را بصورت پروتئین و گوشت و پوست و استخوان درمی آورد؟ با توجه به حقایق علمی ارائه شده، جواب این سؤال را در حد بسیار خوب و قابل قبولی می دانیم. صائبی پور در باره قیامت توضیح می دهدکه، در غالب ترجمه های قرآن، برداشتی القاء می شود مبنی بر اینکه در روز رستاخیز، انسانها از درون قبرهایی که در آن دفن شده اند، خارج می شوند. لازم بود گزارش موشکافی و تحلیل کلیه آیات مرتبط با این موضوع ارائه شود. در آیه ۷ حج آمده است:"...اللَّهَ يَبْعَثُ مَن فِي الْقُبُورِ".که ترجمه شده: و محققا ساعت قیامت بی هیچ شک بیاید و خدا به یقین مردگان را از قبرها برانگیزد. ترجمه دقیق این آیه پس از بررسی دیگر آیات قرآن از این قرار خواهد بود:"و محققا ساعت قیامت بی هیچ شک بیاید و خدا به یقین آنان را که در قبرها هستند {کنایه از مردگان} برانگیزد". یعنی ممکن است این برانگیختن، از قبرها باشد و ممکن است از قبرها نباشد. پس عبارت "مَن فی القبور" بیشتر از آنکه بیانگر وجود اشخاصی درون قبرها باشد کنایه از مردگان است، همانگونه که "اصحاب القبور"کنایه از مردگان است:"کما یئس الکفار من اصحاب القبور {ممتحنه،۱۳} . بسیاری از انسانها قبری نداشته اند، جسدشان کاملا سوخته، و در هوا منتشر گشته است و لذا چون در روز رستاخیز، همه انسانها باید محشور شوند، بعید است تنها به حشر کسانیکه در قبرها گذاشته شده باشند عنایت شده باشد. ما هیچ تضمینی نداریم که حتی قبرهای امروزیمان در آینده، دستخوش تخریب در حفاریها نگردند. در آیات قرآن، نوعی ظرافت و اصرار خاص در بکار بردن لغات وجود دارد.در تمام مواردی که عینا و مستقیما صحبت از خروج در روز رستاخیز است،از لغت دیگری استفاده شده است.آن لغت اجداث است.و تنها۳ بار مورد استفاده قرار گرفته است: {یس،۵۱؛ قمر،۷؛ معارج،۴۳}. اجداث واژه ناشناخته ای است و اولین بار در قرآن آمده، زیرا در بررسیهای بعمل آمده مشخص شده عرب زبانان از دوران قبل از اسلام، گاه از اجداث برای معنی قبور استفاده می کرده اند. اما بدون شک اجداث در آیات فوق نام مکانی است که به هر حال به روز قیامت تعلق دارد. در تمام مواردی که از لغت اجداث استفاده شده، قبل از آن" مِن" آمده است."مِن الاجداث" یعنی از درون اجداث، اما حتی یکبار هم "مِن القبور" نیامده است.می توانیم بگوییم که منظور از قبور در قرآن، همین قبرهای دنیوی است و منظور از اجداث، چیزی است که نمی دانیم و ندیده ایم. شاید آیه ۶۱ واقعه، تنها همین پیام را خواسته است فریاد



www.ketabha.org

بزند:"...علی ان نبدل امثالکم وننشئکم فیما لاتعلمون".در این آیه و آیه های قبل و بعد از آن{۶۰ و ۶۲} تدبر بیشتری به خرج می دهیم.در تفسیر نمونه{ج۲۳، ص ۲۴۳} آمده است: تفسیر دوم می گوید: منظور از امثال، خود انسانها هستند که در روز قیامت بازمی گردند و تعبیر به مثل به خاطر آن است که انسان با تمام خصوصیاتش بازنمی گردد، بلکه در زمان دیگر، و کیفیت تازه ای از نظر جسم و روح خواهد بود". اما در مورد "فیما لاتعلمون" عده ای معنی کرده اند: در حالت و صورتی {در خلقتی} که نمی دانید".و گاه معنی شده است: در وقتی که نمی دانید". اما ما معتقدیم این آیه بایستی به مکان ناشناخته ای اشاره داشته باشد، که ویژگیهای لازم برای پدید آوردن موجود زنده ای نظیر انسان را دارا باشد. بخوبی می دانیم، رویش جنینی اولیه ما، درون محیط مناسبی به نام رحم مادر، روی داده است{فی بطون امهاتکم یا فی قرار مکین}. اما اگر قبول کنیم که پیدایش مجدد انسانها پس از مرگ بایستی جنینی باشد، اولین سؤالی که مطرح می شود، این است که رویش جنینی به رحم نیاز دارد و بدون وجود چنین محیط ویژه ای، این رویش قابل وقوع نخواهد بود. برای نشأتی دوباره جای محیط بسیار ویژه و مناسب، خالی است.در حالیکه بخوبی می دانیم این امکان وجود دارد که یک سلول دی.ان.ا. ی اختصاصی و منحصر به فرد هر یک از ما، دوباره با تکثیرهای متوالی و حساب شده، موجودیت از میان رفته ما را دوباره پدید آورد. لذا تصور می کنیم که این آیه می خواهد دشواریهای موجود در تصور نشئهٔ دوباره را مجزا و مشخص نماید، تا بدانیم ابهام تنها در جزء کوچکی از موضوع نهفته است و نه در اصل آن. صائبی پور به مؤسسه نازایی رویان در تهران سر زده، تا ببیند آنها چگونه و در چه محیطی، اولین سلولی را که می بایست به انسانی کامل تبدیل شود در محیط مصنوعی پرورش می دهند.او پس از توضیحات فنی می گوید،قرآن می فرماید:"از اجداث خارج می شوند،مانند ملخهای منتشر شونده" {قمر،۷}.تشبیه به ملخها در جای دیگری نیز آمده است:"روزیکه مردم چون پروانه[های] پراکنده گردند{ قارعه،۴}.در کتاب قاموس قرآن هنگام بحث در زمینه کلمه جراد آمده است:از قبرها خارج می شوند گویی ملخهای پراکنده اند. ظاهر آن است که این تشبیه زنده شدن و خروج از قبرهاست. چنانکه می دانیم ملخ دم خود را زیر خاک می کند و تخم می گذارد، بعد از چندی تخمها مبدل به کرم می شوند و سپس تغییر شکل می دهند و مبدل به پروانه و ملخ می شوند. یکی از رفقا برای من نقل قول کرد که در محلی تخمگذاری و بوجود آمدن ملخها را نمایش می دادند. دیدم ملخهای بیشماری به یک محل نسبتا وسیعی آمدند و نوک دم خود را زیر خاک کردند و تخمگذاری نمودند و رفتند، بعد از رفتن آنها دیدیم به تدریج کرمهایی سر از خاک سربرمی آوردند یکی از اینجا و یکی از آن جا، در فاصله کمی تمام آن زمین پر از کرم شد.آنگاه به پروانه و سپس به ملخ مبدل شدند و تمام آن محل پر از ملخ گردید. ذرات ابدان انسانها نیز، در بهار قیامت، همچون تخمهای ملخ به تدریج به انسانها مبدل شده و زمین را پر خواهند کرد". می بینیم که به راستی باید به نویسنده کتاب قاموس قرآن به سبب این دقت نظر و ثبت آن درود بفرستیم.صائبی پور ازقول جعفری، استاد دانشکده زیست شناسی دانشگاه شهید بهشتی به عنوان استاد حشره شناس در مورد مطالب نقل شده از کتاب قاموس قرآن توضیحات دقیقتری می دهد و بعد می گوید، بدین سان تشبیه به ملخها به نفع یک روند بسیار منطقی جنینی است تا یک تصور شبهه آفرین. خروج مردگان در روز رستاخیز از درون قبرها روی نخواهد داد،بلکه از محلهای ناشناخته ای به نام "اجداث" خواهد بود که شرایط لازم برای پروراندن جنینهای جمیع افراد بشر را دارند. صائبی پور درباره اینکه ملکول دی.ان.ا، در روز رستاخیز بر چه اساسی ساخته خواهد شده؟، با استناد به آیه ۳۸ انعام"ما در کتاب آفرینش، هیچ چیز را فروگذار نکردیم آنگاه به نزد پروردگارشان محشور می شوند"، و اینکه این کتاب چگونه کتابی است و چه رابطه ای با حشر و زندگی مجدد دارد؛ با اشاره به واژه هایی نظیر:"ام الکتاب، لوح حفیظ، قرآن سجین، علیین، وکتابا منشورا"،توضیح می دهد،همه این کتابها در واقع بخشی و جزئی از "ام الکتاب" هستند که گویی کتاب تمام خلقت است.در آیات سوم و چهارم سوره ق در جواب به کسانیکه می گفتند:بعید است



www.ketabha.org

پس از آنکه مردیم و خاک شدیم،دوباره به زندگی بازگردیم"،به عنوان رفع این استبعاد،از آگاهی بر همه نابود شوندگان سخن آمده و کتاب مخصوصی به عنوان پشتوانه این ظهور مجدد مطرح شده است:"وعندنا کتاب حفیظ=و پیش ما کتاب ضبط کننده‌ای است". اما کتاب چگونه می تواند پاسخی برای بازگشت انسان به زندگی باشد؟ طبعا کتاب وسیله ای است که اطلاعات را محفوظ می دارد. اطلاعاتی که در بردارنده لوازم دوباره زیستن انسانها باشد، از چه نوعی هستند؟. صائبی پور در اینجا توضیحات دقیق در رابطه با این کتاب و اطلاعات ژنتیکی لازم برای ساخت ملکول دی.ان.اِ،می دهد و به جعبه سیاه و نامه اعمال اشاره کرده و می گوید،جالب اینجاست که طبق آنچه در قرآن آمده است، این خود اعضا هستند که در روز رستاخیز، به هنگام رسیدگی به حسابها، درباره آنچه کرده اند،شهادت می دهند،همه صحنه ها، همانگونه که خود فرد دیده است، دیده می شود و کوچکترین موضوعی از قلم نمی افتد!(برداشت از:" باشگاه اندیشه، فرضیه های رستاخیز، محمد رضا صائبی پور).

نوح در آیات بعدی مجددا به آیات آفاقی و نشانه‌های توحید در جهان هستی و از نعمت وجود زمین برای قوم خود سخن می‌گوید ، می‌فرماید :"و خدا زمین را برای شما فرشی [گسترده] ساخت*تا در راههای فراخ آن بروید"{نوح،۱۹ و ۲۰}.راغب می گوید:"بسط الشّیء" یعنی آن را گسترش داد و پخش کرد که گاهی هر دو معنی{ یعنی نشر و توسعه}از آن فهمیده می‌شود و زمانی یکی از آن معانی، مثلا: بسط الثّوب، یعنی جامه و لباس را پهن کرد و گسترد.بساط، در باره هر چیزی که گسترده شود، بکار می‌رود. بساط زمین و بسط آن یعنی وسعت و گستردگی زمین.البسط، یعنی شتری است که با بچّه‌اش رها می‌شود که در معنی مفعول بکار رفته است(ترجمه مفردات، ج۱، ص ۲۶۷)."آیه می خواهد بفرماید زمین را مثل فرش بر ایتان گسترده کرد تا بتوانید به آسانی در آن بگردید و از ناحیه ای به ناحیه دیگر منتقل شوید"(المیزان،نوح)."نه آنچنان خشن است که نتوانید بر آن استراحت و رفت و آمد کنید ، و نه آنچنان نرم است که در آن فرو روید و قدرت حرکت نداشته باشید. نه چنان داغ و سوزان است که از گرمایش به زحمت بیفتید، و نه چنان سرد و بی‌حرارت است که زندگی روی آن برای شما مشکل گردد، به علاوه بساطی است گسترده و آماده و دارای همه نیازمندیهای زندگی شما"(تفسیر نمونه،نوح). تعریف علمی آیه این است که:"زمین سالها آرامش نداشت و فقط آب بود. خداوند خشکیها را از زیر دریاها بیرون آورد و بسط داد. آنگاه زمین آرامش پیدا کرد و مهد{گهواره} انسان شد و شرایط زیست انسان در آن فراهم شد"(عبدالعلی بازرگان،نوح).آیه بیستم، هدف از گسترش زمین را چنین می داند:"لِتَسْلُكُوا مِنْهَا سُبُلًا فِجَاجًا=تا در راههای فراخ آن بروید" {نوح،۲۰}."فِجاج جمع فَج به معنی دره‌ای است که در میان دو کوه قرار دارد، و به جاده‌های وسیع نیز گفته می‌شود. به این ترتیب، نوح در این قسمت از سخنان خود، گاه به نشانه‌های خدا در آسمانها و کواکب آسمانی اشاره می‌کند، و گاه به نعمتهای گوناگون او در کره زمین ، و گاه به ساختمان خود انسان و مسأله حیات و زندگی او که هم دلیلی است برای شناخت خداوند و هم اثبات مساله معاد"(تفسیر نمونه). مطهری می گوید، خدا این زمین را اینچنین گسترده قرار داد برای اینکه در یک نقطه ساکن و راکد نمانید.سکون و رکود در یک نقطه مساوی است با پوسیدن و از بین رفتن و گندیدن. سفرها و حرکتها و مهاجرتها است که حیات بخش است."لِتَسْلُكُوا مِنْها سُبُلاً فِجاجاً"، برای اینکه دره های خیلی عمیق و راههای خیلی گسترده و بزرگ و طولانی را بپیمایید.این زمین با تصادف پیدا نشده است، تدبیر الهی است. اگر زمینی پیدا شده تا رسیده به آنجا که انسان پیدا شده، خیال نکنید که تصادفی و اتفاقی و خود به خود شده است.فرمود خدا شما را مانند گیاه رویانیده است{آیه ۱۷ نوح}. ولی گیاه با حیوان یک تفاوت دارد و آن این است که گیاه ساکن است و حیوان متحرک. گیاه، ریشه ای در زمین دارد و قدرتِ اینکه نقل مکان کند و از آنجا به جای دیگر برود ندارد. ولی خدا به حیوان قدرت نقل مکان داده، منتها قدرت حیوان محدود است. یک حیوان در جنگلی که هست نسلها و شاید میلیونها سال در همان جنگل است یا اگر در منطقه ای هست کمتر



www.ketabha.org

اتفاق می افتد مهاجرت کند.البته، در پرندگان مهاجرت زیاد دیده می شود و در ماهیها که در دریاها هستند مهاجرت دیده می شود.انسان به حکم اینکه کاملترین موجودات است، هیچ پایبند یک منطقه نیست، تمام مناطق را زیر پا می گذارد و اینجا اشاره به آن مطلب می کند:"خدا زمین را برای شما گسترد، یک محل گسترده قرار داده است که قابل نقل و انتقال هستید (برداشت از:""مطهری،نوح").."آیه می فرماید: تا بتوانید در آن سلوک و حرکت کنید و یکجا متوقف نشوید. چگونه باید حرکت نمود؟" از راههای "فجاج" یعنی راه‌های شکافته شده. قشر جامد زمین به گونه‌ای است که سیر و سلوک و حرکت انسان را امکان‌پذیر کرده‌است. اگر سطح کره زمین مانند سطح ماه بود، زیستن در آن امکان نداشت. اگر چین و چروکهای سطح زمین کمی بلندتر بود و همه‌جا مانند قله هیمالیا یا بلندتر از آن بود، انسانها در محدودهٔ زندگی خودشان حبس و زندانی می‌شدند و نمی‌توانستند از این دیوارهای بلند انباشته از برف و یخ عبور کنند.خداوند با ایجاد شکافها و دره‌ها، راههای خروج انسان را فراهم کرده‌است و قشر جامد زمین را به گونه‌ای آفریده‌است که تحرک بشر را روی زمین امکان‌پذیر سازد. حضرت نوح برای اثبات یکتائی خداوند سخنان فلسفی نمی‌گوید و راجع به ماهیت و ذات خداوند صحبت نمی‌کند، بلکه از آیات خدا در طبیعت سخن می‌گوید.خداشناسی در تاریخ تمدن اسلامی فرسنگها با سبک خداشناسی در قرآن فاصله دارد. دنیای غرب زمانی زنده شد که پس از رنسانس و بعد از انقلاب کبیر فرانسه شیوه آزمایش و تجربه را در طبیعت پیش گرفت و خود را از افکار و اندیشه‌های کلاسیک رهائی بخشید. آنها نیز گرفتار مسائل فقهی خود بودند ولی زمانی که با طبیعت آشنا شدند و آشتی کردند، رشد کردند(عبدالعلی بازرگان،نوح).کره زمین از هر لحاظ،مناسبترین و شایسته ترینها برای بشر می باشد . فرانک آلن، استاد فیزیک زیستی.دارای دکترا از دانشگاه مانتیوبای کانادا{۱۹۰۴–۱۹۴۴}،در بحثی با عنوان "آغاز جهان: نقشه و هدف یا تصادف" در این باره می نویسد:راههای شایستگی زمین برای زندگی به حدی زیاد است که نمی توان پیدایش حیات را برای آن نتیجه تصادف دانست. نخست اینکه زمین کره ای است که به آزادی در فضا به حالت تعادل است{به گفته سفر ایوب:او {خدا}زمین را بر روی هیچ آویخته است؛ ۲۶:۷}و بر گرد محور خودش حرکت دورانی روزانه ای داردکه از آن شب و روز پیدا می شود و در عین حال حرکت انتقالی به دور خورشید را هم در طول یک سال انجام می دهد. این حرکتها سبب پیدا شدن تعادل و ثابت ماندن محور زمین در فضا می شوند و چون تمایل محور قطبین نسبت به سطح حرکت انتقالی یعنی دایره البروج{حدود ۳۳ درجه} با آن حرکات ضمیمه می شود نتیجه آن است که فصول سال نظمی را پیدا می کنند و سطح قابل سکونت زمین مضاعف می شود و بیش از آنچه بر کره ثابتی امکان وجود زندگی گیاهی باشد،بر این کره گردان حیات نباتی توسعه و تنوع پیدا می کند.دوم اینکه جوی که از گازهای نگهبان زندگی بر سطح زمین تشکیل شده{لایه اوزون}آن اندازه ضخامت و غلظت دارد{در حدود ۸۰۰ کیلومتر}که بتواند همچون زرهی محکم زمین را از شر مجموعه مرگبار میلیونها سنگ آسمانی که در روز با سرعتی درحدود ۵۰ کیلومتر در ثانیه به آن برخورد می کنند در امان نگاه دارد. جو زمین علاوه بر کارهای دیگری که دارد درجه حرارت زمین را در حدود شایسته برای زندگی نگاه می دارد و نیز، ذخیره بسیار لازم آب و بخارآب را از اقیانوسها به خشکیها انتقال می دهد که اگر چنین نبود همه قاره ها بصورت کویر خشک غیرقابل زیستی در می آمد. به این ترتیب، باید گفت که اقیانوسها و جو زمین همچون چرخ لنگری برای زمین هستند.چهار خاصیت قابل توجه آب است که زندگی در اقیانوسها و دریاها و دریاچه ها را از خطر زوال در زمستانهای سخت و طولانی حفظ می کند.۱):خاصیت جذب اکسیزن آب به مقدار زیاد در درجات پست حرارت؛ ۲):اینکه بزرگترین وزن مخصوص آن در چهار درجه بالای درجه حرارت یخ بستن است و به همین جهت آب عمق دریاچه ها و رودخانه ها به حالت مایع می ماند و زندگی موجودات آن حفظ می شود؛ ۳):کمتر بودن وزن مخصوص یخ ازآب که به آن سبب، یخ در سطح آب قرار می گیرد و فرو نمی رود؛ ۴):اینکه چون آب منجمد شود مقادیر زیادی از حرارت را از خود پس می دهد".خشکیها پهنه ای استوار



www.ketabha.org

برای موجوداتی هستند که در آنها بسر می برند.خاک در خود مواد معدنی خاصی داردکه گیاه آنها را جذب می کندو بصورت خوراکیهای مورد نیاز جانوران در می آورد.وجود فلزات در نزدیکی سطح زمین سبب شده است که هنرهای گوناگونی که تمدن از آنها ساخته می شود امکان پذیر باشد.بدون شک اشعیای نبی آنجا که از خدا سخن رانده و گفته است:"آن{زمین} را بیهوده نیافریده{بلکه}آنچنان آفریده که قابل سکونت باشد" ،حق سخن را ادا کرده است.از کوچکی زمین نسبت به فضا غالبا بصورت تحقیر آمیز یاد شده است. اگر زمین به کوچکی ماه و قطرآن یک چهارم قطر کنونی آن بود نیروی جاذبه{یک ششم جاذبه زمین}دیگر برای نگه داشتن آبها و هوا بر روی آن کفایت نمی کرد و درجه حرارت بصورتی کشنده بالا می رفت. بر عکس، اگر قطر آن دوبرابر قطر کنونی می بود سطح زمین چهار برابر سطح فعلی و نیروی جاذبه دو برابر نیروی فعلی می شد و ارتفاع جو به شکل خطرناکی تقلیل پیدا می کرد و فشار هوا از یک کیلو گرم بر سانتیمتر مربع به دو کیلوگرم بالا می رفت وهمه این عوامل، عکس العمل شدیدی بر روی زندگی می داشت. نواحی سرد و زمستانی بسیار زیادتر می شد و جاهای قابل سکونت به صورت قابل ملاحظه ای کاهش پیدا می کرد ونقاط اجتماع مردم از یکدیگر دور و وسایل ارتباطی بسیار دشوار یا تقریبا غیرممکن می شد.اگر زمین ما به اندازه بزرگی خورشید بود و چگالی{وزن مخصوص}خود را حفظ می کرد نیروی جاذبه ۱۵۰ برابر می شد و ارتفاع جو به حدود ۶ کیلومتر تنزل می کرد و بخار شدن آب غیرممکن می شد و فشار هوا تقریبا به ۱۰۰۰ کیلوگرم بر اینچ مربع می رسید. یک جانور یک کیلوگرمی ۱۵۰ کیلوگرم وزن پیدا می کرد و اندام آدمی به کوچکی اندام سنجاب می شد. زندگی عقلی برای چنان موجوداتی دیگر امکان پذیر نبود.اگر فاصله زمین تا خورشید دوبرابر فاصله کنونی بود حرارتی که از خورشید به زمین می رسید به ربع حرارت کنونی تنزل پیدا می کرد و سرعت حرکت بر مدار آن به نصف می رسید و طول مدت زمستان دوبرابر می شد و همه موجودات زنده یخ می بستند.اگر فاصله تا خورشید نصف می شد گرما چهار برابر و سرعت مداری دوبرابر سرعت کنونی می شد وطول مدت فصول نصف می شد{البته اگر تغییر فصلی امکان پیدا می کرد}و زمین به اندازه ای سوزان می شد که حیات بر آن نمی توانست برقرار بماند.زمین از لحاظ بزرگی و کوچکی و دوری و نزدیکی نسبت به خورشید چنان به آیین است که می تواند مرکز حیات باشد ونوع بشر همانگونه که اکنون مشاهده می شود به زندگی جسمی و عقلی و روحی خود ادامه دهد(اثبات وجود خدا، جان کلوور مونسما، ص۱۹ تا ۲۲).

در جمع بندی آیات ۱۷ تا ۲۰ نوح می توان گفت: در آموزه های قرآنی، زمین به عنوان گهواره، زایشگاه و آسایشگاه بشر معرفی شده است. انسان از زمین برمی آید، در آن زیست می کند و در آن می میرد، به آن بازمی گردد و دوباره در رستاخیز، همانند گیاهی از درون خاک برمی آید تا با آن چه در زندگی پیشین خویش رسیده بود، ظهور نماید.این سیاره تنها جایی از کرات شناخته شده است که قابلیت زیست مناسب برای بشر را دارا می باشد،اما به معنای انحصار نیست.خداوند در قرآن تشویق کرده است{اشاره به آیه ۳۳ سوره الرحمن}که انسان به فضا برود و دنیاهای ناشناخته را کشف کند.



www.ketabha.org

# فصل دهم

## هفت آسمان
## در
## قرآن

نوح بعد از توجه دادن قوم خود به نظام علیت خلقت و تکامل پدیده ها، به آنها خطاب کرده و می گوید:"اَلَمْ تَرَوْا کَیْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا=مگر ملاحظه نکرده‌اید که چگونه خدا هفت آسمان را توبرتو آفریده است{نوح،۱۵}.بحث این آیه و آیه بعدی را به علت طولانی بودن بحث، به این فصل موکول کردیم.اینک به ادامه بحث توجه فرمایید.یکی از موضوعات بسیارمهمی که در آیات فراوانی از قرآن به عنوان"آیه=نشانه" یاد شده،آسمان است.قرآن با بیان برخی ویژگیهای آسمان، انسانها را به تأمل و تفکر در آن سفارش کرده است. راغب می نویسد: سماء کلّ شیء، یعنی فوق و بالای هر چیز. بعضی گفته‌اند: هر بالایی به نسبت پائینش،سماء است و به نسبت مافوق و بالاترش، ارض؛ به استثناء بلند آسمان مرتفع که آسمانی است بدون زمین{منظور سراسر جهان است}. باران هم چون از آسمانها خارج می‌شود، سماء نامیده می‌شود.گیاه را هم یا به اعتبار اینکه از بارانی که سماء نامیده شده سیراب می‌شود و به هم می‌رسد به اسم سماء نامیدند و یا به اعتبار اینکه درختان و گیاهان از زمین بالاتر قرار می‌گیرند. سماوهٔ، یعنی شخص متعالی و بلند مرتبه."اسم" هر چیزی است که ذات اشیاء با آن شناخته می‌شود و اصلش"سمو" است به دلالت واژه‌های اسماء و سمّی، و اصلش"السّموّ" است یعنی چیزی که بوسیله آن مسمّی، یادآوری و بلند آوازه و شناخته می‌شود (ترجمه مفردات، ج۲، ص: ۲۶۳)." به گفته برخی از لغویان، سماء،مُعَرب شمیا در آرامی، عبری و سریانی است{مصطفوی، ۵/۲۲۰}. برابر فارسی آن،آسمان است که از دو کلمه "آس" به معنای آسیا و "مان" به معنای مانند، ترکیب شده است و این نام مناسبی است، چرا که آسمان [کرات آسمانی] در حرکت ظاهری همانند سنگ آسیا می چرخد. در لغت به چیزی که بالای چیز دیگری قرار بگیرد و بر آن محیط باشد، سماءآن چیز گفته می شود{مصطفوی، ۵/۲۲۰ }"(سایت تبیان،آسمان از دیدگاه قرآن و دانش نجوم، دکتر سید عیسی مسترحمی). قاموس می نویسد:کلمه سماء ۱۲۰ بار، و جمع آن سموات ۱۹۰ مرتبه در قرآن آمده است{المعجم المفهرس}.و اصل آن از سمو به معنی رفعت و بلندی است. سماء در آیهٔ "یُرْسِلِ السَّماءَ عَلَیْکُمْ مِدْراراً{نوح، ۱۱} و نیز در آیهٔ ۶ سورهٔ انعام و ۵۲ هود به معنی باران است.در قرآن هر جا که سموات سبع آمده مراد ظاهرا طبقات هفتگانهٔ هواست(قاموس قرآن، همان،ج۳، ص ۳۳۲ تا ۳۴۱). موارد بیشتری برای واژه سماء نوشته اند: بطور کلی، آسمان در قرآن در دو مفهوم مادی و معنوی بکار رفته است که برخی از موارد آن عبارتند از: ۱): جهت بالا{مکارم، نمونه، ۱۶۵}: این معنا موافق معنای لغوی سماء است، مثل آیه ۲۴ ابراهیم. ۲):"هوای فشرده اطراف زمین= جوّ "{مکارم، همان، ۱۳/۳۹۸}:"و آسمان [جوّ] را هم چون سقفی حفظ شده قرار دادیم {انبیاء، ۳۲}.۳):اجرام و کرات آسمانی{رعد،۲}. ۴):محل قرار گرفتن ستارگان و سیارات{فرقان، ۶۱}.۵):مقام قرب و حضور که محل تدبیر امور عالم است:" کارها را از آسمان تا زمین تدبیر می کند{سجده، ۵}. ۶): جهان هستی که شامل تمام



www.ketabha.org

موجودات می شود{زخرف، ۸۴}.۷):ابر{قرطبی، ۱۷/۶}آیه ۲۲ بقره. ۸ ): باران {طبرسی،۱۰/۵۴۳} آیه ۱۱ نوح.۹ ): سقف خانه{مکارم، نمونه، ۱۴/۴۰}:آیه ۱۵ حج". باتوجه به استعمال واژه سماء در معانی گوناگون، باید لفظ سماء را در قرآن، مشترک لفظی دانست و نیز برخی استعمالات، همچون اطلاق سماء بر اَبر و باران را مجاز بحساب آورد(سایت تبیان، همان). این سایت، ویژگیهایی را برای آسمان برشمرده است که تیترهای آنرا می آوریم.چنانچه برخی از آنها نیاز به توضیح داشت، اشاره ای به آن می کنیم. این ویژگیها عبارتنداز: اول):آسمان در حال توسعه و گسترش{ذاریات،۴۷}.دوم):در هم پیچیده شدن آسمانها در پایان{آیات ۱۰۴ انبیاء و زمر۵۷}.سوم):خیمه ای برافراشته شده بدون ستونهای مرئی{آیه ۲رعد}. چهارم):دارای بازگشت:"والسماء ذات الرجع"{آیه ۱۱ طارق}.در اینکه مراد از این آسمان کدام آسمان و مراد از رجع چیست، بین مفسران اختلاف نظر فراوانی است.ماده رجع بر تکرار و بازگشت به حالت اولیه دلالت می کند. بسیاری از مفسران قدیمی (طبرسی، ۱۰/۶۰۱؛ آلوسی، ۳۰/۱۷۸)و برخی از معاصران{مکارم، تفسیر، ۲۶/۳۷۲ ؛ سعدی، ۱۱۲}مراد از رجع را، باران می دانند. و برخی از نویسندگان، مراد از آسمان را جوّ اطراف زمین می دانند و دو احتمال در معنای رجع بیان کرده اند:الف): بازگشت آن چیزهایی که از زمین به آسمان می رود مانند بخار آب، امواج رادیویی و اشعه مادون قرمز [که هنگام شب بصورت حرارت به زمین برمی گردد]. ب): بازگشت آن چیزهایی که از اعماق آسمان به طرف جوّ زمین می آیند و توسط جوّ برگردانده می شوند مانند اشعه ماوراء بنفش و برخی اشعه غیر مرئی کیهانی و شهابها{الدباغ، ۱۴۵؛ سمیر، ۴۶}.حرکت ستارگان، سیارات و دنباله دارها در مدارهای خود و بازگشت آنها به محل اولشان و نیز گازهای تشکیل دهنده هوا به طبیعت، مانند تبدیل وتجزیه شدن دود زغال توسط گیاهان به اکسیژن و دیگر گازهای ضروری{النابلسی،۴۳ و ۵۵}از دیگر تفاسیری است که برای "رجع" ارایه شده است. پنجم): دارای برجها{بروج، ۱}. ششم): صحنه ای آراسته:آسمان شب یکی از جلوه های زیبای طبیعت است{صافات، ۶}و{فصلت، ۱۲؛ ملک، ۵؛ حجر، ۱۶؛ ق،۶} نیز از زینت آسمانها سخن گفته اند.چشمک زدن زیبای ستارگان بخاطر قشر هوایی است که اطراف زمین را فرا گرفته است و آنها را به این کار وامی دارد، اما در بیرون جوّ زمین، ستارگانی خیره خیره نگاه می کنند و فاقد تلألو هستند و تعبیر"السماء الدنیا:آسمان پایین" بسیار مناسب با این ویژگی آسمان است. هفتم): مکانی محفوظ{انبیا، ۳۲}و{ فصلت، ۱۲}.در آیات ۲۲۵ بقره، و ۱۷ حجر،و ۷ صافات، نیز مسأله حفظ آسمانها بیان شده است.در مورد مراد از آسمان در این آیات و اینکه از چه چیز حفظ شده است، تفاسیر و دیدگاههای متفاوتی ارائه شده است.برخی دانشمندان با بیان نکاتی پیرامون جوّ و تأثیرات آن بر کره زمین، آن را به عنوان سقفی معرفی می کنند که در آیه ۳۲ اَنبیاء به آن اشاره شده است. ایشان مراد از حفظ بودن آسمان را، حفظ شدن زمین در برابر پرتوهای مضر آسمانی و نیز شهابهای آسمانی می دانند که روزانه میلیونها عدد از آنها بطرف زمین جذب می شوند، ولی جوّ مانع برخورد آنها به زمین می شود{معرفت، ۶/۱۲۰؛ سمیر، ۴۶؛ سلیمی، ۱۸۸}. برخی دانشمندان معاصر، پس از ارائه بحث مفصلی پیرامون این آیات، تفسیر گذشته را نمی پذیرند و می نویسند: ظاهراً منظور از آسمان در این آیه، دست کم جوّ نیست و بر حسب تعبیر قرآن، آسمان سقفی است که بر این جهان محسوس کشیده شده است و این جوّ، یا محفوظ از نابودی است و یا محفوظ از سقوط و ریزش که ظاهراً این معنا مناسبتر است؛ زیرا خطر سقف همان فرو ریختن است و این برای انسان شگفت انگیز است که روی سر آن، چنان موجودات سترگی باشند و فرو نریزند{مصباح، ۲۴۵}. بسیاری از مفسران و دانشمندان،مراد از آسمان را در آیه فوق، جوّ می دانند که هم چون سقفی محکم و پایدار اطراف زمین را فرا گرفته و خداوند آن را از نابودی و تباهی حفظ می نماید{مکارم، تفسیر، ۱۳/۳۹۸؛ محمد السید ارناووط،۱۹۲؛ سعد حاتم،۱۵۲}.و اوست که با قرار دادن نیروی جاذبه مانع پراکنده شدن جوّ ازاطراف زمین و از بین رفتن آن می شود. هشتم): بدون شکاف{ق، ۶}:گروهی، عبارت "ما لها من فروج" در آیه را، نفی کننده هر گونه شکاف و خللی در آسمان می دانند و



www.ketabha.org

بنا بر نظر آنها "ما" در این آیه حرف نهی است.گروهی دیگر "ما" را موصوله و آیه را بیانگر وجود شکافهایی در آسمان می دانند.نهم):سختی تنفس در طبقات بالای جوّ{انعام،۱۲۵}.دهم): هفت آسمان(برداشت از:"سایت تبیان، همان").

دکتر محمد علی رضائی اصفهانی، مقاله ای تحقیقی در رابطه با هفت آسمان نوشته، که در اینجا به فشرده ای ازآن اشاره می شود. او می گوید، این مسأله،از زمان نوح مطرح بوده و از اختراعات قرآن نیست. تعبیر هفت آسمان می‌تواند به معنای عدد حقیقی یا عدد کثرت باشد و آسمان در قرآن می‌تواند به معنای جوّ زمین، جایگاه ستارگان و سیارات و یا مراتب عالی وجود{آسمان معنوی} باشد. بنابراین، مقصود قرآن در آیات سبع سموات یکسان نیست و در هر مورد یکی از معانی ممکن است مقصود باشد، پس یک نظر قطعی را نمی‌توان در مورد همه آیات جاری دانست". ما بعدا توضیح خواهیم داد که اولا: مفهوم هفت آسمان،یک مصداق دارد،و ثانیا: مفهوم هفت در آیات هفت آسمان عدد کثرت نیست.رضایی می گوید، و از طرف دیگر در کیهان شناسی نیز، بصورت قطعی وجود یا عدم بیش از یک آسمان به اثبات نرسیده است. بنابراین، تعارضی واقعی بین قرآن و کیهان‌شناسی جدید در این مورد وجود ندارد. همانطور که تطابقی بین هفت آسمان قرآن با نُه فلک هیئت بطلمیوسی وجود ندارد، بلکه قرآن با نظریه بطلمیوس مخالفت کرده است. خاخامهای یهود بر این عقیده‌اند که هفت آسمان هست؛سه‌تا از آنها هیولائی یا جسمانی و چهار تا روحانی می‌باشند که ملائکه و مقدسان ساکن در آنجا هستند{جیمز هاکس، قاموس کتاب مقدس، ماده آسمان}. مدّتی پس از آنکه قرآن از آسمانهای هفتگانه سخن گفت، نظریه‌های کیهان‌شناسی یونانی وارد حوزه جهان اسلام شد و مسلمانان در دوره خلافت عباسیان با هیئت بطلمیوسی آشنا شدند و از اینجا بود که این اشکال پدید آمد: تعداد افلاک در هیئت بطلمیوسی نه عدد و تعداد آسمانهای ذکر شده در قرآن، هفت عدد است!.از این رو دانشمندان مسلمان در پی توجیه و انطباق یافته‌های علمی زمان خود با آیات قرآن بر آمدند.و در این رابطه چند راه حل ارائه کردند:۱):بوعلی سینا، عرش در آیه ۱۷ حاقه را،فلک الافلاک{فلک نهم}هیئت بطلمیوسی می دانست.او افلاک هشتگانه را همان ملائکه‌ای می‌دانست که عرش را حمل می‌کنند. ۲):خواجه طوسی، تلاش کرد عدد افلاک را از نه، به هفت تقلیل دهد، امّا آرای وی مورد حمایت دانشمندان قرار نگرفت.۳): علامه مجلسی نوشت: هفتگانه بودن آسمانها منافاتی با نه‌گانه بودن آنها که در علم نجوم، ثابت شده، ندارد، زیرا در زبان دینی از آسمان هشتم و نهم به کرسی و عرش تعبیر شده است{مجلسی، بحارالانوار، ۵/۵۷}.۴):حاج ملا هادی سبزواری در کتاب شرح منظومه خویش، همین نظر را دارد. تذکر: معنای لغوی و اصطلاحی عرش و کرسی با فلک هشتم و نهم مناسبتی ندارد{المیزان ۱۵۵/۱}.۵):یدالله نیازمند شیرازی، منظور از عرش را کائنات لایتناهی می‌داند و آسمانهای هفتگانه را کُراتی بر می‌شمارد که به دور زمین و خورشید، هر دو، در حرکت هستند و هفت عدد می‌باشند.۶. فخر رازی آن را با هیئت بطلمیوسی تطبیق داده است.۷): شیخ قاسمی در تفسیر محاسن التأویل می‌گوید که آسمانهای هفتگانه، همان سیارات هفتگانه است که برخی فوق برخی قرار دارند. تذکر: فخر رازی و شیخ قاسمی نمی‌دانستند که روزی اورانوس، نپتون، پلوتن و سیاره‌های کوچک بین مشتری و مریخ بر تعداد سیارات منظومه شمسی اضافه خواهند شد. اصولاً همانطور که بیان خواهیم کرد لفظ "آسمان" در لغت و اصطلاح به معنای کرات آسمانی{سیارات و ستارگان} نیامده است تا هفت آسمان را بر هفت سیاره منظومه شمسی حمل کنیم. بلی! آسمان به معنای جهت بالا، جوّ زمین و جایگاه ستارگان در قرآن آمده است، ولی به معنای خود ستارگان نیامده است. ۸): عبد القادر مغربی می گوید: حکمت ذکر هفت آسمان در قرآن این است که مخاطبان نمی‌توانستند بیشتر از آن هفت سیاره را ببینند و در باره آنها فکر کنند و این هفت عدد بین مردم مشهور بود، لذا قرآن به همین تعداد بسنده کرد{مغربی، تفسیر جزء تبارک}. ۹): برخی از علماء:مقصود از آسمانهای هفتگانه را مدارهای سیاراتی می‌دانند که دور خورشید می‌گردند{تعلیق الخبراء، المنتخب فی التفسیر، ۱۶/۱، به نقل از: التفسیر العلمی فی المیزان، ۳۸۴}.تذکر: این مطلب با معنای لغوی و اصطلاحی



www.ketabha.org

سماء مناسبتی ندارد .۱۰): برخی دیگر: مقصود طبقات مختلفی هستند که بر زمین احاطه دارند{همان}. از جمله، مرادی می‌نویسد: با مطالعه و تحقیقی که اینجانب در این مورد داشتم به این نتیجه رسیده‌ام که منظور از سبع سماوات، هفت لایه مجزا از اتمسفر است که زمین را در بر گرفته است و از مجاورت زمین شروع می‌شود و تا هزاران کیلومتر اطراف آن ادامه می‌یابد.این هفت لایه که به صورت شماتیک نمایش داده می‌شود، به ترتیب از مجاورت زمین عبارتند از:لایه‌های هموسفر ــ یونوسفر ــ لایه n مولکولی ــ لایه o اتمی ــ لایه He اتمی ــ لایه H اتمی و بالاخره لایه خلاء که مقدار آنها مجموعاً هفت تا می‌گردد. لازم به ذکر است که این لایه‌ها از هم مجزا هستند"{مرادی، رازهای آسمان هفتگانه،ص۸۴ به بعد}.۱۱): علامه شهرستانی می گوید: در قرآن و حدیث آمده است که ما هفت زمین و هفت آسمان آفریده‌ایم. هفت زمین عبارتند از: عطارد، زهره، زمین، مریخ، مشتری، زحل و اورانوس.و هفت آسمان همان جوّ اتمسفری است که این سیارات هفتگانه را احاطه کرده است.تذکر: هنگامیکه از علامه شهرستانی پرسیدند چرا نپتون و پلوتن را به حساب نمی‌آورید؟ پاسخ داد که این دو سیاره با چشم عادی دیدنی نیستند. از این رو در فهرست قرآن و حدیث نیامده‌اند{بهبودی، هفت آسمان، ص۱۰؛ صادقی، زمین و آسمان و ستارگان از نظر قرآن،ص ۲۲۹}.۱۲): برخی گفته اند: همه این سیارات، منظومه‌ها، ستارگان و حتی کهکشانها فقط آسمان اول قرآن هستند و شش آسمان دیگر خارج از دیدگاه بشری قرار گرفته‌اند. همین احتمال مورد قبول صاحبان تفسیر نمونه قرار گرفته است{تفسیرنمونه، ذیل آیه ۱۲ طلاق}.۱۳):محمد باقر بهبودی، در کتاب هفت آسمان، به این نظریه رسید که قرآن در باره هفت آسمان، تنها به خانواده منظومه شمسی نظر دارد، نه سایر منظومه‌ها، و در منظومه شمسی هفت آسمان، همان هفت کره سیاره‌ای است که بر فراز کره زمین و فراز سر بشر در پرواز است نه آن سیاره‌های زیرین که در حکم زمین‌اند و از فراز سر نمی‌گذرند.این هفت آسمان عبارتند از: مریخ، مشتری، زحل، اورانوس، نپتون، پلوتن و خرده سیارات آستروئید {بهبودی، همان}.۱۴): از مجموع سخنان علامه طباطبائی در زیر آیات{سجده، ۵؛ فصلت،۱۲؛ مؤمنون و ۱۷، نوح، ۱۵) بدست می‌آید که ایشان در مورد واژه آسمان در قرآن، معنای دیگری را مطرح می‌کند وی آسمان را امری معنوی{مقام قرب و حضور و راه سلوک امر و تدبیر عالم و رفت و آمد ملائکه} می‌داند که امر الهی از آن طریق جریان می‌یابد. تذکر: هر چند آسمان به معنای امر معنوی در همه آیات قرآن پذیرفتنی نیست، چون در برخی آیات سخن از نزول باران از آسمان{یعنی جوّ زمین و محل ابرها} است، مانند آیه نهم ق، امّا سخن علامه در برخی موارد صحیح است. نکته: قبلاً بیان شد که یهودیان و مسیحیان نیز آسمان معنوی را قبول داشتند. ۱۵):برخی دیگر گفته اند: از آیه ۲۹ بقره و آیات ۱۵ و ۱۶ نوح استفاده می‌شود که منظور از هفت آسمان، آسمانهای زمین است که ماه در آن تابان و خورشید درمیانشان فروزان می‌باشد. خواه جوّ زمین که از لحاظ غلظت و رقت هوا به هفت قسمت تقسیم می‌شود، مورد نظر باشد و خواه هفت ستاره منظومه شمسی که خورشید چون چراغی کاشانه آنها را گرم و نورانی می‌سازد.احتمال دیگر این است که دلیل تقسیم آسمانها به هفت نزد خدا روشن، امّا بر بشر مجهول است{محمودی، ساکنان آسمان از نظر قرآن، ۴۶}.۱۶):دکتر محمد جمال الدین الفندی، هفت آسمان قرآن را اینگونه تقسیم می‌کند:آسمان اول: منظومه شمسی؛ دوم: کهکشان راه شیری است؛ سوم: مجموعه‌ای از کهکشانها به نام"المجموعۀ المحلیۀ" ؛ چهارم: فلک "عناقید الدرجۀ الاولی"، که حدود ۲۰ تا ۵۰ میلیون سال نوری از ما دور است؛ پنجم: فلک "عناقید الدرجۀ الثانیۀ"، که ۱۰۰ تا ۱۵۰ میلیون سال نوری از ما دور است؛ ششم: فلک "عناقید الدرجۀ الثالثۀ" ، که ۲ تا ۳ بلیون سال نوری از ما فاصله دارد؛ هفتم: آسمانی است که از امواج رادیویی آن خبر داریم{مع القرآن فی الکوت، ص ۱۸۹ تا ۱۹۳}.۱۷):طنطاوی بر این نظر است که عدد هفت، واقعی نیست و می‌تواند تعداد زیادتری آسمان وجود داشته باشد. از نظر وی ریشه تعیین عدد هفت، همان افکار یونانیان است که از علمای اسکندریه به ارث رسیده است که به وجود نُه فلک قائل بودند.این افکار از طریق فارابی و بوعلی به ما رسید، و باعث تطبیق با "سموات



www.ketabha.org

سبع" قرآن و عرش و کرسی شد. در حالیکه دانشمندان با علوم جدید حدود ششصد سیاره بسیار کوچک را میان مریخ و مشتری یافته‌اند که بزرگترین آنها به نام "سرس" است و ۵۰۰ میل قطر دارد.پس اگر خدا فرمود که هفت آسمان هست، منافاتی ندارد که تعداد بیشتری آسمان وجود داشته باشد و عدد قید نیست و این عدد هفت در قرآن دلیل بر انحصار تعداد آسمانها نیست{طنطاوی، تفسیر الجواهر، ۴۶/۱، نقل به مضمون}.تذکر: برخی نویسندگان معاصر به طنطاوی به شدت اشکال کرده‌اند که این سخنان خلاف ظاهر آیات قرآن است که عدد هفت را معین می‌کنند{صادقی، همان، ۲۲۶}.۱۸):دکتر محمد صادقی تعداد آسمانها را واقعاً هفت عدد می‌داند و آسمان را جرم و نه فضای خالی، معرفی می‌کند.به اعتقاد وی،تمام سیارات منظومه شمسی از آسمان اول است و آسمانهای دیگر بر آن احاطه دارند که نمی‌دانیم در آنها چیست.و همه در اثر تقسیم گاز اولیه جهان بوجود آمده‌اند{همان، ص ۲۲۷ و ۲۳۲ و ۲۴۲}. ۱۹): برخی صاحبنظران، با طرح مسئله هفت آسمان قرآن مدعی شده‌اند که با توجه به کشفیات جدید علوم کیهان شناسی در صحنه کهکشانها، این گزاره قرآن نوعی اعجاز علمی است{پاک نژاد، اولین دانشگاه و آخرین پیامبر، ۱۱۱/۱}(برداشت از:"مجله تخصصی قرآن و علم،هفت آسمان و زمین، دکتر محمد علی رضائی اصفهانی"). رضائی درتوضیح واژه سماء می گوید،این کلمه و مشتقاتش که ۳۱۰ بار در قرآن بکار رفته، مفهوم جامعی دارند که مصادیق و معانی متعددی از آنها اراده می‌شود، لذا در لغت، علم و قرآن با مقاصد و معانی متفاوتی بکار می‌رود.الف):از لحاظ لغت، قبلا توضیح داده شد. ب): در فیزیک جدید: آسمان در فیزیک جدید چنین تعریف می‌شود: پدیده‌ای نابوده [معدوم] و گنبدنما که زمینه دیدن سیارات و ستارگان است{بینات، ش اول، ۸/ ۸۶}. پ): آسمان در قرآن{آیات آن قبلا آمده است}:۱): سماء در معنای بالا {جهت بالا}. ۲):آسمان به معنای جوّ اطراف زمین، یعنی جایی که ابرها قرار گرفته‌اند و هوا در آن است.۳. آسمان به معنای مکان سیارات و ستارگان.۴):آسمان به معنای مقام قرب و مقام حضور که محل تدبیر امور عالم است. ۵): آسمان به معنای موجود عالی و حقیقی(رضایی،همان).وی درباره"ارض" می گوید، این واژه، ۴۶۱ بار در قرآن بکار رفته و هیچگاه بصورت جمع نیامده است، بلکه همیشه مفرد استعمال شده است. این کلمه در لغت و قرآن معانی و مصادیق مختلف زیر را دارد:الف): در لغت: ارض، به معنای کره خاکی می‌باشد که انسان بر روی آن زندگی می‌کند، البته گاهی به مفهومی در مقابل سماء آمده است که به معنای هر چیز پست و پایین می‌باشد{راغب، همان، ماده سماء و ارض}. نیز در معنای جرم بکار رفته است. امّا معنای حقیقی آن پایین، مقابل بلندی و بالا{سما} است و هنگامیکه مطلق گفته شود، به معنای کره خاکی است{مصطفوی، همان،ج۱ ،ص ۵۶}.ب): در قرآن{و روایات}، ارض در چند معنای زیر بکار رفته است:۱):کره زمین؛ ۲): قطعات زمین{مائده ، ۳۳}؛ ۳):عالم طبیعت، در مقابل سماء به معنای عالم ماوراء طبیعت؛ ۴):ارض هنگامیکه جمع بسته شود{ارضون}: به معنای طبقات داخلی زمین است؛۵):ارض وقتی جمع بسته شود{ارضون}: به معنای مناطق آباد زمین یا اقلیمهای آن است(رضایی،همان).وی با توجه به اینکه مقصود از هفت در آیات مربوطه را به دو صورت{عدد مشخص و نماد کثرت}می داند می گوید، بر حسب معانی مختلف "ارض و سماء" که بیان شد، معانی متناسب و متفاوتی از آیه پیدا می‌شود، مثال:هفت آسمان پر از ستاره و سیاره؛ هفت کره زمین؛ هفت طبقه جوّ زمین؛ هفت طبقه داخلی؛ هفت مرتبه عالی وجود و مقام قرب؛ هفت‌مرتبه پایین از طبیعت".در مورد مثل و همانندی در آیه ۱۲ طلاق، چند احتمال وجود دارد:الف): همانندی آسمان و زمین در تعداد.در این صورت "مِن" در آیه، برای بیان جنس است، یعنی از جنس زمین نیز هفت عدد آفرید.اگر این احتمال را در مورد "مِثل" بپذیریم، همان احتمالهای گذشته در مورد زمین و آسمان باز می‌گردد و لازم است بصورت متناسب در نظر گرفته شود. برای مثال:هفت طبقه آسمان{جو زمین} با هفت طبقه داخلی زمین.هفت عالم و جهان پر از ستاره با هفت عدد کره زمین.هفت مرتبه عالی وجود و حضور و قرب الهی با هفت مرتبه وجودی پایین. ب): همانندی زمین و آسمان در شناور شدن در فضا:یعنی همانگونه که خداوند سیارات و ستارگان آسمانها را



www.ketabha.org

در فضا شناور و بدون تکیه‌گاه و ستون آفرید، زمین را نیز به همانگونه خلق کرد. در این صورت، آسمان به معنای مجموعه سیارات و ستارگان معنا می‌شود و زمین به معنای کره خاکی است. ممکن است عدد هفت در مورد زمین مقصود نباشد. پ): همانندی در مورد ملکوتی بودن: یعنی خداوند آسمان{مقام قرب و حضور و ملکوت} را آفرید و از زمین چیزی شبیه آسمان آفرید، یعنی انسانی را خلق کرد که مرکب از ماده زمینی و روح ملکوتی آسمانی است(رضایی،همان).رضایی در ادامه بحث می گوید، چند احتمال زیر در مورد ترکیب هفت آسمان وجود دارد:۱): عدد حقیقی: در این صورت این احتمالها تصور پذیر است:الف): هفت آسمان پر از ستاره و سیاره، مثل هفت کره خاکی زمین:این مطلب از نظر علمی نیز ممکن است، چرا که برخی دانشمندان می‌گویند میلیونها خورشید و سیاره مشابه زمین در کهکشانهای جهان وجود دارد؛ همانگونه که احتمال وجود جهانهای مشابه این آسمان پر ستاره را بعید نمی‌دانند، زیرا دانشمندان علم نجوم و فیزیک کیهانی با تلسکوپهای خود توانسته‌اند میلیاردها ستاره و سیاره را ببینند، ولی باز می‌گویند هنوز فضاهای ناشناخته و تاریکی هست که از دامنه دید ما بیرون است. پس احتمال وجود شش جهان مشابه و شش آسمان دیگر که هنوز کشف نشده باشد، وجود دارد و این مطلب با ظاهر برخی آیات قرآن نیز همگونی دارد، مانند آیه سوم سوره ملک.ب): هفت مقام قرب و حضور و موجود عالی معنوی در مقابل هفت مرتبه پست وجودی طبیعت ۲): به معنای‌کثرت: در این صورت احتمالهای زیر تصور کردنی است:الف): خدا آسمانهای زیادی{مجموعه کرات و سیارات و..} و زمینهای زیادی{کره‌های خاکی مشابه زمین} خلق کرد که همه در فضا شناورند.ب): تعداد زیادی از طبقات جوّ زمین را و تعداد زیادی از طبقات داخلی زمین یا قطعات زمین و اقلیمها را آفرید. پ: مراتب معنوی و مقامات قرب و حضور و موجودات عالی بسیار و مراتب پست طبیعت را که بسیار است خلق کرد (رضائی ، همان).رضائی بحث خود را اینگونه جمع بندی می کند: ۱): نمی‌توان گفت که مقصود قرآن در همه موارد یک معنا از آسمان بوده است و نمی‌توان معنای خاصی از هفت آسمان را بر قرآن تحمیل کرد. ۲): با توجه به ابهامی که در معنای هفت آسمان قرآن هست و با توجه به ابهامهایی که در مورد آسمان و کهکشانها از نظر علمی وجود دارد و نظریه‌های متفاوت و بالنده‌ای که هر روز ارائه می‌شوند، نمی‌توان گفت که نظر قطعی قرآن کدام نظریه است.۳): از آنجا که ممکن است مقصود از واژه آسمان در اصطلاح قرآن و اصطلاحات علمی متفاوت باشد، مثلاً منظور یکی آسمان معنوی و دیگری فضای خالی یا کرات آسمانی باشد، نمی‌توان گفت تعارضی بین گزاره هفت آسمان قرآن با یافته‌های علوم کیهانشناسی وجود دارد، چرا که علوم کیهانشناسی ادعا می‌کند: "هنوز هفت آسمان کشف نکرده است" و قرآن ادعا می‌کند "هفت آسمان وجود دارد"، پس با توجه به احتمال اشتراک لفظی واژه آسمان نمی‌توان گفت این دو گزاره، معارض هستند و اگر هم هر دو {علم و دین} یک معنا از آسمان را اراده کنند، باز علم وجود آسمانهای هفتگانه را نفی نمی‌کند، بلکه آنها را هنوز اثبات نکرده است، امّا قرآن از طریق وحی از وجود آنها خبر می‌دهد، پس ممکن است در آینده آسمانهای دیگری کشف شود و گزاره دینی به اثبات برسد.۴):از مطالب بالا روشن شد که قرآن در مسئله هفت آسمان با هیئت بطلمیوسی که نُه فلک را مطرح می‌کرد، مخالفت کرده است، حتی برخی دانشمندان مسلمان تلاش کردند بین این دو دیدگاه با افزودن عرش و کرسی به هفت آسمان، سازگاری ایجاد کنند. بنابراین، این مطلب که دکتر سروش به قرآن نسبت می‌دهد و می‌گوید:ظاهر آیات آن بر هیئت بطلیموسی دلالت دارد{سروش، بشر و بشیر، روزنامه کارگزاران، ۱۳۸۶/۱۲/۲۰} صحیح نیست. ایشان می‌نویسد:ماجرای هفت آسمان از اینها هم روشن‌تر است، بدون استثناء همه مفسران پیشین آن را به روانی و آسانی بر تئوریهای هیئت بطلیموس تطبیق می‌کردند{و چرا نکنند؟ همه ظواهر بر آن دلالت دارد} و فقط در قرن نوزدهم و بیستم است که مفسران جدید قرآن{عرب و غیر عرب} به فکر تفسیر تازه‌ای از این آیات، آن هم در پرتو معارف جدید می‌افتند". نکته جالب اینکه ایشان کار تطبیق هفت آسمان با هیئت بطلمیوس را به همه مفسران پیشین نسبت می‌دهد! ولی اگر کسی مراجعه کوتاهی به تفاسیر



www.ketabha.org

عیاشی، قمی، مجمع البیان، تبیان و... بنماید، متوجه می‌شود که این نسبت در مورد بسیاری از مفسران صحیح نیست.نکته آخر اینکه این مطلب که ایشان مسئله هفت آسمان را از جنس علم ناقص زمانه می‌داند {سروش، طوطی و زنبور،ص ۱۴} صحیح به نظر نمی‌رسد، چون قرآن این مطلب را از نوح نقل می‌کند. پس مسئله از انبیاء پیشین است، نه از فرهنگ عرب و علم ناقص زمانه پیامبر،و در حالیکه هنوز انتهای جهان کشف نشده است، نسبت دادن"علم ناقص" به مسائل قرآنی، نوعی پیشداوری بدون دلیل علمی است(رضائی اصفهانی، همان).

در این بخش، نظر مولف محترم قاموس قرآن را ذکر می کنیم که به مطلب اصلی در رابطه با هفت آسمان بسیار نزدیک شده است.او می گوید، دانشمندان طبقات هوا را به پنج قسمت بدین شرح تقسیم کرده اند:۱): تروپوسفر: ارتفاع این طبقه در استوا ۱۶ کیلومتر و در قطبین ۱۰ کیلومتر است. در همین قسمت است که ابرها تشکیل می شوند و وضع هوای زمین تعیین می گردد. هفتاد و پنج درصد گازهای سازندهٔ جوّ در همین منطقه می باشند و رعد و برق و برف و تگرگ و غیره در آن قرار دارند.۲):استراتسفر:این طبقه از بالای تروپوسفر شروع شده تا بلندی ۳۲ کیلومتری سطح زمین ادامه دارد. در آن تند بادهای مداوم می وزد. دو شط عظیم هوائی در آن، کران تا کران جهان را می نوردند. نام آن دو، "جریانهای جتی" است این بادها،گاهی بصورت سهمگین در آمده با سرعتی برابر ۸۰۰ کیلومتر در ساعت حرکت می کنند. در ارتفاع ۲۰ کیلومتری آن، درجهٔ حرارت تا ۶۲ درجه زیر صفر پائین می آید.۳): اوزونسفر: این طبقه مقداری از طبقهٔ دوم را نیز گرفته و آنرا از ارتفاع ۲۰ کیلومتری تا ارتفاع ۵۰ کیلومتری تعیین کرده‌اند. در این طبقه، نوعی اکسیژن وجود دارد که آنرا اوزون می نامند و این طبقه نسبتا گرمتر و درجهٔ حرارت آن تا حدود صفر می رسد و علت این امر آنستکه اوزون، اشعهٔ بالای بنفش خورشید را جذب می کند.۴): یونوسفر: ناحیه‌ایست عجیب و اسرار آمیز. از نظر رقت هوا، مانند خلاء است. از ارتفاع ۵۰ کیلومتری شروع می شود و تا ۳۰۰ کیلومتری کم و بیش اطلاعی در دست هست وشاید تا ۸۰۰ کیلومتر بالا رود. در این منطقه، هیچ ذی روحی قادر نیست از اشعهٔ ماورای بنفش خورشید، اشعهٔ کیهانی و رگبار شهابها مصون بماند؛ مگر با وسائلیکه سفائن ماه پیمائی دارند. این طبقه است که امواج رادیوئی را به زمین باز می گرداند و مانع عبور آنها به بالا است. در ارتفاع ۸۰ کیلومتری درجه حرارت ۶۸ درجه زیر صفر و در ارتفاع ۱۷۷ کیلومتری به ۲۸۷ درجه بالای صفر می رسد!. ۵): اگزوسفر: در این طبقه جوّ، تدریجا از بین رفته و در ژرفنای خلاء مستحیل می شود. بشر دربارهٔ آن، جز اطلاعات اندک چیزی نمی داند(قاموس قرآن،علی اکبر قریشی ، به نقل از:قمرهای مصنوعی ص ۱۰ تا ۱۴، ترجمهٔ محمود مصاحب). قریشی پس از ذکر توضیحات فوق می گوید، می شود گفت:مراد قرآن همین پنج طبقه است که هفت شمرده و می شود گفت: هنوز طبقات دیگری کشف نشده است.در قرآن مجموعا هشت بار "سَبْعَ سَماواتٍ" آمده است. دقت در آنها نشان می دهد که همه در وسط هم‌اند مثل لایه‌های پیاز و همه از یک طبقه گاز غلیظ آفریده شده و مراد از همه طبقات، جوّ زمین است. اینک آیات آن:۱):آیات۱۵ و ۱۶ نوح و آیه ۳ ملک: از این آیات، سه مطلب بدست می آید:الف):آسمانها هفت تا هستند. ب):آنها طبقه طبقه توی هم‌اند. ۳): ماه در میان آنها نور است. باید دانست آسمانها و اجرام و کهکشانهای سماوی بیشمار هستند.ناچار باید بگوئیم:مراد از این هفت آسمان،آسمانهای بخصوصی است.از طرف دیگر نور ماه چندان امتداد مهم ندارد و یقینا به اجرام دور و کهکشانهای بیشمار نمی رسد چنانکه ما با چشم عادی، ماه مریخ و ماههای مشتری و غیره را نمی‌بینیم و نور ماه ما نیز به آنها نمی رسد و حد اکثر می توان گفت که نور ماه در منظومهٔ شمسی قابل رؤیت است و خارج از منظومه قابل رؤیت نیست.پس اینکه فرموده: "جَعَلَ الْقَمَرَ فِیهِنَّ نُوراً" کدام هفت آسمان است که ماه در میان آنها نور است و نورش در آنها مرئی است. پس حتما این هفتگانه غیر از آسمانهای دیگر است.نور ماه در طبقات هوا مرئی است و قهرا مراد از آنها همین طبقات است.از طرف دیگر نمی شود گفت مراد از هفت آسمان،سیارات منظومهٔ شمسی است که سیارات آن فعلا به ۹ عدد رسیده و شاید بعضیها هم در



www.ketabha.org

آینده کشف شود. از طرف دیگر در حدود هزار و ششصد سیّاره و دنباله دار و سنگهای آسمانی در منظومهٔ شمسی قرار گرفته و به دور خورشید می چرخند.وآنگهی این هفت آسمان طبقه طبقه‌اند.لازمهٔ این، آنست که توی هم بوده و بالای یکدیگر بوده باشند و گرنه "طِباقاً" جور در نمی آید. ۲): {فصلت، ۹ تا ۱۲}.این آیات صریح‌اند در اینکه زمین در دو دوران خلق شده و سپس آسمان که گاز فشرده و دود غلیظی بود{و به احتمال نزدیک به یقین و یا حتما از زمین بر خاسته بود} به دستور خداوند رقیق شده و به هفت آسمان محیط بر زمین مبدل شده است.و از جملهٔ "وَ أَوْحیٰ فِی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها" فهمیده می شود که هر یک از این طبقات، خاصیّت بخصوص و اثر معین دارد.۳):همینطور است{بقره،۲۹؛و آیات ۴۴ اسراء و ۸۶ مؤمنون و ۱۲ طلاق}،که همه دربارهٔ هفت آسمان و همه دربارهٔ طبقات جوّ زمین‌اند.۵): مراد از آسمان گاهی عالم بالا و فضاست مثل{بقره، ۲۲؛ ۱۴۴؛ ابراهیم،۲۴؛ حجر،۱۶؛ فرقان،۶۱ و بروج، ۱}.غرض از همهٔ اینها چنانکه گفته شد طرف بالا و فضاست.۶): گاهی مراد از سماء، اجرام و موجودات علوی و ستارگان و غیره است مثل{ذاریات، ۴۷؛ طه، ۴؛ شوری، ۲۹}. ۷) در سه جا از قرآن آمده:"السَّماءَ الدُّنْیا".باید دید مراد از آسمان نزدیک چیست؟نخست هر سه را نقل، سپس دربارهٔ آنها توضیح می دهیم:الف):صافات، ۵ تا ۷. ب): فصلت،۱۲. ج): ملک، ۵".فرق آیهٔ اول با دوم و سوم آن است که در اول، کواکب ذکر شده و"السموات" مطلق آمده ولی در دوم و سوم مصابیح و سموات سبع گفته شده و نیز در آیهٔ سوم مصابیح را رجوم شیاطین نام کرده است. توضیح این سه آیه در "رجوم" گذشت و گفتیم که مراد از کواکب ظاهرا سیارات منظومهٔ شمسی و از "السَّماءَ الدُّنْیا" فضا و آسمان منظومهٔ شمسی است که نزدیکترین آسمانهای جهان به زمین است. و منظور از مصابیح تیرهای شهاب‌اند که زیور و زینت پائینترین طبقات هفتگانهٔ جوّ زمین‌اند پس، "السَّماءَ الدُّنْیا" در آیهٔ اول غیر از "السَّماءَ الدُّنْیا" در آیهٔ دوم و سوم است. ۸): در بعضی از آیات هست که زمین پیش از آسمانها آفریده شد و در بعضی بالعکس مثل{فصلت، ۹تا ۱۲ و بقره، ۲۹}.در اینجا خلقت و تشکیل زمین پیش از آسمانهاست ولی در آیات{نازعات، ۲۷تا ۳۲} ملاحظه می شود که دحور و گستردن یا چرخانیدن زمین پس از بنای آسمان است.از این رو می توان گفت: مراد از "السَّماءُ بَناها" آسمان منظومهٔ شمسی است که شامل خورشید و تمام سیارات آن است نه آسمانهای هفتگانهٔ محیط بر زمین. و قطعی است که زمین پس از تشکیل فضای منظومهٔ شمسی به این صورت در آمده است. فضائی را در نظر بیاورید که خورشید با بیشتر از هزار و ششصد سیاره و دنباله‌دار و سنگهای بزرگ در آن جای گرفته‌اند،این آسمان که سیارات و خورشید آن را مشخص می کنند پیش از زمین است و زمین نسبت به آن مثل نخود کوچکی است نسبت به گنبدی بزرگ.در کتاب آغاز و انجام جهان ص ۳۷ با استفاده از کلمات آیه روشن نموده که منظور از آسمان در اینجا آسمان منظومهٔ شمسی است.احتمال دیگر آنست مراد از آسمان کهکشان ما باشد که منظومهٔ شمسی قسمت کوچکی از آنست. ۹): در هفت محل از قرآن آمده که آسمانها و زمین در شش روز آفریده شدند مثل{اعراف، ۵۴؛ یونس، ۳؛ هود،۷؛فرقان، ۵۹؛سجده،۴؛ق، ۳۸؛حدید،۴}. ظاهر "السموات" نشان می دهد که منظور همهٔ آسمانهاست ولی در سورهٔ فصلت آیهٔ ۹ تا ۱۲ این شش روز تشریح شده است و روشن می شود که مراد آسمانهای هفتگانه زمین است و از آن چنین بر می آید که زمین و آسمان که بصورت گاز غلیظ بود در دو روز {دوران} آفریده شد و در عرض چهار روز در زمین تقدیر اقوات گردید و گاز غلیظ بصورت آسمانهای هفتگانه درآمد. مشروح این سخن را در "ارض" مطالعه کنید.پیداست که غرض از روز ۲۴ ساعت نیست بلکه منظور دوران است که شاید میلیونها سال طول کشیده باشد.۱۰): در بسیاری از آیات مراد از "السماء"، طبقات هفتگانهٔ جوّ است که مفرد و مطلق آمده مثل{معارج، ۸؛ حاقه، ۱۶؛ و قمر، ۱۱}.ولی در بعضی غرض مطلق عالم فوق است نظیر{حدید، ۲۱؛ ذاریات،۲۳؛وزخرف، ۸۴}.در موقع خواندن و تفسیر باید توجه کرد که مراد کدام است.اگر مراد از مِثل درآیه ۱۲ طلاق، عدد باشد غرض آنست که خدا هفت آسمان و هفت زمین آفریده در این صورت چون مراد از هفت آسمان طبقات جوّ است، زمین نیز مانند آنها هفت طبقه است و



www.ketabha.org

ما در روی طبقهٔ هفتم آن قرار گرفته‌ایم.این مطلب نزدیک به یقین است زیرا که در گذشته خوانده‌ایم هفت آسمان طبقه طبقه‌اند و زمین نیز مثل آنهاست و جملهٔ "مِنَ الْأَرْضِ" نشان می دهد که این هفت طبقه در خود زمین است(برداشت از: "قاموس قرآن، علی اکبر قریشی،ج۳، ص ۳۳۲ تا ۳۴۱).

یکی از نکاتی که در دیدگاههای فوق از استحکام بیشتری برخوردار بود، تطبیق هفت آسمان بر هفت لایه مجزا از اتمسفرمی باشد که زمین را در بر گرفته است. در این باره مهندس عبدالعلی بازرگان،به نکات مهمی اشاره کرده و می گوید، جوّی که زمین را فرا گرفته و در اصطلاح علمی اتمسفر نامیده می‌شود، در سوره‌های متعددی از قرآن، به عنوان یکی از آیات الهی، برای انگیزش اندیشه و شناخت گرداننده عالم مطرح شده است.در قرآن، ۹ بار به هفتگانه بودن این چتر محافظتی، صلابت و لایه لایه {طبقه} بودن آن توجه داده شده‌است که متأسفانه مسلمانان در طول قرون گذشته، با غفلت و بی‌توجهی تأسف باری، از کنار آن گذشته‌و عمدتاً خدا را، به جای نظاره در طبیعت و آیات تکوینی او در آفاق و انفس، عمدتاً در فقه و فلسفه و کلام ذهنی، جستجو کرده‌اند.آنچه در این مختصر ارائه می‌شود، اشاره‌ای است کوتاه به رئوس مطالبی که در زمینه هفت آسمان در قرآن آمده‌است:طرح کلی موضوع: مسئله مبهم و پیچیده "هفت آسمان" قرنها ذهن مفسرین و دانشمندان اسلامی را به خود مشغول داشته و نظریات گوناگونی، بر حسب دیدگاه علمی تجربی خود، اظهار داشته‌اند. آیا خداوند علیم مسئله‌ای به این اهمیت را بدون آمادگی و مقدمات اولیه، بطور ناگهانی با همه جزئیاتش مطرح ساخته، یا با توجه به ظرفیت و توانائی درک و فهم مخاطبان، و عادتی که آدمیان برای آموزش در زمینه‌های دیگر دارند، تدریجاً و با تأنی و ترتیب خاصّی آموزش داده است؟.خوشبختانه تحقیقاتی که در زمینه ترتیب زمانی نزول سوره‌ها و آیات قرآن انجام شده، و جدولی که تقدّم و تأخر آیات را نشان می‌دهد، می‌تواند ما را در بررسی شیوه تدریجی مطرح ساختن مسئله هفت آسمان در قرآن راهنمائی کند {جداول شماره ۱۴ و ۱۵ کتاب سیر تحول قرآن، مهندس مهدی بازرگان }. اگر ۱۶ آیه‌ای را که به مسئله هفت آسمان مطرح می‌شود، به جدول ترتیب زمانی نزول سوره‌ها عرضه کنیم، ملاحظه می‌کنیم نخستین آیات سوره بروج، که اشاره‌ای کلی به این موضوع است، در اولین سال بعثت نازل شده است. شگفتا، نام یک سوره در سال نخست به پدیده‌ای که همواره از دید ما پنهان بوده است اختصاص یافته است."سوگند به آسمان دارای {ماهیت} بروج" {بروج،۱}:۱): ماهیت بروج داشتن آسمان:بروج به قلعه‌هائی که در قدیم دور شهرها می‌کشیدند و از باروهای بلند آن دشمن را دیده‌بانی می‌کردند، گفته می‌شود. در آیه ۷۸ نساء نیز کلمه بروج به همین معنا آمده‌است. اصل این کلمه آشکار و هویدا بودن را بیان می‌کند. قلعه‌های نظامی نیز با دیوارهای بلندشان در روزگار گذشته از فواصل دور هم دیده می‌شدند. بیشتر مفسرین بروج را همان ستاره‌ها شمرده‌اند که با چشمک زدنهای خود در دل آسمان خودنمائی می‌کنند. امّا بنظر می‌رسد مسئله فراتر از آن باشد و آیات مربوط به بروج، از پدیده دیگری سخن بگوید.آیه فوق الذکر، نشان می‌دهد که بروج، امری ذاتی و درونی مربوط به آسمان دنیاست نه آسمانهای دور که جایگاه ستارگان است. اگر ستاره‌ها را به دلیل درخشش و ظهورشان بروج بنامیم، ماه و خورشید را هم که از آنها نورانی‌تراند باید بروج بحساب آوریم، در حالیکه قرآن تفاوتی میان بروج و این اجرام قائل شده‌است:"چقدر برکت افزاست خدائی که در آسمان بروجی قرار داد و {همچنین} چراغی و ماهی روشن پدید آورد {فرقان،۶۱}. با توجه به مفهوم "قلعه و باروی حفاظتی" داشتن کلمه بروج، به نظر می‌رسد در اولین اشاره قرآن به این پدیده، نقش حفاظتی هفت آسمان برای حیات زمینی مطرح شده باشد. ۲): ماهیت تنوّع، زیبائی و استحکام: در همان سال نخست بعثت اشاره اجمالی و کوتاه دیگری نیز به مسئله هفت آسمان شده‌است، که پرده دیگری از راز و رمز این پدیده می‌گشاید:"وَالسَّمَاء ذَاتِ الْحُبُکِ" {ذاریات، ۷}.این آیه،صفت "حُبُک"را به آسمان نسبت داده است {در این آیه، آسمان با کلمه السماء که مفرد و معرفه است وصف شده که به آسمان ما مربوط می‌شود، نه سموات که آسمانهای بالاتر



www.ketabha.org

است}.حبک چیست که ذات آسمان بشمار می‌رود؟.حبک را جمع حِباک{یا حبیکه}به معنای "راهها= طرائق" ترجمه کرده‌اند و اصل این کلمه را "بستن و محکم‌کردن" دانسته‌اند. مفهوم "زینت و زیبائی" را هم در این کلمه قابل ملاحظه شمرده‌اند.از این اشارات لغوی می‌توان بطور کلی فهمید که سخن از پدیده‌ای است که هم متنوع{راه راه، لایه لایه، طیف گونه} است و هم استحکام و زیبائی در ذات آن نهفته. ۳):سپر سخت: سومین اشاره اجمالی قرآن به این پدیده، در سال دوم بعثت، در سوره نباءآمده است:"و بر فراز شما هفتی قرار دادیم که محکم و سخت است؟!{ نبأ ، ۱۲}. شِداد در آیه، جمع شدید است که به هر چیز محکم و سخت گفته می‌شود. یعنی هر یک از اجزاء آن هفت، محکم و سخت است.ریشه این کلمه "شدّ" است که مفهوم "محکم بستن" دارد. به این ترتیب، می‌توان گفت زمین با پوشش و پرده محافظتی که هفت لایه دارد، محکم بسته شده‌است!.۴): اشاره اجمالی به عملکرد:یکسال بعد{سوّم بعثت}،گویا وقت آن رسیده بود که پیروان اولیه پیامبر، در حد درک و دانش خود و در قالب زبان و کلماتی که برای نیازهای اولیه یک جامعه قبیله‌ای قوام یافته بود، با نقش اصلی هفت آسمان آشنا شوند، که برای دو هدف اساسی[الف:آراستن آسمان{محیط کار و زندگی انسان}. ب:حفاظت{از حیات}]، سامان یافته است،آشناشوند.آیات ۵ تا ۱۱ صافات و آیات ۱۶ تا ۱۸ حجر{سال نزول:چهارم بعثت}چنین نقشی را عهده‌دار گشتند. درباره نخستین نقش هفت آسمان{زینت بخشی، زیبائی آفرینی}، نکته قابل توجهی را که مطرح ساخته، و ما امروز با استفاده از اکتشافات علمی در فضا، بهتر از گذشتگان می‌توانیم به آن آگاهی یابیم، منحصر بودن این زیبائی به لایه پائینی آسمان{نه تمامی لایه‌های هفتگانه}است،که با دو تعبیر مورد تصریح قرار گرفته است:"ما آسمان نزدیکتر را با زینت "کواکب=ستارگان" آراستیم"{صافات، ۶}.و:"ما در آسمان برجهائی{برای مراقبت}قرار دادیم و آن را برای ناظرین{از سطح زمین} آراستیم*و آن را از هر شیطان رانده‌شده‌ای حفظ کردیم"{حجر،۱۶ و ۱۷}.همانطور که می‌دانید،و در کتابهای متعدد علمی مربوط به این موضوع هم نوشته شده‌است، رنگ لاجوردی آسمان، شفق سرخ رنگ، تلألؤ ستارگان و رژه متنوع ابرها؛ مختص طبقه زیرین جوّ است که به دلیل غلظت هوا، امکان این زینت و تجزیه نور را فراهم می‌کند و فراتر از این طبقه، آسمان سیاه و ساکت است. درباره دومین نقش آسمان{مکانیسم حفاظت}،و برای بیان چگونگی این فرایند، از کلمه شیطان که ظرف لغوی برای معرفی هر موجود{یا پدیده}سرکش و متمرد است، استفاده کرده است.گرچه مسلمانان غیر عرب، در این روزگار لفظ شیطان را مساوی ابلیس تلقی می‌کنند،ولی معاصرین عرب زبان پیامبر از این خطای ترجمه‌ای مصون بودند.در آیاتی که اشاره شد، پوسته محافظ زمین را سپری در برابر ذرات و اجرام رانده شده{شیطان رجیم} و پرتوهای غیر مفید خورشید برای حیات زمینی{شیطان مارد} معرفی کرده است. ۵): انتقاد از عدم توجه: برای هر انسانی که زیر سقف آسمان زندگی می‌کند،زیبائی و نقش آن از زوایای مختلف تأمل برانگیز می‌باشد.از همین روست که ملاحظه می‌کنیم خداوند از معاصرین نوح هم انتظار داشته است عنایتی به این آیه اعجاب‌آور می‌کردند{نوح، ۱۶= پنجم بعثت نازل شده}. واژهٔ کیف در این آیه، قابل توجه است، گوئی عقلانیت ایجاب می‌کرد در "کیفیت" این هفت طبقه قدری اندیشه می‌کردند! کند و کاو در کیفیت چتری که بر فراز ما قرار گرفته است، برای کسیکه نگاهش به زمین دوخته نشده و گهگاه نیمه نگاهی هم به آسمان داشته‌باشد،همواره طرح شدنی است و فراموش کردن این نگاه از نظر قرآن مذمت‌آور است:"آیا{منکران} به سوی آسمان بالای سرشان ننگریستند که چگونه{با چه کیفیتی}آن را بالا آوردیم و زینت بخشیدیم و {به گونه‌ای که}هیچ شکافی برای آن نیست؟"{ق، ۶:پنجم بعثت نازل شده}.کلمه "بنینا" در این آیه، از "بنا" به معنای بالا آوردن یک ساختمان می‌آید. جوّ زمین نیز محصولی از فعل و انفعالات پوسته و هسته‌های درونی است که از زمین به بالا صعود می‌کنند.و همین هشدار را با مضمونی دیگر درآیه ۳۲ انبیاء تکرار کرده است:"آیا کسانیکه حقایق را می‌پوشانند ندیدند که:"و آسمان را سقف نگاهدارنده‌ای قرار داده‌ایم و آنها نسبت به آیات آن بی‌توجه‌اند؟"{سال پنجم بعثت}.می‌دانیم که "سقف محفوظ"



www.ketabha.org

بودن جوّ زمین، هم بیانگر حفاظتِ حرارات ناشی از تابش خورشید در روز و نقش گلخانه‌ای آن است، هم نگهداری اکسیژن و سایر عناصر لازم برای ادامه حیات، و هم بیانگر سپر محافظتی زمین در برابر سنگهای فضائی و بادهای خورشیدی، اشعه ماوراء بنفش و ذرات هسته‌ای مرگبار. ۶): تأکید بر یکپارچگی و پاره نبودن:اگر گفته می‌شود لایه اوزون در قسمت فوقانی استراتوسفر به دلیل فرآورده‌های صنعتی مولد فلوروکربن، آسیبی جدّی دیده است، سقفی که خدا برای زمین ساخته بود، عیب و نقصی نداشت و از هر جهت کامل بود. این حقیقت را نیز حداقل در دو آیه به صراحت بیان کرده‌است:یکی در آیه ششم ق، و دیگری آیه سوم ملک{سال پنجم بعثت}. معنای کلمه فروج، جمع فرج به معنای پارگی و شکاف در آیه اول، برای فارسی زبانها قابل فهم است. در آیه دوم همین معنا را با کلمه فطور {از فَطَرَ به معنای شکافتن}بیان کرده:"آیا کوچکترین فطوری در آن می‌بینی؟".امّا برای کلمه تفاوت که کنار فطور آمده:"هیچگونه تفاوتی نمی‌بینی"، توضیح مختصری لازم است: تفاوت از ریشه "فوت" در باب تفاعل آمده است تا روابط متقابل دو یا چند پدیده را با هم بیان کند.معنای "فوت" از دست رفتن است و عدم تفاوت در پدیده‌ها، از دست ندادن یکدیگر است.یعنی همچون حلقه‌های زنجیر به هم پیوسته و منظم‌اند و ناهماهنگی و دور شدنی در کارشان نیست.و:"همانا بر فراز شما هفت راه آفریدیم و ما هرگز از خلق غافل نبودیم" {مؤمنون، ۱۷= سال پنجم بعثت}.در این آیه، به جای عنوان طبقه و یا صفت "شِداد=سخت و محکم"، برای آسمانهای هفتگانه،عنوان"طرائق=راهها" را برگزیده است."مدار" های ستارگان نیز راههائی برای حرکت آنهاست و به همین وصف،هر یک از طبقات هفتگانه در ارتفاعی مشخص از سطح زمین قرار دارند که محدوده و مسیر جابجائی عناصر آن را معین می‌کند.کلمهٔ طرائق علاوه بر آیه فوق، فقط در آیه یازدهم سوره جن {کنّا طرائق قدداً} تکرار شده است که در آن مورد نیز مفید و غیر مفید بودن پدیده‌های پوشیده‌ای {جن} در آسمان مطرح شده است که ارتباط آن با موضوع مورد بحث، با توجه به آیات قبلی آن، بسیار روشن است.۷): مصداقی مهم از برکت: خدائی که با کمال بخشیدن به آفرینش آدمی در آیه چهاردهم مومنون، به خود گفت:" پس چقدر منشاء برکات است خدائی که بهترین آفریننده هاست". همان خدا نزول فرقان بر بنده‌اش محمد را برای آگاهی بخشیدن بندگان از خطرات راه، برکت نامیده‌است {فرقان،۱}. همان خدا نیز، قرار دادن هفت آسمان را مصداق و نمونه بارزی از برکت و سرشار از خیر و خاصیت شمرده‌است. نگاه کنید به آیهٔ ذیل که در هفتمین سال بعثت چشم ما را از این زاویه بر هفت آسمان می‌گشاید تا مقدمه‌ای باشد برای تبیین دقیقتر و تفصیلی‌تری از جزئیات این برکت:"برکت افزاست آنکه در آسمانها بروجی قرار داد و در میان آنها چراغی و ماهی روشن پدید آورد" {فرقان،۶۱}. برکت به چیزی می‌گویند که خیر آن ثابت و پاینده باشد، همچنانکه به آب راکد و ثابت "بِرکه" می‌گویند. ۸): تسبیح هفت آسمان چگونه است؟: قرآن، هم از تسبیح رعد به حمد پروردگار سخن گفته {رعد،۱۳}،و هم از تسبیح ماه و خورشید و ستارگان در مدار ویژه خود {یس،۴۰}. بدون آنکه خواسته باشیم از نظر لغوی وارد ظرائف ادبی این واژه شویم، همین قدر به تناسب کاربرد این کلمه در گسترده آسمانها و زمین، می‌توان گفت عمل تسبیحی ماه و خورشید و ستارگان، یا رعد و برق و باد و باران، عمل اصلاحی مثبتی است که هر کدام در جایگاه ویژه خود انجام می‌دهند، به گونه‌ای که حذف آنها از مجموعه کلی، نقص و خللی در سیستم هماهنگ هستی بوجود آورد.در مثالی برای تقریب به ذهن، می‌توانید کارخانه اتومبیل‌سازی عظیمی را تصور نمائید که علاوه بر مهندسین، تکنسینها و کارگران فنی، صدها یا هزاران کارمند غیر فنی برای خدمات جانبی وابسته، در آن مجموعه کار می‌کنند تا به نوبه خود نواقص و نارسائی‌هارا ترمیم نمایند. عمل آنها را می‌توان به گونه‌ای تسبیح نامید. پدیده‌های جهان هستی نیز همچون افراد یک ارکستر، چشم به رهبر ارکستر دارند تا به فرمان او ساز مناسب خود را بزنند و کمبود این نغمه نعمت بخش را جبران نمایند. با مقدمات فوق، شاید آسان تر بتوان معنای تسبیح آسمانهای هفتگانه را، که آیه ذیل متضمن آن است، فهم کرد:"آسمانهای هفتگانه و زمین و هر که در آنهاست {با تبعیت گریز ناپذیر خود از قوانین



www.ketabha.org

خدا}او را تسبیح می‌کنند،و چیزی{در جهان} نیست مگر اینکه او را با ستایش تسبیح می‌کند،ولی شما تسبیح آنها را در نمی‌یابید،همانا خدا{با وجود بی توجهی شما} بردباری آمرزگار است{اسراء،۴۴:سال هشتم بعثت}. ۹):مرحله زمانی تشکیل هفت آسمان: بر حسب آنچه اخترشناسان می‌گویند، به ندرت ستاره‌ای را می‌توان یافت که همچون زمین دارای جوّ باشد. زمین نیز در آغاز، آتمسفر امروزی را نداشت و طی فرآیندی از چرخه حیات گیاهی، به تدریج جوّ امروزی را پیدا کرد. اینهم از معجزات شگفت‌آور قرآن است که این نکته را نیز ناگفته نگذاشته است:"بگو چرا{نقش}خدائی را که زمین را در دو دوران آفرید، نادیده می‌گیرید و برای او همتایانی قرار می‌دهید؟! این است صاحب اختیار و سرور جهانیان{نه دیگری}*و طی چهار دوران،کوههای ثابت را روی زمین پدید آورد و در آن برکت نهاد و مواد غذائی آن را متناسب با نیاز و درخواست {تکوینی موجودات}اندازه نهاد*آنگاه به{تکمیل و تنظیم}آسمان پرداخت،در حالیکه هنوز گازی شکل بود و به آسمان و زمین{به زبان آفرینش}گفت:خواه و ناخواه{به نظم و ترتیب}در آئید.گفتند: با میل و رغبت به{قبول} نظم در آمدیم*سپس آن توده گاز را طی دو دوران به{صورت}هفت آسمان تقدیر کرد و به هر آسمانی برنامه‌اش را وحی کرد؛ {به این ترتیب که}آسمان نزدیکتر را با چراغهائی آراستیم و محفوظ داشتیم. این است تقدیر{اندازه گذاری و نظم}خدای فرا دست دانا" {فصلت، ۹ تا ۱۲=سال نهم بعثت}. تأخّر سامان دادن آتمسفر، پس از تکمیل آفرینش زمین را، بار دیگر به گونه‌ای خلاصه و جامع در قرآن بیان کرده‌است:"اوست آنکه هر آنچه در زمین است به سود شما{در مسیر رشد و کمال انسان}آفرید، آنگاه به {تنظیم و تکمیل}آسمان پرداخت و آن را {بصورت}}هفت آسمان سامان داد، و او به هر کاری تواناست"{بقره،۲۹}.این آیه از آخرین آیاتی است که در سال اول هجرت درباره پدیده هفت آسمان نازل شده است. ۱۰):هفت آسمان در ارتباط با هفت قشر زمین:می‌دانیم که، جوّ زمین مرکب از عناصری است که محصول فعل و انفعالات پوسته یا قشرهای درونی آن می‌باشد.ترکیب فعلی آتمسفر زمین ۷۹ ٪ ازت و ۲۰٪ اکسیژن و ۱ ٪مجموع بقیه گازهاست. اکسیژن که مشخصه جوّ زمینی است، تقریباً به تمامه توسط گیاهان زمینی در فرآیند ویژه Cyano bacteria و احتمالاً خزه‌های دریائی تولید می‌شود. این عناصر در طبقات زیرین جوّ به حالت متراکم و عادی و در طبقات فوقانی بصورت رقیق و تجزیه شده مولکولی وجود دارند.بالاترین طبقه جوّ نیز که طبقه مغناطیسی نامیده می‌شود، مستقیماً از پائینترین قشر، یعنی هسته زمین ناشی می‌شود. به این ترتیب یک جریان دائمی و بده بستان مستمر میان زمین و آسمان وجود دارد. نکته قابل ملاحظه این است که چنین هماهنگی و همکاری هنرمندانه نیز مورد عنایت قرآن برای یادآوری بندگان و شناخت پروردگار عالم قرار گرفته است: "خداست که هفت آسمان را بیافرید و از زمین نیز همانند آنها{طبقات مختلفی مقرر داشت؛ امر خدا میان آسمانها و زمین مستمراً نازل می‌شود، {این حقایق را بیان کردیم}تا بدانید خدا بر هر کاری قادر {اندازه‌گذار} است،و دانش او بر هر چیزی احاطه دارد{طلاق،۱۲}. منظور از نازل شدن دائمی امر خدا میان هفت آسمان و قشرهای مختلف زمین در این آیه، هماهنگی حساب شده و تبادل انرژی و عناصر معین می‌باشد که به فرمان نازل شده از طرف خدا صورت می‌گیرد. این آیه، که در سال بیستم بعثت نازل شده است، بنظر می‌رسد آخرین آیه‌ای باشد که با پیوند دادن میان هفت آسمان یا زمین، موضوع را خاتمه داده است. مطلب پایانی):آفرین به بنّای آسمان!: در تنظیم مطالبی که ارائه گردید، همانطور که در آغاز اشاره شد، ترتیب زمانی نزول آیات رعایت گردید. آخرین آیه ای که در ارتباط با موضوع جلب توّجه می کند، آیه ۲۲ بقره است که از "بِنای آسمان" به عنوان "آیه" ای برای عبادت خدای یکتا یاد می کند. مردم عرب زبان معاصر نزول قرآن، به خیمه و هر نوع پوششی که آنها را از تابش آفتاب و باد و سرما و باران حفظ می کرد، بِنا می گفتند، اما نه آنها با چشم ظاهر بَنائی در آسمان خالی و یکنواخت می دیدند، و نه ما امروز{به استثناء دانشمندان فضائی به کمک تجهیزات دقیق علمی}!.آیا کشف



www.ketabha.org

برج و باروی محافظتی و در عین حال بسیار زیبای زمین، نشانه ای از ربوبیّت الهی نیست؟ (برداشت از:"هفت آسمان در قرآن،عبدالعلی بازرگان").

درکتاب هفت آسمان{بدون نام نویسنده}، تحقیقات بسیار جالب و سودمندی درباره این موضوع، شده است.سال انتشار کتاب مهر ۱۳۵۹ نوشته شده است. دکتر کریم رستگار{نام ایشان را از سایتها متوجه شدیم}مولف این کتاب، معتقد است که فکر فلسفی یونان قدیم ۱۳۰۰ سال اسلام را به بند کشیده است(هفت آسمان،ص۱۰).در اینجا سعی می کنیم با پرهیز از تکرار برخی مطالبی که قبلا توضیح داده شده، اشاره تیتر واری به کتاب ۱۶۰ صفحه ای ایشان داشته باشیم.او می گوید:برخی مفسرین با ارایه مدلی، تا حدودی توانسته اند از برخی آیات تأییدی بگیرند، ولی در بقیه آیات با مشکلات غیر قابل حلی روبرو شده اند(ص۱۸).از صفحه ۲۴ تا ۳۳ کتاب به تأثیر هیأت بطلمیوس بر افکار مسلمین پرداخته است که ما قبلا به این نوع تأثیرات بر افکار دانشمندانی چون بوعلی سینا اشاره کرده ایم.رستگار توجیه برخی از مفسرین را که می گویند عدد هفت در قرآن، نشانه کثرت است نمی پذیرد و می گوید: در آیه مورد استناد{لقمان،۲۷}با توجه به اینکه بر بی پایانی کلمات الهی تأکید شده است، کاملا می توان پذیرفت که "هفت" بر کثرت و بیشماری دلالت می کند و این نکته مشخص و غیر قابل انکاری است و اما باید تصدیق کرد که نظر طنطاوی با سایر آیات قرآن مطابقت ندارد، چرا که در هشت موردی که قرآن از "سبع سموات" نام برده شده، حتی نشانه ای از کثرت و بیشماری دیده نمی شود(ص۳۵).درباره تفسیرهایی که تا کنون شده، می گوید:از جمله اینکه هفت آسمان را هفت طبقه جوّ زمین دانسته اند. این نظریه گرچه نقاط مثبت و تازه ای دربرداشته و با گروهی از آیات منطبق است، ولی اشکالات حاصله در برخی آیات را بدون پاسخ می گذارد. از جمله "ستارگان به عنوان زینت آسمان پایین یا نزدیک" که در آیه ششم صافات مطرح است از این دیدگاه، لاینحل می ماند و علم نیر که به اینچنین طبقات جوّی اعتقاد ندارد و یا لااقل تقسیمات پنجگانه متداول جوّی را امری قراردادی می داند، نظریه مذکور را تأیید نمی کند...به جرأت می توان گفت که تا کنون هیچ نظریه ای ارایه نشده است که بتواند در رابطه با مشکل هفت آسمان، کاملا حق مطلب را ادا نماید و مورد تصدیق تمامی آیات مربوطه نیز قرار گیرد(ص۳۶).رستگار پس از توضیح واژه سماء چهار معنی را بر می گزیند:۱): بلندی،و آنچه در بالا جای دارد{حج،۱۵}. ۲):آسمان بالای سر{رعد،۱۷}. ۳): باران{نوح،۱۱ و انعام،۶}. ۴): فضا به طور مطلق{ذاریات،۴۷ و الرحمن،۷}.و می گوید،"السموات و الارض"، به معنای طبیعت، شامل تمامی اجرام فضایی مثل زمین، ستارگان و...است."السموات السبع"، به معنای آسمانهای هفتگانه است(ص۴۲).او می گوید:آیات ۹ تا ۱۲ فصلت بدون کمترین ابهامی نشان می دهند که خلقت هفت آسمان پس از خلقت زمین انجام یافته، و این نکته خود، بزرگترین کلید برای حل مسأله هفت آسمان می تواند باشد...با توجه به این حقایق مسلم و تجربی است که با قاطعیت می توان گفت منظور از آسمانی که بعد از خلقت زمین بوجود آمده و قرآن به آن اشاره دارد، به هیچوجه کهکشانها و ستارگان نیست، بلکه این تنها جوّ زمین است که در اطراف زمین بر افراشته شده و در طول ملیونها سال بعد از پیدایش زمین، بصورت کنونی در آمده است.با این همه،قبول این نظر{هفت آسمان به عنوان جوّ}مشکلات بسیار در درک آیات دیگر بوجود می آورد که گاه، گره مسأله ما را کورتر می سازد،از جمله این اشکالات وجود مصابیح به عنوان چراغهای فروزان در هفت آسمان{ملک،۵} است. حال آنکه می دانیم هیچ خورشیدی در جوّ زمین وجود ندارد.مسأله دیگر زیبایی کواکب{ستارگان}در آسمان پایین است.در این مورد با معنایی که از کواکب می دانیم و با اطلاعاتی که از طبقه اول یا پایینترین قسمت جوّ داریم کوکبی در این بخش نداریم. دو مشکلی را که بر شمردیم از مسایل عمده ای است که فرد را از اعتماد و اطمینان به اینکه هفت آسمان بر جوّ دلالت دارد، باز می دارد...کتاب ارزشمند قاموس قرآن با تکیه برصراحت سوره فصلت این نظر را قبول دارد.اما در برابر این سؤال که هفت طبقه جوّ چیست به طبقه بندی{تا حدودی قراردادی}هواشناسان که جوّ زمین را به پنج طبقه تقسیم می



www.ketabha.org

نمایند بسنده کرده است.حال ما با یقین به اینکه قطعا منظور از هفت آسمان نمی تواند کرات و اجرام آسمانی باشد، و آیات قرآن خطوط اساسی واقعیات تجربی در این زمینه را مورد توجه قرار داده اند، به بررسی خصوصیات جوّ زمین می پردازیم و با مطالعه در هفت طبقه جوّ و تمامی آیات در این زمینه،روشن خواهیم ساخت که منظور از هفت آسمان چیزی جز همان جوّ زمین نیست و بر این پایه،آیات مربوطه نیز بطور کاملا دقیق و به دور از هرگونه توجیه و لفظ بازی روشن می شوند(ص۴۴ و ۴۵). رستگار، چگونگی ایجاد جوّ زمین را توضیح می دهد که ما فقط مواردی را که به قرآن استناد کرده می آوریم.او می گوید: از ابتدای پیدایش زمین، وجود پوشش مایع سطح کره زمین عمیقا وابسته به واکنشهای درونی زمین بوده است و آب، به دنبال فعل و انفعالات حرارتی مواد اولیه تشکیل دهنده زمین از آن خارج شده است.کلام قرآن در این باره بسیار شگفت انگیز و جالب است:"وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِکَ دَحَاهَا..:و پس از آن زمین را با غلتانیدن گسترد*آبش و چراگاهش را از آن بیرون آورد"{نازعات،۳۰ و ۳۱}.{یعنی}زمین را در حال چرخش با جذب مواد از اطراف{نظیر حرکت بهمن} ساخت{مرحله اول تکوین زمین}.و از درون آن، آب و گیاهش را بیرون کشید{به معنی دَحو توجه کنید}(ص۴۷). و:می توان گفت که جوّ اولی زمین را گازهایی مانند نیتروژن، گاز کربنیک،آب،متان،آمونیاک و هیدروژن و ترکیبات سولفوره تشکیل داده و بصورت دودی غلیظ زمین را فرا گرفته بودند.قرآن به وجود چنین دود غلیظ بعد از خلقت زمین توجه کرده و آن را صریحا تأیید می نماید: "سپس آهنگ [آفرینش] آسمان کرد و آن دخان بود.." {فصلت،۱۰}.یعنی،"آنگاه به آسمان {بعد از آفرینش زمین در دو مرحله} پرداخت در حالیکه دود بود(ص۴۸). او می گوید: از دیدگاههای مختلف،جوّ کنونی زمین را بصورتهای گوناگونی طبقه بندی کرده اند. بیشتر این تقسیم بندیها قراردادی هستند و برای سهولت مطالعه در نظر گرفته می شوند(ص۵۱). در بین طبقه بندیهایی که برای جوّ وجود دارد،هواشناسان جوّ زمین را اینطور تقسیم بندی می کنند:۱):لایه اصطکاک:در حدود یک و نیم کیلومتری بالای زمین است. غالب تغییرات روزانه جوّی در این جوّ ایجاد می شود. ۲): تروپوسفر؛ ۳):ترو پوپوز:این لایه تنها در استوا وجود دارد، نه در قطبین. اغتشاشات شدید عمودی، از خصوصیات ویژه این لایه است.۴):استراتوسفر؛ ۵):استرا توپوز:در ارتفاع ۵۰ کیلومتری زمین است.در این ناحیه، درجه حرارت به ماکزیمم خود می رسد.۶):مزوسفر:در این ناحیه،درجه حرارت با افزایش ارتفاع از زمین، به سرعت کاهش می یابد و در هشتاد کیلومتری به مینیمم خود می رسد.۷):مزوپوز:در این لایه، درجه حرارت به مینیمم خود می رسد.این ناحیه، مرز بین مزوسفر و ترموسفر است. ۸):ترموسفر: این لایه تا ارتفاع نامشخصی گسترش دارد که به خاطر وجود خصوصیات دینامیکی ترموسفر نامیده شده است.درجه حرارت در این ناحیه تا حدود ۱۲۵۰ سانتی گراد بالا می رود. پدیده شفق قطبی در پایین این ناحیه اتفاق می افتد. ۹): اگزوسفر(گزیده هایی از صفحات ۵۲ تا ۵۴).برای اطلاع از دیگر تقسیمات به صفحات ۵۴ تا ۵۶ کتاب مراجعه شود. او پس از توضیحات فوق، می گوید: قطع نظر از تقسیم بندیهای فوق،بالا ترین لایه جوّ زمین {اگر بتوان آن را لایه ای مربوط به جوّ دانست} مگنتو سفر است که همان میدان مغناطیسی زمین می باشدو این ناحیه حداقل تا شعاع ۶۴۰۰۰ کیلومتری زمین گسترده است و نقش مهمی در مقابله با اشعه کیهانی بازی می کند(ص۵۷). رستگار، در بخشی با عنوان "مبنای طبقه بندی اتمسفر در قرآن" می گوید: سیستم طبقه بندی ما تفاوت خواهد کرد. حال باید ببینیم که اگر هفت آسمان از نظر قرآن همان جوّ باشد، قرآن چه مبنایی را برای تقسیم بندی خود عرضه کرده است.چرا که تنها با داشتن این مبنا و نقطه نظر است که می توان به بررسی شکل طبقات و آیات مربوطه و چگونگی انطباق آنها پرداخت.قرآن این هفت آسمان را هفت طبقه مستحکم {شِداد}و استواری معرفی می کند که حفاظ نفوذ ناپذیری را ایجاد می نمایند:"و بر فراز شما هفت {آسمان}محکم بنا کردیم {نبأ،۱۲}.و:"وَزَيَّنَّا السَّمَاء الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَحِفْظًا{بخشی از آیه ۱۲ فصلت}.{یعنی}"آسمان پایین را به چراغهای رخشنده زینت دادیم که محافظ و پوششی است".و:"آسمان پایین را به زینت "کواکب=ستارگان" آراستیم*و از{نفوذ}هر شیطان



www.ketabha.org

سرکشی محفوظ ساختیم"{صافات،،۶ و ۷}.و:"آیا به آسمان بالای سرشان ننگریسته‌اند که چگونه آن را ساخته و زینتش داده‌ایم و برای آن هیچگونه شکافتگی نیست{ق،۶}.آنچه از این آیات دریافت می شود آن است که این هفت آسمان یا هفت طبقه با سرسختی وظیفه حفاظت زمین را بر عهده دارند. از این رو بجا ست که بر این مبنا به بررسی جوّ زمین بپردازیم و اصولا ببینیم چه خطراتی ما را تهدید می کنند که در برابر آنها هفت آسمان نقش سپر محافظتی را بازی می کند(ص ۵۷ و ۵۸).خطرات تهدید کننده حیات عبارتند از:۱):اشعه الکترو مغناطیسی؛ ۲):اشعه کیهانی{کهکشانی و خورشیدی}؛ ۳): ذرات غبار و سنگهای آسمانی"(ص۵۹).برای اطلاع از جزییات این خطرات، به صفحات ۵۹ تا ۶۷ مراجعه شود.رستگار در فصل چهارم کتاب با عنوان "آسمانها، طبقات یا سپرهای حفاظتی هفتگانه" می گوید:حال که با خطرهای مختلفی که حیات بر روی کره زمین را تهدید می کند آشنا شدیم و نقش حفاظتی اتمسفر را در برابر آنها دیدیم،می خواهیم ببینیم بر این مبنا، جوّ زمین دارای چه وظایفی است و چه طبقات و یا تقسیماتی را در این زمینه می توان در آن مشاهده کرد.رستگار مدلی بر مبنای گازها ارایه می کند، که اشکالات تقسیم بندیهای پیشین راندارد و بر اساس آن، وظایف طبقات هفتگانه جوّ را تشریح می کند و ویژگیهای آنها را اینگونه بر می شمرد: آسمانهای اول و دوم: اُزون و اکسیژنهای ملکولی؛ آسمان سوم:اکسید ازت؛ آسمان چهارم:اکسیژن اتمی؛ آسمان پنجم:هلیوسفر: در ارتفاعات بالا تر از هزار کیلو متری، به عناصری بر می خوریم که در سطوح پایینتر کمتر دیده می شوند.اینها عبارتند از هلیوم و هیدرژن اتمی.آسمان ششم: پروتونوسفر:بخش عمده آن را هیدرژن اتمی تشکیل می دهد.آسمان هفتم:مگنتوسفر:در بررسی خطرات خارجی که حیات را بر روی کره زمین تهدید می کند، از اشعه الکترو مغناطیسی،اشعه کیهانی و ذرات و غبار و شهاب سنگها اسم بردیم و با ملکولها و اتمهایی آشنا شدیم که با عکس العمل نشان دادن در برابر اشعه الکترو مغناطیسی از عبور پرتوهای زیانبار آن ممانعت می کردند. آنها عبارت بودند از:۱): اُزون ۲): اکسیژن ملکولی۳): اکسید ازت ۴): اکسیژن اتمی ۵): هلیوم ۶): هیدرژن".و دیدیم که ملکولها و اتمهای فوق، همگی بصورت گاز و در حالتی به هم آمیخته، تا ارتفاع قابل توجهی، فضای اطراف زمین را در برمی گیرند.علاوه بر واکنشهای فیزیکی و نقش حفاظتی خاص خود، به اتفاق هم در برابر ذرات و غبار و شهاب سنگها، چون دژی تو در تو و مستحکم مقاومت می کنند و ضمن برخورد مکانیکی،مقدار زیادی از انرژی جنبشی شهاب سنگها را به حرارت مبدل می سازند. به عبارت دیگر، ملکولها و اتمهای موجود در اتمسفر، که در برابر اشعه الکترو مغناطیسی هر یک به انجام وظیفه معین و خاصی مشغولند؛در مقابل تهاجم شهاب سنگها بطور دسته جمعی عمل می کنند.به این ترتیب،در مقابله با دو تا از خطرات سه گانه حیات مشروحا بحث کردیم و فهمیدیم که ۶ لایه فوق به خوبی از پس اشعه زیانبار الکترو مغناطیسی و هجوم شهاب سنگها بر می آیند. حالا به بررسی مقابله با اشعه کیهانی در اطراف زمین می پردازیم.برای درک بهتر مکانیزم حفاظتی آسمان هفتم آشنایی با میدان مغناطیسی ضروریست(برای اطلاع از جزییات به صفحات۶۸ تا ۸۳ کتاب مراجعه شود).و:گفتیم که اشعه کیهانی از خورشید و نیز از خارج از منظومه شمسی سرچشمه می گیرد.بیشتر این ذرات هسته های پر انرژی هیدرژن {پروتون}می باشند.و انرژی پروتونهای کهکشانی به مراتب بالاتر از انرژی پروتونهای خورشیدی است.حال می خواهیم ببینیم سپر مغناطیسی زمین در برابر این اشعه چگونه رفتار می کند. اشعه کیهانی که ذرات باردار مثبت و منفی هستند تحت تاثیر میدان مغناطیسی زمین و نیز خورشید قرار می گیرند(جزییات در صفحات۸۴ تا ۹۰).رستگار می گوید:طی صحبتهای گذشته شما با خطرات سه گانه ای که حیات بر روی کره زمین را تهدید می کنند آشنا شدید و دیدید که چگونه هفت لایه اتمسفر با آنها مقابله می کنند.حال پیش از آنکه مدل استحفاظی هفت آسمان را در قرآن بررسی کنیم و میزان مطابقت با آن را تحقیق نماییم، به ذکر پدیده هایی می پردازیم که با واکنشهای فیزیکی آتمسفر در مقابل پرتوهای زیانبار ارتباط دارند و خود، منشاء بسیاری از زیباییهای آسمان ما بحساب می آیند(ص۹۰). وی در ادامه، پدیده های جوّی را بر می شمرد:۱):هوا تاب–تابش



www.ketabha.org

شبانه؛۲):شفقهای قطبی(جزییات درصفحات ۹۰ تا ۹۸).رستگار در فصل ششم کتاب با عنوان "تحقیق در قرآن" می گوید:در مباحث گذشته،با تحقیق در سیستم طبقه بندی آسمانهای هفتگانه در قرآن،به این نتیجه رسیدیم که معیار و مبنای قرآن، حفاظت زمین از خطرات ماورای آن است.بر این پایه، به سراغ علم رفتیم و از تجربیات و دست آوردهای گرانبهای اخیر آن کمک طلبیدیم. بخاطر شیوه درستی که در پژوهشهای خود انتخاب کرده بودیم و به دلیل مبنای صحیحی که قرآن بدست داده بود،به نتایج حیرت آور و معجزه آسایی رسیدیم. اما برای اطمینان بیشتر از صحت مدل هفت آسمان، باید به خود قرآن بازگشت، چرا که در نهایت،آیات قرآن است که محک صحت مدل ما خواهد بود.از این رو،به طرح آیات مختلفی می پردازیم که به نحوی با پدیده آتمسفر و نظام استحفاظی آن ارتباط دارند.قدرت و صراحت مدل ما، در پاسخگویی به مسایلی که از میان آیات قرآنی بر می خیزد، بهترین گواه حقانیت مدل ما خواهد بود. ابتدا با بعضی کلمات و اصطلاحات در رابطه با هفت آسمان در قرآن بارها تکرار شده آشنا می شویم(ص۹۹).وی، ابتدا واژه شیطان را که از ریشه شَطَنَ است به معنی دور شده، متمرد و سرکش معنا می کند و می گوید:با دقت در تمامی آیاتی که از شیطان سخن گفته در می یابیم که شیطان از نظر قرآن، نیرو، فرد یا جسمی است که از قبول نظام الهی که بر همه هستی حکمفرماست، سرباز می زند و آن را در هم می ریزد و خداوند شیطان را از دستگاه آفریده اش می راند تا نظام آن را حفظ کند{که رجیم به معنی رانده شده است}...با توجه به آیاتی از این قبیل{حج،۲۲}قطعا نتیجه خواهید گرفت که شیطان جز بر روی زمین و آن هم در رابطه با انسان وجود ندارد.چرا که انسان و نیروهای درونی اوست که می تواند در برابر نظام آفرینش قیام کند و فساد بر انگیزد.این نظر کاملا صحیح است.اما می توان در رابطه با هر دستگاه متعادل و منظمی شیطان را مشخص نمود.دیدیم که نظام برتر حیات بر روی کره خاک همیشه در معرض سه خطر عمده بوده است.اگر این نظام که مبتنی بر نظام فیزیکی اما به مراتب پیچیده تر از آن است، بطور صحیح در برابر خطرات خارجی حفظ نمی شد به هیچوجه امکان بقاء و رشد نمی یافت.گر چه این عوامل خطرناک، در نفس امر بطور مطلق در برابر نظام آفرینش تسلیم هستند، اما از آنجا که می توانند نظام حیات را که توسط کارگزاران برتری ایجاد شده، در هم بریزند، اطلاق نام شیطان بر آنها کاملا بجاست.و قرآن به همین دلیل است که بسیار دقیق و لطیف که سه خطر عمده ای که نظام حیات{مَلَأ اَعلی}بر روی کره خاک را تهدید می کند،شیطان نامیده است.بد نیست معنی کلمه رجیم را که زیاد با شیطان تکرار شده نیزبدانیم.رجم به جسمی گفته می شود که با آن چیزی را می رانند و یا دور می کنند.رجیم به معنی رانده شده است(ص۱۰۰ و ۱۰۱). و: مصابیح، نگهبانان سرسخت و زینت آرایان لطیف آسمان هستند:"آسمان پایین را به" مصابیح=چراغها"یی زینت دادیم و حفاظت کردیم"{بخشی از آیه۱۲ فصلت}.و:"و به درستی که آسمان پایینتر را به چراغهایی زینت بخشیدیم و آنها{چراغها}را وسیله ای برای رجوم{با تیر اندازی راندن}شیطانها قرار دادیم و برای آنها عذاب آتش فروزان آماده ساختیم{ملک،۵}.از این آیات بر می آید که مصابیح یا چراغهایی در آسمان پایینی یافت می شوند که علاوه بر درخشندگی،حفاظت بر عهده آنهاست.و همین چراغها هستند که شیاطین را می رانند.بخاطر دارید که اکسیژن و ازت موجود در اتمسفر با جذب مقادیر زیادی از اشعه ماوراء بنفش،از ورود آن به سطح زمین و هلاک جانداران جلوگیری می کنند.و دیدید که همین ذرات انرژیهای ذخیره شده خود را در شب آزاد ساخته و پدیده تابش شبانه را بوجود می آورند به عبارت دیگر، درست همانطور که چراغ، ذخیره سوخت خود را صرف در خشندگی و تابش می کند،ملکولها و اتمهای مذکور نیز، انرژی ذخیره شده از جذب اشعه ماوراء بنفش را شب هنگام بصورت تابش شبانه پس می دهند پس، کار چراغها{یا ملکولها و اتمها}در طی روز جلوگیری از شیاطین، یعنی اشعه مخرب ماوراء بنفش و راندن آنهاست و در هنگام شب، درخشندگی. بیشتر این انرژیهای ذخیره شده در اولین سپر حفاظتی {لایه ازون}بوده و تا ۱۶۰ کیلومتری زمین یعنی در نزدیکترین طبقات اتمسفر قرار دارند و این درست همان آسمان پایین است.در ادامه آیه ۵ ملک می



www.ketabha.org

خوانیم:"و برای آنها {شیاطین} عذاب آتش فروزان آماده ساختیم".وقتی به یاد آوریم که اتمسفر، از نفوذ اشعه نامریی ماوراء بنفش به طبقات پایین جلوگیری کرده و آنهارا به اشعه فروزان ومر ئی تبدیل می سازد، در برابرآیه فوق، شگفت زده می شویم. این آیه زینت آرایی طبقات پایین و نقش حفاظتی آنها را تقدیر خداوند دانا می داند(ص۱۰۱ و ۱۰۲).رستگار،در توضیح واژه کواکب در آیه ششم صافات{ما نزدیکترین آسمان را به زیور ستارگان آراستیم}، می گوید:کواکب به معنی ستارگان است.دیدیم که آسمان بالای سرِ ما و آن هم در اثر تابش ملکولها و اتمهای طبقات پایینی جوّ، دارای روشنایی لطیفی در شب می باشد.اگر این طبقات جوّی روشنایی خفیفی به آسمان نمی دادند، ستاره ها نه زیبا که زشت و بیروح بودند...باید توجه کرد که آیه فوق دلالت بر آن ندارد که کواکب در آسمان پایینی جا دارند{بر عکس،آیه۵ ملک، که محل مصابیح را در آسمان پایینی می داند}.زینت کواکب یعنی زیبایی ستارگان در آسمان پایینی است نه خود ستارگان. ستارگان از ما بسیار دورند(ص۱۰۳).او می گوید:قرآن در سوره الرحمن سخن شگفت انگیز و کاملا صریحی در این باره دارد که خود گواه درستی مدل استحفاظی هفت آسمان است:"ای گروه جن و انس اگر توانایی آن را دارید که از کرانه آسمانها و زمین عبور نموده بیرون روید،چنین کنید.و شما جز بر پایه قدرت و پشتوانه ای ازآن بیرون نخواهید رفت"{الرحمن،۳۳}.چرا که:"بر سر شما شراره‌هایی از [نوع] تفته آهن و مس فرو فرستاده خواهد شد و [از کسی] یاری نتوانید طلبید{الرحمن،۳۵}.تعریف چند لغت از المنجد: شُواظ، یعنی شعله ای که هیچگونه دودی در آن نباشد، حرارت آتش یا خورشید{از نظر شدت یا التهاب}. نُحاس، یعنی شراره‌ها و جرقه هایی که از مس یا آهن در موقع حدیده کردن و کوبیدن جدا می شود". با دقت در معانی کلمات فوق، در می یابیم که این آیات با تمثیل بسیار زیبایی بر خطر اشعه الکترو مغناطیسی و کیهانی دلالت دارند.شعله های آتش بدون دود،و نیز حرارت، بیانگر اشعه الکترو مغناطیسی می باشدو جرقه ها یی که در حدیده کاری بوجود می آید، بیانگر اشعه کیهانی است. چرا که این جرقه ها، نه شعله های آتش که ذرات ریز فلز هستند،ولی با این همه،مانند آتش نافذ و سوزاننده اند درست نظیر اشعه کیهانی که گر چه از پرتوهای الکترو مغناطیسی متمایز است،اما شبیه آن نافذ و سوزاننده است(ص۱۰۵). وی درباره مگنتو سفر، سپر مقدم استحفاظی زمین می گوید: با معنایی که قرآن از شیطان به ما آموخت،حال بهتر می توانیم توصیف آن را در مورد مگنتو سفر و نقش حساسی را که در طرد شیاطین دارد درک کنیم و به حقانیت مدل هفت آسمان پی ببریم(همان). وی،آیات اول تا دهم سوره صافات را چنین ترجمه کرده است:"قسم به آنها که صف بسته اند صف بستنی*و آنانکه برانند راندنی*و آنها که ذکری را می سُرایند*که خدای شما یکی است*پروردگار آسمانها و زمین و آنچه بین آن دو است و پروردگار مشارق{خورشیدها}*به درستی که نزدیکترین آسمان را به زیینت ستارگان آراستیم و از نفوذ هر شیطان سرکشی محفوظ داشتیم*این شیطانها نمی‌توانند به کارگزاران عالیمقام{ملأ اعلی}گوش فرا دهند{دست پیدا کنند}و از هر سوی پرتاب{رانده}می‌شوند*هم به قهررانده می‌شوند و هم به عذاب دایم گرفتار می گردند*حال اگراز این شیاطین کسی دزدکی نفوذ کرد او را آتشی فروزان تعقیب خواهد کرد". این آیات مربوط به میدان مغناطیسی است که اشعه کیهانی را دفع می کند. آیه اول ناظر بر شکل سطوح انرژی و خطوط قوای این میدان است که در صفوفی گرداگرد زمین را فرا گرفته و اشعه کیهانی را می رانند. در کتاب "دین ارکان طبیعت" در بحث ملائکه{میدانها}روشن شد که منظور از القاء ذکر یا سرودن ذکر، شیوه القاءء میدان است که لایتغیر و دایمی است. سه آیه اول سوره شاهد قسم هستند.و اینکه مورد قسم وحدانیت خدای تعالی است، نشان می دهد شاهد قسم بایستی از عظمت بی چون وچرایی برخوردار و مورد قبول همگان باشد.در اینجا شاهد قسم میدان مغناطیسی زمین، مگنتوسفراست که اهمیت و حقانیت آن در رابطه با حیات بر روی زمین غیرقابل انکار است.درمورد زینت آرایی آسمان پایین قبلا توضیح داده شد.در آیه بعدی صحبت از آن است که آسمان پایین از شر تمامی شیاطین تمرد کننده محفوظ نگاه داشته شده است.در این زمینه



www.ketabha.org

مشخص گردید که بعضی از شیاطین، یعنی خطراتی که حیات را بر روی کره زمین تهدید می کنند، از اشعه کیهانی اند.اما ببینیم کدام دسته از این شیاطین، "مارد" یعنی از حد خود گذرنده، بحساب می آیند.به خاطر داریم که اغلب اینگونه شیاطین در برخورد با صفوف اولیه میدان مغناطیسی زمین رانده می شوند و نمی توانند به داخل آن نفوذ کنند.البته عده کمی از این اشعه کیهانی که دارای انرژی کافی هستند از این صفوف تجاوز می کنند و به داخل می گریزند {مارد}.آیه بعدی به خوبی نشان می دهد که این دسته تجاوزگر، باز نمی توانند از هیچ راهی به ملاء اعلی{ملک برتر، ملک عرش که همان نیروهای حیاتی است} نزدیک شوند و از آنها چیزی بشنوند... اشعه های کیهانی با وجود عبور از صفوف اول مگنتوسفر نمی توانند به آسمان پایین یا بطور کلی حیات بر روی کره خاک دست یابند،زیرا در کمربند وان آلن به دام می افتند:"و از هر سو به سویی پرتاب می شوند{صافات،۸}آری، یک ذره باردار وقتی به نحوی از صفوف اولیه میدان مغناطیسی نفوذ کرد،هرگز در امان نمی ماند.اینجا در محاصره افتاده است.در هر امتداد و هر جهتی حرکتی کند بخاطر حاکمیت میدان،تحت تأثیر نیرو قرار می گیرد و عمود بر امتداد حرکتش به سویی پرتاب می شود.همین مکانیسم هست که در کمربند وان آلن او را به حرکت مارپیچی وادار می سازد.از این هم گذشته، این ذره باردار دایما از یک قطب به قطب دیگر رانده می شود:"با شدت به دور رانده می‌شوند و برایشان عذابی دایم است"{صافات،۹}.و این رانده شدنها برای شیاطینی که موذیانه به داخل میدان گریخته بودند عذابی دایمی است.و دیدیم که برخی از این ذرات باردار صدها سال در بند این کمربندها گرفتار می مانند.حال اگر عده ای از این شیاطین، بتوانند به طریقی دزدکی بگریزند، شهابی فروزان آنها را دنبال خواهند کرد.این همان چیزی است که در عرقچین قطبی روی می دهد.وقتی اشعه های کیهانی بتوانند به طریقی از کمربندها نجات یابند،در بالای قطب و هنگام برخورد با اتمها و ملکولهای جوّ،آنها را تحریک و یا یونیزه می کنند و به این وسیله با تابش شفقهای قطبی یا شعله های درخشان،رد پای خود را روشن می سازند. به عبارت دیگر شفقهای قطبی همان آتش فروزانی هستند که در پس حرکت اشعه کیهانی ار میان ذرات جوّ ایجاد می شوند.و گویی این درخشش،رد پای ذرات گریز پای را آشکار می سازد و در برابر این همه سرکشی که از جندین حصار استوار گریخته بودند،آتش،جزای آنها و مایه نابودی آنها می شود(ص ۱۰۵ تا ۱۰۹). رستگار در ادامه می گوید: در اینجا پس از صحبت سیستم مقابله با شیاطین و مقابله با آنها،قرآن با اشاره به پدیده هایی که برشمرده مردم را به تفکر می خواند و از کافران می پرسدآیا اینان از نظر خلقت محکمتر و استوارترند یا آنان که ما

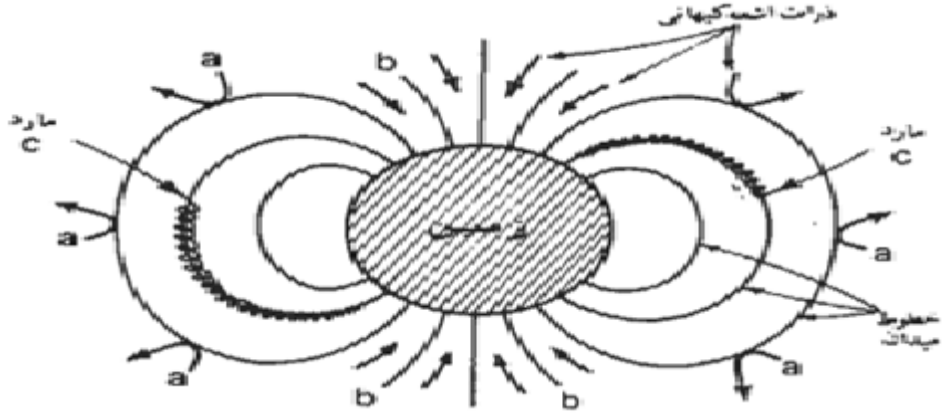


اثر میدان مغناطیسی زمین بر ذرات باردار اشعه کیهانی:

a): بسیاری از ذرات در برخورد با سطوح مقدم میدان به خارج دفع می شوند.

b):ذراتی که در امتداد خطوط میدان حرکت می کنند به قطبین سوق داده می شوند.

c): ذرات به داخل گریخته{مارِد}در کمر بندهای وان آلن به دام می افتند.



www.ketabha.org

آفریدیم.ما آدمیان را از گِل چسبنده خلق کردیم{مضمون آیه ۱۱صافات}.آری، ملا ئکه ای که خداوند آفریده است{میدان الکترومغناطیسی}از ما در خلقت استوارتر و سخت ترند.این میدان که زمین را فراگرفته قادر به مقابله با صدها ملیون ملیارد{۱۸.۱}الکترون ولت است.حال اینکه این اشعه به سادگی می تواند ما را بطور کلی از صحنه گیتی نابود سازد و بقای حیات ما به برکت وجود همین میدان مغناطیسی است.و اصولا اگر این میدان نبود، ما هرگز بوجود نمی آمدیم (ص۱۰۹ و ۱۱۰).رستگار در بحثی با عنوان "بروج، رساترین توصیف برای مدل هفت آسمان" می گوید: در رابطه با کیهان شناسی و هفت آسمان،قرآن تعابیر و اصطلاحات خاصی را بکار می گیرد که خود در توضیح قرآن نقش مهمی ایفاء می کنند.تا آنجا که از آیات قرآن بر می آید،بروج در رابطه باشیاطین و زینت آسمان بکار برده شده و از این رو به نظر می رسد با هفت آسمان ارتباط داشته باشد:"قسم به آسمان دارای برجها"{بروج،۱}.و:"و به یقین ما در آسمان برجهایی قرار دادیم و آنرا برای تماشاگران آراستیم*و آن را از هر شیطان رانده‌شده‌ای حفظ کردیم*جز آن کسیکه دزدیده گوش فرا دهد{دزدکی نفوذ کند}که{در آن صورت}شهابی روشن او را دنبال می‌کند"{حجر،۱۶ تا ۱۸}.و: "بزرگوار است آن کسیکه در آسمان برجهایی نهاد و در آن چراغ درخشان و ماه تابان قرار داد"{فرقان،۶۱}.و:"هر کجا باشید شما را مرگ درمی‌یابد هر چند در برجهای استوار باشید{بخشی از آیه ۷۸ نساء }.آیا بروجی که در این آیه است با بروجی که در آسمانها وجود دارد با هم ارتباطی دارند؟. بروج در این آیه قطعا به معنای قلعه و حصار بلند و استوار است. اصولا بروج به معنای قلعه، ریشه در زبان عربی ندارد و اعراب در دوران جاهلیت از سپاهیان رومی آن را فرا گرفته‌اند. اصل لاتین آن بورگوس است. بورگوس یا بورگ به قلعه‌ها و ساختمانهای مستحکمی می‌گفتند که تو درتو و به منظور محافظت یا دفاع ساخته می‌شد...بطور کلی این استحکامات چنان ساخته می شد که دشمن به هیچوجه نتواند به سادگی به داخل راه پیدا کند.علاوه بر اینکه هر یک ازاین حصارها، بعضی دیگر را در بر گرفته و عده ای محافظ بر آن گماشته شده بودند...حالا ببینیم که آیا در رابطه با آسمان نیز، بروج به معنای قلعه های تو در تو و مستحکم می تواند باشد؟.تمامی مفسرین این معنا از بروج را با آسمان نامربوط می دانستند، چرا که کمترین زمینه مشترک و یا ارتباطی بین آنها نمی یافتند.دو نظر عمده در تفسیر اینگونه آیات وجود داشت. عقیده مفسرین قدیمی متأثر از نجوم بطلمیوسی همان دوازده قرارگاه خورشید در دوازده ماه سال بود...اما اعراب قبل از نزول قرآن به هیچوجه از ستارگانی که در هرماه خورشید را فرا می گیرند آگاهی نداشتند...و بروج را تنها به معنای قلعه مستحکم بکار می‌برده‌اند...وتنها پس از ترجمه کتابهای یونانی و از جانب مفسران غربزده بعد از قرن سوم هجری انجام گرفته است. دسته دیگری از مفسرین بروج را از ریشه "بَرَجَ" به معنای آشکار شدن می‌دانستند.و ار جمله به این آیه استناد می کردند:"وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى:و مانند روزگار جاهلیت اولی خود نمایی نکنید"{بخشی از آیه ۳۳ اَحزاب}. مفسران بر اساس این آیه،بروج را ستارگانی می دانستند که در آسمان می درخشند.حال قدری بیندیشیم،آیا با این معنا و تفسیر از بروج، قرآن چه پیام و حقیقت تازه ای می دهد که برای بشر مفید باشد و دانش و بینش او را بیفزاید...قرآن نمی‌تواند بدون هدف و نتیجه به ذکر چنین عبارتی بپردازد که حتی برای بادیه‌نشینان هم چیز تازه‌ای در بر ندارد... با توجه به هفت طبقه یا حصاری که بر دور زمین برای حفاظت حیات جانداران کشیده شده،مشکل کاملا حل می‌شود...اگر امپراطوران با ساختن بروج، جان و تخت و تاج خویش را حفظ می‌کرده‌اند، خداوند با چنین قلعه‌هائی تو درتو،عرش خود را{که همان نظام حیات است}حراست می‌کند(ص۱۱۱ تا ۱۱۵).وی،در صفحات ۱۱۶ تا ۱۱۸ به تاریخچه ای از ساختن حصارهای هفتگانه شهر هکمتانه درهمدان توسط دیاکوس،اولین فرمانروای مادها که اقتباسی از برجهای هفتگانه بابِل است اشاره می کند و می گوید: شواهد تاریخی نشان می‌دهند که ساختن حصارهائی پیرامون شهر یا قلعه‌هائی برای حفظ جایگاه



www.ketabha.org

مقدس خدایان یا قصر فرمانروایان، حتی قبل از دیاکوس بسیار مرسوم بوده و بعدها اینگونه استحکامات را در ایران و روم برای دفاع از سرحدات می‌ساختند. بطوریکه شهرهای اروپا تا چند قرن پیش دارای چنین حصارهایی بودند و لفظ "بورگ" در آخر نام بسیاری از شهرها، نظیر هامبورگ، استراسبورگ و... یادگار همان حصار و برج و باروهائی است که زمانی بر گرد آنها می‌کشیدند(ص۱۱۸).رستگار می گوید:حالا خوب درک می کنیم که بروج به عنوان مدلی برای تشریح هفت آسمان ازچه لطافت و دقتی برخوردار است...این مدل از این رو بکار رفته است که حصارهای آسمان،خصوصیات و شکل عملکرد آنها را از نظر حفظ حیات از شر شیطان بفهماند.در قرآن آیات دیگری این معنا از بروج را در مورد آسمان تأیید می کنند: "وَالسَّمَاء ذَاتِ الْحُبُکِ=قسم به آسمان که پوششهای محکم دارد"{ذاریات، ۷}.حُبُک از ریشه "حبک" به معنی سخت و محکم کردن است.حبیکه یا حُبُک به حصار یا پوششهای استواری گفته می شوند که مرکز خویش را محافظت نمایند، نظیر پوششهای اطراف مغز گردو. این آیه،طبقات آسمان را به منزله پوششهایی می داند که مرکز خود یعنی زمین را در برگرفته و محفوظ نگهداشته اندآیات دیگر،این معنا را تأیید می کنند:"و آسمان را سقفی محفوظ قرار دادیم و حال آنکه آنها از آیات آن {آسمان}روی بر گردانند"{انبیاء،۳۲}(ص۱۱۹ و ۱۲۰). حال که با بروج و حصارهای تو در تو و طبقات بر روی هم افراشته آن آشنا شدیم و نیز دانستیم که زمین در دل چه پوششهای نیرومندی جای دارد، خوب است که نگاهی به تصویر تلفیقی

کتاب هفت آسمان بیندازیم. در تصویر فوق،زمین در قلب قلعه بابل یا به زبان مصطلح، برج بابل جای داده شده است.با این طبقات هفتگانه و حصارهای تو در تو، پیداست که بلندترین نقطه محور مرکزی،محفوظترین و ایمنترین نقطه برج است.و تصویر زمین در این قسمت برج می تواند نمایشی از مصونیت و ایمنی زمین در قلب هفت آسمان باشد.رستگار در ادامه،به مشکلات ایمنی راکتورهای هسته ای و خطر اشعه رادیو اکتیو اشاره کرده و می گوید: با وجود چندین حصار بتونی و فولادی هنوز وحشت از شکاف و رخنه اشعه زیانبار حکمفرماست.اما در بروجی که خداوند برای حفظ حیات بپا داشته و در هفت آسمان با آن همه ظرافت و شفافیت و لطافت،هیچ شکاف و رخنه ای نیست:"و آیا به آسمان بر فرازشان است نمی نگرند که چگونه آن را بنا نهادیم و زینت آرایی کردیم و هیچ شکاف و رخنه ای درآن راه ندارد؟{ق، ۶}...زمانی در برابر عظمت این



www.ketabha.org

سیستم استحفاظی بیشتر شگفت زده می شویم که بخاطر بیاوریم، بروج آسمان لطیفترین انوار حیاتبخش خورشید را از خود عبور می دهد اما در برابر سرسخت ترین شیاطین ایستادگی می کند و حتی دست از سر آنها که دزدکی و یا به زور به داخل گریخته اند بر نمی دارد و نگهبانهایش را با شعله های فروزان به تعقیب آنها می فرستد.این همه دقت و لطف،از جانب خداست،که جهان را بر نظامی استوار ساخت که پدیده های آن هیچگونه ناسازگاری و تفاوت با هم نداشته باشندو رخنه و شکافی که به تباهی بعضی منجر شود در آن راه نیابد،و هفت آسمان نمونه ای از این لطف و رحمانیت است:"همانکه هفت آسمان را طبقه طبقه بیافرید در آفرینش آن[خدای]رحمن، هیچ ناسازگاری و تفاوتی نمی‌بینی. باز،بنگر آیا هیچ شکافی می‌بینی؟ {ملک،۳}(ص ۱۲۰ و ۱۲۱).ما در اینجا بحث کتاب هفت آسمان نوشته دکتر کریم رستگار را کنار گذاشته و پس از توضیح آیه مربوط به ماه و خورشید،آن را ادامه خواهیم داد.

حضرت نوح پس از بحث هفت آسمان، می گوید: وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا=و ماه را در میان آنها {هفت آسمان} نورگردانید و خورشید را سراج قرار داد{نوح،۱۶}.در قرآن، ماه و خورشید به ترتیب ۲۷ و۳۳ بار تکرار شده اند.در این بخش اگر چه نمی توان همه این آیات را بررسی کرد، اما به برخی از آنها بطور گذرا اشاره می کنیم. خورشید و ماه بر طبق حساب منظمی جریان دارند{الرحمن،۵}.حرکت آنها "دائب=مستمر" است{ابراهیم،۳۳}.این حرکت مدت معین دارد{رعد،۲؛ زمر،۵؛ فاطر،۱۳؛ لقمان،۲۹}. سیر حرکت آنها بر مداری{معین} می باشد {انبیاء،۳۳}. و این مدار به اندازه ای دقیق طراحی شده است که"نه خورشید را سزد که به ماه رسد و نه شب بر روز پیشی جوید و هر کدام در مداری در حرکتند"{یس،۴۰}. و در این حرکت، ماه تابعی از خورشید است{شمس،۲}.خورشید نور دهنده و ماه منعکس کننده نور آن است{نوح،۱۶؛ فرقان،۶۱؛ یونس،۵ و نباء،۱۳}.برای درک ماهیت این نور دهی و بازتاب آن، سه واژه را در رابطه با "نور" باید توضیح داد: سراج، به معنی چراغ است. راغب در این باره می گوید، هر چیزیکه با فتیله و روغن روشن می‌شود سراج است که اشاره به فتیله و روغن است که در تمام عناصر روشن کننده وجود دارد که یکی مایع سوختی و دیگری وسیله سوختن و نشان نور و روشنائی است،و سپس به هر چیز روشن کننده و نورانی، سراج گفته‌اند(ترجمه مفردات، ج۲، ص ۲۰۶). قاموس می گوید،سراج چهار بار در قرآن آمده است. سه بار دربارهٔ خورشید و یکی هم درباره حضرت رسول {احزاب، ۴۶}است.پیامبر در این آیه،نور دهنده توصیف شده است.در بسیاری از آیات،قرآن و شریعت نور نامیده شده اند. مثل {مائده، ۱۵؛ اعراف،۱۵۷ و نور، ۳۵}.آنها نور بخصوص‌اند که از وجود حضرت رسول ظاهر می شوند. پس در این صورت،آن حضرت چراغ نور پاش است و قرآن و شریعت، نور و روشنائی او می باشند(قاموس قرآن، ج۳، ص ۲۵۱).درباره واژه "وهج" گفته اند: وهج به معنی افروخته شدن و حرارت دادن است.وهّاج مبالغه آن است و به معنی مشتعل با نور بزرگ. مراد از آن در آیه ۱۳ نباء، خورشید است.یعنی، چراغی بسیارحرارت ده و نور افشان(قاموس قرآن، ج۷،ص۲۵۶).گفته اند "الضّوء"،چیزی است که از اجسام نورانی پخش می‌شود.فرق میان ضیاء و نور این است که ضیاء، تابش و نوری است در ذات چیزی؛ و نور، تابش و نوری است که از چیز دیگری گرفته می‌شود، مانند نور ماه که از ضیاء خورشید است(ترجمه مفردات، ج۲، ص ۴۷۱). از تعاریف این واژه ها کاملا روشن شد که نور ماه بازتاب نور خورشید است.اعراب قبل از اسلام، در باره خورشید،ماه، کره زمین و فضا اطلاعات ناچیزی داشتند و تازه پس از ترجمه کتابهای یونانی در زمان مأمون با علم نجوم آشنا شدند.آنها در باره منشاء خورشید و ماه چیزی نمی دانستند. ماه را شیء درخشانی می پنداشتند و از تاریکی آن هیچ اطلاعی نداشتند."آیه ۱۶ نوح، از جمله آیاتی است که برخی مفسرین آن را از شگفتیهای علمی قرآن تلقی کرده‌اند. در این آیه، قمر را نور و شمس را سراج نامیده است.سراج خاصیت تشعشع دارد و از خودش نور می‌تاباند.سراج یک چراغ است،اما ماه همچون آینه نور را منعکس می‌کند.در قرون اخیر، سرد بودن ماه و تشعشع داشتن خورشید کشف شده‌است.البته خداوند



www.ketabha.org

قصد تدریس نجوم نداشته است، اما بیان وضعیت ماه و خورشید در قرآن دقیقاً مطابق است با آنچه در قرون بعدی کشف شده‌است"(عبدالعلی بازرگان،نوح). در رابطه با نور دهی خورشید سوره شمس راهنمای خوبی می باشد.سوگندهای پی در پی و مهمی که در آغاز سوره آمده، بیشترین تعداد در یک سوره است و به خوبی نشان می دهد که مطلب مهمی در اینجا مطرح است.مطلبی به عظمت آسمانها ،زمین، خورشید و ماه، مطلبی سرنوشت ساز و حیات بخش. می فرماید:"به خورشید و گسترش نور آن سوگند". خورشید مهمترین و سازنده ترین نقش را در زندگی انسان و تمام موجودات زنده زمینی دارد،زیرا علاوه بر اینکه منبع نور و حرارت است و این دو از عوامل اصلی زندگی انسان بشمار می روند،منابع دیگر حیاتی نیز از آن مایه می گیرند،وزش بادها، نزول بارانها، پرورش گیاهان، حرکت رودخانه ها و آبشارها، و حتی پدید آمدن منابع انرژی زا، هر کدام بصورتی با نور آفتاب ارتباط دارند. ضُحی در آیه، در اصل به معنی گسترش نور آفتاب است.سومین سوگند چنین است:"قسم به ماه در آن هنگام که پشت سر خورشید در آید".یکی از احتمالات این است که تعبیر فوق، اشاره به تبعیت دائمی ماه از خورشید،و اکتساب نور از آن منبع باشد.چهارمین سوگند:"قسم به روز هنگامیکه زمین را روشن سازد". پنجمین سوگند: "قسم به شب،آن هنگام که زمین {یا خورشید} را بپوشاند".برای اطلاعات بیشتر از سوگندهای دیگر که تا یازده عدد شمرده اند به تفسیر نمونه، سوره شمس مراجعه شود.آیه ۳۳ اِبراهیم،می فرماید:"و خورشید و ماه را که دائب هستند برای شما رام گردانید و شب و روز را [نیز] مسخر شما ساخت". تفسیر نمونه درباره این آیه می نویسد،دائب از ماده دئوب به معنی استمرار چیزی در انجام یک برنامه بصورت یک حالت و سنت است، البته خورشید، حرکت به دور زمین ندارد و این زمین است که به دور خورشید می گردد و ما می پنداریم آفتاب به دور ما می چرخد، ولی در معنی دائب حرکت در مکان نیفتاده است بلکه استمرار در انجام یک کار و یک برنامه در مفهوم آن درج است، و می دانیم خورشید و ماه برنامه نورافشانی خود را نسبت به کره زمین و انسانها بطور مستمر و با یک حساب کاملا منظم انجام می دهند.و فراموش نباید کرد که یکی از معانی دائب، عادت است". در رابطه با نظم پدیده های هستی در نظام کاینات و ازجمله خورشید و ماه،برای نمونه به دو آیه که در آنها واژه حُسبان آمده، اشاره می کنیم.یکی آیه ۹۶ اَنعام است که می فرماید:"شکافنده صبح است و شب را برای آرامش و خورشید و ماه را وسیله حساب قرار داده. این اندازه‌گیری آن توانای داناست".و آیه دیگر:"خورشید و ماه بر طبق حساب منظمی جریان دارند {الرحمن، ۵}.تفسیر نمونه درباره آیه اول می گوید، حُسبان مصدر از ماده حساب، به معنی حساب کردن است. بعضی از مفسران احتمال داده اند که منظوراین است که این دو کُره، تحت نظام و حساب و برنامه هستند.اگر طول مسیر زمین را به دور خورشید در نظر بگیریم که در یک مدار بیضی شکل که شعاع متوسط آن ۱۵۰ ملیون کیلومتر است می گردد با آن نیروی عظیم جاذبه خورشید، و همچنین کره ماه که در هر ماه، مسیر دایره مانند خود را با شعاع متوسط ۳۸۴ هزار کیلومتر طی می کند و نیروی عظیم جاذبه زمین دائما آن را به سوی خود می کشد، آنگاه متوجه خواهیم شد که چه تعادل دقیقی در میان نیروی جاذبه این کرات از یکسو، و نیروی گریز از مرکز آنها از سوی دیگر، برقرار شده که در سیر منظم آنها لحظه ای وقفه یا کم و زیاد ایجاد نمی کند، و این ممکن نیست مگردر سایه یک علم و قدرت بی انتها که هم طرح آن را بریزد و هم آن را دقیقا اجرا کند.و لذا در پایان آیه می گوید:"این اندازه گیری خداوندی است که هم توانا است و هم دانا". سه آیه در قرآن است که از نظم ماه و خورشید با جزییات بیشتر سخن گفته است:"و خورشید به {سوی} قرارگاه ویژه خود روان است تقدیر آن عزیز دانا این است*و برای ماه منزلهایی معین کرده‌ایم تا چون "ٱلْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ" برگردد*نه خورشید را سزد که به ماه رسد و نه شب بر روز پیشی جوید و هر کدام در مداری شناورند {یس، ۳۸ تا ۴۰}.تفسیر نمونه می گوید،آیه ۳۸، بوضوح حرکت خورشید را بطور مستمر بیان می کند،اما در اینکه منظور از این حرکت چیست، مفسران بحثهای فراوان دارند:گروهی آن را اشاره به حرکت ظاهری خورشید بر گرد زمین می دانند که این حرکت تا پایان جهان که



www.ketabha.org

در حقیقت قرارگاه خورشید و پایان عمر اوست ادامه دارد.بعضی دیگر آن را اشاره به میل خورشید در تابستان و زمستان به سوی شمال و جنوب زمین دانسته اند.البته تمام این حرکات در واقع ناشی از حرکت زمین و تمایل محور آن نسبت به سطح مدارش می باشد، هر چند در ظاهر و به حسب حس مربوط به حرکت خورشید است. بعضی دیگر آن را اشاره به حرکت وضعی این کره دانسته اند، زیرا مطالعات دانشمندان بطور قطع ثابت کرده که خورشید به دور خود گردش می کند. آخرین و جدیدترین تفسیر برای آیه فوق، همانست که اخیرا دانشمندان کشف کرده اند و آن حرکت خورشید با مجموعه منظومه شمسی در وسط کهکشان ما بسوی یک سمت معین و ستاره دور دستی که آنرا ستاره"وگا" نامیده اند می باشد.این معانی منافاتی با هم ندارند و ممکن است جمله "تجری" اشاره به تمام این حرکتها و حرکتهای دیگری که تاکنون علم و دانش ما به آن نرسیده و شاید در آینده کشف شود بوده باشد.به هر حال، حرکت دادن خورشید، این کره بسیار عظیمی که یک میلیون و دویست هزار مرتبه از کره زمین بزرگتر است آن هم با حرکت حساب شده در این فضای بیکران از هیچکس میسر نیست،جز از خداوندی که قدرتش فوق همه قدرتها و علم و دانشش بی انتهاست، و به همین جهت در پایان آیه می فرماید:"این تقدیر خداوند قادر و داناست".ضمنا در تعبیرات این آیه، اشاره ای است پر معنی به نظام سال شمسی که از حرکت خورشید در برجها حاصل می گردد، نظامی که به زندگی بشر نظم و برنامه می دهد، و جنبه های مختلف آن را تنظیم می کند. لذا در آیه بعد برای تکمیل این بحث، از حرکت ماه و منازل آن که نظام بخش ایام ماه است، سخن می گوید.منظور از منازل،همان منزلگاههای بیست و هشتگانه ا ی است که ماه، قبل از محاق و تاریکی مطلق طی می کند، زیرا هنگامیکه ماه، سی روز تمام باشد تا شب {۲۸ یا ۲۹} در آسمان قابل رؤ یت است، ولی در این شب، بصورت هلال بسیار باریک زرد رنگ و کم نور و کم فروغ در می آید، و در دو شب باقیمانده قابل رؤ یت نیست که آنرا محاق می نامند.اساس زندگی انسانها را نظم تشکیل می دهد، و نظم بدون تعیین دقیق زمان امکان پذیر نیست، و خداوند این تقویم دقیق ماهانه و سالانه را در آسمان برای همین هدف قرار داده است.و از همینجا مفهوم تعبیر لطیف"كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ" روشن می شود.زیرا "عُرْجُون" بطوریکه غالب مفسران و ارباب لغت گفته اند آن قسمت از خوشه خرماست که به درخت اتصال دارد. پایه خوشه خرما بصورت چوب قوسی شکل زرد رنگی است که به درخت متصل است و نوک آن مانند جارو است. هنگامیکه خوشه را می بُرند آن پایه قوسی شکل، بر درخت باقی می ماند که وقتی می خشکد و پژمرده می شود کاملا به هلال قبل از محاق می ماند.خمیده و پژمرده و زرد رنگ و نوکهای آن رو به پائین است."عرجون قدیم" نیز همینگونه است. توصیف آن به "قدیم" اشاره به کهنگی آن است زیرا هر قدر این شاخه ها کهنه تر می شود باریکتر و پژمرده تر و زرد رنگتر می شود و شباهت بیشتری به هلال آخر ماه پیدا می کنند. درآیه چهلم، سخن از ثبات و دوام این نظم سال و ماه، و شب و روز است. می دانیم خورشید دَوَران خود را در برجهای دوازدهگانه در یکسال طی می کند، در حالیکه ماه منزلگاههای خویش را در یک ماه طی می کند.بنا بر این، حرکت دَوَرانی ماه در مسیرش دوازده بار از حرکت خورشید در مدارش سریعتر است، لذا می فرماید خورشید هرگز در حرکت خود به پای ماه نمی رسد تا حرکت یکساله خود را در یکماه انجام دهد و نظام سالیانه بر هم خورد. همچنین شب بر روز پیشی نمی گیرد که بخشی از آن را در کام خود فرو بَرَد و نظام موجود به هم ریزد، بلکه همه اینها مسیر خود را میلیونها سال بدون کمترین تغییر ادامه می دهند{منظور از حرکت خورشید در این بحث، حرکت آن به حسب حس ماست}. این احتمال نیز وجود دارد که منظور از شناور بودن خورشید در فلک خود، حرکت آن همراه با منظومه شمسی و همراه با کهکشانی که ما در آن قرار داریم می باشد چه اینکه امروز ثابت شده است که منظومه شمسی ما جزئی از کهکشان عظیمی است که به دور خود در حال گردش است. زیرا "فلک" چنانکه ارباب لغت گفتند در اصل به معنی برآمدن پستان دختران و شکل دَوَرانی به خود گرفتن است، سپس به قطعاتی از زمین که مُدَور است و یا اشیاء مدور دیگر نیز اطلاق شده ،و از همین رو به مسیر دورانی کواکب نیز



www.ketabha.org

اطلاق می شود{جمله"کل فی فلک یسبحون"، پس از ذکر شب و روز و خورشید وماه، در آیه ۳۳ اَنبیاء نیزآمده است}.به عقیده بسیاری از مفسران اشاره به هر یک از خورشید و ماه و ستارگان است که برای خود مسیر و مداری دارند، هر چند نام ستارگان قبلا در آیات ذکر نشده، ولی با توجه به ذکر شب، و قرین بودن ستارگان با ماه و خورشید، فهم این معنی از جمله مزبور بعید به نظر نمی رسد، بخصوص که "یسبحون" بصورت صیغه جمع آمده است.این تفسیر نیز وجود دارد که این جمله اشاره به هر یک از خورشید و ماه و شب و روز بوده باشد، چرا که شب و روز هر کدام برای خود مداری دارند و دقیقا دور کره زمین گردش می کنند؛ تاریکی، نیمی از کره زمین را همیشه پوشانده؛ و روشنائی نیم دیگر را و این دو، در بیست و چهار ساعت یک دور تمام به گردش زمین می گردند.تعبیر به"یسبحون" از ماده سباحت که طبق نقل راغب در مفردات در اصل به معنی حرکت"سریع" در آب و هواست اشاره به حرکت سریع کرات آسمانی می کند. امروز نیز این حقیقت ثابت شده که اجرام آسمانی با سرعتهای بسیار عجیب و گاه سرسام آوری در مسیر خود حرکت دارند.برای اطلاع از جزییات بیشتر حرکات خورشید، به سوره یس در تفسیر نمونه مراجعه شود.

کُره ماه، پنجمین قمر طبیعیِ بزرگ در منظومهٔ خورشیدی در میان ۱۷۳ قمر موجود در این منظومه است. جوّ ندارد و سطح آن از برخورد سنگهای آسمانی آبله‌گون است. قطر ماه یک‌چهارم زمین است و هیچ سیاره دیگری در منظومه شمسی، نسبت به اندازه خود، قمری به این بزرگی ندارد. گرانش{جاذبه}ماه باعث بوجود آمدن جزر و مد آبهای زمین می‌شود. گرانشِ ماه هم‌چنین باعث با ثبات ماندن محور گردش زمین به‌دور خود می‌شود که درصورت عدم وجود ماه، انحراف محوریِ زمین مرتباً تغییر می‌کرد و این امر، باعث آشفته شدن آب‌وهوا و فصلها در زمین می‌شد.ماه و زمین به‌گونه هم‌زمان و حدود ۴٫۵ میلیارد سال پیش شکل گرفتند.ماه نزدیکترین جِرم آسمانی به زمین است.زمین با نیروی گرانش، ماه را به سوی خود می‌کشد. اگر انسان ماه را که در حقیقت بی وقفه به دور سیاره ما می‌چرخد، از گردش باز می‌داشت،ماه فقط برای مدت کوتاهی ثابت می‌ایستاد، آنگاه با سرعتی فزاینده به سمت زمین می‌شتافت و در نهایت با آن برخورد می‌کرد.ماه از همان زمانهای اولیه با سرعتی برابر ۳۶۵۹ کیلومتر در ساعت به دور زمین در حال گردش بوده‌است. در اثر این حرکت گردشی، یک نیروی گریز از مرکز به سمت خارج ایجاد می‌شود، که درست به اندازه نیروی گرانش زمین که به سمت داخل کشش دارد، است. این دو نیروی مخالف، اثر یکدیگر را بطور متقابل خنثی می‌کنند، به نحوی که ماه همواره بر مدار خود باقی می‌ماند. انسان تاکنون ۷۳ مأموریت فضایی به سوی ماه انجام داده‌است. تغییرات دمایی زیاد بر سطح ماه، تابشهای زیانبار کیهانی و بارش انواع شهاب‌سنگها، اسکان انسان در ماه را با دشواریهایی روبه‌رو می‌کند. پژوهشگران آژانس فضایی ژاپن{دی ماه ۱۳۸۸} موفق به کشف حفره‌ای گدازه‌ای در ماه شده‌اند که به باور آنها این حفره مکانی مناسب برای ساخت اقامتگاههای فضایی در آینده‌ای نه چندان دور خواهد بود(برداشت از:"ویکی پدیا، ماه").نوشته اند:چرخش کُره ماه باعث تغیرات آب و هوایی و جوی در زمین می شود. اگر۴/۵ میلیون سال قبل ماه وجود نداشت اقیانوسها تشکیل نمی شد و حیاتی وجود نداشت.ماه باعث کاهش میزان چرخش زمین می شود.و این کاهش، باعث کاهش اثرات سریع دمایی و آب و هوایی می شود.همچنین شیب چرخش ماه باعث می شود که اثرات جاذبه ای خورشید روی زمین میلیونها بار کمتر بشود.اگر ماه به اندازه کنونی وجود نداشت زمین با درجه ۹۰ درجه بیشترچرخش می کرد و باعث افزایش دمای ۵۰ در صدی روی زمین می شد و طوفانها افزایش می یافت در نتیجه، دریا ها و اقیانوسها تاثیرات مخربی بر روی خشکیها داشتند.عدم وجود ماه باعث می شد قطبها چرخش داشته باشند و بسیاری از نقاط زمین گرم شود و یخها باعث به زیر آب رفتن خشکیها شود و اقیانوسها نیز یخ بزند و در نتیجه ذوب شدن پوشش یخی در ده هزار سال زودتر، بسیاری از گونه ها منقرض شوند. همچنین اگر اثرات گرانشی زمین نبود بسیاری از نقاط زمین به شکل کنونی نبودند در صورتیکه اگرکُره ماه وجود نداشت، زمین یک اتمسفر بی



www.ketabha.org

ثبات داشت و عملا حیاتی در آن وجود نداشت. نیل.اِف.کامینز، استاد فیزیک و ستاره شناسی می گوید اگرماه ۵۰ در صد اندازه فعلی را داشت در میان پرتوهای خورشید دیده نمی شد و ۸۰ درصد از فاصله فعلی خود به زمین بیشتر نزدیک بود که احتمال برخورد ماه و زمین وجود داشت.و جزر مدها نیز به دلیل کم بودن کشش گرانشی آن به شدت کاهش می یافت و روزها ۱۵ ساعت طولانی تر می شد و نوسانات آب و هوایی بسیار شدید تر بودند.و اگر ماه قدری بزرگتر بود اثرات گرانشی شدید تری به روی زمین داشت و این باعث می شد که دو سیاره به هم تاثیر بگذارند و ماه در جهت معکوس از زمین دور تر شود". وجود ماه برای حیات در کره زمین ضروری است. همچنین، زاویه چرخش و فاصله آن از زمین و بزرگی یا کوچکی آن همانطوری که در بالا ذکر شد بسیار اهمیت دارد. به راستی با احتساب چه احتمالاتی باید یک ماه به این اندازه متعادل در کنار یک سیاره به اندازه زمین با فاصله مناسب از خورشید وجود داشته باشد تا به شکل گیری حیات در زمین کمک کند.آیا وجود ماهی که به این دقت در هماهنگی با کره زمین قرار دارد می تواند بطور تصادفی در کنار هزاران عامل دیگر که باعث شکل گیری حیات در زمین شده قرار گیرد؟(برداشت از:"پرشینگ بلاگ تئیسم، اگر ماه نبود چه اتفاقی می افتاد؟،رامین فخاری"). در جمع بندی آیه ۱۶ نوح می توان گفت: یعنی خداوند ماه {و نه خورشید} را در این هفت طبقه آسمان قرار داد. از نظر علم نجوم دقیقاً همینگونه است، ماه در فیلتر و اتمسفر زمین قرار دارد، اما خورشید در چنین وضعیتی قرار ندارد.هفت لایه اطراف زمین را فرا گرفته‌است که عبارتند از یونوسفر، ایزوسفر و...ماگنوتوسفر، که آخرین لایه اطراف زمین است. ماه در آخرین لایه جوّ زمین قرار دارد.این لایه، فضای مغناطیسی زمین است.خورشید خارج از این طیف مغناطیسی است که چنین موضوعی در زمان ما ثابت شده است (عبدالعلی بازرگان،نوح).

اکنون با توجه به توضیحات فوق، به کتاب هفت آسمان برمی گردیم. رستگار درباره موقعیت ماه و خورشید نسبت به هفت آسمان می گوید: شاید سؤال از موقعیت ماه و خورشید نسبت به آسمانهای هفتگانه، در گذشته برای شما مبهم و تا اندازه ای بی ربط به نظر می رسید.اما حالا می دانید که زیاد هم بی ارتباط نیست.و هر مدل درستی از هفت آسمان باید به خوبی آن را توضیح دهد. از آنجا که گفتیم بطور تخمینی،حد نهایی مگنتوسفر زمین در آن قسمتی که مقابل خورشید قرار می گیرد در فاصله ۶۴۰۰۰ کیلو متری از زمین قرار دارد و با توجه به فاصله خورشید از زمین که ۴۹۶ ملیون کیلو متر است، روشن می شود که خورشید بسیار دورتر از مگنتوسفر و یا اصولا هفت آسمان می باشد. اما موقعیت ماه نسبت به هفت آسمان فرق دارد. به خاطر داریم که مگنتوسفر در قسمت تاریک و شب زمین، محدودیتی نظیر بخش رو به خورشید ندارد...می توان دریافت که در طول شب که ماه تابان و پر نور دیده می شود، کاملا در مگنتوسفر زمین قرار دارد. اما در طی روز از مگنتوسفر زمین خارج می شود...در قرآن می خوانیم:"آیا نمی نگرید که چگونه خداوند هفت آسمان را بصورت طبقه طبقه آفرید*و ماه را در میان آنها {چون} فروغی تابان قرار داد و خورشید را چراغ فروزان قرار داد" {نوح،۱۵ و۱۶}. این آیات، بطور بسیار شگفت انگیزی به این واقعیت اشاره می کند که ماه بصورت نورانی و تابان در هفت آسمان جای دارد ولی خورشید خارج از هفت آسمان است.اینکه فعل جَعَلَ تکرار شده ولی فِیهِنَّ دوباره نیامده کاملا دلیل آن است که خورشید در هفت آسمان جای ندارد و ماه، در هنگام درخشش و نورافکنی به سوی زمین، در هفت آسمان واقع می شود. بیان این حقیقت از زبان قرآن، خود بسیار شگفت انگیز است.اما اگر دقت کنیم که خداوند این حقایق بسیار دقیق را بر زبان چه کسی جاری ساخته است بیشتر تعجب خواهیم نمود.قرآن این عبارات را از زبان نوح نقل می کند(ص۱۲۳ تا ۱۲۵). رستگار با استناد به آیه ۱۲ فصلت درباره دوره های آفرینش هفت آسمان توضیحاتی با جزییات می دهد و می گوید:این هماهنگی دقیق بین جوّ زمین و حرکت تکاملی حیات در دو مرحله بسیار شگفت انگیز و تعجب آور است.اینها همه مبتنی بر نظام از پیش مقدر طبیعت است...و خلقت بر پایه همین نظام از پیش مقدر هدایت می شد:"همانکه آفرید و هماهنگی بخشید*و آنکه اندازه معین کرد و هدایت



www.ketabha.org

نمود"{اعلی،۲ و ۳}.و از این هماهنگی حیرت آور بین طبقات جوّ و حیات بر روی زمین،در می یابیم که خداوند از خلق {آفریده ها} خود غافل نبوده و تمامی زمینه های مناسب را برای رشد آنها فراهم نموده است:"و به راستی بر فرازسر شما هفت راه آفریدیم و از آفریده{خود} غافل نبودیم"{مومنون،۱۷}(ص ۱۲۷).وی، در رابطه با لایه های هفتگانه زمین و روابط متقابل آن با هفت آسمان می گوید:خیلی شگفت انگیز است که قرآن درست مثل هفت آسمان و به همان صورت، تعداد لایه های زمین را هفت عدد می داند.و جالبتر از همه آنکه بین تمامی لایه های آسمان و زمین ارتباطی فعال و دینامیک قایل است.به این آیات توجه کنید،با شناخت قرآنی که از هفت آسمان دارید معنای آن بسیار روشن است:"همانکه هفت آسمان را طبقه طبقه بیافرید.."{ملک،۳}.و:"خدا همان کسی است که هفت آسمان و همانند آنها هفت زمین{هفت طبقه}آفرید.امر در میان آنها فرود می‌آید تا بدانید که خدا بر هر چیزی تواناست و عِلمش بر همه چیزاحاطه دارد"{طلاق،۱۲}.بررسیها و تجربیات زمین شناسی کاملا وجود لایه های هفتگانه را در زمین مورد تأیید قرار داده است(ص۱۳۱).و: علاوه بر روابط متقابل بین طبقات هفتگانه زمین،روابطی نیز بین طبقات جوّی وجود دارد.هر یک از چهار طبقه جوّ ، پایداری و دوام خود را مدیون سه طبقه دیگر است.برای مثال، طبقه دوم یعنی اکسیژن ملکولی از یکسو درطی روز با جذب اشعه ماوراء بنفش تجزیه شده و" اُزون" یعنی طبقه اول را می سازد،و از سوی دیگر باعث تشکیل اکسید اَزت یعنی طبقه سوم می شود.و بالاخره اکسیژن ملکولی پس از تجزیه به اکسیژن اتمی بدون تغییر در جوّ صعود کرده به طبقه چهارم می پیوندد.به این ترتیب،به خوبی در می یابیم که چگونه امر؛وظایف و شکل عملکرد یک طبقه،در رابطه کامل با امور اجزاء و طبقات دیگر زمین است و چگونه "امر بین آنها جاری است:يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ".آری،لطیفترین حرکات ذرات درون باکتریها با عظیمترین تغییرات جوّی پیوسته و وابسته است.با درک این ارتباطات دقیق و ظریف و در عین حال عظیم و پر شکوه است که خالق این شگفتیها قدیر است و علم او بر همه امور بطور کامل احاطه دارد.و چه زیبا و بجا،آیه چنین پایان می گیرد:"{این حقیقت را در مورد جریان متقابل امور در میان اجزاء زمین و آسمان گفتیم}تا بدانید که خدا بر هر چیزی تواناست و علمش بر همه چیز احاطه دارد" (ص۱۳۷).رستگار می گوید: بنابر آنچه که در سوره جن آمده،مسأله جن در رابطه با هفت آسمان مطرح است.در مورد جن، در قرآن آیات بسیاری یافت می شوند.در این باره اقوال و نظریات گوناگونی از جانب مفسرین مطرح شده ولی تا کنون تأویلی که بتواند سازگاری داشته و بتواند آنها را توضیح دهد،عرضه نشده است. تا آنجا که به هفت آسمان مربوط می شود آن را توضیح می دهیم. جن به معنای پوشیده از نظر و مستور است.جنس آن بنا بر آیات قرآن از آتش است.آیه ۲۷ حجر می گوید:"و پیش از این جنیان را از آتشی نافذ آفریدیم". و آیه ۱۵ اَلرحمن:"و جنیان را از آمیخته ای از شعله های آتش خلق کرد".همانطور که می دانید ابلیس نیز از جنیان و او نیز، از آتش است.با توجه به آیات قرآن و اینکه جنس آتش، نیروی الکترو مغناطیس است، ببینیم که با این مدل{جن=نیروی الکترو مغناطیس}آیا رابطه بین جن و هفت آسمان که در سوره جن از آن صحبت شده،روشن می گردد؟.تقدم آفرینش جنیان بر خلقت انسان که قرآن بر آن تأکید دارد{حجر،۲۷}نشان می دهد که جن در خلقت و انتظام آسمانها و زمین به عنوان مَلَک{میدان،نیرو}نقش داشته است. از این روست که قرآن اصولا ابلیس{نوع خاصی از طوایف جن}را جزو ملائکه می شمارد.به عبارت دیگر،طوایف جن از مَلَک کرسی هستند یعنی در انتظام جهان فیزیکی نقش دارند که می بینیم این در مورد نیروی الکترو مغناطیسی صادق است{رجوع کنید به دین،ارکان طبیعت}...جنیان می توانند به شیطان تبدیل شوند.با این مقدمه، به سوره جن می پردازیم.این سوره حاکی از گفتگویی است که میان گروهی از جنیان رد و بدل می شود...خداوند در این آیات متشابه، برای تفهیم بهتر جن، از یک تئاتر، نظیر گفتگوی خدا و ملائکه در داستان آفرینش انسان{بقره،۳۰} استفاده می کند و از زبان خود آنها حقایقی را می آموزد.در کتابهای علمی نظیر اینگونه تمثیلها بسیار است...از مضمون این تئاتر که بازیگران آن جنیان هستند با آشنایی که از هفت آسمان



www.ketabha.org

داریم، در می یابیم که دسته ای از نیروهای الکترو مغناطیسی {اشعه}در آسمان به گفتگو نشسته اند و درباره اوضاع گذشته و حال جوّ و زمین، چنین می گویند:"ما آسمان را لمس کردیم {وقتی نزدیک شدیم} و آنرا پر از نگهبانان نیرومند و {شعله های آتشبار}شهاب یافتیم*ما {پیش از این}در جایگاههائی {از آسمان} برای استراق سمع می‌نشستیم،ولی اکنون هر که به استماع نشیند {بخواهد نفوذ کند}،شهابی {شعله آتشینی}در کمین خود می‌یابد"{جن،۸ و ۹}.با آنچه که قبلا در مورد حراست آسمان گفتیم روشن می شود که این گفتگوها میان دسته ای از پرتوهای ماوراء بنفش است. این اشعه ها قبل از آغاز مرحله دوم آفرینش هفت آسمان، به سادگی می توانستند به سوی زمین بروند و به اصطلاح از اوضاع زمین خبر بگیرند.اما پس از پیدایی اکسیژن در چهار طبقه پایین اتمسفر، دیگر برای این دسته از نیروهای الکترو مغناطیسی امکان ورود به جوّ زمین از بین رفت...گویی این جنیان از تحولات زمین {در مرحله دوم پیدایش هفت آسمان}سر در نمی آورند و گیج شده اند، بطوریکه می شنویم:"و ما {هنوز} نمی‌دانیم برای ساکنان زمین آیا شرّی مقدر شده یا پروردگارشان رشد و کمالی برای آنان خواسته است"{جن،۱۰}.آری، آنها نمی دانند که بعد از پیدایش هفت آسمان،حیات و بالاخره انسان؛ چه سرنوشتی در انتظار اهل زمین است...تنها عده ای از جنیان از اینکه دیگر نمی توانند به زمین برسند گله دارند. این دسته از جنیان مانند کسانی هستند که در اطراف دژ مستحکمی به آمد و شد مشغولند اما اجازه ورود به قلعه را ندارند و با چشمان حسرت زده خود شاهد آنند که گروههای دیگری به راحتی و بدون کمترین مقاومت و مخالفتی به درون قلعه رفت و آمد می کنند.این وضع،آنها را که از داخل قلعه، کمترین اطلاعی ندارند، نگران ساخته است.آنها اصولا از احداث حصارهای اطراف آن که دور از انتظارشان می باشد، شگفت زده شده اند. بخصوص آنکه مقررات منع عبور و مرور به داخل قلعه، تنها شامل این دسته خاص شده است.و به درستی که این گروه جنیان همان پرتوهای ماوراء بنفش هستند که از ورود به جوّ زمین منع شده اند.گله این دسته بیدلیل نیست چرا که این اشعه در اصل از جنس امواج الکترو مغناطیسی است و از این نظر تفاوتی بین آنها وجود ندارد. با این همه، برای پرتوهای نور مرئی که از همان جنس پرتوهای ماوراء بنفش هستند و تنها طول موجشان قدری بیشتر است،اجازه عبور از جوّ و دسترسی به زمین داده شده است(ص۱۳۸ تا ۱۴۴). رستگار در فصل پایانی کتاب با عنوان "دیدگاه تحققی، تنها راه دستیابی به خزاین عظیم قرآن" می گوید:ضمن مطالعه این کتاب به روشنی دیدید که بدون کوچکترین توجیه و یا بازی با کلمات، بطور دقیق،هفت آسمان تشریح گردید و تفسیر و تأویل صحیح تمامی آیاتی که در این زمینه در قرآن وجود دارد، با وضوح ارایه شد.بطوریکه حقایق عظیمی از قرآن نظیر هفت آسمان،شیطان، بروج، مصابیح،آسمان پایین و جن که قرنها در پرده ابهام بود تشریح و بصورتی یقین آور شناخته شد(ص۱۴۵).و در پایان کتاب می نویسد: بدین ترتیب من با این تألیف می خواهم ثابت کنم که پیامبر {ص}با فلاسفه عصر خود یا حکمای پیش از زمان خود، موافق و هم رأی نبود تا گمان رود که وی از آنان کسب معلومات کرده و افکار وی به آنان منسوب است. بلکه پیامبر اسلام در بسیاری از مسایل و مباحث با آنها مخالف بوده و با عقاید و آراء آنان مبارزه کرده است. پیامبر اسلام، در صورتیکه به شهادت تاریخ امی درس نخوانده بود،رموزی از عوالم اجتماع و اسرار طبیعت و فلک و مسایل مخفی هستی را روشن ساخت که همگی درست بر خلاف آن گفته ها و چیزهایی بود که حکمای زمان وی یا پیشینیان بدان معتقد بوده اند(هفت آسمان،ص ۱۵۸).ضمنا به کتاب آغاز و انجام جهان، اثر آیه الله محمد امین رضوی سلدوزی هم که منبع بسیار سودمندی در رابطه با هفت آسمان است مراجعه فرمایید.



www.ketabha.org

# فصل یازدهم

## طبقات اجتماعی در قرآن
## و نقش ملاء
### در مخالفت
## بشری بودن رسالت انبیاء

حضرت نوح درباره نافرمانی قوم خود در آیه بیست و یکم نوح به درگاه خدا شکوه می کند. برای بررسی این نافرمانی، مطلب را در سوره های دیگردنبال خواهیم کرد تا وحدت موضوعی داستان زندگی نوح تا انتهای کتاب حفظ شود. بعدا در جای مناسب به آیات سوره نوح مجددا باز خواهیم گشت. از سوره هود آغاز می کنیم، که داستان نوح را در ۲۵ آیه توضیح داده است. در یک نگاه کلی می توان این سوره را به سه بخش تقسم کرد:۱): از ابتدای سوره تا شروع داستان انبیاء، که مقدمه ای برای آغاز داستان انبیاء است.۲): کل متن داستان انبیاء که از آیه ۲۵ تا آیه ۱۰۰ می باشد. داستان انبیاء بطور متوالی آمده است. بعضی از عبارتها در داستان این پیامبران مشترک اند.۳): بخش انتهایی سوره از آیه ۱۰۱ تا ۱۲۳،که می شود گفت بخش خاتمه سوره است.درباره ویژگی این سوره نوشته اند: ۱۰ خصوصیت برای سوره هود برشمرده اند:۱): تکرار واژه رب: درسوره ای که کلا ۱۲۳ آیه است، ۴۳ بار واژه رب بکار رفته است که این نسبت به واژه های دیگر مثل الله و صفات دیگر خدا در این سوره کاملا شاخص است.۲): تکرار اسم انبیاء؛۳): واژه رحمت : ۸ مورد از ۳۳ مورد در قرآن اینجا بکار رفته است.۴): ۱۳ بار مشتقات واژه ظلم استفاده شده است.۵): واژه های تعبد و عبادت تکرار خوبی دارند.۶): واژه امر ۹ بار بکار رفته که نسبتا زیاد است.۷): واژه عذاب ۱۳ بار؛۸):تکرار استغفار و توبه:سه مورد از ۶ مورد در قرآن؛۹): کاربرد واژه بینه:۵مورد از ۱۶ مورد در قرآن؛۱۰): واژه رشید، که اصلا واژه اختصاصی این سوره است(برداشت از:"تفسیر سوره هود،جلسات کیولیست").قسمت عمده آیات این سوره مربوط به سر گذشت پیامبران پیشین، مخصوصا نوح است که با وجود نفرات کم بر دشمنان بسیار، پیروز شدند.ذکر این سر گذشتها هم وسیله آرامش خاطر برای پیامبر و مؤ منان،و هم درس عبرتی برای مخالفان نیرومندشان است.آیات آن، همانند سایر سوره های مکی، اصول معارف اسلام، مخصوصا مبارزه با شرک و بت پرستی و توجه به معاد و صدق دعوت پیامبران است،و در لابلای مباحث، تهدیدهای شدیدی نسبت به دشمنان،و دستورهای مؤکدی در زمینه استقامت به مؤ منان، دیده می شود.داستان نوح در این سوره از آیه ۲۵ آغاز می شود.آیات ۲۵ و ۲۶ هود، با آیات اول تا سوم نوح شباهتهایی دارند که در باره آنها قبلا توضیح داده ایم. از آیات ۲۷ به بعد احتجاجهایی را که نوح با قوم خود در مسأله توحید داشته آورده است.بیشتر احتجاجهایی که قرآن از نوح نقل کرده، از باب مجادله به بهترین طریق است. البته بعضی از آنها جنبه موعظه و اندکی از آنها جنبه حکمت دارد. علامه طباطبایی می گوید:و این نص قرآن{آیه ۱۲۵ نحل}بیانگر این حقیقت است که نوح دستوری را که خدای تعالی به پیامبر اسلام داد که در راه پروردگارت هم از راه



www.ketabha.org

حکمت دعوت کن و هم از راه موعظت و هم از راه جدال، به بهترین وجه عمل می کرده است،که متناسب با تفکر انسانهای اولی و با فکر ساده قدیمیان و مخصوصا ساده اندیشی هایشان در مسائل اجتماعی می باشد(المیزان،هود).

در آیه ۲۷ هود آمده است:"پس ملاء قومش که کافر بودند گفتند ما تو را جز بشری مثل خود نمی‌بینیم و جز فرومایگان ما،آن هم نسنجیده نمی‌بینیم کسی تو را پیروی کرده باشد و شما را بر ما امتیازی نیست بلکه شما را دروغگو می‌دانیم {هود،۲۷}."رأی به معنی دیدن و نیز به معنی نظریّه و آنچه به فکر می رسد آمده است. در این آیه، ظاهرا رأیی که جمع آن آراء است مراد می‌باشد. زمخشری گفته: نصب "بادی الرأی" برای ظرفیت است و اصل آن "وقت حدوث اول رأیهم" یا "وقت حدوث ظاهر رأیهم" است یعنی مردم به نوح گفتند که فقط اشخاص پست به تو گرویده‌اند،آنهم در ابتدای رأی و بدون تدبر و تفکر"(قاموس قرآن،همان،ص۳۷). یکی از بهانه های آنها این بود که نوح انسان است.بهانه دیگرشان این بود که گفتند:ای نوح، در میان آنها که از تو پیروی کرده‌اند کسی جز یک مشت اراذل و جوانان کم سن و سال ناآگاه و بیخبر که هرگز مسائل را بررسی نکرده‌اند نمی‌بینیم. اراذل جمع اَرذُل است وآن خود نیز جمع رذل می‌باشد که به معنی موجود پست و حقیر است خواه انسان باشد یا چیز دیگر. البته شک نیست که ایمان آورندگان به نوح، از اراذل نبودند، بلکه به حکم اینکه پیامبران قبل از هر چیز به حمایت مستضعفان علیه مستکبران می‌پرداختند، نخستین گروهی که دعوت پیامبران را لبیک می‌گفتند همان گروه محروم و فقیر بودند که در نظر مستکبران که مقیاس شخصیت را تنها زر و زور می‌دانستند، افرادی پست و حقیر بشمار می‌آمدند(تفسیر نمونه،هود).علامه طباطبایی می گوید:خواسته اند بگویند:ما می بینیم که پیروان تو همه افرادی بی سر و پا و پست از این مردمند، و اگر ما نیز تو را پیروی کنیم مثل آنها خواهیم شد، که این با شرافت ما منافات داشته و از قدر و منزلت اجتماعی ما می کاهد، و در این گفتار اشاره ای هست به بطلان رسالت نوح، و این اشاره از راه دلالت التزامی است، به این معنا که لازمه گفتار آنان این است که رسالت آن جناب باطل باشد، چون عقیده عوام مردم این است که هر سخنی اگر حق و نافع باشد،اول پولدارها و اشراف و نیرومندان آن را می پذیرند،و اگر این طبقه سخنی را رد کنند و طبقه پست جامعه یعنی بردگان و مستمندان که بهره ای از مال و جاه و مقام اجتماعی ندارند آن را بپذیرند،آن سخن خیری ندارد.آنها بطور مطلق فضیلت نوح را نفی کردندو در این سخن خود، مؤمنین را نیز شریک نوح در دعوت او دانسته و همه را مخاطب قرار دادند و گفتند: "ما فضیلتی برای شما بر خود نمی بینیم".و نگفتند:"ما برای تو که نوح هستی فضیلتی نمی بینیم".و از این تعبیر بر می آید که مؤمنین، کفار را دعوت و تشویق می کردند به اینکه شما نیز نوح را پیروی کنید و طریقه ما را بپذیرید(المیزان،هود)."و معنای آیه این است که این دعوت شما از ما که این همه مزایای حیات دنیوی از قبیل مال و فرزندان و علم و نیرو داریم،وقتی عمل درستی بود و اثر خود را می بخشید که شما حد اقل یک مزیت بر ما می داشتید، یا علمتان بیشتر بود، یا از غیب آگاه می بودید و یا نیروی ملکوتیتان بیشتر بود که قهرا ما را در برابر شما خاضع می کرد، ولی ما هیچیک از این فضائل را در شما نمی بینیم، پس چه علتی ایجاب می کند که ما پیرو شما شویم ؟. پس، حاصل معنای این جمله این است که ما نه تنها در شما فضیلتی نمی بینیم که تبعیت از شما را بر ما واجب کند، بلکه مطلب دیگری اینجا هست که ایجاب می کند ما شما را پیروی نکنیم، و آن این است که ما شما را دروغگو می دانیم.و معنای آیه آنطور که از سیاق برمی آید این است که وقتی در شما صاحبان دعوت دینی چیزی که صحت دعوتتان را نشان دهد دیده نمی شود،و شما با اینکه از مزایای حیات یعنی مال و جاه، تهیدست هستید،مع ذلک اصرار دارید که ما تسلیم شما شده و اطاعتتان کنیم،همین اصرار شما این گمان را در دل ما قوی می سازد که شما در این ادعایتان دروغگو بوده و می خواهید به این وسیله آنچه که از امتیازات دنیوی که در دست ما است از چنگ ما در آورید.و کوتاه سخن اینکه این اصرار شما نشانه و شاهدی است که عادتا این فکر را در دل آدمی می اندازد که دعوت شما صرف یک دروغ، و نیرنگی برای جمع کردن و بدست آوردن ثروت مردم و



www.ketabha.org

به دنبالش آقائی و ریاست و حکومت بر مردم بیش نیست و این نظیر گفتار دیگری است که در آیه ۲۴ مومنین، اشراف نوح گفتند. و با این بیان روشن می شود که چرا دروغگوئی را مستند به ظن کردند نه به جزم. چون گفتند:"ما می پنداریم که شما دروغگوئید"، و نگفتند:"ما یقین داریم که شما دروغگوئید"(همان).

واژه ملاء در آیه ۲۷ را ابتداء از نظر لغت شناسی تعریف می کنیم و سپس با توجه به موضعگیری ملاء در مخالفت با انبیاء، به نقش تخریبی این گروه در طول تاریخ اشاره خواهیم کرد."در قرآن، از ریشه"م .ل .ء" چهل واژه استفاده شده که ۲۹ مورد آن به ملاء مربوط است. از این تعداد ۲۱ مورد درباره سران و اشراف کفر و خواص طاغوت است.ویژگیهای این گروه عبارتند از:۱):تکبر و خود پرستی{هود،۲۷}؛۲):ثروتمندی و دلبستگی{مومنون،۳۳}؛۳): لجاجت؛۴): کوردلی {اعراف ۶۴}؛ ۵):فسق و تبهکاری{قصص،۳۲}(برداشت از:"مجله انتظار،ملاء و اشراف یا رانتهای قدرت و ثروت مانع فراروی پیامبران..").قاموس می نویسد:"مِ.ل.ء" پر کردن است،خواه پر کردن با آب باشد یا غیر آن.اِملاء، پر کردن است. امْتِلاء، پر شدن است.مَلَاء به جماعت و جماعت اشراف گفته می شود. طبرسی فرموده: ملاء به معنی جماعت اشراف است که هیبت آنها سینه‌ها را پر کند.راغب آنرا جماعتی که بر یک رأی هستند معنی کرده است. ناگفته نماند، در قرآن هم در جماعت اشراف بکار رفته مثل{اعراف، ۱۰۹}، و هم در مطلق جماعت و قوم، مثل{زخرف، ۴۶}که مراد مطلق قوم فرعون است ولی بیشتر در اشراف قوم بکار رفته است(قاموس قرآن، علی اکبر قریشی، ج۶، ص۲۷۱)."از مجموع کلمات اهل لغت استفاده می‌شود که شایعترین معنای ملاء، اشراف است؛ جماعتی که از قدرت و موقعیت در جامعه برخوردارند بطوری که هیبت آنان چشم و قلب توده مردم را پر کرده و به پیروی از آنان واداشته و کسی را یارای مخالفت با آنان نیست.در روایتی نقل است که پیامبر به یکی از اصحاب خود که اظهار داشت:"در بدر، گروهی پیرمرد را کشتیم".فرمود:"آنان، ملاء قریش بودند".و سپس توضیح دادند که:اگر آنان دستوری می‌دادند، شما توان مخالفت نداشته و اطاعت می‌کردید و کار و فعالیت شما در برابر کارهای آنان ناچیز بود{مجمع البیان، ج ۱، ص ۳۴۹}.این کلمه در قرآن، به معنای خواص، بزرگان، اشراف و کسانی است که امور حکومت با رأی و نظر آنان می‌چرخد و حاکم معمولًا برای تصمیم گیری از آنان مشورت می‌خواهد و برای نظر آنان ارزش و احترام قائل است. معمولًا در معنای کلمه ملاء یک معنای منفی نیز لحاظ است و بیشتر به اطرافیان حاکمان مستکبر، ظالم و ستمگر یا اشراف و مستکبرانِ مخالفِ پیامبران گفته می‌شود، ولی استعمالش در قرآن، عامتر از این معناست و به خواص و اطرافیان عاقل یا مؤمن نیز اطلاق می‌شود. مثلًا اشراف و اطرافیان ملکه سباء را ملاء خوانده است با اینکه آنان در عین کافر بودن، اشخاصی منطقی و فهیم بودند و چون بلقیس از آنان مشورت خواست، او را به طغیان، فساد و استکبار دعوت نکردند(استکبار و استضعاف در قرآن،محمد سروش،ص۲۶ و ۲۷).دکترشریعتی تعبیر جالبی دارد و می گوید،قابیل در طول تاریخ تبدیل به طبقه حاکمه می‌شود.و بر تاریخ حکومت می‌کند، خود این قابیل که یک فرد، یک مسلط و ارباب است، کم کم در طول تکامل تاریخ تبدیل می‌شود به سه بُعد. همین یک قابیل، سه قیافه{زر، زور و تزویر}پیدا می‌کند.و این سه عنصر، طبقه حاکم را علیه مردم می‌سازند.طبقه حاکم در طول تاریخ از این سه عنصر،درست شده است.جامعه‌هایی که ما می‌شناسیم:جامعه رم، جامعه ایران باستان، جامعه فلسطین، جامعه بین النهرین، پیغمبران ما که قیام می‌کنند،در برابر این طبقه با این سه قیافه مواجه می‌شوند؛ این سه طبقه را،که سه سمبل است، قرآن بصورت سه شخص به بشریت معرفی می‌کند. گاه بصورت اسم و صفت می‌گوید: ملاء، مترفین و احبار یا رهبان:۱): ملاء، یعنی نمایندگان زور در جامعه بشری.ملاء،یعنی کسیکه وقتی در جامعه راه می‌رود چشم را پر می‌کند.۲):مُترف، ثروتمندانی که هیچگونه مسئولیت مذهبی و بشری و اخلاقی نمی‌شناسد، بخاطر اینکه تکبری که زاده ثروت و تمکن آنها است آنها را از هر مسئولیت انسانی بری کرده است.۳):رهبان، یعنی متولیان معابد{دین‌ها}، نمایندگان ادیان". پس:یکی نیروی دینی جامعه در دستش بوده{راهب و احبار}،یعنی



www.ketabha.org

روحانیون مذاهب و طبقه روحانی در مذاهب یعنی طبقه رسمی.یکی دیگر، مترفین بوده، یعنی طبقه اقتصادی. و یکی هم ملاء بوده که طبقه سیاسی و قدرت اجتماعی در دستشان بود. این سه بافت، بافت واحدی را می‌ساختند و یک طبقه را تشکیل می‌دادند، اما سه قیافه داشتند. در داستان موسی می‌بینیم یکی فرعون است که در برابر نهضت موسی می‌ایستد:او نماینده قدرت سیاسی جامعه، یعنی نماینده ملاء است". یکی قارون است که در برابرش می‌ایستد: نماینده قدرت اقتصادی جامعه بشری". یکی هم، بلعم باعورا است که روحانی فاسد بنی اسرائیل است". می‌بینیم فرعون و قارون و بلعم باعورا، به عنوان نمایندگان مذهب،اقتصاد و قدرت سیاسی جامعه هستند که هر سه با هم همکارند و هر سه همدست در برابر نهضت موسی(برداشت از:"توحید و شرک، شریعتی").

البته دکتر شریعتی مسامحتا واژه طبقه را برای سه قدرت حاکمه فوق بکار برده است.ارائه تعریفی دقیق و خالی از اشکال برای طبقه اجتماعی به آسانی میسر نیست زیرا اختلاف نظر در این مورد زیاد است بطوریکه نوشته اند:اگر بخواهیم تعریف ساده‌ای از طبقه ارائه داده که خالی از بار ایدئولوژیکی نیز باشد،می‌توان گفت که،طبقه اجتماعی را می‌توان عبارت از گروه بسیار وسیعی دانست که در برگیرنده پایگاههای متعدد و مشابه‌ای است. پیش از این تا قرن نوزدهم, در ارتباط با قشر بندی اجتماعی، اصطلاح سلسله مراتب بکار برده می‌شد.در نظام فئودالی غرب،سلسله مراتب مبتنی بر تابعیت زمین داران از یکدیگر بود. در رأس هرم، شاه به عنوان فئودال بزرگی که قدرت سیاسی را قبضه کرده بوده قرار می‌گرفت و پس از وی به ترتیب زمینداران‌ی که تابعیت شاه را گردن گذارده بودند تحت عناوین دوک,کنت, بارون و شوالیه‌ها قرار داشتند.مفهوم طبقه برای اولین بار توسط آدام اسمیت در کتاب ثروت ملل بکار برده شد. اوج رواج این اصطلاح مترادف است با نفوذ مارکسیسم و گسترش نهضتهای سوسیالیستی در اروپا. از دیدگاه مارکسیستی مفهوم طبقه در ارتباط با تولید تعریف می‌شود. (برداشت از:"دانشنامه، تعریفی از طبقات اجتماعی"). بحثهای جامعه شناسی در باره این موضوع بسیار است و اگر بخواهیم به همه آن بپردازیم، بحث ما به حاشیه رانده خواهد شد.در نتیجه، توضیحات در این مورد به اختصار مطرح می شود. موقعیت اجتماعی، واژه دیگری است که در جامعه شناسی بکار می رود، که عبارت است از اعطای مقامی در سلسله‌مراتب کیفی کل جامعه به هر فرد به استناد مجموع ارزیابیها از هر یک از پایگاه‌هایی که احراز کرده و پاداشهایی که از هر یک از آنها عایدش شده است. مفهوم موقعیت اجتماعی در محاوره با پایگاه اجتماعی تطابق می یابد، اما مبهمتر از مفهوم پایگاه اجتماعی است.در اکثر جوامع انسانی موقعیتهای اجتماعی معینی بصورت پست تر و برتر رتبه بندی می شوند. بطور خلاصه برخی ازعوامل تعیین کننده موقعیت اجتماعی چنین اند:۱):نیاکان یا اصل و نسب؛ ۲):وضع تمکن؛ شامل اموال و داراییهای مادی فرد و خانواده وی.۳):مفید بودن یا کارآمد بودن عملی فرد،۴): میزان و نوع تحصیلات، ۵): خصوصیات بیولوژیکی،۶): سن".جامعه شناسان از دوره های ابتدایی تولد جامعه شناسی تا کنون موضوع موقعیت اجتماعی را در رابطه با طبقه اجتماعی مورد توجه قرار داده و در مورد آن نیز اختلاف نظر دارند. مارکس از اولین و مشهورترین نظریه پردازان جامعه شناسی است که موقعیت اجتماعی را در ذیل مبحث طبقات اجتماعی خویش مورد توجه قرار داد. ماکس وِبر نیز،در واکنش به دیدگاه مارکس،موقعیت و طبقه اجتماعی را محور مطالعات خویش قرار داد. او سه بُعد مهم را در قشربندی تشخیص می دهد:موقعیت اقتصادی، منزلت اجتماعی و قدرت". افرادی که موقعیتهای یکسانی دارند، فرصتهای زندگی یکسانی دارند. تفاوت دیدگاه وِبر و مارکس در مفهوم طبقه، درتوجه وِبر به گروه منزلت نهفته است.گروههای منزلتی معمولاً اجتماعاتی هستند که با سبکهای شایسته زندگی و احترام و فخر اجتماعی که دیگران برایشان قائلند، به همدیگر وابستگی پیدا می‌کنند. یک گروه منزلتی تنها زمانی می تواند وجود داشته باشد که دیگران برای اعضای آن گروه حیثیت یا فروپایگی قایل شوند و بدین‌سان آنها را از بقیه کنش‌گران اجتماعی متمایز سازند. وی طبقه را به سه عنصر متمایز ولی به‌هم پیوسته تجزیه



www.ketabha.org

می کند که آنها را می توان تحت عنوان سه پایگاه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ذکر کرد(برداشت از:"پژوهشکده باقر العلوم، موقعیت اجتماعی، فاطمه امین پور").با توجه به تعاریف فوق، تعریف عام از طبقه یا موقعیت اجتماعی که برای بحث نقش ملاء در داستان نوح مسامحتا بتوان استفاده کرد عبارت است از: بخشی از جامعه که به لحاظ داشتن ارزشهای مشترک، منزلت اجتماعی معین، فعالیتهای دسته جمعی، میزان ثروت و دیگر داراییهای شخصی و آداب معاشرت، با دیگر بخشهای جامعه متفاوت باشد(تبیان، طبقات اجتماعی از دیدگاههای مختلف).

با توجه به مقدمه فوق، در رابطه با ملاء با استفاده از یکی از مقالات به سراغ نقش آنها در جوامع زمان انبیاء می رویم. این مقاله درصدد است با نگاهی اجمالی، گونه شناسی طبقات در قرآن رامورد بررسی قرار دهد.از دیدگاه پی یرلاروک، طبقات اجتماعی عبارتند از:"دسته هایی با ارزشهای نامتساوی، حال این ارزشها مادی باشند یا معنوی".آیه الله مطهری در کتاب جامعه و تاریخ معتقد است:طبقات گروههایی هستند که باعث تبعیض می شوند". عده ای طبقه اجتماعی را گروه نسبتا پایداری می دانند که اعضای آن در تولید و بهره برداری از ثروت اجتماعی پایگاه کم و بیش یکسانی دارند.آیا قرآن طبقه را به رسمیت می شناسد؟ و در این صورت، به چه طریقی آنها راتقسیم و طبقه بندی می کند؟برخی با توجه به آیات ۳۱ تا ۳۵ زخرف، تصور کرده اند که خداوند بعضی را برتر و متنعم قرار داده و گروهی را کار فرما و مسلط و گروه دیگری را فرودست!، بنابراین وجود طبقات در جوامع انسانی امری جبری و مقتضای طبیعی جامعه و خواست حق تعالی است و از آن گریزی نیست. اما با دقت در آیه و شأن نزول آن، روشن می شود که مضمون آن ظاهرا چنین است که مشرکان بنابر خصلت استکباری و معیار بهره وری از تنعمات مادی ، بر رسالت پیامبر اکرم خرده می گرفتند و می گفتند رسالت که نحوه ای ریاست و سیادت است، چرا به محمد که از نظر اجتماعی و مادی از طبقه ای پایین است و ثروتی ندارد، واگذار شده و چرا قرآن به مردان"دو قریه بزرگ=مکه و طائف" که دارای امکانات مادی و ازطبقات مرفه جامعه اند نازل نشده است؟!.خداوند در پاسخ به این ایراد می فرماید:نه تنها موهبت بزرگ رسالت که امری معنوی وعظیم است به دست خداست و ربطی به شما ندارد که برای او تعیین تکلیف کنید، بلکه حتی معیشت و زندگانی مادی و توزیع این نعمتها نیز به دست اوست .در قرآن، ملاک برتری و ارزش در نزد خدا، همانا بُعد معنوی است نه مادی،زیرا قرآن می فرماید:"ورحمت پروردگارت بهتراست ازاموالی که اینان جمع کرده اند {بخشی ازآیه۳۲زخرف}.پس آیه،نه تنها در صدد مشروعیت بخشیدن به وجود طبقات اجتماعی و برخورداران از مزایای مادی نیست، بلکه متنعم بودن از مزایای مادی را بی ارزش نشان می دهد و ارزشهای معنوی و الهی را ارزش می شناسد. درگونه شناسی طبقات اجتماعی از قرآن، عده ای جامعه را به فرعون گرایی و غیرفرعون گرایی تقسیم کرده اند و گروهها و دسته های فرعون گرا را چنین بر شمرده اند:۱):ستمکاران مستضعف.۲): پیرامونیان چاپلوس.۳): آوارگان فرومایه.۴):ستمدیدگان خاموش.۵): فراریان ازصحنه {سنتهای اجتماعی و فلسفه تاریخ در مکتب قرآن، سیدمحمدباقر صدر}.عده ای دیگر، جامعه را به افرادی که موافق و مخالف با انبیاء هستند، تقسیم بندی کرده اند و گروههای مخالف را چنین دانسته اند: ۱):جباران {قدرتهای حاکم}.۲): ملاء. ۳):مترفین.۴): عالمان فاسد.۵): مستضعفان {مبانی رسالت انبیاء در قرآن، عبدالله نصری}. از طرفی قرآن در یک جا با لحنی عام از وجود معارضان دعوت انبیاء یاد می کند و در جای دیگرسه نام راکه مشخص کننده سه طبقه است در کنار یکدیگر می آورد: فرعون، هامان، قارون". فرعون سمبل طبقه فرمانروایان، هامان سمبل رجال و سران؛ و قارون سمبل اشراف و ثروت اندوزان. در جای دیگر از این سه طبقه به اضافه طبقه دیگر که همان رجال مذهبی و روحانیانند، تک تک نام می برد. این چهار عنوان، مبین چهار طبقه در جبهه بندی های ستیزه گرانه ضد انبیاء در قرآن بشمار می آیند که عبارتند از:طاغوت،ملاء،مترفین، احبار و رهبان".دراین مقاله، براساس تعریف پی یرلاروک فقط طبقه ملاء را در این بخش بررسی می کنیم.ملاء همان کسانی هستند که درون حاکمیت سیاسی



www.ketabha.org

اند.قرآن از این طبقه سی بار یاد کرده است.ملاء در واقع همان اشراف هستند که وضع ظاهریشان نظر افراد محروم رابه خود جلب می کند.اینان سیاستمدارانی خودکامه اند که در تضعیف روحیه مستضعفان نقش فعالی دارند.بطورکلی،این گروه، افرادی هستند که دررأس قدرت قرار دارند و پیوسته هم رأی و پشتیبان یکدیگرند و به عبارت دیگر،گروه برگزیدگان سیاسی هستند که رتق وفتق امور را در دست دارند.ویژگیهای ملاء عبارتند از:الف): قرآن این طبقه را افرادی سرمایه دارو اسیر زینتهای دنیا معرفی می کند{یونس ، ۸۸}.ب): افرادی خودخواه وبرتری جو هستندکه دربه بندکشیدن توده های محروم نقش به سزایی دارند{اعراف، ۸۸}.ج): به هنگام تزلزل قدرت باهم بسیج می شوند{شعراء ، ۳۴}.د): همواره در برابر انبیاء موضعگیری خصمانه دارند{هود، ۲۷}.ه):در صدد کشتن انبیاء بر می آمدند،چنانکه قصد کشتن موسی را داشتند{قصص، ۲۰}.و):به انبیاء بی اعتقاد بودند حتی به روز معاد هم باور نداشتند{مؤمنون، ۳۳}. از تاثیرات ملاء بر جامعه موارد زیر قابل اشاره است:اولا، مردم را تحقیر می کردند تا از آنها اطاعت کنند و مؤمنان را به تمسخر می گرفتند {هود،۳۸}.ثانیا، مردم را آزار می دادند وهر کس با آنها مخالفت می کرد، فریادش را در گلو خفه می کردند{یونس،۸۳}. ثالثا،آنها در تثبیت نظام فرعونی نقش اساسی داشتند و مردمی را که این نظام را قبول نمی کردند،تهدید به تبعید و محرومیت از تمام موقعیتها و مزایای اجتماعی می کردند{اعراف،۹۰}.رابعا، اینهاوحدت جامعه را از بین می بردند و علیه نذیران و پیامبران تبلیغ می کردند و استکبار می ورزیدند{بقره،۸۷}.خامسا،حافظ منافع خود بودند{اعراف،۱۲۷}.نتیجه آنکه، اساسا اشراف و ملاء افرادی هستند که پول و امکانات مادی را ملاک ارزشها و برتری خود بر دیگران بشمار می آوردند و در مقابل انبیاء و مردم مخالفت می کردند(برداشت از:"پایگاه معارف قرآن، گونه شناسی طبقات اجتماعی درقرآن، علی اخترشهر").

درفصل اول کتاب،از حامد التیجانی مطلبی درباره دوره میان آدم و نوح، بر اساس سوره اَعراف نقل شد.اینک مطالبی مرتبط با این فصل توضیح داده می شود: در بخشی از سوره اَعراف که صدوسیزده آیه دارد به نمونه‌هایی از تجارب تاریخی رسولان گذشته اشاره شده است و در آن پس از تجربه آدم، تجارب نوح، هود، صالح، شعیب، لوط و موسی و...بیان شده است. استنتاج تیجانی از این آیات چنین است:۱):نوح دعوت خود را در ادامهٔ سیرهٔآدم‌آغاز کرد، لذا به تعریف دین و عبادت نپرداخت بلکه مستقیماً به توحید دعوت کرد و این بیانگر آن است که قوم نوح در دوران نخستین مذهب بسر نمی‌بردند و از دین موروثی که شرک چهرهٔ آن را پوشانیده بود آگاهی داشتند.۲): پس از نوح همهٔ رسولان همان متن توحید را در دعوت خویش تکرار می‌کردند و پس از آن با بیان تجربه قوم و رسول پیشین برای قوم خود به احتجاج پرداختند و این به معنای فلسفه تاریخ و تکرار سنتهای تاریخی است که فساد در روی زمین و انکار وحی فرجامی جز نابودی ندارد.۳): چهرهٔ فساد و تباهی به تناسب اقوام و شرایط متفاوت است و مظاهر متعدد آن در نقطه مقابل وحی و حاکمیت الهی قرار دارد.۴):در مجموعه آیات اشاره شده تنها در مورد سه رسول{نوح، هود و صالح}وارد نشده که قومشان با شتاب مبادرت به اخراج پیامبرشان کردند. شاید به دلیل آن باشد که ایمان آورندگان اندک بودند و به حجم امت نمی‌رسیدند.در نتیجه، توان سیاسی آنها اندک و در موازنهٔ قدرت خارج و برای وضعیت سیاسی موجود تهدیدی بحساب آمدند و به دلیل گستردگی زمین و نقل و انتقال دایمی مردم، زمین منبعی برای قدرت بحساب نمی‌آمد. در نتیجه اساساً سرزمینی که در آن قدرت بکار گرفته شود، مردم در آن استقرار داشته باشند و شورشیان و مخالفان از آن تبعید گردند، وجود خارجی نداشته است. زندگی عمدتاً مبتنی بر صید و دامداری بوده است و عمده‌ترین منبع قدرت، همانطوری که در سخنان نوح آمده است،افزایش دارایی و فرزندان بوده است. ۵):در سیر تاریخی و تکاملی حیات اجتماعی زندگی از وضعیت دامداری و صیادی بر اساس کشاورزی بنا شده و کوچ‌نشینی و انزواگرایی به یکجانشینی و سکنا در قریه تبدیل شده است و اصطلاح "قریه" برای اولین بار در دورهٔ متاخر رسولان مورد استفاده قرار می‌گیرد.زمانیکه قریه و یا مردمی یکجانشین در کنار زمین زراعی مورد بهره‌برداری عموم، وجود



www.ketabha.org

داشته باشند حضور موازینی برای شناسایی حقوق همدیگر و تعیین آن لازم می‌شود. همچنین وجود نظام سیاسی که حافظ منافع همگان باشد ضروری می‌شود.در آن دوران در هر قریه‌ای وجود بزرگان قوم تحت عنوان "مَلاء" که در جایگاه حاکمان قرار داشتند و مردم را بر محور آمیزه‌ای از دین، عرف و منافع متقابل ائتلاف می‌بخشیدند، و این آمیزه، پشتوانهٔ حکومت مَلاء تلقی می‌شد به‌گونه‌ای که هرگاه رسولی برای دعوت به توحید به قریه‌ای فرستاده می‌شد بصورت طبیعی با بزرگان قوم بر سر قدرت به نزاع برمی‌خواست، رسول به‌دنبال حاکمیت الهی بود که در مواجهه با مَلاء دو راه برای او وجود داشت:یا همراه دینِ خود از قریه خارج شود و یا دست از آیین خود بردارد.۶): افرادی که به نوح ایمان آورده بودند جبهه‌ای را تشکیل نمی‌دادند؛از این‌رو تا زمان نجات نوح سخنی از آنان در میانه نیست و پس از تجربهٔ نوح بجای تعبیر"الذین آمنوا" از عبارت "الذین استضعفوا فی الارض" استفاده شده است. این امر نشانه حضور مؤمنان در صحنه تعاملات اجتماعی است.اگر چه مخالفت و انکار وحی وجود دارد. اما روند تاریخ بصورت تکاملی به نفع جریان توحیدی است.تیجانی تجربه موسی را مطرح می‌کند و با بررسی تحولات پیش از آن حضرت به نتایج جالبی از سوره اعراف دست می‌یابد. او می‌گوید: پس از نوح، پیشرفت و ترقی شگرفی در تاریخ اندیشه روی می‌دهد: قریه به شهر بزرگ و ملاء به پادشاه و منافع و آداب به آیینهای رایج تغییر شکل می‌دهد. مؤمنان به امت تبدیل می‌شوند؛ امتی بدون حاکمیت و فعالیت سیاسی نظامی. موسی با استبداد مطلق فرعون برخورد می‌کند، زیرا او همه عناصر حاکمیت را در اختیار داشت که عبارت بودند از:"زمین، مردم، اسلحه و اندیشه". (برداشت از:"کتابخانه تبیان،اصول تفکر سیاسی در آیات مکی قرآن در ترازوی نقد محسن عبداللهی آرن").آیه الله رضوی درباره ملاء و مترف می گوید،بشر در طول تاریخی که بر او گذشته،و در عرض جغرافی آن، یعنی در هر زمان و هر مکان، هرگز بدون "مجلس سنا" نبوده است.و این یکی از ویژگیهای این تاریخ است. تاریخی که ماهیتش ساختهٔ دست کابالیستهاست. شورا، شور و مشورت، تنها مختص به سران است.کسی می توانست عضو سنا باشد که شرایط زیر را دشته باشد: ۱):ملاء: دارای "ثروت انباشت" باشد.۲):مترف: رفاه پرست باشد. به"اصالت لذت" معتقد باشد، نه به "اصالت سعادت".۳): هدف از بودن و زیستن را لذت بداند نه سعادت. از نظر جهانبینی مورد دوم و سوم با هم کاملاً فرق دارند.در تاریخ، هیچ حاکم مستبد، به معنی مطلق، وجود ندارد. نرون نیز با مشورت با سنا مصوبات سنا را اجرا می کرد. چنگیز موظف بود که مصوبات "قورلتای" را اجرا کند. نادر ناچار بود در دشت مغان مجلس سنا تشکیل دهد تا پادشاهی او را امضاء کنند. با این فرق که گاهی قدرت سنا بر قدرت حاکم مستبد، جهت می داد و در مواردی فرد حاکم به مصوبات سنا جهت می داد. در سرگذشت بشر، همیشه سناها بیش از حاکمان در برابر نبوتها ایستاده اند. به اصطلاح ادبی مترف اعم از ملاء است؛ ملاء یعنی سران ثروتمند مسلّط بر مردم. اما مترف یعنی مرفّه رفاه پرست. زیرا هر مرفّه رفاه پرست نمی توانست عضو سنا باشد، تنها {به اصطلاح} دانه درشتهای مرفهان رفاه پرست، حق عضویت سنا را داشتند. که قرآن تنها آن دانه درشتها را که عضو سنا بودند ملاء می نامد. گرچه همهٔ مترفین به رهبری سنا و ملاء، به مقابله با انبیاء بر می خواستند. اما قرآن حساب این دو را جدا می کند تا نقش تاریخی هر کدام مشخص شود و با همدیگر اشتباه نشود. اقوام پیامبرانی مانند نوح، هود،صالح و شعیب نیز، دولت نداشتند، پیامبر اسلام در جامعهٔ بدون دولت مبعوث شده بود که آیه۶ سورهٔ ص درباره آنها لفظ ملاء را بکار برده است که همان اعضای "دارالندوه" سنای قریش می باشند. اما در ماجرای انبیای دیگر، می بینیم که هم با دولت و شخص حاکم رو به رو هستند و هم با ملاء و سناء از آن جمله ابراهیم، موسی، یوسف و یحیی می توان نام برد(برداشت از:"کابالا و پایان تاریخش،مرتضی رضوی،ص۱۰۳ تا ۱۰۷"). از اینکه در قرآن و احادیث نامی از حاکم یا دولت در ماجرای نوح به میان نیامده،می توان گفت:آن مردم فاقد دولت بوده اند.البته اصل مسلّم تاریخی که می گوید اولین دولت در طول زیست بشری،توسط ثمود{سومریان}در بین النهرین تشکیل یافته،می تواند دلیل بر عدم دولت در میان قوم نوح باشد.گر چه دست



www.ketabha.org

تاریخ به آن حدود نمی رسد.و اینکه عنوان "نوح بابلی" در میان مردم بین النهرین به زبان تاریخ آمده، خیلی روشن نیست که در عصر وجود دولت بوده یا پیش از آن.زیرا می تواند شهر یا آبادی "بابل" خیلی کهنتر از تاسیس دولت سومر و آکد باشد. همانطور که در ماجرای هود در میان آکدیان نیز سخن از دولت و حاکمیت به میان نیامده است. اما دربارهٔ ابراهیم که شخصیت چهار هزار سال پیش است و در همان بابل پایتخت آکدیان قیام کرده، مناظرهٔ او با نمرود در قرآن آمده و همینطور یوسف با ملک عمالقه که آن روز مصر شرقی را تسخیر کرده بودند،و همچنین مناظرهٔ موسی با فرعون است (همان،ص۱۳۳). درباره تشکیل دولت در بین النهرین،مبلغی آبادانی می نویسد:"بین النهرین یکی از مناطق پرسابقه و کهن آسیای غربی یا خاورمیانه است که مرکز ادیان گوناگون جهان بوده است.این ادیان با یکدیگر شباهت و همرنگی بسیار داشته و این آئینها تحت نفوذ یکدیگر بوده اند.این منطقه از قدیم مکان و محل برخورد بومیان و هند و اروپائیان و سامیان بوده است.معمولا بابلیان و آسوریان، سامیان شمالی نام دارند.و فنیقیان و فلسطینیان و اسرائیلیان را سامیان غربی گویند و حبشیان و اعراب، سامیان جنوبی را تشکیل می‌دهند.این سرزمین از سه هزار سال قبل از میلاد تا حدود ۵۰۰ ق.م، که ضمیمه ایران شد، چندین دولت پرقدرت و بزرگ بر آن حکومت کردند.آنان نفوذ آئین و تمدن و علوم خود را گسترده، بر اقوام خلف تحمیل کردند. در آن زمان در شمال قسمت سومر تا عرض جغرافیائی بغداد کشور "اکد" شمرده می شد و شهر بابل در آنجا قرار داشت. اکدیان که مردمی از نژاد سامی بودند، در حدود ۲۷۰۰ ق.م، بر دولت سومری پیروز شدند. نخستین پادشاه اکدیان شخصی بنام سارگون بود. سارگون سلطانی پرقدرت و با توان بود که توانسته بود قسمتی از مغرب ایران و شامات را به تصرف خود درآورده و آن را به کشور خود ملحق سازد. به فرمان سارگون رجال علمی کشور نوشته های دینی و اصول جادوئی و ساحری و آثار علمی را مدون نمودند و در معبدی بایگانی کردند. در حدود ۲۵۰۰ سال ق.م، دوباره سومریان به قدرت رسیدند و با اکدیان هم آهنگ شدند.در آن زمان،رقیب بزرگی برای آنان دولتی موسوم به عیلام بود که در خوزستان و قسمتی از لرستان واقع و پایتخت آن شوش بود.مکرر در مکرر میان عیلام و آن دولت جنگ رخ می داد گاهی عیلام جزو متصرفات آنان می شد و زمانی عیلام بر دشمن پیروز می گردید. تا اینکه در سال ۲۱۱۵ ق.م، "ریم سین" پادشاه پرقدرت خوزستان دو دولت سومر و اکد را برانداخت بطوریکه دیگر آنان استقلال خود را برای همیشه از دست دادند و قومیت آنان در میان دیگر طوائف منحل شد. سرانجام مردم آن کشور به اطراف فرار کردند. گروهی به فنیقیه رهسپار شدند و بلاد آنجا را بنا کردند.و گروهی که پرستنده خدای آشور بودند به شمال بین النهرین کوچ نمودند و اساس و شالوده دولت آشور را ریختند.مردم بین النهرین از اعتقادات و دینداری به دور نبودند ولی نظر به افزایش ثروت و سکنه و اختلاط نژادها و تصادم عقاید گوناگون مردم بابل در اواخر از حیث اخلاق و دیانت در مرتبه نازلی قرار گرفتند.و از طرف دیگر ایمان به خدایان متعدد و اعتقاد به سحر و جادو و فسق و فحشا باعث گردید که بابل با آن عظمت در برابر حمله ایرانیان خجل و سرافکنده شود(تاریخ ادیان،ج ۲، عبد الله مبلغی آبادانی،ص ۷۴ و ۷۵).

علامه طباطبایی در توضیح آیه ۲۷ هود می گوید:حرف "فاء" که بر سر"قال" در عبارت"فَقَالَ الْمَلأُ" آمده می فهماند که این جواب، متفرع است بر کلام نوح .و در این تفریع کردن اشاره ای است به اینکه این قوم، در رد و انکار سخن نوح شتاب کرده و در این باره هیچ فکر نکردند که رد دعوت او برایشان بهتر است یا قبول آن. جواب دهندگان، سران قوم و اشراف و ریش سفیدان قوم بودند،و این سران در متن پاسخ خود اصلا دلیلی که نوح بر توحید آورده بود را متعرض نشده و از دستپاچگی حرف خود را زدند که آن نفی رسالت نوح و تکبر و گردنکشی خود از اطاعت آن جناب بود.آری نوح در سخن خود، دو ادعا مطرح کرد، یکی ادعای رسالت، و دیگری ادعای اینکه مردم باید او را متابعت کنند.آنها گفتند: هیچ دلیلی نیست بر اینکه اطاعت کردن از تو بر ما واجب باشد، بلکه دلیل بر خلاف آن هست. دلیل اول آنان این بود که نوح نیز، چون



www.ketabha.org

آنان بشر است. مدلول حجت اول این است که دلیلی بر وجوب متابعت کردن از تو نیست، و این حجت به سه طریق بیان شده: اول اینکه گفتند: نمی بینیم تو را به جز یک بشر معمولی". دوّم اینکه گفتند:نمی بینیم کسی به جز اراذل تو را پیروی کنند".و سوم اینکه گفتند: نمی بینیم شما بر ما فضیلتی داشته باشید". اساس و زیربنای انکار آنان،هر چیزی است که محسوس نباشد و دلیل این معنا این است که در هر سه جزء حجت و دلیل، کلمه"نمی بینیم" را آورده اند(المیزان).آنچه از قرآن استنباط می شود این است که نوعا امّتها دراعتقاد به بشر بودن پیامبران مشکل داشتند. در این رابطه،آیات مربوطه را با برداشت از تفسیر نمونه بررسی می کنیم.بر اساس آیات۲۴و ۲۵مومنون اشراف قوم نوح،انسان بودنش را نخستین عیبش دانستند و به دنبال آن، متهمش ساختند که او یک فرد سلطه جو ست و سخنانش از خدا و توحید و دین و آئین، همه توطئه ای است برای رسیدن به این مقصود.و بهانه کردند که بر فرض اگر خدا می خواست کسی را بفرستد،حتما فرشته می فرستاد.این بهانه را چنین توجیه کردند که چنین چیزی را از نیاکان پیشین خود نشنیده اند.و چون دیدند که نوح با استقامت عجیب خود هنوز به دعوت خود ادامه می دهد، ترفند دیگری بکار بردند و نسبت جنون به او دادند.جالب اینکه آنها در این تهمت خود نسبت به نوح تعبیر"جنهٔ=نوعی جنون"را بکار بردند، تا بر این واقعیت سرپوش نهند که زندگی این پیغمبر و سخنان او همگی بهترین نشانه عقل و دانش اوست در حقیقت آنها می خواستند بگویند همه اینها درست است،ولی جنون، چهره های مختلفی دارد که در بعضی مظاهر عقل نیز هست!.جمله "پس تا چندی در باره‌اش دست نگاه دارید" در آیه، ممکن است اشاره به انتظار مرگ نوح باشد که مخالفان برای آن دقیقه شماری می کردند تا آسوده خاطر شوند، و ممکن است تأکیدی بر نسبت جنون به او باشد، یعنی انتظار بکشید تا از این بیماری بهبودی یابد!. به هر حال،آنها در سخنان خود سه نوع اتهام واهی و ضد و نقیض برای نوح قائل شدند، و هر یک را دلیل بر نفی رسالت او گرفتند:الف):اصولا ادعای رسالت از ناحیه بشر دروغ است!و چنین چیزی سابقه نداشته،اگر خدا می خواست باید فرشتگانی بفرستد.ب):نوح مرد سلطه جوئی است و این ادعا را وسیله ای برای رسیدن به این هدف قرار داده است.ج): نوح عقل درستی ندارد و آنچه می گوید:از این رهگذر است!". پاسخ نوح به اتهامات فوق در آیه ۶۳ اَعراف چنین آمده است:"آیا تعجب کردید که بر مردی از خودتان پندی از جانب پروردگارتان برای شما آمده تا شما را هشدار دهد و تا شما تقوا پیشه کنید و باشد که مورد رحمت قرار گیرید ".در سیر تاریخی انبیاء پس از نوح، هود است که با همین بهانه ها مواجه می شود{اعراف،۶۹}.این آیه، شبیه همان مطلبی است که نوح در پاسخ به قوم خود گفته بود.بر اساس آیات ۳۳ و ۳۴ مومنون،اشراف{احتمالا قوم ثمود و یا قوم عاد}چون دعوت پیامبرشان را مخالف هوسهای خود می دیدند،و مزاحم منافع نامشروع و استکبار و برتری جوئی بی دلیلشان مشاهده می کردند و بخاطر همین ناز و نعمتها از خدا دور افتاده بودند و سرای آخرت را انکار نمودند، به ستیزه برخاستند، درست با همان منطقی که سرکشان قوم نوح داشتند،آنان انسان بودن این رهبران الهی و خوردن و نوشیدن آنها را همانند سایر مردم، دلیلی بر نفی رسالتشان گرفتند، در حالیکه این خود تأییدی بر رسالت این بزرگ مردان بود که آنها از میان توده های مردم برمی خاستند که دردها و نیازها یشان را بخوبی درک کنند.همین ایرادات درآیات ۲۴ تا ۲۶ قمر،از طرف سران قوم ثمود مطرح شده است.جمعی از مفسران از تعبیر به "واحدا" در آیه ۲۴ چنین استفاده کرده اند که منظور دشمنان این بوده که صالح یک فرد عادی است، مال و ثروت هنگفت، و یا نژاد و نسب فوق العاده ای ندارد، بعضی نیز آنرا به این معنی تفسیر کرده اند که او یک نفر است، جمعیت و گروهی ندارد، در حالیکه یک رهبر باید جمعیتی در اختیار داشته باشد و با این امتیاز، دیگران را به پیروی خود بخواند.ولی تفسیر سومی نیز در اینجا وجود دارد که آنها روی واحد عددی تکیه نمی کردند، بلکه هدفشان واحد نوعی بود، مقصود این بود که او فردی از نوع و جنس ماست و نوع بشر نمی تواند رسالت الهی را بر عهده گیرد بلکه باید پیامبر از جنس فرشتگان باشد.بر اساس آیات بعدی، آنها می گفتند:آیا فقط وحی بر او نازل شده؟چرا بر همه ما نازل نمی شود،مگر ما چه تفاوتی با



www.ketabha.org

هم داریم؟.آنها، همین موضوع را دلیل بر کذب پیامبرشان گرفتند و سپس گفتند:او آدم بسیار دروغگوی هوسباز و متکبر است. چرا که می خواهد بر ما حکومت کند، و همه چیز را در قبضه خود بگیرد، و بر طبق هوسهایش رفتار کند.در این سیر تاریخی می بینیم که به علت رشد فکری اقوام نسبت به دوران پیش،حرف تازه ای مطرح می شود، بطوریکه قوم ثمود بر اساس آیه ۱۵۴ شعراء از صالح معجزه در خواست می کنند.در ادامه همین سیر تاریخی می بینیم قوم شعیب نیز همان حرفهای پیشینیان را تکرار کردند:"و تو جز بشری مانند ما [بیش] نیستی و قطعا تو را از دروغگویان می‌دانیم"{ شعراء ، ۱۸۶}.در داستان مبارزات موسی هم می بینیم باز حرف فرعون و اشرافیانش این است:"پس گفتند آیا به دو بشر که مثل خود ما هستند و طایفه آنها بندگان ما می‌باشند ایمان بیاوریم"{ مومنون، ۴۷}. این نوع حرف زدن و استدلال ناشی از روحیه استکباری است که در آیه قبلی آن آمده است.آنها می گفتند، نه تنها ما نباید زیر بار آنها برویم،بلکه آنها همیشه باید بندگی ما کنند!.آنها، پیامبران را متهم به برتری جوئی و سلطه طلبی می کردند در حالیکه خودشان بدترین سلطه ها را اِعمال می کردند. در دوره حضرت عیسی هم همین رویه را در تکذیب رسولانی که به شهر انطاکیه آمده اند می بینیم که داستان آنها در سوره یس{آیات ۱۳ به بعد}آمده است. در سیر تاریخی، به دوره پیامبر اکرم که می رسیم، شاهد اوج این بهانه جوییها هستیم.آیه دوم یونس،به تناسب اشاره ای که در آیه قبل به قرآن شده ، یکی از ایرادات مشرکان را نسبت به پیامبر بیان می کند،که چرا وحی آسمانی از ناحیه خدا بر انسانی نازل شده است؟!.آیه دوم سوره ق نیز، از تعجب کافرین از اینکه هشداردهنده‌ای از خودشان برایشان آمده خبر می دهد.همین اظهار تعجب کافرین را در آیه چهارم سوره ص نیزاست. در تفسیر علی بن ابراهیم درباره شأن نزول آیات ابتدایی این سوره آمده است، هنگامیکه رسول خدا دعوتش را آشکار کرد، سران قریش نزد ابوطالب آمدند و گفتند فرزند برادرت ما را سبک مغز می خواند، و به خدایان ما ناسزا می گوید، جوانان ما را فاسد نموده، و در جمعیت ما تفرقه افکنده است اگر این کارها به خاطر کمبود مالی است،ما آنقدر مال برای او جمع آوری می کنیم که ثروتمندترین مرد قریش شود، و حتی حاضریم او را به ریاست برگزینیم. ابوطالب این پیام را به پیامبر رساند. پیامبر نپذیرفت و به آنها پیغام داد:گواهی دهید که معبودی جز الله نیست و من رسول خدا هستم".آنها گفتند:"آیا خدایان [متعدد] را خدای واحدی قرار داده این واقعا چیز عجیبی است{سوره ص،۵}.ملاء آنها هنگامیکه از مراجعه به ابوطالب و میانجیگری او مأیوس و نا امید شدند از نزد او بیرون آمدند،و گفتند:بروید و خدایانتان را محکم بچسبید، و ایستادگی و استقامت به خرج دهید که هدف محمد این است که جامعه ما را به فساد و تباهی کشد و نعمتهای خدا را بخاطر پشت کردن به بتها از ما قطع کند و خود بر ما ریاست نماید{مضمون آیه ۶ ص}. نقش مخرب ملاء در تحریک احساسات مذهبی را در این آیه کاملا مشخص است.آنها به گواهی تاریخ همیشه برای بسیج توده های ناآگاه علیه مصلحین جامعه انگشت روی مذهب می گذارند. بعدا در جای خود درباره مذهب علیه مذهب توضیح بیشتری خواهیم داد. سپس برای اغفال مردم و یا قانع ساختن خویش گفتند:"ما هرگز چنین چیزی را از پدران خود نشنیده ایم، این فقط یک دروغ و کذب است"{ص،۷}.و باز با تعجب گفتند:"آیا از میان ما قرآن بر او نازل شده است"{ص،۸}. قرآن در آیات هفتم تا نهم انعام اشاره به تقاضای جمعی از بت پرستان می کندکه به پیامبر گفتند ما تنها در صورتی ایمان می آوریم که نامه ای از طرف خداوند با فرشته بر ما نازل کنی.قرآن می گوید،اگرآن را با دستهای خود هم لمس می‌کردند می‌گفتند جز سحر آشکار نیست.زیرا افراد متکبر،معمولا مردم لجوجی هستند، چون تکبر به آنها اجازه تسلیم در برابر حق را نمی دهد. قرآن در جواب آنها می گوید اگر ما او را فرشته قرار می دادیم و به پیشنهاد آنها عمل می کردیم ، باز لازم بود تمام صفات انسان را در او ایجاد کنیم و به شکل مردی ظاهر می شد.سپس نتیجه می گیرد که با این حال، همان ایرادات سابق را بر ما تکرار می کردند که چرا به انسانی مأموریت رهبری داده ای و چهره حقیقت را بر ما پوشانیده ای. خداوند در آیه۹۵ اِسراء می فرماید:"بگو اگر در روی زمین فرشتگانی



www.ketabha.org

بودند که با اطمینان راه می‌رفتند البته بر آنان [نیز] فرشته‌ای را بعنوان پیامبر از آسمان نازل می‌کردیم". یعنی همواره رهبر باید از جنس پیروانش باشد، انسان برای انسانها و فرشته برای فرشتگان .آیه هفتم فرقان به نکته ظریفی اشاره می کندکه، آنها می گفتند این چه پیامبری است که همچون افراد عادی نیاز به تغذیه دارد، و در بازارها برای کسب و تجارت، و یا خرید نیازمندیهای خود راه می رود. این، نه سنت رسولان است، و نه شیوه ملوک و پادشاهان! در حالیکه او می خواهد هم ابلاغ دعوت الهی کند و هم بر همه ما حکومت نماید!.اصولا آنها معتقد بودند افراد با شخصیت نباید شخصا برای رفع حوائج خود به بازارها گام بگذارند، باید مأموران و خدمتگذاران را به دنبال این کار بفرستند. تفکر اشرافیت به آنها اجازه نمی دهد که انسانها را برابر ببینند،تا جاییکه گفتند:"چرا این قرآن بر مرد بزرگ {و ثروتمندی}از این دو شهر {مکه و طائف} ناز ل نشده است؟!" {زخرف،۳۱}. اگر به همان آیات فرقان برگردیم می بینیم که نخست معتقد بودند اصلا او باید فرشته باشد، اینکه غذا می خورد و در بازارها راه می رود مسلما فرشته نیست! بعد گفتند: بسیار خوب، اگر فرشته نیست لااقل فرشته ای به عنوان معاونت همراه او از سوی خدا اعزام گردد. باز هم از این هم تنزل کردند و گفتند به فرض که پیامبر خدا، بشر باشد باید گنجی از آسمان به سوی او انداخته شود!، تا دلیل بر این باشد که او مورد توجه خداست!و در آخرین مرحله گفتند:به فرض که هیچیک از اینها را نداشته باشد لااقل باید آدم فقیری نباشد، مانند یک کشاورز مرفه، باغی در اختیارش باشد که از آن زندگی خود را تامین کند!. اما متاسفانه او فاقد همه اینها است و باز هم می گوید پیغمبرم!.و در پایان نتیجه گیری کردند که این ادعای بزرگ او در چنین شرائطی دلیل بر آن است که عقل سالمی ندارد!. خداوند پاسخ همه اینها را در آیه نهم،در یک جمله می فرماید:"ببین چگونه برای تو مثلها زدند،و به دنبال آن گمراه شدند،آنچنانکه قدرت پیدا کردن راه را ندارند".آیات سوم تا هشتم انبیاء به نکات دیگری اشاره می کند. این سوره در مکه نازل شده، و در آن ایام دشمنان اسلام کاملا نیرومند بودند، پس چه لزومی داشت که سخنان خود را مخفی کنند، حتی نجواهایشان را؟ {آیه ۳}.این ممکن است بخاطر آن باشد که آنها در مسائلی که جنبه توطئه و نقشه داشت به مشورت می پرداختند تا در برابر توده مردم با طرح واحدی در برابر پیامبر بایستند.آنها در این گفتارشان روی دو چیز تکیه داشتند، یکی بشر بودن پیامبر و دیگری برچسب سحر،و در آیات بعد، برچسبهای دیگری نیز آمده است که قرآن به پاسخ آنها پرداخته است. قرآن در این سوره، بر انسان بودن پیامبران بیشتر تأکید کرده و توضیحات بیشتری داده است، چنانچه نوشته اند: آیات۷ و ۸ انبیاء می خواهد این را بگوید که، همه کسانیکه قبل از تو برانگیخته شدند، از میان مردم و انسانها بودند، صفتی غیر از صفات انسانی نداشتند؛ غذا می خوردند و در بازارها راه می رفتند". همچنین پیامبر در زندگی اش، در تولّدش، در نیازمندیهایش، در ضعف و قوّتش و در احساساتش، انسانی بود همانند همه انسانها. با این همه به مقام پیشوایی و پیامبری رسید و این همان معنای استواری و استحکام بخشیدن به پیشواییها و ردّ سردمداریهاست. او بشری است که به کمال انسانی رسیده و خداوند او را برای دریافت وحی برگزیده است. قرآن در مواضع مختلف بر انسان بودن پیامبران تأکید می کند، پیامبری را ملامت می کند و او را ادب می آموزد و بازخواستش می کند،و تذکّر می دهد. اینها همگی برای تأکید گذاشتن بر بشر بودنِ پیامبران است.در جای دیگر، قرآن یادآوری می کند که محمّد یتیم بود و خداوند او را پناه داد؛ پس بر اوست که مسؤلیتش را در برابر یتیمان بجا آورد؛ چرا که او رنج و طعم یتیمی را چشیده است. پیامبر علم نداشت و خداوند او را علم آموخت؛ پس بر اوست که درد مردم و رنج مردم عامی را احساس کند. فقیر بود و خداوند او را بی نیاز کرد؛ پس بر او ست که درد مستمندان را بفهمد.این نیز بخشی از مفهوم و معنای پیشوایی است. رهبر کسی است که درد مردم را احساس می کند و اگر خود فقیر یا یتیم نبود، دست کم درد آنها را درک کند؛ چرا که او پیشوای همین مردم است.آیات فوق، اساس پیشوایی و تربیت صحیح را پایه گذاری کرده و با بی مسؤلیتی رهبران مخالفت می کنند و اصرار می ورزند که پیامبران بشر بودند و با کوششِ خود، به مقامی



www.ketabha.org

رسیدند که لیاقت دریافت وحی الهی را پیدا کردند(برداشت از:"پایگاه اطلاع رسانی حوزه،پیامبران از جنس بشرند"). بطور کلی قرآن درباره همه اقوام در آیات ۹ تا ۱۱ سوره ابراهیم مطالب فوق راچنین جمع بندی می کند که،برای همه اقوام گذشته {از نوح به بعد}فرستادگانشان دلایل آشکار برایشان آوردند، اما آنها کفر ورزیدند وگفتند شما جز بشری مانند ما نیستید می‌خواهید ما را از آنچه پدرانمان می‌پرستیدند باز دارید. پیامبرانشان به آنان گفتند ما جز بشری مثل شما نیستیم ولی خدا بر هر یک از بندگانش که بخواهد منت می نهد.آنها که بشر بودن پیامبران را دلیلی بر انکار رسالت انبیاء می گرفتند هدفشان بیشتر بهانه جوئی بود. اگر بخواهیم این ایرادات همراه با پاسخ دسته بندی کنیم، می توان گفت: اولا: چرا پیامبر از جنس فرشتگان باشد؟ بلکه به عکس، عقل و دانش می گوید باید انسان رهبر انسان باشد، تا همه دردها،خواستها، نیازها، مشکلات و مسائل زندگی او را کاملا درک کند، تا یک سرمشق عملی برای او در همه زمینه ها باشد، تا مردم بتوانند از او در همه برنامه ها الهام گیرند، اگر فرشته ای نازل می شد مسلما این هدفها تامین نمی گشت، مردم می گفتند: اگر او سخن از زهد و بی اعتنائی به دنیا می گوید فرشته است و نیازی ندارد، اگر دعوت به پاکدامنی و عفت می کند از طوفان غریزه جنسی خبر ندارد، و ده ها اگر همانند آن. ثانیا:چه لزومی دارد همراه بشر فرشته ای برای تصدیق او بیاید؟ مگر معجزات، مخصوصا معجزه بزرگی همچون قرآن برای درک این واقعیت کافی نیست ؟!. ثالثا: غذا خوردن همانند سایر انسانها و راه رفتن در بازارها، سبب می شود که بیشتر با مردم بیامیزد و در اعماق زندگی آنها فرو برود و رسالت خود را بهتر انجام دهد، این ضرری ندارد بلکه کمک به او می باشد.رابعا:عظمت و شخصیت پیامبران به گنج و گنجینه نیست، و به باغهای خرم و سرسبز میوه نمی باشد، این طرز تفکر انحرافی کفار است که شخصیت و حتی قرب به خدا را در ثروت داشتن می دانند،در حالیکه پیامبران آمده اند تا بگویند ای انسان، ارزش وجود تو با اینها نیست با علم و ایمان و تقواست.

دو آیه در قرآن داریم که ابتدای آنها چنین است:"قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ=بگو من هم مثل شما بشری هستم و[لی] به من وحی می‌شود{ فصلت،۶ و کهف،۱۱۰}.یعنی، نه مدعی فرشته بودنم، و نه انسانی از یک نژاد برتر و نه خداوند و نه فرزند خدا هستم، بلکه انسانی همچون شما هستم با این تفاوت که پیوسته فرمان توحید به من وحی می شود."پیامبر می فرمود:"من را بیش از اندازه ام بالا نبرید.به راستی خداوند مرا بنده گرفت پیش از نبی انتخاب کردن" {بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۶۵}.عبارت آیات فوق، اتحاد در بشریت را افاده می کند ازآنجاکه چاره ای نیست که بین مُرسل و مُرسل الیه سنخیت وجود داشته باشد و اما "يُوحى إِلَيَّ"، یک خصیصه ای را افاده می کند که به سبب آن، نبی از سائر بشر جدا می شود.و به عبارتی آیه اشاره دارد که نبی مانند غیر خد از بشر در صورت متحد است و در جوهر ازآنها مختلف می شود یعنی خصائص و ممیزات و چیزهای شبیه به آن. ملا صدرا در این زمینه چنین می گوید : "خداوند در مواضع مختلف از قرآن چنین گوشزد می کند که انسان ولو در این نشئه بشری، نوع واحد است که افرادش متماثل هستند، هم چنانکه خداوند می فرماید:"قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ "،لکن به حسب نشئه دوم که باطنی است مختلف الانواع است و نوع عالم ربانی و مومن حقیقی با نوع جاهل و غیر مومن مخالف است {شرح أصول الکافی ج۱،ص ۳۵۱}(برداشت از:"مرکز ملی پاسخگویی به سؤالات دینی، آیا پیامبر مثل ما بشری است با استعدادها و قابلیتهای متفاوت؟"). مقوله وحی نیاز به تحقیق جداگانه ای دارد که جای آن در این کتاب نیست.سایت تبیان می نویسد:"ما می‌بینیم در خواب، گاه انسان با گذشته و آینده و شرق و غرب مرتبط می‌شود و فواصل زمانی و مکانی از میان می‌رود و انسان معلوماتی کسب می‌کند، اما چگونگی این ربط و اتصال و حقیقت آن نامفهوم است، اما نمی‌توانیم اصل این اتصال را منکر شویم. اگر بگویند ما این ربط را قبول داریم اما برای غیر انسان از ملائکه امکان‌پذیر است و لذا بسیاری از آنان می‌گفتند ملائکه باید این ارتباط و سفارت را عهده‌دار باشند،جوابش این است که ملائکه نیز مثل انسان مخلوق هستند و ارتباط آنها با عالم اعلی از خودشان مثل ارتباط انسان، برای ما متصور نیست. علاوه بر اینکه ارتباط بشر با



www.ketabha.org

ملائکه نیز یک امر غیر عادی است و حقیقت آن نیز نامفهوم است خواه یک فرد به عنوان رسول با آنها مرتبط شود و خواه تمام افراد با همه یا یکی از آنها که حامل وحی می‌باشند ارتباط پیدا کنند. مگر اینکه ملائکه در عوارض و مقومات انسانی ظاهر شوند که در این صورت باز هم ارتباط انسان با عالم غیب خواهد بود. حاصل اینکه این عدم درک حقیقت وحی و اختصاص آن به افراد نادری که انسان مافوقند نه مافوق انسان، صحت رسالت و سفارت بشر را از جانب خدا نفی نمی‌نماید(تبیان، چرا پیامبران فرشته نبودند؟).آیه الله منتظری می گوید:"در می‌یابیم که باید بین انسانها و خدایی که فوق عالم ماده است واسطه ای وجود داشته باشد تا پیامهای خدایی را دریافت و به انسانها ابلاغ نماید.و طبعا این واسطه باید دارای دو جنبه الهی و بشری باشد؛ تا به لحاظ اینکه خود، عملا راه سعادت را طی نموده و به مقام قرب معنوی کامل نایل گشته، و به اصطلاح به جنبه "یلی الحقی" خود پیامهای عالم غیب را دریافت کند، و به لحاظ همسان بودن با انسانهای عادی و معاشرت با آنان و واقف بودن به نیازهای معنوی آنان و به اصطلاح به جنبه "یلی الخلقی" خود پیامهای خدایی را به انسانهایی که گرفتار عالم طبیعت اند ابلاغ نماید و راه سعادت و به فعلیت رسیدن قوا و استعدادهای انسانی و وصول به کمال عقل نظری و عملی را به آنان نشان دهد و تلاش نماید آنان را متوجه عالم غیب کند و از قیدو بندهای عالم ماده برهاند؛ و بالاخره واسطه باید انسانی باشد دارای دو بُعد الهی و بشری {کهف،۱۱۰}.و به چنین شخصی "نبی و رسول" گفته می‌شود. و بالاخره تا وقتی که انسان در روی زمین وجود دارد، وجود نبی یا جانشین او که امام باشد ضروری است. ابن سینا در آخر الهیات شفاء پس از بیان ضرورت وجود نبی از راه اجتماعی بودن انسانها و نیاز آنان به قوانین و مقررات عادلانه و اینکه این قوانین باید بوسیله انسان به مردم ابلاغ شود، می‌گوید:"پس نیاز به چنین انسانی برای بقای نوع انسان شدیدتر است از نیاز به رویاندن مو بر پلکها و ابروها و گود کردن کف پاها و منافع دیگری که وجود آنها برای بقای انسانها در حد ضرورت نیست؛ پس روا نیست که عنایت خدا مقتضی ایجاد این قبیل امور باشد ولی مقتضی فرستادن چنین انسانی نباشد".در بین انسانها تفاوت بسیار است و بسا برخی افراد در اثر اسباب و شرایط قبل از ولادت و بعد از آن دارای استعداد تام و ویژه موروثی هستند که می‌توانند با امداد غیبی و تجلیات الهی به سوی مراحل عالم غیب پرواز نموده و حقایق عالم غیب را مشاهده نمایند و پیامهای خدایی را دریافت کنند. البته خدا فیاض علی الاطلاق است و به اصطلاح "تام الفاعلیهٔ" می‌باشد، ولی مزاجهایی که قابلیت داشته باشند جلوه های غیبی را دریافت نمایند بسیار کم می‌باشند.گوهر پاک بباید که شود قابل فیض/ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود. ابن سینا در آخر الهیات شفاء می‌گوید: "حتما این شخص که پیامبر است چنین نیست که وجود او در هر زمان تکرار شود، زیرا ماده ای که کمال مثل او را بپذیرد در مزاجهای کمی وجود دارد"(از آغاز تا انجام، منتظری، ص ۱۰۵ تا ۱۰۷).ایشان ضمن توضیحی درباره قرآن می گوید:" تعبیر به نزول قرآن نیز که به معنای فرود آمدن آن از مرتبه ای بلند است دلیل نقلی بر بشری نبودن قرآن به لحاظ ذات خود و بشری شدن آن در مرتبه عالم حس بشری و فرودگاه انسانی است؛و پیامبر هم که واسطه ابلاغ آن بود با چهره فرا بشری خود معنای بلند عقلی و صورت الفاظ آن را تلقی و دریافت کرده و با چهره بشری آن را تبلیغ می‌نمود.و اگر تنها جنبه بشری می‌داشت و وحی نازل بر او سراپا بشری می‌بود هیچ فرقی بین او و دیگر انسانهای زمان او و قرآن و دیگر سخنان نبود؛ و وحی کردن بر او در بین آن همه انسان هم ترجیحی بدون مرجح که امری محال است، می‌بود.آری، برخی هم روزگاران تنزیه گرای افراطی پیامبرمی‌پنداشتند که او باید تنها چهره فرابشری داشته باشد و می‌گفتند:"چه چیزی است این پیامبر را که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود" {فرقان، ۷} و بعضی دیگر از تفریط گران تشبیهی هم گمان می‌داشتند که انبیاء تنها چهره بشری دارند و می‌گفتند:"این جز بشری مانند شما نیست از آنچه می‌خورید می‌خورد و از آنچه می‌نوشید می‌نوشد". و درباره قرآن هم گفتند: ان هذا الا قول البشر".و حق تعالی هم در رد هر دو گروه فرمود:"بگو که جز این نیست که من بشری مانند شما هستم که به من وحی می‌شود" بلی او بشری است،ولی"چگونه بشری؟".



www.ketabha.org

**بشری که به او وحی می‌شود و در آسمانهای ملکوت و جبروت در پرواز است (سفیر حق و صفیر وحی، منتظری، ص۱۴۹ و ۱۵۰)."تفاوت پیامبران با دیگر مردمان صرفا در مساله وحی و مقدمات و لوازم وحی است. وحی ، پیامبران را از بشریت خارج نمی‌سازد ، بلکه آنها را نمونه‌انسان کامل و الگوی دیگران می‌سازد ، به همین دلیل ، پیشرو و راهبر دیگران می‌شوند"(وحی و نبوت،مرتضی مطهری،ص ۲۱) .**



www.ketabha.org

# فصل دوازدهم

## گفتگوی آرام وآزاد
## پیامبران با مخالفین
## و
## نفی استبداد دینی

**پس از بهانه گیریهای اشراف قوم نوح،آن پیامبر بزرگوار با متانت و مهربانی پاسخهای منطقی می دهد:"قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنتُ عَلَى بَيِّنَةٍ...=گفت ای قوم من به من بگویید اگر از طرف پروردگارم حجتی روشن داشته باشم و مرا از نزد خود رحمتی بخشیده باشد که بر شما پوشیده است آیا ما [باید] شما را در حالیکه بدان اکراه دارید به آن وادار کنیم{هود،۲۸}. در سوره هود ۵ بار واژه بینه آمده است و کل تکرار این واژه در قرآن ۱۶ بار است، یعنی تقریبا یک سوم در این سوره است. این پنج بار هم، هر مورد مربوط به یکی از پیامبرانی است که در این سوره مطرح شده اند. یعنی در هر داستانی یکبار این واژه آمده است{آیات۱۷، ۶۳،۵۳،۲۸ و ۸۸}به ترتیب درباره داستان ۵ پیامبر {موسی،نوح،هود،صالح و شعیب}است. و این اهمیت واژه بینه را در این سوره می رساند. نوح، صالح و شعیب این عبارت را بدون اینکه یک کلمه جا بجا شود گفته اند. از آیه ۲۸ به بعد سوره هود استدلالات نوح آغاز می شود. "بیان، بینونۀ و تبیان همه از "بِین" به معنی وسط هستند. بیّنه مؤنث "بیّن" و جمع آن، بیّنات است و آن دو به معنی دلیل روشن و آیات واضح‌اند (قاموس قرآن، ج۱، ص ۲۶۰). "بیّنه، یعنی دلالت روشن عقلی یا محسوس، گواهان را نیز در دعاوی، بیّنه نامیده‌اند(ترجمه مفردات، ج۱، ص ۳۳۱)."فاصل میان دو چیز به گونه‌ای که دیگر هیچگونه اتصال و آمیزشی با هم نداشته باشند را "بینه" گویند. دلیل روشن و آشکار نیز چون حق و باطل را کاملا از هم جدا می‌کند، بیّنه نامیده شده است.و قرآن نیز از این جهت، خود را بیّنه نامیده است{انعام،۵۷ و ۱۵۷}. به معجزه،آیات و احکام الهی نیز بیّنه می‌گویند؛ چون از مصادیق آن معنای وسیع هستند؛ یعنی حق را از باطل جدا می‌سازند(ویکی فقه، بینه). تفسیر نمونه درتوضیح آیه فوق می نویسد: با دقت روشن می‌شود که این آیه، پاسخ جامع است به سه ایراد آیه قبلی، زیرا نخستین ایرادشان این بود که چرا تو انسان هستی ؟!. نوح در پاسخ می‌گوید: درست است که من انسانی هستم همچون شما، ولی مشمول رحمت الهی واقع شده‌ام و دلیل و بینه آشکاری به من داده است، بنابراین انسانیتم نمی‌تواند مانع این رسالت بزرگ باشد و لزومی ندارد که فرشته باشم. دومین ایراد آنها این بود که پیروان تو افراد بیفکر و ظاهر بین هستند، او می‌گوید:شما بیفکر هستید که این حقیقت روشن را انکار می‌کنید زیرا دلائلی با من است که برای هر فرد حقیقت جوئی کافی و قانع کننده است، مگر افرادی چون شما که زیر پوشش غرور و خودخواهی و تکبر و جاه‌طلبی، چشم حقیقت بینشان از کار افتاده باشد.سومین ایراد آنها این بود که می‌گفتند ما هیچ برتری برای شما بر خود نمی‌یابیم و او در پاسخ می‌گوید: چه برتری از این بالاتر که خداوند مرا مشمول رحمتش ساخته و مدارک روشن در اختیارم گذاشته است".**



www.ketabha.org

علامه طباطبایی می گوید: نوح قبل از هر سخنی اول با خطاب "یا قوم=ای قوم من"، ای هموطنان من، و امثال آن، عواطف آنان را تحریک نمود،و این خطاب را مکرر و در آغاز هر سخنی تکرار کرد تا بدان وسیله دل ایشان را به سوی خود جلب کرده و در نتیجه خیر خواهیهایش مورد قبول آنان واقع گردد.آیات مورد بحث{۲۸ تا ۳۰ هود}در میان حجت نوح، تقریر و بیانی زیبا و بدیع آورده، به این معنا که حجت کفار را، فصل فصل و قطعه قطعه کرده و از هر فصلی به دو وجه پاسخ داده، یکی از این جهت که از دلیل خود نتیجه گرفتند که دلیلی بر وجوب اطاعت نوح نیست، و دیگری از این جهت که نتیجه گرفتند دلیل بر خلاف آن هست. پس پاسخ آن حضرت از گفتار کفار مشتمل است بر سه حجت تمام که بر سر هر حجتی خطاب"یا قوم" را در سه آیه آورده است. منظور کفار این بوده که در نوح چیزی به جز بشریت نیست، و بشریت او نیز هیچ فرقی با بشریت ما ندارد، پس به چه ملاکی ادعا می کند که همه بشرها تابع او شوند؟ پس قطعا او در ادعای نبوت کاذب بوده و می خواهد با این رسالت ادعائیش مردم را به دام انداخته اموالشان را ربوده و بر آنها ریاست کند. و چون این قسمت از کلام کفار متضمن نفی رسالت آن جناب بود، دلیلشان در این گفتار این بود که آن جناب بشری معمولی است، و چیزی که دلالت بر رسالتش و اتصالش به عالم غیب بکند با او نیست، لذا لازم بود نوح آنان را متوجه به چیزی کند که آن چیز صدق گفتار و ادعای رسالتش را ظاهر سازد و آن چیز غیر از معجزه ای که بر صدق رسول در ادعای رسالت باشد نمی توانست باشد.آری، رسالت،نوعی اتصال به عالم غیب است، اتصالی غیر معمولی و خارق العاده.و مردم نمی توانند یقین کنند به اینکه فلان مدعی رسالت به راستی چنین اتصالی را دارد مگر به اینکه یک امر خارق العاده دیگری از او ببینند، امری که برای آنان یقین بیاورد بر اینکه او در ادعای رسالت صادق است.از همینجا روشن می شود که مراد از بیّنه و آیت، معجزه ای است که بر ثبوت رسالت صاحبش دلالت می کند.آری این معنا آن معنائی است که سیاق کلام به کلمه بیّنه می دهد.نوح می گوید:"وَآتَانِي رَحْمَةً مِّنْ عِندِهِ".در این جمله به کتاب و علمی اشاره کرده که خدای تعالی به وی داده بود، و در قرآن مکرر آمده که نوح دارای کتاب و علمی بوده، و همچنین در جای دیگر قرآن نیز از"علم و کتاب" به "رحمت" تعبیر شده، آنجا که فرموده :"و من قبله کتاب موسی اماما و رحمهً{هود،۱۷}.و نیز فرموده :" ونزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شی ء و هدی و رحمه{نحل،۸۹}. و اما اینکه در کلامش گفت "فَعُمِّيَتْ عليكم" ، ظاهرا ضمیر مؤ نث در فَعُمِّيَتْ به رحمت برمی گردد، و مراد این است که آن علم و معرفتی که من دارم جهل شما و کراهتتان از حق، آن را بر شما پوشانده، با اینکه من تذکرش را به شما داده و آن را در بین شما منتشر ساختم".

یکی از موضوعاتی که در رابطه با آیه، در این بخش بررسی می کنیم گفتگوی نوح با مخالفین است.ابتدا جا دارد به این نکته اشاره شود که پیامبران در برخورد با مخالفین، همواره از روش جذب استفاده می کردند و نوح در این کار پیشقدم است. اولین گام پیامبران گفتگو با مخالفین بود.آن بزرگواران در این راه با صبر و متانت تلاش می کردند که فطرت پاک انسانها را بیدار کنند.روش گفتگو با مخالفین شیوه ای است که خداوند به آن فرمان داده است. مشتقات "ق. و. ل" ۱۷۲۲ بار در قرآن تکرار شده است که نشان از اهمیت بسیار بالای گفتگو در کتاب خداست، چنانکه نوشته اند: تکرار واژه "قال" ۵۲۷ بار و تکرار ماده جدل ۲۹ مورد، و بسیاری از این موارد بر روایت گفتگو دلالت دارند. هنگامیکه قرآن داستانی را متضمن می شود گفتگو میان دو طرف یا چند طرف را مطرح می کند، مراحل موجود در داستان را به گونه ای مطرح می کند ،خواننده تصور می کند که گفتگو محور اساسی داستان است و عنصر پایه ای است که همه چیز موجود در داستان، معنای خود را از آن می گیرد. و به تعبیر دیگر قرآن با ذکر داستانهای خود به گفتگو محوریت می دهد تا جاییکه نشان می دهد که همانند روح واقعی است که در کلیه مراحل داستان و یا قصه ای که نقل می شود جاری می باشد. مثلاً قرآن هنگامیکه داستانی میان دو طرف در قصه به سطح توهین و ایذاء و امثال آن می رسد گفتگو را رها نمی کند بلکه از روشی پیروی می کند که در آن شکست گفتگوی یکی



www.ketabha.org

از طرفین را نشان می دهد،که چنین برنامه ای دربرگیرنده تأکید بر منطق گفتگو است و گفتگو در این موارد دارای اهمیتی فراتر از روایت است تا جاییکه اهمیت همه چیز در قبال آن از بین می رود.و می توان نمونه هایی از بکارگیری این برنامه را در چندین مورد در قرآن مشاهده کرد از جمله: قرآن فقدان پاسخهای منطقی قوم لوط را در داستان بیان می کند که می گوید:"ولی پاسخ قومش جز این نبود که گفتند آنان را از شهرتان بیرون کنید{اعراف،۸۲}.و در رابطه با ابراهیم:"و پاسخ قومش جز این نبود که گفتند بکشیدش یا بسوزانیدش{عنکبوت،۲۴}.همانگونه که مشخص است اطلاق واژه "جواب" در این آیات، که معنای حقیقی آن در سخن یکی از طرفهای گفتگو برای پاسخ به طرف دیگر متجلی می شود بر اعمال وحشیانه و روشهای غیر انسانی نظیر قتل و سوزاندن نشان دهنده این است که توجه قرآن یک توجه گفتگو است و قرآن تأکید دارد که گفتگو یک عنصر اساسی در داستان است(برداشت:"وبلاگ دوستی با اهل بیت،گفتگوی اندیشه و اندیشه ی گفتگو"). همین وبلاگ، آداب گفتگو در قرآن را اینگونه دسته بندی کرده است: :۱): همترازی و مساوی بودن طرفهای مناظره به استناد آیات ۱۷ و ۱۸ زمر.۲): شنیدن ادعا و تأمل در آن، به استناد آیات پیشین.۳): حاکمیت فضای علمی و پرهیز از عاطفه به استناد آیه ۲۶ آل عمران. شدت تأکید قرآن بر جنبه علمی و موضوعی گفتگو به مرز خطاب "هاتوا برهانکم" به عنوان یک شعار برای قرآن تبدیل گردیده که نشان دهنده اهمیت و جایگاه گفتگو در آن است.این خطاب در چهار جای قرآن آمده است{بقره، ۱۱۱ ؛ انبیاء،آیه ۲۴ ؛ نمل، ۴و قصص ۷۵}.۴): فراهم کردن زمینه برای طرح اندیشه ها:هر چند که برخی از عقاید از نظر علمی طبق تظر اسلام مردودند ولی اسلام نمی خواهد که انسان از نظر عقیده و اندیشه در حالت ترس بسر ببرد، و نیز نمی خواهد که در عقیده جاهای خالی و یا نقطه های سیاهی وجود داشته باشد بلکه در نظر دارد که انسان با آزادی کامل بیاندیشد و افقها را در برابر او باز کرده تا با بصیرت باشد. ۵):آغاز نکات مشترک و استفاده از آن در مناظره: ازآیه"تعالوا الی کلمۀ سواء" مستفاد می شود که طرفهای گفتگو باید بیش از هر چیز، نکات مشترک میانشان را کشف نمایند تا در ایجاد گفتگو از آن استفاده کنند.۶): پرهیز از طعنه گویی و دشنام به استناد آیه ۱۰۸ اَنعام.۷): با آرامش پایان دادن به گفتگو به استناد آیات ۳۵ هود و ۵۵ قصص(همان)

به نمونه ای از برخورد انبیاء با مخالفین در داستان مبارزات موسی اشاره می کنیم. آن حضرت، درسرزمین مقدس طوی{ما بین مدین و مصر} ندای وحی را در چند جمله کوتاه و پر معنی می شنود:"به سوی فرعون برو که طغیان کرده است*و به او بگو آیا می خواهی پاک و پاکیزه شوی؟*و تو را به سوی پروردگارت راه نمایم تا پروا بداری{نازعات،۱۷ تا ۱۹}.و از آنجا که هر دعوتی باید آمیخته با دلیل باشد،در آیه بعد می افزاید:"پس معجزه بزرگ [خود] را بدو نمود" {آیه۲۰}. تفسیر نمونه در توضیح این آیه می نویسد: در این چهار آیه نکات جالبی است که توجه به آن لازم است:۱): علت رفتن به سوی فرعون را طغیان فرعون ذکر می کند، و این نشان می دهد که یکی از اهداف بزرگ انبیاء هدایت طغیانگران یا مبارزه قاطع با آنهاست.۲): دعوت فرعون را با ملایمترین و خیرخواهانه ترین تعبیر دستور می دهد و می فرماید:"به او بگو: آیا میل داری پاک و پاکیزه شوی؟.۳):این تعبیر اشاره لطیفی به این حقیقت است که رسالت انبیاء برای پاکسازی انسانها و باز گرداندن طهارت فطری نخستین به آنها است.در ضمن نمی گوید: من تو را پاک کنم ، بلکه می گوید: پاکی را پذیرا شوی!و این نشان می دهد که پاک شدن باید بصورت خودجوش باشد نه تحمیل از برون.۴):ذکر هدایت بعد از"پاک شدن" دلیل بر این است که باید در آغاز شستشویی کرد، سپس به کوی دوست گام نهاد.۵): تعبیر به"ربک" در حقیقت تأکید بر این نکته است که تو را به سوی کسی می برم که مالک و مربی و پرورش دهنده تو است، چرا از مسیر سعادتت می گریزی؟!.۶): خشیت و خدا ترسی نتیجه هدایت به سوی خدا است، آری ثمره درخت هدایت و توحید همان احساس مسؤلیت در برابر خداوند بزرگ است، چرا که هرگز خشیت بدون معرفت حاصل نمی شود، و لذا در آیه ۲۸ فاطر می خوانیم:" تنها دانشمندان از خدا می



www.ketabha.org

ترسند".۷):موسی نخست سراغ هدایت عاطفی او می رود، بعد هدایت عقلی و منطقی از طریق نشان دادن آیت کبری و معجزه بزرگ، و این مؤ ثرترین راه تبلیغ است که نخست از طریق خیر خواهی و محبت در عواطف طرف نفوذ کنند سپس به طرح استدلال و بیان حجت بپردازند".قرآن در سوره طه باز به مسأله جذب انسانها اشاره کرده است.این بار فرمان برای موسی و هارون است. اکنون که همه چیز روبراه شده، و تمام وسائل لازم در اختیار موسی قرار گرفته، او و برادرش هارون را هر دو با هم مخاطب ساخته می گوید:"به سوی فرعون بروید که او به سرکشی برخاسته {طه،۴۳}.سپس طرز برخورد مؤ ثر با فرعون را در آغاز کار به این شرح، بیان می فرماید برای اینکه بتوانید در او نفوذ کنید و اثر بگذارید:"و با او سخنی نرم گویید شاید که پند پذیرد یا بترسد"{آیه۴۴}.فرق میان "یتذکر" و "یخشی" در اینجا این است که: اگر با سخن نرم و ملایم با او روبرو شوید و در عین حال مطالب را با صراحت و قاطعیت بیان کنید یک احتمال اینست که او دلائل منطقی شما را از دل بپذیرد و ایمان آورد، احتمال دیگر اینکه لااقل از ترس مجازات الهی در دنیا یا آخرت و بر باد رفتن قدرتش، سر تسلیم فرود آورد و با شما مخالفت نکند(تفسیر نمونه،سوره طه).قرآن به ما آموزش می دهد که در مواجهه با مخالفین باید از هرگونه تندی پرهیز کرد و برخورد فکری می تواند بر همه تأثیر مثبت داشته باشد و در بخشی از آیه ۸۳ بقره می فرماید:"وَقُولُواْ لِلنَّاسِ حُسْناً =و با مردم [به زبان] خوش سخن بگویید"آستانه تحمل انبیاء بخصوص رسول اکرم بی اندازه بالا بود. برای مثال می بینیم که در سوره طور،اوج تحمل در گفتگو با مخالفین بیان شده است.در آیات ۲۹ تا ۳۳، تمام صفات مذمومی که به خداوند و پیامبرش نسبت داده بودند درج گردیده و به هریک با سماحت پاسخ داده شده است:"پس اندرز ده که تو به لطف پروردگارت نه کاهنی و نه دیوانه"{آیه ۲۹}.و:"یا می‌گویند شاعری است که انتظار مرگش را می‌بریم" {آیه۳۰}. پاسخ می دهد:" بگو:منتظر باشید که [من] نیز با شما از منتظرانم{آیه ۳۱}.بعد بصورت پرسشی مطرح می سازد: "آیا پندارهایشان آنان را به این [موضعگیری] وا می‌دارد یا [نه] آنها مردمی سرکشند*یا می‌گویند آن را بربافته[نه] بلکه باور ندارند"{آیات ۳۲ و ۳۳}.قرآن می فرماید:"انسان را آفرید*به او بیان آموخت{ الرحمن،۳ و ۴}.عرضه توانایی "بیان"، برجسته ترین ویژگی انسان است که خداوند پس از خلقت انسان، به عنوان یک موهبت از سوی خود به انسان ارزانی داشت. مقام "بیان" به اندازه ای است که، تنها ویژگی ممتاز انسان به عنوان موجودی که می اندیشد از سایر موجودات قلمداد می شود. چه آنکه از نظر زبان شناسی اندیشه چیزی نیست جز حاصل کنشهای زبانی. اما به نظر می رسد آنچه که این تمایز را بارزتر می سازد و شکاف عظیمی در بین انسان و سایر جانداران ایجاد می کند، پیامدهای ناشی از توانایی بیان و گفتگوست که به تعبیری می توان آن رابه دو بخش عملی و نظری تقسیم کرد.پیامد عملی ناطق بودن، شامل نوشتن آن چیزی است که بیان می شود و خداوند به همین ویژگی قسم می خورد{قلم، ۱}.ویژگی که ما هرگز در سایر موجودات مشاهده نکرده ایم. سپس خواندن آنچه که نگارش می کنند. "خواندن"؛ به عنوان مقدسترین واژه، اولین کلامی است که خداوند در پیام خود به پیامبر اکرم ابلاغ می کند{علق، ۱}. پیامد نظری آن، تبادل اندیشه و احساس بصورت گفتگو{توانایی انتقال اندیشه و عاطفه و احساس} به دیگری است. توانایی در شنیدن نظرات و عقاید دیگران و تفکر و تأمل در آن چنانچه قرآن می فرماید:".. پس بشارت ده به آن بندگان من که به سخن گوش فرامی دهند و بهترین آن را پیروی می کنند اینانند که خدایشان راه نموده و اینانند همان خردمندان{زمر، ۱۷و ۱۸}.این آیه بندگانی را که ظرفیت شنیدن هر سخنی را داشته و با تفکر و تأمل بهترین آنها را گزینش می کنند بشارت می دهد، تحسین می کند، و برای آنها دو ویژگی متمایز قائل می شود. اول اینکه، آنها کسانی هستند که تحت هدایت خداوند متعال قرار خواهند گرفت و دوم اینکه اینها هستند که صاحبان خرد می باشند. زمانی افق اندیشه و خرد در فرد رشد و تعالی بیکران پیدا می کند که دروازه های ورود هر سخن و اندیشه را بر روی خود باز گذارد، وارد گفتگو شود، گفت و شنود داشته باشد و سپس به گزینش بپردازد. بدین جهت است که انسان با ابزارهایی که خداوند در اختیارش



www.ketabha.org

قرار داده، قادر است افکار نوین و پیچیده و همچنین احساسات مخفی و پنهان خود را به شکل کلمات و واژه ها به دیگران ابراز کند.آنجا که حیوانات در جدال و تقابل هم قرار می گیرند و هیچ راهی جز حذف یکی از آنها را در خود نمی بینند، و یا آنجا که در انتقال خشم و نفرت خود راهی جز ریختن خون دیگری ندارند، انسانها راه دیگری به عنوان مقدسترین راه با عنوان "گفتگو" دارند. گفتگو؛ انتقال اندیشه و احساس به عنوان انسانی ترین راه حل، مورد قبول بشریت بوده و هست و هرگاه از این راه دور شده به قلمرو سایر جانداران نزدیک شده است. گفتگو به عنوان مقدسترین راه محسوب می شود چرا که، خداوند در انتقال حقایق و مصالح انسان همواره این راه را برگزیده است و در ارتباط با تمامی پیامبرانش اولین و بهترین راه برای انتقال اندیشه و حل اختلافها و رسیدن به یک نقطه مشترک را گفتگو می داند.کاربرد فراوان واژه هایی نظیر "قل"۳۱۵ بار و "قال"؛ ۵۰۱ بار، بیانگر اهمیت فرهنگ گفت و شنود و تبادل نظر در قرآن می باشد. قرآن همواره تأکید می کند که اگر به مسئله ای اعتقاد دارید و آن را حق می دانید دلایل خود را بیاورید. این امر ناشی از اعتقاد عمیق قرآن به فرهنگ گفتگو است. آنجا که خداوند پیامبری را می فرستد تا مردم را دعوت به آیین خود کند، در واقع راه گفتگو را برگزیده است. قرآن از همه فِرَق و گروهها دعوت می کند که برای اعتقادات و اندیشه های خود دلیل بیاورند و حقانیت آن را اثبات کنند. علیرغم اینکه اعتقاد دارد که حق در نزد خداست:"و از میان هر امتی گواهی بیرون می‌کشیم و می‌گوییم برهان خود را بیاورید پس بدانند که حق از آن خداست و آنچه برمی‌بافتند از دستشان می‌رود"{قصص ،۷۵}. در این آیه چند نکته اساسی را می توان مشاهده کرد:۱):از تمامی فرقه ها و اقوام با اعتقادات مختلف و اندیشه های گوناگون گواهانی را برای طرح اندیشه هایشان دعوت می کند و هیچ تبعیضی بین آنها قایل نمی شود و فرصت و مجال دفاع از اندیشه ها را به همه اقوام و فرقه ها می دهد چه آنها که از راه حق و خدا فاصله اندکی دارند و چه آنها که در اعتقادات خود در کفر و جهل مطلق هستند.۲):در این آیه،قرآن مخاطبان خود را دعوت به مناظره و بحث و گفتگو می کند، میل و گرایش قرآن به تبادل نظر و آوردن دلایل، نشان دهنده این مسئله می باشد که فرهنگ قرآن، فرهنگ گفتگو است. نکته بسیار جالب برخورد روان و سیال قرآن با مخالفان خود می باشد. برخوردی که از تعصب و جانبداری بیحد و اندازه جامعه عرب آن زمان که بر سر جا بجایی یک سنگ، خونها می ریخت، بسیار دور بود. برخوردی که زمینه ساز فرهنگی بسیار نوین و پیشرفته در جامعه آن زمان بود و دعوت به صلح و آشتی و تأمل در افکار و اعتقادات دیگران با پشتوانه عقلی و منطق می کرد.در این آیه، قرآن با آنکه اشاره می کند، حق تنها در نزد خداست، اما دیدگاهی برابر برای نقطه مقابل قائل می شود و با آنکه می داند مخالفانش از حقیقت دور بوده و در جهل و تاریکی بسر می برند، اما فرصت و مجال ارائه اعتقاداتشان را به آنها می دهد. حتی در صورتیکه به فکر افتراء و یا نیرنگ باشند و بر باطل بودن عقاید خود نیز واقف باشند. چنانچه در انتهای آیه به این مسئله اشاره می کند که آنها در حال دروغ گفتن می باشند. همواره دیده ایم افراد هر گاه در موضع پشتیبانی و دفاع از عقاید خود سخن می گویند، با آنکه بطور مطلق اعتقاد به حقانیت اندیشه های خود ندارند، اما این مجال و فرصت را نیز اغلب به مخالف خود نمی دهند که وارد گفتگو شده و دلایل خود را ارائه دهد.ولی خداوند به عنوان "مطلق حق" می داند که حق تنها نزد اوست و علیرغم اینکه از میل باطنی کسانیکه در کفر و جهل می باشند، کاملا آگاه است، مجال ارائه دلیل را برای آنان فراهم می کند. در آیه ای دیگر، قرآن شیوه برخورد با جاهلان را نیز دقیقا آموزش می دهد و صفت بندگان مخلص و عابد خود را به این شکل ترسیم می کند:"و بندگان خدای رحمان کسانی‌اند که روی زمین به نرمی گام برمی‌دارند و چون نادانان ایشان را طرف خطاب قرار دهند گویند:سلام"{فرقان، ۶۳}. سلام به معنای وسیع کلمه مفهومی مبنی بر سلامت در گفتگو و رفتار دارد. در واقع برخوردی مسالمت آمیز به دور از هر گونه خشونت و تندی با جاهلان را قائل می شود.۳):سومین مسئله قابل تأمل این است که قرآن مخالفان خود را ملزم به آوردن دلایل خود می کند، پس صحبت از گفتگوهای بی اساس و موهوم



www.ketabha.org

نیست، صحبت از گفتگویی است که پشتوانه آن عقل و منطق می باشد.آوردن برهان و دلیلی که آن دیدگاه و تفکر بر آن تکیه می کند. نه گفتگوی صرفا مبتنی بر جهل، تعصب و جانبداری. و یا سخنان بی پایه و اساسی مانند اینکه"ما دنباله روی از آباء و اجدادمان می کنیم"(برداشت از:"تبیان، اهمیت فرهنگ گفت و شنود در قرآن، مریم پشم فروش").."مهمترین وجه رسالت پیامبران، فراخوانی مردم به بحث، استدلال، اقامه برهان، ارائه گفتمانی برتر و بالاخره دعوت به گفتگو به جای شیوه های ناشی از زور که رسم جاهلیت و نظامهای استعبادی است، می باشد. بدین سیاق است که پرستش خدای یکتا و ابلاغ پیام حق از خلال روش استدلال و گفتگو حاصل می شود. بنا به اظهار قرآن وظیفه پیامبر حتی در برابر مردمی که اطاعت او را نمی پذیرند، جز تذکر دادن و ابلاغ حق نبوده و نیست{غاشیه، ۲۱}(همان). محمد شاورانی در مقاله ای به بررسی، دسته بندی و تحلیل آیاتی از قرآن در موضوع گفتگو و مدارا پرداخته است که شامل سه بخش اصلی{ اصول و روش گفتگو، اخلاق گفتگو و مدارا} از دیدگاه قرآن می باشد. در بخش اول اموری چون: مجادله و بحث احسن، ارائه برهان، حق جویی و پرهیز از ظن و گمان، شجاعت و استماع سخن دیگران مطرح شده است. در بخش دوم به رعایت اخلاص و تقوی، رعایت کرامت و ادب، تواضع و پرهیز از تکبر،صبر و گذشت،حفظ آرامش و نرم خویی، پرهیز از تهمت و الگوگیری از سیره نبوی پرداخته شده است. در بخش سوم و پایانی، به اموری که در قرآن در راستای ایجاد مدارا و همدلی است، شامل اموری چون:"نفی تعصب و خشونت، مدارا و عقل جمعی، مدارا و اخوت، مدارا در توجه به مشترکات" پرداخته می شود.برای اطلاع از جزییات آن به سایت پرتال جامع علوم انسانی، مقاله "همزیستی مدارا و گفتگو در قرآن" مراجعه شود. فرهنگ گفت و شنود در قرآن بینهایت اهمیت دارد. سوره ای به نام مجادله داریم. خداوند، از مجادله یک زن با رسول خدا یاد کرده، و از نظرات آن زن در مقابل پیامبر، جانبداری کرده است: "خدا گفتار [زنی] را که در باره شوهرش با تو گفتگو و به خدا شکایت می‌کرد شنید و خدا گفتگوی شما را می‌شنود زیرا خدا شنوای بیناست{مجادله،۱}. نوشته اند:این زن، خویله دختر ثعلبه، همسر اوس پسر صامت است. خداوند،از فراز هفت آسمان حکم خود را نازل فرموده است، تا بدین زن حق خود را بدهد، و دل او را و دل شوهرش را آسوده بسازد، و برای مسلمانان در مثل همچون مشکل روزانه خانوادگی راهی را ترسیم کند و پیش پایشان بگذارد(فی ظلال القرآن، سید قطب، تفسیر مجادله). صفت سمیع بودن خداوند که در آیه ذکر شده ،بارها در قرآن آمده است.معنایش در آیه فوق این است که پیامبران می بایستی برای جذب انسانها گوش شنوا داشته باشند و رسول اکرم چنین بود:"قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَّكُمْ =بگو گوش خوبی برای شماست"{توبه،۶۱}.

با توجه به اشاره ای که به سوره مجادله شد، نوشته اند:یکی از راههای جذب مخالفین، دستور قرآنی "جدال به نیکوترین روش" است. انبیاء برای دعوت قوم خود، به سخن گفتن با آنها می پرداختند و با طرح مسائل مختلف و از راههای گوناگون درصدد این بودند که قلوب مردم را نسبت به پذیرفتن شریعت خود آماده کنند و حقانیت دعوت خود را برای آنها اثبات نمایند.بعضی مواقع نیز پس از بیان اندرزها و بشارتهای متعدد از جانب انبیاء،قوم آنها به ویژه اشراف و بزرگان به پاسخگویی و عکس العمل می پرداختند و ضمن بیان اتهاماتی به آنها و یا پیروانشان، دعوت آنها را ردّ کرده و کار به مناظره بین آنها کشیده می شد. قرآن در چند موضع ضمن بیان آیات مربوط به ماجرای انبیاء به موارد بحث و جدل و مناظره آنها با قومشان اشاره می کند که با رعایت ادب، احترام، حق گرایی و استدلال متین و قاطع به مناظره با مخالفان می پرداختند و این همان جدال اَحسن است که در فرهنگ قرآنی بدان توصیه شده است.در برهان و جدل اَحسن یک روح حاکم است و آن استدلال و احتجاج در راه یقینی ساختن مقصود به طریق عقلی است.در مجادله روی سخن با منکران و ناباوران است که در راه پذیرش، موانعی در برابر خود می یابند.این موانع گاه باورهای خود ایشان است و گاه تعارضات و یا شبهات و سؤالهایی که از دیدگاه ایشان در مورد نظریه مقابل وجود دارد.از این رو لازم است با نرمش و مدارا و در عین حال استواری و



www.ketabha.org

پیگیری، موانع را یکایک بازشناخت و آنها را برطرف ساخت تا راه برای پذیرش نظر، هموار و ساده گردد.این کار معمولاً به کمک مقدمات صحیح و بدیهیاتی صورت می گیرد که خود طرف مخالف، به آنها معتقد و پایبند است و آنگاه به مدد براهین، نتایج صحیح، یکی پس از دیگری بر پایه آن مقدمات بنا می شود تا هدف مورد نظر در دسترس اندیشه و باور قرار گیرد(مرکز اطلاع رسانی غدیر،شیوه مناظرات انبیا و امام صادق،سیده فاطمه حسینی میرصفی). "معنای اصطلاحی مناظره، مکالمه و گفت و گویی دو طرفه است {دیالوگ} که هر یک با استدلال و ارائه براهین سعی می‌کند برتری و فضیلت خویش را بر دیگری به اثبات برساند(همان).با توجه به بحثی که در رابطه با واژه قال داشتیم و مقدماتی که درباره روش برخورد انبیاء بیان کردیم،دیدیم که در آیه ۲۸ هود و دو آیه دیگری که در فصل بعد توضیح داده خواهد شد، نوح در ابتدای گفتگو، قوم خود را به خود نسبت می دهد و آنها را با عبارت "ای قوم من"، مورد خطاب قرار می دهد. اینگونه خطابها در داستان انبیای دیگری مانند هود، صالح وشعیب هم دیده می شود و حتی در عبارا ت لوط پیامبر که از مردم آن ناحیه نبوده نیز،آمده است. این نوع گفتار، باعث می شد که آن اقوام، نسبت به پیامبر خود احساس نزدیکی کنند و بهتر به سخنان آنها گوش دهند.در مطالب فوق دیدیم که انبیاء در بحثهای خود،ملزم به رعایت گفتاری نرم و متین با مخالفین بودند. برای مثال: هنگامیکه به نوح نسبت دروغگویی در آیه بیست وهفتم سوره هود داده می شود، در جواب آنها، نه تنها تندی و پرخاش نمی کند و نمی گوید که خود شما دروغگوهستید، بلکه پاسخ خود را با استدلال و متانت بیان می کند و تلاش می کند بطور عاطفی آنان را جذب کند.

نکته بسیار مهمی که نوح در پایان آیه ۲۸ هود به آن اشاره می کند این است:"أَنُلْزِمُكُمُوهَا وَأَنتُمْ لَهَا كَارِهُونَ:آیا ما [باید] شما را در حالیکه بدان اکراه دارید به آن وادار کنیم".به این علت این عبارت را بسیار با اهمیت می دانیم که می بینیم هنوز پس از هزاران سال از زمان نوح تا کنون بسیاری از مردم کاتولیک تر از پاپ هستند و می خواهند به اجبار مردم را به بهشت ببرند.این گفته که از زبان اولین پیامبر اولوالعزم بیان شده بایستی بررسی شود،چرا که این نگاه، به اختیاری بودن عقیده نزد خدا مربوط می شود که یک اصل بنیانی می باشد. قرآن در باره آزادی اندیشه می فرماید:"لاَ إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَد تَّبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...:در دین هیچ اجباری نیست و راه از بیراهه بخوبی آشکار شده است پس هر کس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد به یقین به دستاویزی استوار که آن را گسستن نیست چنگ زده است و خداوند شنوای داناست" {بقره، ۲۵۶}.این آیه را بسیار شنیده ایم، اما آیا به عمق پیام آن رسیده ایم؟. تفسیر نمونه دراین باره می نویسد: طبرسی در مجمع البیان در شأن نزول آیه نقل می کند:مردی از اهل مدینه به نام" ابو حصین" دو پسر داشت. برخی از بازرگانانی که به مدینه کالا وارد می کردند هنگام برخورد با این دو پسر،آنان را به عقیده و آیین مسیح دعوت کردند، آنان هم سخت تحت تأثیر قرار گرفته و به این کیش وارد شدند و هنگام مراجعت نیز به اتفاق بازرگانان به شام رهسپار گردیدند. ابو حصین از این جریان سخت ناراحت شد و به پیامبر اطلاع داد و از حضرت خواست که آنان را به مذهب خود برگرداند و سؤال کرد آیا می تواند آنان را با اجبار به مذهب خویش باز گرداند؟.آیه فوق نازل گردید و این حقیقت را بیان داشت که:در گرایش به مذهب اجبار و اکراهی نیست.در تفسیر المنار نقل شده که ابو حصین خواست دو فرزند خود را با اجبار به اسلام باز گرداند،آنان به عنوان شکایت نزد پیغمبر آمدند. ابو حصین به پیامبر عرض کرد من چگونه به خود اجازه دهم که فرزندانم وارد آتش گردند و من ناظر آن باشم؟. آیه مورد بحث به همین منظور نازل شد. "رشد" از نظر لغت عبارت است از راهیابی و رسیدن به واقع، در برابر غی که به معنی انحراف از حقیقت و دور شدن از واقع است. از آنجا که دین و مذهب با روح و فکر مردم سر و کار دارد و اساس و شالوده اش بر ایمان و یقین استوار است خواه و ناخواه راهی جز منطق و استدلال نمی تواند داشته باشد و جمله "لا اکراه فی الدین" در واقع اشاره ای به همین است. به علاوه همانگونه که از شأن نزول آیه استفاده می شود، بعضی از ناآگاهان از پیامبر اسلام می خواستند که او همچون حکام جبار با زور و فشار اقدام به تغییر عقیده مردم {هر چند در



www.ketabha.org

ظاهر}کند، آیه فوق صریحا به آنها پاسخ داد که دین و آیین چیزی نیست که با اکراه و اجبار تبلیغ گردد، بخصوص اینکه در پرتو دلائل روشن و معجزات آشکار، راه حق از باطل آشکار شده و نیازی به این امور نیست. این آیه، پاسخ دندان شکنی است به آنها که تصور می کنند اسلام در بعضی از موارد جنبه تحمیلی و اجباری داشته و با زور و شمشیر و قدرت نظامی پیش رفته است. جایی که اسلام اجازه نمی دهد پدری فرزند خویش را برای تغییر عقیده تحت فشار قرار دهد، تکلیف دیگران روشن است، اگر چنین امری مجاز بود، لازم بود این اجازه، قبل از هر کس به پدر درباره فرزندش داده شود، در حالیکه چنین حقی به او داده نشده است".علامه طباطبایی می گوید: در جمله "لا اکراه فی الدین"، دین اجباری نفی شده است، چون دین عبارت است از یک سلسله معارف علمی که معارفی عملی به دنبال دارد، و جامع همه آن معارف، یک کلمه است و آن عبارت است از "اعتقادات"، و اعتقاد و ایمان هم از امور قلبی است که اکراه و اجبار در آن راه ندارد،چون کاربُرد اکراه تنها در اعمال ظاهری است، که عبارت است از حرکاتی مادی و بدنی{مکانیکی}، و اما اعتقاد قلبی برای خود، علل و اسباب دیگری از سنخ خود اعتقاد و ادراک دارد و محال است که مثلا جهل، علم را نتیجه دهد، و یا مقدمات غیر علمی، تصدیقی علمی را بزاید.و در اینکه فرمود "لا اکراه فی الدین"، دو احتمال هست، یکی اینکه جمله خبری باشد و بخواهد از حال تکوین خبر دهد، و بفرماید خداوند در دین اکراه قرار نداده و نتیجه اش حکم شرعی می شود که:" اکراه در دین نفی شده و اکراه بر دین و اعتقاد جایز نیست". و اگر جمله ای باشد اِنشائی و بخواهد بفرماید که نباید مردم را بر اعتقاد و ایمان مجبور کنید، در این صورت نیز نهی مذکور متکی بر یک حقیقت تکوینی است، و آن حقیقت همان بود که قبلا بیان کردیم، و گفتیم اکراه تنها در مرحله افعال بدنی اثر دارد، نه اعتقادات قلبی. خدای تعالی دنبال جمله "لا اکراه فی الدین" ، جمله "قد تبین الرشد من الغی"، را آورده، تا جمله اول را تعلیل کند، و بفرماید که چرا در دین اکراه نیست، و حاصل تعلیل این است که اکراه و اجبار وقتی مورد حاجت قرار می گیرد که قوی و ما فوق{البته به شرط اینکه حکیم و عاقل باشد، و بخواهد ضعیف را تربیت کند}مقصد مهمی در نظر داشته باشد، که نتواند فلسفه آن را به زیر دست خود بفهماند، ناگزیر متوسل به اکراه می شود، و یا به زیردست دستور می دهد که کورکورانه از او تقلید کند. اما امور مهمی که خوبی و بدی و خیر و شر آنها واضح است، و حتی آثار سوء و آثار خیری هم که به دنبال دارند، معلوم است، در چنین جائی نیازی به اکراه نخواهد بود، بلکه خود انسان یکی از دو طرف خیر و شر را انتخاب کرده و عاقبت آن را هم می پذیرد و دین از این امور است، چون حقایق آن روشن، و راه آن با بیانات الهیه واضح است، و سنت نبویه هم آن بیانات را روشنتر کرده است. پس، معنی رشد و غی روشن شده،و معلوم می گردد که رشد در پیروی دین و غی در ترک دین و روگردانی از آن است، بنابراین دیگر علت ندارد که کسی را بر دین اکراه کنند".

خداوند در داستان مبارزات موسی با فرعون،اجبار اندیشه را نفی کرده است.فرعون، اسم عام است و به تمام سلاطین مصر در آن زمان گفته می شد مثل قیصر و کسری که به سلاطین روم و ایران می گفتند. پس،منظور قرآن از نام بردن فرعون، نظام است و نه شخص.آیه الله نائینی در تشریح نظام فرعونی، کتاب "تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله" را با استناد به آیات قرآن و روایات از خود به یادگار گذاشته است که بسیار با ارزش می باشد. ایشان در سراسر کتاب، با دیدگاهی که اسلام را توجیه کننده استبداد و حاکمیت استبدادی می‌داند، به شدت مخالفت می‌کند. به عقیده او منکران و مخالفان آزادی، مساوات، شورا و قانون از قوای استبدادند، از این میان به ویژه افرادی را که در زی روحانیت‌اند و از جهل مردم به سود خویش سوء استفاده می‌کنند، "شعبه استبداد دینی" در کنار "شعبه استبداد سیاسی" می‌داند(ویکی فقه، نائینی).به عقیده نایینی، استبداد دینی و قوای نفرین شده آن، از تمام جنبه‌های استبداد، برای جامعه خطرناکتر و مقابله با آن نیز مشکلتر و در حدود امتناع است(تنبیه‌الامهٔ و تنزیه‌المله، ج۱، ص۱۶۱). نائینی معتقد است:همانطور که گردن نهادن به فرمانهای سلاطین



www.ketabha.org

جور، مخالف آزادی مورد نظر اسلام در جامعه است، اطاعت بی چون و چرا از دستورهای خودمحورانه عالمان دین نیز با آزادی مردم در جامعه تنافی دارد. خلاصه، "تسلیم در برابر هر اراده شخصی را قرآن شرک به ذات و صفات خداوندی می شمارد؛ چه تسلیم به وسیله قهر و غلبه باشد یا از راه نفوذ در قلوب و عواطف. از اولی تعبیر به عبودیت و از دومی به ربوبیت شده؛ پس، قیام تمام انبیاء که برای نجات از شرک و دعوت به توحید بوده، منحصر به شرک و توحید در ذات نیست(تعلیقات تنبیه الامه، سید محمود طالقانی، ص ۴۹). همانگونه که گفتیم،نوح می گوید آیا من می توانم شما را بر پذیرش این بینه روشن مجبور سازم در حالیکه خود شما آمادگی ندارید و از پذیرش و حتی تفکر و اندیشه پیرامون آن کراهت دارید. وقتی جامعه ای آماده پذیرش افکار اصلاحی پیامبران نیست،آنان نمی توانند با زور انسانها را به سوی سعادت سوق دهند.دین امری اجباری نیست که بتوان مردم را مجبور به پذیرش آن کرد. این نظام فرعونی است که می پندارد اندیشه و دین دستوری می باشد و با بخشنامه های مکرر، مردم ملزم به تبعیت می باشند.وقتی سحره به حقانیت راه موسی ایمان آوردند گفتند، به رب جهانیان که همان رب موسی و هارون است ایمان آوردیم{مضمون آیات۱۲۱ و ۱۲۲سوره اعراف}. اینها تأکید کردند که این"رب" با "رب" های دیگر تفاوت دارد.تمامیت خواهی فرعون را زمانی به خوبی می توان فهمید که، مفهوم"رب" فهمیده شود.مهندس عبدالعلی بازرگان می نویسد: به گواهی قرآن، فرعون سه ادعا کرد:۱) ربوبیت:می‌گفت: من ربّ اعلا و خدای برتر شما هستم{نازعات ، ۲۴}. منظور او از "ربّ شما هستم" این نبود که من شما را آفریده‌ام. بلکه می‌گفت ارباب جامعه شما من هستم.۲)ملوکیت:"مَلِک" یعنی پادشاه و صاحب مُلک.و مُلک یعنی سلطنت و قلمرو فرمانروایی. می‌گفت:مگر مُلک مصر ، مال من نیست؟ مگر نباید رود نیل و شعباتش به فرمان من تقسیم شود؟ {زخرف ، ۵۱}، یعنی آبیاری این سرزمین به فرمان من است.۳)الوهیت: وقتی که ساحرانش ایمان می‌آورند، می‌گوید: اگر ربّی و الهی غیر از من اختیار کنید، سخت کیفرتان خواهم داد{شعراء ،۲۹}". پس، فرعون می‌خواست آن سه قلمرو را در کنترل خودش داشته باشد. امر امر من است؛ همه مردم باید پیرو منویّات من باشند. وقتی که به موسی ایمان می‌آورند، به آنها می‌گوید:"پیش از اینکه من اجازه بدهم به او ایمان آوردید؟!" {اعراف،۱۲۳}.یعنی حتی ایمان، که امری است قلبی، موکول بود به اجازه فرعون!. به‌هرحال، همواره این سه خطر برای انسان وجود دارد(برداشت از:"ابعاد سه گانه توحید و شرک،بازرگان"). در سه سوره، بحث تحمیل اندیشه اجباری نظام فرعونی است.هر سه درباره ساحرین است. ساحرین از اولین کسانی هستند که به علت اینکه می دانند معجزات موسی از جنس دیگری است به رب موسی ایمان آورده و از صف موافقین فرعون خارج می شوند. اولین مورد،چنین است: "فرعون گفت آیا پیش از آنکه به شما رخصت دهم به او ایمان آوردید قطعا این نیرنگی است که در شهر به راه انداخته‌اید تا مردمش را از آن بیرون کنید پس به زودی خواهید دانست" {اعراف،۱۲۳}. قرآن در اینجا می خواهد بگوید نظام فرعونی با توسل به تئوری "توهم توطئه" می گوید شما از قبل ساخت و پاخت کرده بودید. تفسیر نمونه در توضیح آیه می نویسد:جمله بالا نشان می دهد که فرعون جبار که جنون قدرت طلبی همه وجود او را فرا گرفته بود، می خواست ادعا کند که نه تنها مردم مصر، حق ندارند بدون اجازه او عملی انجام دهند، یا سخنی بگویند، بلکه بدون فرمان و اذن او حق اندیشیدن و فکر کردن و ایمان آوردن را نیز ندارند.و این بالاترین نوع استعمار است که ملتی آنچنان برده و اسیر گردند که حتی حق فکر کردن و اندیشیدن و ایمان قلبی به کسی یا مکتبی را نداشته باشند. این همان برنامه ای است که در استعمار نو نیز دنبال می شود، یعنی استعمارگران تنها به استعمار اقتصادی و سیاسی ، و اجتماعی قناعت نمی کنند، بلکه می کوشند که ریشه های کار خود را با استعمار فکری تقویت نمایند. در کشورهای کمونیستی با مرزهای بسته و دیوارهای به اصطلاح آهنین و سانسور شدیدی که بر همه چیز، مخصوصا بر دستگاههای فرهنگی حکومت می کنند مظاهر استعمار فکری بوضوح دیده می شود". درآیه فوق، فرعون بحث را امنیتی کرده و اتهام آواره کردن مردم سرزمین مصر را به موسی وارد می کند و در آیه دیگری



www.ketabha.org

آمده است:"و فرعون گفت مرا بگذارید موسی را بکشم تا پروردگارش را بخواند من می‌ترسم آیین شما را تغییر دهد یا در این سرزمین فساد کند"{غافر،۲۶}.این بار اتهام فساد و تغییر دین مردم به دیگر اتهامات موسی اضافه می شود.و آیه دوم درباره سحره:"فرعون] گفت آیا پیش از آنکه به شما اجازه دهم به او ایمان آوردید قطعا او بزرگ شماست که به شما سحر آموخته است"{طه،۷۱}. در این آیه، باز به تئوری "توهم توطئه" متوسل شده می گوید، موسی استاد بزرگ شماست. منظور فرعون این است که شما حساب شده از مدتها پیش برای تسلط بر اوضاع مصر و گرفتن زمام قدرت با هم تبانی کرده اید و چنین برنامه ای را ترتیب داده اید.آیه چهل ونهم شعراء، مورد سوم است که تا اندازه ای شبیه آیه فوق است.بحث نظام فرعونی طولانی است و نیاز به نوشتن کتاب یا کتابهایی دارد،و فعلا همین آیات برای نشان دادن چهره یک حکومت توتالیتر{تمامیت خواه} کافیست. برای اینکه به عمق دخالتهای یک نظام تمامیت خواه پی ببریم، مثالی آورده اند: یکی از مطالبی که درباره تفاوت نظامهای دیکتاتوری و توتالیتر می گویند این است که، حیطه دخالت نظامهای دیکتاتوری تا درب منزل اشخاص است، اما نظامهای توتالیتر به درون منزل اشخاص، به پستوهای آنان و حتی به درون اندیشه مردم کار دارند. بدون اجازه نظام فرعونی نمی توان اندیشید. همه را می خواهند قالبی بار بیاورند: اندیشه واحد،حزب واحد، ایمان واحد و حتی لباسهای متحدالشکل مثل زمان مائو".قرآن به فرجام شوم فرعون در آیه ۹۰ یونس اشاره کرده و می فرماید:"...تا وقتیکه در شرف غرق شدن قرار گرفت گفت ایمان آوردم که هیچ معبودی جز آنکه فرزندان اسرائیل به او گرویده‌اند نیست و من از تسلیم‌شدگانم". اما دیگر دیر شده بود. منظور قرآن از نپذیرفتن ایمان فرعون این است که ایمانی که از ترس باشد، پشیزی ارزش ندارد.دنباله همین آیات به ایمان دسته جمعی قوم یونس اشاره کرده و می فرماید:"چرا هیچ شهری نبود که [اهل آن] ایمان بیاورد و ایمانش به حال آن{شهر} سود بخشد مگر قوم یونس که وقتی [در آخرین لحظه] ایمان آوردند عذاب رسوایی را در زندگی دنیا از آنان برطرف کردیم و تا چندی آنان را برخوردار ساختیم" {یونس،۹۸}.آنچه قوم یونس را از دیگر اقوام در این آیه، ممتاز کرده این است که آنها همه بصورت دسته جمعی ایمان آوردند، آن هم پیش از فرا رسیدن مجازات قطعی خداوند، در حالیکه در میان اقوام دیگر گروههای زیادی تا هنگامیکه فرمان مجازات قطعی پروردگار صادر شد، مقاومت می کردند، اما پس از مشاهده عذاب الهی غالبا اظهار ایمان کردند ولی ایمانشان به همان دلیلی که دررابطه با فرعون گفته شد فایده ای نداشت.همانگونه که گفته شد ایمان اجباری ارزشی ندارد، به دنبال مطلب ایمان آگاهانه دسته جمعی قوم یونس، می فرماید:"و اگر پروردگار تو می‌خواست قطعا هر که در زمین است همه آنها یکسر ایمان می‌آوردند. پس آیا تو مردم را ناگزیر می‌کنی که بگروند"{یونس،۹۹}. یعنی ای پیامبر، از عدم ایمان گروهی از آنان دلگیر و ناراحت مباش، این لازمه اصل آزادی اراده و اختیار است که گروهی مؤ من و گروهی بی ایمان خواهند بود. وقتی آیات با این صراحت بیان می کنند، در پذیرش ایمان اجبار نیست و به پیامبران فرمان می دهند که نمی توان مردم را به زور به بهشت برد، تکلیف دیگران، به طریق اولی روشنتر است.در عین حال در آیه بعد،می فرماید:"و هیچ کس را نرسد که جز به اذن خدا ایمان بیاورد و [خدا] بر کسانیکه نمی اندیشند پلیدی را قرار می‌دهد"{آیه ۱۰۰}.مفهوم آیه این است که، درست است که انسانها مختار و آزادند، ولی باز اگر لطف الهی و فرمان پروردگار شامل حال آنها نشود هیچکس ایمان نمی آورد.درآیه ۱۰۸ یونس می فرماید:"بگو ای مردم حق از جانب پروردگارتان برای شما آمده است پس هر که هدایت‌یابد به سود خویش هدایت می‌یابد و هر که گمراه گردد به زیان خود گمراه می‌شود و من بر شما نگهبان نیستم". علاوه بر این آیه، در چهار مورد دیگر عدم وکیل بودن پیامبرذکر شده است.فقط ترجمه آیات را می آوریم.خود آیات بسیار روشن و واضح هستند: ۱): "کسانیکه به جای او دوستانی برای خود گرفته‌اند خدا بر ایشان نگهبان است و تو بر آنان گمارده نیستی"{شوری،۶}.۲):"ما این کتاب را برای [رهبری] مردم به حق بر تو فروفرستادیم پس هر کس هدایت‌شود به سود خود اوست و هر کس بیراهه رود



www.ketabha.org

تنها به زیان خودش گمراه می‌شود و تو بر آنها وکیل نیستی"{زمر،۴۱}.۳۰):"و قوم تو آن [قرآن] را دروغ شمردند در حالیکه آن بر حق است بگو من بر شما نگهبان نیستم"{انعام،۶۶}.۴۰): "و اگر خدا می‌خواست آنان شرک نمی‌آوردند و ما تو را بر ایشان نگهبان نکرده‌ایم و تو وکیل آنان نیستی"{انعام،۱۰۷}.در این آیه، علاوه بر واژه وکیل،از کلمه حفیظ هم استفاده شده است که در چهار آیه دیگر آمده است:۱):از زبان شعیب:"اگر مؤمن باشید باقیمانده [حلال] خدا برای شما بهتر است و من بر شما نگهبان نیستم"{هود،۸۶}.۲):"پس اگر روی برتابند ما تو را بر آنان نگهبان نفرستاده‌ایم بر عهده تو جز رسانیدن [پیام] نیست..."{شوری،۴۸}.۳):"هر کس از پیامبر فرمان برد در حقیقت‌خدا را فرمان برده و هر کس رویگردان شود ما تو را بر ایشان نگهبان نفرستاده‌ایم"{نساء،۸۰}.۴):"به راستی رهنمودهایی از جانب پروردگارتان برای شما آمده است پس هر که به دیده بصیرت بنگرد به سود خود او و هر کس از سر بصیرت ننگرد به زیان خود اوست و من بر شما نگهبان نیستم" {انعام،۱۰۴}.و در سوره غاشیه آمده است:"تذکر ده که تو تنها تذکردهنده‌ای*لَّسْتَ عَلَيْهِم بِمُصَيْطِرٍ: بر آنان تسلطی نداری {آیات ۲۱ و ۲۲}. تفسیر نمونه می نویسد: مصیطر از ماده "سطر" به معنی همان سطور کتاب است و مسیطر کسی است که سطربندی می کند، و سطور کتاب را تنظیم می نماید، سپس به عنوان هر شخصی که بر چیزی مسلط باشد،و خطوط آن را تنظیم کند، یا او را به اجبار وادار بر انجام کاری نماید اطلاق شده است". چه زیبا واژه "مسیطر" اشاره به رهبرانی کرده است که تمامیت خواه می باشند،و می خواهند مانند سطربندان، سطور کتاب جامعه را تنظیم نمایند. یعنی برای تک تک افراد تکلیف روشن نمایند.و این با آزادی اندیشه در تضاد است.قرآن در انتهای سوره غاشیه بحث را اینگونه جمع بندی می کند: "در حقیقت بازگشت آنان به سوی ماست*آنگاه حساب[خواستن از] آنان به عهده ماست {آیات ۲۵ و۲۶}. قرآن می فرماید: "و اگر پروردگار تو می‌خواست قطعا همه مردم را امت واحدی قرار می‌داد در حالیکه پیوسته در اختلافند{هود،۱۱۸}.در این آیه، به یکی از سنن آفرینش که در واقع زیر بنای سایر مسائل مربوط به انسان است اشاره شده و آن مساله اختلاف و تفاوت در ساختمان روح و جسم و فکر و ذوق و عشق انسانها، و مسأله آزادی اراده و اختیار است، تا کسی تصور نکند تأکید و اصرار پروردگار در اطاعت فرمانش دلیل بر این است که او قادر بر این نبود که همه آنها را در یک مسیر و در یک برنامه معین قرار دهد.تفسیر نمونه در توضیح این آیه می نویسد:آری، هیچ مانعی نداشت که خداوند به حکم اجبار و الزام، همه انسانها را یکنواخت و مؤ من به حق و مجبور بر قبول ایمان بیافریند.ولی نه چنین ایمانی فایده ای داشت،و نه چنان اتحاد و هماهنگی. ایمان اجباری که از روی انگیزه های غیر ارادی برخیزد، نه دلیل بر شخصیت است و نه وسیله تکامل، و نه موجب پاداش و ثواب، درست به این می ماند که خداوند زنبور عسل را چنان آفریده که به حکم الزام غریزه به دنبال جمع آوری شیره گلها می رود، هیچ در این راه از خود اختیاری ندارند. اصولا ارزش و امتیاز انسان و مهمترین تفاوت او با موجودات دیگر داشتن همین موهبت آزادی اراده و اختیار است، همچنین داشتن ذوقها و سلیقه ها و اندیشه های گوناگون و متفاوت که هر کدام بخشی از جامعه را می سازد، و بُعدی از ابعاد آن را تأمین می کند.از طرفی هنگامیکه آزادی اراده آمد، اختلاف در انتخاب عقیده و مکتب، طبیعی است، اختلافی که سبب می شود گروهی راه حق را بپذیرند و گروه دیگری راه باطل را. آزادی اراده، اساس آفرینش انسان و دعوت همه انبیاء است ، به همین دلیل در آیات متعددی از قرآن تأکید شده است که اگر خداوند می خواست همه را به اجبار هدایت می کرد، اما چنین نخواست.کار خداوند تنها دعوت به مسیر حق و نشان دادن راه،و علامتگذاری، و هشدار دادن در برابر بیراهه، و تعیین کردن راهبر، و برنامه طی طریق است.قرآن می گوید:"بر ما نشان دادن راه است"{اللیل ، ۱۲}.و درآیه چهارم سوره انسان می خوانیم:"ما راه را به انسان نشان دادیم یا شکر گذاری می کند و یا کفران". بنابراین، آیات مورد بحث، از روشنترین آیاتی هستند که بر آزادی اراده انسان و نفی مکتب جبر تأکید می کنند و دلیل بر آن است که تصمیم نهائی با خود انسان است".



www.ketabha.org

**با توجه به مطالب فوق الذکر،بخش پایانی آیه ۲۸ هود را مجددا مرور می کنیم:"أَنُلْزِمُكُمُوهَا وَأَنتُمْ لَهَا كَارِهُونَ:آیا ما [باید] شما را در حالیکه بدان اکراه دارید به آن وادار کنیم .علامه طباطبایی توضیح می دهد:ماده و مصدر الزام که فعل "نُلزِم" صیغه متکلم مع الغیر از مضارع آن است به معنای آن است که چیزی را آنچنان مقارن و همراه چیزی دیگر کنی که از آن جدا نشده و همواره با آن باشد. و منظور از اینکه پرسیدآیا من می توانم آن رحمت را به شما الزام کنم با اینکه شما از آن کراهت دارید؟،این است که آیا من می توانم شما را به قبول آن و یا به عبارت دیگر به ایمان آوردن به خدا و آیات او اجبار کنم؟ و آیا می توانم شما را به زور وادار سازم که آثار معارف الهی یعنی نور و بصیرت را دارا شوید؟...خلاصه کلام اینکه جناب نوح خواسته است بفرماید نزد من همه چیزهایی که رسالت از ناحیه خدا بدان نیازمند است موجود است و من شما را به آن چیزها آگاه کردم اما شما از در تکبر و طغیان، به آن ایمان نیاوردید، و دیگر بر من لازم نیست که شما را در قبول آن مجبور سازم چون در دین خدای سبحان هیچ اجباری نیست.در این کلام حضرت نوح تعریضی است به کفار به اینکه حجت بر شما تمام شد و حقیقت امر برایتان معلوم و روشن گردید اما با این حال ایمان نیاوردید،و تازه دارید دنبال چیزی می گردید که بخاطر آن ایمان بیاورید،و آن چیز غیر از اجبار و الزام چیز دیگری نیست.و این آیه از جمله آیاتی است که اکراه را در دین خدا نفی کرده و دلالت می کند بر اینکه مسأله اجبار نکردن،خود یکی از احکام دینی است که در همه شرایع و حتی قدیمی ترین آنها که شریعت نوح است تشریع شده و تا به امروز نیز به قوت خود باقی بوده و نسخ نگردیده است".**



www.ketabha.org

# فصل سیزدهم

## مبارزه نوح با تفکر طبقاتی
## و
## حمایت انبیاء از محرومین جامعه

در آیات گذشته سوره هود دیدیم که قوم خود خواه و بهانه جو ایرادهای مختلفی به نوح داشتند که او با بیانی رسا و روشن به آنها پاسخ گفت.در آیه ۲۹ می فرماید:"و ای قوم من، بر این [رسالت] مالی از شما درخواست نمی‌کنم مزد من جز بر عهده خدا نیست و کسانی را که ایمان آورده‌اند طرد نمی‌کنم قطعا آنان پروردگارشان را دیدار خواهند کرد ولی شما را قومی می‌بینم که نادانی می‌کنید". منظوراین آیه و آیات دیگری شبیه آن این است که انبیاء جز به پاداش معنوی الهی به چیز دیگری نمی‌اندیشند.هرگز یک مدعی دروغین نمی‌تواند چنین باشد و اینهمه دردسر و ناراحتی را بخاطر هیچ، برای خود بخرد.و این میزان و الگوئی است برای شناخت رهبران راستین از فرصت طلبان دروغین که هر گامی را بر می‌دارند بطور مستقیم یا غیر مستقیم هدف مادی از آنان دارند.علامه طباطبایی می نویسد: منظور آن جناب در این جمله این است که از تهمتی که به وی زده و دروغگویش خواندند پاسخ دهد، چون لازمه تهمت آنان این بود که دعوت آن جناب وسیله و طریقه ای باشد برای جلب اموال مردم و ربودن آنچه دارند به انگیزه طمع، و وقتی نوح در طول دعوتش چیزی از مردم نخواهد، و اعلام کند که چیزی از شما نمی خواهم، دیگر کفار نمی توانند او را متهم کنند"(المیزان). یکی از ویژگیهای مشترک انبیاء، پرهیز از درخواست پاداش می باشد. جامعترین سوره‌ها در این باب، سوره شعراء است که در پنج مورد، پس از ذکر داستان پیامبران {نوح،هود،صالح،لوط و شعیب} به این مطلب اشاره کرده است.بهبودی می گوید:"انبیای الهی همگان جز سلیمان، ازمیان مردم مستضعف و طبقه متوسط انتخاب شده اند نه ازمیان سران و حکمرانان و سلاطین و پادشاهان و بدین جهت همیشه با سران و سروران قوم خود درگیر شده اند و مورد تهمت قرار گرفته اند که این مرد جاه طلب است:"یرید أن یتفضّل علیکم" ویا می خواهد به این وسیله دنیای خود را تأمین کند.هماره سیره انبیاء این بوده است که یک صدا و یک سخن می گفته اند:"بر این [رسالت] مالی از شما درخواست نمی‌کنیم مزد ما جز بر عهده خدا نیست".یعنی ما برای جیفه دنیا سخن از رسالت نمی گوییم، ما همانند سران و سروران قوم باج و خراج نمی طلبیم، حقوق سالیانه و مستمری نمی طلبیم. ما برای اجر و پاداش الهی قیام کرده ایم. ما برای هدایت بشر ورهانیدن مردم ازجهالت وگمراهی به پا خاسته ایم. اجر و مزد ما بر خدای عالمیان است {شعراء، ۱۰۹، ۱۲۷ ، ۱۴۵ ، ۱۶۴ و ۱۸۰؛ یونس،۷۲؛ هود،۲۹ و ۵۱؛ سبأ،۴۷}( پایگاه معارف قرآن،بازنگری تاریخ انبیاء در قرآن {بخش۱}، محمد باقر بهبودی). علامه طباطبایی در ادامه آیه ۲۹ هود می گوید: این آیه،جواب نوح به این سخن قوم خود است که مؤمنین با او را پست و ضعیف توصیف کردند، به اینکه او آنان را ازخود نمی راند و حساب همه با خدا است. این جمله پاسخ آیه بیست و هفتم است.و در این پاسخ، تعبیر زشت کفار از مؤمنین را که آنان را به عنوان تحقیر و تنقیص، اراذل خواندند مبدل کرد به تعبیر محترمانه" الذین آمنوا"، تا در مقابل تحقیر کفار، ایمان مؤمنین را تعظیم نموده، به



www.ketabha.org

ارتباطی که مؤمنین با پروردگار خود دارند اشاره کرده باشد.نوح در این پاسخش، طرد مؤمنین را نفی کرده و فرمود: این کار را نمی کنم، و علت آن را چنین ذکر کرد که:"مؤ منین پروردگار خود را دیدار می کنند". و با ذکر این علت اعلام داشت که خود کفار نیز روزی را در پی دارند که در آن روز به پروردگار خود رجوع نموده، پروردگارشان به حساب اعمالشان می رسد و طبق کرده هایشان به آنان جزا می دهد، خوب باشد خوب، بد باشد بد. پس، حساب این مؤمنین با پروردگارشان است، و غیر او هیچکس هیچ اختیاری ندارد، و لیکن قوم نوح به علت نادانیشان توقع داشتند که فقراء و مساکین و ضعفاء از مجتمع خیر دینی طرد و از نعمت دین که در حقیقت شرافت و کرامت آدمی است محروم باشند(المیزان). راغب می نویسد:الطّرد، بَر کندن و دور کردن چیزی به طریق سبک انگاشتن آن چیز است. طَرَدته: او را بر کندم و دور کردم.شکارهایی هم که گریخته‌اند،طردا و طریده نامیده شده اند، یعنی رانده شده‌اند.مطارده الاقران، دفع کردن دوستان یکدیگر را، معنا می دهد(ترجمه مفردات، ج۲، ص ۴۷۸).این واژه با مشتقاتش در چهار آیه {هود،۲۹ و ۳۰؛ شعراء ۱۱۴؛ و انعام،۵۲} قرآن آمده است.در سوره شعراء نیز، از زبان نوح می فرماید:"و من طردکننده مؤمنان نیستم {آیه ۱۱۴}.آیات ۱۰۵ تا ۱۱۵ شعراء شبیه مطالبیست که در سوره هود بررسی کرده ایم و نیازی به توضیح بیشتر نمی باشد.از این چهار مورد،سه آیه مربوط به نوح است.این خود نشان دهنده عمق تفکر طبقاتی آن قوم است.آیه چهارم،خطاب به رسول اکرم به عنوان یک اصل برای الگوی امت اسلام است که می فرماید:"و کسانی را که پروردگار خود را بامدادان و شامگاهان می‌خوانند در حالیکه خشنودی او را می‌خواهند مران. از حساب آنان چیزی بر عهده تو نیست و از حساب تو [نیز] چیزی بر عهده آنان نیست تا ایشان را برانی و از ستمکاران باشی {انعام،۵۲}.تفسیر نمونه توضیح می دهد:"در این آیه به یکی دیگر از بهانه جوئیهای مشرکان اشاره شده و آن اینکه آنها انتظار داشتند پیامبر امتیازاتی برای ثروتمندان به نسبت طبقه فقیر قائل شود،و معتقد بودند که نشستن آنها در کنار یاران فقیر پیامبر برای آنها عیب و نقص بزرگی است، بیخبر از اینکه اسلام آمده تا به اینگونه امتیازات پوچ و بی اساس پایان دهد، لذا آنها روی این پیشنهاد اصرار داشتند که پیامبر این دسته را از خود براند، اما قرآن صریحا و با ذکر دلائل زنده پیشنهاد آنها را نفی می کند ."وجه" در لغت به معنی صورت است و گاهی به معنی "ذات" بکار می رود و منظور از آن در آیه فوق معنی دوم است.قابل توجه اینکه در اینجا بدون اینکه نام یا عنوان این اشخاص را ذکرکند، تنها به ذکر این صفت قناعت شده است، که آنها صبح و شام {و به تعبیر دیگر همیشه} به یاد خدا هستند، و این عبادت و نیایش و توجه به پروردگار نه بخاطر دیگران و از روی ریا است، بلکه تنها بخاطر ذات پاک او است.او را فقط بخاطر خودش می خواهند و می جویند، و هیچ امتیازی با این امتیاز برابری نمی کند.از آیات مختلف قرآن استفاده می شود که مشرکان ثروتمند و خود خواه نخستین و آخرین بار نبود که چنین پیشنهادی را به پیامبرکردند، بلکه کرارا این ایراد را داشتند، که چرا پیامبرجمعی از بینوایان را گرد خویش جمع کرده است،و اصرار داشتند آنها را طرد کند.در حقیقت آنها روی یک سنت دیرین غلط،امتیاز افراد را به ثروت آنها می دانستند، و معتقد بودند باید طبقات اجتماع که بر اساس ثروت بوجود آمده همواره محفوظ بماند، و هر آئین و دعوتی بخواهد زندگی طبقاتی را بر هم زند، و این امتیازات را نادیده بگیرد، در نظر آنها مطرود و غیر قابل قبول است. اشراف زمان نوح نیز، همین را به او می گفتند". مشرکان لجوج و مستکبران خیره‌سر هنگامیکه راههای بهانه‌جوئی را به روی خود مسدود دیدند ، به این مسأله چسبیدند و گفتند که:"آیا ما به توایمان بیاوریم در حالیکه افراد پست و بی ارزش از تو پیروی کرده‌اند؟!" {شعراء، ۱۱۱}.تفسیر نمونه می گوید:ارزش یک پیشوا را باید از پیروانش شناخت، و به اصطلاح امامزاده را از زوارش می‌شناسند ، ما وقتی به پیروان تو نگاه می‌کنیم مشتی بی سر و پا گمنام و فقیر، تهیدست و پا برهنه که کسبهای ضعیف و ناچیزی دارند اطرافت را گرفته‌اند با این حال، چگونه انتظار داری ثروتمندان سرشناس و اشراف با نام و نشان سر تسلیم بر آستان تو بسایند؟! .اصلا هرگز آب ما با این جمعیت در یک جو نمی‌رود، ما هیچگاه بر سر یک سفره ننشسته‌ایم و در



www.ketabha.org

زیر یک سقف اجتماع نکرده‌ایم، چه انتظار نا معقولی داری ؟.درست است آنها در این تشخیص صائب بودند که پیشوا را باید از طریق پیروان شناخت، ولی اشتباه بزرگشان این بود که آنها مفهوم و معیار شخصیت را گم کرده بودند،آنها معیار سنجش ارزشها را مال و ثروت، لباس و خانه و مرکب زیبا و گرانقیمت قرار داده بودند،و از پاکی و تقوا و حق جوئی و صفات عالی انسانیت که درطبقات کم درآمد بسیار بود و در اشراف بسیار کم، غافل بودند.روح طبقاتی در بدترین اشکالش بر فکر آنها حاکم بود به همین دلیل طبقه تهیدست را اراذل می‌شمردند!(تفسیر نمونه،شعراء).علامه طباطبایی می نویسد:و ظاهرا قوم نوح ملاک شرافت و احترام را اموال و فرزندان و پیروان بیشتر می دانستند،همچنانکه از دعای نوح که عرضه داشت:"نوح گفت پروردگارا آنان نافرمانی من کردند و کسی را پیروی نمودند که مال و فرزندش جز بر زیان وی نیفزود{نوح،۲۱}،این معنا به خوبی بر می آید، یعنی استفاده می شود که مرادشان از ارذلین، بردگان، فقراء و صاحبان مشاغل پست و خلاصه کسانی است که اشراف و اعیانشان ایشان را سفله و فرومایه می خواندند و از مجالست و معاشرت با آنان ننگ داشتند (المیزان).قرآن می فرماید:"ای مردم ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و شما را ملت ملت و قبیله قبیله گردانیدیم تا با یکدیگر شناسایی متقابل حاصل کنید در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا با تقوا ترین شماست بی‌تردید خداوند دانای آگاه است"{حجرات،۱۳}.دین اسلام با از میان بردن تضادهای نژادی و طبقاتی،روابط سالم و تفاهم اجتماعی را بین طبقات گوناگون اجتماعی برقرار کرده است و جز تقوا و فضیلت معنوی هیچ چیزی را عامل برتری در انسانیت ندانسته و همگان را برابر و برادر بشمار آورده است.درباره آیه فوق می توان گفت: اختلاف زبانها و رنگها، تنها جلوه ای از قدرت خداوند است و مایه مباهات و امتیازخواهی نمی شود. پیامبر اکرم با تبعیضهای نژادی و قومی و قبیله ای مخالف بود و پیوند برادری را میان مسلمانان با قبایل و نژادهای مختلف برقرار ساخت.از دیدگاه اسلام، بخشی از تفاوتهای اجتماعی که از تفاوتهای طبیعی سرچشمه می گیرد، نه از میان برداشتنی است و نه جای باید و نباید دارد، ولی بخش دیگری که از فرهنگ و نظام ارزشی مردم تأثیر می پذیرند، مشمول باید و نباید و توصیه و تکلیف است.از جمله عواملی که موجب نابرابری اجتماعی انسانها می شود، تفاوت انسانها در استعدادها و لیاقتهاست. بنابراین، اگر زمینه برای همگان یکسان هم فراهم شود، باز هم در میان افراد نابرابری پیش خواهد آمد.همچنین عامل دیگری که می تواند ایجاد تفاوت کند کار و تلاش است. در صورت تحقق عدالت نیز انسانها از لحاظ قدرت بدنی، جسمی، روحی و همچنین روحیه تلاش و کوشش با یکدیگر متفاوتند و این کوشش و تلاش زمینه ای برای افزایش سرمایه می گردد؛ هرچند اسلام اهرمهای دیگر همچون پرداختن واجبات و مستحبات مالی را به گونه ای برای پیشگیری از ایجاد شکافهای طبقاتی عمیق قرار داده است(جامعه شناسی قشرها و نابرابری اجتماعی از دیدگاه اسلام ،داود صفا،مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیما).

در انتهای آیه ۲۹ هود، نوح می گوید:"وَلَكِنِّيَ أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ =ولی شما را قومی می‌بینم که نادانی می‌کنید". جهل در اصل به دو معنا آمده:مخالف علم، یعنی فعلی را بدون علم انجام دادن که در فارسی به نادانی تعبیر شده دوم به حماقت،سفاهت و بی اعتنایی معنا شده است.قاموس می نویسد:طبرسی ذیل آیهٔ ۶۷ بقره فرموده: به قولی آن ضدّ حلم است{یعنی سفاهت}.نگارنده این معنی را می‌پسندم و در بیشتر آیات قرآن، جهل به معنی سفاهت و بی‌اعتنائی استعمال شده است. مثلا در آیه ۳۳ یوسف، مقصود آنست که: به زنان میل کرده و از کسانی می شوم که سفیه‌اند و به حقائق بی‌اعتناء. در اینگونه آیات آنرا به عدم علم حمل کردن غلط است.بلی در آیه ۲۷۳ بقره، منظور عدم علم است. درآیه ۵۵ نمل، یعنی خود را به بی‌اعتنائی می‌زنید. اینگونه جهالتها همه توأم با علم‌اند یعنی عامل در وقت عمل نسبت به فهم و عقیده‌اش عالم و نسبت به عملش بی‌اعتناء است(قاموس قرآن، ج۲، ص ۸۳). نوشته اند: ماده "جهل" در قرآن ۲۴ بار بکار رفته است. جهل در وجود انسانها با گذشت زمان ریشه دوانیده و با تأثیرات منفی عمیق، آنها را در گمراهی شدید قرار می دهد.این تأثیرات را



www.ketabha.org

اینگونه برشمرده اند:۱):نقش جهل در بت پرستی:"و فرزندان اسرائیل را از دریا گذراندیم تا به قومی رسیدند که بر [پرستش] بتهای خویش همت می‌گماشتند گفتند ای موسی همانگونه که برای آنان خدایانی است برای ما [نیز] خدایی قرار ده گفت راستی شما نادانی می‌کنید{اعراف،۱۳۸}.این آیه به صراحت بیانگرِ اینست که سرچشمه بت‌پرستی،جهل و نادانی بشر است.۲):نقش جهل در انکار دین: بلکه چیزی را دروغ شمردند که به علم آن احاطه نداشتندو هنوز تاویل آن برایشان نیامده است کسانیکه پیش از آنان بودند همینگونه تکذیب کردند پس بنگر که فرجام ستمگران چگونه بوده است"{یونس،۳۹}.۳): نقش جهل دراختلاف و جدایی{حشر،۱۴}.۴):نقش جهل در کفر:"و چون به آنان گفته شود از آنچه خدا نازل کرده است پیروی کنید می‌گویند نه بلکه از چیزی که پدران خود را بر آن یافته‌ایم پیروی می‌کنیم آیا هر چند پدرانشان چیزی را درک نمی‌کرده و به راه صواب نمی‌رفته‌اند [باز هم در خور پیروی هستند]"{بقره،۱۷۰}.کافران زمان پیامبر یکی از دلایلی که برای کفر خود می آوردند و آن را توجیحی در برابر پیامبر قرار می دادند، پیروی از نیاکانشان بود.خداوند در برابر استدلال آنان می فرماید: نباید انسان بدون اندیشه از کسی پیروی کند؛ بلکه باید اندیشه کند؛ چون کسانیکه از آنها پیروی می کنید، شاید جاهل بوده اند و هدایت نیافته اند و به راه اشتباه رفته اند. یکی از مباحثی که در قرآن باید مورد توجه قرار گیرد، صفاتی است که برای جاهلان بکار برده است. این صفات را اینگونه می توان بیان نمود:۱): استهزاء و مسخره کردن: قرآن در دو آیه، این صفت را جزء صفات جاهلان شمرده است:الف):"هنگامیکه {آنان را} به نماز می‌خوانید آن را به مسخره و بازی می‌گیرند زیرا آنان مردمی‌اند که نمی‌اندیشند"{مائده،۵۸}. ب):"و هنگامیکه موسی به قوم خود گفت‌خدا به شما فرمان می‌دهد که ماده گاوی را سر ببرید گفتند آیا ما را به ریشخند می‌گیری گفت پناه می‌برم به خدا که [مبادا]از جاهلان باشم {بقره،۶۷}."به بازی گرفتن دیگران کار مردم پست و نادانان است؛ کسانیکه جهل وجود آنان را فرا گرفته و موجب تمسخر دیگران شده که در حقیقت، جهالت به ارزش و مقام انسانیت دارند که نه به خود، ارزش قائلند و نه به دیگران. و در واقع به مقام انسانی احترام نمی گذارند{ پرتوی از قرآن، سید محمود طالقانی، ج۱، ص۱۹۰}.۲):توقع بیجا:"فرمود ای نوح او در حقیقت از اهل تو نیست او [دارای] کرداری ناشایسته است پس چیزی را که بدان علم نداری از من مخواه من به تو اندرز می‌دهم که مبادا از نادانان باشی{هود،۴۶}.۳):آلوده به گناه: از جمله صفاتی که می توان از قرآن برای جاهلان اخذ کرد، ناتوانی در برابر وسوسه های شیطانی و شهوات است{یوسف،۳۳}.اهم راههای زدودن جهل در قرآن عبارتند از: ۱): تحقیق و تبین:"ای کسانیکه ایمان آورده‌اید اگر فاسقی برایتان خبری آورد نیک وارسی کنید مبادا به نادانی گروهی را آسیب برسانید و [بعد] از آنچه کرده‌اید پشیمان شوید"{حجرات،۶}.۲): پرسش از اهل ذکر:{ نحل،۴۳}. پرسش از اهل خبره برای جاهل، به حکم عقل بوده و رجوع جاهل به عالم در حقیقت، ارشاد به حکم عقلی است.۳):بینش و بصیرت:"و مثل [دعوت‌کننده] کافران چون مثل کسی است که حیوانی را که جز صدا و ندایی [مبهم چیزی] نمی‌شنود بانگ می‌زند [آری] کرند لالند کورند [و] درنمی‌یابند{بقره،۱۷۱}.منظور از کری،گنگی و کوری در اینجا بُعد معنوی و روحانی است که همان بینش و بصیرت بوده که نتیجه آن، منتفی شدن عقل و عدم تمییز و تشخیص خواهد بود؛ و راه درمان این جهالت، کسب بینش و بصیرت است{تفسیر روشن، ج۲، ص۳۲۵}(برداشت از:" پایگاه اینترنتی پژوهشکده باقر العلوم، جهل و جهالت").

نوح در ادامه سخنانش می گوید:"وَيَا قَوْمِ مَن يَنصُرُنِي مِنَ اللّهِ إِن طَرَدتُّهُمْ أَفَلاَ تَذَكَّرُونَ=و ای قوم من،اگر آنان را برانم چه کسی مرا در برابر خدا یاری خواهد کرد آیا عبرت نمی‌گیرید{هود،۳۰}.باز می بینیم نوح بطور عاطفی آنان را با اینکه این همه بر او تهمت زده اند، "ای قوم من" خطاب می کند.تفسیر نمونه می نویسد: میان تفکر و تذکر این تفاوت وجود دارد که تفکر در حقیقت برای شناخت چیزی است هر چند هیچگونه اطلاعی از آن قبلا نداشته باشیم،ولی" تذکر=یاد آوری" در موردی گفته می‌شود که انسان قبلا با آن موضوع آشنائی داشته است،هر چند از طریق آگاهیهای فطری باشد،و اتفاقا



www.ketabha.org

مسائل مورد بحث نوح با قومش نیز همه از این قبیل است،مطالبی است که انسان با مراجعه به فطرت و نهاد خویش آنها را درک می‌کند ولی غرور و تعصب و خودخواهی و غفلتشان بر روی آنها پرده افکنده است".قاموس می نویسد:نصر،به معنی یاری است. نصرت نیز مانند نصر است و به قول قاموس، نصور نیز مصدر است و چون با "علی" و "من" به مفعول دوّم متعدی شود معنای نجات،خلاص کردن و غلبه می دهد وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ{بقره، ۲۵۰}، یعنی ما را بر قوم کافر پیروز گردان و از آنها خلاصمان کن. در آیاتی مثل آیه ۳۰ هود به معنی نجات و خلاص است یعنی:"ای قوم چه کسی مرا از عذاب خدا نجات می دهد اگر آنها را طرد کنم".انتصار، به معنی انتقام است،در صورتیکه با "مِن" متعدی شود.در مفردات آنرا طلب نصر گفته در اقرب آنرا در صورت تعدیه به "علی" گفته است."و آنکه بعد از مظلوم بودن انتقام بکشد راهی بر او نیست {شوری،۴۱}. و:"هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ=آیا شما را یاری می کنند و یا انتقام می کشید؟ {شعراء، ۹۳}.و:" فَدَعا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ{قمر، ۱۰}یعنی، نوح خدایش را خواند که من مغلوبم از دشمنانم انتقام بکش و مرا یاری کن.استنصار،به معنی طلب یاری است :"آنگاه آنکه دیروز از او کمک خواست او را بیاری می طلبید{قصص، ۱۸}(قاموس قرآن، ج۷، ص ۷۳). در آموزه های دینی، دفاع از ستمدیدگان و مظلومان و یاری رساندن به آنان، به عنوان یک وظیفه و تکلیف شرعی،قلمداد شده است.در احادیث آمده است:کلینی از سماعه روایت کرده که گفت: از امام صادق سئوال کردم: گروهی سیرند و اضافه بر لوازم و مخارج خود، ثروتی گردآورده اند، درحالیکه برادران مسلمانشان به شدت محتاجند و زکات هم برای آنها کفاف نمی دهد،آیا رواست آنها سیر باشند درحالیکه برادرانشان در این روزگار سخت گرسنه هستند؟امام در پاسخ فرمودند: مسلمان برادر مسلمان است، نباید به او ستم کند و نباید او را تنها بگذارد و خوارش نماید{ونسبت به وضع او بی تفاوت باشد}و نباید او را محروم کند{وبا داشتن ثروت اضافی او را در فقر و فلاکت بگذارد} پس بر مسلمانان لازم است که در برادری و برابری باهم کوشا باشند و بر کمک و رسیدگی به هم و بپا خواستن به یاری حاجتمندان اهتمام بورزند و طبق فرمان خدانسبت به هم مهربان و بخشاینده باشند" {الفروع من الکافی، ج۲، ص۵۰}.و در حدیثی دیگربه عواقب یاری نرساندن هم اشاره کرده است:کلینی از ابو بصیر از امام صادق روایت کرده که فرمود: هرگاه یکی از شیعیان ما نزد برادر مسلمانش برود و از او در انجام حاجتش یاری بخواهد واو با اینکه تواناست،کمکش نکند، خدا او را به قضای حاجتهایی گروهی از دشمنان ما، مبتلا می کند تا بر این کار او را در روز قیامت عذابش کند" {اصول کافی، ج۲، ص۳۶۶}(ویکی فقه،اخلاق اقتصادی). پایگاه معارف قرآن،روایات معصومین را اینگونه دسته بندی کرده است: ۱): روایاتی است که امت اسلامی را در جهت یاری رساندن به مظلوم و ستمدیده و مقاومت و ایستادگی در برابر ظلم و ستم، تشویق و ترغیب می نماید که به چند نمونه اشاره می شود:از پیامبر اکرم نقل شده است که: خدای متعال به داود وحی فرمود: ای داود! هیچ بنده ای نیست که ستمدیده ای را یاری رساند یا در ستمی که به او رفته، همدردی کند، مگر اینکه گامهای او را در آن روزی که همه گامها می لغزد،استوار نگه دارم".در جمله دیگر پیامبرخاتم می فرماید: هرکسی داد ستمدیده ای را از ستمگر بگیرد، در بهشت با من و یار و همنشین من باشد". امام علی نیز می فرماید: بهترین عدالت، یاری مظلوم است".۲):دسته دوم، روایاتی است که یاری مظلوم و مبارزه با ظلم و ستم را به عنوان یک وظیفه و تکلیف شرعی، قلمداد می نماید: در کلامی که از حضرت عیسی بن مریم نقل شده است می خوانیم: به حق، به شما بگویم اگر اتاقی آتش بگیرد، آن آتش پیوسته از اتاقی به اتاق دیگر سرایت می کند تا جاییکه اتاقهای بسیاری می سوزند، مگر اینکه همان نخستین اتاق را دریابند و آن را از بیخ و بن بر اندازند که در این صورت، جای پای آتش نخواهد ماند. چنین است آفت ستمگر نخست که اگر جلویش گرفته شود، بعد از او پیشوای ستمگری پیدا نخواهد شد؛ چرا که دیگران از او سرمشق گیرند؛ چنانکه اگر آتش در اولین خانه، چوب و تخته ای نیابد چیزی را نمی سوزاند".امام علی از جمله عوامل پذیرش حکومت و خلافت، عهد و پیمانی را معرفی می کند که خداوند از علما و دانشمندان گرفته است



www.ketabha.org

که نباید در برابر ظلم ظالمان و مظلومیت ستمدیدگان، سکوت و بی تفاوتی اختیار کنند: سوگند به خدایی که دانه را شکافت و جان را آفرید! اگر حضور فراوان بیعت کنندگان نبود و یاران، حجّت را بر من تمام نمی کردند و اگر خدا از علما پیمان نگرفته بود که در برابر شکمبارگی ستمگران و گرسنگی مظلومان، سکوت نکنند، مهار شتر خلافت را بر کوهانش انداخته، رهایش می ساختم و آخرش را به کاسه اول آن، سیراب می کردم، آنگاه می دیدید که دنیای شما نزد من از آب بینی بزغاله ای، بی ارزش تر است".۳):و دسته سوم، افراد سُست عنصر و سهل انگار را نسبت به سرنوشت مظلومان وستمدیدگان، توبیخ و سرزنش می نماید؛لذا در حدیثی از رسول اکرم می خوانیم:کسیکه [ شب را] صبح کند و نسبت به سرنوشت مسلمانان[ بی تفاوت بوده و] اهتمام به خرج ندهد، مسلمان نیست".در جمله دیگری می فرماید :هر کسی فریاد و استغاثه انسانی را بشنود که مسلمانان را به یاری وکمک می طلبد و به یاری او نرود، مسلمان نیست"(پایگاه معارف قرآن، یاری مظلوم در آیات و روایات؛ سکوت جایز نیست،محمدآصف عطایی).منبع حدیث آخری به نقل از ویکی فقه، اصول کافی، ج۲، ص۱۶۳می باشد. در قرآن، مقوله ظلم و ستمگری از زوایای گوناگون و مختلف، مطرح شده است که به نوعی دفاع از مظلوم و یاری و حمایت از ستمدیدگان را گوشزد می نماید.یکی از آیات که در آن خداوند عواطف انسانها را تحریک می کند چنین است:و چرا شما در راه خدا [و در راه نجات] مردان و زنان و کودکان مستضعف نمی‌جنگید همانانکه می‌گویند پروردگارا ما را از این شهری که مردمش ستم‌پیشه‌اند بیرون ببر و از جانب خود برای ما سرپرستی قرار ده و از نزد خویش یاوری برای ما تعیین فرما {نساء،۷۵}.این مستضعفان همانها هستند که در محیطهائی خفقان بار گرفتار شده و امید آنها از همه جا بریده است، لذا دست به دعا برداشته و از خدای خود می خواهند که از آن محیط ظلم و ستم بیرون روند و از خدای خود تقاضا می کنند که سرپرستی برای حمایت آنها بفرستدو یار و یاوری برای نجات آنها برانگیزد.بنا بر نظر تفسیر نمونه، از این آیه چند نکته دیگر استفاده می شود:۱): جهاد اسلامی تنها برای نشر اصول فضیلت ،ایمان و دفاع از ستم دیدگان و زنان و مردان بال و پرشکسته و کودکان محروم و ستم دیده است و به این ترتیب جهاد دو هدف جامع دارد که در آیه فوق به آن اشاره شده یکی هدف الهی و دیگری هدف انسانی و این دو در حقیقت از یکدیگر جدا نیستند و به یک واقعیت باز می گردند.۲):از نظر اسلام محیطی قابل زیست است که بتوان در آن آزادانه به عقیده صحیح خود عمل نمود، اما محیطی که خفقان آن را فرا گرفته و حتی انسان آزاد نیست بگوید مسلمانم، قابل زیست نمی باشد،و افراد با ایمان آرزو می کنند که از چنین محیطی خارج شوند، زیرا چنین محیطی مرکز فعالیت ستمگران است.۳): در ذیل آیه فوق چنین می خوانیم مسلمانانی که در چنگال دشمن گرفتار بوده اند برای نجات خویش نخست تقاضای ولی از جانب خداوند کرده اند و سپس نصیر برای نجات از چنگال ظالمان. قبل از هر چیز وجود رهبرو سرپرست لایق و دلسوز لازم است و سپس یار و یاور و نفرات کافی، بنابراین وجود یار و یاور هر چند فراوان باشد بدون استفاده از یک رهبری صحیح بی نتیجه است"."مستضعف با ضعیف فرق روشنی دارد، ضعیف کسی است که ناتوان است ولی مستضعف کسی است که بر اثر مظالم و ستمهای دیگران تضعیف گردیده است خواه این تضعیف از نظر فکری و فرهنگی باشد یا از نظر اخلاقی و یا از نظر اقتصادی و یا از نظر سیاسی و اجتماعی و به این ترتیب تعبیر جامعی است که تمام انواع استعمار را در بر می گیرد"(تفسیر نمونه).بر اساس همین عواطف انسانی بود که پیامبر اکرم در بیست سالگی در پیمانی شرکت کرد تا به بیچارگان یاری رساند.در این باره نوشته اند:در گذشته بین برخی از قبیله ها پیمانی به نام "حلف الفضول" بود که پایه آن بر دفاع از حقوق افتادگان و بیچارگان بود و پایه گذاران آن کسانی بودند که اسمشان " فضل" یا از ریشه "فضل" بود . پیمانی که بعدها عده‌ای از قریش بستند هدفی جز این نداشت.یکی از ویژگیهای این پیمان، دفاع از مکه و مردم مکه بود در برابر دشمنان خارجی. اما اگر کسی غیر از مردم مکه و هم پیمانهای آنها در آن شهر زندگی می کرد و ظلمی بر او وارد می شد و کسی به دادش نمی‌رسید،او را حمایت می کردند. درباره علت عقد این پیمان نوشته



www.ketabha.org

اند، روزی مردی از قبیله بنی اسد به مکه آمد تا اجناس خود را بفروشد.مردی از طایفه بنی سهم کالای او را خرید ولی قیمتش را به او نپرداخت.آن مرد مظلوم از قریش کمک خواست، کسی به دادش نرسید. ناچار بر کوه ابو قُبَیس که در کنار خانه کعبه است، بالا رفت و اشعاری درباره سرگذشت خود خواند و قریش را به یاری طلبید. دادخواهی او عده‌ای از جوانان قریش را تحت تأثیر قرار داد. ناچار در خانه عبدالله ابن جدعان جمع شدند تا فکری به حال آن مرد بکنند. در همان خانه که حضرت محمد هم بود پیمان بستند که نگذارند به هیچکس ستمی شود، قیمت کالای آن مرد را گرفتند و به او برگرداندند. بعدها پیامبر اکرم از این پیمان، به نیکی یاد می کرد. ازجمله پس از بعثت فرمود :"در خانه عبد الله ابن جدعان شاهد پیمانی شدم که اگر حالا هم مرا به آن پیمان دعوت کنند قبول می کنم".محمد در سن بیست سالگی به این پیمان پیوست،اما پیش از آن همچنانکه بعد از آن نیز،به اشخاص فقیر و بینوا و کودکان یتیم و زنانی که شوهرانشان را در جنگها از دست داده بودند، محبت بسیار می کرد و هر چه می توانست از کمک نسبت به محرومان خودداری نمی نمود. پیوستن وی نیز به این پیمان چیزی جز علاقه به دستگیری بینوایان و رفع ستم از مظلومان نبود(تبیان،حلف الفضول یا پیمان جوانمردان). با توجه به مطالبی که مطرح شد،اکنون می توان فهمید که برای پیامبران که الگوی انسان کامل هستند،دور کردن بیچارگان از اطراف خود شدنی نیست.برای همین است که نوح می گوید:"اگر آنان را برانم چه کسی مرا در برابر خدا یاری خواهد کرد آیا عبرت نمی‌گیرید {بخشی از آیه ۳۰ هود}.

آخرین سخنی که نوح در پاسخ ایرادهای واهی قوم به آنها می‌گوید در آیه ۳۱ هود آمده است که اگر شما خیال می‌کنید و انتظار دارید من امتیازی جز از طریق وحی و اعجاز بر شما داشته باشم اشتباه است ، با صراحت باید بگویم که:"و به شما نمی‌گویم که گنجینه‌های خدا پیش من است و غیب نمی‌دانم و نمی‌گویم که من فرشته‌ام و در باره کسانیکه دیدگان شما به خواری در آنان می‌نگرد نمی‌گویم خدا هرگز خیرشان نمی‌دهد خدا به آنچه در دل آنان است آگاه‌تر است[اگر جز این بگویم] من در آن صورت از ستمکاران خواهم بود".علامه طباطبایی می گوید: پاسخ نوح به این قسمت گفتار اشراف قوم خود است که به نوح و پیروانش گفتند ما درشما برتری و فضلی بر خود نمی بینیم. و این چنین، گفتار آنان را رد می کند که شما گویا به خاطر اینکه من ادعای رسالت کرده ام انتظار دارید من ادعای فضیلتی بر شما بکنم، و می پندارید بر هر پیغمبری لازم است که خزائن رحمت الهی را مالک و کلیددار باشد، و مستقیما و مستقلا هر فقیری را که خواست غنی کند، و هر بیماری را که خواست شفا دهد، و هر مرده ای را که خواست زنده کند، و در آسمان و زمین و سایر اجزای عالم به دلخواه خود و به هر نحوی که خواست تصرف نماید.و نیز می پندارید که پیغمبر آن کسی است که علم غیب داشته و بر هر چیزی که از نظر دیگران پنهان است آگاه باشد،و بتواند آن چیزها را به طرف خود جلب کند، و نیز بر هر شری که دیگران از آن بی خبرند با خبر باشد، و آن را از خود دفع نماید. و کوتاه سخن اینکه پیغمبر باید دارای خیرات بوده و از شرور مصون باشد.و نیز می پندارید که یک پیغمبر باید از رتبه بشریت تا مقام فرشتگان بالا برود، به این معنی که مانند فرشتگان از لوثهائی که لازمه بشریت و طبیعت است منزه بوده و از حوائج بشریت و نقائص آن مبرا باشد، نه غذا بخورد، نه آب بنوشد، نه ازدواج بکند، و نه برای کسب روزی و تهیه لوازم و اثاث زندگی خود را به تعب بیندازد.آیا به نظر شما جهات فضل اینهاست که می پندارید یک پیامبر باید داشته و در مالکیت آنها مستقل باشد؟. در حالیکه اشتباه می کنید و رسول به غیر از مسؤلیت رسالت،هیچیک از این امتیازات را ندارد، و من نیز هیچ ادعائی در این باره نکرده ام، نه ادعا کرده ام که خزائن خدا نزد من است، و نه گفته ام که من فرشته ام.و خلاصه کلام اینکه من ادعای داشتن هیچیک از آن چیزهائی که به نظر شما فضل است را نکرده ام، تا شما تکذیبم کرده و بگویید که تو هیچیک از این فضلها را نداری و در ادعایت دروغگوئی.تنها ادعایی که من دارم این است که از ناحیه پروردگارم دارای بینه و دلیلی بر صدق رسالتم هستم، و خدای تعالی از ناحیه خود رحمتی به من ارزانی داشته است



www.ketabha.org

(المیزان). علامه درباره هر یک از پندارهای جاهلانه عوام الناس درباره انبیاء و توقعات نابجایشان از آنان، توضیحاتی داده است:مراد از جمله "خزائن اللّه" همه ذخیره ها و گنجینه های غیبی است که مخلوقات در آنچه در وجود و بقایشان بدان محتاجند از آن ارتزاق می کنند، و بوسیله آن، نقائص خود را تکمیل می نمایند.اینها آن چیزهایی است که عوام الناس معتقدند که کلیدهایش به دست انبیاء و اولیاء است، و می پندارند که آن حضرات مالک مستقل آنها و در نتیجه صاحب قدرتی هستند که هر کاری بخواهند می توانند بکنند،و هر حکمی که بخواهند می رانند،همچنانکه نظیر این توقعات را از نبی گرامی اسلام داشتند و خدای تعالی آن را در آیات ۹۰ تا ۹۳ اِسراء حکایت کرده است. نوح در نفی علم غیب فرمود:"ولا اعلم الغیب=و من غیب نمی دانم"، دیگر نگفت"و لا اقول انی اعلم الغیب=من نمی گویم غیب می دانم"، و این بدان جهت بوده که علم غیب از اسراری است که هر کس دارای آن باشد به آسانی اظهارش نمی کند، بلکه تا بتواند از اظهار آن خودداری می نماید، و اگر کسی بگوید من نمی گویم غیب می دانم، برای شنونده دلیل نمی شود بر اینکه او به راستی نمی داند،ولی اگر بگوید غیب نمی دانم دلیل می شود بر اینکه نمی داند. نکته دیگری که در این آیه است این است که در سه فقره ای که جمله "لا اقول"آمده کلمه "لکم" فقط یک بار در فقره اول آمده، ولی در دو فقره دیگر نیامده، و این بدان جهت بوده که آوردن یک بار کافی بوده است . خدای تعالی رسول گرامی خود را نیز دستور داد تا همان جوابی را که نوح به قوم خود داد به قوم خود داده و بگوید:"بگو به شما نمی‌گویم گنجینه‌های خدا نزد من است و غیب نیز نمی‌دانم و به شما نمی‌گویم که من فرشته‌ام جز آنچه را که به سوی من وحی می‌شود پیروی نمی‌کنم بگو آیا نابینا و بینا یکسان است.آیا تفکر نمی‌کنید {انعام،۵۰}.این آیه، نخست آن سنخ برتری و فضیلتی را که عوام الناس از پیغمبر خود توقع دارند نفی می کند، و سپس تنها رسالت را برای رسول اثبات می کند و آنگاه بدون درنگ، به اثبات نوعی فضیلت برای رسول پرداخته غیر آنچه عوام توقع دارند و آن فضیلت عبارت است از اینکه او به وسیله بصیرت و بینایی خدایی دارای بصیرت است، ولی دیگران نسبت به ایشان، همانند کورانند نسبت به دارندگان چشم، و همین داشتن بصیرت است که پیروی کردن از رسول را بر مردم واجب می سازد، همانطور که افراد کور مجبورند به راهنمائی و دستگیری بینایان راه بروند و هر جا آنها رفتند قدم بگذارند، و مجوز اینکه رسول، مردم خود را دعوت به پیروی از خود می کند نیز همین است(المیزان).

قاموس درباره واژه غیب می نویسد: غیب یعنی هر آنچه از دیده یا از علم نهان است. انقسام موجودات به غیب و آشکارنسبت به ما انسانهاست و نسبت به خدا همه آشکار و همه یکسانند.علم غیب مخصوص به خداست و جز خدا کسی دانای غیب نیست چنانکه آیاتی از قبیل {انعام،، ۵۹؛ نمل، ۶۵ و فاطر، ۳۸} در این مطلب صریح‌اند و پاره‌ای از پیامبران صریحا علم غیب را از خود نفی کرده‌اند چنانکه نوح به قومش فرمود{هود، ۳۱}.و دربارهٔ رسول خدا آمده است:"اگر غیب را می دانستم خیر بسیار به خود جلب می کردم و بدی بمن نمی رسید، من جز انذار کننده نیستم"{اعراف، ۱۸۸}.این حکم اولی علم به غیب است ولی در نوبت ثانوی مانعی نیست که خدا مقداری از غیب به پیامبرش بیان دارد که به آن غیب مبذول می گوئیم چنانکه اخبار پیامبران و اخبار قیامت از غیب است و خداوند به آن حضرت بیان داشته چنانکه در آیه ۴۹ هود به نوح می فرماید: "این از خبرهای غیب است که آن را به تو وحی می‌کنیم پیش از این نه تو آن را می‌دانستی و نه قوم تو".و آیات ۲۶ و ۲۷ جنّ صریح اند در اینکه علم غیب مال خداست و هیچکس را به غیب مطّلع نخواهد کرد مگر آنکه مورد رضای اوست و مورد رضا از پیامبران است. و از همین باب است که عیسی به مردم می گفت:" از آنچه می خورید و در خانه‌ها ذخیره می کنید به شما خبر می دهم"{آل عمران، ۴۹}. ایضا قول یوسف که به دو رفیق زندانی گفت:"یکی از شما ساقی پادشاه می شود و دیگری به دار آویخته شده و پرندگان از گوشت سرش می خورند{یوسف، ۳۷}.در ما قبل آیه هست که:"پروردگارم این را به من تعلیم فرموده است".رجوع شود به کافی مخصوصا به "باب نادر فیه ذکر الغیب"( قاموس قرآن، علی اکبر قریشی، ج۵،



www.ketabha.org

ص ۱۳۵).آیه الله مطهری می گوید، غیب یعنی نهان ، پشت پرده، یعنی آن چیزهائی که از حواس ظاهری ما نهان است و پشت پرده محسوسات واقع شده است.قرآن این کلمه رازیاد بکار برده است،گاهی تنها ، مثل اینکه می‌فرماید:"و عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو"، یعنی کلیدهای غیب نزد خداست و جز او کسی از آنها آگاه نیست".و گاهی همراه با کلمه شهادت، مثل اینکه می فرماید:" عالم الغیب و الشهاده".فلاسفه اسلامی از همین تعبیر قرآنی استفاده کرده،جهان طبیعت را عالم شهادت، و جهان ملکوت را عالم غیبت اصطلاح کرده‌اند.در ادبیات عرفانی ما از غیب و نهان و پشت پرده و اینکه راز نهان و پشت پرده و ماوراء ظاهری هست زیاد سخن رفته و لطف و زیبائی خاصی به آن داده است. برای ایمان و اعتقاد ما به عالم شهادت، حواس ما کافی است. اساسا این عالَم از آن جهت شهادت نامیده شده است که ما با حواس خود با آن سر و کار داریم و محسوس و ملموس ما است،علیهذا نیازمند به معرف و معلمی برای اینکه به وجود چنین جهانی مؤمن بشویم نیستیم. نیازمندی ما به معلم و تعلیم و تحقیق برای آشنا شدن بیشتر با حقایق آن است. اما این حواس برای ایمان و اعتقاد به جهان غیب کافی نیست،برای ایمان و اعتقاد به جهان غیب قوه عقل که خود مرتبه غیب وجود ما است باید دست بکار و فعالیت بشود. و یا قوه‌ای نهان تر و مخفی‌تر از عقل باید غیب را شهود نماید.پیغمبران راهنمایان جهان غیبند، آمده‌اند که مردم را به غیب و ماورای ظاهر و محسوسات، مؤمن و معتقد نمایند. پیغمبران به اینکه مردم به وجود غیب ایمان داشته باشند اکتفا نکرده‌اند، پیغمبران آمده‌اند که میان مردم و غیب رابطه برقرار کنند،حلقه اتصال میان مردم و جهان غیب باشند، مردم را مؤمن به مددهای غیبی و عنایتهای خاص غیبی در شرایط خاصی بنمایند.اینجاست که مسأله غیب عملا با زندگی بشر تماس پیدا می‌کند.گفتم غیب یعنی نهان ، پس پرده. این پرده چیست؟چگونه پرده‌ایست که جلو چشم ما کشیده شده که نمی‌توانیم ببینیم، آیا واقعا پرده‌ای وجود دارد که باید پس برود تا ببینیم یا اینکه این تعبیرات کنایه از حقایق دیگری است. اتفاقا همین تعبیر پرده در خود قرآن نیز آمده است در باره اهل قیامت می فرماید:" امروز پرده را از جلوی تو برداشتیم،اینک دیده تو باز است و می‌توانی همه چیز را ببینی{ق،۲۲}.جمله معروفی منسوب به حضرت امیر است:فرضا پرده برافتد بر یقین من افزوده نمی‌شود".مسلما این پرده از نوع ماده و جسم نیست، این پرده جز حجاب محدودیت حواس ما که تنها امور نسبی و محدود را درک می‌کند نمی باشد(امدادهای غیبی، مرتضی مطهری،ص ۵۵ تا ۵۸).آیه الله جعفر سبحانی در کتاب "علم غیب: آگاهی سوم" دراین باره توضیحات مبسوطی داده است. صفحات۱۸ تا ۲۲ کتاب با استناد به آیات۶۴ تا ۸۲ کهف، درباره عبد صالح خداست.او می گوید،این ولی الهی که صفات او در قرآن وارد شده، و نام او به میان نیامده است، بر اثر پیمودن طریق عبودیت و بندگی به مقامی رسید که معلم و آموزگار شخصیت والامقامی مانند حضرت موسی گردید. موسی در مصاحبت این ولی، اموری را از او مشاهده نمود که مایه تعجب و شگفتی او گردید. آن ولی، بر اثر داشتن مقام ولایت سه عمل شگفت انگیز را انجام داد که هرگز، با موازین عادی قابل تفسیر نیست{به آیات فوق مراجعه شود}.اولیاء الهی مرزهای زمان و مکان را به اذن الهی درهم شکسته و آینده را با دیده دل مشاهده می کنند چنانکه این ولی، از آینده کودک و پدر و مادر او آگاه گردید. آنها از قلوب و ضمایر آگاه هستند چنانکه این ولی خدا از تصمیم فرمانروای غارتگر آگاه گردید.آن هم در لحظه ای که کشتیبان و سرنشینان آن آگاهی نداشتند".وی در صفحات۲۳ تا ۴۰ تحت عنوان "با حقیقت غیب آشنا شویم"، پنج موضوع را بررسی می کند:۱):غیب در مقابل شهادت است.۲): همه چیزها در برابر خدا حاضر است و مقیاس در تقسیم موجود، به حاضر و غائب، حواس نارسای بشر است.۳): اقسام و اصول سه گانه غیب. ۴): طرق و راههای آگاهی از غیب. ۵): پیش بینیهای کارشناسان امور سیاسی و اقتصادی آگاهی از غیب نیست".و می گوید، از بررسی موارد استعمال لفظ غیب این حقیقت بدست می آید که مقصود از غیب همان امور پنهان از حس بشر است، یعنی اموری که از قلمرو ابزار آگاهیهای عادی او بیرون می باشد. قرآن در آیات متعددی، خدا را با صفت "عالم الغیب والشهاده" توصیف می کند، مقصود این است که علم



www.ketabha.org

او بر آنچه که از قلمرو حس بشر خارج است، یا در قلمرو حواس او قرار دارد، محیط و مسلط می باشد و او از آنچه که از شما غایب یا بر شما محسوس است آگاه می باشد. از این بیان می توان دو مطلب را نتیجه گرفت: الف): در زبان عرب نقطه مقابل غیب، لفظ شهادت است. ب): ملاک در تقسیم اشیاء، به غایب و حاضر، پنهان و آشکار، علم محدود انسان است، از آنجا که برخی از اشیاء در محیط حس و علم او قرار دارند، و برخی دیگر از قلمرو احساس و ابزار ارتباط او با خارج، بیرون می باشند، اشیاء و حوادث در نظر او به دو نوع تقسیم شده اند. مهمترین منابع آگاهی از غیب را می توان در سه قسم خلاصه نمود:۱):موجوداتی که از افق حس بشر بیرون هسند،و هیچگاه در قلمرو حس او قرار نمی گیرند. مانند ذات پروردگار جهان و حقیقت اسماء و صفات وی، و جنود غیبی خدا یعنی فرشتگان و شیوه کار آنان. بشر از حقیقت و خصوصیات کمی و کیفی آنها، آگاه نخواهد گشت، و در برابر آنها وظیفه ای جز ایمان به وجود آنها ندارد.۲):مکتشفات علمی بشر مانند قوانینی که بر پهنه هستی حکومت می کنند و موجوداتی که قرنها از افق حس او بیرون بوده اند. روزگاری بشر از وجود سلول و میکرب و ملکول و اتم و جهان های دور از حس مانند کهکشان ها و سحابیها و کیفیت آنها، آگاه نبود ولی پس از آنکه بشر از طریق تجربه آزمایش، و با اختراع میکروسکوپ و تلسکوپ، بر این قوانین خارج از حس و یا موجودات دور از قلمرو احساس دست یافت،همه آنها از جهان غیب گام فراتر نهاده و در حوزه علوم و دانشهای حسی بشر قرارگرفتند.۳):حوادث غیبی که در گذشته اتفاق افتاده و یا در آینده رخ خواهد داد"(برداشت از: "علم غیب: آگاهی سوم، جعفر سبحانی).سبحانی می گوید بشر،سه شاهراه معرفت در اختیار دارد، توده مردم غالباً از طریق نخست{راه تجربی حسی}،و گروهی از راه دوم{ راه استدلالی و تعقلی}، و افراد انگشت شماری بر اثر تکامل روحی از راه سوم{ راه الهام و اشراق} استفاده می کنند.و درباره راه سوم می گوید،این راه، واقعیت شناسی سومی است که در وراء دستگاه حس و تعقل قرار دارد، یک نوع واقعیت شناسی نوی است که امکان آن از نظر علم و دانش قابل انکار نیست، البته نظام جهان بینی محدود مادی نمی تواند یک چنین ادراک غیر حسی و تعقلی را بپذیرد امّا از نظر اصول علمی راهی برای انکار آن وجود ندارد. به گفته یکی از روانشناسان، جنبه های تجربی، بوسیله حواس شناخته می شود و جنبه های عقلانی بواسطه اندیشه منطقی و ریاضی به مرحله ادراک می رسد و سرانجام بر اثر اشراق و الهام، جلوه هایی از جنبه های ماورای حس و استدلال،روشن بینی های برق آسا، و جرقه های روشنگر که ذهن حساس نوابغ، از آنها برخوردار است به مقام رؤیت می رسند. پرفسور سوروکین روانشناس معروف یکی از آن افرادی است که وجود سه شاهراه حقیقت شناسی را به روشنی تصدیق کرده و برای ادراک عرفانی و به اصطلاح الهام، مقام و منزلتی ویژه قائل است.بنابراین می توان معرفتهای سه گانه را به شرح زیر نام گذاری کرد: الف):راه حس یا حس آگاهی. ب): راه عقل یا خرد آگاهی. ج): راه الهام یا دل آگاهی". امروزه روانشناسی، الهام را بصورت یک واقعیت روانی پذیرفته و آن را چنین توصیف می کند:ادراک ناگهانی،آگاهی بخش توضیح دهنده یکباره و بدون مقدمه، که چون برق لامع در صفحه ذهن می درخشد بی آنکه حتی غالباً پیشاپیش درباره آن اندیشیده باشد. اهمیت و نفوذ الهام در اکتشافات علمی مورد تأیید دانشمندان قرار گرفته است.آنیشتین الهام را عامل پر ارج در اکتشافات علمی می داند. در میان دانشمندان مغرب زمین برکسن{۱۸۵۹ــ ۱۹۴۱}بیش از افراد دیگر به شهود اهمیت داده تا آنجا که مخالفان مکتب وی، او را مظهر مخالفت با عقل و استدلال معرفی کرده و گروهی دیگر او را از ایده آلیستها خوانده اند و این نوع حق کشیها در تاریخ علم فراوان است، او بسان دیگر دانشمندان، شهود را در مقابل حس و عقل در شمار منابع معرفت قرار داده است.انکار الهام و آگاهی های غیبی، معلول غرور بیجایی است که دامنگیر جمعی از مادیهای قرن هجدهم و نوزدهم شده بود، آنان تصور می کردند که همه چیز را فهمیده اند و در دایره هستی برای آنان مجهولی باقی نمانده است و نتیجه یک چنین غرور علمی، این شد که به همه چیز بی اعتناء شده و به آنچه از پیشینیان به یادگار مانده است با دیده شک و تردید و احیاناً انکار بنگرند.این



www.ketabha.org

غرور علمی در قرن بیستم درهم شکست.کم کم بشر آگاه شد که بسیاری از رموز خلقت هنوز در پس پرده جهل مانده و تنها اندکی از اسرار شگفت آور جهان آفرینش برای بشر فاش شده است. خدا با لطف و مرحمتی که نسبت به بندگان خود دارد، دریچه هایی را به سوی جهان غیب باز گذارده است تا همگان بدانند که آگاهی از غیب یک امر محال و غیر ممکن نیست بلکه تسلط انسان بر غیب امری است صد در صد ممکن.این دریچه ها عبارتند از:۱):وحی به حیوانات:کارهای شگفت انگیز حیوانات که در کتابهای جانور شناسی، بطور گسترده پیرامون آنها بحث شده است نمونه واضحی از وجود الهام در حیوانات است.کارهای محیرالعقول جانداران از قبیل تقسیم کار، انتخاب وظیفه، ساختن عضو مفقود و آشنایی به کلیه نیازمندیهای زندگی را نمی توان از راه تعقل و تفکر توجیه نمود زیرا بدیهی است که حیوان، فاقد دستگاه تفکر و تعقل است همچنانکه نمی توان آنها را معلول نظم داخلی و ارگانیزم وجود خارجی جانداران دانست زیرا ترکیب خواص فیزیکی و شیمیایی یک موجود برای انجام امور ابتکاری و ابداعی مانند تقسیم کار، انتخاب وظیفه، تجدید ساختمان عضو مفقود و انطباق با محیط، کافی نمی باشد.یک ماشین حساب ممکن است آنچنان منظم ساخته شود که اعمال چهارگانه را دقیقاً انجام دهد،امّا هرگز ماشین حساب قادر به ابداع وابتکار یک قاعده ریاضی نیست. در زندگی حیوانات کارهای ابداعی و ابتکاری بی سابقه دیده می شود،جز اینکه آنها را معلول الهام از جهان بالا بدانیم توجیه دیگری ندارد.قرآن چنین راهیابی را وحی می نامد.۲): روشن بینی و تله پاتی.۳): ارتباط با ارواح.۴): الهام: گاهی ممکن است مطلبی به قلب القاء شود و انسان یک مرتبه خود را بر مطلبی واقف و آگاه ببیند. به این نوع القاء دراصطلاح، الهام می گویند. اینگونه الهامات به قدری در هر زمان و مکان فراوان است که باید آن را در ردیف حوادث معمولی قرارداد.حتی منشاء بسیاری از اختراعات و اکتشافات علمی و ابتکارات و مضامین عالی شعری همین الهام است.قرآن نمونه ای در این مورد نقل می کند و می فرماید:" به مادر موسی وحی کردیم که کودک خود را شیر ده"{قصص،۷}. ۵): خوابهای راستین.(برداشت از: سبحانی، همان، ص۴۱ تا ۵۷).کتاب علم غیب آگاهی سوم، ۲۴۰ صفحه می باشد و به بیشتر شبهات پیرامون علم غیب پرداخته است که تا همین اندازه برای بحث ما کفایت می کند. پرسشی که مطرح می شود این است که،آیا پیشگویی از دیدگاه عقل، ممکن است؟آیا روشهای علمی موجود امکان آن را تایید می‌کنند؟آیا در بینش فلاسفه و روانشناسان و دیگر دانشمندان، پذیرش امکان "اخبار به غیب" امر معقولی است؟ و بخصوص،آیا آیات قرآنی این امر را ممکن می دانند یا نه؟ در پاسخ نوشته اند:" از نظر عقلی، هیچ امتناعی نسبت به امکان آن وجود ندارد، بهترین دلیل و شاهد صادق بر امکان این مدعی، وقوع آن است.گروهی با تمسک به یک سلسله از آیات قرآنی و اخبار و احادیث{که علم به غیب را مختص به ذات پروردگار می‌دانند،و در نگاه آغازین هرگونه اخبار به غیب و پیشگویی نسبت به آینده را از غیر خدا نفی می‌کنند} عقیده به "امکان پیشگویی برای بشر"را شرک قلمداد می‌نمایند،در صورتیکه با تأمل در آیات قرآن و روایات روشن می‌شود که حقیقت مطلب چیز دیگر است،و در واقع، این گروه، تنها یک دسته از آیات و روایات را دیده و بدان اخذ نموده‌اند،و از ملاحظه دسته‌های دیگر چشم فرو بسته‌اند.ولی در کنار آنها، دسته دیگری از آیات و روایات بچشم می‌خورند که علم به غیب تفویضی از سوی پروردگار را برای انبیاء و امامان و اولیاء خاص و صاحبان قداست نفسانی تثبیت می‌کنند{جن۷۲، ۲۶ و ۲۷،آل عمران، ۴۴ و ۱۷۹، تکویر،۲۲و۲۳، یوسف، ۱۰۲ }. بنابر این، از دیدگاه قرآن و اخبار و احادیث، پیشگویی و علم به غیب تفویضی امری است ممکن و محقق،و هیچگونه منافاتی با انحصار علم به غیب ذاتی در پروردگار ندارد.در میان شخصیتهای علمی عالَم اسلام به چهره‌های برجسته و ارزشمندی بر می‌خوریم که مسأله "امکان پیشگویی" را مورد بررسی قرار داده، و آن را امری مسلم گرفته‌اند که ذیلا به گفتار برخی از آنها اشاره می‌شود:۱): ابن سینا: او می‌گوید: "اگر عارفی از غیب خبر داد و آینده، درستی آن را ثابت کرده او را تصدیق کن و به او ایمان بیاور زیرا چنین آگاهی یک ریشه طبیعی دارد".در جای دیگر گوید:"وقتی اشتغالات روح از طریق حواس کم شد،



www.ketabha.org

برای روح انسان فرصتی می‌دهد که خود را از دست قوای طبیعی خلاص کرده و به جانب قدس پرواز می‌کند و صورتهایی را در آنجا می‌بیند،و این حالت گاهی در خواب و در حال بیماری برای انسانهای عادی نیز رخ می‌دهد". هم او گوید: "اگر به تو گفتند که فلان عارف،کاری انجام می‌دهد و یا به جسمی حرکت می‌بخشد یا خود حرکتی می‌کند که از توانایی دیگران بیرون است این سخن را انکار مکن زیرا برای این کار یک رشته اسباب، وجود دارد که اگر تو نیز از آن راه وارد شوی به همان مقصد می‌رسی". و بالاخره گوید: "تجربه و آزمایش به روشنی ثابت کرده است که انسان در موقع خواب می‌تواند با جهان خارج تماس بگیرد و اطلاعاتی کسب کند،اکنون چه مانعی دارد که انسان در موقع بیداری دارای چنین قدرتی باشد و تجربه و آزمایش نیز،این حقیقت را ثابت کرده است". {اشارات،نمط هشتم،ص۳۹۷،۳۹۹، ۴۰۷ و ۴۱۴}. ۲):سهروردی: می‌گوید:"هر وقت شواغل حس ظاهری کاهش یافت،در این وقت، نفس انسانی از دست قوای طبیعی رهایی جسته و بر یک رشته امور غیبی تسلط می‌یابد".سپس می‌گوید:"اگر انسانهای کامل مانند پیامبران و اولیاء از غیب خبری دهند بخاطر نوشته‌هایی است که می‌بینند و یا امواج و صداهای دل‌انگیز و هولناکی است که می‌شنوند و یا صورتهایی است که مشاهده می‌کنند و با آنان سخن می‌گویند و سپس از غیب خبر می‌دهند". {سهروردی، شیخ شهاب الدین، حکمت الاشراق}.۳) :ملاصدرا: وی، در تعلیقه خود بر حکمت اشراق، امکان آگاهی از غیب را به گونه‌ای مشروح مورد بحث قرار داده و می‌گوید:"نفس بر اثر اتصال با جهان عقل و یا عالَم مثال {جهان صور اشیاء}، آگاهیهایی کسب می‌کند".سپس مطلب را با براهین عقلی روشن می‌سازد { سبحانی، جعفر، علم غیب آگاهی سوم، ص ۶۳ }(ویکی فقه، پیشگویی قرآن). مطالبی که درباره علم غیب مطرح شد، بدین خاطر بود که شاید برخی از کلام نوح در آیه ۳۱ برداشت ناصحیحی کنند مبنی بر اینکه آگاهی بر غیب ممکن نیست.درهمین سوره و در انتهای داستان نوح خداوند خطاب به نوح می فرماید: "این از خبرهای غیب است که آن را به تو وحی می‌کنیم پیش از این نه تو آن را می‌دانستی و نه قوم تو..." {هود،۴۹}.

در پایان آیه ۳۱ هود، بار دیگر به موضوع ایمان آورندگان مستضعف پرداخته وتاکید می‌کند که:"و در باره کسانیکه دیدگان شما به خواری در آنان می‌نگرد نمی‌گویم خدا هرگز خیرشان نمی‌دهد خدا به آنچه در دل آنان است آگاه‌تر است [اگر جز این بگویم] من در آن صورت از ستمکاران خواهم بود".علامه طباطبایی درباره دیدگاه اشراف قوم نوح درباره تقسیم جامعه به دو طبقه بالا و پایین و مبارزه آن حضرت با این اعتقاد باطل،می گوید، "تزدری اعینکم" درآیه، یعنی چشمان شما ایشان را حقیر و اندک می بیند. و این قسمت از پاسخ نوح اشاره است به خطائی که سران کفار از قومش مرتکب شدند، و بر اساس سنت اشرافیت و طریقه آقا نوکری، به اعتقادی باطل معتقد شدند، و آن این بود که افراد بشر دو قسمند: یکی اقویا و دیگری ضعفاء، اقویا بخاطر داشتن مال و نفرات مردمی نیرومند و مقتدرند، و اما ضعفاء، سایر طبقات مختلف مردمند، اقویا در مجتمع بشری آبرومند بوده و دارای سیادت و سروری هستند، نعمت و احترام دارند، و اصلا انعقاد مجتمع بخاطر آنها است، و غیر آنان از ازل بخاطر آنان خلق شده اند و مقصود از خلقت ضعفاء این بوده که اقویا آسایش داشته و کارشان لنگ نماند، و جان کلام اینکه ضعفاء قربانیان منافع اقویایند نظیر رعایا نسبت به تخت سلطنت. و باز نظیر بردگان نسبت به موالیشان، و خدام و کارگران نسبت به کارفرمایانشان، و زنان نسبت به مردان که همه آن طبقات ضعیف، قربانیان منافع این طبقات زورمند جامعه هستند.و کوتاه سخن اینکه سران کفار قوم نوح معتقد بودند به اینکه طبقه ضعیف در مجتمع انسانی، به عنوان انسانی منحط و یا حیوانی بصورت انسان است، و اگر به درون مجتمع انسانها داخل شده و در زندگی شریک آنها می شود برای این است که انسانهای واقعی یعنی طبقه اشراف از نیروی کاری او بهره مند شده و کارهای دشواری را که در زندگی دارند به دوش او بگذارند، و معلوم است که عکس این قضیه هرگز رخ نمی دهد، یعنی طبقه اشراف هیچگاه خدمتی به طبقه ضعیف نمی کنند، بلکه این طبقه از هر کرامت و احترامی محروم، و از حظیره شرافت مطرود، و از رحمت و عنایت مأیوس



www.ketabha.org

هستند.این است آن دیدگاهی که سران قوم کافر داشته و آن را زیربنا و تکیه گاه همه مسائل مجتمع خود قرار داده بودند، و نوح به مبارزه با این طرز فکر برخاسته و خطاب به ایشان گفت:"من به طبقه ضعیف که به من ایمان آورده و در نظر شما خوار و حقیر می آیند هرگز نمی گویم که خدا هیچ خیری به آنان نخواهد داد".ملاک فضیلت، پاکی نفس و صفای باطن است نه امتیازات و برتریهای مادی و ظاهری.آنگاه به منظور اینکه سران کافر را به اشتباهشان و به بطلان اعتقادشان متذکر کند، فرمود: خدا بهتر می داند که در دلهای آنان چه ارزشها و یا ضد ارزشهائی وجود دارد". یعنی از دیدگاه شما، طبقه مومن به علت ضعفی که در ظاهر حال آنان مشاهده می شود طبقه ای خوار و بی مقدار می آیند، و برای آنان هیچ ارزش و احترامی قائل نیستید، در حالیکه ملاک در احراز خیر واقعی و داشتن کرامت و حرمت، ظاهر حال افراد نیست، بلکه ملاک در این باب و مخصوصا در داشتن خیرات و کرامات الهی نفوس بشر است که اگر به زیور فضائل درونی و مناقب معنوی آراسته باشد دارای کرامت هست، و گرنه، نه،و در تشخیص اینکه این مؤمنین چگونه باطنی دارند، و خفایای دلهایشان چیست، نه من راهی دارم و نه شما، تنها کسیکه از باطن دلها آگاه است خدای تعالی است، پس من و شما حق نداریم به محرومیت آنان از خیر و سعادت حکم کنیم. نوح بعد از بیان آن حقیقت با جمله "انی اذا لمن الظالمین" سبب دوری گزیدن و اجتنابش از داوری درباره طبقه مومن و ضعیف را بیان نمود، و معنای این قسمت از کلام آن جناب این است که داوری درباره باطن دل مردم، بی مدرک حرف زدن است، و من نمی توانم به گزاف و بدون دلیل خیر را بر کسانیکه ممکن است مستحق آن باشند تحریم کنم، زیرا این عمل ظلم است، و بر هیچ انسانی نمی سزد که حتی قصد ظلم کرده و خود را در زمره ستمکاران قرار دهد(برداشت از:المیزان). تفسیر نمونه در این باره می گوید،نوح گفت: و به فرض که گفته شما راست باشد و آنها اراذل و اوباش باشند خدا از درون جان آنها و نیاتشان آگاه است.من که جز ایمان و صداقت از آنها چیزی نمی‌بینم، و به همین دلیل وظیفه دارم آنان را بپذیرم، من مامور به ظاهرم و بنده‌شناس خداست!".

در آیه ۳۲ هود، سخن آخر قوم نوح به آن حضرت آمده است که:"گفتند ای نوح واقعا با ما جدال کردی و بسیار [هم] جدال کردی پس اگر از راستگویانی آنچه را [از عذاب خدا] به ما وعده می‌دهی برای ما بیاور".این آیه حکایت گفتاری است از سران کفر پیشه قوم نوح که بعد از ناتوانیشان از پاسخ منطقی و ابطال حجت نوح و ابطال مسلکی که ایشان را به سوی آن می خواند، به زبان آوردند، که در واقع خواسته اند از باب به اصطلاح تعجیز بگویند: تو هیچ کاری نمی توانی بکنی، و آن عذابی که ما را به آن تهدید می کردی نمی توانی بیاوری، و منظورشان از جمله "تعدنا" همان عذاب الیمی است که نوح در آغاز دعوتش کفار را از آن انذار کرد.در اینجا نکته ای است که باید تذکر داده شود، و آن این است که خدای تعالی گفتار قوم نوح را که فعلا مورد بحث است بطور فصل {جداگانه} نقل کرد و آن را بر بگومگوهای قبلی تفریع نکرد، و نفرمود: "فقالوا" بلکه فرمود:"قالوا" و این بدان جهت بود که هر چند سراینده داستان خدای سبحان است که محیط به سراپای دهر و به همه حوادث واقع در کل جهان است و به همین جهت همه بگومگوهای نوح با قومش را بصورت داستانی آورده که گوئی در یک روزواقع شده، و لیکن واقع امر این است که نوح سالیان دراز در بین قوم خود دعوت می کرده، و این بگومگوها مربوط به آن سالیان دراز است که آن جناب قوم خود را به توحید می خوانده،و به فنون مختلف مناظره و احتجاج تمسک می جسته است بطوریکه تمامی بهانه ها و عذرهای آنان را قطع نموده و حق را برای آنان چون روز آفتابی روشن کرده است،و آیه ۱۴ عنکبوت از طول زمان دعوت آن جناب به مدت ۹۵۰ سال خبر داده است.و آیات پنجم تا سیزدهم سوره نوح،از اختلاف انحاء مناظره آن جناب خبر داده است.پس احتجاجهائی که در آیات مورد بحث از نوح حکایت شده در طول صدها سال واقع شده و بدین جهت بود که خدای تعالی گفتار کفار را متفرع بر سخنان قبل نکرد.و معنای کلام کفاراین است که:ای نوح تو با ما جدال کردی، و زیاد سر به سر ما گذاشتی، بطوریکه حوصله ما را سر بردی، و ما را خسته کردی، و ما اینک سخن آخر خود را



www.ketabha.org

به تو می گوییم و آن این است که به تو ایمان نخواهیم آورد، پس کار را یکسره کن و آن عذابی که ما را به آن تهدید می کنی بیاور. کفار در این سخن خود اعتراف نکردند به اینکه ما در برابر دعوت تو حرف حسابی و منطق صحیحی نداریم،و از پاسخ درست به تو عاجزیم، بلکه تنها آن جناب را از خود مأیوس کرده و از او همان چیزی را خواستند که هر صاحب دعوتی بعد از نومید شدن از تأثیر دعوتش دست به آن کار می زند، و آن آوردن عذابی است که هر صاحب دعوتی در خلال دعوت و ضمن خیرخواهیهایش مردم را از آن عذاب تحذیر می کند"(المیزان،سوره هود)."این درست به آن می‌ماند که شخص یا اشخاصی در باره مسأله‌ای با ما سخن بگویند و در ضمن تهدیدهائی هم کنند و ما می‌گوئیم پر حرفی بس است بروید و هر کاری از شما ساخته است انجام دهید و هیچ معطل نشوید، اشاره به اینکه:نه به دلائل شما وقعی می‌نهیم و نه از تهدیدتان می‌ترسیم و نه حاضریم بیش از این گوش به سخنان شما فرا دهیم!. انتخاب این روش در برابر آنهمه محبت و لطف پیامبران الهی و گفتارهائی که همچون آب زلال و گوارا بر دل می‌نشیند حکایت از نهایت لجاجت و تعصب و بی‌خبری می‌کند.در آیه مورد بحث جمله "جادلتنا" آمده است که از ماده مجادله گرفته شده و آن در اصل از جدل به معنی تابیدن و پیچیدن شدید طناب است ،و به همین دلیل به باز شکاری" اجدل" گفته می‌شود چرا که از همه پرندگان پرخاشگرتر و پیچنده‌تر است، سپس در مورد پیچانیدن طرف در بحث و گفتگو بکار رفته است با اینکه جدال و مراء و حِجاج در معنی شبیه یکدیگرند ولی بطوری که بعضی از محققین گفته‌اند در مراء یک نوع مذمت و نکوهش افتاده است، چرا که در مواردی بکار می‌رود که انسان روی یک مسأله باطل پافشاری و استدلال می‌کند ، ولی در معنی جدال و مجادله این مفهوم الزاما وجود ندارد، اما تفاوت جدال و حجاج در این است که جدال برای باز گرداندن طرف از عقیده خود بکار می‌رود اما حجاج برای دعوت او به یک عقیده و استدلال بر آن"(تفسیر نمونه، سوره هود).

خداوند در آیه یازدهم اِسراء هشدار می دهد که:"و انسان [همانگونه که]خیر را فرا می‌خواند [پیشامد] بد را می‌خواند و انسان همواره شتابزده است".منظور آیه این است که انسان وقتی چیزی را طلب می‌کند شتابزده عمل می کند و پیرامون صلاح و فساد آن نمی‌اندیشد.اگر به آیات بعدی این سوره نظر بیفکنیم می بینیم سخن از مسؤلیت انسانها و نامه اعمالشان می باشد.آیه پانزدهم درباره اتمام حجت درباره هدایت انسانهاست:"هر کس به راه آمده تنها به سود خود به راه آمده و هر کس بیراهه رفته تنها به زیان خود بیراهه رفته است و هیچ بردارنده‌ای بار گناه دیگری را بر نمی‌دارد و ما تا پیامبری برنینگیزیم به عذاب نمی‌پردازیم".آیه شانزدهم مکانیزم نابودی جوامعی است که به بیراهه رفته اند.در آیه هفدهم می فرماید:"و چه بسیار نسلها را که ما پس از نوح به هلاکت رساندیم و پروردگار تو به گناهان بندگانش بس آگاه و بیناست".قوم نوح به عنوان اولین قومی که عذاب شده است در آیه ۳۲ هود درخواست عذاب کرد. پس از آن، قوم عاد است که چنین درخواستی داشتند: "گفتند آیا به سراغ ما آمده‌ای که تنها خدای یگانه را بپرستیم و آنچه را پدران ما می‌پرستیدند رها کنیم، حال که چنین است آنچه{از بلا و عذاب الهی}به ما وعده می‌دهی بیاور اگر راست می‌گوئی{اعراف،۷۰}.این قوم، قبول دعوت او را مانع هوسبازیهای خویش می‌دانست.در ضمن، این نوع گفتار با هود، نوعی تهدید است.بدین ترتیب،هود به کلی از هدایت آنان مأیوس شد.درآیه ۲۱ اَحقاف، هود می گوید:"من بر شما از عذاب روزی عظیم می‌ترسم".و درآیه ۲۲،قوم عاد درخواست عذاب می کنند.گر چه تعبیر به"روز عظیم" غالبا به معنی روز قیامت آمده است،ولی گاه در آیات قرآن به روزهای سخت و وحشتناکی که بر امتها گذشته نیز اطلاق شده است.هود پاسخ می دهد:"گفت آگاهی فقط نزد خداست و آنچه را بدان فرستاده شده‌ام به شما می‌رسانم ولی من شما را گروهی می‌بینم که در جهل اصرار می‌ورزید"{احقاف،۲۳}.ریشه تمام بدبختیها جهل است.این بدبختی برای قوم نوح هم بود که قبلا به آن اشاره کرده ایم.مولانا می گوید:"سخت‌گیری و تعصب خامی است/تا جنینی کار خون‌آشامی است".جهلی که زاینده تعصب است باعث می شود که انسانها از درک حقیقت کور



www.ketabha.org

شوند تا جاییکه اصرار بر نزول عذاب الهی و نابودیشان می‌کنند.در آیه ۷۷ اَعراف،قوم ثمود چنین درخواستی می کند.قوم لوط {عنکبوت،۲۹}همین تقاضا را داشت.سران قوم شعیب هم به او گفتند:"پس اگر از راستگویانی پاره‌ای از آسمان بر [سر] ما بیفکن"{شعرا، ۱۸۷}.تفسیر نمونه می گوید،کِسَف در این آیه، جمع کِسفِه و به معنی قطعه است، و منظور از قطعه های آسمان، قطعه های سنگهائی هستند که از آسمان فرود می آیند. و به این ترتیب بیشرمی و وقاحت را به آخر رساندند و کفر و تکذیب را به بدترین صورتی نشان دادند.شعیب در برابر این سخنان ناموزون، و تعبیرات زشت و زننده، و تقاضای عذاب الهی، تنها پاسخی که داد این بود:"گفت پروردگارم به آنچه می‌کنید داناتر است". اشاره به اینکه این امر از اختیار من بیرون است، و فرو باریدن سنگهای آسمانی و عذابهای دیگر به دست من سپرده نشده که از من می خواهید،او اعمال شما را می داند و از میزان استحقاقتان با خبر است، هر زمان شما را مستحق مجازات دید و انذارها و اندرزها سودی نداد و به قدر کافی اتمام حجت شد، عذاب را نازل کرده ، و ریشه شما را قطع خواهد نمود.این تعبیر و مانند آنکه در بعضی دیگر از داستانهای انبیاء به چشم می خورد به خوبی نشان می دهد که آنها همه چیز را موکول به اذن و فرمان خدا می کردند و هرگز ادعا نداشتند که از خودشان چیزی دارند.در زمان رسول اکرم هم چنین درخواستی داشتند:"آنها با عجله از تو عذاب را می‌طلبند،و اگر موعد مقرری تعیین نشده بود عذاب به سراغ آنها می‌آمد، سرانجام این عذاب بطور ناگهانی بر آنها نازل می‌شود در حالیکه نمی‌دانند*آنها با عجله از تو تقاضای عذاب می‌کنند،در حالیکه جهنم به کافران احاطه دارد!" {عنکبوت،۵۳ و ۵۴}.این همه لجاجت در طول تاریخ در برابر سخنان متین و منطقی انبیاء و بهانه گیریهای کافرین مایه تأسف است.آیات دیگری در این باره است که اگر در واژه "عجل" جستجو کنید می بینید از پیامبر اکرم بخاطر تعصب درخواست عذاب زودرس را داشتند.این حق پوشیها تا آنجا بود که قرآن می فرماید:"و [یاد کن] هنگامی را که گفتند خدایا اگر این [کتاب] همان حق از جانب توست پس بر ما از آسمان سنگهایی بباران یا عذابی دردناک بر سر ما بیاور" {انفال،۳۳}.تفسیر نمونه می گوید، این سخن را بخاطر آن می‌گفتند که بر اثر شدت تعصب ولجاجت چنان می‌پنداشتند که آئین اسلام صددرصد بی اساس است و گرنه کسیکه احتمال حقانیت آن را می‌دهد چنین نفرینی به خود نمی‌کند، این احتمال نیز وجود دارد که سرکردگان مشرکان برای اغفال مردم گاهی چنین سخنی را می‌گفتند تا به افراد ساده‌لوح نشان دهند آئین محمد به کلی باطل است، در حالیکه در دلشان چنین نبودگویا مشرکان در این سخن می‌خواستند این مطلب را وانمود کنند که تو در باره انبیای پیشین مثل قوم لوط، می‌گوئی خداوند دشمنانشان را گاهی به وسیله بارانی از سنگ مجازات کرداگر راست می‌گوئی تو نیز چنین کن!".

پیامبران در برابر این بی‌اعتنائیها و لجاجتها،آمدن عذاب را به اذن خدامی دانستند. نوح هم به قوم خود پاسخ داد: "گفت تنها خداست که اگر بخواهد آن را برای شما می‌آورد و شما عاجز کننده [او] نخواهید بود {هود،،۳۳}.تفسیر نمونه می گوید: معجزه از ماده اعجاز به معنی ناتوان ساختن دیگری است، این کلمه گاهی در مواردی بکار می‌رود که انسان مانع کار دیگری شود و جلو او را بگیرد و او را به عجز در آورد، و گاهی در موردی که از چنگال کسی فرار کند و از دسترس وی بیرون رود و او را ناتوان سازد،و گاهی به این صورت که با پیشدستی کردن طرف را به زانو در آورد و یا خود را در مصونیت قرار دهد.تمام اینها چهره‌های مختلفی از معنی اعجاز و ناتوان ساختن طرف است،و در آیه فوق، همه این معانی محتمل است، چرا که هیچگونه منافاتی میان آنها نیست یعنی شما به هیچ صورت نمی‌توانید از عذاب او در امان بمانید".علامه طباطبایی درباره مشیت خدا توضیح می دهد: از آنجا که از جمله"فاتنا بما تعدنا" بر می آید که کفار آوردن عذاب را از خود نوح خواسته بودند و لذا لازم بود قبل از هر سخنی این خطا اعلام شود زیراآوردن عذاب به اختیار نوح نبود،و آن جناب تنها یک رسول بود، لذا در پاسخ آنان فرمود:آوردن عذاب کار من نیست، بلکه تنها و تنها کار خدای تعالی است،او است که



www.ketabha.org

مالک امر شما است،و عذابی را که من به دستور او وعده اش را به شما داده ام می آورد، پس پروردگار شما او است،و مرجع همه امور شما به سوی اوست،و از امر تدبیر، هیچ چیزی در دست من نیست، حتی تهدیدی هم که من نسبت به شما کرده و گفتم که اگر ایمان نیاورید به عذابی الیم گرفتار می شوید، و پیشنهادی که شما به من می کنید که آن عذاب را بیاورم هیچ تأثیری در ساحت کبریائی خدای تعالی ندارد، پس اگر بخواهد آن عذاب را می آورد، و اگر نخواست نمی آورد.از اینجا روشن می شود که جمله"ان شاء" از لطیفترین قیود در این مقام است که حق تنزیه ساحت مقدس ربوبی را ادا کرده و فهمانده است که خدای سبحان محکوم به حکم هیچکس و مقهور به قهر هیچ چیز نمی شود، او هر چه را بخواهد می کند، و هیچکس دیگری غیر او نیست که هر چه بخواهد بکند، و این قید نظیر استثنائی است که در اواخر همین سوره آمده آنجا که خدای تعالی فرموده است:"تا آسمانها و زمین برجاست در آن ماندگار خواهند بود مگر آنچه پروردگارت بخواهد زیرا پروردگار تو همان کند که خواهد{هود،،۱۰۷}(المیزان). البته نباید از کلام علامه چنین استنباط شود که دستگاه نظام الهی دل بخواهی است،همچنانکه اشاعره تصور کرده اند:آنچه خسرو می کند شیرین بُوَد". از دیدگاه بسیاری از اندیشمندان مسلمان، نظام هستی، بر اساس یک نظام علّی و معلولی بنا نهاده شده و تمامی پدیده های آن،از قانون علیّت پیروی می کنند و هیچ مورد نقضی در آن یافت نمی شود. آیه الله مطهری می گوید: در کتاب "عدل الهی" در رابطه با معجزه مشروحا بحث شده که این گمان باطلی است کسی خیال کند چون خدا قادر مطلق است دیگر علت و معلول برای او مطرح نیست!.خیر،در جای خود به اثبات رسیده و نزد حکما مسلم است که قدوسیت و کمال ذات الهی اقتضاء می کند که کارها درنظام علت و معلول انجام گیرد و به عبارت واضحتر، نظام علت و معلول یعنی نظام فعل خدا و نظام کار خدا. در قرآن آیات زیادی بر این مطلب دلالت دارد که همواره خدای بزرگ از طریق اسباب، اوامر خویش را به اجرا در می آورد، چه اسباب طبیعی مانند نزول باران و روئیدن گیاهان و امثال آنها و چه اسباب غیر طبیعی و ماوراء محسوس مانند ملائکه و جنود غیر مرئی خدا. در عالَم، نظام علت و معلول حکمفرماست. این نظام، یک نظام قراردادی نیست که بشود آنرا تغییر و تبدیل نمود بلکه طی یک رابطه حقیقی و واقعی و تخلف ناپذیر است.هگل کلامی دارد که بر اساس آن در فلسفه خود مسائل زیادی بنیان نهاده است. او می گوید یک سلسله مسائل است که از ضرورتهای عقل محسوب گردیده و اجازه خلاف آنرا هیچگاه نمی دهد یعنی اصلا خلاف آن امکان ندارد.مثل قضایائیکه در ریاضیات بکار می رود و او نامش را "قضایای تحلیلی" می گذارد.شما در ریاضی می گویید مجموع زوایای یک مثلث ۱۸۰ درجه است.این حکم، ضرورت عقل است.یعنی اگر عقل، مثلث را درک بکند که مثلث یعنی چه؟ بلافاصله حکم می کند که ضرورت ایجاب می کند و غیر آن محال است و باید مجموع زوایای مثلث ۱۸۰ درجه باشد. قضایائیکه در فلسفه و منطق جزء قضایای ضروریه محسوب می گردند همه از همین قبیلند، مثل اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین. ولی یک سلسله مسائلی داریم که مسائل تجربی است، یعنی آنهائی که ما عقلاً هیچگونه ضرورتی در آن درک نکرده ایم بلکه به حکم آنکه آنطور دریافته ایم می گوییم آنطور است". بعد مطهری پس از توضیحات مبسوط درباره رابطه معجزه با قانون علیت، می گوید که اگر در دنیا شخصی، مدعی پیغمبری گردد و بگوید معجزه من این است که من می توانم مثلثی ترسیم کنم که زوایایش ۱۹۰ درجه باشد، بلافاصله باید او را تکذیب کرد. چون چنین عملی محال عقلی است و معجزه،محال عقلی را ممکن نمی نماید. و خود این ادعا دلیل بر کذب مدعای اوست.و یا اگر مدعی نبوت ادعا کند که من می توانم کاری بدون علت انجام دهم باز دلیل بر کذب مدعای اوست چون خلاف ضرورت عقل است. قوانین عقلی مطلق است نه مشروط، یعنی "اگر" ندارد. ولی قوانین طبیعی مشروط است. یعنی وقتی می گوییم مجموع زوایای مثلث برابر با دو قائمه است،نمی شود گفت:"اگر مانعی پیدا نشود".ولی در قوانین طبیعی می توان گفت: "قانون جاذبه اقتضاء می کند که جسم بزرگتر جسم کوچکتر را به طرف خود جذب کند، اگر مانعی جلوی آن را نگیرد! "، یعنی اگر شما دستتان را جلوی آن قرار دادید و مانع



www.ketabha.org

افتادن سنگ شدید قانون جذب کار خود را نمی کند.خلاصه آنکه کشف علتهای واقعی در قدرت بشر نیست و بر او مکتوم است و بشر تنها به یک سلسله روابط می تواند دسترسی یابد و خداست که بر تمام علتها آگاه است.در سوره طلاق می فرماید:"و هر کس به خدا توکل کند، خداوند او را کفایت می کند". یعنی به هیچ سببی از سببهای ظاهری احتیاجی نیست. و سپس می گوید" ان الله بالغ امره" یعنی خدا فرمان خودش را به نتیجه و به واقعیت می رساند.ولی برای آنکه مردم خیال نکنند حساب علت و معلول و اندازه گیری در کار عالم نیست و احیانا خداوند کاری را بدون رابطه علت و معلول انجام می دهد، بلافاصله می فرماید:" قد جعل الله لکل شی ء قدرا". یعنی برای هر چیزی حد و اندازه ای و رابطه ای قرار داده است ولی آن رابطه را تنها خدا می داند.اینکه هر وقت خدا اراده کند چیزی را انجام می دهد که هیچ یک از اسبابی که بشر می شناسد دخالت ندارد از اینجهت است که اینها پوششها هستند و اسباب واقعی نیستند و خدا خودش می داند که سبب واقعی چیست. خداوند هرگاه اراده کند، اشخاصی را به رازهای علت و معلول آشنا می سازد و اگر کسی از ناحیه خدا به این رازها آشنا گردید می تواند هرگونه تصرفی در کار عالَم بکند، بدون آنکه امری بر خلاف نظام علت و معلول انجام داده باشد (برداشت از:"دانشنامه رشد،کلیاتی در مورد معجزه ، به نقل از : آشنائی با قرآن،ج دوم , مطهری، مرتضی").

پس از اینکه نوح از سخن گفتن با قوم خود مأیوس شد، گفت:"وَلاَ يَنفَعُكُمْ نُصْحِي ...=و اگر بخواهم شما را اندرز دهم در صورتیکه خدا بخواهد شما را بیراه گذارد اندرز من شما را سودی نمی‌بخشد او پروردگار شماست و به سوی او باز گردانیده می‌شوید {هود،۳۴}.علامه طباطبایی می گوید: کلمه "غی" در آیه،به معنای جهلی است که از اعتقادی باطل ناشی شده باشد، چون انسانهای جاهل دو قسمند، یکی آن جاهلی که جهلش ناشی از اعتقاد نباشد، یعنی انسانی غیر معتقد باشد، نه اعتقاد درستی داشته باشد و نه اعتقاد نادرستی، و دیگری آن جاهلی است که جهلش از اعتقادی فاسد منشاء گرفته است که جهل چنین انسانی را "غی" می نامند در قرآن هم آمده آنجا که درباره رسول خدا به مشرکین فرموده:"ما ضل صاحبکم و ما غوی=[که] یار شما نه گمراه شده و نه در نادانی مانده"{نجم،۲}. ) و نیز فرموده:"و اخوانهم یمدونهم فی الغی=و یارانشان آنان را به گمراهی می‌کشانند و کوتاهی نمی‌کنند" {اعراف،۲۰۲}. فرق بین اِغواء و اِضلال این می شود که اضلال عبارت از این است که کسی را از راه به درکنی، در حالیکه آن کس هدفش را گم نکرده بلکه همچنان در یاد هدف و در پی رسیدن به آن است، ولی تو راهی پیش پایش می گذاری که او را به هدفش نمی رساند، ولی اغواء عبارت است از اینکه او را بطوری از راه به در ببری که در اثر جهل، به چیز دیگری مشغول شود، و هدف اصلی را فراموش کند.و جمله "اردت" در آیه،از مصدر اراده است، و اراده و مشیت، تقریبا دو کلمه مترادفند،و اراده و مشیت از خدای تعالی به معنای اراده ای که ما داریم نیست، در ما اراده حالتی نفسانی است که در اثر بکار افتادن حواس باطنی پدید می آید، ولی در خدای تعالی به معنای این است که برای پدید آوردن چیزی اسبابی را فراهم بیاورد که به دنبال آن اسباب،آن چیز پدید می آید و ممکن نیست که نیاید، پس مراد بودن چیزی برای خدای تعالی به معنای این است که او همه اسباب وجود آن را فراهم و کامل کرده باشد که در این صورت آن چیز بطور حتم تحقق خواهد یافت، و اما اصل سببیت جاری، خودش مستقیما مراد خدای تعالی است، و به همین جهت است که گفته شده:" خلق اللّه الاشیاء بالمشیۀ و المشیۀ بنفسها {ترجمه=خلق فرمود خداوند مشیت را به نفس مشیت پس خلق فرمود اشیاء را به سبب مشیت}.و کوتاه سخن اینکه این آیه به منزله یکی از دو شق تردید است، که بیانگر شق دیگرش جمله "و ما انتم بمعجزین" است، گویا فرموده: امر شما محول به خدای تعالی است، اگر خواست عذابتان کند آن عذاب را می آورد، و عذاب او را هیچ چیزی دفع نمی کند و بر مشیت او هیچکس و هیچ چیز غالب نمی شود، پس شما نه می توانید او را عاجز کنید و نه خیر خواهی من سودی به حالتان خواهد داشت.آری اگر خدای تعالی خواسته باشد شما را اغواء کند تا به او کفر بورزید، بر فرض هم که من بخواهم نصیحتتان کنم نصیحتم سودی به حالتان نخواهد داشت، پس در چنان



www.ketabha.org

فرضی کلمه عذاب بر شما حتمی است.و اگر نوح نصیحت کردن خود را مشروط به اراده خود کرده و فرمود:"ان اردت ان انصح لکم" ، برای این بود که کفار، نزد نوح اقرار نمی کردند به اینکه او خیرخواهشان است، و به همین جهت نوح نیز بطور صریح نفرمود من برای شما خیرخواهی می کنم، بلکه فرمود: اگر خواستم خیرخواهی بکنم خیرخواهی ام سودی به حالتان ندارد(المیزان).درباره "خواست خدا" اگر به نکاتی که در فراز قبلی اشاره شده توجه شود به آسانی فهمیده می شود که نابودی قوم نوح چیزی جز عملکرد خودآنها نیست و قرآن بارها فرموده است که تمام مصایب انسانها دستاورد خودشان می باشد.

از آنجا که کاربرد اغلب آیاتی که در آن واژه نُصح است در سوره اعراف می باشد، ما به این سوره مراجعه می کنیم تا بخش دیگری از گفتگوهای نوح با قومش را پیگیری کنیم. و فعلا ازآیات ۳۶ تا ۴۹ هود که فرازی متفاوت از زندگی نوح است صرف نظر کرده، بعدا بررسی خواهیم کرد.آیه ۳۵ هود در فصل شانزدهم توضیح داده خواهد شد.بحث نُصح در آیات ۵۹ به بعد اَعراف بیان شده است. در این سوره بعد از ذکر یک سلسله مسائل اساسی و کلی در زمینه خداشناسی و معاد و هدایت بشر و احساس مسئولیت ، اشاره به سرگذشت جمعی از پیامبران بزرگ همانند نوح، هود،صالح ، لوط، شعیب و بالاخره موسی می‌کند.و طبق معمول،نخست از سرگذشت نوح از آیه ۵۹ شروع می‌کند و قسمتی از گفتگوهای او را با قوم سرکش و ماجراجویش شرح می‌دهد.این آیه، هنگام شرح سوره های نوح و هود ، توضیح داده شده است.منظور از "یوم عظیم" در این آیه،همان طوفانی است که قرار است بیاید. در سوره شعراء آیه ۱۸۹ آمده است:"پس او{شعیب} را تکذیب کردند و عذاب روز ابر [آتشبار] آنان را فرو گرفت به راستی آن عذاب روزی عظیم بود".در اینجا، قرآن روز عظیم را که همان عذاب دنیا می باشد،مشخص کرده است.پس، نمی توان گفت منظور نوح از روز عظیم قیامت است، آنگونه که برخی از مفسرین تفسیر کرده اند.در آیه ۶۰ آمده است:"گفت ای قوم من هیچ گونه گمراهی در من نیست بلکه من فرستاده‌ای از جانب پروردگار جهانیانم".نوح با کمال متانت پاسخ آنان را می دهد:"گفت ای قوم من، هیچگونه گمراهی در من نیست بلکه من فرستاده‌ای از جانب پروردگار جهانیانم"{آیه ۶۱}.اگر خدا را به وصف "رب العالمین" ستوده، برای این است که نزاع بر سر ربوبیت بوده، آنان به غیر از خدا ،برای هر شأنی از شؤ ون عالم مانند آسمان و زمین و انسان و غیر آن ارباب دیگری داشتند، و نوح با ذکر این وصف، ربوبیت را منحصر به خدای تعالی نمود،و در این جواب هیچگونه تأکیدی بکار نبرد، تا بفهماند مطلب، یعنی رسالت وی و گمراه نبودنش آنقدر روشن است که هیچ احتیاجی به قسم یا تأکید دیگری ندارد(المیزان).بعد در ادامه می گوید: "پیامهای پروردگارم را به شما می‌رسانم و اندرزتان می‌دهم و چیزهایی از خدا می‌دانم که [شما] نمی‌دانید"{آیه ۶۲}.در این چند جمله اوصاف خود را می شمارد، نخست می فرماید: من از آنجاییکه رسولی از ناحیه پروردگار هستم، به مقتضای رسالتم پیامهایی را به شما می رسانم، و رسالت و پیغام را به صیغه جمع ذکر کرد تا بفهماند که او تنها مبعوث به توحید و معاد نشده، بلکه احکام بسیار دیگری نیز آورده، چون نوح از پیغمبران اولوالعزم و صاحب کتاب و شریعت بوده است.سپس می فرماید: من خیرخواه شمایم، و با شما نصیحتهایی دارم که شما را به خداوند و اطاعت او نزدیک و از استنکاف از پرستش او دور می سازد. آنگاه می فرماید:"و من چیزهایی می دانم که شما نمی دانید"، و مقصودش از آن چیزها، معارفی است که خداوند از سنن جاری در عالم و از آغاز و انجام عالم به وی آموخته است(المیزان).یکی از این دانستنیها، حادثه عظیمی است که قرار است اتفاق بیفتد،اگرچه خود نوح هم از زمان وقوع این حادثه بطور دقیق اطلاع ندارد.واژه نَصح با مشتقاتش ۱۳ بار در قرآن آمده است که شش مورد آن، در پنج آیه اعراف تکرار شده است. قاموس می نویسد: نَصح به معنی خالص شدن و خالص کردن است."نصح العسل" یعنی عسل را صاف و خالص کرد.نصح در لغت به معنی خلوص است. نُصح، به معنی اخلاص می باشد. پند دادن را از آن جهت نصح و نصیحت گویند که از روی خلوص نیّت و خیر خواهی محض است. نَصوح به



www.ketabha.org

معنی فاعل و نصیحت کننده است.توبه نَصوح آنست که شخص را نصیحت می کند دیگر به گناه باز نگردد. در صحاح و قاموس، توبه نَصوح را توبه صادقه گفته اند.راغب توبه محکم نیز گفته است.در مجمع آمده که معاذ بن جبل گفت: یا رسول اللّه توبه نصوح چیست؟فرمود:"یعنی توبه کند بعد به گناه برنگردد چنانکه شیر به پستان باز نمی گردد(برداشت از:"قاموس قرآن، ج۷، ص ۷۲").علامه طباطبایی به نقل از راغب چنین برداشت کرده است: کلمه نصح به معنای بکار بردن نهایت درجه قدرت خود در عمل و یا سخنی است که در آن عمل و یا سخن مصلحتی برای صاحبش باشد.این کلمه از جمله "نصحت له الود" گرفته شده، و ناصح عسل به معنای عسل خالص است، ممکن هم هست از جمله "نصحت الجلد"گرفته شده باشد،چون ناصح نیز مانند ناصح پوست همه سعیش در این است که دریدگی و نقصی را که در کار دوستش پیدا شده رفو و اصلاح کند.چون ناصح به معنای خیاط و نصاح به معنای نخ خیاطی است(المیزان، سوره هود).مواردی که این کلمه در سوره اعراف بکار رفته، یکی در آیه بیست و یکم است.مورد دیگر همان است که در فراز قبلی به آن اشاره شد.درآیه ۶۸ هم از زبان هود به قوم عاد است. آیه ۷۹ از زبان صالح به قوم ثمود است.آخرین مورد در این سوره چنین است:"پس [شعیب]از ایشان روی برتافت و گفت ای قوم من، به راستی که پیامهای پروردگارم را به شما رسانیدم و پندتان دادم دیگر چگونه بر گروهی که کافرند دریغ بخورم{اعراف،۹۳}. با توجه به آخرین جمله که می گوید: سرنوشت دردناک این قوم کافر، هیچ جای تأسف نیست، بیشتر به نظر می رسد که این جمله را بعد از نزول عذاب گفته باشد.اگر دقت کرده باشید همه پیامبران با مهربانی خطاب به قوم خود می گفتند:"ای قوم من" تا آنها تحت تأثیر قرار بگیرند و به راه راست هدایت شوند. روش تربیتی موعظه ونصیحت از روشهای مهم ومؤثر درحوزه تعلیم و تربیت بحساب می آیند و در این باره گفته اند: درقرآن بارها این روش تکرار شده و مورد استفاده قرارگرفته است. خداوند خودرا موعظه کننده {نساء،۵۸}، و قرآن را کتاب موعظه{یونس،۵۷} معرفی کرده، و به پیامبر اسلام دستورموعظه{نحل،۱۲۵} به دیگران داده است. نصیحت در لغت همان پند و اندرز است[عمید:۱۳۸۶، ج۲، ص۱۹۰۸]. معمولا روشهای تربیتی موعظه و نصیحت در تربیت اسلامی به عنوان یک روش بحساب می آیند و هردو کلمه یکجا مورد استفاده قرار می گیرند. کار عمده موعظه ونصیحت بیدار کردن مخاطب یا مخاطبین ازغفلت است.سروکار موعظه و نصیحت با قلب است و باید طوری بیان شود تا بردل وجان مخاطب جای گرفته و تأثیرگذارباشد و به قول معروف:"سخن که ازدل برآید، لاجرم بردل نشیند".(برداشت از:"پورتال جامع پژوهه تبلیغ،روش موعظه و نصیحت در تربیت اسلامی"). قرآن راهکاری اساسی برای دعوت پیامبر اکرم ترسیم می کند و می فرماید:"با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به [شیوه‌ای] که نیکوتر است مجادله نمای در حقیقت پروردگار تو به[حال] کسیکه از راه او منحرف شده داناتر و او به [حال] راه‌یافتگان [نیز] داناتر است{نحل،۱۲۵}.در این آیه، بهره‌گیری از حکمت،موعظه حسنه و جدال احسن به عنوان روشهای دعوت الهی معرفی شده‌اند. نوشته اند: منظور از حکمت، عمل بر اساس احتساب شرایط موجود می‌باشد که در آن بایستی شرایط عقلی،فکری،روحی و اجتماعی افراد لحاظ گشته و پیش از هر گونه عملی بدانها توجه شود. از این رو ملاحظه می شود که اسلوب دعوت به دین الهی از جانب پیامبران مختلف،یکسان نبوده و در دعوت یک پیامبر نیز در مواجهه با اقشار مختلف مردم،نوع و اسلوب دعوت،متفاوت بوده است.زیرا هر داعی الی اللّه موظف است که با بررسی شرایط و فضای فیزیکی،اعتقادی و طبیعت مخاطبین خود،اسلوب دعوت خویش را تغییر دهد،که البته ارتکاز بر قواعد اخلاقی در اسلوب اسلامی جزء مبادی عمومی دعوت می‌باشد{من وحی القرآن، ۱۳/۳۹۲}.اسلوب دوم در دعوت به حق موعظهٔ حسنه است. بدون شک دعوت توأم با رفق و محبت، در قلب نفوذ کرده و در ذهن رسوخ می‌کند.و اسلوب سوم،جدال أحسن است که عبارت است از بهره‌گیری از معتقد مخالف واستدلال به گونه‌ای که آن اعتقاد ابطال شود. البته باید افزود که قید "حسنه" برای موعظه و قید "أحسن" برای جدال، مفید این معناست که راه خدای تعالی،اعتقاد به حق و عمل به حق است و موعظه



www.ketabha.org

**زمانی حق و حسنه است که موعظه‌گر خود معتقد به حق و عامل به موعظه باشد و نیز آنچنان حُسن خلق نشان دهد که کلامش در قلب شنونده مورد قبول واقع شود،و جدال زمانی احسن است که داعی از هر سخنی که مخالف را در ردّ دعوتش تهییج می‌کند و او را به عناد و لجبازی وا داشته،بر غضبش می‌افزاید بپرهیزد و نیز از بی‌عفتی در کلام و از سوء تعبیر اجتناب کند و به معتقدات و مقدسات مخالف خود توهین نکرده و ناسزا نگوید{المیزان،۱۲/۵۳۳}. انتخاب اَحسن شعار هر مسلمان در حیات ایمانی و قرآنی خویش است.زیرا،آن،دعوت قرآن است که انسان را در تمامی عرصه های حیات بشری بدان فرا می‌خواند،مانند: {فصلت،۳۴؛اسراء،۵۳؛نساء،۸۶؛زمر،۵۵}{من وحی القرآن ،۱۳/۳۹۶}(برداشت از:"سایت رسول نور، شیوه های دعوت پیامبر به استناد قرآن کریم"). نوح با تلاش شبانه روزی طاقت فرسای ۹۵۰ ساله از هر سه طریق،قوم خود را تبلیغ نمود. باز پس از این همه نصیحت و موعظه دوباره با لحنی مهربانانه با قوم خود گفتگو می کند که این مطلب در آیه ۶۳ اَعراف آمده است.آیه بعدی فرجام کارآنها را بیان کرده است،و بعدا به همراه آیاتی که درباره تکذیب انبیاست،یکجا توضیح داده خواهد شد.در فصل بعد، مجددا به سوره نوح باز می گردیم تا ادامه گفتگوی نوح با سران قومش را در فرازی متفاوت تر بررسی کنیم.**



www.ketabha.org

# فصل چهاردهم

## نقش مترَفین در جامعه،

### بت پرستی و

## استفاده ابزاری از دین

از اولین فصل این کتاب، بر اساس آیات سوره نوح مطالب را بررسی می کردیم تا اینکه به آیه بیست و یکم نوح رسیدیم. به ناچار برای تکمیل بحث، سوره های هود و اعراف در دستور کار قرار گرفت.اینک مجددا به همان روال قبل باز می گردیم.این آیه می فرماید:"نوح گفت پروردگارا آنان نافرمانی من کردند و کسی را پیروی نمودند که مال و فرزندش جز بر زیان وی نیفزود"..علامه طباطبایی می گوید، در اینجا نوح به شکایتی که قبلا از قوم خود می کرد برگشته، قبلا بطور تفصیل گفته بود که :من چگونه قومم را دعوت کردم و به آنان چه مطالبی گفتم{آیات ۵ تا ۱۰ نوح}. و قبل از این تفصیل بطور اجمال هم شکایت کرده و گفته بود که:"و دعوت من جز بر گریزشان نیفزود"{نوح،۶}. پس اینکه دوباره بطور اجمال شکوه کرد، خواسته است بفهماند: بزرگان قومش و توانگران عیاش، مردم را علیه او می شورانند،و بر مخالفت و آزار او تحریک می کنند (المیزان،نوح)."اشاره به اینکه رهبران این قوم،جمعیتی هستند که تنها امتیازشان اموال و فرزندان زیاد است،آن هم اموال و فرزندانی که جز در مسیر فساد بکار گرفته نمی‌شود، نه خدمتی به خلق می‌کنند، و نه خضوعی در برابر خالق دارند، و این امکانات فراوان مایه غرور و طغیان و سرکشی آنها شده است.اگر به تاریخ بشر نگاه کنیم می‌بینیم بسیاری از رهبران اقوام مختلف از همین قماش مردم بوده‌اند،کسانیکه تنها امتیازشان اندوختن اموال حرام، و بوجود آوردن فرزندان ناصالح، و سپس سر کشی و طغیان،و سر انجام تحمیل افکار خود بر توده‌های مستضعف و به زنجیر کشیدن آنها بوده است(تفسیر نمونه، نوح).آیه الله مطهری علت عصیان مردم را، تحریک مترَفین دانسته و می گوید: اینجا قرآن نکته ای را از زبان نوح نقل می کند که این نکته در اکثر انبیاء وجود دارد و آن این است که علت عصیان مردم چه بود؟ آیا صرفاً یک علت روانی داشت یا یک علت اجتماعی داشت؟.قرآن درباره بسیاری از انبیاء می فرماید که همیشه مردمی به تعبیر قرآن مترَف،یک گروه غرق در تنعم در مقابل دعوت انبیاء ایستادگی می کنند و همانها هستند که مردم دیگر را هم فریب می دهند، برای اینکه تعلیمات انبیاء در درجه اول بر ضد نظامی است که آنها بوجود آورده اند. نکته عجیب در اینجا همین است."قالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِی"، این مردم به حرف من گوش نکردند ولی یک قطب مخالف بود،حرف آن قطب مخالف را گوش کردند.اینجاست که اشاره می کند که من یک قطب مخالف داشتم.قطب مخالف من چه کسی بود؟ مردمانی که دارای مال و ثروتی بودند که آن مال و ثروت هم برایشان جز زیان چیزی نبود.زود این را هم قید می کند،چون قبلاً گفته بود که برای مردم مال و ثروت می خواهد، هر مال و ثروتی که بد نیست.یک عده مردمی که مال و ثروت دارند و همان مال و ثروت برای آنها جز بدبختی چیز دیگر نیست،قطب مخالف من بودند،مردم هم رفتند دنبال اینها. این مردم، توده نادان، به جای اینکه سخن مرا گوش کنند که خیرشان را می خواهم،آمدند سخن آن قطب مخالف مرا گوش کردند که آنها یک عده مردمی بودند که مال و منال و ثروت و فرزندانی



www.ketabha.org

داشتند و به همانها چسبیده بودند و تازه برای خود آنها هم خیر نبود و جز ضرر چیزی نبود(مطهری،نوح). در مفردات راغب آمده "تُرفه" به معنی فراخی و وسعت در نعمت است.وقتی گفته می‌شود: "اَتْرَفَ فلانَ" معنایش این است که فلانی نعمتش از حد گذشته است.راغب می گوید، مترف شدن یعنی بیماری مال پرستی و نعمت زدگی که انسان جاهل آن را دلیلی بر اکرام و انعام خویش از طرف خدا می‌داند(ترجمه مفردات، ج۱، ص: ۳۴۴).قاموس می نویسد: ترف یعنی نعمت. ابن عرفه گفته مترف کسی است که به سر خود گذاشته شده آنچه بخواهد می کند و از وی جلوگیری نمی شود. بنا بر این، مترف به معنی ثروتمند است، یعنی کسیکه به او نعمت زیاد داده شده و آن در صورت عدم ایمان، سبب طغیان و سرکشی است. نا گفته نماند: این مادّه در همه جای قرآن در مقام ذمّ بکار رفته است(برداشت از:"قاموس قرآن، علی اکبر قریشی، ج۱، ص۲۷۳)."کلمه مترف به معنی کسانیکه مست و مغرور به نعمت شده و طغیان کرده‌اند آمده،و مصداق آن غالبا پادشاهان و جباران و ثروتمندان مستکبر و خودخواه است.کسیکه فزونی نعمت و زندگی مرفه او را مست و مغرور و غافل کرده و به طغیانگری واداشته مترف است(تفسیر نمونه،سوره سباء).واژه "ترف"و مشتقاتش هشت بار در قرآن آمده است.

اکنون برخی ازآیاتی که درباره مترفین و در رابطه با سخن نوح است را بررسی می کنیم.اولین آیه،در سوره اِسراء است:"وَإِذَا أَرَدْنَا أَن نُّهْلِکَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُواْ فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيراً=و چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم خوشگذرانانش را وا می‌داریم تا در آن به انحراف [و فساد] بپردازند و در نتیجه عذاب بر آن [شهر] لازم گردد پس آن را [یکسره] زیر و زبر کنیم{اسراء،۱۶}.برای بررسی این آیه، باید از آیات پیشین آن آغاز کرد.از آیه ۱۳ به بعد درباره مسؤلیت انسان و نامه اعمالش می باشد و چهار حکم اساسی و اصولی را در رابطه با مسأله حساب و جزای اعمال او بیان می‌کند:۱):هر کسی هدایت را پذیرا شود به نفع خود هدایت یافته، و نتیجه‌اش عائد خود او می‌شود.۲):و هر کس گمراهی را بپذیرد، به زیان خود گمراه شده و عواقب شومش دامن او را می‌گیرد.۳):هیچکس بار گناه دیگری را بر دوش نمی‌کشد و کسی را به جرم دیگری مجازات نمی‌کنند.۴):ما هیچ شخص و قومی را مجازات نخواهیم کرد مگر اینکه پیامبری را برای آنها مبعوث کنیم تا وظائفشان را کاملا تشریح و اتمام حجت کند.خداوند هرگز قبل از اتمام حجت و بیان دستوراتش کسی را مؤاخذه و مجازات نمی‌کند، بلکه نخست به بیان فرمانهایش می‌پردازد، اگر مردم از در اطاعت وارد شدند و آنها را پذیرا گشتند چه بهتر که سعادت دنیا و آخرتشان در آنست، و اگر به فسق و مخالفت برخاستند و همه را زیر پا گذاشتند اینجا است که فرمان عذاب در باره آنها تحقق می‌پذیرد و به دنبال آن هلاکت است.اگر درست در آیه فوق، دقت کنیم، چهار مرحله مشخص برای این برنامه بیان شده است:۱):مرحله اوامر {و نواهی}.۲):مرحله فسق و مخالفت.۳):مرحله استحقاق مجازات. ۴):مرحله هلاکت".و همه این مراحل با فاء تفریع به یکدیگر عطف شده‌اند.در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چرا امر شدگان تنها مترفین هستند؟. در پاسخ این سؤال توجه به یک نکته راهگشا است و آن اینکه در بسیاری از جوامع، مترفین سردمداران اجتماعند و دیگران تابع و پیرو آنها.بعلاوه در این تعبیر اشاره به نکته دیگری نیز هست، و آن اینکه سرچشمه غالب مفاسد اجتماعی نیز ثروتمندان از خدا بی خبری هستند که در ناز و نعمت و عیش و هوس غرقند، و هر نغمه اصلاحی و انسانی و اخلاقی در گوش آنها ناهنجار است، به همین دلیل همیشه در صف اول در مقابل پیامبران می ایستادند، و دعوت آنها را که به نفع عدل و داد و حمایت از مستضعفان بوده همیشه بر ضد خود می‌دیدند.روی این جهات، از آنها بالخصوص یاد شده است چرا که ریشه اصلی فساد همین گروهند. به هر حال آیه فوق، هشداری است به همه مردم با ایمان که مراقب باشند، حکومت خویش را به دست مترفین و ثروتمندان مست شهوت ندهند و از آنها دنباله روی نکنند که جامعه آنان را سرانجام به هلاکت و نابودی می‌کشانند.آیه بعد به نمونه‌هائی از این مسأله بصورت یک اصل کلی اشاره کرده می‌گوید:"چه بسیار مردمی که در قرون بعد از نوح زندگی می‌کردند {و طبق همین سنت} آنها را هلاک کردیم ، و کافی است که پروردگارت از



www.ketabha.org

گناهان بندگانش آگاه و نسبت بر آن بیناست{ اسراء،۱۷}.قرون، جمع قرن به معنی جمعیتی است که در عصر واحدی زندگی می‌کنند و سپس به مجموع یک عصر اطلاق شده است. اینکه مخصوصا روی قرون بعد از نوح تکیه شده، ممکن است بخاطر آن باشد که زندگی انسانها قبل از نوح بسیار ساده بود و این همه اختلافات مخصوصا تقسیم جوامع به مترف و مستضعف کمتر وجود داشت و به همین دلیل کمتر گرفتار مجازاتهای الهی شدند(برداشت از:"تفسیر نمونه،اِسراء").قرآن درآیه ۳۴ سباء به نقش تخریبی مترفین اشاره کرده است:"و [ما] در هیچ شهری هشداردهنده‌ای نفرستادیم جز آنکه مترفین آنها گفتند ما به آنچه شما بدان فرستاده شده‌اید کافریم"{سباء،۳۴}.آری معمولا کسانیکه در صف اول مخالفین انبیاء بودند این گروه مترف طغیانگر غافل بودند که چون تعلیمات انبیاء را از یک سو مزاحم کامجوئی و هوسرانی خود می دیدند، و از سوی دیگر مدافع حقوق محرومانی که با غصب حقوق آنها به این زندگی پر زرق و برق رسیده بودند، و از سوی سوم آنها همیشه برای پاسداری مال و ثروتشان قدرت حکومت را یدک می کشیدند، و پیامبران را در تمام این جهات در نقطه مقابل خود می دیدند، لذا فورا به مبارزه برمی خاستند.عجب اینکه آنها انگشت روی حکم و تعلیم خاصی نمی گذاشتند، بلکه در بست می گفتند ما به تمام آنچه شما مبعوث شده اید کافریم و حتی یک گام هم با شما همراه نیستیم که این خود بهترین دلیل بر لجاجت و عناد آنها در برابر حق بود.این معنی مسأله مهمی است که قرآن در آیات مختلف از آن پرده برداشته که غالبا محرومان، نخستین کسانی بودند که دعوت انبیاء را لبیک می گفتند، و متنعمین مغرور نیز اولین گروهی بودند که عَلَم مخالفت را برمی داشتند.با اینکه منکران دعوت انبیاء مسلما منحصر به این گروه نبودند، ولی غالبا عاملان فساد و داعیان به شرک و خرافات آنها بودند که دائما سعی داشتند دیگران را هم به زور به این راهها بکشانند. در آیات ۲۳ زخرف ، ۱۱۶ هود، و ۳۳ مومنون نیز همین معنی آمده است .نه تنها در برابر انبیاء که در برابر هر قدم اصلاحی از ناحیه هر دانشمند مصلح و عالم مجاهدی برداشته شود این گروه سر به مخالفت برمی دارند،و برای در هم شکستن برنامه های مصلحان توطئه می چینند و از هیچ جنایتی رویگردان نیستند.یه بعد به منطق پوشالی آنها که در هر زمانی برای اثبات برتری خود متوسل می شدند و به اغفال عوام می پرداختند اشاره کرده، می گوید:"و گفتند ما دارایی و فرزندانمان از همه بیشتر است و ما عذاب نخواهیم شد"{سباء،۳۵}.آنها می گفتند، خداوند به ما محبت دارد هم اموال فراوان در اختیار ما نهاده،و هم نیروی انسانی بسیار،و این دلیل بر لطف او در حق ما و نشانه مقام و موقعیت ما در نزد او است و ما نور چشمیها هرگز مجازات نخواهیم شد.آیه بعد این منطق پوشالی و عوامفریبانه را به عالیترین وجهی پاسخ می دهد و در هم می کوبد، روی سخن را به پیامبرکرده،می فرماید: "بگو پروردگار من است که روزی را برای هر کسیکه بخواهد گشاده یا تنگ می گرداند لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند"{سباء،۳۶}.سپس با صراحت بیشتری همین معنی را در آیه بعدی تعقیب کرده،می گوید:"هرگز چنان نیست که اموال و اولادتان شما را نزد ما مقرب سازد". نخستین و مهمترین گام اصلاحی انبیاء در هم شکستن چارچوبهای ارزشی دروغین بود،آنها با تعلیماتشان این معیارهای غلط را در هم ریختند،و ارزشهای اصیل الهی را جانشین آن ساختند و با یک انقلاب فرهنگی محور شخصیت را از اموال، اولاد،ثروت،جاه، شهرت قبیله و فامیل به تقوا، ایمان و عمل صالح مبدل ساختند(برداشت از:"تفسیر نمونه،سباء").آیه بعدی درباره مترفین چنین است:"و بدینگونه در هیچ شهری پیش از تو هشداردهنده‌ای نفرستادیم مگر آنکه مترفین آن گفتند ما پدران خود را بر آیینی یافته‌ایم و ما از پی ایشان راهسپریم"{زخرف،۲۳}.از این آیه به خوبی استفاده می‌شود که سردمداران مبارزه با انبیاء و آنها که مسأله تقلید از نیاکان را مطرح می‌کردند و سخت روی این مسأله ایستاده بودند همان مترفین بودند.آنها بودند که با قیام انبیاء به دوران خودکامگیهایشان پایان داده می‌شد، و منافع نامشروعشان به خطر می‌افتاد، و مستضعفان از چنگال آنها رهائی می‌یافتند و به همین دلیل با انواع حیل و بهانه‌ها به تخدیر و تحمیق مردم می‌پرداختند و امروز نیز بیشترین فساد دنیا از همین مترفین سرچشمه می‌گیرد که هر جا ظلم و تجاوز و گناه و آلودگی است



www.ketabha.org

آنجا حضور فعال دارند.قابل توجه اینکه در آیه قبل آمده که آنها می‌گفتند:"ما بر آثار آنها هدایت یافته‌ایم" و در اینجا همان جمله تکرار می شود. تعبیر اول اشاره به دعوی حقانیت مذهب نیاکان است،و تعبیر دوم اشاره به اصرار و پافشاری آنها بر پیروی و اقتدای به نیاکان است. به هر حال این آیه، یک نوع تسلی خاطری است برای پیامبر اسلام و مؤمنان که بدانند بهانه‌جوئی مشرکان چیز تازه‌ای نیست،این همان راهی است که همه گمراهان در طول تاریخ پیموده‌اند (تفسیر نمونه، زخرف).شاید بتوان گفت که جامعه از سه طرف مورد هجوم قرار می گیرد.از یک سو حاکمان سیاسی، و از طرفی دیگر مفسدان اقتصادی{مترفین}، و از سوی دیگر مفسدان فرهنگی و اخلاقی،جوامع بشری را تهدید می کنند.به تعبیر قرآن:"و بدینگونه در هر شهری گناهکاران بزرگش را می‌گماریم تا در آن به نیرنگ پردازند و[لی]آنان جز به خودشان نیرنگ نمی‌زنند و درک نمی‌کنند"{انعام،۱۲۳}.اما این سه دسته از ارکان اصلی جامعه طاغوتی اند.آنان نبض تفکر و اقتصاد و سیاست جامعه را بدست خویش می گیرند.مترفین یا همان مرفهان بی درد، کسانی اند که با زالو صفتی و ثروت اندوزی و انباشت سرمایه، مانع توسعه نعمتهای الهی بر دیگر افراد جامعه می شوند. و برای تأمین زیاده خواهی های خویش، در شیپور حکومت طاغوت می دمند.آنان در طول تاریخ، در مقابل حق ایستاده اند، و هر زمانی که خداوند پیامبری را برای هدایت جامعه ای فرستاد،آنان به مقابله پرداختند.همیشه اتراف و اشرافیت به گمراهی و تباهی منجر خواهد شد. افزایش نعمت و ثروت در صورتیکه با عبودیت همراه نباشد، فساد آور خواهد بود. اما نکته مهم آن است که این فساد فقط در حد خود اشراف نیست،بلکه می تواند در کل جامعه توسعه بیابد و آنان را نیز به سقوط بکشاند.قرآن شکل گیری طبقه مترف و اشراف را نه تنها ظلم در حق بندگان می داند، بلکه آنان را مایه هلاکت و انحطاط جامعه می داند و معتقد است که وجود طبقه مترف در میان یک جامعه، بزرگترین عامل برای انحراف آن جامعه است.به همین خاطر مبارزه با اشرافیت و اشراف زادگان در صدر مبارزات قرآنی قرار دارد،و مهمترین هدف پیامبران از دیدگاه قرآن مبارزه با این طبقه است{آیه ۲۵ حدید}(برداشت از:"بلاگفای علی موسوی،مبارزه با اشرافیگری از منظر قرآن کریم").قرآن مترفین را به شکل طبقه ای متشکل و توانا مطرح می کند. ملاک طبقه ای آنان،مال{ثروت}، اولاد و فرزندان، یعنی ابزار بدست آوردن ثروت و عوامل ایجاد و حفاظت از ثروت و وسیله تفاخر است.از ویژگیهای این گروه، می توان به موارد زیر اشاره کرد:الف): فخر می ورزند:"ما دارای بیشترین مال و اولاد هستیم{سباء،۳۵}.ب):مخالف حق و عدل هستند{سباء،۳۴}. ج): اعتقادی به معاد و حیات پس از مرگ ندارند:"اِنَّهُمْ کَانُوا قَبْلَ ذَلِکَ مُتْرَفِینَ:اینان بودند که پیش از این ناز پروردگان بودند{واقعه،۴۵}. این آیه در توصیف اصحاب شمال است. اولین دلیل دوزخی بودن آنها مترف بودنشان است.بنا بر نظر تفسیر نمونه،درست است که همه اصحاب الشمال در زمره مترفین نیستند،ولی هدف قرآن سردمداران آنهاست.همانگونه که امروز هم می‌بینیم فساد جامعه‌های بشری از گروه متنعمین مست و مغرور است که عامل گمراهی دیگران نیز می‌باشند،سرنخ تمام جنگها ،خونریزیها و انواع جنایات،و مراکز شهوات،و گرایشهای انحرافی،به دست این گروه است،و به همین جهت قرآن قبل از هر چیز انگشت روی آنها می‌گذارد". د):از خصوصیات دیگر مترفین، فسق یعنی از حد و حقوق حقّه خارج شدن است{آیه۱۶ اِسراء}..ه):تقلید کورکورانه از آیین گذشتگان خود{زخرف، ۲۳}.و):ملاک و معیار قرار دادن ثروت و امکانات مادّی{به استناد آیه ۳۵ سباء}.ز):ظلم و جرم: "پس چرا از نسلهای پیش از شما خردمندانی نبودند که [مردم را] از فساد در زمین باز دارند جز اندکی از کسانیکه از میان آنان نجاتشان دادیم و کسانیکه ستم کردند به دنبال ناز و نعمتی که در آن بودند رفتند و آنان بزهکار بودند"{هود،۱۱۶}.در پایان این آیه، هم ظلم آمده است و هم جرم. از جمله "کانوا مجرمین" برمی‌آید که مردمان خوشگذران و پیرو لذّات، مردمانی بودند که به جرم و بزهکاری عادت کرده و در انجام آن پافشاری می کردند. در این آیه، ضمن اشاره به اقوام پیشین که گرفتار انواع بلاها شدند می‌گوید،چرا صاحب فکری نبود که از فساد جلوگیری کند؟ از آیه می توان فهمید افراد



www.ketabha.org

صالح،آنچنان کم و اندک بودند که توفیق بر اصلاح کلی جامعه نیافتند و به ستمگران که اکثریت این جامعه‌ها را تشکیل می‌دادند به دنبال ناز و نعمت و عیش و نوش رفتند و آنچنان مست باده غرور و تنعم و لذات شدند که دست به انواع گناهان زدند. سپس برای تأکید این واقعیت ، در آیه بعد اضافه می‌فرماید:"و پروردگار تو [هرگز] بر آن نبوده است که شهرهایی را که مردمش اصلاحگرند به ستم هلاک کند"{آیه۱۱۷}. در هر جامعه‌ای معمولا ظلم و فسادی وجود دارد، اما مهم این است که مردم آن را احساس کنند و در طریق اصلاح باشند و با چنین احساس و گام برداشتن در راه اصلاح، خداوند به آنان مهلت می‌دهد و قانون آفرینش برای آنها حق حیات قائل است.اما همینکه این احساس از میان رفت و جامعه بی‌تفاوت شد و فساد و ظلم به سرعت همه جا را گرفت،آنگاه است که دیگر در سنت آفرینش حق حیاتی برای آنها وجود ندارد.برای مثال:در بدن انسان، نیروی مدافع مجهزی است به نام گلبولهای سفید خون که هر میکربی از طریق هوا،آب و غذا و خراشهای پوست به داخل بدن هجوم کند، این سربازان در برابر آنها ایستادگی کرده و نابودشان می‌کنند. بدیهیست اگر یک روز این نیروی متشکل ازملیونها سرباز بیتفاوت شود، بدن چنان میدان تاخت و تاز میکربهای مضر می‌شود که به سرعت انواع بیماریها به او هجوم می‌آورند و نابود می شود.کل جامعه انسانی نیز چنین حالی را دارد اگر نیروی مدافع که همان" اولوا بقیه" بوده باشد از آن برچیده شود میکربهای بیماریزای اجتماعی که در زوایای هر جامعه‌ای وجود دارد به سرعت نمو و تکثیر مثل کرده، جامعه را سر تا پا بیمار می‌کنند.اولوا به معنی صاحبان و بقیه به معنی باقیمانده است و معمولا این تعبیر در لغت عرب "اولوا الفضل" به معنی صاحبان فضیلت است.زیرا انسان معمولا اجناس بهتر و اشیاء نفیس تر را ذخیره می‌کند و نزد او باقی می ماند. و به همین جهت این کلمه مفهوم نیکی و نفاست را با خود دارد.تفاوت مصلح و صالح از نکات دیگری در آیه فوق است که باید به آن توجه کرد. زیرا تنها صلاحیت، ضامن بقاء نیست. بلکه اگر جامعه‌ای صالح نباشد ولی در مسیر اصلاح گام بردارد نیز، باز حق بقاء و حیات دارد،ولی آن روز که نه صالح باشدو نه مصلح، از نظر سنت آفرینش حق حیات برای او نیست و به زودی از میان خواهد رفت. به تعبیر دیگر، هرگاه جامعه‌ای ظالم بود اما به خود آمده و در صدد اصلاح باشد چنین جامعه‌ای می‌ماند، ولی اگر ظالم بود و در مسیر اصلاح و پاکسازی نبود، نخواهد ماند.نکته دیگر اینکه یکی از سرچشمه‌های ظلم و جرم در آیات فوق پیروی از هوسرانی و لذت پرستی و عیش و نوشها ذکر شده که در قرآن از آن تعبیر به اتراف شده است.این تنعم و تلذذ بی‌قید و شرط، سرچشمه انواع انحرافاتی است که در طبقات مرفه جامعه‌ها بوجود می‌آید، چرا که مستی شهوت،آنها را از پرداختن به ارزشهای اصیل انسانی و درک واقعیتهای اجتماعی باز می‌دارد و غرق عصیان و گناه می‌سازد(برداشت از:"تفسیر نمونه،هود").تأثیرات مترفین برجامعه چنین است:آنها باعث تبعیض نژادی و برتری در جامعه می شوند، چرا که خود را برتر و عالیتر می دانند{مضمون آیه ۷۸قصص}. با امعان نظر در آیات قرآن، می توان گفت که طبقه مترف از علل اصلی انحراف جوامع هستند،زیرا هر کفران و عصیان،هر گناه و فساد و هر ظلمی که در این جوامع جان می گیرد و گسترش می یابد،از ناحیه اینان وبه رهبری این طبقه است.مترفین برای تثبیت موقعیت مالی و اجتماعی و سلطه خود بر مردم،حتی با عقاید آنها بازی می کنند و برایشان "عقیده" می آفرینند. بت و خدا می تراشند و معتقدات خرافی مردم را در جهت حفظ منافع خود و تخدیر افکار مردم جهت می دهند.

نوح در ادامه شکواییه خود می گوید:"وَمَكَرُوا مَكْراً كُبَّاراً=و دست به نیرنگی بس بزرگ زدند"{نوح،۲۲}.در کتب لغت،کلمات:حیله، خدعه، مکر و کید"،که معانی و مفاهیم نزدیک به هم دارند یا پیدا کرده‌اند را، تقریباً معادل یکدیگر دانسته‌اند. این چهار واژه را بررسی می کنیم :اول):حیله: راغب می نویسد:"الحیلۀ و الحویلۀ" یعنی مکر و تزویر در آن چیزی که در پنهانی دل و خاطر برای رسیدن به حالتی یا چیزی در انسان حاصل می‌شود و بیشتر در چیزی است که در اثر خباثت و پلیدی بکار می‌رود(ترجمه مفردات، ج۱، ص ۵۶۸). این واژه فقط یکبار در قرآن{آیه ۹۸ نساء} بکار برده شده



www.ketabha.org

است. در این آیه، حیله به معنای چاره‌جویی آمده است.دوم): خدعه:این واژه با مشتقاتش ۵ بار در قرآن بکار رفته است. راغب می نویسد:"الخداع" یعنی وارد کردن دیگری به کاری غیر از آنچه او در صدد آن بوده و کاری را با فریب و نیرنگ بر خلاف آنچه که پوشیده داشته آشکار کند. خدع الضّبّ،یعنی سوسمار در سوراخش پنهان شد، بکار بردن واژه خدع در باره سوسمار برای اینست که هر کس در سوراخش دست ببرد مانند عقرب دستش را می‌گزد از این روی پنداشته‌اند عقرب است و به جهت فریبکاری سوسمار به طور ضرب المثل می‌گویند: "أخدع من ضبّ"، یعنی مکّارتر از سوسمار."طریق خادع و خیدع"،یعنی راهی گمراه کننده و بیراهه. گوئی که مسافرین و راهروانش را فریب می‌دهد."مخدع" خانه‌ای در خانه دیگر یعنی تو در تو،گوئی که سازنده آن خانه با این عمل خواسته کسیکه قصد رسیدن به او را دارد فریب دهد(برداشت از:"ترجمه مفردات، ج۱، ص ۵۸۵"). سوم)کید:این واژه با مشتقاتش ۳۵ بار در قرآن آمده است. راغب می نویسد: الکید، نوعی از حیله‌گری و چاره‌جوئی است که به دو معنی ناپسند و پسندیده بکار می رود، هر چند که بصورت ناپسند و مذموم بیشتر معمول است(ترجمه مفردات، ج۴، ص۹۳).و :"کید به معنی مهندسی و جور کردن وقایع است"(سایت مجذوبان نور،کید در قرآن). چهارم):مکر: این واژه با مشتقاتش ۴۳ بار در قرآن آمده است.قاموس می نویسد: مکر، تدبیر است. اعمّ از آنکه در کار بد باشد و یا در کار خوب. در مفردات و اقرب الموارد می گوید: مکر آنست که شخص را به حیله‌ای از مقصودش منصرف کنی و آن دو نوع است محمود و مذموم..در المنار گفته: مکر در اصل، تدبیر مخفی است که مکر شده را به آنچه گمان نمی کرد می کِشد و اغلب در تدبیر بد بکار می رود(قاموس قرآن، ج۶، ص ۲۶۷). راجع‌به اینکه واژه مکر در لغت عرب به چه معنا وضع شده است و چه اهداف و نکاتی در معنای آن نهفته می‌باشد دیدگاهها مختلفی، هم در اصل وضع آن و هم راجع‌به معانی آن ارایه شده است:۱): ابن فارس: او برای مکر در لغت عرب دو معنای ریشه‌ای قائل است. یعنی مکر در اصل فقط برای این دو معنا وضع شده است و معانی دیگر آن مجازی‌اند و بازگشت به این دو ریشه می‌کنند: الف: مکر به معنای حیله و خدعه. ب: مکر به معنای ساق پای پرگوشت خوش تراش و زیبا.۲): ابن منظور: او بعد از شمردن معانی زیادی برای مکر، معتقد است که معنای اصلی مکر در لغت،حیله و خدعه می‌باشد.۳): ابی هلال عسکری: او بعد از اینکه مکر را به معنای چاره‌جویی بر دشمن معنا می‌کند معتقد می‌باشد که معانی مختلف مکر در اصل از فتل، پیچیدن و تاباندن گرفته شده است.۴): فخر رازی: او معنای اصلی مکر را در لغت در "کوشش مخفیانه برای ایجاد فساد" می‌داند.۵): ابوالفتوح رازی:او فقط اقوال مختلف را برمی‌شمارد.مانندعبارات "مکر، تد بیرلطیف و پوشیده باشد. مکر سعی به فساد باشد در پوشیدگی و موارد دیگر". گذشته از همه اختلافاتی که درباره معنای اصلی وضع شده برای واژه مکر وجود دارد، مهمترین معانی ارائه شده برای این کلمه عبارتند از:حیله، خدعه،تدبیر،شر و فتنه،تدبیر محکم،حیله و تدبیر جنگی، توجه و چاره‌جویی بر دشمن، هر نوع چاره‌اندیشی {چه خوب و چه بد}، تبادل نظر و محکم کردن دیدگاهها، کوشش مخفیانه برای ایجاد فساد، نیرنگ پنهانی، گِلِ سرخ، پیراهن رنگ شده با گل سرخ، زمین آبیاری شده، کاشتن درخت، تاریکی شب، خرمای فاسد، صدای سوت کشیدن{سفیر}، صدای نفس شیر، کسی را از هدفش با حیله منصرف کردن، ساق پا. علامه مصطفوی گفته است: مکر عبارت است از: تدبیر و نقشه کشیدن برای وارد کردن ضربه و ضرری که مخفیانه و اعلام نشده، باشد(حلقه علمی بشارت، مکر تا مکر ، سیدمحمد حکیم یوسفی).از این معانی و تعریفها ،یوسفی چند نکته را استخراج می کند که عبارتند از:۱):مکر در لغت عرب به معانی گوناگونی کاربرد داشته است،اما حیله و خدعه که بر همه معانی دیگر آن غلبه یافته است یکی از معانی این واژه می‌باشد. ۲):راجع‌به اصل وضع مکر در بین لغویین اختلاف است و تقریباً جمع بین آنها ممکن نیست و اختلافها در تعریف مکر نیز از همینجا نشأت می‌گیرد.۳):مکر هم در کارهای خیر و هم در کارهای شر کاربرد دارد ۴):از جمله اموری نهفته در معنای مکر، انجام و اجرای مخفیانه و سرپوشیده آن می‌باشد که در کاربردهای قرآنی نیز این مسئله به نحوی لحاظ شده است (همان).



www.ketabha.org

وی، درجمع بندی تعاریف مذکور می نویسد:بهترین تعریف برای مکر عبارت است از اینکه بگوییم: مکر به هر نوع تدبیر و نقشه محکم و پنهانی گفته می‌شود که برای ضربه زدن و یا ناکام گذاشتن طرف مخالف بکار رود اعم از اینکه در کار خیر باشد یا در کار شر(همان). یوسفی بررسی جالبی پیرامون آیات مکر انجام داده که برخی از آنها را گزینشی می آوریم.وی، معانی مکر نسبت به انسانها را اینگونه دسته بندی می کند:الف): توطئه و نقشه‌کشی برای کشتن و از بین بردن مثل:نقشه و توطئه یهود برای قتل حضرت عیسی؛ نقشه و توطئه نُه گروه فاسد برای شبیخون زدن به حضرت صالح؛ تصمیم‌گیری برادران یوسف برای از میان برداشتن وی؛ و توطئه و نقشه‌های قریش برای قتل پیامبر اکرم.ب): نقشه‌ها و توطئه‌های بسیار بزرگ بر ضد انبیاء {ابراهیم، ۴۶ ونوح، ۲۲}. در آیه دوم، مکر دوم تاکیدی است بر بزرگی و عظمت این توطئه‌ها که جمله "کباراً" نیز بر نهایت بزرگی و خطرناکی این نقشه‌ها و توطئه‌ها اشاره دارد.ج): ایجاد فتنه و فساد {انعام،۱۲}.در این آیه به قرینه جمله "أکابر مجرمیها =سران بدکار"، جمله "لیمکروا فیها" به معنی برپایی فتنه و فساد می‌باشد که همین آیه در ادامه، تأکید دارد که نتیجه فتنه و فسادها بازگشت به خود آن مفسدین دارد، هر چند که آنها این موضوع را ندانند.د): به معنی حیله، خدعه و نیرنگ {اعراف، ۱۲۳}.در این آیه، فرعون ساحران را متهم می‌کند که" شما قبلاً در شهر بصورت مخفیانه بر ضد قوم من توطئه‌چینی کرده‌اید تا آنها را با نیرنگ از سرزمینشان خارج سازید.و جمله "ان هذا لمکر مکرتموه" به معنی توطئه‌چینی و نیرنگ زدن برای اجرای مقصدی می‌باشد.ه): تکذیب آیات و نعمتهای الهی.و):انکار رسالت انبیاء. ز): شرک ورزیدن.ح): ارتکاب گناه ومعاصی...و موارد دیگر(همان). در علم لغت واژه مکر مترادف با کلماتی مانند کید و خدعه گرفته شده که در معنای پنهانکاری مشترک هستند. اما از وجوهی دیگر با هم تفاوت دارند:کید از نظر طریحی، به معنای سعی و تلاش در ضرر رساندن به غیر بصورت حیله کردن معنا شده است.این ماده در بسیاری از موارد به معنای مکر بیان شده و تفاوتش با مکر از نظر ابو هلال عسکری اینست که شدیدتر از آن است.خدعه: از ماده خدع است به معنای وادارکردن دیگری به کاری که او در صدد آن کار نبوده و آشکار کردن کاری برخلاف آنچه که پوشیده است.خدعه معنایی شبیه به معنای مکر دارد، اما گستره معنایی آن محدودتر از مکر است، به نحوی که خدعه فقط شامل مخفی کردن مواردی می شود که از شأن آنها ظاهربودن است؛ یعنی تنها تفاوتشان از نظر "فراهیدی" در صفت مخفی بودن گفته شده است(پژوهشکده باقرالعلوم،مقاله "مکر"، روح‌الله رضائی). استاد مصطفی مراغی در تفسیر خود گفته است:مکر در اصل، تدبیر مخفی است که مکر شده را نسبت به آنچه که گمان نمی کرد می کشاند و غالبا در تدبیر سوء و ناپسند بکار می رود. کید، به مفهوم حیله و نیرنگ،فریب دادن و کوشش کردن است. از این جهت، به جنگ، کیدگفته می شود.کید در هیچ زمانی بدون تامل و اندیشیدن بکار گرفته نمی شود.خدع، به معنی فریب دادن و قصد بدی نسبت به دیگران داشتن است به گونه ای که از دید طرف مقابل پنهان باشد(سایت تدبر،اهمیت و جایگاه دشمن شناسی در قرآن،حاجیه تقی زاده فانید). ابوهلال عسکری ادیب و لغت شناس قرن چهارم هجری قمری در کتاب ارزشمند خود، " الفروق‌اللغّویه" با دقت این تفاوتها را آورده و می نویسد: الف): خدع به معنای اظهار نمودن چیزی برخلاف آنچه اراده شده جهت جلب منفعتی و یا دفع ضرر است. اقتضای خدعه این نیست که لزوماً بعد از تفکر، تدبر و دقت نظر در امری صورت پذیرد، لیکن کید حتماً پس از این موارد واقع می شود. از همین روست که اهل زبان عرب،کید را تدبیر بر دشمن و اراده نمودن هلاک دانسته اند. همچنین حیله هایی که جنگاوران جهت هلاک نمودن دشمنشان بکار می برند نیزمَکایِد گفته می شود زیرا بعد از تدبیر و دقت نظر است. ب): کید به معنای اراده نیز استفاده شده است مثل آیه ۷۶ یوسف. پ) طبق نظری، کید به معنای حیله ای است که وقوع مقصود ناگوار از آن نزدیک است. چنانکه "کادّ "به معنای نزدیک شدن است. ت) کید اسمی است برای انجام فعلی ناگوار جهت دیگران به اجبار و زور. تعریف خَدیعه نیز مشابه کید است با این تفاوت که قید اجبار و زور را ندارد؛ بطور مثال نقشه اصحاب فیل جهت تخریب خانه کعبه با استفاده



www.ketabha.org

از قوه قهریه را کید گفته اند(فرهنگ واژگان،ترجمه کتاب‌الفروق‌اللغّویه، ابوهلال عسکری ص۲۵۴). ابوهلال درباره کِید و مَکر می نویسد:ویژگیهای این دو واژه عبارتست از:الف):کید قویتر از مکر است؛ بطوری که کید حتماً همراه با تدبر و تفکر است ولی مکر اینگونه نیست. ب):مکر همان تقدیر نمودن و برآوردی از آسیب رساندن به دیگری است بطوری که وی آگاه نشود ولی کید اسمی برای رویدادی ناخوشایند برای دیگری بصورت قهری و اجباری است؛ خواه وی بداند چه بر سرش می آید و خواه نداند (همان ، ص۲۵۶). سه واژه مکر،خدعه،کید؛ همانندی دارند. این سه، در لغت بر هرچیزی اطلاق می شوند که انجام دهنده اش خلاف آنچه را که ظاهرش اقتضاء دارد از آن قصد می کند. در سایت" ارباب حکمت"، با ظرافت تفاوتهای واژه های فوق الذکر اینگونه بیان شده است: اگر در اشتقاق لغت و ریشهٔ اصلی این لغات برویم بهتر می‌توانیم مضامین و مفاهیم آنها را درک کنیم. مَکر به معنای گِل یا خاک سرخ است که بدان رنگرزی کنند. پس اصل مکر، حقیقتی را به رنگ دیگر در آوردن، یا باطلی را به رنگ حق در آوردن است. و خداع، به معنای در سوراخ شدن سوسمار یا مارمولک است و این حیوان یا خزنده‌ای است که سوراخش چند مدخل و مخرج دارد اگر از یکی داخل شد از همان خارج نمی‌شود. بدین جهت، قرآن در مورد منافقان خدعه را بکار برده است.و کید به معنای قیء و برگرداندن از راه دهان است. که وقتی در معنای متشابه بکار می‌رود، معنای آن این است که طوری حق و باطل را به هم در آمیزد که اصلاً قابل تشخیص نباشد، و همینکه حق را می‌گیرد و آن را با باطل می‌جود، بصورت مخلوطی ناشناخته و درهم برهم و چرکین و آلوده به طرف مقابل بر می‌گرداند (سایت ارباب حکمت ،غروی). با توجه به تعریف مکر به توضیح آیه ۲۲ نوح بر می گردیم: "کبار که صیغه مبالغه از کبر است و در اینجا به صورت نکره ذکر شده ، نشان می‌دهد که آنها طرحهای شیطانی عظیم و گسترده‌ای برای گمراه ساختن مردم، و ممانعت از قبول دعوت نوح ریخته بودند، اما این طرحها چه بوده است؟ درست مشخص نیست. احتمال دارد که همان مسأله بت پرستی بوده باشد"(تفسیر نمونه،نوح)."چرا می گوید:وَ مَکَرُوا مَکْراً کُبّاراً؟، می خواهد بگوید کسانیکه از من دور شدند دو دسته بودند:یک دسته کسانی بودند که خود آنها قطب مخالف را تشکیل دادند، دسته دیگر افرادی بودند که فریب آنها را خوردند و نیرنگ اینها در آنها کارگر افتاد، مثل نیرنگهایی که قرآن نقل می کند که فرعون می زد برای اینکه توده مردم را با موسی دشمن کند. همین گروه مترفین یکی از مکرها و نیرنگهایشان این بود که می آمدند به له این بتها شعار می دادند و احساسات مردم را تهییج می کردند"(مطهری،نوح). "اینها نقشه کشیدند، چه نقشه‌های کبیری {بزرگی}! "مکر" یعنی تدبیر، نقشه و توطئه‌ای که هر کسی علیه دشمن خود طراحی می‌کند. علیه نوح هم توطئه‌هایی چیدند. در جای دیگری از قرآن، داستان ساختن کشتی توسط نوح را بیان می‌کند که چگونه نوح را بخاطر ساختن کشتی در خشکی، آزار و مسخره می‌کردند و نقشهٔ قتل او و پیروانش را در سر می‌پروراندند"(عبدالعلی بازرگان،نوح).

در آیه ۲۳ نوح، به یکباره فضای بحث تغییر می کند و قرآن به واکنش سران قوم نوح اشاره می کند:"وگفتند زنهار خدایان خود را رها مکنید و نه ود را واگذارید و نه سواع و نه یغوث و نه یعوق و نه نسر را". از قرائن چنین استفاده می‌شود که این پنج بت امتیازات ویژه‌ای داشتند ، و مورد توجه خاص آن قوم گمراه بودند ، به همین دلیل رهبران فرصت طلب آنان نیز روی عبادت آنها تکیه می‌کردند.با توجه به اینکه نام ود را ابتدا آورده اند،احتمالا نزد آنان از سایر بتها مهمتر بوده است.در باره این آیه ما دو مطلب را توضیح خواهیم داد: اول، تاریخچه بت پرستی را و سپس، استفاده ابزاری از دین".علامه طباطبایی با استناد به آیه ۲۱۳ بقره می گوید:مردم پس از حضرت آدم بصورت یک امت و با سادگی زندگی می کردند و برحالت فطری انسانی بودند. پس از مدتی روح تکبر در بین آنها شایع شد و بدانجا کشیدکه تدریجاً عده ای بر دیگران برتری یافتند و مردم دیگر، ایشان را به عنوان ارباب گرفتند.این هستهٔ اصلی بود که روئید و سبز شد و میوه داد، و میوهٔ آن، دین بت پرستی بود، همراه با اختلاف طبقاتی شدید، استخدام ضعیف بوسیلهٔ قوی، برده گیری بوسیلهٔ قدرتمندان، دوشیدن



www.ketabha.org

زیردستان، پیدا شدن منازعات ومشاجرات دربین مردم!بدین ترتیب در زمان نوح تباهی در روی زمین شیوع پیدا کرد و مردم از دین توحید و سنت عدالت اجتماعی اعراض کردند و به پرستش بتها روی آوردند.این اولین تجربه تلخ بشر بلافاصله اندکی بعد از استقرار در روی زمین بود"(المیزان ج ۲۰ ص ۸۸). "طبق بعضی از روایات، بت پرستی قبل از نوح سابقه نداشت، بلکه قوم نوح آن را بوجود آوردند،و مسأله از اینجا سر چشمه گرفت که در فاصله زمان آدم و نوح مردان صالحی بودند که مردم به آنها اظهار علاقه می‌کردند،شیطان {و انسانهای شیطان صفت} از علاقه مردم سوء استفاده نمود، و آنها را تشویق به ساختن مجسمه آن بزرگان و گرامیداشت آن مجسمه‌ها کرد.اما چیزی نگذشت که نسلهای بعد رابطه تاریخی این موضوع را فراموش کرده و تصور نمودند که این مجسمه‌ها موجوداتی محترمند که باید مورد پرستش قرار گیرند، و به این ترتیب به پرستش بتها سرگرم شدند، و مستکبران ظالم با اغفال آنها از این طریق آنان را به بند کشیدند، و مکر بزرگ واقع شد. در اینکه این پنج بت از کجا پیدا شدند؟روایات گوناگونی وجود دارد:۱):بعضی گفته‌اند اینها نام پنج مرد صالح است که قبل از نوح می‌زیستند، هنگامیکه از دنیا رفتند مجسمه‌های آنان را به عنوان یادگار به تحریک ابلیس ساختند و گرامی داشتند، و تدریجا بصورت بت پرستی در آمد.۲): بعضی گفته‌اند اینها نامهای پنج فرزند آدم است که هر کدام از دنیا می‌رفت مجسمه او را برای یاد بود می‌ساختند،ولی مدتی بعد، این مسائل فراموش شد و در عصر نوح موج پرستش آنها بالا گرفت.۳): بعضی دیگر معتقدند که اینها نام بتهائی است که در عصر خود نوح ساخته شد، و این بخاطر آن بود که نوح مردم را از طواف قبر آدم جلوگیری می‌کرد، گروهی به تحریک ابلیس بجای آن مجسمه‌هائی ساختند و به پرستش آنها مشغول شدند. اتفاقا این بتهای پنجگانه به عرب جاهلی منتقل شد،و هر قبیله‌ای یکی از این بتها را برای خود برگزیدند، البته بسیار بعید است که خود آن بتها منتقل شده باشند، بلکه ظاهر این است که نام آنها منتقل شد و بتهائی به این نامها ساختند"(تفسیر نمونه، نوح). محمد باقر بهبودی بر این نظر است که،آیه ۲۳ نوح اِفاده می کند که بت پرستی در قوم نوح،ریشه عمیقی داشته است و علاوه برخدایان کوچک، پنج خدای بزرگ داشته اند که در حوائج مختلف به آنها نیاز می برده اند. چنین می نماید که درابتدای امر، مردان و زنانی درجامعه بشریت به شخصیت رسیده باشند و در اثرکاردانی و رهبری اجتماع به سوی مدنیت و زندگی اجتماعی و دعوت مردم به همکاری و همیاری ونظام اجتماعی، در قلوب مردم جا گرفته باشند وبعد از مرگ آنان ابتدا تربت آنان مزار و نیایشگاه شده و رفته رفته یاد آنان ومجسمه آنان مورد تقدیس و پرستش واقع شده باشد. وبه همین جهت است که هماره ملاء قوم، یعنی سران و سروران وحکمرانان بشریت با رسولان الهی درگیر شده اند، چرا که با قبول رسالت، سری و سروری آنان و پیشینیان نقش برآب می شده است.واز این جهت می بینیم که چون مردم مستضعف وبیمقدار اجتماع به نوح پیامبر ایمان می آورند،به عنوان اراذل و اوباش معرفی می شوند(پایگاه معارف قرآن،بازنگری تاریخ انبیاء در قرآن {بخش۱}،بهبودی). دانشنامه اسلامی می گوید، بت به تندیس ساخته از سنگ، چوب، عاج یا فلز، به شکل انسان یا حیوان یا ترکیبی از این دو گفته می شود. مشرکان، این تندیسها را بجای خدا پرستش کنند. به احتمال قوی واژه بوت، بود و بُت از صورت سغدی بودایی به زبان دری رفته و بجای واژهٔ اُزْدِس به معنی "صنم" تعمیم یافته است،زیرا در متون فارسی میانهٔ زردشتی همه جا واژهٔ ازدس برای بُت به معنی صَنَم و "وَثَنْ" بکار رفته است. بتها، متناسب با جنس و نوع ساخت، اسامی خاصی داشته‌اند؛ مثلاً به سنگهای صاف و بی‌شکل، انصاب، به سنگهای تراشیده و منقوش،اوثان و به بتهای ریخته شده از زر و سیم یا تراشیده شده از چوب، اصنام می‌گفتند.یکی از ریشه‌های بت‌پرستی، اعتقاد مشرکان به وجود و خالقیت خدای متعال[عنکبوت ۶۱ و ۶۳] و ملائکه است که آنها را دارای صورتهای پوشیده از انسان می‌دانند؛ لذا برای هر کدام صورتی از طلا، نقره و جواهرات تراشیده و آنها را عبادت می‌کردند. عده دیگر، ستارگان را در عالم مؤثر دانسته و چون اغلب ستارگان پنهان هستند،صورتهایی برای آنها ساخته و بجای ستارگان،آن صورتهای بتی را عبادت می‌نمودند[أطیب البیان فی تفسیر القرآن،ج۱، ص ۴۵۵].منشاء



www.ketabha.org

دیگر دوگانه‌پرستی یا چند گانه‌پرستی در بین اقوام، تنوع موجودات عالم است؛ به دلیل اینکه افراد کوته‌فکر باور نمی‌کردند که همه موجودات گوناگون و متنوّعی که در آسمان و زمین است،مخلوق خدای واحد است، برای هر نوعی از انواع آنها، خدایی قائل بودند که از آن تعبیر به رب‌النوع می‌کردند؛ مانند:رب‌النوع صحرا، باران، آفتاب، جنگ و صلح. لذا در اعتقاد آنها، این خدایان خیالی که گاه از آنها به عنوان فرشته نیز یاد می‌نمودند، فرمانروایان این جهان بوده و چون موجودات غیر محسوس بودند، تمثالهایی برای آنها ساخته و عبادت می‌کردند(برداشت از:"دانشنامه اسلامی، بت پرستی"). یکی از ریشه‌های اصلی گرایش به بتها، جهالت است.قرآن در آیه ۱۳۸ اَعراف می فرماید:"و فرزندان اسرائیل را از دریا گذراندیم تا به قومی رسیدند که بر[پرستش] بتهای خویش همت می‌گماشتند گفتند ای موسی همانگونه که برای آنان خدایانی است برای ما خدایی قرار ده گفت راستی شما نادانی می‌کنید". بنی‌اسرائیل بعد از دیدن معجزات متعدد الهی به دست موسی، و نجات از دست فرعون تازه فیلشان یاد هندوستان کرده، مجددا به بت پرستی روی آوردند. تقلید کورکورانه از اجداد جاهل و گمراه نیز، عامل مهمی در گرایش به بتهاست.موارد دیگر از قبیل:" پندار مشرکان بر نفع بتها، تصور بت‌پرستان درباره شفاعت بتها وگمانشان بر اینکه بتها سبب عزّت می باشند" از دیگر عوامل این گرایش هستند.

آیه الله مرتضی رضوی درباره بت پرستی دوران نوح تحلیل جالبی دارد و می گوید،ما نمی دانیم که پدیده بت پرستی پیش از قوم نوح بوده، و اگر بوده چه قدر رواج داشته، این قدر مسلّم است که اولین فراز و اوج و رواج آن در میان قوم نوح، تکوّن یافته است، به حدی که نام و آوازه بتهای آنان به دیگر اقوام نیز رسیده بود و مورد تقلید آنان می گشت.در قرآن و نیز در متون تاریخی، نام بتهای آنان بدین شرح آمده است:۱): بعل، که نام شهر بعلبک لبنان از آثار باقیه آن است که در قرون بعد از طوفان، پایتخت دولت عمالقه بوده است.۲): ودّ: که او را در قرون بعدی در میان قبایل عرب می بینیم که حتی بر قریش نیز نفوذ کرده بود و نام پدر عمرو که در جنگ خندق به دست امام علی کشته شد عبدودّ بوده است.۳): سواع. ۴): یغوث. ۵): یعوق.۶): نسر به معنی عقاب، معنائی که با خودش از میان همان قوم به عربستان آورده بود. نام پنج بت اخیر، در آیه ۲۳ نوح آمده است،که پس از هلاکت قوم نوح آنها را از سواحل مدیترانه تا سواحل خلیج فارس و دریای عمان، مورد پرستش مردمان مختلف می بینیم. چون نام بعل در این آیه نیامده می توان گفت آن از پدیده های قرون بعدی است. لیکن نظر به ترکیب بعلبک از دو لفظ بعل و بک، بوی قدمت و کهن بودن آن به مشام می رسد.و خواهیم دید که بعل قدیمیترین بت است.از مسلّمات تاریخی است که زبان مردم منطقه ای که سرزمین سامی{شامل:سوریه، لبنان، فلسطین، عربستان، یمن و عراق} نامیده می شود، حتی در دوران اقتدار آکدیان{عادها} یک زبان واحد بوده که گونه های لهجه ای داشته اند. "بک" نمی تواند با "بکه" که نام آن زمانیِ مکّه بوده بی ارتباط باشد. نام بعل در آیه ۱۲۵ صافات آمده که الیاس با آن مبارزه کرده است. بعل در نواحی مدیترانه در شهری به نام "بک" نمی تواند بی ارتباط با تمدن قوم نوح باشد. بعل را بصورت سنگ مخروطی شکل مجسم می ساختند و در تصور ایشان اصل نرینگی در تولید مثل بشمار می رفت و عنوان "شوهر زمین" و بارور کننده آن را داشت[ویل دورانت، ج۱ ص۳۶۲}. بعل در قرون بعدی به میان عبرانیان در سرزمین فلسطین که در امتداد لبنان در ساحل مدیترانه است نیز نفوذ کرد و پرستش هم می شد.کلمه بعل در زبان عرب رواج و شیوع گسترده داشته و دارد که به معنی شوهر بکار می رود. در قرآن نام بعل فقط یکبار آمده که به نفوذ بعل در میان بنی اسرائیل، ناظر است و به حوالی۲۶۰۰ سال پیش مربوط می شود. یعنی در آن زمان دستکم۳۳۰۰ سال از حضور بعل در سواحل مدیترانه می گذشت. اما در آیه۲۳ نوح رمزی هست که اگر گشوده شود، احتمالاً نشانی از بعل پیدا شود؛ قوم نوح در برابر تبلیغات نوح به همدیگر سفارش می کردند:"خدایانتان را رها نکنید،و رها نکنید ودّ را،و نه سواع را و نه یغوث و نه یعوق و نه نسر را".به نظام و سازمان این آیه دقت کنید. ابتدا می گویند "خدایانتان را رها نکنید"، سپس با حرف "و" که جملهٔ بعدی را به جمله قبلی



www.ketabha.org

عطف می کند، می گویند "و رها نکنید ودّ، سواع، یغوث، یعوق و نسر را". به اصطلاح ادبی، در نگاه دقیق بنظر می رسد که جملهٔ دوم "عطف تفسیر" نیست. هر جمله یک پیام مستقل دارد و جمله بجای جمله عطف شده و "عطف اِعراض" است که گاهی صورت عطف عام بر خاص می باشد و گاهی بصورت عطف خاص بر عام. در این آیه، عطف خاص به عام است؛ ابتدا می گویند از "خدایانتان" که عام است سپس از میان همان خدایان نام پنج بت را می آورند. یعنی خدایانی و دستکم یک خدای دیگر وجود داشته است که نامش را به زبان نیاورده اند. بافتِ سخن، نظام و سازمان کلام در این آیه، خیلی شگفت و استثنائی است. به نظر می رسد عمداً نمی خواستند نام بعل را بیاورند.چرا؟.مطابق مَثَل "تیرش را می اندازد کمانش را پنهان می کند". هدفشان دفاع از بعل است اما ابتدا با کلمهٔ "خدایان" شروع کرده و فوراً کلام را لغزانیده نام بتهای دیگر را ردیف می کنند و این چرخانیدن و لغزانیدن سخن بخاطر آن است که بعل در بحرانهای اجتماعی به میزان بتهای دیگر قابل دفاع نبود زیرا اساساً بت و بت سازی پاسخی بود به معنویت خواهی و خدا جوئی روح فطرت انسانی، "نسر=عقاب" به عنوان سمبل شجاعت می توانست اشاره به یک معنویت داشته باشد. ودّ، نیز سمبل مثلاً مهربانی بود. اما بعل کاملاً بر عکس بود و معنویت خواهی انسان را کور می کرد زیرا یک مجسّمهٔ آلت نرینگی، به زودی زیر سؤال می رفت. بتهای دیگر حفاظ و پوششی بودند که بعل از برابر عقل و استدلال، غایب باشد و محفوظ بماند. قوم نوح غرق شدند، اما بذر بعل پرستی در میان مردمان همسایه آن قوم نفوذ کرده بود و پس از طوفان از نو رواج یافت. زمانی الیاس با آن مبارزه کرده است.اما بعل هنوز هم هست و مورد پرستش کابالیستها و فراماسونرهای جهان است. بعل به میان مردم مصر نیز نفوذ کرد و دو نماد مجسم بزرگ از آن در پیش کاخ رامسس دوم ساخته شد. بعل بعنوان یک برج سنگی مجسم به میان عربها نفوذ نکرد، اما لفظ آن بعنوان یک کلمه به معنی شوهر رواج و شیوع داشته و دارد.اما بعل به شکل دیگری در قالب و عنوان بت مجسم بصورت یک انسان پرستش شده است. اگر دقت شود بت معروف هُبَل همان بعل است. هبل بت مخصوص قریش بود که یک بت مذکر تصور می شد، بر خلاف عزّی که یک بت مؤنّث بود. هُبل بر خلاف بتهای کهن و دیرین عرب، یک بت جدید و جوان بود. پیدایش آن همزمان است با پیدایش بت پرستی در میان نسل اسماعیل یعنی، قریش که در حدود۲۰۰ سال پیش از ظهور اسلام بوده است. وقتی که قریش به رهبری قصی کعبه را از دست قبایل دیگر پس گرفتند، بتها را همچنان در درون کعبه نگه داشتند و بت هبل را بعنوان بت ویژهٔ قریش به آنها افزودند که به منزله رئیس آن مجمع الاصنام بود. و هر بت نمایندگی قبیله ای را بعهده داشت، قریش این کار را برای جلب قلوب قبایل عرب، کرده بود.در منابع حدیثی، تعداد بتهائی که در روز فتح مکه در مسجد الحرام بوده اند۳۶۰ بت بوده است. بت پرستی به هر معنی، نتیجه اش تکثر گرائی دربارهٔ خداوند است.و لازمه حتمی و قهری خدایان کثیر،عدم عدالت به معنی عدم امکان عدالت است که حتی نباید کسی آرزوی آن را هم بکند، تا چه رسد که خواستار تحقق عملی عدالت باشد.نمونه روشن آن در تاریخ، خدایان یونان باستان است؛ الهه ها حتی با همدیگر جنگ هم می کنند و همدیگر را می کشند.در بهترین حالت سازگاریشان نیز به شدت در رقابت هستند. وقتی که خدایان چنین باشند چرا باید بشر چنین نباشد. این فرهنگ در رنسانس پس از شکست کلیسا، از نو اِحیاء گشت و فرهنگ اروپائیان گردید و نتیجه اش علاوه بر قتل عام بومیان امریکا، آن همه جنگهای بزرگ از جمله دو جنگ جهانی و استفاده از بمب اتمی گردید. دومین نتیجهٔ قهری و جبری بت پرستی و لازمهٔ لاینفک آن،جامعه طبقاتی است(گزیده هایی از:"کابالا و پایان تاریخش،مرتضی رضوی،ص ۸۹ تا ۱۰۶").
مبلغی آبادانی درباره عقاید مردم بین النهرین می گوید،آنهااز اعتقادات و دینداری بدور نبودند ولی نظر به افزایش ثروت و سکنه و اختلاط نژادها و تصادم عقاید گوناگون مردم بابل در اواخر، از حیث اخلاق و دیانت در مرتبه نازلی قرار گرفتند.و از طرف دیگر ایمان به خدایان متعدد و اعتقاد به سحر و جادو و فسق و فحشاء باعث گردید که بابل با آن عظمت در برابر حمله ایرانیان خجل و سرافکنده شود(تاریخ ادیان،ج۳، عبد الله مبلغی آبادانی،ص۷۵).و: "ساکنین بین النهرین همانند



www.ketabha.org

دیگر مردم اعصار پیشین خود دارای عقاید و آئین ویژه ای بوده اند و لذا در میان آنان بقایای آئین توتم رواج فراوان داشته و آنان عقاب و گاو نر و شیر را مقدس می دانستند و جان پرستی در میانشان احترام ویژه ای یافته بود.آن مردم بر این باور بودند که ارواح بطور کلی در خورشید، ماه و ستارگان مکان و منزل دارند که به تدریج اینها برایشان همانند خدایان نمودار گردیدند.هر یک از شهرها خدائی مخصوص بخود داشت و خدای محلی زن بود...سومریان چون از کوههای سر به فلک کشیده عیلام سرازیر شدند و بر بین النهرین دست یافتند...افسانه ها و الهیات سامیان را برای خود به عنوان روش و مشی اخذ نمودند.سامیان در عصر حکومت خود شهرها را دسته بندی می کردند و خدایان خود را در آن شهرها قرار می دادند: این خدایان خصلت و منش محلی مردم را در خود بایگانی و حفظ می کردند و اگر شهر آنان مرکز حکومت می گردید، خدایان شهر مرکزی بر دیگر خدایان شهرها برتری داشتند.تعداد خدایان بابل و آشور فراوان و بسیار بود که در یکی از کتیبه های آشوریان مربوط به حدود ۸۶۰ ق.م، قریب هزار نام از خدایان و فرشتگان منقوش است.مردم آن عصر این همه خدایان را موجوداتی آسمانی می پنداشتند و علامت و منشاء نهایی آنها را در کتیبه ها ستاره قرار داده بودند.مثلا خدای بزرگ به نام "آنو" را با یک ستاره نشان می دادند. و دیگر خدای را با دو و یا سه ستاره معرفی می کردند.در اعتقاد و باور این اقوام بود که پروردگاران هم همانند آدمیان خشم و آرزو دارند و دستخوش حوادث و احتیاج مادی اند. تنها فرق آنان با آدمیان در قدرت فوق العاده و حیات جاودانی آنان بود. ارواح بدکار از آدمیان تواناتر و از خدایان ناتوان تر بودند. ارواح بدکردار بصورت انسان و تن حیوان از قبیل افعی و اژدها و پلنگ برای آزار آدمیان در هر گوشه پنهان بودند.شاید این باور همان اعتقاد به تناسخ باشد که تا این زمان در میان بعضی از عقاید و باورها موجود است و حتی در بعضی از فرق اسلامی نیز دیده می شود و این از عقاید باطل می باشد(همان، ص۷۶ و ۷۷).

مطلب دوم در رابطه با آیه ۲۳ نوح ، توضیح استفاده ابزاری از دین است، زیرا ملاء قوم نوح در ابتدای آیه گفتند: "زنهار خدایان خود را رها مکنید".این،یعنی استفاده از احساسات مذهبی توده ها علیه نوح. در داستان مبارزات موسی می بینیم که فرعون هم،از مذهب استفاده می کند:"و فرعون گفت مرا بگذارید موسی را بکشم تا پروردگارش را بخواند من می‌ترسم دین شما را تغییر دهد یا در این سرزمین فساد کند"{غافر،۲۶}.در اینجا فرعون بر دو موضوع انگشت گذاشته است:۱): مذهب:می‌ترسم دین شما را تغییر دهد.۲):امنیت: در این سرزمین فساد کند". ستمگران تاریخ هماره برای توجیه جنایات خود و مبارزه با مردان خدا به این نوع بهانه های دروغین متوسل می شدند:"و اشراف قوم فرعون گفتند آیا موسی و قومش را رها می‌کنی تا در این سرزمین فساد کنند و [موسی] تو و خدایانت را رها کند.."{اعراف،۱۲۷}.باز هم بحث امنیتی و استفاده ابزاری از مذهب. از این آیه می توان استنباط کردکه فرعون بعد از شکست در برابر موسی، مدتی آن حضرت و بنی اسرائیل را آزاد گذاشته بودو آنها نیز از این فرصت حُسن استفاده کرده و افکار انقلابی موسی را نشر دادند. قوم فرعون از نفوذ و پیشرفت آنها بیمناک شدند، و نزد فرعون آمدند و درخواست سرکوبی آنان را کردند. آیه سوم درباره ابراهیم است:"گفتند اگر کاری می‌کنید او را بسوزانید و خدایانتان را یاری دهید"{انبیاء،۶۸}.این آیه پس از مناظرات ابراهیم است که همه را با منطق و استدلال محکوم می کند. تفسیر نمونه می نویسد،سلطه گران زورگو برای تحریک توده های ناآگاه، معمولا از نقطه های ضعف روانیشان استفاده می کنند،چرا که آنها روانشناسند و بر کار خود مسلط!همانگونه که در این ماجرا کردند و شعارهائی دادند که به اصطلاح به رگ غیرت آنها بخورد گفتند: اینها خدایان شما هستند، مقدساتتان به خطر افتاده، سنت نیاکانتان زیر پا گذاشته شده ، غیرت و حمیت شما کجاست؟ چرا اینقدر ضعیف و زبون هستید، ابراهیم را بسوزانید و خدایانتان را یاری بدهید اگر کاری از شما ساخته است و توانی در تن و قدرتی در جان دارید.ببینید همه مردم از مقدساتشان دفاع می کنند، شما که همه چیزتان به خطر افتاده است. خلاصه امثال این لاطائلات بسیار گفتند و مردم را بر ضد ابراهیم



www.ketabha.org

شوراندند.می گویند:چهل روز مردم برای جمع آوری هیزم کوشیدند و از هر سو هیزمهای خشک فراوانی جمع آوری کردند، کار به جائی رسید که حتی زنانی که کارشان در خانه پشم ریسی بود از درآمد آن، پشته هیزمی تهیه کرده بر آن می افزودند، و بیماران نزدیک به مرگ از مال خود مبلغی برای خریداری هیزم وصیت می نمودند و حاجتمندان برای برآمدن حاجاتشان نذر می کردند که اگر به مقصود خود برسند فلان مقدار هیزم بر آن بیفزایند. به همین جهت هنگامیکه آتش از جوانب مختلف در هیزمها افکندند به اندازه ای شعله اش عظیم بود که پرندگان قادر نبودند از آن منطقه بگذرند".رضوی می گوید:در احادیث آمده به حدی هیزم فراهم آوردند، وقتیکه آتش افروخته شد خودشان نمی توانستند به آن نزدیک شوند و ابراهیم را به درون آن بیندازند. ابراهیم آمده تا مردم بینوا و اکثریت فقیر را از جور و ستم سران نجات دهد.اما آن همه هیزم را با امکانات اولیهٔ آن روز، چه کسانی جمع کرده و آورده بودند؟. این فقرا بودند،آری فقرا بودند که به فرمان ملاء و مترف و اغنیاء، از همه جا؛ کوه، دشت و جنگل؛ آن همه هیزم جمع کرده و با نیت صادقانه برای سوزانیدن ابراهیم، شبیه یک کوه تلنبار کردند. وای از دست فقر که جهل را می زاید و جهل بر می گردد همان فقر را تشدید می کند. تا آن روز، تمدن سومر و آکد به کارآئی اهرم کاملاً پی برده بودند، فلذا ابراهیم را بطور دست و پا بسته، توسط منجنیق به درون آتش پرتاب کردند(کابالا و پایان تاریخش ،مرتضی رضوی،ص۱۸۹).

در فرازهای قبلی اشاره کردیم که یکی از ریشه های اصلی گرایش به بت پرستی جهل مردم است. سخنی منسوب به اینشتین است که: دوچیز بی‌پایان است: اول کهکشان، دوم حماقت بشر، در مورد اول زیاد مطمئن نیستم"(ویکی گفتارود، آلبرت اینشتین). سلطه گران همواره از جهل مردم استفاده کرده اند و آنان را از نظر روانی بسیج کرده اند تا در برابر نهضت انبیاء بایستند.این همان مطلبی است که نوح به شکست خود در برابر این هوچیگریها اعتراف کرده است:"نوح گفت پروردگارا آنان نافرمانی من کردند و کسی را پیروی نمودند که مال و فرزندش جز بر زیان وی نیفزود*و دست به نیرنگی بس بزرگ زدند"{نوح،۲۱ و۲۲}.یکی از مکرها و نیرنگهایشان این بود که می آمدند به له این بتها شعار می دادند و احساسات مردم را تهییج می کردند: مردم! این بتهای به این خوبی که سالهای زیاد شما پرستش کرده اید این شخص درباره اینها چه می گوید؟ ! می گفتند: مبادا این معبودهای قدیمی خودتان را رها کنید.مردم هم با اینها خو گرفته بودند(آیه الله مطهری،نوح).عبدالعلی بازرگان می گوید، سخن سرکردگان قوم نوح به مردم چه بود ؟:"خدایان خود را رها نکنید". قرآن همیشه به دو گروه اجتماعی در برابر انبیاءاشاره می‌کند:الف):مَلَأ؛ ب): مترفین".ثروتمندان جامعه وقتی منافعشان به خطر می‌افتد مردم را علیه بیدارگران تحریک می‌کنند. این آیه نشان می‌دهد که مذهب در آن دوره وجود داشته و بی‌خدا نبوده اند.در تفسیر المیزان به این مضمون می‌گویند که این اسامی نام پنج تن از موحدین بزرگ بوده‌است که قبل از نوح آمده بودند. خداوند در فاصله زمانی آدم تا نوح پنج پرچم‌دار توحید برای دعوت مردم به خداپرستی فرستاد. وقتی این افراد از دنیا رفتند، نسل اول به این تصور که انسانهای بزرگی همچون این افراد را نباید در قبرستان عمومی به خاک سپرد، در محل دیگری آنها را دفن کردند و سنگ بنای خاصی برای آنها در نظر گرفتند. نسل بعد برای جلوگیری از خراب شدن این قبرها توسط باد و باران، گنبد و بارگاهی بر روی آنها ساختند. نسل سوم کلاً فراموش کردند که این افراد مانند خود آنها انسان بودند. کم کم پیرایه‌هایی به آنجا بستند و قبر آنها را به زیارتگاه و بتکده تبدیل کردند و برای برآورده شدن حوائجشان به آنها متوسل شدند.ایشان این موضوع را به زمان کنونی بسط نداده‌اند،اما در واقع در زمان خود ما نیز مقبرهٔ بزرگان موحدی که در زمان خود بزرگترین مُبلغین خداپرستی بودند، محلی برای حاجت خواهی مردم شده‌است و زیارت این اماکن،اغلب به جای پیروی از پیام آنها، تبدیل به پارتی‌تراشی برای حاجات مادی دنیایی شده‌است. فاجعه آنگاه آغاز می‌شود که این اماکن



www.ketabha.org

مورد سوء استفاده سردمداران زر و زور قرارگرفته و در جهت بهره‌برداری از علایق دینی مردم بکار برده شود. به همین دلیل است که در سوره نوح نیز صاحبان قدرت و ثروت به مردم می‌گویند این بتها را رها نکنید(عبدالعلی بازرگان، نوح).

کتاب مذهب علیه مذهب اثر دکتر شریعتی در رابطه با بحث فوق، به فهم ما در آیاتی که اشاره شد کمک می کند.بنای ما بر گزینش عباراتی از کتاب و نقل اختصار گفته های شریعتی است. او می گوید، ما تاکنون می‌پنداشته‌ایم که مذهب همواره در مقابل کفر بوده است.درحالیکه درطول تاریخ، همیشه مذهب با مذهب می‌جنگیده، جامعه بی‌مذهب در تاریخ سابقه ندارد.این مسئله کفرکه ما امروز به معنای عدم مذهب یا بی‌مذهبی یا ضدمذهبی معنی می‌کنیم، یک معنی بسیار جدید است؛ یعنی مربوط به بعد از قرون وسطی است، بنابراین کفر خود یک مذهب بوده است. پس هر جا در طول تاریخ، پیغمبری یا یک انقلاب مذهبی به نام دین ظاهر شده اولاً:علی رغم و علیه مذهب موجود عصر خودش ظهور کرده و ثانیاً:اولین گروه یا نیرویی که علیه این مذهب قد علم کرده و بپا ایستاده و مقاومت ایجاد کرده، مذهب بوده است. کلماتی را باید توضیح دهم: ۱): کفر به‌معنای پوشاندن است؛ مثل زراعت، که دانه را می‌کارند و بعد روی آن را با خاک می‌پوشانند.در دل آدمها هم بخاطر اینکه حقیقتی وجود دارد اما به عللی بر روی آن حقیقت یک پرده سیاهی از جهل یا غرض، یا نفع‌طلبی یا نادانی مطلق می‌گیرد و می‌پوشاند، به این دلیل به آن کفر می‌گویند. اما این کفر به‌معنای پوشیدن حقیقت دین بوسیله عدم دین نیست، بلکه به‌معنای پوشیدن یا پوشانیدن حقیقت دین بوسیله یک دین دیگر است.۲): شرک به‌معنای بی‌خدایی نیست،زیرا که آنها بیشتر از ما خدا دارند! مشرک کسی نیست که خداپرست نیست.چنانکه می‌دانیم طرف مقابل عیسی، موسی و ابراهیم، مشرکین هستند نه بی‌خدایان. شرک یک دین است و قدیمیترین شکل دینی است.۳): بت‌پرستی شکل خاصی از مذهب شرک است نه مترادف با شرک؛ شرک، دین عمومی مردم در طول تاریخ شناخته شده بود که در مرحله‌ای یکی از اشکالش بت پرستی بوده است. بنابراین، بت‌پرستی به‌معنای ساختن مجسمه‌ها یا اشیای متبرکی است که از نظر پیروانش این اشیاء تقدس یا تعلق دارد، یعنی یا شبیه به خدا هستند یا اینکه معتقدند که این اصلاً خداست یا معتقدند که این واسطه یا نماینده خداست یا معتقدند که یکی از این خدایان در جزئی از کار زندگی یا کار جهان مؤثر است. به هر حال، بت‌پرستی به‌معنای یکی از فرقه‌های دین شرک است. همیشه مذهب با مذهب می‌جنگیده و نه هیچگاه به معنایی که امروز می‌فهمیم مذهب با بی‌مذهبی. ما خیال می‌کنیم که مذهب شرک، فقط در شکل بت‌پرستی‌اش هست که ما می‌شناسیم، مگر ما، در طول تاریخ یا در عرض جغرافیا، فقط مجسمه از چوب و سنگ بوده که به دست خودمان می‌ساختیم و بعد می‌پرستیدیم؟ نه؛ به صدها شکل مادی و غیرمادی شرک به‌عنوان یک دین عمومی در تاریخ بشر تجلی داشته و دارد؛و تاکنون در سراسر جامعه‌های بشری یکی از اشکالش بت‌پرستی در شکل جاهلیت افریقایی‌اش یا عربی‌اش بوده است.قرآن می فرماید:"آیا چیزهایی که خود می‌تراشید، می‌پرستید؟"{صافات،۹۵}.این آیه یک اصل کلی است. تعریفی است برای کیفیت پرستش مذهبی در دین شرک. این دین شرک درست در طول تاریخ، شانه‌به‌شانه و قدم‌به‌قدم با دین توحید پیش می‌آمده و پیش می‌آید و هرگز با داستان ابراهیم و یا با ظهور اسلام پایان نیافته، بلکه همچنان ادامه دارد. پیغمبر اسلام را نگاه کنید:چند تن از کسانیکه در مقابل پیغمبر در جنگها، شمشیر کشیدند، بی‌خدا بودند و اصولاً معتقد به احساس مذهبی نبودند؟ یک نفر را نمی‌شود پیدا کرد.بهانه آنها این بود،که به اصول و مقدسات و معتقدات ما می‌خواهد پشت پا بزند،بخاطر اینکه این خانه {کعبه}و این سرزمین مقدس {مکه} را می‌خواهد نابود کند، بخاطر اینکه مقدسات ما،بتهای ما،معبودهای ما،شفعای ما را که بین ما و خداوند قرار دارند، می‌خواهد بشکند. بنابراین شعار قریش، شعار تمام اعرابی که علیه اسلام در طول زمان پیغمبر جنگیدند، شعار "مذهب علیه مذهب" بوده است. شرک یعنی عبودیت، یعنی طغیان در برابر عبودیت نسبت به خدا. اما در عین حال،شرک تسلیم و اِذلال و بندگی بشری در برابر بتها می‌باشد. این طاغوت است؛ طغیان در برابر آن نیروی عظیم کائنات و تسلیم در برابر این "ما تَنْحِتُون" است. "ما



www.ketabha.org

تَنْحتُون" هر چه می‌خواهد باشد: چه لات و عزّی باشد،چه سرمایه باشد،چه خون. هر چیز دیگری باشد، در هر دوره‌ای، اینها، طاغوتی است در برابر الله.از خصوصیات دین توحیدی حالت و هجوم انقلابی اوست و از خصوصیات دین شرک خصوصیت توجیه‌کننده اوست. موسی را نگاه کنید:موسی در برابر سه سمبل {قارون بزرگترین سرمایه‌دار زمانش، بلعم باعور بزرگترین روحانی آن دین انحرافی شرک،و فرعون بزرگترین سمبل قدرت سیاسی زمانش}، قیام می‌کند، یا در برابر وضع موجود قیام می‌کند.وضع موجود چه بوده؟ اسارت و ذلت اقلیت سبطی در برابر یک نژاد دیگر به نام قبطی.مبارزه علیه تبعیض نژادی است.دین شرک همیشه تلاشش این است که بوسیله معتقدات ماوراءالطبیعی، بوسیله اعتقاداتی به نام خدا یا خدایان، با تحریف همه اصول اعتقادی و مذهبی، وضعی را که اکنون هست توجیه کند.یعنی به نام دین، مردم را بباورانند که وضعی که خود و جامعه‌تان دارید،وضعی است که شما می‌باید داشته باشید،که این وضع تجلی اراده خداوند است و این سرنوشت و تقدیر شماست.در طول تاریخ می‌بینیم که جامعه‌های بشری به آقا و برده،بهره‌ده و بهره‌کش وحاکم و محکوم تقسیم می‌شوند. در طول تاریخ، زورمندان همیشه منابع را در دست می‌گیرند و اکثریت را محروم می‌کنند تا زمانی می‌رسد که وضع موجود را به زور نمی‌توان نگهداشت.اینجاست که مذهب شرک،رسالت حفظ این وضع را بدست می‌گیرد و کارش این است که مردم را تسلیم و قانع کند که آنچه پیش آمده خواست خدا بوده است. بنابراین، وقتی وضع چنین است، وقتی که تبعیض و اختلاف طبقاتی و نژادی هست، دین شرک رسالت مستحکم‌کردن وضع را بعهده می‌گیرد و برقرار و دائمی‌اش می‌کند. این است که همواره در طول تاریخ، سازندگان و نگهبانان دین شرک، در ردیف طبقات عالیه‌اند و حتی مسلطتر و برتر و ثروتمندتر از طبقه حاکمه. ریشه این دین شرک، اقتصاد است. ریشه‌اش مالکیت گروهی و محرومیت اکثریتی می‌باشد. این دین شرک بوده که همواره توجیه‌کننده وضع موجود بوده است. به چه صورت؟ یکی بصورت اعتقاد به چند خدا؛ برای اینکه مردم اعتقاد پیدا کنند و باور کنند که چند ملتی، چند خانواده‌ای و چند طبقه‌ای معلول اراده الهی است.دوم: برای اینکه خودشان در برابر آن طبقه دیگر از امتیازاتی که همواره در طول تاریخ هیئتهای حاکمه در انحصار خودشان داشتند، برخوردار بشوند؛ و اینها همواره از انحصارچیهای تاریخ بوده‌اند.این گروهی که عیسی را نابود می‌کنند و در برابر او می‌ایستند و با قیصر بت‌پرست رومی علیه مدافع توحید، همدست و هم‌داستان می‌شوند، اینها دنباله همان گروهی هستند که علیه موسی ایستاده‌اند یا دنباله همان گروهی هستند که به موسی گرویدند.این همان بلعم باعور و سامری است که اکنون در لباس دین موسی در تاریخ ظاهر شده است.خداوند به پیغمبر می‌گوید که:قُلْ یا اَیهاالْکافِرُونَ=به کافرین بگو {کافر به‌معنای دیندار است، نه بی‌دین}.توجه کنید که چه تکراری اینجا وجود دارد و چه دقتی.به پیغمبر اسلام در اینجا فرمان داده می‌شود که بگوید:"لااَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ: من نمی‌پرستم آن چیزی را که شما {کافرین} می‌پرستید".همه حرفی که می‌خواهم بزنم در همین سوره می‌باشد.بنابراین مسئله عبادت در برابر بی‌عبادتی مطرح نیست.مسئله عبادت در برابر عبادت مطرح است، یعنی طرف مقابل پیغمبر اسلام کسانی نیستند که به پرستش معتقد نباشند، کسانی نیستند که معبود ندارند، بلکه بیشتر از پیغمبر اسلام معبود دارند. مسئله بر سر اختلاف معبود است، نه بر سر مذهب. لااَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ؛ یعنی، نمی‌پرستم آن چیزی را که شما می‌پرستید.ولا اَنْتُمْ عابِدُونَ ما اَعْبُدُ؛ یعنی، شما پرستنده آن چیزیکه من می‌پرستم، نیستید. این همان عبارت اول است، منتهی قرآن یک مقصود را به عبارتهای مختلف تکرار می‌کند، به‌خاطر اینکه می‌خواهد آن را بعنوان یک اصل اعلام کند و همه چهره‌ها و وجوهش را در مغزها تثبیت نماید. باز تکرار می‌کند و در آخر به‌عنوان یک شعار اعلام می‌کند که:"لَکُمْ دِینُکُمْ وَلِی دِینِ=شما دین خودتان را دارید، من هم دین خودم را". یعنی در تاریخ دین با دین می‌جنگد. این دین توحید، همواره با دین آنها در جنگ بوده است. حال در این جنگ، چه کسی پیروز است؟ پیروزی در طول تاریخ از آن "دین آنها" بوده است. پیغمبران همواره بصورت یک نهضت، یک اعتراض و یک مبارزه علیه "مذهب موجود" در عصر خودشان ظهور می‌کرده‌اند.دین حق از آغاز تاریخ



www.ketabha.org

تاکنون در برابر کافرین نتوانسته است به‌شکل یک تحقق عینی و خارجی در یک جامعه بوجود بیاید. همیشه جامعه‌های بشری، در طول تاریخ تحت تأثیر و تسلط دین آنها بوده است.مبارزه با دین طاغوت‌پرستی، دین ملاء و مترفین، در موقعیکه عریان و با روی باز و آشکار زندگی می‌کند، آسان است. اما وضع از موقعی خطرناک می‌شود که دین طاغوت‌پرستی و شرک در لباس و جامه دین توحید، به‌صورت ابزار، دست ملاء و مترفین در تاریخ عرضه و نمودار گردد.این مذهب شرک در زمان پیغمبر بی‌حجاب و راست و روشن بوده است. ابوسفیان، ابوجهل، ابولهب بوده‌اند که رسماً می‌گفته‌اند که اینها بتهای ماست.رسماً می‌گفته‌اند که این خانه {کعبه}را باید حفظ کنید، بخاطر اینکه تجارت قریش باید برقرار بماند؛ آقایی و تجارت قریش به آن بتها بستگی دارد، و عظمتمان و مقاممان و حیثیتمان در میان قبائل عرب، در دنیا، بستگی دارد به اینکه ما متولی این خانه و این بتها باشیم. وقتیکه علی به مبارزه برمی‌خیزد، به روی قریشی شمشیر می‌کشد که دیگر مدافع بتها نیست، بلکه مدافع کعبه است. مبارزه با این دین شرک، یعنی دشمنی که در لباس دوست و شرکی که در جامه تقوا و توحید با توحید می‌جنگد، مشکل است، به‌قدری مشکل است که حتی علی در برابرش شکست می‌خورد. وقتی از مذهب شرک صحبت می‌کنیم، نباید خیال کنیم مقصود از مذهب شرک، مذهبی است که در شکل پرستش چند شیء یا حیوان یا درخت یا مجسمه، درگذشته تجلی می‌کرده و بعد هم که ابراهیم یا پیغمبر آنها را شکسته، مذهب شرک نابود شده است، بلکه مذهب شرک عبارت است از: احساس دینی مردم که در دست ملاء و مترفین است؛ملاء و مترفینی که همیشه بر جامعه حکومت دارند(گزیده هایی از:"مذهب علیه مذهب، علی شریعتی"). آری، این همان است که سران قریش به تعجب گفتند:"آیا خدایان [متعدد] را خدای واحدی قرار داده این واقعا چیز عجیبی است"{سوره ص،۵}.قصدشان چیزی جز فریب توده ها نبود.قرآن، به فریب آنها اشاره کرده است:"و سران اشرافیشان روان شدند[و گفتند]بروید و بر خدایان خود ایستادگی نمایید که این امر قطعا هدف [ما]ست {همان،آیه ۶}.سرانجام همین سران قریش پس از آنهمه تلاش علیه نهضت نو پای اسلامی، وقتی در فتح مکه توسط مسلمین تاب پایداری در خود نیافتند تسلیم شدند و خیلی آسان از پرستش بتهای خود دست کشیدند زیرا اصلا به آنها اعتقادی نداشتند. دفاع از بتها بخاطر حفظ حاکمیت سیاسی و تسط بر مستضعفین بود.دکتر طه حسین، نویسنده معروف مصری به نکته جالبی اشاره کرده و می گوید:"فما کانت قریش مومنه اوثانها ایمانا خالصا..=به راستی قریش نه به بتهای خود گرویده بودند و نه آنها را خدایان خود می شمردند بلکه آنها را به مسخره می گرفتندو با تمسخر و تحقیر بدانها می نگریستندو بطورخلاصه بتها برای ایشان وسیله بود، نه هدف. وسیله ای که با آن عرب را جلب و سپس استثمار کنند.دلبستگی قریش به خدایان خود از آن جهت بود که آن خدایان نزد عرب ارزشی داشتند و آلت استثمار قریش بودند.و به هر حال، قریش از این جهت که محمد{ص} در نظام اجتماعی آنان مداخله نمود و عدالتی را برآنها تحمیل کرد که با منافع بزرگان و روساء آنان تناسب نداشت، بیشتر رنجیده و آزرده شدند تا از بدگوئی وی نسبت به خدایان و انکار شفاعت و وساطت آنان نزد خدا".(الفتنه الکبری،طه حسین،ص۱۱ متن عربی).

نوح در ادامه گلایه های خود می گوید:"وَقَدْ أَضَلُّوا كَثِيراً وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلَالًا =و بسیاری را گمراه کرده‌اند. {خدایا} جز بر گمراهی ستمکاران میفزای"{نوح،۲۴}."ضمیر در "اضلوا" به همان رؤسا بر می گردد که قوم از آنان پیروی می کردند، و همین معنا این احتمال را تأیید می کند که در جمله "و مکروا" و جمله "و قالوا لا تذرن الهتکم" نیز ضمیر به آنان بر می گردد. ولی بعضی از مفسرین گفته اند: ضمیر مذکور به "اصنام " که مایه گمراهی مردم بودند بر می گردد، لیکن این احتمال خالی از بُعد نیست"(المیزان،نوح). "منظور از افزودن ضلالت و گمراهی ظالمان و ستمگران، همان سلب توفیق الهی از آنها است که سبب بدبختی آنها می‌شود، و یا مجازاتی است که آنها بخاطر ظلمشان دریافت می‌دارند که خدا نور ایمان را از آنها می‌گیرد،و تاریکی کفر را جانشین آن می‌سازد"(تفسیر نمونه،نوح). قاموس ذیل ماده "ضلل" می گوید:



www.ketabha.org

ضلال و ضلالت به معنی انحراف از حق است.معنی آن از مقابله با هدایت بهتر روشن می شود.راغب گوید: الضّلال، یعنی عدول از راه مستقیم است و ضد آن هدایت می باشد". قول صحاح و قاموس و اقرب و نهایه نیز قول راغب است. و اینکه بعضی هلاکت، گم شدن، و باطل و فضیحت را از معانی ضلال شمرده‌اند، اینها لازم معنای اوّلی است که همان انحراف باشد،مثل آیات{یونس، ۳۲؛ سجده،۱۰}.اِضلال، منحرف کردن و گمراه نمودن است. تضلیل، به معنی منحرف کردن، و گمراه و ضایع نمودن است{فیل، ۲}، یعنی آنها تدبیر ویرانی مکّه را کرده بودند خداوند تدبیرشان را تباه ساخت. ضلالت درآیه۲۸۲ بقره، به معنی نسیان است به قرینه "فَتُذَكِّرَ" و آن انحراف در یاد آوری است. باید دانست مراد از ضلال، پیوسته انحراف دینی و عملی یعنی کفر و معصیت نیست، بلکه ضلال اعم از این دو معنی است. پسران یعقوب گفتند:" إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ"{یوسف، ۸}. منظورشان این بود:کثرت علاقه پدرمان نسبت به یوسف و برادرش انحراف و مبالغه است و هکذا آیه ۹۵ یوسف.ضلالت در آیه هفتم ضحی،انحراف از نبوت است. یعنی تو پیامبر نبودی و از پیامبری کنار بودی، خدا تو را هدایت کرد و رسالت داد. آیات{شوری، ۵۲؛ یوسف،۳و هود،۴۹}،روشن می کنند که آن حضرت پیش از رسالت چیزی از نبوت خود نمی دانست و نسبت به آنها منحرف و کنار بود، تا خدا هدایتش فرمود و رسالت داد.و گرنه نمی شود گفت: نعوذ باللّه تو گمراه بودی، بد کار بودی و خدا هدایت نمود(برداشت از:"قاموس قرآن، ج ۴، ص۱۹۲ تا ۱۹۹"). هدایت به معنی ارشاد و راهنمائی است از روی لطف و خیر خواهی.اهْتِدَاء، به معنی هدایت یافتن و قبول هدایت است(همان،ج ۷، ص۱۴۵). کلمه هدایت در قرآن در موارد فراوانی استعمال شده است ولی ریشه و اساس همه آنها بنا بر نظر تفسیر نمونه به دو معنی بازگشت می‌کند:۱): هدایت تکوینی که در تمام موجودات جهان وجود دارد.منظور از هدایت تکوینی، رهبری موجودات بوسیله پروردگار زیر پوشش نظام آفرینش و قانونمندیهای حساب شده جهان هستی است.قرآن در این زمینه از زبان موسی می‌گوید:" پروردگار ما همان کسی است که همه چیز را آفرید و سپس آن را هدایت کرد"{طه، ۵۰}.۲): هدایت تشریعی که بوسیله پیامبران و کتابهای آسمانی انجام می‌گیرد و انسانها با تعلیم و تربیت آنان در مسیر تکامل پیش می‌روند، شاهد آن نیز در قرآن فراوان است مثل آیه ۷۳ انبیاء. می پرسندچرا هدایت قرآن ویژه تقوا پیشه گان است؟مسلما قرآن برای هدایت همه جهانیان نازل شده، ولی چرا در آیه دوم بقره، هدایت قرآن مخصوص آنها معرفی گردیده؟علت آن این است که تا مرحله‌ای از تقوا در وجود انسان نباشد محال است انسان از هدایت کتابهای آسمانی و دعوت انبیاء بهره بگیرد. به تعبیر دیگر: افراد فاقد ایمان دو گروهند: گروهی هستند که در جستجوی حقند و این مقدار از تقوا در دل آنها وجود دارد که هر جا حق را ببینند پذیرا می‌شوند.گروه دیگری افراد لجوج و متعصب و هوا پرستی هستند که نه تنها در جستجوی حق نیستند بلکه هر جا آن را بیابند برای خاموش کردنش تلاش می‌کنند. مسلما قرآن تنها به حال گروه اول مفید هست و گروه دوم از هدایت آن بهره‌ای نخواهند گرفت.و باز به تعبیر دیگر:علاوه برفاعلیت فاعل، قابلیت قابل نیز شرط است، هم در هدایت تکوینی و هم در هدایت تشریعی.زمین شوره‌زار هرگز سُنبل بر نیارد، اگر چه هزاران مرتبه باران ببارد. بلکه باید زمین آماده باشد تا از قطرات زنده کننده باران بهره گیرد.سرزمین وجود انسانی نیز تا از لجاجت و عناد و تعصب پاک نشود،بذر هدایت را نمی‌پذیرد،لذا خداوند می‌فرماید: " قرآن هادی و راهنمای متقیان است{بقره،۲}(تفسیر نمونه، بقره).آیات دربردارنده مباحث هدایت و ضلالت را "آیات هدایت و اضلال" نامیده‌اند.واژه هدی با مشتقاتش۳۱۶ بار و واژه ضلال و مشتقاتش۱۸۶ بار در قرآن بکار رفته است. قرآن می فرماید:"[خدا] بسیاری را با آن گمراه و بسیاری را با آن راهنمایی می‌کند و[لی] جز فاسقین را با آن گمراه نمی‌کند {بخشی از آیه ۲۶ بقره}.تفسیر نمونه در این باره می گوید، ظاهر تعبیر آیه، ممکن است این توهم را بوجود آورد که هدایت و گمراهی جنبه اجباری دارد و تنها منوط به خواست خداست، در حالیکه آخرین جمله این آیه حقیقت را آشکار کرده و سرچشمه هدایت و ضلالت را اعمال خود انسان می‌شمارد. توضیح اینکه: همیشه اعمال و کردار انسان، نتائج و ثمرات و بازتاب



www.ketabha.org

خاصی دارند، از جمله اینکه اگر عمل نیک باشد، نتیجه آن، روشن‌بینی و توفیق و هدایت بیشتر به سوی خدا و انجام اعمال بهتر است. شاهد این سخن، آیه ۲۹ اَنفال است که می‌فرماید: "اگر تقوا پیشه کنید خداوند حس تشخیص حق از باطل را در شما زنده می‌کند و به شما روشن‌بینی عطا می‌فرماید".و اگر دنبال زشتیها برود، تاریکی و تیرگی قلبش افزون می‌گردد،و به سوی گناه بیشتری سوق داده می‌شود و گاه تا سرحد انکار خداوند می‌رسند،شاهد این گفته،آیه دهم روم است که می‌فرماید: " عاقبت افرادی که اعمال بد انجام می‌دهند به اینجا منتهی شد که آیات خدا را تکذیب کردند و مورد استهزاء قرار دادند"! و در آیه دیگر می‌خوانیم:"هنگامیکه از حق برگشتند خداوند دلهای آنها را برگردانید" {صف، ۵}.در آیه مورد بحث نیز شاهد این گفته آمده است آنجا که می‌فرماید:"خداوند گمراه نمی‌کند جز افراد فاسق و بد کردار را". بنا بر این، انتخاب راه خوب یا بد از اول، در اختیار خود ما است، این حقیقت را وجدان هر انسانی قبول دارد، سپس باید در انتظار نتیجه‌های قهری آن باشیم. کوتاه سخن اینکه: هدایت و ضلالت در قرآن به معنی اجبار بر انتخاب راه درست یا غلط نیست، بلکه به شهادت آیات متعددی از خود قرآن، هدایت به معنی فراهم آوردن وسائل سعادت و اِضلال به معنی از بین بردن زمینه‌های مساعد است، بدون اینکه جنبه اجباری به خود بگیرد. و این فراهم ساختن {توفیق} اسباب، یا بر هم زدن {سلب توفیق}اسباب، نتیجه اعمال خود انسانها است که این امور را در پی دارد. پس اگر خدا به کسانی توفیق هدایت می‌دهد و یا از کسانی توفیق را سلب می‌کند، نتیجه مستقیم اعمال خود آنها ست. این حقیقت را در ضمن یک مثال ساده می‌توان مشخص ساخت هنگامیکه انسان از کنار یک پرتگاه خطرناک می‌گذرد هر چه خود را به آن نزدیکتر سازد جای پای او لغزنده‌تر و احتمال سقوطش بیشترمی‌شود و هر قدر خود را از آن دور می‌سازد جای پای او محکمتر و مطمئنتر می‌گردد و احتمال سقوطش کمتر می‌شود، این یکی هدایت و آن دیگری ضلالت نام دارد(تفسیر نمونه،بقره). در برخی ازآیات قرآن، اِضلال به خدا نسبت داده شده است، از قبیل:"وَ ما يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفاسِقِينَ" {بقره،۲۶}."وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ{ابراهیم، ۲۷}. "كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتابٌ{غافر، ۳۴}."كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكافِرِينَ{ غافر، ۷۴}.قاموس می نویسد:این آیات به خوبی روشن می کنند که خداوند هر کسی را اضلال نمی کند بلکه مورد اضلال خداوندی فاسقان، ظالمان، مسرفان و کافران‌اند.مخصوصا آیه اول که مفید حصر است. اما اینکه خدا چرا آنها را اضلال می کند باید علت را در خود آن گروهها جستجو کرد و با تدبر و دقّت روشن می شود که آنها با سوء اختیار خویش، طریق ناحق را انتخاب می کنند. خداوند نیز اضلالشان می کند. به عبارت دیگر، خداوند رویاننده است، چه زهر باشد وچه شهد،همان را می رویاند. خداوند پیوسته به بندگان نیرو می دهد، هر که در راه بد رود و هر که در راه خوب. پس علت اضلال در خود گمراهان است که عبارت باشد از:"فسق، ظلم، اسراف و کفر". این مطلب طوری است که خداوند در بعضی از آیات هدایت را به خودش نسبت می دهد و ضلالت را طور دیگربیان می کند. مثل:"مِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلالَةُ{نحل، ۳۶}. یعنی کارشان و کفرشان ضلالت را بر آنها تثبیت کرد. در بعضی از آیات آمده: آنها خود ضلالت را خریدند و آنرا بجای هدایت گرفتند{ بقره،۱۶ و ۱۷۵}. و به مضمون بعضی آیات، خدا هیچ قومی را اضلال کننده نبوده مگر پس از اتمام حجت و بیان واقعیت:"و خدا بر آن نیست که گروهی را پس از آنکه هدایتشان نمود بیراه بگذارد مگر آنکه چیزی را که باید تقوا پیشه کنند برایشان بیان کرده باشد آری خدا به هر چیزی داناست {توبه،۱۱۵}(همان، ج ۴، ص۱۹۲ تا ۱۹۹).گفته شد که ضلال و ضلالت به معنای انحراف از حق است. در واقع ضلالت در برابر اهتدا و اضلال در مقابل هدایت است، و چون هدایت به معنای دلالت و ارشاد به مقصود است، إضلال فقدان آن است.آیه الله جوادی آملی می گوید،هدایت امری واقعی و موجود و اضلال امر عدمی و غیر موجود است و لذا هدایت را می‌شود به خداوند نسبت داد ولی ضلالت و گمراهی را نه؛ زیرا چیزی که ردّ شیء و عدم است قابل دادن و گرفتن نیست.ضلالت، نبودن هدایت است و به اصطلاح منطق،رابطه این دو،رابطه ملکه و عدم است.یعنی اگر هدایت در جایی موجود باشد،هیچگاه



www.ketabha.org

ضلالتی از آن جهت در آنجا نخواهد بود ولی اگر هدایت نباشد،نبودن هدایت، ضلالت است{تفسیر موضوعی،قرآن در قرآن، جوادی آملی، ج۱، ص۱۹۷}."إضلال فقط تکوینی است و تشریعی ندارد. زیرا خداوند هادی بالذّات است، چون محال است که خدای سبحان رَبّ با لذّات و معبود با لذات و مستعان مطلق باشد ولی هادی با لذّات نباشد{همان، ص۱۸۶}."و اگر غیر از این بود گمراهان و بدکاران در برابر خداوند عذر می‌آوردند که ما خواستار هدایت تو بودیم ولی تو ما را گمراه کردی. بنابراین، خداوند اضلال تشریعی و ابتدایی ندارد و همگان را در وهله نخست با هدایت تشریعی و ابتدایی خود به راه راست و صلاح و فلاح و رستگاری دعوت می‌کند و در این مرحله هیچ اضلالی وجود ندارد ولی اگر کسی این هدایت تشریعی را نپذیرفت و به اختیار خویش، بیراهه گمراهی را در پیش گرفت،و از مهلت توبه و تراخی انابه و تأخیر مجازات متنّبه نشد و استفاده نکرد و به فطرت الهی خود برنگشت آنگاه به اضلال تکوینی خداوند مبتلا خواهد شد {ص۱۹۷}. علامه طباطبایی می گوید:ضلالت ابتدایی آن است که خداوند بخواهد در آغاز،کسی را گمراه سازد،چنین امری از خداوند محال است و با حکمت او سازگاری ندارد و از طرف ذات اقدس خداوند جز خیر و رحمت چیزی نازل نمی‌شود. و او در آغاز کسی را گمراه نمی‌کند بلکه اِضلال او مجازاتی است.ضلالت مجازاتی یعنی تبهکاران با سوءاختیار خویش به بیراهه رفته و گرفتار ضلالت شده‌اند.ضلالت ابتدایی منسوب به بندگان خدا می‌گردد و ضلالت مجازاتی منسوب به خدای تعالی است{المیزان، ج۱۲، ص۳۵۵}. پس: اگر کسی هدایت تشریعی إلهی را نپذیرفت خداوند نیز، بنا به خواست خود او، او را مشمول هدایت تکوینی خود نمی‌گرداند.در چنین وضعی شخص گمراه به حال خود رها می‌شود. به عبارت دیگر، عمل و فعل انسان ظالم و کافر و منحرف، علت است بر آنکه او از هدایت الهی برخوردار نباشد، و این بر اساس سنت نظام هستی، که نظام علّی و معلولی است می‌باشد و به همین جهت،خداوند فرموده است که:قوم کافرو ظالم و فاسق را هدایت نمی‌کند(برداشت از:"ویکی پرسش، اضلال"). با توجه به توضیحات داده شده،یکبار دیگر آیه ۲۴ نوح را مرور می کنیم،آنجا که نوح می گوید:"و بسیاری را گمراه کرده‌اند. {خدایا} جز بر گمراهی ستمکاران میفزای".علامه طباطبایی توضیح می دهد که: و جمله "و لا تزد الظالمین الا ضلالا" نفرین نوح به آنان است، از خدا می خواهد گمراهیشان را بیشتر کند، البته این گمراهی ابتدایی نیست، بلکه مجازاتی است، پس آن جناب در این نفرین خود از خدا می خواهد کفار را به جرم کفر و فسقشان مجازات کند، البته این غیر آن نفرینی است که در آیات بعد کرده و از خدا هلاکتشان را خواسته است"(المیزان،نوح).البته خداوند در آیه بعدی دلیل هلاکت آنها را ذکر کرده می فرماید:"مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا=به سبب گناهانشان غرق گشتند".درباره این آیه وآیات باقیمانده سوره نوح، بعدا توضیح داده خواهد شد.



www.ketabha.org

# فصل پانزدهم

## تکذیب پیامبران

در این فصل سوره های مرتبط با موضوع تکذیب پیامبران را بررسی کنیم.به سوره شعراء سر می زنیم.از آیات ۱۰۵ تا ۱۲۲ شعراء مربوط به نوح است.تفسیر نمونه در معرفی این سوره می نویسد،در بخشی از این سوره، فرازهائی از سرگذشت هفت پیامبر بزرگ و مبارزات آنها را با قومشان، و لجاجتها و خیره‌سریهای آنان را در برابر این پیامبران بازگو می‌کند،که بعضی مانند داستان موسی و فرعون مشروحتر، و بعضی دیگر مانند سرگذشت نوح،هود، صالح، ابراهیم، لوط و شعیب کوتاهتر است. مخصوصا در این بخش، اشاره به منطق ضعیف و تعصب آمیز مشرکان در هر عصرو زمان در برابر پیامبران الهی شده است که شباهت زیادی با منطق مشرکان عصر پیامبر اسلام داشته و این مایه تسلی خاطر برای پیامبر و مؤمنان اندک نخستین بود که بدانند تاریخ از اینگونه افراد و منطقها، بسیار بخاطر دارد و ضعف و فتوری به خود راه ندهند. و نیز مخصوصا روی عذاب دردناک این اقوام و بلاهای وحشتناکی که بر آنها فرود آمد تکیه شده است که خود تهدید مؤثری برای مخالفان پیامبر اسلام در آن شرائط است". اصولا چرا در قرآن داستانهای مختلف اقوام پیشین آمده است؟قرآن علت آن را اینگونه بیان می کند:"و هر یک از سرگذشتهای پیامبران [خود] را که بر تو حکایت می‌کنیم چیزی است که دلت را بدان استوار می‌گردانیم و در اینها حقیقت برای تو آمده و برای مؤمنان اندرز و تذکری است"{هود،۱۲۰}.علامه طباطبایی نیز می گوید، غرض از سوره شعراء، تسلیت خاطر رسول خداست از اینکه قومش او را و قرآن نازل بر او را تکذیب کرده بودند و او آزرده شده بود و همین معنا از اولین آیه آن بر می آید.آری کفار قریش یک بار او را مجنون خواندند، بار دیگر شاعر، و این آیات علاوه بر تسلیت خاطر آن جناب، مشرکین را تهدید می کند به سرنوشت اقوام گذشته و به این منظور چند داستان از اقوام انبیای گذشته و سرنوشتی که با آن روبرو شدند و کیفری که در برابر تکذیب خود دیدند نقل کرده است تا آن جناب از تکذیب قوم خود دلسرد و غمناک نگردد و نیز قوم آن جناب از شنیدن سرگذشت اقوام گذشته عبرت بگیرند(المیزان). سوره شعراء،بعد از داستان موسی و ابراهیم که دو نفر از پیامبران اولوالعزم بودند، سخن از قوم نوح به عنوان یک ماجرای آموزنده دیگر به میان می‌آورد،و لجاجت و سرسختی و بیشرمی آنها را با عاقبت دردناکشان ضمن آیاتی بازگو می‌کند و نخست می فرماید: "قوم نوح پیامبران را تکذیب کردند"{شعراء،۱۰۵}. اولین فراز داستان، با تکذیب پیامبران آغاز شده است که به تفصیل توضیح داده خواهد شد.تفسیر نمونه می نویسد:معلوم است که قوم نوح تنها نوح را تکذیب کردند اما از آنجا که دعوت همه پیامبران از نظر اصول یکی بود، تکذیب نوح تکذیب همه رسولان محسوب می‌شد. این احتمال نیز وجود دارد که اصولا قوم نوح،منکر همه ادیان و مذاهب بودند و تمام پیامبران الهی را چه قبل از ظهور نوح و چه بعد از ظهورش تکذیب می‌کردند". ظاهرا علامه طباطبایی احتمال اول را پذیرفته و می نویسد: و اگر در جمله مورد بحث قوم نوح را تکذیب کننده همه مرسلین خوانده، با اینکه ایشان به غیر از نوح پیغمبر دیگری را تکذیب نکردند، از این باب بوده که دعوت انبیاء و مرسلین یکی است و



www.ketabha.org

همه در دعوت به توحید متفقند، پس اگر مردمی یکی از ایشان را تکذیب کند در حقیقت همه را تکذیب کرده و به همین جهت خدای سبحان ایمان به بعضی از ایشان بدون بعض دیگر را کفر به همه آنان خوانده است{نساء،۱۵۰}(المیزان).

آیات ۱۰۶ تا ۱۱۵ شعراء، کما بیش با آیات سوره های نوح و هود شباهت دارند که به تفصیل توضیح داده شده است و ما فقط بطور گذرا به آنها اشاره می کنیم:"چون برادرشان نوح به آنان گفت آیا تقوا پیشه نمی کنید؟"{شعراء،۱۰۶}.تعبیر به برادر، تعبیری است که نهایت درجه محبت و مهربانی نوح را به قومش می رساند.این تعبیر نشان از مساوات و برابری او با مردمش است.این تعبیر درباره دیگر پیامبران نیز بکار برده شده است و قطعا درسی برای همه است که در تبلیغ پیام می بایستی به کلیه ریزه کاریهای روانشناسی دقت شود تا پیام، تأثیر مثبتی برجای گذارد.به عبارت دیگر، همه باید در جذب حداکثری مخاطبین تلاش کنند.از نظر علامه طباطبایی، مراد از برادر، هم نسب و خویشاوند است، همچنانکه می گویند:اخو تمیم و اخو کلیب،یعنی خویشاوند قبیله بنی تمیم و بنی کلیب".آیات بعدی را صرفا جهت یاد آوری نقل می کنیم، اگر توضیحی لازم شد، به آن اشاره خواهیم کرد:"من برای شما فرستاده‌ای در خور اعتمادم*تقوای الهی پیشه کنید و فرمانم ببرید*و بر این [رسالت] اجری از شما طلب نمی‌کنم اجر من جز بر عهده پروردگار جهانیان نیست*پس تقوای الهی پیشه کنید و فرمانم ببرید*گفتند آیا به تو ایمان بیاوریم و حال آنکه فرومایگان از تو پیروی کرده‌اند*[نوح] گفت به آنچه می‌کرده‌اند چه آگاهی دارم حسابشان اگر درمی‌یابید جز با پروردگارم نیست*و من طردکننده مؤمنان نیستم*من جز هشداردهنده‌ای آشکار [بیش] نیستم{آیات ۱۰۷ تا ۱۱۵ شعراء}.علامه طباطبایی در توضیح آیه ۱۱۴ و ۱۱۵ می گوید:آیه دومی به منزله تعلیل آیه قبلی است و هر دو، متمم بیان سابق است و معنایش این است که :من هیچ پست و مأموریتی ندارم مگر انذار و دعوت، در نتیجه کسی را که رو به من بیاورد و دعوتم را بپذیرد هرگز طردش نمی کنم و نیز از اعمال گذشته اش تجسس نمی نمایم، تا به حساب کرده هایشان برسم، چون حسابشان بر پروردگار من است، که پروردگار همه عالم است، نه بر من". نکته مهمی که لازم است به آن پرداخته شود،بحث تجسس است. یکی از معضلات امروزی جامعه ما سرک کشیدن به زندگی دیگران است. قرآن توصیه های اخلاقی زیادی بر پرهیز از غیبت، پیگیری عیوب دیگران و تجسس در کار آنها دارد. برای مثال، به بخشی ازآیه ۱۲ حجرات دقت فرمایید:"ای کسانیکه ایمان آورده‌اید از بسیاری از گمانها بپرهیزید که پاره‌ای از گمانها گناه است و جاسوسی مکنید و بعضی از شما غیبت بعضی نکند". بدون شک یکی از حقوق انسانی هر کس، برخورداری ازامنیت و آسایش است. تجسس در امور دیگران، نوعی افشای راز و ورود به حریم زندگی خصوصی دیگران است و کاری زشت است با هر انگیزه ای که باشد.آیه فوق، با نهی از سوء ظن به افراد و تجسس می خواهد مسلمانان را از این خصلت ناپسند باز دارد و جلوی خراب شدن روابط اجتماعی و خانوادگی جامعه را بگیرد. از پیامبر اسلام روایت شده است: دنبال کشف و یافتن لغزشهای مومنان نباشید؛ هر کسی دنبال خطاهای برادرش باشد خدا هم در پی خطاها و عیوب او خواهد بود و هر کس را خدا در پی لغزشهایش بیافتد او را رسوا می سازد، هر چند در درون خانه اش باشد(اصول کافی، ج ۲، ص ۳۵۵، نقل حدیث از: "سایت الف، نظر اسلام درباره تجسس در زندگی دیگران").دو واژه تجسس و تحسس در قرآن داریم، که اولی یعنی کنکاش و جستجو در احوالات بد و ناشایست افراد و دومی به معنی تحقیق در مورد کارهای نیک آنان است.واژه دوم از زبان یعقوب، درآیه ۸۷ یوسف بکار رفته است:"یَا بَنِیَّ اذْهَبُواْ فَتَحَسَّسُواْ...=ای پسران من بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید". با توجه به دو آیه ای که نقل شد،مرز بین این دو روشن شد.امام علی می فرماید: پی‌جویی و کنجکاوی نسبت به اسرار و امور پنهانی مردم از بدترین گناهان است(غررالحکم، حدیث ۴۵۸۰، نقل حدیث از:"مرکز پاسخگویی به سؤالات دینی"). در سخنان نوح نیز،می بینیم که به قوم خود درباره گذشته مردم می گوید:"حسابشان جز با پروردگارم نیست،اگر شعور داشته باشید{شعراء۱۱۳}. یعنی: پرونده سازی علیه دیگران با آموزه های دینی مغایرت دارد.



www.ketabha.org

عکس العمل اشراف قوم گمراه و لجوج نوح در برابر آن حضرت، همان بود که همه ستمگران تاریخ داشتند،که به آن اشاره خواهیم کرد. منطق جباران تاریخ همیشه تکیه بر قدرت و زور و تهدید به نابودی بوده و هست و خواهد بود.آنها نوح را با این عبارت تهدید کردند:"گفتند ای نوح اگر دست برنداری قطعا از [جمله] سنگسارشدگان خواهی بود{شعراء،۱۱۶}.از آیه چنین بر می آیدکه سنگسار کردن مخالفین در قوم نوح سابقه داشته است."در حقیقت به نوح می‌گویند: اگر به این گفتگوها و دعوت به سوی توحید و آئینت ادامه دهی بر سر تو همان خواهد آمد که بر سر سایر مخالفین ما آمد،و آن سنگسار کردن است که یکی از بدترین انواع قتل می‌باشد(تفسیر نمونه،شعراء)."مرجوم از رجم است که به معنای سنگسار کردن است، بعضی دیگر گفته اند، به معنای ناسزا ست،ولی بعید است و این سخن را در اواخر دعوت نوح گفتند و او را تهدیدی قطعی کردند، چون کلام خود را به چند وجه تأکید نمودند. یکی "لام" در لئن، دوم "لام" در لتکونن، و سوم "نون" تأکیدی که در آخر لتکونن است(المیزان،شعراء). نوح که می‌بیند این دعوت مستمر و طولانی با این منطق روشن و با آنهمه صبر و شکیبائی تاثیری ندارد، با خدا مناجات می کند:"گفت پروردگارا قوم من مرا تکذیب کردند{شعراء،۱۱۷}. این آیه به همان مطلبی اشاره می کند که در ابتدای داستان در این سوره گفته شد: تکذیب پیامبران بطور عام در آن آیه،و تکذیب نوح بطور خاص در این آیه. نوح در اینجا از مشکلات شخصی و رنجهایی که به مدت ۹۵۰ سال رسالت بر او گذشته شکایت نمی کند، بلکه تنها از این گله دارد که او را تکذیب کرده‌اند و پیام الهی را نپذیرفته‌اند.نوح در دنباله مناجات خود تقاضا می کند که:"میان من و آنان فیصله ده و من و هر کس از مؤمنان را که با من است نجات بخش{شعراء،۱۱۸}."فتح در اصل ،همانگونه که ارباب لغت گفته‌اند، به معنی گشودن و از بین بردن بستگی است، و دو گونه است، گاهی جنبه حسی دارد، مانند "فتح الباب=گشودن در" و گاه جنبه معنوی دارد مانند "فتح الهم=گشودن غم" و "فتح القضیهٔ" به معنی داوری کردن و پایان دادن به نزاع و دعوا است(تفسیر نمونه). جمله "پروردگارا قوم من مرا تکذیب کردند" جلوتر ذکر شده تا مقدمه باشد برای مطالب بعد و این معنا را برساند که دیگر کار از کار گذشته و تکذیب بطور مطلق از آنان تحقق یافته، بطوری که دیگر هیچ امیدی به تصدیق و ایمان در آنان نمانده، همچنانکه در آیات ۲۶ و ۲۷ نوح به این نکته تصریح شده است و جمله"فافتح بینی و بینهم فتحا" کنایه است از راندن قضاء میان آن جناب و قومش، همچنانکه درباره این قضاء بطور کلی فرموده:"و لکل امهٔ رسول فاذا جاء رسولهم قضی بینهم...:و هر امتی را پیامبری است پس چون پیامبرشان بیاید میانشان به عدالت داوری شود و بر آنان ستم نرود" {یونس،۴۷}.و اصل این استعمال از باب استعاره به کنایه است، گویا نوح و پیروانش و کفار از قومش، در یکجا جمع شده و بهم در آمیخته اند، بطوری که از یکدیگر تشخیص داده نمی شوند، ناگزیر از پروردگار خود درخواست کرده که فتح و قضای وسیعی در میان آنان ایجاد کند، تا یک طایفه از طایفه دیگر دور شود، و این کنایه است از نزول عذاب که قهرا جز کفار و فاسقین را نمی گیرد و وقتی گرفت، پیروان او متمایز می شوند، چون دیگر کافر و فاسقی باقی نمی ماند. دلیل بر این استعاره جمله "و من و هر کس از مؤمنان را که با من است نجات بخش" است که خودش و مؤمنین را در آمیخته و در هم با کفار فرض کرده،که اگر نجات خدایی نباشد عذاب مورد درخواستش خود ایشان را هم می گیرد و لذا درخواست نجات می کند (المیزان).آیات ۱۱۹ تا ۱۲۲ شعراء پیرامون نجات نوح و همراهانش می باشند که فعلا آنها را وا می گذاریم تا زمانیکه درباره کشتی نوح سخن بگوییم.

مطالعه آیات مربوط به اقوام گذشته روشن می‌سازد تکذیب،همواره از اساسی ترین حربه‌ها علیه رسالت انبیاء بوده است. قرآن از پیامبرانی چون نوح، هود، صالح، ابراهیم ، لوط، شعیب و موسی سخن گفته است که مخالفان،آن پیامبران را تکذیب نموده‌اند. تکذیب آنان، شامل رسالت، آیات و خود پیامبر بوده است. مخالفین علاوه بر تکذیب پیامبران همواره از ترفندها و روشهای گوناگون و تبلیغات گسترده و عملیات روانی علیه پیامبران استفاده کرده اند. دکتر محسن کدیور می گوید،



www.ketabha.org

پیامبران مصلحانی الهی بوده‌اند که بیش از همه به آزادی مردم از بند آداب و رسوم و عادات جاهلی اهتمام کرده مردم را به تفکر دعوت کرده‌اند تا خود با آزادی، دینداری را اختیار کنند.آنان منطقی و انسانی سخن می گفتند و آنچه در شیوه‌های فرهنگی آنان مورد تأکید جدی است تکیه بر اقناع است.هرگز با تطمیع، ارعاب یا با فشار و اکراه درصدد دیندار کردن مردم برنیامدند. در مقابل، دین ستیزان از انواع روشها برای مواجهه، حذف و سرکوب پیامبران سود جسته‌اند.مرحله اول مواجهه آنان با پیامبران مواجهه فرهنگی بود. اما در این میدان حریف مناسبی نبوده‌اند، و پیامبران با منطقی قویتر و معقولتر سستی مدعیات آنان را برملا می کردند.آنان پس از شکست در حوزه عقل، منطق و دلیل به شیوه‌های ضدفرهنگی تکذیب، استهزاء و ترور شخصیت متوسل شدند. نسبتهای ناروا یی چون: مجنون، شاعر،کاهن، ساحر و دروغگو به پیامبران وارد می کردند.در برابر پیام صریح و روشن و دلنشین پیامبران مانع می تراشیدند تا آن پیام به گوش مردم نرسد. باید کاری می کردند که مردم نشنوند،و اگر شنیدند، با ترور شخصیت و بدنام کردن پیامبران، مردم را از قضاوت صحیح منحرف می کردند.دین ستیزان دریافتد که مواجهه فرهنگی به تنهایی کارساز نیست، فشارهای اقتصادی و سیاسی نیز، افزوده شد. در نتیجه: پیامبران و پیروانشان ابتداء از مزایا و امتیازات اجتماعی و در مرحله بعد از حقوق متعارف اجتماعی محروم شدند.این مراحل هم تأثیری در روحیه پیامبران و پیروانشان نداشت،فلذا در مرحله سوم فعالیتهای ناپسند خود، به فشار فیزیکی بر پیامبران متوسل شدند. این مرحله با تهدید به تبعید، زندانی کردن، شکنجه کردن، سوزانیدن سنگسار کردن و دار زدن آغاز و در صورت لزوم با عمل کردن این تهدیدها ادامه یافت(برداشت از:"جلسه هشتم، پیامبران و دین ستیزان،محسن کدیور"). مخالفین در مواجهه با پیامبران از شیوه‌های متعددی استفاده می‌کردند. کدیور این شیوه‌ها را به دو مرحله تقسیم کرده است. در مرحله اول می کوشیدند با شیوه‌های فرهنگی، مسالمت آمیز و به دور از خشونت هرچند ناجوانمردانه و به دور از اخلاق، پیام پیامبران را خنثی و بلا اثر کنند. اما در مرحله دوم با تمسک به شیوه‌های خشونت بار سیاسی و فیزیکی کوشش در حذف پیامبر و نفی پیام می‌شد.در مرحله اول به شیوه‌های تکذیب، استهزا، افتراء و درمرحله دوم به تبعید، زندان، شکنجه و اقسام اعدام{در آتش افکندن، سنگسار کردن، دارزدن}اقدام می کردند. با الگو گرفتن از مقاله کدیورآیات مربوطه را بررسی می کنیم: اول): تکذیب پیام پیامبران:مخالفین در نخستین گام با استبعاد، پیام پیامبران را تکذیب می‌کنند و آنان را دروغگو خطاب کرده و نشانه‌های روشن پیامبری را ندیده می‌گیرند و درخواست نزول عذاب وعده داده شده را می‌نمایند.رویه تکذیب کردن پیامبران به درجه‌ای از شدت است که تردیدی باقی نمی‌گذارد که تکذیب کنندگان علیرغم علم به حقانیت پیامبران چنین می‌کنند. از آیات{مؤمنون ،۴۴؛ آل عمران، ۱۸۳؛ فاطر،۴} یک قاعده قرآنی بدست می‌آید که: تمامی پیامبران از سوی مردمی که در میانشان مبعوث شده‌اند مورد تکذیب واقع شده‌اند و دروغگو خطاب شده‌اند، تا آنجا که پیامبری نمی‌توان یافت که از این رویه بری بوده باشد.و آیات۳۳ و ۳۴ اَنعام را هم به آن آیات اضافه می کنیم. نتیجه: اولا: مخالفین با تکذیب پیامبران ایشان را آزار می‌دهند.ثانیا: تکذیب پیامبران در حقیقت انکار آیات الهی است.ثالثا: تکذیب پیامبران یک رویه بوده است.رابعا: پیامبران در برابر رویه تکذیب، استقامت و صبر پیشه کرده‌اند.در سوره شعراء در آیات مشابهی تکذیب شدن پیامبران به تفصیل مطرح شده است.آیات ۱۰۵ و ۱۱۷ درباره قوم نوح است. آیات ۱۲۳ ،۱۴۱ و ۱۶۰ به ترتیب در باره اقوام عاد، ثمود و لوط می باشند.آیات ۱۷۶ و ۱۸۹ درباره"اصحاب ایکه" است. اینکه اقوام نوح، عاد، ثمود، لوط و ایکه پیامبرانشان را تکذیب کرده‌اند خبر از یک قاعده و رویه می‌دهد: هر پیامبری از سوی قومش تکذیب شده است.درباره تکذیب پیامبران مجددا صحبت خواهیم کرد. دوم): استهزای پیامبران: از آنجا که پیام پیامبران در نهایت اتقان و استحکام بوده است،مخالفین چون نه توان هماوردی داشته‌اند، نه با دروغگو خواندن و تکذیب پیامبران کاری از پیش برده‌اند، به مسخره کردن و استهزای پیامبران اقدام کرده‌اند. تمسخر و استهزاء کار کسانی است که در برهان و استدلال کم آورده‌اند و



www.ketabha.org

می‌خواهند رقیب را با هر حربه‌ای ولو نیشخند و هجو از میدان بدر کنند. دربخشی از آیه ۹ جاثیه آمده است:"و چون از نشانه‌های ما چیزی بداند آن را به ریشخند می‌گیرد".آیه الله مطهری می گوید، دو چیز است که قرآن مکرر اینها را نقل می‌کند و اینها مصیبتهایی بوده است که همه انبیاء در همه‌زمانها گرفتار آن بوده‌اند و قهراً همه اهل حق و حقیقت به فراخور حالشان گرفتار اینها بوده‌اند، یکی مسأله‌افک، دروغ بستن، تهمت بستن و دیگری مسأله مسخره کردن. اینها هم دو چیزی است که منطق برنمی‌دارد، یعنی دروغ حدی ندارد،کسی اگر بخواهد دروغ بگوید همه جور دروغی می‌تواند بگوید. مسخره کردن و به سخریه گرفتن هم از آن چیزهایی است که روی مردم اثر می‌گذارد . استهزاء اثر تبلیغاتی زیادی دارد(آشنایی با قرآن، ج ۵، ص ۱۷۸). از این آیات{حجر،۱۰ و ۱۱؛ یس،۳۰ و زخرف،۶ و ۷}، این قاعده کلی بدست می آید که تمامی پیامبران توسط امتشان مورد تمسخر و استهزاء قرار گرفته‌اند. و آیات۱۰ و ۱۱، اَنعام و ۳۲ رعد را هم اضافه می کنیم.نتیجه: اولا: پیامبران توسط امتشان مورد استهزاء قرار گرفته‌اند.ثانیا: خداوند به مخالفین مهلت می‌دهد که آنچه می‌توانند انجام دهند{آیه استدراج}. ثالثا: کیفر اخروی آنان که پیام و پیامبران را استهزاء می‌کنند بسیار سنگین است.سوم): افتراء و نسبتهای ناروا به پیامبران: با افترا ءو دادن نسبتهای ناروا می‌کوشند افکار عمومی را نسبت به پیامبران بدبین سازند. امتیاز پیامبران نسبت به دیگر مردم تنها در ارتباطشان با خداست.در واقع آنان ویژگی‌ای جز "پیامبری" ندارند.مخالفین همین نکته را مورد تعرض جدی قرار می‌دهند، و امتیازات و جذابیت پیام پیامبران را نه ناشی از پیام الهی بودن بلکه به عوامل دیگر منسوب می‌کنند، پیامبران را ساحر ،جادوگر و جادو شده، یا جن زده و مجنون،یا کاهن و شاعر خطاب می‌کنند و پیام الهی را خواب آشفته تعبیر می‌کنند.این نسبتها حکایت از درماندگی شدید آنان دارد.تقسیم بندی این مورد چنین است: الف): نسبت سحر و جادو:در درجه اول پیامبران را جادوگر و ساحر خوانده‌اند{ذاریات،۵۲؛ اعراف،۱۰۸؛ انعام،۱۱۰ و یونس،۳}.سه آیه اخیر، نمونه‌ای از نسبت جادوگری به آخرین پیامبران الهی یعنی موسی، عیسی و محمد است. ب): نسبت جادوشدن:مخالفین پیامبران را سحر شده، جادوشده و از حالت طبیعی خارج شده خطاب کرده‌اند.واضح است که از فرد مسحور و متأثر از جادو نمی‌توان تبعیت کرد{فرقان،۸؛ اسراء، ۴۷}. ج ): نسبت کهانت{طور،۲۹ و ۳۰}. د): نسبت شاعری و خیالپردازی{ انبیاء ،۵ و حاقه،۴۱}. ه): نسبت جنون به پیامبران: مخالفین می‌پنداشتند هرکه دنیا را چنین بی‌ارزش می‌داند دیوانه و مجنون است{ذاریات،۵۲؛ صافات،۳۶؛ دخان،۱۴ و حجر،۶}. چهارم ): تبعید پیامبران:مخالفین در مرحله دوم تصمیم می‌گیرند بین مردم و پیامبران جدایی فیزیکی ایجاد کنند، یعنی پیامبران را از جامعه اخراج کنند تا با این فاصله مکانی، دیگر مردم نشنوند که پیامبران چه می‌گویند و در نتیجه دیگر به پیامبران ایمان نیاورند. تهدید به تبعید نخستین مرحله از تصمیمات آنان پس از ناکامیهای فرهنگی اشان است. با تبعید، اقدامات فیزیکی و تعرض عملی به پیامبران آغاز می‌شود. تبعید آنگاه تجویز می‌شود که گفتگوی زبانی به پایان رسیده و تنها تغلب و زور، پیروز میدان را مشخص می‌کند. تبعید شعیب در آیه ۸۸ اَعراف و لوط در آیه۵۶ نمل می باشد.در آیه ۱۴ ابراهیم،خداوند تهدید تبعید را به عنوان سرنوشت محتوم همه پیامبران ذکر می‌کند.پنجم):زندانی کردن پیامبران:پیامبران حتی در تبعید هم دست از دعوت به حق و تبلیغ دین برنمی‌دارند. لذا تبعید به زودی ناکارآمدی خود را نشان می‌دهد. مخالفین به فکر سلب آزادی پیامبران و به زندان افکندن ایشان می‌افتند. زندانیان و تهدید شده‌های به زندان در قرآن، دو پیامبرند و هر دو در مصر، آنکه به زندان تهدید می‌کند فرعون است و آنکه به زندان می‌افکند عزیز مصر است. ششم):شکنجه{یس،۱۸}."عذاب الیم" در این آیه به معنای شکنجه است. هفتم): اعدام پیامبران: سخت ترین و خشونت بارترین شیوه مواجهه مخالفین با پیامبران حذف فیزیکی، قتل یا اعدام ایشان است. قرآن از این شیوه گاهی با تعبیر عمومی قتل و گاهی به تعابیر خاصی از قبیل سوزانیدن در آتش و سنگسار کردن یاد می‌کند:الف):سنگسار کردن پیامبران:آیات۱۱۶ شعراء، ۱۹ مریم، ۹۱ هود ، ۲۰ کهف و۲۰ دخان به ترتیب درباره نوح، ابراهیم،



www.ketabha.org

شعیب، اصحاب کهف و موسی می باشند. ب): در آتش سوزاندن پیامبران: این اقدام، دردناکترین شیوه اعدام است که نصیب بزرگترین پیامبر الهی،ابراهیم شده است {انبیاء، ۶۸ و۶۹؛ عنکبوت،۲۴}.ج):کشتن پیامبران:در مواضعی نیز قرآن بدون پرداختن به نوع قتل،از اعدام پیامبران بصورت عام توسط مخالفین سخن گفته است {غافر ،۲۶؛ قصص،۲۰؛ آل عمران،۱۸۳ و بقره،۹۱}. مهدی طائب در تحقیق خود به عملیات روانی مخالفین انبیاء اشاره کرده است. عملیات روانی از سوی جبههٔ باطل در رویارویی با حق در طول تاریخ همواره مورد استفاده قرار گرفته است. پیامبران با اطلاع‌رسانی و بیان حقایق سعی در بیدارسازی مردم و بازداشتن آنها از گرایش به امور باطل و در نتیجه شکست دادن سران باطل داشتند. در این مبارزه، عملیات روانی اصلیترین کار سران کفر بود. مقابله با نوح امری اتفاقی، ساده، بی‌برنامه و از سوی اوباش و افراد سطحی نبود، بلکه صاحبان زر و زور برای جلوگیری از تبلیغ او به دین خدا عملیات تکذیب و منع را هدایت می‌کردند.در این عملیات روانی، تحقیر،مأیوس‌سازی،جوسازی و تهدید آشکارا مشاهده می‌شود.وی این عملیات را چنین تقسیم بندی می کند:۱):تهدید: یکی از شیوه‌های اقدام به عملیات روانی، تهدید است. تهدید همان ترساندن طرف مقابل از اقدام فیزیکی و ارعاب نسبت به عدم سرسپردن به شرایط و خواستهای مهاجم در عملیات روانی است. اقدام قابیل علیه هابیل نخستین عملیات روانی با شیوهٔ تهدید بین انسانهااست.پس از آن، این جریان تداوم یافت.کافران این شیوه را فرا گرفتند و بارها تجربه کردند.این حربه به همراه بسط تجربهٔ تاریخی آن در مقابله با نوح و ابراهیم و پیامبران دیگر استفاده می شود.تجربه چند صد ساله این شیوه عملیات روانی که در اختیار سران کفر جامعه نوح قرار گرفته بود، تهدید را با پیچیدگی‌هایی مؤثرتر همراه ساخته بود.از این‌رو او را بطور مستقیم از قتل نترساندند بلکه این بار، چگونگی کشته شدن و زجر ناشی از آن را در نظر نوح، بزرگ جلوه دادند و تهدید کردند:"گفتند ای نوح اگر دست برنداری قطعا از [جمله] سنگسارشدگان خواهی بود {شعراء،۱۱۶}.۲):تحقیر:یکی از شیوه‌های اجرای عملیات روانی، تحقیر طرف مقابل است. این کار روحیه طرف مقابل را تضعیف می‌کند و مهاجم را در نظرش، قوی جلوه می‌دهد. تکرار این عمل موجب دلسرد شدن گروهها و افراد طرف مقابل می‌شود و نگرانی را در سطح فرماندهان و مدیران افزایش می‌دهد و در نتیجه مهاجم می‌تواند از این آب گل‌آلود، ماهی صید کند {آیات ۲۷ هود و۱۱۱ شعراء}.مقصود آنها از "اراذل" در این آیات اقشاری از جامعه نوح بودند که در مشاغل سخت مانند خدمتکاری، خارکنی کار می‌کردند. سران کفر، چنین طبقه‌ای را فاقد فکر، اندیشه و درک بالا می‌پنداشتند و خود را در جایگاه بالاتری می دیدند {مؤمنون،۲۴}.۳):القای ناامیدی:یکی از شیوه‌های عملیات روانی، مأیوس ساختن است.اگر جامعه‌ای که همه توان خود را برای رسیدن به هدفی، گردآورده و تصمیم به انجام اراده‌ای ملی دارد، با سیاه‌نمایی و ناامید گشتن از دستیابی به اهداف روبه‌رو شود، ابتدا ناباوری و سپس باور به ناتوانی در انجام کار در میان آحاد آن جامعه پدید می‌آید. یأس از دستیابی به اهداف، چنان اضطراب و پریشانی در میان مردم پدید می‌آورد که کسی انگیزه‌ای برای تلاش و حرکت به سوی اهداف پیدا نمی‌کند. این ناامیدی از طریق بزرگ نمایی کاستیها وکوچک جلوه دادن موفقیتها انجام می گیرد. یکی از تبلیغاتی که سران کفر برای القای ناامیدی و تیره جلوه دادن اقدامات نوح انجام دادند، بیفایده نشان دادن پندها و بی‌نتیجه ماندن تبلیغات توحیدی نوح بود.۴): جوسازی و اتهام:از شیوه‌هایی که سران کفر بر ضد نوح در عملیات روانی خود بکار بردند،جوسازی پشت سر نوح و پیروانش بود. پس با وارد آوردن تهمتها و گفته‌های ناروا، سعی کردند قضاوت افکار عمومی را بر علیه نوح برانگیزند. در این شیوه، مهاجم سعی می‌کند به شخصیت سالم و معتدل طرف مقابل یا پاکی، تقوا، پاکدامنی و جایگاه مورد احترام او خدشه وارد کند. پس، از میان صدها صفت نیک و جلوه‌های محاسن فرد، انگشت روی نقاط مبهم یا نکاتی از شخصیت فرد می‌گذارند که درک آن با پیچیدگی برای عموم همراه است و همان را روزنه‌ای برای ایراد اتهام یا جوسازی بر علیه او قرار می‌دهند. برای نمونه، درک امور معنوی و نامحسوس برای عموم افراد،



www.ketabha.org

با سختی و پیچیدگی همراه است. پس نوح را به دیوانگی متهم ساختند {مؤمنون،۲۵ و قمر،۹}.۵): تمسخر: از شیوه‌هایی که عملیات روانی را با موفقیت همراه می‌سازد، تمسخر و استهزاء طرف مقابل است.در این شیوه، شخصیت هدف را کوچک می‌شمرند، خوبیها، نقاط قوت و ویژگیهای پسندیده او را با لطیفه و جملات خنده‌آور مسخره کرده، و استهزاء می‌کنند. سران کفر کارهای نوح را به باد تمسخر و استهزاء می‌گرفتند تا فضایل او و تبلیغش را خنثی سازند {آیه ۳۸ هود}(برداشت از: "پایگاه معارف قرآن،سیری در عملیات روانی در اسلام،بخش دوم،مهدی طائب").

تکذیب یکی از هفت حربه ای است که مخالفین استفاده می کردند و به آن تا اندازه ای اشاره شد.ویکی فقه می نویسد: تکذیب مصدر باب تفعیل از ماده "ک ذ ب" به معنای انکار کردن، دروغ پنداشتن چیزی و نسبت دروغ دادن به کسی است. بطور کلی مکذِّب کسی است که حق را تکذیب کند. قرآن در بیش از ۲۰۰ آیه {بطور صریح یا غیر صریح}به موضوع تکذیب پرداخته است.در این آیات، از تکذیب این امور سخن به میان آمده است:آیات الهی، حق، انبیاء و مرسلین ، بیم دهندگان، قرآن، نعمتهای الهی ، لقای الهی، لقای آخرت، روز جزا، قیامت و پاداش نیکوتر". گرچه تکذیب خودش کفر نیست؛ لیکن بر کفر دلالت می‌کند {مجمع البیان،ج۲،ص۶۷۲}.قرآن، تکذیب همه انبیاء از سوی اقوام ایشان را نقل کرده و صبر و بردباری آنان در برابر این تکذیبها {انعام،۳۴}را یادآور شده است و به پیامبر اسلام که از تکذیب اندوهگین گردیده {انعام،۳۳}دلداری داده و او را به صبر و بردباری فراخوانده است.برخی از عوامل تکذیب عبارتنداز:الف):جهل و نادانی {یونس،۳۹}.۲):عدم بصیرت:در برخی روایات نادانی و ضعف بصیرت،از عوامل تکذیب بشمار آمده است {بحارالانوار،ج۳، ص۶۰}.۳):هواپرستی و استکبار {بقره،۸۷}.۴):اِستبعاد {اسراء،۹۴}.۵): گناهان پیاپی: عاقبت اعمال سوء و ارتکاب گناهان پیاپی، تکذیب آیات الهی است {روم،۱۰}چون کسیکه در شهوتها فرو رفته و به گناه دلبسته باشد، هیچ چیزی از جمله معاد و قیامت نمی‌تواند مانع ازگناه او باشد {مطففین،۱۲}. مُعتَد به معنای متجاوز است و مراد از آن در این آیه، متجاوز از حدود عبودیت است و اَثیم کسی است که گناهان فراوانی داشته باشد.۶): ثروت اندوزی و دنیاطلبی {اللیل،۹ و ۱۱}".طبق بسیاری از آیات، تکذیب کنندگان، فرجام خوشایندی نداشته و سرانجام،آثار سوء تکذیب، دامنگیرشان خواهد شد.پیامدهای دنیوی تکذیب عبارتند از:۱):گمراهی {انعام،۳۹}.۲):طبع قلب {اعراف،۱۰۱}.۳):استدراج و امهال {آیات ۴۴ و ۴۵ قلم}.۴): محروم شدن از برکات و خیرات:افزون بر موارد یاد شده که بیشتر مربوط به عقوبتهای فردی اند،چنانچه جامعه نیز دچار تکذیب شود به عنوان مجازات از انواع برکات و خیرات زیاد محروم می‌شود {اعراف،۹۶}. ۵): هلاکت با انواع بلاها: در صورتیکه همه یا اکثر افراد جامعه از مکذبان باشند سنّت الهی آن است که تکذیب کنندگان با انواع بلاها به هلاکت برسند {آل عمران،۱۳۷؛ یونس،۳۹}. از این رو آیات فراوانی با ذکر سرنوشت اقوامی که پیامبران خود را تکذیب کرده‌اند مردم را به عبرت گیری از سرنوشت شوم آنها دعوت می‌کند،چنانکه در آیه ۱۳۶ اَعراف آمده است: "سرانجام از آنان انتقام گرفتیم و در دریا غرقشان ساختیم چرا که آیات ما را تکذیب کردند و از آنها غافل بودند". در روایت نیز وارد شده که مکذبان از قوم نوح بر اثر تکذیب و سایر قوم وی نیز، به سبب رضایت به تکذیب آنان غرق شدند {بحارالانوار،ج۵،ص۲۸۳}(برداشت از: "ویکی فقه،تکذیب"). طبق برخی از آیات، تکذیب رویه مستمر همه اقوام گذشته بوده است، چنانچه آیه ۵ غافر می فرماید:"پیش از اینان قوم نوح و بعد از آنان احزاب [دیگر] به تکذیب پرداختند و هر امتی آهنگ فرستاده خود را کردند تا او را بگیرند و به [وسیله] باطل جدال نمودند تا حقیقت را با آن پایمال کنند پس آنان را فرو گرفتم ببین که مجازات من چگونه بود".احزاب در آیه، به معنی گروهها و دسته‌هائی که علیه پیغمبران همدست و همپشت شده‌اند و برای اسارت و کشتن و آزارشان به تلاش ایستاده‌اند می باشد. هَمَّتْ در آیه، یعنی قصد کرده است، توطئه چیده است."لِیَأْخُذُوهُ" هم یعنی، تا او را اسیر کنند. واژه اخذ در اینجا به معنی أَسْر، یعنی اسیر کردن است.از آیه استنباط می شود که،،همه امتها به قصد دستگیر کردن و از بین بردن



www.ketabha.org

پیامبرشان اقدام کرده اند. و همه امتها با حربه باطل، به جدال و ستیزه با حق بر خاستند تا آن را از بین ببرند(برداشت از:الکتاب،آیه ۵ غافر).قرآن در آیات ۱۲ تا ۱۵ سوره ص درباره فرجام شوم تعدادی از اقوام گذشته می فرماید:"پیش از ایشان قوم نوح و عاد و فرعون صاحب"اوتاد=اهرام" تکذیب کردند*و ثمود و قوم لوط و اصحاب ایکه{نیز به تکذیب پرداختند}آنها دسته‌های مخالف بودند*هیچکدام نبودند که پیامبران [ما] را تکذیب نکنند پس عقوبت [من بر آنان] سزاوار آمد*و اینان جز یک فریاد را انتظار نمی‌برند که هیچ [مجال] سر خاراندنی در آن نیست".مفهوم آیه چهاردهم این است: "این اقوام آنقدر به تکذیب پیامبران خود پرداختند که گویی به جز تکذیب هیچ کار و یا صفت دیگری نداشتند"(سایت الکتاب،آیه ۱۴ سوره ص).درباره غافلگیرانه بودن عذاب در آیه ۲۵ زمر اشاره شده است:"کسانی [هم] که پیش از آنان بودند به تکذیب پرداختند و از آنجا که حدس نمی‌زدند عذاب برایشان آمد".

در این بخش قرار است که داستان نوح در سوره قمر بررسی شود. موضوع آن، تأکید بر تکذیب در اقوام پیشین است. با استفاده از تفسیر نمونه آن را توضیح می دهیم. این سوره در مکه نازل شده است. از ویژگیهای مهم این سوره ذکر کیفرهای گروهی از اقوام پیشین است که بر اثر لجاجت و عناد و پیمودن راه کفر، ظلم و فساد، یکی پس از دیگری، به عذابهای کوبنده الهی گرفتار و هلاک شدند.و به دنبال هر یک از این سرگذشتها جمله "وما قرآن را برای تذکر سهل و آسان ساختیم آیا کسی هست که پند گیرد"، تکرار می کند تا درسی باشد برای مسلمین و کفار.آیات آن غالبا کوتاه و بسیار داغ و تکان دهنده است. این سوره به فرجام شوم اقوام نوح ، عاد ، ثمود ، لوط و آل فرعون اشاره کرده است و مشرکین عرب را با یاد آن اقوام تذکر داده، تا بدانند در اثر تکذیبشان به آیات خدا و فرستادگان او، چه عذاب الیم و عِقابهایی در پی دارند.در آخرین بخش، مقایسه ای میان این اقوام و مشرکان مکه و مخالفان پیامبر اسلام کرده،آینده خطرناکی را که در صورت ادامه این راه در پیش دارند بازگو می کند، و سوره را با شرح قسمتی از مجازات مجرمان در قیامت و پاداشهای عظیم تقوا پیشه گان پایان می دهد.آیه الله مطهری در باره این سوره می گوید: بعد از مطرح کردن مسئله قیامت، حال به عنوان نمونه چند قصه و داستان را بدون اینکه بخواهد جزئیات آنها را ذکر کرده باشد هر کدام را در چند آیه کوتاه نقل می کند، تحت همین عنوان که این سنّت قبل از شما هم اجرا شده است یعنی مانند شما هم مردمی بوده اند، پیغمبرانی آمده اند و این مردم را دعوت کرده اند، آیت و معجزه داشته اند و آنها به جای اینکه بپذیرند با آنها مبارزه کردند، نعمت الهی را به این شکل کفران کردند و به حکم "اگر ناسپاسی نمایید قطعا عذاب من سخت‌خواهد بود"{ابراهیم،۷}عذاب الهی هم به آنها رسیده است.چون سوره در مکه نازل شده این آیه ناظر به کفار قریش است که عذاب الهی به شما هم قطعاً خواهد رسید(مجموعه آثار مطهری . ج۲۶، ص۷۱۹ تا ۷۲۲).آیه اول این سوره درباره شق القمر و ارتباط آن با رستاخیز است.آیه دوم مربوط به کسانی است که با دیدن نشانه ها،بجای تسلیم، از آنها روی بر می گردانند.درآیه سوم به مخالفت آنها، و همچنین به نتیجه شوم این مخالفت، اشاره کرده ، می‌فرماید:"و به تکذیب دست زدند و هوسهای خویش را دنبال کردند و هر کاری را قراری است". در این آیه، پیروی از هوای نفس به عنوان سرچشمه مخالفتها و تکذیبها معرفی شده است.آری تعصبها ،لجاجتها و خودخواهیها اجازه نمی‌دهند که در برابر حق تسلیم شوند.و از سوی دیگر علاقه به بی بند و باری برای کامجوئی از لذات، بدون هیچ قید و شرط و آلودگی به هر گناه و ستم،مانع از این است که دعوت حق را پذیرا شوند، چرا که قبول این دعوت مسئولیت آفرین می باشد.منظور از جمله "و هر کاری را قراری است" این است که هر کس به سزای عمل خویش می‌رسد.این تعبیر احتمالا اشاره به این حقیقت است که هیچ چیز در این عالم از میان نمی‌رود، و هر کار نیک و بدی ثابت و باقی می‌ماند تا انسان جزای آنرا ببیند.این احتمال نیز در تفسیر آیه فوق داده شده است که تکذیبها و اتهامات نمی‌توانند برای همیشه چهره حق را بپوشانند، بلکه همه چیز به سوی قرارگاه خویش پیش می‌روند، و چیزی نمی‌گذرد که چهره زیبای حق آشکار، و چهره زشت و منفور



www.ketabha.org

باطل نیز ظاهر می‌گردد، و این یک سنت الهی در عالم هستی است.در آیه چهارم می فرماید:"و قطعا از اخبار آنچه در آن مایه انزجار [از کفر] است به ایشان رسید".منظور این است که کمبودی در تبلیغ داعیان الهی نبوده، هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام خود آنهاست که نه گوش شنوائی دارند، نه روح حق‌طلبی، و نه این مقدار از تقوا که آنها را دعوت به تحقیق و تدبر در آیات الهی کند. اخبار هم، همان خبرهای امتهای پیشین و اقوامی است که به عذابهای گوناگون هلاک شدند.سپس در آیه پنجم می فرماید:"حکمت بالغه، ولی هشدارها سود نکرد".یعنی اتمام حجت انجام شد، اما این هشدارها برای این افراد لجوج فایده ای نداشت.خلاصه اینکه در فاعلیت فاعل هیچ نقصی نیست،هر چه هست در قابلیت قابل است،و گرنه آیات الهی، پیامبران بزرگ، اخباری که از امم پیشین رسیده،و خبرهائی که از قیامت به آنها داده می‌شود هر کدام حکمتی بالغ و رساست که می‌تواند در روح و جان آنها اثر بگذارد، اگر کمترین آمادگی روحی وجود داشته باشد .در آیه ششم می فرماید: "پس از آنان روی برتاب روزی که داعی[حق] به سوی چیزی ناشناخته دعوت می‌کند".یعنی،اکنون که این بیگانگان از حق ابدا آمادگی پذیرش را ندارند آنها را به حال خود واگذار، و به سراغ دلهای آماده برو،و روزی را به یادآور که دعوت کننده الهی مردم را به چیز ناشناخته ای دعوت می‌کند، دعوت به حساب و بررسی نامه اعمال. منظور از "چیز ناشناخته" یا حسابرسی دقیق الهی است که تا آنروز برای آنها ناشناخته بوده ، و یا عذابهائی است ناشناخته که هرگز باور نمی‌کردند،و یا همه اینها، چرا که قیامت در همه معیارهایش برای انسانها ناشناخته است.در آیات بعدی توضیح بیشتری می دهد:"در حالیکه دیدگان خود را فروهشته‌اند چون ملخهای پراکنده از اجداث خارج می شوند*به سرعت بسوی آن دعوتگر می‌شتابند کافران می‌گویند امروز روز دشواری است"{قمر،۷ و ۸}. مهطعین در آیه هشتم، از ماده "اهطاع" به معنی گردن کشیدن است، و بعضی آنرا به معنی خیره نگاه کردن، یا به سوی چیزی به سرعت دویدن، تفسیر کرده‌اند، و هر یک از این معانی در تفسیر آیه محتمل است، هر چند معنی اول مناسبتر به نظر می‌رسد.البته مانعی ندارد که همه اینها با هم در مفهوم آیه جمع باشد، به این ترتیب که آنها با شنیدن صدای دعوت کننده الهی به سوی او گردن می‌کشند، سپس خیره نگاه می‌کنند، و بعد با سرعت به سوی او می‌روند، و در دادگاه الهی حاضر می‌شوند.درباره لغت اجداث که تنها سه بار در قرآن مورد استفاده قرار گرفته است{قمر،۹؛ یس،۵۱ و معارج،۴۳ }، قبلا توضیح داده ایم.

هشت آیه فوق را به اختصار شرح دادیم تا به اصل موضوع در رابطه با قوم نوح برسیم.از اینجا به بعد، به دنبال آیات گذشته، اشارات کوتاه و در عین حال پرمعنی به سرگذشت پنج قوم سرکش از اقوام پیشین است که نخستین آنها قوم نوح می باشد:"پیش از آنان قوم نوح [نیز] به تکذیب پرداختند و بنده ما را تکذیب کردند و گفتند دیوانه‌ای است و [بسی] آزار کشید"{قمر،۹}. سنت قرآن بر این است که در بسیاری از موارد بعد از انذار کفار و مجرمان شرحی از سرگذشت اقوام پیشین و عاقبت دردآلود آنها را بیان می کند، تا به اینها بفهماند که اگر به راه نادرست خویش ادامه دهند سرنوشتی بهتر از آنان ندارند.در این آیه دو تا تکذیب آمده است.علامه طباطبایی می گوید: بعضی از مفسرین گفته اند: مراد از تکذیب اول تکذیب مطلق پیامبران،و مراد از تکذیب دوم تکذیب خصوص نوح است،چون از آیه"کذبت قوم نوح المرسلین" {شعراء، ۱۰۵}بر می آید که قوم نوح، مطلق پیامبران را تکذیب می کردند، بنابر این معنای آیه مورد بحث این است که قوم نوح همه رسولان را تکذیب می کردند، و در نتیجه نوح را هم تکذیب کردند، وسخن توجیه خوبی است. بعضی دیگر گفته اند:مراد از اینکه با حرف "فاء" تکذیب دوم را متفرع بر تکذیب اول کرد، این است که اشاره کند به تکذیب قوم نوح یکی پس از دیگری و در تمامی طول زمان دعوت آن جناب بوده، هر قرنی که از آنان منقرض می شد و قرنی دیگر روی کار می آمد، آنها نیز وی را تکذیب می کردند.لیکن این معنا از ظاهر آیه بعید است.و اگر در آیه، از جناب نوح تعبیر کرد به بنده ما و فرمود:"فکذبوا عبدنا" به منظور تجلیل از آن جناب و تعظیم امر او،و نیز اشاره به این نکته بود که برگشت تکذیب او به



www.ketabha.org

تکذیب خدای تعالی است، چون او بنده خدا بود و خودش چیزی نداشت، هر چه داشت از خدا بود. مراد از"ازدجار" این است که: جن او را آزار رسانده و در او اثری از جنون است، و معنایش این است که: قوم نوح تنها به تکذیب او اکتفاء نکردند، بلکه نسبت جنون هم به او دادند،و گفتند او جن زده ای است که اثری از آزار جن در او هست، در نتیجه هیچ سخنی نمی گوید، مگر آنکه اثری از آن حالت در آن سخنش هست، تا چه رسدکه سخنش وحی آسمانی باشد.بعضی دیگر گفته اند: فاعل فعل مجهول "ازدجر" جن نیست، بلکه قوم نوح است، که آن جناب را از دعوت و تبلیغ زجر داده، با انواع اذیتها و تخویفها مانع کارش شدند، ولی معنای اول شاید روشن تر باشد(المیزان،نوح). مطهری درباره دو بار تکذیب کردن می گوید: می خواهد بگوید اینها [قوم نوح] کأنّه تکذیب پیشاپیشی داشتند، مثل تصدیقهای پیشاپیش، مثل امضاهای پیشاپیش که انسان گاهی چیزی را سفید امضا می کند، هنوز او ننوشته این امضا می کند، هنوز کسی حرفی را نگفته و هنوز حرفی از دهان او بیرون نیامده و معلوم نشده که او چه می خواهد بگوید، این قبل از اینکه او بگوید، چون تصمیم گرفته تصدیق کند، می گوید بله صحیح است، همینطور است که شما می فرمایید. عکس قضیه، هنوز او نگفته، این تکذیب می کند. این نشان می دهد که این تکذیب بر اساس منطق نیست چون تکذیب بر اساس منطق این است که حرف طرف شنیده بشود، روی آن حساب بشود، بعد ببیند منطقی نیست، آنوقت تکذیب کند(مطهری،همان).دکتر بیومی مهران می گوید،نوح آشکارا و پنهان و شب و روز دعوتشان می‌کرد، امّا دلهاشان هرگز نرم نشد و نیکی را با تندخویی پاسخ گفتند و در صدد اذیت و آزارش بر آمدند.مفسّران روایت کرده‌اند که نوح به نزد قومش می‌آمد و آنان را به سوی خداوند فرا می‌خواند و آنان پیرامونش گرد می‌آمدند و او را چنان می‌زدند که رنجور می‌شد و گلویش را چنان می‌فشردند که بیهوش می‌گشت،آنگاه او را در حصیری می‌پیچیدند و به کنار راه پرتاب می‌کردند و می‌گفتند: امروز که بگذرد،خواهد مرد،امّا خداوند متعال دیگر بار نیرویش را به او باز می‌گرداند و او نیز بار دیگر به نزدشان می‌آمد و آنان را بسوی خداوند دعوت می‌کرد و آنان نیز با او چنان گذشته رفتار می‌کردند {محمد علی صابونی، النبوّة و الأنبیاء، بیروت، ۱۹۷۰ م، ص ۱۵۰}. مجاهد و عبید بن عمیر گفته‌اند: چنان او را می‌زدند که بیهوش نقش زمین می‌شد،اما هر گاه به هوش می‌آمد می‌گفت:"خدایا قوم مرا ببخشای زیرا که آنان نمی‌دانند". ابن عباس می‌گوید: نوح را می‌زدند و در نمدی می‌پیچاندند و در خانه‌اش می‌انداختند و می‌پنداشتند که او مرده است،امّا او بیرون می‌آمد و آنان را به سوی خداوند فرا می‌خواند. آورده‌اند زمانیکه از ایمان آوردن قوم خویش ناامید شد، مردی همراه پسرش، به نزد او آمد، در حالیکه بر عصا تکیه زده بود، گفت: ای پسرم! مراقب باش که این پیرمرد تو را نفریبد.گفت: پدر جان! عصا را به من بده، عصا را گرفت و گفت:مرا بر زمین بگذار، او را بر زمین گذارد و او با عصا به سوی نوح رفت و ضربه‌ای بر او زد و سرش را بسختی شکافت و خون جاری شد، نوح گفت: پروردگارا، می‌بینی که بندگانت با من چه می‌کنند! اگر در این بندگانت خیری سراغ داری، آنان را هدایت کن و اگر جز این است به من بردباری ده تا خود داوری کنی که تو بهترین داورانی{تفسیر قرطبی، ص ۳۲۷۱}.بدینسان آن پیامبر بزرگوار آزار و شکنجه می‌دید، در عین حال خود بردباری می‌کرد و از خداوند نمی‌خواست که قومش را عذاب کند بلکه همواره برای آنان و یا فرزندانشان خیر وصلاح را آرزو می‌داشت و می‌گفت: باشد که خداوند فرزندانی به آنان بدهد که دعوت مرا بپذیرند و به خداوند ایمان آورند. اما طی این دوران بس طولانی جز شمار اندکی از آنان ایمان نیاورد. و هر نسلی که می‌گذشت، نسلی پلیدتر و ملعونتر از آنان پدید می‌آمدند و آن مردم به فرزندانشان سفارش می‌کردند که به او ایمان نیاورند و هر پدری در سن بلوغ و عقل به فرزندش می‌گفت:فرزندم! از فلانی بر حذر باش تا تو را از دین و خدایانت منحرف نسازد{محمد علی صابونی،پیشین، ص ۱۵۰} (بررسی تاریخی قصص قرآن،بیومی مهران ،متن‌ج۴، ص۱۵).حال ببینید چه توجیهاتی برای تکذیب خود ساختند:"قالوا مَجْنونٌ وَ ازْدُجِرَ".دیوانه است، جن زده است.مجنون از ماده جنّ است چنانکه در فارسی هم دیوانه در واقع یعنی دیو زده، چون در قدیم معتقد بودند



www.ketabha.org

که دیوانه ها را دیو به اصطلاح می زند و جن به آنها اصابت می کند."وَ ازْدُجِرَ" یعنی دچار "زجر الجن" است."زجر" منع را می گویند و"ازدجار" یعنی منع را پذیرفتن. خلاصه جنها آمده اند این را زجر کرده اند و این هم آن حالت را از جن پذیرفته است؛ این حرفهایی که می زند حرفهایی است که جنها به او الهام می کنند. دیگر قرآن به تفصیل بحث نمی کند چون اینجا جای تفصیل نیست، جای اجمال است(مطهری،همان)."اَزْدُجِرَ به معنی رانده شده است.یعنی به عقیده سست کفار، نوح چون دیوانه است، عقلاء او را از میان خود رانده‌اند،یا جنیان و پریان بدو آسیب رسانده‌اند و از جامعه انسانیش رانده‌اند. قوم نوح،آن حضرت را به جنون و آسیب دیدگی از سوی جن متهم می کردند. مفسران، عبارت "و ازدجر" را به معنای "ازدجره الجنّ" یعنی جن ایشان را آزار رسانده است گرفته اند. اگر"و ازدجر" به معنای "تأثیرپذیری از عوامل مرموز" باشد، بدست می آید که قوم نوح، با همه پیشینه تاریخی خویش، به وجود جن معتقد بودند و یا دیوانگی را معلول سلطه عوامل مرموز بر روح انسان می پنداشتند.یا اینکه بگوییم "وَازْدُجِرَ" جمله مستأنفه‌ای بوده و معنی چنین است:کافران نوح را از تبلیغ رسالت منع کردند و بازش داشتند و او هم چاره‌ای نداشت جز اینکه بجای تبلیغ به نجاری پردازد.اغلب تفاسیر بر عقیده دوم هستند.با این برداشت، "و ازدجر" به معنای "و ازدجره قومه" می باشد که طرد شدن نوح ، از سوی قومش، با دشنام و اتهام همراه بوده است(برداشت از:"الکتاب،آیه ۹ قمر") .با معنای دوم این سؤال به ذهن پرسشگر می آید که آیا نوح از وطن خود رانده شد؟. اگر واقعاً رانده شده بود، چگونه آنان توانستند او را هنگام ساختن کشتی به باد تمسخر بگیرند. با اینکه در آیهٔ سی و هشتم هود می‌خوانیم او مشغول ساختن کشتی بود و هر زمان گروهی از اشراف قومش به او می‌گذشتند او را مسخره می‌کردند، پس امکان ندارد که او از وطن خود رانده شده باشد، در عین حال آنها توانسته باشند مرتب از پیش او عبور نمایند؟.پاسخ را اینگونه می توان داد که: ازدجر از مادهٔ "زجر" می‌باشد و در لغت به معنای راندن با صدا است، سپس گاهی در همین معنا و گاهی در مطلق راندن بکار می‌رود{مفردات،راغب، ص۳۷۸}. بعضی از اهل لغت گفته‌اند:معنای ازدجار نزدیک به معنای "منع" و "نهی" می‌باشد{قاموس قرآن، ج۳، ص۱۵۷}. این واژه و مشتقات آن در قرآن، شش بار با معانی متعدد از قبیل منع، نهی و صیحهٔ عظیم آمده است. بنابر این، ازدجر در آیه فوق نیز، به معنای راندن و یا منع و نهی کردن می‌باشد، و معنای آن این است که قوم نوح آن حضرت را از خود راندند، نه اینکه او را از وطنش بیرون کردند،در حقیقت اجازه تبلیغ به او نمی‌دادند و با انواع آزار و اذیتها او را از خود دور می‌نمودند. قرآن با صراحت در آیه ۱۴ عنکبوت،بیان می‌دارد که نوح بعد از ساختن کشتی، تا زمان نزول عذاب در میان آنها باقی مانده است(مرکزآموزش تخصصی تفسیر و علوم قرآن،حضور حضرت نوح در میان قوم خود)."جالب اینکه در آیه نهم قمر، "قالوا" بصورت فعل معلوم آمده،اما و"اَزْدُجِرَ" بصورت فعل مجهول. شاید به این جهت که اعمال آنها در زجر نوح از گفته آنها بدتر و ناروا‌تر بود، تا آنجا که خداوند نامی از این گروه نمی‌برد و آنها را قابل ذکر نمی‌شمرد"(تفسیر نمونه). در آیه دهم قمر می فرماید:"فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّی مَغْلُوبٌ فَانتَصِرْ=تا پروردگارش را خواند که من مغلوب شدم به داد من برس".این اوج درماندگی رهبری است که به مدت ۹۵۰ سال تبلیغ کرده ا و فقط ۸۳ نفر به او ایمان آورده اند."آنها هرگز در دلیل و حجت و برهان بر من غلبه نکرده‌اند ولی از طریق ظلم و جنایت و تکذیب و انکار،و انواع زجر و فشار بر من غلبه کردند، این قوم دیگر شایسته بقاء نیستند، از آنها انتقام بگیر و مرا بر آنها پیروز کن.آری این پیامبر بزرگ تا زمانیکه امید به هدایت آنها داشت از خدا می‌خواست آنها را ببخشد، اما هنگامیکه به کلی مأیوس گشت در باره آنها نفرین نمود"(تفسیر نمونه)."در آیه نهم گفت،"عَبْدَنا=بنده ما".در آیه دهم می گوید،"رَبَّهُ". نقطه مقابل "عَبْدَنا"، "رَبَّهُ" ذکر شده است.آنجا می توانست بگوید،"فَکَذَّبوا نوحاً" ولی گفت، "فَکَذَّبوا عَبْدَنا". اینجا هم می توانست مثلاً بگوید، "فَدَعَا اللّهَ" ولی گفت،"فَدَعا رَبَّهُ". یعنی،آنها بنده ما را تکذیب کردند، بنده ما هم پروردگار خودش را خواند. میان عَبْدَنا و رَبَّهُ مقارنه است. پروردگار خود را خواند، که چه؟ " پروردگارا من دیگر الآن مغلوبم؛ یعنی اینها از هر جهت بر



www.ketabha.org

من غلبه کرده اند.بدیهی است که مقصودش غلبه ظاهری بود(مطهری،همان).در فصل سیزدهم کتاب، هنگام بحث درباره آیه سی ام هود درباره این آیه به تفصیل توضیح داده شده است.آیات ۱۱ تا ۱۵ قمر مربوط به کشتی نوح است که ما بعدا آنها را توضیح خواهیم داد.در آیه ۱۶ می فرماید:"فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذُرِ=پس چگونه بود عذاب من و هشدارها[ی من]".این آیه به عنوان یک سؤال تهدیدآمیز و پر معنی نسبت به کافرانی است که همان راه کفار زمان نوح را می‌روند.علامه طباطبایی می گوید:استفهام در آیه، استفهام تهویل و ایجاد هول و هراس است،و می خواهد با آن استفهام،شدت عذاب و صدق انذار را برساند(المیزان).و در آخرین آیه مورد بحث، بر این حقیقت تأکید می‌کند که:"و قطعا قرآن را برای پندآموزی آسان کرده‌ایم پس آیا پندگیرنده‌ای هست{قمر،۱۷}.آری این قرآن، هیچ پیچیدگی ندارد،و شرائط تاثیر،در آن جمع است، الفاظش شیرین و جذاب، تعبیراتش زنده و پر معنی، انذارها و بشارتهایش صریح و گویا، داستانهایش واقعی و پر محتوا ، دلائلش قوی و محکم،منطقش شیوا و متین، خلاصه آنچه لازمه تاثیر گذاردن یک سخن است در آن جمع است،و به همین دلیل هر زمان دلهای آماده با آن تماس یابند ، مجذوب آن می‌شوند و در طول تاریخ اسلام نمونه‌های عجیب و شگفت‌انگیزی از تاثیر عمیق قرآن در دلهای آماده دیده می‌شود، که شاهد گویای این امر است.ولی چه می‌توان کرد هنگامیکه نطفه حیاتی یک بذر مرده باشد، اگر در بهترین زمینها هم آنرا جای دهند،و از آب کوثر زیر نظر بهترین باغبانها آبیاری کنند،هرگز نمو نخواهدکرد و گل و گیاهی ازآن نمی‌روید.سرگذشت قوم دیگری که در این سوره آمده،قوم عاداست،که قرآن به عنوان هشداری به کافران در آیات مورد بحث بطور فشرده به آن اشاره کرده،می گوید:"قوم عاد نیز پیامبر خود را تکذیب کردند{قمر،۱۸}. هر قدر پیامبر آنها، هود بر تبلیغات خود می افزود، و از راههای مختلف برای بیدار ساختن آنها تلاش می کرد، آنها بر خیره سری و لجاجت خود می افزودند، و غرور ناشی از ثروت و امکانات مادی و غفلت ناشی از غرق بودن در شهوات، گوش شنوا و چشم بینا را از آنها گرفته بود.سرانجام خداوند آنها را با عذاب دردناکی مجازات کرد، لذا در دنباله همین آیه بصورت سربسته می فرماید بنگرید:"پس چگونه بود عذاب من و هشدارها[ی من]{آیه ۲۱}. سپس در آیات بعد به شرح این اجمال پرداخته و باز در پایان این ماجرا، درباره پند گرفتن از قرآن صحبت شده است.قابل توجه اینکه جمله"فکیف کان عذابی و نذر" در مورد قوم عاد دو بار تکرار شده یکی در آغاز بیان این سرگذشت، و یکی هم در پایان آن، این تفاوت شاید از این جهت است که عذاب این گروه از دیگران شدیدتر و وحشتناکتر بود. سومین قومی که شرح زندگی آنها بطور فشرده به عنوان درس عبرتی در تعقیب بحثهای گذشته در این سوره مطرح شده، قوم ثمود است. کبر، غرور، خودبینی و خودخواهی؛ حجاب بزرگ آنها در برابر دعوت انبیاء بود تا آنجا که: "قوم ثمود هشداردهندگان را تکذیب کردند{آیه ۲۳}.و در پایان، همان ترجیع بندها که درباره دو قوم قبلی آورده بود را ذکر کرده است. چهارمین مورد، قوم لوط است که هشدارها و هشدار دهندگان را تکذیب کردند. و آیه ۴۰ همان ترجیع بندهاست. پنجمین و آخرین قومی که در این سلسله به آنها اشاره می شود قوم فرعون است.در اینجا تنها اشاره کوتاه و فشرده ای به داستان عبرت انگیز آنها شده است.اینها هم تکذیب کردند:"در حقیقت هشداردهندگان به جانب فرعونیان آمدند*[اما آنها] همه معجزات ما را تکذیب کردند تا چون زبردستی زورمند {گریبان}آنان را گرفتیم{آیات ۴۱ و ۴۲}.این مغروران خودخواه، و این جباران خودکامه و ستمگر،همه آیات الهی را بدون استثناء انکار کردند. بعد از بیان داستان اقوام پیشین و عذاب و کیفر امتهای سرکش و مجرم، در آیه چهل و سوم، مشرکان مکه را مخاطب ساخته می فرماید:"آیا کافران شما از اینان [که برشمردیم] برترند یا شما را در نوشته‌ها[ی آسمانی] خط امانی است".میان شما و قوم فرعون و قوم نوح و لوط و ثمود چه تفاوتی است ؟ اگر آنها بخاطر کفر، طغیان، ظلم و گناه گرفتار طوفانها ،زلزله ها و صاعقه ها شدند چه دلیلی دارد که شما به چنین سرنوشتی مبتلا نشوید؟!آیا شما از آنها بهترید؟ یا طغیان و عناد و کفر شما از آنها کمتر است ؟پس چگونه خود را از عذاب الهی مصون می شمرید؟ مگر اینکه امان



www.ketabha.org

نامه ای در کتب آسمانی برای شما آمده باشد، و مسلما چنین ادعائی دروغ است و هیچگونه دلیلی بر آن ندارید.سپس به عنوان یک پیشگوئی قاطع برای رد سخنان آنها،می افزاید آنها بدانند:"زودا که این جمع در هم شکسته شود و پشت کنند{آیه ۴۵}."سیهزم" در آیه،ممکن است اشاره ای به این نکته باشد که اگر چه آنها ظاهرا متحد و منسجمند، ولی چون موجوداتی خشک و فاقد انعطافند در برابر یک فشار قوی درهم می شکنند، برعکس مؤ منان که صلابتی توأم با انعطاف دارند که اگر تندباد حوادث کمر آنها را خم کند به زودی قامت راست کرده و باز هم در برابر حادثه می ایستند. این پیشگوئی در میدان بدر و سایر جنگهای اسلامی جامه عمل به خود پوشید،و سرانجام جمعیت قدرتمند کفار متلاشی شدند و فرار کردند.در آیه ۴۹ می فرماید:"ما هر چیزی را به اندازه آفریدیم".آری هم عذابهای دردناک آنها در این دنیا روی حساب است، و هم مجازاتهای شدید آنها در آخرت. نه تنها مجازاتها که هر چیزی را خدا آفریده روی حساب و نظام حساب شده ای است.سپس می فرماید:"و فرمان ما جز یکبار نیست{آن هم}چون چشم به هم زدنی"{آیه ۵۰}.اینها همه هشداری است برای گناهکاران تا بدانند خداوند در عین حکیم بودن قاطع است، و در عین قاطعیت، حکیم، و از مخالفت فرمانش بر حذر باشند.آیه ۵۱ بار دیگر کفار را مخاطب ساخته و توجه آنها را به سرنوشت اقوام پیشین معطوف می دارد، و می فرماید:"و هم مسلکان شما را سخت به هلاکت رساندیم پس آیا پندگیرنده‌ای هست؟".

قرآن با تذکر در باره زندگی پیشینیان، از سنتهای الهی یاد می کند تا آدمیان پند گیرند و از انسانها می خواهد که با توجه به این سنتها{قوانین}، جامعه خود را اصلاح کنند و نگذارند جوامعشان دچار سرنوشت مشابه پیشینیانشان شوند. بنظر قرآن فقط انسانهای زیانکار خود را از حوادث ایمن می دانند{اعراف،۹۷ تا ۹۹}.با استفاده از تجربه های گذشتگان می توان جامعه را مدیریت صحیح کرد و در مقابل حوادث، جامعه را از حوادث ناگواری که بر پیشینیان حادث شده،بیمه کرد. این همه تأکید قرآن برداستان امتهای گذشته بخاطر این است که بیندیشیم{اعراف،۱۷۶}.امام علی به کرات درباره شبیه بودن سرنوشت جوامع تذکر داده اند(نهج البلاغه، خ ۱۸۲ و خ ۲۲۶،ترجمه علی دشتی).به عباراتی از نهج البلاغه توجه فرمایید:"و بترسید از عذابها و سختیها که بر اثر زشتکاریها و بدکرداریها به امتهای پیش از شما رسید، و پیشامدهای آنان را در نیکی و بدی یاد آورید و بر حذر باشید از مانند آنان شدن...و در حالات گذشتگان از مومنین پیش از خودتان اندیشه کنید"(فیض الاسلام، ص ۸۰۳). در پایان آیه نهم روم آمده است:"و پیامبرانشان دلایل آشکار برایشان آوردند. بنابراین خدا بر آن نبود که بر ایشان ستم کند لیکن خودشان بر خود ستم می‌کردند". قرآن به کرات این نکته را که خود این اقوام با دست خود باعث نابودیشان شده اند ذکر کرده است. حضرت می فر ماید:" خدا هرگز جبّاران دنیا را در هم نشکسته مگر پس از آنکه مهلتهای لازم و نعمتهای فراوان بخشید، و هرگز استخوان شکسته ملّتی را باز سازی نفرمود، مگر پس از آزمایشها و تحمّل مشکلات. مردم، در سختیهایی که با آن روبرو هستید و مشکلاتی که پشت سر گذاردید، درسهای عبرت فراوان وجود دارد(دشتی، خطبه ۸۸). راغب می گوید،اصل واژه"عبر"گذشتن و رفتن از حالی به حالی است، امّا کلمه" عبور"مخصوص گذشتن از آب است یا با شناوری، در کشتی یا بر پل و یا بر مرکب سواری.و از این واژه عبارت"عبر النّهر" است یعنی کرانه و ساحل جوی، آنجائیکه یا از آن می‌گذرند یا به سویش می‌روند."عبر القوم" وقتی است که قومی از دنیا بروند، گویی که از پل دنیا گذشتند. "عبارت" مخصوص کلام و سخنی است که هوا را از زبان گوینده به گوش شنونده عبور می‌دهد و می‌رساند."اعتِبار" و "عبرت"، حالتی است که انسان را از معرفت و شناخت چیزی که دیده شده به چیزی که در گذشته رخ داده و دیده نشده می‌رساند(ترجمه مفردات، ج۲، ص، ۵۴۵). امام علی می فرماید: "یقین نیز، بر چهار پایه استوار است: "بینش زیرکانه، دریافت حکیمانه واقعیّتها، پند گرفتن از حوادث روزگار، و پیمودن راه درست پیشینیان. پس آنکس که هوشمندانه به واقعیّتها نگریست، حکمت را آشکارا بیند، و آنکه حکمت را آشکارا دید، عبرت آموزی را شناسد، و آنکه عبرت آموزی شناخت، گویا



www.ketabha.org

چنان است که با گذشتگان می زیسته است"(نهج البلاغه،ترجمه محمد دشتی، حکمت ۳۱). قرآن با تذکر در باره زندگی پیشینیان، از سنتهای الهی یاد می کند تا آدمیان پند گیرند و از انسانها می خواهد که با توجه به این سنتها {قوانین}، جامعه خود را اصلاح کنند و نگذارند جوامعشان دچار سرنوشت مشابه پیشینیانشان شوند. به نظر قرآن فقط انسانهای زیانکار خود را از حوادث ایمن می دانند.قرآن در آیه نهم روم می فرماید:"آیا در زمین نگردیده‌اند تا ببینند؟".برای چه؟برای اینکه:"فَيَنظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ= تا ببینند فرجام کسانیکه پیش از آنان بودند چگونه بوده است". واژه "کیف"۸۳ بار در قرآن آمده است. این آیات را دسته بندی کرده ایم.آیاتی از قبیل" کیف تکفرون" را که مربوط به "فعل" خداوند نیست کنار می گذاریم. داده های استخراج شده را به سه بخش تقسیم کرده ایم: الف):بخش اندکی که، متفرقه می نامیم. ب): پانزده آیه مربوط به پدیده های هستی می با شند. ج): بخش سوم، آیاتی مربوط به فرجام کار گذشتگان است که، با عناوینی چون مفسدین، مجرمین و غیره، مشخص شده اند. این بخش، دارای بیست و پنج آیه می باشد که در ردیف اول قرار می گیرد. دسته بندی این آیات چنین است:۱):با"مِن قَبْلِهِمْ" {محمد،۱۰؛ غافر،۲۱و۸۲؛ فاطر،۴۴؛ و یوسف،۱۰۹}.۲):با"مُنذَرِينَ=هشدارداده‌شدگان" {صافات،۷۳؛ نمل،۵۸؛ یونس،۷۳}.۳):با مُكَذِّبِينَ{زخرف ۲۵؛ نحل،۳۶؛ انعام،۱۱؛آل عمران،۱۳۷}.۴): با مُّشْرِكِينَ {روم،۴۲}.۵):با ظلم{روم،۱۹؛قصص،۴۰؛ابراهیم،۴۵؛یونس،۳۹}.۶): با مُجْرِمِين{نمل،۶۹؛اعراف،۸۴}.۷): با مکر {نمل،۵۱}. ۸): با مُفْسِدِينَ{نمل،۱۴؛ اعراف،۸۶ و۱۰۳}. ۹ و۱۰): با ترکیب"الم تر کیف فعل"{فیل،۱ و فجر،۶}.در همه این آیات{به استثنای ابراهیم،۴۵وآل عمران،۶}، با کلماتی مشتق ازنظر،"رای"و سیرآمده است.این به معنای"اهمیت مطالعه تاریخ" در رابطه با فرجام کار گذشتگان است.تعداد ۱۶ آیه هم باواژه "فکیف" در قرآن آمده است که بخش عمده آن در باره عذاب پیشینیان است که عبارتند از:الف):فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ{رعد،۳۲؛ غافر،۵}.ب):فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ{حج،۴۴ و۴۵؛ فاطر،۲۶؛ ملک،۱۸}.ج): در سوره قمر،۴ بار" فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذُرِ" تکرار شده است. این سوره بصورت ویژه از عذاب اقوام گذشته سخن می گوید.همانگونه که در فرازهای قبلی اشاره شد، این سوره، بیانگر کیفرهای گروهی از اقوام پیشین است که بر اثر لجاجت و عناد و پیمودن راه کفر، ظلم و فساد؛ یکی پس از دیگری، به عذابهای کوبنده الهی گرفتار و هلاک شدند. و به دنبال هر یک از این سرگذشتها، جمله ای ترجیع بند سرنوشت آنان است:"فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذُرِ: پس چگونه بود عذاب من و هشدارها{ی من}". در داستان قوم لوط پس از ذکر جزییات عذاب آنان، عبارت " پس عذاب و هشدارهای مرا بچشید"{قمر،۳۷و۳۹}آمده است. واژه "عذابی=عذاب من"، ۹ بار در قرآن آمده که شش بار آن مختص سوره قمر است. "نُذُرِ=هشدارها" یازده بار در قرآن تکرار شده که هشت بار آن در سوره قمر است. شاید بتوان گفت این سوره، استثنایی ترین سوره در رابطه با شدت هشدارها و عذاب خدا و تهدیدهای هولناک برای مخالفین راه انبیاء باشد.از خصوصیت برجسته این سوره این است که رفتار و فعل مشترک همه این اقوام که عذاب شدند را یک چیز بیان کرده است.البته در سوره های دیگر هریک از این اقوام باصفات و افعال دیگری مستحق عذاب شناخته شده اند.بنظر می رسد این سوره ریشه همه آن افعال رابرشمرده است.رفتار و فعل مشترک این اقوام در سوره قمر،تکذیب است.این واژه در این سوره نسبتا زیاد تکرار شده است. نکته ای که از این سوره و سوره های دیگر هم بر می آید این است که این تکذیبها،عامدانه ومصرانه و همراه با استهزا و بطور مستمر بوده است و رسولان هم به اندازه کافی هشدار داده اند و اتمام حجت شده است.و بعد از اینها،عذاب فرود آمده است. همچنین درآیه ۱۱ آل عمران به این مطلب بصورت یک اصل کلی اشاره شده است:"همانند شیوه آل فرعون و پیشینیان ایشان که آیات ما را تکذیب کردند،آنگاه خداوند آنان را به گناهانشان فروگرفت، و خدا سخت کیفر است". در آیه۵۲ اَنفال بجای تکذیب کردن، کفر ورزیدن آمده است.قانون کلی که می توان از آیات استنباط کرد این است که: نزول عذاب مستلزم طی مراحلی است و علت عمده نزول، تکذیب و عدم باور



www.ketabha.org

به رسولان وهشداردهندگان و آیات خداست.این نکته را هم مجددا یادآوری کنیم که:تکذیب یک پیامبر،مساوی با تکذیب همه انبیاست، پس پیامبران همگی در حکم یک پیک الهی‌اند که متناسب با شرایط مختلف،شریعتهای متفاوتی عرضه کرده اند،اما خطوط اصلی هدایت آنان،واحد و یکسان است.قاموس می نویسد: "نُذُر"، مصدر است به معنی اِنذار. در مجمع البیان آنرا اسم مصدر گفته که در مقام مصدر واقع شود.ولی بیشتر جمع نذیر آید، مثل:" كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ:قوم ثمود انذار کنندگان را تکذیب کردند"{قمر، ۲۳}. در صورت اوّل، مراد از "نُذُر" کتابهای گذشته انبیاء است(قاموس قرآن،قریشی، ج ۷، ص ۴۱). " نُذُر" جمع"نذیر"به معنی هشدار دهنده است خواه انسانی باشد یا حادثه ای از حوادث که به انسانها هشدار می دهد و آنها را از عاقبت کارشان برحذر می دارد.

با برداشتی از تفسیر نمونه در ارتباط با تکذیب قوم نوح، به سوره صافات مراجعه می کنیم.این داستان را از آیه ۷۱ به بعد پی می گیریم:"و قطعا پیش از آنها بیشتر پیشینیان به گمراهی افتادند".از آنجا که مسائل گذشته در رابطه با مجرمان و ظالمان اختصاص به مقطع خاصی از زمان و مکان ندارد، قرآن در آیات مورد بحث به تعمیم و گسترش آن می‌پردازد، و ضمن چند آیه کوتاه و فشرده زمینه را برای شرح احوال بسیاری از امتهای پیشین {مانند:اقوامی همچون قوم نوح، ابراهیم، موسی، هارون، لوط، یونس و نظیر آنها } که اطلاع بر احوالشان سند گویائی برای مباحث گذشته است فراهم می‌سازد.و می فرماید، تنها مشرکان مکه نیستند که به تقلید نیاکانشان در گمراهی عمیقی گرفتارند، بلکه پیش از آنها نیز اکثر اقوام گذشته به چنین سرنوشتی گرفتار شدند،و مؤمنان آنها در برابر گمراهان آنها اندک بودند، و این تسلی خاطری است برای پیامبر و مؤمنان اندک نخستین در آن زمان که در مکه بودند و از هر سو در محاصره دشمن. سپس اضافه می‌کند گمراهی آنها بخاطر نداشتن رهبر و راهنما نبود:"و حال آنکه مسلما در میانشان هشداردهندگانی فرستادیم {آیه۷۲}. سپس در یک جمله کوتاه و پرمعنی می‌گوید:"پس ببین فرجام هشدارداده‌شدگان چگونه بود {آیه۷۳}.بعد در رابطه با فرجام آنها یک استثناء قایل می شود:"به استثنای بندگان پاکدل خدا {آیه۷۴}. قابل توجه اینکه در این سوره، پنج بار روی بندگان مخلص خدا در آیات مختلف تکیه شده،و این نشانه‌ای است از عظمت مقام آنها. آنها کسانی هستند که در معرفت، ایمان و جهاد نفس آنچنان پیروز شده‌اند که خداوند آنها را برگزیده و خالص کرده،و به همین دلیل در برابر انحرافات و لغزشها مصونیت پیدا کرده‌اند.شیطان از نفوذ در آنها عاجز و مأیوس است و از روز نخست در برابر آنها سپر انداخته و اظهار عجز کرده است.غوغای محیط، وسوسه‌های اغواگران، تقلید نیاکان و فرهنگهای غلط و طاغوتی هرگز نمی‌تواند آنها را از مسیرشان منحرف سازد.و این در حقیقت پیامی است الهام بخش برای مؤمنان مقاوم آن روز در مکه و برای ما مسلمانان در دنیای پرغوغای امروز که از انبوه دشمنان نهراسیم."در شماری از آیات، انسانهایی با عنوان مخلَصین به صیغه مفعول یاد شده، یعنی انسانهایی که خداوند آنان را پاک و خالص کرده است{مضمون آیه ۴۶ سوره ص}.درباره هدف از برگزیدن مخلصان نوشته اند:لازم است خداوند همواره در میان انسانها، افرادی را برانگیزاند که اخلاص کامل داشته باشند و دارای نفوس پاک، قلوب طاهر و فطرت مستقیم توحیدی باشند تا توحید را در جامعه بشری حفظ کرده و حجت الهی بر زمین و نمونه ها و سرمشق های جوامع بشری باشند {المیزان ج ۱۱ ص ۱۷۳}. در قرآن برای مخلصین ۵ ویژگی مهم بر شمرده اند که عبارتند از:۱):نجات از نابودی دنیایی و عذاب آخرتی{صافات،۷۳؛ ۷۴ ؛ ۱۲۷ و ۱۲۸}.۲): عصمت که علم و دانشی خاص است که آنان را از هرگونه زشتی بازداشته و از خطا در دریافت وحی و حفظ و بیان آن محفوظ می دارد{یوسف، ۲۴}.۳): ایمنی و رهایی از اغوای ابلیس{حجر ،۳۹ و۴۰ ؛ ص،۸۲ و ۸۳}.۴): مقام و ستایش شایسته خداوند، به این معنا که تنها آنان می توانند خداوند را توصیف کنند و ستایش نمایند{صافات، ۱۵۹ و ۱۶۰}.۵): برخورداری از رزق معلوم که رزقی خاص و برتر و بالاتر است{صافات ،۳۹ و ۴۱}. برای آگاهی بیشتر می توانید به المیزان ج ۱۱ ص ۱۷۳، ج ۱۷ ص ۱۸۵ و ص ۱۳۵ و ۱۳۶ و ج ۱۲ ص ۱۶۲ تا ۱۶۵ مراجعه



www.ketabha.org

نمائید(پایگاه شخصی حجت الاسلام فاطمی گنابادی،در مسیر بندگی). از آیه ۷۵ به بعد صافات، شرح داستان نه نفر از پیامبران بزرگ خدا آغاز می‌شود. نخست از نوح شروع می‌کند، و قبل از هر چیز به دعای پرسوز او هنگامیکه از هدایت قومش مأیوس شد اشاره کرده می‌فرماید:"و نوح ما را ندا داد و چه نیک اجابت‌کننده بودیم".این دعا ممکن است اشاره به همان باشد که در آیات ۲۶ و ۲۷ نوح آمده،و یا دعایی است که به هنگام سوار شدن بر کشتی به پیشگاه خدا عرض کرد {مؤمنون،۲۹}، و یا دعایی است که در آیه ۱۰ قمر کرده، باشد.البته هیچ مانعی ندارد که آیه مورد بحث اشاره به همه این دعاها بوده باشد، و خداوند به بهترین وجهی همه را اجابت فرمود.علامه طباطبایی می گوید:"لام در کلمه"لقد" و در کلمه "لنعم" هر دو لام قسم است.و این دو سوگند دلالت بر کمال عنایت به ندای نوح و اجابت خدای تعالی می کند.و خدای سبحان خود را در اجابت کردن ندای نوح مدح کرده و اگر خود را با اینکه یکی است"مجیبون=اجابت کنندگان" خوانده، بمنظور تعظیم است.و بطوریکه از سیاق استفاده می شود، منظور از ندای نوح همان نفرینی است که به قوم خود کرد و به درگاه پروردگار خویش برای هلاکت آنان استغاثه نمود".در آیه ۷۶ آمده:"و او و کسانش را از اندوه بزرگ رهانیدیم". این اندوه بزرگ چه بوده که نوح را سخت رنج می‌داده است ؟. ممکن است اشاره به سخریه‌های قوم کافر و مغرور، و آزارهای زبانی آنها و هتاکی و توهین نسبت به او و پیروانش باشد،و یا اشاره به تکذیبهای پی‌درپی این قوم لجوج باشد. به هر حال مجموعه‌ای از این حوادث ناگوار و زخم زبانهای شدید قلب پاک او را سخت می‌فشرد، تا اینکه طوفان فرا رسید،و خداوند او را از چنگال این قوم ستمگر، و آن اندوه بزرگ رهائی بخشید.بعضی از مفسران احتمال داده‌اند که منظور از کرب عظیم همان طوفان بوده است که جز نوح و یارانش از آن نجات نیافتند، ولی این معنی بعید به نظر می‌رسد.اما علامه طباطبایی نظر دوم را هم پذیرفته است.از آیات ۷۷ تا ۸۲ صافات مربوط به طوفان است که در جای خود توضیح داده خواهد شد.

در رابطه با تکذیب قوم نوح، نگاهی به سوره مومنون می اندازیم.داستان نوح از آیه بیست و سوم آغاز می شود که تقریبا همان آیات ابتدایی سوره نوح و مطالبیست که در سوره هود توضیح داده شد.در آیه ۲۴ می فرماید:"و اشراف قومش که کافر بودند گفتند این [مرد] جز بشری چون شما نیست می‌خواهد بر شما برتری جوید و اگر خدا می‌خواست قطعا فرشتگانی می‌فرستاد [ما]در میان پدران نخستین خود چنین [چیزی] نشنیده‌ایم".و به این ترتیب انسان بودنش را نخستین عیبش دانستند و به دنبال آن متهمش ساختند که او یک فرد سلطه جو است و سخنانش از خدا و توحید و دین و آئین، همه توطئه‌ای است برای رسیدن به این مقصود.و بهانه آوردند که بر فرض اگر خدا می‌خواست رسولی بفرستد حتما فرشتگانی را برای این منظور نازل می‌کرد. و برای تکمیل این استدلال واهی گفتند : ما هرگز چنین چیزی را از نیاکان پیشین خود نشنیده‌ایم که انسانی دعوی نبوت کند و خود را نماینده خدا بداند. به این اتهامها قبلا پاسخ داده ایم. سخنان بی اساس آنها در روح این پیامبر بزرگ اثر نکرد و نوح همچنان به دعوت خود ادامه می‌داد،لذا به او تهمت"جنهٔ=نوعی جنون" زدند{آیه ۲۵}.از آیات دیگر قرآن به خوبی استفاده می‌شود که اذیت و آزار این قوم سرکش تنها منحصر به این امور نبود بلکه با هر وسیله توانستند او را در فشار قرار دادند و آزار کردند،و نوح حداکثر تلاش و کوشش خود را در هدایت و نجات آنها از چنگال شرک و کفر به خرج داد.آنقدر این پیامبر پر حوصله را ناراحت کردند و اسائه ادب نمودند و نسبتهای ناروا به او دادند که کاسه صبرش لبریز شد.و هنگامیکه از تلاشهای خود مأیوس شد و جز گروه اندکی ایمان نیاوردند از خدا تقاضای کمک کرد: "گفت پروردگارا مرا در برابر تکذیبهای آنان یاری کن"{مومنون،۲۶}. آیات ۲۷ تا ۳۱ مؤمنون درباره ساختن کشتی و ماجراهای بعد از آن است که در فرصتی دیگر آنها را بررسی می کنیم.

در رابطه با موضوع تکذیب قوم نوح چند آیه از سوره یونس را توضیح می دهیم:"و خبر نوح را بر آنان بخوان آنگاه که به قوم خود گفت ای قوم من اگر ماندن من [در میان شما] و اندرز دادن من به آیات خدا بر شما گران آمده است [بدانید



www.ketabha.org

که من] بر خدا توکل کرده‌ام پس [در] کارتان با شریکان خود همداستان شوید تا کارتان بر شما ملتبس ننماید سپس در باره من تصمیم بگیرید و مهلتم ندهید" {یونس،۷۱}. از این آیه به بعد، اجمالی از داستان نوح و رسولان بعد از آن جناب ، تا زمان موسی را بیان نموده و به ذکر معامله ای که خدای سبحان با امتهائی که رسولان خود را تکذیب کردند، می پردازد، و می فرماید:که آن امتها را هلاک و مؤمنین به انبیاء را نجات داد. و غرض از بیان این سرگذشت اینست که اهل تکذیب، از امت پیامبر اکرم عبرت بگیرند.علامه طباطبایی می گوید:کلمه "مقام" در آیه، از ماده قیام است، و منظور از این کلمه در اینجا یا مصدر میمی است و یا اسم مکان، و در نتیجه معنای آیه اینست که: نوح به قوم خود گفت: اگر قیام من در امر دعوت به سوی توحید خدا بر شما گران است، و یا اگر مکانت و منزلت من در دعوتم به سوی خدا که همان منزلت رسالت است بر شما گران می آید، من بر خدا توکل می کنم.کلمه اجماع به معنای تصمیم گیری و عزم است.راغب گفته:ماده اجماع بیشتر در مواردی استعمال می شود که جمع و تصمیم نتیجه حاصل از تفکر باشد، و در آیه فوق به همین معنا آمده.کلمه غُمَّةً به معنای اندوه و سختی است،و در آن، معنای پوشش نیز هست،گویا کربت و اندوه، روی قلب را می پوشاند. و اگر ابر آسمان را هم غمام می گویند به همین جهت است که ابر روی آسمان را می پوشاند.و کلمه قضاءکه جمله "ثم اقضوا" از آن گرفته شده وقتی با حرف "الی" متعدی شود به معنای تمام کردن کار مفعول خویش است، حال یا با کشتن و نابود کردنش باشد و یا به نحوی دیگر.و معنای آیه اینست که: ای محمد! داستان و خبر عظیم نوح را برای مردم تلاوت کن که چگونه تک و تنها و از طرف خویش با مردم دنیا سخن گفت و در سخنش علیه آنان تحدی کرد، یعنی یک تنه در برابر همه مردم دنیا ایستاد و به آنان گفت هر کاری که می توانند با او بکنند، و در باب رسالت خود با آنان اتمام حجت نمود.نوح گفت:با اینکه می دانم این تذکر من باعث کشته شدنم خواهد شد،و بالاخره شما درصدد برخواهید آمد که خود را از دست من راحت نموده، به این منظور به من آسیب رسانید، ولی من از این بابت هیچ نگران نیستم زیرا توکل من بر خداست.آری، من در قبال آن کینه های درونیتان که مرا تهدید می کند، امر خود را به خدای تعالی واگذار نموده او را وکیل خود گرفته ام، تا در همه شؤون من تصرف کند، بدون اینکه خودم در آن شؤون تدبیری بکار برم. حال هر فکری دارید بکار زنید و شرکاء و خدایان خود را که می پندارید در شداید شما را یاری می کنند به یاری بخوانید، و هر نقشه ای که به نظرتان رسید درباره من عملی کنید.این امری که نوح به قوم خود کرده امر و دستور معمولی نیست، بلکه امری است تعجیزی که منظور از آن عاجز کردن طرف مقابل است.یعنی اینکه، شما دچار اندوه نگردید که چرا برای از بین بردن نوح به همه وسایل و اسباب دست نزدید. پس، مرا از خود دفع کرده به قتلم برسانیدو مهلتی به من ندهید.نوح در این آیه قوم خود را تهدید می کند به اینکه هر بلایی که می توانند بر سر او بیاورند و اظهار می کند که پروردگارش قادر بر دفع آنان از وی است، هر چند که دست بدست هم دهند و همه توان خود و خدایان دروغین خود را بکار برند(المیزان).نوح با این سخنان بی اعتنائی خویش را به نقشه‌های آنها نشان می‌دهد و به این وسیله یک ضربه محکم روانی بر آنان وارد می‌سازد.با توجه به اینکه می توان گفت پیامبر و یارانش در شرایط مشابه نوح و یارانش در مکه زندگی می‌کردند، این آیات می‌خواهد به پیامبر و مومنین نیز همین دستور را بدهد که باید در محاسبات حود به قدرت دشمن اهمیت ندهند و بر نیروی خداوند قادر توکل نمایند.در آیه بعدی بیان دیگری از نوح برای اثبات حقانیت خویش نقل شده،آنجا که می‌گوید:"و اگر روی گردانیدید من مزدی از شما نمی‌طلبم پاداش من جز بر عهده خدا نیست و مامورم که از گردن‌نهندگان باشم" {آیه ۷۲}. اینکه نوح می‌گوید :من هیچ پاداشی از شما نمی‌خواهم"، درس مهمی است برای مبلغین ما که بدانند کاری که برای خدا باشد، امری معنویست و نه مادی.ای کاش اینان کمی هم از برخی میسیونرهای مذهبی جهان درس عبرت می گرفتند که زندگی خود را وقف مردم می کنند و بدون چشمداشت مادی به اقصی نقاط جهان می روند تا درمانده ای را درمان کنند.آیه الله مطهری در مقاله مشکل اساسی در سازمان روحانیت، ضمن اشاره به جایگاه



www.ketabha.org

مهم سازمان روحانیت و برخی امتیازات آن بر وجود پاره ای نواقص و ضرورت اصلاح آن تأکید می ورزد. وی از جمله مهمترین نقاط ضعف سازمان روحانیت را نحوه تأمین بودجه آن می داند که بطور مستقیم توسط مردم در قالب ارائه وجوهات صورت می گیرد.به اعتقاد ایشان،این مسأله با وجود برخی امتیازات، دارای این اشکال است که آزادی و حریت عقیده روحانیت را در برابر مردم مخدوش می سازد.مبلغین ما نبایدهیچگونه انتظار پاداش مادی از مردم داشته باشند،زیرا اینگونه انتظارها یکنوع وابستگی ایجاد می‌کند که جلو تبلیغات صریح و فعالیتهای آزادانه آنها را سد خواهد کرد، و طبعا تبلیغات و دعوتشان کم اثر خواهد شد، به همین دلیل راه صحیح دعوت به سوی اسلام و تبلیغ آن نیز این است که مبلغان اسلامی تنها برای امرار معاش خود متکی به بیت المال باشند، نه نیازمند به مردم. درآیه ۷۳، فرجام کار مخالفین نوح را اینگونه بیان می‌کند:پس او را تکذیب کردند آنگاه وی را با کسانیکه در کشتی همراه او بودند نجات دادیم و آنان را جانشین ساختیم و کسانی را که آیات ما را تکذیب کردند غرق کردیم پس بنگر که فرجام هشدار داده شدگان چگونه بود". نه فقط آنها را نجات دادیم بلکه، آنها را جانشین آن قوم تبهکار ساختیم.

بخش دیگری از داستان نوح در رابطه با گلایه های آن حضرت به درگاه الهی، درآیات ۷۶ و ۷۷ اَنبیاست.قرآن، بعد از ذکر گوشه‌ای از داستان ابراهیم و لوط، به ذکر قسمتی از آن پرداخته و می‌فرماید:"و نوح را [یاد کن] آنگاه که پیش از [سایر پیامبران] ندا کرد پس ما او را اجابت کردیم و وی را با خانواده‌اش از بلای بزرگ رهانیدیم"{آیه ۷۶}. این ندای نوح ظاهرا اشاره به جمله‌ای است که در آیه ۱۰ قمر آمده:"پس،پروردگارش را خواند که من مغلوب شدم به داد من برس"."تعبیر به نادی که معمولا برای خواندن با صدای بلند می‌آید ممکن است اشاره به این باشد که آنقدر این پیامبر بزرگ را ناراحت کردند که سرانجام فریاد کشید و به راستی اگر حالات نوح را که بخشهایی از آن در سوره های نوح و هود آمده،درست بررسی کنیم می‌بینیم که حق داشته فریاد بزند.سپس اضافه می‌کند ما دعای او را مستجاب کردیم.در حقیقت جمله "فاستجبنا" اشاره اجمالی به اجابت دعای اوست، و جملات بعدی، شرحی و تفصیلی برای آن محسوب می‌شود.در اینکه منظور از کلمه اهل در اینجا کیست؟در میان مفسران گفتگوست،زیرا اگر منظور خانواده او باشد، تنها بعضی از فرزندان نوح را شامل می‌شود، زیرا می‌دانیم یکی از فرزندانش با بدان بنشست و خاندان نبوتش گم شد.همسرش نیز در خط او نبود، و اگر منظور از اهل، پیروان خاص و یاران با ایمانش باشد، بر خلاف معنی مشهوری است که کلمه "اهل" دارد.اما می‌توان گفت که، اهل در اینجا معنی وسیعی دارد. هم بستگان مؤمن او را شامل می‌شود و هم دوستان خاص او را، چرا که در مورد فرزند نااهلش می‌خوانیم:"او از خاندان تو نیست"{هود،۴۶}.چرا که مکتبش را از تو جدا کرده است.به این ترتیب،آنها که پیوند مکتبی با نوح داشتند در حقیقت از خانواده او محسوب می‌شوند.ذکر این نکته نیز لازم است که واژه کرب در لغت به معنی اندوه شدید است، و در اصل از "کرب" به معنی زیر و رو کردن زمین گرفته شده، چرا که اندوه شدید دل انسان را زیر و رو می‌کند، و توصیف آن به عظیم، نهایت شدت اندوه نوح را می‌رساند.چه اندوهی از این بالاتر که، ۹۵۰ سال دعوت به آئین حق کرد،اما طبق نظرمشهور، در تمام این مدت طولانی تنها هشتاد نفر! به او ایمان آوردند.کار بقیه چیزی جز استهزاء، اذیت و آزار نبود (برداشت از:"تفسیر نمونه،انبیاء").آیه هفتاد و هفتم، فرجام این قوم ستمگر را بیان می کند:"و او را در برابر قومی که آیات ما را تکذیب می کردند پیروزی بخشیدیم چرا که آنان قوم بدی بودند پس همه ایشان را غرق کردیم".این جمله بار دیگر تأکیدی است بر این حقیقت که مجازاتهای الهی هرگزجنبه انتقامی ندارد، بلکه بر اساس انتخاب اصلح است، به این معنی که حق حیات و استفاده از مواهب زندگی تنها برای گروهی است که در خط تکامل و سیر الی الله باشند، و یا اگر روزی در خط انحراف افتادند بعدا تجدید نظر کرده و بازگردند، اما گروهی که فاسدند و در آینده نیز هیچگونه امیدی به اصلاحشان نیست جز مرگ و نابودی سرنوشتی ندارند. ذکر این نکته نیز لازم است که در سرگذشت ابراهیم و لوط که قبل از این آیات بود و



www.ketabha.org

همچنین ایوب و یونس که در آیات بعد است همانند نوح، بر مسأله نجات و رهائی آنها از چنگال محنتها و رنجها و دشمنان جبار،تأکید شده است.گوئی برنامه این است که خداوند در سوره انبیاء حمایت بی‌دریغش از پیامبران، و نجاتشان را از چنگال مشکلات بازگو کند، تا مایه دلداری برای پیامبر اسلام و مؤمنان باشد،مخصوصا با توجه به اینکه این سوره مکی است و مسلمانان در آن هنگام شدیدا در ناراحتی و رنج بوده‌اند، اهمیت این مساله روشنتر می‌شود(تفسیر نمونه).

اینک برای دنبال کردن ادامه داستان نوح به آیه سی و ششم هود مراجعه می کنیم:"و به نوح وحی شد که از قوم تو جز کسانیکه [تاکنون] ایمان آورده‌اند هرگز [کسی] ایمان نخواهد آورد پس از آنچه می‌کردند غمگین مباش".و به دنبال این آیه دستور ساختن کشتی صادر می شود. سرگذشت نوح که در آیات سوره هود آمده، در حقیقت در چند فراز که هر فراز مربوط به یک دوره از مبارزات نوح در مقابل مستکبران است بیان شده است. آیات قبلی مرحله دعوت و تبلیغ پیگیر و مستمر نوح بود که در فصلهای پیشین آنها را توضیح دادیم. در این مرحله،زمان پایان یافتن دوران تبلیغ و آماده شدن برای تصفیه الهی است.از این لحظه به بعد، صفوف به کلی از هم جدا شده، و دیگر دعوت برای ایمان و اصلاح سودی ندارد.و در پایان آیه، به نوح دلداری داده که غمگین نباشد.علامه طباطبایی می گوید: کلمه"ابتئاس" مصدر باب افتعال از ماده "بوس" است، و "بوس" به معنای اندوهی توأم با ذلت و خضوع است. در واقع در این آیه می خواهد نوح را از ایمان آوردن کفار قومش مأیوس و نومید کند و بفرماید از این به بعد دیگر منتظر ایمان آوردن کسی مباش، و به همین جهت از این فرموده خود نتیجه گیری کرد که:پس دیگر به خاطر کردار آنان اندوه مخور"،زیرا یک نفر دعوت کننده که مردم را به چیزی دعوت می کند،وقتی از مخالفت و تمرد مدعوین غمناک می شود که امیدی به ایمان آوردن و استجابت دعوتش از ناحیه آنان داشته باشد، و اما اگر بطور کلی از اجابت آنان مأیوس شود، دیگر اهمیتی به آنان و به کارشان نداده و در دعوت آنان، خود را به تعب نمی اندازد، و اصرار نمی کند که به وی رو آورند، و بر فرض هم که بعد از آن نومیدی باز هم دعوتشان کند،حتما غرض دیگری چون اتمام حجت و اظهار معذرت دارد.و بنابراین در اینکه فرمود:"پس از آنچه می‌کردند غمگین مباش"، تسلیتی است که خدای تعالی به نوح داده و آن جناب را دلخوش فرموده، چون در این کلام اشاره ای هست به اینکه لحظه قضاء و حکم جدایی بین آن جناب و قومش فرا رسیده، این اشاره را کرد تا قلب شریف آن جناب را از تأثر و اندوهی که از دیدن اعمال کفار و رفتارشان با وی و با مؤمنین و از یادآوری خاطره های چندین ساله از آزار و اذیت کفار آکنده گشته سبکبار کند.آری نوح نزدیک به هزار سال در میان قوم کافر خود زندگی کرد و آزار و اذیت دید.از کلام بعضی از مفسرین چنین برمی آید که از جمله "از قوم تو جز کسانیکه [تاکنون] ایمان آورده‌اند هرگز [کسی] ایمان نخواهد آورد" استفاده کرده و خواسته است بفرماید آنهایی که کفر ورزیده اند از این لحظه تا ابد دیگر ایمان نخواهند آورد همچنانکه آنها که ایمان آورده اند بر ایمان خود استوار و دائم خواهند بود.لیکن نظر وی صحیح نیست زیرا در این کلام همه عنایت در این است که بیان کند کفار از این به بعد دیگر ایمان نخواهند آورد، و اما ایمان مؤمنین مورد عنایت نیست مگر صرف تحقق آن. و اما دوام و ثبات آن مورد بحث نیست، و استثنای "الا من قد امن" نیز هیچ دلالتی بر بیش از اصل تحقق ندارد، و از ثبات و دوام آن ساکت است. از آیه مورد بحث استفاده می شود که اولا کفار در هر جا و هر زمان که امید ایمان آوردن در آنها باشد معذب نمی شوند، و بلا بر آنان نازل نمی شود، وقتی عذاب نازل می شود که کفر در دلهاشان ملکه شده و پلیدی شرک با خونشان عجین شده باشد، بطوری که دیگر هیچ امیدی به ایمان آوردنشان نباشد در این هنگام است که کلمه عذاب بر آنان محقق می گردد. و ثانیا نفرینی که خدای تعالی درآیات ۲۶ و ۲۷ نوح، از نوح حکایت کرده، در زمانی واقع شده که هنوز فرمان ساختن کشتی از ناحیه خدای تعالی صادر نشده بود، و نیز بعد از خبر یأس آوری واقع شده که به او داده و فرموده: "و از این به بعد دیگر منتظر ایمان آوردن کفار مباش" (المیزان).



www.ketabha.org

برای تکمیل بحث فوق به باقیمانده آیات سوره نوح باز می گردیم. قبلا تا آیه بیست و پنجم نوح توضیح دادیم واین آیه را که درباره غرق شدن قوم نوح است،بعدا در جای مناسب بررسی خواهیم کرد.آیه ۲۶ می فرماید:"و نوح گفت پروردگارا هیچکس از کافران را بر روی زمین مگذار". دَیَّاراز ماده دار به معنی کسی است که در خانه‌ای سکنی می‌گزیند،این واژه معمولا در موارد نفی عام به کار می‌رود،مثلا گفته می‌شود "ما فی الدار دَیَّار"یعنی در خانه، احدی ساکن نیست(تفسیر نمونه). دَیَّاراً به معنی کسی یا فردی می باشد.در اصل به معنی کسی است که بیاید و برود و بگردد و بچرخد.یعنی جنبنده انسان نامی(تفسیر نور، دکتر مصطفی خرمدل) .این آیه، تتمه نفرین نوح بر آنان است،و جمله "به سبب گناهانشان غرقه گشتند..."{آیه ۲۵}، جمله معترضه ای بود که بین دو فقره از نفرین آن جناب فاصله شده، تا اشاره کند به اینکه هلاکتشان بخاطر آن خطاهایی بوده که نوح شمرده، و نیز برای این بوده که زمینه را برای نفرین بعدی خود و درخواست هلاکت علیه آنان فراهم سازد،و روشن شود که غرق شدن قوم استجابت نفرین آن جناب بود،و این عذاب تا آخرین نفرشان را هلاک کرد (المیزان،نوح). چون نوح‌از ایمانشان مأیوس گردید، علیه آنان نفرین کرد.البته نفرین وی بعد از آن بود که خداوند به او وحی فرستاد که:"هرگز از قوم تو جز کسانیکه ایمان آورده‌اند، ایمان نمی‌آورند"{هود،۲۶}."نوح همانطور که بعضی از دانشمندان گفته اند نمی دانسته که کفار در آینده نیز ایمان نخواهند آورد،و از طریق عقل نیز راهی به این علم نداشته، چون جزء غیبهای عالم بوده و تنها راهی که به این علم و آگهی داشته طریق نقل بوده، که همان طریق وحی است. پس نوح قبل از نفرین و درخواست عذاب، از طریق وحی خدای تعالی به وی که دیگر از کفار کسی ایمان نخواهد آورد آگاه شده که نه خود کفار ایمان می آورند و نه از نسلشان مومنی پدید می آید، پس در حقیقت در دعایش همان مطلبی را که به وی وحی شده بود ذکر کرد(المیزان،هود)."اینها برای خودشان هم در آینده مفید نیستند و برای دیگران مضرند، پس حذف کردنی هستند. اگر پیغمبری احتمال بدهد که بنده ای بعدها هدایت خواهد شد او را از بین نمی برد و هلاک نمی کند نه بصورت نفرین و نه بصورت کشتن(مطهری،نوح).استدلال مفسرین و آیاتی که درباره چرایی نفرین نوح ذکر کردیم با مطالبی که از یکی از کتابهای قصص قرآن انتخاب کرده ایم و متعاقبا نقل می کنیم، با هم مقایسه کنید تا متوجه شوید که اسراییلیات تا چه اندازه بر افکار مفسرین و مورخین ما حاکم است. هاشم رسولی‌محلاتی نوشته است: در حدیثی است که چون سیصد سال از دعوت نوح گذشت،آن حضرت خواست درباره آن مردم نفرین کند و همچنانکه نماز صبح را خوانده و به قصد نفرین نشسته بود،چند تن از فرشتگان ازآسمان هفتم بر وی فرود آمده سلام کردند و سپس گفتند:خواهشی از تو داریم! نوح پرسید:خواهش شما چیست ؟گفتند: خواهش ما این است که نفرین را به تأخیر اندازی،زیرا این نخستین عذاب خدا در روی زمین خواهد بود. نوح در پاسخشان فرمود:تا سیصد سال دیگر آن را به تأخیر انداختم .وقتی سیصد سال دوم نیز به پایان رسید و خواست نفرین کند، دسته دیگری از فرشتگان ازآسمان ششم آمدند و از وی خواستند تا باز هم نفرین را به تأخیر اندازد، بدین ترتیب سیصدسال دیگر نیز به تأخیر افتاد.وچون نهصد سال تمام شد، پیروان نوح از آزار دشمنان به تنگ آمدند و از او خواستند تا گشایشی از خدا بخواهد.نوح قبول کرد و پس از نماز به درگاه خداوند دعا کرد. جبرئیل نازل شد و به نوح گفت:خداوند دعای تو را مستجاب کرد. اکنون به پیروان خود بگو که خرما بخورند و هسته آن را بکارند و از آن نگهداری کنند تا بزرگ شود.پس از بارور شدن درختان، بلا از ایشان برطرف می گردد و فَرَجشان خواهد رسید.نوح گفتار جبرئیل را به پیروان خود اطلاع داد. همگی خرسند شدند و دستور خداوند را انجام دادند. وقتی درختها بارور شد، نزد نوح آمدند و گفتند:زمانی را که خبر داده بودی ، فرا رسیده است. نوح از خداوند خواست تا مطابق وعده، عذاب را نازل کند. وحی شد که به ایشان بگو: این خرما را هم بخورید و هسته آن را بکارید و پـــس از بارور شدن درختان، گشایش می رسد. در این موقع بود که یک سوم آن مردم نیز از دین نوح دست کشیدند و بی دین شدند. دوسوم دیگر ماندند.خرماها را خوردند و هسته اش را کاشتند و همچنان



www.ketabha.org

مراقبت می کردند تا بارور گردید. چون نزد نوح آمده و وفای وعده حق را خواستند، دوباره به وی وحی شد که به آنها بگو: این خرما را هم بخورید و هسته اش را بکارید در آن موقع هم یک سوم دیگر از دین بیرون رفتند و یک سوم باقی ماندند، برای بار سوم به دستور عمل کردند و چون هسته را کاشته و درخت شد و به ثمر رسید، نزد نوح آمدند و گفتند: به جز این افراد اندک کسی به جای نمانده و اگر این بـــار نیز فَرَج ما به تأخیر افتد،ترس آن داریم که ما نیز به هلاکت در دین و گمراهی دچار شویم .حضرت نوح نماز خواند ودعا کرد. در دعای خود گفت : پروردگارا جز این افراد اندک کسی در پیروی من باقی نمانده و من ترس آن دارم که اگر این بار فرج را به تأخیر اندازی اینان هم از دین بیرون روند.در این وقت بود که خداوند بدو وحی فرمود: دعایت را مستجاب کردیم، اکنون دست به کار ساختن کشتی شو".هر دو حدیث را صدوق در کتاب اکمال الدین ، صفحه ۷۹ نقل کرده است. البته در خبری که نعمانی در کتاب غیبت، صفحه۱۵۴ روایت کرده، این موضوع ده بار تکرار شد تاوقتی که عذاب نازل گردید. صدوق در کتاب خصال، جلد اول، صفحه ۶۵ حدیثی از امام باقرروایت کرده است که فرمود: پس از اینکه نوح نفرین کرد و قوم او غرق شدند، شیطان نزد او آمد و گفت:ای نوح تو حقّی بر من داری که می خواهم جبران کنم.نوح فرمود: چقدر برای من ناراحت کننده است که من به گردن تو حقّی پیدا کرده باشم .اکنون بگو آن حق چیست ؟ شیطان گفت:آری تو نفرین کردی و خدا این مردم را غرق کرد و کسی به جای نماند که من او را بفریبم و از راه راست بیرون برم. اینک تا آمدن قرن دیگر و نسل آینده من آسوده هستم. نوح گفت: اکنون چگونه می خواهی جبران کنی؟ شیطان گفت برای تلافی این حقی که به گردن تو دارم، چند جمله به تو می گویم: در سه جا به یاد من باش که من در این سه جا از هر جای دیگر به آدمی نزدیکترم: اوّل در جایی که خشم می کنی، دوم در وقتیکه میان دو نفر قضاوت می کنی وسوم هنگامیکه با زن بیگانه ای خلوت می کنی و کس دیگری با شما نیست(تاریخ انبیاء ، قصص قرآن از آدم تا خاتم‌النبین، هاشم رسولی‌محلاتی).نوسنده محترم چند حدیث دیگر همانند احادیث فوق نقل کرده که نیازی به دکر آنها نیست.مطالبی که ایشان در کتاب مطرح کرده خلاف آیات قرآن است.در اینحا فقط به آیات ۳۶ و ۳۷ هود مراجعه فرمایید متوجه این خلاف خواهید شد.خدا به نوح می فرماید دیگر کسی ایمان نخواهد آورد و نوح شفاعت آنها را می کند که خطاب می رسد: "در باره کسانی که ستم کرده‌اند با من سخن مگوی چرا که آنان غرق شدنی‌اند".به ادامه مطالب مربوط به سوره نوح بر می گردیم. نوح برای نفرین خود اینگونه استدلال می‌کند:"چرا که اگر تو آنان را باقی گذاری بندگانت را گمراه می‌کنند و جز پلیدکار ناسپاس نزایند{نوح،۲۷}.این نشان می‌دهد که نفرین انبیاء، از جمله نوح از روی خشم و غضب و انتقامجوئی و کینه‌توزی نبود، بلکه روی یک حساب منطقی صورت گرفته است، و نوح مانند افراد کم حوصله‌ای نبود که با کوچکترین چیزی از میدان در برود و دهان به نفرین بگشاید، بلکه بعد از ۹۵۰ سال دعوت و صبر و شکیبائی و خون دل خوردن، و بعد از یأس کامل زبان به نفرین گشود. تفسیر نمونه این احتمال را داده است که نوح از روی مجرای طبیعی و محاسبات معمولی به این حقیقت رسیده بود که آنها ایمان نخواهند آورد، زیرا قومی که ۹۵۰ سال با مؤثرترین بیانات تبلیغ شوند و ایمان نیاورند امیدی به هدایتشان نیست، و چون این گروه کافر اکثریت قاطع را در اجتماع داشتند و همه امکانات در اختیار آنها بود طبعا برای اغوای دیگران کوشش می‌کردند،و نسلهای آینده چنین قومی قطعا فاسد خواهند بود.در این آیه، "فَاجِراً کَفَّاراً"، آمده است. فاجر به معنی کسیکه گناه زشت و شنیعی مرتکب می‌شود، و کفار مبالغه در کفر است. بنابراین، تفاوت میان این دو واژه این است که یکی مربوط به جنبه‌های عملی است و دیگری اعتقادی. از مجموع این آیات به خوبی استفاده می‌شود که عذابهای الهی بر اساس حکمت است، جمعیتی که فاسد و مفسد باشند و نسلهای آینده آنها نیز در خطر فساد و گمراهی قرار گیرند در حکمت خداوند حق حیات ندارند، طوفان یا صاعقه یا زمین لرزه، یا بلای دیگری، نازل می‌شود و آنها را از صفحه زمین بر می‌اندازد(برداشت از:"تفسیر نمونه"). "این آیه درخواست هلاکت تا آخرین نفر آنان را تعلیل می کند،و حاصلش



www.ketabha.org

این است که: اگر درخواست کردم که همه آنان را هلاک کنی ، برای این بود که هیچ فایده ای در بقای آنان نیست نه برای مؤ منین و نه برای فرزندان خودشان، اما برای مؤ منین فایده ندارد، برای اینکه اگر زنده بمانند آن چند نفر مؤ من را هم گمراه می کنند،و اما برای فرزندان خود فایده ندارد، دلیلش این است که اینان فرزند صالح نمی آورند، اگر بیاورند فرزندانی فاجر و کافر می آورند.و نوح این معنا را که کفار در آینده جز فاجر و کفار نمی زایند را از راه وحی فهمیده بود، همچنانکه در تفسیر آیات راجع به این داستان در سوره هود گذشت(المیزان). "بدینسان آن پیامبر بزرگوار آزار و شکنجه می‌دید،در عین حال خود بردباری می‌کرد و از خداوند نمی‌خواست که قومش را عذاب کند بلکه همواره برای آنان و یا فرزندانشان خیر و صلاح را آرزو می‌داشت و می‌گفت: باشد که خداوند فرزندانی به آنان بدهد که دعوت مرا بپذیرند و به خداوند ایمان آورند. اما طی این دوران بس طولانی جز شمار اندکی از آنان ایمان نیاورد. و هر نسلی که می‌گذشت، نسلی پلیدتر و ملعونتر از آنان پدید می‌آمدند و آن مردم به فرزندانشان سفارش می‌کردند که به او ایمان نیاورند و هر پدری در سن بلوغ و عقل به فرزندش می‌گفت: فرزندم! از فلانی بر حذر باش تا تو را از دین و خدایانت منحرف نسازد.آنگاه خداوند متعال به پیامبرش، نوح وحی کرد که از این مردم کافر، پس از این هرگز کسی ایمان نخواهد آورد و حتی در اصلاب مردان و رحم زنانشان نیز مؤمنی مقرر نیست{ تفسیر قرطبی، ص ۳۲۷۱}(بیومی مهران،همان،ص۱۵). از نظرعبدالعلی بازرگان منظور از زایش، تولید مثل نیست، بلکه تولید فکری است. یعنی این جامعه به جائی رسیده که دیگر از آن خیری حاصل نمی‌شود و بطور ریشه‌ای فاسد شده‌اند". این قوم ستمگر به قدری اندیشه فاسدی داشتند که در آیه بیست و چهارم نوح، و باز هم از زبان آن جناب به این مطالب اشاره شده است:"و بسیاری را گمراه کرده‌اند".در اینجا لازم است به شبهه ای از طرف مخالفین پاسخ داده شود که در سایتها معمولامی نویسند:درطوفان نوح کودکان معصوم وبیگناه نا بود شدند و این با عدل خداوند چگونه ساز گار است ؟.متاسفانه این شبهه را اینگونه پاسخ داده اند: در بعضی از روایات اسلامی آمده است که مدت چهل سال قبل از ظهور طوفان یک نوع بیماری به زنان قوم نوح دست داد که دیگر از آنان بچه‌ای متولد نشد و این در واقع مقدمه‌ای برای مجازات و عذاب آنان بود(نمونه،سوره هود).و این نوع استدلال را مستند به حدیث کرده و نوشته اند: ابو الصلت از عبد السّلام هروی روایت کرده که گفت:به حضرت رضا عرض کردم یا ابن رسول اللّه، چرا خدا همه خشکی را در زمان نوح غرق کرد و حال آنکه در میان آنها کودکان و افرادی که گناهی نداشتند بودند؟ فرمود:کودکی میان آنها نبود. زیرا خداوند صلب مردان قوم نوح و رحم زنانشان را از چهل سال پیش عقیم فرموده بود،و نسلشان منقطع شده بود غرق گشتند در حالیکه کودکی در میانشان نبود و اینطور نیست که خداوند بیگناه را به عذاب گنهکار معذّب دارد.و امّا جماعتی از بازماندگان قوم نوح که غرق شدند برای تکذیبی بود که از پیغمبر خدا نمودند،و جماعت دیگر برای رضایتشان بود به تکذیب تکذیب‌کنندگان، و هر کس از امری دور باشد اما بدان رضایت دهد، مانند کسی است که خود آن را انجام داده است{عیون أخبار الرضا، ج۲، ص۷۵؛ التوحید{للصدوق}، ص۳۹۲؛ وسائل الشیعه، ج۱۶، ص۱۳۹}(کانون گفتگوی قرآنی،چرا در طوفان نوح کودکان کافران هم مشمول عذاب شدند؟).این پاسخ اولا به دلیل اینکه نوح دعا می کند که "و جز پلیدکار ناسپاس نزایند"{نوح،۲۷}،قطعا عقیم نبودند.پس،این نوع احادیث با توجه با اینکه با قرآن در تضاد اند ارزشی ندارند.در کتاب أصول کافی{باب اختلاف الحدیث}از امام علی روایت شده که فرمود:"در روزگار پیامبر خدا بر او دروغ بستند تا آنجا که برخاست و سخنرانی کرد و فرمود:"ای مردم! کسانیکه بر من دروغ می بندند فراوان شده اند پس هر کسی عمداً بر من دروغ بندد برای خود جایگاهی از آتش گیرد". سپس، باز هم بر پیامبر خدا بعد از او دروغ بستند"!. و نیز کشّی در رجالش از امام صادق آورده است که فرمود:هیچ سخنی را {که به ما نسبت می دهند} نپذیرید مگر گفتاری را که با قرآن و سنّت موافق باشد یا اینکه شاهدی از احادیث{صحیح} گذشتهٔ ما در موافقت با سخن مزبور پیدا کنید. زیرا مغیره بن سعید{که خدا



www.ketabha.org

او را از رحمتش دور کند}در کتابهای یاران پدرم امام باقر احادیثی را با حیله گری وارد کرده که پدرم آنها را نگفته است. بنابراین از خدا بترسید و گفتاری را که از طرف ما بر خلاف گفتهٔ خدای بزرگ و سنّت پیامبر ما گزارش کرده اند نپذیرید زیرا که ما چون به سخن پردازیم از قول خدای عزّوجل و از قول رسول خدا سخن می گوییم". ثانیا،این نوع افراد متوجه نشده اند که این نوع پاسخ، به فرض اینکه مشکل طوفان نوح را حل کند؛ درباره عذاب قومهای عاد،ثمود،لوط و اقوام دیگر چه پاسخی می دهند.جواب چنین شبهه ای این است که:دو فصل{دوم و سوم} از این کتاب را به عناوین"اتمام حجت خدا بر بندگان" و "انبیاء هشدار دهندگان به مردم" اختصاص داده ایم.اگر به مباحث آن فصلها مراجعه شود، به راحتی فهمیده می شود که واقعه ای که در زمان نوح رخ داد، بارها از طرف نوح هشدارهای لازم داده شده بود و فرصتهای کافی در اختیار مخالفین بود که به نوح بپیوندند؛ اما لجاجت به خرج نشان دادند.رخدادهای دنیا بر اساس یک ساز و کار علی و معلولی واقع می شوند. یعنی هرگاه علتی محقق شود خود به خود معلول هم به دنبالش می آید.همه حوادث و بلاهای عمومی؛ مانند زلزله، وبا، طاعون،آتش سوزی،سیل،سونامی و حوادث غیر مترقبه دیگر؛که گروه گروه مردمان بدکار و نیکوکار و بزرگ و کوچک را بکجا نابود می کند، طبق یک قانون کلی و طبیعی است که هنگامیکه جایی را فرا گرفت،همه را باخود نابود می کند.مثالی از همین منطقه بین النهرین می زنیم:سی ان ان، اخیرا در گزارشی به وضعیت بحرانی سد موصل پرداخته است و نوشته است: این سد از خطرناک‌ترین سدها در دنیا است . اخیرا دولت آمریکا در پیامی امنیتی گفته که اگر سد خراب شود، موصل تا چند

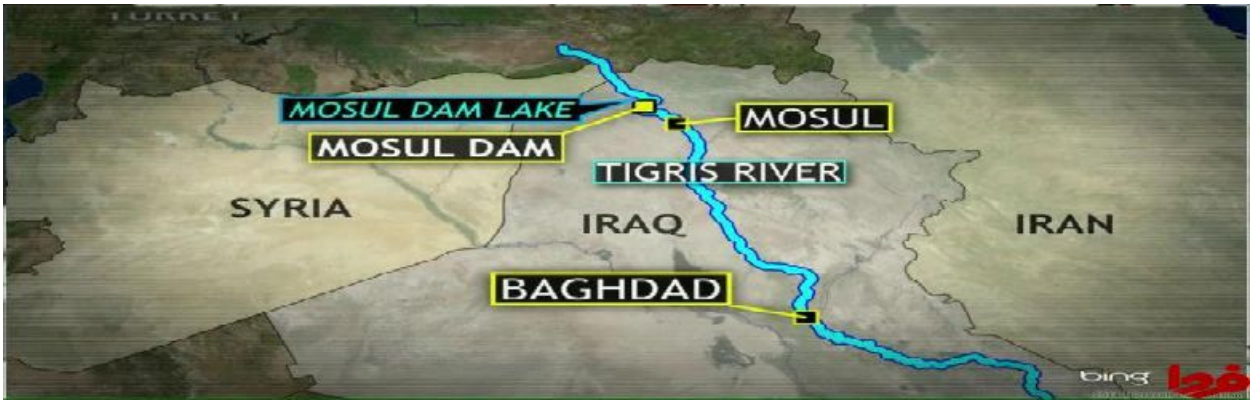


ساعت بعد از شکستن، تا ۲۱ متر زیر آب می‌رود. شهرهای کنار رود مانند تکریت، سامرا و بغداد نیز ممکن است تا ۲۴ الی ۷۲ ساعت بعد از شکستن تا سطح قابل توجهی زیر آب بروند.آمریکاییها پیش‌بینی می‌کنند جان حداقل ۱.۵ میلیون نفر در خطر است(فردا نیوز،۲۲ فروردین ۱۳۹۵). این سد روی سنگ گچ نرم ساخته شده که دائما در حالا فرسایش است و سال گذشته خبرگزاری تسنیم{۱۰ اسفند ۱۳۹۴}از قول سفارت آمریکا اعلام کرده بود که: ما اخبار دقیقی که مشخص کند چه‌زمانی این سد می‌شکند دراختیار نداریم، اما از باب احتیاط می‌خواهیم تأکید کنیم تخلیه گسترده ساکنان مؤثرترین راه حل برای نجات جان صدها هزار عراقی است که در معرض خطر رودخانه دجله قرار دارند".حال در نظر بگیرید که ساکنین شهرهای فوق الذکر توجهی به هشدارها نکنند و اقدامی صورت نگیرد،همانطور که تا کنون نکرده اند و خدای نکرده روزی این سد شکسته شود،در این صورت همه آنها غرق خواهند شد.اولین وظیفه ای که خداوند برعهده نوح گذاشت این بود: "ما نوح را به سوی قومش فرستادیم که قومت را پیش از آنکه عذابی دردناک به آنان رسد هشدارده*[نوح] گفت ای قوم من، من شما را هشدار دهنده‌ای آشکارم"{نوح،۱ و ۲}.پس،کاری که نوح کرد این بود که از اولین روز چنین هشداری را داد،اما لجاجت آنها موجب غرق شدنشان شد.مجددا به بحث مربوط به آیه ۲۷ سوره نوح بر می گردیم.زیرا نوح در دعای خود فرموده بود:"چرا که اگر تو آنان را باقی گذاری بندگانت را گمراه می‌کنند".عامل گمراهی انسانها می تواند عاملی انسانی باشد که از زبان



www.ketabha.org

نوح بیان شده، و یا می تواند اقتصادی باشد که از زبان موسی درآیه هشتاد و هشتم یونس اشاره شده است:"و موسی گفت پروردگارا تو به فرعون و اشرافش در زندگی دنیا زیور و اموال دادهای پروردگارا تا [خلق را] از راه تو گمراه کنند پروردگارا اموالشان را نابود کن و آنان را دلسخت گردان که ایمان نیاورند تا عذاب دردناک را ببینند".در این آیه، از زبان موسی اموال، یکی از علل طغیان فرعون و فرعونیان معرفی شده است.و سرانجام این ثروت و تجملات و عاقبت کارش این شده که آنها بندگان خدا را از راه خدا منحرف و گمراه می سازند.تفسیر نمونه می گوید:لام در"لیضلوا" به اصطلاح لام عاقبت است، یعنی یک جمعیت ثروتمند اشرافی تجمل پرست، برای گمراه ساختن مردم از راه خدا خواه ناخواه کوشش خواهند کرد و پایان کارشان چیزی جز این نخواهد بود، چرا که دعوت پیامبران و برنامه های الهی مردم را بیدار و هشیار و متحد و متشکل می سازد، و با این حال مجال بر غارتگران و چپاولگران تنگ خواهد شد و روزگار بر آنها سیاه،آنها نیز از خود واکنش نشان می دهند و به مخالفت با پیامبران بر می خیزند. سپس موسی از پیشگاه خدا تقاضا می کند:"ربنا اطمس علی اموالهم= پروردگارا! اموال آنها را محو و بی اثر ساز".طمس در لغت به معنی محو کردن و بیخاصیت نمودن چیزی است، و جالب اینکه در بعضی از روایات وارد شده که پس از این نفرین، اموال فرعونیان بصورت سفال و سنگ در آمد، شاید کنایه از این باشد که آنچنان بحران اقتصادی دامانشان را گرفت که ارزش ثروتهایشان بکلی سقوط کرد، و همچون سفال بی قیمت شد! بعد اضافه کرد: "پروردگارا علاوه بر این، قدرت تفکر و اندیشه را نیز از آنان بگیر". چه اینکه با از دست دادن این دو سرمایه،آماده زوال و نیستی خواهند شد و راه ما به سوی انقلاب و وارد کردن ضربه نهائی بر آنان باز می گردد.خداوندا! اگر من از تو درباره فرعونیان چنین می خواهم نه بخاطر روح انتقام جوئی و کینه توزی است، بلکه بخاطر این است که آنها دیگر هیچگونه آمادگی برای ایمان ندارند،و تا عذاب الیم تو فرا نرسد ایمان نیاورند"(تفسیر نمونه، یونس).قرآن در آخرین آیه سوره نوح دعای آن حضرت را چنین بیان فرموده است: "پروردگارا بر من و پدر و مادرم و هر مؤمنی که در سرایم درآید و بر مردان و زنان با ایمان ببخشای و جز بر هلاکت ستمگران میفزای"{آیه ۲۸}. این طلب آمرزش برای این است که نوح میخواهد بگوید گرچه من صدها سال تبلیغ مستمر داشتم، و هر گونه زجر و شکنجه را در این راه تحمل کردم، اما چون ممکن است ترک اولائی در این مدت از من سر زده باشد من از آن هم تقاضای عفو میکنم، و هرگز خود را در پیشگاه مقدست تبرئه نمینمایم.و چنین است حال اولیاء الله که بعد از آنهمه زحمت و تلاش در راه خدا باز هم خویش را مقصر میدانند و هرگز گرفتار غرور و خود بزرگبینی نمیشوند.نه همچون افراد کمظرفیت که با انجام یک کار کوچک چنان مغرور میشوند که گوئی از خداوند طلبکارند! نوح در حقیقت برای چند نفر طلب آمرزش میکند:اول برای خودش، مبادا قصور و ترک اولائی از او سر زده باشد.دوم برای پدر و مادرش، به عنوان قدردانی و حقشناسی از زحمات آنان.سوم برای تمام کسانیکه به او ایمان آوردند هر چند کم بودند، و سپس همراه او سوار بر کشتی شدند که آن کشتی نیز خانه نوح بود .چهارم برای مردان و زنان باایمان در تمام جهان و در تمام طول تاریخ، و از اینجا رابطه خود را با مؤمنان سراسر عالم بر قرار میسازد.ولی در پایان باز تأکید بر نابودی ظالمان میکند ، اشاره به اینکه آنها بخاطر ظلمشان مستحق چنین عذابی بودند(تفسیر نمونه).مطلبی در رابطه باعذاب اقوام بخاطر ظلمشان از سوره اعراف در پرانتز متذکر می شویم و پس از آن مجددا به دعای نوح اشاره می کنیم. در ابتدای سوره اعراف آمده است:"و چه بسیار شهرها که [مردم] آن را به هلاکت رسانیدیم و در حالیکه به خواب شبانگاهی رفته یا نیمروز غنوده بودند عذاب ما به آنها رسید*و هنگامیکه عذاب ما بر آنان آمد سخنشان جز این نبود که گفتند راستی که ما ستمکار بودیم{اعراف،۴ و ۵}. این دو آیه، اشاره ای به عواقب دردناک مخالفت با دستوراتی است که در آیات قبل آن بیان شده، و هم در واقع فهرستی است اجمالی در سرگذشت اقوام متعددی همچون قوم نوح، فرعون، عاد، ثمود و لوط که بعدا در این سوره خواهد آمد.قرآن در اینجا به آنهائی که از تعلیمات انبیاء سرپیچی می کنند



www.ketabha.org

شدیدا اخطار می کند که نگاهی به زندگانی اقوام پیشین بیفکنند و عبرت بگیرند .سپس چگونگی هلاکت آنها را تشریح می کند."اینکه در آیات فوق می خوانیم که مجازات پروردگار در دل شب یا به هنگام استراحت نیمروز، دامان آنها را می گرفت، برای این بوده است که طعم تلخ کیفر را بیشتر بچشند، و آرامش و آسایش آنها بکلی درهم ریخته شود، همانطور که آرامش و آسایش دیگران را به هم ریخته بودند!، و به این ترتیب کیفرشان متناسب گناهشان است"(تفسیر نمونه).آیه بعدی از آیات جالبیست که مرتبط با موضوع مسؤلیت انبیاست.می فرماید:"پس قطعا از کسانیکه[پیامبران]به سوی آنان فرستاده شده‌اند خواهیم پرسید و قطعا از[خود]فرستادگان[نیز]خواهیم پرسید"{اعراف،۶}. این یک قانون کلی است که در روز قیامت همه پرسش خواهند شد، شاه و گدا ندارد و بدون استثناست،حتی پیامبران.تفسیر نمونه می گوید،حدیثی از امام علی در این زمینه نقل شده است:"پیامبران را نگه می دارند و از آنها سؤ ال می کنند که آیا رسالت خویش را به امتها رساندند یا نه ؟ آنها پاسخ می گویند که این وظیفه را انجام داده اند". در روایت دیگری که در تفسیر علی بن ابراهیم نقل شده نیز به این معنی تصریح شده است.در آیه بعد برای اینکه کسی تصور نکند که سؤ ال از امتها و پیامبرانشان دلیل بر این است که چیزی از علم خدا مخفی می ماند، با قاطعیت و صراحت و تأکید آمیخته با قسم می گوید:"و از روی دانش به آنان گزارش خواهیم داد و ما [از احوال آنان] غایب نبوده‌ایم"{اعراف،۷}.در آیه بعد برای تکمیل بحث رستاخیز، اشاره به مسأله سنجش اعمال می کند که نظیر آن در سوره های دیگر قرآن از جمله در سوره مؤ منون آیات ۱۰۲ و ۱۰۳ و قارعه آیات ۶ و ۸ آمده است:"و در آن روز سنجش [اعمال] درست است پس هر کس میزانهای [عمل] او گران باشد آنان خود رستگارانند"{اعراف،۸}(برداشت از تفسیر نمونه).نه تنها پیامبران در روز قیامت بازخواست خواهند شد،بلکه در همین دنیا پیامبری مانند یونس به علت رویگردانی از مردم تنبیه شده است.خوانندگان عزیز می توانند به تفسیر سوره یونس در تفاسیر موجود موجود مراجعه نمایند.اینک مجددا به دعای نوح باز می گردیم.منظور از"من دخل بیتی" در دعای نوح، مؤ منین از قوم او هستند،و منظور از جمله "و للمؤ منین و المومنات" تمامی زنها و مردهای مؤ من تا روز قیامت است (المیزان)."نگفت:همه فرزندان من؛ بلکه گفت:و هرکسیکه داخل خانه من بشود و مؤمن باشد. نگفت: خدایا از بچه های من اگر از همان ردیفی هستند که فاسدند و در نسل آنها هم آدم صالحی نیست چون بچه های من هستند صرف نظر کن؛ بلکه گفت: اگر از آنها در خانه من هم کسی هست خدایا بیامرز (مطهری).از نظر عبدالعلی بازرگان منظور این نیست که هر کس به هر دلیل وارد منزل من می‌شود او را ببخش، منظور از خانهٔ نوح، پایگاه ایمان بوده‌است،خانهٔ نوح پایگاه مؤمنین بوده‌است. یعنی هر کس که این جهت را انتخاب می‌کند،چه زن و چه مرد همه را خدایا پاک کن و ظالمین را جز تباهی نیفزای{تبار یعنی نابودی}.در واقع این دعا یک دعای دو طرفه است.یعنی خدایا،آنهایی که در جهت خیر هستند تأییدشان کن و بالا ببر و آنهایی که در راه باطلند از سر راه دورشان ساز".در تفسیر نور آمده است: بَیْتِیَ یعنی خانه من. مراد از " بَیْت " چهار چیز می‌تواند باشد: خانه شخصی نوح، مسجد نوح، کشتی نوح، و آئین و شریعت او...متبادر به ذهن منزل است، ولیکن چهارمی بهتر و با آئین آسمانی سازگارتر است"( تفسیر نور، دکتر مصطفی خرمدل). ایمان چیست و مومن کیست؟. بحث در این باره نیاز به بررسی دقیقی دارد و فرصت نمی کنیم به همه جوانب آن بپردازیم.پس، بصورت خیلی گذرا به آن اشاره می کنیم. ایمان از باب إِفعال ماده اَمن در لغت به معنای گرویدن، ایمن گردانیدن و باور داشتن، روی کردن و اعتماد ورزیدن است. دایره الاسلامی طهور در باره معنی ایمان ضمن اشاره به آیه ۲۹ ملک نوشته است: "امنا به"؛ ما به او ایمان آورده ایم، ما به او آرامش پیدا کرده ایم، ما به او پناه برده ایم. اصلا کلمه "امن" از همان معنای باب افعالی است که در واقع به معنی "صار" است. وقتیکه شخص به یک حقیقتی به معنی واقعی ایمان پیدا می کند{بالخصوص در مورد خدا، شاید در مورد غیر خدا این کلمه صادق نباشد} امنیت می یابد،آن چیزیکه تصدیق به آن به انسان امنیت می دهد. مؤمن یعنی کسیکه "صار ذا امن". به خدا اگر"مؤمن" گفته می



www.ketabha.org

شود یعنی امن دهنده، و به انسان وقتی گفته می شود یعنی امن گیرنده.چون خدا یگانه تکیه گاهی است که انسان می تواند داشته باشد، با داشتن او به امنیت مطلق می رسد و با نداشتن او به هر چه اعتماد کند پایه اش متزلزل است".در بخشی از کتاب "کلام جدید" آمده است:حکمای اسلامی درباره حقیقت، ارکان و شرایط ایمان اختلاف نظر دارند.آیا ایمان کار زبان و اقرار زبانی است یا تصدیق قلبی و یا فعل نیک و یا آمیزه ای از اینهاست؟ متکلّمان امامیه، بطور عمده ایمان را تصدیق قلبی خدا، رسول و رسالت او دانسته اند. بنابراین، اقرار زبانی و عمل جوارحی، نه رکن ایمان است و نه شرط آن. البته به اعتراف حمصّی، شیخ مفید ایمان را تصدیق قلبی و اقرار زبانی و عمل جوارحی معرفی می کند. همچنانکه خواجه نصیرالدین طوسی نیز علاوه بر تفسیر تصدیق قلبی، به تفسیر ترکیبی از تصدیق قلبی و اقرار زبانی رو آورده است.متکلّمان امامیه، ایمان را حاصل دلیل و برهان شمرده اند و اصول پنجگانه ایمان را زاییده دلیل و استدلال دانسته و با این نظریه، معقولیّت مدعیات دینی و ارتباط دین و عقل را پذیرفته اند.خوارج،آلودگان به گناه را از جرگه اهل ایمان رانده و مرتکبان گناه را با کافران مترادف دانسته اند.از این رو عمل نیک را رکن ایمان شمرده اند.اشاعره به طور عمده، به رأی امامیه گرایش دارند.ولی ابوالحسن اشعری دو تفسیر تصدیق قلبی و تفسیر قولی و عملی را مطرح کرده است. معتزله علاوه بر تصدیق قلبی به عمل جوارحی نیز تأکید داشتند.خواجه نصیرالدین طوسی در تجرید الاعتقاد، به استناد آیه ۱۴ نمل و ۸۹ بقره، تصدیق قلبی بدون اقرار زبانی و نیز به استناد آیه ۱۴ حجرات، اقرار زبانی، بدون تصدیق قلبی را کافی ندانسته است(برداشت از:"کتابخانه تبیان، کلام جدید، گفتار یازدهم،عبد الحسین خسرو پناه").اگر توحید را منشوری دارای سه بُعد و بدنه در نظر بگیریم،ابعاد آن عبارتند از: :۱):بینش=یکتا بینی؛ ۲): گویش=یکتا گویی؛۳ ): کُنش=یکتا سازی"،که متاسفانه برخی ایمانشان در حد گفتار است.قرآن در این باره می فرماید:"و برخی از مردم می‌گویند ما به خدا و روز بازپسین ایمان آورده‌ایم ولی گروندگان [راستین] نیستند" {بقره،۸}.و درآیات دوم و سوم عنکبوت می فرماید:"آیا مردم پنداشتند که تا گفتند ایمان آوردیم رها می‌شوند و مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند*و به یقین کسانی را که پیش از اینان بودند آزمودیم تا خدا آنان را که راست گفته‌اند معلوم دارد و دروغگویان را [نیز] معلوم دارد".خداوند در بخشی ازآیه ۱۴ حجرات معنی ایمان را اینگونه ترسیم کرده است:"[برخی از] بادیه‌نشینان گفتند ایمان آوردیم بگو ایمان نیاورده‌اید لیکن بگویید اسلام آوردیم و هنوز در دلهای شما ایمان داخل نشده است". تفسیر نمونه می گوید،جمعی از طایفه بنی اسد در یکی از سالهای قحطی و خشکسالی وارد مدینه شدند، و بـــه امید گرفتن کمکی از پیامبر اکرم، شهادتین بر زبان جاری کردند، و به پیامبر گفتند: طوائف عرب بر مرکبها سوار شدند و با تو پیکار کردند، ولی ما با زن و فرزندان نزد تو آمدیم ، و دست به جنگ نزدیم، و از این طریق می خواستند بر پیامبر منت بگذارند.آیه فوق، نازل شد".ذکر اوصاف مومن از طریق آیات قرآن نیاز به بررسی همه جانبه قرآن دارد. برای مثال در آیه پانزدهم همین سوره حجرات می فرماید:"در حقیقت مؤمنان کسانی‌اند که به خدا و پیامبر او گرویده و [دیگر] شک نیاورده و با مال و جانشان در راه خدا جهاد کرده‌اند اینانند که راستکردارند".یا در سوره مومنون در ابتدای سوره از ۷ ویژگی مومنون سخن می گوید که عبارتند از:۱): خشوع در نماز؛ ۲): دوری از گفتار و عملکرد بیهوده؛ ۳):انجام دادن زکات: یعنی رابطه‌اش با مردم برقرار است و به مستمندان کمک می‌کند. ۴): پاکدامنی؛ ۵): وفای به عهد؛۶):امانت را حفظ می‌کند.۷): نمازش را در وقت مقرر اقامه می‌کند".اینها نمونه های از آیات است که در وصف ایمان و مومن اشاره شد.از پیامبر اکرم نقل شده است: ایمان معتقد بودن به قلب است، و اقرار کردن به زبان، و عمل کردن به ارکان {امالی، طوسی،ج ۲،ص ۶۴}. ازامام علی پرسیدند:آیا ایمان گفتار و کردار است یا گفتار بدون کردار؟ گفت: ایمان تصدیق کردن به قلب است،و اعتراف کردن به زبان،و عمل کردن به ارکان بدن.و در واقع،ایمان همه‌اش عمل است {مستدرک،ج ۲،ص ۲۷۱}(سایت منتظران و یاوران حضرت مهدی، ایمان عقیده است و عمل).



www.ketabha.org

به ادامه بحث درباره آیه ۲۸ نوح باز می گردیم.سید قطب درباره ادب نوح هنگام دعا در این آیه، می گوید:این ادب بنده درآستانهٔ پروردگار است. بنده ای که فراموش نمی کند که بنده است، و او انسان است و به خطا می رود و به اشتباه می افتد،و او کوتاهی می کند و قصور می ورزد، هر اندازه هم اطاعت بکند و پرستش بنماید...این همان طلب آمرزشی است که نوح، قوم سرکش و بزهکار خود را بدان می خواند و تشویقشان می گرداند، ولی آنان بر او خود بزرگ بینی کردند و تکبّر ورزیدند ...در صورتیکه هر چند نوح پیغمبر است پس از این همه تلاش و کوشش،و این همه رنج و زحمت و مشقّت از یزدان جهان طلب آمرزش می کند، در حالیکه دفتر حساب وکتاب خود را بدو تقدیم می کند.او برای پدرش و مادرش نیز دعا می کند. این هم خوبی و نیکی نبوّت است که او را به خوبی و نیکی با پدر و مادر مؤمنش می کشاند. این چیزی است که از این دعا می فهمیم و برداشت می کنیم. اگر پدر و مادرش مؤمن نمی بودند، دعایش به خودش برگشت داده می شد و پذیرفته نمی گردید، همانگونه که دعایش به خودش برگشت داده شد و پذیرفته نگردید،دعائی که برای پسر کافرش کرد، پسری که با غرق شدگان غرق گردید، همانگونه که در سورهٔ هود آمده است.دعائی که برای کسانی کرده است که به خانه اش مؤمنان می آیند، این هم خوبی و نیکی مؤمن با مؤمن است.مؤمن همانگونه که برای خودش خیر و صلاح می خواهد برای برادر مؤمن خود نیز خیر و صلاح می خواهد. دعای همگانی نوح بعد از آن برای مردان و زنان مؤمن، خوبی و نیکی مؤمن با جملگی مؤمنان درهر زمانی و درهر مکانی است.احساس خویشاوندی مؤمن با همگی مؤمنان در طول زمان و در همهٔ مکانهای محلّ سکونت ایشان است.این هم راز شگفتی در این عقیده است،عقیده ای که صاحبان آن را با رشتهٔ محکم عشق و محبّت،و شوق و علاقهٔ ژرف، به همدیگر پیوند می دهد، با وجود اینکه زمان و مکان آنان از یکدیگر دور باشد...در برابر این عشق و محبّت در حقّ مؤمنان، تنفر و بیزاری از ستمگران قرار دارد:و کافران را جز هلاک و نابودی میفزا!(فی ظلال القرآن، سید قطب، نوح).

تا اینجا همه سوره نوح به غیر از آیه بیست و پنجم تو ضیح داده شده است.زمانیکه غرق شدن کشتی نوح را بررسی می کنیم این آیه مطرح خواهد شد. این سوره، همچون سوره یوسف، از جمله سوره‌هایی است که تماماً از ابتدا تا انتها، یک ماجرا را بیان می‌کند و به همین خاطر آن را نوح نامیده اند.این سوره با دعای نوح تمام می شود. درباره دعا دهها کتابها می توان نوشت.بد نیست اشاره ای هر چند اندک به دعا از کتاب خدا داشته باشیم:"و هرگاه بندگان من از تو در باره من بپرسند [بگو] من نزدیکم و دعای دعاکننده را به هنگامیکه مرا بخواند اجابت می‌کنم پس [آنان] باید فرمان مرا گردن نهند و به من ایمان آورند باشد که راه یابند" {بقره،۱۸۶}.آیه الله صادقی تهرانی می گوید: در این آیه هفت بار ضمیر متکلم ربانی تکرار شده است تا هفت پرده بین بنده و پروردگارش برداشته شود، و خدای منان اینجا برای شرف بخشی به انسان به جای کلماتی چون ناس، "عبادی" را بکار برده است." اذا دعان" بعد از" دعوهٔ الداع" بدین منظور است که اگر درخواست دعا کننده از روی حقیقت باشد، خدا که نزدیکتر از وی به اوست، درخواستش را در صورت مصلحت اجابت خواهد کرد، اصولًا درخواست در زمینه‌ای است که موردش طبق مصلحت و شایسته انسان بوده، و از توان او نیز خارج باشد، و چاره‌ای هم جز درخواست از خدا برایش باقی نمانده، اگر شخص با تمام شرایط مصلحت و شایستگی، به نظر خودش و ناتوانایی‌اش، با کمال اخلاص دعا کرد، استجابت دعای او در گرو اراده الهی است، زیرا بطور کلی اگر دعا شایستگی داشته بالاخره مستجاب می‌شود...نکته دیگر اینکه آیه دعا پس از آیه روزه، و قبل از آیه محرمات آن، قرار گرفته است، و به گونه‌ای بس لطیف نشان دهنده تناسب رمضان با دعاست(برداشتی از تفسیر ترجمان فرقان،صادقی تهرانی).



www.ketabha.org

# فصل شانزدهم

## اسطوره
## در
## قرآن

روی هم رفته در بیست و نه سوره از قرآن درباره نوح، سخن گفته شده ، و نام این پیامبر بزرگ ۴۳ بار در قرآن آمده است. تا اینجا تمام تلاش ما بر این بوده است که داستان نوح را بر اساس آیات قرآن که در سوره های مختلف پراکنده بوده بصورت منسجم و تحت موضوع مشخصی توضیح دهیم.یکی ازآیاتی که می بایستی مستقلا بررسی می کردیم،آیه ۳۵ سوره هود است.بحث اسطوره را با همین آیه آغاز می کنیم:"یا [در باره قرآن] می‌گویند آن را بربافته است بگو اگر آن را به دروغ سر هم کرده‌ام گناه من بر عهده خود من است و[لی] من از جُرمی که به من نسبت می‌دهید برکنارم". در اینجا سخنی به عنوان یک جمله معترضه برای تأکید بحثهائی است که در داستان نوح در آیات گذشته و آینده عنوان شده است می گوید،دشمنان می گویند این مطلب را محمد {ص} از پیش خود ساخته و به خدا نسبت داده است.از جمله اینکه همین داستان نوح هم ساختگی است.تفسیر نمونه نوشته است:بعضی احتمال داده اند که آیه اخیر درباره پیامبر اسلام نیست، بلکه مربوط به خود نوح است چرا که این آیات همه مربوط به او بوده و آیات آینده نیز از او سخن می گویند، بنابراین مناسبتر این است که این آیه هم مربوط به نوح باشد،و جمله معترضه خلاف ظاهر است.ولی با توجه به اینکه اولا شبیه این تعبیر تقریبا با همین عبارت در آیه هشتم احقاف در مورد پیامبر آمده، ثانیا آنچه درباره نوح در این آیات آمده است همه بصورت صیغه غایب است، در حالیکه آیه مورد بحث بصورت مخاطب می باشد و اگر بخواهیم آیه را درباره نوح بدانیم جمله"یقولون" که بصورت فعل مضارع است و همچنین"قل" که بصورت فعل امر است همه احتیاج به تقدیر دارند، ثالثا در حدیثی که از امامان باقر و صادق در تفسیر برهان ذیل همین آیه نقل شده آمده است که آیه فوق در باره کفار مکه نازل گردیده است.ذکر این نکته نیز لازم است که معنی جمله معترضه این نیست که سخنی بی ارتباط با اصل گفتار ذکر شود".جالب اینجاست که در همین سوره، خداوند در پایان داستان نوح می فرماید:"این از خبرهای غیب است که آن را به تو وحی می‌کنیم پیش از این نه تو آن را می‌دانستی و نه قوم تو پس شکیبا باش که فرجام [نیک] از آن تقواپیشگان است {هود،۴۹}. بیان داستان انبیاء بصورت واقعی و خالی از هر گونه خرافه و تحریف تنها از طریق وحی آسمانی ممکن است و گرنه کتب تاریخ پیشینیان آنقدر با اسطوره‌ها و افسانه‌ها آمیخته شده که شناخت حق از باطل در آن ممکن نیست و هر قدر بیشتر به عقب بر می‌گردیم، این آمیختگی بیشتر می‌شود.و ما در فصلهای بعدی ان شاء الله به این خرافات در تورات اشاره خواهیم کرد.وقتی کتاب به پایان برسد متوجه خواهید شد که میان مطالب خرافی که در کتابهای گذشته درباره داستان نوح آمده، با مطالبی که قرآن بیان نموده است تفاوت از زمین تا آسمان است.علامه طباطبایی درباره این آیه می گوید:یعنی ای پیامبر، این داستانها در عین اینکه صد در صد درست و صحیح و صدق محض است، برای تو و قومت تا این زمان مجهول بود، و آنچه از سرگذشتهای مذکور قبل از نزول



www.ketabha.org

قرآن نزد اهل کتاب بوده تحریف شده و برگشته از وجه صواب بود، کما اینکه اگر شما خواننده عزیز آن داستانهای تحریف شده را که در تورات موجود نقل شده ببینید آن وقت بهتر متوجه می شوید که آنچه در قرآن از داستان نوح آمده قبل از قرآن هیچ سابقه ای نداشته،و خبر قرآن خبری است غیبی(المیزان).در پایان آیه می فرماید:"پس شکیبا باش که فرجام [نیک] از آن تقواپیشگان است".یعنی با توجه به آنچه شنیدی و آنهمه مشکلاتی که نوح در دعوتش با آن روبرو بود،و با این حال استقامت ورزید، تو هم صبرو استقامت کن". همه این نوع آیات،یک نوع دلداری و تسلی خاطر و تقویت اراده و روحیه برای پیامبرمی باشد، چرا که او هم بشر است،و باید از این طریق در مکتب الهی درس بخواند و برای مبارزه با طاغوتهای عصر خویش آمادگی پیدا کند،و از انبوه مشکلاتی که بر سر راهش وجود دارد نهراسد.یعنی همانگونه که نوح با آنهمه گرفتاریهای طاقت فرسا صبر و استقامت به خرج داد، و به ایمان آوردن یک عده بسیار کم در عمر طولانی معروفش دلخوش بود، تو هم باید صبر و استقامت را در هر حال از دست ندهی.و ای پیامبر،حال که فهمیدی اگر خدای تعالی نوح را بر دشمنانش نصرت داد بخاطر صبری بود که او کرد، پس تو نیز در برابر حق صبر کن،که سرانجام نیک از آن افراد و اقوام با تقوا است،و دارندگان تقوا همانهایند که در راه خدا صبر می کنند.قرآن در آیه ۱۰۳ نحل، به افترای دیگر مخالفین به پیامبر اسلام، اشاره نموده و می فرماید:"و نیک می‌دانیم که آنان می‌گویند جز این نیست که بشری به او می‌آموزد [نه چنین نیست زیرا] زبان کسیکه [این] نسبت را به او می‌دهند غیر عربی است و این [قرآن] به زبان عربی روشن است{نحل،۱۰۳}.در اینکه نظر مشرکان در این گفتار به چه کسی بوده است، تفسیر نمونه در این باره می گوید: از ابن عباس نقل شده که او مردی بنام بلعام در مکه بود،شغلش شمشیرسازی و اصلا نصرانی و اهل روم بود،و بعضی او را یک غلام رومی متعلق به طایفه بنی حضرم به نام یعیش یا عائش دانسته‌اند که اسلام آورد و از یاران پیامبر شد. بعضی دیگر این سخن را اشاره به دو غلام نصرانی بنام یسارو جبر دانسته‌اند که دارای کتابی به زبان خودشان بودند و گهگاه آنرا با صدای بلند می‌خواندند.این احتمال را نیز بعضی داده‌اند که منظور سلمان فارسی باشد،در حالیکه می‌دانیم سلمان در مدینه به حضور پیامبر آمد و اسلام را پذیرا شد، و حال آنکه قسمت مهمی از سوره نحل مکی است. به هر حال قرآن با یک پاسخ دندانشکن خط بطلان بر این ادعاهای بی پایه می‌کشد و می‌گوید:اینها توجه ندارند،زبان کسیکه قرآن را به او نسبت می‌دهند عجمی است،در حالیکه این قرآن به زبان عربی فصیح و آشکار نازل شده است".این تفسیر در ادامه به علت این افتراء اشاره کرده و می گوید: واقع این است که مشرکان عرب،کسی را در میان خود نمی‌یافتند که بتوانند قرآن را به او نسبت دهند، لذا دست و پا کردند بلکه بتوانند شخص ناشناسی را که زندگانیش برای مردم آن سامان گنگ و مبهم است پیدا کنند،و این مطالب را به او نسبت دهند شاید بتوانند چند روزی ساده‌دلان را اغفال کنند".این تفسیر،و به گفته سید قطب در کتاب فی ظلال القرآن اشاره کرده و می گوید: جمعی از مادیون در روسیه شوروی هنگامیکه می‌خواستند در کنگره مستشرقین که در سال ۱۹۵۴ م، تشکیل شد بر قرآن خرده بگیرند،چنین می‌گفتند که این کتاب نمی‌تواند تراوش مغز یک انسان{محمد} بوده باشد، بلکه باید نتیجه تلاش و کوشش جمعیت بزرگی باشد!حتی نمی‌توان باور کرد که همه آن در جزیرهٔ العرب نوشته شده باشد،بلکه بطور قطع قسمتهائی از آن در خارج جزیرهٔ العرب نوشته شده است!!".کفار مکه در ادامه مخالفتهای خود، تهمتهای دیگری به قرآن وارد می کردند.هم اکنون مستشرقین نیز، به همین اباطیل متوسل می شوند.قرآن این اتهامات را چنین بیان می کند:"و کسانیکه کفر ورزیدند گفتند این [کتاب] جز دروغی که آن را بربافته [چیزی] نیست و گروهی دیگر او را بر آن یاری کرده‌اندو قطعا [با چنین نسبتی] ظلم و بهتانی به پیش آوردند{فرقان،۴}.تفسیر نمونه می گوید: در واقع آنها برای اینکه شانه از زیر بار حق خالی کنند نخست او را متهم به افتراء و دروغگوئی کردند و مخصوصا برای اینکه قرآن را تحقیر کنند،از کلمه"هذا=این" استفاده کردند.سپس برای اینکه اثبات کنند او به تنهائی قادر بر آوردن چنین سخنانی نیست،زیرا آوردن چنین سخنان



www.ketabha.org

پرمحتوائی هر چه باشد نیاز به قدرت علمی فراوانی دارد،و آنها مایل نبودند این را بپذیرند و نیز برای اینکه بگویند این یک برنامه ریشه دار و حساب شده است گفتند او در این کار تنها نبوده بلکه جمعی وی را یاری کرده اند،و حتما توطئه ای در کار است و باید در مقابل آن ایستاد!. بعضی از مفسران گفته اند منظور از"قوم آخرون=گروهی دیگر" جماعتی از یهود بودند،و بعضی گفته اند منظور آنها سه نفر از اهل کتاب به نام عداس و یسار و جبر بوده.به هر حال چون این قبیل مطالب در میان مشرکان مکه وجود نداشت،و بخشی از آن مانند سرگذشت پیامبران پیشین نزد یهود و اهل کتاب بودآنها ناچار بودند در این تهمت، پای خود اهل کتاب را نیز به میان کشند، تا موج اِعجاب مردم را از شنیدن این آیات فرو بنشانند. ولی قرآن در جواب آنها فقط یک جمله می گوید و آن اینکه:آنها با این سخن خود مرتکب ظلم و هم دروغ و باطل شدند".آیه بعد به یکی دیگر از تحلیلهای انحرافی و بهانه های واهی آنان در مورد قرآن پرداخته، می فرماید:"و گفتند اساطیر الاولین است که آنها را برای خود نوشته و صبح و شام بر او املاء می‌شود"{فرقان،۵}.تفسیر نمونه توضیح می دهد:آنها می گویند، او در واقع از خود چیزی ندارد، نه علم و دانشی و نه ابتکاری، تا چه رسد به وحی و نبوت، او از جمعی کمک گرفته و مشتی از افسانه های کهن را گردآوری نموده و نام آن را وحی و کتاب آسمانی گذارده است. او برای رسیدن به این مقصد، همه روز از دیگران بهره گیری می کند. او در مواقعی که مردم کمتر در صحنه حضور دارند، یعنی به هنگام صبح و هنگام شام برای منظور خود کمک می گیرد. این سخن در حقیقت تفسیر و توضیحی است بر تهمتهائی که در آیه قبل از آنها نقل شده بود.آنها در این چند جمله کوتاه می خواستند، چند نقطه ضعف بر قرآن تحمیل کنند:نخست اینکه قرآن مطلقا مطلب تازه ای ندارد و مشتی از افسانه های پیشین است!.دیگر اینکه پیامبر اسلام حتی یک روز بدون کمک دیگران نمی تواند بکار خود ادامه دهد، باید صبح و شام مطالب را بر او املاء کنند و او بنویسد.و دیگر اینکه او خواندن و نوشتن را می داند، و اگر می گوید درس نخوانده ام این هم سخن خلافی است!.در واقع آنها با این دروغها و تهمتهای واضح می خواستند مردم را از گرد پیامبر پراکنده کنند،در حالیکه تمام کسانیکه عقل داشتند و در آن جامعه مدتی زندگی کرده بودند به خوبی می دانستند پیامبر نزد کسی درس نخوانده بود، به علاوه با جمعیت یهود و اهل کتاب سر و کاری نداشت،و اگر همه روز صبح و شام از دیگران الهام می گرفت چگونه ممکن بود بر کسی مخفی شود؟. از این گذشته، آیات قرآن در سفر و حضر در میان جمع و در تنهائی و در همه حال بر او نازل می شد.و تازه آنچه از سرگذشت اقوام پیشین در قرآن آمده بود شباهتی با آنچه در عهدین{تورات و انجیل تحریف یافته} و افسانه های عرب موجود بود نداشت،چرا که آنها پر از خرافات بود،و اینها پیراسته از خرافات که اگر این دو را کنار هم بگذاریم و مقایسه کنیم حقیقت امر به خوبی روشن می شود". علامه طباطبایی به نکاتی از نظر لغوی اشاره کرده و می گوید،کلمه اِفک به معنای کلامی است که از وجهه اصلی اش منحرف شده باشد،و مراد کفار از اِفک بودن قرآن، این است که رسول خدا آن را از پیش خود درست کرده، و آن را به خدا نسبت داده است. و معنای آیه چنین است:کسانیکه از عرب کفر ورزیدند گفتند این قرآن، نیست مگر کلامی منحرف از وجهه ای که باید داشته باشد، چون کلام خود محمد است که به خدا نسبتش داده، و در این افتراء جمعی از اهل کتاب نیز او را کمک کرده اند،و این اعراب کافر با این سخن خود ظلم و دروغی مرتکب شدند.کلمه اساطیر جمع اسطوره است، که به معنای خبر نوشته شده است، ولی بیشتر در اخبار خرافی استعمال می شود. و کلمه "اکتتاب" به معنای کتابت و نوشتن است، و اگر نوشتن را به آن جناب نسبت داده اند، با اینکه می دانستند آن حضرت نوشتن را نمی داند، از باب مجاز، و یا از این باب است که به درخواست او دیگران نوشته باشند، همچنانکه امیر می گوید من به فلانی چنین و چنان نوشتم، با اینکه منشی او به دستور او نوشته است، به شهادت اینکه دنبالش گفتند: "پس این قرآن صبح و شام بر او املاء می شود"، چون اگر خودش نویسنده آن بود، دیگر املاء معنا نداشت. بعضی دیگر از مفسرین گفته اند:اصلا کلمه "اکتتاب" به معنای استکتاب است، یعنی اینکه از کسی بخواهد برایش بنویسد.کلمه املاء به معنای القای



www.ketabha.org

کلام است به مخاطب به عین لفظ، تا آن را حفظ و از بر کند،و یا برای نویسنده، تا آن را بنویسد،و مراد از املاء در آیه معنای اول است، چون از سیاق "اکتتبها فهی تملی علیه" این معنا بهتر استفاده می شود،زیرا که اکتتاب با یکبار نوشتن حاصل می شود،ولی ظاهر املاء، القای تدریجی و مستمر است، پس بنظر کفار، قرآن مجموعه نوشته ای بوده نزد آن حضرت،که دیگران پشت سر هم برایش می خوانده اند، و او حفظ می شده و برای مردم می خوانده.دو کلمه بکره و اصیل به معنای صبح و شام است،و این کنایه از وقتی است بعد از وقتی دیگر،و خلاصه پشت سر هم است. بعضی از مفسرین گفته اند:مراد اول روز و قبل از بیرون شدن مردم از خانه ها،و آخر روز بعد از برگشت مردم به خانه ها است، و این کنایه است از اینکه این املاء مخفیانه و دور از نظر مردم صورت می گرفته. این آیه به منزله تفسیری است برای آیه قبل، گویا کفار کلام سابق خود را که گفتند قرآن، افک و افتراء به خداست و قومی او را کمک می کنند توضیح می دهند، که آن قوم، اساطیر قدیمی را برایش می نویسند و سپس به قدری املاء می کنند تا حفظ شود، آنگاه به عنوان کلام خدا برای مردمش می خواند.پس تمامی آیه کلام کفار است. و اگر در آیه بعدی فرمود:"آن را خدایی نازل کرده که اسرار در آسمانها و زمین را می داند" معنایش این است که خدا امور خفیه و بواطن امور آسمانها و زمین را می داند، تا بدین وسیله اعلام کند که این کتابی که او نازل کرده مشتمل بر اسراری است که از عقول بشر پنهان است، و در این بیان تعریض و تهدیدی است به اینکه در مقابل جنایتهایشان که یکی از آنها نسبت افتراء و خرافات به قرآن دادن است، مجازات دارند(المیزان).

در قرآن واژه اسطوره بصورت جمع، و با ترکیب"اساطیر الاولین" در نُه مورد بیان شده است. هادی قابل درتحقیقی پس از توضیح درباره عصر جاهلیت وخرافات،می گوید،شبهه اساطیر الاولین {افسانه‌های خرافی پیشینیان}از روزهای نخست نزول وحی در جهت تکذیب ادّعای پیامبر اکرم و در ضدیّت با دین اسلام مطرح بوده است.در عصر حاضر، بسیاری از مستشرقان مغرض و معاند همچون اسلاف خود ادعا می‌کنند: محمد آنچه را بعنوان قرآن و وحی الهی مطرح ساخته است، همان مطالبی است که توسط افرادی از کتابهای مقدس تورات و انجیل بر او خوانده می‌شد، اگرچه او امی بود، لکن با هوش و حافظه فوق‌العاده‌اش مطالبی که املاء می‌شد، فرا گرفته و با قریحه سرشار خود آنها را پرداخته و به زبان تازی، به عنوان وحی الهی بیان کرده است {سیکولوجیهٔ القصهٔ فی القرآن، التهامی نقره، ص ۶۱}. در دهه اخیر همین شبهه در قالبی زشت‌تر توسط یکی از چهره‌های پلید و خودفروخته و عامل دست‌سرویسهای جاسوسی صهیونیزم تحت عنوان"آیات شیطانی" مطرح گردیده است. با کمال تأسف برخی از پژوهشگران علوم قرآنی با تأثیرپذیری از اندیشه مستشرقان و هم‌نوای با آنان مطالبی را به عنوان کشف وجوه اِعجاز و شاهکارهای قرآن گفته‌اند که با روح قرآن و عقاید اسلام موافقت ندارد. از جمله گفته‌های این گروه آنست که: در قرآن افسانه‌های بی‌اساس وجود دارد. اینان معتقدند، قصه‌های قرآن همچون سایر قصه‌های رایج در جامعه، خیالی و غیرواقعی است.این عده که به تازگی در میان دانشمندان اسلامی مصر پیدا شده‌اند،بر این باورند که قصه‌های قرآن از نوع قصه فنی است {که عنصر خیال و وهم اساس آن را تشکیل می‌دهد}و خداوند هم در قرآن از اینگونه قصه‌ها برای هدایت مردم بیان کرده است.لغت شناسان عرب معانی گوناگونی را برای اساطیر ذکر کرده‌اند که اهم آنها عبارت است از:۱): پوچ،برخلاف حقیقت،یاوه؛۲):روایتهای نامنظم؛۳):روایتها و سخنهایی که مانند چیزهای باطل است.۴): روایتها و سخنهای شگفت‌انگیز؛۵):دروغها؛ ۶):آنچه بی‌ریشه است.۷):آراستن و زینت دادن دروغهای ساخته شده؛۸): داستانها،آنچه را نقل و روایت کنند".از مجموع معانی هشتگانه می‌توان نتیجه گرفت که اسطوره و اساطیر عبارت‌است از: افسانه‌های پوچ و خرافی که هیچگونه پایه و اساسی ندارند،لکن آنچنان آراسته شده که انسان آن را واقعی می‌پندارد (برداشت از:" پایگاه معارف قرآن،تحقیقی درباره شبهه افسانه در قرآن، هادی قابل"). قابل بر این نظر است که:بعضی از مفسران و دانشمندان علوم قرآنی کلمه اساطیررا که در قرآن با کلمه "الاولین" ترکیب یافته است به معنای قصه‌های



www.ketabha.org

افسانه‌ای،خرافی، باطل و پوچ، نامنظم و دروغ ذکر کرده‌اند.لکن آنچه از تفحص در مفهوم اساطیر بدست آمده است، اساطیر شامل هرنوع خرافه، دروغ و باطلی می‌شود،چه قصه‌ای یا سخن یا اعتقاد باشد. پس حمل آن بر قصه‌های خرافی به تنهایی صحیح نیست.بلکه قصه خرافی مصداقی از اساطیر است و برای روشن شدن این مطلب چند نمونه را ذکر کرده است(همان). قابل می گوید،اولین گروه قائل به وجود افسانه در قرآن مشرکان و معارضان عصر نزول وحی بوده‌اند. پس از آنها در طول تاریخ، مخالفان اسلام و دشمنان قرآن براین اعتقاد بوده‌اند که قرآن مملو از افسانه‌های خرافی است و برخی از این گروه، خاورشناسان هستند که تحقیقاتی پیرامون قرآن و مکتب اسلام داشته‌اند.سومین گروه،جمعی از دانشمندان اسلامی هستند که عمده آنها از شاگردان دو مدرسه "البیانیهٔ و الامناء" مصر می‌باشند. این گروه از اندیشه‌های استادشان امین‌الخولی تاثیر پذیرفته‌اند. وی که از مؤسسین آن دو مدرسه است صاحب نظریه قصه فنی است(همان).قابل به نقد این دیدگاهها پرداخته و می گوید، بنابراین، کسانیکه واژه اساطیرالاولین در آیات قرآن را فقط به داستانهای قرآن تعبیر و یا تفسیر کرده‌اند، به صواب نرفته‌اند. چون اولا قصه‌های خرافی مصداقی از اساطیر است و ثانیا موضوع بحث آیات مورد نظر در ارتباط با قصه های قرآن نیست، بلکه اکثر آنها پیرامون مسایل اعتقادی و از جمله قیامت و برانگیخته شدن مردگان است (هادی قابل،همان). برای مثال به یک نمونه از افتراء ات مستشرقین اشاره می کنیم. پایگاه معارف قرآن به نقد مقاله ای از یوری روبین پرداخته است.این مقاله با نام "انبیاء و نبوت= Prophets and prophethood " در دائرهٔ المعارف قرآن لیدن است.پروفسور یوری روبین در گروه مطالعات اسلامی و زبان عربی در دانشگاه تل آویو زمینه‌های تحقیق و پژوهش صدر اسلام با تأکید بر قرآن مشغول است.وی در سال ۲۰۰۵ قرآن را از عربی به هبرو ترجمه کرده است. همچنین صاحب کتابها و مقالات زیاد در رابطه با موضوعات مختلف اسلامی است.روبین در بخشی از این مقاله اشاره می‌کند که اخبار اکثر انبیاء و رسولان قرآن در کتاب مقدس ریشه دارد و می‌نویسد:بسیاری از این قصه‌ها {قصه‌های پیامبران در قرآن} از مضامین کتاب مقدس بهره می‌گیرند. برخی از آنها بسیار فشرده به نظر می‌رسد، اما برخی مانند قصهٔ ابراهیم، موسی و عیسی با آب و تاب فراوان و حتی بازنگریهای بسیار ظریف در روایات کتاب مقدس، بیان می‌شود، اصولاً در قصه‌های عذاب، عناصری دیده می‌شوند که در روایات کتاب مقدس غایب می‌باشند.در نقد آن می توان گفت: اگر اقتباس قرآن از تورات و انجیل و کتب سایر ادیان {مانند:زرتشت و صائبین} به این معنا باشد که پیامبر مطالب خود را از آنها می‌گرفت، این سخن در راستای تضعیف قرآن است و با اثبات آن، برتری تورات و انجیل یا همسانی آن نسبت به قرآن به اثبات می‌رسد، اما این تنها یک ادعاست و برای ردّ آن شواهد و دلایل زیر ارائه می‌شود.۱):محمد درس نخوانده بود و به گواهی تاریخ در وطن و مسافرتها آموزگاری نداشت و مطالب قرآن را از کسی نیاموخته بود.۲): عهد قدیم تا زمان رسول خدا، به اعتراف مستشرقان، به زبان عربی ترجمه نشده و منابع تورات نزد رهبانان به زبان غیر عربی بود و نخستین ترجمه اسفار تورات به عربی به اوائل خلافت عباسیها مربوط است {محمود ماضی، الوحی القرآنی فی المنظور الاستشراقی و نقد، ۱۴۸ به نقل از: دائره المعارف بریتانیا، ص ۲۶ و ۲۷، مقاله سهیل ویب}.۳): اگر آموزگارانی و افرادی {از یهود و نصاری} بودند که عربها می‌توانستند نزد آنها در این زمینه آموزش ببینند، به یقین نخبگان و افراد متفکری نیز در میان عرب و قریش بودند تا مانند محمد سخنانی بیاورند و شگفتی جهانیان را برانگیزند. افرادی که تاکنون از جانب مخالفان به عنوان آموزگار محمد معرفی شده‌اند، مانند: بلعام یا عایش و سلمان فارسی سخن گفتن به زبان عربی را به خوبی نمی‌دانستند، چه رسد به اینکه فصیحترین و بالاترین سخن عربی را بر زبان بیاورند.۴): اهل کتاب با پیامبر دشمنی داشتند و علیه آن حضرت توطئه‌های فراوان تدارک دیدند و از هیچ کاری برای تضعیف اسلام کوتاهی نکردند. پس اگر محمد قرآن را از اهل کتاب گرفته بود، حتماً خبر آن را منتشر می‌کردند و می‌گفتند: این قرآن را از ما آموخته است یا از کتابهای ما گرفته است و برای شما قرائت می‌کند. در حالیکه سخنهای زیادی از آنها نقل



www.ketabha.org

شده، اما این مطلب از سوی آنها مطرح نشده است و اگر مطلبی گفته بودند، مانند سایر مطالب آنان، به ما می‌رسید.۵):در قرآن داستانهایی هست که در تورات و انجیل نیز مطرح شده است، اما داستانهای قرآن تفاوت جوهری با کتب آسمانی دارد، از جمله داستان آفرینش آدم، طوفان نوح، غرق شدن فرعون، نجات قوم موسی و چند داستان دیگر.موریس بوکای دررد نظریه شباهت داستان آفرینش قرآن با تورات می‌نویسد:من معتقدم که این نظریه که داستان آفرینش قرآن با تورات بسیار نزدیک است،اشتباه است؛ بلکه اختلافات آشکاری در این دو کتاب وجود دارد که قابل مقایسه با یکدیگر نیستند{موریس بوکای،الکتب المقدسه{فی ضوء المعارف الحدیثه}، به نقل از: فضل حسن عباس، قضایا قرآنیه}.همچنین ایشان مطرح می‌کند که تورات وقتی طوفان نوح را بیان می‌کند یک طوفان جهانی برای عقاب تمام بشریت کافر است،در حالیکه قرآن طوفان را برای مجازات عده‌ای محدود مطرح کرده است{همان}.در داستان غرق شدن فرعون نیز تفاوتهای اساسی بین سفر هجرت تورات و آیات قرآن مشاهده می‌شود، از جمله نجات بدن فرعون است{همان}.۶):از بسیاری از داستانهای مطرح در قرآن، در تورات و انجیل اثری یافت نمی‌شود، از جمله داستان هود، صالح و شعیب. اگر پیامبر، قرآن را از اهل کتاب آموخته بود، این اضافات را در کتاب خود مطرح نمی‌نمود .۷):قرآن به تحریف کتب تورات و انجیل اشاره دارد و معتقد است که دانشمندان آنها به تحریف کتاب خود می‌پردازند{مائده، ۱۳ و نساء، ۴۶}.و اگر پیامبر مطالب خود را ازآنها نقل کرده باشد،چگونه آنها را تضعیف می‌کند و نسبت تحریف به آنها می‌دهد در حالیکه این کار باعث تضعیف کتاب خود رسول اکرم هم می‌شود و این با عقل و درایت سازش ندارد(برداشت از:"پایگاه معارف قرآن، بررسی مقاله "انبیاء و نبوت،یوری روبین،دکتر حسین علوی‌مهر").دکتر بیومی مهران می گوید: از دیدگاه من، برای آشکارسازی تفاوت ذاتی میان داستانهای قرآن و تورات،و نیز آشکارسازی اینکه داستانهای قرآن از تورات گرفته نشده،و محمد چنانکه خاورپژوهان،حتی خاورپژوهان مغرض و متعصب، گفته‌اند، تورات یا هیچ کتاب دیگر اهل کتاب را نخوانده بوده است، بهترین شیوه این است که پاره‌ای از داستانهای قرآن را با تورات بسنجیم.اگر این سنجش را با داستان نوح آغاز کنیم، می‌بینیم که داستان نوح در قرآن چیزی است جز آنکه در تورات آمده است. برای نمونه، تنها در قرآن آمده است که نوح فرستاده خداوند بود، و روزگار درازی قوم خویش را به پرستش خدای یگانه فرا می‌خواند،و خداوند، آنان را دچار طوفان نکرد مگر پس از آنکه نوح همه گونه‌های آزار و آسیب را در راه دعوت آنان، تجربه و تحمل کرد، و نیز همه شیوه‌های فراخوانی و تبلیغ را بی‌هیچ سودی، آزمود و از ایمان آوردن آنان یکسره ناامید شد{سوره نوح}. و خداوند نیز بدو وحی کرد که: از قوم تو جز آنان که گرویده‌اند،دیگر کسی ایمان نخواهد آورد{هود،۳۶}؛و بدینگونه، پیامبر بزرگوار با آزمودن همه شیوه‌هایی که می‌توانست، درستی این سخن خدا را گواهی کرد: "ما تا پیامبری نفرستیم، عذاب نمی‌فرستیم"{اسراء،۱۵}.این نکته‌ها، تنها در قرآن، بدینگونه آمده است،و این داستان در تورات، یکسره چیز دیگری است.و نیز، تنها قرآن است که بر این نکته تکیه و تأکید بسیار دارد که رستگان از طوفان، تنها از این رو رستگی و رهایی یافتند که به خداوند ایمان آورده بودند. نیز این قرآن است که ازمیان وقایع تاریخی، داستان پسر نوح و چگونگی غرق شدن او را گزارش کرده است{هود،آیات ۲۵ تا ۴۸}.چیزی که ریشه در آموزه‌های بنیادین اسلام دارد، آموزه‌هایی چون:"هر که نیکی کند، به خویش کرده، و هر که بدی کند، به خود کرده است، و خدای شما بنده آزار نیست{فصلت،۴۶}؛"هیچکس بار دیگری را به دوش نمی‌کشد{فاطر،۱۸}؛و "هر کس به اندازه ذره‌ای نیکی کند آن را می‌بیند، و هر کس به اندازه ذره‌ای بدی کند آن را می‌بیند{زلزال،۷ و ۸}.همچنین تنها قرآن است که از گسترش طوفان بر همه زمین،آشکارا سخن نگفته است و ما نیز همین را درست‌تر می‌دانیم. نیز این قرآن است که، برخلاف تورات، خدا را از پشیمانی ایجاد طوفان، پاک می‌شمارد، اما تورات از این نیز پیشتر رفته و پنداشته که خدا از اندوه پشیمانی، با خویش پیمان بست که از آن پس، هرگز طوفانی پدید نیاورد،و خداوند بزرگتر از آن است که چنین باشد، و برای



www.ketabha.org

اینکه پیمان خویش را فراموش نکند، در آسمان نشانه‌ای نهاد و آن نشانه،قوس قزح{رنگین کمان}در آسمان است،و از این‌رو هرگز طوفانی در زمین روی نخواهد داد{سفر پیدایش، ۹: ۱ تا ۱۷}.نیز در تورات آمده است که نوح، پس از فرونشستن طوفان، قربانیها پیشکش پروردگار کرد و همینکه بوی کباب به خدا رسید،خشمش فرونشست و خشنودانه نفس راحتی کشید{همان، ۸: ۱۲ تا ۲۰. برای دیدگاه تورات درباره نوح، بنگرید به: سفر پیدایش، ۹: ۲۰ تا ۲۷}. و این یاوه‌گویی یهودیان را خدا در قرآن چنین پاسخ داده است: "گوشتهای قربانیها، و نیز خونهاشان، هرگز به خدا نمی‌رسد،آنچه به خدا می‌رسد پارسایی و تقوای شماست{حج،۳۷}.و"ازقربانیها بخورید و به تهیدستان و بیچیزان بخورانید{حج،۲۸}.اما درباره ابوالانبیاء ابراهیم خلیل نیز تنها قرآن است،و نه کتابهای مقدس یهودیان و مسیحیان،که او را در چهره مجاهدی نشان می‌دهد که در پیکاری پیگیر و جهادی همه جانبه، با جان و فرزند و مال خویش در راه خدا، مبارزه می‌کند، بتها را می‌شکند، با ستمگران و زورگویان در می‌افتد، بخاطر دعوتش [به سوی خدای یکتا] به آتش افکنده می‌شود و به یاری خدا از آتش آسوده می‌ماند.و شگفتا و افسوسا که تورات از چنین بزرگمردی، چهره‌ای ساخته که به هیچ چیز نمی‌اندیشد جز گِرد کردن گاو و گوسفند و الاغ و شتر و غلام و کنیز، و در این راه نیز ناپسندترین شیوه‌ها و حقیرترین ابزارها را برمی‌گزینند.تورات تا آنجا پیش می‌رود که برای مال‌اندوزی ابراهیم، شیوه‌ای نمی‌یابد جز اینکه او را وادارد تا، پناه بر خدا، همسرفروشی کند و همسر خویش ساره را به این آهنگ، شهر به شهر بگرداند{سفر پیدایش، ۱۲: ۱۰ تا ۲۰؛ ۲۰: ۱ تا ۱۸}.شگفتتر و دردناکتر اینکه مفسّران تورات، نه تنها برای باطل‌سازی این یاوه‌ها کوششی نکرده‌اند، که همه تلاش خویش را در اثبات آنها بکار برده‌اند، با اینکه آنها نخستین کسانی بوده‌اند که می‌دانسته‌اند اسناد تورات {عهد قدیم}بی‌اعتبار است(برداشت از:"بررسی تاریخی قصص قرآن،ج۱ ، دکتر بیومی مهران، ص۴۴ تا ۴۶").

در قرآن واژگان قصص، حدیث، نباء و مَثَل به معنای داستان بکار رفته است،اما یکی از مصادیق اسطوره در قرآن می تواند عبارت از داستانهای‌خرافی زاییده ذهن گذشتگان باشد. عباس اشرفی در این زمینه می گوید، اَساطیر مشتق از ریشه سطر می‌باشد.سَطَر یعنی نوشت.و سطر، ردیف هر چیز را گویند."فِی الْکِتَابِ مَسْطُوراً{اِسراء،۵۸} یعنی در کتاب نوشته شده است.دانشمندان واژه شناس، اساطیر را به سخنان باطل و سخنانی که هیچ ربطی به چیزی‌ندارند تعریف کرده‌اند و افزوده‌اند: اساطیر الاولین، یعنی آن سخنان شگفتی که ازپیشینیان نوشته باشند و آن درباره سخنی بکار می‌رود که از هم گسیخته باشد{وجدی، ج ۵، ص ۱۲۸}.اساطیرالاولین در ترجمه فارسی به افسانه های نبشته پیشینیان ترجمه شده است. درباره منشاء این واژه، فرانکل بر این نظر است که از آرامی گرفته شده است{واژه‌های دخیل در قرآن مجید،جفری، ص ۱۱۳}و برخی معتقدند که اسطوره از واژه یونانی هیستوریا به معنی جستجو وآگاهی و داستان گرفته شده است. بازمانده این لغت در زبان انگلیسی Story به معنای داستان و حکایت است{تاریخ اساطیری ایران، آموزگار، ص۳}و برخی هم آن را از اصل تازی می‌دانند. به اختصار، کلیات اسطوره ها چنین اند:اسطوره، قصه گونه ای است که طی توالی نسلها بر سر زبانها نقل می‌شود.آن، پدیده های طبیعت و همچنین آیینها و عقاید موروثی را به نحوی غالبا ساده تبیین می‌کند.در اسطوره مرز دنیای عینی و ذهنی به هم می‌ریزد.زمان واقعی عینیت خود را ازدست می دهد و به زمانی ذهنی تبدیل می‌شود. اسطوره را باید داستانهای نیمه واقعی دانست.آنچه مهم است صحت تاریخی داستان نیست، بلکه مفهومی است که برای‌معتقدان آن در بردارد{اساطیر و فرهنگ ایرانی، ص۱۳،در قلمرو وجدان،ص۴۰۵}.تقسیم بندی اسطوره ها چنین اند: الف): اسطوره آیینی که از کهنترین نوع آن است. ب) اسطوره بنیادی: کاربرد این اسطوره بیان علت خیالی بنیاد یک عادت و یک نامه و حتی یک شیء است.ج) اسطوره کیش: این اسطوره مربوط به دین یهود است.د) اسطوره شخصیت: این اسطوره تولد و کارهای برجسته یک قهرمان مشهور را باهاله ای از شگفتی و رمز و راز می‌پوشاند.ه) اسطوره جهان پس از مرگ:مشخصه تفکر



www.ketabha.org

مسیحی یهودی است {اساطیر خاورمیانه}(برداشت از:"معناشناسی داستان و اسطوره در قرآن،عباس اشرفی"). همانگونه که اشاره شد،اسطوره در لغت با واژه Historia به معنی "روایت و تاریخ"هم ریشه است.نازیلا دلیرنیا نوشته است:اسطوره در یونانی، Mythos به معنی "شرح، خبر و قصه" آمده که با واژه انگلیسی Mouth به معنی "دهان، بیان و روایت" از یک ریشه است. بعضی از واژه اسطوره تنها داستانی موهوم {Fiction fable}مراد می‌کنند و برخی دیگر الگوی لازم الاجرایی از اسوه حسنه‌ای که منشاء فوق انسانی دارد و همچون سنتی مقدس، از پیشینیان به بازماندگان می‌رسد.هر چند اسطوره در دیدگاههای گوناگون تعاریف و تعابیر متعدد دارد، اما در یک کلام می‌توان آن را چنین تعریف کرد: اسطوره عبارت است از روایت یا جلوه ای نمادین درباره ایزدان، فرشتگان، موجودات فوق طبیعی و بطور کلی جهان شناختی که یک قوم به منظور تفسیر خود از هستی بکار می بندد؛ اسطوره سرگذشتی راست و مقدس است که در زمانی ازلی رخ داده و به گونه‌ای نمادین، تخیلی و وهم انگیز می‌گوید که چگونه چیزی پدید آمده، هستی دارد، یا از میان خواهد رفت، و در نهایت، اسطوره به شیوه‌ای تمثیلی کاوشگر هستی است. اسطوره ماجرایی است مقدس که بیانگر یک حقیقت است. بیان کننده اینکه،خواستگاه انسان را به کنکاش بگیرد و جایگاه اورا در جهان تثبیت کند. شناخت اسطوره و منشاء آن بواسطه یزدان شناسی یا مطالعه تبارنامه خدایان و هم با مطالعه کیهان شناسی یا مطالعه تاریخ حوادث عالم صورت می‌گیرد. در طول تاریخ، اسطوره ها بطور گسترده ادبیات را تغذیه نموده اند و اگر امروز اسطوره بُعد مذهبی خود را از دست داده است درعوض توجه مردم شناسان را به خود جلب نموده است(مردم سالاری،۱۳۹۱/۰۱/۱۷ ، اسطوره بیان ازلی جهان در ذهن است، نازیلا دلیر نیا).امروزه "میتولوژی" رشته علمی مهمی است که در علم مردم‌شناسی جایگاهی ویژه دارد و بالطبع "میت" مرکز ثقل آن بشمار می‌رود. پیش از اینها بسیاری از ما می‌گفتیم افسانه‌های یونانی یا افسانه‌های باستانی و مشکلی ایجاد نمی‌شد و منظور همان "میت" بود.ولی بسیاری استدلال می‌کنند که "میت" از افسانه جداست زیرا "میت" به موضوعی مهم و پر اهمیت اشاره می‌کند. که چون داستان ایزدان و اعتقادات باستان است، موضوعی است که کلمه افسانه با معنی سخن بی‌پایه و داستان خیالی نمی‌تواند معنای آن را برساند(وبلاگ میتولوژی،). دکتر علی شریعتی درباره نیاز روانی انسانها به اسطوره می گوید، همه بزرگیها نسبی هستند. بزرگتر وجود دارد، اما بزرگترین وجود ندارد. انسانی که بزرگواری، عظمت روحی، یا فکری مطلق داشته باشد، جاویدان باشد، هرگز نقص نداشته باشد، و هرگز انحرافی در آن راه نداشته باشد، نیست، اما انسان آن را می سازد. به یک تاریخی احتیاج دارد که محدود به زمان، محدود به مکان، محدود به خود خواهی، محدود به زشتی و به فساد نباشد، اما هم تاریخ بشر، تاریخ همه اقوام، تاریخ همه ملتها، و هم تاریخ زندگی همه قهرمانان تاریخ؛ آلوده، ناقص، مُنحرف و نسبی هستند. اگر یک جایش زیبایی، خوبی، تعالی و تقدس دارد یک جای دیگرش پلیدی، آلودگی، ضعف و شکست است. همه قهرمانان تاریخ شکست می‌خورند، می‌میرند، ضعف نشان می دهند. تاریخ مجموعه زندگی انسانهای واقعی است که محدودند به غرایزِ خودشان، به ضعفهای خودشان و محدودند به زمان و مکان و محیط خودشان، اما او احتیاج دارد به تاریخی، شرح حالی و زندگی فردی که باید باشد، اما نیست. اسطوره، عبارت است از تاریخ آنچنان که باید باشد اما نیست. بنابراین ساختن اسطوره، نیازِ انسانی است که تاریخ واقعی {که واقعیت دارد و تحقق پیدا کرده} او را سیر نکرده. اسطوره می‌سازد،و می‌داند دروغ است.من یک قهرمانی به نام قهرمان نژادِ آریا را می خواهم؛ هر که را نگاه می کنم، می‌بینم ناقص است،می بینم در یک جنگ شکست خورده،می بینم یک جای دیگر ضعیف شده و از بین رفته؛ می گردم در سیستان یَلی را پیدا می کنم، رستمش می کنم. که هیچ وقت شکست نمی خورد و اگر هم یک وقتی ناچارم او را شکستش بدهم به دست پسرش شکست می دهم که باز یک امتیازِ بزرگی برای خودش باشد"(برداشت از:"علی،حقیقتی بر گونه اساطیر، علی



www.ketabha.org

شریعتی").برای اطلاعات بیشتر درباره نیاز انسانها به اسطوره به مقاله" اسطوره، داستان نیازهای بشری" به سایت باشگاه اندیشه مراجعه فرمایید.

سایت "تاریخ ما" می نویسد: برخی اسطوره شناسان بر این باورند که اسطوره از نظر سیر تاریخی متقدم بر دین است. یعنی با رشد و تکامل ذهن انسان در زمانیکه اساطیر جای اعتقادات مذهبی و ادیان را نزد بشر داشتند به مرور باورهای دینی شکل گرفت. اسطوره ای نیست که پرده از رازی بر ندارد. اسطوره پژوهان با رازگشایی اساطیر،مشخص کردند که بخش قابل توجهی از اساطیر، باورهایی را نمایان می کنند که بعدها در ادیان گوناگون، شکل کاملتری بخود گرفتند و امروز آنها را اجزای تفکیک ناپذیر ادیان می دانیم.این رد پا بخصوص در اساطیر"بنیادی یا آفرینش" و اساطیر "جهان پس از مرگ" آشکار است.زیرا بنظر می رسد این اساطیر به شکل صریحتری به پرسشهای بشر درباره چگونگی آفرینش و فلسفه خلقت می پردازند. پرسشهایی که بعدها در ادیان، به آنها پاسخ داده شد. میشل مالرب نویسنده کتاب "انسان و ادیان، نقش دین در زندگی فردی و اجتماع" می گوید:انسان ابتدایی تنها به مکاشفه در طبیعت قناعت نمی کرد.درک می کرد که نیروهایی دوره اش کرده اند و او نمی توانست آنها را به فرمان خود درآورده و چون نمی توانست بداند که چه هستند پس همانها را خدا می دانست. بدین ترتیب انسان ابتدایی، نیروی بی پایان چنین خدایی را در همه پدیده های طبیعت و اطرافش مانند سیل،زلزله، طوفان، رعد و برق خسوف و کسوف و متجلی می دید(سایت تاریخ ما،انسان، هنگام خلق اسطوره، دین را شناخت). دکتر سعید فاطمی می گوید، در حقیقت عنوان میتولوژی یونان و روم به مجموعه حکایات و افسانه هائی داده می شود که از قرن نهم ق.م، به وسیله هُمر نویسنده نابینای "ایلیاد و ادیسه" بوجود آمد.هر ملتی در جهان، بصورتی تحول فکری و فرهنگی خود را نشان داده است و یونانیان بخصوص، مظاهر این تحولات را در نمودار ساختن سنتهای مذهبی و خدایان اسطوره ای خویش جستجو کرده اند.موجودات مافوق انسانی در همه کشورها بیشتر جنبه مذهبی دارند. انسان اولیه پیش از آنکه یک روش عقلی را تبعیت کند بنا به مقتضای بدوی بودن دنبال روشهای غیرعقلی بوده و شاید یکی از علل وجود دینهای مختلف همین انگیزه بوده است.خرافات در گذشته مبنای زندگی اکثر جوامع ابتدائی را تشکیل می داد و جادوگران در حقیقت فرمانروایان مطلق قبائل بشمار می رفتند.وجود حوادث و عناصر طبیعی همچون شب و روز،روشنائی و تاریکی، طوفان،صاعقه،خشکسالی و باروری باعث شد که خدایان قادری برای این امور بوجود بیاورند و در مرحله دوم، مراسم مذهبی را باید نام برد که آداب مخصوص بخود، همچون خواندن ادعیه و نیایش، قربانی و نذر؛ اصول اساسی عقاید بشر اولیه را تشکیل داد و پس از تحول، سیمائی شناخته بخود گرفت. انسان همیشه با طبیعت در جنگ بوده و تلاش همه جانبه او پایداری در برابر حوادث طبیعی و در حقیقت دفاع برای زنده ماندن بوده است.برای این دفاع چاره‌ای باید اندیشه کرد و به موجوداتی قادرتر از انسان ضعیف توسل جست.آیا این موجودات، جز خدایان اسطوره ای چیزهای دیگری می توانستند باشند؟.خدایان به سبب نیاز بندگان جاهل، ساخته و پرداخته شدند.و نویسندگان و شعرائی که سردسته آنها اُوید{Ovide} شاعر روسی است کتب افسانه ای قدیم را برای دنیای امروز بنا نهادند.اوید در سال ۴۳ ق.م، متولد شد و دوست ویرژیل و هُراس بود. محققان بزرگی نظیر ماکس مولر، لالاند،تیلور،روژه باستیدو گریمال تعاریفی که از میت و میتولوژی نموده اند برای درک مفهوم واقعی اسطوره هرگز رسا نبوده است، اما اندیشه ای که محقق آلمانی تئودور بنفی{T.Benfey} مترجم دو کتاب معروف اساطیری هندو به نام "هیتوپارسا"و "پانچاتانترا" نموده روشن کرده است که اسطوره های شرقی و غربی همگام یکدیگر در اندیشه های بشری راه یافته اند. او ثابت کرده است که ستایش میت ها در نسلهای بشری و سرزمینهای گوناگون یک منشاء و مبداء داشته است.وی به رسوم و آئین بودائیها،هندیها، فنیقیها،مصریها،ایرانیها، یونانیها و بالاخره اسکاندیناویها اشاره می کند و وجود تشابه میت ها را بطور خلاصه روشن می سازد.جنبه های سمبولیک اساطیر باعث شده است که "مافوق



www.ketabha.org

انسانها" بوجود آیند و نیروی الهی بدانها عطا گردد اساطیر یونان دارای مراحل گوناگونی هستند که هر دسته از آنان مبیّن یک دوره از زندگی انسانهای نخستین بشمار می رود و بر سنت کلاسیک به سه دوره تقسیم می شوند:۱): دوره حماسی؛ ۲): دوره تراژیک؛ ۳): دوره فلسفی".خود این طبقه بندی نیز به دو دسته تقسیم می شود بدین معنی که در اساطیر هر ملت یکدسته مربوط به قهرمانان و نام آوران و اعمال برجسته آنان است.دسته دیگر قهرمانهائی هستند که در طول تاریخ اهمیت یافته و جنبه الوهیت پیدا کرده اند.بنابراین، بخوبی می توان دریافت که خدایان ساخته و پرداخته دست انسانها یا اندیشه پردازی آنان است.مبارزه انسان علیه نیروهای طبیعی در اکثر این افسانه ها بخوبی روشن است.همچنین استحاله قهرمانها تا سرحد خدائی یکی از مباحث جالب میتولوژی است(برداشت از:"راسخون،ریشه های اسطوره،دکتر سعید فاطمی").

همانگونه که قبلا درباره نیاز روانی انسانها به اسطوره اشاره شد، اسطوره‌ها بازتاب سرشت آدمی می‌باشند.دانشنامه آریانا می گوید، اسطوره از دیدگاههای مختلف، مفهوم خاص خویش را می‌یابد و به این دلیل است که تعریف اسطوره در کاربردهای گوناگون متفاوت است.فریزر و تایلر اسطوره را حاصل تلاش انسان ابتدایی برای شناخت جهان می‌بینند.از دید مولر، اسطوره گونه‌ای تبدیل مفاهیم استعاری به شبه واقعی است.استروس در نظریه ساختارگرایی خود اسطوره را لایه ژرف و اندیشه انسانی می‌داند و از دید او معنی هر اسطوره بر اساس شکل آن تغییر می‌یابد و بدین‌سان معنای اسطوره،چند لایه و در هر زمان معنی خاص خود را می‌یابد و نزد هر فرد و در هر جامعه برداشتهای متفاوتی از آن وجود دارد". اسطوره‌ها در روانشناسی، بازتاب سرشت آدمی اند و همه نیازها و آرزوها و بیمهای انسان را در خود دارند.اسطوره‌های آفرینش نیاز خواستگاهی انسان را بر آورده می‌سازند و اسطوره‌های بارداری پاسخگوی نیاز به بقاء و تداوم و ثبات اقتصادی اند. اسطوره‌های قهرمانی در جهت الگو آفرینی می باشند. اسطوره‌ها با نظام شناختی انسان پیوند می‌یابند و با شکل زندگی انسان در دوره‌های مختلف زندگی و محیط جغرافیایی او ارتباط دارند.مثلاً در اسطوره‌های آفرینش کهنترین دوره‌های زندگی "انسان اندیشمند"، یعنی انسان دوره پالئونیک،آسمان از سنگ است و اسطوره‌های سنگی را متعلق به چنین دوره‌ای می‌دانند.اما در اسطوره‌های آغازین عصر نوسنگی به‌سبب رواج کشاورزی و دگرگونی معیشت انسان،آفرینش انسان از نباتاتی است که تا حدی شکلی انسانی دارند.اسطوره‌های گیاه خدایان همه از آثار دوره نوسنگی هستند.محیط و نحوه معیشت تأثیر بسزایی بر اساطیر هر تمدن دارند، به‌گونه‌ای که تنوع بسیاری بین اساطیر یکسان در تمدنهای متفاوت مشاهده می‌شود.این دانشنامه، اساطیر آب در بین‌النهرین{ایران، هند و مصر }و شرق آسیا{چین}را باهم در سه بخش {تقدس، حاصلخیزی و طغیانگری} بررسی و مقایسه کرده است. در مورد تقدس اساطیر آب می گوید، همه اساطیر در ادیان مختلف به نوعی از تطهیر، پاک بودن و شستن گناهان آدمی نشأت گرفته‌اند.ولی نحوه برخورد این اساطیر با هم متفاوت اند.در مورد عامل حاصلخیزی اساطیر آب، عامل خشکسالی باعث پدید آمدن این اساطیر می‌باشند و در تمدنهایی که خشکسالی نداریم به این اساطیر کمتر توجه می‌شود.در مورد عامل طغیانگر اساطیر آب، عوامل محیطی و وجود سیلابها و خرابیهای ناشی از طغیان رودها تأثیر می‌گذارند. این دانشنامه در مقایسه موارد فوق می گوید، معانی و مفاهیمی که در مورد تقدس اساطیر آب در شرق و بین‌النهرین می‌باشند، نشان می‌دهند که در هر دوی این اساطیر،آب دارای خواص تطهیر و پاک بودن می‌باشد ولی شکل این پاک‌بودن،در این دو ادیان {بین النهرین و شرق} متفاوت است.این دانشنامه درباره اسطوره آب به‌عنوان عامل حاصلخیزی می گوید،معانی و مفاهیمی که از این دو تمدن می‌توان استخراج کرد بدینگونه است که آب در ادیان بین‌النهرین به‌علت خصوصیات اقلیمی که وسعت زیادی از سرزمین با کمبود آب مواجه بوده است و خشکسالیهای طولانی‌مدت در ایران، مصر و هند بوجود می‌آمد، در نتیجه نیاز به اسطوره‌ای برای آفرینش آب و حاصلخیز کردن سرزمین، بیشتر مورد توجه قرار می‌گرفت.ولی در شرق{چین} این موضوع کاملاً بصورت برعکس نمایان می‌شود و به‌دلیل حاصلخیز بودن زمینهای چین با



www.ketabha.org

**کمبود آب مواجه نبوده و نمادی برای حاصلخیزی آبها نداشتند.در نتیجه تقدس در مورد اساطیر بین‌النهرین بیشتر از ادیان شرق بوده و مراسم و آیینهایی برای تکریم و سپاس از اساطیر رودها برای حاصلخیز شدن زمینها انجام می‌شد که در باور مردم بسیار تقدس یافته بود.این دانشنامه در ادامه به بررسی اسطوره آب به‌عنوان عامل طغیانگر در موار د فوق پرداخته و نتیجه می گیرد، تقریباً همه روایات طوفان به‌تصور ناپدیدشدن نوع بشر در آب و تأسیس دورانی نو با بشریتی نوین مربوط می‌شوند.دورانی بر اثر نوع فاجعه‌ای از بین می‌رود و زمانه اینگونه انسانهای نو که بر آن چیره‌اند،آغاز می‌گردد. نکته جالب توجه این است که مکانهایی که در طبیعت آب بصورت طغیانگر وجود ندارد و یا اثرات آن بسیار ویرانگر نیست،نوع بشر توسط عناصر دیگری نابود می‌شود. به‌عنوان مثال گرچه آبهای سیلابی نیل گاهگاهی بیش از حد بالا می‌آمد، اما در زندگی مصریان پدیده‌ای که بتواند همسنگ سیلابهای ویرانگر دجله و فرات باشد روی نمی‌داد.از این‌رو، اساطیر مصر به اسطوره‌ای که چنین نابودی نوع بشر بوسیله سیل باشد برخورد نمی‌کنیم.ولی در بین‌النهرین رودهایی همچون سند،گنگ، دجله و فرات به‌نوعی طغیانگر بودند و برای جلوگیری از طغیان این رودها هر ساله مراسمی برای تکریم رود بر پا می‌شد و نذورات و پاداشهایی نیز به اسطوره‌های طغیان رودها داده می‌شد. این کار در تمدنهای شرق بیشتر بچشم می‌خورد،زیرا طغیان رودها مسئله اصلی در چین بوده، تا جاییکه اسطوره "یو" مهارکننده طوفان و سیلابهای رودهای چین می‌باشد(برداشت از:"دانشنامه اریانا، آب در اساطیر و تمدنهای کهن").فصل بعدی در رابطه با اسطوره های طوفان در ملل مختلف است که ما تفاوتها و شباهتهای این اسطوره ها را با یکدیگر را بررسی خواهیم کرد.**



www.ketabha.org

# فصل هفدهم

## طوفان نوح
### در نزد
## ملل دنیا،
## اسطوره یا واقعی؟

همه ما با داستان نوح کما بیش آشنا هستیم.آیا می دانید ریشه این داستان کجاست؟آیا در اسطوره های سایر ملل اشاره ای به این داستان شده است؟.این داستان با طوفان و نابودی موجودات زمین گره خورده است.و قدمتی چند هزار ساله دارد و در افسانه‌ها و داستانهای عامیانه از جایگاه خاصی برخوردار است.این طوفان اغلب نتیجه گناه انسان تلقی می‌شده است. در میان اقوام و ملل گوناگون، داستانهای زیادی درباره طوفانی که زمین را به زیر آب برده، نقل شده است که شباهتهای زیادی با هم دارند.نوشته اند:" درباره طوفان نوح بیش از ششصد نوع مختلف افسانه و داستان گوناگون در میان اقوام و ملل باستانی رواج دارد که در چهارگوشه دنیا نسل به نسل به ارث رسیده است.تفاوتهایی که در این افسانه ها دیده می شوند، عموما در نوع برداشت هر قوم از کم وکیف این فاجعه خودنمایی می کند؛ بطوریکه هر یک از آنها نوع کشتی نجات، دلایل تفسیری خشم خدایان و آسمان، روش زندگی بعدی نجات یافتگان و حتی احتمال تکرارمجدد این فاجعه را با توجه به محل جغرافیایی و زیستگاه خود تبیین و تعریف کرده اند.افسانه هایی از این دست که در طول قرون به یاد بشر مانده اند، جملگی نشان می دهندکه این فاجعه سیلی عالمگیر بوده و بعضا سیلابهایی مهیب توأم با آتش و زمین لرزه نیزروایت شده است. بنابر روایات، عامل چنین طوفانی برخورد زمین با شهابی عظیم و یاآب شدن ناگهانی یخچالها و کوههای یخ بوده که سبب انحراف سیاره زمین، جابه جایی رشته کوهها، و همینطور غرق شدن جزایر بزرگ در اقیانوسها شده است{کشتی گمشده نوح، چارلز برلیتز، ترجمه احمد اسلاملو، ص۱۶۲}(پایگاه اطلاع رسانی حوزه، طوفان نوح در اساطیر بین النهرین و تورات). "در میان اقوام و ملتها، این سومریان هستند که برای نخستین بار در متون خود از چنین طوفانی یاد کرده‌اند.آنها با تسلط بر جنوبِ بین‌النهرین توانستند باتلاقها را خشک، کانالها و نهرهایی حفر،کشاورزی و شهرهای بزرگ ایجاد کنند. تمدن سومریان به قدری غنی بود که بابلیها شیوه نوشتن و بخشی از دین و فرهنگ خود را از آنها وام گرفتند(جام جم،روایتهای یک سیلاب بزرگ،هما شهرام‌بخت).

برای بررسی داستان طوفان،ابتدا از ایران آغاز می کنیم."در وندیدادآمده که اهورامزدا برای نابود کردن اهریمن تصمیم گرفت طوفانی بفرستد. پس به جمشید دستور می دهد غاری بسازد که درازا و پهنایش به اندازه میدان اسبدوانی باشد و از هر گیاهی و جانوری تخمه شان را در آن غار ببرد و نیکوترین مردم را در آن غار جای دهد"(وبلاگ تیامات،اسطوره طوفان). بعضی از زرتشتیان، باور دارند که، غار جمشید و آنچه که در آن از انسان و حیوانات برده شده، امروز نیز محفوظ مانده و تا پایان جهان محفوظ خواهد ماند(ویکی پدیا،طوفان بزرگ).شرح بیشتر این ماجرا را چنین نقل کرده اند: در نسخه



www.ketabha.org

ای از کتاب اوستا که به زبان فرانسه ترجمه و در پاریس چاپ شده،آمده است که اهورامزدا به"ایما" {که به اعتقاد مجوسیان همان جمشید پادشاه است}وحی کرد که به زودی طوفانی واقع خواهد شد و همه زمین غرق خواهد گشت، و به او دستور داد تا چهاردیواری بسیار بلندی بسازد بطوری که هر کس داخل آن قرار بگیرد از غرق شدن محفوظ بماند.و نیز به او دستور داد تا از زنان و مردانی که صالح برای نسل باشند جماعتی را برگزیده و در آن چهار دیواری جای دهد،و همچنین از هر جنسی اجناس مختلف حیوانات یک نر و ماده داخل چهار دیواری کند، و در داخل چهار دیواری اطاقها و سالنهایی در چند طبقه بسازد تا انسانهایی که در آنجا جمع می شوند در آن اطاقها منزل کنند، و همچنین حیوانات، جانوران و مرغان نیز در آن جای داشته باشند، و نیز به وی دستور داد تا در داخل آن چهار دیواری، درختان میوه ای که مورد حاجت مردم باشد بکارد و حبوباتی که مایه ارتزاق جانداران است کشت و زرع کند تا در نتیجه، زندگی بکلی از روی زمین قطع نشود و کسانی باشند که در آینده زمین را آباد کنند(دایره المعارف اسلامی طهور،شبهه افسانه و خرافه بودن داستان طوفان نوح). عبدالعظیم رضایی در جلد اول کتاب" تاریخ ده هزارساله ایران" بجای غار، از واژه "وَرَه وَر" یا دژی زیرزمینی نام برده است و نوشته است:اگر چه این عقیده تفاوت بارزی با داستان طوفان سامیان دارد، اما بنا به روایات متون متأخر ایرانی، هدف از "وَرَ" این بوده است که پس از اتمام آن زمستان،که در پایان تاریخ جهان پیش می‌آید دوباره جهان آبادان شود.آنجا که عقاید مشابهی در عقاید اسکاندیناویان وجود دارد این احتمال هست که این دو روایت که صورت اولیه خود را حفظ کرده‌اند، اسطوره‌هایی را در بر داشته باشند که تاریخ آنها به هزاران سال پیش یعنی به زمان هندو اروپاییان باز گردد(گیلگمش و روایت بابلی داستان طوفان نوح).

اکنون به سراغ کشورهند می رویم.هند را سرزمین هفتاد و دو ملت نامیده اند.اساطیر هند،در نتیجه همنشینی قوم آریایی مهاجر با اقوام بومی منطقه،اساطیری بشدت چند لایه و گسترده هستند.نوشته اند:سنت هندو معتقد است که زمان بصورت ادوار منظم جلوه می کند.مفهوم گردش دورانی زمان در فرضیه چهار عصر ادوار جهانی منعکس شده است.دوره جهانی را به ترتیب عصر کمالKrata و عصر سوم Treata و عصر ثنویت dvapara و عصر تاریکی Kali می نامند.این چهار عصر از لحاظ کیفی از یکدیگر متمایزند.در عصر طلایی یا کمال، حقایق ودایی نیاز به تعبیر و تفسیر نداشتند.آدمیان حقایق را با مکاشفه درک می کردند.ولیکن بر اثر گردش دائمی چرخ گیتی و پیدایش ادوار بعدی که هر یک در حکم سقوط و فقدان تدریجی معنویت بوده، علوم شهودی روبه فناء رفتند و آئینه دل، غبار آلود شد و پلیدیهای گوناگون نفسانی،آدمی را از درک حقایقی که نیاکان دورانِ عصر طلایی بدان شاعر بودند بازداشت {ادیان و مکتبهای فلسفی هند،داریوش شایگان، ج۱، ص ۳۹ تا ۴۱}."در طی گذشت ادوار گناه در جامعه فزونی یافته، و آدمی از دوران طلایی خویش فاصله می گیرد. تا اینکه در دوره تاریکی،"کالی یوگا" گناه تمام ابعاد زندگی بشر را در بر می گیرد. اکثر مردم برده اند،چیزهای بی ارزش را ارج می نهند و در شهرهایی زندگی می کنند که پر از دزدان است.درماندگی مردم تنها با ظهور "کالکی"ویرانگر پایان می یابد. پس از صد سال خشکسالی و قحطی، هفت خورشید در آسمان نمایان شده و همه آبها را می خشکاند. باد سراسر زمین را جارو می کشد و سپس دوازده سال پیاپی باران می بارد و آب همه جا را غرق می کند.برهما در درون نیلوفر آبی شناور بر امواج با باد می رود،و زمانیکه از خواب بیدار شود،دوباره همه چیز را از روح خود خلق می کند.این چرخه نابودی و آفرینش برای ابد ادامه دارد. در بعضی اساطیر هندو به فرزانه یا عارفی به نام"مانو" اشاره شده که در کار آفرینش به برهما یاری می رساند به روایت از فرزانه عارف مارکاندیا، مانو ریشی بزرگ یا عارف و حکیمی خود نجات یافته بود که در عصر گذشته از اضمحلال بزرگ جان بدر برد. مانو، پس از ده هزار سال ریاضت در شکوهمندی به مقامی همانند برهما دست یافت.مارکاندیا می گوید وقتی مانو روزی بر ساحل رودی در تأمل بود ماهی ای سر از آب در آورد و از او خواست او را پناه دهد و در برابر ماهی ای



www.ketabha.org

که او را دنبال می کرد حمایت کند.مانو، ماهی را در کوزه ای نهاد و او را نجات داد. ماهی بزرگ شد و کوزه را کوچک یافت و از مانو خواست او را به رود گنگ بیاندازد.مانو چنان کرد و ماهی بزرگ شد و رود گنگ را کوچک یافت.مانو ماهی را به اقیانوس افکند و ماهی که همانا برهما بود در اقیانوس آرام یافت. پس ماهی از طوفانی که فرا می رسید خبر داد و از او خواست که کشتی بزرگی بسازد و خود و هفت ریشی و دانه ای از آنچه بود با خود به کشتی برد و خود را نجات دهد و مانو چنان کرد.طوفانی ویرانگر آغاز شد و جز کشتی و آنچه در آن بود همه چیز ویران شد.کشتی بر قله امواج قرار گرفت و با طنابی که به شاخ ماهی بسته شده بود به قله هیمالیا حمل شد و در آنجا مانو و کشتی او به دره ها فرود آمدند و مانو به آفرینش جهان پرداخت. مانو، پس از نیایش ماهی و پرداختن به ریاضت روح جهان را با فدایایی از روغن، ماست و آب پنیر شادمان کرد {اساطیر هند، ورونیکا ایونس،ترجمه: باجلان فرخی، ص ۵۰ و۵۱}( وبلاگ تیامات،همان).

به اسطوره های مصر باستان سری می زنیم.مراد از مصر باستان محدودهٔ حاصلخیز دره نیل و جایی است که حاصلخیزی آن از برکت طغیانهای سالانه نیل فراهم می‌گردد.ایونس درباره اساطیر مصری می گوید:مصریان باستان می‌پنداشتند نخست جهان از اقیانوس آغازین پر شده و این اقیانوس، "نون= Nun" نام داشت. با آنکه چنین برداشتی بیشک از طغیانهای نیل پدید آمد اما "نون" را آغاز و انجامی نبود...و از آنجا که هر سال زمینهای بسیاری در طغیان نیل غرق می‌شد و دیگربار پس از نشستن طغیان پدیدار می‌شد، این تصور پیش آمد که زمین برآمده از اقیانوس آغازین نیز، روزی به زیر طغیان اقیانوس"نون" فرو خواهد رفت. از نظر اتیمولوژی، نام هر یک از این مرد خدایان را مفهوم خاصی است:"نون" به معنی آب است.آفرینندگی در"نون" نهفته است و "آمون" نیروئی است که "نون" را به حرکت می‌آورد.دراسطوره‌های مصر، باروری و حاصلخیزی با آب و اقیانوس" نون" مربوط می‌شود( برداشت از:"سایت راسخون،آفرینش جهان در اساطیر مصر، ورونیکا ایونس، ترجمه باجلان فرخی"). اسطوره‌های مصر با اساطیر "سومر" و "اَکّد" رابطه دارند، اما ناهمانندیهای اقلیمی مصر با بین‌النهرین و تفاوت گردش رود نیل با دجله و فرات سبب پیدائی شکل دیگری از اساطیر در مصر باستان شده و تفاوتها را از همانندیها بیشتر کرده است.دانشنامه آریانا می گوید،رود نیل ، اسطوره مقدس می‌باشد.این رود تأثیر همه‌جانبه بر زندگی مصریان داشت و رودخانه مصر را به‌مثابه خدایی می‌پرستیدند.دین مصریان بی‌نهایت سیال است و اسطوره‌ها و اوصاف خدایان به‌شیوه‌ای گیج‌کننده درهم ادغام شده‌اند.خدایان مصریان باستان کناره‌های نیل به‌گونه‌ای با این طبیعت پیوند داشتند.در اساطیر آنها آمده است نخست تپه آغازین از دل اقیانوس سر بر می‌آورد که کاهنان چهار مرکز بزرگ کیش هر یک مدعی بودند که معبد آنان بر این تپه آغازین بنا شده بود. نخستین هرم بیشک هرمی نمادین و نماد نخستین تپه‌ای بود که از دل اقیانوس "نون" سر بر آورد؛ و نیز به پلکان کناره‌های نیل مانند بود. پلکانی که برای اندازه‌گیری طغیان سالانه نیل بکار می رفت و از آنجا که هر سال زمینهای بسیاری در طغیان نیل غرق می‌شد و دیگر بار پس از نشستن طغیان پدیدار می‌شد این تصور پیش آمد که زمین بر آمده از اقیانوس آغازین نیز روزی به زیر طغیان اقیانوس"نون" فرو خواهد رفت. به‌همین دلیل چهار غوک نر و ماده و خدایان مار سر، پاسدار "نون" بودند(دانشنامه آریانا، آب در اساطیر و تمدنهای کهن).

در ادبیات چین باستان، منابع زیادی در مورد افسانهٔ طوفان باستانی است. بعضی از آنها اشاره به طوفانی جهانی می‌کنند در حالیکه بسیاری دیگر به وقوع طوفانهای منطقه‌ای اشاره دارند.ویکی پدیا می نویسد: شوجینگ یا "کتاب تاریخ" که احتمالاً در حدود ۵۰۰ سال یا بیشتر ق.م، نوشته شده،در فصول ابتدایی اشاره می‌کند که امپراطور یائو، مجبور به رویارویی با طوفانی بود که "تا بهشت می‌رسید"و این موضوع، دلیل دخالت دا یو مشهور {مؤسس سلسله ژیا در چین}به ماجرا و کنترل اوضاع توسط او شد [شوجینگ، فصل ۱، سَنَد تنگ، یائو کانُن، ترجمه جیمز لگس]. ترجمه نسخه منتشر شده در سال ۱۹۰۴ م،از این کتاب، تاریخ وقوع این طوفان را ۲۳۴۸ سال ق.م، ذکر و سال وقوع آن را مصادف با طوفان مشروحه در



www.ketabha.org

کتب مقدس مذاهب ابراهیمی محاسبه می‌کند.در حقیقت افسانهٔ طوفان رایج در خاور میانه {شامل مذاهب ابراهیمی} به شکل وسیعی به طوفان ذکر شده در لیست شاهان سومری مرتبط است که در حدود ۲۸۰۰ سال ق.م، واقع شده‌است.کتاب شان های جینگ {به معنی مجموعهٔ کوهها و دریاها}اینطور به پایان می رسد که دا یو، فرمانروای چینی، ده سال را به مهار کردن طوفانی سپری می‌کند که امواج آب آن، بهشت را نیز در نوردیده بودند[شان‌های جینگ ، فصل ۱۸ دو پاراگراف مانده به آخر، ترجمه اَن بیرلز]. شوچی، لای ژی، هوآینان ژی، شوانِ جی ژی، سیکو کوآنشو، سونگ سی داشو و دیگران، به همراه بسیاری افسانه‌های مردمی دیگر، همگی به زنی به نام "نووا" اشاره دارند که دیوار شکستهٔ بهشت را بعد از طوفانی بزرگ ترمیم کرد و با زاد و ولد کردن، انسانها را در زمین پراکنده ساخت. نسخه‌های بسیار متعددی از این روایت وجود دارد(ویکی پدیا،طوفان بزرگ).ضمنا خوانندگان عزیز به واژه هایی مانند:مانو،نون و "نووا"توجه داشته باشید که شباهتهایی با کلمه "نوح" دارند.همه این واژه ها با آب و طوفان مربوط می باشند.ضمنا واژگان مشابه دیگری در فرهنگ ملل مختلف در رابطه با اساطیر طوفان بر کلمه نوح دلالت دارند که ما در فصل ششم این کتاب به آنها اشاره کرده ایم.

درسیر بررسیهای خود سری به جزایر آنداما‌ن می زنیم که گروهی از جزایر واقع در اقیانوس هند هستند و بین خلیج بنگال و میانمار قرار گرفته اند.در افسانه‌های قبایل بومی ساکن در جزایر آنداما‌ن، مردمان به دستورهایی که در زمان خلقت به آنها داده شد، بی اعتنا گشتند. پولوگا {خدای خالق} از دیدار با آنها امتناع و سپس بدون هشدار قبلی، سیلی ویرانگر را به سوی آنها روانه کرد. تنها چهار نفر از این سیلاب جان سالم بدر بردند: دو مرد به نامهای لورولولا و پویی لولا و دو زن به نامهای کولولا و ریمالولا. وقتی این افراد به خشکی رسیدند دریافتند که دیگر آتش ندارند و تمامی موجودات زنده نیز از بین رفته اند. پولوگا سپس به خلق مجدد حیوانات و گیاهان پرداخت ولی دستورات دیگری نداد و همچنین آتش را به نجات یافتگان باز نگردانید(ویکی پدیا،همان).اکنون سری به استرالیا می زنیم. بر اساس باور بومیان استرالیا، در ازمنه رؤیایی، قورباغه ای بزرگ تمامی آب موجود بر روی زمین را نوشید.در نتیجه،یک دورهٔ خشکسالی بر زمین حاکم شد {ریشهٔ این داستان باز می گردد به خشکسالیهای مکرر حوزهٔ آبریز موری–دارلینگ در نیوساوث ولز و ویکتوریا در جنوب شرقی استرالیا.این حوزه آبریز بطور مکرر دوره‌های خشکسالی و سیل که در بعضی موارد تا یکسال ادامه پیدا می کنند،را تجربه می کند. دلیل پیدایش این چرخهٔ خشکسالی–طوفان، باز می گردد به پدیده‌های ال نینیو–لانینیا در اقیانوس آرام جنوبی}. تنها راه پایان خشکسالی این بود که قورباغه را وادار به خنده کرد. حیوانات از سراسر استرالیا جمع شدند و یکی یکی سعی در خنداندن قورباغه کردند و نهایتاً مارماهی موفق به انجام این کار شد. قورباغه چشمهای خواب آلودش را باز کرد، بدن بزرگش به لرزه افتاد،آرامشی صورتش را فراگرفت،و در نهایت آنچنان خنده ای کرد که صدای آن شبیه غرش رعد بود.آب همچون سیلابی از دهان وی جاری شد که عمیقترین رودخانه‌ها را پر کرد و سراسر زمین را فرا گرفت. تنها قلهٔ بلندترین کوهها بیرون از آب، مانند جزایری در دریا نمایان بودند. انسانها و حیوانات بسیاری در آب غرق شدند. پلیکان که تا آن زمان پرهای سیاه رنگی داشت، خود را با خاک سفال به رنگ سفید رنگ آمیزی کرد و با قایقی کوچک بین این جزایر به تردد و نجات پلیکانهای سیاه پرداخت. از آن زمان پلیکانها به یادبود آن سیلاب مهیب،سفید و سیاه مانده اند.[اسطوره‌ها و افسانه‌های بومیان استرالیا، افسانهٔ طوفان بزرگ](ویکی پدیا،همان).

اینک سری به یونان می زنیم. به اعتقاد بسیاری، اساطیر یونانی کاملترینِ اسطوره های موجود می باشند.داستان طوفان بزرگ در این اسطوره ها نیز حضور دارد.طبق روایت اسطوره، زئوس مطلع شد که مردم منطقه ای حرمت خدایان را زیر پا گذاشته و در زمین ظلم می کنند. پس به هیأت گدایی در آمد و به آن سرزمین رفت. وارد قصر شاه شد و هنگامیکه تقاضای غذا کرد، دستِ پخته یک پسر جوان را برایش آوردند. پس زئوسِ خشمگین آن تالار و افرادش را نابود کرد.مابقی اسطوره



www.ketabha.org

به روایت دنا روزنبرگ چنین است:"زئوس، فرمانروای آذرخش و ابرهای تیره و تار، به کوه اولمپ بازگشت.مصمم که تمامی آدمیان را بخاطر راه و رفتار و سلوک پلیدشان به کیفر برساند. تصمیم گرفت که ابرهای سیاه طوفانزایش را رها کند.و با راه انداختن سیلابی عظیم در دنیا انسانها را از بین ببرد. امربر یا پیام رسانش، هرمس،را به سوی نوکرش آئولوس، که فرمانروای باد و طوفان بود، فرستاد و به او امر کرد که ابرهای خشک کننده دنیا را در غارش زندانی کند و هوایی بی ابر بوجود بیاورد،ولی در عوض ابرهای طوفانزا را رها کند. باد جنوب هراس انگیز،که ابرهای تیره و تار بر تن پوشانده بود وزیدن آغاز کرد.اکنون فرشی ازآب بر سطح زمین جاری شده و تمامی صحراهای باز و کشتزارها و جنگلها و باغهای میوه، چهارپایان و گوسفندان، مردم و حتی پرستشگاه خدایان را هم در بر گرفته بود.آب پیوسته بالاتر می آمد و حتی بلندترین بناها را نیز در خود مدفون می ساخت،آنگونه که سر انجام دنیا بصورت دریایی پهناور و عظیم و بی پایان در آمد که کاملا بیکران بود. پرومتئو، که تیتانی آفریدگار بود، نخستین موجود فناپذیر را آفریده بود، یعنی همین نژاد انسانی را که زئوس اکنون همه را از زمین و از دریا به نابودی و نیستی سوق می داد. پرومتئوس آگاه شد زئوس، صاحب آذرخش، درصدد برآمده است آدمیانی را که وی آفریده از صحنه روزگار بردارد، فرزند فناپذیرش دوکالیون را، که در آن هنگام خوابیده بود فراخواند. دوکالیون در خواب صدای پدرش را شنید که به او می گفت صندوقی بسیار بزرگ بسازد و آن را از همه گونه غذا و خوار و بار پر کند، چیزهایی مثل غذا، پوشاک،و ابزار کار. هنگامیکه سیلاب عظیم براه افتاد و زمینهایشان را همه آب فرا گرفت، دوکالیون و همسرش پیرا،در آن صندوق بزرگ نشستند و بر سینه آب روان شدند.آنها نُه شبانه روز بر سینه آبهای خروشان روان بودند.وقتیکه زئوس از فراز کوه المپ به زیر نگریست و دریافت که دریاها تمامی مردان و زنان را، به استثنای دوکالیون و پیرادر کام خود فرو برده، و نابود کرده است، به آئولوس دستور داد که باد جنوب را زندانی و در عوض "بوره آس" باد شمال، را آزاد کند زیرا بوره آس ابرهای طوفانزا را پراکنده و دریاها را نیز خشک می کرد{اساطیر جهان، ج۱، دنا روزنبرگ، عبدالحسین شریفیان،ص۶۳تا۷۰}(برداشت از:"وبلاگ تیامات،همان"). افلاطون در رساله های تیمائوس و کریتیاس، به تاریخچه و سرنوشت جزیره آتلانتیس اشاره کرده است. وی ضمن اشاره به انحطاط اخلاقی مردم آتلانتیس پس از رسیدن به اوج تمدن، می گوید:این انحطاط زمانی پیش آمد که لئامت وخودخواهی بر صفات حسنه چیره شد.در آن موقع زئوس چون مشاهده کرد "یک قوم مشهور باستانی به وضعی اسف انگیز گرفتار آمده" و "علیه تمام کشورهای آسیا و اروپا قیام کرده" تصمیم گرفت که عذاب مهیبی به مکافات عملشان بر ایشان نازل کند. به گفته افلاطون"چندی بعد زلزله هایی پیاپی روی داد و سیلها جاری گردید و در ظرف یک روز و یک شب شوم همه مردان جنگی در کام زمین فرو رفتند و نابود شدند.آتلانتیس نیز در دریا فرو رفت"{اسرار آتلانتیس، توماس اندرو، ترجمه ابراهیم الفت حسابی، ص۲۲و۲۳؛و دوره آثار افلاطون، ترجمه محمد حسن لطفی،ج ۳، ص۱۸۳۴}(پایگاه اطلاع رسانی حوزه،همان).در فرهنگهای جوامع پیش از مسیحیت، در سواحل غربی اروپا، خاطراتی ازشهرهایی که ناگهان در اعماق دریاها فرورفته اند باقی مانده است.در این وقایع سیلابهای وحشتناکی همه چیز را غرق کرده و جزایر متعددی از اقیانوس اطلس همراه با ساکنان آنها یکی پس از دیگری به عمق آبها فروغلتیده و تنها اندکی از فاجعه نجات یافته اند.توصیف واضحتری از این فاجعه هولناک را می توان در حماسه ای از سرزمین ایسلند به نام اِدآ Edda یافت:"کوهها با شدتی بسیار به هم می خورند و آسمان نیز به دو نیم می شود. خورشید به خاموشی می گراید،و زمین به اعماق دریاها فرو می رود. ستارگان تابناک ناپدید شده و همه جا را آتش فراگرفته و شعله های آن زبانه کشیده و تا اوج آسمان بالا می رود"{چارلز برلیتز، پیشین، ص ۱۷۷ }.از میان دلایل متنوعی که به عوامل آسمانی، یا به علل زمینی و طبیعی مرتبط بوده و موجب نابودی بشر گردیده، می توان به نظریه جالبی اشاره کرد که در بین فرهنگها و معتقدات ملل باستان یونان، مصر، هندوستان وحتی قبایل سرخ پوست امریکا رایج بوده است.این نظریه



www.ketabha.org

علت اصلی وقوع حوادث هولناک را خود بشر و گسترش تمدن اودانسته و معتقد است که بشر رشد غیرعادی در علوم و تکنولوژی داشته ولی از امکانات فنی و نیروهای علمی خود در جهت مثبت استفاده نکرده است.بنابراین کنترل نیروهای مخرب را از دست داده،که نهایتا همین نیروها موجبات نابودی ناگهانی بشررا فراهم آورده اند. بطور مثال، قبایل سرخ پوست هوپی معتقدند که در زمانهایی بسیار دور،جنگ سختی در گرفته بود که ازوقایع آن جز چند نکته و خاطره کوچک چیزی برجای نمانده است.در افسانه های این قوم از شهرهای بزرگ و تمدنهای پیشرفته ای یاد شده که به قول آنان به علت گسترش حس زیاده طلبی و عدم توانایی کنترل آن،جنگهای سختی در گرفت و درنتیجه تمدنشان به نابودی کشیده شد . همچنین درباره چگونگی نابودی شهرهای بزرگ آمده است که با بکار بردن پاتووتا{سوپر بمب افکن}های پرنده، شهرها منهدم شدند و جنگها نیز زمانی به پایان رسیدند که تفاوتی بین خشکی و دریاها دیده نشد. همه چیز حتی شهرهای باشکوه، پاتووتاهای پرنده و گنجهای ارزشمندشان با شیطان در آمیختند و به اعماق اقیانوسها فرو رفتند{چارلز برلیتز،ص ۲۵۲}.در داستانها و افسانه های آمریکای باستان نیز بارها به بروز حوادث ناگهانی وطوفانهایی اشاره شده است که علت اصلی آنها چیزی جز باران آسمان بوده است.درافسانه های قبایل سرخ پوست هوپی، ساکن بخشهای غربی ایالات متحده،به طوفانی اشاره شده است که بدون باریدن باران و تنها بر اثر امواج کوه پیکری که از دریا برخاسته و خشکیها را فرا گرفته، بوجود آمده است:"قاره ها از هم شکافتند و در اعماق امواج فرو رفتند". در این حادثه، قوم هوپی به کوهی پناه برده و نجات یافتند،در حالیکه " تمام شهرهای بزرگ و ساکنان متکبرشان را آب فرا گرفته بود "{چارلز برلیتز، ص۱۸۲}.بابلیان و سومریها نیز در اساطیر خویش طوری از امواج کوه پیکر و باران یاد کرده اندکه گویی همه از ژرفای اقیانوس سرچشمه گرفته اند. شاید هم هم زمانی فجایع آسمان با امواج سهمگین برخاسته از اقیانوس گویای این واقعیت باشد که در واقع سیل نیز فاجعه اصلی نبوده، بلکه نتیجه مجموعه ای از بلایا و حوادث وحشتناکتری بوده است(پایگاه اطلاع رسانی حوزه،همان)."داستان کشتی نوح، تنها داستانی مذهبی نیست که بتوان آن را در کتب مقدس ادیان ابراهیمی دید.حتی در میان آزتکها و باورهای کهن ایشان نیز تِلالوک که ایزد باران است به سبب نافرمانی مردم از ایزدان تصمیم به ویرانی جهان می‌گیرد. این داستان،در یونان، برای دیوکالیون و همسرش پایرها نیز رخ می‌دهد و در میان افسانه‌های طوفان امریکای شمالی، در بین اینکاها، حتی در مصر نیز دیده می‌شود(وبلاگ میتولوژی،بررسی میتوس).

با توجه به مواردی که از ملل مختلف نقل شد به این نتیجه می رسیم که اشتراک نشانه ها در این اسطوره ها گاه تا جایی پیش می رود که گویی اینها یک اسطوره اند.دکتر بیومی مهران می گوید، از دیر زمان داستان طوفان بزرگی که موجب شد نزدیک به تمامی مردمان زمین نابود شوند، در میان ملل مختلف جهان در حدّ گسترده‌ای رواج داشته است، از جمله در برخی از جوامع کهن خاور نزدیک، هند، برمه، چین، مالدیو، استرالیا، جزایر اقیانوس آرام و در جوامع سرخ پوست،داستانهایی درباره طوفان وجود داشته است.سر جیمز فریزر پژوهشی درباره داستان طوفان بزرگ در اسطوره‌های ملتهای مختلف انجام داده که از مجموع آن چنین بدست می‌آید: که این داستان در قارّه آسیا، استرالیا،آمریکای شمالی، مرکزی و جنوبی{در روزگار پیش از عهد اروپا} به نسبت کمتر، در قاره اروپا و از آن کمتر در آفریقا انتشار یافته است {جیمز فریزر، الفلکلور فی العهذا القدیم، ترجمه نبیله ابراهیم، ص ۹۱ تا ۲۱۹}. البته بسیار مهمّ است که در این مقام به این حقیقت اشاره کنیم که به رغم کثرت و انتشار داستان طوفان در میان ملل مختلف، روایات آنها با همدیگر بسیار اختلاف دارند. چنانکه بخشی از آنها اسطوره‌هایی هستند که برای تفسیر برخی عوارض زمینی همچون خاک ریزشهای گسترده‌ای که در محلّ وضع چنین اسطوره‌هایی پدید آمده‌اند، بر ساخته شده‌اند{طه باقر، مقدمهٔ فی تاریخ الحضارهٔ القدیمهٔ، جزء اول، العراق، ص ۴۶۰}. البته باید این را نیز برآن افزود که درآفریقا یک روایت اصیل مدوّن درباره طوفان بزرگ بدست نیامده



www.ketabha.org

است، برای مثال در ادبیات قدیم مصر، که بی تردید مهمترین و اصیلترین ادب آفریقایی بلا منازع است، نشانی از این رخداد یافت نشده است، امّا داستان طوفان منتسب به "گینه شمالی" بیشتر از آنکه داستان و سرگذشت باشد، اسطوره است.تا آنجا که با بسیاری از خرافه‌ها و معجزات آمیخته است که حتی سنجش آن با داستانهای دیگر درباره طوفان، بسیار دشوار است؛ از آن گذشته با توجّه به اینکه آن اسطوره از طریق مبشران اروپایی به ما رسیده است، نمی‌توان درباره آن به یقین داوری کرد و آن را به اصل گینه‌ای یا اروپایی ارجاع داد.این را نیز باید افزود باز در همانجا روایت دیگری وجود دارد که بیان می‌دارد: پس از طوفان، مردان به بوزینگان و زنان به استران مبدل شدند و دم بوزینگان افزار شکار مردان بود، این جمله از مواردی است که به روشنی معلوم می‌دارد که تأثیر جدید اروپایی بر اسطوره‌های آفریقایی درباره طوفان بزرگ تا چه مایه بوده است، در عین حال روایاتی هم که نویسندگان آلمانی درباره این طوفان،در میان ساکنین آفریقای شرقی کشف کرده‌اند، همگی به نوع روایاتی مختلف از قصّه طوفان در کتاب مقدّس{تورات و انجیل} است که از طریق مسیحیان در میان اقوام ابتدایی آن دیار راه یافته است{جیمز فریزر، پیشین، ۲۰۱ و ۲۰۲}.پیداست که غرض ما آن نیست که تمامی داستانها و اسطوره‌های پدید آمده در حاشیه طوفان بزرگ منجر به غرق شدن عالم را بر رسیم، بلکه در این پژوهش به تحقیق قصّه طوفان در منطقه خاور نزدیک قدیم بسنده می‌کنیم(بررسی تاریخی قصص قرآن،ج۴، دکتر بیومی مهران،ص ۲۳ تا ۲۵).

اینک چند اسطوره از منطقه بین النهرین که شباهتی غیرقابل انکار با طوفان نوح دارند مطرح می کنیم. بین النهرین {میان‌رودان یا میان‌دورود} که امروزه به آن عراق گفته می‌شود، یکی از قدیمیترین مراکز تمدن باستان است. این منطقه به

سبب تمدنهای کهن و باستانی‌اش آوازه دارد و نامش همواره با نام و آثار این تمدنها همراه است. تمدنهای سومر، اکد، بابل، آشور، کلدانی و تمدنهای ایرانی مانند عیلام و ماد، هریک در گوشه‌ای از این سرزمین رونق و تاثیر داشته‌اند و از آن تاثیر نیز پذیرفته‌اند و هریک از این تمدنها کتاب تاریخ را ستبرتر کرده‌اند. ادیان و فرهنگهای بسیاری از کشورهای مختلف از بین النهرین تاثیر گرفته‌اند(ویکی پدیا)."منشاء این تمدنها دو رود دجله و فرات است که در این سرزمین جریان دارند.این دو رود که از ترکیه سرچشمه می‌گیرند،پس از طی مسیرهایی طولانی{دجله حدود ۱۸۵۰ کیلومتر و فرات در حدود ۲۷۰۰ کیلومتر} در قرفه که گفته می‌شود باغ عدن و بهشت آدم و حوا بوده، در بالای بصره، به هم می‌پیوندند و اروندرود را تشکیل می‌دهند که خود پس از طی حدود ۱۹۰ کیلومتر به خلیج فارس می‌ریزد. ناحیه تاریخی بین النهرین در امتداد این رودها و بین آنها ممتد است. قسمت شمالی آن به نام الجزیره عمدتا لم یزرع است، اما نیمه جنوبی به نام سواد،دشتی حاصلخیز و



www.ketabha.org

آبرفتی است.رودهای دجله و فرات در این ناحیه مانند رود نیل در مصر، سرچشمه حیات و تمدن بوده است. از دوره بابلیها، این دو رود بوسیله کانالهایی به هم مربوط بودند و شاخه‌های متعدد و بارآور سراسر دشت را آبیاری می‌کرده است.مردابها و سواحل و جزایر باتلاقی که در میان شبکه‌ای از نهرها و رودخانه‌های کوچک واقع شده‌اند،قسمت بالای اروندرود را می‌پوشانند{خور العظیم}.سامیها که در حدود ۳۵۰۰ ق.م، به آنجا مهاجرت کردند، با تمدن عالی سومریها مواجه شدند به نام بابلیها و آنهایی که در شمال مقیم گردیدند به نام آشوریها خوانده شدند. پایتخت بابلیها، بابل و پایتخت آشوریها، نینوا بود{مصاحب، دائرۀ المعارف فارسی، ج ۲، ص۱۷۰۳}. شهر بابل بر دو کرانه رودخانه فرات در جنوب عراق، در ۹۰ کیلومتری بغداد کنونی بنا شده بود که امروز به آن حلّه می‌گویند}(باستاشناسی و جغرافیای تاریخی قصص قرآن،بی آزار شیرازی، ص۹ تا ۱۱)."سومریها نخستین قوم از ساکنین بین النهرین بودند که در فاصله ۳۵۰۰ تا ۴۵۰۰ ق.م، به شهرنشینی روی آوردند و تمدن سومری را پایه ریزی کردند و شهرهای خود را بر بالای تپه‌ها و زمینهای مشرف بر باتلاقهای بین النهرین ساختند که معروفترین آنها عبارت بود از اور، اورک یا ارخ، نیپ پور، لاکاش، اریدو، لارسا.از نظر باستانشناسان، بین النهرین یکی از مناطق مهم استقرار فرهنگها و تمدنهای باستانی مانند سومر، بابل و آشور است.تا چند قرن پیش، بیشترین آگاهیها درباره این سرزمین از کتب عهدین بدست می‌آمد، از قرن دهم هجری، سیاحان اروپایی مانند دلاواله بعضی از لوحه‌های خطوط میخی را از شهر اور{مقیّر امروزی} به اروپا بردند.در قرن سیزدهم بوتا دبیر اول فرانسه در موصل، اولین کاوش باستانشناسی را در بین النهرین شروع کرد. فعالیت وی در ۱۸ کیلومتری شمال شرق موصل{حرساياد} به کشف قصر سارگن دوم {پادشاه آشور ۷۰۵ تا ۷۲۲ ق. م} انجامید.در سال ۱۲۱۶ ه. ق،هنری لایارد انگلیسی خرابه‌های نینوا{شهر یونس نبی}را خاکبرداری کرد.و در ۱۲۶۷ ه.ق، همچنان به کاوش خود ادامه داد تا کتابخانه آشوربانیپال مربوط به سالهای ۶۳۳ تا ۶۶۸ ق. م، را کشف کرد و بسیاری از الواح گلی،که کتابهای این کتابخانه را تشکیل می‌داد را بدست آورد که به موزه بریتانیا منتقل کرد.این کشفیات مهم بعدها مبنای علم آشورشناسی شد.زمانیکه سیدنی اسمیت از طرف موزه بریتانیا، راز لوحه یازدهم منظومه گیلگمش {سلطان اورک}را گشود، بعضی از حقایق طوفان نوح هم روشن شد{دانشنامه جهان اسلام،ص ۵۰۱ تا ۵۰۹}(همان،ص۱۱). قدیمیترین نوشته‌ای که تاکنون درباره داستان طوفان بدست آمده، سنگ‌نبشته‌هایی‌است که از سومریان و بابلیان باستان یافت شده‌است.این سنگ‌نبشته‌ها در سه هزار سال ق.م، نوشته شده‌اند،به همین دلیل سومریان و بابلیان پیشتر از دیگر ملتها،داستان طوفان را نگاشته‌اند.طوفان در سنگ‌نبشته‌های سومری، به نام زیوگیدو است(ویکی پدیا،طوفان بزرگ). "هنگامیکه جرج اسمیت، دانشمند انگلیسی و از کارکنان موزه بریتانیا، لوحه یازدهم منظومه گیلگمش را کشف کرد و کلید رمز آن را گشود، معلوم شد که داستان طوفان نوح ساخته و پرداخته نویسندگان تورات نبوده است.وی در روز سوم دسامبر ۱۷۸۲م،نطقی ایراد و در آن اعلام کرد بر روی یکی از لوحه های یافت شده در کتابخانه آشوربانیپال{قرن هفتم ق.م} داستان طوفانی را خوانده که شباهت بسیاری با داستان طوفان نوح در سِفر پیدایش دارد. لوحه های یافت شده بخشی از حماسه گیلگمش بودند.لوحه های بیشتری سال بعد یافت شد واسمیت توانست نواقص طرح کلی متن آشوری را برطرف سازد.وی، باب جدیدی در زمینه مطالعه وتحقیق متون تورات، خصوصا مقایسه آن با سایر آثار باستانی گشوده بود که راهنمای دانشمندان و پژوهشگران پس از وی شد(پایگاه اطلاع رسانی حوزه، همان).بیومی می گوید،مردم تا همین اواخر سده ۱۹ م، بر این باور بودند که تورات دیرین ترین منبع قصّه طوفان است، امّا با اکتشافات تازه، ثابت شد که این باور وهمی بیش نبوده است،چنانکه محققان در سال ۱۸۵۳ م، به نسخه‌ای از روایت بابلی آن دست یافتند و در فاصله سالهای ۱۸۸۹ تا ۱۹۰۰ م، نخستین هیئت آمریکایی که در عراق به حفاری و کاوش مشغول شدند، به یک صفحه گِلی برخوردند که قصّه سومری طوفان در شهر "نیبور" بر آن نوشته بود،چنانکه آرنو پوبل نخستین کسی بود که در سال ۱۹۱۴ م، آن را منتشر کرد و پس از



www.ketabha.org

آن کسانی دیگر نیز همین کار را کردند.از نوع نوشتار قصه سومری چنین بر می‌آید که قدمت آن به حوالی عهد پادشاه شناخته شده بابل،حمورابی {۱۷۲۸ تا ۱۶۸۶ق. م}بر می‌گردد؛ نباید فراموش کرد که زمان پیدایی این قصه شاید بسی دیرتر از این زمان باشد.چرا که در زمان نگارش آن لوح، سومریان بطور مستقل وجود نداشته‌اند، بلکه آنان در گذر زمان،جذب قوم سامی شده بودند،چنانکه حتی زبانشان نیز در آن زمان از زبانهای مرده بشمار می‌آید، با اینکه کاهنان و دبیران سامی هنوز ادبیات قدیم و نصوص مقدّس محفوظ در دل متون ادبی را تدریس می‌کردند و آنان را دوباره می‌نوشتند.آنگاه باید در نظر داشت که کشف روایت قصّه سومری طوفان منجر به پیدایی این فرضیه شد که قدمت آن بسی پیشتر از زمان اشغال وادی فرات توسط سامیان بوده است و چنین می‌نماید که سامیان این قصه را پس از هجرت به وادی فرات از سومریان گرفته باشند که پیش از آنان در آن منطقه می‌زیستند{جمیز فریزر، ص ۱۰۳}. اما اینکه واقعا سبب وقوع و خروش تندباد چه بوده است، درک آن{بویژه برای ما که در سرزمینی زندگی می‌کنیم که همواره،همچو بخش جنوبی عراق، شاهد خروش ناگهانی رودها هستیم} چندان دشوار نیست.امّا بی‌تردید وقوع چنین طوفان بزرگی که در منابع سومری و بابلی از آن سخن رفته،رخداد سترگی بوده که پیش از چیرگی انسان بر رودها،همچون بستن سدّ و برخی کانال کشیها برای آبیاری اتفاق افتاده است، چنانکه از روایات بر می‌آید، بارش باران سیل آسا قرین تندبادهای ویرانگر بوده است{مجلهٔ سومر،ج ،شماره ۱}(بیومی مهران،همان، ص ۲۵ و ۲۶).

اسطوره های مرتبط با بین النهرین عبارتند از:۱):داستان طوفان سومری:قصّه سومری طوفان،آنگونه که بیومی نوشته چند رخداد مهمّ را در بر دارد،چنانکه نخستین مطلبی که از خواندن خطوط آن می‌توان دریافت، به آفرینش انسان،گیاه، حیوان و به اصل ملکی آسمانی{فرشته گون}مربوط می‌شود،افزون بر آنکه از پنج شهر موجود پیش از وقوع طوفان نیز سخن گفته است، امّا با تأسف باید گفت که از مجموعه الواح در بر دارنده قصه تنها یک صفحه بر جای مانده است و حتی آن هم ناقص بوده و تنها یک سوّم پایانی آن را شامل می‌شود،چنانکه مقدمه و مؤخره ویژه چنین نصّ مهمی از بین رفته است.از این روی، متن در بیشتر موارد پیچیدگی هایی دارد. گمان می‌رود که شمار مجموعه سطور تشکیل دهنده این متن حدود سیصد سطر بوده باشد که از آن فقط یکصد سطر بر جای مانده که خوشبختانه اصلیترین بخش آن نیز هست.در هر صورت پس از سی و هفت سطر به معبودی بر می‌خوریم که به زودی انسان را از نابودی رهایی می‌بخشد و پس از آن، انسان، شهرها و پرستشگاهها خواهد ساخت،آنگاه به دنبال آن، سه سطر بسیار پیچیده آمده است که شاید شامل آن چیزی باشد که آن معبود در این راه بذل و بخشش می‌کند.آنگاه از آفرینش انسان و حیوان و شاید گیاه سخن در میان آمده است.آنگاه هفت سطر از بین رفته که تازه بعد از آن می‌فهمیم انسان فرشته خوی از آسمان فرود آمده و پنج شهر را بنیاد گذارده است.سپس سی و هفت سطر از میان رفته که شاید به پا فشاری خدایان بر ایجاد طوفان و نابودی بشر اشارت داشته است.هنگامیکه بخشی از این متن خوانده می‌شود چنین بر می‌آید که برخی از خدایان[از بشر] ناخشنود بوده‌اند،آنگاه به دنبال این تصمیم سنگدلانه، مردم به نگونبختی گرفتار آمده‌اند(بیومی مهران، ص۲۷).همانطور که گفته شد،کشف جرج اسمیت ریشه آشوری بابلی داستان طوفان نوح مذکور در تورات را بر همگان آشکار کرد. نوشته اند:البته باید گفت داستان طوفان بابلی هم به نوبه خود از افسانه های سومری اخذ شده،با این تفاوت که روایت سومری مختصرتر وپراکنده تر است، اما شکل بابلی آن دارای انسجام و شرح و بسط بیشتری است.نام نخستین انسانها از آدم تا نوح،در بابهای چهارم و پنجم سفر پیدایش تورات آمده است ومقایسه لوحهای یافت شده با متن تورات روشن می کند که داستان نوح،همان حکایت سومری ست.این الواح هزاران سال پیش،نام ده پادشاهی را ذکر کرده که قبل از طوفان حکمروایی داشتند.این ده پادشاه در متن تورات به عنوان نخستین انسانها ذکر شده اند بنابر اساطیر،سلطنت این شاهان که همگی از جانب خدا منصوب شده بودند،یکصد و بیست سارن یعنی ۴۳۲۰۰۰



www.ketabha.org

سال، به طول انجامیده.آخرینِ این شاهان قهرمانِ طوفان بود که سومریها او را "زی سودرا" یا "زیوسودرا" به معنای "آنکه زیستن می داند" و اکدیها و بابلیها او را اوتناپیشتیم به معنای "حیات را دید" می نامیدند {ادیان جهان باستان، اباذری، یوسف و..،ج۲،ص۳۲۰}. پروفسورساموئل کریمر،سومرشناس برجسته آمریکایی،در کتاب معروف خود الواح سومری متن کامل داستان را ذکر کرده است. از روایت سومری،که دارای افتادگیهای بسیاریست و فقط قطعاتی چند از آن دردسترس است، چنین برمی آید که با وجود مخالفت و ممانعت برخی از خدایان و اعضای پانتئون،خدایان بزرگ،آن An و اِنلیل Enlil اراده

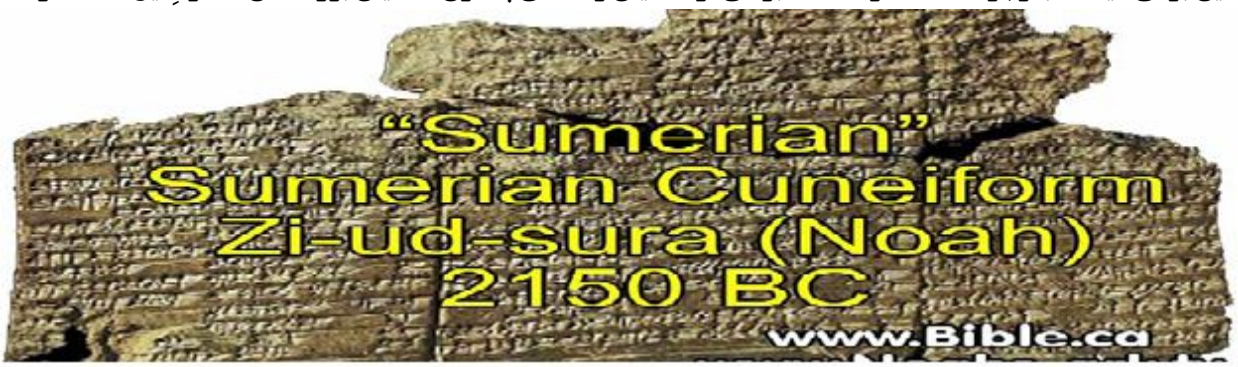


می کنند بشر را با طوفانی عظیم از میان بردارند.یکی از ایشان،موسوم به اِنکی Enki ،ارزشهای زی سودرا Zisudra شاه را به خدایان یادآور می شود.هموست که پنهانی زی سودرا را در شوروپاکShuruppak یا شروپک از این تصمیم آن و اِنلیل آگاه می کند {اباذری و...،همان، ص ۳۲۱}.نقطه چینهایی که در متن زیر آمده است، همان افتادگیها می باشند.کریمر می نویسد:زی سودرا هنگام خواب و در ساعات خواندن ادعیه و اوراد، منتظر وحی و الهام آسمانی است. تااینکه روزی که در کنار دیواری ایستاده است، ندای یکی از خدایان او را متوجه می سازد. به وی اطلاع داده می شود که خدایان در مجمع خود مصمم شدند نوع بشر رانابود کنند.زی سودرا در کنار همان دیوار ایستاده بود که ندایی شنید: در کنار دیوار و در سمت چپ بایست ...؛ رازی با تو در میان می نهم،گوش دار؛به سخنان من گوش فرا ده: طبق ...ما، طوفانی مراکز پرستش را واژگون می کند، و نسل بشر را به نابودی می کشد... چنین است نظر و رأی مجمع خدایان.به فرمان آن و اِنلیل ...سلطنت و حکومتش [به آخر می رسد] {الواح سومری، ساموئل کریمر،ترجمه داود رسایی،ص۱۷۹}.کریمر در ادامه می نویسد:لابد در متن اصلی افسانه به زی سودرا اندرزمی دهند که کشتی بزرگی بسازد و خود را از مرگ و نیستی نجات دهد. اما شکستگی چهل خط از متن سند مانع دست یافتن به این بخش از داستان شده است.پس از آنکه متن سند مفهوم می شود درمی یابیم که پس از هفت شبانه روز طوفان بنیان برانداز، اوتو Utu ، خدای خورشید، بار دگر بر جهان می تابد؛ زی سودرا در پیشگاه وی به خاک می افتد و به درگاهش قربانی می فرستد:گردبادهای بنیانکن یکجا روی آوردند، و در همان حال، طوفان پرستشگاهها را از میان برداشت.پس از هفت شب و هفت روز،طوفان زمین را رُفت؛ طوفان کشتی غول آسا را بر روی آبهای ژرف به هر سو پرتاب می کرد،اوتو سر زد و زمین و آسمان را روشن ساخت.زی سودرا پنجره ای در کشتی عظیم خود گشود. اوتوی قهرمان پرتواش را به درون کشتی افکند.زی سودرا شاه،در برابر اوتو سجده کرد، پادشاه گاوی و گوسفندی قربانی کرد.کریمر در پایان می افزاید: سی و نه خط دیگر از متن در اینجا خرد شده است.در چند خط آخر افسانه آمده:آن و اِنلیل زندگی در زمین و آسمان دمیدند و بر اثر... ایشان...روی زمین گسترش یافت.از زمین گیاه رویید.زی سودرا پادشاه، در برابر آن و اِنلیل سجده کرد.آن و اِنلیل وی را گرامی داشتند، و زندگی خدایان بدو عنایت کردند، و عمری جاودان بدو بخشیدند.آنگاه زی سودرا پادشاه،کسیکه نسل بشر و گیاه را حفظ کرد، در گذرگاه، در سرزمین دیلمون،آنجا که آفتاب برمی دمد،سکونت گزید {کریمر، پیشین، ص ۱۸۰ و ۱۸۱}.گفته می شودکه:دیلمون بهشت سومریان است که در خلیج فارس است و



www.ketabha.org

گاهی آن را تحت عنوان "مکان طلوع خورشید" و "سرزمین زندگان" توصیف می کنند{حماسه گیلگمش، ن.ک.ساندرز، پیشین،ص۱۲۲}(پایگاه اطلاع رسانی حوزه، همان).نکات دیگری که درباره این طوفان بصورت گزینشی از کتاب بیومی انتخاب کرده ایم چنین است:زیوسودرا به پرهیزگاری متّصف است و پادشاهیست که ازخداوند پروا دارد.وی همان کسی است که سلامت جنس بشری را حفظ کرد.او حکمت را از پدرش شورباک، پسر "وبار– توتو" یکی از پادشاهان روزگار قبل از طوفان آموخت.در بخشی از متن لوح آمده است:انسانها بندگان من هستند...زود درباره این نابودی که آنان را فرو گرفته اندیشه‌ای کنم...به نینتو...دوباره آفریدگانم را بر می‌گردانم،آن مردمان را به زادگاهشان باز خواهم گرداند.و در بخش دیگری آمده:آنگاه باز وقتی که فرمانروایی از آسمان مقرر شد و "تیارا" ی بزرگ، تخت پادشاهی از آسمان فرو فرستاده شد...شعائر و شرایع بزرگ الهی را به تمام و کمال رساند و شهرهای پنجگانه را در... اماکن پاک بنا نهاد و آنها را به نام خویش نامگذاری کرد و به عنوان مراکز پرستش مقرر داشت(بیومی مهران،ج۴،ص۲۷ تا ۲۹).

۲):داستان طوفان بابلی: برخلاف داستان طوفان سومری که تا اندازه ای دچار پراکندگی است،شکل بابلی آن تاحد بسیاری بسط یافته است و قسمتی از حماسه مشهور گیلگمش را تشکیل می دهد.البته باید گفت روایت بابلی هم به نوبه خود از افسانه های سومری اخذ شده و دارای انسجام بیشتری است.این اثر ادبی بسیار برجسته را که در آن تلفیقی از اسطوره، داستان حماسی و تاریخی بچشم می خورد، به حق می توان شاهکار جاویدان ادبیات آشوری بابلی بشمار آورد.

لوح گیلگمش در عراق

دکتر بیومی می گوید،دیر زمانی بشر از داستان بابلی طوفان جز از لابه‌لای روایت "بیروسوس"که به زبان یونانی نوشته شده بود، چیزی نمی‌دانست تا اینکه "ه. رسام"،در سال ۱۸۵۳ م، به نسخه‌ای از روایت بابلی طوفان در کتابخانه مشهورآشور بنیپال {۶۶۸ تا ۶۲۶ ق. م}در پایتخت آشوری نینوا که قدمت آن به قرن هفتم ق.م، بر می‌گردد،دست یافت.در روز سوم دسامبر ۱۸۷۲ م، اسمیت اعلام کرد که موفق شده است که پاره‌های پراکنده اسطوره گیلگمش را که دوازده سرود {و بایسته است که بگوییم در دوازده لوح} نوشته شده است،فراهم آورد که لوح یازدهم قصّه طوفان را در بر دارد{جیمز فریزر، ص۹۶}.امّا درباره گیلگمش باید گفت که او یکی از پادشاهانی بود که نامشان در زمره پادشاهان ورکاء در روزگار نخستین خاندان ثبت است و از آن خاندان جز نام پادشاهانشان چیزی نمی‌دانیم، چنانکه برخی از آنان همچون گیلگمش موضوع داستانها و سرودهای اساطیری واقع شده‌اند، امروزه دانشوران این نظرگاه را ترجیح می‌دهند که این پادشاهان، در عراق {و در شهر ورکاء}پیش از روزگار پیدایی خاندانها و یا آغازین سالهایش فرمان می‌راندند{طه باقر، مقدمهٔ فی تاریخ الحضارات القدیمهٔ، ۱/ ۴۵۹}. اگر چه امکان تعیین تاریخ تقریبی روزگار گیلگمش از طریق سنگ نوشته موجود در موزه عراق {هر چند با مبنای ناشناخته} همواره وجود دارد، چنانکه بر آن نوشته است که "ان می– براج– سی"، پادشاه کیش. و ثابت شده است



www.ketabha.org

که او پادشاه بیست و دوم از خاندان نخستین بوده است و در عین حال پدر "أجا" دیگر پادشاه کیش نیز هست که بر ضد گیلگمش پنجمین پادشاه ورکاء به نبرد برخاست(بیومی مهران،همان،ص ۳۵)."گیلگمش پادشاهی خودکامه و پهلوان بود.او که نیمه‌آسمانی است، دوسوم وجودش ایزدی و یک‌سومش انسانی می باشد.حماسه گیلگمش با ذکر کارها و پیروزیهای قهرمان،آغاز می‌شود به گونه‌ای که او را مردی بزرگ در پهنه دانش و خرد معرفی می‌کند. از جمله او می‌تواند طوفان را پیش‌بینی کند.مرگ دوست صمیمی‌اش اِنکیدو او را بسیار منقلب کرده و پای در سفری طولانی در جستجوی جاودانگی می‌گذارد. پس از جستجوی بسیار حکایت مردی را برایش می گویند که عمر جاودان دارد.گیلگمش پس از گذشتن از آبهای مرگ به نزد او می رود و آن مرد، که "اوت نا پیشتیم" نام دارد، ماجرای طوفانی را برایش می گوید که طی آن تمام انسانها نابود شدند.گیلگمش خسته و درمانده به خانه بازمی‌گردد و شرح رنجهایی را که کشیده بر گِل‌نوشته‌ای ثبت می‌کند.نخستین ترجمه فارسی آن توسط دکتر منشی‌زاده در سال ۱۳۳۳ شمسی انجام شد (کتابخانه آسوریان،حماسه گیلگمش).این حماسه در دوازده لوح منقوش شده و در یازدهمین لوح آن داستان طوفان آمده است.البته این نکته قابل ذکراست که،لوح یازدهم از همه طولانیتر و نسبت به الواح دیگر سالمتر باقی مانده است.بخشهایی از ترجمه ایشان چنین است:گیلگمش،می خواهم داستان پنهانی ای تو را باز کنم و رازی از خدایان را بر تو بگشایم. شوریپک شهری است که تو خود می شناسی در کنار فرات. خدایان چنین اندیشیدند طوفانی بپا کنند.در مشاوره آنها ائا، خدای عمق آبها نیز نشسته بود.وی تصمیم خدایان را با خانه نئیِ من حکایت کرد:"خانه نئی، خانه نئی، دیوار! دیوار! کلبه نئی، بشنو! تو، ای مرد شوریپک، اوت نا پیشتیم،پسر "اوبارا–توتو"، خانه ای از چوب بساز،آن را در کشتی قرار ده! بگذار دارایی برود.زندگی را بجوی.مال را پست بشمار،حیات را دریاب.انواع دانه های زندگی را در کشتی بیار! پهنا و درازای آن متناسب باشند! کشتی را در همین لحظه بساز!آن را به دریای آب شیرین ببر و بامی بر آن بنا کن!".من دریافتم. و با اِئا، خداوندِ گارم گفتم: خداوندگار، هرچه تو فرمان دهی،می کنم، با حرمت تمام دستورات تو را انجام می‌دهم. اما به شهر،به مردم و با سالخوردگان چه باید بگویم؟.اِئا دهان باز کردو با بندهِ خود،بامن، سخن گفت:توآدمیزاده،به آنه چنین بگو:اِنلیل،خدای خاک و سرزمینها،در من به حسد می نگرد.از این رو نمی‌خواهم،در شهر بمانم ،طاقت دیدن سرزمینِ اِنلیل را ندارم. می‌خواهم به دریای آبِ شیرین بروم تا نزد اِئا منزل کنم،چه او مرا خداوند نوازشگری استآن یکی اما شما را با انواع ثروتها تبرک خواهد کرد". همینکه، نخستین سپیده صبح درخشید،من همه چیز را آماده کردم.به دریای آب شیرین رفتم، چوب و قیر تهیه دیدم،کشتی را طرح ریختم و آن را رسم کردم. همه کسان من،قوی و ضعیف دست بکار شدند.در ماه آفتاب بزرگ،کشتی تمام شد.هرچه داشتم بار کردم.سیم وزر بارکردم،دانه های زندگی بارکردم،زنان و کودکان را، خویشاوندان و طایفه را در کشتی نشاندم. چارپایان بزرگ و کوچک را سوار کردم. صنعتگران را ازهر حرفه ای به کشتی بردم.خداوند مرا زمانی معین کرده بود:سر شب، چون خدایانِ تاریکی باران وحشتناک فرستادند، به درون کشتی برو و در را ببند.زمان فرا رسید. اَدد، خدای هوا، باران وحشتناکی نازل کرد.من هوا را تماشا کردم، نگریستن در آن هراسناک بود. وارد کشتی شدم و در را بستم. زورق بزرگ را به سکان بان سپردم. چون صبح دمید، ابرهای سیاهی پدید آمدند. ارواح خبیث خشم خود را می ریختند.روشناییها به تاریکی برگشته بودند.طوفان وزیدن گرفت، آبها می خروشیدند.آبها به کوهها رسیده بودند.آبها بر مردم ریختند. خدایان، خود از طوفان ترسیدند،گریختند و از کوه آسمان اَنو بالا رفتند...شش روز و شش شب باران می خروشید، چنانکه جویها می خروشند. در روز هفتم از شدت طوفان کاست،خاموشی ای پدید آمد،چنانکه بعد از نبردی. دریا آرام شد و طوفان بلا از پای نشست.من در هوا نگریستم، بکلی آرام شده بود. مردم همه گِل شده بودند. سطح زمین بیغولهِ یکنواختی شده بود.من دریچه‌ای را باز کردم،و روشنایی بر چهره من تافت.من بر زمین افتادم. نشستم و می گریم،و اشکهایم بر گونه‌هایم جاری‌می شوند.به این بیغولهِ پهناور پُر ازآب نظر



www.ketabha.org

انداختم. با صدای بلند فریاد کشیدم که، همه مردمان مرده‌اند.پس از دوازده ساعت دوتایی جزیره ای بیرون می آید. کشتی به جانب کوه نیسیر می راند.کشتی به خاک گرفت و بر کوه نیسیر استوار نشست.شش روز کوه کشتی را نگه داشت و نگذاشت بجنبد،همینکه روز هفتم در رسید، کبوتری بیرون نگه داشتم و او را رها کردم. کبوتر پرید و برگشت. جای آسایشی نیافته بود، از این رو برگشته بود. زاغی بیرون نگه داشتم و او را رها کردم. زاغ پرواز کرد، آب را دید،که فرو می نشیند؛ دانه خورد، زمین را خراشید، فریاد کشید و بر نگشت. پس من همه پرندگان را در بادی، که از چهار جهت می وزد، رها کردم.بره ای را قربانی کردم و از قله کوه گندمِ نذر پاشیدم...پس خدای خاک و سرزمینها به کشتی فراز آمد. دستهای مرا گرفت. مرا و همسر مرا به خشکی برد. جفتِ مرا در پهلو به زانو نشاند، در وسط پیشاپیش قرار گرفت.دستها را بر ما گذاشت و ما را تبرک کرد(گیلگمش، ترجمه دکتر داوود منشی زاده، لوح یازدهم،ص۸۵ تا ۹۱).

۳):روایت بیروسوس:بیومی می گوید:در نیمه نخست قرن سوّم ق.م،و در روزگارآنتیوخوس اوّل{۲۸۰ تا۲۶۱ق.م} یکی از کاهنان مردوک،خدای بابلی که به او بیروسوس می‌گفتند،تاریخ سرزمین خود را در سه بخش و به زبان یونانی نوشت، امّا با تأسف باید اظهار داریم که این نوشته‌ها،که مرتبتش در این باره در حد نوشته‌های کاهن مورّخ مصری،مانیتو، درباره آن دوره است،و دیدگاه قومی آن زمان از تاریخ عراق باستان را بیان می‌کند، بطور کامل به ما نرسیده است،بلکه تمام آنچه که بدان دست یافتم گزیده‌هایی است که توسط مورّخان متأخر یونانی حفظ شده و خوشبختانه این گزیده‌ها داستان بابلی طوفان را نیز با رخدادهایی بدین شرح است:در روزگار پادشاهی "أکسیسوثروس" وی یک شب در خواب دید که خدا{کرونوس}او را از طوفانی بر حذر می‌دارد که به زودی زمین را در بر خواهد گرفت و کشت و زرع و نسل انسان را نابود خواهد کرد و در روز پانزدهم ماه هشتم سال مقدونی وقوع می‌یابد،از این روی، او باید تاریخ بشر را از سر آغازش بنویسد و نوشته خویش را در شهر سیبار{شهر خورشید}به خاک بسپارد تا در طوفانی که همه چیز را نابود خواهد کرد از میان نرود، همچنانکه به او فرمان داد که یک کشتی بسازد و بدان پناه برد.اکسیسوثروس از پروردگارش درباره جایگاهی می‌پرسد که این کشتی‌اش را بسوی آن براند،که در پاسخ چنین دریافت می‌دارد که:بسوی خدایان،لیکن پس از آنکه بخاطر بهترین مردم نماز بگزاری". آن پادشاه فرمان پروردگارش را پذیرفت و به انجام رساند و یک کشتی به درازای هزار و صد یارد و پهنای چهار صد و چهل یارد ساخت و تمامی خویشاوندان و یارانش را به آنجا در آورد و در آن افزون بر موجودات زنده از قبیل پرندگان و چهار پایان،گوشت و نوشیدنی نیز ذخیره کرد.سرانجام طوفان زمین را فرا گرفت، امّا وقتی آب فرو نشست،آن پادشاه برخی از پرندگان را آزاد کرد که دوباره به نزدش برگشتند،آنگاه پس از چند روزی باز آنها را رها کرد و در بازگشت،دید که پاهایشان به گِل آغشته است،امّا وقتی برای سوّمین بار این کار را تکرار کرد،دیگر پرندگان به کشتی باز نیامدند،از آنجا دانست که آب کاملا فرو نشسته و زمین پیدا شده است،آنگاه از پنجره کشتی به بیرون نگریست ساحلی را دید که بسوی آنجا در حرکت بود، پس از آن کشتی در کنار یک کوه قرار گرفت و پادشاه و همسر و دخترش و نیز ناخدای کشتی فرود آمدند. سپس پادشاه برای خداوند سجده و قربانیها کرد،آنگاه او و همراهانش مخفی می‌شوند و آنان که هنوز در کشتی بودند در جستجوی پادشاه و همراهانش بر می‌آیند، امّا اثری از آنها نمی‌یابند،در ادامه جستجو، در فضا آوازی می‌شنوند که از آنان می‌خواست که ازخدایان پروا بدارند و در صدد جستن مخفی شدگان برنیایند، چرا که خدایان آنان را برگزیده‌اند تا در جوار آنان سکونت کنند.آنگاه از آن آواز فرمان یافتند که به بابل برگردند و نگاشته‌های مدفون در آنجا را بجویند و آن را در میان خود پخش کنند، همچنین از آن آواز شنیدند که می‌گفت،سرزمینی که در آنجا باز می‌ایستند،ارمنستان،خواهد بود، آنگاه آن قوم به بابل بازگشتند و نگاشته‌های به خاک سپرده را از سیبار بیرون کشیدند و شهرهای بسیاری ساختند و سرزمین پاک را دگر بار آباد کردند و با زاد ورود خویش در عمران و آبادانی بابل کوشیدند{جیمز فریزر، الفلکلور فی العهد القدیم



www.ketabha.org

،ترجمه نبیله ابراهیم،ج ۱،۹۴}(بیومی مهران،همان،ص۴۲و ۴۳).بیومی در دنباله روایت بیروسوس، می گوید:در اثنای کاوشها و حفاریهای انجام شده توسط دانشگاه پنسیلوانیا در شهر نیبور {نیبور در فاصله یکصد میلی جنوب بغداد و تقریبا در نیمه مسافت میان کیش و شورباک واقع بوده است.نیبور در عراق باستان از مهمترین مراکز فرهنگی سومریان بشمار می‌آمد، چنانکه بزرگترین شهر مقدّس نیز بود.وچه بسا بزرگترین مرکز دینی در بابل،چنانکه انلیل،خدای این شهر،رئیس مجمع خدایان بابل بود.از این شهر هزاران الواح نگاشته شده و پاره‌های سنگ نوشته بدست آمده که در هزاره سوم و دوم ق. م، تصنیف شده که بوضوح بر گستره نفوذ فرهنگ سومری دلالت می‌کند} اسطوره‌ای دیگر، بس دیرینتر از سایر اسطوره‌های موجود بدست آمد که بر پاره‌ای از سفال نسوز تدوین شده است.استاد "ه. و. هیلبرخت"که دیر زمانی درباره اسلوب نگارش آن و نیز در مورد جایی که درآنجا به آن دست یافته پژوهش کرده، معتقد است که این روایت پس از سال ۲۱۰۰ ق. م تدوین نشده است.در این روایت آمده که خدا ظاهر شد تا خبر وقوع طوفانی را که همه جنس بشر را در یک آن بر باد می‌داد،آشکارا باز گوید،آنگاه مردی را از این طوفان بر حذر داشت و از او خواست که کشتی بزرگی بسازد که سقفی بسیار استوار داشته باشد تا بتواند در آن زندگی خویش را نجات دهد و همچنین با خود انواع گوناگون حیوانات اهلی و پرندگان آسمان را همراه آورد {جیمز فریزر، پیشین، ص ۱۰۲}.همچنین شواهد باستانی بسیاری درباره قصّه طوفان وجود دارد که نگاشته‌های یک لوح شکسته‌ای که در شهر سیبار و در اثنای حفاریهای انجام شده توسط دولت ترکیه بدست آمده و قدمت آن به حوالی سال ۱۹۶۶ ق. م بر می‌گردد،آن را تأیید می‌کند که افزون بر اشاراتی که به بارانی تند و کشتی ساخته شده به فرمان پادشاه پرهیزگار در شورباک و نیز افرادی دارد که بواسطه همین کشتی از طوفان رهایی یافتند،می‌توان نام "آثرخاسیس"را نیز از آن بدست آورد(بیومی مهران،همان، ص۴۳).رضا اسکندری نیز در تحقیق خود،از قهرمانی با نام آتراهاسیس نام برده و می گوید، این روایت صورت متأخرتری از آفرینش و داستان طوفان در بابل می باشد که قریب به ۱۷۰۰ سال ق.م، نوشته شده است.بر اساس این روایت،خدایان انسان را برای انجام کارهای دشوار و تأمینشان خلق می‌کنند. اما به مرور با افزایش شماره‌آدمیان،آرامش خدایان برهم می‌خورد و اِنلیل جنگاور بر آن می‌شود تا آدمیان را از میان بردارد. به همین منظور، با خدایان به شور می‌نشیند و سرانجام مصمم می‌شود تا با طوفانی و سیل، نسل بشر را براندازد. خدایان هم‌پیمان می‌شوند که چیزی از این تصمیم فاجعه‌بار را بر آدمیان آشکار نسازند.اما ائا که دوستدار آدمیان است این راز را بواسطه خوابی بر بنده برگزیده‌اش آتراهاسیس می‌گشاید. او برای آنکه پیمان خود با خدایان را نیز نشکند، در خواب و بیداری آتراهاسیس به نزد او می‌رود و دیوار نئین خانه او را مورد خطاب قرار می‌دهد و به او می‌آموزد که چگونه کشتی استواری بسازد و خود را نجات دهد. همچنین به او دستور می‌دهد که خویشان خود و جاندارانی که به زیست او کمک می‌کنند را بر کشتی سوار کند و نجات دهد.آتراهاسیس،به دستور ائا، به همشهریان خود می‌گوید که اِنلیل با او دشمن است و می‌خواهد از زمین او برود.سپس به مغاکی می‌رود و کشتی خود را در آنجا برپا می‌سازد.اِنلیل طوفان توفنده‌ای را به یاری دیگر خدایان بر می‌انگیزد که چونان جنگی برپا می‌شود و آدمیان همگی به هلاکت می‌افتند مگر آتراهاسیس و خاصگیان او. با مرگ دهقانان، خدایان به گرسنگی می‌افتند تا آنکه آتراهاسیس برای خدایان قربانی و نثار می‌فرستد. پس خدایان بر او رحم می‌آورند و او را می‌بخشند،اما مرگ و میر کودکان را بادافرهی بر انبوهی پیشین آدمیان مقرر می‌دارند(سایت انسانشناسی و فرهنگ،بررسی تطبیقی روایات بین‌النهرینی آفرینش،رضا اسکندری).این داستان شبیه همان روایت بابلی است که قهرمان آن اوت نا پیشتیم می باشد که از زبان گیلگمش بیان شده است.

دکتر بیومی مهران می گوید:اینها مهمترین روایات قصّه طوفان در عراق باستان بودند و پیش از آنکه قصّه‌های سومری و بابلی را با همدیگر بسنجیم، میل دارم که به این حقیقت اشارتی بکنم که در آرشیو "بوغاز کوی"، پایتخت حیتی‌ها به



www.ketabha.org

نسخه‌ای دست یافته‌اند که قدمت آن به هزاره دوّم ق. م بر می‌گردد.از آن گذشته ترجمه‌ای از این قصّه به زبان حیتی و ترجمه‌ای دیگر به زبان حوری نیز که بر صفحه‌ای حوری نگاشته شده، بدست آمده است.جیمز فریزر {ص ۱۰۵}، بر این باور است که ویژگیهای اساسی قصّه سومری طوفان با آن قصّه طوفان که در واقعه گیلگمش بیان شده، همخوانی دارد و تفاوت آن دو، در طولانی بودن و کثرت رخدادهای وقوع یافته در اسطوره گیلگمش است، چرا که در هر دو قصّه، خدای بزرگ چنین مقرّر داشته که جنس بشر از راه غرقه شدن زمین در آب باران فرو باریده از آسمان نابود شود، و در هر دو قصّه خدایی دیگر مردی را از پیدایی چنین مصیبتی بر حذر داشته و او و همراهانش را از طریق ساختن یک کشتی رهایی بخشیده است، همچنین در هر دو قصّه اوج خروش آب در روز هفتم اتفاق افتاده است و سرانجام اینکه در هر دو داستان پس از فرو نشستن طوفان آن انسان برای خدایان قربانی عرضه داشته و پس از آن خدایان او را به جوار خویش بالا برده‌اند.امّا تنها اختلاف جوهری میان این دو روایت در نام قهرمان داستان خود را می‌نمایاند که در روایت سومری زیوسودرا و در روایت سامی همان "اتنا بیشتم" یا "آثرخاسیس" است(بیومی مهران،همان، ص۴۴).

۴):داستان طوفان نوح در تورات:مجموعه عهد عتیق و جدید راکتاب مقدس گویند.عهد عتیقی که همه اهل کتاب قبول داشته باشند،شامل ۳۹ جلد کتاب {سفر } می باشد.اینها کتب مقدس یهودیان هستند.درباره اینکه آیا می توان نوشته های داخل کتاب مقدس موجود با ۴۶ کتاب{عهد عتیق و عهد جدید} را پذیرفت یا نه، یعنی در موردحجیت داشتن آن بحثهای فراوانی بین خود دانشمندان اهل کتاب و فرقه های متعدد آنها می باشد.با توجه به متون مقدس وبالخصوص خود کتاب مقدس، آنان این مؤلفان بشری را، معصوم نمی دانند کما اینکه دراناجیل آمده که طبق پیشگویی مسیح،همه رسولان در مورد او لغزش داشته اند و وقت دستگیری او را رها کردند و به توصیه وی مبنی بر تهیه شمشیر عمل نکردند.واین عدم عصمت زمینه ای می شود برای سایر اشتباهات رسولان و این علاوه بر تأثیر پذیری نویسندگان کتاب مقدس وپولس {که بخش عمده ای از عصر جدید مربوط به اوست}از فرهنگهای بابلی وبت پرستی ویهودیت تحریف شده است، که با کشف طومارهایی در منطقه بحر المیت در ۱۹۴۷ م،بسیاری از اعتقادات مسیحیان برهنه شد و موافقتش با فرهنگهای بت پرستی آشکار شد.البته باید تأملات وگفتارهای منتقدین کتاب مقدس از جمله باروخ اسپینوزای یهودی را هم در نظر داشت که بطور علمی اثبات می کند که اعتقاد به نوشته شدن پنج سفر تورات توسط موسی صحیح نیست و فردی بعد از ایشان آنها را نوشته،گر چه خود ایشان هم نوشته هایی داشته اند. عجیب است چطور بسیاری از اهل کتاب، کتابی را که در آن محل دفن وشرح وفات وسوگواری ۳۰ روزه قوم یهود بررحلت موسی کلیم نگاشته شده و آن هم بصورت گزارش نه پیشگویی پیامبرانه، نوشته خود آن حضرت می دانند!.کنی کات که از محققین می باشد می گوید تمام نسخه های عهد عتیق کنونی بین ۱۰۰۰و۱۴۰۰ میلادی یعنی ۲۳۰۰ الی ۲۷۰۰ سال پس ازمرگ موسی نوشته شده است(برداشت از:"سایت علمی پژوهشی یهود،کتاب مقدس").طوفان نوح در تورات در سفر پیدایش از باب ششم تا نهم چنین آمده است:چون آدمیان در روی زمین شروع به تزاید کردند و از آنها دخترانی متولد شدند، پسران خدا دیدند که دختران انسان چه زیبا هستند و از آنها برای خود همسرانی اختیار کردند.پس یهوه گفت:"روح من دیگر نباید برای همیشه در انسان باقی بماند،زیرا که او نیز از گوشت است، لیکن عمر او صد و بیست سال خواهد بود". در آن ایام مردان تنومند در زمین بودند و بعد از هنگامی که پسران خدا به دختران آدمیان درآمدند و آنها از ایشان اولاد زاییدند، ایشان جبارانی بودند که در زمان سلف مردان نامور شدند. یهوه دید که شرارت بشر در روی زمین افزایش یافته است و توجه و دل او پیوسته به بدی و شر می گراید. پس یهوه پشیمان شد که انسان را در روی زمین ساخته است و در دل محزون گشت.یهوه گفت:"انسان را که خلق کرده ام از روی زمین محو سازم و با او همه حیوانات،خزندگان و پرندگان هوا را؛ چونکه از خلقت آنها پشیمانم".اما نوح در نظر یهوه التفات یافت{پیدایش، ۶: ۱ ۹}.یهوه برای نابود کردن



www.ketabha.org

همه مخلوقات زمین به نوح فرمان می دهد که برای خود یک کشتی بسازد که طول آن سیصد و عرض آن پنجاه و ارتفاعش سی ذراع باشد و درون وبیرونش را قیراندود کند."زیرا اینک من طوفان آب را بر زمین می آورم تا هر جسدی را که روح حیات در آن باشد از زیرآسمان هلاک گردانم و هر چه بر زمین است خواهد مرد" {پیدایش، ۶: ۱۷}. یهوه عهد خود را با نوح استوار می سازد و به وی اطمینان می دهد که "تو و پسرانت و زوجه ات و ازواج پسرانت به کشتی درخواهید آمد". آنگاه یهوه از نوح می خواهد تا از جمیع حیوانات جفتی به کشتی ببرد تا زنده بماند و از هر آذوقه ای که خوردنی است ذخیره نماید.در گزارش دیگری آمده:"از همه بهایم پاک هفت هفت نر وماده با خود بگیر و از بهایم ناپاک دو به دو نر و ماده. و از پرندگان آسمان نیز هفت هفت نر و ماده را تا نسلی بر روی تمام زمین نگاه داری" {پیدایش، ۷: ۲ ۳}.آنگاه یهوه به نوح اعلام می کند که بعد از هفت روز دیگر، چهل روز و چهل شب باران می باراند و جمیع موجودات را در زمین از بین می برد. پس آن روز {روز هفدهم ازماه دوم سال ششصدم عمر نوح}فرا رسید. یهوه بارانی عظیم بر روی زمین جاری کرد وجمیع چشمه های لجه آسمان را باز کرده، چهل روز تمام آب بر زمین فرو ریخت تا همه جا را سیل فرا گرفت و قله کوهها نیز در آب فرو رفتند.و یهوه محو کرد هر موجودی را که بر روی زمین بود از آدمیان و بهایم و حشرات وپرندگان آسمان؛ و نوح با آنچه همراه وی در کشتی بود فقط باقی ماند.و آب بر زمین صد و پنجاه روز غلبه یافت {پیدایش، ۷: ۲۳ و ۲۴}.عاقبت به خواست یهوه آبها ساکن گردید و باران بند آمد و در روز هفدهم از ماه هفتم کشتی بر کوههای آرارات قرار گرفت. بعد از چهل روز نوح دریچه کشتی را بازکرد. ابتدا زاغی را رها کرد؛ او بیرون رفت و بازگشت. پس کبوتری را رها کرد تا ببیند آیاآب از روی زمین کم شده است یا نه؛ اما کبوتر چون مکانی برای نشستن نیافت به کشتی برگشت. هفت روز دیگر باز کبوتر را رها کرد.در وقت عصر کبوتر بازگشت و در منقاروی برگ زیتون تازه ای بود، پس نوح دانست که سطح آب پایین رفته است. پس هفت روزدیگر کبوتر را باز رها کرد و او دیگر برنگشت. عاقبت در روز اول از ماه اول سال ششصدو یکم از عمر نوح زمین خشک شد و نوح و همراهانش به دستور یهوه در روز بیست وهفتم از ماه دوم از کشتی خارج شدند و دوران جدیدی برای نشو و نمای موجودات وآدمیان در جهان آغاز شد.در این روز نوح مذبحی برای یهوه برپا کرد و از همه حیوانات و پرندگان پاک گرفته، بر مذبح قربانیهای سوختنی تقدیم کرد.یهوه بوی خوش بویید و در دل گفت:"بعد از این دیگر زمین را به سبب انسان لعنت نکنم، زیرا باطن انسان از طفولیت با شرارت آمیخته است و بار دیگر همه حیوانات را هلاک نکنم، چنانکه کردم. مادامیکه جهان باقی است زرع و حصاد و سرما وگرما و زمستان و تابستان و روز و شب موقوف نخواهد شد" {پیدایش، ۸: ۲۱ و ۲۲}. در پایان این داستان می خوانیم یهوه با نوح و اولاد او عهد و میثاق می بندد تا آنها را برروی زمین افزایش دهد و همه موجودات دیگر هراسی از آنان در دل داشته باشند.یهوه فرمود که انسان از همه حیوانات و نباتات می تواند تغذیه کند؛ فقط از گوشتی که در آن هنوز خون وجود دارد نباید بخورد. یهوه هرگز طوفان دیگری نخواهد فرستاد و زمین را فاسد و خراب نخواهد کرد. نشان این میثاق نیز رنگین کمانی است که یهوه در آسمان ارائه می دهد تا هرگاه بر آن می نگرد به یاد این میثاق افتد {تحقیقی در دین یهود، جلال الدین آشتیانی، ص ۱۹} (پایگاه اطلاع رسانی حوزه،همان).بیومی مهران می گوید، آنگاه تورات قصّه طوفان را با روایتی بس ناسزا و نادرست به پایان می‌برد که از آن چنین بر می‌آید که نوح پس از رهایی از طوفان، یک بار،شراب انگوری را نوشید که رُز آن را به دست خود کاشته بود، آنگاه هوش خود را از دست داد. مست شد و عورتش آشکار گردید و پسرش حام او را در چنین هیئتی دید و او را به ریشخند گرفت و این خبر را به برادرانش سام و یافث هم باز گفت امّا آنان از برادرشان با ادب تر بودند و ردایی برداشتند و با عقب گرد به سوی پدرشان شتافتند و بی‌آنکه او را در این حال ببینند شرمگاهش را فرو پوشاندند، امّا وقتی نوح از مستی به هوش آمد و دانست که حام با او چگونه رفتار کرده است،کنعان را نفرین گفت و از خداوند خواست که زاد ورود او را برده بردگان فرزندان سام و یافث قرار



www.ketabha.org

دهد{ سفر پیدایش، ۹/ ۲۰ تا ۲۷}.نوح پس از طوفان سیصد و پنجاه سال زیست و تمام عمر نوح نهصد و پنجاه سال بود که پس از آن مرد{ تکوین، ۹/ ۲۸ و ۲۹ }(بیومی مهران، همان،ص۴۷).

آنچه می توان از داستانهای فوق نتیجه گیری کرد این است که،رویدادهای داستان طوفان سومری و بابلی با رویدادهای داستان طوفان نوشته شده در تورات، تا حدودی هماهنگ است.به دلیل همین همانندی سرچشمه داستان طوفان در تورات را روایتهای سومری دانسته‌اند.ویکی پدیا می نویسد:"البته داستان طوفان در تورات، با شرح بیشتری نوشته شده‌است. ظاهراً عبرانیان، به نوشته‌های سومری و اکدی دست یافته بودند". پایگاه اطلاع رسانی حوزه نیز،مقایسه ای بین سه روایت نخستین فوق انجام داده است.گزیده هایی از آن چنین اند:داستان طوفان نوح و به راه افتادن سیل بزرگ و نابودی موجودات زمین، تقریبا قدمتی سه هزارساله دارد. این واقعه، بنابر شواهد علمی و نظریه برخی از دانشمندان، در اصل احتمالا به دوره آب شدن آخرین یخچالهای دوره یخبندان مربوط می شود. این افسانه در یاد وخاطره ملل مختلف جهان و اقوامی که از دوران ماقبل تاریخ نیز زنده بودند، به اشکال مختلف نمایان شده است. در تعداد بسیاری از این روایات که در سطوح مختلفی ازفرهنگها و ادیان و مذاهب بشری در سراسر دنیا مشهود است، طوفان نتیجه گناه انسان تلقی شده،و نیز گاهی فقط و فقط خواست یک موجود الهی درپایان بخشیدن به وجود بشر است. روشن کردن علت حدوث این طوفان در روایات بین النهرین کار دشواری است. از بعضی اشارات چنین درک می شود که خدایان به سبب معصیت کاران چنین اراده کرده اند،و بر طبق روایتی دیگر هیاهوی غیرقابل تحمل انسانها موجب شد تا خشم اِنلیل برانگیخته شود. بنابراین، اگر در فرهنگهای دیگر نیزبه بررسی اسطوره هایی بپردازیم که طوفان قریب الوقوعی را پیش بینی کرده اند، چنین درمی یابیم که علت اصلی این طوفان بطور کلی در گناهکاری انسانها، و یا در کهنگی وفرتوتی عالم خلاصه می شود. روایت بابلی، که بطور قطع از روایت سومری اخذ شده، دارای شرح و بسط بیشتری است، و از سویی در روایت بابلی، همانند آنچه درتورات آمده، در جریان گزارش واقعه به جزئیات حادثه و چگونگی آن توجه بیشتری شده است.در نتیجه می توان نوعی هماهنگی و همانندی بین دو داستان بابلی و روایت تورات مشاهده کرد.این شباهت به قدری آشکار است که محققان متفقا آنها را دوصورت از یک حکایت می دانند.با این همه، موارد اختلافی نیز بین دو داستان مشاهده می شود. بطور کلی تشابهات موجود بین این دو داستان را می توان به ترتیب ذیل خلاصه کرد:۱): خبر سیل و طوفان قریب الوقوعی توسط خدا به قهرمان داستان{زیوسودرای سومری، اوتناپیشتیم بابلی و نوح تورات} داده می شود.۲): به او ساختن یک کشتی بزرگ، همراه با دادن نقشه و مختصات دقیق آن، توصیه می شود. اضلاع این کشتی در دو روایت بابلی و تورات متفاوتند.۳): بدنه کشتی برای جلوگیری از نفوذ آب به داخل قیراندود می شود.۴): وی انواع جانوران را بصورت جفت، اعم از پرنده و چرنده و درنده و خزنده، وحشی و اهلی، با خود به کشتی می برد. ۵): زمان و مدت طوفان معین می شود{در روایت بابلی طوفان هفت روز به طول می انجامد اما در تورات چهل روز و چهل شب}.۶):بر اثر جاری شدن سیل تمامی موجودات و انسانها که در خارج کشتی اند نابودمی شوند. ۷): پس از انقضای مدت تعیین شده طوفان فرو می نشیند و کشتی بر قله کوهی آرام می گیرد{نام این کوه در روایت بابلی نیسیر و در تورات آرارات ذکر شده است}.۸):شخص نجات یافته جهت اطلاع از وضعیت خشکی، پرندگانی را از کشتی بیرون می فرستد که آخرین آنها باز نمی گردد{در روایت بابلی سه پرنده رها شده به ترتیب کبوتر، پرستو و کلاغ اند، اما در نقل تورات ابتدا زاغ و پس از آن سه بار و به فاصله هفت روز، کبوتری رها می شود، البته با این تفاوت که کبوتر تورات با آوردن برگ زیتون تازه پیامی از امید می آورد؛ در حالیکه طبق داستان بابلی، کلاغ از کشتی نجات یافته دورشده، به دلیل دست یافتن به غلات و دانه های دورمانده از یغمای سیل دیگربازنمی گردد}.۹): وی پس از یافتن خشکی و به شکرانه نجات یافتن، برای خدا یا خدایان قربانی می گذراند{در روایت بابلی پس از گذرانیدن قربانی



www.ketabha.org

شراب مقدس می نوشد، اما درروایت تورات از تقدس شراب خبری نیست و نوح به شکرانه نجات،فقط از همه حیوانات و پرندگان پاک بر مذبح ساخته خویش قربانیهای سوختنی تقدیم می کند}.۱۰):خدا یا خدایان قربانی را می پذیرند.۱۱): به او از جهت آینده اطمینان داده می شود{باستانشناسی کتاب مقدس،جان الدر،ترجمه سهیل آذری،ص۳۳ }.با برشمردن این تشابهات، باید اذعان کرد که بین این دو روایت از نظر دینی و اخلاقی به اختلافات و تضادهایی نیز برمی خوریم: ۱): در سفر پیدایش می خوانیم که طوفان برای تنبیه انسانهای گنهکار و نابودی شریران فرستاده شد؛ در حالیکه در روایت بابلی این واقعه به خاطر هوی و هوس خدایان{و به روایتی دیگر به جرم ایجاد سر و صدای آدمیان و بر هم زدن آرامش خدایان}رخ می دهد. ۲): به نظر نویسنده یا نویسندگان سفر پیدایش، نوح چون شخص برگزیده ای بود وخدا او را در حضور خود عادل دید، از خطر طوفان محفوظ ماند؛ در حالیکه در داستان بابلی شخص نجات یافته {اوتناپیشتیم} به کمک یکی از خدایان که ظاهرا هواخواه ودوستدار او بود و در نقش جاسوسی راز تصمیم خدایان را بر وی فاش کرد، از خطر جان سالم به در می برد.۳): داستان تورات مبتنی بر یکتاپرستی است، در حالیکه روایت بابلی به ابتدایی ترین نوع شرک و اعتقاد به خدایان متعدد متکی است.۴): بنا به روایت بابلی یکی از خدایان با وجود خشم و عدم رضایت دیگران شخصی را از خطر سیل می رهاند و در آخر به کسیکه نجات یافته، عمر جاوید عطا شده است ودر میان خدایان جایی بدو واگذار می شود، در حالیکه به نوح تورات نه عمر جاوید داده می شود و نه مقام خدایی. با این همه، از این اختلافات که بگذریم، باید بگوییم که این دو روایت نقل یک واقعه با شالوده ای یکسان است که یکی مؤید دیگری است. دکتر ادوارد شی یرا این پرسش رامطرح می کند که آیا تطابق این دو داستان، شاهد صحت کلام تورات است یا نه؟ و خودپاسخ می گوید: "بعضی خواهند گفت: آری،چنین است! این خود برهانی مؤکد است بروقوع حادثه طوفان؛ ولی بعضی دیگر خواهند گفت: نه، چنین نیست، بلکه این دلیل محکمی است که یهود،اساطیر خود را از بابلیها اقتباس کرده اند"{ الواح بابل، ادوارد شی یرا، ترجمه علی اصغر حکمت،ص۱۹۳ }.این گفته شی یرا دقیقا نظریه دکتر هاوارد تیپل و برخی از ناباوران است که اعتقاد به داستان نوح وکشتی او را نه تنها اشتباه، بلکه گمراه کننده می دانند. دکتر تیپل در کتابی موسوم به یاوه ای به نام کشتی نوح آورده که چگونه یهودیان و پیشگامان مسیحیت توانسته بودند افسانه سومری بابلی را به خود اختصاص داده و درسراسر جهان به عنوان داستان بسیارمهیجی گسترش دهند، در حالیکه هیچگونه مدرک تاریخی و زمین شناسانه ای نداشتند{کشتی گمشده نوح، چارلز برلیتز، ترجمه احمد اسلاملو،ص۲۲۶ }.البته با وجود نظریاتی از این دست، باید گفت که به هیچوجه نمی توان داستان طوفان نوح را از اصل مورد شک و تردید قرار داد. زیرا همانطور که می دانیم، علاوه بر عقیده پیروان ادیان الهی،این داستان در افسانه ها و اساطیر اقوام وملل مختلف جهان نیز وجود داشته و از جایگاه خاصی برخوردار بوده است(برداشت از:"پایگاه اطلاع رسانی حوزه، طوفان نوح در اساطیر بین النهرین و تورات").

دکتر بیومی مهران به نقد این داستان در تورات پرداخته و مقایسه ای با روایتهای بابلی و سومری انجام داده است. بحث ایشان طولانیست و ما گزیده هایی را نقل می کنیم: تورات واژه‌ای عبرانی به معنای هدایت و ارشاد است که پنج سفر نخست از عهد عتیق {تکوین، خروج، لاویین، اعداد و تثنیه}را شامل می‌شود. تنها بخشی از عهد عتیق به حضرت موسی منسوب است. تورات یا عهد عتیق غیر از عهد جدید است. تورات کتاب مقدس یهودیان است که علاوه بر تاریخ، باورها و شرایع آنان را نیز شامل است که احبار یهود آن را به سه بخش{ ناموس، انبیاء وکتابات } تقسیم می‌کنند.ناقدان تورات در این باره همداستان هستند که اسطوره عبری طوفان که در سفر پیدایش تدوین شده است در اصل دو قصّه جدای از همدیگر را فراهم آورده است که هر چند در جزئیات با همدیگر تناقض دارند و مؤلف، این دو قصّه را در هم آمیخته تا از آنها یک داستان همشکل و همجنس پدید آورد، امّا چنان به غایت با فاصله آنها را به همدیگر مرتبط ساخته که خواننده همواره، حتی اگر



www.ketabha.org

چندان دقت نظر هم به خرج ندهد،متوجّه تکرار و تناقض در آن دو می‌شود{جیمز فریزر، ص۱۰۶}.امّا آن دو مرجعی که سفر پیدایش تورات قصّه طوفان را از آنها گرفته؛ یکی از آنها یک منبع یهودی می باشد تحت عنوان "مدارک یهودی" است که چه بسا قدمت آن به سال ۸۵۰ ق. م ، به یهودا برگردد و از آن روی چنین نامیده شده که "یهود" به عنوان اسم خاص بکار برده می‌شود، امّا دومین منبع، از منابع "کهنوتی" است که در واقع همان حواشی کاهنان است که در روزگار"عزرا" و "نحمیا" به نصّ تورات افزوده‌اند، و در حوالی سالهای پایانی قرن پنجم و شاید هم چهارم ق.م، جزء منابع دیگر تورات بشمار آمده است. تردیدی نیست که این دو منبع از حیث اسلوب و ساختار با همدیگر تفاوت آشکار دارند و چنانکه دیدیم هر دو به دورانهای گوناگون منسوب‌اند. روایت یهودی از نوعی نشاط و صور و خیال برخوردار است در حالیکه نصّ کهنوتی در مقام سنجش با آن خشک می‌نماید.همچنین اجزای عناصر تفصیلی که قصّه طوفان روایت شده در سفر پیدایش از آن شکل پذیرفته، از حیث لفظ و ماده با همدیگر تفاوت دارند، اگر بخواهیم ابتداء وجوه تفاوتهای شکلی را بنمایانیم، نخستین اختلافی که بچشم می‌خورد، اختلاف نام خدا در این دو منبع است، چنانکه در منبع یهودی از او به یهوه تعبیر می‌شود،حال آنکه در منبع کهنوتی از آن به الوهیم تعبیر شده است{جیمز فریزر،ص ۱۱۰}. اختلافات ماهوی دو حکایت یهودی و کهنوتی تا آنجاست که گاه تا حدّ تناقض قطعی می‌رسد،که ثابت می کندکه به یقین این دو حکایت از دو منبع جداگانه بر گرفته شده‌اند.چنانکه در سفر پیدایش{ ۷/ ۲– ۳}می‌خوانیم که خداوند به نوح فرمان داد:"از تمامی چارپایان پاک هفت زوج نر و ماده و از چارپایانی که پاک نیستند یک جفت نر و ماده و از پرندگان آسمان نیز هفت جفت نر و ماده بر گیر" ، آنگاه پس از آن در همین سفر{و در همین إصحاح}می‌خوانیم که "و از چارپایان پاک و چارپایان ناپاک و از پرندگان و از جانداران زمین، چنانکه خداوند به نوح فرمان داده بود،از هر کدام یک جفت نر و ماده به کشتی و به نزد نوح در {همان، ۷/ ۸– ۹}.آنگاه باید پرسید که آیا خداوند در واقع نوح را به هفت جفت فرمان داد یا یک جفت؟ یا اینکه{پناه بر خدا اگر پیامبر خدا چنین باشد}وی خود از فرمان پروردگارش سر پیچید، یا اینکه بپذیریم که نویسنده اشتباه کرده است؟ اگر این فرض درست باشد، باید معلوم داشت که اشتباه به کدام نصّ راه یافته است؟ در نصّ فرمان یا نصّ اجرا؟ البته با آگاهی از این امر که نصّ اجراء یکبار دیگر در سفر پیدایش چنین تکرار شده است که:" از هر صاحب پیکره برخوردار از روح زندگی جفت جفت به نزد نوح در کشتی در آمدند{همان، ۷/ ۱۵– ۱۶}.چنانکه به روشنی از نصّ تکوین بر می‌آید که این نصّ بر این موضوع پای می‌فشارد که پروردگار به "جفت جفت" فرمان داده است، حال آنکه داستان در سفر پیدایش{۷: ۲} با این امر اختلاف بسیار دارد.باز تورات نیز دچار دو گانه گویی می‌شود، چرا که در روایت یهودی آمده است:"یهوه مصمّم شد،کار بشریّت را پس از آنکه به بدی و گمراهی روی آورد، یکسره کند{ سفر پیدایش، ۶: ۵ تا ۷}. امّا در روایت کهنوتی، الوهیم پس از آنکه سراسر زمین را در تباهی دید، تصمیم به چنین کاری گرفت{همان، ۶: ۱۱ تا ۱۳}.و باز، نصّ یهوی طوفان را به بارانی سیل آسا نسبت می‌دهد که چهل شبانه روز کامل، بی آنکه بند آید، بر زمین فرو بارید {همان، ۷: ۴، ۱۲}، حال آنکه نصّ کهنوتی آن را تنها باران نمی‌داند، چنانکه مقرر می‌دارد که چشمه‌های سر شار بزرگ نیز از پایین همچو آسمان شکافتند، تو گویی،چنانکه تورات می‌گوید،پوستی که خداوند در آغاز آفرینش حدّ فاصل میان آبهای زمین و آسمانی قرار داده بود،از هم گسست {همان، ۱: ۶ و ۷}. در گزارش نویسنده یهوی باران به مدّت چهل شبانه روز کامل فرو بارید{همان، ۷: ۵، ۱۳، ۱۷}،آنگاه نوح پس از آن، پیش از آنکه آب چنان فرو نشیند که امکان پهلو گرفتن کشتی پدید آید، مدّت سه هفته در کشتی ماند، بنا بر این حساب خروش آب باید شصت و یک روز ادامه داشته باشد،حال آنکه در روایت کهنوتی باران یکصد و پنجاه روز ادامه داشت{ همان، ۷: ۲۴؛ ۸: ۳}. و پس از آن آب کم کم فرو می‌نشست، امّا بطور عموم مدّت طوفان دوازده ماه و ده روز به طول انجامید،و از آنجا که ماههای عبری قمری بوده‌اند، دوازده ماه را باید سیصد و پنجاه و چهار روز دانست که اگر ده روز



www.ketabha.org

دیگر را نیز بر آن بیفزاییم، آنگاه این مدت یک سال کامل شمسی خواهد بود. یعنی سیصد و شصت و چهار روز، و نیز از آن جهت که نویسنده کهنوتی مدّت خروش آب را با یک سال شمسی برابر دانسته است، آنگاه ما می‌توانیم، با اطمینان ادّعا کنیم که این نویسنده در زمانی زیسته است که یهود در آن زمان می‌توانستند این اشتباه بزرگ را درباره تقویم قمری از طریق زیر نظر داشتن حرکت خورشید تصحیح کنند{جیمز فریزر،ص ۱۱۲}.سرانجام باید گفت که به گفته فریزر،نویسنده یهوی از ساختن معبد توسط نوح و تقدیم قربانی برای پروردگار به سپاس رهایی او از توفان سخن می‌گوید،در حالیکه نویسنده کهنوتی سخنی از ساختن معبد و تقدیم قربانی در میان نمی‌آورد. بنا بر این، سنجش این دو حکایت با همدیگر بطور آشکار بر نتیجه‌ای تأکید می‌گذارد که ناقدان به آن دست یافته‌اند،یعنی که آن دو حکایت در اصل جدای از یکدیگر بوده‌اند، دیگر آنکه روایت یهوی به راستی دیرین تر از روایت کهنوتی بوده است،آنگاه نویسنده نصّ کنونی در تورات، با وجود تفاوت بسیاری که آن دو دارند آنها را به هم در آمیخته است.سپس، در اوج شگفتی می‌پندارند که آن از سوی خداوند بلند مرتبه توانا فرو فرستاده شده است.آخرین نکته باقیمانده درباره قصّه طوفان به روایت تورات، در حقیقت با نظر گاه تازه‌ای مرتبط است،چرا که نظر به این حقیقت که اسطوره‌های مربوط به طوفان در تمامی ادیان از دلالتهای ویژه‌ای بهره می‌گیرد،پس تنها به اعاده آفرینش یا تکرار نخستین آفرینش اشارت دارد که در آن به نسبت جای بر قدسیت "یک مرکز آفرینشی" تأکید می‌ورزد و ما در نگاشته های خاخامی اشاراتی به این امر ملاحظه می‌کنیم، که چنین گزارش می‌کنند: "هستی ابتدایی جهان از صهیون آغاز شد" و آفرینش آدم نیز، "در اورشلیم سامان یافت"، آنگاه مدّعی هستند که سرزمین فلسطین بلندتر از دیگر مناطق است، چنانکه بر این باورند که در واقعه طوفان خروش آب هرگز آنجا را فرا نگرفت،در عین حال، در نصوص دیگر بر این امر تأکید شده است که شهر اورشلیم و کوه صهیون به خودی خود از آن طوفان بزرگ بر کنار ماندند{حسین ذو الفقار، إله موسی فی توراة الیهود، المجلة، شماره ۶۳، ص ۱۵}.اگر این باور یهودی در واقع درست می‌بود، کشتی نوح نه بر کوه آرارات بلکه بر کوه صهیون فرود می‌آمد. واژه آرارات چگونه توانسته است به نصوص تورات راه یابد؟. در پاسخ این پرسش و در تفسیر آن جز این نمی‌توان گفت که این اسطوره از منابعی بر گرفته شده از اقوامی است که زمانی در مناطق کوهستانی و حاصلخیز ارمنستان می‌زیستند و یا از آن تأثیر پذیرفته باشد.چه بسا بهتر باشد که به نقشی که خیال یهودیان در دورانهای اخیر درباره حکایت طوفان بازی کرد اشارتی شود، چنانکه آنان تفصیلات تازه‌ای بر آن افزودند و گاهی نیز به انواع زینتهای بی پایه آن را آراسته‌اند.یکی از آن آرایه‌های بی پایه و افزوده‌های شگرف به این اسطوره دیرین، تصویری است که از مردم آن روزگار ارائه داده‌اند، گفته‌اند که آنان پیش از وقوع طوفان در رفاه و آسایش کامل می‌زیستند،چنانکه از یک بار کِشت چنان محصولی بر داشت می‌کردند که برای چهل سال نیازشان بس بود،و جَنین ها به جای نه ماه،چند روزی بیش در شکم مادرانشان نمی‌ماندند و به محض آنکه از مادر زاده می‌شدند می‌توانستند سخن بگویند و راه روند و همین زندگی آسوده و آسان و مرفّه مایه گمراهی مردم شد،چنانکه آنان را به ارتکاب گناهان،بویژه فسق و تاراج واداشت، اموری که خشم خدا را بر انگیخت و مقرر کرد که گناهکاران در طوفان غرقه شوند. نوح ساختن کشتی خویش را از طریق کتاب مقدّسی که فرشته "رزائیل" به آدم سپرده بود، فرا می‌گرفت، کتابی که دانش دین و دنیا را برداشت و جنس آن کتاب از یاقوت کبود بود که نوح آن را در صندوقی زرّین نهاده و درش را به قفلی محکم استوار داشته و با خود به کشتی آورده بود که در اثنای خروش آب که نه آفتاب را یارای بر آمدن بود و نه مهتاب را تاب دمیدن، با آن می‌توانست به جای ساعت، روز و شب را از همدیگر معلوم بدارد{برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به: جیمز فریزر،ص۱۱۶ تا ۱۱۹} (برداشت از:"بیومی مهران،همان،ص ۴۸ تا ۵۴"). ضمنا بیومی در صفحات ۶۱ تا ۶۸، وجوه همانندی دو روایت بابلی و توراتی قصّه طوفان را با ارائه متنهایی از هر کدام با دقت بیان کرده است که از ذکر جزییات صرف نظر می کنیم.



www.ketabha.org

## جدول مقایسه ای از همسانیها و نا همسانیهای داستان طوفان رضا اسکندری بر اساس پنج منبع

| زیوسودرا | آتراهاسیس | گیلگمش | عهد عتیق (یهویست) | عهد عتیق (الوهیست) |
|---|---|---|---|---|
| انلیل به علت سر و صدای نوع بشر حکم به نابودی او می‌دهد | خدایان حکم به توفان می‌دهند | خدایان حکم به توفان در شوروپ‌پاک می‌دهند | یهوه به علت بزه‌کاری انسان حکم به نابودی او می‌دهد | الوهیم به علت فساد آدمیان حکم به نابودی هر ذی‌روحی می‌دهد |
| نین‌تو (ایشتر) اعتراض می‌کند | ایشتر اعتراض می کند | ایشتر پس از طوفان لب به شکوه از رای ناصواب خدایان می‌گشاید | *** | *** |
| زیوسودرا قهرمان سیل | آتراهاسیس قهرمان سیل | اوته-نه‌پیش‌تیم قهرمان سیل | نوح قهرمان سیل | نوح قهرمان سیل |
| زهد زیوسودرا | عبادت آتراهاسیس به درگاه انکی | نیک‌کرداری اوته-نه‌پیش‌تیم | نوح مورد لطف یهوه قرار می‌گیرد | نوح تنها انسان صالح در پیشگاه الوهیم است |
| انکی در خواب به واسطه‌ی کلبه‌ی نی به زیوسودرا هشدار می دهد | انا از طریق دیوار کلبه نی به آتراهاسیس هشدار می‌دهد | انکی به واسطه‌ی نی‌های کومه به اوته-نه‌پیش‌تیم هشدار می‌دهد | یهوه تصمیم خود را به نوح اطلاع می‌دهد | الوهیم به نوح هشدار می‌دهد |
| سفینه زیوسودرا کشتی بزرگی است | کشتی یک مکعب است با ابعاد ۱۲۰ در ۱۲۰ در ۱۲۰ ذراع. ۷ طبقه. ۹ قسمت | کشتی بزرگ | کشتی با ابعاد ۳۰۰ در ۵۰ در ۳۰ ذراع | کشتی با ابعاد ۲۰۰ در ۵۰ در ۵۰ ذراع |
| آموزش نحوه‌ی گریختن از شهر | آموزش نحوه‌ی گریختن از شهر | آموزش نحوه‌ی گریختن از شهر | آموزش برای سوار شدن به کشتی | *** |
| جانوران سودمند | جانوران سودمند | جانوران سودمند | ۲ عدد از همه جانوران | ۲ عدد از همه جانوران |
| *** | *** | *** | یهوه نوح را در آن می بندد | *** |
| سیل و توفان | سیل به سبب باران سنگین و توفان | سیل به سبب باران سنگین و توفان | سیل به سبب باران | چشمه‌های لجه‌ای عظیم شکافته شد و روزن‌های آسمان گشود |
| *** | *** | *** | *** | تاریخ دقیق آغاز و پایان سیل آمده است |
| سیل ۷ روز طول می‌کشد | سیل ۷ روز طول می‌کشید | سیل ۶ روز طول می‌کشد | سیل ۴۰ روز طول می‌کشد. آب ۱۵۰ روز بر زمین می‌ماند | سیل ۱۵۰ روز طول می‌کشد. در مدت ۱۵۰ روز پس می‌کشد |
| کشتی در کوه دیلمون به گل می‌نشیند | *** | کشتی در کوه نی‌سیر به گل می‌نشیند | کشتی در کوه آرارات به گل می‌نشیند | کشتی در کوه آرارات به گل می‌نشیند |
| | | اوته-نه‌پیش‌تیم کبوتر و کلاغ را روانه می‌کند | نوح زاغ و کبوتر را روانه می‌کند | نوح زاغ و کبوتر را روانه می‌کند |
| زیوسودرا در کشتی برای خورشید-خدا قربانی می‌کند | آتراهاسیس یک گاو و یک گوسفند برای خدای باد قربانی می‌کند | اوته-نه‌پیش‌تیم بر کوه نی‌سیر قربانی تقدیم می‌کند | نوح بر مذبح قربانی تقدیم می‌کند | نوح بر مذبح قربانی تقدیم می‌کند |
| به زیوسودرا بی‌مرگی داده می‌شود | *** | بی‌مرگی و مقام خدایی برای اوته-نه‌پیش‌تیم و زنش | یهوه تصمیم می‌گیرد دیگر زمین را به سبب انسان لعنت نکند. نوح عمری طولانی می‌یابد | خدا با نوح عهد می‌بندد که تا دیگر زمین را با سیل خراب نکند |
| *** | *** | گردنبند لاجورد ایشتر به علامت یادبود | خدا رنگین کمان را به علامت یادبود می‌دهد | خدا رنگین کمان را به علامت یادبود می‌دهد |



www.ketabha.org

بیومی در ادامه تحقیقات خود توضیح می دهد، دانشمندانی از قبیل لئونارد وولی،آدولف لودز، استانلی کوک، جورج بارتون، جاک فینجان، یانگر، ویل دورانت، و جیمز فریزر{ پیشین، ص ۱۱۳ تا ۱۱۹} هم داستانند که قصّه طوفان چنانکه در تورات آمده یک قصّه اصیل عبری نیست،بلکه می‌گویند اسرائیلیان آن را از بین النهرین گرفته‌اند، امّا این قصّه کور کورانه به زبان عبری انتقال نیافته است، بلکه به چنان روشی در آن دست برده‌اند که با اهداف کتاب مقدسشان سازگار باشد،زیرا قصّه توراتی همان قصه‌ای است که بصورت مکتوب بر الواح در زمانی یافته شده که قدمت آن به روزگار پیش از عهد ابراهیم باز می‌گردد.و بلکه روایت بابلی{حدود یازده یا دوازده قرن} از روایت عبری دیرین تر است،گذشته از آنکه در نظر گاه "تسیمرن"، حکایت عبری در متن خویش مقرر می‌دارد که آن سرزمین مورد اشارت شهری همچون بابل بوده که امکان وقوع چنین طوفانی در آنجا وجود داشته است،موضوعی که هیچ مجالی برای تردید در این باره بر جای نمی‌گذارد که خاستگاه این قصّه در اصل بابل بوده،آنگاه به فلسطین انتقال یافته است.این دو قصّه،حتی در تفصیلات جزئی نیز با یکدیگر همخوانی دارند، آن هم در حدی که هرگز نمی‌توان آن را واقعه‌ای تصادفی و یا از روی تبادل افکار دانست{جیمز فریزر،ص۱۱۳، ۱۱۵}.اینک این پرسش بدیهی در ذهن هر کس بر جای می‌ماند که اگر داستان اینگونه بوده چه زمانی و چگونه شکل پذیرفته است؟."ه. ج. ویلز" می‌گوید:عهد قدیم برای نخستین بار در بابل جمع آوری شده است،آنگاه در قرن پنجم یا چهارم ق.م، در تاریخ بروز و ظهور کرد، چرا که یهود در اثنای "اسارت بابلی" به کمک همدیگر تاریخشان را گرد آوردند و آداب خویش را تدوین کردند و در جهت رشد آنها کوشیدند.از این روی،آنان که به فرمان کوروش دوّم {۵۵۸– ۵۲۹ ق. م}، به اورشلیم باز گشتند به ملتی بدل شدند که از حیث روحی و شناخت و آگاهی به کلّی متفاوت از مردمانی بودند که اسیر و دربند از آنجا بیرون آمدند، چرا که آنان در آنجا تمدن را از بابلیان فرا گرفتند.دانشمندان در سخن از تأثیر ادبیات بابلی در تورات دلایل بسیاری ارائه می‌دهند، اگر چه درباره زمان و شیوه آن اختلاف نظر دارند. به روشنی معلوم می‌شود که یکی بر پایه دیگری شکل پذیرفته،چرا که بدیهی است میان روایت عبری و بابلی این قصّه عناصر مشترک بسیاری وجود دارد که می‌توان برای همه آنها یک منشاء قائل شد.اگر خواسته باشیم بر این امر دلیل ارائه دهیم، همخوانیهایی میان قصّه طوفان در تورات و آن قصّه در ادب میزو بوتامی قدیم مشاهده می‌کنیم، از جمله: ۱): در هر دو روایت طوفان علتی الهی دارد، و آن زمانی بود که نیروهای خدایی مقرّر کردند که از طریق طوفانی سهمگین کار جنس بشر را یکسره کنند؛ ۲): قهرمان هر دو قصّه در صدد هشدار مردم از وقوع رخدادی در آینده بر می‌آید و برای رهایی خویش کشتی می‌سازد و این کشتی را با قیر اندود می‌کند تا آب راهی برای نفوذ در آن نیابد، و حیوانات و پرندگان را همراه با خویش وارد کشتی می‌کند و خویشتن و گروههایی از موجودات زنده را نجات می‌دهد؛ ۳): طوفان از آن روی در گرفت که آن مردم به تباهی روی آورده و بدی در میان آنان فراگیر شده بود و تمامی مبادی اخلاقی آسیب دیده و آلوده شده بودند، از این روی طوفانی می‌بایست که کار تمام انسانها را یکسره کند؛ ۴) :قهرمان هر دو قصّه مردی بزرگوار و پاکدل است؛ ۵): در هر دو قصّه شاهد باریدن باران بزرگی هستیم، از این روی طوفانی سهمگین در می‌گیرد و روزهایی ادامه می‌یابد{که درباره کم و بیش آن اختلاف نظر وجود دارد}و سبب در هر دو حالت طبیعی است یعنی در قصّه بابلی شاهد "کولاکی سرکش و بارانی پیگیر و تند بادی بیم انگیز»" هستیم و در قصّه تورات نیز "شکافتن چشمه‌های بزرگ جوشان و گشوده شدن طاقهای آسمان" را می‌بینیم؛ ۶): خود قهرمان و خانواده‌اش و نیز جانوران همراه با او در کشتی در هر دو قصّه نجات می‌یابند، اگر چه شمار نجات یافتگان در قصّه بابلی بیشتر از قصّه تورات است؛ ۷): کشتی بزرگ چند طبقه‌ای را در هر دو قصّه می‌بینیم، اگر چه کشتی بابلی برای حرکت خویش به نیرویی پنج برابر بیشتر از کشتی تورات نیاز دارد{جیمز فریزر،ص۱۱۴}؛ ۸) کشتی در قصّه بابلی بر بلندای کوه نیزیر{نیصیر}و در تورات در آرارات پهلو می‌گیرد؛ ۹): در هر دو قصّه، قهرمان پرندگانی را می‌فرستد تا از حالت جو و آگاهی از وضعیت فرو



www.ketabha.org

نشستن آب بر زمین خبری باز بیاورند و در هر دو قصّه کبوتر به کشتی باز می‌گردد، چرا که جایی برای نشستن نمی‌یابد و امّا کلاغ در هر دو قصّه باز نمی‌گردد؛۱۰): قهرمان در هر دو قصّه پس از بیرون آمدن از کشتی برای سپاسگزاری از نجات خویش پیشکشی تقدیم می‌دارد و در هر دو قصّه بوی خوش گوشت بریان شده به مشام خدایان می‌رسد و خشمشان فرو می‌نشیند و رایحه خشنودی و رضا وزیدن می‌گیرد؛ ۱۱): قهرمان در هر دو قصّه پس از آن همه مصیبت، افزون بر امنیت آینده به انواع برکات نواخته می‌شود.در قصّه سومری، خدا در زیوسودرا روح جاودانگی می‌دمد و در دلمون، جای می‌گیرد و در قصّه بابلی اوتنابیشتم و زنش جاودانه می‌شوند و در مصّب رودها و در جایگاهی دور می‌زیند، در تورات نیز آمده که خداوند نوح و فرزندانش را خجسته داشت و با آنان پیمان بست و بیم و هیبت آنان را در دل تمامی جانوران و پرندگان انداخت{سفر پیدایش، ۹: ۱ و ۲}؛ ۱۲): خدا در هر دو قصّه از نابود کردن بشر با طوفان پشیمان می‌شود و در قصه بابلی أنلیل پشیمان شد، چرا که "طوفان را بی رویه پدید آورد و مردم را به نابودی کشاند" و حتّی خدایان او را برای این کار سرزنش کردند.در تورات نیز خدا از بوجود آوردن طوفان پشیمان می‌شود و تصمیم می‌گیرد که بخاطر انسان هرگز زمین را نفرین نکند،و پس از آن روز، دیگر هر زنده‌ای را نکشد و به موجب پیمانی متعهد می‌شود که "دیگر چنان طوفانی در نگیرد که زمین را ویران سازد"، و برای این پیمان نشانه‌ای قرار می‌دهد، یعنی همان "رنگین کمان در آسمان که به موجب آن وعده خویش را به یاد می‌آورد و هرگز چنان توفانی بر پا نمی‌کند که زمین را غرقه سازد"{سفر پیدایش، ۹: ۸ تا ۱۷}؛ ۱۳): تمرکز بر دهمین کس از آنان که پیش ازطوفان بوده‌اند،چنانکه در قصّه بابلی، بنابر روایت بیروسوس، قهرمانی که از طوفان رهایی یافت،دهمین پادشاه بابل بود،حال آنکه در قصّه تورات نوح دهمین کس از سلسله دهگانه رئیسان و پدران، از آدم تا نوح است.بدین ترتیب در مجموع وجوه همانندی میان دو حکایت بابلی و عبری طوفان بسیار است، که اگر بخواهیم در جزئیات درنگ کنیم، خواهیم دید که حکایت بابلی به حکایت یهودی از روایت کهنوتی نزدیکتر است، چون هر دو روایت بابلی و یهودی برای عدد هفت اهمّیت ویژه‌ای قائل هستند، بطوریکه در روایت یهودی نوح از وقوع طوفان به مدت هفت روز پیاپی هشدار می‌دهد، همچنانکه هفت صنف از انواع حیوانات پاک را با خود همراه می‌آورد.آنگاه فاصله زمانی رها کردن دو پرنده نیز هفت روز است. به عنوان نمونه در روایت بابلی نیز طوفان ادامه یافت تا اینکه در هفت روز به قلّه کوه رسید،چنانکه قهرمان قصّه مجموعه ظروف قربانی را بالای کوه گذارد که هر مجموعه متشکل از هفت ظرف بود.از دیگر سوی می‌بینیم که حکایت کهنوتی در سفر پیدایش در برخی جزئیات معین به حکایت بابلی بیشتر نزدیک است تا به روایت یهوی، چنانکه در هر یک از دو روایت، خدایان به قهرمان قصّه برای ساختن کشتی آموزشهای معینی را می‌دهند، از این روی می‌بینیم که هر دو کشتی از چند طبقه از چند حجره تشکیل می‌شود، آنگاه هر دو با قیر و قطران اندود می‌شوند و هر دوی آنها بر کوه پهلو می‌گیرند و هر دو قهرمان به هنگام بیرون آمدن از کشتی با برکت الهی روبه‌رو می‌شوند{جیمز فریزر،ص۱۱۵}(برداشت از"بیومی مهران،ص ۵۵ تا ۶۱"). بیومی در پایان این بحث، وجوه همانندی دو روایت بابلی و توراتی قصّه طوفان را با ارائه متنهایی از هر کدام و در کنار هم یاد می کند و داوری درباره این همانندی را به خواننده واگذار می کند.

با توجه به مواردی که در این فصل گفته شد و مطالبی را که در فصلهای بعدی کتاب به مناسبت موضوعاتی با استمداد ازآیات قرآن توضیح خواهیم داد،خواننده عزیز متوجه خواهد شد که آنچه که در تورات مطرح شده با مطالب اساطیر آمیخته شده و حقیقت و خرافات در کنار هم بیان شده اند.سید محمد ثقفی می گوید، اشتیاق انسان به افسانه و خیالپردازی، او را واداشته است که در نقل اخبار و روایات، صحیح را با سقیم به هم بیامیزد و از کاه،کوه بسازد و به اصطلاح یک کلاغ را چهل کلاغ نشان دهد.از این باب بوده است که نقل اخبار و روایات و قصص بیش از آنچه برای تحریر حقیقت و کشف قانونمندی زندگی انسان باشد، برای اصحاب قدرت، سبب مشغولیت و وقت گذرانی و ای بسا به عنوان داستانهای خواب آور



www.ketabha.org

**تلقی شده است{مانند داستان هزار و یک شب}(مکتب اسلام، ش۳، سال ۸۲، تفکیک اسطوره از واقعیت،سید محمد ثقفی).داستان نوح هم گرفتار چنین سرنوشتی شده است. ثقفی توضیح می دهد که، به جز اندکی از مورخان مثل ابن مسکویه که خواسته اند از نقل اخبار تاریخی، تجربه ها بیاموزند و تبیین حوادث اجتماعی را نتیجه بگیرند. دیگر مورخان چندان اعتنائی به صحت و سقم افسانه و حقیقت بودن گفته های خود نداشته اند.ابوجعفر طبری، پیشوای مورخان مسلمان و پیشکسوت این روش بوده است.و دیگر مورخان نیز، تا اندازه ای از او تبعیت کرده و این روش را در نگارش تاریخ اسلامی نهادینه ساخته اند و از این رهگذر است که تاریخ اسلامی جنبه علمی بودن خود را از دست داده و افسانه با واقعیت آمیخته شده است. به این ترتیب، اسطوره با واقعیت آمیخته می گردد و به جز اندکی از مورخان مثل ابن مسکویه در "تجارب الامم" و رشید الدین فضل الله در "جامع التواریخ" و ابن خلدون در "تاریخ العبر" از این آفت، مصون نمانده اند(همان).**



www.ketabha.org

# فصل هیجدهم

## ساخت کشتی

## به دستور خداوند

از این فصل به بعد وارد فاز جدیدی از داستان نوح می شویم. اولین بحث را با آیه ۳۷ هود آغاز می کنیم:"وَاصْنَعِ الْفُلْکَ بِأَعْیُنِنَا وَوَحْیِنَا...=و زیر نظر ما و وحی ما کشتی را بساز و در باره کسانیکه ستم کرده‌اند با من سخن مگوی چرا که آنان غرق شدنی‌اند". راغب می گوید:"الصّنع" یعنی کاری را به شایستگی انجام دادن، پس هر صنعی کاری است ولی هر کاری صنع نیست {مگر اینکه درست انجام شود}. این واژه به فعل انسان نسبت داده شده ولی به حیوانات و جمادات نسبت داده نمی‌شود.صنع یعنی مردی که حاذق و نیک پیشه است و خوب کار می‌کند.صناع به زنی که نیکوکار می‌کند و ماهر است گفته می شود.صنیعه،کاری نیکو و ابتکاری را گویند.فرس صنیع، اسبی است که نیکو پرستی و تیمار شده است.اِصطِناع به معنی زیاده روی در بهبود و اصلاح چیزی است(ترجمه مفردات، ج۲، ص ۴۲۱ و ۴۲۲). راغب می گوید:فُلْک به معنی کشتی است که در مفرد و جمع هر دو بکار می رود ولی تقدیرشان مختلف است. فَلَک به مدار جریان و حرکت ستارگان گفته می شود، وجه تسمیه‌اش برای این است که فَلَک چون کشتی است [از نظر حرکت دورانی] و در آیه ۳۳ انبیاء به آن اشاره شده است. فلکه، دوک پشم ریسی و نخ‌ریسی است، و از این معنی، "فلک" در معنی پستان زن مشتق شده است (ترجمه مفردات، ج۳، ص: ۹۶). قاموس می گوید: طبرسی فرموده: اصل فُلک به معنی دور و گردیدن است.علی هذا کشتی را به اعتبار گردش،فُلک گفته‌اند(قاموس قرآن،ج۵،ص۲۰۴).راغب می گوید:عین،در معنی جاسوس و مراقب و ناظر به چیزی است.فلان بعینی، یعنی او را نگه می‌دارم و سرپرستی می‌کنم.در آیات "فَإِنَّکَ بِأَعْیُنِنا"{طور،۴۸} "تَجْرِی بِأَعْیُنِنا" {قمر،۱۴} و"وَ اصْنَعِ الْفُلْکَ بِأَعْیُنِنا" {هود،۳۷}یعنی در جائیکه می‌بینیم و حفظ می‌کنیم.و آیه"لِتُصْنَعَ عَلی عَیْنِی{طه،۳۹}یعنی با نگهبانی، و نگهداری من. تجسّس کننده را هم"عین" گویند که تشبیهی است در نظر کردن و نگریستن با چشم.طلا را هم عین گویند،چون بهترین فلز است به چشم تشبیه شده است،همانطور که چشم برترین و بهترین عضو بدن است (ترجمه مفردات، ج۲، ص: ۶۷۹). خداوند در قرآن به مسأله دریانوردی به ویژه کشتیرانی به عنوان یکی از نمادهای آن توجه داده است.در آیات ۳۲ ابراهیم و ۶۵ حج، بر این نکته تأکید می کند که او دریاها را برای بهره برداری انسان، رام و مسخر انسان کرده است.از نظر قرآن، حرکت کشتیها در دریا و رام بودن آن برای انسانها، خود جلوه ای از فرمانروایی خداوند است.رام شدن دریا از عنایت، رأفت و رحیمیت الهی می باشد. بنابراین، دریانوردی هنر شگفتی است که تنها از عهده انسان بر می آید که مظهر حاکمیت و ربوبیت است. در آیه ۶۶ اِسراء به روشنی ارتباط میان حرکت کشتی و دریانوردی و ربوبیت الهی بیان شده است. تفکر در عوامل حرکتی کشتی، چون بادها {روم،آیه ۴۶} و امواجی که کشتی را به آسانی و نرمی جا به جا می کند و بادهای ملایم و موافق، همه اینها می تواند بشر را به حقیقت ربوبیت برساند{ذاریات، آیات ۱ و۳ و یونس، ۲۲}.از مهمترین ابزارهای دریانوردی کشتی سازی است.این صنعت،بر اساس آموزه های وحیانی، صنعتی است که بشر بطور مستقیم از خداوند آموخته است {آیات ۳۷ هود ؛ ۲۳ و ۲۷ مومنون}. دست کم می توان مدعی این معنا شد که کشتیهای باربری و مجهز و بزرگ با نقشه و مهندسی مستقیم وحی به انسانها آموخته شده است.در کشتی نوح همه امکانات ضروری برای مسافرتهای بلند مدت فراهم آمده بود و دارای انباری برای جانوران و خوراکیها و مانندآن بوده است.این کشتی دارای استحکامات



www.ketabha.org

فراوان و کیفیت پیشرفته بوده و همین استحکام موجب شده بود تا در میان امواج کوه پیکر دریا مقاومت کنند و از درون طوفانها به سلامت به ساحل برسد.خداوند در آیات ۳۲ ابراهیم و نیز ۶۶ و ۷۰ اِسراء ، ۶۵ حج ، ۳۱ لقمان و ۴۱ یس، از انسانها می خواهد تا اصول و فنون دریانوردی را بیاموزند(برداشت از:" تبیان،صنعت دریانوردی در قرآن").

با توجه به توضیحات فوق متوجه می شویم که ساخت کشتی نوح نیاز به طراحی و نظارت دقیق داشته است.این مطلب دقیقا در اساطیر نیز ذکر شده است،آنجا که انا به آتراهاسیس می‌آموزد که چگونه کشتی استواری بسازد و خود را نجات دهد.و در روایت بابلی، به "اوت نا پیشتیم" دستور داده می شود: پهنا و درازای آن متناسب باشند! کشتی را در همین لحظه بساز! آن را به دریای آب شیرین ببر و بامی بر آن بنا کن!". او می گوید:" به دریای آب شیرین رفتم، چوب و قیر گرد تهیه دیدم،کشتی را طرح ریختم و آن را رسم کردم".در باره روایت سومری، ساموئل کریمر می نویسد: زی سودرا هنگام خواب و در ساعات خواندن ادعیه و اوراد، منتظر وحی و الهام آسمانی است". و به علت شکستگی چهل خط از متن سند که مانع دست یافتن به بخشی از داستان است،کریمر می نویسد: لابد در متن اصلی افسانه به زی سودرا اندرزمی دهند که کشتی بزرگی بسازد و خود را از مرگ و نیستی نجات دهد".درباره نحوه ساخت کشتی نوح در یک لوح بابلی به نقل از رادیو فردا {۱۳۹۲/۱۱/۱۰} آمده است:به نوشته روزنامه گاردین، چندی پیش یک لوح کوچک متعلق به آن دوران به موزه بریتانیا اهدا شده که حدود ۶۰ خط دست‌نوشته بر روی آن حک شده است.ایروینگ فینکل، باستانشناس ارشد موزه بریتانیا،از معدود کسانی است که می‌تواند خط بابلی متداول در هزاره‌های ق.م، را بخواند. وی بر اساس محتویات این لوح تحقیقات قبلی خود در مورد کشتی نوح را تکمیل کرده و در کتاب جدیدی با عنوان "کشتی موعود قبل از نوح" منتشر کرده است. فینکل در مصاحبه‌ای تأکید می‌کند که با وجود کشف راهنما و دستورالعمل ساخت این کشتی روی لوح بابلی هیچگاه کشتی نوح ساخته نشده است به اعتقاد وی، این لوح حاوی نسخه اصلی و اولیه ماجراهای مربوط به این کشتی است.ولی از همه آنچه در این لوح نوشته شده تشریح دقیق نحوه ساخت این کشتی بیش از همه توجه باستانشناسان را به خود جلب کرده و با اساطیری که تا به امروز در مورد کشتی نوح به دست ما رسیده یک تفاوت آشکار دارد.در این لوح شکل و ساختار کشتی بیضی‌شکل است. شبکه خبری سی.ان.ان، نیز در گزارش خود در این باره می‌نویسد که در اساطیر انجیلی کشتی نوح مثل هر کشتی معمولی دیگری تشریح شده که باریک و بسیار طویل است و طولش شش برابر پهنای آن است.عرشه آن سه طبقه دارد و محل ورود به کشتی در پهلوی آن قرار دارد.از روی توضیحات مندرج در این لوح می‌توان دریافت که طراحی این کشتی به شکل یک بیضی بزرگ بوده با مساحتی به اندازه سه هزار و ۶۰۰ متر مربع، یا دو سوم یک زمین فوتبال. نحوه ساخت اسکلت و بدنه آن از یک سبد ریسمانی الهام گرفته که در آن تیرکهای بدنه کشتی مثل دنده‌های موازی و منحنی‌شکل در کنار یکدیگر قرار می‌گرفتند. بدنه کشتی چه از درون و چه از بیرون، با ماده‌ای که یک نوع قیر طبیعی بوده پوشانده می‌شد.فینکل معتقد است که این طرح برای ساخت کشتی غول‌پیکری بوده که مردمان بابل در آن زمان با ساخت نمونه‌های کوچکترش آشنا بودند. استفاده از این نوع ساختار و فناوری را می‌توان در کشتیهایی دید که تا همین چندی پیش در رودخانه‌های مناطق مختلف خاورمیانه مورد استفاده بودند.به گفته این باستاشناس،در این لوح کوچک اشاره می‌شود که قدرت الهی سیلاب بزرگی را به راه انداخت و تنها فردی که از آن جان سالم بدر برد همه حیوانات را برای نجات از سیلاب با خود به عرشه این کشتی می‌برد.و حتی به عبارت معروف "جفت با جفت" نیز اشاره می‌کند که در حقیقت نحوه گزینش و ورود جانوران به کشتی را توضیح می‌دهد.شبکه خبری سی.ان.ان، می‌افزاید توضیحاتی که در این لوح با قدمت سه هزار و ۷۰۰ سال نوشته شده از اساطیر انجیل کهن تر است.فینکل معتقد است که در دوران تبعید گروهی از اندیشمندان قوم یهود به شهر بابل، آنها با داستان مربوط به این کشتی آشنا شدند. شنیده‌ها و تحقیقات آنها پس از بازگشت به فلسطین مبنای اساطیر مندرج در انجیل و تورات



www.ketabha.org

قرار گرفته است.روزنامه گاردین می‌نویسد که یک موسسه فیلمسازی بریتانیایی قرار است بر اساس پژوهشهای فینکل به زودی یک فیلم مستند در مورد کشتی نوح برای کانال چهار تلویزیون بریتانیا تهیه کند. در این فیلم مستند بر اساس توضیحاتی که در این لوح باستانی کشف شده یک کشتی واقعی ساخته خواهد شد و قابلیتهای آن برای حمل بار و مسافر سنجیده می‌شود. باید دید که با توجه به کشفیات جدید در مورد طراحی این کشتی مشهور، ظاهر و ساختار آن در این فیلم چگونه نمایش داده خواهد شد".ودر تورات نیز آمده است: یهوه برای نابود کردن همه مخلوقات زمین به نوح فرمان می دهد که برای خود یک کشتی بسازد که طول آن سیصد و عرض آن پنجاه و ارتفاعش سی ذراع باشد و درون وبیرونش را قیراندود کند". اینها همه به معنای این است که کشتی مورد نظر بایستی بسیار دقیق طراحی شده باشد و در مهندسی آن تمام ابعاد محاسبه شده باشد.سایت بیتوته می نویسد: سال ۱۸۰۷ م،وقتی نخستین کشتی بخار آمریکا بدون بادبان و پارو در جهت مخالف باد و جریان آب از رودخانه هودسون بالا رفت.کلیه ملوانان و دریانوردان که برای تماشای این چیز عجیب به ساحل رودخانه آمده بودند،دانستند که آنچه در برابر دیدگانشان در حال حرکت است، بزودی جهان آنها را دگرگون خواهد کرد.آنها دانستند که دیگر ساخت و تعمیر یک کشتی، یک فن نیست بلکه یک علم است و هدایت و حفظ چنین کشتی‌ای نیازمند اطلاعات علمی دقیق و بسیاری می‌باشد و اکنون که نزدیک به دو قرن از آن زمان می‌گذرد ما با ناوهایی روبرو هستیم که گاه نزدیک به ۳۴۰ متر طول و ۸۰ متر عرض دارند. شهرهای شناوری که بدون شک ساخت، هدایت و مدیریت آنها دانش بسیاری را می‌طلبد. دانشی که نمی‌توان به تجربه و با گذر ایام فرا گرفت بلکه نیاز به تحصیلات کلاسیک و دانشگاهی دارد. نیازی که منجر به تولد رشته مهندسی دریا شده است". ویکی پدیا توضیح می دهد: مهندسی دریا رشته‌ای است که هدف از آن تربیت کارشناس برای طراحی، محاسبه، ساخت اجزائی است که اساس کار آنها مبتنی بر حرکت در سیالات و دینامیک است.مجموعه دروس این رشته همراه با بکارگیری علوم مهندسی مکانیک و تکنولوژی مربوط به آن در مورد طراحی، محاسبه، ساخت و اجرا و سیستمهای رانش کشتی، ماشین آلات فرعی کشتی و سازنده بدنه کشتی، کارآیی لازم را برای طراحی و راهبری و نگهداری سیستمهای فوق به دانشجویان ارائه می‌دهد و آنان را آماده طراحی و ساخت در صنایع دریایی، صنایع کشتی‌سازی، سازه‌های درون‌آبی و ساحلی، شناورها و سکوهای دریایی می‌کند".دروس مشترک در گرایشهای مختلف مهندسی دریا عبارتند از: ریاضی، معادلات دیفرانسیل، محاسبات عددی، فیزیک مکانیک، فیزیک، شیمی و خواص مواد،مبانی مهندسی برق، استاتیک،دینامیک، مقاومت مصالح، ترمودینامیک،مکانیک سیالات، طراحی اجزاء و ماشین، انتقال حرارت،کنترل اتوماتیک".دروس تخصصی گرایش مهندسی کشتی عبارتند از:شناخت کشتی، الکترونیک ارتباطات، آرشیتکت کشتی،کمکهای اولیه،دریانوردی و ملوانی،ماشین دریایی،صافیهای فرعی، سیستم‌های انتقال قدرت(سایت بیتوته). درباره مهندسی کشتی‌سازی گفته اند: کشتی‌سازی یک رشته بین‌رشته‌ای است زیرا در ساخت یک کشتی، تخصصهای متعددی مانند مکانیک، عمران، برق، متالورژی و غیره مورد نیاز است. در این میان مهندس کشتی‌ساز، مسؤلیت طراحی،محاسبات مربوط به بدنه کشتی، ساخت و نظارت بر ساخت کشتی و تعمیرات آن را برعهده دارد. در واقع هدف مهندسی کشتی‌سازی، طراحی کشتیها به نحوی است که توانایی حمل مقدار معینی بار و مقاومت و حرکت در دریای متلاطم را داشته باشد و با سرعت معینی حرکت کند. گفتنی است که با به میدان آمدن کشتیهای تندرو با بدنه‌های جدید و روشهای جذب انرژی حاصل از جزر و مد امواج آب، افقهای جدیدی را در این زمینه گشوده است(همان).

برای درک عظمت کاری که نوح در آن زمان انجام داد و به رغم تلاطم امواج سهمناک،توانست خود و تمام سرنشینان کشتی را سالم به مقصد برساند، به فاجعه غرق شدن کشتی تایتانیک و عوامل آن اشاره می کنیم: نام تایتانیک به این دلیل برای این کشتی انتخاب شده بود که حس برتری اندازه و قدرت را القاء کند. ساخت آن در مارس ۱۹۰۹ م،آغاز شد. در طول



www.ketabha.org

مدت ساخت، مطبوعات درباره عظمت این کشتی به تبلیغات فراوان پرداختند بطوری که تایتانیک حتی قبل از به آب انداختن آن به یک افسانه تبدیل شده بود.به آب انداختن بدنه کامل شده آن در ماه می ۱۹۱۱ م، یک نمایش عمومی خیره کننده بود. تایتانیک دارای ۲۷۰ متر طول و ۲۸ متر پهنا بوده و ۴۶,۳۲۸ تن {شامل وزن خود کشتی به همراه بار آن } وزن داشت. ارتفاع آن ۳۲ متر بود که تقریباً ۱۱ متر آن زیر آب قرار می‌گرفت. با این وجود، حتی بالاتر از بلندترین ساختمانهای شهری آن زمان می‌ایستاد.تایتانیک بزرگترین شیء متحرکی بود که توسط انسان تا آن زمان ساخته شده بود. افزون بر این تایتانیک ساخته شده بود تا شگفتی تکنولوژی ایمنی مدرن باشد.کشتی دارای یک بدنه دولا با صفحات فولادی به ضخامت ۲/۵ سانتی متر بوده و به ۱۶ بخش غیرقابل نفوذ توسط آب تقسیم شده بود. دربهای عظیم که با یک کلید الکتریکی بر روی عرشه به حرکت درآورده شدند، این بخشها را از هم مجزا کرده و کل کشتی را آب بندی می‌کردند. حتی این دربها می توانسند توسط حسگرهای الکتریکی سطح آب باز و بسته شوند. به پشتوانه این تدابیر ایمنی بود که مطبوعات، این کشتی را غرق نشدنی نامیدند.اتاقهای نشیمن و تجهیزات بخش درجه اول آن با بهترین هتلهای قاره اروپا برابری می‌کرد.سفر دریایی تایتانیک در ساوت همپتون به تاریخ دهم آوریل ۱۹۱۲ آغاز شد.تایتانیک آنقدر جسیم بود که حرکت آن بر روی دریا احساس نمی‌شد. موتورهای بزرگ و پر قدرت آن هیچکدام از ارتعاشهای آزارنده متداول در اقیانوس پیماهای دیگر را ایجاد نمی کردند.کشتیهای آن زمان مجهز به رادار نبودند ولی تایتانیک به سیستم تلگراف بیسیم مارکونی مجهز شده و دو اپراتور سیستم آن بطور شبانه روزی در اتاق مخابرات آن کار می‌کردند.در روز یکشنبه ۱۴ آوریل، پنجمین روز مسافرت، تایتانیک پنج اخطار مختلف درباره مشاهده کوههای یخ دریافت کرد، اما کاپیتان کشتی چندان توجهی به این اخطارها ننمود.در شب چهاردهم آوریل، اپراتور بیسیم ششمین اخطار دیده شدن کوه یخ را نیز دریافت کرد، اما هیچ توجهی به اینکه تایتانیک چقدر نزدیک مکان ارسال اخطارهاست نکرد.با تمام این احوالات، شب چهاردهم آوریل بطرزی غیرمعمول صاف و تاریک بود.ماه در آسمان پیدا نبود ولی آسمان بطور باورنکردنی با ستارگان بی‌شمار روشن شده بود.ستارگان بقدری درخشنده بودند که افسر کشتی، سیاره ژوپیتر در بالای افق را با چراغ دکل یک کشتی بخار اشتباه گرفت. دریا نیز کاملا صاف و بدون موج بود. بسیاری از بازماندگان، دریای آن شب را مانند شیشه توصیف کرده‌اند.فقدان امواج کار تشخیص کوههای یخ را دشوارتر می‌ساخت. زیرا در شرایطی که دریا مواج است، برخورد موج به کوه یخ و برگشت آن، تعیین مکان آنرا آسان‌تر می‌کند.در ساعت ۱۱:۴۰، یکی از دیده‌بانان کشتی که در آشیانه خدمه حاضر بود،کوه یخ عظیمی را که بطرز خطرناکی در جلو و نزدیک کشتی بود مشاهده کرد. او به ناخدا یکم مورداک اعلام خطر کرد و مورداک سراسیمه دستور داد که کشتی تماما به سمت چپ بگردد.او به موتورخانه دستور داد که گردش پروانه‌ها را معکوس کنند.کشتی به آرامی به چپ گردید، اما تایتانیک بسیار بزرگ بود و بسیار سریع حرکت می کرد، و کوه یخ نیز بسیار نزدیک بود.۳۷ ثانیه بعد پهلوی سمت چپ کشتی به قسمت زیر آب کوه یخ کشیده شده و شکافی به طول ۱۰۰ متردر بدنه کشتی ایجاد شد.آب به سرعت وارد قسمتهای کشتی شد و سرانجام تایتانیک در پانزدهم آوریل ۱۹۱۲، غرق شد. ۷۰۵ نفر از مسافرین نجات یافته و ۱۵۰۲ نفر باقیمانده یا در داخل آبهای منجمد اقیانوس اطلس جان سپردند، و یا همراه بدنه عظیم کشتی که در حین فرو رفتن در آب به دو تکه شد، به قعر اقیانوس رفتند. عواملی که در غرق شدن تایتانیک موثر بودند عبارتند از:۱):اشتباه کاپیتان کشتی: کاپیتان ای. جی. اسمیت می خواست به هر ترتیبی که شده در این مسافرت رکوردی از خود بجای بگذارد. او سالها قبل از این حادثه گفته بود: من نمی‌توانم تصور کنم که یک کشتی بخار جدید غرق شود. کشتیهای جدید این خطرات را پشت سر گذاشته اند.کاپیتان اسمیت پنج اخطار مشاهده کوه یخ از خدمه خود و دیگر کشتیها را نادیده گرفت.۲):اشتباه سازندگان کشتی:نزدیک به سه میلیون میخ پرچ در اتصال قطعات تایتانیک به یکدیگر بکار رفته بود. برخی از این میخ پرچها از باقیمانده بدنه کشتی بازیابی شده و



www.ketabha.org

مورد بررسی قرار گرفته‌اند. یافته‌ها نشان می‌دهند که آنها از آهن زیر حد استاندارد ساخته شده بودند. وقتی کشتی با کوه یخ برخورد کرد، نیروی برخورد باعث شد سرک میخهای پرچ بشکند و قسمتهای کشتی از هم جدا شوند.۳): اشتباه مدیر اجرایی شرکت سازنده: بروس آیسمی، مدیر اجرایی شرکت سازنده ،در کشتی حاضر بود.رقابت بین کشتیهای اقیانوس پیما شدید بود و شرکت ستاره سفید می خواست نشان دهد که آنها قادر به عبور شش روزه از پهنه اقیانوس هستند.برای برآورده ساختن این مقصود،آیسمی به کاپیتان اسمیت فشار وارد آورد که تایتانیک را با حداکثر سرعت به حرکت وادارد.۴): اشتباه سرپرست طراحان: این باور که تایتانیک غرق نشدنی است، تا حدودی مرهون این حقیقت بود که تایتانیک از شانزده قسمت ضد آب تشکیل شده بود. لیکن ارتفاع دیواره این بخشها بحد کافی در نظر گرفته نشده بود. شرکت ستاره سفید نمی‌خواست ارتفاع دیواره‌ها زیاد باشد زیرا این امر فضای اختصاص یافته به قسمت درجه یک را کاهش می داد. اگر ارتفاع این دیواره‌ها بحد کافی بود، فضای بیشتری در این قسمت‌ها بوجود می‌آمد و هوای موجود در آنها مانع غرق کشتی می‌شد.۵):اشتباه ناخدا یکم مورداک: او به محض مشاهده کوه یخ دستور داد برای کاستن از سرعت کشتی موتورها معکوس شوند و جهت فرار از برخورد کشتی به سمت چپ بچرخد.در نتیجه سمت راست بدنه با کوه یخ برخورد کرد و شکافی عظیم در بدنه کشتی ایجاد شد. اگر وی دستور می داد ضمن کاستن از سرعت، کشتی بطور مستقیم به راه خود ادامه دهد و با دماغه، که بسیار محکمتر از بدنه است، به کوه یخ برخورد کنند، احتمالا فقط ۲ یا ۳ قسمت جلویی در هم فرو می رفت و کشتی غرق نمی‌شد.۶):اشتباه تمامی دانشمندان!: فولاد در دمای عادی نرم است و در اثر برخورد خم می‌شود.در حالیکه در دماهای زیر انجماد آب، فولاد مانند چدن شکننده می‌شود و در اثر برخورد می‌شکند. این پدیده به شکست تُرد{ شکننده} معروف بوده و در زمان واقعه تایتانیک برای دانشمندان ناشناخته بود اگر بجای فولاد از آلیاژی که در دماهای پایین خاصیت نرمی خود را از دست نمی‌دهد استفاده می‌شد،در اثر برخورد چنان شکاف عظیمی در بدنه تایتانیک ایجاد نمی‌شد (برداشت از:"پایگاه خبری آفتاب، ۲۸ فروردین ۱۳۹۰").ویکی پدیا علاوه بر عواملی که ذکر شد،فرضیاتی را مطرح ساخته است:۱):زمستان گرم آن سال باعث شده که توده بزرگی از کوههای یخ در آبهای اقیانوس اطلس به حرکت درآیند.۲): دانشمندان اخیراً" فرضیه‌ای جدید را مطرح کرده‌اند که می‌گوید ماه کامل{قرص ماه}در غرق شدن و برخورد کشتی تایتانیک با کوه یخ نقش داشته‌است.محققان دانشگاه ایالتی تگزاس در سن مارکوس می‌گویند ماه کامل باعث رانش کوه یخ به سمت جنوب شده‌است. ۳): تیم مالتین، مورخ بریتانیایی معتقد است که جو و اتمسفر منطقهٔ سقوط کشتی، شرایط را برای کارکنان کشتی بسیار سخت کرده بود و آنها نتوانسته‌اند کوه یخی را متوقف کنند تا به کشتی برخود نکند".

کشتی تایتانیک در حال غرق شدن

به هر حال، شاید اغراق نباشد که بگوییم دهها عامل دست بدست هم داده اند تا فاجعه ای مانند غرق شدن تایتانیک اتفاق رخ داد، اما در داستان کشتی نوح این حوادث به رغم امواج هولناک اتفاق نیفتاد.این است معنای آیاتی از قرآن که می فرماید:"و زیر نظر ما و وحی ما کشتی را بساز{هود،۳۷}، "پس به او وحی کردیم که زیر نظر ما و [به]وحی ما کشتی را



www.ketabha.org

بساز" {مومنون،۲۷}و" [کشتی] زیر نظر ما روان بود {قمر،۱۴}.با توجه به مطالب فوق،به توضیح آیه ۳۷ هود برمی گردیم. علامه طباطبایی می گوید،کلمه فُلک به معنای سفینه است،چه یکی باشد و چه چند تا، به خلاف کلمه سفینه که به معنای یک کشتی است.و اگر بپرسی چرا خدای تعالی برای خود، دیدگان بسیاری اثبات کرده و فرموده:به نوح گفتیم که کشتی را در جلو چشمهای بسیاری که ما داریم بساز، با اینکه خدای تعالی اصلا چشم ندارد،تا چه رسد به اینکه چشمهای بسیاری داشته باشد.در پاسخ می گوئیم:کلمه عین در مورد خدا به معنای مراقبت و کنایه از نظارت است، و استعمال جمع این کلمه یعنی کلمه برای فهماندن کثرت مراقبت و شدت آن است،و ذکر کلمه اعین قرینه است بر اینکه مراد از وحی در کلمه "وحینا"، وحی لفظی و بیانی که فرمان "و اصنع الفلک" با آن نازل شده نیست.و خلاصه کلام اینکه کلمه"اعین" به ما می فهماند که منظور این نیست که ما به نوح گفتیم کشتی را در تحت مراقبت ما و طبق فرمان لفظی ما بساز، بلکه منظور این است که ما به نوح گفتیم کشتی را در تحت مراقبت ما و طبق هدایت عملی ما و راهنمایی ما بساز، پس مراد از وحی در کلمه "و وحینا" هدایت عملی بوسیله تأیید روح القدس است، که به وی اشاره کند به اینکه این کار را اینطور انجام بده و آن دیگری را فلان جور. و خلاصه همان هدایت عملی که خدای تعالی در مورد تمامی امامان از آل ابراهیم بکار برده، و درباره اش فرموده :"و اوحینا الیهم فعل الخیرات".و ما در مباحث سابق به وجود چنین وحی ای غیر وحی لفظی اشاره نمودیم(المیزان). تفسیر نمونه می گوید، به هر حال این گروه عصیانگر و لجوج باید مجازات شوند، مجازاتی که جهان را از لوث وجود آنها پاک کند و مؤمنان را برای همیشه از چنگالشان رها سازد، فرمان غرق شدن آنها صادر شده است ، ولی هر چیز وسائلی می‌خواهد ، نوح باید کشتی مناسبی برای نجات مؤمنان راستین بسازد تا هم مؤمنان در مدت ساختن کشتی در مسیر خود ورزیده‌تر شوند و هم بر غیر مؤمنان به اندازه کافی اتمام حجت گردد. منظور از کلمه اعیننا {در برابر دیدگان ما}اشاره به این است که تمام تلاشها و کوششهای تو در این زمینه در حضور ما است، بنابراین با فکر راحت به کار خویش ادامه ده ، طبیعی است این احساس که خداوند حاضر و ناظر است و محافظ و مراقب می‌باشد به انسان هم توان و نیرو می‌بخشد، و هم احساس مسئولیت بیشتر!و از کلمه "وحینا" چنین بر می‌آید که نوح چگونگی ساختن کشتی را نیز از فرمان خدا می‌آموخت، و باید هم چنین باشد زیرا نوح پیش خود نمی‌دانست ابعاد عظمت طوفان آینده چه اندازه است تا کشتی خود را متناسب با آن بسازد، و این وحی الهی بود که او را در انتخاب بهترین کیفیتها یاری می‌کرد.در پایان آیه به نوح هشدار می‌دهد که از این به بعد در باره ستمگران شفاعت و تقاضای عفو مکن چرا که آنها محکوم به عذابند و مسلما غرق خواهند شد. این جمله به خوبی می‌فهماند که شفاعت در باره همه کس ممکن نیست،بلکه شرائطی دارد که اگر در کسی موجود نباشد پیامبر خدا هم حق شفاعت و تقاضای عفو در مورد او ندارد".یعنی:"از من مخواه که عذاب را از این ستمکاران برگردانم،که قضاء و حکم غرق شدن بر علیه آنان رانده شده و این قضاء حتمی بوده و به هیچ وجه برگشت ندارد(المیزان).

از ابتدای کتاب تا به اینجا به تناسب موضوعات تأکید ما بر این بوده است که در قرآن بارها اشاره شده که تا اتمام حجت انجام نشود عذابی نازل نخواهد شد.آیه ۳۷ هود هم بر این نکته اشاره می کند که آنها به علت ستمی که کرده اند مجازات خواهند شد.تفاوتی که داستان نوح قرآن با اساطیر و تورات در این موضوع دارد این است که در سفر پیدایش می خوانیم که یهوه پشیمان شد که انسان را در روی زمین ساخته است و گفت:"انسان را که خلق کرده ام از روی زمین محو سازم و با او همه حیوانات، خزندگان و پرندگان هوا را؛ چونکه از خلقت آنها پشیمانم"،و به مصداق شعر "به شوشتر زدند گردن مسگری"، به خزنده و پرنده هم،این یهوه رحم نکرد؛و در روایت بابلی این واقعه به خاطر هوی و هوس خدایان {و به روایتی دیگر به جرم ایجاد سر و صدای آدمیان و بر هم زدن آرامش خدایان}این مجازات انجام می پذیرد.اما قرآن می فرماید این مجازاتها نتیجه عمل انسانهاست که متعاقبا توضیح آن خواهد آمد.ازنکات دیگری که درباره عذابها باید گفت این است که



www.ketabha.org

تحقق این امر در بستر امور طبیعی می باشند. معصوم هم فرموده است:" ابی الله إن یجری الاشیإ الا بإسبابها=خداوند امتناع دارد که چیزها را جز بوسیله اسباب آنها به اجرا درآورد (بحارالانوار, ج۲, ص ۹۰). خداوند درقضیه ساختن کشتی نوح مقدمه سازی می کند{آیات ۳۷ هود و ۲۷ مومنون}.این دو آیه، اشاره به این مطلب است که قرار است حادثه ای رخ دهد، فلذا باید برای نجات نوح و پیروانش کشتی با مهندسی بسیار عالی و مصالح مقاوم ساخته شود.آیه ۳۸ هود، بیانکر زمان بَر بودن ساخت کشتی است.در قرآن هر عذابی که قرار است نازل شود به گونه ای است که اتمام حجتها انجام می شود و فرصت بسیاری برای انسانهاست که خود را اصلاح کنند.ضمنا آمدن عذاب مقدماتی دارد و بر بستر طبیعی این عذاب شکل می گیرد..در قضیه نابودی قوم لوط، اخطارها و هشدارها به جایی می رسند که شمارش معکوس برای رسیدن عذاب توسط فرشتگان اعلام می شود.این فرستادگان الهی که مامور نجات لوط و مومنین بودند، قبلا برای دادن پیامی به ابراهیم نزد او می روند و ماجرای نابودی قوم لوط را به آن حضرت اعلام می کنند.ابراهیم با آنان در این قضیه مجادله می کند و همانند نوح شفاعت آنها را می کند.پیامبران دلسوزترین انسانهای تاریخ بوده اند.تصور کنید پیامبری مثل نوح ۹۵۰ سال هر نوع توهین و آزاری را دیده ولی حاضر نیست که آنها نابود شوند.اینکه می بینید نوح نفرین می کند بعد از همه این قضایاست که عذاب الهی قطعی شده است.اینکه نوح در آیه ۳۷ هود شفاعت می کند،هنوز از طریق وحی آگاه نشده که سونومی عذاب در راه است و هیچ چاره ای نیست جز اینکه وسیله ای ساخته شود تا از طریق آن نجات یابند.ابراهیم هم اطلاعی از قطعیت عذاب نداشت و شفاعت کرد،اما اعلام شد:"ای ابراهیم از این[چون و چرا] روی برتاب که فرمان پروردگارت آمده و برای آنان عذابی که بی‌بازگشت است‌خواهد آمد"{هود،۷۶}.اینکه می بینیم ابراهیم در ابتدا مجادله می کند، بدین خاطر بود که برای اوروشن نبود که فرمان عذاب بطور قطع از ناحیه خداوند صادر شده، بلکه این احتمال را می داد که هنوز روزنه امیدی برای نجات این قوم باقی است،و احتمال بیدار شدن درباره آنها می رود،و به همین دلیل هنوز جایی برای شفاعت است، لذا خواستار تأخیر این مجازات و کیفر بود، چرا که او حلیم و بردبار بود، و نیز بسیار مهربان بود و نیز در همه جا به خدا رجوع می کرد.تعبیر به"رَبِّکَ=پروردگارت" نشان می دهد که این عذاب نه تنها جنبه انتقامی نداشته بلکه از صفت ربوبیت پروردگار که نشانه تربیت و پرورش بندگان و اصلاح مجتمع انسانی است،سرچشمه گرفته است.در داستان لوط می بینیم فرستادگان الهی به لوط دستور می دهند که اقدامات امنیتی در نحوه فرار از فاجعه را آنگونه که آنان می گویند او و مومنین رعایت کنند تا نجات یابند{مضمون آیه ۸۱ هود}،نکته بسیار مهمی را گوشزد می کنند:إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ:آنچه به ایشان رسد به او [زن لوط] خواهد رسید بیگمان وعده‌گاه آنان صبح است مگر صبح نزدیک نیست {بخش پایانی آیه ۸۱ هود}.از دستور حرکت شبانه و شتاب در فرار به جلو می توان فهمید فاجعه ای در پیش است که لحظه انجام آن صبحگاه است و انفجار آتشفشانی که برای قوم لوط اتفاق افتاد بنا به همان حدیثی که در بالا اشاره کردیم قطعا اقدام می شود و خداوند از لحظه انفجار آن آگاه است.در قرآن وقتی به عذابها ی اقوام گذشته نگاه می کنیم می بینیم در رابطه با جغرافیای آن سرزمین است.برای همین می بینیم برای قوم نوح سیلاب می آید.برای قوم عاد که در سرزمین شنی هستند،طوفان شن و برای اقوم ثمود و شعیب که در دامنه کوهها زندگی می کردند صاعقه نازل می شود. عذابهای نازل شده بر فرعونیان نیز، در بستر امور طبیعی و مرتبط با جغرافیای آن منطقه، تحقق یافته است.خداوند در آیات ۱۳۰ تا ۱۳۶ اَعراف، به این عذابها اشاره کرده است.قحطی و خشکسالی و کمبود میوه ها یکی از آن نوع عذابهاست که متناسب با جامعه کشاورزی مصر است که متکی به رود نیل بود.مرحله دوم مجازاتها که شدیدتر بود،طوفان، ملخ،کنه ریز، غوکها و خون بود. از نظر راغب،"طوفان به سیلان و خیزش فراگیر آب" اطلاق می شود.و در لغت عرب، بیشتر به سیلابها و امواج گردنده و کوبنده ای گفته می شود که خانه ها را ویران می کند و درختان را از ریشه برمی کند.این عذابها که قرآن ذکر کرده مربوط



www.ketabha.org

به منطقه کنار رود نیل است.در این مرحله از عذاب، بارش باران و طغیان رود نیل بود که ناگهان بصورت سیلاب از هر سو شهر را تهدید نمود،خانه‌ها را فرا گرفت و فرو ریخت و کشتزارها را گِل و لجن رود فراگرفت.سپس،ملخ را بر زراعتها و درختان آنها، مسلط ساخت.و بعد قُمَّلَ که ظاهرا یک نوع آفت نباتی بوده به غلات آنها افتاد،و همه را فاسد کرد. باز هم ایمان نیاوردند، بار دیگر خداوند، نسل قورباغه را آنچنان افزایش داد که بصورت یک بلا زندگی آنها را فرا گرفت. در مرحله آخر، خداوند خون را بر آنها مسلط ساخت.بیشتر راویان و مفسران گفته اند رودخانه عظیم نیل به رنگ خون درآمد، آنچنانکه برای هیچ مصرفی قابل استفاده نبود!. پدیده "خون شدن آب" را اصطلاحاً "Redtide" می گویند که در اثر استرس محیطی چون طوفان رخ می دهد.در این رابطه به سایت معجزات علمی قرآن، مقاله "قرآن و سرخ شدن آب دریاها" مراجعه شود.بعد از این عذابها از عذاب نهایی که غرق شدن است نام می برد. عذابهای فوق، متناسب با جغرافیای مصر است.عذابها نتیجه اعمال انسانهاست که ما در فصلهای قبلی به آنها اشاره کرده ایم.قرآن می فرماید:"این [کیفر] دستاوردهای پیشین شماست و [گر نه] خدا بر بندگان [خود] ستمکار نیست*[رفتارشان] مانند رفتار خاندان فرعون و کسانی است که پیش از آنان بودند به آیات خدا کفر ورزیدند پس خدا به [سزای] گناهانشان گرفتارشان کرد.آری خدا نیرومند سخت‌کیفر است*این [کیفر] بدان سبب است که خداوند نعمتی را که بر قومی ارزانی داشته تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آنان آنچه را در دل دارند تغییر دهند و خدا شنوای داناست"{انفال،۵۱ تا۵۳}. در آیه بعد به دلیل اهمیت موضوع رفتار زشت فرعونیان، مجددا می فرماید:"[رفتاری] چون رفتار فرعونیان و کسانیکه پیش از آنان بودند که آیات پروردگارشان را تکذیب کردند پس ما آنان را به [سزای] گناهانشان هلاک و فرعونیان را غرق کردیم و همه آنان ستمکار بودند{انفال،۵۴}. "معنای جمله "و کل کانوا ظالمین:و همه آنان ستمکار بودند" این است که همه این اقوامی که به عذاب خدا گرفتار شدند چه کفار قریش، و چه آل فرعون، و چه آنها که قبل از فرعونیان بودند؛ همه ستمگر و نسبت به خدای تعالی ظالم بودند.و از این بیان این نکته نیز استفاده می شود که خدای سبحان هیچ وقت کسی را به عِقاب خود گرفتار نکرده و نعمتش را مبدل به نقمت نمی کند، مگر وقتیکه ظالم شمرده شود و ظلم کفران نعمت و کفر به آیات خدا را مرتکب گردد، پس خداوند جز مستحقین را به عذاب خود معذب نمی سازد(المیزان). با توجه به این چند آیه و همچنین آیات دیگری که خداوند تأکید فرموده است که این عذابها نتیجه طبیعی اعمال آنان می باشد، مطلب کاملا رساست و نیازی به توضیح بیشتر نمی بینیم.قبلا گفتیم که قرآن در آیه ۴۹ قمر می فرماید:"ماییم که هر چیزی را به اندازه آفریده‌ایم".یعنی هم عذابهای دنیوی به حساب است، و هم مجازات آنها در آخرت، افول وصعود تمدنها، بهره مند شدن یا محروم شدن جامعه ها از مواهب طبیعت، به حساب و اندازه است وخلاصه اینکه هر چیزی را خدا آفریده، روی حساب و نظام حساب شده ای است. علامه طباطبایی می نویسد: و معنای آیه این است که:"ما هر چیزی را با مصاحبت قَدَر {توام با اندازه گیری}خلق کردیم".و "قَدَر" هر چیز، عبارت است از مقدار و حد و هندسه ای که از آن تجاوز نمی کند، نه از جهت زیادی و نه از جهت کمی، و نه از هیچ جهت دیگر، خدای تعالی در این باره می فرماید:" برای هر چیزی در خلقتش حدی است محدود، که از آن تجاوز نمی کند، و در هستیش صراطی است کشیده شده که از آن تخطی نمی کند، و تنها در آن راه، سلوک می نماید.و آیه مورد بحث در مقام تعلیل عذاب مجرمین در قیامت است که دو آیه قبل از آن سخن می‌گفت، گویا شخصی پرسیده: چرا کیفر مجرمین ضلالت و سعیر در قیامت و چشیدن مس سقر شد؟ در پاسخ فرموده:"برای اینکه ما هر چیزی را به" قَدَر" خلق کرده‌ایم...و کوتاه سخن اینکه: افعال ما تابع قواعدی کلی و ضوابطی عمومی است، که از وجود خارجی انتزاع می‌شود، و اما افعال خدای تعالی اینطور نیست، بلکه فعل او عین وجود عینی خارجی است، و اصول و ضوابط کلی عقلی از فعل او گرفته می‌شود، و بعد از فعل او است.و خلاصه بعد از آنکه خدا عالَمی آفرید،و نظامی در آن جاری ساخت، ما از آن نظام قوانینی کلی اتخاذ می‌کنیم، پس قوانین ما بعد از فعل خدا و



www.ketabha.org

محکوم به حکم خداست، نه اینکه آن ضوابط و قوانین حاکم بر فعل خدا، و جلوتر از آن باشد، و به همین جهت است که فرموده :"لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون" و نیز، فرموده :" ان الله یفعل ما یشاء"(المیزان، ج ۱۹ ،سوره قمر).به استناد این آیه و آیات دیگر عذابی که قرار بود بر قوم نوح واقع شود بر اساس ضوابط بود.

آیه بعدی سوره هود اشاره به زمان بَر بودن ساخت کشتی است که می فرماید:"و [نوح] کشتی را می‌ساخت و هر بار که اشرافی از قومش بر او می‌گذشتند او را مسخره می‌کردند می‌گفت اگر ما را مسخره می‌کنید ما [نیز] شما را همانگونه که مسخره می‌کنید مسخره خواهیم کرد {هود،۳۸}.آنها به جای اینکه یک لحظه با مسأله دعوت نوح بطور جدی بر خورد کنند و حداقل احتمال دهند که ممکن است اینهمه اصرار نوح و دعوتهای مکررش از وحی الهی سرچشمه گرفته،و مسئله طوفان و عذاب حتمی باشد ، باز همانطور که عادت همه افراد مستکبر و مغرور است به استهزاء و مسخره ادامه دادند . علامه طباطبایی می گوید:طبرسی در مجمع البیان گفته:سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف آنچه در باطن دارد انجام دهد، بطوری که هر بیننده ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد، و از همین باب است کلمه تسخیر. چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که ذلیل شود، و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می باشد،و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است. جمله"و یصنع الفلک" هر چند صیغه مضارع است ولی از نظر معنا حکایت حال گذشته است، و معنایش این است که نوح در حالیکه کشتی را می ساخت مردم دسته دسته آمده بالای سرش می ایستادند و مسخره اش می کردند، و آن جناب در برابر دعوت الهی خود و اقامه حجت بر علیه آنان همه آن آزارها را تحمل می کرد، بدون اینکه فشل و سستی و انصرافی از خود نشان دهد.و کلمه ملاء در خصوص این جمله، به معنای جماعتی است که مورد اعتنای مردم باشند، {گو اینکه در موارد دیگر به معنای درباریان است}و این آیه دلالت دارد بر اینکه آن جناب کشتی را پیش روی مردم می ساخته،و چه بسا از آیه فهمیده شود که آن جناب در ساختن کشتی از اهل و گروندگان خود کمک می گرفته و سخریه کفار سخریه آنان نیز بوده، در نتیجه کلام این ظهور را دارد که کفار گروه گروه از کارگاه نوح عبور می کرده اند و در حالیکه آن جناب و یارانش مشغول ساختن کشتی بودند، مسخره اش کرده و نسبت جنون و حواس پرتی به او می دادند، پس هر چند کفار در استهزایشان جز از نوح نامی نبردند، و لیکن استهزای آنان شامل مؤمنین به آن جناب نیز می شده است.صرف نظر از این ظهور،طبع و عادت نیز اقتضاء می کند که کفار، پیروان آن جناب را نیز استهزاء کنند، همانطور که خود او را مسخره می کردند، برای اینکه نوح و پیروانش اجتماع واحدی بودند که معاشرت آنان را به یکدیگر مرتبط می کرده،هر چند که مسخره کردن پیروان آن حضرت در حقیقت مسخره کردن خود آن جناب بود، اما چون اصل و پایه ای که دعوت به توحید قائم به آن بود همان نوح بود،و لذا گفته شد: او را مسخره کردند"و نفرمود:او و مؤمنین را مسخره کردند".در این آیه سؤالی به ذهن می آید، و آن این است که اگر سخریه عمل زشتی است چرا نوح به کفار فرموده ما شما را مسخره می کنیم،و اگر بد نیست چرا آیه، کفار را ملامت می کند بر اینکه نوح را مسخره می کردند؟ جوابش این است که آنچه از سخریه زشت است ابتدائی آن است و اما اگر جنبه مجازات و تلافی باشد آن هم در جائی که فایده ای عقلائی از قبیل پیشبرد هدف و اتمام حجت بر آن مترتب شود زشت نیست و به همین جهت قرآن در جای دیگر نسبت سخریه را به خود خدای تعالی داده و فرموده :"و آنان را به ریشخند می‌گیرند [بدانند که] خدا آنان را به ریشخند می‌گیرد و برای ایشان عذابی پر درد خواهد بود" {توبه،۷۹}. نکته دیگری که در آیه مورد بحث است این است که با آوردن جمله"کما تسخرون" مماثلت و به یک اندازه بودن سخریه را معتبر فرموده است(برداشت از المیزان).



www.ketabha.org

در قرآن برخلاف اساطیر و تورات خیلی به جزییات اندازه های این کشتی اشاره ای نشده است.منظور از بیان قصّه‌ها در قرآن، پند پذیری انسانهاست نه بیان صرف اخبار و وقایع تاریخی.خداوند در داستان نوح خطوط اصلی و بسیار اساسی آن را بیان کرده و از ذکرجزییات تاریخی که فایده ای برای خواننده ندارد خودداری کرده است.دلیل چنین نگاهی به تاریخ را خداوند درآیه۲۲ کهف ذکر کرده است:"به زودی خواهند گفت‌سه تن بودند [و] چهارمین آنها سگشان بود... می‌گویند هفت تن بودند و هشتمین آنها سگشان بود بگو پروردگارم به شماره آنها آگاه‌تر است جز اندکی [کسی شماره] آنها را نمی‌داند ...".این آیه درس مهمی برای ما می باشد که وارد جزییات افسانه ای اندازه های کشتی نشویم. دکتر بیومی مهران می گوید، مفسران و مورخان مسلمان کوشیده‌اند که با طول و تفصیل بیشتری این قصه را شرح کنند،امّا گاه در این شرح و تفصیل چنان نقشی به روایات [خرافی] اسرائیلی داده‌اند که در بسیاری از موارد روشنی آن را تیره و تار کرده است. گاه گفته‌اند که خداوند به نوح فرمان داد درختی بکارد تا از چوب آن کشتی بسازد و آن پیامبر بزرگوار درختی کاشت،آنگاه یکصد سال چشم به راهش نشست،آنگاه به روایتی یکصد سال و بنابر روایت دیگر چهل سال به کار نجاری‌اش مشغول بود {ابن کثیر،البدایهٔ و النهایهٔ فی التاریخ،ج ۱،ص ۱۱۰؛ قرطبی، الجامع لأحکام القرآن، ص ۳۲۵۹؛ طبری، تاریخ الرسل و الملوک،ج ۱،،ص ۱۸۱}، که من نمی‌دانم این ارقام را از کجا آورده‌اند و منبع مورد اعتمادشان چه بوده است.داستان درازا و پهنای کشتی نیز اینچنین است، در نگاه تورات درازایش سیصد ذراع و پهنایش پنجاه ذراع بوده،حال آنکه بنابر رأیی دیگر ابن عباس درازایش را ششصد ذراع و پهنایش را سیصد ذراع می‌داند، امّا حسن بصری طول آن را هزار و دویست و عرض آن را ششصد ذراع ذکر کرده است و در رأیی دیگر از ابن عباس منقول است که طول آن هشتاد ذراع و عرض آن پنجاه ذراع بوده است،حال آنکه نظر پنجم طول و عرض آن را هزار در یکصد آورده و بنابر نظر دیگری آن یک کشتی بزرگ بود که پیش از آن هرگز همانند آن را نساخته بودند و پس از آن نیز مثل آن را نتوانند ساخت.گذشته از این،گاهی برخی از این روایات را به شخصی معین و گاهی به فرد دیگری نسبت داده‌اند،امّا در تمامی روایات این اتفاق نظر وجود دارد که بلندی کشتی {چنانکه در تورات نیز آمده} سی متر بوده است، مگر یک نظر منصوب به کلبی و قتاده و عکرمه که ارتفاع آن را سیصد متر ذکر می‌کند{ابن کثیر، البدایهٔ،ج ۱، ۱۱۰؛ طبری، تاریخ،ج ۱،ص ۱۸۰؛ قرطبی، پیشین، ص ۳۲۵۹؛ ابن اثیر، الکامل،ج ۱، ص۷۰}. از این روی، به دشواری می‌توان به نظری قطعی در این باره رسید،چرا که این روایات هیچ دلیلی بر صحت خود و ضعف دیگر روایات ارائه نمی‌دهند تا امکان ترجیح قویترین دلیل وجود داشته باشد.همچنین در روایتی منسوب به ابن عباس آمده است که کشتی را به سه طبقه تقسیم کرده و طبقه فرودین برای وحوش و درندگان و جانوران،طبقه میانی برای ره توشه {خوراک و نوشیدنی}و طبقه بالایی برای نوح و همراهانش بوده است که افزون بر آن در این طبقه پیکر آدم به عنوان حجابی میان زنان و مردان واقع شده بود {که پس از آن او را در بیت المقدس به خاک سپردند} چنانکه ابلیس نیز با آنان همراه بود و در انتهای کشتی جای داشت {قرطبی، پیشین، ص ۳۲۶؛ واقدی، الطبقات الکبری،ج ۱،ص ۱۷}(بررسی تاریخی قصص قرآن،بیومی مهران، متن‌ج۴، ص۷۳ و۷۴).کتاب قصص الأنبیاء،اثرآیهٔ الله سید نعمهٔ الله جزائری از علمای شیعی طرازِ اول مسلک اخباری قرن یازدهم و دوازدهم و شاگرد علامه مجلسی {ویکی شیعه}از این نوع خرافات بسیار دارد و گویی هریک از این مورخین و مفسرین در گزافه گویی با هم مسابقه می داده اند که در نقل گفتارشان از دیگری عقب نمانند. جزائری نوشته است:خداوند به نوح وحی کرد که درخت نخلی را بکارد و قومش او را مسخره می کردند و می گفتند: پیر مرد برای چه درخت می کارد؟!ولی وقتی که درخت پنجاه ساله شد،خداوند نوح را امر کرد،که از آن کشتی بسازد و جبرئیل را مأمور نمود تا او را تعلیم دهد،و خداوند طول آن کشتی را ۱۱۰۰ ذراع و عرض آن را ۸۰۰ ذراع و ارتفاع آن را ۸۰ ذراع مقدّر کرده بود و نوح گفت:خدایا چه کسی مرا در ساختن کشتی یاری می کند، خداوند به او وحی نمود که در



www.ketabha.org

میان قومت ندا کن، هر کس مرا در ساخت کشتی یاری کند و چوب آن را بتراشد، تراشه های آن برایش مبدّل به طلا و نقره می شود،و وقتی نوح این کلام را به آنها ابلاغ کرد گروهی به مساعدت او برخاستند".ابن خلدون، در روایات تاریخی به نوعی به نقد تاریخی می پردازد و عقلانیت را در محتوای واقعیات تاریخی دخالت می دهد.او می گوید:آنچه مورخان و مفسران و پیشوایان تاریخ را در نقل وقایع و حکایات به غلط می اندازد و پایشان را می لغزاند، اعتمادشان تنها به مجرد نقل روایت است، بی آنکه درستی و نادرستی آن را بحساب بیاورند و آنها را به اصول و قواعد اصلی عرضه نمایند و با اشباه و نظایر و مشابهاتشان، مقایسه کنند. و با معیار حکمت و محک نقد بسنجند و به طبیعت حوادث، واقف شوند و دقت نظر و عمق بصیرت را در اخبار و روایات، تحکیم بخشند و غایب را با شاهد و حاضر مقایسه کنند و گذشته را با وضع حال بسنجند از این جهت است که از راه حقیقت منحرف گشته و در وادی وهم و خیال، سرگردان می شوند{ابن خلدون، مقدمه، ص ۹}. ابن خلدون بر مورخانی مانند طبری، مسعودی و ابن اسحاق می تازد که در نقل اخبار گزاف، دقت نمی ورزند و آنچه را پیشینیان گفته اند، بی هیچ کم و زیاد و بی هیچ تأملی نقل می کنند. از جمله در تعداد لشگریان بنی اسرائیل، بعضی از مورخان آنها را ششصد هزار تن ذکر کرده اند، درحالیکه وجود همچون عده ای با استعداد سرزمین مصر و شام به هیچ وجه موافق نیست.در آن روزگاران هم مثل امروز،حرکت چنین سپاهی در آن حدود غیر ممکن بوده است و یک حساب آماری، تعداد نفرات نسلهای بنی اسرائیل را در آن زمان کمتر از آن رقمی نشان می دهد که مورخان آن را یاد کرده اند{ابن خلدون،مقدمه، ص ۱۰} .این بدانجهت است که مورخان، اسطوره را از واقعیت تشخیص نداده اند و تاریخ بیش از آنکه سیر زندگی اجتماعی انسان را گزارش دهد و عمران بشری را از جهت عوامل اقتصادی و اجتماعی بازگوئی کند، بیشتر شبیه قصه و داستان قصه پردازان شده است(برداشت از:"مکتب اسلام، ش۳، سال ۸۲، تفکیک اسطوره از واقعیت،سید محمد ثقفی"). بابک روشن ضمیر با رویکردی انتقادی، طوفان نوح را،یک دروغ مقدس دانسته است. بیشتر ایرادات این نویسنده، درباره اساطیر و تورات است تا قرآن.او می نویسد:مشخصات کشتی نوح در قرآن توضیح داده نشده است.اما اگر قرار باشد این کشتی دارای قدرت بزرگ حمل و نقل آن همه مسافر،حیوان و امتعه زیاد باشد،باید خیلی بزرگ و مقاوم نیزباشد.برای آنکه از این بزرگی یک مفکوره داشته باشیم،بهتر است به واحدات داده شده تورات برگردیم که نظر به قرآن متقدمتر بوده واساس داستان نوح که خود یک کپی از حکایات سومریها می باشد در آن قرار دارد.بزرگی این کشتی در تورات قراریکه در فوق هم گفته شده با تبدیل کردن واحدات ذرع به متر قرار ذیل می باشد.هر ذرع که واحد قدیمی است به مفهوم مسافت نوک انگشت دست تا آرنج که نیم متر محاسبه می گردد.طول ۱۵۰ متر،عرض ۲۵ مترو ارتفاع ۱۵ متر می شود.پس حجم مجموعی خارجی کشتی عبارت از:۱۵۰ ×۲۵×۱۵=۵۶۲۵۰ متر مکعب. ارتفاع آب از بلندترین کوهها ۷ متر گفته شده است.از این ارتفاع آب دو برداشت می توانیم بکنیم.اول اینکه برای ازبین بردن هر موجود{ولو هر قدر قد بلند باشد} باید این ارتفاع نظر به کتاب مقدس کافی باشد و از جانب دیگر باید کشتی حرکت آزاد در بین آب داشته باشد و حتی بلند ترین کوهها نیزدر مقابل حرکت کشتی موانع ایجاد نتواند.پس حد اکثراندازه از کشتی که داخل آب می تواند قرار بگیرد باید از ۷ متر زیاد تر نباشد.و این تقریباً نیم ارتفاع کشتی می باشد.با این اعداد ما می توانیم که وزن تمام کشتی را به شمول وزن خود کشتی با ساکنین و محتویات آن در صورتیکه اندازه کشتی در داخل آب ۷ متر باشد{اما این هفت متر حتمی نیست.ممکن است کمتر هم باشد}، قرار ذیل محاسبه کنیم:۱۵۰ متر ×۲۵ متر×۷متر=۲۶۲۵۰ متر مکعب از حجم مجموعی کشتی داخل آ ب قرار دارد.یعنی مقدار آب بیجا شده توسط کشتی ۲۶۲۵۰ متر مکعب آب باشد.و وزن این مقدار آب نیز ۲۶۲۵۰ تن خواهد بود.به این ترتیب ما با یک محاسبه سهل وزن کشتی را توانستیم دریابیم.البته هرگز نویسنده و یا نویسندگان تورات نمی توانستند در آن زمان حدس بزنند که با در نظر داشت جزئیات ارائه شده خودشان،می توان روزی وزن مجموعی کشتی خیالیشان را



www.ketabha.org

محاسبه نمود.اما در این میانه متأسفانه چیزی را که نمی توان حساب کرد عبارت از وزن کشتی خالی می باشد.اگر این مقدار مشخص می شد،ما قادر به محاسبه اندازه وزن بار کشتی نیزمی گردیدیم.در عمل ساختن این کشتی و اینکه این کشتی مقاومت سفر و تحمل طوفان و قابلیت برداشتن اینهمه بار را داشته باشد بکلی ناممکن می باشد.بطور مثال برای ساختن یک کشتی چوبی که به نام Agamemnon HMS با طول ۴۹ متر و عرض ۱۳.۵ متر در سال ۱۷۸۱م، انگلیسها از آن در جنگ استفاده می کردند به دو هزار درخت،صد تن آهن و ۳۰ تن مس نیاز بود .و وزن آن کشتی از ۱۳۷۰ تن تجاوز نمی کرد.آنهمه مقیاسهایی که برای کشتی نوح، نامبرده شده است نمی تواند در عمل توسط چوب اندک ساخته شود.با در نظر داشت این دو کشتی می توان گفت که برای ساختن کشتی نوح با آن عظمت به دهها هزار درخت وهزاران تن آهن،مس و غیره فلزات نیاز بود که واقعآ در آن زمان نوح قادر به تهیه آن همه مواد نبود.مهمتر اینکه کشتیها ی اقیانوس پیما باید قدرت تحمل امواج بزرگ آب را با حد متوسط ۸ متر ارتفاع داشته باشند.و از جانب دیگر همان مقدارفشاری را که از اثر وزن مجموعی کشتی بر کف و دیواره های کشتی در داخل آب وارد می گردد، به همان تناسب آب نیز فشار قوی را بر بدنه کشتی وارد می نماید.اگر مواد ساختمانی کشتی دارای مقامت کافی نباشد،کشتی از هم متلاشی می گردد.آنهم در صورتیکه ضربات جریانات آب، باد و طوفان را صفر محاسبه بکنیم.در غیر آن این ضربات را هم بر فشار فوق الذکر جمع کنیم.با در نظر داشت مقادیر فوق، مقدار متوسط فشار وارد شده از داخل بر بدنه کشتی در حدود ۴۲۳۳ کیلوگرم بر هر متر مربع بدنه کشتی می باشد.حال خود شما مقاومت مواد ساختمانی کشتی را حدس بزنید.اما اگر در پهلوی این مقدار، نیروی اضافی را که امواج آب در حالت حرکت بر کشتی فوق وارد کند نیز مد نظر قرار بدهیم، باید کشتی نوح در همان ابتدای کار از هم متلاشی گردیده وقطعات آن بر روی آب همراه با حیوانات در هر سمت و طرف شناور می بودند.پس با در نظر داشت محاسبات بالا می توان ادعا نمود که کشتی نوح با این تعریفاتش و با این مواد ساختمانی و آن همه جسامت هرگز قادر به انتقال این همه وزن نمی توانست باشد(سایت کابل پرس، طوفان نوح ،یک دروغ مقدس، بابک روشن ضمیر).در این بخش نویسنده محترم اعتراف کرده است که مشخصات کشتی نوح در قرآن توضیح داده نشده است.دراینجا قصد رد یا دفاع اندازه های ارایه شده در روایات بابلی و تورات را نداریم، اما امروزه می توان گفت که امکان ساخت چنین ابعادی وجود دارد.نمونه تاریخی آن کشتی تایتانیک است. اندازه های تایتانیک را بار دیگر با هم مرور می کنیم: تایتانیک دارای ۲۷۰ متر طول و ۲۸ متر پهنا بوده و ۴۶,۳۲۸ تُن داشت.ارتفاع آن ۳۲ متر بود که تقریباً ۱۱ متر آن زیر آب قرار می‌گرفت. با این وجود، حتی بالاتر از بلندترین ساختمانهای شهری آن زمان می‌ایستاد.تایتانیک بزرگترین شیء متحرکی بود که توسط انسان تا آن زمان ساخته شده بود(پایگاه خبری آفتاب). این اندازه بیش از اندازه هایی است که تورات داده است.به هرحال، با توجه کاربرد کلمه فلک و ساختن کشتی زیر نظر خداوند و وحی الهی و زمان بَر بودن ساخت آن توسط نوح می توان حدس زد که آن کشتی در آن زمان بینظیر بوده است.مضافا بر اینکه قرآن در آیه ۴۲ هود می فرماید:"و آن [کشتی] ایشان را در میان موجی کوه‌آسا می‌برد..".از این آیه می توان استنباط کرد کشتی بسیار بزرگی بوده است که توانسته است به مدت چند شبانه روز بر امواج کوه پیکر غلبه پیدا کند.آیه ۳۹ هود می فرماید:"فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَن يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ=به زودی خواهید دانست چه کسی را عذابی خوارکننده درمی‌رسد و بر او عذابی پایدار فرود می‌آید".حرف "فاء" برای این در آیه آمده است که بفهماند که مطلب فرع بر جمله شرطیه آیه قبلی است. و معنای آیه این است که اگر ما را مسخره کنید ما نیز شما را مسخره می کنیم، یعنی می گوییم به زودی خواهید فهمید که چه کسی دچار عذاب می شود ما و یا شما؟.علامه طباطبایی منظور از عذاب اول را عذاب دنیوی می داند که موجب انقراض و ریشه کن شدن می شود، که سرانجام آن قوم کافر را منقرض،خوار و ذلیل کرد. و مراد ازعذاب مقیم را عذاب آتش در آخرت می داند که عذابی است ثابت و دائمی.



www.ketabha.org

# فصل نوزدهم

## قرآن
## و
## پدیده آبفشانها

در فصل گذشته دیدیم که چگونه نوح و پیروانش به ساختن کشتی مشغول شدند و تمام مشکلات و آزار آن قوم لجوج را تحمل کردند و خود را برای نجات از طوفان،آماده ساختند.خداوند در دو آیه {هود،۴۰ و مومنون،۲۷}برای نوح نشانه ای مشخص می کند تا آن حضرت با دیدن آن نشانه، بلافاصله همراه با مومنین و وسایل مورد نیاز از مهلکه بگریزند.آیه ۲۷ مومنون می فرماید:"پس به او وحی کردیم که زیر نظر ما و وحی ما کشتی را بساز و چون فرمان ما دررسید و تنور به فوران آمد پس در آن از هر زوج دو تا با خانواده‌ات بجز کسی از آنان که حکم [عذاب ] بر او پیشی گرفته است وارد کن.در باره کسانیکه ظلم کرده‌اند با من سخن مگوی زیرا آنها غرق خواهند شد".."مراد از"امر" بطوری که گفته شده حکم قطعی است که خدا بین او و قومش راند، و آن غرق شدن قوم او بود. و بطوری که از سیاق برمی آید "فوران تنور"که خود محل آتش است علامت و نشانه آمدن عذاب بوده و این نشانه عجیبی بوده که از تنورهای آتش چون فواره،آب بطرف بالا فوران کند(المیزان). یکی از عبارتهای کلیدی بحث این آیه ، واژه امر جمله "فَإِذَا جَاء أَمْرُنَا=پس چون فرمان ما دررسید" است.امر در فرهنگ لغات به دو صورت به‌کار رفته است:۱):امری که جمع آن اوامر است. این امر ضد نهی و به معنای طلب و فرمان بوده و به صورت مصدر و اسم مصدر کاربرد دارد.۲):امری که جمع آن امور است. این امر همواره اسم مصدر است و برای آن معناهایی مانند شأن، حال،حادثه و شیء ذکر شده است(امر الهی، ویکی فقه). قرآن از عبارت" امرنا= فرمان ما" در لحظات اجرای عذاب سخن گفته است، مانند آیه فوق. عبدالعلی بازرگان تحقیق جالبی انجام داده که فشرده بحثش چنین است: وقتی رئیس جمهور ی می گوید:ما تصمیم گرفته ایم فلان اقدام را انجام دهیم، همه می فهمند که این "ما" شامل هیئت دولت، معاونین و سایر عوامل اجرایی می گردد که طبق نظاماتی عمل می کنند. اما اگر بگوید:"من تصمیم گرفته ام"معلوم می شود مسئله مربوط به اختیارات ویژه و تصمیم مستقل اوست. هر کجا پای فرشتگان، روح و حتی انسانها در بین باشد و فرایندی مطابق با قوانین و نظاماتی در جریان باشد، می گوید :" ما "، و هر کجا لازم باشد بندگان متوجه نقش محوری "توحید" باشند و مستقیم به سوی او بروند، می گوید:"من" ! و هر وقت ضمیر غایب مؤثرتر باشد،می گوید: "او". البته تعداد مواردی که خدا در قرآن خود را با ضمیر جمع "ما" معرفی کرده، تقریباً معادل یک بر شش می باشد.سوره های کوچک جزء سی ام قرآن، که تماما در دوران مکه نازل شده اند، نگاهشان تماما به ضمیر "ما" می باشند و از آثار و اسباب و علل سخن می گویند،در این بخش، ضمیر "من" به ندرت در مورد خدا بکار رفته است. هم خلقت انسان از نطفه ای ناچیز توسط "ما"ی خالق انجام شده،و هم گسترش زمین، پیدایش کوهها، تشکیل ابر و نزول باران، همه و همه محصول دست اندر کاری عوامل مختلفی است که قرآن همه آنها را، از آنجا که کارگزار فرمان خدا هستند "ما" نامیده است" (مقاله"من ، ما و او" در کلام خدا، عبدالعلی بازرگان).قبلا در فصل سیزدهم این کتاب، بصورتی گذراگفته شد که نظام هستی، بر اساس یک نظام علّی و



www.ketabha.org

معلولی بنا نهاده شده و تمامی پدیده های آن، از قانون علیّت پیروی می کنند و هیچ مورد نقضی در آن یافت نمی شود و از قول آیه الله مطهری نقل شد که: "در کتاب "عدل الهی" در رابطه با معجزه مشروحا بحث شده که این گمان باطلی است کسی خیال کند چون خدا قادر مطلق است دیگر علت و معلول برای او مطرح نیست!.خیر، در جای خود به اثبات رسیده و نزد حکما مسلم است که قدوسیت و کمال ذات الهی اقتضاء می کند که کارها درنظام علت و معلول انجام گیرد و به عبارت واضحتر، نظام علت و معلول یعنی نظام فعل خدا و نظام کار خدا".و مطهری در تفسیر آیه سوم طلاق توضیح داد که" ان الله بالغ امره" در آیه، یعنی خدا فرمان خودش را به نتیجه و به واقعیت می رساند.ولی برای آنکه مردم خیال نکنند حساب علت و معلول و اندازه گیری در کار عالم نیست و احیانا خداوند کاری را بدون رابطه علت و معلول انجام می دهد،بلافاصله می فرماید:" قد جعل الله لکل شی ء قدرا". یعنی برای هر چیزی حد و اندازه ای و رابطه ای قرار داده است ولی آن رابطه را تنها خدا می داند. اینکه هر وقت خدا اراده کند چیزی را انجام می دهد که هیچ یک از اسبابی که بشر می شناسد دخالت ندارد از اینجهت است که اینها پوششها هستند و اسباب واقعی نیستند و خدا خودش می داند که سبب واقعی چیست.خداوند هرگاه اراده کند، اشخاصی را به رازهای علت و معلول آشنا می سازد و اگر کسی از ناحیه خدا به این رازها آشنا گردید می تواند هرگونه تصرفی در کار عالَم بکند،بدون آنکه امری بر خلاف نظام علت و معلول انجام داده باشد (برداشت از:"دانشنامه رشد،کلیاتی در مورد معجزه ، به نقل از : آشنائی با قرآن،ج دوم , مطهری، مرتضی"). ایشان بحث ارزنده ای درباره نظام آفرینش دارد که توجه به آن می تواند در فهم آیه فوق راهنما باشد. او می گوید:" راز تفاوتها یک کلمه است:"تفاوت موجودات، ذاتی آنها می‌باشد و لازمه نظام علت و معلول است". جمله سنگینی است، ولی چاره‌ای نیست، باید توضیح داده شود. در حکمت الهی، این بحث، تحت عنوان"کیفیت صدور موجودات از ذات باری"مطرح می‌گردد. موضوع بحث این است که: آیا اراده خدا بطور جدا جدا به آفرینش موجودات تعلق می‌گیرد؟ مثلا اراده می‌کند و آقای"الف"را می‌آفریند، اراده دیگری می‌کند و آقای"ب"را می‌آفریند و اراده سومی می‌کند و فرضا شیء"ج"را خلق می‌کند، و همینطور هر چیزی را با اراده‌ای جداگانه و مخصوص به آن چیز خلق می‌کند؟ یا آنکه همه اشیاء را با یک اراده واحد و بسیط ایجاد می‌نماید؟ گروهی از متکلمین که در معارف الهی، سطحی فکر می‌کنند طرفدار احتمال اول‌اند، ولی آنچه را که دلائل دندان شکن عقلی و براهین قاطع فلسفی اثبات می‌کند و شواهدی از قرآن نیز بر درستی آن هست، نظریه دوم است. به موجب این نظریه، همه جهان، از آغاز تا انجام، با یک اراده الهی بوجود می‌آید، یعنی بینهایت چیز بوجود می‌آید و همه با اراده خدا بوجود می‌آیند ولی نه با اراده های جدا جدا، بلکه فقط با یک اراده، آن هم یک اراده بسیط، چنانکه قرآن می‌فرماید:"انا کل شیء خلقناه بقدر* و ما امرنا الا واحده کلمح بالبصر=ما همه چیز را با اندازه و قَدَر مشخص آفریده‌ایم* و کار ما جز یکی نیست، همچون چشم بر هم زدن"{قمر، ۴۹ و ۵۰}. به موجب این عقیده، برای آفرینش، نظام خاص و قانون و ترتیب معینی است و اراده خدا به وجود اشیاء، عین اراده نظام است. از همینجا است که قانون علت و معلول و یا "نظام اسباب و مسببات" بوجود می‌آید.معنای"نظام اسباب و مسببات" این است که هر معلولی علت خاص، و هر علتی معلول مخصوص دارد، نه یک معلول مشخص ممکن است از هر علتی بدون واسطه صدور یابد و موجود گردد و نه یک علت معین می‌تواند هر معلولی را بی واسطه ایجاد کند. در حقیقت، هر موجود و هر شیئی ای در نظام علت و معلول، جای مشخص و مقام معلومی دارد، یعنی آن معلول، معلول شیء معینی است و علت شیء معین، و این همان مفهوم دقیق"انا کل شیء خلقناه بقدر" است (برداشت از:"عدل الهی، مرتضی مطهری، ص ۸۷ تا ۸۹").آیه الله رضوی در این باره می گوید: قَدَر یعنی حساب و کتاب. جهانِ کائنات،حساب و کتابش خیلی دقیق است.سرتاسر جهان، قانون است بطوری که می توانید فرمول زیر را بنویسید: "جهان منهای قوانینش=جهان منهای جهان".و می توانید بگوئید:جهان غیر از قانون، چیزی نیست."همه چیز را آفرید و همهٔ



www.ketabha.org

آنها را به دقّت اندازه گیری کرد"{فرقان،۲}.و:"و هر چیز نزد او مقدار معینی دارد"{رعد، ۸}. و:"خداوند برای هر چیزی اندازه ای قرار داده است"(طلاق،۳).و:"خدائی که آفریده و هماهنگ کرد*و هموکه فرمول ریزی کرد و هدایت نمود" {اعلی،۲و۳}.{پس}، کلّ جهان و نیز این همه اشیاء ریز و درشت که در درون آن است، همگی را موزون، متعادل، منظم آفرید و نیز روابط میان اشیاء، تاثیر و تأثّرشان بر همدیگر و از همدیگر را مطابق حساب و کتابی دقیق قرارداد و همه چیز را نیز هدایت کرده است.مقصود، هدایت تکوینی و آفرینشی است، مانند: هسته اتم چگونه تشکیل شود،الکترون چطور به دور هسته بچرخد، انواع مولکولها چگونه تشکیل شوند، تبدیل ماده به انرژی، و تبدیل انرژی به ماده و...همه را هدایت کرده است. اندازه هر چیز را به آن داده و کار و بارش را مشخص کرده، هر چیز در این عالَم نقشی دارد و مأموریتی، نقش و مأموریتش را معین کرده است...از نگاه یک متخصص ریاضی، جهان سرتاسر ریاضی است و جهان منهای ریاضی مساوی جهان منهای جهان است. هندسه همان واژه اندازه است. از نگاه یک مهندس، جهان یک پیکر مهندسی شدهٔ دقیق است.و جالب اینکه امام کاظم به شاگرد دانشمندش یونس می گوید:" او تَدری ما قَدَر؟ قال: لا. قال: هو الهندسهٔ من الطّول و العرض و البقاء: آیا می دانی قَدَر یعنی چه؟یونس گفت: نه.فرمود: قَدَر یعنی هندسه از جهت طول، عرض و بقاء"{بحار،ج۵، ص۱۲۲}. علم و دانش یعنی شناختن قَدَرهای جهان، کار قَدَر ها، تعامل قَدَرها، تعارض و تناقض قَدَر ها. حتی در علوم انسانی. و در یک عبارت مختصر: قَدَر یعنی قوانین خلقت و فرایند آن قوانین."تقدیر" مصدر از باب تفعیل است به معنی" قَدَرریزی" که در بالا بیان شد.حادثه ای رخ می دهد مثلاً زلزله ای شهری را درهم می ریزد، یا سیلی مخرّب جاری می شود، می گویند: تقدیر چنین بوده. یعنی "قَدَرهای" خلقت طوری با همدیگر برآیند داشته اند که این زلزله یا آن سیل، فرآیند" قَدَر ها" بوده است. اما این سخن و معنی علمی تقدیر بدین صورت کامل نیست، تکمیل آن در بحثهای بعدی خواهد آمد...نتیجه{این شد}: تعبیر قرآن از "دو دست خدا"= امر و خلق= قضا و قَدَر" است. قَدَر یعنی قوانین جهان و برآیند و فرآیند آن قوانین. جهان به عنوان یک "کلّ"و نیز همهٔ اشیاء و اجزای درون جهان، بطور دقیق" قَدَرریزی" شده و بر اساس آن اداره می شوند.لیکن، جهان تنها با قَدَرها اداره نمی شود. هر علم و هر دانش و هر تخصصی، یعنی شناختن بخشی از قوانین جهان و برآیند و فرآیند آنها. تقدیر یعنی قَدَرریزی و برآیند و فرایند آن. تفویض یعنی، به خود واگذاشتن. آیا خداوند که جهان را با قوانین و قَدرهای دقیق آفریده جهان را به سر خود رها کرده است؟ مانند یک ساعت کوکی، کوک کرده سپس به سر خود واگذاشته است؟.آیا خداوند متعال جهان فیزیک را با قوانین دقیق به راه انداخته و آن را به سر خود رها کرده است؟"(دو دست خدا، مرتضی رضوی). مطهری در ادامه بحث فوق الذکرمی گوید برای روشن شدن این مطلب، نظام جهان را در دو قسمت:"نظام طولی"و"نظام عرضی" توضیح می‌دهیم: مقصود از نظام طولی علت و معلول، ترتیب در آفریدن و خلق اشیاء،و به اصطلاح ترتیب در فاعلیت خدا نسبت به اشیاء و صدور اشیاء از اوست. علو ذات پروردگار و قدوسیت او اقتضاء دارد که موجودات، رتبه به رتبه و پشت سر یکدیگر نسبت به او قرار داشته باشند، صادر اولی باشد، صادر دومی باشد، صادر سومی باشد، و هکذا، یکی پس از دیگری ایجاد شوند و هر کدام معلول ما قبل خود باشند. البته مقصود، اول بودن و دوم و سوم بودن زمانی نیست، در آنجا زمان مطرح نیست، خود زمان یکی از مخلوقات است.آنچه در لسان دین، به عنوان ملائکه و جنود الهی و رسل الهی{رسل تکوینی نه رسل تشریعی} و مقسمات امر و مدبرات امر آمده است، و مفاهیمی مانند عرش، کرسی، لوح و قلم، که وجود یک سلسله تشکیلات معنوی و الهی را برای خدا معرفی می‌کند، همه برای تفهیم همین حقیقت است که خدای متعال، آفرینش را با نظام خاص و ترتیب مشخص، اراده و اجرا می‌کند. در این نظام، ذات حق در رأس همه موجودات قرار دارد و ملائکه،مجریان فرمان او هستند، بین خود ملائکه نیز سلسله مراتب محقق است.هر مَلکی پستی مشخص و جایی معین دارد{صافات،۱۶۴}.فراموش نکنیم که نسبت خدا به موجودات،نسبت آفریدن و ایجاد کردن و تکوین است.تشکیلات و



www.ketabha.org

دستگاه او را مانند تشکیلات اجتماعی و روابط قراردادی که در اجتماع بشر دائر است، نباید پنداشت. نظام فرماندهی و اطاعت در بین خدا و ملائکه،جنبه تکوینی و حقیقی دارد نه جنبه قراردادی و اعتباری. فرمان خدا حرف نیست، ایجاد است، اطاعت ملائکه نیز متناسب با آن است،وقتی می‌گوییم به فرشتگان فرمان داده که چنین کنند معنایش این است که آنان را طوری ایجاد کرده که علت و فاعل باشند برای فعل و معلول مخصوص، و معنای اطاعت ملائکه نیز همین علیت و معلولیت تکوینی است. تشکیلات یاد شده،مبین یک نظام تکوینی است(برداشت از:"عدل الهی، مرتضی مطهری، ص ۸۷ تا ۸۹").
مطهری در ادامه می گوید برخی افراد، قطعیت و ضرورت و روابط ذاتی موجودات را درک نمی‌کنند و مراتب موجودات را در جهان هستی از قبیل مراتب قراردادی و اعتباری افراد در محیط اجتماع فرض می‌کنند، همه اشتباهات از قیاس خدا به انسان و قیاس نظام ذاتی جهان به نظام قراردادی اجتماع انسان ناشی می‌شود. اینگونه افراد پیش خود فکر می‌کنند همانطور که هیچ مانعی نیست که فلان رئیس، مرؤوس باشد و مرؤوس، رئیس، چرا آن را گوسفند و این را انسان قرار داد؟ نمی‌دانند که چنین چیزی محال است،زیرا علت بودن علتی برای معلولی معین، و معلول واقع شدن معلولی برای علتی معین، جعلی و قراردادی نیست.ارتباط هر علت با معلول خودش و ارتباط هر معلول با علت خودش از ذات علت و ذات معلول بر می‌خیزد، معلول به تمام ذات خود مرتبط با علت است و علت نیز به تمام ذات خود منشاء صدور معلول است.از اینجا روشن می‌گردد که مرتبه هر وجودی عین ذات او است و تخلف ناپذیر است. درست مانند مراتب اعداد. در یک صف اتوبوس، افراد را می‌توان عقب و جلو کرد،ولی مراتب اعداد را نمی‌توان عقب و جلو کرد، بین همه موجودات جهان، نظامی ذاتی و عمیق برقرار است.این جمله قرآن درباره فرشتگان که می‌گوید:" نیست از ما کسی مگر آنکه مقام معلومی دارد"{صافات،۱۶۴}، درباره همه موجودات صادق است. هر چیزی جای خاصی دارد و فرض آن در غیر جای خودش مساوی با از دست دادن ذات آن است (برداشت از:"عدل الهی، ص ۸۹ و ۹۰"). و:"علاوه بر نظام طولی که ترتیب موجودات را از لحاظ فاعلیت و خالقیت و ایجاد معین می‌کند، نظام دیگری برخصوص جهان طبیعت حاکم است که شرایط مادی و اِعدادی بوجود آمدن‌یک پدیده راتعیین‌می‌نماید. این نظام، نظام‌عرضی‌نامیده‌می‌شود. و به موجب این‌نظام است‌که هرحادثه در مکان و زمان‌خاصی‌پدید می‌آید، وهر زمان خاص‌و مکان خاص، ظرف‌حوادث معینی می‌گردد.هر پدیده‌ای،معلول یک سلسله علل مخصوص و وابسته به شرایط معینی است،هیچوقت یک حریق بدون ارتباط به عوامل و حوادث دیگر رخ نمی‌دهد.هیچ حادثه‌ای در جهان، "منفرد"و"مستقل" از سایر حوادث نیست.همه حوادث بالاخره در یک"علت رأس" اشتراک دارند و چون بین هر علت و معلولی رابطه ضرورت وجود دارد، بین همه حوادث، ضرورت حکمفرماست.اصولی که اثبات این پیوستگی ضروری و عمومی بر آن متکی است از این قرار است:۱):قانون علت و معلول عمومی،۲) :ضرورت علت و معلول،۳): سنخیت علت و معلول،۴ ): جهان هستی، همه به یک علت العلل منتهی می‌شود". اصل اول، همان قانون پایه و بدیهی‌ای است که همه علوم به آن اتکاء دارند و انکار آن، مستلزم سوفسطائی گری است. اصل دوم، مبین این حقیقت است که هر معلول، وقتی بوجود می‌آید که نه تنها علت او موجود باشد بلکه از ناحیه وجود علت، ضرورت پیدا کرده باشد. اصل سوم، ارتباط مشخص علت و معلول را تضمین می‌کند و نتیجه می‌دهد که هیچ علتی نمی‌تواند بجای معلول خودش، معلول دیگری را بوجود آورد . از این سه اصل، نتیجه می‌شود که جهان یک نظام قاطع و غیر قابل تبدیلی دارد،و با ضمیمه شدن اصل چهارم که همان اصل"توحید مبداء"است، ارتباط و پیوستگی قاطع و عمومی بین همه حوادث جهان استنباط می‌گردد"(خلاصه شده از:" عدل الهی،ص ۹۰ تا ۹۳").مطهری در توضیح آیه ۵۰ طه می گوید قرآن در اینجا تعبیر بسیار لطیفی دارد، از زبان موسی نقل می‌کند که وقتی فرعون از وی و برادرش هارون می‌پرسد که پروردگار شما کیست؟ موسی جواب می‌دهد:"گفت پروردگار ما آن کسی است که به هر چیز،آفرینش خاص آن چیز را داده و سپس آن را به سوی هدف رهبری کرده است"{طه،۵۰}.نکته جالبی که مورد



www.ketabha.org

نظر است از کلمه"خَلْقَهُ" در آیه استفاده می‌شود. از اضافه به ضمیر، چنین استنباط می‌شود که هر چیز، خلقت خاصی دارد که مال خود او است، یعنی هر چیز فقط گونه‌ای خاص از وجود را می‌تواند بپذیرد و بس،و خدا همان خلقت خاص را به آن می‌دهد(خلاصه شده از:"عدل الهی،ص۱۲۲ تا ۱۲۴").

این مقدمه نسبتا طولانی برای این بود تا مشخص کنیم که طوفان نوح مقدماتی دارد و این طوفان، بر بستر نظام علّی و معلولی واقع شده و از قانون علیّت پیروی کرده است.در داستان طوفان نوح قرار است حادثه وحشتناکی رخ دهد و زمان آن را خداوند می داند. پس، به نوح گفته می شود کشتی بسازد، برای اینکه همه امور قرار است بر اساس قانون علیّت باشند.و به نوح اعلام شده، نشانه ظهور این حادثه "فَارَ التَّنُّورُ" است. اینک باید با واژه تنور آشنا شویم. در اینجا مقاله ویکی فقه را نقل می کنیم که نسبتا توضیحات خوبی داده است و می نویسد:لغت شناسانی چون ابن دُرید و ابن سیده برآن‌اند که این واژه در اصل فارسی بوده و سپس در عربی بکار رفته است.فرانکل معتقد است تنورِ عربی، از لغت زبان آرامی و آن از اصلی ایرانی گرفته شده است{واژه‌های دخیل در قرآن مجید،آرتور جفری،ترجمه: بدره‌ای، ص۱۵۸}.کاربرد این واژه در اوستا، فارسی بودن آن را تایید می‌کند{وندیداد، هاشم رضی،ج۲،ص۸۹۰}.نقلهای تاریخی آن را مشترک در همه زبانها می‌دانند. جفری، این واژه را متعلق به مردمی دانسته که پیش از سامیها و آریاییها می‌زیسته‌اند و آنگاه به همان شکل و معنا به سامی و آریایی راه یافته است، بر این اساس به احتمال زیاد عربها نیز آن را بی واسطه از همان منبع گرفته‌اند{واژه های دخیل،ص۱۶۰}. مفسران درباره مقصود از تنّور در دو آیه یاد شده، گوناگون نظر داده‌اند؛ تنور نان پزی، سطح زمین، بلندترین بخش زمین و روشنی صبح ؛ همچنین معنای مجازی مثل کنایه بودن از خشم پروردگار{مجمع البیان، ج۵، ص۲۴۷}،ولی بیشتر آنان معنای نخست را معروف دانسته، کلام خدا را بر آن حمل می‌کنند.ظاهر بسیاری از روایات نیز همین معنا را تأیید می‌کند{امالی، سید مرتضی،ج۳، ص۷۶}.افزون بر این، گزارشهای تاریخی از آشنایی فراوان اعراب با تنور نان پزی{المفصل،جواد علی،ص۵۷۴}و همچنین وجود تنور و کوره‌های صنعتی در بعضی نواحی شبه جزیره{المفصل، همان، ص۵۱۲}حکایت می‌کنند،همچنین در اشعار کهن عربی،این واژه به معنای تنور نان پزی آمده است{جفری ،ص۱۵۸}.کتاب مقدس ضمن بیان ماجرای طوفان نوح، به باریدن باران و جوشیدن آب از گودیهای زمین اشاره می‌کند{قاموس الکتاب المقدس، بطرس عبدالملک و دیگران، ص۲۲۳}.گرچه عهد قدیم در این باره بطور مشخص از تنور نام نمی‌برد،می‌توان جوشش آب از گودیهای زمین را به گونه‌ای بر تنور تطبیق کرد، براین اساس، گزارش کتاب مقدس نیز مؤید دیدگاه نخست است.در مواردی دیگر نیز کتاب مقدس، از تنور نان پزی یاد می‌کند{همان}.برخی "فَارَالتَّنُّورُ" را به معنای جوشش آب گرفته،آن را مناسب سیاق می‌دانند{تفسیر موضوعی قرآن کریم، جوادی آملی ، ج۶، ص۲۸۰}. در تفاسیر، اطلاعاتی نامستند و عمدتا بی اعتبار درباره خصوصیات این تنور و مکان آن بیان شده است؛ برای مثال ، آن را تنوری سنگی و متعلق به آدم یا حوّا دانسته‌اند که در اختیار نوح{روح المعانی، ج۷، ص۷۷}و در خانه وی در سرزمین دمشق بوده است. برخی نیز آن را متعلق به پیرزن مؤمنی دانسته‌اند که در کوفه می‌زیسته است.در روایاتی دیگر، محل تنور، نواحی کوفه یا مسجد کوفه یاد شده است{الاصول من الکافی، ج۳، ص۴۹۳ ، ح ۹}.رشید رضا "فَارَالتَّنُّور" را کنایه از شدت غضب پروردگار و اعلام نزدیک شدن عذاب کوبنده الهی دانسته و با نقد روایاتی که معانی دیگری از تنّور ارائه داده‌اند،آنها را اسرائیلی شمرده است{تفسیر المنار، ج۱۲، ص۷۵}. در مقابل، بیشتر مفسّران، از جمله سید مرتضی و طبرسی ، به جز معنای اول، دیگر اقوال را مجاز دانسته، حمل کلام بر حقیقت را اولی می‌دانند؛ بویژه آنان قول اخیر را ضعیفترین وجه شمرده‌اند{امالی، ج۳، ص۷۶ و مجمع البیان، ج۵، ص۲۴۷}. برخی قرآن پژوهان معاصر، با بعید شمردن وجود تنور در دوران نوح، مقصود از فوران تنّور را فعال شدن آتشفشانی در آن منطقه و نشانه آغاز طوفان دانسته، سپس با توجّه به آیه ۲۵ نوح، نتیجه گرفته است که قوم نوح پس از



www.ketabha.org

ابتلاء به سیل، در آن {گدازه‌های آتشفشان} سوختند { طوفان نوح، عبدالرحمن غنیم، ص۶۸}؛ لیکن ادعای نبودِ تنور در آن زمان و نیز وقوع آتشفشان، بدون دلیل بوده، با ظاهر آیات{پناه بردن فرزند نوح به کوه و...} ناسازگار است.علاوه بر آن ظاهر آیه این است که منظور از آتش در این آیه، آتش جهنم است نه دنیا(برداشت از:"ویکی فقه، تنور در قرآن"). علامه طباطبایی در بحثی با عنوان "جهانی بودن طوفان نوح" می گوید: صاحب المنار در تفسیر خود می گوید در تواریخ امتهای قدیم نیز جسته و گریخته ذکری از مسأله طوفان آمده،و از قدمای فرس {ایرانیان} نیز روایت شده که گفته اند خدا طوفانی بپا کرد و زمین را که به دست اهریمن مالامال از فساد و شر شده بود غرق کرد،و گفته اند که این طوفان نخست از داخل تنوری آغاز گردید، تنوری که در خانه عجوزه واقع بود و این عجوزه همیشه نان خود را در این تنور می پخت،و لیکن مجوسیان منکر طوفانی عالمگیر بوده و گفته اند که طوفان مورد بحث تنها در سرزمین عراق بوده و دامنه اش تا به حدود کردستان نیز کشیده شده بود(المیزان،هود).نتیجه: تنوردر لغت به معنای جای پختن نان{لسان العرب،ابن منظو ،ج۴، ص۹۵}می باشد.به معنای سطح زمین {لغت نامه دهخدا، ج۵، ص۶۱۹۵}،جوی آب، محل جمع شدن آب در دره {دهخدا، همان،ص۶۱۹۶}،محل فوران آب{لسان العرب، همان}و روشنایی{فرهنگ فارسی معین، ج۱، ص۱۱۵۶}نیز،آمده است. طبق معانی ای که برای تنّور بیان شده معنای فرمان خداوند به نوح تفاوت می‌کند: هنگامیکه آب را در سطح زمین دیدی، فوران آب را از بلندترین بخش زمین مشاهده کردی یا نور صبح پدیدار گشت، خود و پیروانت بر کشتی سوار شوید{جامع البیان، ج۷، ص۵۱ ؛ مجمع البیان، ج۵، ص۲۴۷ و الدرالمنثور، ج۴، ص۴۲۲}(ویکی فقه،همان).دکتر بیومی مهران نیز می گوید، مورّخان اسلامی درباره موضوع تنور نیز اختلاف نظر دارند، برخی معتقدند که مراد از آن چاههای زمین است، یعنی اینکه زمین همچو چشمه‌ای بر جوشید تا آنجا که حتی از تنورهایی نیز که مرکز آتش بودند،آب فوران کرد{ابن کثیر، البدایهٔ،ج ۱،ص ۱۱۱؛ تفسیر القرآن العظیم،ج ۴،ص ۲۵۴}. در حالیکه گروهی دیگر معتقدند که آن تنور نان است، تنوری سنگی که از آن حوا بود و سرانجام به نوح رسید،گروهی هم آن را مسجد کوفه دانسته‌اند.و در نظرگاه چهارم منسوب به امام علی بن ابی طالب آمده که آن فلق صبح و روشنایی سپیده است، به رغم آنکه ابن کثیر این روایت را غریب می‌داند، امّا از میان روایات پیش گفته در نگاه ما پذیرفتنی‌تر است،گذشته از آنکه تنها روایت همخوان با نصوص قدیمی نیز هست امّا درباره مکان تنور باید گفت که آن نیز مورد اختلاف است. برخی آن را در هند و برخی دیگر در کوفه و برخی کسان نیز در جزیرهٔ العرب دانسته‌اند و گروهی چهارم هیچ یک از این نظریات را با همدیگر در تناقض نمی‌بینند و می‌گویند که خداوند متعال خبر داده است که آب از زمین بر جوشید و از آسمان نیز فرو بارید{قمر،۱۱ و۱۲}. و از مجموع این گفته‌ها می‌توان به این نتیجه رسید که آن یک نشانه بوده است{ابن کثیر، همان؛ تفسیر القرآن العظیم، ص ۲۵۴}. باید در این مقام، این موضوع را یادآور شد که ابن بطوطه می‌گوید در کوفه، مسجد کوچکی محصور در دایره‌ای از چوب ساج هست که می‌گویند همان جایی است که تنور از آنجا برای اعلام وقوع طوفان نوح فوران کرد. همچنین در پشت آن و بیرون از مسجد خانه‌ای قرار دارد که می‌پندارند آن خانه نوح بوده است. همچنین روبه‌روی آن خانه‌ای قرار دارد که می‌پندارند عبادتگاه ادریس بوده است و در کنار آن فضایی متصل به دیوار پیشین قرار دارد که از آن به محل ساختن کشتی نوح یاد می‌کنند، همچنین استون لوید، از محققان بر جسته آثار آشوری،آورده است در کوفه و مسجد جامع کبیر، حجره‌ای در دل زمین به نام "السفینه" هست که مسلمانان معتقدند که کشتی نوح در آنجا پهلو گرفته است،آنگاه می‌گوید جایگاه آن بلندای صخره‌ای برکه مانند بر ساحل "بحر القدیم" بی‌تردید بهترین جایگاه پهلو گرفتن کشتی از بلندی کوه آرارات است. امّا دکتر محمد عبد القادر معتقد است که اگر در نقشه عراق درنگ کنیم، پی خواهیم برد که کوفه درست در میان منطقه‌ای واقع است که طوفان در آنجا وقوع یافت،همچنین گستره‌اش تقریبا از ابو حبه{سیبار}در شمال تا ابو شهرین{اریدو} در جنوب است همچنین نسبتا به قاره



www.ketabha.org

{شورباک} یاد شده در قصه سومری {که روزگاری در کنار فرات قرار داشته} نزدیک است. امّا آن قصه متواتر درباره کوفه که ابن بطوطه و دیگر سفرنامه نویسان آورده‌اند،گر چه در زمان نگارش قصه‌های سومری واکدی قدیم از آن آگاه نبودند، از پایه درستی برخوردار است {محمد عبد القادر، پیشین،ص۹۷} بررسی تاریخی قصص قرآن، متن‌ج۴، ص ۷۴ تا ۷۶).

راغب در باره کلمه فار می گوید،"الفور" شدت جوشش و غلیان است که در باره آتش وقتی شعله می‌کشد و همچنین به جوشش دیگ و هیجان شدت خشم و غضب در انسانها، گفته می شود.می‌گویند: فار فلان من الحمّی یفور،یعنی از شدت تب به هیجان آمد.فوّاره یعنی آنچه که از دیگ در موقع غلیان و جوش پرانده می شود و به همین دلیل به فواره آب، فوّاره الماء می گویند.فعلت کذا من فوری،یعنی در حالت هیجان و یا در آرامش آن را انجام دادم.در آیه ۱۲۵ آل عمران می فرماید: "وَ یَأْتُوکُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا"، و در آن حالت دشمنانتان با هیجان بر شما بتازند (مفردات، ج۳، ص: ۱۰۲). یکی از نظراتی که بیومی مطرح کرده فوران آب از چاههای زمین است که ابن کثیر به آن اشاره کرده است.با توجه به نظر راغب و ابن کثیر صحیحترین وجه همین است. بی آزار شیرازی عبارت "فار التنور" را فوران آبفشان معنا کرده است؛ اما متاسفانه این بحث را در کتاب خود خیلی بسط نداده است. پیامبر اکرم فرمود: قرآن،وجوه و احتمالات زیادی دارد،آن را بر بهترین احتمال معنا کنید {البرهان فی علوم القرآن،ج۲،ص ۳۰۵}(پایگاه تحقیقاتی القرآن).پس چرا ما نباید آن وجهی که بهترین است بر نگزینیم؟.بی آزار می نویسد: احتمالا طوفان با سه باب آب آغاز شد:۱): فوران آب گرم و جوشان از آبفشانهای زمین: "فارَ التَّنُّورُ".۲): بارش باران سیل آسا از آسمان {قمر: ۱۱}، گویی که درهای آسمان باز شده است.۳):فوران آب از چشمه‌های زمین {قمر،۱۲}. نمونه چنین فورانی، آبفشانها و چشمه‌های آب گرمی هستند که در فواصل معین، آب از آن با شدت به خارج فوران می‌کند. این چشمه‌ها در سراسر جهان دیده می‌شوند. به عنوان نمونه آبفشان معروف پارک ملی یلواستون در ایالت و ایومینگ امریکاست که در هر ساعت یک بار فوران می‌کند.در مجموع، آب بسیار برای طوفانی که مقدر بود، به هم برآمد { قمر: ۲}(باستانشناسی و جغرافیای تاریخی قصص قرآن، عبدالکریم بی آزار شیرازی). دانشنامه رشد می گوید، چشمه‌ها انواع مختلفی دارند که آنها را بطور کلی می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:۱): چشمه‌هایی که در جهت امتداد دامنه کوه به طرف پایین جریان دارند و دارای انواع مختلفی هستند.۲):آنهایی که در اثر فشار ایستایی{Hydrostatic} بطرف بالا حرکت می‌کنند، یعنی در حقیقت از نوع آرتزین می‌باشند.۳):آنهاییکه آب با سرعت و فشار زیاد به علت داشتن گاز به خارج فوران می‌کند مانند آبفشانها{Geyser}. تعداد زیادی از چشمه‌های آب گرم، با فعالیتهای آتشفشانی در ارتباط هستند و در بسیاری موارد مقدار زیادی املاح و گازهای مختلف همراه با آب این چشمه‌ها به سطح زمین آورده می‌شود.درجه حرارت آنها گاهی به حوالی ۱۰۰ درجه سانتیگراد می رسد.آبفشانها چشمه‌های آبگرمی هستند که از آنها در فواصل زمانی معین آب داغ همراه با بخار آب فوران می‌نماید و بیشتر در مناطقی که به تازگی فعالیت آتشفشانی داشته‌اند، مشاهده می‌شوند و از جمله این مناطق می‌توان نواحی آتشفشانی ایسلند، ایتالیا و نیوزیلند را نام برد. مکانیسم آبفشانها بدین ترتیب است که در اعماق زمین، مجاری و منافذ از آب پر شده و حرارت این آبها در حدود نقطه جوش آب در تحت فشار موجود می‌باشد. هنگامیکه فشار به حد معینی می‌رسد،آب از طریق منافذ به بالا حرکت کرده و در نتیجه فشار کاهش می‌یابد و همین کاهش فشار باعث تبخیر مقدار زیادی آب شده و در نتیجه،فشار حاصله همراه با آب داغ به بیرون فوران می‌کند و بدین ترتیب این سیکل مرتبا تکرار می‌گردد (برداشت از:"دانشنامه رشد،چشمه"). سابقا تناوب فوران آب در آبفشانها را مربوط به مجرای سیفون مانند آن می‌دانستند. اما Thyndal اولین فعالیت آبشفشانها را به طریق زیر بیان نمود:آبهای سطحی که به تدریج در شکاف یا مجرای آبفشان وارد می‌شود،هر قدر که پایینتر می‌رود چون درجه حرارت زمین بیشتر می‌گردد لذا درجه حرارت آب نیز زیادتر می‌گردد تا بالاخره به نقطه‌ای می‌رسد که قسمتی از آب بخار می‌شود. بخار آب حاصله با ازدیاد حجم و فشار همراه بوده و



www.ketabha.org

به ناچار بر ستون آبی فوقانی خود فشار وارد می‌آورد،در این صورت آب به شکل فواره‌ای به خارج رانده می‌شود و پس از بیرون ریختن آب عمل فوران متوقف گشته، دوباره پس از حصول شرایط عمل فوق تکرار می‌گردد.آب داغ آبفشانها،محتوی مقدار زیادی مواد مختلف است که قسمت اعظم آن را سیلیس تشکیل می‌دهد. بدین ترتیب همیشه در اطراف آبفشان، مقدار زیادی کانی دیده می‌شود و کانیهایی را که بدین ترتیب تشکیل می‌شود به نام گایسریت می‌خوانند(برداشت از:"دانشنامه رشد، آبفشان").آبفشانها عوارضی بسیار نادرند. آنها تنها در جاهایی بوجود می آیند که تقارنی از شرایط نامعمول بوقوع بپیوندد. در سرتاسر جهان تنها در حدود ۱۰۰۰ آبفشان وجود دارد که اغلب آنها نیز در پارک ملی یلوستون ایالات متحده قرار دارند.شرایط شکل گیری یک آبفشان عبارت است از:۱):سنگهای داغ زیرین؛۲):یک منبع آب زیرزمینی بزرگ؛۳):یک مخزن آب زیرسطحی؛۴ ): وجود درز و تَرکها برای رساندن آب به سطح. برای درک اینکه آبفشانها چگونه کار می کنند در ابتدا باید رابطه بین بخار و آب دانسته شود.وقتی آب به بخار تبدیل می شود، دستخوش انبساط فوق العاده ای می گردد به این خاطر که فضای اشغال گردیده توسط بخار در قیاس با فضایی که آب اولیه اشغال می نماید، ۱۶۰۰ برابر بیشتر است. فوران یک آبفشان از "انفجار بخار" نیرو می گیرد، هنگامیکه آب داغ ناگهان به بخار آب بسیار حجیم تر مبدل می گردد. بطور خلاصه: یک آبفشان زمانی فوران می نماید که آب فوق داغ زیرزمینی، محصور گشته در عمق، به حد کافی داغ شده باشد تا راه خویش به سطح را با انفجار باز نماید(برداشت از:"بلاگفای لاهیجان ارشد زمین،آبفشان چیست؟).

اینک با توجه به اینکه مفهوم "فار التنور" مشخص شد به دو نمونه از تفاسیر مراجعه می شود تا ببینیم تا چه اندازه در این موضوع به راه درست رفته اند.تفسیر نمونه می گوید، تنّور یعنی محلی که نان در آن پخت و پز می‌شود.در اینکه جوشیدن آب از تنور چه تناسبی با مسأله نزدیک‌شدن طوفان دارد،مفسران در آن گفتگو بسیار کرده‌اند. بعضی گفته‌اند جوشیدن آب از درون تنور یک نشانه الهی بوده است برای نوح، تا او متوجه جریان شود و خود و یارانش با وسائل و اسباب لازم بر کشتی سوار شوند.گروهی دیگر احتمال داده‌اند که تنور در اینجا در معنی مجازی و کنائی استعمال شده، اشاره به اینکه تنور خشم و غضب پروردگار فوران پیدا کرد و شعله‌ور شد( تفسیر نمونه،هود). احتمالا اشاره تفسیر نمونه به این حدیث است: روایتی از امام صادق نیز جوشیدن آب از تنور را از نشانه‌های الهی دانسته است تا نوح متوجه طوفان شود و خود و یارانش بر کشتی سوار شوند{تفسیر عیاشی، ج۲، ص۱۴۶}(ویکی فقه).علامه طباطبایی هم کم و بیش مطالب فوق را بیان کرده و گفته است: معنایش این است که وضع نوح و قومش به همان منوال ادامه داشت،تا آنکه امر ما آمد، یعنی امر ربوبی تحقق یافته و متعلق به آنان گردید و آب از تنور جوشید، و یا غضب الهی شدت گرفت که در آن هنگام ما به نوح چنین و چنان گفتیم(المیزان،هود).

قرآن که کتاب تدوین است از همین الفبای ساده ای است که در دسترس همه می باشد،اما چون وحی است؛همانند هستی که کتاب تکوین است نیازمند به کشف لایه هایش می باشیم.هر پیامبری،معجزه ای داشته و معجزه جاویدان پیامبر اسلام قرآن است. امام سجّاد فرمود:آیات قرآن گنجینه هایی هستند،پس هرگاه گنجینه ای گشوده شد، سزاوار است که آنچه را در آن است نگاه کنی( بلاگفای احادیث و روایات ،اصول کافی، ج،۲ ،کتاب فضل القرآن).ابن عباس جمله معروفی دارد: القرآن یفسره الزمان:قرآن را زمان تفسیر می کند".مقصود از زمان، همان اندیشه‌ها و دانش‌های نوی است که در زمینه‌های گوناگون در جامعه انسانی پیدا می‌شود و به مفسر، بینش جدیدی می‌بخشد و در نتیجه، مطالبی از قرآن استخراج می‌شود که هرگز در اندیشهٔ مفسران پیشین نمی‌گنجید.طبق آیه ۳۱ بقره،خداوند همه اسماء را به آدم آموزش داده و این استعداد را در انسان قرار داده تا علم بی‌نهایت را دنبال کند.هر روز کشفی جدید ودانشی نو در انتظارمان است.هر چه پیش می‌رویم مسائل علمی جدیدتری پیش می‌آید.قرآن نیز،همچون طبیعت بینهایت است وکتابی جاودانه است که محدود به دوره خاصی



www.ketabha.org

نمی باشد، بلکه فراتر از گسترهٔ زمین و زمان است. توصیفاتی درباره قرآن از معصوم ذکر شده که به نقل از ازسایت "پرتال جامع علوم انسانی،مقاله بررسی آرای ذهبی درباره تأویل،اثرعبدالکریم بهجت پور" نقل می کنیم. امام صادق می فرماید: قرآن زنده‌ای است که نمرده و قرآن جریان می‌یابد همانگونه که شب و روز جریان دارند و ماه و خورشید در جریان‌اند و بر گروههای دیگر جریان دارد همانگونه که بر گروه اول از امت ما جریان داشت{تفسیر عیاشی، ج۲، ص۲۰۳}. واژه هایی جون"شب و روز"،" ماه وخورشید" به معنای نمادهایی از طبیعت اند که نور افشانی و گرما بخشی و روشنی آنها ملیونها سال است ادامه دارد وتا قیامت قرآن جاودانه است و به مخاطبین، فیض می رساند، همانگونه که به گذشتگان رسانده است. از امام صادق سؤال شد:چرا قرآن با تکرار درس و بحث کهنه نشده، بلکه بر تازگی آن افزوده می‌شود؟ امام فرمود: زیرا خداوند آن را برای یک زمان خاص و یک گروهِ از مردم مقرر نفرموده، در نتیجه در هر زمانی تازه و پیشِ هر قومی شاداب است تا روز قیامت{بحارالانوار، ج۸۹، ص۱۵}.جمله" لکل زمان جدید" وظیفه همه را سنگین کرده تا از تکرار مکررات مفسرین گذشته دوری کرده حرفی جدید از قرآن استخراج شود و طرحی نو در اندازیم.امام باقرمی فرماید: اگر آیه‌ای از قرآن درباره قومی نازل شد و سپس آن قوم هلاک شدند، با هلاکت آنان،آیه بمیرد،هر آینه چیزی از قرآن باقی نمی‌ماند در حالیکه از اول تا آخر قرآن مادامیکه آسمانها و زمین برپاست،کاربرد خواهد داشت و برای هر قومی آیه ای در قرآن{مشابه وضعیت آنها} هست که آن را می خوانند و آنان در یکی از دو دسته آیات خیر و یا شر قرار می گیرند{تفسیر عیاشی، ص۱۰، شماره۷}.این احادیث مؤید مسأله کشف لایه های پنهانی هستند که با گذر زمان و تلاش مفسر،آشکار می شود.برداشتی که از کلام امام باقر می شود این است که نسخه ای که قرآن تجویز کرده مثل نسخه هایی که دکتر برای مریض می نویسد نیست که کاربردی موقتی داشته باشد،بلکه نسخه ای همیشگی و جهانی است. باز هم از همان پرتال، ازمقاله "مبانی فهم قرآن در نگاه امام علی" احادیثی در باره نو بودن کلام خدا و جاودانگی آن نقل می کنیم:همانا قرآن دارای ظاهری زیبا و باطنی ژرف و ناپیداست، مطالب شگفت آور قرآن کاستی نگیرد و اسرار نهفته آن پایان نپذیرد و تاریکیها بدون قرآن برطرف نمی گردد{غرر و درر ،آمدی، حکمت ۱۹۶۲}و :قرآن نوری است که قندیلهای آن خاموشی نگیرد، و چراغی است که افروختگی آن فرو نمی نشیند، و راهی است که رونده آن ره گم نکند، و درخششی است که پرتو آن تاریکی نپذیرد،و جدا کننده ای است{میان حق و باطل} که دلیل و برهان آن شکست نپذیرد{ خطبه ۱۹۸ نهج البلاغه}. وباز، درهمان پرتال، درمقاله "ظهر و بطن قرآن کریم"،آمده است: پیامبر گرامی فرمود:قرآن، ظاهرش زیبا، و باطنش ژرف است.شگفتیهایش تمام نمی‌شود و اسرار نهفته آن پایان نمی‌پذیرد و تاریکیها، جز با قرآن برطرف نشود(صجی صالح، خطبه ۱۸). قرآن از همین الفبای ساده، واژه "فَارَالتَّنُّور" را برای پدیده آبفشان استفاده کرده است تا پس از گذشت قرنها کسانی پیدا شوند که آن را دریابند.اینکه تا کنون مفسرین درباره این پدیده و تناسب آن با طوفان نیندیشیده اند بر ما معلوم نیست. احتمالا اول کسیکه در ایران از واژه آبفشان برای عبارت "فارَ التَّنُّورُ"استفاده کرده،دکتر یدالله سحابی است که دربهمن ۱۳۴۹،درمجله درسهایی از مکتب اسلام در مقاله ای به آن اشاره کرده و می گوید:جمله"فار التنور" ،جهش آب از زمین را می رساند: فعل"فار" به مفهوم جهش و پرتاب تا ارتفاع معین است و کلمه مشخص"التنور" حفره راست و نسبتا وسیع و دهانه باز و تقریبا استوانه‌ای شکل و یا نیم مخروطی را می رساند و از جمله "فار التنور" فوران شدید آب نظیر"آبفشان"هائی که امروز در بعضی از نقاط زمین وجود دارند و یا در مواقع معین ظاهر می گردند،فهمیده می شود.آبهای زیرزمینی و آبهای موجود در ترکیب سنگها،تحت تأثیر گرما و فشارهای زیاد درون زمین تغییراتی پیدا می کنند و فعل و انفعالهائی دارند و از جمله،در محلهای مساعد،باشدت از زمین خارج می شوند.اینکه در آیه شریفه از اسامی خاصی که در عربی به چشمه‌های طبیعی و یا مصنوعی اطلاق می شود ذکری نشده و کلمه"تنور"را با فعل"فار" بیان فرموده است قابل دقت و توجه است و قاعدتا خروج



www.ketabha.org

**آبها به وضع چشمه‌های عادی ولو بزرگترین آنها نبوده بلکه باید جهش آب زیاد و تحت فشاری را برای این بیان،در نظر داشت.خروج آب زیرزمینی در پدیده غیر عادی طوفان نوح را از آیه ۴۴ سوره هود نیز استفاده می کنیم(پایگاه معارف قرآن، طوفان نوح از نظر تورات و قرآن مجید، ید الله سحابی ).اگر دقت کنید می بینید هم شکل آبفشانها به شکل تنور است و هم عبارتی را که قرآن بیان کرده همان است که از لحاظ علمی توضیح داده شد. تصویر زیر،آبفشان زیبا و مشهور کشور ایسلند می باشد که شبیه تنورهایی است که در روستاهای ایران استفاده می شود. این فقط نمونه ای از صدها تصویر از آبفشانهاست که در اینجا به نمایش گذاشته ایم.ایسلند یک منطقه فعال ژئوترمال است که در گوشه شمالی زمینهای پست جنوبی واقع شده است و تعدادی بسیاری از چشمه‌های آب گرم و آبفشانها در این منطقه حضور دارند. پارک ملی** Geysir **که در** Haukadalur **واقع شده است یک مکان بسیار عالی برای تماشای آبفشانهای مختلف بحساب می‌آید که طول این آبفشانها گاهی به ۶۱ متر نیز می‌رسد(سایت کجارو، زیباترین آبفشانهای جهان).**

**تصویر زیر نیز، یکی از آبفشانهای یلو استون است.آنها دارای ویژگیهای خاص خودشان می باشند. طبق تحقیقات انجام شده هر یک ساعت، حجم آبی حدود ۳۷۰۰ تا ۸۴۰۰ گالن آب جوش را تا ارتفاع ۳۰ الی ۵۰ متر را به بالا پرتاب می کنند (سایت کارناوال، یلو استون قدیمیترین پارک دنیا).**

**یکبار دیگر بخش اول آیه ۲۷ مومنون را با هم مرور می کنیم:"فَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ أَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا فَإِذَا جَاء أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ:پس به او وحی کردیم که زیر نظر ما و [به] وحی ما کشتی را بساز و چون فرمان ما دررسید و تنور به فوران آمد". پرسشی که می توان کرد این است، کدام آبفشان؟ در اینجا لازم است توضیحی مختصر برای حرف تعریف"ال" داده**



www.ketabha.org

شود: در زبانهای مختلف سامی و هندو اروپایی، کاربرد حروف تعریف امری رایج است. با آوردن حرف تعریف بر سر اسم نشان می‌دهند که موضوع بحث در جمله، سوژه ای آشناست.حرف تعریف "ال" در زبان عربی پرکاربردترین حرف در این زبان است.این حرف در بافتهای مختلف گفتار بر معناهای مختلفی دلالت می‌کند، معناهایی که بی‌توجهی به آنها موجب خواهد شد معنای صحیح کلام فهمیده نشود. از جمله، اینکه حرف تعریف "ال" گاهی برای دلالت بر جنس بکار می‌رود، و گاه نیز برای دلالت بر عهد."ال" عهد،حرفی است که اسمهای نکره را معرفه می‌سازد.اما، "ال" جنس برای معرفه کردن آن دسته از اسمها بکار می‌رود که بر افراد بیشماری دلالت می‌کنند.در قرآن گاه آیاتی هستند که الف و لام کلماتشان، به قطع و یقین مشخص نیست که از کدام نوع است. بنظر می‌رسد برخی مفسران با استناد به باور کلامی خویش مبنی بر جاودانگی پیام قرآن، بیشتر بدین متمایل بوده‌اند که"ال"را در این قبیل آیات، برای بیان جنس بدانند و بدین سان،حکم مذکور در آن آیات را دربرگیرندهٔ همهٔ مصادیق جنس برشمرند(برداشت از:"صحیفه مبین،اختلاف معنایی الف و لام عهد و جنس در تفسیر آیات قرآن کریم"). علامه طباطبایی می گوید:در روایات نیز آمده که در ماجرای طوفان نوح اولین نقطه ای که آب از آن فوران کرد یک تنور بود و بنابراین روایت، الف و لامی که در آیه بر سر کلمه تنور آمده الف و لام عهد خواهد بود. یعنی آن تنور معهود، در خطاب، فوران کرد(المیزان،هود).مطابق این نظر،آن آبفشان،خاص و منحصر به فرد بوده است.اما تفسیر نمونه نظر دیگری دارد: این احتمال قویتر بنظر می رسد که تنور به معنی حقیقی و معروف آن باشد و منظور از آن، تنور خاصی هم نباشد بلکه منظور بیان این نکته است هنگامیکه آب از درون تنور که معمولا مرکز آتش است جوشیدن گرفت نوح و یارانش متوجه شدند اوضاع به زودی دگرگون می شود و انقلاب و تحول نزدیک است،و به تعبیر دیگر هنگامیکه دیدند سطح آب زیر زمینی چنان بالا آمده است که از درون تنور که معمولا در جای خشک و محفوظی ساخته می شود،جوشیدن گرفته فهمیدند موضوع مهمی در پیش است و حادثه نو ظهوری در شرف تکوین است،همین موضوع اخطار و علامتی بود برای نوح و یارانش که برخیزید و آماده شوید!( تفسیر نمونه،هود).

بخش بعدی آیه ۲۷ را با هم مرور می کنیم:"پس در آن از هر زوج دو تا با خانواده ات بجز کسی از آنان که حکم [عذاب ] بر او پیشی گرفته است وارد کن.در باره کسانیکه ظلم کرده‌اند با من سخن مگوی زیرا آنها غرق خواهند شد". قاموس می گوید،"کُلّ" دلالت بر استغراق دارد، دائم الاضافه است خواه مضاف الیه در لفظ باشد یا در تقدیر، به نکره و معرفه اضافه می شود، معنای تمام، همه و جمیع می دهد،مثل: إِنَّ اللّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ=خدا بر همه چیز توانا است{بقره، ۲۰}. و:"وَ لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ=دستت را باز مکن تمام باز کردن{ اسراء، ۲۹}. در اقرب الموارد گوید: گاهی برای تکثیر و مبالغه آید مثل: تُدَمِّرُ کُلَّ شَیْءٍ بِأَمْرِ رَبِّها=همه چیز را به دستور پروردگارش بنیان‌کن می‌کند{احقاف، ۲۵}.ولی ظاهرا در آیه برای استغراق است یعنی هلاک می کند هر چیزی را که بر آن بگذردو چون "ماء" مصدری به آن لاحق شود معنی تکرار و هر وقت می دهد،مثل:کُلَّما دَخَلَ عَلَیْها زَکَرِیَّا الْمِحْرابَ =هر وقت زکریّا در محراب پیش مریم آمد{آل عمران، ۳۷}(قاموس قرآن، ج۶، ص: ۱۳۸). راغب می گوید،زوج به هر یک از دو همسر مرد و زن و در حیوانات که با هم جفت هستند و آمیزش جنسی نموده‌اند،گفته می‌شود و همچنین به هر دو جفتی، چه در مزاوجت و یا در غیر آن،مثل جفت کفش و نعلین و نیز به هر دو چیزی که با یکدیگر شبیه یا همانند باشند،خواه شباهتی یکسان و یا ناهمسان باشد باز هم آنها را زوج گویند(ترجمه مفردات، ج۲، ص ۱۵۸). ویکی فقه درباره "من کل زوجین اثنین" می گوید: در ترجمه این عبارت، بین مفسران اختلاف است.آیت الله مکارم چنین معنا کرده است:در این هنگام به نوح فرمان دادیم که از هر نوعی از انواع حیوانات یک جفت{نر و ماده}بر کشتی سوار کن تا در غرقاب، نسل آنها قطع نشود"{تفسیر نمونه،هود}.و در جای دیگر می‌گوید: از تمام انواع حیوانات یک جفت{نر و ماده}انتخاب و در کشتی سوار کن"{تفسیر نمونه،مومنون}.علامه طباطبایی در این باره می‌نویسد:ما به نوح



www.ketabha.org

دستور دادیم که از هر جنسی از اجناس حیوانات یک جفت یعنی یک نر و یک ماده سوار بر کشتی کن {المیزان،هود}.و در جای دیگر می‌گوید:قرائتی که بین همه قراء دایر و رایج است این است که کلمه کل را تنوین می‌دهند نه اینکه به طور اضافه بخوانند،در نتیجه ناگزیر چیزی در تقدیر گرفته می‌شود، و تقدیر: "من کل نوع زوجین=دو جفت از هر نوع حیوان"خواهد بود، و سلوک در کشتی به معنای راه دادن و داخل کردن در آن است، و ظاهرا کلمه"مِن" برای ابتدای غایت باشد،و معنا این باشد که:دو جفت نر و ماده از هر نوع داخل کشتی کن {المیزان،مومنون}.علامه طبرسی در یک جمع بندی می‌فرماید:این آیه را دو جور خوانده‌اند یکی آنکه "کل"را به کسر و بدون تنوین بخوانیم و معنای آن چنین می‌شود: و چون آب جوشیدن گرفت به نوح گفتیم: از هر جنسی از حیوانات یک جفت {یعنی یک نر و ماده}با خود بردار. و قرائت دیگر آن است که "کل" به تنوین بخوانیم و در این صورت لفظ "اثنین" تأکید می‌شود، و معنای آن چنین است از هر جفت دو تا بردار".ولی ایشان معنای اول را ترجیح داده‌اند {مجمع البیان، ج۵، ص۲۷۹}. در التحقیق می‌گوید: گاهی لغت زوج به صیغه تثنیه آورده می‌شود اما مراد از آن طرفین در زوجیت است، یعنی یک نر و ماده منظور است { مصطفوی، حسن، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج۴، ص۳۶۲}. علامه طباطبایی در تفسیر آیه"وَ مِنْ کُلِّ شَیءٍ خَلَقْنا زَوْجَینِ {ذاریات،۴۹}می‌نویسد:کلمه زوجین به معنای هر دو چیزی است که مقابل هم باشند، یکی فاعل و مؤثر باشد، دیگری منفعل و متأثر {المیزان،ذاریات}. بنابراین مراد از زوجین، در زبان عرب و در کاربرد قرآن به معنای دو جفت نر و دو جفت ماده یعنی چهار فرد نیست بلکه مراد از آن دو صنف نر و ماده است(ویکی فقه،حفظ حیوانات). متاسفانه اکثر مفسرین و مورخین تحت تأثیر جملاتی از تورات که متعاقبا خواهد آمد پنداشته اند که عبارت"من کل زوجین اثنین" جمیع حیوانات می باشد، در حالیکه در آیه فوق اصلا و ابدا نامی از حیوان برده نشده است.لذا هر خَلَفی بعد از سَلَف خود با ذهنیتی که داشته تا به این آیه رسیده آن را بر جمیع حیوانات عالم تعمیم داده است. در باب ششم از سفر پیدایش آمده است که یهوه از نوح می خواهد:۱۹ :و از جمیع حیوانات، از هر ذیجسدی، جفتی از همه به کشتی در خواهی آورد، تا با خویشتن زنده نگاه داری، نر و ماده باشند.۲۰: از پرندگان به اجناس آنها، و از بهایم به اجناس آنها،و از همهٔ حشرات زمین به اجناس آنها، دو دو از همه نزد تو آیند تا زنده نگاه داری. ۲۱ :و از هر آذوقه ای که خورده شود، بگیر و نزد خود ذخیره نما تا برای تو و آنها خوراک باشد".و درباب هفتم از سفر پیدایش آمده:۱۴: ایشان و همهٔ حیوانات به اجناس آنها،و همهٔ بهایم به اجناس آنها، و همهٔ حشراتی که بر زمین می خزند به اجناس آنها،و همهٔ پرندگان به اجناس آنها،همهٔ مرغان و همهٔ بالداران. ۱۵: دو دو از هر ذی جسدی که روح حیات دارد،نزد نوح به کشتی در آمدند.۱۶: و آنهایی که آمدند نر و ماده از هر ذیجسد آمدند،چنانکه خدا وی را امر فرموده بود.و خداوند در را از عقب او بست". براساس همین عبارات تورات است که در سایتها ایراداتی به حق وارد کرده اند که برخی از آنها عبارتند از:۱):عدم وجود فضای کافی برای جا دادن ۶ میلیون گونه جانوری در یک کشتی: حتی اگرفقط گونه های سرشاخه را برای سوار شدن در کشتی نوح انتخاب کنیم، مجبور خواهیم بود ۱۷۴۰۰ پرنده،۱۲۰۰۰ هزار خزنده،۹۰۰۰ پستاندار،۵۰۰۰ دوزیست و ۲میلیون حشره در کشتی جای دهیم.در ضمن تعداد گونه های جانوری در زمان حضرت نوح به دلیل جمعیت کم انسانها به مراتب از امروز بیشتر بوده است.۲): عدم وجود فضای کافی در کشتی برای نگهداری و عدم امکان جمع آوری آب و غذای مورد نیاز تمام‌حیوانات برای سفر دریایی:از آنجا که تنها ۴۰روز اول باران بارید و بقیه روزها {به روایتهای مختلف شش ماه تا یکسال} دیگر سال باران نبارید، چگونه آب حیوانات تهیه می شده است؟ غذای آنان چطور تهیه می‌شده و در کجا جا داده شده است؟ برای مثال تنها یک جفت فیل بالغ در سال به ۱۶۰ تن‌غذا و ۱۳۰ هزار لیتر آب نیاز دارند.حیوانات بزرگ دیگر نیز به ده ها تن غذا و هزاران‌لیتر آب در طول سال نیاز دارند. از آنجا که جمع آوری توله های این حیوانات هم نیاز به‌زمان دارد و به گفته کتب آسمانی جمع آوری حیوانات زمان زیادی صرف شده، این توله‌در طول زمان به حیوانات بالغ تبدیل می شدند و تاثیری



www.ketabha.org

در میزان غذا و آب مصرفی آنها ایجاد نمی کرده است.همچنین از آنجا که گونه های جانوری به اکوسیستمهای متنوعی‌تعلق دارند، زمان جفت گیری و بارداری آنها با هم متفاوت می باشد و امکان اینکه همه‌حیوانات جمع آوری شده همزمان همگی توله باشند غیر ممکن است(بررسی علمی داستان نوح و غیر علمی بودن سفردریایی نوح، رضا ساسانی). و: با در نظر داشت حاصل جمع هر سه طبقه {کشتی} به مساحت مجموعی چیزی بالا تر از پنج جریب {کمی بیشتر از یک هکتار}خواهیم رسید.اگر تعداد مجموع انواع مختلف حیوانات را مد نظر قرار بدهیم، امکان جا بجا سازی این همه موجودات به شمول مقدار غذا و آب آنها در طول سفر،در عمل ناممکن وواقعا یک خیال خواهد بود و بس. تمام اطراف این کشتی مسدود گردیده و تمام درز های باقیمانده چوبها نیز بخاطر جلوگیری از نفوذآب، با قیر مسدود گردیده تا در مقابل باران و طوفان مقاوم باشد.کشتی فقط دارای یک روزنه خیلی کوچکی که آنهم در طبقه سوم و نزدیک سقف قرار گرفته است بودکه از طریق آن نوح در آستانه ختم سفر،زاغ و بعدا کبوتر را رها نموده است.پس دیده می شود که فضای داخل کشتی در تاریکی مطلق فرو رفته است که چشم،چشم را هم نمی بیند.پس این سؤال را مطرح می سازد که آیا حیوانات می توانند که در همچو یک تاریکی مطلق چندین ماه را بسر ببرند یا خیر؟. علم زیست شناسی نگهداشتن این همه حیوانات را در چنین فضای بسته ناممکن می شمارد. ار تباط ساکنین کشتی از روز سوار شدن در کشتی تا روز خارج شدن از آن با محیط بیرونی قطع بود.پس، مواد غذایی و آب آشامیدنی،پاک کار ی مواد فضله حیوانی و انبار کردن آن همه، باید در داخل کشتی صورت گرفته باشد.خود شما فکر کنید که این منابع آبی و غذایی در کجا انبار و چگونه باید توزیع گردند؟(سایت کابل پرس، طوفان نوح ،یک دروغ مقدس، بابک روشن ضمیر).ایشان در چند صفحه با ارایه آمار و محاسبات به جای اینکه در این عبارات تورات شک کند وآن را تحریف شده بداند، به رد اصل داستان نوح پرداخته است. در گزارش دیگری در باب هفتم سفر پیدایش آمده:۲ :و از همه بهایم پاک،هفت هفت، نر و ماده با خود بگیر، و از بهایم ناپاک، دو دو، نر و ماده،۳ :و از پرندگان آسمان نیزهفت هفت، نر و ماده را، تا نسلی بر روی تمام زمین نگاه داری" {آدرس سایت:http://ebible.org }. اگر نویسندگان فوق الذکر این عبارات را نیز، مدنظر قرارمی دادند،حتما در داوری خود تجدید نظر می کردند.متاسفانه اندیشمندان ما به جای پاسخ منطقی تحت تأثیر همین اسراییلیات اینگونه دفاع کرده اند:اول اینکه طوفان زمان نوح، یک معجزه الهی بوده است و با معجزه و عنایت خداوند، امکان جمع آوری همه حیوانات است.دوم اینکه بر اساس روایت منقول از امام صادق، نوح مأمور شد تا تمام حیوانات را خطاب کرده تا در نزد ایشان جمع شوند؛ و همگی حاضر شدند و از هر کدام یک جفت انتخاب کرد. ضمن اینکه نیازی نبود که موجودات دریایی داخل کشتی باشند.سوم اینکه معلوم نیست که در تمام قاره ها، جمعیت انسانی و حیوانی در زمان نوح بوده باشد.شاید خالی از سکنه بوده است.دنیای امروز را با دنیای زمان نوح مقایسه نکنید.چهارم اینکه براساس روایت منقول، کشتی نوح یک کشتی کوچک و معمولی نبوده است؛ بلکه یک کشتی بسیار بزرگ و دارای چندین طبقه بوده است. لذا فضای مناسبی برای جا دادن انواع حیوانات داشته است.پنجم اینکه انسانهای مؤمن ساکن، در کشتی، حدود هشتاد نفر بودند و فضا برای سکونت حیوانات بوده است(پایگاه اطلاع رسانی حوزه،کشتی حضرت نوح).و در قصص الأنبیاء چنان درباره این حیوانات داستانسرایی شده است که باید گفت صد رحمت به تورات.جزائری نوشته است،و نقل شده که شخصی از اهالی شام از امام رضا پرسید، چرا دم بز برگشته و عورت او مکشوف است؟ فرمود:به جهت آنکه بز هنگام ورود به کشتی از فرمان نوح سرپیچی کرد و نوح او را با جبر داخل کشتی نمود و دمش شکست، امّا گوسفند که عورتش پوشیده و مستور است به جهت آنست که اوّلین حیوانی بود که به کشتی وارد شد و نوح به پشت او دست کشید و در نتیجه دنبه ای در پشت این حیوان رویید که عورت او را کاملا مستور می سازد. و درکتاب علل الشرائع آمده که وقتی نوح سوار کشتی شد، خداوند تعالی بر همه چهارپایان و پرندگان و وحوشی که در آن کشتی بودند آرامش را بیافکند بطوریکه هیچکدام از آنها به دیگری ضرری نمی



www.ketabha.org

رساندند و گوسفند در کنار گرگ و گاو در کنار شیر آرام گرفته بود و خداوند نیش هر حیوان گزنده ای را از بین برد و همه در کنار هم در کشتی آرامش داشتند تا وقتی که از آن خارج شدند و در طول مسافرت با کشتی تعداد موشها به علّت تکثیر زیاد افزایش یافت و ایجاد مشکل نمود،آن وقت خدای متعال به نوح وحی کرد که شیر را نوازش کند، وقتی نوح شیر را نوازش کرد او به عطسه افتاد و خداوند از عطسه او یک جفت گربه نر و مادّه آفرید و با وجود گربه تعداد موشها کاهش یافت و نیز نوح صورت فیل را نوازش کرد و او به عطسه افتاد و خداوند از عطسه ای که از بینی او خارج شد دو خوک نر و مادّه آفرید که آنها نجاسات و فضولات حیوانات را می خوردند و آلودگی در کشتی کاهش یافت.و از امام صادق نقل شده که فرمود: نوح به نزد الاغ آمد تا او را داخل در کشتی کند ولی او امتناع می ورزید و در این حال ابلیس میان دو پای الاغ بود، در نتیجه نوح فرمود: ای شیطان داخل شو و به این ترتیب الاغ همراه شیطان داخل شد. و از آن حضرت نقل شده که آب در زمان طوفان نوح روی هر کوه و دشتی را تا ارتفاع پانزده ذراع فرا گرفت(قصص الأنبیاء،آیهٔ الله سید نعمهٔ الله جزائری).و: از حضرت صادق نقل شده که به بعضی از غلامان خود فرمود: اگر از این عمل دست بر نداری، تو را همانطور که چهارپا ادب شد، ادب خواهم کرد، پرسیدند: تأدیب چهار پا چگونه بود؟ فرمود: نوح وقتی که همه ازواج حیوانات را وارد کشتی نمود، به نزد درازگوش آمد ولی آن حیوان از ورود به کشتی امتناع کرد، پس نوح شاخه ای از نخل برگرفت و با یک ضربه به بدن او زد و به او گفت: ای شیطان وارد شو(همان).و:دعوات راوندی می نویسد:وقتی که نوح سوار بر کشتی شد،از سوار کردن عقرب کراهت داشت و نمی خواست او را همراه برد، امّا عقرب گفت: من پیمان می بندم که هرگز کسی را که این ذکر بر زبان داشته باشد نگزم(همان).کتاب فوق، مشت نمونه خرواری از این نوع خرافات در دیگر کتابهاست.جزائری از شاگردان علامه مجلسی می باشد.باید فکری اساسی برای مقابله با اینگونه کتابها شود که اعتبار اسلام را خدشه دار کرده اند. یکی از پاسخهای منطقی که درباره عبارت"من کل زوجین اثنین" داده شده در سایت قرآن شناسی می باشد که با نقل آن این موضوع را به پایان می رسانیم.این سایت می نویسد، پیش مردم عوام، مشهور است که در طوفان نوح،کلّ زمین را آب فرا گرفت.امّا هیچ جای قرآن چنین چیزی گفته نشده است؟ اینها توهّمات عوام است که از قرآن خبر ندارند.همچنین توهّم کرده اند که نوح، از هر حیوانی یک جفت سوار کشتی نمود؛ در حالیکه هیچ جای قرآن چنین چیزی نیامده است؟.آیا شما درآیه ۲۷ مؤمنون،سخنی از حیوان می بینید؟ کجای این آیه آمده که از هر حیوانی یک جفت سوار کشتی کن.این آیه می فرماید: از هر جفتی، دو تا.هر جفت چی؟ معلوم نیست. هر جفت حیوان؟ هر جفت جوراب؟ هر جفت کفش؟ هر جفت حیوان اهلی؟ هر جفت حیوان وحشی؟ هر جفت ...؟.اصلاً از "هر جفت دو تا" یعنی چه؟ "دو تا" خودش یعنی یک جفت. پس " از هر جفتی دو تا" یعنی "از هر جفتی، یک جفت"؛ که می شود چهار فرد.اگر خدا می خواست بگوید از حیوانی یک جفت نر و ماده، می گفت: "مِنْ کُلٍّ نوع زَوْجَیْنِ= از هر نوعی یک جفت" یا "مِنْ کُلٍّ نوع اثْنَیْنِ=از هر نوعی دو تا" و امثال اینها. امّا فرمود:" از هر جفتی دو تا"؛که می شود چهار تا. ظاهراً یکی از این"دو تا" منظور نر و ماده است.امّا "دو تا" ی دیگر اشاره به چیست؟. حیوانات بر دو گونه اند: وحشی و اهلی. خود اهلیها هم دو گونه اند:آنها که معادل وحشی دارند و آنها که معادل وحشی ندارند. مثلاً بز، هم وحشی دارد هم اهلی؛ گاو، هم وحشی دارد هم اهلی؛ اسب، هم وحشی دارد هم اهلی.پس برخی حیوانات،زوجند؛ یعنی نوع اهلی و وحشی دارند. مراد از "زَوْجَیْنِ" در آیه مورد بحث، اینگونه حیواناتند. پس خداوند متعال امر نموده نوح را که از اینگونه حیوانات، دو تا {یک نر و یک ماده} را سوار کشتی کند. مثلاً یک جفت بز اهلی و یک جفت بز وحشی یا یک جفت گاو اهلی و یک جفت گاو وحشی.روشن است که تعداد چنین حیواناتی بسیار اندک است؛ به نحوی که جا دادن آنها در یک کشتی، کار آسانی است. امّا یک مطلب دیگر هم هست. می دانیم که فاصله نوح با آدم چندان نبوده است. اگر بپذیریم که در آن زمان، هنوز برخی حیوانات اهلی امروزی، اهلی نشده بودند، در آن صورت، تعداد این حیوانات، باز



www.ketabha.org

هم کمتر می شوند.امّا دانستن اینکه آن زمان چه تعداد از حیوانات را توانسته بودند اهلی کنند،کار آسانی نیست؛ و در شرائط فعلی ما جز سخنان افراد معصوم، راه دیگری برای حلّ این معمّا نداریم.طبق آنچه در روایات آمده،منظور از"مِن کُلٍ زَوْجَینْ اثْنَین"، تمام حیوانات نبوده اند؛ بلکه منظور همان ازواج هشتگانه ای هستند که در آیات ۱۴۳ و ۱۴۴ اَنعام نام برده شده اند که عبارتند از:گوسفند، بز ، شتر و گاو،که از هر کدام معادل وحشی اش را هم لحاظ کنیم، می شوند هشت جفت.این چهار گونه حیوان، اشرف چهارپایان می باشند؛ که انسانها بدان نیاز دارند.آن حضرت،این حیوانات را به علاوه برخی پرندگان اهلی و مشابهشان از وحشیها، سوار کشتی نمودند.در قرآن نداریم که غرض آن حضرت، جلوگیری از انقراض نسل بوده باشد. از روایات نیز استفاده می شود که غرض حضرتش حفظ منابع غذایی انسانها بوده نه نسل حیوانات. امام صادق فرمودند:"حَمَلَ نُوحٌ ع فِی السَّفِینَةِ الْأَزْوَاجَ الثَّمَانِیَةَ...= نوح در این کشتی هشت جفت از جانورانی را حمل کرد که خداوند عزّ و جلّ فرموده بود{آیات ۱۴۳ و ۱۴۴ اَنعام}.بنا بر این، از میش{گوسفند} یک جفت، یکی میش اهلی که مردم تربیت می‌کنند و دیگری میش کوهی که شکار آن برای مردم رواست، و از بز هم دو تا، یکی اهلی که مردم تربیت می‌کنند و یکی بزی که در دشت و بیابان است،و از شتر هم دو تا، یکی شتر بخاتی و دیگر شتر عربی، و از گاو هم دو تا، یکی گاو اهلی و دیگری گاو وحشی، و از هر پرنده یکی اهلی و دیگر وحشی را برگزید و آنگاه زمین غرق شد{الکافی،ج۸ ، ص۲۸۳}. شتر بخاتی، شتری بود که در خراسان پرورش می‌یافت.این حدیث، بوضوح حکایت می کند،که آن حضرت،حیوانات اهلی{اعمّ از چهارپا و پرنده}را که منبع غذایی اند، همراه با مشابه وحشی آنها سوار کشتی نموده است.در این حدیث، واژه "الارض" نیز به معنی کره زمین یا کلّ خشکیها نیست.چون اوّلاً در قرآن و لسان اهل بیت و عرب آن روزگار، زمین به خشکیها اطلاق می شد نه به کره زمین. ثانیاً حضرت، زمین را مطلق آوردند؛ و نفرمودند که آیا کلّ خشکیها غرق شدند یا بخشی از آن؟لذا هر دو محتمل است؛ و از این کلام نمی توان غرق شدن کلّ زمین را استفاده نمود. شواهد زمین شناسی نیز حاکی از آن هستند که حدود هفت هزار سال قبل، در بین النهرین یک آب گرفتگی عظیم رخ داده است(برداشت از:"سایت قرآن شناسی، آیا نوح از تمام حیوانات سوار کشتی نمود؟"). و:"کلمه "کل" دائم الاضافه است. دراین دو مورد{جمله "مِن کُلٍّ زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ" در آیات ۴۰ هود و ۲۷ مومنون}، مضاف الیه آن به قرینه حذف شده است. مضاف الیه محذوف کلمه "نعم" است،یعنی دام خوراکی، چراکه قرآن می گوید:"أنزل لکم من الأنعام ثمانیۀ أزواج"{زمر،۶}.وباز می گوید:"ثمانیۀ أزواج من الضأن اثنین...ومن المعز اثنین و من البقر اثنین و من الابل اثنین"{انعام/۱۴۳}.وچون هشت جفت دام اهلی و وحشی برای خوراک بشر، همراه نسل بشر هبوط کرده بود، واِعدام نسل آنها در منطقه زیست نوح، مایه اشکال و عسرت بود،نوح موظف شد که ازهر نوع دام اهلی یک جفت نر وماده و یا بیشتر باخود حمل کند، تابعدها وسائل تغذیه آنان فراهم باشد.ولی مفسران صدراول، در اثر اوهام یهود، دچار اشتباه شده اند ومضاف الیه محذوف را کلمه "حیوان" گرفته اند، یعنی ازهر حیوان برّی یک جفت نر و ماده با خود حمل کن، واین چنین عمومیتی لازم دارد که کشتی نوح چند فرسخ در چند فرسخ عرض و پهنا داشته باشد، تا بتواند یک جفت ازهمه این حیوانات خاکزی را که ما اکنون شاهد وجود آنان هستیم، درخود جای بدهد. گویا علت این توهّم آن است که طوفان نوح را سراسری گرفته اند، وچون طوفان سراسری موجب اِعدام وهلاک همه این حیوانات زنده امروزی شده است، به ناچار گفته اند که ازهمه این حیوانات، یک جفت نر وماده در کشتی حمل شده است تا نسل آنان برقرار بماند،و از این رو نسل آنان تا امروز باقی است. ولی می توانستند باخود چنین بیندیشند که چون ما امروز، شاهد نسل همه حیوانات خشک زی هستیم، پس معلوم می شود که طوفان نوح، عالمگیر و سراسری نبوده است(پایگاه معارف قرآن، بازنگری تاریخ انبیاء در قرآن{بخش ۱}، محمد باقر بهبودی)



www.ketabha.org

تتمه آیه ۲۷ مؤمنین را با هم مرور می کنیم:"پس در آن از هرجفت دو تا با خانواده‌ات بجز کسی از آنان که حکم {عذاب} بر او پیشی گرفته است وارد کن در باره کسانیکه ظلم کرده‌اند با من سخن مگوی زیرا آنها غرق خواهند شد".از اینجا به بعد آیه، تفاوتی با آیه ۴۰ هود ندارد، جز اینکه در آن آیه فرموده "احْمِلْ فِيهَا=حمل کن در آن" و در اینجا آمده است: "فَاسْلُكْ فِيهَا". قاموس می گوید، سَلک به معنی داخل شدن و داخل کردن می باشد، چنانکه در اقرب و مفردات و قاموس آمده است. اِسلاک نیز به معنی داخل کردن است.مثل:"ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ=چه چیز شما را داخل جهنّم کرد؟" {مدثر، ۴۲}.و:"أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسَلَكَهُ يَنابِيعَ فِي الْأَرْضِ=از آسمان آبی نازل کرد و آنرا در چشمه‌های زمین وارد نمود" {زمر،۲۱}(قاموس قرآن، ج۳، ص: ۲۹۵). علامه طباطبایی می گوید: و مراد از "اهل" خاصه و خانواده است، و از ظاهر کلام برمی آید که مراد از آن، هم خانواده او و هم مؤمنین به اویند، چون در سوره هود گروندگان و مؤمنین به او را با خانواده او ذکر کرده و در اینجا همه را با کلمه "اهل" تعبیر آورده. پس معلوم می شود در اینجا همه آنهایی که با نوح به کشتی درآمدند اهل آن جناب به حساب آمده اند.و مراد از "من سبق علیه القول منهم"، همسر او و پسر او است، چون نوح از این جمله همان را فهمیده بود، و این دو تن کافر بودند و فرزندش از سوار شدن بر کشتی امتناع ورزید،و با اینکه به کوه پناهنده شد غرق گشته، قضای حتمی درباره اش جریان یافت."وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُم مُّغْرَقُونَ".در این جمله نوح را نهی می کند از سخن گفتن با خدا. و این کنایه است از نهی شدید از وساطت و شفاعت، چون مخاطبه را معلق بر "الّذین ظلموا" کرده، و نهی را هم تعلیل کرده به اینکه "انهم مغرقون". پس، کانه فرموده:من تو را نهی می کنم از اینکه با من درباره این کفار حرفی بزنی، تا چه رسد به اینکه وساطت کنی، چون غضب من شامل آنان شده، شمولی که هیچ چیز آن را دفع نمی کند(المیزان).

آیات ۲۸ و ۲۹ مؤمنون چنین اند:"و چون تو با آنان که همراه تو هستند بر کشتی نشستی بگو ستایش خدایی را که ما را از [چنگ] گروه ظالمان رهانید*و بگو پروردگارا مرا در جایی پربرکت فرود آور [که] تو نیکترین مهمان‌نوازانی". "خداوند به نوح تعلیم می دهد که بعد از جای گرفتن در کشتی خدا را بر این نعمت که از قوم ظالمان نجاتش داد حمد گوید. و نیز تعلیم می دهد که از خدا در خواست کند تا از طوفان نجاتش داده، در زمین فرودش آورد، فرود آوردنی مبارک و دارای خیری بسیار و ثابت، چون او بهترین منزل دهندگان است.و از همینکه او را مأمور کرده تا حمد و ستایشش کند، و صفات جمیلش را بر شمارد، بر می آید که نوح از بندگان مخلص خدا بوده، چون خدا منزه است از اینکه به غیر مخلصین چنین دستوری دهد و اگر خدای عزوجل از نقل داستان نوح و طوفانش تنها به فرمان خود اکتفا کرد که فرمان به غرق آنان داد، و دیگر از غرق شدن آنان چیزی نفرمود، برای اشاره به این بوده که آنچنان محو و نابود شدند که خبری از ایشان باقی نماند که به گفته آید،و نیز اشاره به عظمت قدرت الهی است،و هم برای این بوده که مردم دیگر را از سخط خود بیمناک سازد و کفار و نابودی آنان را امری ناچیز و بی اهمیت جلوه دهد، و به همین جهت است که از داستان هلاکت آنها چیزی نگفت، و به سکوت گذراند(المیزان)."واژه منزل ممکن است اسم مکان باشد ،یعنی بعد از پایان گرفتن طوفان کشتی ما را در سرزمینی فرود آور که دارای برکات فراوانی باشد و ما بتوانیم با آسودگی خاطر به زندگی خود ادامه دهیم.و نیز ممکن است مصدر میمی باشد ، یعنی ما را به طرز شایسته‌ای فرود آر چرا که بعد از پایان گرفتن طوفان به هنگام نشستن کشتی بر زمین، خطرات زیادی این سرنشینان را تهدید می‌کرد، نبودن جای مناسب برای زندگی، کمبود غذا، انواع بیماریها. نوح از خدا می‌خواهد که او را به نحوی سالم و شایسته بر زمین فرود آورد(تفسیر نمونه).

و در نهایت در آیه ۳۰ مؤمنون، اشاره به مجموع داستان نوح در این سوره کرده و می‌گوید:"در حقیقت در این [ماجرا] عبرتهایی است و قطعا ما آزمایش‌کننده بودیم". در این جمله که آخر داستان است خطاب خاص متوجه پیامبر اکرم



www.ketabha.org

است و قطعا خطاب آن به همه مخاطبین می باشد که نپندارند که پیمودن راه خدا بدون آزمایش ممکن است:"آیا مردم پنداشتند که تا گفتند ایمان آوردیم رها می‌شوند و مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند*و به یقین کسانی را که پیش از اینان بودند آزمودیم تا خدا آنان را که راست گفته‌اند معلوم دارد و دروغگویان را [نیز] معلوم دارد {عنکبوت،۲ و۳}. همه انسانها در هر عصر و زمان آزمایش می‌شوند و منظور از آیه فوق این نیست که این آزمایش مخصوص مردم عصر نوح بوده است.داستان نوح در سوره مومنون که از آیه ۲۳ آغاز شد، در آیه ۳۰ به پایان می رسد.تا کنون به یاری خداوند توانسته ایم از آیات دو سوره نوح {به استثناء آیه ۲۵} و مؤمنون بصورت موضوعی و کامل در داستان نوح استفاده کنیم.سوره بعدی سوره شعراء است که آیات ۱۱۹ تا ۱۲۲ آن باقیمانده است که در این فصل تکلیف این سوره هم مشخص خواهد شد.

آیات ۱۱۹ و ۱۲۰شعراء درباره نجات نوح و همراهانش می باشد:"پس او و هر که را در آن کشتی آکنده با او بود رهانیدیم*آنگاه باقیماندگان را غرق کردیم ".شبیه همین موضوع با کمی تفاوت در آیه ۶۴ اَعراف آمده است:"پس او را تکذیب کردند و ما او و کسانی را که با وی در کشتی بودند نجات دادیم و کسانی را که آیات ما را دروغ پنداشتند غرق کردیم زیرا آنان گروهی کور[دل] بودند". واژه مَشحون درآیه ۱۱۹،از ماده شَحن به معنی پر کردن است، و گاه به معنی مجهز ساختن نیز آمده است، و "شحناء" به عداوتی گفته می‌شود که تمام وجود انسان را پر کند، و منظور در اینجا این است که آن کشتی مملو از نفرات و همه وسائل بود، و کمبودی نداشت، یعنی خداوند بعد از آنکه کشتی از هر نظر مهیا و آماده حرکت شد، طوفان را فرستاد تا نوح و سایر سرنشینانش گرفتار ناراحتی نشوند، و این خود یکی از نعمتهای الهی بر آنها بود(تفسیر نمونه،شعراء). در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود، از امام باقر آمده که در ذیل جمله"الفلک المشحون"فرمودند:یعنی مجهز،که همه کارهایش تمام شده بود،و دیگر هیچ کاری نداشت،جز اینکه روی آب بیفتد(المیزان، شعراء). هر چه نوح بیشتر تبلیغ می‌کرد، آنها بر لجاجت و سرسختی خود می‌افزودند و همین سبب هلاکت آن قوم شد.دلیل این کیفر سخت را خود آیه بیان کرده است که آنها "عمین=کور دل" بودند.تفسیر نمونه می گوید:این کوردلی نتیجه اعمال شوم و لجاجتهای مستمر خودشان بود،زیرا تجربه نشان داده هنگامیکه انسان مدتها در تاریکی بماند و یا به علل دیگری چشم خود را ببندد و از نگاه کردن خودداری کند، قدرت دید خود را تدریجا از دست خواهد داد و سرانجام نابینا خواهد شد، همچنین سایر اعضاء بدن اگر مدت زیادی کار نکنند می‌خشکند و برای همیشه از کار می‌افتند. دید باطن انسان نیز از این قانون مستثنی نیست، چشم‌پوشی مستمر از حقایق ، و بکار نگرفتن عقل و خرد در فهم واقعیتها ، تدریجا چشم تیزبین عقل را ضعیف کرده و سرانجام نابینا می‌کند". عمین جمع عَمِی، صفتی است مشبه از ماده عمی، یعمی.فرق عَمِی با اَعمی بطوری که گفته اند این است که عمی تنها کسی را می گویند که بصیرت نداشته باشد، و اعمی به کسی اطلاق می شود که بصر چشم نداشته باشد(تفسیر نمونه،اعراف).در قرآن آیاتی داریم که به پدیده ای به نام کوری اشاره کرده است. این کوری، کوری باطنی و ظاهر بینی می باشد.در آیه ۱۷۱ بقره، این نوع انسانها را، به علت عدم تعقل؛ کر،لال وکور نامیده و به حیوانی که نمی فهمند تشبیه کرده است. این تشبیه بدین خاطر است که گویی اینان، تمام ابزار درک را عملا از دست داده اند، نه اینکه چشم و گوش و زبان ندارند، دارند ولی چون از آن استفاده نمی کنند گوئی ندارند. در کتاب "کوری" نوشته شده است این کوری واقعی نیست، تمثیلی است.کور شدن عقل و فهم انسان است.ما انسانها عقل داریم و عاقلانه رفتار نمی‌کنیم.کوری مورد نظر ساراماگو در این کتاب، کوری معنوی است. می توان این نکته را در سخنان شخصیتهای داستان، مخصوصا در پایان کتاب، در سخن زن دکتر که می گوید:"چرا ما کور شدیم، نمی دانم، شاید روزی بفهمیم، می خواهی عقیده مرا بدانی، بله، بگو، فکر می کنم ما کور شدیم، ما کور هستیم کور، اما بینا، کورهایی که می توانند ببینند اما نمی بینند"(کوری، ژوزه ساراماگو).کوری در سال ۱۹۹۵ منتشر شد. ساراماگو، نویسندهٔ پرتغالی، و مولف این رمان است که در سال ۱۹۹۸ برنده جایزه نوبل ادبیات شد.قرآن



www.ketabha.org

در آیات ۱۲۱ و ۱۲۲ شعراء داستان نوح را اینگونه جمع بندی کرده است:"قطعا در این [ماجرا درس] عبرتی بود و[لی] بیشترشان ایمان‌آورنده نبودند*و قطعا پروردگار تو همان شکست‌ناپذیر مهربان است".این آیات همان است که در جمع بندی داستان مبارزات ابراهیم و موسی در همین سوره آمده است.قاموس می گوید،"آیه" به معنی علامت، نشانه، عبرت، دلیل و معجزه است. در متن قرآن همه این معانی را می توان یافت. ناگفته نماند معنای اصلی و حقیقی آیه، همان علامت و نشانه است چنانکه در قاموس و مفردات تصریح شده، معانی دیگر که ذکر شد همه با معنای اصلی قابل جمع‌اند، و به قسمتی از کلمات قرآن که از محلّی آغاز و به مقطعی ختم می شود آیه گوئیم، زیرا که آن از نشانه‌های خداوند است و بشر از آوردن نظیر آن عاجز می باشد، موجودات عالم را از آن جهت"آیات اللّه" می گوئیم که نشانه‌های وجود خدا و صفات او هستند(قاموس قرآن، ج۱، ص۱۴۶). یکی از صفات پروردگار متعال که در قرآن به کرات تکرار شده است صفت عزیز است که معمولا با صفات دیگر خداوند، در متن یا آخر آیات آمده است. قاموس می گوید، عزّت به معنی توانائی است مقابل ذلّت.راغب گفته: عزّت حالتی است که از مغلوب بودن انسان مانع می شود.گویند:"ارض عزاز" زمین سخت است. طبرسی نیز، اصل آنرا از "عزاز الارض" می داند.از کلمات اهل لغت بدست می آید: شیء کمیاب را از آن جهت عزیز و عزیز الوجود گویند که آن در حالت توانائی قرار گرفته و رسیدن به آن سخت است. عزیز، از اسماء حسنی است به معنی توانا و قادر. در مجمع فرموده: عزیز توانائی است که مغلوب نمی شود و به قولی کسی است که چیزی بر او ممتنع نیست. عزیز آنگاه که دربارهٔ خدا بکار رفته نوعا با یکی از اسماء حسنی توأم است مثل حکیم، رحیم و نظائر آن. اینها ظاهرا برای فهماندن این حقیقت است که خدا در عین عزّت و توانائی کارهایش از روی حکمت و مصلحت است و در عین حال مهربان و بخشاینده است (قاموس قرآن، ج۴، ص ۳۴۰ و ۳۴۱).با توجه به این تعریف، مفهوم این آیه به عنوان جمع بندی چنین است:بنابر این تو ای پیامبر از اعراض و سرسختی مشرکان قومت نگران مباش،ایستادگی به خرج ده که سرنوشت تو و یارانت سرنوشت نوح و یاران او ست، و سرانجام گمراهان همان سرانجام شوم غرق شدگان است.و بدان پروردگار تو شکست ناپذیر و رحیم است.رحمتش ایجاب می‌کند که به آنها فرصت کافی و مهلت دهد و اتمام حجت کند، و عزتش سبب می‌شود که سرانجام تو را پیروز و آنها را مواجه با شکست نماید.کلمه "آیه" در آیه فوق و آیه ۳۰ مومنون، به معنای عبرت است. امام علی می فرماید:"آنکه عبرت آموزی شناخت، گویا چنان است که با گذشتگان می زیسته است"(نهج البلاغه،ترجمه محمد دشتی، حکمت ۳۱). قرآن با تذکر در باره زندگی پیشینیان، از سنتهای الهی یاد می کند تا آدمیان پند گیرند و از انسانها می خواهد که با توجه به این سنتها {قوانین}،جامعه خود را اصلاح کنند و نگذارند جوامعشان دچار سرنوشت مشابه پیشینیانشان شوند. به نظر قرآن فقط انسانهای زیانکار خود را از حوادث ایمن می دانند {رجوع شود به آیات ۹۷ تا ۹۹ اعراف}. امام علی به کرات درباره شبیه بودن سرنوشت جوامع تذکر داده اند.یکی ازموارد چنین است:"و بترسید از عذابها و سختیها که بر اثر زشتکاریها و بدکرداریها به امتهای پیش از شما رسید،و پیشامدهای آنان را در نیکی و بدی یاد آورید و بر حذر باشید از مانند آنان شدن...و در حالات گذشتگان از مومنین پیش از خودتان اندیشه کنید"(نهج البلاغه، فیض الاسلام، ص ۸۰۳).مطالبی از خطبه قاصعه برای حُسن ختام این فصل با توجه به بحث آزمایش و عبرت در آیه ۳۰ مومنون، نقل می کنیم.این خطبه طولانی است و ما فقط قطعاتی را در رابطه با موضوع فوق انتخاب کرده ایم.امام می فرماید: اگر خدا به کسی از بندگانش اجازه تکبّر ورزیدن می‌داد، نخست اجازه آن را به پیامبران و اولیای خاصّش داده بود...خداوند آنها را با گرسنگی آزمایش کرد و به مشقّت و رنج مبتلا ساخت. با امور خوفناک امتحان نمود و با حوادث ناخوشایند خالص گردانید.اگر خداوند سبحان می‌خواست به هنگام مبعوث ساختن پیامبرانش درهای گنجهای طلا و معادن زر ناب و باغهای خرّم و سرسبز را به روی آنها بگشاید، می‌گشود و اگر اراده می‌کرد پرندگان آسمان و وحوش زمین را همراه آنها گسیل دارد،می‌داشت؛ ولی اگر این کار



www.ketabha.org

را می‌کرد ارزش آزمایش از میان می‌رفت، پاداش و جزای نیکوکاران بی‌اثر می‌شد و وعده‌های الهی بی‌فایده می‌گشت، مطیعان، مستحقّ اجر و پاداش امتحان دهندگان نمی‌شدند و مؤمنان استحقاق ثواب نیکوکاران را نمی‌یافتند...اگر پیامبران دارای قدرتی بودند که کسی را یارای مخالفت با آنان نبود، و توانایی و عزتی داشتند که هیچگاه مغلوب نمی‌شدند، و سلطنت و شوکتی که گردنها به سوی آن کشیده می‌شد و از راههای دور بار سفر به سوی آنان می‌بستند اگر چنین بودند پذیرش دعوت آنان برای مردم آسانتر و سرکشی در برابر آنان مشکل‌تر بود.و مردم به جهت ترسی که بر آنها مستولی می‌شد، یا علاقه و انتظاری که آنان را متمایل به پیامبران می‌ساخت به آنها ایمان می‌آوردند. در این حال نیات و انگیزه‌ها خالص نبود{و غیر خدا در آن شرکت داشت} به همین دلیل حسنات و پاداش آنان تقسیم می‌شد{و اجر کمی داشتند}...آیا نمی‌بینید خداوند انسانهای نخستین را از زمان آدم تا آخرین آنها را در این عالم با سنگهایی{منظور خانه کعبه است} آزمایش نموده...سپس آن را در سنگلاخ‌ترین مکانها و بی‌گیاه‌ترین ریگزارهای زمین و تنگترین درّه‌ها، در میان کوههای خشن و شنهای نرم و روان و چشمه‌های کم آب و آبادیهای پراکنده قرار داد...اگر خداوند سبحان می‌خواست می‌توانست خانه محترم خود و اماکن پر عظمتش را در میان باغها و...جاده‌های آباد قرار دهد.امّا در این صورت به همان نسبت که آزمون،ساده‌تر بود پاداش و جزا نیز کوچک‌تر می‌شد...ولی خداوند، بندگانش را با انواع شدائد می‌آزماید و با انواع مشکلات،متعبّد می‌سازد و با اشکال گوناگون گرفتاریها امتحان می‌کند تا تکبر را از قلوب آنها خارج سازد و تواضع و فروتنی را در نفوسشان جای دهد...در احوال مؤمنان پیشین بیندیشید که در حال آزمایش و امتحان چگونه بودند؟آیا آنها بیش از همه مردم بار مشکلات را بر دوش نکشیدند و بیش از همه بندگان{خدا} در شدت و زحمت نبودند و از همه جهانیان در تنگنای سخت تری قرار نداشتند؟ فرعونها آنان را برده خویش ساختند و پیوسته آنها را در بدترین شکنجه‌ها قرار دادند و تلخیهای روزگار را جرعه جرعه به آنها نوشاندند و همچنان این وضع با ذلّت و هلاکت به سبب قهر و غلبه ظالمان ادامه یافت. نه چاره‌ای داشتند که از آن وضع سرباز زنند و نه راهی برای دفاع از خود می‌یافتند، تا زمانیکه خداوند سبحان جدّیت آنها را در صبر و استقامت در برابر ناملایمات در مسیر محبّتش و تحمّل ناراحتیها را به جهت خوف و خشیتش در آنها مشاهده کرد. در این هنگام گشایشی از تنگناهای بلا برای آنان فراهم ساخت.ذلّت را به عزّت، و ترس و ناامنی را به امنیت مبدّل کرد و آنها زمامداران فرمانروا و پیشوایان برجسته شدند و آن قدر لطف و کرامت الهی شامل حالشان شد که هیچکس فکر آن را هم درباره آنان نمی‌کرد (ویکی شیعه، خ ۱۹۲{خطبه قاصعه}،ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی).



www.ketabha.org

# فصل بیستم

## طوفان نوح
## جهانی
## یا
## منطقه ای؟

اکنون مجددا به آیات سوره هود مراجعه می کنیم .پس از اینکه خداوند به نوح وحی کرد که هرگز کسی ایمان نخواهد آورد و دستور ساختن کشتی را به وی داد،هر بار که اشرافی از قومش بر او می‌گذشتند او را مسخره می‌کردند. خداوند فرموده بود که هرگاه پدیده آبفشان را نوح ملاحظه کرد دست بکار شود.بالاخره زمان موعود فرارسید:"تا آنگاه که فرمان ما دررسید و تنور فوران کرد".نوح به سرعت بستگان و یاران با ایمان خود را جمع کرد و به آنها دستور داد:"وَقَالَ ارْكَبُواْ فِيهَا بِسْمِ اللّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ=و [نوح] گفت در آن سوار شوید به نام خداست روان‌شدنش و لنگرانداختنش. بیگمان پروردگار من آمرزنده مهربان است {هود،۴۱}.مَجری و مُرسی، هر دو اسم زمان یا اسم مکان هستند، به معنی "موقع حرکت" و "موقع توقف" یا "محل این دو"، اولی از ماده "جریان"و دومی از ماده "رَسو" به معنی ثبات و قرار است.راغب می گوید،"جری"، یعنی که عبور کردن و اصلش مثل سرعت و حرکت آب و هر چیزی که به همین ترتیب جریان می‌یابد و می‌گذرد است(ترجمه مفردات، ج۱، ص ۳۹۵). قاموس نیز می گوید، جری به معنی روان شدن است.در قرآن این کلمه فقط در جریان آب بکار نرفته، بلکه در جریان و راه رفتن کشتیها، حرکت باد و آفتاب و ماه و ستارگان نیز استعمال شده است،مثل:"بقره،۱۶۴؛ ص، ۳۶؛ و یس، ۳۸".وآیاتی نظیر "كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى"{رعد،۲}،علی الظاهر شامل آفتاب و ماه و ستارگان و غیره است(قاموس قرآن، ج۲، ص ۳۳). قاموس درباره مُرسی می گوید،رَسو، یعنی ثبوت و رسوخ. "قُدُورٍ رَّاسِيَاتٍ" در آیه ۱۳ سباء، یعنی دیگهای ثابت.رواسی جمع راسیه به معنی ثابت و راسخ است و در آیه ۱۵ نحل، به معنی کوههای ثابت و ریشه‌دار است. رواسی نه بار در قرآن آمده و پیوسته صفت جبال است.اِرساء به معنی اِثبات است. مُرسی به معنی ثبوت و اثبات هر دو آمده است(قاموس قرآن، ج۳، ص۱۰۰). علامه طباطبایی می گوید، بعضی از اساتید قرائت، مَجراها قرائت کرده و آن را مصدر میمی از ثلاثی مجرد و به معنای جریان و سیر و حرکت کشتی گرفته اند.بعضی دیگر آن را مُجراها خوانده و آن را مصدر میمی از باب افعال و به معنای اجراء و سوق دادن و به پیش راندن کشتی گرفته اند و کلمه "مُرسا"، نیز مصدر میمی از باب افعال و به معنای اِرساء و مرادف آن است، و ارساء به معنای متوقف کردن و ثابت نگه داشتن کشتی می باشد.و جمله "قال ارکبوا فیها" عطف است بر جمله "جاء امرنا" که در آیه قبل بود، و معنای این معطوف و آن معطوف علیه این است که:مسخره کردن نوح همچنان ادامه یافت تا زمانیکه امر ما آمد و نوح به اهل خود و سایر مؤمنین و یا به همه کسانیکه در کشتی بودند خطاب کرد:که این کشتی رفتن و ایستادنش به نام خدا است".و منظور از بردن نام خدا این بوده که از نام مبارک پروردگار برکت گرفته و به آن وسیله،خیر را در حرکت و سکون کشتی جلب کند،چون



www.ketabha.org

وقتی انسان فعلی از افعال و یا امری از امور را معلق بر نام خدای تعالی کرده و آن را با نام مبارک حضرتش مرتبط می سازد، همین عمل باعث می شود که آن فعل و یا آن امر از هلاکت و فساد محفوظ گشته و از ضلالت و خسران مصون بماند. پس نوح حرکت و سکون کشتی را معلق به نام خدا کرد،و با در نظر گرفتن اینکه سبب ظاهری نجات کشتی همین دو سبب یعنی حرکت و سکون صحیح کشتی است،وقتی این دو سبب کارگر می افتد که عنایت الهی شامل حال سرنشینان کشتی باشد، و شمول این عنایت به این است که مغفرت الهی شامل خطاهای سرنشینان گردد، تا زمینه برای رحمت الهی فراهم گشته،از غرق نجات یابند و آزاد و آسوده در زمین زندگی کنند،و چون زمینه چنین زمینه ای بود، لذا نوح اشاره کرد به اینکه به این خاطر،من حرکت و سکون کشتی را وابسته به نام خدا کردم که پروردگارم غفور و رحیم است، او است که می تواند مُجرا و مُرسای کشتی را از اختلال و اشتباه حفظ کند،و در نتیجه با مغفرت و رحمت او کشتی از غرق حفظ شود(المیزان). خوانندگان عزیز به یاد دارند که درباره غرق شدن کشتی تایتانیک در فصل هیجدهم به شش مورد اشاره کردیم:۱):اشتباه کاپیتان کشتی؛۲):اشتباه سازندگان کشتی؛۳):اشتباه مدیر اجرایی شرکت سازنده؛۴): اشتباه سرپرست طراحان؛۵:اشتباه ناخدا یکم مورداک؛۶): اشتباه تمامی دانشمندان".شاید موارد دیگری باشند که در آن گزارش نیامده است.مزید بر این اشتباهات،دانشمندان فرضیاتی را مطرح ساخته اند که عبارت بودند از:۱): آن سال، زمستان گرم باعث شد که توده بزرگی از کوههای یخ در آبهای اقیانوس اطلس به حرکت درآیند.۲):ماه کامل{قرص ماه}در غرق شدن و برخورد کشتی تایتانیک با کوه یخ نقش داشته‌است، بدین صورت که:ماه کامل، باعث رانش کوه یخ به سمت جنوب شده‌است.۳):جو و اتمسفر منطقهٔ سقوط کشتی،شرایط را برای کارکنان کشتی بسیار سخت کرده بود و آنها نتوانستند کوه یخی را متوقف کنند تا به کشتی برخود نکند".با توجه به اینکه کشتی نوح تحت نظارت خداوند ساخته شده بود، قطعا از امنیت بسیار بالایی برخوردار بود.از طرف دیگر،نوح ،حرکت و سکون کشتی را وابسته به نام خدا کرد که پروردگاری غفور و رحیم است، اوست که می تواند مُجرا و مُرسای کشتی را از اختلال و اشتباه حفظ کند،و در نتیجه با مغفرت و رحمت او کشتی از غرق حفظ شود، و چنین شد، زیرا: "[کشتی] زیر نظر ما روان بود{قمر،۱۴}.علامه می گوید،نوح اولین انسانی است که خدای تعالی گفتن" بسم اللّه" را در کتاب مجیدش از او حکایت کرده، پس او اولین کسی است که تمسک به نام کریم خدا را فتح باب نموده،همچنانکه او اولین کسی است که بر مسأله توحید اقامه حجت نموده،و اولین کسی است که کتاب و شریعتی آورده،و اولین کسی است که در صدد بر آمده تا اختلاف طبقاتی مجتمع بشری را تعدیل نموده و تناقض را از آن بر طرف نماید.و معنایی که ما برای جمله "بسم اللّه مجریها و مرسیها" کردیم مبنی بر این بود که گفتار،گفتار نوح باشد و نیز دو کلمه مَجری و مُرسا مصدر میمی باشند،ولی بسیاری از مفسرین چه بسا احتمال داده باشند که"این گفتار، گفتار خود نوح نبوده،بلکه کلام همراهان نوح باشد و نوح به آنان دستور داده باشد که هنگام سوار شدن، این کلمه شریفه را بگویند و یا احتمال داده باشند که دو کلمه فوق،اسم زمان و مکان باشند که در این صورت معنای آیه طوری دیگر می شود(المیزان).علامه توضیحات دیگری از زمخشری در کشاف آورده است که نیازی به ذکر آن نمی بینیم. برخی نوشته اند:کلمه"بسم الله" اسم یا فعل است. برای تأیید هر دو، دلیل قرآنی وجود داردآن کسیکه "بسم الله"را به عنوان اسم قلمداد کرده، تقدیرش چنین است:"به نام خدا آغاز می‌کنم"{رجوع شود به آیه ۴۱ هود}.آن کسیکه آن را به عنوان فعل قلمداد کرده، بخاطر آیه اول علق است:"بخوان به نام پروردگارت که آفرید".هر دوی این دلایل درستند،زیرا فعل همواره باید مبنای مصدری داشته باشد و تو می توانی هم تقدیر فعلی و هم تقدیر مصدری را اِعمال نمایی، بطور مثال هم می‌توانی بگویی:"با نام خداوند می‌نوشم".و هم:"با نام خداوند نوشیدن را آغاز می‌کنم"(سایت قرآن و تفسیر ،تفسیر تحلیلی "بسم الله").قرآن در آغاز هر سوره{ به جز سوره برائت}و در خلال چندین آیه دیگر به ما آموخته که هر کاری را با نام خدا آغاز کنیم. به نام "الله" که جامع همه صفات کمالیه است،و همراه با



www.ketabha.org

صفات رحمن و رحیم . یادآوری رحمت عام و خاصش دنیائی از امید به همراه می آورد. به ما نوید می دهد که ما هرگز تنها نیستیم. مسلما هرکاری را با این روحیه آغاز کنیم به انجام می رسد،و هر جهاد و تلاشی را با این برنامه شروع نمائیم پیروز خواهیم شد.آیات مورد نظر عبارتند از: ۱):بسم الله الرحمن الرحیم؛۲):آیه اول علق؛۳): آیه ۴۱ هود؛۴):آیه ۳۰ نمل".در آیه اول، اعلام می کنیم که کار خود را به نام خداوند رحمن و رحیم آغاز می کنیم،و در انجام برنامه های خود از او یاری می جوئیم.کار و برنامه ما هرچه باشد فانی و ناپایدار است،محدود و کوچک است، اما هنگامیکه آن را به ذات پاکی پیوند می دهیم که پایدار و جاویدان و نامحدود و بی انتها است،رنگ او را به خود می گیرد،و از عظمت و جاودانگی او بهره مند می شود.آیه دوم مربوط به نخستین برنامه رسالت پیامبر هنگام بعثت است که با نام خدا شروع کرد.آیه سوم در رابطه با سوار شدن نوح و همراهانش به کشتی می باشد.آیه چهارم، سخن از نامه ای است که سلیمان، برای ملکه سباء نوشت.از مجموع چهار آیه فوق به خوبی استفاده می شود که آغاز هرکار باید به نام خدا صورت گیرد، خواه این کار تعلیم و هدایت الهی باشد {مانند سوره های قرآن} یا نیایش بندگان در برابر ذات پاک او{سوره حمد}یا آغاز دعوت رسالت و نخستین پیام وحی{مانند آغاز سوره علق}و یا این کار آغاز حرکت برای نجات از بحران و طوفان و آغاز توقف برای پیاده شدن از کشتی و شروع برنامه جدید باشد{مانند داستان نوح}و یا آغاز نامه و دعوت به تسلیم در برابر حق{مانند نامه سلیمان برای ملکه سباء}. خلاصه اینکه، همه در آغاز هر کار بدون استثناء باید به نام او شروع کنند، و خود را به ذات پاک او مرتبط سازند و از این دریای بیکران علم و قدرت، آگاهی و توانائی جویند.و این است معنی حدیث معروف پیامبر که فرمود:"هرکار با اهمیتی نام خدا بر آن برده نشود بی عاقبت و نافرجام است".نکته قابل توجه اینکه اوصافی که بعد از نام خدا در آیات فوق ذکر شده، درست مناسب همان کاری است که "بسم الله" در آغاز آن گرفته، مثلا در داستان نوح سخن از "غفور و رحیم" بودن خداوند به میان آمده، که اشاره ای به شمول رحمت الهی نسبت به یاران نوح، و در داستان نزول اولین بارقه وحی سخن از خداوندی به میان آمده که خالق انسان و مربی و پروردگار او است، و می دانیم مسأله وحی نیز آغاز یک تربیت است، بنابراین "تربیت تشریعی" با "تربیت تکوینی" هماهنگ می شود.و به هرحال استفاده از اوصاف مناسب، آموزشی است برای همه ما و همه انسانها به هنگام یاد خدا در آغاز کارها(برداشت از:"دایره المعارف اسلامی طهور،تفسیر بسم الله ابتدای سوره های قرآن").

آیه ۴۲ هود به آغاز حرکت کشتی اشاره کرده و می فرماید:"َهِیَ تَجْرِی بِهِمْ فِی مَوْجٍ کَالْجِبَالِ وَنَادَی نُوحٌ ابْنَهُ وَکَانَ فِی مَعْزِلٍ یَا بُنَیَّ ارْکَب مَّعَنَا وَلاَ تَکُن مَّعَ الْکَافِرِینَ=و آن [کشتی] ایشان را در میان موجی کوه‌آسا می‌برد و نوح پسرش را که درکناری بود بانگ درداد ای پسرک من با ما سوار شو و با کافران مباش". سرانجام لحظه نهائی فرا رسید. باران شروع شد:"پس درهای آسمان را به آبی ریزان گشودیم{قمر،۱۱}. از سوی دیگر سطح آب زیر زمینی آنقدر بالا آمد که از هر گوشه‌ای چشمه خروشانی جوشیدن گرفت{اگر پدیده آبفشان را همگانی فرض کنیم}.و به این ترتیب آبهای زمین و آسمان به هم پیوستند و دست بدست هم دادند و بر سطح زمینها ،کوهها،دشتها،دره‌ها جاری شدند و بزودی سطح زمین بصورت اقیانوسی در آمد.وزش بادها امواج کوه پیکری روی این اقیانوس بوجود آورد و این امواج از سر و دوش هم بالا می‌رفتند و روی یکدیگر می‌غلطیدند.علامه طباطبایی می گوید، ضمیر"هی" در آیه، به کشتی بر می گردد، و کلمه "موج" اسم جنس است، و یا بطوریکه گفته شده جمع کلمه "موجه" است، و "موجه" به معنای قطعه عظیمی از آب است که از آبهای اطراف خود بالاتر رفته باشد، و در آیه بطوریکه دیگران نیز گفته اند اشاره ای است به اینکه کشتی نوح روی آب حرکت می کرده، نه اینکه همانند ماهیان دریا در جوف آب شناور بوده باشد(المیزان). به اضطراب دریا موج گفته می شود. موج در قرآن ۷ بار و در ۶ آیه {یونس،۲۲؛هود،۴۲ و ۴۳؛ نور،۴۰؛ لقمان ۳۲ و کهف،۹۹} آمده است. قرآن در آیات ۳۱ و ۳۲ لقمان اشاره



www.ketabha.org

به نعمتهای خدا و دلائل توحید در آفاق و انفس کرده و می فرماید:"آیا ندیده‌ای که کشتیها به نعمت‌خدا در دریا روان می‌گردند تا برخی از نشانه‌های [قدرت] خود را به شما بنمایاند قطعا در این [قدرت نمایی] برای هر شکیبای سپاسگزاری نشانه‌هاست*و چون موجی کوه‌آسا آنان را فرا گیرد خدا را بخوانند و اعتقاد [خود] را برای او خالص گردانند و[لی] چون نجاتشان داد و به خشکی رساند برخی از آنان میانه‌رو هستند و نشانه‌های ما را جز هر خائن ناسپاسگزاری انکار نمی‌کند". در نخستین آیه سخن از دلیل نظم به میان می آید، و در دومین آیه سخن ازتوحید فطری است.بدون شک حرکت کشتیها بر صفحه اقیانوسها نتیجه مجموعه ای از قوانین آفرینش است:حرکت منظم بادها ؛وزن مخصوص چوب یا مواردی که با آن کشتی را می سازند؛میزان غلظت آب؛و فشاری که از ناحیه آب بر اجسامی که در آن شناور می شوند".و هرگاه در یکی از این امور اختلالی رخ دهد یا کشتی در قعر دریا فرو می رود، یا واژگون می شود و یا در وسط دریا سرگردان و حیران می ماند. اما خداوندی که اراده کرده است پهنه دریاها را بهترین شاهراه برای مسافرت انسانها، و حمل مواد مورد نیاز از نقطه ای به نقطه دیگر قرار دهد،این شرائط را که هر یک نعمتی از نعمتهای او است فراهم ساخته است.امروز هم که قدرت موتورهای عظیم جانشین باد شده است باز وزش طوفان آنقدر سخت و سنگین است که عظیمترین کشتیها را جابجا می کند، و گاه آنها را در هم می شکند و این کوچکی انسان در برابر عظمت قدرت خدا را در صفحه اقیانوسها بوضوح می توان درک کرد. معنی آیه دوم چنین است که امواج عظیم دریا آنچنان بر می خیزد، و اطراف آنها را احاطه می کند که گوئی ابری بر سر آنان سایه افکنده است،سایه ای وحشتناک و هول انگیز.اینجاست که انسان با تمام قدرتهای ظاهری که برای خویش جلب و جذب کرده ، خود را ضعیف و ناچیز و ناتوان می بیند، دستش از همه جا بریده می شود تمام وسائل عادی و مادی از کار می افتند، هیچ روزنه امیدی برای او باقی نمی ماند جز نوری که از درون جان او و از عمق فطرتش می درخشد.پرده های غفلت را کنار می زند قلب او را روشن می سازد، و به او می گوید:کسی هست که می تواند تو را رهائی بخشد!.همانکس که امواج دریا فرمان او را می برند،و آب و باد و خاک سرگردان او هستند.اینجاست که توحید خالص همه قلب او را احاطه می کند، و دین و آئین و پرستش را مخصوص او می داند(برداشت از:"تفسیر نمونه،لقمان"). در آیه ۲۲ یونس نیز، سخن ازتوحید فطری است.درآیه چهلم نور، قرآن به تاریکی اعماق دریاها و اقیانوسها و غلظت متفاوت آبهای امواج اشاره کرده است که فقط با ابزار چند دهه اخیر می توانسته اند آن را کشف کنند.برای اطلاعات بیشتر،به مقاله" تاریکیهای دریا در قرآن" در سایت معجزات علمی قرآن مراجعه شود.دکترگری میلرکانادایی تبار که قبلا یکی از مبلغان فعال دین مسیحی بوده است می گوید:چند سال پیش در تورنتو، داستان مردی را شنیدم که در یک ناوگان بازرگانی مشغول بکار بود و از راه دریا تجارت می کرد. روزی یک مسلمان ترجمه ای از قرآن را به این مرد داد تا آن را مطالعه نماید. مرد تاجر چیزی در مورد تاریخ اسلام نمی دانست اما به خواندن قرآن علاقه داشت.وقتی که او تمام ترجمه قرآن را مطالعه نمود، کتاب را به آن مسلمان پس داد و گفت:آیا محمد{پیامبر شما}ملوان بوده است؟ او از اینکه قرآن چنان با دقت شرایط طوفانی دریا را توصیف نموده بود، تحت تأثیر آن قرار گرفته بود و هنگامیکه به او گفته شد: نه، در حقیقت محمد در صحرا زیسته است، برای او کافی بود و مرد در همان لحظه با آغوش باز اسلام را پذیرفت.او از توصیف قرآن متأثر شده بود زیرا او خود سالهای زیادی را در دریا بسر برده بود وبه نظر او هر کسیکه چنین توصیفی را نوشته است باید سالهای زیادی را در دریا و در حالات طوفانی آن سپری کرده باشد.این توصیف "امواجی بزرگ و برفراز آن نیز امواجی بزرگ قرار گرفته و بر فراز آن امواج ابرهای تیره خیمه زده باشند{نور،۴۰}، توصیفی نیست که یک نفر بتواند فقط از روی خیالات خود چنین چیزی بنویسد بلکه آن، باید توسط کسی نوشته شده باشد که واقعاً شرایط طوفانی دریا را احساس کرده و از حالات آن به خوبی آگاه باشد (قرآن کتابی شگفت انگیز، گری میلر).علامه در توضیح آیه ۴۲ هود می گوید،کلمه "معزل" در آیه، اسم مکان از عزل است،که همانا پسر نوح،



www.ketabha.org

خود را از پدرش و از مؤمنین کنار کشیده بود،و در جایی قرار داشته که به پدر نزدیک نبوده است،و به همین جهت تعبیر به "نداء"که مخصوص صدا زدن از دور است آورده و فرموده "و نادی نوح ابنه" و نفرموده "و قال نوح لابنه".کلمه"بنی" کوچک شده کلمه "ابنی" است، که به معنای "پسرم" می باشد، قهرا کلمه "بنی" معنای پسرکم را می دهد،و اضافه کردن این کلمه بر "یای" متکلم برای این است که بر شفقت و مهربانی گوینده دلالت کند و به پسر بفهماند که پدرش او را دوست می دارد و خیر او را می خواهد. و گفت :"ای پسرک من، با ما سوار بر کشتی شو، و با کافران مباش".و نوح در این گفتارش نفرمود:"از کافران مباش". برای اینکه خیال می کرد مسلمان است، چون از نفاق دلش خبر نداشت و نمی دانست که او تنها به زبان مسلمان و مومن است، بدین جهت بود که او را صدا زد تا با مسلمانان باشد و سوار بر کشتی شود. و خلاصه اینکه، اگر از کفر درونی پسرش اطلاع می داشت او را صدا نمی زد(المیزان).

کنعان یا یام، نام پسر نوح است که در طوفان نوح غرق شد.البته برخی ابراز داشته‌اند که نام او کنعان نبوده، بلکه کنعان نام پسر سام بن نوح {ناظم الاطباء} یا پسر حام بن نوح است {سفر پیدایش،۶:۱}.بر اساس نظر یهودیان،کنعان جد قبایل و طوایفی است که در سرزمینهای غربی اردن سکونت می‌داشتند(ویکی پدیا،کنعان).تأثیر همنشین بد بیش از آن بود که گفتار این پدر دلسوز تاثیر مطلوب خود را ببخشد،چنانکه سعدی گفته است:"پسر نوح با بدان بنشست/خاندان نبوتش گم شد". آیه ۴۳ هود پاسخ این پسر لجباز به پدر دلسوزش است:"قَالَ سَآوِي إِلَى جَبَلٍ...=گفت به زودی به کوهی پناه می‌جویم که مرا از آب در امان نگاه می‌دارد گفت امروز در برابر فرمان خدا هیچ نگاهدارنده‌ای نیست مگر کسیکه {خدا بر او}رحم کند و موج میان آن دو حایل شد و از غرق‌شدگان گردید ".علامه طباطبایی می گوید،راغب گفته کلمه "مأوی" مصدر میمی از فعل "اوی ، یاوی، اویا و ماوی" است، وقتی می گویی :"اوی الی کذا" معنایش این است که فلانی خود را منضم به فلان کس یا فلان چیز کرد. معنای آیه این است که پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت: من به زودی به کوهی منضم می شوم تا مرا از آب حفظ کند و در آب غرق نشوم". نوح گفت: امروز نه هیچ کوهی عاصم و حافظ است و نه چیز دیگری. بعد از این گفتگو فاصله زیادی نشد که موج، بین نوح و پسرش فاصله شد و پسرش از غرق شدگان بود، و اگر موج بین آنها فاصله نمی شد و گفتگویشان ادامه می یافت به کفر پسرش واقف می شد و از او بیزاری می جست. در این کلام اشاره ای است به اینکه سرزمینی که نوح و مردمش در آن زندگی می کردند سرزمین کوهستانی بوده و رفتن یک انسان به بالای بعضی از کوهها آسان بوده است(المیزان).تفسیر نمونه در این آیه به چند مطلب اشاره کرده و می گوید،آیا بعد از نزول عذاب توبه ممکن است؟.از آیات گذشته استفاده می‌شود که نوح حتی بعد از شروع طوفان فرزند خود را تبلیغ می‌کرد، این دلیل بر آنست که اگر ایمان می‌آورد ایمانش پذیرفته بود،در اینجا این سؤال پیش می‌آید که با توجه به آیات دیگر قرآن درهای توبه بعد از نزول عذاب بسته می‌شود، چرا که در این هنگام غالب گنهکاران سرکش که مجازات را با چشم خود می‌بینند، بی‌اختیار و از روی اضطرار توبه می‌کنند، توبه‌ای بی‌ارزش و بی‌محتوا.اما با دقت در آیات فوق، پاسخ این سؤال را می‌توان چنین یافت که شروع طوفان و آغاز کار آن نشانه روشنی بر عذاب نبود، بلکه یک باران تند و بی‌سابقه بنظر می‌رسید، به همین دلیل فرزند نوح به پدر گفت من به کوه پناه می‌برم تا از غرقاب نجات یابم به گمان اینکه باران و طوفان یک باران و طوفان طبیعی است، در چنین هنگامی باز بودن درهای توبه مسأله عجیبی نیست.سؤال دیگری که ممکن است پیش آید این است که چرا او در این لحظه حساس تنها فرزند خود را مخاطب ساخت، نه همه مردم را؟. این ممکن است بخاطر آن باشد که او وظیفه دعوت عمومی‌اش را در باره حتی فرزندش انجام داده بود، ولی در باره فرزند وظیفه سنگینتری داشت و آن وظیفه اُبوت علاوه بر نبوت بود به همین دلیل برای ادای این وظیفه در آخرین لحظه روی فرزندش تأکید بیشتر می‌کرد. احتمال دیگری با توجه به گفته بعضی از مفسران نیز وجود دارد که فرزند نوح در آن موقع نه در صف کفار قرار داشت و نه در صف مؤمنان و



www.ketabha.org

جمله"او در گوشه تنهائی قرار گرفته بود" را در آیه ۴۲ هود دلیل بر آن دانسته اند، گرچه به حکم قرار نگرفتن در صف مؤمنان مستحق مجازات بود ولی کناره گیریش از صف کفار ایجاب می‌کرد که مورد محبت و لطف بیشتری از طریق تبلیغ قرار گیرد، به علاوه این جدائی از صف کفار این فکر را برای نوح بوجود آورده بود که شاید از کار خود پشیمان شده باشد.این احتمال نیز با توجه به آیات آینده وجود دارد که پسر نوح با صراحت مخالفت با پدر نمی‌کرد بلکه بصورت منافقان بود،و در برابر او گاه اظهار موافقت می‌نمود، به همین دلیل نوح در باره او تقاضای نجات از خدا کرد.به هر حال،آیه فوق هیچگونه منافاتی با سایر آیات قرآن که می‌گوید:"هنگام نزول عذاب درهای توبه بسته می‌شود" ، ندارد(تفسیر نمونه).

با توجه به اینکه آیه ۴۳ درباره غرق شدن فرزند نوح می باشد،اینک آیه ۲۵ نوح را با پیوند با آیاتی که درباره غرق شدن است توضیح می دهیم:"مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا...:به سبب گناهانشان غرق شدند و در آتشی درآورده شدند و برای خود در برابر خدا یارانی نیافتند{نوح،۲۵}.قاموس می گوید،"خطا" به معنی اشتباه است.خطا سه قسم است:اوّل آنکه کاری ناشایست را از روی عمد و بی‌اعتنائی انجام دهند،اینگونه خطا مسؤلیّت آور و مورد باز خواست است.تمام گناهان که از آنها به خطا و خطیئه و خطایا تعبیر شده همه از این قبیل‌اند. دوّم آنکه کار شایسته‌ای اراده کند ولی خلاف آن واقع شود مثل آنکه بخواهد پرنده‌ای شکار کند اشتباها انسانی را می کشد. این خطا قابل عفو و غیر مسئول است و فاعل آنرا "مخطیء" گویند نه خاطئ. سوّم آنکه کار خلافی را اراده کند و اشتباها کار خوبی را انجام دهد. اینگونه شخص در بارهٔ اراده‌اش مذموم بوده و دربارهٔ فعلش نیز ممدوح نیست. راجع به این شقّ در قرآن مصداقی نیامده است(قاموس قرآن، ج۲، ص ۲۵۹).در این آیه تأکید قرآن باز بر این است که "به سبب گناهانشان غرق شدند".عبدالعلی بازرگان می گوید:نمی‌گوید که ما آنها را غرق کردیم.می گوید:"اُغْرِقُوا=عرق شدند".یعنی بازتاب طبیعی اعمالشان دامنشان را گرفت."داخل آتش شدند".در این آیه تضاد آب و آتش توجه برانگیزاست.آنها در آب غرق شدند،نه در آتش.امّا می‌گوید داخل آتش شدند."در مقابل خداوند یاری دهنده ای نیافتید". یعنی این نظام خدایی را نمی‌توانید در عکس العمل نسبت به کردارتان بلا اثر کنید". متاسفانه مفسرین عبارت "فَأُدْخِلُوا نَاراً" را بدون ذکر قرینه ای به آتش برزخ تفسیر کرده اند.علامه طباطبایی می گوید، اگر کلمه "نار" را نکره آورده ، بمنظور بزرگ جلوه دادن آن بوده .و معنای آیه این است که:قوم نوح به خاطر معاصی و ذنوبشان بوسیله طوفان غرق شده و داخل آتشی شدند که با هیچ مقیاسی نمی توان عذابشان را اندازه گیری کرد. و در آیه نظم لطیفی بکار رفته،و آن این است که میان غرق شدن بوسیله آب،و سوختن بوسیله آتش جمع کرده و مراد از آتش در آیه شریفه آتش برزخ است، که مجرمین بعد از مردن و قبل از قیامت در آن معذب می شوند، نه آتش آخرت، و این آیه خود یکی از ادله برزخ است،چون می دانیم که آیه شریفه نمی خواهد بفرماید قوم نوح غرق شدند،و به زودی در قیامت داخل آتش می شوند تا منظور از آتش، آتش قیامت باشد.و اینکه بعضی احتمال داده اند مراد از آتش، آتش آخرت باشد درست نیست، و نباید به آن اعتناء کرد(المیزان). و:"فَأُدْخِلُوا ناراً بعد از غرق شدن هم در دنیای دیگر وارد آتش شدند(مطهری نوح). و:"آتش دوزخ در آخرت است. به‌قولی: مراد از آتش، عذاب قبر است و معنی چنین می‌شود: پس مستحق ورود به آتش گردیدند. اما تعبیر به "اُدخِلوا= درآورده شدند"، تعبیر از مستقبل به لفظ ماضی است تا حتمی بودن ورودشان به آتش و صحت وجود آن را افاده نماید؛ و امام رازی و قشیری بر این معنی متفق‌القول‌اند و قشیری این آیه را دلیل اثبات عذاب قبر می‌داند(تفسیر أنوار القرآن،ترتیب و ترجمه: عبد الرؤوف مخلص). سید قطب به نکته خوبی اشاره کرده است: تعقیبی که با حرف "ف" در واژهٔ "فَأُدْخِلُوا" انجام گرفته است معنی ویژهٔ خود را دارد. زیرا داخل گرداندنشان به آتش، متصّل به غرق گرداندنشان است(فی ظلال القرآن،سید قطب). اما متاسفانه به خطا رفته و گفته است: فاصلهٔ زمانی کوتاهی که میان غرق شدن و میان به آتش درافتادن است، به سبب کوتاهی انگار وجود ندارد.زیرا در میزان و معیار خدا این مدّت



www.ketabha.org

چیزی بحساب نمی آید.لذا ترتیب با تعقیب،میان غرق گرداندنشان در زمین، و میان داخل گرداندنشان به آتش درآخرت، موجود است.چه بسا مراد از داخل گرداندنشان به آتش، عذاب گور در جهان برزخ باشد(همان).در قرآن،کلمه "نار" و "النار" در مجموع، ۱۴۵ بار تکرار شده است که در ۱۱۸ مورد آتش جهنم، دو مورد آتش برزخ و ۲۵ مورد معانی مختلف آتش دنیا مراد است.گفتنی است که در قرآن کلمه "نار"هنگامیکه برای آتش دوزخ بکار رفته با کلمه "جهنّم" ترکیب گردیده است(دانشنامه اسلامی،نار).از ۱۴۵ مورد، ۱۹ بار واژه "نَاراً" آمده است که برخی از آنها منظور آتش این دنیاست {بقره،۱۷؛ کهف،۹۶؛ طه،۱۰؛ نمل،۷؛ قصص،۲۹ و یس،۸۰}.موارد دیگر را ازمتن آیه به قرینه کلماتش می توان فهمید که مربوط به آتش آخرت است.برای مثال:در سوره نساء بخشی ازآیات آن چنین است:"یُدْخِلْهُ نَاراً خَالِداً فِیهَا=وی را در آتشی درآورد که همواره در آن خواهد بود{آیه ۱۴} و:"در آتشی [سوزان] درآوریم که هر چه پوستشان بریان گردد پوستهای دیگری بر جایش نهیم تا عذاب را بچشند{آیه ۵۶}.بخشی از آیه ۶ تحریم:"خودتان و کسانتان را از آتشی که سوخت آن مردم و سنگهاستحفظ کنید بر آن [آتش] فرشتگانی خشن [و] سختگیر [گمارده شده] اند".و بخشی از آیه ۲۹ کهف:"ما برای ستمگران آتشی آماده کرده‌ایم که سراپرده‌هایش آنان را در بر می‌گیرد".همانگونه که ملاحظه می فرمایید، از خود آیه به آسانی می توان فهمید که آتش آخرت منظور است.در همین سوره کهف{آیه ۹۶} موردی است که درباره ذوالقرنین است: "برای من قطعات آهن بیاورید تا آنگاه که میان دو کوه برابر شد گفت بدمید تا وقتیکه آن [قطعات] را آتش گردانید گفت مس گداخته برایم بیاورید تا روی آن بریزم". "نَاراً" در اینجاآتش دنیاست.متاسفانه مفسرین بدون قرینه می خواهند نظری را بر قرآن تحمیل کنند و می گویند،آتش آخرت یا برزخ است.خوشبختانه تفسیر نمونه به فهم آیه نزدیک شده، اگرچه آن را با عنوان احتمال مطرح کرده و نوشته است:"تعبیر آیه نشان می‌دهد که آنها بعد از غرق شدن، بلافاصله وارد آتش شدند، و این عجیب است که از آب فورا وارد آتش شوند!و این آتش همان آتش برزخی است،چرا که طبق گواهی آیات قرآن گروهی بعد از مرگ در عالم برزخ مجازات می‌شوند،و طبق بعضی از روایات قبر یا باغی از باغهای بهشت است یا حفره‌ای از حفره‌های دوزخ!. این احتمال نیز داده شده که منظور آتش قیامت است، ولی از آنجا که وقوع قیامت قطعی است و فاصله زیادی ندارد بصورت فعل ماضی ذکر شده است.بعضی نیز احتمال داده اند که منظور آتش دنیاست،می‌گویند به فرمان خدا در میان همان امواج طوفان،آتشی ظاهر شد و آنها را در کام خود فرو کشید!(تفسیر نمونه). تفسیرنمونه،درسوره طور به پدیده آتش گرفتن دریاها اشاره کرده است و می گوید،پنج سوگندی که در آغاز این سوره بچشم می خورد، معانی سربسته و تفکرانگیزی دارند که مفسران در تفسیر آنها به همه جا دست افکنده اند.یکی از آنها "وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ" است.برای مسجور دو معنی در لغت ذکر شده: یکی برافروخته و دیگری مملو، راغب در مفردات می‌گوید "سَجر به معنی شعله‌ور ساختن آتش است"، و آیه فوق را نیز به همین معنی می‌داند،او سخنی از معنی دوم به میان نیاورده،طبرسی در مجمع البیان نخستین معنی را همین معنی ذکر می‌کند،و در بعضی از کتب لغت نیز به آن اشاره شده است.آیات دیگر قرآن، نیز معنی اول را تأیید می‌کند، چنانکه در آیه ۷۱ و ۷۲ سوره مؤمن می‌خوانیم:"...یُسْحَبُونَ*فِی الْحَمِیمِ ثُمَّ فِی النَّارِ یُسْجَرُونَ=هنگامیکه غلها در گردنهایشان [افتاده] و [با] زنجیرها کشانیده می‌شوند*در میان جوشاب [و] آنگاه در آتش مشتعل خواهند شد".در سخنان امام علی به برادرش عقیل می‌خوانیم که فرمود:...و تجرنی الی نار سجرها جبارها لغضبه:آیا از آهنی که انسانی بصورت بازیچه آنرا گداخته است ناله می‌کنی، ولی مرا به سوی آتشی می‌کشانی که پروردگار آنرا از خشمش برافروخته؟". اما این "بحر مسجور"و دریای برافروخته کجاست؟بعضی گفته‌اند همین اقیانوسهای کره زمین ما است که در آستانه قیامت برافروخته می‌شود و سپس منفجر می‌گردد، چنانکه در آیه ششم تکویر آمده:"و اذ البحار سجرت:هنگامیکه دریاها برافروخته می‌شود". و در آیه سوم انفطار می‌خوانیم:"و اذ البحار فجرت:هنگامیکه دریاها منفجر و شکافته می‌شود".ولی بعضی دیگر آنرا به دریائی



www.ketabha.org

از مواد مذاب که در دل کره زمین است تفسیر کرده‌اند".قرآن می فرماید:"وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ=و در آن هنگام که دریاها بر افروخته شود"{تکویر، ۶}.سُجِّرَتْ از ماده تسجیر در اصل به معنی بر افروختن و به هیجان آوردن آتش است.و اگر این تعبیر قرآن در گذشته برای مفسران عجیب بود، امروز برای ما جای تعجب نیست، زیرا می‌دانیم آب از دو ماده اکسیژن و هیدروژن ترکیب یافته که هر دو سخت قابل اشتعال است، بعید نیست که در آستانه قیامت آب دریاها چنان تحت فشار قرار گیرد که تجزیه شوند و تبدیل به یکپارچه آتش گردند.بعضی این واژه را به معنی پر شدن تفسیر کرده‌اند،همانگونه که به تنور پر از آتش "مسجر" گفته می‌شود ممکن است زلزله‌های آستانه قیامت و متلاشی شدن کوهها سبب پر شدن دریاها گردد، و یا سنگهای آسمانی در آنها فرو ریزد و پر شود و آبهای متلاطم آن بر صفحه خشکیها جاری گردد و همه چیز را غرق کند(تفسیر نمونه،سوره های طور و تکویر).عبدالعلی بازرگان در تکمیل مطالب فوق می گوید،آیه سوم چنین است:"وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ".فَجْر یعنی شکافته شدن. بعضیها نوشته‌اند که منظور این است که سدها و مانع‌هایی که در برابر دریاهاست شکافته می‌شود و آب دریاها به هم می‌پیوندد و در هم روان می‌شود. یعنی همه زمین را آب فرا می‌گیرد. ولی با توجه به اینکه قرآن در سوره قبل می‌گوید وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ".آنگاه که دریاها به جوش آیند و مشتعل شوند"، منظور را باید چیز دیگری دانست. تعجب‌آور این است که معمولاً آب آتش را خاموش می‌کند، پس چگونه ممکن است که دریاها مشتعل شوند؟ "فُجِّرَتْ" از همان ماده و ریشه "انفجار" است. بنابراین، به پدیده‌ای خاص اشاره دارد. چون آب از هیدروژن و اکسیژن تشکیل شده و هر دوی این گازها به شدت قابلیت اشتعال دارند و اکسیژن اصلا عامل اشتعال است، هیدروژن هم همینطور.پس، وقتیکه درجه حرارت فوق‌العاده بالا برود، چه بر اثر آتشفشانها یا بر اثر مثلاً نزدیک شدن خورشید به زمین یا هر چیز دیگر، این ترکیب از هم باز می‌شود و آب دیگر به صورت $H_2O$ باقی نخواهد ماند. اساساً وقتی عناصر از هم جدا می‌شوند هر کدام خاصیت خود را دارند. درست مثل بنزین یا گاز مایع که اگر حرارت به آنها برسد منفجر می‌شوند.آب هم در آن شرایط به همین سان خاصیت مشتعل و بدل به‌ماده انفجاری خواهد شد. براین اساس، می‌توان‌گفت‌که این اتفاقات خیلی طبیعی است و از نظر فیزیکی و شیمیایی قابل توجیه است".

تصویری که مشاهده می کنید نشان می دهد کف اقیانوس در حال آتش گرفتن است .در گزارشی آمده است: دانشمندان به تازگی فورانهای آتشفشانی عظیمی را در قعر اقیانوس آرام کشف کردند.آنها می گویند این آتشفشان در اثر شکاف بسیار عمیقی بوجود آمده است که ۲۵۰۰ متر عمق آن است.در یک حادثه که شبیه یک انفجار بزرگ بود گدازه های مذاب به بالا آمدند و در آنجا متراکم شدند و در نتیجه، دود متراکم و غلیظی شبیه به ابرهای بزرگ را در هوا منتشر کردند. دانشمندان تأکید می کنند که همانند این فورانها همیشه تکرار می شوند و برای مدت طولانی نیز ادامه می یابند تا جاییکه کسیکه این فورانهای آتشفشانی را دنبال می کند احساس می کند که در حال مشاهده دریای آتش گرفته ای است که



www.ketabha.org

هیچوقت خاموش نمی شود!.هنگامیکه یکی از ما اخبار علمی این چنینی را می خواند فوراً به یاد آیه ششم طور می افتد که می فرماید:"قسم به دریای سراسر آتش"(بلاگفای اذکار، آتش گرفتن اقیانوس آرام و اشاره قرآن). نتیجه ای که می توان از بحث پدیده آتش در دریاها گرفت این است که آتش ذکر شده در آیه ۲۵ نوح ،مربوط به این دنیاست ،نه برزخ یا آخرت.اما از ماهیت و مکانیسم آن در زمان طوفان نوح اطلاعی نداریم .

همانگونه که در آیات گذشته گفته شد، سرانجام امواج خروشان آب همه جا را فرا گرفت. قوم نوح به نقاط مرتفع و کوههای زمین پناه بردند ، اما آب از آن هم گذشت و همه جا در زیر آب پنهان شد.صحنه هولناک این طوفان را قرآن چنین ترسیم کرده است: "وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءكِ وَيَا سَمَاء أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاء وَقُضِيَ الأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْداً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ=و گفته شد ای زمین آب خود را فرو بر و ای آسمان [از باران] خودداری کن و آب فرو کاست و فرمان گزارده شده و [کشتی] بر جودی قرار گرفت و گفته شد دور باد قوم ستمکار"{هود،۴۴}.علامه طباطبایی می گوید، کلمه"بلع" که مصدر ثلاثی مجرد "ابلعی" است به معنای اجراء و جریان دادن چیزی در حلق به طرف معده، و یا به عبارت دیگر به طرف جوف بدن است،و کلمه "اقلاع" که مصدر صیغه امر "اقلعی" است به معنای این است که چیزی را از اصل و ریشه اش ترک و امساک کنی. و کلمه "غیض" به معنای این است که زمین، آب و هر مایع مرطوب دیگری را از ظاهر خود به باطنش فرو برد، نظیر کلمه"نشف" که آن نیز به همین معنا است، مثلا وقتی گفته می شود:"غاضت الارض الماء"، معنایش این است که زمین آب را فرو برده و از آن کاست.کلمه "جودی" به معنای مطلق کوه، و زمین سنگی و سخت است، ولی بعضی گفته اند کلمه مذکور بر همه کوههای دنیا اطلاق نمی شود بلکه نام کوه معینی در سرزمین موصل است و این کوه معین در یک رشته جبالی واقع شده که آخرش به سرزمین ارمینیه منتهی می شود، که به سلسله جبال آرارات معروف است.و جمله "و قیل یا ارض ابلعی..." ندائی است که از ساحت عظمت و کبریائی حق تعالی صادر شده، و اگر نام حضرتش را نبرد و نفرمود:"و قال اللّه یا ارض ابلعی..." به منظور تعظیم بوده، و دو صیغه امری که در این جمله است یعنی امر "ابلعی" و امر "اقلعی" امر تکوینی است، همان امری که کلمه "کُن" حامل آن است، و از مصدر صاحب عرش، خدای تعالی صادر می شود،و همه می دانیم که وقتی این کلمه در مورد چیزی صادر شود بدون فاصله زمانی آن امر محقق می شود.و در مورد بلعیده شدن آب طوفان بوسیله زمین نیز چنین شد، زمین دیگر نجوشید، آسمان هم نبارید.و در این آیه دلالتی است بر اینکه در داستان طوفان نوح به امر الهی،هم زمین در طغیان آب دخالت داشته و هم آسمان همچنانکه در جای دیگر{آیات ۱۱ و ۱۲ قمر} فرموده است. جمله "غیض الماء" به معنای آن است که آب کم شده و از ظاهر زمین به باطن آن فرو رفت، و زمین که تا آن لحظه در زیر آب فرو رفته بود پدیدار شد،و این حادثه می تواند حادثه ای طبیعی باشد به اینکه مقداری از آب در گودالهای زمین جمع شود، و دریاها و دریاچه هایی را تشکیل دهد،و مقداری هم در داخل زمین فرو رود.و جمله"و قضی الامر"معنایش این است که آن وعده ای که خدای تعالی به نوح داده بود که قوم وی را عذاب کند منجر و قطعی شد و آن قوم غرق شده و زمین از لوث وجودشان پاک گردید،و به قول بعضی آنچه امر"کُن" به آن تعلق گرفته بود محقق گردید، پس تعبیر "قضاء امر" همانطور که به معنای صادر شدن حکم و جعل آن استعمال می شود، در معنای امضاء و اِنفاذ حکم و محقق ساختن آن در خارج نیز استعمال می گردد، منتهی چیزی که هست این است که چون قضای الهی و حکم او عین وجود خارجی است،قهرا جعل حکم و اِنفاذ آن هر دو یکی خواهد بود و اختلافی اگر باشد صرفا از نظر تعبیر است.جمله "و استوت علی الجودی" به این معنا است که کشتی نوح بر بالای کوهی از کوهها و یا بر بالای کوه جودی که کوهی است معهود نشست. و این جمله خبر می دهد از اینکه ماجرای طوفان که نوح و گروندگان به وی ناظر آن بودند خاتمه یافت.جمله"و قیل بعدا للقوم الظالمین" یعنی خدای عزوجل فرمود دوری باد نصیب مردم ستمگر. و این جمله می خواهد بفهماند که خداوندآن قوم را از دار کرامت



www.ketabha.org

خود یعنی از بهشت دور کرد. امر درجمله "بعدا للقوم الظالمین" که تقدیرش" ابعدوا بعدا" است نیز مانند دو امر قبل از آن، یعنی "ابلعی و اقلعی" امر تکوینی خدای تعالی بوده نه امر تشریعی، که گفتیم امر تکوینی او عین ایجاد و اِنفاذ اوست، پس همینکه این امرها از مقام ربوبی صادر شد بلافاصله زمین و آسمان به خروش آمدند، و قوم نوح غرق گشتند و در نتیجه در دنیا گرفتار خواری و در آخرت مبتلا به خسران شدند، هر چند که از وجهی دیگر، این امر از جنس امری تشریعی بوده، زیرا متفرع بر مخالفت قوم بوده، ساده تر بگویم از آنجا که قوم نوح دستور الهی به ایمان و عمل صالح را مخالفت کردند نتیجه و فرعش این شد که خدای تعالی با امری تکوینی که از مخالفت امری تشریعی نشأت گرفته بود،آن فرامین را صادر فرمود تا جزای آنان در برابر تکبر و استعلایشان بر خدای عزوجل باشد.و در چشم پوشی از ذکر فاعل در سه جمله "و قیل یا ارض..."، و جمله "و قضی الامر""، و جمله "و قیل بعدا..." در خصوص آیه مورد بحث وجه دیگری هست که مشترک است بین هر سه و آن این است که این امور سه گانه به قدری عظیم و دهشت آور است که کسی جز خدای تعالی قادر به ایجاد آن نیست و چون هر شنونده ای می داند که فاعل آنها خدای واحد قاهری است که در امرش شریک ندارد، لذا فاعل را ذکر نفرمود چون ذکر فاعل برای این است که ذهن شنونده جای دیگر نرود ولی در اینگونه امور ذهن کسی متوجه غیر خدای تعالی نشده و فاعل برای کسی مشتبه نمی گردد.و خلاصه کلام اینکه همه می دانند کار،کار خدای تعالی است چه نامش برده بشود و چه نشود.در جمله "غیض الماء" نیز فاعل آن که زمین است به همین جهت ذکر نشده چون وقتی گفته می شود "آب فرو رفت" همه می دانند که زمین آن را فرو برده. و همچنین در جمله "و استوت علی الجودی" به خاطر معلوم بودن فاعل که سفینه باشد آن را حذف کرده است. و باز بخاطر همین نکته فرمود: "دوری نصیب ستمکاران باد" و نام ستمکاران را نبرد، چون برای شنونده معلوم بود که منظور همان قوم نوح است و نیز نام نجات یافتگان را نبرد چون شنونده می دانست نجات یافتگان، نوح و همراهان وی در کشتی بودند.آری این آیه در بلاغت عجیبی که از حیث سیاق داستان دارد به آن حد رسیده که با کوتاهی عبارتش می فهماند اگر آب فروکش شده، زمین آن را فرو برده،و اگر چیزی بر کوه جودی نشسته کشتی نوح بوده، و اگر به زمین فرمان داده شده که" ابلعی" و به آسمان که "اقلعی" فرمانده خدای سبحان بوده، و اگر گفته شده "بعدا للقوم الظالمین"گوینده اش خدای عز اسمه بوده و قوم ستمگر همان قومی بودند که عذاب بر آنها گذرا شده و اگر گفته شده "قضی الامر" گذرا، کننده امرخدا و امر گذرا شده آن، امر هلاکتی بوده که خدای تعالی به نوح وعده اش را داده و او را نهی کرده بود از اینکه درباره آن امر به درگاهش مراجعه کند. بنابراین در آیه کریمه، اجتماع اسباب ایجاز{کوتاه گوئی}و توافق لطیفی در بین آن اسباب وجود دارد، همانطور که آیه شریفه در موقف عجیبی از بلاغت معجزه آسای قرآنی قرار دارد، بلاغتی که عقل را حیران و دهشت زده می کند،گو اینکه همه قرآن بلاغتی معجزه آسا دارد، لیکن خصوص این آیه،آنقدر بلیغ و مشتمل بر نکاتی ادبی است که رجال ادب و متخصصین بلاغت پیرامون خصوص این آیه بحثها کرده و در آبهای بیکران این دریا شناوریها نموده، لؤلؤهایی استخراج نموده اند، تازه خود آنان در آخر اعتراف کرده اند که آنچه استخراج کرده اند در مثل نظیر مشتی آب از دریائی بیکران و یا مشتی ریگ از بیابانی ریگزار است(المیزان). "این آیه با کلماتی موجز و در عین حال رسا و گیرا و با زیبایی تمام سرانجام طوفان نوح را ترسیم می‌کند و چنان تابلویی از آن می‌سازد که گویا خواننده خود در آن صحنه حضور داشته است و برای همین است که این آیه را از نظر فصاحت و بلاغت و اشتمال بر انواع صنعتهای بدیعی یک شاهکار و در بالاترین سطح سخن دانسته‌اند، هرچند که تمام آیات قرآنی از نظر فصاحت و بلاغت در حد اعجاز هستند، ولی این آیه به راستی که در اوج زیبایی است و بطوری که گفته شده است در این آیه که از ۱۷ کلمه تشکیل شده، ۲۱ نوع از محسنات بدیعی و آرایه‌های ادبی بکار رفته است(تفسیر کوثر،سوره هود،یعقوب جعفری،ص۲۲۵)."درباره این آیه و نکات فراوان آن بحثهای زیادی شده است. آلوسی نقل می‌کند که استاد او رساله‌ای درباره این آیه نوشته و صد و پنجاه



www.ketabha.org

مزیّت برای آن برشمرده است{تفسیر روح المعانی، ج ۱۲، ص ۶۸}. در تواریخ آمده است که بعضی از دانایان قریش تصمیم گرفتند که با قرآن معارضه کنند و مانند آن را بیاورند وقتی به این آیه رسیدند به یکدیگر گفتند که این کلام به کلام بشر شباهت ندارد و دست از معارضه برداشتند{مجمع البیان، ذیل همین آیه}. نظیر آن درباره ابن مقفع هم نقل شده است. عروضی سمرقندی سخن منصفانه‌ای را درباره همین آیه از ولید بن مغیره نقل می‌کند، سپس می‌گوید:چون دشمنان در فصاحت قرآن و اعجاز او در میادین انصاف بدین مقام رسیدند،دوستان بنگر تا خود به کجا رسند{چهار مقاله عروضی سمرقندی، ص ۳۹}(تفسیر کوثر،همان،ص۲۴۰).

یکی از مواردی که مفسرین در داستان نوح اختلاف نظر دارند این است که آیا طوفان نوح منطقه ای بود یا جهانی؟ و هریک برای خود دلایلی دارند.چنانکه نوشته اند:بعضی بر این عقیده اند که طوفان نوح منحصرا در منطقه ای که وی و قومش در آن ساکن بوده اند اتفاق افتاده است و شواهدی را نیز بر این ادعا بیان داشته اند.از جمله اینکه اطلاق کلمه ارض بر یک منطقه وسیع جهان در قرآن مکرر آمده است چنانکه در سرگذشت بنی اسرائیل می خوانیم "مشرقها و مغربهای زمین را در اختیار گروه مستضعفان بنی اسرائیل) قرار دادیم"{مضمون آیه ۱۳۷ اَعراف}. این نکته قابل توجه است که طوفان نوح به عنوان مجازات آن قوم سرکش بود، و ما هیچ دلیلی در دست نداریم که دعوت نوح به سراسر زمین رسیده باشد، اصولاً با وسائل آن زمان رسیدن دعوت یک پیامبر به همه نقاط، بسیار بعید به نظر می رسد{تفسیر نمونه، ج۹، ص۱۰۲}. عده ای دیگر بر این عقیده اند که مستفاد از آیات قرآن، عالمگیر بودن طوفان نوح است{تفسیرنمونه، همان و ج۱۲، ص۳۷ ؛ المیزان، ج ۱۰، ص ۲۵۹}.در کنار استناد این گروه به ظهور بسیاری از آیات قرآنی، برخی از ایشان به دو شاهد عمده استناد جسته اند:یکی جهانی بودن نبوت نوح و دیگری فرمان خداوند به نوح مبنی بر گزینش و سوار نمودن جفت از حیوانات مختلف.در توضیح شاهد اول گفته می‌شود اکثر مسلمانان قائل به عالمگیر بودن رسالت نوح هستند{المیزان، ج ۱۰، ص ۲۵۹؛ تفسیر نمونه، ج۲۵، ص۵۸}. در این صورت بدون شک می‌توان گفت عذاب موعود او نیز عالمگیر بوده است.درباره شاهد دوم نیز گفته شده است اینکه طبق نقل قرآن به نوح امر شد تا از هر نوع حیوان زوجی را سوار بر کشتی سازد، اگر طوفان منحصر به منطقه ای از مناطق زمین می‌بود، امری بی فایده بود؛ چرا که دیگر نیازی به تحمل این همه مشقت در ساخت کشتی‌ای با آن عظمت و جمع آوری و سوار نمودن آن همه حیوان و تهیه آذوقه شان نمی بود،بنابر این به تأویل بردن آیاتی که ظاهر در عمومیت طوفان است، تقیید کلام وحی، بدون وجود دلیلی محکم است{المیزان، ج۱۰، ص۲۶۴}( شهر سوال، پس از طوفان نوح(ع)، انسان چگونه در زمین پراکنده شد؟).تفسیر نمونه در ذیل آیه ۴۳ هود،تحت عنوان"آیا طوفان نوح عالمگیر بود؟"، با اما و اگرها خواسته است این امر را ثابت کند،فلذا می نویسد: از ظاهر بسیاری از آیات قرآن چنین بر می‌آید که طوفان نوح جنبه منطقه‌ای نداشته است، بلکه حادثه‌ای بوده است برای سراسر روی زمین،زیرا کلمه ارض{زمین}بطورمطلق ذکر شده مانند:"وَقَالَ نُوحٌ رَّبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا=و نوح گفت پروردگارا هیچکس از کافران را بر روی زمین مگذار"{نوح،۲۶}.و همچنین در آیه ۴۴ هود آمده است:"و گفته شد ای زمین آب خود را فرو بر". از بسیاری از تواریخ نیز، جهانی بودن طوفان نوح استفاده می‌شود، به همین جهت تمام نژادهای کنونی را به یکی از سه فرزند نوح{حام، و سام و یافث}که بعد از نوح باقی ماندند باز می‌گردانند.در تاریخ طبیعی نیز دورانی به نام دوران بارانهای سیلابی دیده می‌شود که اگر آن را الزاما مربوط به قبل از تولد جانداران ندانیم قابل تطبیق بر طوفان نوح نیز هست.این نظریه نیز در تاریخ طبیعی زمین هست که محور کره زمین تدریجا تغییر پیدا می‌کند یعنی قطب شمال و جنوب تبدیل به خط استوا و خط استوا جای قطب شمال و جنوب را می‌گیرد ، روشن است که به هنگام گرم شدن یخهای فوق العاده متراکم قطبی،آب دریاها به اندازه‌ای بالا می‌آید که بسیاری از خشکیها را فرا می‌گیرد و با نفوذ در لایه‌های زمین بصورت چشمه‌های خروشان از نقاط دیگر سر بر



www.ketabha.org

می‌آورد،و همین گسترش آبها باعث فزونی ابرها و بارش بارانهای زیادتر می‌گردد.این مطلب که نوح از حیوانات روی زمین نمونه‌هائی با خود برداشت نیز مؤید جهانی بودن طوفان است، و اگر محل زندگی نوح را کوفه آنچنانکه در بعضی از روایات آمده است بدانیم و باز طبق روایات دیگر دامنه طوفان به مکه و خانه کعبه هم کشیده شده باشد، این خود مؤید دیگری بر جهانی بودن این طوفان است". استدلال تفاسیر و من جمله تفسیر نمونه، به حمل همه حیوانات به کشتی نوح، بسیار پوچ است و مبنای قرآنی ندارد و آن دسته از مفسرین که بر این نظر اصرار دارند متأثر از مطالب مطرح شده در تورات می باشند. قبلا در این مورد توضیحات مبسوطی داده شده است.جالب اینجاست که خود تورات هم در این مورد به دو روایت متناقض اشاره کرده است.درباره "ارض" متعاقبا توضیحاتی خواهیم داد که اتفاقا منظور از دو آیه فوق منطقه ای بودن آن است نه جهانی بودن.درباره دوران بارانهای سیلابی،تفسیر نمونه نوشته است:اگر آن را الزاما مربوط به قبل از تولد جانداران ندانیم قابل تطبیق بر طوفان نوح نیز هست".یعنی با تردید بیان شده است.این تفسیر با توجه به تردیدی که دارد در پایان می نویسد: ولی با این حال احتمال منطقه‌ای بودن آن نیز بکلی منتفی نیست، زیرا اطلاق کلمه" ارض" بر یک منطقه وسیع جهان در قرآن مکرر آمده است چنانکه در سرگذشت بنی اسرائیل می‌خوانیم{آیه ۱۳۷ اَعراف }.حمل حیوانات در کشتی نیز ممکن است بخاطر این باشد که در آن قسمت از زمین، نسل حیوانات قطع نگردد، بخصوص اینکه در آن روز نقل و انتقال حیوانات از نقطه‌های دوردست کار آسانی نبود{دقت کنید }. همچنین قرائن دیگری که در بالا ذکر شد قابل تطبیق بر منطقه‌ای بودن طوفان نوح می‌تواند باشد.این نکته نیز قابل توجه است که طوفان نوح به عنوان مجازات آن قوم سرکش بود ، و ما هیچ دلیلی در دست نداریم که دعوت نوح به سراسر زمین رسیده باشد ، اصولا با وسائل آن زمان رسیدن دعوت یک پیامبر {در عصر خودش}به همه نقاط، بسیار بعید بنظر می‌رسد ولی در هر حال هدف قرآن از بیان این سرگذشت عبرت انگیز بیان نکته‌های تربیتی مهمی است که در آن نهفته است خواه جهانی باشد یا منطقه‌ای(تفسیر نمونه).

علامه طباطبایی در تفسیر خود اصرار عجیبی دارد که طوفان نوح را جهانی بداند.در تفسیرالمیزان در انتهای داستان نوح در سوره هود تحت عنوان"آیا نبوت نوح برای عموم بشر بود؟" استدلال کرده که نبوت آن حضرت نبوت عامه بوده است.وی در ابتدا می گوید، در این مسأله آراء و نظریه علماء با هم اختلاف دارد، آنچه در نزد شیعه معروف است این است که رسالت آن جناب عمومیت داشته و آن جناب بر کل بشر مبعوث بوده، و از طرق اهل بیت نیز روایاتی دال بر این نظریه وارد شده، روایاتی که آن جناب را از انبیاء اولوا العزم شمرده است.بعضی از اهل سنت معتقدند به عمومیت رسالت اند،اما برخی دیگر از آنها منکر این معنا شده و به روایت صحیحی از رسول خدا استدلال کرده اند که فرموده است هر پیغمبری تنها بر قوم خود مبعوث شده ولی من بر همه بشر مبعوث شده ام،و از آیاتی که دسته اول به آنها استدلال کرده اند پاسخ داده اند به اینکه آن آیات قابل توجیه و تأویل است،مثلا ممکن است که منظور از کلمه "ارض" همان سرزمینی باشد که قوم نوح در آن سکونت داشته و وطن آنان بوده است.پس معنای آیه ۲۶ نوح این می شود که: پروردگارا! دیاری از کافران قوم مرا در این سرزمین زنده نگذار". و همچنین مراد از آیه ۴۳ هود این می شود که: امروز برای قوم من هیچ حافظی از عذاب خدا نیست".و مراد از آیه ۷۷ صافات این می شود که:ما تنها ذریه نوح را باقیمانده از قوم او قرار دادیم"(المیزان).سپس علامه پس از طی مقدمه ای طولانی نتیجه می گیرد که:"شریعت نوح که نخستین شریعت الهی بوده، لزوما جهانی و همگانی بوده است". ایشان در انتهای داستان نوح در سوره هود می گوید،آیا طوفان نوح همه کره زمین را دربرگرفت؟ و پاسخ می دهد،وقتی ثابت شد که دعوت نوح عمومی بوده، قهرا باید عذاب نازل شده نیز عموم بشر را فرا گرفته باشد و این خود قرینه خوبی است بر اینکه مراد از سایر آیاتی که به ظاهرش دلالت بر عموم دارد همین معناست،مانند آیه ای که دعای نوح را حکایت نموده{نوح،۲۶}وآیه ای که می فرماید:"امروز در برابر فرمان خدا هیچ نگاهدارنده‌ای نیست مگر کسیکه [خدا بر



www.ketabha.org

او] رحم کند{بخشی از آیه ۴۳ هود}.و آیه "و جعلنا ذریته هم الباقین{صافات،۷۷}.و از شواهدی که در کلام خدای تعالی بر عمومیت طوفان شهادت می دهد این است که در دو جا از کلام مجیدش فرموده که :"به نوح دستور دادیم تا از هر نوع حیوان نر و ماده ای یک جفت داخل کشتی کند"،چون واضح است که اگر طوفان اختصاص به یک ناحیه از زمین داشت مثلا مختص به سرزمین عراق بود{که بعضی گفته اند} احتیاج نبود که از تمامی حیوانات یک جفت سوار کشتی کند،زیرا فرضا اگر حیوانات عراق منقرض می شدند در نواحی دیگر زمین وجود داشتند(المیزان).خوانندگان عزیز دقت فرمایید که چگونه مولف محترم المیزان با ذهنیت قبلی خود، آیه ای را که در آن اسمی از حیوان برده نشده، تطبیق بر کل حیوانات داده است.این دلیلی که ایشان درباره جهانی بودن طوفان ذکر کرده است، یکی از مهمترین دلایل طرفداران این نظریه است که در فصل قبل در این باره توضیح داده ایم.علامه در ادامه بحث خود اضافه می کند،بعضی این احتمال را اختیار کرده اند که طوفان مخصوص سرزمین قوم نوح بوده. صاحب تفسیر المنار در تفسیر خود گفته: اما اینکه خدای تعالی بعد از ذکر نجات نوح و اهلش فرموده:"و جعلنا ذریته هم الباقین "و باقیماندگان بعد از طوفان را منحصر در ذریه آن جناب نموده ممکن است منظور از آن، انحصاری اضافی و نسبی باشد، و معنایش این باشد که از قوم آن جناب تنها ذریه اش را باقی گذاشتیم نه از کل ساکنان زمین. و اما اینکه آن جناب از خدای تعالی خواست که دَیَّاری از کافران را بر روی زمین باقی نگذارد عبارتی که از آن جناب حکایت شده صریح در این معنا نیست که منظورش از کلمه "ارض" همه کره زمین است، چون معروف از کلام انبیاء و اقوام و همچنین از اخباری که تاریخ از آنان حکایت می کند این است که منظورشان از کلمه "ارض" {هر جا که ذکر شده باشد}سرزمین خود آنان یعنی خصوص وطن آنان است،مثل آیه ۷۸ یونس که در حکایت خطاب فرعون به موسی فرموده و منظورش از زمین، کره زمین نیست بلکه سرزمین مصر است، و آیه ۷۶ اِسراء،که در اینجا نیز منظور از کلمه "ارض" خصوص وطن رسول خدا یعنی شهر مکه است، و منظور از کلمه "ارض" درآیه چهارم اسراء، سرزمینی است که در آنجا موطن کردند و شواهد بر این گفتار بسیار است.و لیکن ظواهر آیات با کمک قرائن و تقلیدهایی که از یهود و نصارای قدیم به ارث مانده دلالت دارد بر اینکه در دوران نوح روی کره زمین غیر از نقطه ای که قوم نوح بودند،هیچ نقطه دیگری مسکونی نبوده و جمعیت بشر منحصر بودند در همان قوم نوح که آنها هم در حادثه طوفان هلاک شدند و بعد از آن حادثه به جز ذریه آن جناب کسی نماند (المیزان).البته علامه، سخن مولف تفسیر المنار را ردکرده و بر جهانی بودن طوفان اصرار دارد و پاسخ وی را اینگونه می دهد:"اینکه آیات را تأویل کرده و حصر را در آنها اضافه گرفته مرتکب تقییدی شده که هیچ دلیلی بر این تقیید دلالت نمی کند". اما خود علامه دلیلی بر عمومیت این آیات را ذکر نکرده است. قاموس قرآن می گوید،هیچ مانعی ندارد که "الارض" در آیه ۲۶ نوح، ارض قوم نوح باشد نه همه کره ارض. چنانکه در آیه۷۶ اِسراء مراد ارض مکه است نه همه کره ارض. و در باره آیه ۷۷ صافات اشکالی ندارد که بگوییم قوم آن حضرت همه هلاک شدند و فقط ذریه او باقی ماند نه نسبت به همه اقوام. ایضا در آیه ۴۳ هود ظاهرا مراد محل طوفان است نه همه جا. وانگهی اگر مراد سوار کردن از همه جنس حیوانات در کشتی باشد پیداست که نه کشتی آن وسعت را داشت که آن‌همه حیوانات در آن جای گیرند و مدتی با علوفه و آب تامین شوند و نه امکان داشت که حیوانات روی زمین را جمع کنند و به قولی لازم بود اقلاً سه هزاروپانصد نوع از پستانداران در کشتی گذاشته و مدتی غذای آنها را تأمین کنند. وانگهی در صورت عمومی بودن رسالت آن حضرت لازم بود که رسالت آن بزرگوار به همه جای عالم رسیده باشد و همه تکذیب کرده باشند تا مستحق عذاب گردند زیرا می فرماید:"و ما تا پیامبری برنینگیزیم به عذاب نمی‌پردازیم"{اسراء،۱۵}.و اثبات این مطلب که آن حضرت نمایندگان فرستاده و تبلیغ کرده است مشکل، بلکه غیرممکن است.خلاصه:احتمال نزدیک به یقین آن است که طوفان نوح مثل بلاهای قوم هود، صالح و لوط محلی بوده است مگر آنکه بگوییم که در روزگار نوح خشکی روی زمین خیلی کوچک و منحصر به محل قوم آن حضرت بوده



www.ketabha.org

است. در این صورت، طبیعی است که بگوییم همه جای زمین را که مثلا به بزرگی استان گیلان بود آب فراگرفته است(قاموس قرآن،علی اکبر قریشی ،ج ۷، ص۱۲۳ و ۱۲۴).و:از اینکه پسرنوح درجواب پدرش گفت:" به زودی به کوهی پناه می‌جویم که مرا از آب در امان نگاه می‌دارد {بخشی از آیه ۴۳ هود}روشن می‌شود که طوفان از کوهها بالا نرفته بودو گرنه نمی‌گفت به کوهی پناه می‌برم،اثبات اینکه در موقع گفتگوی آن دو هنوز طوفان شدت نیافته بود بعدا از کوهها هم گذشت محتاج به دلیل است و اینکه موقع پایین رفتن آب کشتی درکوه جودی نشست نمی‌شود دلیل بالارفتن آب از همه کوهها باشد. و سخن تورات در سفر پیدایش باب ششم که به تشریح مساحت کشتی نوح پرداخته و خبر از هلاک شدن همه انسانها می‌دهد و گوید به نوح امرشد از هر ذی جسد جفتی و از همه پرندگان و بهائم و حشرات جفتی به کشتی بیاور تا زنده بمانند و غذای آنها را تهیه کن، و در باب هفتم مشروحتر از باب ششم بیان می‌کند و آن وقت می‌گوید آب همه کوه‌ها را که زیر تمام آسمانها بود مستور کرد و جز نوح و آنها که در کشتی بودند جنبنده‌ای در روی زمین باقی نماند،اینها خیلی اغراق‌آمیز، بلکه ناممکن اند ولی بحمدالله در قرآن از اینها خبری نیست(قریشی،همان، ص۱۲۵). باید دید معنای ارض در قرآن چیست؟ زیرا یکی از دلایل طرفداران نظریه چهانی بودن طوفان نوح عمومیت آیات "ارض" در آیات مرتبط با داستان نوح است. "ارض" به معنای آن چیزی است که مردم بر آن زندگی می‌کنند و برخی می‌گویند به معنای آنچه که پائین و مقابل آسمان است.قاموس می گوید: کلمه "ارض که مراد از آن زمین مامی باشد، ۴۶۱ بار در قرآن آمده است، امّا همیشه به لفظ مفرد. به احتمال قوی علتش آن است که آنچه غیر از زمین است نسبت به ما آسمان محسوب می شود. مثلا مرّیخ گر چه فی حدّ نفسه، یک کره و زمین است اما نسبت به ما که بالای سر ماست آسمان حساب می شود،علی هذا ما را یک زمین بیشتر نیست که زیر پای ماست.در روایت و نهج البلاغه به لفظ جمع نیز آمده است. بعضی از موارد نهج البلاغه صریح است در اینکه مراد از "أرضون" خشکیهای روی زمین و به اصطلاح هفت اقلیم است،باید بگوئیم که در احادیث و جاهای دیگر نهج البلاغه مقصود از آن،خشکیهاست که در گذشته به هفت،تقسیم می کردند،در نهج البلاغه هست:"وَ رُكُوبِهَا أَعْنَاقَ سُهُولِ الْأَرَضِينَ*أَ لَمْ يَكُونُوا أَرْبَاباً فِي أَقْطَارِ الْأَرَضِينَ*فَهُمْ حُكَّامٌ عَلَى الْعَالَمِينَ وَ مُلُوكٌ فِي أَطْرَافِ الْأَرَضِينَ (نهج البلاغه عبده به ترتیب:ج ۱ ص۱۷۴،ج ۲ ص۱۷۷ و ص ۱۷۹).جمله اول در باره کوههاست که می فرماید:کوهها بر گردن همواریهای زمین سوارند، دوّمی در باره مردمان گذشته است که فرمود:آیا در اطراف زمین پادشاهان و مالک رقاب نبودند؟ و سومی در خصوص عربهاست که به برکت اسلام در اطراف زمین پادشاهان شدند.در این جاها چنانکه می‌بینیم خشکیهای زمین مقصود است(قاموس قرآن، ج۱، ص: ۵۹ تا ۶۸). در قرآن ، "ارض" به چند معنا به کار رفته است. مانند:الف): ارض به معنای کره زمین در مقابل آسمان، ۸۰ بار. ب): ارض به معنای قطعات زمین و آبادی{مکانهای خاصی مانند مصر، مکه، مدینه و غیره}،۱۱۰ بار. ج):ارض به معنای عالَم طبیعت و پهنای زمین،۲۶۰ بار (سایت تبیان، مفرد بودن ارض در همه جای قرآن). لفظ "ارض" در قرآن بستگی به موضوعی دارد که در آیه مطرح شده است.آیه ۳۶ یس می فرماید: پاک [خدایی] که از آنچه زمین می‌رویاند و [نیز] از خودشان و از آنچه نمی‌دانند همه را زوج گردانیده است".بدیهی است که منظور از زمین در اینجا مناطقی است که گیاهان می رویند.در آیه ۱۳۷ اَعراف آمده: "مَشَارِقَ الأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا"،ومنظور سرزمین وسیع مشخصی است که بنی اسراییل بر آن حاکم بودندآیه ۷۱ انبیاء می فرماید: "وَنَجَّيْنَاهُ وَلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ=و او و لوط را به سوی آن سرزمینی که برای جهانیان در آن برکت نهاده بودیم رهانیدیم".مقصود از ارض در اینجا سرزمین شام است.وآیه ۸۱ انبیاء می فرماید:"و برای سلیمان تندباد را [رام کردیم] که به فرمان او به سوی الْأَرْضِ{سرزمینی} که در آن برکت نهاده بودیم جریان می‌یافت و ما به هر چیزی دانا بودیم". مراد از ارض در آیه، سرزمین فلسطین است.موارد دیگری هم در قرآن مطرح شده که صاحب تفسیر المنار به آن اشاره کرده است که بیان شد.اگر منظور قرآن کره زمین باشد قطعا در آیه قرینه ای بر



www.ketabha.org

آن است که نوعا در بحث خلقت آسمانها آیات بسیاری در این باره می باشد.در نتیجه، نمی توان به استناد آیاتی چند از داستان نوح که در آن واژه ارض آمده، طوفان نوح را جهانی دانست. بهبودی می گوید، در سوره های اعراف و هودکه سلسله انبیاء را یاد می کند، به ترتیب ازنوح پیامبر آغاز می کند و پس از انقراض امتش قوم عاد را دوم و سپس قوم ثمود را سومین قوم نام می برد. قرآن از زبان صالح می گوید:"وَاذْكُرُواْإِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاء مِن بَعْدِ عَادٍ وَبَوَّأَكُمْ فِي الأَرْضِ=و به یاد آورید هنگامی را که شما را پس از [قوم] عاد جانشینان [آنان] گردانید و در زمین به شما جای [مناسب] داد"{بخشی از آیه ۷۴ اَعراف}.واین می رساند که قوم ثمود، بعد از انقراض قوم عاد،در سرزمین آنان مستقر شدند. وباز درباره قوم عاد می گوید:"و به خاطر آورید زمانی را که [خداوند] شما را پس از قوم نوح جانشینان [آنان] قرار داد"{بخشی از آیه ۶۹ اَعراف}.واین می رساند که قوم عاد بعد از انقراض قوم نوح، درجای آنان مستقر شده اند. وچون قوم عاد، در یک منطقه زمین زندگی می کرده اند که با طوفان سهمگین هوا هلاک شده اند ونیز، قوم ثمود، درهمان منطقه زمین با زلزله شدید و سنگ آسمانی هلاک شده اند،قهراً قوم نوح هم در همان منطقه مخصوص می زیسته اند،و در اثر طوفان سهمگین آب هلاک و نابود شده اند. اگر واقعیت چنین باشد که تنها منطقه مسکونی بشر در عهد اول را همان منطقه عاد و ثمود و قوم نوح بدانیم، مانعی ندارد که طوفان نوح، عالمگیر باشد و در ضمن آنکه تمام زمین زیر آب رفته باشد، منطقه قوم نوح هم زیر آب رفته باشد، اما اگر سایر مناطق زمین هم مسکونی بوده باشند، هلاک شدن آنان غیرمعقول است، زیرا حجت برآنان تمام نبوده است.قرآن می گوید:"و پروردگار تو [هرگز] ویرانگر شهرها نبوده است تا [پیشتر] در مرکز آنها پیامبری برانگیزد که آیات ما را بر ایشان بخواند و ما شهرها را تا مردمشان ستمگر نباشند ویران‌کننده نبوده‌ایم{قصص،۵۹} و ایضا آیه ۱۵ اِسراء. پس: تا رسولی مبعوث نشود وآنان نافرمانی را از حد به درنبرند، عذاب ریشه کن، نازل نخواهد شد. برخی گفته اند که چون نوح از پیامبران اولی العزم است و دعوت نوح جهانی وعالمگیر بوده است، پس طوفان نوح هم باید جهانی و عالمگیر باشد.ولی قرآن درهمه جا می گوید: "لقد ارسلنا نوحاً الی قومه"، چنانکه درباره هود و صالح و لوط می گوید: آنان به سوی قوم خود مبعوث شدند. پس باید دعوت هود و صالح و لوط هم جهانگیر و عالمی باشد. اصولاً دعوت انبیاء از منطقه قومی خویشتن شروع می شود وچون مورد پذیرش واقع شود وهمگان دربرابر قانون خدا تسلیم شوند،آنگاه نوبت به اقوام همسایه می رسد که دعوت شوند و ایمان بیاورند.رسول گرامی اسلام که بیشک دعوت جهانی داشت،سیزده سال در مکه فقط به دعوت قوم خود پرداخت وچون درمدینه مستقر شد ومکه را فتح کرد، یعنی شبه جزیره عربستان را در حیطه اقتدار گرفت، بوسیله نامه دعوت خود را به جهانیان اعلام کرد.اما نوح،هود،صالح، لوط وهمه پیامبرانی که دعوتشان مورد پذیرش عمومی قرار نگرفت، ودرنتیجه اقوام آنان با عذاب الهی نابود شدند، نوبت به اقوام همسایه نرسیده تا چه رسد به عموم عالم وجهان بشریت درهمه قاره ها و مناطق مسکونی(پایگاه معارف قرآن، بازنگری تاریخ انبیاء در قرآن {بخش ۱}، محمد باقر بهبودی).

دکتر بیومی مهران موافق نظریه منطقه ای بودن طوفان نوح است و به تفصیل آن را توضیح داده و می گوید، بیشتر مورخان اسلامی و عالمان تفسیر بر این باورند که این طوفان فراگیر بوده و هر چه و هر کس که در زمین وجود داشتند، در اثر آن نابود شدند و جز نوح و همراهانش{و در روایتی همچنین عوج بن عناق}کسی زنده بر جای نماند و کشتی در سراسر زمین در گردش بود و باز نمی‌ایستاد تا اینکه به حرم رسید و وارد آنجا نشد و سرانجام به کوه جودی رسید و آنجا پهلو گرفت {ابن کثیر،البدایهٔ و النهایهٔ،ص ۱۶۳؛ ابن اثیر،الکامل،ج ۱،ص۷۲}.اینان برای مستدل ساختن نظر گاه خویش به آیات {نوح،۲۶و۲۷؛ هود،۴۰؛ صافات،۷۷؛و شعراء، ۱۱۹ و ۱۲۰} استناد می‌جویند.همچنین به آن فرموده رسول خدا استناد می‌جویند که می‌فرماید: نخستین رسول فرستاده نوح بود که به سوی تمامی اهل زمین فرستاده شد، از این روی وقتی مردم کفر ورزیدند، خداوند تمامی مردمان روی زمین را غرق کرد{ قرطبی، الجامع لأحکام القرآن، ص ۶۷۷۷}. من گمان



www.ketabha.org

می‌کنم طوفان تنها در حقّ قوم نوح وقوع یافت، برای درستی این نظرگاه چندین دلیل می‌توان ارائه داد:۱) از نصّ تمامی آیات وارد شده در این باره چنین فهمیده می‌شود که نوح تنها به سوی قوم خویش بر انگیخته شده بود،چنانکه خداوند متعال در آیات ۵۹ تا ۶۳ اَعراف و درآیات ۷۰ توبه و ۷۱ یونس، و در آیات ۲۵ تا ۳۰ و ۳۶ هود و آیه ۲۹ اِبراهیم و در آیات ۲۳ و ۲۴ مؤمنون،وآیات{شعراء، ۱۰۵ ، ۱۰۶، ۱۱۷و ۱۱۸؛ عنکبوت،۱۴؛ ذاریات،۴۶؛ نجم،۵۲؛ قمر، ۹؛ و نوح، ۱ و ۲و ۵} و بسیاری دیگر از آیات که بر این حقیقت به روشنی تأکید می‌گذارند که دعوت نوح ویژه قوم او بوده و کار و بارش از حیث شمول با دیگر پیامبران جز{حبیب مصطفی}تفاوتی نداشته است.۲): دانشوران در این باره اتفاق نظر دارند که پیامبران،همگی، جز پیامبر خاتم تنها به سوی قوم خودشان بر انگیخته شدند، از این روی قرآن از پیامبران پیش از آن حضرت همواره قرین قوم ویژه آنان تعبیر می‌کند.۳): تنها پیامبر فرستاده شده با دعوت جهان شمول حضرت محمد است که قرآن در نصوص آشکار و با اسلوبهای گوناگون بر این حقیقت دلالت دارد. چنانکه در قرآن بیش از چهل آیه وجود دارد که خداوند متعال در آن به نام "ربّ العالمین" خوانده شده است. گذشته از آن در آیات بسیاری به نصّ روشن وارد شده که آن حضرت،پیامبر تمامی مردم است و قرآن نازل شده که وی آن را برای تمامی مردم بخواند. از آن گذشته هرگز دعوت رسول خدا در گستره ویژه یک قوم محدود نماند و این نشانه جهان شمولی دعوت اسلامی است.۴) چهارمین دلیل آن است که سنت شریف محمدی نیز در جهانی بودن دعوت محمدی با قرآن همخوانی دارد و این ویژگی مخصوص رسول خدا از میان پیامبران بزرگوار الهی است که دعوت آنان تنها محدود به اقوام خودشان بود،چنانکه در صحیحین آمده که آن حضرت می‌فرماید:"...پنجم آنکه هر پیامبری بطور ویژه به سوی قوم خود بر انگیخته می‌شد و من به سوی تمامی مردم بر انگیخته شده‌ام".۵): چنانکه در حدیث شفاعت آمده که تو نخستین فرستاده به سوی زمینیان هستی، منظور از آن فراگیر بودن بعثت او نیست بلکه اولیت ارسال او است{محمد رشید رضا، تفسیر المنار،ج ۷،ص۵۰۳}. از این روی نوح نخستین رسولی است که خداوند متعال به سوی مشرکان قومش فرستاده است.۶): دانش من{به عنوان یکی از عامّه مسلمانان نه به عنوان یک متخصص پژوهشهای قرآنی}،به این درجه رسیده است که این قاعده شرعی را دریابم که خداوند متعال تا زمانیکه پیامبری را برای هدایت مردم به راه راست، نفرستاده باشد، هرگز آنان را کیفر نخواهد داد،چنانکه در تأیید این موضوع می‌فرماید{إسراء، ۱۵}. اگر بپذیریم{بنابر قول متواتر} نوح در جنوب عراق برانگیخته شده بود،آنگاه خداوند دادگرترین دادگران است چگونه به عنوان نمونه، مصریان، سوریان و ساکنان جزیرۀ العرب را به سبب آنکه عراقیان نوح را انکار کردند و آیین استوار او را نپذیرفتند، کیفر داده است،حال آنکه برطبق آیه ۲۵ نوح،آنان که غرق شدند به کیفر آن گناهشان بود که نوح را انکار کردند و دعوتش را نپذیرفتند.آنگاه اگر طوفان فراگیر می‌بود،ضرورتا می‌بایست دعوت نوح نیز جهان شمول می‌شد،حال آنکه این طرز تلقی علاوه بر منافاتی که با آیات قرآن دارد با مبادی اساسی دین اسلام نیز در تعارض است، از این روی قطعا می‌باید دعوت نوح ویژه قوم او بوده باشد و غرق شدگان از گناهکاران بودند. این را نیز باید بر آنها افزود که خداوند می‌فرماید:"و به نوح وحی شد که هرگز از قوم تو{جز آنانکه گرویده‌اند} کسی دیگر ایمان نخواهد آورد{هود، ۳۶}.آیا از این آیه بر نمی‌آید که آن کافران تنها از قوم نوح بودند.از آن گذشته آن کشتی که ساخته شد تنها برای رهایی مؤمنان قوم او و غرق کافران همان قوم بود.آنگاه وقتی که نوح کشتی می‌ساخت هر گاه که گروهی از قومش بر او می‌گذشتند،او را به ریشخند می‌گرفتند".آیا از این آیه بر نمی‌آید که ریشخند کنندگان از قوم خود او بودند و آنان بودند که او را انکار می‌کردند؟. در عین حال از آیات زیر نیز چیزی جز این فهمیده نمی‌شود:"گفت:خداوندا،از آن روی که مرا دروغزن انگاشتند، یاری‌ام کن"{مؤمنون، ۲۶]}. و ایضا آیات ۲۸ مؤمنون و۷۳ یونس. تمامی این آیات بر این حقیقت تأکید دارند که غرق شدگان از جمله تکذیب کنندگان نوح بودند و در عین حال، آیه اخیر اشارت دارد که این رخداد پس از آن اتفاق افتاد که هشدار



www.ketabha.org

یافتند. و این نیز تصدیقی دیگر بر آیه ۱۵ اِسراء است ۷.) دیگر آنکه خداوند متعال همواره بر جهانیان بخشایش دارد، چرا که هیچ امتی نبوده مگر آنکه از سوی خداوند بلند مرتبه توانا رسولی برای هدایت آنان آمده است...۱۱): خداوند در قرآن می‌فرماید:"گفته شد ای نوح با درودی از ما و برکتهایی بر تو و بر گروههایی که با تو هستند فرود آی و گروههایی هستند که به زودی برخوردارشان می‌کنیم سپس از جانب ما عذابی دردناک به آنان می‌رسد{هود، ۴۸}.آیا از عبارت "وَأُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ" بر نمی‌آید که در آنجا کسانی هم بوده‌اند که طوفان نوح آنان را فرو نگرفت و خداوند متعال تا مدت زمانی آنان را بهره‌مند ساخت و آنگاه عذابی دردناک دامنگیرشان شد؟.۱۲): همچنین مورخان و مفسران اسلامی تقریبا نظر دارند که طوفان در عراق آغاز شد و در همانجا فرو نشست، چنانکه بنا بر روایت مجاهد و شعبی تنور در سرزمین کوفه و بنابر روایت قتاده در جزیرۀ العرب واقع بود، که از آن گذشته،و بنابر نظر سومی کشتی نوح سفر خود را از "عین ورده"{چنانکه یاقوت حموی می‌گوید شهری مشهور در جزیرۀ العرب است}آغاز کرد، آنگاه اگر بخواهیم آنچه را که در قرآن درباره پهلو گرفتن کشتی نوح بر کوه جودی بر آن بیفزاییم{جودی کوهی واقع در شرق جزیره ابن عمر تا کرانه دجله در موصل است} می‌بینیم که تمامی این مکانهای یاد شده در عراق واقع است، آنگاه بدیهی است که آغاز و پایان سفر کشتی نوح در عراق بوده است.۳):صاحب تفسیر جزء تبارک معتقد است که موضوع فراگیر بودن طوفان مطلبی است که در قرآن نصّ صریحی در این باره نداریم و اینکه می‌فرماید:"قِيلَ يا أَرْضُ ابْلَعِي ماءَكِ" هرگز نصّی دال بر تمامی بخشهای زمین نیست چنانکه در موارد بسیاری در عین فصاحت بر یک سوی از جهتهای زمین دلالت می‌کند، مانند آنچه در سوره یوسف آمده است که"مرا بر گنجینه‌های زمین بگمار که من نگاهبان دانایی هستم" {یوسف،۵۵} و در آیه بعد می فرماید:"بدینسان به یوسف در آن زمین تمکن بخشیدیم تا در هر کجای آن که می‌خواست جای گیرد". چنانکه ملاحظه می‌شود در هر دو مورد مراد از ارض سرزمین مصر{ نه سراسر کره زمین}است... ۱۵): صاحب تفسیر جزء تبارک در تفسیر آیه ۲۸ نوح می‌گوید که نوح دعای خویش را با دعا برای تمامی مردان و زنان مؤمن به پایان می‌برد که این موضوع به این حقیقت اشارت دارد که شمار مؤمنان بسی بیشتر از افراد خانواده‌اش بودند که در کشتی نجات یافتند، بنابراین، طوفان سراسر زمین را فرو نگرفت و چه بسا در برخی نقاط دور دست آن، زنان و مردان مؤمنی می‌زیستند که غرق نشدند، همانان که نوح در کنار خانواده‌اش برای آنان نیز دعا کرد{عبد القادر مغربی، تفسیر جزء تبارک، ص ۱۴۳}.۱۶):گروهی از ایرانیان و هندیان{ به روایت مورخان مسلمان}معتقدند که طوفان محدود به منطقه‌ای ویژه{بابل و اطراف آن} بوده و به آنان نرسیده است.چنانکه قدمت تاریخ آنان بسی بیشتر از زمانی است که تورات برای طوفان نوح مقرر می‌دارد.و مدنیت و آبادانی آنان از دیرین ترین نسلهای تاریخ تا به امروز ادامه داشته است{عبد الوهاب نجار، قصص الانبیاء،ص۳۶؛ ابن کثیر،البدایۀ و النهایۀ،ج ۱،ص ۱۱۸؛ ابن اثیر،الکامل ج۱،ص۷۳؛ طبری، تاریخ الرسل و الملوک،ج۱،ص۱۹۲}.۱۷): از آثار بر جای مانده{بدون هر گونه تردیدی} ثابت می‌شود که یک یا چند طوفان دیگر نیز در عراق باستان در گرفته است، از این روی باستانشناسان و در رأس آنان سر ویلیام ویلکوکس و سر لئونارد وولی، تقریبا اتفاق نظر دارند که طوفان نوح تمام زمین را فرو نگرفت، بلکه طوفان بزرگی بود که وادی دجله و فرات را در نوردید و تمام مناطق قابل سکونت این منطقه را از کوه تا دشت نابود کرد که این رخداد در نگاه ساکنان آن دیار{بویژه در آن دوران آغازین} چنان می‌نمود که تمام گیتی غرق شده است، چنانکه برخی از باستانشناسان گستره نفوذ طوفان را به درازای حدود چهار صد میل{حوالی ۶۵۰ کیلو متر} و به پهنای یکصد میل{حدود ۱۵۰ کیلو متر} تخمین زده‌اند که البته این میزان برای فرو پوشاندن سراسر آن منطقه کافی بوده است چرا که بالغ بر چهل هزار میل مربع می‌شود. ولی به رغم آنکه کسی نمی‌تواند زمان طوفان را بطور یقینی برآورد کند، امّا برخی زمان وقوع آن را تقریبا به سالهای پایانی "روزگار جمرۀ نصر"، یعنی پیش از آغاز شدن هزاره سوم ق. م بر می‌گردانند{محمد عبد القادر، پیشین، ص ۹۵؛ عبد الحمید زاید، الشرق



www.ketabha.org

الخالد،ص۱۲}(برداشت از:"بررسی تاریخی قصص قرآن، متن‌ج۴، ص: ۷۹ تا ۸۸"). اسماعیل ابراهیمی در مقاله تحقیقی خود به نقد جهانی بودن طوفان نوح پرداخته و در پایان نظر برخی از علماء را بدین شرح آورده است:۱):آیت الله جعفر سبحانی بعد از اینکه آیات را مورد بررسی قرار می دهد می گوید: از مجموع آیات می شود استظهار کرد که شریعت نوح، مر بوط به منطقهٔ وسیع خودش {یعنی عراق} بوده وطوفان نیز در آن منطقه رخ داده است. ۲): سید قطب می گوید: اما ما نمی گذاریم که خیالات با ما بازی کنند،آنچه را می توان گفت: این است که خداوند در این آیه به نوح دستور داده،همراه بردن جاندارانی است که نوح می توانسته بردارد وهمراه خود سازد وبیش از این دیگر تیر به تاریکی افکندن است.در این صورت نمی توان قبول کرد که این حیوانات برای حفظ از انقراض و باقی ماندن نسل آنها باشد چنانکه مشهور این را می گویند،مگر اینکه بگوئیم مراد همان محیط و منطقه خاص بوده نه همه جهان.۳):عبد القادر مغربی،رئیس مجمع علماء دمشق و صاحب تفسیر جزء تبارک در صفحهٔ ۱۳۹ این کتاب به صراحت می گوید: موضوع فراگیر بودن طوفان نوح در قرآن صراحت ندارد.۴): عبد الوهاب نجار بعد از اینکه می گوید ما نص قرآنی نداریم که دلالت بر عام یا خاص بودن طوفان داشته باشد، نظر خود را چنین بیان می دارد:در آن زمان انسانها در سراسر دنیا پراکنده نشده بودند، بلکه در همان منطقه ای که طوفان اتفاق افتاد منحصر بودند.۵):نویسنده ای می گوید:محاسبات دقیق علمی اثبات کرده است که اگر تمام گاز های زمین متراکم گردند وباران ببارد سطح زمین را بیشتر از چند سانتی متر آب نخواهد گرفت چه رسد به اینکه کوههای بلند را هم آب فراگیرد و همه غرق شوند.علامه شعرانی نیز این احتمال را ترجیح داده است.۶): آیت الله محمدهادی معرفت در کتاب گرانسنگ خود "شبهات وردود حول القرآن" به شدت جهانگیر بودن طوفان را ردمی کند(مصحف نور،آیا طوفان نوح جهانگیر بود؟ اسماعیل ابراهیمی).

در پایان این فصل،مقاله ای در رابطه با موضوع فوق انتخاب کرده ایم که به کشف لوحی که در آن از مدور بودن کشتی سخن رفته اشاره کرده است.قبل از طرح دیدگاه این نویسنده محترم توضیحی لازم است.در فصل ششم،هنگام بررسی ریشه نام نوح و مشابهت آن با مانو، نوشتیم:لغت "manu"ی سانسکریت از هند به سمت شرق مسافرت کرد و در ژاپن به maru تبدیل شد،کلمه ای که شامل بیشتر کشتیهای ژاپنی می شود.در اسطوره شناسی چین باستان "Hakudo Maru " از ملکوت آسمان آمد تا به مردم ساختن کشتی را آموزش دهد.این نام می تواند با نوح، اولین سازنده کشتی مربوط باشد. بنظر می رسدکه رسم نامگذاری maru بر روی کشتیهای ژاپنی از قرون ۱۲ و۱۴ آغاز شده است.جنگ سالار هیده‌یوشی اواخر فرن شانزدهم، اولین کشتی بزرگ ژاپنی را ساخت که"Nippon Maru." نامیده شد.بنظر می رسد "مارو"، در زبان ژاپنی به معنی محفظه گِرد یا پناهگاه دایره ای شکل می باشد.بدین معنا که دایره علامت خوش شانسی است.که البته، کشتی نوح اولین پناهگاه بزرگ دایره ای شکل بوده است(مقاله بنگت سیج،به نام:Noah and Human Etymology ،آدرس سایت: http://www.icr.org/article/noah-human-etymology ).ضمنا همانگونه که قبلا در فصل هیجدهم کتاب توضیح دادیم، اصل واژه" فُلک=کشتی" به معنی دُور و گردیدن است.چنانچه راغب گوید:فَلَک به مدار جریان و حرکت ستارگان گفته می شود، وجه تسمیه‌اش برای این است که فَلَک چون کشتی است [از نظر حرکت دورانی] و در آیه ۳۳ انبیاء به آن اشاره شده است.فلکه، دوک پشم ریسی و نخ‌ریسی است، و از این معنی،"فلک" در معنی پستان زن مشتق شده است (ترجمه مفردات، ج۳،ص: ۹۶).سایت "پژواک یونان" درباره "جهانی یا منطقه ای بودن طوفان نوح نظریه ای داده است که سوای نظرات دیگر است و تأمل برانگیز می باشد. نویسنده مقاله می نویسد:موضوع "طوفان عالمگیر" و "کشتی حضرت نوح" و کمّ و کیفیات آن، از قرنها پیش مورد بحث و تبادل نظر کارشناسان و محققان دینی و غیردینی بوده است، این رویداد در عهد قدیم و عهد جدید و قرآن با اختلاف تکرار شده است،دانشمند مورد علاقه ام و بزرگترین بابلی شناس معاصر و کارشناس خبره



www.ketabha.org

موزه بریتانیا،پروفسور ایروینگ فینکل بر اساس ترجمه بخشی از الواحی که قدمت آنها به ۱۷۰۰ سال ق.م،می رسد و در سیپار عراق{بابیلون باستانی} یافت شده،اطلاعات ذیقیمتی به ما می دهد:۱):این کشتی برخلاف تصورات کنونی که یک "کشتی اقیانوس پیما" با دماغه های تند و تیز ترسیم می شد، به شکل مدور و یک نوع کرجی{round coracle} بوده و حتی در ایران و عراق امروز هم برای نقل و انتقال حیوانات در مسیر یک رودخانه یا شط استفاده می شود .۲):این واقعه در بین النهرین نقل می شده است و یهودیان تبعیدی در بابل این ماجرا را در عهد عتیق گنجاندند.۳): در بخشی از ترجمه لوح چنین می خوانیم: دیواری بنا کن، به اندرز من گوش فرا ده، نصیحتی که تو را جاودانه می سازد، خانه ات را ویران کن، قایقی بساز، تجملات را خوار و اندک شمار و زندگی ات را نجات ده ، قایقی که آنرا بصورت مدور می سازی بیرون بیاور، و طول و عرضش را مشابه ساز{ترجمه مقاله Noah's Ark was circular raft made of reeds, according to ancient tablet، کریس ایروین، سایت تلگراف}.در قرآن در آیه ۲۷ مؤمنون می خوانیم: پس در آن کشتی از هر نوع حیوانی دو تا [یکی نر و دیگری ماده] با خانواده ات بجز کسی از آنان که حکم [عذاب] بر او پیشی گرفته است وارد کن". {در قرآن نام حیوان نیامده است و در حدیث به تعداد مشخصی از زوج حیوانات اشاره شده است و ما قبلا این را توضیح داده ایم}چیزیکه در این میان جلب توجه می نماید این مسئله است که در تصاویر برجای مانده از الواح قدیمی نامبرده ، اکثر حیوانات "یک جفت" به کشتی برده می شوند که در یکی از این تصاویر کاملاً مشخص است. در اینجا شکل، ابعاد و جزئیات محدودی از کشتی نوح دقیقاً برای ما قابل تصور شده است، این کشتی یک اقیانوس پیمای غول پیکر نبوده بلکه یک کرجی که کاربرد در نقل و انتقال احشام و حیوانات داشته و دارد و قابلیت انتقال معدودی از جانوران را داشته است. اکنون این پرسش پیش می آید که چرا این تلقی در متون و روایات دینی وجود دارد که طوفانی عالمگیر یا "جهانی" بوقوع پیوسته است، پایه تئوری بنده در این مقاله این است که بین النهرین و کشور بابل و حوالی آشور و سومر در سده های پیش از میلاد معادل با "جهان" تلقی می شده است؛ به همین منظور سه شاهد برای این ادعای خود ارائه می کنم. شاهد نخست از منشور کوروش دوم و شاهد دوم از لوح بابلی اسکندر است و شاهد سوم از منشور نبونئید. اما شاهد اول، فقره بیستم از منشور کوروش است :"منم کوروش ، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهارگوشه جهان{ترجمه از دکتر شاهرخ رزمجو از موزه بریتانیا}.کوروش پس از سیپار و "فتح کشور بابل" خودش را "شاه جهان" نام می نهد ، در حالیکه در این زمان که این لوح را به دستور کوروش می نگاشتند پادشاه پارسی تنها ایران و نیمی از عراق کنونی{و چند شهر ایونی}را تصرف کرده بود. بخشهایی از پاکستان و افغانستان پس از فتح بابل تصرف می شوند و کشور و تمدن بزرگ مصر هم هیچگاه توسط کوروش فتح نمی شوند، پس چرا در هنگام فتح بابل درحالیکه کوروش از لحاظ کمیت حکومت عظیمی ندارد،خودش را شاه جهان می نامد؟.سند دوم متن الواح بابلی اسکندر است که برای نخستین بار در تاریخ ایران، بنده این الواح گرانبها را در راستای خدمت به جامعه علمی و روشنفکری ایران گردآوری و ترجمه کردم. در این متن به اسکندرکبیر پس از فتح سیپار و بابل لقب "خدیو عالم و شاهنشاه جهان" اعطا می شود، درحالیکه وی تنها یونان باستان و مقدونیه و مصر را پیش از فتح کشور بابل در اختیار داشت. سند سوم از منشور نبونئید پادشاه بابل با ترجمه دکتر غیاث آبادی است:"من نبونید، شاه بزرگ، شاه توانا، شاه جهان، شاه بابل، شاه چهار گوشه جهان". ازاین رو نویسنده این سطور مدعی است که:بنا به دلایل نامعلومی، بین النهرین علیا {آشور} و بین النهرین سفلی{بابل}در سده های پیش از میلاد برابر با "جهان" بوده است(پژواک یونان، پژوهش و نظریه ای جدید درباره کشتی نوح).



www.ketabha.org

# فصل بیست و یکم

## منشاءآبهای طوفان نوح

## و

## بررسی رابطه آن با عصر یخبندان

قرآن در بخشی از آیه ۴۴ هود فرموده است:"و گفته شد ای زمین آب خود را فرو بر و ای آسمان [از باران] خودداری کن و آب فرو کاست".از آیه ۴۰ هود نیز استنباط کردیم علامت شروع طوفان فوران آبفشانی ویژه یا آبفشانها بودند.می خواهیم بررسی کنیم منشاء این آبها از کجاست؟ .دکتر بی آزار شیراری می نویسد:احتمالا طوفان با سه باب آب آغاز شد:۱):فوران آب گرم و جوشان از آبفشانهای زمین {فارَ التَّنُّورُ}درآیه ۴۰ هود.۲): بارش باران سیل آسا از آسمان {قمر،۱۱}.گویی که درهای آسمان باز شده است.۳): فوران آب از چشمه‌های زمین {قمر،۱۲}.در مجموع آب بسیار برای طوفانی که مقدر بود، به هم برآمد.دکتر محمد بیومی مهران رئیس بخش تاریخ و باستانشناسی دانشگاه اسکندریه،درباره چگونگی جوشش و فوران آب می‌نویسد: اما سبب فوران آب، که درک آن برای ما دشوار نیست. بخصوص در جنوب عراق که اینگونه فورانهای ناگهانی فراوان است؛ ولی طوفان عظیمی که منابع سومری و بابلی از آن نام برده‌اند، حادثه‌ای بزرگ است که قبل از غلبه انسان بر نهرها با ایجاد سد و غیره رخ داده است.و بارانهای سهمگین با بادهای ویرانگر همراه بوده است {دراسات تاریخیهٔ من القرآن الکریم، ج ۴، ص ۳۲}(باستانشناسی و جغرافیای تاریخی قصص قرآن،عبد الکریم بی آزار شیرازی، متن، ص: ۳۳). بیومی مهران می گوید،اوتنابیشتم به گیلگمش گفت:..کار کشتی در روز هفتم تمام شد،و به آب انداختن آن نیز به دشواری صورت پذیرفت، تا آنجا که ناگزیر شدند الواح مسطح را از بالا و پایین بردارند،تا بتوانند دو سوّم بدنه آن را به آب اندازند.و من هر آنچه را که در نزد خویش داشتم با هر مقدار زر و سیم و هر موجود زنده‌ای که داشتم بار کشتی کردم و همه خانواده و خویشاوندانم را نیز سوار کردم و همچنین حیوانات و دیگر وحوش کار آمد در کشاورزی و نیز همه صنعتگران را با خود بر کشتی سوار نمودم."شمس"برای من سرآمدی معین مقرر کرد، یعنی آنگاه که فرشته گمارده شده بر خروش تندبادها، شب هنگام بارانی کشنده فرو فرستد، بر کشتی نشینم و در آن را فرو بندم.روز موعود فرا رسید و آن فرشته گمارده شده بر تندبادها، شب هنگام بارانی مهلک فرو فرستاد و من همواره به سوی آسمان می‌نگریستم و می‌پاییدم، چشم انداز تندباد هولناک و رعب انگیز بود. از کشتی بالا رفتم و درش را بستم و به "یوزور أموری"، ناخدای کشتی فرمان دادم که فرماندهی کشتی را بر عهده گیرد و تمامی پنجره‌ها را فرو بندد...آن طوفان خروشان شش شبانه روز کامل پیاپی وزید و تند باد جنوب، زمین را به تاراج می‌برد.در روز هفتم تندباد جنوب از جنگی که به راه انداخته بود، از خروش باز ماند و آرام شد، تو گفتی لشکری خیالی است. دریا نیز آرام شد و تندباد و طوفان فرو نشست و چون به فضا می‌نگریستی بر همه جا خاموشی فراگیری چیره بود و مردم همگی به گِل تبدیل شده بودند و زمین همچون سبویی شکسته بود و من پنجره را گشودم و نور فیض فروغش بر من فرو ریخت،آنگاه نشستم و گریستم و اشک بر چهره‌ام روان شد و در پهنای دریا به دنیا



www.ketabha.org

نگریستم و دیدم که در هر یک از اقلیم‌های چهارده{دوازده}گانه ستاره‌ای بر آمده بود.کشتی بر کوه نیصیر{متون بابلی موقعیت این کوه نیصیر را میان دجله و زاب سفلی در شرق دجله دانسته‌اند. به هر روی احتمال یکی بودن آن با کوه بئر عمر جدرون وجود دارد:محمد عبد القادر، قصّة الطوفان فی ادب بلاد الرافدین} پهلو گرفت و آن کوه کشتی را نگاه داشت و از حرکت باز داشت.یک روز و پس از آن روزی دیگر گذشت و کوه نیصیر همچنان آن کشتی را در چنگ گرفته و نمی‌گذاشت که از جای بجنبد(بررسی تاریخی قصص قرآن، بیومی مهران،متن‌ج۴، ص ۳۹ و ۴۰).

با توجه به اینکه سوره قمر درباره این آبها در طوفان نوح سخن گفته است، عجالتا توضیح تتمه آیه ۴۴ هود را کنار می گذاریم و آیات این سوره را بررسی می کنیم. داستان نوح از آیه هشتم آغاز و در آیه شانزدهم پایان می یابد.قبلا آیات هشتم تا دهم آن راکه مربوط به تکذیب قوم نوح بود توضیح داده ایم. در آیه یازدهم می فرماید:"فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاء بِمَاء مُّنْهَمِرٍ=پس درهای آسمان را به آبی ریزان گشودیم"."هَمر به معنی ریختن اشک و آب است.همره فانهمر:ریخت آنرا پس ریخته شد"،لازم و متعدی آمده است.طبرسی شدّت را در آن قید کرده است،یعنی درهای آسمان را باز کردیم به آبی که به شدّت می ریخت باز شدن درهای آسمان و به شدّت ریختن آب نشان می دهد که باران خارق العاده ای بوده است.این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است (قاموس قرآن،علی اکبر قریشی، ج۷،ص۱۶۴)."در مجمع البیان می گوید:کلمه هَمر مصدر ثلاثی مجرد است و به معنای ریختن اشک و باران به شدت است،و اِنهمار به معنای انصباب و روان شدن است.و فتح آسمان {جو بالای سر}به آبی منهمر و روان، کنایه ای تمثیلی از شدت ریختن آب و جریان متوالی باران است، گویی باران در پشت آسمان انبار شده، و نمی توانسته پایین بریزد همینکه درب آسمان باز شده به شدت هر چه تمامتر فرو ریخته است(المیزان). "همر ما فی الضرع" یعنی آنچه شیر در پستان بود دوشید و ریخت."همر فی الکلام=تمام حرف را زد"، "یهمر الشیء=آنرا بکلی جارو کرد"(ترجمه مفردات،راغب اصفهانی، ج۴، ص۵۲۸)."این آیه اشاره گویا و تکان دهنده‌ای به کیفیت عذاب آنها کرده است. تعبیر به گشودن درهای آسمان، تعبیر بسیار زیبائی است که به هنگام نزول بارانهای شدید بکار می‌رود ، همانگونه که در فارسی نیز می‌گوئیم:گوئی درهای آسمان باز شده و هر چه آب است فرو می‌بارد. تعبیر به منهمر، در مورد دوشیدن پستان حیوانات تا آخرین قطره نیز بکار می‌رود. عجب اینکه در بعضی از گفته‌های مفسران آمده است که آنها سالها گرفتار خشکسالی بودندو در انتظار باران،که ناگهان بارانی فرو بارید اما بارانی مرگ‌زا نه احیاگر"(تفسیر نمونه). آیه ۱۲ قمر مربوط به آبهای زیرزمینی است:"وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاء عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ =و از زمین چشمه‌ها جوشانیدیم تا آب [زمین و آسمان] برای امری که مقدر شده بود به هم پیوستند".قاموس می گوید، فجر به معنی شکافتن است.صبح را از آن نظر فجر گویند که شب را می شکافد.گناه را به قول راغب از آن نظر فجور گویند که پرده دیانت را پاره می کند و عامل آن فاجر است.تفجّر و انفجار به معنی شکافته شدن است،مانند آیات ۷۴ و ۸۰ بقره.در آیه سوم انفطار آمده است:"وَ إِذَا الْبِحارُ فُجِّرَتْ"و به قرینهٔ "وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ{تکویر،۶}به نظر می آید که شکافته شدن دریاها بوسیلهٔ حرارت و تبخیر خواهد بود (قاموس قرآن، ج۵، ص ۱۵۳).علامه طباطبایی می گوید، در مجمع البیان می گوید:کلمه تفجیر به معنای شکافتن است،و تفجیر زمین به این معنا است که زمین را بشکافند تا آب از آن بجوشد.و کلمه عیون جمع عین است، و عین،آن آبی را گویند که از زمین بجوشد و مانند چشم جانداران بچرخد و به همین مناسبت این کلمه در لغت هم به معنای چشم است و هم چشمه.و معنای جمله این است که: ما زمین را چشمه های شکافته شده کردیم که از تمامی شکافهایش آب جوشیدن گرفت.در نتیجه، آب آسمان و آب زمین بهم متصل شدند، و در به کرسی نشاندن امری که تقدیر شده بود دست به دست هم دادند، یعنی به همان مقداری که خدا خواسته بود بدون کم و زیاد،و بدون تندی و کندی این معاضدت را انجام دادند.بنابراین،کلمه"ماء" اسم جنسی است که در اینجا آب آسمان و آب زمین از آن اراده شده،و به همین جهت نفرمود:"ماءان:دو آب"،و مراد از



www.ketabha.org

"امری مقدر شده بود" آن صفتی است که خدا برای طوفان مقدر کرده بود(المیزان)." این دو آب به اندازه‌ای که مقدر بود با هم درآمیختند و سراسر زمین را فرا گرفتند! بعضی از مفسران جمله "قَدْ قُدِرَ "را چنین تفسیر کرده‌اند که این دو آب کاملا به اندازه یکدیگر بود، ولی تفسیر اول مناسبتر به نظر می‌رسد.خلاصه اینکه از سراسر زمین آب جوشیدن گرفت و چشمه‌ها سر برآوردند و از تمامی آسمان آب باریدن گرفت و به هم پیوستند و دریائی عظیم و طوفانی تشکیل دادند"(تفسیر نمونه).

"دانشمندان در مورد منشاء آب در زمین نظرات بسیار مختلفی دارند ولی قبول دارند که آب اقیانوسهای زمین ۴.۵ میلیارد سال قبل شکل گرفته و با توجه به اینکه در آن زمان زمین یک سیاره جدا شده از خورشید و داغ بود احتمالا آب نمی توانسته در آن شکل بگیرد و فورا بخار می شد.و بخشی یا بخش زیادی از آب زمین بوسیله میلیاردها دنباله دار از فضا به زمین حمل شده است و اقیانوسهای زمین را پر نموده است.مشاهدات دنباله دار هارتلی ۲ نیز این موضوع را تأیید می کند که دنباله دارها،منشاء آب زمین هستند.این نظریه که منشاء آب زمین در فضاست و توسط دنباله دارها به زمین حمل شده است با توجه به نبود شواهد و فرضیه های دیگر اکنون در میان اکثر دانشمندان پذیرفته شده است.قرآن نیز دقیقا در آیه ۱۸ مومنون به این مسأله اشاره می کند:"و از آسمان آبی به اندازه [معین] فرود آوردیم و آن را در زمین جای دادیم و ما برای از بین بردن آن مسلما تواناییم".به این موضوع در آیه ۲۲ بقره نیز اشاره شده است:"همان [خدایی] که زمین را برای شما فرشی [گسترده] و آسمان را بنایی [افراشته] قرار داد و از آسمان آبی فرود آورد و بدان از میوه‌ها رزقی برای شما بیرون آورد.."(سایت معجزات علمی قرآن،منشاء آب زمین از دیدگاه قرآن)."۳۰ تا ۵۰ درصد آبهای کره زمین در منظومه شمسی تولید شده اند و منشاء تمامی آبهای زمین بیرون از کره زمین است.عبارت"آب را از آسمان فرو فرستادیم"،در آیه ۱۸ مومنون یعنی، به داخل"زمین"فرستادیم"و اشاره ای به بارش آن و باران نمی کند و بیشک این آیه به آمدن آبهای زمین از بیرون از آن اشاره دارد(همان،آبهای کره زمین از فضا منشا گرفته اند!).قرآن در آیه ۱۸ مومنون فرموده:" بِقَدَرٍ:به اندازه" و نیز، در آیه ۱۲ قمر فرموده:"قَدْ قُدِرَ:قطعا اندازه گیری شده".این واژه"قدر=اندازه"در آیات دیگری باز هم تکرارشده است:"وَالَّذِي نَزَّلَ مِنَ السَّمَاء مَاء بِقَدَرٍ:و آن کسیکه آبی به اندازه از آسمان فرود آورد{بخشی ازآیه ۱۱ زخرف}. دانشمندان معتقد هستند که هرساله مقدار آب بخار شده از سطح زمین با مقدار آبی که بصورت باران به سطح زمین می بارد برابر است.برای اطلاع از جزییات این مطلب به مقاله"اشاره قرآن به میزان تعادل در بارندگی"در سایت معجزات علمی قرآن مراجعه شود. اینطور استنباط می شود که جزییات جوشیدن آبهای زیرزمینی و فوران آنها در آن طوفان هولناک بر اساس یک برنامه ریزی دقیق و بر بستر قوانین طبیعی اجرا شده است.دانشمندان می گویند که مقدار زیادی از آبهای سطح زمین که معادل سه برابر آبهای سطحی زمین است در اعماق زمین در زیر یک لایه از سنگ گیر افتاده است.این مخزن وسیع آب برای سه بار پر کردن اقیانوسهای زمین کافی است. گفته می شود که این مخزن وسیع از آب در ارتفاع چهارصد مایلی زمین قرار دارد و مقداری از این آب زیر زمینی در فاز گازی یعنی بخار آب است و در فاز گازی در نتیجه فعالیتهای زمین شناسی مانند زلزله و آتشفشانی به سطح زمین فوران می کند.در آیه ۴۱ کهف نوشته شده:"یا آب آن [در زمین] فروکش کند تا هرگز نتوانی آن را بدست آوری".و در آیه ۹۰ إسراء آمده:"و گفتند تا از زمین چشمه‌ای برای ما نجوشانی هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد".و در آیه ۷۴ بقره با صراحت بیشتر بیان شده است:"سپس دلهای شما بعد از این [واقعه] سخت گردید همانند سنگ یا سخت‌تر از آن چرا که از برخی سنگها جویهایی بیرون می‌زند و پاره‌ای از آنها می‌شکافد و آب از آن خارج می‌شود و برخی از آنها از بیم خدا فرو می‌ریزد و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست". همانطور که در این آیات مشاهده کردید خداوند به وجود منابع آب زیر زمینی در قسمتهای عمیق زمین و فاز گازی یا بخار آن اشاره کرده است.موضوع دوم این است که در زمان طوفان نوح مقداری از این آب به سطح زمین آمد و باعث غرق شدن زمین شد و بعد از زمان اندکی



www.ketabha.org

فروکش کرد(برداشت از:" منابع آبهای زیر زمینی کره زمین از دیدگاه قرآن"،همان سایت).آیه الله مطهری درباره آیات ۱۱ و ۱۲ قمر می گوید، گفتیم کلمه سماء در قرآن همیشه آن جهت عِلْو است.گاهی به خود باران گفته می شود، گاهی به ابر، گاهی به بالاتر از ابر و گاهی به امور معنوی. یعنی ما فرمان دادیم بارانهای پی درپی نازل شد."فَفَتَحْنا اَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ=درهای بالا را گشودیم". مقصود این است که فرمان دادیم به ابر که ببار؛ ولی نه یک باریدن عادی بود؛آبی که همین جور سرازیر شده بود؛ به تعبیر ما، شُرشُر آب از آسمان می ریخت."وَفَجَّرْنَا الْاَرْضَ عُیوناً=و زمین را منفجر کردیم"، یعنی شکافتیم.فجر یعنی شکافتن،نه منفجر به معنایی که امروز می گویند که شی ء متلاشی می شود.انفجار یعنی باز شدن و شکافتن. یعنی دهانها از زمین شکافتیم در حالیکه اینها چشمه ها بودند، و چشمه ها از زمین باز کردیم.زمین را شکافتیم در حالیکه تبدیل به چشمه ها شده بود.می گویند چشمه را از آن جهت چشمه می گویند که وجه شبهی با چشم دارد.آنجا که آب از زمین بیرون می آید که دور خودش می چرخد{اغلب چشمه ها اینطور است}و کأنّه گردابی درست می کند، شباهت پیدا می کند به مردمک چشم حیوان که می چرخد؛ از این جهت به آن می گویند "عین"."فَالْتَقیَ الْماءُ=آب با آب ملاقات کرد"، آب بالا و آبی که از زمین می آمد،آب آسمان و آب زمین، "عَلی اَمْرٍ قَدْ قُدِرَ= بر کاری که قبلاً تقدیر و اندازه اش معین شده بود".گویی این مطلب جواب امثال سر سید احمد خان هندی است که معجزات را اغلب به جریانهای عادی طبیعی که به یک سلسله علل طبیعی وابستگی دارد بدون اینکه از بالا برای منظوری حساب شده باشد توجیه می کنند.قرآن می گوید خیال نکنید که [طوفان نوح ] طوفانی بود به یک علل مادی و طبیعی بدون آنکه غایت و غرضی در کار باشد؛ امری بود که مسلّم روی آن حساب شده بود".برای اینکه از جمله آخر مطهری سوء برداشت نشود، بار دیگر مطلبی را که در فصل نوزدهم همین کتاب آورده ایم متذکر می شویم. از دیدگاه بسیاری از اندیشمندان مسلمان، نظام هستی، بر اساس یک نظام عِلّی و معلولی بنا نهاده شده و تمامی پدیدارهای آن،از قانون علیّت پیروی می کنند و هیچ مورد نقضی در آن یافت نمی شود. مطهری می گوید، در کتاب "عدل الهی" در رابطه با معجزه مشروحا بحث شده که این گمان باطلی است کسی خیال کند چون خدا قادر مطلق است دیگر علت و معلول برای او مطرح نیست!.خیر، در جای خود به اثبات رسیده و نزد حکما مسلم است که قدوسیت و کمال ذات الهی اقتضاء می کند که کارها درنظام علت و معلول انجام گیرد و به عبارت واضحتر، نظام علت و معلول یعنی نظام فعل خدا و نظام کار خدا". ایشان در تفسیر آیه سوم طلاق توضیح می دهد که"ان الله بالغ امره" در آیه، یعنی خدا فرمان خودش را به نتیجه و به واقعیت می رساند.ولی برای آنکه مردم خیال نکنند حساب علت و معلول و اندازه گیری در کار عالم نیست و احیانا خداوند کاری را بدون رابطه علت و معلول انجام می دهد، بلافاصله می فرماید:"قد جعل الله لکل شی ء قدرا". یعنی برای هر چیزی حد و اندازه ای و رابطه ای قرار داده است ولی آن رابطه را تنها خدا می داند. اینکه هر وقت خدا اراده کند چیزی را انجام می دهد که هیچیک از اسبابی که بشر می شناسد دخالت ندارد از اینجهت است که اینها پوششها هستند و اسباب واقعی نیستند و خدا خودش می داند که سبب واقعی چیست.خداوند هرگاه اراده کند، اشخاصی را به رازهای علت و معلول آشنا می سازد و اگر کسی از ناحیه خدا به این رازها آشنا گردید می تواند هرگونه تصرفی در کار عالَم بکند،بدون آنکه امری بر خلاف نظام علت و معلول انجام داده باشد (برداشت از:"دانشنامه رشد،کلیاتی در مورد معجزه ، به نقل از : آشنائی با قرآن،ج دوم , مطهری، مرتضی").

با توجه به مقدمات فوق، مجددا به آیه ۴۴ هود بر می گردیم که می فرماید:"و گفته شد ای زمین آب خود را فرو بر و ای آسمان [از باران] خودداری کن و آب فرو کاست و فرمان گزارده شد...".علامه طباطبایی در انتهای داستان نوح در سوره هود در پاسخ صاحب المنار که طرفدار نظریه منطقه ای بودن طوفان نوح است از زاویه زمین شناسی مطالبی مطرح کرده است که در این بخش آن را بررسی می کنیم.مطلب ایشان طولانیست ،فلذا گزیده هایی از آن نقل می شود.او می



www.ketabha.org

گوید، از دکتر سحابی در خواست کرده بودم مرا از نتیجه بحثهای ژئولوژی که پیرامون طوفان جهانی نوح شده آگاه سازد،جوابی برایم فرستاد که ما آن را در طی چند فصل توضیح می دهیم:۱):سرزمینهای رسوبی: این اصطلاح در علم ژئولوژی به طبقاتی از زمین اطلاق می شود که رسوبات آبهای جاری بر روی زمین آنها را پدید آورده، مانند دره ها و مسیلها که پوشیده از شن و ماسه می باشند.و این اراضی رسوبی مختص به دره ها نیست بلکه غالب سرزمینهای خاکی نیز از این راه تکون یافته اند. اراضی رسوبی در زمانهای قدیم مجرای سیلهای مهیب بوده هر چند که امروز در نقطه بلندی واقع شده باشد و نهر و رودخانه ای از آن عبور نکند.و این اراضی در اغلب نقاط زمین یافت می شوند و بعضی از آنها در مرکز بین النهرین و جنوب آن و در نقاط دیگر یافت شده،و ضخامت این طبقه رسوبی در بعضی از نقاط به صدها متر می رسد.این بیان دو نتیجه رابدست می دهد یکی اینکه سطح زمین در عهدی نه چندان دور مجرای سیلهای مهیب و عظیمی بوده که چه بسا معظم نقاط روی زمین را پوشانده است.نتیجه دوم اینکه طغیان و طوفان آب، از نظر ضخامت قشر رسوبی در بعضی از اماکن، نه در یک نوبت بوده و نه در یک سال و چند سال، بلکه این حوادث بطور دائم و مکرر در طول صدها سال بوده در هر نوبتی که طوفانی رخ می داده یا سیلی برمی خاسته یک طبقه رسوبی در محل پدید می آمده و چون حادثه تمام و فروکش می شده طبقه ای از خاک روی آن طبقه رسوبی را می پوشانده است. و نیز این نتیجه بدست آمد که اختلاف طبقات رسوبی در خُردی و درشتی ریگهایش به ما می فهماند که سیلها و طوفانها از نظر شدت و ضعف مختلف بوده اند.۲): عامل پیدایش قشرها و طبقات ژئولوژی،همان طبقات رسوبی بوده اند:طبقات رسوبی عادتا باید به شکل افقی پدید آیند،لیکن گاهی می شود که اجزای متراکم رسوبی در تحت فشارهای بسیار شدید، به تدریج از شکل افقی درآمده و دائره ای شکل می شوند.البته چنین چیزی در زمانهای کوتاه رخ نمی دهد بلکه وقتی ممکن است رخ دهد که میلیونها سال ادامه یابد.نتیجه می گیریم که آنچه طبقات رسوبی افقی شکل در روی زمین هست تازه ترین پدیده های کره زمین است و عمر این طبقات از ده الی پانزده هزار سال قبل از عصر حاضر تجاوز نمی کند.۳): توسعه و گسترش دریاها به علت سرازیر شدن سیلابها به طرف آنها: پیدایش قشرهای رسوبی جدید باعث شد که بیشتر دریاها توسعه یابند. یکی از نمونه های این جریان سرزمین بریتانیا است که قبلا به قاره اروپا متصل بوده و بعدها در اثر این جریان از آن قاره جدا شده و بین آن و فرانسه را آب فراگرفته است،و نمونه دیگرش دو قاره اروپا و آفریقا است که بوسیله صحرائی به یکدیگر متصل بودند،ولی بعدها در اثر بالا آمدن آب مدیترانه،آن سرزمین خشک زیر آب رفته و دو قاره اروپا و آفریقا از یکدیگر جدا شدند.و نمونه دیگرش جزائر اندونزی است که از ناحیه جاوه و سوماترا به جزائر جنوبی ژاپن متصل است و نیز قاره آسیا که از ناحیه جنوب به آن سرزمین متصل بوده و در اثر بالا آمدن اقیانوس هند همه این سرزمین زیر آب رفته و نقاط بلندترش به صورت جزائری خشک مانده، همه این تحولات در دورانی واقع شده که گفتیم آب دریاها بالا آمده که آن دوران همان دوران وقوع طوفان است.و نمونه دیگرآمریکای شمالی است که قبلا به شمال اروپا اتصال داشته اما بعد از حادثه طوفان و بالا آمدن آب دریاها از اروپا جدا شده است.۴): در عهد طوفان چه عواملی باعث زیاد شدن آبها و شدت عمل آنها شدند؟:شواهدی که در فن ژئولوژی آمده و ما در سابق به بعضی از آنها اشاره نمودیم مؤ ید این احتمالند که ریزش باران در اوائل دوره حاضر از ادوار حیات بشر که همان دوره وقوع طوفان باشد ریزشی غیر عادی بوده و قطعا ریزش باران در آن دوره ناشی از تغیرات جوی مهمی بوده که آن تغیرات نیز بطور قطع، خارق العاده بوده است، یعنی هوا در این دوره بعد از سرمائی شدید نسبتا گرم شده و چون بیشتر نیمکره شمالی پوشیده از برف و یخ بوده احتمال قوی می رود که همان یخهای دوره سابق بر این دوره، هنوز در مرتفعات باقی بوده اند و حرارت در سطح زمین در دوره متوالی باعث شده باشد که تحول شدیدی در جوّ، و انقلاب عظیمی در بالا رفتن بخار آب به جوّ بوجود بیاید و ابرهائی بسیار متراکم و غیر عادی و هولناک آورده باشد که این ابرها بارانهائی شدید و



www.ketabha.org

هولناک و بی سابقه ریخته باشند.و معلوم است که نزول بارانهای سیل آسا و ادامه داشتن این بارش بر ارتفاعات پوشیده از برف و یخ چه سیلهای عظیم و ویرانگری پدید می آورد، و زمینهای هموار را می شوید و آنچه از سنگ و شن و ریگ که با خود حمل کرده بصورت پوسته و قشر رسوبی جدیدی پدید می آورد.عامل دیگری که باعث شدت این طوفان و سیل شده و حجم آن را بیشتر کرده این است که همه می دانیم که در زیر زمین منابعی از آب وجود دارد که پوسته ای رسوبی روی آن را پوشانده و نمی گذارد آن آبها براه بیفتند و معلوم است که وقتی سیلی عظیم آن پوسته را بشوید آبهای زیر زمینی نیز بیرون آمده و دست به دست سیلها می دهند و نیروی شکننده آن سیلها را در تخریب و غرق کردن هر چه بر سر راه دارند زیادتر می کنند.چیزی که هست این است که چون آبهای زیرزمینی محدود است قهرا با براه افتادنش تمام می شود و وقتی آسمان از باریدن باز بایستد و طوفان تمام شود،آبها به طرف گودیها یعنی دریاها و زمینهای گود و منابع خالی شده زیر زمین می روند و منابع خالی شده زیر زمین به مقدار ظرفیت خود آن آبها را می مکند. ۵): نتیجه بحث و انطباق مباحث گذشته از زمین شناسی با وقوع طوفان نوح:بنابر آنچه در بحث کلی ما گذشت، ما می توانیم داستانی را که قرآن از خصوصیات طوفان واقع شده در زمان نوح آورده با نتائجی که از این بحث گرفته می شود تطبیق دهیم{آیات ۱۱ و ۱۲ قمر و ۴۰ و ۴۴ هود} (المیزان). نکاتی که علامه مطرح کرده است برا ی بحث ما و شبیه سازی با آنجه که در مطالب فوق بیان کردیم مفید است، اما انطباق آن به طوفان نوح درست نیست زیرا دوره ای که نوح در آن می زیسته بنا بر شواهد تاریخی بعد از آن دوره ای است که علامه بیان کرده است.و خود علامه در متن فوق نیز،گفته است:عمر این طبقات {رسوبی}از ده الی پانزده هزار سال قبل از عصر حاضر تجاوز نمی کند".

کره زمین دوران متعدد زمین شناسی داشته است،یکی از این دورانها، دوران یخبندان است."عصر یخبندان،دورهٔ درازمدت کاهش دمای آب‌وهوای زمین است که در گسترش یخسارهای قاره‌ای،یخسارهای قطبی و یخسارهای آلپی تأثیر گذار است.آخرین عصر یخبندان، یخبندانی است که در اواخر دورهٔ پلیستوسن{از ۱.۸ میلیون سال تا ۱۱ هزار سال پیش}رخ داد. در طی این دوران درجه حرارت کره زمین در حدود ۷ درجه نسبت به درجهٔ کنونی کمتر بود. قاره ها بطور وسیعی از قشری از یخ پوشیده بودند و عمق آب دریاها بین ۱۰۰ تا ۱۴۰ متر کمتر از عمق کنونی بود(ویکی پدیا، عصر یخبندان). پایان عصر یخبندان، آخرین بار، در حدود ۱۳۰۰۰ سال پیش رقم زده می شود. از آن پس، هزاران سال دوران انتقالی سپری شد تا اینکه در حدود ۱۰۰۰۰ سال پیش،زندگی آدمیان در خاورمیانه تحول فرهنگی یافت که از آن به عنوان عصر دیرینه سنگی {Palaeolithic} نام برده می شود.در دوران انتقالی، درجه حرارت رو به افزایش نهاد و همراه با آن موجبات رویش گیاهان و درختان از یک طرف و پدیداری حیوانات از طرف دیگر فراهم گردید. مجتمعهای انسانی پدیدار گشتند. بخاطر افزایش جمعیت در مجتمعهای پراکنده انسانی و نیز بخاطر کاهش شکار حیوانات وحشی، اولین اشکال اولیه اهلی کردن حیوانات، بصورت پرورش خانگی گوسفند و بز،در طول هزاره هفتم ق.م،در سواحل شرقی مدیترانه پدیدار شد.شیوه تولید کشاورزی، نه در سواحل شرقی مدیترانه بلکه، برای اولین بار، در نواحی بین النهرین رو به توسعه نهاد.این روند، بعداً به زندگی شهری و شکل گیری ساختارهای دولت شهری مبدل گردید.بنابراین، در هزاره هفتم ق.م،کشت و زرع؛ در منطقه بین النهرین روبه گسترش یافت. اهلی کردن گاو در آغاز هزاره ششم ق.م، صورت پذیرفت.کوچ نشینی مبتنی بر زندگی شبانی،اول بار در نواحی جنوبی ساحل شرقی مدیترانه {یعنی در نواحی جنوبی اردن امروز}از شیوه تولید کشاورزی متمایز گردید.شکل بندی طبقات؛ یعنی تقسیم بندی جمعیت به هویتهای طبقاتی که از یکدیگر متمایز و در عین حال در پیوند ساختاری با یکدیگر قرار داشته باشند،هنوز در جوامع رو به تکوین پیشا تاریخی تا هزاره ششم ق.م، محلی از اِعراب پیدا نکرده بود.استفاده از حیوانات برای مقاصدی چون شخم و حمل و نقل و نیز جهت تولید لبنیات،حدود چهار هزاره پس از آغاز اهلی کردن آنها



www.ketabha.org

اتفاق افتاد. در هزاره چهارم ق.م، در سواحل شرقی مدیترانه، تجارت و مشاغل نیمه وقت رو به ظهور نهادند.اشکال اولیه مبادله و استفاده از مُهر و نشانهای گِلی برای ثبت تبادلات،ریشه در دوره نوسنگی{NEOLITHIC} دارد که بعداً رو به توسعه کمی و کیفی گذاشت.در پایانه هزاره چهارم ق.م،، شهر اوروک در سومر دارای جمعیتی بین ۲۵۰۰۰ تا ۵۰۰۰۰ می بود. رویش شهرها در بین النهرین در اوائل عصر بُرُنز و در مصر در اوائل هزاره ق.م، تخمین زده می شود. البته باید متوجه بود که پدیده شهرنشینی در مصر باستان هرگز به حد و اندازه ای که شهرها در بین النهرین واجد اهمیت بودند از صلابت برخوردار نشد. عصر برنز در حد فاصل قرون ۱۳ و ۱۲ ق.م، پایان می یابد. قدری زودتر از مصر باستان، شهرها در حواشی آبرفتهای دجله و فرات در سرزمینهای بین النهرین ظاهر گشتند.آنچنانکه در قرون پایانی هزاره چهارم ق.م،شماری از شهرها، از شمال تا نواحی جنوبی، پا به عرصه موجودیت نهادند (برداشت از:"سایت منصور پویان، فراز و فرود تمدنهای باستانی در بین النهرین").."شواهد باستانشناسی نشان می‌دهند که تشکیل پراکندهٔ نخستین جوامع بشری در فلات ایران، ناحیهٔ بین‌النهرین و باختر دریای مدیترانه که به آن لقب گهواره تمدن داده‌اند، به دوازده هزار سال پیش باز می‌گرددبر اساس بررسیها، اولین جوامع روستایی در این ناحیه حدود هفت هزار سال پیش شکل گرفته و نخستین هسته‌های شهری و تمدنهای اولیه،آنگونه که در تاریخ به آن اشاره شده است،حدود پنج‌هزار سال پیش پدیدار شده‌اند(بی بی سی،تغییرات اقلیمی ناگهانی و سقوط تمدنهای باستانی در فلات ایران،ششم مرداد ۱۳۹۴)."ممکن است طوفان نوح ۲۹۰۰ سال ق.م، بوقوع پیوسته باشد،زیرا شواهد امروزی نشان می دهد که در ۲۹۰۰ سال ق.م، طوفان و سیلی در عراق رخ داده که باعث تخریب شهر ها شده است(ویکی پدیا،طوفان بزرگ)."در تورات مبداء تاریخ طوفان نوح بحساب آمده که وقوع آن را چهار هزار سال ق.م، گرفته اند(تاریخ ادیان و مذاهب جهان، ج۲،عبداللّه مبلغی آبادانی).دایره المعارف اسلام پدیا طبق محاسباتی که بر اساس احادیث کرده است، تاریخ طوفان نوح را تقریبا۶۳۰۰ سال قبل ذکر کرده است.آیه الله رضوی می نویسد:برخی از مورخین برای نوح و طوفانش رقم تاریخی تخمینی تعیین کرده اند؛ از آن جمله جواهر لعل نهرو، نویسنده "نگاهی به تاریخ جهان" در نامه های پدری به دخترش حوالی۵۵۰۰ سال پیش را آورده است (کابالا و پایان تاریخش،محمد رضوی،ص ۸۹).و:مورخین اعم از تاریخ نویسان و باستان شناسان، در موارد مهم دیگر که قرنها پس از طوفان رخ داده اند، اختلافات فاحش دارند. مثلاً دربارهٔ هجوم هکسوسها{عرب عمالقه} به مصر و تسخیر مصر شرقی و حاکمیتشان بر آن سرزمین، که در زمان فراعنهٔ مصر رخ داده، سه چهار قرن با همدیگر اختلاف دارند. فرید وجدی آن را در حوالی۲۲۰۰ سال ق.م، می داند و دیگرانی آن را در حوالی۱۸۰۰ سال ق.م(همان،ص۹۸).و حتی سال طوفان نوح را تا ۷۰۰۰ سال قبل هم نوشته اند. نتیجه اینکه: اگر بپذیریم تاریخ تقریبی طوفان نوح نمی تواند بیشتر از هفت هزار سال باشدو تاریخ آخرین عصر یخبندان هم که ۱۳ هزار سال قبل است، سخنان علامه از نظر تاریخی اشتباه است وادعای جهانی بودن طوفان نوح توسط ایشان بر پایه علم زمین شناسی صحیح نمی باشد.

مجددا به بحث درباره آیه ۴۴ هود باز می گردیم.ازآسمان آبی چون مشک می ریخت واز چاههای زمین مانند چشمه آب می جوشید.آب چشمه ها سطح زمین را پوشانید و آب آسمان بر زبر آن فرو می ریخت که گویا دریایی درآسمان است و دریایی در زمین."واین می رساند که اوضاع جغرافیایی منطقه متحول گشته بود. گویا کره نسبتاً عظیمی از کنار زمین گذشته باشد که ابرهای دریایی را به دنبال خود بکشد و در اثر جاذبه شدیدش آب چاهها را از قعر زمین به حالت مد بیرون بریزد و بعد از چند ساعت که دور شود، تمام اوضاع واحوال عادی گردد و زمین آب خود را به صورت جزر فرو برد و آسمان از باریدن فرو ماند( پایگاه معارف قرآن،بازنگری تاریخ انبیاء در قرآن {بخش۱}، محمد باقر بهبودی).از این چند آیه مربوط به منشاء آبهای طوفان نوح که قرآن به این زیبایی بیان کرده است و دقیقا علمی می باشد مورخین افسانه ها ساختند.دکتر



www.ketabha.org

بیومی مهران می گوید، تاریخ نگاران اسلامی درباره میزان بالا آمدن آب بر بلندترین کوه روی زمین اختلاف نظر دارند. چنانکه گروهی معتقدند آب پانزده ذراع بالا آمد، حال آنکه هشتاد ذراع را نیز ذکر کرده‌اند، تا آنجا که پس از فراگیر شدن آب روی کره زمین جز نوح و همراهانش {و در نگاه اهل تورات عوج بن عناق} هیچ موجود زنده‌ای بر جای نماند {ابن کثیر، البدایهٔ و النهایهٔ،ج ۱،ص ۱۱۲؛ طبری، ج۱،ص۱۸۵؛ واقدی، ج۱، ۱۷؛ ابن اثیر،ج ۱،ص۷۰}. امّا در واقع این روایتی متأخر بوده و در تورات نیامده است. مفسران بر این باورند که طوفان سراسر زمین جز کعبه شریفه را فرو پوشاند، چرا که کشتی نوح چنانکه روایت می‌کنند،طیّ شش ماه سراسر زمین را در نوردید و جایی باز نایستاد تا اینکه به حرم رسید و به آنجا در نیامد و یک هفته پیرامون حرم چرخید و خداوند خانه‌ای را که آدم ساخته بود {بیت المعمور و حجر الأسود}را بر کوه ابو قبیس بالا برد {طبری،ج ۱،ص ۱۸۵؛ واقدی،ج ۱،ص ۱۷}. بنا بر رأیی دیگر خداوند متعال به جبرئیل فرمان داد و او کعبه را به آسمان چهارم برد و حجر الأسود را در کوه ابی قبیس پنهان کرد و همچنان آن سنگ در آنجا پنهان بود تا اینکه ابراهیم دوباره آن خانه را ساخت و آن سنگ را بر جای خویش نهاد {ابن ثیر، همانجا}.در عین حال گروهی دیگر معتقدند که در خبری صحیح از معصوم وارد شده که پیش از ابراهیم ، بیت الحرام ساخته شده است،و روایاتی که در آنها آمده که آدم گنبدی روی آن نصب کرد و فرشتگان به او گفتند که پیش از تو ما آن را طواف کرده‌ایم و کشتی نوح چهل روز {و یا یک هفته} پیرامون آن چرخید، همه اینها از روایات اسرائیلی گرفته شده‌اند { ابن کثیر، البدایهٔ و النهایهٔ،ج ۱،ص۱۶۳}. همچنین روایات بسیاری دال بر ورود جانوران و پرندگان به کشتی در دست است امّا متأسفانه این روایات بیش از آنکه به حقایق تاریخی همانندی داشته باشند به اسطوره می‌مانند، از جمله ورود ابلیس به دنبال خر به کشتی است {طبری، تاریخ،ج ۱، ص ۱۸۴}(بررسی تاریخی قصص قرآن، متن‌ج۴، ص ۷۶ تا ۷۸).و بیومی در صفحات قبلی کتاب خود گفته است که،چه بسا بهتر باشد که به نقشی که خیال یهودیان در دورانهای اخیر درباره حکایت طوفان،به روایت تورات،بازی کرد اشارتی شود، چنانکه آنان تفصیلات تازه‌ای گاه تا حدّ غلوّ، بر آن افزودند و گاهی نیز به انواع زینتهای بی پایه آن را آراسته‌اند.یکی از آن آرایه‌های بی پایه و افزوده‌های شگرف به این اسطوره دیرین جنین است که نوح ساختن کشتی خویش را از طریق کتاب مقدّسی که فرشته"رزائیل" به آدم سپرده بود، فرا می‌گرفت،کتابی که دانش دین و دنیا را در بر داشت و جنس آن کتاب از یاقوت کبود بود که نوح آن را در صندوقی زرّین نهاده و درش را به قفلی محکم استوار داشته و با خود به کشتی آورده بود که در اثنای خروش آب که نه آفتاب را یارای بر آمدن بود و نه مهتاب را تاب دمیدن، با آن می‌توانست به جای ساعت، روز و شب را از همدیگر معلوم بدارد، امّا طوفان از به هم رسیدن آبهای نرینه فرو باریده از آسمان و آبهای مادینه بر جوشیده از زمین پدید آمد و آبهای آسمان از درزهایی برون جست که خدا با برکندن دو ستاره از برج ثریّا پدید آورده بود که با برون رفت از جایگاه خویش چنین راهی را بر جای گذاردند، و هنگامیکه خداوند خواست آن بارانهای فرو بارنده از آسمان را بند آورد، آن خلاء را با بر گرفتن دو ستاره از برج "دبّ" پر کرد، و از این روی است که تا به امروز نیز برج "دبّ" به نزد برج "ثریا" می‌آید و فرزندان خویش را می‌طلبد، امّا تا ابد هرگز به آنان دست نتواند یافت.دیگر آنکه می‌گویند،در آن زمان یک حیوان به نام "ریم" چنان بزرگ بود که نتوانستند او را در کشتی جای دهند، از این روی، نوح او را با طنابی بزرگ به کشتی بست و آن حیوان هم چنان به دنبال آنان شنا کنان در آب کشیده می‌شد {برای اطلاع بیشتر به "جیمز فریزر، الفلکلور فی العهد القدیم،ترجمه نبیله ابراهیم، صفحات ۱۱۶ تا ۱۱۹مراجعه شود}(بیومی،همان، ص۵۴ و ۵۵).ابن سعدواقدی می نویسد: طول کشتی سیصد ذراع به ذراع جد پدری نوح، و عرض آن پنجاه ذراع و ارتفاعش سی ذراع بود و شش ذراع از آب بیرون بود و روپوش داشت و برای آن سه در قرار داده بود که بعضی پایین‌تر از بعضی دیگر بود. و خداوند چهل شبانه روز باران فرو فرستاد و چون باران شروع شد همه جانوران وحشی و چهارپایان و پرندگان پیش نوح آمدند و خود را در اختیار او



www.ketabha.org

نهادند و او همچنان که خداوند فرمان داده بود از هر یک ایشان یک جفت با خود به کشتی برد و پیکر آدم را هم با خود برداشت و او را در حد فاصل میان زنان و مردان قرار داد. ایشان دو شب از رجب گذشته، سوار بر کشتی شدند و روز عاشورا، دهم محرم، از آن بیرون آمدند و به این مناسب روز عاشورا را روزه گرفتند،آب به همان اندازه که از آسمان بارید از زمین هم جوشید و این معنی گفتار الهی است که می‌فرماید {آیات ۱۱ و ۱۲قمر}و مقصود این است که نیمی از آب از آسمان بارید و نیمی از زمین جوشید. ارتفاع آب از مرتفعترین کوه زمین پانزده ذراع بیشتر بود.کشتی با سرنشینانش حرکت کرد و در مدت شش ماه آنها را بر گرد زمین گرداند و کشتی بر هیچ چیز آرام نگرفت و چون به منطقه حرم مکه رسیدند،کشتی وارد آن منطقه نشد بلکه هفت مرتبه گرد حرم طواف کرد. خانه کعبه که آدم بنا کرده بود، غرق نشده به آسمان برده شده و همان بیت المعمور است و حجر الاسود نیز همچنان بر فراز کوه ابو قبیس بود.و چون کشتی گرد حرم طواف کرد همچنان به حرکت خود ادامه داد تا آنکه به کوه جودی رسید و آن کوهی است در حصنین از موصل. و بعد از شش ماه دیگر که یک سال کامل شده بود، و برخی گفته‌اند پس از شش ماه از هنگام حرکت، بر آن کوه قرار گرفت و قوم ستمکار از میان رفته بودند. و چون کشتی بر کوه جودی قرار گرفت، چنین فرمان داده شد {آیه ۴۴ هود}. آبهایی که از آسمان فرو بارید این دریاهایی را که می‌بینید تشکیل داده است.آخرین آبی که از آبهای طوفان در زمین باقی مانده بود در ناحیه حسمی {منطقه‌ای نزدیک تبوک از سرزمین شام، رک: معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۷۶} بود که تا چهل سال پس از طوفان باقی ماند و سپس خشک شد.نوح در قریه‌ای فرود آمد و هر کس برای خود آنجا خانه‌ای ساخت و معروف به سوق الثمانین {بازار هشتاد}شد(الطبقات الکبری، محمدبن سعد کاتب واقدی،ترجمه محمود مهدوی دامغانی،ج۱،ص۲۵ و ۲۷).تقریبا مطالبی است شبیه نوشته های تورات که در کتابهای تفسیری و تاریخی ما راه یافته اند.بخش زیادی از مواردی که واقدی در اینجا ذکر کرده سخنان پوچ و خرافه است.روایت توراتی که ادعای نابودی کل جهان از طریق طوفان را دارد، هم به لحاظ اخلاقی معتبر نیست،و هم اشکالات فنی دارد، زیرا لازم است کل جهان از طریق بارش باران چنان مملو از آب شود که بلندترین کوههای جهان زیر آب بمانند، که چنین امری عملا ممکن نیست و تازه بعدا باید این آبها خشک شوند. این نوشته ها مستمسکی می شوند تا اصل این طوفان را به زیر سؤال ببرند.چنانچه نوشته اند: بر اساس کتب ابراهیمی، سطح آب به اندازه ای بالا رفت که آب تمام نقاط زمین از جمله قله ها را زیر آب برد، بدین ترتیب حتی قله اورست با ارتفاع ۸۸۴۸ متر در زیر آب بوده است. در چنین ارتفاعی که کشتی نوح روی سطح آب شناور است، دمای هوا بیش از ۵۰ درجه زیر صفراست .در چنین دمایی اکثر حیوانات منجمد می شوند و تعدادی هم که زنده مانده اند نظیرپنگوئن و خرس قطبی در اثر کمبود اکسیژن در این ارتفاع دچار مرگ مغزی می شوند.در اثر بالا آمدن سطح دریا نه تنها حیوانات روی کشتی بلکه تمام ماهیها وموجودات آبی هم منقرض می شوند.دلیل آن تغییر فشار آب، مخلوط شدن آب شور با آب‌شیرین، تغییر دمای آب{ به دلیل ارتفاع بالای آن} می باشد(بررسی علمی داستان نوح و غیر علمی بودن سفردریایی نوح، رضا ساسانی).بطور کلی انتقادات یا حملاتی که به داستان نوح در سایتها شده شبیه همان ضرب المثل معروف "خسن و خسین هر سه دختران مغاویه بودند که در مدینه آنان را گرگ درید" است که اساسا کل این روایتها دروغ می باشند.به نمونه دیگری از این نوع روایتها توجه فرمایید:وقتیکه آب از تنور جوشیدن گرفت، همسر نوح فریاد کشید و نوح به سوی تنور آمد و با مقداری گِل روی تنور را پوشانید و آن را بست تا وقتی که همه مؤمنان و ازواج حیوانات سوار کشتی شدند،آنگاه به سمت تنور رفت و آن گل و مهر را برداشت، در این موقع خورشید تیره و تار شد و باران سیل آسا از آسمان باریدن گرفت و چشمه های زمین جوشید،آن وقت خدای متعال امر کرد که سوار کشتی شوید...کشتی نوح در میان امواج خروشان می چرخید و با ضربه امواج متلاطم راه می پیمود تا وقتیکه به مکه رسید و پیرامون کعبه به طواف پرداخت،در این هنگام تمام عالَم زیر آب رفته بود،مگر خانه کعبه و علّت نامگذاری کعبه به بیت العتیق این است که از



www.ketabha.org

غرق شدن در امان بوده و عتق یعنی نگه داشته شده.و آب تا چهل روز از آسمان می بارید و چشمه ها از زمین می جوشید و آب آنقدر بالا آمده بود که دکلهای کشتی به آسمان می رسید، آن وقت نوح دستش را بسوی آسمان بلند کرد و به زبان سریانی گفت: "یا رحمان انفر" یعنی "پروردگارا احسان نما". آنگاه خداوند به زمین امر کرد که آب خود را فرو ببرد و آب باران نیز می خواست وارد زمین شود، امّا زمین از قبول آن امتناع کرد و گفت: من مأمور شده ام که آب خود را فرو ببرم، لذا آب آسمان در روی زمین باقی ماند،وقتی بارش باران قطع شد و آبهای زمین فرو رفت کشتی نوح بر فراز کوه جودی استقرار یافت و آن کوهی بزرگ در موصل است،سپس خداوند جبرئیل را برانگیخت تا آبها را به سوی دریاهای اطراف زمین جریان دهد...و از امام صادق نقل شده که فرمود: نوح در زمان طوفان همه آبهای زمین را فرا خواند و همه آبها او را اجابت کردند،مگر آبهای تلخ و گوگرد دار"...در علل الشرائع از وهب با سند نقل می کند که اهل کتاب می گویند:ابلیس در زمان غرق شدن مردم و فراگیری آب با قدرت و حیله ای که خداوند به او اعطا کرده بود میان آسمان و زمین در جوّ معلّق بود و لشکریان او در روی آب شناور بودند و همه جنّیان بصورت ارواحی در روی آب شناور گشتند و مثل باد در روی آب قرار گرفتند و طوفان را نیز به این علّت طوفان گفته اند که در آن آب روی همه چیز را فرا می گیرد،و وقتی که نوح از کشتی فرود آمد از جانب خداوند عزّ و جلّ به او وحی رسید که ای نوح من خلق خود را به منظور عبادت خلق نمودم و آنها را مأمور به اطاعت خود کردم، امّا آنها مرا عصیان ورزیده و غیر مرا عبادت کردند و به همین جهت مستوجب غضب من گشتند و من آنان را غرق نمودم و بدرستی که من رنگین کمان را موجب امان بندگان خود و سرزمینهای خود و وثیقه ای میان خود و خلقم قرار داده ام که بواسطه آن تا روز قیامت از غرق ایمن هستند و چه کسی نسبت به عهد خود وفادارتر از من است؟پس نوح بسیار خوشحال شد و در آن زمان همراه رنگین کمان چله و تیری نیز وجود داشت، امّا خدای سبحان آن دو را از آن قوس جدا کرد و آن قوس را وسیله امنیّت بندگان خود از غرق شدن قرار داد.در این خصوص می گوئیم در حدیث از امام صادق آمده است که این قوس بعد از غرق شدن مردم برای امان دادن به ایشان از عذاب غرق،ظاهر شد و نیز فرمودند: هرگز به رنگین کمان قوس قزح نگویید، چون قزح نام شیطان است، بلکه به آن "قوس اللّه" بگویید و همانا این صورت فلکی که در آسمان به نام قوچ معروف است موضع گشایش آسمان برای نزولات آسمانی بود. باران از آن موضع یکباره بر زمین باریدن گرفت و وقتیکه آسمان آرام گرفت اثر آن بارش مانند اثر زخم و دمل چرکینی که در بدن باقی می ماند در آسمان باقی ماند...و از حضرت صادق نقل شده که مدّت درنگ آنها در کشتی هفت شبانه روز بوده است و در حدیث دیگر ۱۰۵ شبانه روز و در روایت دیگر شش ماه ذکر شده است...و از ابو الحسن امام کاظم نقل شده: بدرستی که خداوند به کوهها وحی نمود،من در هنگام طوفان، کشتی نوح را بر یکی از شما قرار می دهم، امّا همه آنها به جز کوه جودی که در موصل بود از پذیرش این مطلب کراهت ورزیدند،لذا کشتی نوح هنگام طوفان از همه کوهها عبور کرد تا وقتیکه به کوه جودی رسید(قصص الأنبیاء ،آیهٔ الله سید نعمهٔ الله جزائری).همان مطالب تورات است،اما با اضافاتی بر آن. به راستی که این نوع گزارشات، مصداق ضرب المثل یک کلاغ چهل کلاغ شده اند.

دکتر ید الله سحابی که از پیشگامان علم زمین‌شناسی در ایران است می گوید: توصیفی که در کتاب تورات در چگونگی طوفان نوح شده است،از نظر علمی و عقلی قابل قبول نیست و به منکران و مخالفان فرصت می دهد تا آنرا افسانه‌ای و غیر واقع معرفی کنند.زیرا می دانیم که بسیاری از مطالب تورات مخدوش و از اصل الهی‌اش منحرف گردیده،وصف طوفان نوح هم در این کتاب خالی از تصرفات تخیل‌آمیز انسانی نیست و لذا مبالغه و غیر عقلی بودن آن شگفتی ندارد.اما اگر موضوع طوفان را از زبان قرآن،به همان اندازه که در این کتاب بیان شده است بشنویم و راجع به آن مطالعه کنیم، پدیده‌ای را دریافت می کنیم که حقایق و موازین علمی آن را تأیید می کند.بی مناسبت نیست که خلاصه‌ای از نتایج مطالعات زمین



www.ketabha.org

شناسی راجع به پیشرفت و طغیان آبها،در اوایل دوران کنونی زمین‌شناسی را که قطعیت علمی دارند در اینجا متذکر شویم:آثار مشهود زمین‌شناسی حاکی است که از اواسط دوران چهارم زمین شناسی‌و مخصوصا بعد از دوره بسط و توسعه یخچالها،طغیان و تجاوز آبها به قاره‌ها عمومیت داشته و رسوبهای وسیعی از این پیشرفتهای آب بر روی قسمتی از خشکیهائی که قبلا وجود داشته‌اند باقیمانده است.طغیان آبها و فراگیری خشکیها،در اواسط دوران چهارم،یا بواسطه ذوب یخها {مخصوصا در دوره‌های بین یخچالی}،یا شکستگی قطعاتی از زمین و فرونشستن آن،یا فرورفتن ملایم و تدریجی قسمتی از سطح خشکیها نسبت به قسمت دیگرو یا فزونی نزولات آسمانی بواسطه جوی بوده و از این راهها است که قسمتی از خشکیها و یا کناره بعضی از دریاها و دامنه ارتفاعات و یا اطراف بستر رودها بوسیله آب مستور شده و رسوبهائی از آن بر جای مانده است. وسعت خشکیهای زمین در ابتدای دوران چهارم بیش از امروز بوده است،پیشروی آبها که بعلل مذکور،در طول این دوران صورت گرفت،موجب شد که نقاطی از قاره‌ها به زیر آب رود و یا حاشیه کم‌وبیش عریضی از اطراف خشکیها که ارتفاع بیشتر داشته‌اند،به شکل جزیره‌ها،شبه جزیره‌ها و مجمع الجزایر از خشکیهای بزرگ جدا شوند،و وضع جغرافیائی زمین تدریجا به شکل امروز درآید.جدا شدن کامل قاره افریقا از جنوب اروپا و شکل امروزی شبه جزیره ایتالیا و جزیره سیسیل و برقراری مدیترانه شرقی و مجزاشدن جزایر انگلیس از بقیه خشکی اروپا وجدائی جزایر سیبری جدید از شمال‌آسیا و جزایر ژاپن از مشرق و بعضی از جزایر اندونزی از جنوب‌شرقی این قاره،از جمله تغییراتی است که به علتهای ذکر شده در طی دوران چهارم انجام شده است.شاید با همین توضیح مختصر که راجع به تغییرات جغرافیائی سطح زمین از ابتدای دوران چهارم داده شد بتوان دریافت نمود که ارتفاعات و محلهای برجسته‌تر سطح زمین،در پیشرفته‌ترین آبهای این دوران نیز از آب خارج بوده و به همین جهت است که از طبقات رسوبی "آبرفتی" جدید برفراز بلندیهای زیاد مثل ارتفاعات البرز و بالای کوههای غربی ایران و مرتفعات سایر نقاط زمین،اثری یافته نمی شود و حتی بعضی از رسوبهای سیلابی و آبرفتی که از اوایل دوران،در پای دامنه ارتفاعات گذاشته شده از اواسط دروان از آب خارج گردیده و برجسته شده‌اند و از همین قبیل است تپه‌های شمال و شمال‌شرقی تهران از یوسف‌آباد تا قلهک و شمال نارمک و تا سرخ‌حصار و هزاردره"جاجرود"که همه از قلوه‌سنگها و ریگها و رستهای درهم سیلابی تشکیل شده و در اوایل دوره ماقبل بشر و یا پیش از آن بالا آمده و طبقات این رسوبها به شکل مورب و غیرافقی،به وضعی که امروز مشاهده می شوند،درآمده است.در قرآن از طوفان نوح و طغیان آبی که محل مسکونی قوم او را فرا گرفت،به بیان مختلف یاد شده است و چنانکه گفتیم در سوره هود چگونگی حادثه را بیشتر توضیح فرموده است.در بیان قرآن راجع به طوفان نوح مطلقا غیرطبیعی و غیرعلمی مشاهده نمی شود و از این جهت با مندرجات تورات فرق نمایان دارد.نکات اساسی که از آیات سوره هود راجع بچگونگی طوفان دریافت می کنیم از اینقرار است:۱):طغیان آب در طوفان نوح تنها با ازدیاد آبهای آسمانی نمی باشد. جمله"فار التنور"که در آیه ۴۰ هود است،جهش آب از زمین را می رساند{منظور آبفشانهاست که قبلا توضیح داده شد}.خروج آب زیرزمینی در پدیده غیر عادی طوفان نوح را از آیه ۴۴ هود نیز استفاده می کنیم. بنا به جمله"...یا ارض ابلعی مَاءکِ..." که در آیه ۴۴ مذکور است،تقدیر الهی بر این جاری شد که زمین،آب متعلق به خود را فروبرد.این همان آبی است که در زمین ذخیره و یا جزء ترکیب سنگهای آن بوده و هنگام طوفان خارج گردیده و اینک به امر خداوند فروبرده می شود و در جای سابق خود قرار می گیرد.۲):در طوفان نوح،پیشرفت آبها و فراگیری خشکیها،فقط در حدود دشت و پائین دامنه کوه بوده و هرگز، قله ارتفاعات و بلندی برجستگیها را فرا نگرفته است و این امر را از گفتگوئی که میان نوح و پسرش صورت گرفت و در آیات منعکس است می توان فهمید:به بیان آیات ۴۲و۴۳ از سوره هود،در موقع توسعه طوفان و بسط طغیان،نوح درحالیکه با همراهان بر کشتی خود سوار بود،فرزند را ندا می دهد که با وی به کشتی درآید ولی پسر ابا می کند و می گوید،به کوه پناه می برم و کوه مرا از آب



www.ketabha.org

حفظ می کند، و در حین این مکالمه موج پسر را می رباید و از جمله غرق شدگانش می سازد.از این بیان معلوم می شود در لحظه قبل از غوطه‌وری فرزند نوح که قاعدتا موقع توسعه طغیان بوده،کوه مجاور از آب خارج بوده که فرزند امید پناه به آنجا را داشته است.ممکن است ادعا شود که بعد از غرقه‌شدن فرزند نوح، باز طغیان و طوفان ادامه پیدا کرده به حدی که تمام کوه مجاور و حتی ارتفاعات بلندتر را احاطه نموده است.در پاسخ باید گفت، با آنکه چنین تصریح و یا تلویح در آیات قرآنی وجود ندارد و جمله"و کان من المغرقین" غوطه‌وری تمام محیط زندگی قوم نوح را می رساند معذالک، به نص"...و استوت علی الجودی..."، که خاتمه طوفان و استقرار کشتی بر خشکی و یا برجستگی مساعدی را می‌فهماند،کوههای مجاور در منتهای توسعه طغیان از آب خارج بوده است.اگر باز ایراد شود که"جودی" اولین محلی بوده که با فروکش و پائین رفتن سطح آب نمایان شده،و کشتی بر آن مستقر گردیده است باز در جواب باید متذکر شد که در محل اشغال آبهای ساکن رسوبهای کم‌وبیش ضخیم از ریگ و شن و گل‌ولای فرو می‌نشیند.چنین محلها تا مدتی برای لنگر و توقف کشتی هرچند که کوچک باشد،مساعد نیست و نیز تا مدتها آماده برای کشت و زرع و تأمین روزی و سکنای افراد متعددی که باید از کشتی خارج شوند و زندگی را در محیط تازه شروع نمایند نمی باشد.۳):در قرآن هیچ تصریح و توضیحی بر اینکه از تمامی موجودات زنده روی زمین یک جفت در کشتی نوح قرار گرفته باشند نیست:نر و ماده بودن،صفت طبیعی مخصوص کلیه موجودات زنده یعنی حیوانات و گیاهان است.اگر تعبیر جمله"من کل زوجین اثنین" از آیه ۴۰ هود را مانند نوشته تورات، شامل جمیع جفت‌داران بدانند لازم می آید که سرنشینان کشتی‌نوح را از تمامی موجودات زنده بدانیم و چنین امر،با هر وسعتی که برای کشتی‌نوح متصور باشد،نه عقلا ممکن است و نه از نظر علمی الزام و امکانی دارد،زیرا اکثریت تامه موجودات زنده دریائی هستند و در آب زندگی می کنند و احتیاجی برای حفظ نسل آنها،به فرض عالمگیر بودن طوفان و محاط بودن تمام سطح زمین در آب،نبوده است.پس مفهوم جمله منظور از آیه ۴۰،بلا تردید ناظر به اجتماع تمامی موجودات زنده در کشتی‌نوح،آنطور که تورات مخدوش تصریح به آن دارد نمی باشد.انواع بیشمار موجوات بری،با آنکه جزء کوچکتری نسبت به حیوانات بحری هستند،نه در دسترس نوح بوده‌اند و نه امکان حمل دسته‌جمعی آنها بواسطه ناسازگاری محیط زندگی آنها نسبت بهم بوده است. مضافا به آنکه برطبق توضیحات فوق،در طغیان آبی که به هنگام طوفان صورت گرفت،همه خشکیهای زمین غوطه‌ور در آب نشده بودند تا احتیاجی به حمل نمونه‌ای از جمیع موجودات زنده بری در کشتی‌نوح،برای نجات نسل آنها باشد. از تنوین کلمه "کُلٍّ "و مختصات نحوی جمله "مِن کُلٍّ زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ" نیز، دریافت می شود که زوجهای منتخب در کشتی‌نوح،از حیوانات بری مأنوس و ملازم زندگی انسان و به قول مرحوم ملا فتح الله کاشانی در تفسیر خلاصهٔ المنهج "از هر نر و ماده‌ای که نفعی از ایشان متصور باشد" خارج نبوده است. دریافتی را که با اطلاع فعلی خود در کلمات قرآن و شواهد علمی راجع بچگونگی طوفان نوح و اثر آن داریم و در بالا درباره آن اشاره شده است ما را مطئمن می سازد که حادثه مزبور با آنکه غیرعادی بوده ولی از جمله همان پدیده‌های طبیعی است که مستمرا و یا بطور اتفاق بر سطح زمین تأثیراتی دارند و بیان قرآن در این موضوع هرگز مغایرتی با اصول قطعی علمی ندارد و شواهد زمین‌شناسی هم جز در تأیید آن نمی باشد.اما آنچه در تورات راجع به حادثه طوفان‌نوح نوشته شده،چنانکه اهل بصیرت و تحقیق می دانند،گفتار خالص الهی نیست تا خالی از خلل باشد و چنانکه در مقدمه این مقاله نیز گفته شد چون مندرجات تورات با تخیلات و تصرفات افراد،آلوده و مغشوش شده است،اعتباری بر آن مترتب نمی باشد و آنانکه به این گفته‌ها استناد می کنند و استدلالهای تخطئه‌آمیز می نمایند،نظری جز سست ساختن مبانی اعتقادی و معنوی مردم ندارند مضافا به آنکه بی‌اطلاعی آنان نسبت به بیان قرآن نیز معلوم بوده و اقلا در تبلیغ نیت فسادانگیز خود،ناآشنائی به گفته‌های قرآن را مصلحت خویش می دانند!(برداشت از:"پایگاه معارف قرآن،طوفان نوح از نظر تورات و قرآن مجید، ید الله سحابی ).



www.ketabha.org

قبلا توضیح داده شد که عامل پیدایش قشرها و طبقات زمین شناسی، طبقات رسوبی بوده اند که در طول صدها سال بر اثر سیلاب ایجاد شده اند.آیا با دانش امروزی توانسته اند شواهدی از زمین شناسی درباره طوفان نوح بدست آورند؟.نوشته اند:گروهی از باستانشناسان که در ویرانه های"اور" باستان به حفاری پرداخته اند می گویند: قدیمیترین تاریخی که به تحقیق می توان از آن یاد کرد، تاریخ شهر" اور" است.این تاریخ به ۳۱۰۰ سال ق.م، می رسد. یعنی سالی که "مس آئی پدا" پادشاه بزرگ بابل در شهر اور به تخت نشست.ظرف سفالینی که اخیرا در یکی از گورهای " اور" بدست آمده، تاریخ ساخت آن به سه هزار و پانصد سال ق.م، می رسد که اسامی خاندان سلطنتی آن روزگار بر روی آن نقش شده است.دانشمندان معتقدند که در دوره پیش از تاریخ نیز پادشاهانی در این شهر حکومت داشته اند که هنور نام و آثارشان کشف نشده است. مردم اور از نظر اعتقادی همچنانکه گفته شد، ماه پرست بوده اند.گویند علت این عقیده آن بوده است که تابش ماه در شب در این شهر جلوه ای خاص داشته است.این شهر ۲۱۷۰ ق.م، به دست ایلامیان سقوط کرد و جزء شهر بابل شد.اور مدت ۲هزار

سال بکلی مجهول بود.این شهر که روزگاری از مهمترین شهرهای جهان آن روز بود، دو هزار سال در زیر ریگهای روان به خواب عمیقی فرو رفت.این خواب گران همچنان ادامه داشت تا آنکه در سال ۱۸۵۴ م، مستر تایلور سفیر انگلیس در بصره با کشف چند ستون سنگی در بصره و قرائت خطوط روی آنها، به کشف هویت تاریخی آن شهر موفق گردید. در سال ۱۹۳۳ م، گروهی از باستانشناسان انگلیسی و آمریکائی به حفاری پرداختند و اسرار شگفتی از این شهر فراموش شده در تاریخ تمدن و حیات بشری را کشف کردند.اسناد بدست آمده پیشینه باستانی این شهر را به طوفان نوح رساند! (تاریخ ادیان، عبدالله مبلغی آبادانی،ص ۲۶۰ و ۲۶۱).دکتر بیومی مهران در این باره توضیح بیشتری می دهد و می گوید،اینک بدیهی است که بپرسیم: آیا هم اکنون در عراق هیچ آثاری و نشانه‌هایی باستانی که قصّه سومری طوفان را به اثبات برساند،باقی مانده است؟"سر لئونارد وولی" در سال ۱۹۲۹ م، در کاوشهای خود در شهر "اور"، به طبقه‌ای از گِل و لای سیل آورد طوفانی {تقریبا به فاصله هشت گام} برخورد و نظر به انباشتگی این طبقه از گِل و لای و تا حدّ زیادی همخوانی زمانی آن با نصوص سومری و در نظر داشتن این حقیقت که بر قسمت فوقانی و زیرین آثاری واقع است که به روزگار تمدن "عبید" منتهی می‌شود، به این نتیجه می‌رسد که آن دلیلی مادّی بر طوفان سومری است. همچنین نشانه‌هایی بر جای مانده که نشان از ما قبل روزگار نخستین خاندان در جنوب عراق دارد.آنگاه "وولی" در منطقه‌ای وسیع گرداگرد "اور"، در ناحیه‌ای در شمال غربی برای یافتن



www.ketabha.org

گستره همین طبقه از لای سیل آورد به کاوش پرداخت و نتیجه کار او نیز مثبت بود و از حفّاری خویش به این دیدگاه مشهور رسید که با طوفانی که در کتابهای مقدّس آمده همخوانی دارد{رشید ناضوری، جنوب غربی آسیا و شمال افریقیا، ص ۲۲۵}. امّا دکتر رشید ناضوری بر این باور است که هرگز در این باره نمی‌توان بطور قطعی به این نتیجه رسید، چرا که بارها جنوب عراق قدیم شاهد خروش تندبادها و طوفان بوده است، چنانکه نشانه‌هایی از این لایهای سیل آورد نیز در دست است که بر وقوع طوفان و سیل بزرگ در"شورباک" دلالت می‌کند که قدمت آن به بخش پایانی روزگار "جمدۀ نصر" دلالت می‌کند، همچنانکه موردی در "کیش" یافت شده که قدمت آن به پس از وقوع آن طوفانها بر می‌گردد. باید این نکته را نیز افزود که دست نیافتن بر طبقات سنگ گِل موازی در تمامی شهرهای سومری همواره این احتمال را در ذهن انسان قوّت می‌بخشد که امکان دارد، طبقاتی از سنگ گلها که وولی در اور به آنها دست یافته، تنها یک رسوب محلی باشد و هرگز نمی‌توان آن را به طور فراگیر و شامل پذیرفت{پیشین، ص ۲۲۵}(بررسی تاریخی قصص قرآن،بیومی مهران، متنج۴، ص: ۳۱).سایت راسخون می گوید، هنگامیکه وولی در شهر اورحفاری می کرد به گورهای سلطنتی اور برخورد نمود و پس از کاوش آنها در زیر کف گورهای حفر شده به لایه ای به عمق ۷۰ /۳ متربود برخورد کرد که شامل گل و لای فشرده می شد. وولی بلافاصله این لایه را با طوفان که در داستان سومری طوفان و حماسه گیلگمش و کتاب مقدس ذکرشده بود مرتبط دانست و خبر آن در ۱۶ مارس ۱۹۲۹ در مجله لندن تایمز منتشر شد{ www.Mcclung museum.Com/Rogal Tombs of UR }. قبل از وولی حفاران کیش در شمال اور دو طبقه فوقانی در ارتفاعات متفاوتی مشاهده کردند. در عمق ۷۰ /۲ متری یک لایه ۳۰ سانتی متری از گل و لای فاقد هرگونه آثاری برخورد کرده بودند. به عقیده واتلین، حفار کیش، این لایه وجود طوفان سومری را اثبات می کند.واتلین عقیده دارد رسوبات"اور"دنباله رسوبات زیرین کیش است که ۶۷۰ سانتی متر از رطوبات فوقانی پایینتر

است. اگر این نظریه صحیح باشد معلوم می شود دو سیل در این منطقه رخ داده است، سیل بزرگتر با لایه اور همزمان است و سیل کوچکتر با لایه فوقانی کیش همخوانی دارد. هرگاه تاریخ وقوع این سیل را از روی کتاب مقدس تعیین کنیم سال ۲۴۰۰ ق. م، بدست می آید و اگر از روی متن یونانی کتاب مقدس که به سال ۳۰۰ ق. م، ترجمه شده تعیین نماییم سال ۳۲۰۰ ق. م، بدست خواهد آمد.این بدان معنی است که این طوفانها آنطور که روایت شده فراگیر نبوده و تنها طغیانهای محلی دجله و فرات است.ماکس ملوان{دستیار وولی درحفاری اور}گفت که نه طوفان اور و نه طوفان کیش هیچکدام مربوط به طوفان نوح نمی باشند و در عوض پیشنهاد کرد که لایه طوفانی کشف شده در فارا{شوروپاک قدیم}توسط حفاریهای دانشگاه



www.ketabha.org

پنسیلوانیا در سال ۱۹۳۱ می تواند به افسانه های بین النهرینی ارتباط داشته باشد.دیگر باستانشناسان، تاریخ طوفان فارا را به اواخر سلسله های اول ۲۷۵۰ق. م، بر می گردانند و با تاریخ نوشته های قدیمی درباره طوفان مطابقت می کنند.اما امروزه باستانشناسان و متخصصان زبان تردید دارند که طوفانهای اور،کیش و یا حتی فارا بتواند منشاء داستان طوفان بین النهرین باشد{Royal Tomds of UR،همان} و می گویند که همه اینها مدارکی از طغیانهای محلی در سطح دشت آبرفتی جنوب بین النهرین هستند و طوفانهای دوره ای دراین دشت اجتناب ناپذیراست{ Elizabeth Brice UR. P.715 International Dictionary of Historic Places}.و بیومی مهران می گوید:وولی همین طوفان مورد بحث را چنان بزرگ می‌داند که پس از آن در هیچ روزگاری عراق باستان شاهد چنان طوفانی نبوده است،و می‌گوید درست است که در اور و در دیگر سرزمینهای بین النهرین می‌توان نشانه‌هایی دال بر وقوع سیلابهای موقت و محلی در ادوار مختلف تاریخ عراق باستان یافت؛ تا آنجا که در برخی موارد پی‌آیندی بیشتر از بارانهای فرو باریده در گستره‌ای محدود ندارد...تفاصیلی را که مؤلّف سومری یا عربی برای روشنگریها و ذکر اوصاف بر آن افزوده است؛ هدفی که هر یک از آنها در نگارش آنها داشته‌اند، همخوانی دارد. به عنوان نمونه، تورات می‌گوید که آب بیست و شش گام بالا آمد و چنانکه از قراین بر می‌آید تا حد زیادی این سخن درست است، چنانکه قصّه سومری این واقعه بیان می‌کند که انسان پیش از طوفان در کلبه‌هایی ساخته شده از "نی" می‌زیست و این امری است که درستی آن با حفاریهای عبید و اور به ثبوت رسیده است. همچنین نوح کشتی‌اش را از چوب سبکی ساخته بود که آب در آن راه نمی‌یافت و در آن اثر نمی‌کرد، چنانکه از دو سو،آن را اندود کرده بود و این امر نیز در حفاریها به ثبوت رسیده است. همچنین وولی می‌گوید که در "اور" فرودین طبقه بناهای سومری را یک طبقه گلین سرشار از کوزه‌های سفالی رنگارنگ، همراه با ادواتی از سنگ آتش زنه و بلور آتشفشانی یافته است که درازای این طبقه حدود شانزده پا {نزدیک به سه متر}است.فرودین طبقه سازه‌های گلین که شاید بتوان قدمت آن را به سال ۲۷۰۰ ق. م، برگرداند.و چه بسا شهر اور در روزگار پیش از طوفان در فروتر از این طبقه بر پا بود که تا کنون در گستره‌ای فراخ از این منطقه کاوشهای فراگیر صورت نپذیرفته است و تنها چیزی که می‌توان به اثبات رساند این است که پیش از طوفان، شهری وجود داشته است ...دیگر آنکه آن سفالهای رنگارنگ را پنهان داشته بودند و وولی چنین نتیجه می‌گیرد که دلیل پنهان داشتن این کوزه‌های رنگارنگ، که در جنوب سرزمینهای رافدین پراکنده بود و برای یکبار بطور کامل پیش از طوفان پنهان شده بود،آن بود که طوفان کار ساکنان آن سرزمین را یکسره کرد و حتی آنان که زنده ماندند قدرت تولید سفال را از دست دادند،آنگاه ملتی دیگر {سومریان به آنجا {یعنی همان سرزمین تهی از سکنه} آمدند و تمدنی تازه را بنیاد گذاردند و سفالهایشان را به جای دست {که در روزگار پیش از طوفان رایج بود} با چرخ می‌ساختند، همچنانکه از افزارهای [ساخته شده از سنگهای] معدنی نیز به جای سنگهای آتشفشانی استفاده می‌کردند{محمد عبد القادر، قصّهٔ الطوفان فی ادب بلاد الرافدین ، ص۹۶ و ۹۷}.شاید این پرسش همچنان بر جای باشد که آیا طوفان سومری، طوفانی فراگیر بود که تمامی دنیا را غرق کرد، یا محدود به جنوب عراق بود؟.وولی در پاسخ به این پرسش می‌گوید، آن طوفان سراسر جهان را فرو نگرفت بلکه محدود به ناحیه فرودست رودهای دجله و فرات بود که منطقه مسکونی آن دیار را{میان کوه تا دشت}فرو گرفت که نسبت به کسانیکه در آن سرزمین می‌زیستند، چنان می‌نمود که تمامی جهان غرق شده است.و مساحتی که طوفان آنجا را در هم نوردید شاید درازایش به ۴۰۰ میل و پهنایش به یکصد میل برسد، چنانکه بیشتر ساکنان آن دیار در اثر طوفان غرق شدند(بیومی،همان، ص۳۳ و ۳۴). شرح بیشترماجرا از زبان وولی چنین است:پس از آنکه بر عمق گودالی که کنده بودیم افزوده گشت، ناگهان نوع خاک تغییر یافت و به جای خاک آغشته به زباله و ظروف سفالین،که در طبقات متعدد بالا قرار داشت، به خاک کاملا خالصی رسیدیم.از وضع این طبقه خاک پیدا بود که آب آن را بر جای نهاده است،کارگران تصور می‌کردند که به قعر رود قدیمی رسیده‌ایم...



www.ketabha.org

آنها را وادار کردم به حفر زمین ادامه دهند.خاک رُس خالص تا عمق بیش از ۸ پا ادامه یافت.پس از آن دوباره نوع خاک تغییر یافت و ما با طبقاتی که مملو از زباله و آلات سنگین و ظروف سفالین بود، مواجه گشتیم. طبقات بالای خاک رس مملو از آثار تمدن سومری بود که طبق جریان عادی خود، تدریجا تکامل می‌یافت، ولی آثاری که در طبقات زیرین بدست آمد، یادگار تمدنی مخلوط بود...طغیان عادی رود، رسوباتی به این ضخامت باقی نمی‌گذارد، بیشک این یادگار طغیانی است که در تاریخ این ناحیه جهان بی‌سابقه بوده است.دلیل دیگر بر وقوع این حادثه وقفه‌ای است که در جریان تمدن روی داده به این معنی تمدنی که در آن جا در حال رشد و تکامل بوده،در زیر خاک مدفون شده و پس از آن تمدنی کاملا متفاوت بجای آن بوجود آمده است.و در این نیز تردیدی نمی‌توان داشت که این سیل، همان سیلی است که به نام نوح در سفر پیدایش ضبط شده و در افسانه‌های سومری نیز منعکس است.در حفریاتی که در نقطه‌ای کمی بالاتر یعنی در کیش صورت گرفت از این نوع خاک رس دو طبقه در ارتفاع متفاوتی مشاهده شده است.تاریخ یکی از این طبقات را ۳۳۰۰ ق. م و دیگری را ۴۰۰۰ ق. م تخمین زده‌اند.لانگدن عقیده دارد رسوبات اورکلده که بیش از هشت پا ضخامت دارد، دنباله رسوبات زیرین کیش است که نوزده پا از رسوبات فوقانی پایینتر است.اگر این نظریه صحیح باشد، معلوم می‌شود که سیل بزرگتر در حدود سال ۴۰۰۰ ق. م و سیل کوچکتر در ۳۳۰۰ ق. م روی داده است{دکتر جان‌الدر، باستان‌شناسی کتاب مقدس، ص ۳۴}(بی آزار شیرازی، همان،ص۳۹).

**درمقاله ای از کتاب:** Angela L. Coe**۲۰۰۳** The sedimentary record of sea-Level change; Cambridge**، بر خلاف نظر دکتر بیومی مهران، محل طوفان نوح، دریای سیاه ذکرده شده است. سایت ویستا نوشته است: طوفان نوح یکی از گسترده ترین تغییرات سطح آ بهای آزاد گزارش شده در طول تاریخ بشر است.مشهورترین روایت این رویداد، در عهد عتیق آمده است.اما گزارشهای مشابه در نوشته های یونان قدیم و خاور میانه وجود دارد. با این وجود، نه زمان و نه موقعیت جغرافیایی طوفان{درآن منابع}روشن نیست و توضیحاتی چند در این باره فرض شده است.به گونه روائی و نقل قولی،ناحیه**

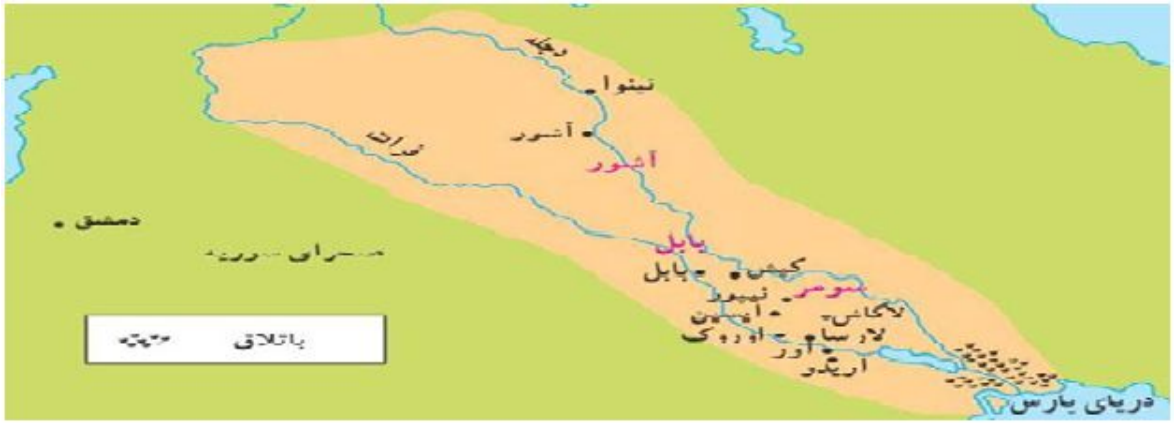


**طوفان نوح در منطقه جنوب بین النهرین و در قسمت بالای دلتای عهد حاضر رودخانه های فرات، دجله و کارون فرض شده است. برای مدت هزاران سال،این منطقه یک ناحیه با تلاقی، هموار و فروافتاده با ارتفاع چند متر از سطح دریا در خلیج فارس بوده است. بنظر می رسد شرح این طوفان نخستین بار توسط ساکنان این ناحیه{سومریها}در ۴۰۰۰ سال ق.م، مسیح نقل شده باشد. بسیاری از مورخان بر این اعتقادند که این طوفان همان رویدادی است که بعدها روی خشتهای گلی مجددا در حدود دو هزار سال ق.م، نگاشته بر لوحهای گِلی گیلگمش،یک پادشاه افسانه ای در بابل ثبت شده است.این امر مسّجل است که منطقه بین النهرین توسط دریا پوشیده شده که آن رویداد هم پیامد یک زلزله و سونامیهای بزرگی که در ناحیه دریا ایجاد کرده،حادث شده است.عرض کم خلیج فارس موجب افزایش ارتفاع امواج شده و در نتیجه قدرت تخریب چنین**



www.ketabha.org

امواجی فزونی یافته است. با این حال، این احتمال نیز وجود دارد که محدوده دلتا تحت عوامل زیر بوسیله طغیان آب پوشیده شده باشد:الف):یک طوفانی که از ناحیه دریا سرچشمه گرفته باشد.ب):طغیان رودخانه ها در اثر باران سنگین در منطقه.ج): بالا آمدن سطح آب دریا در اثر ذوب یخچالها".شایان گفتن است پارامتر آخر موجب طغیان تدریجی در ناحیه می شود،زیرا خلیج فارس به اقیانوس مرتبط است.مشکل و مسئله ای که تمام این نظریه ها با آن مواجه می باشند، این است که چون منطقه بین النهرین یک منطقه کم ارتفاع است، تمام این رخدادها تقریبا بارها می تواند اتفاق افتد و لذا الزاما،با توجه به آمادگی مردم نمی تواند بعنوان یک تراژدی غم انگیز مطرح و قابل طرح {در این مقیاس}باشد.اخیرا، دو دانشمند امریکایی به نامهایBill Ryan و Walter Pitman شواهد جدیدی کشف و منتشر کرده اند {Ryan & Pitman ۱۹۹۸}مبنی بر اینکه در حدود ۷۰۰۰ سال قبل سطح آب دریای سیاه به نحو آشکاری بالا آمده است {حدود ۵۶۰۰ ق.م}.آنها بیان می کنند که رویداد طوفان در گستره ای متجاوز از یکصدهزار کیلومتر مربع از خشکیها در طول یک ماه به زیر آب رفته است و عجیبتر آنکه تمام این حجم عظیم آب، تنها از طریق یک باریکه {که Bosporus نامیده می شود}گذر کرده که شدت جریان آن احتمالا معادل دویست برابر آبشار نیاگارا بوده است و سرانجام به دریای سیاه می ریخته است.شواهد فسیلی خوبی وجود دارد که دریای سیاه قبل از این رویداد در حقیقت یک دریاچه آب شیرین و جدا از آبهای شور مدیترانه بوده است.در زمان طوفان{ نوح ، سطح آب در دریای Marmara به تدریج بالا آمده تا زمانی که دره Bosporus را فرا گرفته و به تعادل رسیده

است. نخست آب از طریق این دره جریان یافته و خاک و خاشاکی را که در مسیر جمع شده بودند، همراه با خود به اعماق ۱۵۰ متری دریای سیاه با گودی حدود ۱۵۰ متر منتقل کرده است.سیلاب توفنده و سرشار از خرده های مختلف به سرعت، سنگ بستر در Bosporus را فرسایش داد و افزایش عمق دره باعث کاهش سرعت جریان گردید.از طرفی جریان که با عمیقتر شدن دره همراه بود، زمانی قطع شد که دره ای به پهنای ۸۵ متر و عمق ۱۴۵ متر ایجاد گردید.رایان و پیتمن فرض کردند که این همان طوفانی است که بعدها در مدیترانه رخ داده و سومریها در سنگ نگاشته های گیلگمش آن را ثبت کرده اند. این احتمال متصور است که این رویداد غم انگیز نقل قول شده و سرانجام بصورت داستان در کتاب مقدس آمده است..در پاسخ به این سؤال که:چه مدرکی می توان پیدا کرد که بالا آمدن سریع سطح آب دریا در هزاران سال قبل رخ داده است؟ دلایل مختلفی می تواند مطرح شود: تغییر در وضعیت رسوبات در کف دریای سیاه، دفن خط ساحلی در بخشهای نزدیکتر به میانه های ساحل دریای سیاه نسبت به خط ساحلی کنونی، تغییر وضعیت از یک دریای آب شیرین به دریای شور و سرانجام



www.ketabha.org

دفن ساکنان بشری توسط سیل و طغیان آب". در حقیقت آنچه که رایان و پیتمن در جستجوی آن بودند، در تابستان ۱۹۹۳ اتفاق افتاد.آنها به یک کشتی روسی پیوستند و دیگر تیم محققان علمی دریای سیاه را کامل کردند.آنها گمانه های کم عمق یک تا سه متر زیادی حفر کردند تا نهشته های رسوبی را در کف دریا اکتشاف نمایند و در این باره از ابزاری که امواج صوتی را از آب دریا و رسوبات گذر می داد استفاده می کردند تا نقشه بستر دریا را تهیه کنند.خلاصه ای از نتایج کلیدی نشان می دهد که در ۷۶۰۰ سال قبل یک رویداد ناگهانی سیل و طوفان اتفاق افتاده است.در پاسخ به این سؤال که:چه اشکال متداولی رویداد سیل و طوفان را مشخص کرده؟ پاسخ این است که :یک لایه مورب از گل زیتونی خاکستری هموژن روی تمام رسوبات قبلی را پوشانده بود.و اینکه:چه مدرکی دال بر تغییر شوری آب از آبهای شیرین دریاچه ای به آبهای دریایی وجود دارد؟،می توان به انواع گوناگونی از نرم تنان یافت شده استناد کرد.و دانشمندان توانستند: با استفاده از میزان ایزوتوپ C۱۴ موجود در پوسته نرم تنان چگونگی زمان وقوع سیل و طوفان را تعیین کنند.نتایج تمامی حفاریها و مطالعات ثابت می کند که قبل از رویداد طوفان نوح، سطح خط ساحلی دریای سیاه حدود ۱۶۰ تا ۱۷۰ متر پایینتر از سطح کنونی بوده است. بالا آمدن سریع آب دریا حدود ۱۵ سانتیمتر در روز تخمین زده می شود و میزان پیشروی آب در خشکی بیشتر از یک مایل در روز بوده است.این وضعیت یک اثر ویرانگر روی ساکنان محلی که در نزدیک ساحل یا دریاچه زندگی می کرده اند داشته است. با این وجود، رایان و پیتمن شواهدی را مورد بحث قرار می دهند که نشان می دهد که این رویداد صرفا یک اتفاق و سرنوشت تیره و تار نبوده است و این طوفان احتمالا باعث مهاجرت مردم و گسترش کشاورزی از خاور میانه و شرق اروپا به بخشهای غربی اروپا،آسیا ،مصر و بین النهرین شده است.بنابراین، یک رویداد مهم در تاریخ تمدن بشر محسوب می شود.اما دو سؤال کلیدی همچنان باقی است:۱):علت اولیه بالا آمدن سطح آب دریا در مدیترانه و زمان ۷۶۰۰ سال قبل چیست ؟۲): آیا شواهدی مبنی بر یک رخداد جهانی درآن زمان وجود دارد؟.شواهد آب و هوائی نشان می دهند که رخداد طوفان و سیل حدود ۲۰۰ سال بعد از آغاز روند افزایش گرمای جهانی کره زمین روی داده که در نهایت به دوره حداکثر دمائی هولوسن ختم می شود.بنابراین،آنچه که بنظر می رسد اتفاق افتاده باشد، این است که در طی دوره حداکثر دمایی هلوسن وضعیت به میزان کافی گرم بوده است تا سطح جهانی آب دریاها به حدی برسد که دریای مدیترانه از طریق دره Bosporus طغیان کند و کانالی به دریای سیاه ایجاد کند.رایان و پیتمن کتاب خود را در باره طوفان اینگونه به پایان می رسانند که اگر چه شواهد علمی این موضوع برای منطقه دریای سیاه خوب است. اما هنوز شواهد مستقیمی در باره ساکنان دوره نوسنگی و حضور بشر در آن ناحیه یافت نشده است،چرا که عمدتا" این ناحیه قبلا" به زیر آب فرو رفته است.با این وجود،روز یکشنبه ۱۷ ژوئن سال ۲۰۰۱ گزارش شد که مقادیری تیر و کمان، قطعاتی از دیوارها ، ابزارسنگی و انباشت زباله در منطقه ای حدود ۱۰۰ متر زیر سطح آب دریای سیاه کشف شده است و نشان می دهد که منطقه احتمالا در زمان طوفان مسکونی بوده است. این شواهد بوسیله همان گروهی کشف شده است که درباره بقایای برجای مانده کشتی تایتانیک کار تحقیقی می کردندآنها اکنون در جستجوی شواهد بیشتری هستند که نشان دهد شماره بیشتری از مردم بصورت نسبتا دائمی در ساحل دریای سیاه و قبل از بالا آمدن ناگهانی سطح آب دریا زندگی می کرده اند(سایت ویستا، طوفان نوح : نشانه ای از تغییرات سطح آب دریا، برگردان به فار سی،جعفر طاهری، دی ماه ۱۳۸۳).خبرگزاری مهر در این رابطه نوشته است:رابرت بالارد یکی از مشهورترین باستانشناسان اعماق آب اظهار داشت که وی به همراه گروهش درحال بررسی اعماق دریای سیاه دور از سواحل ترکیه می باشند تا تمدن باستانی پنهان در زیر آب را از زمان نوح کشف کنند.بالارد اظهار داشت حدود ۱۲ هزار سال پیش، قسمت اعظم دنیا پوشیده از یخ بود، اما این یخها آغاز به آب شدن کردند.در تاریخ معاصر،آب یخهای آب شده به اقیانوسها ریختند و سبب ایجاد سیل در نقاط مختلفی در دنیا شدند.براساس یک نظریه که از سوی دو دانشمند دانشگاه کلمبیا مطرح



www.ketabha.org

شده،زمانی در منطقه دریای سیاه یک سیل بسیار بزرگ رخ داده است.این دانشمندان اعتقاد دارند که دریای سیاه آب شور امروز زمانی یک دریاچه آب شیرین جدا افتاده بود که اطراف آن را زمینهای کشاورزی فراگرفته بود و یک سیل بزرگ ناشی از افزایش آب دریای مدیترانه این زمینها را دربرگرفت.نیروی این آب دوبرابر قدرت آبشار نیاگارا بود که تمام چیزهایی را که در مسیر آن بودند نابود کرد.بالارد و تیمش که به این ایده علاقمند شدند تصمیم گرفتند آن را مورد بررسی قرار دهند.وی اظهار داشت: ما به این منطقه رفتیم تا این سیل را بررسی کنیم.این اتفاق صرفا افزایش سطح آب دریا نبوده است بلکه یک سیل بسیار بزرگ بوده است که ثابت شده است.۱۲۰ متر زیر سطح دریا،آنها یک خط ساحل باستانی را شناسایی کرده اند که نشان می دهد این اتفاق فاجعه آمیز در دریای سیاه رخ داده است.بالارد با توجه به آزمایشهای صورت گرفته از طریق تاریخ گذاری رادیو کربن گفت که اعتقاد دارد آنها یک خط زمانی برای این اتفاق یافته اند که نشان می دهد طوفان نوح در تاریخ ۵ هزار سال ق.م، رخ داده است. درست همان تاریخی که کارشناسان اعتقاد دارند طوفان نوح رخ داده است.وی افزود: ۱۵۰ هزار کیلومتر مربع از زمینها براثر این سیل زیر آب رفت.وی فکر می کند که شاید بتواند شواهدی از وجود مردمی پیدا کند که دنیای آنها حدود ۷ هزار سال پیش بطور کامل زیر آب رفته است (خبرگزاری مهر،کشف تمدن باستانی پنهان در زیر آب از زمان حضرت نوح، چهارشنبه ۲۲ آذر ۱۳۹۱).

آیه الله رضوی، نظریه ای ارایه کرده است که شاید بتوان گفت نظرات فوق را تا اندازه ای پوشش داده است.می گوید: برخی از مورخین و از آن جمله جواهر لعل نهرو، برای نوح و طوفانش رقم تاریخی تخمینی تعیین کرده اند؛لیکن او هم در رقم تاریخی و هم دربارهٔ سرزمینی که طوفان آن را فرا گرفته اشتباه کرده است؛ او گمان کرده که طوفان در بین النهرین و در اثر طغیان رودخانه های دجله و فرات و نیز بارندگی های شدید،رخ داده است.در متون تاریخی معتبر که در قرن بیستم تدوین شده اند،سخن از نوح بابلی به میان آمده و او از مردم آکد{عاد} قلمداد شده است.البته حدیثهائی نیز در میان احادیث ما هست از آن جمله حدیث مفضل بن عمر از امام صادق که نوح از اهالی بین النهرین و در جائیکه بعدها شهر کوفه در آنجا بنا شد، می زیسته است.اما نظر بر احادیث دیگر باید گفت:نوح و قومش در زمانیکه جایگاه دریای مدیترانه،جلگه ها و دره های سبز و خرم بود، در آن سرزمین زندگی می کردند.طوفان نوح عبارت است از حادثه بزرگی که دریای مدیترانه را بوجود آورد:گسلها به حرکت در آمد،آب از زمین جوشید،تنگهٔ جبل الطارق شکافته شد.آب از اقیانوس به دره های مدیترانه ریخت، از آسمان نیز می بارید.طبرسی در مجمع البیان ذیل آیه ۴۴هود از ائمه طاهرین آورده است:در{پایان طوفان} آبهائی که از زمین جوشیده بودند به زمین فرو رفتند ولی از آبهای آسمان، دریاها و رودها بوجود آمدند.از نظر زمین شناسی، طبیعی است وقتیکه گسلها حرکت کرده فرو می روند آن بخش از زمین گود می شود و آبهای سفره های زیر زمینی بطرف آن می ریزند اما وقتیکه آن گودی با آب اقیانوس و باران پر شد، از نو سفره های زیر زمینی را پر می کند.حدیث دیگری از امام عسگری داریم{که متاسفانه این روزها هر چه گشتم آدرس آن را پیدا نکردم}می فرماید: سرزمینی که طوفان نوح آن را فرا گرفت هنوز هم دریا است. پس از دقت در مجموع احادیث و اِعمال قاعدهٔ "تعادل و تراجیح" مسلّم می شود که نوح پس از طوفان به بین النهرین آمده است.کابالیستها داستان طوفان نوح را در تورات تحریف کردند،سپس در دورهٔ خلفا که تفسیر قرآن انحصاراً در اختیار کابالیستهائی مانند تمیم داری بود، این تحریف به متون تفسیری اسلامی نیز نفوذ کرد و به زبانها انداختند که طوفان نوح کل دنیا را گرفته بود و نوح از هر نوع حیوان یک جفت در کشتی جمع کرد(کابالا و پایان تاریخش، مرتضی رضوی، ص۸۹ و ۹۰).

قبل از اینکه به دنباله نظرات آیه الله رضوی اشاره کنیم،لازم است یکی از آیاتی را که به طغیان آب در طوفان نوح اشاره کرده توضیح دهیم.قرآن می فرماید:"إِنَّا لَمَّا طَغَى الْمَاء حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ =ما چون آب طغیان کرد شما را بر



www.ketabha.org

کشتی سوار نمودیم" {حاقه}.نوشته اند:طغیان به معنی تجاوز از حدّ است.راغب آنرا تجاوز حدّ در گناه می داند و در طغیان آب استعاره گفته است. طبرسی فرموده: طغیان از "طغی الماء یطغی" به معنی تجاوز از حدّ است. در قرآن فقط در طغیان آدمی و طغیان آب بکار رفته است. و نیز در توزین مثل:"أَ لَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزانِ" {الرحمن،۸}. بنظر نگارنده معنی آن مطلق تجاوز از حدّ است و آن با گناه و طغیان آب و غیره تطبیق می شود که گناهکار از حد خویش تجاوز کرده و گرنه حدّ او انسانیت و نیکو کاری است(قاموس قرآن، ج۴، ص۲۲۴)."جری به معنی روان شدن است. در قرآن این کلمه فقط در جریان آب بکار نرفته بلکه در جریان و راه رفتن کشتیها و حرکت باد و آفتاب و ماه و ستارگان نیز استعمال شده است. ارباب تفسیر مقصود از جاریه در آیه ۱۱ حاقه را کشتی نوح گفته‌اند(قاموس قرآن، ج۲، ص ۳۱). یکی از محورهای سوره حاقه، بحثهائی پیرامون سرنوشت اقوام پیشین است،که مشتمل بر هشدارهای قوی و مؤ کد می باشد.تفسیر نمونه یکی از معانی "الحاقه" را عذابهائی که در این دنیا ناگهان دامان مجرمان سرکش و طاغیان خودخواه را می گیرد، می داند و می گوید:و اتفاقا این تفسیر با آیات آینده که سخن از عذابهای کوبنده قوم عاد ، ثمود، فرعون وقوم لوط است تناسب بیشتری دارد". واژه هایی که برای عذاب اقوام پیشین در این سوره بکار رفته بسیار ویژه هستند و با توجه به اصطلاح "القارعه " که درباره قیامت استفاده شده و به معنای حادثه کوبنده است، می توان گفت سوره حاقه از سوره های استثنایی در باره کیفیت عذاب اقوام گذشته است.واژه طاغیه برای قوم ثمود است."طاغیهٔ، اسم فاعل از طغیان است. مجمع آنرا مصدر گفته مثل "عافیه" یعنی ثمود به سبب طغیانش هلاک شد ولی ظاهر آنست که مراد از آن صاعقه طاغیه باشد که از حدّ گذشت و نابودشان کرد،در آیهٔ ما بعد فرموده:"و اما عاد به [وسیله]"ریح عاتیه= تندبادی توفنده سرکش" هلاک شدند {حاقه،۶}.لفظ "بریح"قرینه است که مراد از طاغیه، صاعقه است زیرا قرآن در صدد بیان عذابی است که هلاکشان کرد(قاموس قرآن، ج۴، ص۲۲۴). "عاتیه از ماده "عُتُو" به معنی سرکش است ، منتها نه سرکش از فرمان خدا، بلکه سرکش در معیار نسیمها و بادهای معمولی(تفسیر نمونه).در آیه نهم می فرماید:"و فرعون و کسانیکه پیش از او بودند و [مردم] شهرهای سرنگون شده [سدوم و عاموره] مرتکب خطا شدند".و در آیه دهم از عذاب اینها با واژه "رابیه" یاد کرده است.رابیه و ربا از یک ماده اند، و به معنی افزایش و اضافه است، و در اینجا منظور عذابی است که بسیار سخت و شدید بود(تفسیر نمونه)."رابی به معنی زایده است که در عبارت فوق "شدید" می باشد یعنی خدا آنها را به عقوبتی شدید گرفت(قاموس قرآن، ج۳، ص۵۰).و سرانجام در آیه ۱۱ ، اشاره کوتاهی به سرنوشت قوم نوح و مجازات دردناک آنها کرده است:"ما چون آب طغیان کرد شما را بر کشتی سوار نمودیم"." تعبیر به "حملناکم =شما را حمل کردیم" ،کنایه از اسلاف و نیاکان ما چرا که اگر آنها نجات نیافته بودند ما نیز امروز وجود نداشتیم. لذا بعضی گفته اند آیه محذوفی دارد و در تقدیر "حملنا آبائکم" می باشد(تفسیر نمونه).بعد به هدف اصلی این مجازاتها اشاره کرده، می افزاید:"تا آن را برای شما [مایه] تذکری گردانیم و گوشهای شنوا آن را نگاه دارد {حاقه،۱۱}.تفسیر نمونه می نویسد: تعبیراتی که در آیات فوق آمده جالب توجه است در مورد عذاب قوم ثمود "طاغیهٔ" و در مورد قوم عاد "عاتیهٔ" و در مورد قوم فرعون و قوم لوط "رابیهٔ" و درباره قوم نوح تعبیر به "طغی الماء" می کند که همه اینها مفهوم طغیان و سرکشی در آن نهفته است و به این ترتیب عذاب این اقوام طغیانگر، طغیان بعضی از مواهب زندگی شمرده شده است اعم از آب و باد و خاک و آتش.این تعبیرات تأکیدی بر این حقیقت است که کیفرهای دنیا و آخرت تجسمی از اعمال خود ما است و این کردار انسانهاست که به آنها باز می گردد(تفسیر نمونه).در اینجا لازم است توضیحی هم درباره واژه طوفان داده شودکه فقط دو بار و بصورت معرفه در قرآن آمده است.یکی در باره فرعونیان است که در آیه ۱۳۳ سوره اعراف آمده است.و یکی هم درباره قوم نوح است که در آیه ۱۴ عنکبوت می باشد."در اقرب الموارد درباره طوفان آمده است: باران شدید،آب غالب که هر چیز را فرا می گیرد، شدت تاریکی شب، مرگ عمومی، قتل عام، سیل غرق کننده".و قول مجمع نیز نظیر اقرب است.غرض



www.ketabha.org

از طوفان، طغیان آب است.مراد از طوفانی که فرعونیان را گرفت را سیل، مرگ عمومی، طاعون و آبله گفته‌اند. ظاهرا مراد از طوفان،آب و سیل باشد چنانکه در مجمع در روایتی که از صادقین نیز نقل شده آنرا آب فرموده‌اند که دیار و مساکن فرعونیان را خراب کرد تا به بیابان پناه برده چادرها بپا داشتند(قاموس قرآن، ج۴، ص۲۵۳). فرهنگ فارسی معین طوفان را چنین تعریف کرده است:۱):): باران فراوان و شدید.۲ ): باد سخت .۳ ): هر چیز شدید و بسیار".لغت نامه دهخدا می گوید:طوفان به معنی شور و غوغا و فریاد و صدا و غلغله ای که از ازدحام مردم و یا جانوران درافتد و غرش و خروش دریا وتندباد و باد شدید. بعضی طوفان را معرب توفان دانسته اند که در قاموس گفته باران سخت و آب که از زمین برآید و هر چیز که غالب و سیارباشد و همه را فروگیرد. طوفان عربی از ریشهٔ دیگری است (سایت واژه یاب).راغب درباره واژه طوف نوشته است:الطّوف به معنی راه رفتن به اطراف و دور چیزی است،و از این معنی واژه طائف است.در باره کسیکه برای حفاظت خانه‌ها،آنها را گشت می‌زند.فعل آن، "طاف به یطوف" است.پیامبر در باره گربه فرموده است:"انّها من الطّوافین علیکم و الطّوافات" یعنی: گربه از حیواناتی است که گشت می‌زند و در اطرافتان می‌گردد". طُوفان به معنی هر حادثه‌ای است که بر انسان محیط شود و فراگیرد. طوفان در عرف، آبی است که از زیادی به نهایت می‌رسد و چون حادثه‌ای که به قوم نوح رسید از آب بود، خدای تعالی گفت:" فَأَخَذَهُمُ الطُّوفانُ{ عنکبوت ،۱۴}.پس لفظ طوفان به سیلان و خیزش فراگیر آب اطلاق شده است(برداشت از:"ترجمه مفردات، ج۲، ص ۵۱۶ تا ۵۱۸ ").

با توجه به تو ضیحات فوق، می توان حدس زد آیه یازدهم سوره حاقه به سونامی اشاره دارد.در تعریف این پدیده طبیعی نوشته اند:سونامی یکی از پدیده های جغرافیایی است.غریاله به لرزش شدید آب دریا گفته می شود که در پی زمین لرزه های زیر دریا پدید می آید.آبی که به لرزه در آمده به شکل موجهای عظیم به کرانه ها رسیده و ویرانی به بار می آورد. پس از غریاله ها معمولاً گسلهای بزرگی در بستر دریاها پدید می آیند. سرعت موجهای آبلرزه ای گاه به بیش از ۸ کیلومتر در ساعت می رسد.غریاله سال ۱۷۸۸،لیسبون موجهایی به بلندی حدود ۱۸ متر به شهر هجوم برد و ساکنان آن شهر را در کام خویش به هلاکت رساند. یکی از بزرگترین غریاله ها که در سال ۲۰۰۴ م، در نزدیکی سوماترای اندونزی روی داد باعث ویرانی عظیم و کشته شدن حدود ۱۰۰ هزار تن در جنوب آسیا شد(برداشت از:سایت بیتوته،سونامی چیست ؟).

تصویر یکی از سونامی ها

به ادامه نوشته آیه الله رضوی بر می گردیم.او می نویسدکه:"مورخین اجماعاً معتقد هستند که یک طوفان بزرگ در دوران پیش از تاریخ در آن زمان که انسان،در دهکده های اولیه می زیست در سرزمینهای سامی، رخ داده است. جواهر لعل نهرو می گوید: در حوالی۵۵۰۰ سال پیش طوفان بزرگی در بین النهرین در اثر طغیان رودخانه های دجله و فرات رخ داده است. ویل دورانت در فصل "سومر" از طوفانی نام برده که در زبان مردم سومر بوده و سپس به زبان مردم آکد افتاده است".او نیز آن طوفان را با تمسک به آثار رسوبی فرات حادثه ای بین النهرینی می داند"، ولی رضوی می گوید:اما حضور



www.ketabha.org

داستان طوفان در خاطرات و داستانهای سومری و آکدی و نیز آثاری از طغیان دجله و فرات، دلیل نمی شود که مراد از طوفان نوح نیز یک حادثهٔ بین النهرینی باشد.همانطور که گفته شد از ائمه طاهرین و از امام عسگری حدیث داریم که طوفان نوح، سرزمین قوم نوح را به دریا تبدیل کرده است و هنوز هم دریا است.و این غیر از جایگاه دریای مدیترانه، نمی تواند باشد. {البته} می توان گفت که سونامی طوفان به بین النهرین رسیده است همانطور که بعضی محل قرار گرفتن کشتی نوح را که در قرآن جودی نامیده شده، به "جزیره ابن عمر" در میان دجله و فرات تفسیر کرده اند. تعیین رقم تاریخی برای هر موضوع تاریخی، خوب لازم و گاهی ضروری و تعیین کننده و اساس بحث و تحقیق است.اما در بحث ما تنها اصول مسلّم ماجرا کافی است از قبیل:۱): وقوع طوفان بزرگ در سرزمین سامیان.۲): این طوفان پیش از تمدن سومر، آکد،آشور، مصر و فینیقیه، بوده است۳): بقیه مردم سامی پس از طوفان داستانها از آن داشته اند و سُرایشهای غم انگیز از آن سروده اند.هر مورخی به هر رقم تاریخی در این باره برسد فرقی در اصل موضوع نمی کند(کابالا و پایان تاریخش،همان،ص۹۷).

دریای مدیترانه دریایی است که میان سه قاره آسیا، اروپا و آفریقا واقع شده است.این دریا از راه تنگه جبل‌الطارق به اقیانوس اطلس راه دارد و بوسیله کانال سوئز در مصر با دریای سرخ مربوط است.فُرات یکی از دو رود بزرگ منطقهٔ بین‌النهرین است که از کوهستان ارمنستان سرچشمه گرفته و به‌سوی آشور، سوریه، بابل و خلیج فارس روان است.این رود در مغرب کشور عراق است.دِجله رودی است که از دامنه‌های جنوبی رشته‌کوه توروس در شرق ترکیه سرچشمه می‌گیرد پس از ورود به کشور عراق از میان شهرهای بزرگی چون بغداد و موصل عبور کرده به فرات و سرانجام هر دو به کارون می‌پیوندد که اروندرود را تشکیل می دهند و در پایان به خلیج فارس سرازیر می‌شوند(ویکی پدیا). اکنون شاید بتوان گفت با توجه به نظرات فوق، دیدگاه آیه الله رضوی ارجحیت دارد و می تواند برای بررسیهای علمی دریچه ای به سوی یافتن حقیقت باشد.



www.ketabha.org

# فصل بیست و دوم

## مکان فرود
## کشتی نوح
## کجاست؟

قرآن در بخشی از آیه ۴۴ هود محل نشستن کشتی نوح را "اَلْجُودِی" می داند.مشکل مفسرین و مورخین در تعیین محلی به نام جودی است.قاموس می گوید،آقای صدر بلاغی در فرهنگ قصص قرآن می گوید: جودی کوهی است در نزدیکی موصل که با کوههای ارمنستان پیوسته است و اکراد در جوار آن زندگی می کنند و از این جهت اکراد آنرا به لغت خود "کاردو" یا "جاردو" می نامند و یونانیان آنرا تحریف کرده، جوردی نامیده‌اند و پس از آنکه به لغت عربی وارد شده معرّب آن جودی شده است.کوه جودی دارای دو قلّه است که اصطخری آنرا حرت و حویرت نامیده است.ارتفاع قلّهٔ اوّل ۱۷۲۶۰ قدم و ارتفاع قلّهٔ دوّم ۱۶۲۷۰ قدم از سطح دریاست. جیاد، جمع جیّد یا جواد به معنی اسب اصیل و تندرو است که در آیه ۳۱ سوره ص است.مجمع البیان آنرا جمع جواد و قاموس جمع جیّد گفته است و در مجمع علّت این تسمیه را تندروی آن دانسته که گوئی راه رفتن را بذل می کند(قاموس قرآن،علی اکبر قریشی، ج۲، ص ۸۸). ویکی فقه توضیحاتی تاریخی در این باره می دهد و می گوید: در جنوب‌شرقی ترکیه کوهی به نام جودی وجود دارد که آن را همان کوه مذکور در قرآن می‌دانند.این کوه با ارتفاع حدود ۱۰۰ ۲ متر، در مشرق ولایت ماردین، در چهل کیلومتری شمال‌شرقی جزیره ابن‌عمر قرار دارد و در بیشتر ایام سال پوشیده از برف است. در قرن سوم، ابوحنیفه دینوری در کتاب الاخبار الطوال، ج۱، ص ۱؛ جودی را

کوهی در ناحیه باقَرْدی' و بازَبْدی' از سرزمین جزیره "ابن‌عمر" دانسته است. به نوشته تفسیر طبری، سلسله ۱، ص ۱۸۹؛ نوح در این ناحیه قریه‌ای به نام ثمانین بنا کرد که مشتمل بر ۸۰ خانه بود برای ۸۰ نفری که به همراه او در کشتی بودند.این محل



www.ketabha.org

تا زمان طبری{متوفی ۳۱۰} برپا بوده و سوق الثمانین خوانده می‌شده است.اصطخری در اواخر قرن چهارم، هنگام ذکر دیار جزیره،در کتاب مسالک و ممالک،ج۱،ص ۷۸، از کوه جودی نیز نام برده است.در همین سده، جیهانی در کتاب اشکال العالم، ج۱، ص ۱۹۵؛ و مقدسی درحدود العالم، ج۱، ص ۳۳؛جایگاه این کوه را در نزدیکی نصیبین ضبط کرده‌اند.مسعودی {متوفی ۳۴۵}در صفحه ۳۴ مروج الذهب نوشته است که جودی کوهی در سرزمین باسورین{این موضع و دو موضع دیگر، بازبدی' و باقردی'، هر سه یک مجموعه در جزیره‌اند}و جزیره ابن‌عمر در موصل است. به نوشته او، بین جودی و دجله هشت فرسنگ فاصله،و تا زمان مسعودی جای نشستن کشتی نوح بر جودی مشخص بوده است.علی بن شابُشْتی{متوفی ۳۸۸}

در کتاب الدیارات، ج۱، ص ۳۰۹]؛ فاصله کوه جودی با جزیره ابن‌عمر را هفت فرسنگ ذکر کرده است. ناصرخسرو{متوفی ۴۸۱}درسفرنامه،ج۱،ص۳۱؛ نوشته است که کشتی سازان حَیفا، کشتیهایی به نام جودی می‌ساختند.عبداللّه بن عبدالعزیز بکری{متوفی ۴۸۷}، درکتاب‌المسالک و الممالک،ج ۲، ص۶۳، نوشته کوه جودی، یکی از پنج کوهی بود که آدم در مکه، خانه را از سنگهای آنها بنا کرد.محمد بن محمد ادریسی{متوفی ۵۶۰}،در کتاب نزهه المشتاق فی اختراق الاَفاق، ج۱، ص ۶۶۴؛ از این کوه با نام جبل ثمانین یاد نموده است.محمد بن محمود طوسی در عجایب‌المخلوقات، ج۱، ص ۱۶۸؛به هفده درِ مسجد نوح در بالای کوه جودی اشاره کرده است. به‌نوشته یاقوت حموی{متوفی ۶۲۶} ذیل واژه جودی، نوح مسجد و قربانگاهی بر بالای کوه جودی بنا کرده که مسجد تا زمان او باقی بوده است. همچنین از قلعه‌ای به نام اَرْدُمُشت در این کوه نام برده و افزوده است که این قلعه متعلق به حاکم موصل بود و زمانیکه اهالی آن بر ضد معتضد عباسی{حکومت: ۲۷۹ تا ۲۸۹} شورش کردند، به قلعه اردمشت پناه بردند و پس از آنکه معتضد قلعه را محاصره کرد،جملگی تسلیم وی شدند.اسماعیل بن علی ابوالفداء {متوفی ۷۳۲}،در کتاب تقویم‌البلدان، ج۱، ص ۶۹ و ۲۸۳؛ طول این کوه را سه روز با جهت جنوبی شمالی و ارتفاع آن را نیم روز در شمال موصل ضبط کرده و نوشته که جبل نصیبین همان کوه جودی است که سرسبز است و در آن بلوط می‌روید. به نوشته صفحه ۲۴۵ جلد اول سفرنامه ابن‌بطوطه{متوفی ۷۷۹} کوه جودی از شهر جزیره ابن‌عمر دیده می‌شود. سوق‌الثمانین یا دیرالجودی اولین مقامی بود که بعد از طوفان نوح بر روی زمین بنا گردید و اکنون ویران است". در بالای کوه جودی دیری به نام دیرالسفینه وجود دارد که در آنجا نیز همه ساله مسیحیان و مسلمانان در ماه اوت جمع می‌شوند و جشن سفینه نوح را برپا می‌دارند {محمدیوسف غندوز، جزیره ابن‌عمر: منذ تأسیسها حتی الفتح العثمانی، ج۱، ص ۳۰۶}.در سال ۷۶۵، هم‌زمان با برگزاری جشن سفینه،رعد و برق این دیر را ویران کرد {همان،ص۲۵۷}. در سال۱۹۰۴م، لایارد و سپس ل. و. کینگ در کوه جودی کتیبه‌ها و نقش‌برجسته‌هایی از سِناخِریب {پادشاه آشور، متوفی ۶۸۱ ق. م} بر تخته سنگها کشف کردند.به‌نظر کینگ،کوه جودی همان کوه نیپور است که در کتیبه‌های سناخریب به آن اشاره شده است.در ۱۹۱۰م، گرترود بل بر روی قله کوه جودی یک بنای سنگی کشف کرد که نام محلی آن سفینه پیامبر نوح



www.ketabha.org

است.در باره واژه جودی، با تشدید یاء،آن را منسوب به جود، بخشش و بذلِ مال و علم دانسته‌اند؛و با سکون یاء، همچنانکه در منابع لغوی نیز آمده، مطلقِ کوه معنا شده است.درباره تطبیق مکان جغرافیایی جودی،در منابع حدیثی و تفاسیر، حتی منابع لغوی، اقوال مختلفی آمده است.در مجموع، جاهای نام برده شده{مثلاً کوهی در موصل، در نزدیکی کوفه، قَرْدی،آمِد، جزیره ابن‌عمر}همگی بر محدوده مکانی مشخصی دلالت دارند که می‌تواند ناظر به مکان جغرافیایی مشهور باشد.در این میان ابن‌کثیر آن را با کوه طور مطابق دانسته است.با وجود تحقیقات بسیار در دوره اخیر، همچنان درباره تعیین مکان کوهی که کشتی نوح بر آن نشسته اختلاف نظر جدی وجود دارد. اغلب محققان، به ویژه خاورشناسان، با بررسی ضبط نامهای رشته کوههای آرارات در زبانهای مختلف آرامی،سریانی،یونانی، لاتین، ارمنی و ترکی به ارائه فرضیاتی پرداخته‌اند. در این میان برینر بر این نظر است که از قرن دهم میلادی مسیحیان غربی عبارت عبری "حارِ آرارات"{کوههای آرارات}در تورات را به اشتباه به "کوه"{بصورت مفرد نه جمع}معنا کرده‌اند و سپس در صدد برآمده‌اند تا بلندترین کوهِ نزدیک به مرزهای ترکیه کنونی با ارمنستان را، که ماسیک نامیده می‌شده، همان کوهی بدانند که کشتی نوح بر آن قرار گرفته است. این در حالیست که نام آرارات برگرفته از واژه اورارتو با ریشه عبری است، این واژه بر پادشاهی در ترکیه شرقی اطلاق می‌شده که هم کوه آرارات و هم جبل جودی را شامل می‌شده است(ویکی فقه،جودی). سایت پژواک یونان در این باره می گوید،در تورات ِ آرامی معروف به "ترجوم اونقیلوس" و همچنین تورات سریانی معروف به "بشیطا" واژه "قردو" ذکر شده است،مارکوپولو سیّاح معروف و بزرگ اروپائی اعتقاد دارد که اعراب از "جودی" برای جوردی یا گیوردی استفاده می کردند،که روشن است "Giordy" از "قردو" گرفته شده است، در نتیجه سخن قرآن و تورات آرامی و سریانی به یکدیگر نزدیک است،ولی تورات عبری از کوه "آرارات" نام می برد، ولی این امکان ندارد که نسخه سریانی و آرامی تورات {و سپس قرآن} از کوهی در بابل یا نزدیکی بابل سخن بگوید و نسخه عبری از کوه یا رشته کوههایی در ترکیه،آمیانوس مورخ بزرگ رومی "قردی" را جزو پنج ولایتی که در آن سوی دجله قرار داشتند و به دست ایرانیان افتادند می شمارد که در واقع همان "قردو" است، در نتیجه ما بایستی "آرارات" را نیز حوالی بین النهرین جستجو کنیم، در مورد واژه آرارات گفته شده که اصل آن از زبان اکدی و واژه "اورارتو" گرفته شده است، می دانیم که شهر "اکد" جزئی از کشور بابل بوده است{حتی دکتر غیاث آبادی اعتقاد دارند که اکد همان "شهر بابل"، پایتخت کشور بابل است}. در اورارتو، "اور" به معنی "شهر" است مثل "اور شلیم" به معنی "شهر صلح" و همینطور "اربیل" عراق که در واقع"اور بیل یا اور بل یا اور بعل" بوده که "بعل یا بل نام یکی از خدایان بزرگ بابلی بوده است و اربیل به معنی "شهر بعل" است، پس "اور" در "اورارتو" معنی "شهر" می دهد ، در مورد قسمت دوم واژه نیز تحقیق نشان می دهد که "ارتو" یا "آرات" یا "آراد" یا "آردو" یا "اریدو" در کتیبه های میخی به معانی مختلفی آمده است از جمله یکی از نامهای رود فرات است و نیز از اسامی قدیمی شهر بابل بشمار می رود. بنابراین معنی لغوی واژه اکدی "اورارتو" که ریشه اصلی واژه آرارات در تورات عبری می باشد "شهر بابل" است و معنی عبارت کوههای آرارات در تورات عبری و عبارت کوههای قردو در تورات آرامی و سریانی همان "کوههای شهر بابل" است.ازینرو این سخن که طوفان نوح جهانگیر و جهانی بوده است با مجموعه سخنان اخیر علتش دانسته می شود و این متفاوت از "کوههای آراراتی" است که در جایگاه امروزه شناخته می شود. ترجمه آرامی "اسفار خمسه"{ تورات} به "انکلوس" منسوب است. ترجمه وی ترجمه رسمی و ویراسته آرامی اسفار خمسه است و احتمالاً اصلی فلسطینی دارد.ولی بصورت فعلی اش از "یهودیان بابل" است و به همین دلیل آنرا "ترگوم بابلی" خوانده اند{آرتور جفری، واژه های دخیل در قرآن، پی نویس مترجم دکتر فریدون بدره ای بر برگه ۱۷۳}. بروسوس، مورخ معروف کلدانی و کاهن معبد مردوک و معاصر الکساندر کبیر،می نویسد که در زمان وی، هنوز بخشهایی از کشتی نوح بر کوه کوردیائینس باقی مانده است.و به تبعیت از وی،



www.ketabha.org

"نیکلای دمشقی" و "هیرونیموس مصری" کوه کوردائینس را در "ارمنستان" {یا امپراطوری ارمنستان} دانسته اند، بروسوس از کوههای کوردیانس نام برده و فردریک نولان نیز اعتقاد دارد همان کوه جودی است.مارکوپولو دیدیم که می گوید اعراب از "جودی" برای جوردی یا گیوردی استفاده می کردند که اگر در کلمه "کوردیانس" برسوس ، Cordy را لحاظ کنیم و منظور از Cordy همان Gordy باشد می تواند محتملاً کوهی در منطقه کوردئن کردستان باشد ولی این تنها بر پیچیدگی موضوع می افزاید و ممکن هم هست نگرش "جهانی دانستن بین النهرین یا بابل" به دیگر فرهنگهای بین النهرینی هم رسوخ کرده باشد یا مشابه هایی داشته باشد.استرابون جغرافیا نگار بزرگ یونانی، کوههای "گوردوایا" را سرحد ارمنستان و بین النهرین دانسته است و باوم گارتنر آن را با کوه جودی یکی می داند(پژواک یونان،پژوهش و نظریه ای جدید درباره کشتی نوح).دکتر بی آزار شیرازی نیز می گوید، جودی به چند کوه گفته می‌شود:۱): بلندترین نقطه کوههای آرارات در ارمنستان، البته هیچ دلیلی در دست نیست که انسانها تعبیراتی برای موافق ساختن دو قصه نداده باشند. اربلاشر این مطلب را تأیید می‌کند.۲): از نظر مجاهد و قتاده جودی کوهی است در الجزیره شمال بین النهرین.۳): مجموعه ارتفاعات کوهواره‌ای به نام جودی در عربستان {دکتر بوکای، تورات، انجیل،قرآن و علم، ص ۱۹۲}.از نظر راغب اصفهانی جودی نام یکی از دو کوهی است که در قلمرو قبیله طیّ واقع است {بیوتروفسکی، اورارتو، ۱۱۵،لسترنج،۱۹۶}.۴): سلسله کوههای کاردین در مشرق دجله نزدیک موصل که کردها به آن کاردو و یونانیان جوردی و اعراب آن را جودی می‌نامند.در ترجمه کلدانی و همچنین در ترجمه سریانی تورات، محل به خاک نشستن کشتی نوح قله کوه اکراد کاردین آمده است.و این با گفته پروزس معاصر اسکندر موافق است. از نظر اصطخری کوه جودی دارای دو قله بنام حرث و حویرث است. از نظر قاموس کتاب مقدس و دائرهٔ المعارف بزرگ اسلامی جودی همان کوه آرارات است که در جنوب فلات ارمنستان در انتهای شرقی کشور ترکیه و در مرز ایران و ارمنستان می‌باشد. از شهرهای عمده‌ای که در دامنه کوه آرارات قرار گرفته نخجوان است. نام این شهر را با ماجرای سفینه نوح مرتبط دانسته‌اند.چه در زبان ارامنه نخ به معنای سفینه و جوان به معنای جایگیر شده است. و معتقدند که نوح بعد از طوفان در این شهر جای گرفت.و می‌گویند نوح در این شهر مدفون شد و قبر همسرش نیز در مرند بر سر راه تبریز واقع است {دائرهٔ المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۲۷۸} (باستانشناسی و جغرافیای تاریخی قصص قرآن،بی آزار شیرازی،ص۴۲ تا۴۳).

با توجه به مطالب فوق ملاحظه می فرمایید که چه تشتت آرایی بین مورخین و مفسرین برای تعیین مکان فرود کشتی نوح می باشد.سایت راسخون به بررسی مکانهای ذکر شده پرداخته و می گوید، در منابع اسلامی فقط به اینکه احتمالاً این کوه در ناحیه موصل و یا در جزیره شام است اشاره شده است. به هر تقدیر رأی معتبر درباره جودی را باید از جستجو در معنی و آنچه به معنی آن مرتبط است، جست.آن چیزیکه درباره واژه عبری این کوه در برخی فرهنگها و همچنین نظرات "جرج سیل" آمده در این بحث مورد توجه است.کوهستان جودی یکی از کوههایی است که سلسله جبال ارمینا را در قسمت جنوب از بین النهرین جدا می سازد. این بخش قسمتی از سرزمین آشور بوده و به گفته پژوهشگران جغرافیای تاریخی منطقه ای غیر مسکونی بوده که قومی موسوم به curds در آن می زیسته اند. بنا بر این نظر، کوهستان مذکور که حد فاصل جنوب ارمینا و سرزمین بین النهرین است نام خود را از این قوم به صورت cardu یا gardu اخذ کرده است.همچنین این قوم نزد یونانیان نیز شناخته شده بود و به cerdyaei موسوم بوده اند {G.sale- Alkoran of Mohamad/New York}.حال اگر احتمالاً قوم مذکور نام خود را به این کوه وام داده باشند، می توان استنباط کرد که امروزه در نواحی گسترده ای از غرب و شمال غرب ایران تا جنوب ترکیه و شرق و شمال شرق عراق فعلی مسکن دارند، بازمانده لفظی curds دانست.بسیاری این کوهستان را مأخوذ از شهری که در پایین آن بوده دانسته اند و نام این شهر را ثمانین tamanin یعنی هشتاد،ذکر کرده اند که



www.ketabha.org

همان هشتاد نفر مؤمن به نوح می باشند.برخی از پژوهشهای جغرافیایی تاریخی کتاب مقدس، این شهر را مشرف به سرزمینی به نام دیار ربه rabeh و نزدیک به شهرهای موصل و فردا دانسته اند.در برخی گزارشهای یونانی که توسط برسوس bersous، و آبیدانوس abydenus مکان فرود کشتی را در کوهستان cardu که به زبان یونانی Gerdyaei است اخبار کرده اند.طبق گزارشهای تاریخی، شهر ثمانین که کوه جودی مشرف بر آن بوده است، در زمان امپراطور هراکلیوس مورد بازدید قرار گرفته و به راهنمایی راهبی از مکان فرود کشتی دیدن کرده است.کلمه جودی درزبان عربی پیوسته به همین صورت Giordie/jordi می باشد و در زبان عبری از لفظ jordan که به احتمال jarad ، یعنی فرود آمدن پیوستگی دارد.این لفظ در لاتین نیز بصورت jardanus و در زبان یونانی بصورت jardanos به معنی مراجعه دادن و پی فرستادن وارد شده است.در عهد عتیق،ترجمه فارسی محل جودی کوه آرارات ذکر شده است.در ادبیات سامی درگیلگمش از کوه نیسیر Nisir به عنوان مکانی که کشتی به گِل نشسته، یاد شده است.کلمه نیسیر در زبان اکدی بصورت Nisirtu{m} و به معنا راز و سر،گنج و در زبان بابلی قدیم و جدید بصورت Ni-si-ir-ti و به معنی مخفی و پنهان آمده است به هر تقدیر، Nisir به نحوی معنی استتار و پوشش مقدس می باشد. برخی متون بابلی محل کوه نیسیر را در نزدیکی رود زاب کوچک و بزرگ آورده اند که در نزدیک موصل عراق هستند. البته با احتیاط می توان گفت Nisir همان جودی است{جلالی رضا، مطالعه تطبیقی قصص قرآن، ص ۲۳۸}.طبرسی در مجمع البیان به نقل از زجاج می گوید:کوه مزبور در ناحیه آمِد بوده و بعضی آن را درکنار جزیره موصل نام برده اند و ابومسلم گفته جودی نام هرکوه و زمین سختی است{مجمع البیان، ج ۱۲، ص۶۳}. درالمیزان نیز کلمه جودی به معنای مطلق کوه و زمین سنگی و سخت آمده است ولی بعضی گفته اند که کلمه مذکور بر همه کوههای دنیا اطلاق نمی شود بلکه نام کوه معینی در سرزمین موصل است و این کوه در یک رشته جبالی واقع شده که آخرش به سرزمین ارمینه منتهی می شود، که به سلسله جبال آرارات معروف است{المیزان، ج۱۰، ص ۳۴۸}.در جای دیگری آمده است:کشتی نوح در نزدیکی موصل بر کوه جودی فرود آمد و نوح و همراهانش در آن محل به ساخت شهر ثمانین اقدام کردند{جزایری نعمت الله، قصص الانبیاء و یوسف عزیزی، ۱۳۷۶، ج۱، ف۵، ص۱۴۷}. و در کتاب النبوه به نقل از ابی بصیر ازامام رضا روایت شده که فرمود کشتی نوح بر کوه جودی که در موصل بود فرود آمد{مجمع البیان، همان}.بسیاری از مفسران گفته اند که کوه جودی، محل پهلو گرفتن کشتی نوح، کوه معروفی در نزدیکی موصل است{تفسیر نمونه، ج۹، ص ۱۱۱}،و بعضی دیگر از مفسرین آن را کوهی در حدود شام و یا نزدیکی آمِد و یا در شمال عراق دانسته اند{تفسیر کشف الحقایق، ج۹، ص۹۴۸}. درکتاب مفردات راغب آن را کوهی در میان موصل و الجزیره {منطقه ای در شمال عراق}دانسته است و بعید نیست که همه اینها به یک معنی باز گردد، زیرا موصل و آمِد و جزیره، همه جزء مناطق شمالی عراق و نزدیک شام می باشند{تفسیر نمونه،همان}. بعضی گفته اند این کوه در دیار بکر که سرزمینی است در موصل و متصل به کوههای ارمینیه است و تورات آن کوهها را جبال آرارات نامیده، واقع شده است.در قاموس کتاب مقدس آمده که جودی کوهی است در جزیره ای که کشتی نوح بر روی آن قرار گرفت و این کوه در تورات کوه آرارات نامیده شده است و آن سرزمینی است در مرکز ارمنستان که ما بین رود آمون و دریای ارومیه و وان واقع است{مستر هاکس، قاموس کتاب مقدس، ص۳۰}. در ترجمه فعلی تورات محل به خاک نشستن کشتی نوح، کوههای آرارات تعیین شده است و آن کوه ماسیس واقع در ارمنستان است.تا قرن پانزدهم میلادی ارامنه در ارامنستان کوهی به نام جودی نمی شناختند و از آن وقت، بر اثر اشتباه مترجمین تورات که کوه اکراد را کوه آرارات ترجمه کرده اند، برای علمای ارمنی چنین تصوری پیدا شده است،شاید دلیل این تفکر این باشد که آشوریان به کوههای شمال و جنوب دریاچه وان نام آرارات یا آراتو می داده اند{تفسیر نمونه،همان}(راسخون، بررسی باستانشناسی مکان کشتی نوح از منظر قرآن،فهیمه شیخ شعاعی و پرستو مسجدی).



www.ketabha.org

با توجه به مطالب فوق، در این بخش می خواهیم بررسی کنیم که آیا تا کنون توانسته اند شواهدی دال بر فرود کشتی نوح در نقاط ذکر شده پیدا کنند؟. انجمن کلیمیان تهران در این باره نوشته است: دکتر "جاناتان گری" باستانشناس،محقق و سخنران علمی استرالیایی، در حدود سی سال از فعالیتهای خود را صرف پژوهش در حفاریهای نقاط مختلف جهان نموده است.آنچه می‌گذرد،چکیده‌ای است از نوشتار ایشان است که در روزنامهٔ اطلاعات مورخ ۱۵ و ۱۶ شهریور ماه ۱۳۷۸ به چاپ رسیده است:در سال ۱۹۵۹، عکسهای جدید موسسهٔ "ژئودتیک" ترکیه مورد بررسی قرار گرفت، در میان آنها، تصویری جلب نظر می‌کرد:شبیه به یک قایق بزرگ بر سینهٔ تپه‌ای در بیست کیلومتری جنوب کوههای آرارات. بلافاصله یک گروه پژوهشی به ریاست "دکتر واندنبرگ" راهی منطقه شد، اما بررسیهای مزبور تا سال ۱۹۷۶ به نتیجهٔ خاصی نرسید، تا در این هنگام، "دکتر ران ویت" دریافت که این شیء قایق مانند، بسیار بزرگتر از حدی است که قبلاً تصور شده بود. محاسبات دقیقتر نشان داد که طول این شیء عظیم الجثه از طول یک زمین فوتبال بزرگتر و اندازه آن به بزرگی یک ناوجنگی است و زیر گل‌ولای قطوری دفن شده است.زلزلهٔ ۲۵ نوامبر ۱۹۷۸ که موجب شد سطح اطراف فرو بریزد و کشتی مزبور از دل کوه بیرون آید، اثری مثبت در تحقیقات به جای گذارد. و پس از این واقعه،که دیواره‌ها، در ارتفاع ۱۸۹ متری کوههای آرارات، شش متر از محوطه اطرافش بالاتر قرار گرفت، دکتر ویت ادعا کرد که شیء مزبور باقیماندهٔ کشتی نوح است.دکتر جاناتان گری نیز، به عنوان مسئول تحقیقات، این نظر را پذیرفت.گری بیان می‌دارد:"واقعهٔ طوفان نوح، بالا آمدن سطح آب بصورت تدریجی نبوده است، بلکه نیروی بوجود آورندهٔ آن،آنقدر مهیب و قوی بوده است که پوسته زمین شکاف برداشته،آب و آتش از درون زمین به بیرون فوران کرده است"(انجمن کلیمیان تهران،کشتی نوح).انجمن کلیمیان این پرسش را مطرح می کند که:آیا نوح به تنهایی توانسته است که کشتی ناوگونه خود را به ابعاد یک زمین فوتبال و به وزن تقریبی ۳۲۰۰۰ تن بسازد؟آیا ساخت یک کشتی با دست خالی با امکانات آن زمان، به گنجایش ۴۹۴ اتوبوس دو طبقه مسافربری با تصورات ما درباره قدما، همخوانی دارد؟ براستی چه تعداد جانور و چگونه جمع‌آوری شده و در کشتی جایگزین شدند؟آب و غذا چگونه تأمین می‌شد؟ جانوران وحشی چگونه به سوی کشتی هدایت شدند؟ باید کار جمع‌آوری و هدایت حیوانات کاری سخت بوده باشد ولی به هرحال فرمان خدا باید انجام می‌شد(همان).این انجمن توضیحاتی درباره فسیل این جانوران و دفع فضولات آنها داده است که ما در فصل بیستم جهانی بودن طوفان نوح آن را رد کرده ایم و نیازی به ذکر مجدد آن نمی بینیم.سپس در ادامه توضیح می دهد که،زیر بنای فلزی، بدنه چوبی! تصور استفاده از آهن،آلومینیوم و برخی فلزات دیگر{در کشتی}، در زمانیکه گمان می‌رود بشر از زندگی ساده‌ای برخوردار بوده، بسیار عجیب است، بخصوص که این فلزات کاربردهای ویژه صنعتی هم داشته باشند.آزمایشات دانشمندان وجود قطعات آهن را در فواصل منظم و معین در ساختار کشتی تأیید کرده است. این آزمایشات بارها و بارها تکرار شدند تا وجود هرگونه خطایی را منکر شوند. باستانشناسان با کشف رگه‌ها و تیرهای باریک آهنی الگویی ترسیم کرده‌اند که حاصل کار بصورت نوارهای زرد و صورتی بر روی کشتی علامت‌گذاری شد.آنها همچنین گره‌ها و اتصالات آهنی محکم برجسته‌ای را یافته‌اند که در ۵۴۰۰ نقطه کشتی بکار رفته‌اند. تصویر برداریهای راداری نشان داده که در محل تصادم کشتی با صخره به هنگام فرود آمدن یا به عبارت دیگر بر گل نشستن، نوارهای آهنی یا تیرهای فلزی کج شده‌اندآنها می‌گویند که استفاده وسیع و همه جانبه از فلزات در ساخت کشتی خارج از حد تصور ماست. بنظر می‌رسد که تمدن پیشرفته و بسیار رشد یافته‌ای در آن دوران وجود داشته که به هر حال نوح توانسته از آن بهره‌مند شود. اکتشافات آنها زمانی جالبتر شد که آنها توانستند طرح مشبکی حاصل از تقاطع تیرهای فلزی افقی و عمودی بکار رفته در بدنه کشتی بدست آورند. تصاویری که نشان داده ۷۲ تیر فلزی اصلی در هر طرف کشتی بکار رفته است. بنظر می‌رسد که برای هر چیزی طرح و الگویی وجود داشته است. وجود اتاقها و فضای کوچک و بزرگ در طبقات مختلف نظریه وجود طرح مهندسی پیشرفته را تأیید



www.ketabha.org

می‌کند. دکتر گری با خوشحالی می‌افزاید:با جمع دو ردیف ۷۲ تایی تیرآهنها در دو طرف کشتی، عدد ۱۴۴ بدست می‌آید که عدد مقدسی در کتاب مقدس به شمار می‌رود!". در طول تحقیقات، بررسیهایی انجام گرفته است که متخصان را قادر ساخته تا از جزییات کف کشتی، ساختمان و الگوی اولیه و مواد تشکیل دهنده آن اطلاعاتی بدست آورند. دستیابی به چنین کشفیاتی مبهوت کننده بود چرا که در بسیاری از مواقع، درک واقعیت کشف شده از حد تصور خارج بود. کشف یک لایه غلافی و کپسولی شکل در داخل کشتی از این جمله بود و در واقع کشتی را به دو لایه یا پوسته اصلی مجهز می‌کرد. این آزمایشات وجود دیوارهای داخلی کشتی، حفره‌ها، اتاقها و دهلیزها و همچنین وجود دو مخزن بزرگ استوانه‌ای را تأیید کرد.در این آزمایشها که به اسکنهای راداری معروفند،معلوم شد که دو مخزن استوانه‌ای بزرگ که هر کدام چهار متر و ۲۰ سانتی‌متر بلندی و هفت متر و ۲۰ سانتی‌متر عرض داشته‌اند و به دور هر یک از آنها کمربندی فلزی نصب شده بود، در نزدیکی تنها در ورودی کشتی وجود داشته‌اند. در یکی از آزمایشات اسکن راداری که به درخواست شخص استاندار استان آگری ترکیه انجام شد، معلوم شد که جنس بدنه کشتی از سه لایه چوب به هم چسبیده تشکیل شده است. این سه لایه با مواد محکم چسبنده، به هم چسبیده شده بودند. در سال ۱۹۹۱، یک عدد میخ پرچ فسیل شده در حضور ۲۶ نفر محقق شاهد، در بقایای کشتی کشف شد. تجزیه و تحلیل ترکیبات این میخ وجود آلیاژهای آلومینیوم، تیتانیوم و برخی از دیگر فلزات را تایید کرد.این در حالیست که گمان می‌رفت در زمان نوح آهن و آلومینیوم هنوز به مرحله کشف و استخراج نرسیده باشند.آیا ما نیازمند بازنگری در تاریخ استفاده و استخراج بشر از فلزات هستیم؟ بر بلندیهای تپه‌های اطراف محل کشتی، باستانشناسان چند جسم بزرگ حجیم سنگی یافتند که در بالای هر کدام سوراخی بزرگ تعبیه شده بود. این اجسام مثلثی شکل سنگی نیمه صیقلی، بسیار شبیه به لنگرهای کشتیهای باستانی بودند. اینها در واقع ابزاری بودند که به علت وزن زیاد به جای وزنه یا لنگر به هنگام پهلو گرفتن کشتی به آب پرتاب می‌شدند،چگونه و با چه نیرویی؟ دقیقاً نمی‌دانیم ولی حدس‌هایی در این زمینه وجود دارد.کشف شش وزنه یا لنگر سنگی، هر یک مجهز با سوراخی در بالای آن، حدس باستانشناسان را به یقین تبدیل کرد. این وزنه‌ها در فواصل متفاوت، ظاهرا به هنگام پهلو گرفتن کشتی به آب پرتاب شده بودند.واحد ذراع در مصر قدیم در زمان موسی برابر با ۵۲/۷ سانتی‌متر بوده است.طول کشتی با تبدیل این رقم، عدد ۱۵۸/۴۶ متر بدست می‌آید. طول کشتی مورد کاوش توسط دو تیم مختلف هر دو زمان، اندازه‌گیری شد. رقم بدست آمده دقیقاً ۱۵۸/۴۶ متر را نشان داد.این محاسبات محققان را در ادامه کاوشها مصمم‌تر کرد.روایت است که نوح قبل از به زمین نشستن کشتی و فروکش کردن آب، پرنده‌ای را که باید کبوتر یا کلاغ بوده باشد به بیرون فرستاد تا مطمئن شود خشکی نزدیک است یا نه. بار اول پرنده، با خستگی به کشتی بازگشت و این بدان معنی بود که خشکی در آن نزدیکیها وجود ندارد. بار دوم پرنده به کشتی بازنگشت و این آزمایش نشان داد که عمل لنگر انداختن نزدیک است. درست در دو کیلومتری شرق محلی که کشتی هم اکنون وجود دارد، دهکده‌ای وجود دارد که "کار گانماز" نامیده شده است.نام این دهکده ترکی را چنین ترجمه کرده‌اند:آن کلاغ نه توقف می‌کند، نه باز می‌گردد!".محل کنونی کشتی در دل کوههای آرارات ترکیه،در گذشته‌های دور به منطقه هشت معروف شده و دره پایین منطقه، محله "هشت" نام گرفته است.در نزدیکی محل فرود کشتی در بالای تپه، لوحه‌ای کشف شد که ادعاهای باستانشناسان را بطرز زیبایی اثبات کرد.کتیبه‌ای که حداقل ۴۰۰۰ سال قدمت دارد. بر روی این تابلوی سنگ آهکی، در سمت چپ تصویر، رشته کوههایی دیده می‌شود که در کنار یک تپه سپس یک کوه آتشفشان قرار دارد. در سمت راست، یک تصویر قایقی شکل با هشت نفر انسان کنده‌کاری شده است:یک پیرمرد،یک پیرزن،سه زن و سه مرد.در بالای کتیبه،دو پرنده در حال پروازند. کشف این کتیبه همگان را به شگفتی واداشت.در واقعیت موجود، کوه آرارات در سمت چپ، تپه‌ای در کنار آن و قله یک کوه آتشفشان در کنار تپه وجود دارد. پس،بنابر این کتیبه،کشتی باید در سمت راست آنها بر زمین نشسته باشد و در حالیکه



www.ketabha.org

هم‌اکنون ۱۹ کیلومتر پایینتر از محل مورد نظر قرار دارد. چرا؟ بررسیها نشان داد که کشتی در بالای کوه لنگر انداخته،ولی به مرور زمان بر اثر حرکت مواد آتشفشانی و گل و لای از بالا به پایین کوهپایه رانده شده است.سپس بر اثر سُرخوردگی با صخره سنگی برخورد کرده و صدمه دیده است. پس از آن به مرور با همان گِل و لایها و با گذشت زمان در زمین مدفون شده است. در نزدیکی کشتی کنونی، تپه‌ای وجود دارد که ترجمه نام آن چنین است:جایی که کرجی‌ها–کرجی واژگون شد!". این نام محلی به سادگی اشاره به این دارد که کشتی مورد نظر همینجا در زمین جای گرفته است. جاناتان گری در ادامه این مطلب، نکاتی را به شرح زیر از منابع مختلف در تأیید این تحقیقات می‌آورد:۱): تورات می‌فرماید که کشتی نوح در ناحیه کوههای آرارات فرود آمده است.۲): بر این اساس،کشتی بر روی سلسله‌ای از کوهها نشسته است نه کوهی مجرد.۳): کشتی بر روی تپه‌ای که در آن رشته کوه قرار دارد، فرود آمده است نه روی قله‌ای بلند و رفیع.۴):قرآن، کتاب مقدس مسلمانان، می‌فرماید که کشتی نوح بر روی کوه الجودی نشسته است.کوهی که در حال حاضر کشتی مورد نظر بر آن قرار دارد به ترکی"کودی داگی" یا همان کوه الجودی نام دارد. ۵):متون مقدس بر وجود یک صخره بزرگ که به کشتی خسارت سنگینی وارد کرده است، حکایت دارند. ۶):آشور نصیریان دوم پادشاه آشور، ۸۵۹ تا ۸۸۳ ق.م، مدعی بود که کشتی نوح در محلی به نام "نیسیر" پهلو گرفته است. در فاصله کمتر از ۵۰۰ یاردی محل کشتی، دهکده‌ای وجود دارد که "اوزون جیلی" نام دارد و پایینتر از آن بر روی نقشه‌های بسیار قدیمی، محلی به نام "نیسیر" یا "نسیر" مشاهده می‌شود(انجمن کلیمیان تهران،کشتی نوح). سایت راسخون نیز در ادامه بررسی خود می گوید، در سال ۱۸۳۳ م، یک هیأت ترک مأموریت یافتند درباره آتشفشانی کوه آرارات تحقیقاتی انجام دهند، این هیأت محل کشتی را که از میان یخها خارج شده بود پیدا کردند. در سال ۱۸۹۲ دکتر نوری رئیس روحانیون اورشلیم از این مکان دیدار کرد. در طول جنگ جهانی اول نیز یک هوانورد روسی در هنگام پرواز بر روی کوه آرارات بقایای یک کشتی بزرگ را مشاهده کرد {حسین عماد زاده، قصص الانبیاء، ف ۱۲، ص۲۱۸}. در سال ۱۹۴۸ یک کشاورز محلی کرد، این شکل قایقی را در زمین دیده بود و یک خلبان جنگی ترکیه در یک عکس هوایی آن را به نمایش گذارد. زلزله ای در دسامبر ۱۹۷۸ اتفاق افتاد که برجستگی قایق شکل را بیشتر نمایش داد. بدین ترتیب دیواره های این شیء ۶ متر از محوطه اطرافش بالاتر قرار گرفت و برجسته تر شد،عجیبترآنکه این زلزله هیچ خسارتی به روستانشینان و مردم منطقه وارد نکرد. به دنبال این زمین لرزه ران وایت ادعا کرد که شیء مذکور می تواند باقیمانده های کشتی نوح باشد {جاناتان گری، یافته هایی جدید از طوفان نوح، م.کتایون افجه ای}.سپس این سؤال مطرح شد که اگراین جسم عظیم قایقی شکل به بلندی یک طول زمین فوتبال در ارتفاع ۱۸۹ متری کوههای آرارات کشتی نوح نیست،پس چیست؟ و اگر جسم کشتی نوح است،آیا طوفان واقعاً بوقوع پیوسته است؟ آیا ما شاهد بقایای کشتی افسانه ای نوح می باشیم؟وایت سال ۱۹۷۸ مطالعاتش را آغاز کرد و سال ۱۹۸۰،او با یک فضانورد آمریکایی به نام جیمزایروین و یک زمین شناس به نام دکتر جان موریس مشورت کرد ولی هیچکدام متقاعد نشدند که این کشتی نوح است{www. Christian Anwers Net}. وایت که یک پزشک متخصص بیهوشی بود گفت که این مکان همان"دوروپینار" می باشد که به اسم کاپیتان ارتش ترکیه که اولین بار این شیء را در عکس هوایی دیده بود نامگذاری شده است، در بعضی موارد هم بعنوان آکیایلا یعنی ناحیه ای که در آن واقع شده شناخته می شود.سال ۱۹۹۰ م، یات به همراه دکتر آلن روبرتز استرالیایی،کمپانی کاوش کشتی را تأسیس کردند و کاوش در محوطه را شروع کردند و فیلمی هم از این کاوشها تهیه کردند و کنفرانسهایی در استرالیا گذاشتند و در کتابی دلایل خود آوردند، که هیچیک متقاعد کننده نیست{همان،{ Has anyone discovered Noah's Ark?}.درنگاه اول جزئیات این محل قایقی شکل بسیار غیرعادی و بی نظیر می باشد. این پهن تر از اندازه ای است که کتاب مقدس برای کشتی ذکرکرده است {بر طبق نوشته های کتاب مقدس کشتی نوح با چوب ساخته، و با قیر طبیعی به هم چسبانده شده بود و اندازه



www.ketabha.org

هایش ۱۳۷ متر طول و ۲۲ متر عرض و ۱۳ مترارتفاع می باشد{سفر پیدایش، باب هشتم} اما کاوشگران این مکان می گویند که دیواره های خارجی به دلیل سنگینی گل و لای داخل کشتی بطرف خارج برگشته است. بیش از دو دهه جستجو برای محل کشتی نوح توجه مجامع بین المللی را جلب کرد و دوازده هیأت اعزامی به سرزمین آرارات در شرق ترکیه نظرات زیادی را در این زمینه بوجود آورد. ران یات جهت اثبات نظریه خویشتن دانشمندانی را به همکاری دعوت کرد و آزمایشهایی را در یافته های این سایت انجام داد.در سال های ۸–۱۹۷۸ دکتر بوم گاردنر زمین شناس، با یک تیم برجسته از زمین شناسان به همراه وسایل مجهز آزمایشهای زمین شناسی و یک مته پیشرفته، در این مکان مطالعاتی را انجام دادند.آنها با مته تا عمق ۱۰ متری پایین رفتند و تمام قسمتها را مشاهده و نمونه برداری کردند و اعلام کردند که این یک پدیده زمین شناسی است که بر اثر وقوع زلزله بصورت برجسته در آمده است و چون خطوط مغناطیسی بصورت شرقی غربی در محوطه در حرکت بوده است،طول این برجستگی از عرض آن بیشتر شده و به حالت قایقی در آمده است.کاوشگران همچنین ادعا کردند که نمونه هایی از قیرطبیعی از این مکان بدست آورده اند که با سخنان تورات در مورد استفاده از قیر در ساخت کشتی مطابقت دارد. اما تاکنون هیچ نمونه ای که تجزیه علمی روی آن انجام یافته باشد ارائه نگردیده است{روش علمی تجزیه بخارهای رنگارنگ که برای مطالعه ساختار کربنهای آلی بکار می رود، به راحتی می تواند وجود قیر را ثابت کند}و تا وقتی این مطالعات انجام نگیرد نمی توان به این ادعا بهایی داد{ www.christian Answers Net }. سنگهایی داخل محوطه پیدا شد که مقدار زیادی منگنز داشت و گفته شد که فلز گداخته ای است که توسط نوح در قسمت داخلی ساختمان کشتی بکار گرفته شد تا کشتی واژگون نشود،آزمایشهایی که بر روی این نمونه ها انجام گرفت وجود ۱۴ /۸۴٪ منگنز را تأیید کرد ولی بُرش این نمونه برای تاریخ گذاری آن بسیار کوچک بود. دکتر روبرت گفت که وجود بازالت دراین منطقه نشان دهنده گدازه آتشفشانی است که حتی در بستر اقیانوس هم پیدا می شود، اما دکتر فاسولد می گوید که این نمونه ها آهن غنی شده می باشند. به هرحال تاکنون این ادعا نیز کاملاً به اثبات نرسیده است زیرا نمونه های میکروسکوپی از محل انتخاب شده است{همان}. همچنین آنها یک مقداری سنگ پیدا کرده اند که به دلیل تورق آن می گویند که چوبی است که تبدیل به سنگ شده است، البته هیچیک از بازدیدکنندگان این نمونه ها را ندیده است تنها دکتر بایراکتوتان دو قطعه کوچک از این نمونه ها را جمع آوری کرد و پس از آزمایش گفت که اینها چوب سنگ شده نیستند. یات نیزگفته است کهن نمونه ها را به آزمایشگاه گالبرایت شهر تنسی فرستادند که آنها تنها سه عنصر کلسیم، آهن و کربن را تجزیه کرده اند و نتوانستند تشخیص بدهند که این نمونه ها چوب سنگ شده هستند.نمونه های حاکی از محل پیدا شده که می گویند بقایای پوسیدگی کشتی چوبی به همراه مواد غیرطبیعی می باشند و نمونه های بدست آمده دارای حجم زیاد کربن می باشند. یات این نمونه ها را به آزمایشگاه گالبرایت فرستاد و نتیجه این بود که دراین نمونه ها آهن، آلومینیم، تیتانیوم و کربن پیدا شده اند که همه این عناصر در خاک وجود دارند و روایت اشتباه می کند که نمونه های بدست آمده از چوب پوسیده است،همه نمونه ها سنگهای بازالتی شامل کلسیت فراوان و یک ساختمان معمولی از کربنات کلسیم است{همان}(راسخون،همان). ابراهیم رفرف نیز، یافته های فوق را زیر سؤال برده و می گوید: یک باستانشناس خودخوانده آمریکائی به نام رون وایت به مطالعه آن محوطه علاقه نشان داد.در طول دهه ۱۹۸۰ پیوسته برای جلب نظر پژوهشگران باستانشناسی به این مکان در کوشش و تقلا بود.در بین افرادی که وی تشویق به دیدار از محوطه دوروپینار کرد شخصیتهائی نظیر جیمز ایروین، جستجوگر خستگی ناپذیر کشتی نوح و فضانورد سابق و جان موریس از معتقدین سرسخت روایت توراتی انجیلی آفرینش نیز بودند،لیکن هیچیک از آنها در مورد کشتی بودن آن سازه قانع نشدند. سال ۱۹۸۵ رون وایت به همراه دیوید فرانکلین فاسولد{کارمند یک کشتی تجاری} و دکتر جان بائوم گاردنر متخصصین ژئوفیزیک طی مأموریتی محوطه مزبور را بار دیگر مورد معاینه قرار داد.به دنبال چند مأموریت



www.ketabha.org

متوالی در دهه ۱۹۹۰ و انجام حفاریهای متعدد و سنجشهای تحت الارضی، فاسولد به تدریج در خصوص کشتی بودن آن سازه دچار تردید شد.وی مجددا در سال ۱۹۹۴ محوطه را به همراه یان پلیمر زمین شناس استرالیائی مورد کاوش قرار داده، به این این نتیجه رسید که سازه مذکور ربطی به کشتی ندارد. ترکیه بطور کلی کشوری توریستی است و می دانیم که بخش اعظم درآمد توریستی کشورها را کنجکاویهای احمقانه توریستها تشکیل می دهد.ترکیه از همان موی ریش دروغین منسوب به پیامبر اکرم {موسوم به ساققال شریف}با ترفندهائی باریکتر از مو سالیانه صدهامیلیون دلار، تحصیل می کند. مهمترین شخصی

منظره ساختار کشتی‌گونه بر کوه آغری در شرق ترکیه

که تنور محوطه دوروپینار را داغ نگهداشت، یک شیاد آمریکائی بود موسوم به "رون وایت" Ron Wyatt، یک مرد عامی اما شارلاتان،بود. وی برای مدتی به طول چندین دهه جامعه علمی دنیا و بخصوص آمریکا را روی این مسأله مشغول نگهداشت و حتی پژوهشگران طراز اول دانشگاههای آمریکا در موقعیت think-tank را برای دیدار از محوطه مورد نظر و تهیه گزارش علمی به وجد آورد. این شخص با کمکهای مالی که دریافت کرده و به همراه بعضی دانشمندان خوش‌بین و ساده‌دل دست به سفرهای پرهزینه زد. نتیجه کوششهای وی تا سال ۱۹۹۹ {سال درگذشت وی}عبارت بود از تشکیل موسسه باستانشناسی رون وایت و موزه باستانشناسی وابسته به آن بصورت غیر انتفاعی،چندین جلد کتاب در باره یافته‌های باستانشناسی خود که در صدهاهزار نسخه بصورت کتاب و دی‌وی‌دی به فروش می رسیدند و می رسند و جلب علاقه مردم آمریکا و سایر نقاط جهان برای کمکهای مالی به موسسه تحقیقاتی دروغین او.کشفیاتی که او به خود نسبت داده است،از عهده چندین دانشمند باستانشناس حقیقی با صرف تمام طول عمر هم امکان پذیر نمی‌نماید.و اما اطلاعاتی اجمالی در باره یافته‌های ادعائی از زبان خودش:کشتی نوح و سنگهای لنگر و پرچها و چفت و بستهای اصلی آن در سایت دوروپینار و فسیل فضولات حیوانات. خانه‌ای که نوح بعد از طوفان ساخت و آرامگاه نوح و همسرش.مکان دقیق شهر سدوم و عموره.برج بابل در جنوب ترکیه. مکان دقیق طور سینا در عربستان سعودی در مکانی موسوم به جبل اللوز.کشف اتاقکی در انتهای مسیرهای مارپیچی زیر زمینی و اشیاء دیگر متعلق به معبد سلیمان در بیت المقدس.مکان عبور یهودیان از دریای سرخ در خلیج عقبه، هنگام خروج از مصر.چرخهائی از درشکه فرعون و اشیاء دیگر مربوط به قشون فرعون از بستر دریای سرخ.سنگهای اصلی حاوی متون ده فرمان و میثاق خداوند با بنی اسرائیل.مکان دقیق به صلیب کشیدن حضرت مسیح .ادعای پیدا کردن نمونه خون مسیح در محل مصلوب شدن او و ادعای اینکه گویا تحقیقات dna حکایت از آن دارد که مسیح از یک مادر باکره متولد شده است. جالب است که به ادعای وی آزمایش خون مسیح حکایت از وجود ۲۴ کروموزوم دارد که امری غیر ممکن است.این شیاد نمونه در زندگی ژورنالیستی هم خیلی فعال بود و در مصاحبه‌های متعدد خود ادعاهای عجیبی می کرد که بعضا شامل وحی و امدادهای غیبی خداوند برای انجام کشفی علمی در این یا آن مکان نیز می شد. از شخصیتهای علمی برجسته آمریکائی که



www.ketabha.org

فریب دغلکاریهای وی را خوردند و به امید کشف بازمانده‌های کشتی نوح همراه وی به محوطه دوروپینار آمدند، دانشمندی بود موسوم به دکتر جان بائوم گاردنر، دارای درجه دکترا در رشته ژئوفیزیک و فیزیک فضائی از دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس. گاردنر همراه رون وایت از محوطه دوروپینار دیدار کرده و مدتی طولانی مشغول آزماشهای علمی بسیار پیشرفته با تجهیزات پیچیده، از جمله تجهیزات لرزه‌نگاری بسیار پیشرفته برای پیدا کردن بازمانده‌های قطعات احتمالی فلز، فسیل چوب و سایر اجزاء کشتی بود. وی در نهایت در مصاحبه خود با مجله مسیحی Creation آمریکا، قضیه کشتی نوح در سایت دوروپینار را یک فریبکاری توصیف می کند و در حقیقت از کلمه عامیانه انگلیسی bogus استفاده میکند که با اصطلاح "خالی بندی" معنی می دهد. نظری بر ادعاهای رایج در باره ساختار کشتی‌گونه صخره دوروپینار و موضع مقاله افشاگرانه بسیار جامع و تحلیلگرانه مجله Answers به قلم آندرو اسلینگ، دارای درجه دکترای زمین شناسی: نتیجه پژوهشهای انجام شده به کمک رادار حکایت از وجود یک کشتی ساخته دست بشر دارد{ کذب محض}.یک سازه منظم فلزی در محل مشاهده شده است{ کذب محض}.نتیجه تحقیقات آزمایشگاهی حکایت از وجود چوب لایه لایه فسیل شده دارد{ کذب محض}.دانشمندان ترکیه به کشف میله‌های فلزی نایل شده‌اند{ کذب محض}.وجود اشیاء فلزی از طریق تحقیقات آزمایشگاهی ثابت شده است{ کذب محض}.اسکلت یک کشتی در محل قابل مشاهده است{ کذب محض}.حجم عظیمی از فسیل چوب به اندازه چند واگن قطار وجود دارد{ کذب محض}.کمیسیون تحقیقات ترکیه آن را کشتی شناسائی کرده است {کذب محض}". در یکی از سایتهای وابسته به مجموعه رون وایت کوشش عوامفریبانه‌ای در جریان است تا تکه سنگهای عادی را که همه جا می توان به وفور مشاهده کرد، به عنوان اشیاء بکار رفته در ساختمان کشتی نوح، یا به دست آمده از آن معرفی کنند.گاری آمیرو،عضو یک گروه مسیحی علاقه‌مند به پیگیری ادعاهای رون وایت که یافته‌های خود را در سایت Tentmaker منتشر می کنند،در سال ۱۹۹۶ با دکتر جان بائوم گاردنر مکاتبه‌ای انجام داده است که بسیار پر اهمیت است.این دانشمند ممتاز دارای تمایلات مسیحی شدید، به برخی از سؤالات کلیدی در این باره چنین پاسخ می دهد:حفاریهای عمیقی که ما در سال ۱۹۸۸ انجام دادیم، همه چیز را روشن کرد. این محوطه چیزی جز یک فورماسیون طبیعی نیست. اظهار نظرهای دقیق من در مورد مسائل مشخصتر این مسأله در مقاله مجله Creation دوره ۴، شماره مسلسل ۱۴، مورخ سپتامبر ۱۹۹۲ تحت عنوان "افشاگری بزرگ درباره کشتی نوح" به قلم دکتر آندرو اسلینگ به خوبی منعکس است. تصاویری از من که تاکنون چندین بار از تلویزیونهای آمریکا و انگلستان پخش شده است،مربوط به علاقه و احتمالات اولیه من در مورد کشف ارتباطی بین این محوطه با کشتی نوح است.اما بعد از پژوهشهای گسترده ژئوفیزیکی که سالهای ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸در منطقه انجام دادیم، نظر دیگری پیدا کردم. به نظر من باقیمانده‌های کشتی نوح مطلقا در این مکان نیست و آنها را باید در مکان دیگری جستجو کرد.ادعاهای "وایت" و "فاسولد" در این مورد"خالی بندی" محض است.اما آنچه که رون وایت،"چوب فسیل شده" معرفی می کند، نمونه‌های متعدد آن به دفعات در آزمایشگاه ما مورد آزمایش قرار گرفته و ما تردیدی نداریم که آنها چیزی جز سنگهای آذرین با ترکیب بازالتی نیستند.رون وایت هم از نتیجه آزمایشهای ما آگاه است.من هفته‌های متمادی در آن مکان بودم و به هیچوجه چیزی شبیه به فسیل چوب در آنجا ندیدم.آنچه هم که به عنوان "ستون فقرات" کشتی عنوان می شود، چیزی جز سنگهای آذرین نیست و منشاءدیگری ندارد". وی در مورد پرچهای فلزی مورد ادعای رون وایت چنین می گوید:به هیچوجه.من مطمئنم که وایت آنها را از مکان دیگری بدانجا منتقل کرده است". در خصوص شکل عجیب کشتی‌گونه آن محوطه، این چیز به جز یک فورماسیون طبیعی ناشی از رانش زمین در اثر توده گلی موجود در عمق منطقه نیست.نتیجه‌گیریهای مشخص من به آسانی بدست نیامده‌اند.ما در فاصله سالهای ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۸هشت سفر تحقیقاتی به منطقه انجام دادیم. دکتر صالح بایراک توتان، دانشمند زمین شناس از دانشگاه آتا ترک در ارض روم هم همراه ما بود. ما در سال ۱۹۸۷ منطقه را به کمک تجهیزات



www.ketabha.org

رادار با قابلیت نفوذ عمقی در امتداد ۷۲ خط موازی به فاصله‌های مساوی دو متری مورد مطالعه قرار دادیم. در یک بررسی دیگر به کمک دستگاههای ماگنتومتر، ۱۲۰۰سنجش ماگنتومتری انجام دادیم. سپس با استفاده از تجهیزات پیشرفته دست به لرزه‌نگاری در امتداد خطوط موازی متعدد به فواصل کم زدیم. در سال ۱۹۸۸ ما اقدام به حفر چهار حفره عمیق برای انجام لرزه‌نگاری عمقی کردیم. حفر این سوراخهای عمقی و انجام لرزه‌نگاری تحت الارضی بود که بالاخره همه چیز را روشن کرد و بر ما معلوم شد که صخره‌ای باریک و دراز در عمق محوطه قرار دارد و حرکت توده گلی از طرفین این مانع صخره‌ای در عمق زمین موجب فورماسیون بادامی شکل در سطح آن شده است". اکثر دانشمندان منظره هوائی محوطه دوروپینار را اندکی غیر عادی و اعجاب انگیز خوانده‌اند، اما اضافه کرده‌اند که چیزی جز یک فورماسیون طبیعی در کار نیست.اشکال و فورماسیونهای غیر عادی و توهم انگیز در طبیعت، مخصوصا در صخره‌ها کم نیستند. چند سال پیش در کره مریخ رد پای یک انسان غول آسا را کشف کردند و عده‌ای شیاد هم تا مدتها افکار عمومی جهانیان را روی آن مشغول نگهداشتند(برداشت از: http://theviewpoint.blogfa.com،ابراهیم رفرف،آیا کشتی نوح پیدا شده است؟).آقای آقاژور عضو هئیت علمی دانشکده الهیات درباره مطالب نقل شده درباره کشف کشتی نوح می گوید، باستانشناسی کتاب مقدس یکی از گرایشهای علمی باستانشناسی است که در آن تلاش می شود تا با بررسی و کاوشهای باستانشناختی، مفاهیم، رویدادها و آثار تمدنی و فرهنگی اشاره شده در کتب مقدس مورد بررسی قرار گیرد. بی تردید، استدلال، استناد و اتقان مواد باستانشناسی کشف شده در نقاط مختلف جهان پیرامون اشاراتی که قرآن درباره اقوام،آثار و ابنیه باستانی داشته منجر به تمایل گروهی از محققان به تحقیقات گسترده در دهه های اخیر شده است.در پژوهش حاضر، با مطالعه یکی از رویدادهای تاریخی اشاره شده در کتب مقدس تورات و قرآن ،یعنی باستانشناسی طوفان نوح، تلاش شده تا با مقایسه تطبیقی میان آیات مربوط به این رویداد در قرآن و بقایای باستانشناختی، به توضیح مکان احتمالی کشتی نوح و آثار بدست آمده پرداخته شود.نظریه های گوناگون محققان درباره تعیین هویت واقعی آثار منسوب به پدیده تاریخی نیز در این تحقیق مورد بررسی قرار گرفته است. براساس آنچه که در این تحقیق به آن پرداخته شد، دو دیدگاه متضاد درباره کشتی نوح و طوفان رخداده از دیدگاه محققان علمی وجود دارد. برخی چون دکتر بوم گاردنر بر این باورند که فرایند زمین شناسی و تحولات تکتونیکی{زمین ساختی} موجب شکل گیری چنین برجستگی بر روی زمین شده است. این عده با ساختگی و قلابی بودن آثار و شواهد باستانی،اهداف سیاسی و تبلیغاتی را به عنوان مهمترین تحقیقات اصلی درباره کشتی نوح می دانند که دولتها با استفاده ابزاری از باستانشناسی سعی در تاریخ سازی و ارتقای نقش و اهمیت تاریخی و هویت ملی و دینی دولت خود داشته اند.آنها کشف کتیبه مربوط به کشتی را تنها ساخته باستانشناسان روس در تأیید یافته ها و مهم جلوه دادن آثار و اثبات ادعای خود می دانند.عده ای دیگر چون جاناتان گری و ران ویت معتقدند که به اندازه کافی شواهد باستانی برای استدلال منطقی درباره موجودیت واقعی کشتی نوح در رشته کوههای آرارات را به اثبات می رساند.به هر ترتیب آنچه که می توان دراین باره اشاره کرد اینکه،هیچیک از آثار کشف شده تاریخگذاری مطلق نشده اند که این مسأله گمانهای زیادی را درباره صحت و سقم آثار پدید آورده است. همچنین بافت{کانتکس} باستانشناختی مواد مکشوفه حاکی از استقراری انسانی است ولی نمی توان به قطع یقین درباره وجود کشتی، آن هم کشتی متعلق به نوح سخن گفت. همچنین در کتیبه مکشوفه هیچ نشانه ای از محل کشف ارائه نشده است. به عبارت دیگر هویت واقعی و اصالت اثر تعیین نشده است.این مسأله ساختگی و جعلی بودن آن را بیش از پیش تقویت می کند. به همین خاطر هرگونه اظهار نظر دراین باره فاقد اعتبار علمی است.به زعم نگارندگان ادعای باستانشناسان درباره لنگرکشتی که در موقع پهلوگیری به آب انداخته می شده دور از واقعیت است، زیرا متون مقدس اشاره به این مسأله دارند که پس از طوفان،کشتی با فروکش کردن آب اطراف بر روی تپه ای آرام گرفت که فرضیه فوق رد می شود. بنابراین، با



www.ketabha.org

وجود شواهد موجود، تنها می توان اینطور استنباط کرد که مطالبی که در تورات درباره طوفان نوح آمده با مطالب قرآن مغایرت دارند؛ زیرا در تورات چنین آمده که این طوفان عالمگیر بوده و تمام جهان هستی را در برگرفته است و تنها نجات یافتگان، کسانی بودند که بر کشتی نوح سوار شدند. در حالیکه در قرآن اشاره ای به عالمگیر بودن این طوفان و از بین رفتن همه موجودات و زندگی مردمان نشده است.در اثبات نظر قرآن و بر خلاف ادعای تورات،کشفیات و شواهد باستانشناسی حاکی از حضور تمدنهای شکوفا و بزرگی چون امپراتوری فراعنه در مصر، تمدن عیلام در ایران و سومریها در بین النهرین همزمان با رخداد طوفان نوح بوده است(دانشکده الهیات و معارف اسلامی، باستانشناسی طوفان نوح،۱۳۹۳/۰۹/۲۹).رضا مرادی غیاث آبادی درباره این نوع جعلیات می نویسد:حکایت جعل و تقلب در داده های تاریخی و باستانی را نه تنها پایانی نیست که انگار تازه در حال "توسعه پایدار" است. تازگیها اخباری در نشریات چاپی و اینترنت منتشر می‌شود که دانشمندان بقایای کشتی نوح را در فلان جا پیدا کرده‌اند. نوشته‌هایی بلندبالا و همراه با سیاهی‌لشکری از عکس و نقشه و کتیبه و هکذا. کتیبه‌اش واقعاً خواندنی و لذتبخش بود.حیف است شما هم اگر نخوانده‌اید، نخوانده از دنیا بروید. اسم چند دانشمند قلابیِ "اداره کل باستان‌شناسی شوروی!" در کنار اسامی "پنج تن آل عبا" در آن آمده که لذت مطالعه را دوچندان می‌کند.من وقتی این متن بسیار خواندنی را دیدم، متقاعد شدم که ما به جز نفت و انقلاب،می‌توانیم روی صادرات دروغ‌پردازان و حقه‌بازان هم سرمایه‌گذاری و "فرهنگ‌سازی" کنیم(سایت غیاث آبادی، پژوهش‌های ایرانی، تازه‌ها ۴).

یکی از مکانهای دیگری که اعلام شده کشتی نوح بر آن فرود آمده است، کوههای زاگرس می باشد. سایت نسیم دلفان کشف کشتی نوح در ارتفاعات قله آرارات در ترکیه را داستانی ساختگی با هدف جذب توریسم می داند و می گوید، بر طبق این داستان، معتقدین به کتاب مقدس، محل به خشکی نشستن کشتی نوح را کوه آرارات واقع در شرق ترکیه می دانند. هرچند جغرافیای این منطقه با توضیحاتی که در تورات مبنی بر این نکته که مسافرین کشتی از شرق به سمت بین النهرین در حرکت بودند آمده، مغایرت دارد. رابرت کرنیوک، رئیس مؤسسه تحقیقات و اکتشافات باستانشناسی Bible ،که به اختصار آن را BASE می نامند و تیم تحقیقاتی اش بر این باورند که کوه آرارات می تواند به منزله کلیدی برای رسیدن به هدف باشد. کرنیوک در این باره می گوید: "ما با جهت یابی جغرافیایی که در کتاب مقدس به آن اشاره شده، به یک نقطه از ایران رسیدیم، این منطقه نمی تواند در ترکیه واقع شده باشد. این تیم، قطعه مذکور را در ارتفاع ۴۰۰۰ متری کوه سلیمان از رشته کوههای البرز پیدا کرده اند.بنا به اظهارات کرنیوک، این قطعه صخره مانند بطرز حیرت آوری به چوب شبیه است.کرنیوک در این باره می گوید:"ما قطعه کوچکی از شئ مزکور را مورد بررسی دقیق قرار دادیم و در بافتهای تشکیل دهنده آن، ترکیبات چوب مشاهده کردیم. هر چند در حال حاضر نمی توانیم ادعا کنیم که قطعا بقایای کشتی نوح را یافته ایم، اما این شیء به کشتی نوحی که در گذشته از آن صحبت می شده کاملا شبیه است".این تیم تحقیقاتی، معتقد است اثبات این نکته که شیء کشف شده متعلق به کشتی نوح است، امری بسیار دشواراست، اما آنها موفق به یافتن شواهدی شده اند که ثابت می کند این ناحیه در گذشته جزو مناطق مقدس محسوب می شده است..در پایان داستان طوفان‌بابلی آمده است: من دریچه کشتی را گشوده،به آن دریای بیکران نظر افکندم و شیون و زاری آغاز کردم، ولی همه آدمیان در گل فرورفته بودند. به عبث در جستجوی زمین نگریستم، چرا که در هر سو آب بی‌حاصل‌بود. لیکن چهارده فرسنگ آن‌سوتر، کوهی نمایان شد و در آنجا کشتی پهلو گرفت. روی‌کوه نیسیر کشتی ثابت ماند.کشتی شش روز روی کوه نیسیر ماند و تکان نخورد". کوه نیسیر در سلسله جبال زاگرس است. در تاریخ ماد آمده است:آشورناسیراپال بر علیه پیشوای قبیله ناسیکو به نام آکدی نورآداد که مردم زاموآ را گرد خویش متحد ساخت و گردنه بابیته را مسدود کردند لشکر کشی کرد و با نیروی عظیمی که از لحاظ تعداد بر نورآداد برتری داشت از گردنه گذشت وبه مرکز زاموآ نفوذ کرد.و نورآداد به روش دیرین به کوهها پناه برد.آشورناسیراپال



www.ketabha.org

تا کوه نسیر به زبان لولویی "کی نی پا" به پیش راند. بنابر روایات آشوری و بابلی کشتی نوح بر این کوه متوقف گشت {دیاکونوف ،کتاب تاریخ ماد ،ص ۱۵۱}.کوه کولار ظاهرا رشته اصلی جبال زاگرس بوده و این کوه زاموآی خارجی را

از داخلی جدا می کرده.لار در زبان محلی به معنای کوه بوده و کولار ظاهرا در اسم یکی از قلل زاگرس یعنی کولار داغ محفوظ مانده است {ص ۴۹۰همان منبع}. صفحه ۱۵۴ همان منبع می گوید: منطقه زاموآ تحت سلطه موقتی کاسیان بوده است.آشوریان بعد از آنکه پایگاه جنگی در زاموآ ایجاد کردند از قلل مرزی زاگرس به نقاط دور دست داخلی آن نفوذ کردند.وقتی صحبت از این است که رشته کوه زاگرس را پشت سر گذاشت،می توان گفت به دشتهای بعد از رشته کوه گرین {زاگرس میانی} رسیده اند و پادشاه شکست خورده به کوهها پناه می برد. پس، در ادامه باید کوه مرتفعی بعد از این دشت وسیع باشد. در سلسله‌کوههای گرین کوهی قرار دارد به نام "سرکشتی"، این کوه ۲هزار و ۸۰ متر ارتفاع دارد،که با فاصله بعد از دشتی موسوم به شهر دلفان قرار گرفته است. امروزه رشته کوههای سرکشتی دلفان با فاصله از رشته کوههای گرین {از سلسله جبال زاگرس} قرار دارد .در سالنامه های آشور ناسیراپال آمده است که در مسیر چند نقطه مسکونی وجود داشته که یکی به نام اوزه uze با نام قدیم شهر نورآباد دلفان به نام آیزه در دشت بعد از کوه گرین شباهت دارد.و صفحه ۴۸ همان منبع ذکر می کند:گمان می رود که آشوریان به هنگام این لشکرکشی به مرز لرستان کنونی و شاید هم آنچه بعد ها "الی پی" نامیده می شود و ناحیه نزدیک کرمانشاه کنونی رسیده اند {این منطقه در لرستان کنونی و در مسیر کرمانشاه قرار دارد }.در روایت قرآن از کوه جودی نام می برد و در اصطلاح محلی منطقه "سرکشتی" نام قله جودکوه یا همان کوه جودی است.ودر نزدیکی آن زیارتگاهی به زبان محلی نونویی که شبیه واژه نوح نبی است وجود دارد.بنابراین، طبق تحقیقات، احتمال فرود کشتی در آرارات ترکیه منتفی و احتمال فرود آن در ایران قویتر است و طبق روایت آشوریان و بابلیان و سومریان فرود آن برزاگرس در کوه نیسیر در سلسله جبال زاگرس محرزاست و دراین محدوده تحقیقا به جز غرب شهرستان دلفان در کوه "سرکشتی" هیچ گزینه دیگری مطرح نیست(نسیم دلفان،ارتباط کشتی نوح و منطقه سرکشتی دلفان؟). دکتر علی‌اکبر افراسیاب‌پور، عضو هیأت علمی دانشگاه شهید رجایی تهران می گوید، اولین بار {۱۳۷۹}در مقاله "نوح و نوحاوند" ادعا کردم طوفان نوح مقابل رشته کوههای زاگرس آرام شده و کشتی نوح در کوه "سرکشتی" به گِل نشسته است. همانگونه که گمان می‌بردم، برخی از صاحبنظران این ادعا را مغایر اسناد تاریخی دانستند و نتیجه برخورد دوستان این شد تا این فرضیه در داخل کشور نتیجه‌ای ندهد. بنابراین، مقاله را به بنیاد نوح‌شناسی آمریکا فرستادم". افراسیاب‌پور در مصاحبه ای می گوید،طی پژوهشی درباره زندگی ایلات و عشایر استان لرستان متوجه شدم کوهی به نام "سرکشتی" در



www.ketabha.org

سمت نورآباد و نهاوند قرار دارد. شنیدن این نام برایم بسیار جالب بود؛ چراکه در آن منطقه نه دریایی است و نه راهی که با دریا ارتباط داشته باشد، اما اینکه "سرکشتی" از کجا آمده بود آغازی شد بر مطالعاتم. در قلب رشته‌کوه زاگرس، کوهی به نام گرین قرار گرفته است. این کوه از شمال نهاوند شروع و تا شمال غرب این شهر ادامه دارد. رود معروف گاماسیاب که سرچشمه رود کرخه است از این کوه سرچشمه می‌گیرد. با مطالعاتی که انجام دادم به اسناد و مدارکی پی بردم که در آنها گفته شده بود نهاوند همان "نوح،آب، بند" است و به علت کثرت استفاده طی سالهای دور، از "نوح آب،بند" به نهاوند تغییر یافته است.در باره این پرسش که چگونه امکان دارد در منطقه‌ای که دریایی ندارد و از هر دو طرف به کوه مشرف است، طوفانی رخ داده باشد؟،پاسخ این است که اگر به رشته‌کوه زاگرس توجه کنید، متوجه خواهید شد که این رشته‌کوه مانند دیواری است که هر دوطرف آن دشت قرار دارد شکل این رشته‌کوه به خوبی نشان می‌دهد که اگر در منطقه بین‌النهرین طوفانی روی داده باشد این کوه آن را مهار کرده است چون اصلیترین دیواره‌ای است که می‌تواند از سر راه آن طوفان قرار گرفته باشد. همانگونه که گفتم کوه گرین در قلب زاگرس قرار گرفته است. ارتفاع همه قله‌های زاگرس نزدیک به هم است. در سلسله‌کوههای گرین کوهی قرار دارد به نام سرکشتی، این کوه ۲هزار و ۸۰ متر ارتفاع دارد. با بررسی میدانی در این کوه متوجه شدم بالای آن دو قبر خیلی قدیمی قرار گرفته است که هم‌اکنون به عنوان امامزاده بابای بزرگ مورد زیارت مردم قرار می‌گیرد.در فرهنگ ایرانی فقط دو پیامبر را به نام بابای بزرگ می‌دانند یکی نوح و دیگری آدم. از روزگاران دور مردم منطقه نهاوند و نورآباد برای زیارت، پا به این منطقه می‌گذاشته‌اند. قرآن اشاره می‌کند که جودی محل به گل نشستن کشتی نوح است. با گسترش پژوهشها متوجه شدم طایفه‌ای به نام جودی و جودکی درآن منطقه زندگی می‌کنند. هم‌اکنون هم افراد زیادی در سراسر ایران نام خانوادگی جودی یا جودکی را دارند. اسناد تاریخی بسیاری وجود دارد که نویسندگان آن گفته اند: نهاوند از ساخته‌های نوح است و به آن نوح آوند گفته‌اند" مانند:ابن‌فقیه همدانی {۲۹۰ه.ق}، البلدان،ص۲۳۷ ؛ یاقوت حموی {متوفی ۶۲۴ ه.ق}، معجم‌البلدان، ص ۳۶۱؛ابی‌الفداء {متوفی ۷۳۲}،تقویم البلدان، ص ۴۱۷؛ زکریا قزوینی {۶۷۴}،آثار البلاد، ص ۵۴۵؛ کتاب مجمل‌التواریخ، تالیف ۵۳۰، ص ۱۸۶؛ ابن اثیر در جلد سوم کتاب خود، ص ۳۳۵ ؛ کتاب عجایب‌المخلوقات {سال ۵۵۵ ه.ق} که اروپاییها آن را قبول دارند،ج۳،ص ۲۷۵ و خلف تبریزی در سال ۱۰۶۲ در کتاب برهان قاطع صفحه ۱۱۷۳ می‌نویسد: نوح بانی شهرنهاوند بوده وآن را نوح‌آوند می‌گفته‌اند یعنی "نوح تخت" و "نوح مسند"، پایتخت نوح بوده و آوند به معنی تخت و مسند هم آمده است و به کثرت استعمال نهاوند شده است. می‌بینید که وجود قبر نوح و آرام گرفتن کشتی این پیامبر در ایران نه تنها حرفی امروزی نیست بلکه سخنی تاریخی است و مانند این جملات در کتابهای زیاد دیگری نیز آمده که شرح آن در این گفتگو نمی‌گنجد.سال ۱۳۷۹ نسخه‌ای از مقاله را برای بنیاد نوح‌شناسی آمریکا فرستادم چون در داخل کشور کسی به این موضوع اهمیت نداد. پس از اینکه مقاله را به آمریکاییها دادم گروهی سه‌نفره برای بررسی موضوع به ایران آمدند. با یکی از آنها به منطقه رفتیم. از منطقه فیلمبرداری کردند. سنگهای عجیبی در منطقه پیدا کردیم؛ مانند حلقه‌های زنجیر و قبرهایی مربوط به دوران پیش از اسلام. هم‌اکنون شش کشور عراق، سوریه، ترکیه، آذربایجان، ایران و یمن مدعی هستند که کشتی نوح در آنجا آرام گرفته است. اسناد و مدارک ایران بسیار قویتر از سایر کشورها ست. یکی از جغرافی‌دانان به نام پاپلی یزدی در کتاب فرهنگ آبادیها صفحه ۸ درباره کوه سرکشتی نوشته است:سرکشتی محل به گل نشستن کشتی نوح است و در غرب منطقه دلفان رشته کوهی است مربوط به دوران اول و دوم. مرحوم حاج‌حیدر که کهنسال‌ترین مرد قبیله بود درباره وجه تسمیه این کوه گفت: پس از فرو نشستن طوفان، کشتی نوح بر بالای این کوه به گل نشست و از حرکت باز ایستاد".اهل حق که گروهی از درویشان قدیمی غرب ایران هستند برای گنبد بابای بزرگ {همان قبر نوح}احترام خاصی قائل هستند و قرنهاست که بصورت کاروان از استانهای کردستان، کرمانشاه و



www.ketabha.org

لرستان به زیارت آن می‌روند.هنری راولینسون دانشمند آشورشناس در سال ۱۸۳۸ م،نوشته است: در ۲۵ماه مه به کوه زیبای چهل نابالغان رسیدیم که از طرف غرب به یک سلسله کوه مرتفع به نام سرکشتی می‌رسد.لر،ها معتقدند کشتی نوح پس از طوفان درآنجا به گل نشسته است". از سه جنبه علمی و تاریخی، اسطوره‌ای و داستانی، و دینی و مذهبی این طوفان را بررسی کرده‌ام. از هر سه جنبه می‌توان ثابت کرد هزاران سال پیش طوفانی رخ داده است.همه فرهنگها به نوعی داستان نوح را شنیده‌اند و آن را باور دارند. سال ۱۸۹۱ م،پژوهشگری به نام "اندری" ماجرای طوفان نوح را با روایتهای مختلف گردآوری کرده است. ۶۸ روایت محلی، ۱۳ روایت در آسیا،۴ روایت در اروپا، ۵ روایت در آفریقا. ویلکاکس یکی از باستانشناسانی است که در منطقه بین‌النهرین پژوهشی انجام داده و فرضیه‌ای را عنوان می‌کند که براساس آن طغیان رود فرات منشاء طوفان نوح بوده است.آب بالا آمده و کوهستان زاگرس را فراگرفته و زاگرس همچون سدی جلوی این آب ایستاده است(بلاگفای حمید تهرانی، حضرت نوح). به گزارش سایت "لور" به نقل از مردم سالاری،به نقل از افراسیاب‌پور می گوید، به آثار جغرافی‌دانان اولیه اسلامی در بیش از هزار سال پیش مراجعه کردم مانند یاقوت حموی در معجم‌البلدان که معتبرترین جغرافیای جهان اسلام بشمار می‌آید، دیدم همگی نهاوند را نوح‌آوند، نوح‌وند، و شهرنوح نوشته‌اند که نمونه‌هایی از این مدارک را تقدیمتان می‌کنم{به سایت مراجعه شود،زیرا موارد بیشتری از مدارک فوق که آورده شده ذکر کرده است}. برخی دیگر از مدارک: اعتماد السلطنه{۱۳۰۰ ه.ق} می‌نویسد: اهالی این ناحیه از اولاد مادی بن یافث بن نوح می‌باشند.لهذا آنها را منسوب به "مادی" نموده "مد" خواندند و مملکت آن را مدی گفتند". فصل دهم سفر تکوین تورات که در این فصل در تعداد اولاد نوح یکی را مادی بن یافث می‌شمارد. دکتر فوریه پزشک مخصوص ناصرالدین شاه نیز در کتاب سه سال در دربار ایران، صفحه۳۸۳ همین مطلب را نوشته است. به عنوان نمونه از سفرنامه‌های سده اخیر سفر ED DAVIS و خانم فریا استارک این گزارش را تایید می‌کنند.در سفرنامه سال ۱۹۲۷ م، فریا استارک در صفحه ۵۵ نوشته شده:در کنار دهکده نوح از میان اراضی کشت شده ادامه راه دادیم ".و ده‌ها سند و مدرک دیگر وجود دارد که در اینجا نمی‌توان همه را بیان نمود. نیمی از این منابع به عربی و نیمی به فارسی است، در منابع هندی و اروپایی نیز همین مطلب مشاهده می‌شود. همه آن اسناد را مستند با فیلمبرداری به انتشارات زرین و سیمین داده‌ام با نام کتاب "کشف قبر نوح" که متاسفانه هنوز به چاپ نرسیده است. بعد از چاپ مقاله من در ایران و انعکاس آن در آمریکا،چند گروه خارجی به ایران سفر کردند.متاسفانه سه سال پیش که برای آخرین بار به آن منطقه رفتم با کمال تعجب دیدم تابلوهای بابای بزرگ که نام اصلی آن بوده را برداشته و نام امامزاده ابراهیم را نوشته‌اند.همه زائران هم می‌پرسیدند عجیب است که چرا نام اینجا را عوض کرده‌اند. در ضمن دو بولدزر بزرگ به چند هزار متری کوه آورده بودند و تا زیر قبر را کنده بودند و هنگامیکه اعتراض کردم که دربها و ضریح قدیمی اینجا که با خط کوفی و یک خط کهنتر بود کجاست؟ متولی آن با اعتراض شدید گفت من بهترین دربهای آلومینیومی را برای اینجا خریده‌ام! آن دربهای شکسته را فراموش کنید. گفتم چرا نام اینجا را عوض کرده‌اید؟ بالاخره همه اعتراضهای من به جایی نرسید. ازشش کشوری که ادعا دارند، ترکیه می‌گوید در آناتولی است و یمن می‌گوید زیر دریای یمن است.از نظر جریان آب و هوایی نشان داده‌ام به دلیل اینکه گردش ساختمان زمین که از غرب به شرق است در نتیجه جریانهای هوایی بین النهرین همیشه رو به شرق می‌آید،چنانکه امروز هم ابرها و گردوغبارهای بین‌النهرین و عراق و سوریه به ایران می‌آید و هرگز به شمال به سوی ترکیه یا به جنوب به طرف یمن نمی‌رود.آن روزگار هم آن طوفان بزرگ که در دشت بین‌النهرین در سرزمین عراق رخ داده بی‌تردید تنها در کوهستان زاگرس که مانند دیواری در شرق آن است و بین فلات ایران و بین‌النهرین قرارداد می‌توانسته جلوی این طوفان را بگیرد و کوه سرکشتی در قلب کوهستان زاگرس قرار دارد.یک نمونه کهن از اسطوره طوفان ماجرای گیلگمش، پهلوان بابلی است که از اسطوره‌های سومریان در بین النهرین



www.ketabha.org

بشمار می‌آید و الواح آن کشف شده است و در منابع متعددی آمده است و اینجا یکی از مستندترین آنها را نقل می‌کنم که در صفحه ۷۱ کتاب تاریخ جامع ادیان از جان بایرناس{قبلا توضیح داده شده است} نوشته شده است. این اسطوره بسیار مشهور است و از نوح با نام "اوت" سخن گفته می‌شود. این ماجرا مربوط به دوره سلطنت سومریان{۲۸۰۰ تا ۲۳۶۰ ق.م} است یعنی حدود پنج هزار سال پیش. اگر باستانشناسی تپه گیان نهاوند را مطالعه کنید،کهنترین طبقه آن مربوط به شش هزار سال پیش است که به پرسشهای علمی مربوط به طوفان پاسخ می‌دهد.ازجنبه دیدگاه علمی در کتاب خود از تحقیقات یک زمین شناس استفاده کرده ام که او در کتابی به بررسی لایه‌های زمین در بین النهرین پرداخته و با دلایلی علمی نشان می‌دهد که در آن ناحیه سیلی عظیم یا طوفانی مهیب رخ داده است و جالب این است که به تمدن گیان نهاوند و ماجرای دینی نوح قرابت دارد.ابتدا بایستی به روش علمی نشان داد که طوفانی رخ داده است و سپس با استفاده از نتایج مطالعات باستانشناسی مانند کاوشهای گیرشمن ارتباط آن را با نهاوند و کوه سرکشتی نشان داد که من همین مسیر را دنبال کردم و تلاش کرده ام نشان دهم که این مطالب علمی با گفته‌های کتابهای آسمانی مغایرتی ندارد و بلکه مؤید هم هستند. جنبه اسطوره ای طوفان هم به کمک دو جنبه دیگر می‌آید و نشان می‌دهد که واقعیتی وجود داشته است که بصورت داستانهای شبیه به هم دهان به دهان گشته و در فرهنگ شفاهی بشری و در مناطق مختلف بصورتهای متفاوت نقل شده است. این کوهستان گرین و نهاوند در کنار آن، و قله سرکشتی در آنجا چه ارتباطی با هم دارند و چرا جغرافی‌دانان هزار سال پیش نهاوند را شهر نوح گفتند؟پس از طوفان نوح یک تمدنی در نهاوند پیدا شده است که در کتابهای باستانشناسی با نام تمدن تپه گیان نهاوند آمده است و در کتاب باستانشناسی ایران باستان نوشته "واندنبرگ" طبقه اول تا پنجم تمدن گیان از دوران ۴۲۰۰ سال ق.م، تا دوران برنز قدیم و برنز متوسط و برنز جدید و دوران آهن بررسی و آثار فراوانی که بدست آمده اثبات شده است.از طرفی در سال ۱۳۱۰ شمسی یعنی دوران رضا شاه، هانری ورن مدیر موزه‌های ملی فرانسه و با نظارت دکتر کنتنو موزه‌دار لوور مجوز کاوش در تپه گیان را از دولت ایران گرفتند و پروفسور گیرشمن و همسرش از سال ۱۳۱۱ شمسی به مدت دو سال به نهاوند آمدند و نتیجه کاوشهای آنها در کتابی به نام "حفریات تپه گیان" به زبان فرانسه شد که در آن کشور منتشر شد. در آن کتاب نشان داده شده که این تمدن سابقه‌ای کهن داشته و مقارن با پایان طوفان است. ادعای بنده با دلایل فراوان نشان می‌دهد که این تمدن بوسیله حضرت نوح پس از طوفان ایجاد شده است و بیش از همه پنج دوره سفالهای موجود شاهدی براین مطلب هستند(سایت لور،آیا قبر نوح در سرکشتی دلفان است؟).

سایت راسخون مطالب فوق را بررسی کرده و می گوید،یک گروه از دانشمندان آمریکایی می گویند موفق به شناسایی بقایای احتمالی کشتی نوح در رشته کوههای البرز کشور ایران شده اند.به گزارش سایت اینترنتی "ای بی سی نیوز"، محققان مؤسسه BASE در تگزاس آمریکا، از شناسایی احتمالی بقایای این کشتی در کوههای شمال ایران خبر داده اند.در طول صد سال گذشته بیش از یک هزار محقق از کشورهای مختلف جهان برای شناسایی بقایای کشتی نوح تلاش کرده اند. پیش از این باستانشناسان تصور می کردند کشتی نوح احتمالاً بر پایه نوشته های کتب مقدس باید در رشته کوههای آرارات در شرق ترکیه قرار گرفته باشد، اما دکتر رابرت کورنیوک بدین نتیجه رسید که کوههای آرارات در زمانهای بسیار دور،گستردگی زیادی داشته و از شرق به شمال ایران و رشته کوه البرز کنونی می رسیده". به همین علت یک گروه از باستانشناسان، زمین شناسان، کارشناسان تاریخ ادیان و دانشمندان با هزینه مؤسسه BASE جستجوی خود را در کوههای البرز آغاز کرده و سرانجام در ارتفاع ۱۳ هزارپایی از سطح دریا در شمال غرب شهر تهران موفق به شناسایی یک جسم ۱۲۰ متری شدند که شباهت زیادی به یک کشتی داشته و با توصیفات کتب مقدس از کشتی نوح سازگار است.هم اکنون دانشمندان آزمایشگاههای تگزاس و فلوریدا در حال آزمایش و بررسی نمونه های برداشته شده از چوب سنگ شده این جسم هستند. دانشمندان



www.ketabha.org

عقیده دارند هیچگاه نمی توان بصورت قطعی گفت که این بقایا به کشتی نوح تعلق داشته یا خیر اما محققان این مؤسسه با توجه به نشانه های ذکر شده در کتب مقدس و مکان شناسایی این شیء، احتمال متعلق بودن آن به نوح را بسیار بالا می دانند.در متون مقدس ذکر شده که نوح،کشتی خود را از چوبی موسوم به گافر Gopher ساخت. هم اکنون مشخص نیست که منظور از گافر چه نوع چوبی است. تیم تحقیقاتی BASE با تکیه براطلاعات منابع مختلفی چون تورات و نیز، با مطالعه دست نوشته های یک کاشف انگلیسی به نام مک ماهن{A.H.Mcmahan} که در قرن ۱۹ می زیسته، در ماه ژوئیه سال ۲۰۰۵ با هدف صعود به کوه سلیمان وارد ایران شدند.مک ماهن که در سال ۱۸۹۴ م،به ایران سفر کرده، بر فراز کوه سلیمان در خاطرات سفرش چنین نوشته است: بر طبق مدارک موجود، کشتی نوح پس از طوفان در چنین نقطه ای پدیدار گشته است. بعلاوه او درخاطراتش از تکه چوبهایی مربوط به معبدی که در بالای کوه قرار داشته و مردم برای زیارت آن به این منطقه می آمدند نیز سخن به میان آورده، دلایل تیم تحقیقاتی BASE در اثبات ادعایشان برای بسیاری از افراد متقاعد کننده نبوده است.کوین پیکرینگ، یکی از باستانشناسان دانشگاه لندن و متخصص در زمینه سنگهای رسوبی نیز معتقد است، شیء یافت شده که به کشتی نوح شبیه است، در اصل از جنس چوب نبوده، او در این باره می گوید :"از تصاویر چنین بر می آید که لایه نازکی از ماسه سنگهای چخماقی و پوسته های صدفی که به احتمال قریب به یقین سالها قبل در مناطق اطراف دریا ساخته شده،سطح این صخره را پوشانده است.دانشمندان از سراسر جهان در مورد صحت یا عدم صحت این نظریه دیدگاههای متفاوتی ارائه کرده اند.ازجمله اینکه:در کتاب مقدس ذکر شده که نوح دربین شش تا ده هزار سال پیش کشتی خود را ساخته بوده است، در عین حال بر طبق نظریات اثبات شده، یک قطعه چوب در محیطی کاملاً مرطوب یا کاملاً خشک،بیش از چند هزار سال دوام نمی آورد(راسخون،همان).ما نمی دانیم سخن سایت راسخون درباره کم دوامی قطعات چوب بر چه پایه علمی ای استوار است، زیرا دلیلی ارایه نکرده اند.می توان تحت شرایطی دوام زیستی چوب را افزایش داد، چنانکه نوشته اند: چوب به عنوان آسانترین و در دسترسترین ماده اولیه، در بسیاری از تمدنها بیشترین کاربرد را در تولید انواع سازه‌ها داشته است؛ در حالیکه به دلیل ماهیت طبیعی خود، تجزیه‌پذیر و دارای دوام زیستی کم است. از این‌رو حفظ آثار باستانی چوبی ضروری به نظر می رسد. بسیاری از آثار باستانی چوبی در محیطهای آبی؛ مانند باتلاقها و اعماق دریاها کشف می‌گردند.این آثار به دلیل فقدان اکسیژن در چنین شرایطی کمتر دچار تخریب قارچی و حشرات می‌گردند. این آثار با قرار گرفتن در شرایط محیطی خشک، به دلیل ماهیت هیگروسکوپیک، شروع به از دست دادن رطوبت می‌کنند؛ این در حالیست که ضمن کاهش حجم،دچار اعوجاج و ترک می‌گردند(پژوهشگاه علوم فن آوری اطلاعات ایران،جلوگیری از گسترش تخریب زیستی چوب با استفاده از پلی‌اتیلن گلیکول).و: "بخاطر بی حرکت بودن آب و عدم وجود جریانهای دریایی،اعماق راکد دریای سیاه فاقد اکسیژن است. به همین دلیل هیچیک از کرمها و موجودات دریایی دیگر که چوب کشتیهای قدیمی را تجزیه می‌کنند قادر به زندگی در اعماق سرد و خالی از اکسیژن این دریا نیستند.رابرت بالارد که مؤسس انستیتو اکتشافات دریایی است، پس از کشفیات اولیه‌اش در سال ۲۰۰۰م، قصد دارد یک زیردریایی بدون سرنشین را که به یک روبات حساس به فشار و با قابلیت حفاری در دریا مجهز است، به اعماق دریای سیاه بفرستد. تئوری بالارد در مورد طوفان نوح این است که هزاران سال پیش، بر اثر شکستن یک سد طبیعی آب دریای مدیترانه به طرف مکان فعلی دریای سیاه جاری می‌شود (خبرگزاری میراث فرهنگی،کاشف تایتانیک به دنبال اثبات طوفان نوح،۱۳۸۲/۱۱/۱۲).ضمنا شواهد تاریخی داریم که بعضی قطعات چوبی تا کنون سالم مانده اند.دو نمونه از این شواهد عرضه می شوند: تمدن" خه مو دو" مربوط به ۷ هزار سال پیش است.در این تمدن آثاری از وسایل استخوانی و سنگی و همچنین ظروف سفالین پیدا شده، اغلب سفالها منقوش و دست سازند.خانه‌ها چوبی بوده و قدیمیترین چیزیکه از این تمدن بدست آمده پاروی چوبی است که سالم مانده،از مکانهای کشف



www.ketabha.org

شده دانه‌های گیاهی ،برنج و هسته گیاهان کشف شده است.بطور کلی در دوره نوسنگی در چین خانه‌ها ابتداء از چوب و بعداً از چینه و سپس از گل و چوب بوده است(باشگاه خبرنگاران جوان، فرهنگ و تمدن چین با بیش از هفت هزار سال قدمت). به درستی نمی توان کهنترین تمدن شکل گرفته در ایران را شناسایی نمود . مطالعات باستانشناسی در ایران هماره خبر از کشف تمدنهای کهنتری در این سرزمین می دهند .دکتر رضا مستوفی باستانشناس برجسته ایرانی معتقد است تبری که در حفاریهای باستانشناسی در شمال غرب ایران یافت شده یکصد و بیست و چهار هزار سال قدمت دارد و تیغه سنگی و دسته چوبی آن حکایت از وجود یکی از ابتدایی ترین اشکال حیات بشری در این مرز و بوم می کند(سایت علمی دانشجویان ایران، تمدنهای باستانی).

به سوره قمر مجددا باز می گردیم. تا به حال آیات نهم تا دوازدهم این سوره را توضیح داده ایم و اینک آیات بعدی را بررسی می کنیم:"حَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَدُسُرٍ*=و او را بر [کشتی] تخته‌دار و میخ‌آجین سوار کردیم".قرآن در این آیه به دو نشانی از کشتی نوح اشاره کرده است. در قرآن برخلاف اساطیر به جزییات سازه های کشتی اشاره ای نشده است، مگر این آیه که به نظر می رسد در ارتباط با آیه پانزدهم همین سوره باشد که این کشتی نشانه ای برای آیندگان خواهد بود. قاموس می گوید: لوح در اصل به معنی آشکار شدن است.آنگاه لوح به هر تخته و صفحه گویند که در آن می نویسند خواه از چوب باشد یا غیر آن. صفحه را از آن نظر لوح گویند که معانی در آن بوسیلهٔ کتابت آشکار می شود (قاموس قرآن، ج۶، ص ۲۱۵)."هر چوب پهنی و هر چیزی که بر او می نویسند لوح نامیده شده یعنی صفحه(ترجمه مفردات، ج۴، ص ۱۶۹)." دُسُر" یعنی میخ و مفردش دسار است.اصل" الدّسر" بیرون راندن با فشار و سختی است."دسره بالرّمح" یعنی با نیزه دورش کرد. "رجل مدسر" یعنی مردی نیزه افکن و تیر انداز.روایت شده است:در عنبر زکات نیست زیرا عنبر چیزی است که "دسره البحر"یعنی دریا او را پس می‌زندو بیرون می‌اندازد"(ترجمه مفردات، ج۱، ص ۶۷۵)."و از آنجا که میخ با ضربه‌های شدیدی که بر آن وارد می‌شود در چوب و مانند آن فرو می‌رود به آن دسار گفته‌اند، اما بعضی از مفسران این کلمه را به معنی طناب تفسیر کرده، و اشاره به طنابهای بادبان کشتی و مانند آن می‌دانند، ولی معنی اول مخصوصا با توجه به ذکر الواح صحیحتر به نظر می‌رسد. به هر حال، تعبیر قرآن در اینجا جالب و پر معنی است،چرا که می‌گوید در میان آن طوفان عظیم و سرتاسری که همه چیز را در کام خود فرو برده بود فرمان نجات نوح و یارانش را به یک مشت میخ و قطعات چوب سپردیم،و آنها این وظیفه را به خوبی انجام دادند! و این قدرت نمائی بزرگی است(تفسیر نمونه). در آیه آمده است که "خود نوح را بر کشتی سوار کردیم" و دراینجا دیگر صحبت اصحاب و اهل کشتی نیست زیرا بنای قرآن در سوره قمر برگزارش اجمالی این داستان است. قرآن داستان الوار و میخ را مختصر و مفید بیان کرده است. اما متاسفانه مورخین و مفسرین به حاشیه رفته و بر آن قلم فرسایی کرده اند، چنانچه جزایری نوشته است: الخرائج از پیامبر {ص} نقل می کند که فرمود: وقتیکه خداوند اراده کرد که قوم نوح را هلاک کند، به او وحی کرد که چوب درختان را بصورت الوار ببرد و او چنین کرد امّا نمی دانست که با آنها چه کند و چطور کشتی بسازد،آن وقت جبرئیل نازل شد و شکل کشتی را به او نمایاند و همراه او صندوقی بود که در آن صد و بیست و نه هزار میخ بود و آنها برای ساخت کشتی باید بکار می رفت، نوح همه آن میخها را در ساخت کشتی بکار برد بجز پنج میخ،که ناگهان نوح یکی از آن میخها را برداشت و آن میخ همچون ستاره درخشانی نور افشانی کرد و نوح را متحیّر نمود، در این موقع آن میخ به امر خدای متعال به سخن در آمد و با زبان فصیحی گفت: من به نام سیّد پیامبران محمّد بن عبد اللّه هستم(قصص الأنبیاء،آیهٔ الله سید نعمهٔ الله جزائری). خداوند در آیه ۱۴ قمر به عنایت خاصش نسبت به کشتی و نوح اشاره کرده می‌فرماید:[کشتی] زیر نظر ما روان بود [این] پاداش کسی بود که مورد انکار واقع شده بود". کنایه لطیفی است از توجه مخصوص و مراقبت کامل از چیزی. "تَجْرِی بِأَعْيُنِنا" یعنی،این کشتی زیر نظر



www.ketabha.org

خود ما در جریان بود، ما حافظ و مراقبش بودیم. چرا ما او را نجات دادیم و قوم را هلاک کردیم؟برای اینکه:"این پاداش کسی بود که مورد انکار واقع شده بود".و در آیه ۸۰ صافات نیز آمده است:"ما اینگونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم". تفسیر نمونه یکی دو مورد تفسیری که بر این آیه شده را نمی پذیرد و می گوید،برخی "باعیننا=زیر نظر ما " را اشاره به فرشتگانی می دانندکه در امر هدایت کشتی نوح دخالت داشتند.و بعضی از مفسران این تعبیر را اشاره به انسانهای با شخصیتی دانسته‌اند که سوار بر کشتی بودند، بنابر این جمله "تجری باعیننا" یعنی آن کشتی بندگان خالص و مخلص ما را همراه می‌برد.ولی این تعابیر صحیح نیستند". قرآن در آیه ۱۵ قمر، به عنوان نتیجه‌گیری از این ماجرای عظیم می‌فرماید:"وَلَقَد تَّرَكْنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِن مُّدَّكِرٍ=و به راستی آن را بر جای نهادیم [تا] عبرتی [باشد] پس آیا پندگیرنده‌ای هست". تفسیر نمونه می گوید،"و به راستی که همه گفتنیها در همین ماجرا گفته شده،و آنچه باید انسانی بیدار بفهمد از آن می‌فهمد".طبق این تفسیر که موافق آیات قبل و بعد می‌باشد ضمیر"ترکناها" به قصه طوفان و سرگذشت نوح و مخالفانش باز می‌گردد، ولی بعضی آنرا اشاره به سفینه نوح می‌دانند،زیرا مدتی این کشتی در میان مردم جهان باقیمانده بود، و هر کس چشمش به آن می‌افتاد تمام ماجرای طوفان نوح در برابرش مجسم می‌شد ، مخصوصا اگر این روایت را بپذیریم که بقایای این کشتی تا عصر پیامبر اسلام باقی بوده ، و حتی بعضی ادعا می‌کنند که در عصر ما نیز بقایای آنرا در کوههای آرارات قفقاز مشاهده کرده‌اند. این احتمال نیز وجود دارد که آیه اشاره به هر دو معنی باشد، یعنی هم داستان نوح آیتی بود، و هم بازمانده کشتی در میان مردم". علامه طباطبایی وجه دوم را ترجیح داده و می گوید،ضمیر در جمله "ترکناها" به سفینه بر می گردد، چون هر چند این کلمه قبلا ذکر نشده بود ولی از سیاق فهمیده می شد و لام در اول جمله، لام قسم است.و معنای آیه این است که: "سوگند می خورم که ما آن کشتی که نوح و مؤمنین همراه او را که در آن بودند نجات دادیم، همچنان نگه داشتیم و آن را آیتی کردیم مایه عبرت، حال آیا متذکری هست که از آن عبرت گرفته به وحدانیت خدای تعالی پی ببرد و بفهمد که دعوت انبیای او حق است؟ و اینکه عذاب او دردناک است؟. و لازمه این آیه آن است که کشتی نوح تا ایامی که این آیات نازل می شده محفوظ مانده باشد،تا علامتی باشد که به وقوع طوفان دلالت کند و آن را یادآور شود. و اتفاقا بعضی از مفسرین بطوری که نقل می کنند،در تفسیر این آیه گفته اند:خدای سبحان کشتی نوح را بر فراز کوه جودی محفوظ داشته بود، حتی مردم دست اول این امت آن را دیده بودند، این جریان را"الدر المنثور" از عبدالرزاق، عبد بن حمید، ابن جریر و ابن منذر از قتاده روایت کرده اند.و ما در تفسیر سوره هود در آخر بحثهایی که پیرامون داستان کشتی نوح داشتیم خبری را نقل کردیم که راوی می گفت :ما در بعضی از قله های کوه آرارات که نامش جودی است قطعاتی از چوبهای کشتی نوح را دیدیم متلاشی شده بود(المیزان).در اینجا برای نتیجه گیری از داستان نوح در سوره قمر، قرآن می فرماید:"پس چگونه بود عذاب من و هشدارها[ی من*و قطعا قرآن را برای پندآموزی آسان کرده‌ایم پس آیا پندگیرنده‌ای هست"{قمر،۱۶ و ۱۷}.قرآن همه انسانها را خطاب قرار داده و می پرسد:اکنون بگویید آیا این ماجرا واقعیت داشت یا داستان و افسانه بود؟!روح این سوره این است که هشداری هست و عذابی. هشداری است، و اگر نپذیرید، پشت سرش عذاب است. دو جمله است که در این سوره چند بار تکرار شده. یکی جمله:"چگونه بود عذاب من و هشدارهای من؟"،یکی هم جمله:"و قطعا قرآن را برای پندآموزی آسان کرده‌ایم پس آیا پندگیرنده‌ای هست".قبلا درباره این آیات در بحثهای "هشدارها "و "تکذیب پیامبران" به تفصیل توضیح داده ایم. اینک به سراغ آیات ۱۴ و ۱۵ عنکبوت می رویم که در رابطه با آیه ۱۵ قمر هستند:"و به راستی نوح را به سوی قومش فرستادیم پس در میان آنها هزارسال، ۵۰ سال کم{۹۵۰ سال} درنگ کرد تا طوفان آنها را در حالیکه ستمکار بودند فرا گرفت*و او را با کشتی‌نشینان برهانیدیم و آن را برای جهانیان عبرتی گردانیدیم".از آنجا که اولین آیات این سوره درباره آزمایش عمومی انسانها سخن می گوید، از اینجا به بعد بخشهائی از آزمایشهای سخت انبیاء{نوح، ابراهیم،



www.ketabha.org

لوط، شعیب، هود، صالح و موسی} و اقوام پیشین را منعکس می کند که چگونه تحت فشار و آزار دشمنان قرار گرفتند، و چگونه صبر کردند و سرانجام پیروزی نصیبشان شد، تا هم دلداری باشد برای یاران پیامبر اسلام که در آن روز سخت در فشار دشمنان نیرومند در مکه بودند، و هم تهدیدی باشد برای دشمنان که مراقب پایان دردناک عمرشان باشد."خدای تعالی همه امتهای آنان را با فتنه هایی که برایشان پیش آورد، بیازمود، جمعی از آنان نجات یافته، و جمعی دیگر هلاک شدند، چیزی که هست درباره سه امت اول، هم نجات را ذکر کرده و هم هلاکت را، و درباره چهار امت آخری تنها هلاکت را ذکر فرموده"(المیزان). نخست از نوح آغاز می کند و در عبارتی کوتاه آن بخش از زندگانیش را که بیشتر متناسب وضع مسلمانان آن روز بود رابازگو می کند. شب و روز مشغول تبلیغ و دعوت به سوی توحید بود و با استفاده از هر فرصت، قوم خود را در این مدت طولانی ۹۵۰ سال به سوی خدا فرا خواند، و از این تلاش پیگیر خسته نشد و ضعف و سستی به خود راه نداد، اما با اینهمه جز گروه اندکی ایمان نیاوردند."قوم نوح چنانکه از بعضی مدارک بدست می آید عمر طولانی داشتند و در این میان،خود نوح نیز فوق العاده بوده است، ضمنا این نشان می دهد که ساختمان وجود انسان به او امکان عمر طولانی می دهد.هم اکنون بوسیله آزمایشهائی توانسته اند عمر پاره ای از گیاهان و یا موجودات زنده دیگر را به دوازده برابر عمر معمولی برسانند"(تفسیر نمونه). ابراهیم رفرف زبانشناس،درباره نحوه عدد نویسی در زبان عربی می گوید،بیان اعداد در زبان عربی پیچیدگیهای عجیبی دارد.مبحث عدد و معدود یکی از پیچیده‌ترین مباحث نحوی عربی است و بدون مبالغه می توان گفت که هیچ غیر عربی نمی تواند از عهده رعایت همه ریزه‌کاریهای بیان عدد در زبان عربی برآید.گاهی عدد بصورت مستقل و مجرد بکار می رود،مانند اینکه بگوئیم:" سال ۲۲" ،که این عبارت معدود ندارد، اما اگر بگوئیم:"۲۲ سال"، این عبارت،معدود دارد.رویه بیان این دو نوع عدد،به دلایل نامعلومی در مسیرهای کاملا متفاوتی افتاده است.در زبان عربی شیوه بیان اعداد مرکب بطور کلی از بزرگ به کوچک است به استثنای عدد یکان و دهگان که جایشان عوض می شود. این مطلب چه در عربی معاصر و چه در متون باستانی صحت دارد. قرآن در جائیکه نیاز به عدد مرکب سه بخشی بوده است،معمولا شیوه بیان خاصی را اعمال کرده است.مانند آیه ۱۴ عنکبوت که عبارت"الف سنۀ الا خمسین عاما" بجای عبارت امروزی "تسع مائۀ و خمسین عاما" بکار رفته است و ضمنا نیاز به مطالعه داریم که چرا از هر دو کلمه "سنۀ" و "عام" در آیه استفاده شده است، یعنی ما در اینجا هزار سنۀ منهای ۵۰ عام داریم که براحتی نمی توان گفت معادل ۹۵۰ سال است.و مثال دیگر:"و سیصد سال در غارشان درنگ کردند و نه سال [نیز بر آن] افزودند{کهف،۲۵}.در اینجا نیز چون نیاز به عدد مرکب سه بخشی بوده است، قرآن از عبارت "سیصد سال و نُه بیشتر" استفاده می کند.چنانکه ملاحظه می شود، بیان عدد از کل به جزء است.یکی از دلائل محکمی که نحوه بیان اعداد توأم با معدود را بر اساس حرکت از کل به جزء توجیه می کند، دلیلی نحوی است که توجه به آن بیشتر ابهامات ما را برطرف می کند.در زبان عربی قواعد خاصی برای انطباق عدد و معدود از لحاظ جنسیت و غیره وجود دارد که تقریبا همه جوانان دبیرستانی به خوبی با آن آشنا هستند. نکته اینجاست که این انطباق صرفا بر اساس دو رقم یکان و دهگان و اکثرا بر اساس رقم یکان است. از اینرو رقم یکان و دهگان اجبارا باید در نزدیکترین جایگاه نسبت به معدود قرار بگیرند.دلیل دوم هم دلیل روانشناسی است که حرکت از کل به جزء را در اکثر موارد بر ذهن ما تحمیل می کند. در کشورهای شرقی رسم است که آدرس را از بزرگ به کوچک می نویسند، اما در کشورهای اروپائی از کوچک به بزرگ. با این حال در اداره پست مرکزی آنها نیز، نامه‌ها را نخست بر اساس کشور مقصد طبقه‌بندی و ارسال می کنند، سپس در کشور مقصد بر اساس ولایات جداگانه طبقه‌بندی می کنند، الی آخر، تا اینکه در اداره پست محله، بر اساس نام کوچه و شماره پلاک آنها را توزیع می کنند.این امری کاملا طبیعی و منطبق با نیازهای عملی است.حالا اگر همان قانون نحوی را هم مبنا قرار دهیم، شیوه بیان عدد در عربی که از گذشته‌های دور ضرورتا بر اساس حرکت از کل به جزء شکل گرفته



www.ketabha.org

بود، کاملا طبیعی بود. پس چرا باید یک شیوه بیان کاملا متضاد و وارونه به موازات آن شکل بگیرد؟،و این نظام دوم پاسخگوی چه نیازی بوده است؟ نکته جالب آن است که با بزرگتر شدن اعداد و عبور آن از مرز صد هزار، بیان آن بر اساس حرکت از جزء به کل بتدریج مشکلتر و مشکلتر و بعضا غیر ممکن می شود، بخصوص اگر عدد بصورت مجرد{بدون معدود} باشد،در حالیکه طرز بیان متعارف عدد یعنی از کل به جزء همواره کارا و فصیح است.آیا ممکن است تصور کنیم که این روش دوم بیان اعداد که صدها سال تعداد کثیری از صاحب قلمان متقدم بدان رعایت جدی داشته‌اند، تأثیری است که از مداخلات یهودیان در تنظیم اسناد مالی در دهه‌های نخستین اسلامی به جا مانده و بعدها تثبیت شده و به یک قانون تبدیل شده است؟ چنانکه دیدیم در متون دینی یهودیان در عبری باستان، شیوه بیان عدد بر عکس امروز از جزء به کل است.این نوعی هویت دینی در زبان عبری است که مکتوبات دینی را از مکتوبات عادی تفکیک می کند. نه تنها کاتبان دهه‌های نخستین اسلامی، بلکه صاحب قلمانی نظیر ابن ندیم، یعقوبی، مسعودی و امثال آن نیز، چنانکه از گزارشهای عریض و طویل تورات‌مآبانه شان بر می‌آید، بوی یهودی می دهند(برداشت از:"ابراهیم رفرف،همان).درباره ضمیر"ها" در جمله "جَعَلْنَاهَا" در آیه پانزدهم عنکبوت،مفسرین هر دو وجه را که قبلا توضیح داده ایم ذکر کرده اند.برای مثال:کشتی را "آیتی برای عالمیان گردانیدیم" یعنی: عبرتی بزرگ برای آنان گردانیدیم زیرا این کشتی مدتی مدید برکوه جودی باقی بود. به‌قولی معنی این است:آن واقعه بلا را، یا آن نجات را، یا مجازات غرق‌شدن را، مایه عبرتی برای جهانیان گردانیدیم(تفسیر انوار القرآن، ترتیب و ترجمه: عبد الرؤوف مخلص). "ما نوح و مسافران کشتی را{از امواج سهمگین طوفان}نجات دادیم و کشتی{و داستان آن}را پند و عبرتی برای جهانیان کردیم" (تفسیر نور، دکتر مصطفی خرمدل). دانشنامه اسلامی می نویسد:ضمیر "هَا" به "السَّفِينَةَ" برمی‌گردد که متضمّن داستان قبل و بعد طوفان، مجموعه وقائع و حوادث کشتی و کشتی‌ساز و کشتیبان است".آیه الله جوادی می گوید،چند کار است که قرآن از آنها به عنوان جهانی و جهانشمولی یاد می‌کند و در جریان مریم و فرزندش فرمودَ"و او و پسرش را برای جهانیان آیتی قرار دادیم"{انبیاء،۹۱}. یک آیت جهانی است جریان مسیح و مادرش. و در جریان طوفان هم فرمود این یک آیت جهانی است.در تمام قرآن یکجا فقط خدا سلام جهانی دارد و آن برای نوح است،این تعبیر "فِي الْعَالَمِينَ" در قرآن یکجاست آن هم مخصوص نوح است کسیکه تقریباً ده قرن تلاش و کوشش کرده پاداش جهانی می‌یابد{صافات،۷۹}.اینجا هم درباره سفینه نوح فرمود:"و آن را برای جهانیان عبرتی گردانیدیم ".(سایت تقریر مدرسه فقاهت، درس تفسیر آیت الله جوادی).علاوه بر این دو مورد،دو مورد دیگر در باره آیت حهانی بودن است.یکی جسد فرعون زمان موسی است و دیگری بقایای قوم لوط.اتفاقا درباره هر دو مورد، قرآن به آیه بودن آنها برای آیندگان اشاره کرده است.قرآن در باره مورد اول می فرماید:"ما امروز پیکرت را [از آب] می‌رهانیم تا عبرت آیندگان شوی، و همانا بسیاری از مردم از آیتهای ما بی‌خبرند {یونس،۹۲}.در اینحا از واژه آیه استفاده شده است:"لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً= تا برای کسانیکه از پی تو می‌آیند آیه باشد". آیه به معنی علامت، نشانه، عبرت،دلیل و معجزه است.در متن قرآن همه این معانی را می توان یافت. ناگفته نماند معنای اصلی و حقیقی آیه، همان علامت و نشانه است(قاموس قرآن، ج۱، ص ۱۴۵). "در موزه سلطنتی مصر واقع در شهر قاهره یک مومیایی وجود دارد که گفته می شود که بدن همان فرعونی است که زمان موسی در رود نیل غرق شده است.مدتی پس از غرق شدن جسد فرعون، عده ای جسدش را پیدا می کنند و او را مومیایی کرده و در اتاق مومیاییها قرار می دهند"(سایت معجزات علمی قرآن، پیش بینی قرآن در مورد سالم ماندن بدن فرعون). اکثر مورخان و مفسران قرآن اعتقاد دارند رامسس دوم فرعون معاصر موسی بوده است. در اینکه مومیایی رامسس دوم، فاقد زخم یا جراحات ناشی از جنگ باشد، شکی وجود ندارد.و همین ادعا می تواند نشانی از غرق شدن این فرعون به امر پروردگار باشد.هنگامیکه فرانسوا میتران در سال ۱۹۸۱م، زمام امور فرانسه را بر عهده گرفت،از مصر تقاضا شد تا جسد



www.ketabha.org

مومیایی شده فرعون برای برخی آزمایشها و تحقیقات از مصر به فرانسه منتقل شود.جسد فرعون به مکانی با شرایط خاص در مرکز آثار فرانسه انتقال داده شد تا بزرگترین دانشمندان باستانشناس به همراه بهترین جراحان و کالبد شکافان فرانسه، آزمایشات خود را بر روی این جسد و کشف اسرار متعلق به آن شروع کنند. رئیس این گروه تحقیق و ترمیم جسد، یکی از بزرگترین دانشمندان فرانسه به نام پروفسور موریس بوکای بود که برخلاف سایرین که قصد ترمیم جسد را داشتند، او در صدد کشف راز و چگونگی مرگ این فرعون بود. تحقیقات بوکای همچنان ادامه داشت تا اینکه در ساعات پایانی شب نتایج نهایی ظاهر شد. بقایای نمکی که پس از ساعتها تحقیق بر جسد فرعون کشف شد دال بر این بود که او در دریا غرق شده و مرده است و پس از خارج کردن جسد او از دریا برای حفظ جسد،آن را مومیایی کرده اند. اما مسئله غریب و آنچه باعث تعجب بیش از حد بوکای شده بود این مسئله بود که چگونه این جسد سالمتر از سایر اجساد، باقی مانده است در حالیکه این جسد از دریا بیرون کشیده شده است(برداشت از:" انجمن پاتوق یو، تصاویر و مطالب تکاندهنده کشف تاریخی در مورد فرعون و حضرت موسی").درباره بقایای قوم لوط نیز، همانند کشتی نوح در دو آیه قرآن اشاره شده است.یکی در آیه ۳۵ عنکبوت است:"و از آن [شهر] برای مردمی که می‌اندیشند نشانه‌ای روشن باقی گذاشتیم".و دیگری آیه ۳۷ ذاریات است:"و در آنجا برای آنها که از عذاب پر درد می‌ترسند عبرتی به جای گذاشتیم". تفاوتش با کشتی نوح دراین است که در قضیه بقایای قوم لوط، تأکید قرآن بر نشانه های روشن است،اما در قضیه کشتی نوح مسأله در هاله ای از ابهام قراردارد وتنها آدرسی که قرآن داده است محلی به نام جودی است و تنها چیزی که انسان می تواند در آنجا پیدا کند،دو چیز است:الوارهای چوبی و میخهای کشتی".قرآن در آیه ۱۵ قمر،خیلی سر راست نگفته برای جهانی بودن است و فقط فرموده:"و به راستی آن را بر جای نهادیم [تا] عبرتی [باشد] پس آیا پندگیرنده‌ای هست".اما در آیه۱۵ عنکبوت بطور واضح فرموده است:"و او را با کشتی‌نشینان برهانیدیم و آن [سفینه] را برای جهانیان آیتی گردانیدیم".در این آیه آمده است برای عالَمِین، آیه است.قاموس می نویسد، عالَم از علامت است و مخلوقات را از آن نظر عالم گویند که علامت وجود خالق متعال‌اند.و در عرف به هر یک از اصناف مخلوق عالم می گویند مثل عالم انسان، عالم نبات، عالم حیوان.لفظ عالم در قرآن بکار نرفته و فقط "عالَمین" آمده، مراد از آن گاهی همهٔ مخلوقات است.و گاهی انسانهاست.کلمهٔ عالمین هفتاد و سه بار در قرآن آمده است(قاموس قرآن، ج۵، ص۳۵).از آیه دوم نتیجه می گیریم که روزی انسانها بقایای کشتی نوح را پیدا خواهند کرد. تا به حال هرچه بوده حدس و گمان بوده است.



www.ketabha.org

# فصل بیست و سوم

## قرآن،
## پیوندهای مکتبی
## و
## نجات نوح و پیروانش
### ازطوفان

در آیات گذشته سوره هود خواندیم که فرزند نوح ، اندرز های پدر را نپذیرفت و تا آخرین لحظه، دست از لجاجت بر نداشت و سرانجام مشخص شد که غرق خواهد شد. در ادامه داستان آمده:"و نوح پروردگار خود را ندا داد و گفت پروردگارا پسرم از کسان من است و قطعا وعده تو راست است و تو بهترین داورانی{هود،۴۵}.قاموس می گوید، راغب گوید:نداء بلند شدن صدا و ظهور آنست و گاهی فقط به صدا اطلاق می شود. طبرسی فرموده: "نَدَی الصَّوْت" یعنی صدا بسیار رفت. "نَادَاه نِدَاء" یعنی او را با بلندترین صدایش خواند. در صحاح و اقرب آمده "نَادَاه: صاح به"، یعنی به او صیحه زد.از اینها روشن می شود که نداء خواندن به صدای بلند است(قاموس قرآن،علی اکبر قریشی، ج۷، ص۴۰). علامه طباطبایی می گوید، این آیه دعائی است که نوح برای پسرش کرده، همان پسری که آخرین باری که نوح او را دید همان روزی بود که با یاران خود سوار بر کشتی شد، و دید که او در کناری ایستاده صدایش زد که پسرم بیا سوار کشتی شو، ولی او نپذیرفت و بعد از آنکه طوفان شروع شد و موج بین او و پسرش حائل شد، در این هنگام به خیال اینکه او نیز مانند سایر فرزندانش به خدا ایمان دارد و چون قبلا از خدای تعالی این وعده را شنیده بود که اهل او را نجات می دهد لذا او را صدا زد،و گرنه این کار را نمی کرد. و اگر در آیه آمده که :"و نادی نوح ربه" و نفرموده :"نوح از پروردگار خود درخواست کرد"، و یا "نوح گفت"، و یا "نوح دعا کرد"، برای این است که نوح در آن لحظه دچار اندوه شدیدی از هلاکت فرزند خود بوده، و از این تعبیر می فهمیم که آن جناب، صدای خود را به استغاثه و دعا بلند کرده و این عکس العمل از کسیکه دچار اندوه شدید باشد امری طبیعی است، هر چند ظاهر آیه این است که این استغاثه و دعای نوح بعد از غرق شدن کفار و فرو نشستن طوفان بوده، لیکن مقتضای ظاهر حال این است که استغاثه وی بعد از حائل شدن موج بین او و فرزندش واقع شده باشد، پس اگر در این آیات آن استغاثه را بعد از تمام شدن ماجرا ذکر کرده، برای این بوده که به بیان همه جزئیات داستان در یکجا عنایت داشته، جزئیاتی که همه اش هول انگیز است، تا نخست اصل داستان را بطور کامل در یک آیه بیان کند و سپس به بعضی جهات باقیمانده بپردازد. نوح یکی از انبیای اولوا العزم بوده، و چنین کسی بطور مسلم عالِم به مقام خدای تعالی و بصیر به موقف عبودیت خود بوده، چطور ممکن است نوح برای پسرش دعا کند؟ و ادب عبودیت چگونه اجازه می دهد که او خواست دل خود را که همان نجات فرزند است بطور صریح و پوست کنده در میان بگذارد؟ لذا می بینیم که آن جناب رعایت ادب را نموده و سخن خود را در قالب سؤال و استفسار از حقیقت امر بیان کرده، و نخست وعده ای را که خدای تعالی قبلا



www.ketabha.org

یعنی هنگام سوار کردن مؤمنین در کشتی داده بود که اهل او را نجات می دهد به زبان آورد.از سوی دیگر برای آن جناب کفر فرزند ثابت نشده بود، بلکه اهل آن جناب حتی همین فرزندش {البته غیر از همسرش} به ظاهر مومن بودند، و اگر فرزند مذکور وی برخلاف آنچه نوح می پنداشت کافر بود بطور مسلم او را برای سوار شدن به کشتی نمی خواند و چنین درخواستی را از خدا نمی کرد، برای اینکه خود آن جناب قبلا کفار را نفرین کرده و از خدای تعالی خواسته بود که کسی از کافران را بر روی زمین زنده نگذارد، پس همه اینها شاهد بر آن است که او پسر مورد بحثش را مومن می پنداشته، و اگر آن پسر سوار کشتی نشده و دستور پدر را مخالفت کرده،صرف این مخالفت کفر آور نیست بلکه تنها معصیتی است که مرتکب شده بود.و بخاطر همه این جهات بود که نوح گفت:"و قطعا وعده تو راست است". و به ضمیمه این یادآوری وعده، گفت:"پسرم اهل من است".و این خطاب را با کلمه"ربی" ادا کرد تا رحمت پروردگارش را بسوی خود جلب کند،چون این کلمه دلالت بر استرحام و طلب رحم و شفقت دارد. و نیز گفت"ابنی"، تا حجتی باشد بر کلمه "من اهلی"، و در حقیقت گفته باشد که این جوان اهل من است زیرا پسر من است.این دو جمله، یعنی "ان ابنی من اهلی" و "ان وعدک الحق" وقتی به یکدیگر منضم شوند نتیجه می دهند که باید پسرش نجات یابد، و جا داشت خود آن جناب نتیجه گیری نموده بگوید پس او را نجات ده، لیکن از این دو جمله اش نتیجه گیری نکرد، تا در مقام عبودیت،رعایت ادب را کرده باشد،و چون هیچکس به جز خدا صاحب حکم نیست، حکم حق و قضای فصل را به خدا واگذار نموده تا در برابر حکم او تسلیم باشد،لذا در آخر کلامش گفت:"تو بهترین داورانی". (برداشت ازالمیزان).

بلافاصله پس از چنین گفتگویی،نوح پاسخ شنید:"فرمود ای نوح، او در حقیقت از کسان تو نیست او کرداری ناشایسته است پس چیزی را که بدان علم نداری از من مخواه ومن به تو اندرز می‌دهم که مبادا از نادانان باشی".این پاسخی تکان دهنده و روشنگر از یک واقعیت بزرگ است و آن این واقعیت است که در مکتب انبیاء پیوندهای مکتبی ما فوق پیوندهای نَسَبی و خویشاوندی می باشند.خداوند در آیاتی از سوره آل عمران درس بزرگی به ما می دهد.می فرماید،شما چرا درباره ابراهیم گفتگو می کنید و هر کدام، او را پیرو آیین خود، معرفی می کنید؟!.در آیه ۶۷ آمده:"ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی بلکه حق گرایی مسلِم بود و از مشرکان نبود".یعنی،ابراهیم پیرو هیچ یک از این آئینها نیست و فقط "مسلِم" است. "مسلِم در اصطلاح قرآن به معنی خصوص پیروان پیامبر اسلام نیست بلکه اسلام به معنی وسیع کلمه،همان تسلیم در برابر فرمان حق و توحید کامل و خالی از هر گونه شرک و بت پرستی است،که ابراهیم پرچمدار آن بود(تفسیر نمونه).در آیه ۶۸ می فرماید:"در حقیقت نزدیکترین مردم به ابراهیم همان کسانی هستند که او را پیروی کرده‌اند و {نیز} این پیامبر و کسانیکه [به آیین او] ایمان آورده‌اند و خدا سرور مؤمنان است".به عبارت دیگر، اگر هر یک از شما می خواهدرابطه و پیوند خود را با ابراهیم به عنوان یک سند افتخاراثبات کند،باید از او تبعیت کند. بنابراین، مسأله قرابت و خویشاوندی و یا مسأله نژادی که پیروان ادیان مختلف برای اثبات پیوند خود با ابراهیم ذکر می کردند، هیچگونه ارزشی ندارد و پیوند واقعی با انبیاء پیوند مکتبی است.در اینجا به مناسبت داستان پسر نوح، توضیحاتی درباره همسر نوح می دهیم: واغله همسری ناشایست برای نوح و مادری بی صلاحیت برای کنعان بود.او همگام با مخالفان نوح به هتک و استهزای شوهرش پرداخت و از این رو، از او به عنوان الگوی زنان کافر در قرآن یاد شده است. نوح همسر دیگری به نام عموره داشت که به او ایمان آورده بود که مادر سام بود. عموره روحی بلند داشت. اولین کلام الهی نوح، رودی روان از معرفت پروردگار بر دلش جاری کرد، در حالیکه واغله در غل و زنجیر تفکرات حاکم بر جامعه خویش اسیربود و سخنان روح بخش شوهرش نه تنها بر او اثر نکرد، بلکه بر کفر و لجاجت او افزود و این روحیه را در فرزندش کنعان رشد داد. ولی اثر دامان پاک عموره، فرزند صالح و شایسته ای بود که پدر پیامبران بعد از نوح بشمار می آید. این دو همسر در یک خانه و در کنار یک همسر زندگی کردند،اما با دو عملکرد و



www.ketabha.org

سرنوشت متفاوت.یکی نجات یافت و دیگری غرق گشت و به دوزخ داخل شد(برداشت از:"پایگاه اطلاع رسانی حوزه،همسران نوح").در آیه دهم تحریم آمده:"خدا برای کسانیکه کفر ورزیده‌اند زن نوح و زن لوط را مثل آورده هر دو در نکاح دو بنده از بندگان شایسته ما بودند و به آنها خیانت کردند و کاری از دست{شوهران}آنها در برابر خدا ساخته نبود و گفته شد با داخل شوندگان داخل آتش شوید". علامه طباطبایی می گوید، راغب می گوید: کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاقی بکار می برند که در مورد عهد و امانت است، و نفاق را در خصوص خیانتی بکار می برند که در مورد دین باشد، این معنای اصلی و موارد استعمال اصلی این دو کلمه بود، ولی بعدها درهم و برهم شد، پس خیانت به معنای مخالفت با حق بوسیله نقض سری عهد است، و مقابل خیانت در امانت است.درباره جمله "لِّلَّذِينَ كَفَرُوا" در آیه،دو احتمال هست، یکی اینکه این جمله متعلق باشد به"مَثَلًا" که در آن صورت معنا چنین می شود: خدای تعالی مَثَلی زده که با آن حال کسانی را بفهماند که خویشاوندیشان به بندگان صالح سودی به حالشان ندارد، همچنانکه سودی به حال همسر نوح و لوط نداشت.و احتمال دوم اینکه متعلق به فعل "ضَرَبَ" باشد، که در آن صورت معنا چنین می شود:خدای تعالی زن نوح و لوط و سرگذشت آنان را مَثَل زده برای کفار تا عبرت بگیرند،و بفهمند که اتصال و خویشاوندی با صالحان از بندگان خدا سودی به حالشان نداشت، اینها نیز بـــا خیانتی که نسبت به رسول خدا کردند اهل آتش خواهند بود(المیزان).آیه الله مطهری می گوید، داستان از اینجا شروع شد که پیامبر اکرم به بعضی از همسران خود رازی را گفت و او افشا کرد.بعد یکمرتبه در آیه چهارم تحریم به جای یک نفر، از دو نفر سخن به میان می آورد: "اگر [شما دو زن] به درگاه خدا توبه کنید [بهتر است] واقعا دلهایتان انحراف پیدا کرده است". اگر بفرماید چنانچه توبه کنید خدا قبول می کند، لسان، لسان مهر و محبت است. وقتی می فرماید اگر توبه کنید باید هم توبه کنید که خیلی کارتان خراب است، لسان لسان خشونت است.پس خود آیات نشان می دهد و تاریخ هم نشان می دهد که دو نفر از همسران پیغمبر بودند که پیغمبر اکرم را آزار دادند،آزاری که گناهی بزرگ شمرده می شود، در حدی که خداوند دعوت به توبه می کند. سوره که می خواهد تمام شود، قرآن فقط دو مَثَل ذکر می کند و دیگر حرفی نمی زند{آیه دهم}.آیا ذکر دو زن در اول سوره، با دو زن در آخر سوره،حساب نشده است؟ خدا از دو زن در اول سوره انتقاد می کند و در آخر سوره مثَل می آورد از دو زن ناصالح که همسر دو مرد صالح بودند.آیا این بازگشت به اول سوره نیست که تعجب نکنید اگر پیامبر، بنده صالح خدا، دو همسر ناصالح داشته باشد.آیا این نمی تواند اشاره به آن باشد؟ اگر نگوییم صریح است قطعاً اشاره است. این دو زن به شوهران خویش خیانت ورزیدند.البته اینجا مقصود از خیانت، العیاذ باللّه فحشاء نیست، این امر مسلّم است. بطور کلی خیانت را در مورد عهد و امانت می گویند.اگر فحشاء را هم می گوییم خیانت، چون برخلاف پیمان ازدواج است، ولی پیمانی که میان همسران بسته می شود منحصر به پیمان ازدواج نیست. زن و شوهری با یکدیگر قرار می گذارند، یکی سرّی به دیگری می گوید و بعد می گوید این را فاش نکن ولی او فاش می کند؛ این می شود خیانت. اینها به همسران خود خیانت ورزیدند؛ یعنی برخلاف پیمانی که با همسران خود بستند رفتار کردند(برداشت از:"مجموعه آثار شهید مطهری، ج۲۶، ص ۴۷۵ و ۴۷۶").بدین خاطر خیانت زن نوح بیشتر توضیح داده شد تا آیه مربوط به پسر نوح بهتر فهمیده شود، چرا که همه آنهایی که نسبت ناشایستی به نوح داده اند به این آیه استناد کرده اند و نفهمیده اند که مفهوم خیانت زن نوح مخالفت با افکار نوح است.علامه طباطبایی می گوید، منظور از اینکه فرمود: "او اهل تو نیست"، این است که او از آن افرادی که خدا وعده نجاتشان را داده و فرموده بود:" اهل خودت را نیز سوار کشتی بکن"، نیست زیرا منظور از اهلی که قرار است نجات یابند اهل صالح تو هستند، ولی پسرت صالح نیست.و بلافاصله فرمود: "انه عمل غیر صالح".برای اینکه او از نظر عمل، غیر صالح است(المیزان).علامه،اقوال مفسرین را دسته بندی کرده است:الف): منظور این است که او بر دین تو نیست.ب):پسر واقعی نوح نبوده، بلکه در بستر زناشوئی او متولد شده بود، و



www.ketabha.org

نوح خیال می کرد او واقعا پسر خودش است،و خبر نداشته که همسرش به ناموس وی خیانت کرده است{حسن و مجاهد}. ج): پسر متخلف، پسر صلبی خود نوح نبوده، بلکه پسر همسرش بوده است.د): بعضی از مفسرین گفته اند مرجع ضمیر مذکور سؤالی است که از گفته نوح فهمیده می شود و آن سؤال عبارت است از درخواست نجات. در نتیجه معنای جمله"انه عمل غیر صالح" این می شود که این درخواست تو عملی غیر شایسته است زیرا درخواست چیزی است که تو به آن آگاهی نداری.و این از سخیفترین تفسیری است که برای جمله مورد بحث شده، برای اینکه نه با جمله قبلش می سازد و نه با جمله بعدش(المیزان).علامه به همه این اقوال پاسخ می دهد. پاسخ آخری را با توجه به اینکه به بخش دیگر آیه مربوط است از ایشان نقل می کنیم: گفتیم منظور نوح تقاضای نجات فرزند نبود، بلکه صرفا می خواست از حقیقت امر استفسار کند، البته اگر سخن او ادامه می یافت و موج، بین او و فرزندش فاصله نشده بود گفتارش به تقاضا کشیده می شد. همانطور که گفتیم،گویا کلام نوح در آیه ۴۶ هود، در مظنه این بود که دنبالش و پس از شنیدن جواب مساعد، نجات فرزند خود را تقاضا کند، که عنایت الهی شامل حالش شد و نگذاشت از روی جهل درخواستی کند.آری او اطلاع نداشت که پسرش اهل او یعنی اهل ایمان نیست ولی توجه خاص الهی بین او و آن درخواست نپخته و بیجایش حائل شد و نهی "پس چیزی را که بدان علم نداری از من مخواه" خداوند را دریافت.با آوردن حرف "فاء" بر سر این نهی، جمله را متفرع بر ما قبل کرد، و چنین معنایی به جمله داد که: حال که او اهل تو نیست به علت اینکه او عملی غیر صالح است، و حالا که تو راهی نداری به اینکه به ایمان و یا کفر فرزندت علم پیدا کنی، پس زنهار که به درخواست نجات پسرت مبادرت کنی، زیرا این سؤال چیزی است که علم به حقیقت آن نداری".و صرف اینکه خدای تعالی او را از تقاضائی که حقیقت آن را نمی داند نهی کرد دلیل نمی شود بر اینکه آن جناب چنین تقاضائی کرده است(المیزان).آیه اله محمد حسین فضل الله همین نظر را دارد ومی گوید،مخالفان عصمت چندین فراز آیه فوق را ناسازگار با عصمت نوح معرفی می کنند.وی شبهه مخالفان را در قالب سه پرسش مطرح می کند: الف):چگونه نوح که عمری در برابر انحرافات ایستاد،در برابر عاطفه پدری خویش کم آورد و در برابر خداوند ایستاد و از میان کافران تنها نجات فرزند کافر خویش را خواستار شد؟! ب): چگونه خداوند به گونه ای پاسخ نوح را می دهد که در آن سرزنش و توبیخ نوح نهفته است؟! ج): چگونه نوح بازمی گردد و استغفار می کند تا در شمار زیانکاران قرار نگیرد؟!.فضل الله در پاسخ به پرسش نخست می گوید: سخن نوح که برآمده از عاطفه پدری آن حضرت بود، پرسشگرانه و تأملگرایانه است،نه متمردانه. نوح که از یک سو وعده خداوند درباره نجات اهل خویش را شنیده بود و از سویی دیگر کنعان را فرزند خویش می دید، آرزوی نجات او را داشت، اما آن حضرت متوجه عبارت "إِلا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ" به جهت واضح نبودن آن نشده بود. ایشان در پاسخ پرسش دوم می نویسد:رد خداوند در راستای همان عصمتی است که به پیامبران ارزانی داشته. این رد، اسلوبی است از اسلوبهای خداوند در تربیت انبیای الهی و جلوگیری از انحراف عاطفی پیش از پدیداری آن است،چنانکه شدتی که در رد خداوند دیده می شود، در راستای تأکید خداوند بر این نوع از اسلوب است.وی در نقد پرسش سوم می گوید: استغفار نوح نشان از روحیه خضوع و خشوع آن حضرت دارد.نوح از آن جهت که نگران وجود رگه هایی از گناه و تمرد در عاطفه پرسشگرانه و متأملانه خویش بود، استغفار کرد.هر چند نه رگه هایی از گناه وجود داشت و نه نشانه هایی از تمرد". نگاه فضل الله به عصمت نوح متفاوت از دیگر تفسیر نویسان است، چه اینکه دیگر مفسران قرآن دست کم ترک اولی و افضل را می پذیرند، در صورتیکه وی هیچ اعتقادی به ترک اولی ندارد(پایگاه معارف قرآن، عصمت پیامبران در تفسیر"من وحی القرآن"، محمد بهرامی). دکتر بیومی مهران درباره پسر نوح می گوید،مفسران در این باره چند نظر دارند؛ برخی می‌گویند که فرزند زن او بوده و پسر خود او نبوده است.قتاده می‌گوید:از حسن بصری دراین باره پرسش کردم و او گفت:سوگند به خداوند که پسر او نبوده است.گفتم: خداوند می‌فرماید که نوح گفت:"انّ ابنی من اهلی"، او گفت: نگفته است



www.ketabha.org

که "منّی" و این اشارت دارد که وی پسر زن او از شوهری دیگر بوده است.به او گفتم: خداوند از زبان نوح می‌فرماید:"نادی نُوحٌ ابْنَهُ" و اهل کتاب نیز اتّفاق نظر دارند که وی پسر او بوده است، حسن گفت:کیست که دین خود را از اهل کتاب بدست آورد،آنان دروغ می‌گویند.آنگاه عبارت "فَخانَتاهُما" را خواند.ابن جریج می‌گوید:در حالی او را فرا خواند که گمان می‌کرد پسر او است،حال آنکه پسر زن او بود و زنش در این باره به او خیانت کرده بود.از این روی خدا می‌فرماید: "فَخانَتاهُما" {تفسیر قرطبی، ص۳۲۷۴}.امّا بسیاری از علمای گذشته و حال، این سخن را بس گزاف و ناروا دانسته‌اند.فخر رازی در التفسیر الکبیر می‌گوید: قائلان به چنین نظری به "فَخانَتاهُما" استناد می‌کنند، امّا از این عبارت هرگز بر نمی‌آید که خیانت در همین زمینه بوده که آنان یاد کرده‌اند. به ابن عباس گفته شد:آن خیانت چه بوده است؟ گفت: زن نوح می‌گفت: "شوهرم دیوانه است" و زن لوط نیز به هنگام ورود مهمانان، مردم را با خبر می‌ساخت".از این گذشته دلیل قاطع بر نادرستی این دیدگاه آن است که خداوند می‌فرماید:"زنان ناپاک سزاوار مردان ناپاکند..."{نور، ۲۶}.آلوسی در روح المعانی می‌گوید: اینکه درباره عبارت فَخانَتاهُما سخنانی گفته‌اند،گناهی بزرگ و ناسنجیده مرتکب شده‌اند،چرا که خداوند پیامبرانش را از اموری بسی کمتر از این، پاک داشته است، دور بادا از دامن پاکشان که انگشت طعن به سوی آنان دراز شود، بلکه مراد از آن، خیانت در دین است". بیضاوی می‌گوید: به دلیل هدایت نشدنش بود، و برداشت برخی کسان در این باره ناصواب است، چرا که انبیاء از رخداد چنین اموری حفظ شده‌اند و مراد از خیانت، خیانت در دین است. امّا در این باره که برخی می‌گویند:سر زدن چنین خطایی از زن پیامبر در قیاس با کفر که گناهی بزرگتر از زنا کاری است،چندان بعید نمی‌نماید، چنانکه زن نوح کافر بود و کسیکه بتواند چنین گناه بزرگی را مرتکب شود،آنگاه انجام دادن گناهان کوچکتر بر او آسان خواهد بود. در پاسخ به چنین پنداری باید گفت که بطلان چنین استدلالی روشن است، چرا که کفر زن، با وجود آنکه بزرگترین گناه است، زیانی جز برای او ندارد و مایه ننگ و رسوایی شوهرش در میان مردم نخواهد بود، از این روی خداوند متعال ازدواج مسلمان با اهل کتاب را روا شمرده است. اما نابکاری،که با وجود آنکه گناهی کوچکتر از کفر است، امّا زیانش تنها متوجّه زن نیست و دست کم در میان مردم، مایه ننگ و موجب رسوایی شوهر نیز می‌شود، به نحوی که از شرمگینی نمی‌تواند با مردم همنشین شود.از این روی چنانکه ابن کثیر می‌گوید:بسیاری از پیشوایان دینی در مقام تخطئه دیدگاه کسانی بر آمده‌اند که وی را پسر واقعی نوح نمی‌دانند و نزد خویش خیال می‌بافند {عبد الوهاب نجّار، قصص الانبیاء، ص ۴۱ تا ۴۵}.البته برخی دیگر معتقدند که وی پسر زن او بوده است، چنانکه حسن بصری، مجاهد، عبید بن عمیر،ابو جعفر {امام محمد باقر}و ابن جریج بر این باورند{ تفسیر ابن کثیر،ج ۲،ص۶۹۳}. و در تفسیر قرطبی آمده است که عروهٔ بن زبیر این عبارت را "و نادی نوح ابنها" یعنی پسر همسرش قرائت کرده است، آنگاه قرطبی می‌گوید که این قرائت نادر است و ما هرگز قرائت مورد اتّفاق را رها نمی‌کنیم {تفسیر قرطبی، ص ۳۲۷۵}.گروهی دیگر معتقدند که وی فرزند صلبی نوح بوده است و ما نیز ایمان کامل داریم که او فرزند نوح و از جمله کسانی بود که به سبب کفر و مخالفتش با پدر و پیامبر خدا،با دیگر کافران غرق شد. ابن عباس می‌گوید:"زن هیچ پیامبری هرگز زنا کار نبوده است، و او فرزند صلبی‌اش بود"، ضحاک و عکرمه و سعید بن جبیر و میمون بن مهران و دیگران نیز بر همین باورند. قرطبی می‌گوید: زن نوح به مردم می‌گفت که شوهرم دیوانه است، چنانکه به نوح گفت: آیا پروردگارت تو را یاری خواهد کرد؟ نوح گفت:آری، زنش پرسید: چه وقت؟ نوح پاسخ داد: آنگاه که تنور فوران کند.آنگاه او رفت و به قومش گفت: ای مردم، بدانید که او دیوانه است، می‌پندارد وقتی که این تنور فوران کند خداوند او را یاری خواهد کرد. خیانت او همین بود{تفسیر قرطبی، ص ۳۲۷۵}.در نگاه طبری، درستترین نظر در این باره آن است که آیه را چنین تأویل کنیم که او از زمره آن خاندانت نیست که رهایی آنان را به تو وعده داده‌ایم چرا که او مخالف دین تو و منکر من است. و او در واقع پسرش بوده، چرا که خداوند متعال به پیامبرش، محمد خبر داده که وی پسر نوح بوده



www.ketabha.org

است و هرگز روا نیست که خداوند او را پسرش بداند و در واقع چنین نباشد، همچنین عبارت "إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ" دلیل آن نیست که او پسرش نبوده، چرا که احتمال دو معنی پیش گفته درباره‌اش می‌رود. همچنین می‌توان چنین تأویل کرد که وی اهل دین تو نیست و کلمه دین در عبارت حذف شده باشد، چنانکه در عبارت "وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيها" شاهد چنین حذفی هستیم{تفسیر طبری،ج ۱۵،ص۳۴۷}(برداشت از:"بررسی تاریخی قصص قرآن، بیومی مهران،متن‌ج۴،ص۱۷ تا ۲۲").آیه الله مطهری نکات جالبی در این باره عبارت بیان کرده و می گوید، در زمانیکه امام رضا در مرو بودند،جلسه ای بود که افراد زیادی حاضر بودند و حضرت صحبت می کردند.امام رضا برادری دارد به نام زید که به او "زیدُ النّار" هم می گویند و در مدینه قیام کرد و قیامش سرکوب شد و مأمون به خاطر حضرت او را بخشید.او هم در این جلسه حاضر بود.ما دو زیدِ امامزاده داریم: یکی زید بن علیّ بن الحسین برادر امام باقر که پیشوای زیدیّه است و یکی هم همین زید. از این دو زید،اولی جلیل القدر است،ولی زیدُالنّار این جور نیست.امام رضا همینطور که با مردم صحبت می کردند یک وقت متوجه شدند که زید در کناری نشسته و عده ای را مخاطب خودش قرار داده و بطور خصوصی با آنها حرف می زند. حضرت گوش کردند دیدند مرتب می گوید، ما اهل بیت چنینیم، ما خاندان پیغمبر چنان هستیم، خدا با ما چنین رفتار خواهد کرد، و این امتیازها را ذکر می کند.نوشته اند حضرت همینجور که با مردم صحبت می کردند، ناگهان سخن خودشان را قطع و رو کردند به زید و فرمودند:ای زید! این مهملات چیست که به مردم می گویی؟!{مطهری در جلد ۱۸ آثارش می گوید به او گفت:آیا زید حرفهای بقالهای کوفه باورت آمده و مرتب تحویل مردم می دهی} این امتیازات چیست که تو فرض کرده ای که ما با خدا قوم و خویشی داریم؟ آیا ما چون اهل بیت پیغمبر هستیم با خدا قوم و خویشی داریم؟ بعد فرمود: ای زید! اگر این جور باشد که تو می گویی، که ما چون اهل بیت پیغمبر هستیم اگر لغزشی هم بکنیم خدا ما را می بخشد، ما تضمین شده و تأمین شده هستیم، اگر این مهملاتی که می بافی درست باشد، لازمه اش این است که تو و پدرت هر دو در نزد خدا مقرّب باشید؛ پس تو از پدرت خیلی افضل هستی چون او یک عمر عبادت کرد و تو بی عبادت به آنجا می رسی که پدرت رسیده است.بعد حضرت برای اینکه این خیال را از دِماغ این آدم بیرون کند، رو کرد به "وَشاء" که از علما و رُوات و محدّثین کوفه بود و آمده بود خدمت امام رضا و فرمود: وَشاء! در کوفه، مردم این آیه قرآن را که راجع به نوح و پسرش است چگونه می خوانند؟(مجموعه آثار شهید مطهری . ج۲۵، ص۴۴۰ تا ۴۴۳). علامه طباطبائی در بحث روایی تفسیر آیهٔ ۴۶ هود به نقل از صدوق از طریق حسن بن علی وشاء نقل می‌کند که گفت امام از من پرسید: این آیه را دربارهٔ پسر نوح چگونه قرائت می‌کنند؟ گفتم مردم آن را بر دو وجه می‌خوانند:"إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ=او عملی است غیر صالح" و "إِنّه عَمِلَ غَيرَ صالِحٍ= او عمل {بوجود آمده از}شخص ناصالحی است".حضرت فرمود:مردم دروغ گفته اند، او پسر حقیقی نوح بود و لیکن خدای تعالی او را بعد از آنکه پدر را در دینش مخالفت کرد نفی نموده و فرمود او اهل تو نیست".به ادامه بحث مطهری بر می گردیم، می گوید، بعد امام رضا فرمود: مگر پسر نوح پیغمبرزاده نبود؟ ای زید! پس چرا خداوند حاضر نشد خواهش یک پیغمبر را درباره یک پیغمبرزاده بپذیرد و گفت او فاسق و فاسد و مجسمهِ عمل غیر صالح است".شما از این بهتر چه می توانید پیدا کنید؟ روایت دیگری برایتان بخوانم.معلوم می شود از همان زمانها معمول بوده است که حدیث و روایت را مسخ و تحریف می کرده اند.شخصی آمد خدمت امام صادق و عرض کرد: حدیثی از شما روایت کرده اند، می خواهم بدانم درست است یا نادرست.آیا راست است که شما فرموده اید: اِذا عَرَفْتَ فَاعْمَلْ ما شِئْتَ{اصول کافی، ج ۴، ص ۲۰۷}. یعنی هر وقت معرفت به امامت درست شد هر اندازه و هرچه می خواهی عمل کن.حضرت فرمود: بلی من این جمله را گفته ام. عرض کرد: وَ اِنْ زَنی وَ اِنْ سَرَقَ ؟ {همان}.آیا معنی حرف شما این است که اگر کسی معرفت به امام پیدا کرد هرکاری که دلش می خواهد ولو زنا و یا دزدی بکند؟، تا این جمله را گفت امام برآشفت و فرمود: وای بر شما، شما این جور معنی کلام ما را می فهمید؟ ! معنی این جمله ای که من گفتم



www.ketabha.org

این نیست که شما فهمیده اید؛ مقصود من این است که وقتی امام را شناختید و معرفت به امام پیدا کردید،آنگاه هرچه دلتان می خواهد عمل صالح انجام دهید، برای اینکه امام را شناخته ای و می فهمی چه جور عمل صالح انجام دهی،شرط قبول عمل را پیدا کرده ای. حالا که امام شناس شده ای، هرچه می خواهی عمل خیر کن. من کی گفتم وقتی امام را شناختی هر فسق و فجوری را که خواستی انجام بده؟ (مطهری ،همان).درس مهمی که از این آیه می توان گرفت این است که:"در این مکتب نور چشمی و امتیاز خویشاوندی در برابر پیوند مکتبی و معنوی مفهومی ندارد.آنجا که رابطه مکتبی وجود دارد، سلمان فارسی دور افتاده که نه از خاندان پیغمبر و نه از قریش، و نه حتی از اهل مکه بود، بلکه اصولا از نژاد عرب نبود ، طبق حدیث معروف "سلمان منا اهل البیت =سلمان از خانواده ما است" جزء خاندان پیامبر محسوب می‌شود، ولی فرزند واقعی و بلا فصل پیامبری همچون نوح بر اثر گسستن پیوند مکتبیش با پدر،آنچنان طرد می‌شود که با "انه لیس من اهلک" روبرو می‌گردد(تفسیر نمونه)."عمل غیر صالح" از باب "زید عدل" است.گاهی انسان در اثر کثرت انجام یک عمل به مرحله‌ای می‌رسد که می‌توان گفت که تبدیل به آن عمل شده است.اینکه در آیه از پسر نوح به عنوان عمل غیرصالح یاد می‌کند و یک انسان را که صاحب عمل است، خود عمل قلمداد می‌کند، از باب مبالغه است و گاهی انسان در انجام کاری به مرحله‌ای می‌رسد که تبدیل به آن عمل می‌شود و از باب مبالغه از او به عنوان آن عمل یاد می‌کنند، مثلاً به جای اینکه بگویند فلانی سخاوتمند است،می‌گویند فلانی عین سخاوت است یا فلانی عین عدالت یا شجاعت است یا فلانی عین شرارت و گناه است. منظور این است که او دارای این صفت است ولی آنچنان در این صفت پیش رفته که تبدیل به خود آن شده است (تفسیر کوثر،سوره هود،یعقوب جعفری،ص۱۴۰).

آیه بعدی در سوره هود درباره استعاذه نوح به درگاه الهی است:"گفت پروردگارا من به تو پناه می‌برم که از تو چیزی بخواهم که بدان علم ندارم و اگر مرا نیامرزی و به من رحم نکنی از زیانکاران باشم{هود،۴۷}.بعد از آنکه نوح فهمید که درخواست او بیجا بوده و اگر ادامه می یافت چون از واقعیت آن خبر نداشت از جاهلان می شد، به خدا پناه می برد.علامه طباطبایی می گوید، اما استعاذه از عملی که هنوز واقع نشده و پناه بردن به خدا از امور مهلکه و معاصی ساقط کننده ای که هنوز مرتکب نشده چه معنایی دارد؟ جوابش همان جوابی است که از سؤال قبلی دادیم،که نهی از گناهی که هنوز واقع نشده چه معنا دارد.در سابق نیز در این باره بحث کردیم،و این اختصاصی به داستان نوح ندارد و خدای تعالی در قرآن مکرر رسول گرامی خود را دستور داده به اینکه از شر شیطان به خدا پناه ببرد، با اینکه شیطان راهی به آن جناب نداشته{سوره های فلق و الناس}.و نیز فرموده :"و پروردگارا از اینکه [آنها] به پیش من حاضر شوند به تو پناه می‌برم{مومنون،۹۸}. با اینکه وحی الهی مصون از دستبرد شیطانها ست به شهادت کلام خدا{آیه ۲۷ جن}.کلام نوح صورتش صورت توبه است ولی حقیقتش شکر در برابر نعمت تعلیم و تأدیبی است که خدای تعالی به وی ارزانی داشته است.و اما اینکه بصورت توبه تعبیر شده علتش این است که همین شکرگزاری رجوع به خدا و پناه بردن به او است، و لازمه آن این است که از خدا طلب مغفرت و رحمت کند، یعنی آن عملی که اگر انسان انجام دهد گرفتار لغزش و سپس دچار هلاکت می گردد بر آدمی بپوشاند، چون مغفرت به معنای پوشاندن است. و نیز عنایت و رحمتش شامل حال آدمی گردد، و ما در اواخر جلد ششم این کتاب بیان کردیم که کلمه "ذنب" تنها به معنای نافرمانی خدای تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر تشریعی خدا نباشد نیز ذنب گفته می شود، و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت به معنای معروفش در نزد متشرعه نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی مغفرت الهی است هر چند ستر آثار سوئی باشد که عمل صالح انسان داشته باشد، و اگر خدای تعالی آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می شود.و اما اینکه گفتیم،حقیقت این کلام نوح اظهار تشکر است، برای این است که عنایت الهی که بین آن جناب و بین آن سؤال بیجایی



www.ketabha.org

که اگر می کرد داخل در زمره جاهلان می شد حائل گشت و نیز عصمت الهی که وجه صواب را برایش بیان نمود{آن عنایت و این عصمت الهی}، ستر و پرده ای الهی بود که آن لغزش و خطای او را در طریقه اش پوشاند،و نعمت و رحمتی بود که خدای سبحان وی را با آن اِنعام فرمود، پس اینکه عرضه داشت:"و اگر مرا نیامرزی و به من رحم نکنی از زیانکاران باشم"، در حقیقت ثناء و شکری است در برابر صنعی جمیل که خدای تعالی با وی داشته(المیزان).

در انتهای داستان نوح در سوره هود به نوح خطاب می شود که:" قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِّنَّا وَبَرَكَاتٍ ..=گفته شد ای نوح با درودی از ما و برکتهایی بر تو و بر گروههایی که با تو هستند فرود آی و گروههایی هستند که به زودی برخوردارشان می‌کنیم سپس از جانب ما عذابی دردناک به آنان می‌رسد"{هود،،۴۸}. قاموس می گوید، سَلم و سلامت و سلام یعنی کنار بودن از آفات ظاهری و باطنی می باشد. در اقرب آمده: "سلم من العیوب و الآفات سلاما و سلامۀ" یعنی از بلایا و عیبها نجات یافت و کنار شد.سلام از اسماء حسنی است.راغب گوید:گفته‌اند علّت توصیف خداوند به سلام آنست که عیوب و آفات به حضرتش راه ندارد. طبرسی گوید: سلام یعنی آنکه بندگان از ظلمش سالم‌اند.صدوق در توحید آنرا سلامت دهنده و سالم از هر عیب گفته است. المیزان آنرا تقریبا بی آزار معنی کرده گوید: سلام ،کسی است که با تو به سلامت و عافیت ملاقات کند بدون شرّ و ضرر.خلاصه آنکه: معنی سلام یا سلامت دهنده و یا سالم از هر عیب است.و در صورت اول از صفات فعل و در صورت دوم از صفات جلال است و آن در اصل مصدر است و از باب مبالغه وصف حق تعالی آمده. اقرب الموارد عقیده دارد که در اسماء اللّه جز سلام مصدر نیامده است. سلام، یکدفعه سلام خارجی است به معنی سلامت، مثل:"به سلامت وارد بهشت شوید{ق،۳۴}. و مثل:"يا نارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاماً عَلىٰ إِبْراهِيمَ{انبیاء، ۶۹}.و آیات ۱۶ مائده، و ۱۲۷ انعام، که همۀ اینها به معنی سلامت و سلام خارجی است. سلام می تواندسلام قولی باشد، مثل آیات ۵۴ انعام و ۴۶ اعراف. سلام قولی در اسلام همین است و آن دعا و خواستن سلامت از خداوند به شخص است. "سَلامٌ عَلَيْكُمْ " یعنی سلامت باد از خدا بر شما و چون از جانب خداست، لذا تحیّتی است از خدا و با برکت و پاک و دلچسب است."سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ{یس، ۵۸}. این سلام قولی از جانب خداوند است که به اهل بهشت اعلام می شود و می دانند که پیوسته در سلامت و امن خواهند بود ممکن است مراد از آن، قول ملائکه باشد که به اهل بهشت گویند:"سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدّارِ{رعد، ۲۴}. چون سلام ملائکه با اجازۀ خداست لذا در سورۀ یس سلام خدا خوانده شده است. درآیات ۷۹ تا ۱۸۱صافات، پنج سلام آمده است که از نظر آماری نسبتا در این سوره زیاد است و نشان از اهمیت ویژه این واژه در این سوره می باشد.این سلامها همه سلام و تحیّت قولی است از جانب خدا و اثر واقعی و خارجی دارد. و آیۀ اول دربارۀ نوح از همه وسیعتر است که در آن لفظ "فِي الْعالَمِينَ" هست. مراد از آن عالَم بشر و یا عالَم جن و انس و ملائکه است. و ظاهرا عالم بشر و ادوار بشری مراد باشد.به نظر می آید "فِي الْعالَمِينَ" حال باشد از سلام، یعنی سلام بر نوح در حالیکه آن سلام پیوسته در میان عالمیان هست و خواهد بود.ظاهرا برای همین است که المیزان گوید: این سلام تحیّتی است برای نوح از خدا هدیّه می شود بر او از جانب امّتهای انسانیت،مادامیکه چیزی از خیرات قولا و عملا در جوامع بشری واقع شود. چون او اول کسی است که به دعوت توحید بر خاسته و شرک و اثر آنرا کوبیده و در حدود هزار سال در این راه رنج برده است. پس، برای اوست نصیبی از هر خیر تا روز قیامت و در تمام قرآن سلامی به این وسعت جز دربارۀ نوح یافته نیست".سلامهای دیگر در سوره صافات برای ابراهیم، موسی و هارون، إِلْيَاسَ و همه مرسلین است. راغب گوید: این سلامها روشن می کنند که خدا خواسته به پیامبران ثنا و دعا شود".آیات۲۵ و ۲۶ واقعه، سلام قولی و فعلی هر دو است،یعنی به همدیگر سلام گویند و از همدیگر در سلام باشند."سَلامٌ هِيَ حَتّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ" {قدر،۵}، یعنی آن شب تا طلوع فجر سلام و سلامت است. از کلام امام سجاد{دعای ۴۴ صحیفه} بدست می آید که برای عدّه بخصوصی است. در اینصورت برای کسانی سلامت است که تقدیرشان در آ ن شب به نحو احسن معین می گردد(برداشت



www.ketabha.org

از:" قاموس قرآن، ج۳، ص۲۹۶ تا ۳۰۱"). آیه الله جوادی آملی می گوید، خدای سبحان که یکی از اسمای حسنایش سلام است انسانها را به دارالسلام دعوت می‌کند و بهشت{دارالسلام}هم مظهر این نام الهی است.گاهی دعوت به سلامت است وگاهی اهدای سلام و سلامت است نه دعوت به سلامت. آنجا که سخن از دعوت به سلامت است افراد باید با حسن اختیار خود این راه را طی کنند تا به مقصد برسند و آنجا که اهدای سلامت است و سلام است یک فیض خاصی است که خدای سبحان به کسی عطا می‌کند.می فرماید:"گفته شد ای نوح با درودی از ما و برکتهایی بر تو".اینجا،سخن از سلامت خارجی و فعل خارجی و عطای خارجی است آن هم نوع خاص آن.مطلب دیگر آن است که در اینگونه از موارد احتیاج دارد به فعلِ مخصوص،آن هم با عنایت الهی برای اینکه محیط، محیطِ پرخطر است.در یک جای طوفان زده، نه جا برای زندگی است نه جا برای تغذیه.در چنین فضایی یک فیض خاصی باید تأمین کننده سلامت باشد.در آتش برای ابراهیم، نه جا برای ماندن است نه جا برای نفس کشیدن. در آنجا دستور سلام خاص می‌دهد:"یا نار کونی بردا".این، سلامی خاص می‌طلبد. در جریان طوفان هم همینطور است. جایی برای زندگی نیست، انسان اگر بخواهد بایستد در این باتلاقها فرو می‌رود. تا عنایت الهی نباشد نمی شود زندگی کرد. فرمود: همینکه پایین بیایید همه چیز تأمین است. هم مسکنتان تأمین است هم روزیتان. این، یک سلام خاص می‌طلبد. در جریان تکریم انبیاء خداوند برای انبیاء یک حرمت خاصی قائل است، دیگران در کنار سفره انبیاء نشسته‌اند با هم مشمول یک سفره نیستند. می فرماید:"خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند"{احزاب،۵۶}.و دنباله آیه می گوید:"ای کسانیکه ایمان آورده‌اید بر او درود فرستید و به فرمانش بخوبی گردن نهید".در جریان مؤمنین هم آنجایی که می‌خواهد برای مؤمنین فیض و رحمت خاصه را ذکر بکند خودش را جدا ذکر می‌کند و فرشتگان را جدا:اوست کسیکه با فرشتگان خود بر شما درود می‌فرستد"{احزاب،۴۳}. از چند جهت جا به جایی حاصل می‌شود، یکی نسبت به پیغمبر خودش با ملائکه باهم تصلیه دارند،مؤمنین را به همراه نمی‌برند و بعد می‌گویند: مؤمنین شما طبق وظیفه‌تان این کار را انجام بدهید". نسبت به مؤمنین که رسید خودش تنها بر مؤمنین تصلیه دارد و ملائکه را به همراه نمی‌آورد برای اینکه مؤمن درحدّ پیغمبر نیست که یکجا تجلیل و تکریم بشود.در باره نوح اینطور نیست که بفرماید: "اهبط بسلام منا و برکات علیکم"، بلکه "علیک" را جدا ذکر می‌کند و "علی امم" را هم جدا ذکر می‌کند. مطلب بعدی آن است که در برخی از تفسیرها آمده است که این سلام سلام تودیع است. اما نسبت به ذات اقدس إله، تودیع اصلاً معنا ندارد، انسان در هر حالی باشد در کنار سفره ضیافت اوست(برداشت از:"بنیاد بین المللی علوم وحیانی اِسراء،تفسیر سوره مبارکه هود جلسه۴۹،آیه الله جوادی آملی"). "هبُوط به معنی پائین آمدن است. طبرسی فرموده: هبوط و نزول و وقوع نظیر هم هستند و آن حرکت از بالا به پائین است، هبوط گاهی به معنی حلول{دخول}در مکان است.گویند:"هبطنا بلد کذا" یعنی به فلان شهر وارد شدیم.آیه "قِیلَ یَا نُوحُ اهْبِطْ" به معنی خارج شدن از کشتی است(قاموس قرآن، ج ۷، ص ۱۳۶)."مجمع البیان گوید: اصل برکت به معنی ثبوت است گویند:"برک بروکا" یعنی ثابت شد، پس برکت به معنی ثبوت فایده است در اثر نموّ و رشد. مجمع آب را برکه گویند که آب در آن ثابت است.مبارک چیزی است که در آن فایدهٔ ثابت باشد. "تَبارَکَ اللّهُ" از آنجهت گفته می شود که فایده‌های ثابت در خدا و از خداست با بلندی مقام. از مجموع آنچه که نقل شده بدست می آید که برکت به معنی فایدهٔ ثابت است. قرآن ، کعبه، باران و عیسی از آن جهت در آیات شریفه، مبارک خوانده شده‌اند که در آنها برکت و فایدهٔ ثابت هست و محلّ برکت‌اند(برداشت از:"قاموس قرآن، ج۱، ص۱۸۹")."واژه متوع در آیه، که مصدر است به معنی بالا رفتن و ارتفاع است.می گویند:"متع النهار و متع النبات" یعنی روز بالا آمد و گیاه رشد کرد. "متاع" بهره‌مندی دراز مدت را گویند."متعه اللّه بکذا و امتعته و تمتع"یعنی خدا او را بهره‌مند ساخت سودش رساندی و بهره برد(ترجمه مفردات، ج۴، ص۱۹۱).علامه طباطبایی می گوید،کلمه سلام هم به معنای سلامت است و هم به معنای تحیت و درود، چیزی که هست در اینجا به قرینه



www.ketabha.org

اینکه در آخر آیه سخن از مس عذاب رفته، مراد از آن در صدر آیه، همان سلامتی از عذاب است، و همچنین اینکه در آخر آیه برکات در اول آیه را به تمتع مبدل کرد، خود قرینه و دلیل بر این است که مراد از برکات، مطلق نعمتها و همه متاعهای زندگی نیست،بلکه خصوص آن نعمتهایی است که آدمی را به خیر و سعادت رسانیده و بسوی عاقبت پسندیده اش سوق دهد(المیزان)."بدون شک طوفان همه آثار حیات را در هم کوبیده بود، و طبعا زمینهای آباد مراتع سر سبز و باغهای خرم، همگی ویران شده بودند،و در این هنگام بیم آن می‌رفت که نوح و یارانش از نظر زندگی و تغذیه در مضیقه شدید قرار گیرند، اماخداوند به این گروه مؤمنان اطمینان داد که درهای برکات الهی به روی شما گشوده خواهد شد و از نظر زندگی هیچگونه نگرانی به خود راه ندهند.بعلاوه ممکن بود نگرانی دیگری از نظر سلامت برای نوح و پیروانش پیدا شود که زندگی کردن در مجاورت این باتلاقها و مردابهای باقیمانده از طوفان ممکن است سلامت آنها را به خطر افکند، لذا خداوند در این زمینه نیز به آنها اطمینان داد که هیچگونه خطری شما را تهدید نمی‌کند و آن کسیکه طوفان را برای نابودی طغیانگران فرستاد، هم او می‌تواند محیطی سالم و پر برکت برای مؤمنان فراهم سازد. این جمله کوتاه به ما می‌فهماند که قرآن تا چه اندازه به ریزه کاریهای مسائل اهمیت داده و آنها را در عباراتی بسیار فشرده و زیبا منعکس می‌سازد(نمونه).

پس از دستور فرود نوح و خروج آن حضرت از کشتی و فرستادن سلام مخصوص به نوح همراه با برکات،از امتهایی که همراه نوح هستند و دیگر امتها در آیه ۴۸ هود ذکری به میان آمده است.مترجمین دو گونه ترجمه کرده اند:الف):ترجمه فولادوند:"گفته شد ای نوح با درودی از ما و برکتهایی بر تو و بر گروههایی که با تو هستند فرود آی و گروههایی هستند که به زودی برخوردارشان می‌کنیم سپس از جانب ما عذابی دردناک به آنان می‌رسد". و: سایت فاضل لنکرانی=گفته شد: ای نوح! با سلامت و برکاتی از ناحیه ما بر تو و بر تمام امتهایی که با تو هستند، فرود آی! و امتهایی نیز هستند که ما آنها را از نعمتها بهره‌مند خواهیم ساخت،سپس عذاب دردناکی از سوی ما به آنها می‌رسد".ب):نوع دیگری از ترجمه همراه با توضیحات: ترجمه آیت الله مشکینی: گفته شد: ای نوح ، با سلامت و درودی از جانب ما و برکتهایی بر تو و بر گروه هایی که همراه تو هستند فرود آی و گروههایی هم {از اولاد آنان در طول تاریخ}خواهند آمد که آنها را {از نعمتهای دنیا} به زودی برخوردار می کنیم، سپس آنها را از جانب ما {به سبب کفر و طغیانشان}عذابی دردناک خواهد رسید.ترجمه آقای صفوی {بر اساس المیزان}:گفته شد:ای نوح ، با سلامت و امنیتی که از جانب ماست و نیز با نعمتهایی پربرکت که بر تو و همراهانت و بر امّتهای شایسته ای که از همراهان تو پدید می آیند نازل می شود،از کشتی فرود آی و از کسانیکه همراه تو هستند امّتهایی ناشایسته پدید می آیند که ما آنان را از متاع دنیا بهره مند می کنیم، سپس عذابی دردناک از جانب ما به آنان خواهد رسید" (سایت تدبر). بر اساس نوع ترجمه اول، هم زمان با عصر نوح،به جز کسانیکه در کشتی حضور دارند به گروههای دیگری اشاره شده است.اما ترجمه نوع دوم که در اکثر تفاسیر آمده،وجودگروههای دیگر را معاصر نوح نمی پذیرد، بلکه آنها را بالقوه دانسته که در آینده خواهند آمد."واژه أُمّةٌ به جماعتیکه وجه مشترک دارند گفته می شود.امّ در لغت به معنی قصد است. بنا بر این، امّت به کسانی گفته می شود که قصد مشترک و نظر مشترک دارند، راغب گوید: امّت هر جماعتی است که یک چیز مثل دین یا زبان و یا مکان آنها را جمع کند. مثلا در آیه ۳۸ اعراف، منظور اشتراک در کفر و شرک است.درآیه ۱۲۰ نحل، ابراهیم به تنهائی یک امّت شمرده شده است.گویند:"فلانی به تنهائی یک قبیله است(قاموس قرآن، ج۱، ص ۱۱۸)."أُمم جمع أمّت است، آیه ۳۸ انعام، صریح است در اینکه جنبندگان و طیور دارای تشکیلات و نظامات‌اند و در زندگی اهداف مشترک و مقررات مخصوصی دارند (همان)."در جمله "وعلی امم ممن معک" هشت میم در یک جا جمع شده است،چون تنوین و نون ساکنه وقتی به میم می‌رسد قلب به میم می‌شود و این یکی از صنعتهای بدیعی است که چند حرف در کنار هم باشد و معنای درستی بدهد و تکلّفی هم در کار نباشد(تفسیر کوثر،همان،ص۱۳۹).



www.ketabha.org

کسانیکه قائل به منطقه ای بودن طوفان نوح هستند،به ترجمه اول گرایش دارند،اما معتقدین به جهانی بودن این طوفان به ترجمه دوم روی آورده اند.تفسیر نمونه می گوید، کلمه امم جمع امت است، و این تعبیر می‌رساند که همراه نوح امتهائی بودند، این عبارت ممکن است بخاطر آن باشد که افرادی که با نوح بودند هر یک سرچشمه پیدایش قبیله و امتی گشتند و یا اینکه واقعا آنها که با نوح بودند هر گروهی از قوم و قبیله‌ای بودند که مجموعا امتهائی تشکیل می‌دادند.سپس این تفسیر بر اساس آن نظر ی که نوح همه حیوانات را با خود به کشتی برده می گوید این احتمال نیز وجود دارد که امم، اصناف حیوانی را که با نوح بودند نیز شامل گردد،زیرا در قرآن{انعام، ۳۸}کلمه امت بر آنها نیزاطلاق شده است.بنابراین، همانگونه که نوح و یارانش به لطف بی‌پایان پروردگار در برابر آنهمه مشکلات زندگی بعد از طوفان در سلامت و برکت زیستند، انواع جاندارانی که با نوح از کشتی پیاده شدند و گام به روی زمین گذاشتند، نیز این سلامت و مصونیت را به لطف الهی داشتند ،سپس اضافه می کند با این همه باز در آینده از نسل همین مؤمنان، امتهائی بوجود می‌آیند که انواع نعمتها را به آنها می‌بخشیم، ولی آنها در غرور و غفلت فرو می‌روند سپس عذاب دردناک ما به آنها می‌رسد. بنا براین، چنین نیست که این انتخاب اصلح و اصلاح نوع انسانی از طریق طوفان، آخرین انتخاب و آخرین اصلاح باشد، بلکه باز هم تا زمانیکه نوع آدمی به عالیترین مرحله رشد و تکامل برسد، بخاطر سوء استفاده کردن از آزادی اراده، گاه در راه شر و فساد قدم می‌گذارد و باز همان برنامه مجازات در این جهان و سرای دیگر دامنش را می‌گیرد.جالب اینکه فقط می‌گوید:"سنمتعهم"، یعنی بزودی آنها را از انواع نعمتها بهره‌مند می‌کنیم،و بلا فاصله سخن از عذاب و مجازات آنها می‌گوید، اشاره به اینکه بهره وری از نعمت فراوان در افراد کم ظرفیت و ضعیف الایمان بجای اینکه حس شکر گزاری و اطاعت را بیدار کند، غالبا بر طغیان و غرور آنها می‌افزاید، و به دنبال آن رشته‌های بندگی خدا را پاره می‌کند(تفسیر نمونه).علامه طباطبایی با توجه به اینکه طوفان را جهانی فرض کرده است می گوید، و اگر کلمه "امم" را در آیه نکره آورد، برای این است که دلالت بر تبعیض کند، یعنی بفهماند که سلام و برکات ما شامل حال بعضی از امتهایی می شود که در کشتی با تو بودند، به دلیل اینکه دنبال جمله مورد بحث بعضی از امتها را استثناء نموده و فرمود:"و امم سنمتعهم...".خطاب و امر به هبوط به نوح و همراهانش، دومین امر به هبوط به بشر، بعد ازامر به هبوط آدم بوده است.و این خطاب، با در نظر گرفتن ظرفی که این خطاب در آن ظرف صادر شده،ظرفی که می دانیم غیر از جاندارانی که در کشتی بودند هیچ نفس کشی در روی زمین باقی نمانده و همه غرق شده بودند، و در حالی این خطاب صادر شده که کشتی بر کوه جودی می نشسته و خداوند برای اهل کشتی قضاء رانده و حکم کرده بود که در زمین پیاده شده و آن را آباد کنند و تا مدتی معین در آن زندگی کنند، خطابی عمومی بوده که شامل همه بشر در تمام زمانها می شده، از روزیکه از کشتی خارج شدند تا روز قیامت.و این خطاب، نظیر خطابی است که از ناحیه خدای تعالی در روز هبوط آدم از بهشت به زمین صادر شد. در این خطاب، خداوند مخاطبینی را که اذن داد در زمین حیات بشری خود را از سر بگیرند به دو طایفه تقسیم کرد، و از اذن خود به یک طایفه از آن دو طایفه به"سلام و برکات" که خالی از بشارت به خیر و سعادت صاحبانش نیست تعبیر کرد،و آن طایفه عبارتند از نوح و بعضی از امتهایی که همراه او بودند، و از اذن خود به طایفه دیگر، به "تمتیع =بهره مند کردن"، و به دنبال آن، رسیدن به عذابی که مخصوص آنان است تعبیر کرد.مراد از جمله"و علی امم ممن معک"، امتهای صالح از اصحاب کشتی و نیز صالحینی است که بعدها از نسل آنان پدید می آیند و بنابراین، آیه شریفه این ظهور را خواهد داشت که کلمه "مِن" در جمله "ممن معک" ابتدایی باشد نه بیانی، و به عبارت ساده تر اینکه نمی خواهد بفرماید اممی که با تو هستند، بلکه می خواهد بفرماید اممی که پیدایش و تکونشان از کسانی آغاز می شود که با تو هستند، یعنی افراد صالحی که با تو هستند و افراد صالحی که از نسل آنان پدید می آیند.و ظاهر این تعبیر این می شود که اصحاب کشتی همه سعادتمند و اهل نجات باشند، اعتبار عقلی هم مساعد با این ظهور است،



www.ketabha.org

برای اینکه آنهایی که در کشتی با نوح بودند از بوته امتحان خالص در آمده و قرب الهی را بر هر چیزی مقدم داشتند (برداشت از المیزان).علامه چون در اینجا متوجه شده که شاید این تفسیر قانع کننده نباشد می گوید، در اینجا سؤالی پیش می آید، و آن این است که چرا نفرمود:...وبرکات علیک و علی امم ممن معک و متاع لامم آخرین سیعذبون=به نوح گفته شد ای نوح به سلامتی و برکاتی از ناحیه من بر تو و بر امتهایی از آنان که با تو هستند پیاده شو، به سلام و برکاتی بر شما و متاعی برای امتهایی دیگر که به زودی عذاب می شوند". جوابش به زبان ساده این است که نخواست آن طایفه را داخل آدم حساب کند، بلکه خواست از موقف احترام طردشان کرده باشد(همان).به نظر نمی رسد که پاسخی قانع کننده باشد.نظرآیه الله جوادی هم شبیه مطالب تفاسیر فوق است و می گوید، ظاهراً اینها {و علی امم ممن معک} کسانی‌اند که همراه وجود مبارک نوح بودند لکن همه آنها بالفعل نبودند چون آنهایی که همراه نوح بودند همان اهل او بودند همسر او که در اثر کفر غرق شد. آن فرزندش هم که در اثر نفاق غرق شد. می‌ماند بعضی از اعضای خانواده او، لکن طبق آن دو تا آیه سوره صافات به یک مناسبتی همه اینها اهل نوح‌اند و ذریه آن حضرت اند اما بر اساس همین آیات قبلی هود که فرمود "و ما آمن معه الا قلیل"، دیگر نمی‌شود نسبت به این قلیل گفت اینها اممی بودند .حالا گذشته از اینکه در روایات دارد مثلاً، تاریخ دارد هشتاد نفر بودند اینها امم نیستند حداکثر یک امتی باشند حالا جمع بیاورند بگویند"و علی امم" آن هم "ممن معک".ظاهراً این "مِن" باید مِن ابتداییه باشد نه تبعضیه، یعنی بر امتهایی که از کسانیکه با شما هستند متکوّن می‌شوند از کسانیکه با شما هستند. امتهای با ایمانی به دنیا می‌آیند قهراً اینها باید مؤمن باشند(جوادی آملی،همان).دکتر بیومی مهران که قائل به منطقه ای بودن طوفان نوح است،ترجمه اول را پذیرفته و می گوید:خداوند متعال در قرآن می‌فرماید:...و امتهایی [دیگر] هستند که [یک چند] بهره‌مندشان خواهیم کرد. سپس عذابی دردناک از [سوی] ما به آنان می‌رسد{هود،۴۸}.آیا از عبارت"أُمَمٍ مِّمَّن مَّعَکَ وَأُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ" بر نمی‌آید که در آنجا کسانی هم بوده‌اند که طوفان نوح آنان را فرو نگرفت و خداوند متعال تا مدت زمانی آنان را بهره‌مند ساخت و آنگاه عذابی دردناک دامنگیرشان شد؟(بررسی تاریخی قصص قرآن،بیومی مهران، متن ج۴، ص: ۸۷).

در این بخش از داستان به سراغ سوره صافات می رویم. قبلا به مناسبتی آیات ۷۵ و ۷۶ آن توضیح داده شده است.آیه ۷۷ چنین است:"وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمْ الْبَاقِينَ=و نسل او {نوح}را باقی گذاشتیم".آیا تمام انسانهائی که اکنون روی زمین زندگی می‌کنند از فرزندان نوح هستند؟.تفسیر نمونه می گوید، جمعی از بزرگان مفسرین از این آیه چنین استفاده کرده‌اند که تمام نسل بشر بعد از نوح از دودمان او بوجود آمدند و هم اکنون همه، از فرزندان نوحند.این سخن را بسیاری از مورخان نقل کرده‌اند که از نوح سه فرزند باقی ماند به نام : سام،حام و یافث. و تمام نژادهای امروز کره زمین به آنها منتهی می‌شوند، نژاد عرب، فارس و روم را نژاد سامی می‌دانند، و نژاد ترک و گروهی دیگر را از اولاد یافث، و نژاد سودان، سند، هند، حبشه، قبط و بربر را از اولاد حام می‌شمرند. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که مگر مؤمنان دیگری با نوح در کشتی سوار نشدند سرنوشت آنها چه شد؟آیا آنها همگی از دنیا رفتند بی‌آنکه فرزندی از آنها باقی بماند؟ و یا اگر فرزندانی داشتند فرزند دختر بوده که با اولاد نوح ازدواج کردند؟این مسأله از نظر تاریخی چندان روشن نیست، بلکه از بعضی روایات پاره‌ای اشارات در آیات قرآن ممکن است استفاده کرد که از آنها نیز فرزندانی در روی زمین مانده، و اقوامی از اولاد آنها هستند.در حدیثی از امام باقر در توضیح آیه فوق نقل شده چنین می‌خوانیم: حق و نبوت و کتاب آسمانی و ایمان در دودمان نوح باقیماند، ولی تمام کسانیکه از فرزندان آدم در روی زمین زندگی می‌کنند از اولاد نوح نیستند، چرا که خداوند متعال در کتابش می‌گوید:" احمل فیها من کل زوجین اثنین"،و همچنین اهل خانواده‌ات را ، مگر آنها که قبلا وعده هلاکشان داده شده و همچنین مؤمنان را ، جز گروه اندکی به نوح ایمان نیاوردند. و نیز، "[ای] فرزندان کسانیکه [آنان را در کشتی] با نوح



www.ketabha.org

برداشتیم.به راستی که او بنده‌ای سپاسگزار بود" {اِسراء،۳} {تفسیر علی بن ابراهیم }.به این ترتیب،آنچه در باره منتهی شدن تمام نژادهای روی زمین به فرزندان نوح مشهور است ثابت نیست(تفسیر نمونه)."اینکه در تاریخ آمده همه مردم جهان را از نسل نوح می دانند، این مطلب درست نیست چراکه با نوح افرادی دیگری بودند که نجات یافتند و صریح آیه قرآن این است که می فرماید:"وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلاّ قَلِيلٌ " {بخشی از آیه ۴۰ هود}.ونیز در آیه دیگر می فرماید:"وَأُوحِيَ إِلَى نُوحٍ أَنَّهُ لَن يُؤْمِنَ مِن قَوْمِكَ إِلاّ مَن قَدْ آمَنَ" {بخشی از آیه ۳۶ هود}.در این دو آیه، مَن موصوله شامل همه افرادی می شود که در مدت تبلیغ ۹۵۰ساله نوح به او ایمان آورده ونجات یافتند؛ طبق روایات وآنچه بین مفسرین مشهور است این است که ۸۰ نفر به نوح ایمان آودند. درجای دیگر می خوانیم:"گفته شد: ای نوح! با سلامت وبرکت ازناحیه ما بر تو بر تمام امتهایی که با تو هستند، فرود آی". چنانکه ملاحظه می فرمائید در این آیه از کلمه " امم" جمع امت استفاده شده و این دلیل بر این است که غیر از ذریه نوح از امت دیگر نیز با نوح بودند و هیچ بعید نیست که از این امتهایی که بعد از طوفان، نجات یافتند زادو ولدی بوجود آمده باشند(مصحف نور،آیا طوفان نوح جهانگیر بود؟ اسماعیل ابراهیمی).قاموس می گوید،ذرّیّه که به ضم و فتح و کسر ذال خوانده می شود به معنی نسل است.در آیه ۷۷ صافات،ذرّیّه به اصحاب نوح نیز شامل است(قاموس قرآن، ج۳، ص۸).آیه سوم اِسراء خطاب به بنی اسراییل است و خداوند به آنان یادآوری می کند که:فراموش نکنید که نوح بنده شکرگزاری بود،شما هم باید چنین باشید.شکور صیغه مبالغه و به معنی بسیار شکرگزار است.قطعا همه پیامبران بنده شکرگزار خدا بودند، اما در قرآن صفت شکور تنها برای نوح آمده است.علامه طباطبایی از آنجا که طرفدار جهانی بودن طوفان نوح است باز هم بر این امر اصرار ورزیده و در توضیح آبه سوم اِسراء می گوید،از جمله"ذرّیّةَ من حملنا مع نوح" و جمله"و جعلنا ذرّیّته هم الباقین" به خوبی بر می آید که مردم امروز، همه ذریّه پسری و دختری نوح می باشند". نظری که تفسیر نمونه به استناد حدیث امام باقر داده صحیحتر است،زیرا قرآن در آیه ۲۶ حدید نیز،هنگامیکه از ذریه نوح یاد می کند بر نبوت و کتاب تأکید کرده و می فرماید:"و در حقیقت نوح و ابراهیم را فرستادیم و در میان فرزندان آن دو نبوت و کتاب را قرار دادیم از آنها [برخی] راه‌یاب [شد]ند و[لی] بسیاری از آنان بدکار بودند".آیه الله مطهری در توضیح این آیه می گوید:حساب عالَم، حساب جبر و اجبار نبوده که مثلاً خدا همه مردم را خوب خلق کند یا لااقل ذریه پیغمبران را خوب خلق کند، بلکه ذریه پیغمبران هم مثل همه مردم دیگر هستند؛ آنها هم می توانند خوب باشند و هم می توانند بد باشند.در عمل هم این جور بوده، بعضی از اینها مُهتدی و راه یافته بودند یعنی از آن چراغی که بوسیله پیغمبران به مردم ارائه شده است استفاده کردند و بسیاری از آنها هم فاسق و منحرف از آب درآمدند".(مجموعه آثار شهید مطهری . ج۲۶، ص ۱۲۷).آیه ۷۸ صافات درباره یاد نیک نوح برای آیندگان است:"و در میان آیندگان{آوازه نیک} او را بر جای گذاشتیم".نوح پیامبری مقاوم، شجاع، صبور، شکور، دلسوز و مهربان بود.او را شیخ الانبیاء نامیده اند.تاریخ ازاو به عنوان نماد مقاومت و ایستادگی یاد کرده است، و برنامه او تا ابد الهام بخش همه رهروان راه حق در برابر کارشکنیهای سخت دشمنان و لجاجت آنهاست."مراد از "باقی گذاشتن" این است که خدای تعالی دعوت نوح را بسوی توحید بعد از او هم در بشر زنده نگه داشته و در هر عصری بعد از عصر دیگر تا روز قیامت اثر مجاهدتهای آن جناب را در راه خدا باقی و محفوظ داشته است(المیزان).آیه بعدی، مدال برجسته و نشان لیاقت نوح بخاطر آن همه فداکاریها و مبارزات اوست.ازهیچ پیامبری با چنین خصوصیتی یاد نشده است.ما هم همراه با خداوند می گوییم:"سلام بر نوح در میان جهانیان" {صافات ،۷۹}. چه افتخاری از این برتر و بالاتر که خداوند بر او سلام می‌فرستد ، سلامی که در میان جهان و جهانیان تا ابد باقی می‌ماند.و چه افتخاری از این برتر که نام او در اسطوره های اکثر ملتها آمده است. علامه طباطبایی می گوید،مراد از"عالَمین" همه عالَم است،برای اینکه کلمه عالَمین در آیه، با الف و لام آمده،و از نظر ادبیات کلمه جمع اگر با الف و لام بیاید عمومیت را افاده می کند و ظاهرا مراد از عالَمین همه



www.ketabha.org

عوالم بشری و امتها و جماعتهای بشری تا روز قیامت باشد.و این سلامی که خدای تعالی به نوح داده تا روز قیامت،خود تهیتی است مبارک و طیب که خدا از ناحیه تمامی امتهای بشری که در اثر مجاهدتها و دعوت نوح، از اعتقادات صحیح و اعمال صالح برخوردار شده اند، به نوح داده است.آری آن جناب اولین کسی است که در بین بشر به دعوت توحید و مبارزه علیه شرک و آثار شرک که همان اعمال زشت است قیام نمود،و در این راه شدیدترین رنجها و محنتها را تحمل کرد،آن هم نه یک سال و دو سال، بلکه نزدیک به هزار سال،آن هم نه با کمک کسی، بلکه خودش به تنهایی. پس آن جناب به تنهایی در هر خیرو صلاحی که در بشریت تا روز قیامت رخ بدهد سهیم و شریک است.و در کلام خدا چنین سلامی به احدی داده نشده که این قدر وسیع باشد(المیزان).چرا نوح در چنین جایگاهی قرار گرفت؟برای اینکه:"ما اینگونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم" {صافات،۸۰}. "اگر پاداش او را به پاداش نیکوکاران تشبیه کرده، این تشبیه تنها در اصل پاداش است نه در خصوصیات.می خواهد بفرماید:همانطور که به همه نیکوکاران پاداش می دهیم به نوح نیز پاداش دادیم و نمی خواهد بفرماید: به همه نیکوکاران همین پاداش را که به نوح دادیم می دهیم(المیزان). چگونه نوح از نیکوکاران بود؟برای اینکه:"به راستی او از بندگان مؤمن ما بود {صافات،۸۱}."در حقیقت مقام عبودیت و بندگی،و همچنین ایمان توأم با احسان و نیکوکاری که در دو آیه اخیر آمده، دلیل اصلی لطف خداوند نسبت به نوح و نجاتش از اندوه بزرگ و سلام و درود الهی بر او بود که اگر این برنامه از ناحیه دیگران نیز تعقیب شود مشمول همان رحمت و لطفند که نوح بود. چرا که معیارهای الطاف پروردگار تخلف ناپذیر است و جنبه شخصی و خصوصی ندارد(تفسیر نمونه)."آری نوح، خدا را به حقیقت بندگی، بندگی کرد. او غیر از آنچه خدا می خواست نمی خواست،و غیر از آنچه خدا دستو ر داده بود نمی کرد.و نیز برای اینکه آن جناب از مؤمنین حقیقی بود.از اعتقادات،غیر از آنچه که حق بود معتقد نبود،و این اعتقاد به حق در تمامی ارکان وجودش جریان داشت،و کسیکه چنین باشد غیر از حسن و نیکویی از او عملی سرنمی زند.پس او از نیکوکاران است (المیزان). ارزش بندگی را می توان از تشهد نماز فهمید.انسان در نماز که اوج بندگی بنده نسبت به خداست، قبل از گواهی به رسالت پیامبر به بندگی او شهادت می دهد.امام علی در یکی از دعاهای خود می فرماید:بارالها این افتخار مرا بس که تو پروردگار منی و این عزّت مرا کافی است که بنده توام".(سایت عرفان). سوره فرقان به معرفی نشانه های بندگان خدا پرداخته است و در آیات ۶۳ تا ۷۴ به ۱۴ نشانه آنان اشاره شده که عبارتند از:۱ و ۲): الف): تواضع و فروتنی؛ب):حلم و بردباری در برابر جاهلان":"و بندگان خدای رحمان کسانی‌اند که روی زمین به نرمی گام برمی‌دارند و چون نادانان ایشان را طرف خطاب قرار دهند به ملایمت پاسخ می‌دهند"{آیه ۶۳}. توضیح بند الف: سقوط و انحطاط انسان بطور تدریجی انجام می گیرد و نخستین نقطه لغزش انسان کِبر است.این خصیصه به دلیل اهمیت بسیار،در اولین آیه مطرح شده است.خطبه قاصعه اختصاص به معرفی این خصیصه دارد و امام علی در آن، شیطان را " پیشوای متعصبان و فرد دیرینه کبرورزان" معرفی کرده است.قرآن برای مبارزه با این خصلت زشت در آیه فوق و همچنین آیه ۱۹ لقمان،به کیفیت راه رفتن انسان عنایت خاصی مبذول داشته و اصرار دارد که راه رفتن انسان توأم با تواضع و میانه روی باشد.توضیحی درباره بند ب: بخش دوم آیه ما را به مدارا با مردم، مخصوصاً طبقه جاهل و نادان و مغرور دعوت می کند.در سیره پیامبران، مثالهای زیادی از نرمش در گفتار و کردار با این نوع افراد می بینیم.برای مثال:مردی از قبیله بنی سلیم وارد مدینه شد وقتی خدمت پیامبر رسید با کمال جسارت، پیامبر را جادوگر دروغگو خواند.در این لحظه عمر خواست او را بکشد. پیامبر فرمود:عمر بنشین! حلم و بردباری به اندازه ای نکوست که نزدیک است فرد بردبار، پیامبر باشد".آنگاه پیامبر با او با کمال بردباری سخن گفت تا اسلام آورد.۳): نیایش در دل شب {آیه۶۴}. نیایش به هنگام تاریکی شب سبب می شود که انسان در اعماق عبادت و پرستش حق فرو رود و اساس یک نوع خودسازی را پی ریزی کند.۴): نقش بیم و امید در زندگی انسان {فرقان،۶۵}:بیم و امید دو عامل روحی هستند که در تکامل انسان نقش مؤثری



www.ketabha.org

دارند. هرگاه امید به آمرزش خدا در روح انسان نباشد هرگز بشر به فکر اصلاح خویش نمی افتد و اگر بیمی در کار نباشد انسان خود را برگزیده خدا پنداشته و بی نیاز از اطاعتش می داند. ۵):میانه روی در انفاق {فرقان،۶۷}: انفاق و بخشیدن داراییها و نیروهای اضافی مخصوص موجودات زنده نیست بلکه اصلی است که در همه جهان آفرینش حکمفرماست. مثلاً آفتاب پیوسته نورافشانی کرده تا دیگران از آن بهره مند شوند.انسان باید از روش طبیعت پیروی نموده و در این راه گام بردارد،اما در حد اقتصاد و میانه روی. ۶ و ۷ و ۸):الف):یکتاپرست هستند. ب): احترام به جان انسانها؛ج): عفت و پاک دامنی {فرقان،۶۸}:توضیح بندالف:اولین پیام همه انبیاء دعوت به توحید و عبادت الله،و زدودن شرک بود،و در این راه مجاهدتهای بزرگی داشتند.توضیح بندب: اسلام می گوید:خون بشر،آبروی او،مرده او و حتی نطفه انسان محترم است.اسلام به اندازه ای برای انسان ارزش قائل شده است که همه افراد جامعه انسانی را اعضای یک پیکر دانسته قتل هرانسانی را به منزله قتل همه انسانها تلقی نموده است{آیه ۳۲ مائده}.توضیح بند ج: تمایلات جنسی و خشم و غضب از نعمتهای بزرگ خداوند است که برای تکامل انسان ضرورت دارند.نکته قابل توجه در غرایز این است که بهره برداری از آنها باید به رهبری عقل صورت گیرد.۹): پاک سازی روح و روان {فرقان،۷۰}:بزرگترین نعمت برای یک بیمار،موضوع امید به بهبودی اوست.فرد گنهکار یک بیمار روحی است اگر از مغفرت و آمرزش خدا مأیوس گردد و در زندگی آینده هیچ نوع روزنه امیدی را مشاهده نکند هرگز به فکر اصلاح و پاکی خویش نمی افتد.خداوند راه بازگشت را به روی بندگان خود بازگذارده و خود را توبه پذیر معرفی کرده است.از نظر روانی نوید توبه بزرگترین عامل برای پاکسازی روح از هر نوع آلودگی در آینده زندگی است.۱۰ و ۱۱): الف):حاضر نشدن در مجالس گناه؛ ب):پرهیز از کارهای بیهوده {فرقان،۷۲}: توضیح بند الف:بیماری دارای مراحل سه گانه است:مرحله ای بصورت زمینه و میکروب در بدن انسان لانه می گزیند،سپس بصورت یک بیماری حادّ که تب و لرز را بر اندام او مسلط می سازد خود را نشان داده و ظاهر می گردد، بعداً نیز بصورت ضعف و ناتوانی باقی می ماند". مبارزه با بیماری نیز سه مرحله دارد. بهترین راه مبارزه با بیماری، پیشگیری از طریق تلقیح است یعنی بیماری را در همان نطفه خفه کنیم و نگذاریم به مرحله ظهور و بروز برسد. بهترین راه مبارزه با معاصی نیز، همان پیشگیری از رشد و نمو گناه و تحریک غرایز جنسی است یعنی باید زمینه گناه را از بین ببریم.توضیح بند ب: هر عملی که بازدهی در سرای آخرت داشته باشد عملی است خوب ، ولی هر عملی که فاقد هر نوع بازدهی اخروی باشد قرآن از آن به"ضَلَّ سَعْيُهُمْ" تعبیر کرده است.گوش فرا دادن به سخنان لهو و بیهوده و یا اشتغال به کارهای لغو از جمله اعمالی است که هرگز بازدهی ندارند و جز اتلاف سرمایه گرانبهای عمر نتیجه دیگری عاید انسان نمی گردد.۱۲):کنجکاوی در آیات الهی:"و کسانی‌اند که چون به آیات پروردگار شان تذکر داده شوند کر و کور روی آن نمی‌افتند{فرقان، ۷۳}.یعنی بندگان ما مبرا از تقلید کور کورانه هستند و در برابر هر هر پدیده ای قوه تعقل خود را بکار می اندازند.۱۳ و ۱۴):الف): درخواست فرزند صالح؛ب): پیشوای متعهد و مسؤول پرهیزگاران {فرقان،۷۴}:توضیح بند الف:یکی از نشانه های مردان خدا این است که پیوسته از خداوند می خواهند که نسل آنان مایه چشم روشنی آنان باشد، چنانکه قرآن می فرماید: "قرةَ اعین". امام صادق می فرماید: هیچ فردی پس از مرگ از کارهای پیشین خود بهره ای نخواهد برد جز از سه چیز.یکی از آنها فرزند صالحی است که پس از مرگ وی در حق او استغفار کند". توضیح بند ب): درباره رهبری از نگاه قرآن باید کتابی جداگانه نوشت.برای درک آیه فوق باید امام علی را شناخت که امام متقین و امیرالمومنین بود.تنها به فرازی از نامه آن حضرت به عثمان بن حنیف اشاره می کنیم:"آیا به همین اندازه که به من بگویند پیشوای مؤمنان هستم اکتفا کنم و در سختیهای روزگار با آنان همدردی نکنم و در تلخکامی همراه آنان نباشم؟ آفریده نشدم که غذای لذیذ، مرا از کار باز دارد مانند حیوان بسته به بند که درغم علف است یا حیوان رها شده در بیابانها که خاکروبه ها را به هم می زند تا چیزی بیابد و بخورد و از آنچه در کمین آن است{کشتن آن برای استفاده از



www.ketabha.org

گوشت} غافل و بی خبر است.آفریده نشدم که بیکار بمانم و بیهوده رها شوم یا با ریسمان گمراهی کشیده شوم".و قرآن در آیات ۷۵ و ۷۶ فرقان سرانجام زندگی بندگان خدا را چنین ترسیم می کند: "اینانند که به پاس آنکه صبر کردند غرفه[های بهشت را] پاداش خواهند یافت و در آنجا با سلام و درود مواجه خواهند شد*در آنجا جاودانه خواهند ماند چه خوش قرارگاه و مقامی".این چهارده ویژگی بندگان خدا را از کتاب "سیمای انسان کامل در قرآن"،اثر آیه الله جعفر سبحانی اقتباس کردیم.برای مطالعه جزییات آن به صفحات ۱۱۴ تا ۱۹۴ در سایت کتابخانه تبیان مراجعه فرمایید.در سوره صافات تنها آیه ای که باقیمانده، آیه ۸۲ می باشد که می فرماید:"سپس دیگران را غرق کردیم". سرنوشت قوم ظالم نوح با جمله‌ای کوتاه و کوبنده بیان شده است. الطاف خداوند به نوح ضمن چندین آیه بیان شده، اما عذاب آن قوم سرکش در یک جمله کوتاه توأم با تحقیر و بی‌اعتنائی آمده است و حتی ذکری از نام آنها هم نشده است. داستان نوح درسوره صافات نیز، همچون سوره های قبلی در اینجا پایان می پذیرد. تا اینجا تقریبا تمام آیات مربوط به داستان نوح در قرآن را توضیح داده ایم.در اولین فصل این کتاب اشاره کردیم که این کتاب بر ستونهایی از آیات بنا شده است.ستون اول، سوره نوح{۲۸ آیه} بود که با آن بحث خود را آغاز کردیم.ستونهای دیگر عبارت بودند از:الف):آیات ۲۵ تا ۴۹ هود؛ ب):آیات ۱۰۵ تا ۱۲۲ شعراء؛ ج): آیات ۵۹ تا ۶۴ اَعراف؛ د):آیات ۲۳ تا ۳۱مومنون؛ ه):آیات ۷۱ تا ۸۲ صافات؛ و):آیات ۹ تا ۱۷ قمر؛ ز):آیات دیگری مرتبط با داستان نوح بودند که در سوره های دیگر بصورت پراکنده و جداگانه بودند". از اولین آیات سوره نوح بصورت موضوعی داستان نوح را دنبال کردیم و ازآیات دیگر، برای هم پوشانی و تکمیل هر موضوع، استفاده شد.تلاش ما بر این بود مجموعه ای جامع از زندگی نوح بر اساس همه این آیات، و بصورت جذاب و با توضیحی به دور از خرافات، تقدیم خوانندگان عزیز نماییم.در هر فصلی از کتاب،حتی الامکان برای موضوعات طرح شده، نظرات متفاوت ارایه شد، تا بهترینها انتخاب شوند.کار مشکلی بود اما به حول و قوه الهی انجام شد.از همه این آیات،فقط آیه چهل ونهم هود مانده است که متعاقبا توضیح خواهیم داد.

خداوند به پیامبر گرامی اسلام می فرماید:" این از خبرهای غیب است که آن را به تو وحی می‌کنیم پیش از این نه تو آن را می‌دانستی و نه قوم تو. پس شکیبا باش که فرجام [نیک] از آن تقواپیشگان است"{هود،۴۹}. این آیه به چند نکته اشاره می کند:۱):بیان داستان انبیاء بصورت واقعی و خالی از هر گونه خرافه و تحریف تنها از طریق وحی آسمانی ممکن است و گرنه کتب تاریخ پیشینیان آنقدر با اسطوره ها و افسانه ها آمیخته شده که شناخت حق از باطل در آن ممکن نیست.۲): از این آیه استفاده می شود که بر خلاف آنچه برخی می پندارند پیامبران از علم غیب آگاهی داشتند، منتها این آگاهی از طریق الهی و به مقداری که خدا می خواست بود، نه اینکه از پیش خود چیزی بدانند و اگر می بینیم در پاره ای از آیات نفی علم غیب شده اشاره به همین است که علم آنها ذاتی نیست بلکه فقط از ناحیه خداست.۳):این آیه واقعیت دیگری را نیز روشن می کند که بیان سرگذشت انبیاء و اقوام گذشته در قرآن تنها درسی برای امت اسلامی نیست، بلکه علاوه بر این،یک نوع دلداری و تسلی خاطر و تقویت اراده و روحیه برای پیامبر نیز هست،چرا که او هم بشر است،و باید از این طریق در مکتب الهی درس بخواند و برای مبارزه با طاغوتهای عصر خویش آماده تر شود،و از انبوه مشکلاتی که بر سر راهش وجود دارد نهراسد. یعنی همانگونه که نوح با آنهمه گرفتاریهای طاقت فرسا صبر و استقامت به خرج داد، و به ایمان آوردن یک عده بسیار کم در عمر طولانی معروفش دلخوش بود، تو هم باید صبر و استقامت را در هر حال از دست ندهی(برداشت ازتفسیر نمونه).. مفهوم آیه این است که، ای پیامبر اسلام این داستانها در عین اینکه صد در صد درست و صحیح و صدق محض است، برای تو و قومت تا این زمان مجهول بود،و آنچه از سرگذشتهای مذکور قبل از نزول قرآن نزد اهل کتاب بوده یا تحریف شده بودند و یا مانند داستانهای اقوام عاد وثمود،اهل کتاب اصلا از آنها اطلاعی نداشتند.سایت نقد مسیحیت می گوید،شرح



www.ketabha.org

داستان طوفان نوح در قرآن و تورات اختلاف بسیار با هم دارند و از آن جمله این است که طبق تورات طوفان،سراسر کرهٔ زمین را فرا گرفته است امّا در قرآن چنین مطلبی نیست و فقط می‌گوید که قوم نوح دچار طوفان شدند.در تورات در سفر پیدایش از ابتدای باب ششم تا آخر باب دهم این داستان آمده است و علمای تفسیرتورات و محقّقان غربی می‌گویند که این قسمت ازتورات از دو منبع مختلف گرفته شده است که بطور نا شیانه ای با هم تلفیق شده‌اند. یکی را منبع خاخامی می‌نامند که در حدود قرن ششم ق.م، نوشته شده است و یکی را منبع یهوه‌ای که قدیمتر است و متعلق به قرن دهم ق.م، است.درمنبع یهوه‌ای نام خدا یهوه ذکر شده است که به فارسی آن را خداوندو به انگلیسی Lord نوشته اند و در منبع خاخامی نام خدا، الوهیم است که به فارسی خدا و انگلیسی God می گویند. اینها هیچکدام نوشتهٔ موسی نبوده است بلکه بین ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ سال بعد از آن حضرت نوشته شده‌اند و در تورات داخل گردیده‌اند. در حقیقت آنها را یهودیان یعنی ملّاهای یهودی در حین اسارت و بعد از اسارت از روی افسانه‌های ملل دیگر که شنیده بودند و بعضی حکایات که ازاجداد خود به خاطر سپرده بودند به هم بافته اند و به صورت قصّه‌های تورات درآورده اند. تورات علاوه بر دو منبع مذکور از دو منبع دیگر هم تلفیق شده است که آنها هم جدید بودند و ربطی به تورات موسی نداشته اند یکی منبع الوهیمی است که مانند منبع خاخامی در آن نام خدا الوهیم آمده است امّا سبک آن دو با هم فرق دارد و می‌گویند این منبع متعلق به قرن هشتم ق.م، است و دیگر منبع تثنیه ای{که سفر تثنیه متعلق به آن است}و آن در سال ۶۲۲ ق. م نوشته شده است. این چهار منبع که به ترتیب آنها را یهوه‌ای با علامت J ، الوهیمی با علامت E متعلق به قرن ۸ ق.م)، تثنیه ای با علامت D و خاخامی با علامت P متعلق به قرن ۶ ق.م می‌نامند با هم تلفیق شده‌اند و اسفار خمسه را از آنها ساخته اند و چنانکه معلوم است هیچکدام به زمان موسی مربوط نمی شود و هر کدام سبک نوشتهٔ خاصی دارند و اصطلاحات و لغات مخصوص در آنها بکار رفته است. البته غیر از این چهار منبع عمده منابع دیگری هم در نوشتن تورات مورد استفاده بوده است که نام آنها در خود تورات ذکر شده است، مثل کتاب جنگهای خداوند{ یهوه} که در سفر اعدادآمده و نیز کتاب یاشر{Jasher} که در صحیفهٔ یوشع و نیزدرکتاب دوم سموئیل آمده و احتمالاً درکتاب اوّل پادشاهان هم به نام کتاب سرودها خوانده شده است که فقط این نام در ترجمهٔ سبعینی دیده می‌شود و این کتاب حاوی سرودهای حماسی و پهلوانی بوده است.باری، طبق سفر پیدایش{که از دو منبع J و P تلفیق شده} چون زمین بنظر خدا فاسد و پر از ظلم شده بود{پیدایش۶ : ۱۰}لذا خدا تصمیم گرفت که تمام بشر را با زمین یکجا هلاک کند{۶ : ۱۳ و نیز ۶ : ۷}. در این کشتی، نوح و زنش و سه پسرش {سام، حام و یافث }و زنان آنها سوار شدند به اضافه یک جفت از هر حیوانی نر و ماده از پرنده و بهایم و حشرات وغیره با آذوقهٔ کامل{۶ : ۱۴ تا آخر باب}. در ابتدای باب هفتم، نظر خدا عوض می‌شود و می‌گوید از بهایم پاک، یعنی حیوانات حلال گوشت وطیب و طاهر از هر کدام هفت زوج نر و ماده و از بهایم ناپاک دو زوج نر و ماده به کشتی بیاور.و سپس می‌گوید که من بعد از هفت روز ۴۴ شبانه روز باران می‌بارم و هر موجودی را از روی زمین محو می‌کنم{{۷:۴ و ۷ : ۱۲}. دوباره خدا پشیمان شده و به جای ۷ زوج همان دو زوج را به کشتی اجازهٔ ورود داده است{۷ : ۸ و ۷ : ۱۵}. در یک جا می‌گوید ۴۴ شبانه روز باران می‌بارید{۷: ۱۷}و در جای دیگر ۱۵۰ روز{۷: ۲۴ و ۸ : ۴}(برداشت از:"سایت نقد مسیحیت، طوفان نوح در قرآن و کتاب مقدس"). سید موسی صدر نوشته است،در گزارشهای مشترک قرآن و تورات تفاوتهای چندی وجود دارد که برخی مربوط به قالب و شیوه بیان است و برخی دیگر مربوط به عناصر و محتوای داستانها و رویدادها. مجموع این تفاوتها در موارد زیر خلاصه می شود:۱):هدفمندی گزارشها: گزارش تاریخ در قرآن هدفمند و برای القای پیامهای اخلاقی یا معرفتی صورت گرفته است،اما در تورات چنین هدفی دنبال نمی شود، بلکه تنها ثبت رویداد و جریان است.۲): گزینش و تفصیل در گزارشها:گزارش قرآن از رویدادهای تاریخی،گزینشی است، به این معنی که از هر جریان تنها صحنه های ویژه آن را نقل می کند و نه همه جریان را، اما گزارش



www.ketabha.org

تورات، تفصیلی است و سعی بر آن دارد تا همه جریان را نقل کند. این رویکرد متفاوت باعث گردیده است که قرآن در نقل تاریخ بصورت کلی سخن بگوید، اما تورات برعکس به جزئیات حادثه پرداخته، ریز و درشت آن را چه سودمند و چه بی فایده نقل می کند. ین شیوه گزارش باعث گردیده است تا تورات در معرض ناسازگاری با واقعیتهای تاریخی قرار گیرد و برخی گزارشهای آن با دستاوردهای علمی ابطال گردد.۳): افزایش و کاستی گزارشها: همانگونه که تورات با وارد شدن در جزئیات صحنه ها و رویدادها برخی گزارشهایی دارد که در قرآن نیامده، قرآن نیز در راستای هدف خود؛ یعنی پیام رسانی معرفتی و اخلاقی، صحنه ها و جریانهایی را گزارش می کند که در تورات نیامده است.۴): ناهمگونی گزارشها:چهارمین وجه تفاوت، از نوع تخالف است؛ یعنی برخی ازعناصر و اجزای حادثه در تورات به گونه ای معرفی شده، اما در قرآن به گونه ای دیگر.۵): ناسازگاری گزارشها:آخرین وجه تفاوت،از نوع تضاد است؛ به این معنی که در برخی موارد، تورات صحنه هایی را گزارش می دهد که قرآن آن را نمی پذیرد و ضد آن را اثبات می کند، این نوع تفاوت بطور عمده در دو زمینه است؛ یکی در مورد افعال الهی؛ و دیگر در زمینه پیامبران.برای مثال: تورات گزارشهایی دارد از قبیل شراب خوردن نوح{سفر تکوین، فصل نهم، ۲۰}؛ زنا کردن لوط { همان، فصل نوزدهم، ۳۲ ــ ۳۶}؛ دروغ گفتن ابراهیم { همان، فصل بیستم، ۱۱} که قرآن بر عکس؛ با تأکید بر عصمت و پاکی پیامبران از رذایل اخلاقی، ساحت آنان را منزّه از چنین پیرایه هایی می داند و صلاح و سداد آنان را الگوی دیگران معرفی می کند(برداشت از:"پایگاه معارف قرآن، قرآن و عهدین ، نقاط همسو و ناهمسو ، سید موسی صدر").ویکی پدیا می گوید، در تورات آمده‌است که پس از طوفان، نوح اولین مردی بود که قدم بر روی زمین گذاشت و تاکستان بزرگی ایجاد کرد و شراب نوشید. حام فرزند نوح، برهنگی پدر خود را دید و این اتفاق را برای برادران خود نیز بازگو کرد و در نتیجه نوح او را نفرین کرده و زمین او را به سام داد.در بین علمای یهودی در مورد درستکار بودن نوح اختلافاتی وجود دارد.در تورات ذکر شده‌است که او "درستکاری در میان نسل خود" بود و از این رو، بعضی عقیده دارند درستکاری او نسبی بوده و تنها در زمان مردم خود که همگی گمراه بودند فردی درستکار محسوب می‌شود، و لیکن در مقایسه با زمان ابراهیم او فردی درستکار محسوب نمی‌گردد.آنان همچنین اشاره می‌کنند که نوح برای کسانیکه قرار بود در زمان طوفان قربانی گردند،دست به دعا برنمی‌دارد، در حالیکه ابراهیم برای مردم قوم لوط قبل از عذاب دعا می‌کند،ولیکن در داستان تورات، نوح هیچ سخنی نمی‌گوید و فرمانهای خدا را مو به مو اجرا می‌کند.اما بعضی دیگر از دانشمندان یهودی اعتقاد دارند که این مسئله که ساخت کشتی ۱۲۰ سال به درازا کشیده است، نشان دهنده تلاش نوح برای دادن مهلت بیشتر به گناهکاران است(ویکی پدیا،نوح). این،یکی از موارد تضاد قرآن با تورات است زیرا چنانچه قبلا متذکر شدیم، نوح درباره قومش شفاعت کرد، اما خطاب رسید که:"و زیر نظر ما و وحی ما کشتی را بساز و در باره کسانیکه ستم کرده‌اند با من سخن مگوی چرا که آنان غرق شدنی‌اند{هود،۳۷}.ضمنا خداوند آنچنان ستایشی از نوح بعمل آورده است که بر او سلام خاص در همه عالَم فرستاده است که ذکر آن در این فصل گذشت، در حالیکه تورات فعلی به او تهمت شرابخواری زده است.قرآن نوح را حامی ستمدیدگان و مبارزی علیه تبعیض معرفی می کند،اما بنا به نوشته ویکی پدیا، در مسیحیت قرون وسطی معمولاً از سه پسر نوح بعنوان پدران سه قاره شناخته شده {سام/آسیا، حام/آفریقا و یافث/اروپا} یاد می‌شد و در قرن ۱۸ و ۱۹ معمولاً از نفرین ذکر شده در تورات در مورد حام{نفرین حام}به عنوان دلیلی برای مقبول بودن برده داری سیاهپوستان آفریقایی یاد می‌گردید". علامه طباطبایی به چند مورد مخالفت و تفاوت داستان نوح در تورات با آنچه در قرآن آمده اشاره کرده است:۱): در تورات، هیچ نامی از غرق شدن همسر نوح نیامده بلکه تصریح کرده به اینکه او با شوهرش داخل کشتی شد،و بعضی اینطور توجیه کرده اند که شاید نوح دو همسر داشته، یکی غرق شده و دیگری نجات یافته است.۲):در تورات نامی از پسر نوح که غرق شد نیامده در حالیکه قرآن سرگذشت او را آورده است.۳):در تورات سخنی از مؤمنین به نوح در میان



www.ketabha.org

نیامده و تنها نام نوح و خانواده اش،و فرزندان و همسر فرزندانش آمده است.۴): در تورات، مجموعا عمر نوح را ۹۵۰ سال ذکر کرده، در حالیکه از ظاهر قرآن بر می آید که ۹۵۰،آن مدتی است که نوح قبل از حادثه طوفان در بین مردمش به کار دعوت پرداخته است.۵ ): مسأله قوس قزحی که تورات آن را وسیله یاد آوری خدا ذکر کرده،و مسأله فرستادن کلاغ و کبوتر که به عنوان خبرگیری از فروکش شدن آب آورده،و نیز خصوصیاتی که برای کشتی ذکر کرده،از عرض و طول و ارتفاع و سه طبقه بودن آن، و مدت طوفان و بلندی آب طوفان و غیره، قرآن از ذکر آنها ساکت است، و بعضی از آنها مطالبی است که بعید به نظر می رسد، نظیر مسأله قوس قزح، که خدای تعالی با آن میثاق ببندد، و امثال این معانی در قصه سرائیهای صحابه و تابعین در داستان نوح زیاد است که بیشتر آن سخنان به جعلیات اسرائیلی شبیه تر است(المیزان،هود).

با توجه به اینکه در اینجا داستان حضرت نوح به پایان می رسد. در فصل ششم کتاب تحت عنوان " نام نوح در میان ملل دنیا"، توضیح دادیم که از خاورمیانه تا اقصی نقاط دنیا کلمه نوح در فرهنگ اکثر فرهنگ ملتها همراه با واژه هایی مانند آب و کشتی عجین شده و هر ملتی برای خود از آن اسطوره ای ساخته است. دایرۀ المعارف بریتانیکا تحت عنوان درباره گسترش جهانی داستانهای طوفان می نویسد: "از یونان که بگذریم داستانهای طوفان در اروپا کم است، اما نمونه هایی در ویلز، لیتوانی و ایسلند پیدا می شود."داستانهای طوفان در چین برمه،کشنشین مالایا مجمع الجزایر هندی،ودر میان بومیان استرالیا وگینه جدید و بطور فراوانی در میان بومیان ملانزی ، پولینه زی ،میکرو نزی{جزایر جنوب اقیانوس آرام}وجود دارد.داستانهای مزبور در امریکای جنوبی،مرکزی و شمالی نیز فراوان است.از افریقا تقریبا هیچ بدست نیامده است، و.بالعکس؛ امریکا و جزایر دریاهای جنوبی{اقیانوس آرام} پر از چنین داستانهایی است(برداشت از:"آینا نیوز، پدیده طوفان وداستانهای آن،ملیحه برقی صدقیانی").روایات دیگری را نقل کرده اند:روایت هندی: مانو، که به او هشدار داده شده بود، یک کشتی ساخت که در آن، خودش به تنهایی از طوفانی که همۀ موجودات را نابود کرد، فرار نمود.روایت چینی: دربارۀ فاهه، بنیانگزار تمدن چینی، گفته می‌شود که او و همسر و ۳ پسر و ۳ دخترش، از طوفانی جان بدر بردند، که بخاطر عصیان انسان در برابر آسمان، به زمین فرستاده شده بود.انگلستان:درویدها افسانه‌ای داشتند حاکی از اینکه مردمی که دوباره در جهان سکونت گزیده بودند، همگی اخلاف پاتریارخی عادل بودند که در یک کشتی مستحکم، از طوفانی نجات یافته بود.این طوفان، به زمین فرستاده شده بود تا بشریت را بخاطر شرارتش، نابود سازد.اهالی پولینزی داستانهایی دارند دربارۀ یک طوفان که تنها ۸ نفر از آن نجات یافتند.مکزیکیها:مردی با همسر و فرزندانش،در یک کشتی، از طوفانی که همۀ زمین را فرا گرفت، نجات یافتند.اهالی پرو:یک مرد و یک زن در جعبه‌ای که بر آبهای سیل شناور بود،نجات یافتند. سرخپوستان آمریکا: افسانه‌های متعددی دارند مبنی بر اینکه ۱ یا ۳ یا ۸ نفر در قایقی که بر یک کوه بلند بر آبها شناور بوده نجات یافتند.گرین‌لند: روزگاری زمین واژگون شد و همۀ انسانها در آن غرق شدند، به جز مرد و زنی که دوباره زمین را از مردم پُر ساختند.جهانی بودن این روایت=بابلیان، آشوریان، مصریان، پارسیان، هندوها، یونانیان، چینی‌ها، اهالی فریجیه، ساکنین جزایر فیجی، اسکیموها، بومیان آمریکا، سرخپوستان، برزیلی‌ها، پروئی‌ها، و البته هر شاخه از کلّ نژاد بشری، سامی، آریایی، تورانی، روایاتی دربارۀ یک سیل عظیم دارند که همۀ بشریّت را، به استثنای یک خانواده، نابود کرد، و اثر زایل نشدنی آن بر حافظۀ نیاکان همۀ این نژادها نقش بست؛ و این پیش از آن بود که این نژادها از هم جدا شوند(وبلاگ افسانه آفرینش، داستانهای مشترک جهان،ترجمه قدیمی{کتاب پیدایش}عهد خدا با نوح).چگونه این همه اطلاعات چنین مفصل، مشابه و به هم مرتبط از سرزمینهای دور از هم و از نظر فرهنگی با هم متفاوت گردآوری شده است؟.چگونه می شود این ملتها بدون ارتباط با یکدیگر، به نقل یک حادثه ای تا اندازه ای شبیه به هم و البته با تغییراتی مناسب منطقه خود پرداخته اند؟پاسخ می تواند این باشد که در طول تاریخ، هر پیامبری که آمده داستان این واقعه را برای قوم خود بازگو کرده است تا عبرت



www.ketabha.org

آنان شود.در حقیقت، اصل داستان از طریق پیامبران به برخی از اقوام رسیده است و آنها هم برای دیگران بازگو کرده اند، اما با گذشت زمان از شکل اصلی خود تا حد زیادی دور شده است. همانگونه که ملاحظه فرمودید تنها روایت منسجم، به دور از خرافه و بدون حاشیه پردازیها و ذکر جزییات؛ از قرآن است.فلذا خداوند می فرماید:"این از خبرهای غیب است که آن را به تو وحی می‌کنیم پیش از این نه تو آن را می‌دانستی و نه قوم تو{بخشی از آیه ۴۹ هود}.اینک، در انتهای کتاب،همراه با خداوند تبارک و تعالی درود می فرستیم به آن پیامبر که نماد استقامت در تبلیغ پیام خداوند بود و در این راه از هیچ تلاشی مضایقه نکرد:"سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ...:درود بر نوح در میان جهانیان*ما اینگونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم*به راستی او از بندگان مؤمن ما بود*سپس دیگران را غرق کردیم*و بیگمان ابراهیم از پیروان اوست{صافات،۷۹ تا ۸۳}. پروردگارا،ما را هم مانند ابراهیم خلیل الله از پیروان آن حضرت و بنده مؤمن قراربده و پاداش نیکوکاران به ما عطا کن.آمین یا رب العالمین.

# پایان



www.ketabha.org